بسم الله
الرحمن
الرحيم

تاجیکان خراسان
تاریخ، فرهنگ و سرنوشت

جلد دوم

دکتور صاحب‌نظر مرادی

انتشارات بدخشان
۱۴۰۳

انتشارات بدخشان

● **تاجیکان خراسان**

تاریخ، فرهنگ و سرنوشت / جلد دوم

● **صاحب‌نظر مرادی**

○ تایپ: فرامرز فرهاد مرادی ○ ویرایش: هارون مجیدی

○ صفحه‌آرایی: محمّدکاظم کاظمی ○ طرح جلد: محمد جلالی تمرانی

○ چاپ اول، ۱۴۰۳ ○ شمارگان: ۵۰۰ نسخه ○ چاپ: معین

مشهد، خیابان سعدی، پاساژ مهتاب، پلاک ۳۸، کتاب هیواد

تلفن: ۳۲۲۸۳۰۲۱ (۰۵۱) - ۰۹۳۳۲۵۸۸۱۰۴

badakhshan.pub@gmail.com

فهرست جلد دوم

فصل هشتم: تاجیکان در محور دولت‌های خراسان تا هجوم مغولان ۷۹۳
غزنویان (۹۶۲ - ۱۱۴۸ میلادی) ۷۹۳
غزنی، فُلورانس شرق ۷۹۳
تشکیل سلطنت غزنویان ۷۹۵
هویت تگین شاهان غزنی ۷۹۵
اَلپتَگین (۹۵۶ - ۹۶۴ م) ۸۰۶
سُبکتگین (۹۷۷ - ۹۹۷ م) ۸۰۷
سلطان محمود غزنوی (۹۹۸- ۱۰۳۰ م) ۸۰۸
جانشینان سلطان محمود ۸۱۲
شخصیت‌های اهل حل وعقد دورهٔ غزنویان ۸۱۴
داستان حسنک وزیر(رح) ۸۱۴
شکل‌گیری قرمطی‌ها، رافضی‌ها و اعتزالی‌ها ۸۱۵
شعرا و دانشمندان عصر غزنوی‌ها ۸۱۹
فرخی سیستانی ۸۲۲
منوچهری دامغانی ۸۲۲
حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی ۸۲۲
مسعود سعد سلمان ۸۲۳
ازرقی هروی ۸۲۴
عرفا رحمهم الله تعالی ۸۲۴
طریقه‌های صوفیه ۸۲۹
تَصوف و صُوفیان برجستهٔ فارس و تاجیک ۸۳۲
شیخ بایزد بسطامی (۲۳۴ - ۲۶۱ ق) ۸۳۴
حسین بن منصور حلاج (۲۴۴ - ۳۰۹ ه) ۸۳۴

شیخ یحیی سجستانی ۸۳۵
شیخ ابوالحسن خَرَقانی ۸۳۶
شیخ علی هجویری غزنوی ۸۳۶
شیخ ابو سعید فضل‌الله ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ ق) ۸۳۷
شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری (رح) ۸۳۸
حجت‌الاسلام محمد غزالی ۸۳۹
شیخ شهاب‌الدین سهروردی ۸۴۰
شیخ فریدالدین عطار ۸۴۰
ابوالمعالی نصرالله بن محمد غزنوی ۸۴۱
منابع نگارشی عهد غزنویان ۸۴۱
تاجیکان و سَلجوقیان (۱۰۳۸- ۱۱۵۳) میلادی ۸۴۸
آلپ ارسلان سلجوقی ۸۵۲
ملک‌شاه سلجوقی ۸۵۳
سلطان سَنجر ۸۵۳
نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر (ترکیه) ۸۵۵
راحة الصدور راوندی ۸۵۶
خواجه نظام‌الملک ۸۵۷
نظامیه‌های دینی ۸۵۹
نهضت اخوان‌الصفا ۸۶۱
ناصر خسرو قبادیانی در یمگان ۸۶۲
سلجوقی‌ها و اسماعیلیان ۸۶۴
معرفی و حکایتی از ناصر خسرو به قلم خودش ۸۶۸
تقوِیم جَلالی یا سال‌نامهٔ خورشیدی ۸۷۱
شاعران و دانشمندان دورهٔ سلجوقیان ۸۷۳
بابا طاهر عریان ۸۷۶
ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴ - ۴۵۳ ه) ۸۷۷
عنصری بلخی ۸۷۸
حکیم عمر خیام ۸۷۸
انوری اَبِیوردی ۸۷۹
خاقانی شروانی ۸۷۹
ابوالحسن علی بن زید بیهقی ۸۸۰
علی بن احمد الکاتب ۸۸۰
بهاءالدین محمد بن موید البغدادی ۸۸۱
جرفادقانی ۸۸۲
ابوالفتح رازی ۸۸۲
حُبَیش بن ابراهیم ۸۸۳

امام فخرالدین رازی ۸۸۳
امام رشیدالدین وطواط بلخی ۸۸۴
امپراتوری غوری‌ها (۱۱۴۸ - ۱۲۱۴) میلادی ۸۸۵
سلاطین غوری ۸۸۸
امیر فُولاد غوری شنسبی ۸۸۹
امیر بنجی نهاران شنسبی ۸۸۹
امیر سُوری بن محمد ۸۹۰
سلطان علاءالدین حسین جهان‌سُوز غوری ۸۹۱
ملک فخرالدین حاکم تخارستان ۸۹۲
ملک شمس‌الدین غوری امیر غرجستان ۸۹۳
سلطان غیاث‌الدین غوری (۱۱۶۲ - ۱۲۰۱ م) ۸۹۵
سلطان شهاب‌الدین غوری (۱۲۰۱- ۱۲۰۵ م) ۸۹۷
محمود بن غیاث الدین (۱۲۰۵- ۱۲۱۲ م) ۸۹۸
مداخلهٔ سلطان محمد خوارزم‌شاه و علاءالدین حسین غوری ۸۹۸
سلطان رَضیه غوری (۱۲۵۶ - ۱۲۵۹ م) ۸۹۹
وضعیت علم و فرهنگ در دورهٔ غوریان ۹۰۲
حکما و شعرای عهد غُوریان ۹۰۹
فرید الزمان شرف‌الدین احمد کافی ۹۰۹
سید حسن غزنوی ۹۰۹
سنایی غزنوی (۴۷۳ - ۵۳۵ ه) ۹۱۰
جمال‌الدین اصفهانی ۹۱۱
ظَهیر فاریابی ۹۱۱
نظامی گنجوی ۹۱۱
عَطار نیشاپوری ۹۱۲
جَبلی غرجستانی ۹۱۳
هنر معماری غوریان ۹۱۳
مسجد جامع هرات ۹۱۵
منار جام در غور ۹۱۷
خوارزم‌شاهیان (۱۲۱۴ - ۱۲۱۹) میلادی ۹۲۰
تند باد هجوم مغل و فرزانه‌گان خراسان ۹۲۵
مولانا جلال‌الدین محمد بلخی سر قافلهٔ آواره‌گان ۹۲۶
سوزنیِ سمرقندی ۹۲۸
سعدی شیرازی ۹۲۸
فخرالدین عراقی ۹۲۹
امیر خسرو دهلوی ۹۳۰
خواجه نظام‌الدین اولیاء ۹۳۰

اوحدی مراغه‌ای ۹۳۱
ابن یمین سبزواری ۹۳۱
وضعیت و چگونگی زبان فارسی دری از آغاز اسلام تا هجوم چنگیز ۹۳۲
خدمات علمی و فرهنگی تاجیکان در این دوره ۹۳۸
بررسی اوضاع عمومی خراسان در آستانهٔ هجوم مغول ۹۴۲
وضعیت اجتماعی ۹۴۳
ساختار شهرها و نفوس آنها ۹۴۶
وضع اقتصاد و زراعت ۹۴۸
ادارهٔ دولتی ۹۵۲
در ساحهٔ علم، فرهنگ و ادبیات ۹۵۵
علما، اندیشمندان و آفرینش‌گران خراسان ۹۵۷
فصل نهم: صاعقهٔ رعشه‌افگن مغل ۹۶۱
چنگیز و حرکت مغول ۹۶۲
چنگیز و اوضاع مغولستان ۹۶۴
هجوم مغلان به ماورالنهر و دفاع خودجوش تاجیکان ۹۶۷
شهر اَترار، نخستین آماج‌گاه مغول ۹۶۹
حمله به بخارا و مدافعهٔ محمود تارابی ۹۷۰
تیمور ملک و دفاع از خُجند ۹۷۳
تصرف شهر سمرقند و ترمذ ۹۷۴
پایان کار خوارزم ۹۷۴
حرکت مغل به‌سوی فارس و روسیه ۹۷۶
سقوط خلافت بغداد ۹۷۸
مدافعهٔ تاجیکان خراسان (افغانستان) در برابرهُجوم مُغول ۹۸۰
حمله به بلخ (اُم‌البلاد) ۹۸۲
حملهٔ مغل به تخارستان و بدخشان ۹۸۳
تخارستان و امیر قَزغن (قطغن) ۹۸۶
هجوم مغل و دفاع مردم تالقان (مروالرود) ۹۸۷
چنگیز و مدافعهٔ مردم بامیان ۹۸۹
مبارزهٔ مردم قلعهٔ اشیار و دور و نواح آن ۹۹۰
مدافعهٔ مردم حصار تُولک ۹۹۰
مبارزهٔ مردم حصار سیفرود ۹۹۰
مبارزهٔ تاجیکان فیروزکوه ۹۹۱
مبارزهٔ تاجیکان مرو ۹۹۲
حمله به سبزوار و نیشاپور ۹۹۴
تاجیکان هرات در محاسبهٔ مرگ و زنده‌گی ۹۹۵
هجوم مغل و مبارزهٔ تاجیکان سیستان ۹۹۸

هجوم چنگیز و وضعیت روانی در غزنی ۱۰۰۰
دفاع تاجیکان پروان ۱۰۰۱
خاطرات و دساتیر چنگیز در مورد تاجیکان ۱۰۰۳
بررسی علم، فرهنگ و ادبیات تاجیکان در قرن سیزدهم در هند ۱۰۰۸
میراث سیاسی مغول در قلمرو زبان فارسی و تاجیکان ۱۰۱۶
فصل دهم: موقعیت تاجیکان در تاریخ عصر جدید و حکومت‌های پسا مغل ۱۰۲۱
هرات، بازوی نیرومند تاریخ و فرهنگ تاجیکان ۱۰۲۲
تاجیکان کرت و تلاش برای احیای خراسان ۱۰۲۹
امارت ملک شمس‌الدین کرت ۱۰۳۲
امارت ملک شمس‌الدین کهین ۱۰۳۴
امارت ملک فخرالدین کرت ۱۰۳۵
امارت غیاث‌الدین اول ۱۰۳۹
امارت مَعِزالدین حسین ۱۰۴۰
امارت ملک پیر علی یا غیاث‌الدین دوم ۱۰۴۲
رَه‌آورد حکومت تاجیکان کَرت ۱۰۴۳
نهضت سربداران خراسان ۱۰۴۶
پیدایش دو گرایش در میان سربداران ۱۰۴۸
سربداران سمرقند ۱۰۴۹
سربداران فارس ۱۰۵۱
قیام تاجیکان بَیهق ۱۰۵۳
تاجیکان و ظهور امیر تیمور کورگان ۱۰۵۴
امیر تیمور کورگان در خط چنگیز ۱۰۵۶
بازهم آفت جنگ و غارت‌گری و ایستاده‌گی خراسانیان ۱۰۵۸
پنجهٔ مرگ بر گلوی تیمور ۱۰۶۲
میرزا شاهرخ ۱۰۶۴
میرزا الغ بیک ۱۰۶۵
سلطان ابو سعید ۱۰۶۷
سلطان حسین میرزای بایقرا ۱۰۶۸
خراسان در زمان جانشینان امیر تیمور کورگانی ۱۰۷۲
ظهور محمد شیبانی ازبیک ۱۰۷۲
تشکُل خلق ازبیک و همکاری ترک و تاجیک ۱۰۷۴
کاربُرد کلمهٔ «تُرک» و «تاجیک» در اشعار فارسی دری ۱۰۸۳
چگونگی وضع ادبیات در این دوره ۱۰۸۶
لُطفی هروی ۱۰۸۷
خواجه حافظ شیرازی ۱۰۸۷
کمال‌الدین خجندی ۱۰۸۹

مولانا عبدالرحمان جامی ۱۰۹۰
میرعلی هروی ۱۰۹۱
کمال‌الدین بنایی ۱۰۹۲
بدرالدین هلالی چغتایی ۱۰۹۲
امیر علیشیر نوایی فانی ۱۰۹۳
عبدالرحمن مشفقی بخارایی ۱۰۹۵
سایر شاعران و دانشمندان این دوره ۱۰۹۵
امیران شاعر ۱۰۹۷
تاریخ‌نگاری ۱۰۹۸
علم نجوم ۱۰۹۹
خطاطی و خوش‌نویسی ۱۱۰۰
تصوف ۱۱۰۲
صنعت و هنرهای ظریفه ۱۱۰۳
نقاشی و میناتوری ۱۱۰۵
مناسبات شهرنشینی ۱۱۱۱
معماری و ساختمان ۱۱۱۴
سیر تاریخی انتقال تابوت حضرت علی (ک) به قُبه‌الاسلام بلخ ۱۱۲۰
تعمیر روضهٔ حضرت علی (ع) در (ده خیران) بلخ ۱۱۳۲
ملحقات روضهٔ شریف ۱۱۳۴
اَرهنگ، ارهن یا اهرنگ (امام صاحب) ۱۱۳۶
تعمیر روضهٔ امام صاحب در آرهنگ ۱۱۳۸
مشخصات معماری ساختمان روضهٔ امام صاحب ۱۱۴۱
زیارت‌های امام صاحب ۱۱۴۲
زیارت‌های خراسان و تخارستان ۱۱۴۳
کشاورزی ۱۱۴۶
بازرگانی ۱۱۵۰
فصل یازدهم: خراسان و همسایه‌گان در قرون ۱۶ - ۱۸ م ۱۱۵۳
۱. تشکیل دولت شیبانیان ماوراالنهر (۱۵۰۰ - ۱۷۴۷ م) ۱۱۵۷
شورش اسماعیلیان بدخشان به رهبری شاه رضی‌الدین (۱۵۰۹ م) ۱۱۵۹
قیام مردم بدخشان به رهبری زبیر راغی (۱۵۱۰ م) ۱۱۶۱
دولت جانیان (اشترخانیان) فرارود (۱۸۹۹ - ۱۷۴۹ م) ۱۱۶۴
حکومت سلالهٔ میرزا سبحان‌قلی‌خان در بلخ (۱۶۸۰ - ۱۷۲۰ م) ۱۱۶۶
۲. دولت صفویان فارس در غرب (۱۵۰۲- ۱۷۳۶ م) ۱۱۶۹
خیزش سیاسی نادرشاه افشار خراسانی (۱۷۳۶ - ۱۷۴۷ م) ۱۱۷۹
دولت کورگانی یا بابری هند (۱۵۱۸ - ۱۷۳۰ م) ۱۱۸۵
ظهیرالدین محمد بابر ۱۱۸۷

سلطنت همایون ۱۱۸۹
سلطنت جلال‌الدین اکبر (اکبر شاه) ۱۱۹۱
سلطنت جهان‌گیر شاه ۱۱۹۱
سلطنت شاه جهان ۱۱۹۲
سلطنت اورنگزیب ۱۱۹۳
جنبش سیاسی و مذهبی بایزد روشان (۱۶۰۱ - ۱۶۴۱ م) ۱۱۹۴
حرکت ختک‌ها به رهبری خوشحال‌خان (۱۶۴۱ - ۱۶۸۹ م) ۱۱۹۸
حکومت تاجیک‌های گیبار در بونیر و سوات ۱۲۰۰
حکومت تاجیکان سیستان ۱۲۰۹
درواز ۱۲۱۲
کران، پایتخت قدیم درواز ۱۲۱۶
قلعهٔ خُم ۱۲۱۸
خان‌نشین وَنج ۱۲۲۰
دولت دروازشاهان (۱۶۳۸ - ۱۸۷۸ م) ۱۲۲۱
امیران بدخشان (۱۶۵۰ - ۱۸۸۰ م) ۱۲۲۹
حکومت میریار بیک‌خان در بدخشان (۱۶۵۰- ۱۷۰۶ م) ۱۲۳۵
انتقال خرقهٔ نبی اکرم(ص) از بخارا به بدخشان ۱۲۳۹
محتوای خرقهٔ شریفه ۱۲۴۱
دور اول سفرشاه‌ولی خان بامیزایی صدراعظم احمدشاه به بدخشان ۱۲۴۲
حکومت شاه سلیمان (۱۷۰۶ - ۱۷۱۳ م) ۱۲۴۲
حکومت میر یوسف علی‌خان (۱۷۱۳ - ۱۷۱۸ م) ۱۲۴۴
حکومت میر ضیاءالدین (۱۱۳۰ - ۱۱۴۸ خ / ۱۷۱۶ - ۱۷۳۴ م) ۱۲۴۵
حکومت شاه زمان‌الدین (۱۷۷۰ م) ۱۲۴۶
حکومت میرسلطان شاه دور اول ۱۲۴۷
دور دوم حکومت میرسلطان شاه ۱۲۵۰
حکومت میرمحمد شاه دور اول ۱۲۵۲
حکومت آقسقال بهادر قرلُق ۱۲۵۴
حکومت دوم میر محمد شاه (۱۲۰۷ - ۱۲۳۷ ه) ۱۲۵۵
حکومت میرعالم (۱۲۳۷ هجری) ۱۲۵۶
حکومت میرسلطان شاه فرزند میرمحمد شاه ۱۲۵۷
حکومت شاه زمان‌الدین ۱۲۵۸
میر شجاعت ۱۲۶۰
حکومت میر محمود شاه عاجز ۱۲۶۱
حکومت میرجهان‌دار شاه ۱۲۶۲
حکومت میرمضراب شاه ۱۲۶۲
قیام میرعالم ۱۲۶۳

حکومت میر باباخان ۱۲۶۴
حکومت میرمحمد عمر خان ۱۲۶۴
امیران محلی شغنان (۱۷۰۰- ۱۸۸۰ م) ۱۲۶۵
جانشیان شاه خاموش ۱۲۶۸
امیران محلی راغ (۱۷۶۰ - ۱۸۸۰ م) ۱۲۷۲
استعمار انگلیس و نفوذ کمپنی‌های شرق‌الهند ۱۲۷۴
امرای اوزبیک در قطغن (۱۸۱۳ - ۱۸۸۰ م) ۱۲۷۸
بیک مرادخان ۱۲۷۹
محمود بی ۱۲۸۱
سهراب‌خان ۱۲۸۲
مضراب‌خان ۱۲۸۲
محمد یوسف‌خان ۱۲۸۲
هزاره بی ۱۲۸۲
داراب بی ۱۲۸۳
شاه مراد بی ۱۲۸۳
سلطان مرادخان ۱۲۸۴
قُباد خان ۱۲۸۴
امیران دایکندی (وَرَث) ویکه ولنگ ۱۲۸۵
میرویس خان هوتکی و گُرگین (۱۷۰۹ - ۱۷۱۵ م) ۱۲۸۷
تلاش‌های میرویس‌خان برای تشکیل دولت در قندهار ۱۲۸۸
شاه محمود هوتک (۱۷۱۵ - ۱۷۲۵ م) ۱۲۸۹
شاه اشرف هوتک (۱۷۲۵ - ۱۷۴۰ م) ۱۲۹۲
بررسی اوضاع عمومی خراسان (از ۱۵۰۰ تا ۱۷۴۷ م) ۱۲۹۴
موقعیت اجتماعی و سیاسی تاجیکان در این دوره ۱۲۹۴
وضع اقتصادی مردم و هزینهٔ سنگین مالیاتی مهاجمان ۱۳۰۱
ساختمان و معماری ۱۳۰۵
اوضاع فرهنگی ۱۳۰۸
شاعران، ادیبان و مورخان در حوزهٔ بخارا ۱۳۱۰
فطرت زر دوز سمرقندی ۱۳۱۰
میر عابد مشهور به سیدای نسفی (وفات بین سال‌های ۱۷۰۷ - ۱۷۱۱ م) ۱۳۱۱
شاعران حوزهٔ بدخشان ۱۳۱۲
ملا محمد اشکاشمی ۱۳۱۳
شیخ ابوالحسن نجار ۱۳۱۴
مولانا ابتری بدخشی ۱۳۱۴
میرزا ارجمند آزاد ۱۳۱۴
خواجه ابوالحسن کشمی ۱۳۱۴

دیگر شاعران ۱۳۱۵
ملا محمد صالح ندیمی ۱۳۱۵
دیگر شاعران ۱۳۱۶
مولانا عبدالصمد بدخشی (شاعرحدود ۹۵۰) ۱۳۱۷
ابوالفیض ۱۳۱۸
میرزا فقیرالله ۱۳۱۸
ملا شاه بدخشی ۱۳۱۸
سلطان محمدلعلی بدخشی ۱۳۲۰
حوزهٔ ادبی بلخ ۱۳۲۰
ملا نظمی بلخی (وفات ۱۰۶۰ ه) ۱۳۲۱
عامل بلخی ۱۳۲۱
ملا مفید بلخی ۱۳۲۱
حکیم لایق بلخی ۱۳۲۲
مولانا صالح رشحی ۱۳۲۲
شیخ نزعی شبرغانی ۱۳۲۲
حوزهٔ ادبی هرات ۱۳۲۳
ناظم هراتی ۱۳۲۳
فصیحی هروی ۱۳۲۳
میر محمد سعید سید ۱۳۲۴
میرزایان برناباد ۱۳۲۴
میرزا محمد ارشد برنابادی ۱۳۲۵
خیالی هروی ۱۳۲۵
حوزهٔ ادبی اصفهان (ایران) ۱۳۲۶
وحشی بافقی ۱۳۲۶
محتشم کاشانی ۱۳۲۷
عرفی شیرازی ۱۳۲۷
طالب آملی ۱۳۲۸
مخفی رشتی یا لاهیجی ۱۳۲۸
شاعران حوزهٔ ادبی هندوستان ۱۳۲۹
ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (رح) ۱۳۲۹
فیضی دکنی ۱۳۳۱
غنی کشمیری ۱۳۳۱
محمد علی صایب تبریزی (اصفهانی) ۱۳۳۲
ابوطالب کلیم کاشانی ۱۳۳۳
شهزاده‌گان شاعر فارسی‌گوی هند ۱۳۳۳
میرزا ظهیرالدین محمد بابرشاه ۱۳۳۳

گُل‌بدن بیگم ۱۳۳۴
نورجهان بیگم ۱۳۳۴
جهان‌آرا بیگم ۱۳۳۵
زیب النساء بیگم مخفی ۱۳۳۶
میرزا اسدالله غالب ۱۳۳۹
بهرام سقاء ۱۳۴۰
فصل دوازدهم: تاسیس دولت افغان‌ها در قندهار (۱۷۴۷ م) ۱۳۴۳
قندهار (تخت‌نشین افغان‌ها) در دورهٔ معاصر ۱۳۴۳
منابعی که در مورد «افغان» ها سخن می‌گویند ۱۳۴۵
تسمیهٔ «افغان» و «افغانستان» ۱۳۴۶
ورود قبایل افغان به خراسان ۱۳۵۴
آغاز سلطنت افغان‌ها در قندهار ۱۳۶۰
الف ـ دورهٔ سلطنت درانی‌ها یا سدوزایی‌ها (۱۷۴۷ - ۱۸۱۸ م) ۱۳۶۲
ب ـ دورهٔ سلطنت بارکزایی‌ها (دورهٔ اغتشاش هم‌ستیزی قبایل افغان) ۱۳۶۲
ج ـ از بارکزایی‌ها تا محمدزایی‌ها (۱۸۸۰ - ۱۹۷۸ م) ۱۳۶۳
د ـ کودتای ثور و حکومت‌های غیرخاندانی (۱۹۷۸ - ۲۰۲۰ م) ۱۳۶۴
الف ـ احمدشاه ابدالی بر اورنگ قدرت (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م) ۱۳۶۴
کارکردهای احمد شاه ابدالی ۱۳۷۱
سلطنت تیمورشاه درانی (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ م) ۱۳۷۸
کابل، تخت‌گاه قدرت درانیان ۱۳۸۴
سلطنت شاه زمان (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ م) ۱۳۸۷
سلطنت شاه محمود (۱۸۰۱ - ۱۸۰۳ م) ۱۳۹۰
دورهٔ اول سلطنت شاه شجاع (۱۸۰۳ - ۱۸۰۹ م) ۱۳۹۱
سلطنت دوم شاه محمود (۱۸۰۹- ۱۸۱۸ م) ۱۳۹۵
بازی‌های بزرگ سیاسی روس و انگلیس یا سیاست (Farward Palicy) ۱۳۹۷
دور اول سلطنت امیر دوست محمدخان (۱۸۳۴ - ۱۸۳۹ م) ۱۴۰۱
ورود هیات‌های روس و انگلیس به دربار کابل ۱۴۰۵
سلطنت دوم شاه شجاع (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م) ۱۴۰۷
قیام عمومی مردم در برابر تجاوز اول انگلیس به افغانستان (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م) ۱۴۰۹
حماسه‌آفرینی و حماسه‌سرایی در این دوره ۱۴۱۴
وضعیت عمومی دورهٔ سدوزاییان ۱۴۱۹
موقعیت تاجیکان در دولت سدوزاییان ۱۴۲۰
ب ـ دورهٔ اقتدار بارکزاییان ۱۴۳۱
سلطنت دوم امیردوست محمدخان (۱۸۴۳ - ۱۸۶۳ م) ۱۴۳۱
سلطنت اول امیرشیر علی‌خان (۱۸۶۳ - ۱۸۶۶ م) ۱۴۳۴
سلطنت امیرمحمد افضل‌خان (۱۸۶۶ - ۱۸۶۷ م) ۱۴۳۹

سلطنت امیرمحمد اعظم‌خان (۱۸۶۷ - ۱۸۶۸ م) ۱۴۴۰
معمای سیدجمال‌الدین اسعدآبادی ۱۴۴۱
سلطنت دوم امیر شیر علی‌خان (۱۸۶۸ - ۱۸۷۸ م) ۱۴۴۷
شیر علی‌خان و چالش بازی‌های قدرت در منطقه ۱۴۵۰
سلطنت امیرمحمد یعقوب‌خان (۱۸۷۹ م) و امضای معاهدهٔ گندمک ۱۴۵۷
تجاوز دوم انگلیس به افغانستان (۱۸۷۹ م) ۱۴۵۸
جنگ میوند (۲۱ جولای ۱۸۸۰ م) ۱۴۶۳
وضعیت عمومی افغانستان در قرن نوزدهم ۱۴۶۵
موقعیت عمومی تاجیکان در سدهٔ هجدهم و نوزدهم ۱۴۶۸
فرهنگ و ادبیات ۱۴۷۴
شاعران حوزهٔ حاکمیت افغانان (کابل، هرات و قندهار) ۱۴۷۵
تیمورشاه درانی ۱۴۷۶
لعل محمد عاجز ۱۴۷۶
شاه شجاع درانی ۱۴۷۶
علی‌خان شرر کابلی ۱۴۷۷
عبدالمجید بی‌خود ۱۴۷۷
ولی طواف کابلی ۱۴۷۸
میر واعظ کابلی ۱۴۷۸
ابن قاضی ۱۴۷۹
جنیدالله حاذق هروی ۱۴۷۹
سیداحمد ادیب پشاوری ۱۴۸۰
سیدمیر هراتی ۱۴۸۲
سید رضابخش موسوی ناطق ۱۴۸۲
حوزهٔ ادبی بدخشان ۱۴۸۴
مولانا غیاث‌الدین غیاثی ۱۴۸۴
میرزا عبدالغنی قبول ۱۴۸۶
شاه دُردی بدخشی ۱۴۸۶
میرزا کامل ۱۴۸۶
میرزا گرامی ۱۴۸۶
جنیدالله حاذق شهر بزرگی ۱۴۸۷
سید جعفر خلالی ۱۴۸۸
میرزا سنگ‌محمد بدخشی ۱۴۸۸
میرزا عندلیب بدخشی ۱۴۸۹
میرزا عبدالرحمن ۱۴۸۹
میرزا رحمت بدخشی ۱۴۸۹
مولانا عبدالله مصرع راغی ۱۴۹۰

سید زمان‌الدین جیحون ۱۴۹۱
عبدالصمد کیوان رستاقی ۱۴۹۲
امیرانِ شاعرِ بدخشانی ۱۴۹۳
میرزا سلیمان بدخشی ۱۴۹۳
میر یوسف علی‌خان ۱۴۹۳
میر سلطان شاه اول ۱۴۹۵
میرمحمد نبی احقربدخشی ۱۴۹۵
میرسلطان شاه دوم ۱۴۹۵
میرزا برهان‌الدین «لاغر» ۱۴۹۶
میرفضل‌الله کشمی ۱۴۹۶
میرمحمود شاه عاجز ۱۴۹۶
میرمحمد شاه غمگین ۱۴۹۷
میرسهراب شاه سودا ۱۴۹۸
شاه بیگم مخفی بدخشی ۱۴۹۸
میرمحمد نبی واصف کشمی ۱۴۹۹
میربهادر واصفی ۱۴۹۹
شاعران و دانشیان حوزهٔ بخارا ۱۵۰۰
عمرخان و نادره ۱۵۰۱
صدر صریر (سمنگانی) ۱۵۰۲
محمدهاشم شایق افندی بخارایی ۱۵۰۲
مولوی خال‌محمد خسته ۱۵۰۳
نگارش‌های تاریخی بخارا ۱۵۰۴
ادب فارسی در حوزهٔ هند ۱۵۰۴
غلام امام شهید ۱۵۰۶
حمید کشمیری ۱۵۰۷
ترک علی‌شاه قلندر ۱۵۰۸
حوزهٔ ادبی ایران ۱۵۰۹
حزین لاهیجی ۱۵۰۹
هاتف اصفهانی ۱۵۱۰
قاآنی شیرازی ۱۵۱۰
فروغی بسطامی ۱۵۱۱
یغمای جندقی ۱۵۱۱

فصل هشتم

تاجیکان در محور دولت‌های خراسان تا هجوم مغولان

غزنویان (۹۶۲ - ۱۱۴۸ میلادی)

با فروپاشی امپراتوری سامانیان در بخارا (۹۹۹ م) هر چند تاجیکان اقتدار مستقیم سیاسی را از دست دادند، اما دولت‌هایی که پس از سامانی تا هجوم مغولان در خراسان به‌وجود آمدند، در محوریت آنها تاجیکان و در رسمیت فرهنگ و ادارهٔ دولتی زبان فارسی قرار داشت. شهر غزنی کانون فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی دولت غزنوی‌ها بود که در این کانون عصر رُنسانس ادبی زبان فارسی را می‌توان مشاهده کرد.

غزنی، فُلورانس شرق

غزنی گهوارهٔ پرورش جهان‌بان محمود غزنوی و یکی دیگر از کانون‌های رُنسانس فرهنگی تاجیکان در خراسان پس از امپراتوری بزرگ سامانیان در بخارا گردید و با ابعاد و پهنای بزرگ فرهنگی که در قرن یازدهم میلادی در زمینهٔ شگوفایی علم و فرهنگ داشته است، می‌توان آن را فلورانس شرق نامید.[1] با الهام از پردازهای شاهنامهٔ فردوسی در مورد چاه شغاد و مرگ رستم و انتقال پیکر یل آریایی به زابلستان می‌توان گفت که غزنی مرکز زابلستان شاهنامه

---

۱. فُلورانس شهری در ایتالیاست که در سال ۱۴۵۳ م خود گهوارهٔ پرورش رنسانس در اروپا گردید و پایان دورهٔ قرون وسطی و آغاز عصر جدید را در تاریخ اروپا اعلام نمود.

و آرام‌گاه جاودانی رستم تهمتن است. غزنی شهرت سیاسی، تاریخی و فرهنگی کهن دارد. غزنی در کتاب «اوستا» به‌نام «کَخره ـKakhra» یکی از سیزدهمین سرزمین آیایی بوده است.[۱] بطلیموس جغرافیادان رومی در قرن دوم میلادی از غزنی به شکل «گنزکه» نام برده و یونانی‌ها هم آن را گزوس (Gazos) گفته‌اند. همین‌طور پروفیسور بن وینست کلمهٔ غزنی را در یک پارچه سغدی یافته آن را خزانه (کنج و کنز عربی) تعبیر کرده است. در سدهٔ ۷ میلادی جهان‌گرد چینی هیوان تسانگ به غزنی آمده و از آن به (هو ـ سی نا) نام برده است. این شهر بیشتر در عصرهای میانه درخشیده و لقب «عروس الملک» خراسان را یافته است.

غزنی پس از آنکه توسط سَبُکتگین از تصرف ابوبکر لاویک خارج شد[۲] آنگاه دولت غزنوی در آنجا مستحکم گردید و به حد اعلای عظمت فرهنگی و سیاسی رسید. در بارهٔ غزنی مولف حدود العالم و ابن حَوقَل سخنانی گفته و این شهر را دروازهٔ هندوستان خوانده‌اند. در دورهٔ حاکمیت غزنویان شهر بزرگی بوده و با قصرهای عالی و منازل با شکوه دارای ربض‌ها و رسته‌ها به‌نام‌های کوی زرین کمران، کوی سیمگران، کوی سبد بافان، کوی جواهر فروشان در آن شهرت زیاد داشته‌اند.[۳] در قرن‌های (۱۰ تا ۱۲ م) که غزنی پایتخت امپراتوری غزنوی‌ها بود، از لحاظ سیاسی، فرهنگی رونق چشم‌گیری داشت، از همین غزنی بود که سلطان محمود غزنوی به دور دست‌ها تاخت و ساحهٔ امپراتوری خود را به هندوستان و آسیای مرکزی توسعه داد و از همین‌جا نیمی از آسیای مرکزی و هندوستان را اداره می‌نمود. در سفرنامه‌های قرن نوزدهم، اشاره به شهرستانی به‌نام غزنی با استحکامات قوی نظامی و دارای بیشتر از یک هزار خانه دیده می‌شود که در بازارهای آن هندوها به کار صرافی و تجارت مشغول بوده‌اند.

در شهر غزنی کنونی علاوه بر بالاحصار قدیمی، دو مَنار تاریخی به‌نام‌های منار «بهرام شاه» و «مسعود سوم» که دارای صفت معماری به‌خصوص خود هستند، آرام‌گاه خود امپراتور سلطان محمود و ابوالمجد مجدود حکیم سنایی غزنوی، ابوریحان بیرونی و جمع دیگر از عرفا و ادیبان وجود دارند. بیهوده نبوده است که سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی دههٔ نخست عصر بیست‌ویکم را به احیای آثار تمدن دورهٔ اسلامی غزنی اختصاص داده

---

۱. قاموس جغرافیایی افغانستان، ج ۳، ص ۸
۲. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۶۸
۳. خلیل‌الله خلیلی، سلطنت غزنویان، ص ۳۵۹

و از این شـهر بحیث «پایتخت فرهنگ اسـلامی» پاس‌داشـت به‌عمل آورد که یک‌بار دیگر غزنی چهرهٔ با عظمت خود را به رُخ جهانیان نمایاند.

تشکیل سلطنت غزنویان

غزنویان ادامه‌دهندهٔ سـلطنت فروپاشـیده سامانیان در آغاز سـدهٔ یازدهم در غزنه پایتخت خراسـان بـزرگ بودنـد و یکـی از دولت‌هـای بـزرگ و پهنـاور را عـلاوه بـر قلمرو سـامانیان در خراسان، در بخشی از هند نیز به‌وجود آوردند. همان‌طوری که یفتلی‌ها میراث‌دار سیاسی و فرهنگـی کوشـانی‌ها بودنـد، تگیـن شـاهان غزنـی نیـز ادامه‌دهنـدهٔ سیاسـت و فرهنـگ سـامانی‌ها در حـوزهٔ تحـت حاکمیـت خـود در ۱۸۶ سـال یا حـدود دو قرن زمـام‌داری خود بودند. با فروپاشـی امپراتوری سـامانی در سال ۹۹۹ م / ۳۷۸ ق توسـط اِیلکخانیان ترک‌تبار، سلسلهٔ تگین شاهان به‌نام «غزنویان» در خراسان بزرگ وارد حکومت مستقل خود گردیدند. بـه قـول منهاج‌السـراج جوزجانـی «الپتگیـن» امیر غزنیـن و «سـبکتگین» از موالـی فرزندان سامانیان بودند و از ایشان هر یک در خراسان و ماوراالنهر آثار خیر به‌جا ماند.

هویت تگین شاهان غزنی

در مورد تگین شاهان مثل اکثر موارد دیگر تاریخی بحث‌های مغلق تاریخی و اتنیکی قابل تامـل وجـود دارد کـه به گونه‌ای هویت تباری آنها را مغشـوش می‌سـازد. بـرای درک بهتر این مورد بایست افزود که امپراتوری تخاری‌های آریایی از حوزهٔ رود تاریم به‌دست هونوها نیاکان ترک‌هـا بـر افتـاد و در پـی آن یفتلی‌هـا از این حوزه توسـط ترک‌هـا بیرون رانده شـدند. بدین ترتیب، ایرانی‌تبارها و ایرانی زبان‌ها حوزهٔ تاریم را از دسـت دادند. بعد از این اقوام ایرانی یا آریایی‌تبار در آسیای میانه متمرکز شدند. بر افتادن امپراتوری یفتلی در پی هجوم خاقانات ترک به آسـیای میانه و در مرحلهٔ دیگر سـقوط سلطنت سـامانیان توسط ترکان ایلک خانی و قره‌ختایی سـبب شکسـت سیاسی و فرهنگی تاجیکان به گونهٔ پیوسته گردید. در نتیجهٔ این جا به‌جایی‌های تاجیکان هم خاستگاه نخستین خود را در حوزهٔ تاریم از دست دادند و هم گسترهٔ اساسی حاکمیت و فرهنگ خود را در آسیای میانه در محوریت بخارا.[۱]

۱. محمد عالم جمال، سرنوشت تاجیکان، ص ۲۳۰

با این‌گونه درگیری‌ها که گاهی منجر به گروگان‌گیری کتله‌های مردم و بردن آنها بحیث برده و کنیز به درگاه فاتحان می‌گردید، نسب دودمان ایشان در پردهٔ ابهام باقی مانده یا به گروه بردار منسوب می‌شدند. هنوز تگین شاهان غزنی پس از گذشت بیشتر از هزار سال شناخت آنها در پردهٔ هویت‌زدایی باقی مانده است. منابع تاریخی در مورد نسبت تباری «تگین شاهان» چند گونه سخن گفته‌اند، کسانی ایشان را از بقایای یفتلی شاهان و یزدگرد شهریار «تاجیک» و تعدادی هم آنها را «ترک» خوانده‌اند، لازم است تا در باب تاجیک خواندن آنها از چند منبع اساسی روایت‌های را نقل می‌کنیم.

«منهاج‌السراج» جوزجانی[۱] در کتاب «طبقات ناصری» چنین آورده است: «از جلادت و سخاوت او [سبکتگین] محمد علی ابوالقاسم عمادی در «تاریخ مجدول» چنین آورده: «امیر سبکتگین از فرزندان یزد جرد (یزد گرد) شهریار بود و در آن وقت یزد جُرد در بلاد مرو در آسیابی کشته شد. در عهد خلافت امیر المومنین عثمان(رض) و اتباع (و اشیاع) یزد جرد به ترکستان افتاد (ند) و با ایشان قرابتی کردند و چون دو سه بطن بگذشت، ترک خوانده شدند. قصرهای ایشان در آن دیار هنوز برجاست و ذکر نسب ایشان بر این منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه و ناظران آید، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن جُوق) قربجکم بن قرا ارسلان، بن قراملت، بن قرایغمان، بن فیروز، بن یزدجرد (یزدگرد) [بن شهریار] الفارس[ملک العجم] است.»[۲] همین‌طور منهاج‌السراج سبکتگین را از ملوک و سلاطین آل ناصرالدین (شاید لقب سبکتگین) خوانده و چنین نوشته است: «این اوراق مقصور است بر ذکر ملوک و سلاطین آل ناصرالدین سبکتگین و سلطان یمین الدوله نظام‌الدین ابوالقاسم محمود غازی انارالله برهانیهما و کیفیت احوال ایشان و بیان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت و انقلاب دولت و اعلاء مکنت ملوک آن دودمان، از اول حال امیر غازی سبکتگین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوک آن خاندان بود بر سبیل ایجاز و اختصار، تا این طبقات ملوک و امرا از انساب و القاب ایشان منور گردد.»[۳] امام ابوالفضل الحسین بیهقی(رح) در تاریخ ناصری ضمن تایید نظریه بالا،

---

۱. نام مکمل آن قاضی‌القضات صدر جهان ابو عمرو منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد افصح اعجوبه الزمان الجوزجانی معروف به منهاج‌السراج جوزجانی می‌باشد.

۲. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۲۲۶. ۳. منهاج‌السراج، طبقات ناصری، ص ۲۵۱

از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه، چنین روایت کند که: از پدر خود امیر سبکتگین شنید که: «پدر سبکتگین را قرابجکم گفتندی و نامش (جوق) بود و معنای قرابجکم در ترکی «سیاه غژگاو» باشد.» بنا به گفتهٔ ابوریحان البیرونی، بنیان‌گذار این سلسله «برها تگین» نام داشته است. برها تگین کسی است که در برانداختن اقتدار سیاسی یونانی‌ها از سلطنت باختر و تخارستان، در رهبری قوم تخاری‌ها نقشی داشته است، این حادثه زمانی به‌وقوع پیوسته است که هنوز نامی از ترکان در خراسان نبود و اقوام هنوز هویت و مرزهای مشخص قومی به‌خود نگرفته بودند و از میان همین تخاری‌های یونانی‌ستیز بود که کوشان شاهان و به دنبال آن یفتل شاهان سرکشیدند و با راندن یونانی‌ها از باختر خود موجد دولت‌های پهناوری در خراسان و هندوستان گردیدند و تگین شاهان نیز نسل برخاسته از خاکستر یفتلی‌ها در عصر اسلامی خراسان دانسته می‌شوند. عبدالحی حبیبی، الپتگین، بُلگاتگین و سبکتگین را از سلسلهٔ یفتلی‌ها می‌داند و در کتاب «سلطنت غزنویان» می‌خوانیم: «سبکتگین چند پسر و دختر داشت، حسن، حسین، محمود، اسماعیل، نصر و یوسف. اسماعیل از بطن دختر الپتگین بود و محمود از شاهزاده خانم زابلی.[۱] یعنی یفتلی. اگر باورع. حبیبی و استاد خلیلی را مصداق حقیقت بدانیم و نظر مولف «طبقات ناصری» که مدعی است، «سبکتگین از اعقاب یزد گرد و یفتل شاهان بوده است»[۲] آنگاه نسب این خاندان از شاذ بودن بهره می‌گیرد و در نتیجه، بر خلاف نظرات معمول (سلالهٔ کوشانیان و یفتلیان) و سلسلهٔ «تگین شاهان» غزنوی ترک نخواهند بود.[۳] زیرا این را به‌خوبی می‌دانیم که «زَابُلی» ها یکی از شاخهٔ یفتلی شاهان بودند که تا هنوز شاخه‌ای از شجرهٔ آنان به‌نام هزاره‌های زابلی شهرت دارند و در ادامهٔ شجره سلطان محمود مادر او را دختری از نجبای زابل و سلطان محمود را زابلی یاد کرده‌اند. پس نسب سلطان محمود از جانب پدر به یزدگرد شهریار ساسانی آریایی و از جانب مادری به یفتلیان آریایی پیوند می‌یابد که هر دو شجره آریایی‌الاصل هستند.

در تاریخ یوسفی می‌خوانیم: «در نسب سلطان محمود غازی نور الله مرقده، اصحاب

---

۱. خلیل‌الله خلیلی، سلطنت غزنویان، ص ۱۵.

۲. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات الناصری به تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، ص ۲۲۶

۳. دکتر محیی‌الدین مهدی، زمینه‌های رشد زبان فارسی تا عهد سامانیان، ص ۱۰۰

تحقیق نوشته‌اند که نسب آن سلطان غازی «کیانی» است و سلسلهٔ نسب او به یزدجرد (یزدگرد) ملک عجم می‌رسد. چون یزدجرد کشته شد و ملکش به تصرف اهل اسلام در آمد، فیروز بن یزد جرد (یزد گرد) نجوف جان به ترکستان افتاده، اولادش در آن دیار بود و باش ورزیده با ترکان وصلت گزیدند و بعد از چندی ترک نامیده شدند و به انقلاب زمان به بیع در آمده غلامی منسلک گردیدند»[1] سلطان محمود با ذرایع گوناگون و گاهی هم بدبینانه و غیر ارادی در ترویج عناصر تباری تاجیک در هند و خراسان مصدر خدماتی گردیده است. گویند، چون سلطان محمود در حمله به هند، شروع به تنبیه تاجیکان سند و ملتان و سوات و (اسماعیلیه خراسان) به بهانهٔ قرمطی بودن آنان کرد، عده‌ای از آنها به بدخشان پناه بردند و در وادی راشت قلعه (شغنان) در حالی که از آب و هوا و زمین برخوردار بودند، به پیشهٔ مال‌داری و دهقانی پرداختند و نام آن محل را «سند» نهادند (سندیو امروز) که مهد پیدایش و پرورش عده‌ای از شاعران دری سرای معاصر تاجیک است، گذاشتند... و مارکوارت و گیرشمن شاهان زابل را «زابل خدای» گفته و محمود غزنوی را نیز «زاولی» (شاخه‌ای از یفتلی‌ها) خوانده‌اند. عده‌ای از محققان، زاول را نام قبیله‌ای از هون‌های سپید (هیتالیان) دانسته‌اند که منطقه‌ای مسما به زابلستان را در قرن پنجم (۵۷۵ م.) تصرف نموده‌اند و نام خود را بدان داده‌اند[2] تاریخ یوسفی می‌افزاید که: «اگر بدین اعتبار موافق اصطلاح مغلان محمود غزنوی را تاجیک گویند رواست، اما فرقه تاجیک را قومی از مغلان برشمردن غلطی فاحش و نهایت بی‌جاست.»

عده‌ای از دانشمندان گویند که: ترکمان‌ها (ترک مانندها) به رغم نقش بزرگ شان در تاریخ، آمیزه‌ای اند، از تورک‌ها، تاجیکان و عرب‌ها. قفقازی‌ها، تاتارها، قرغیزها، قزاق‌ها، ازبیک‌ها و ترک‌های کنونی ترکیه هیچ کدام ترک نیستند و صرف زبان آنها ترکی شده است. ازبیک‌ها آمیزه‌ای اند از مغولان و تاجیکان. بیشتر از نیمی از ازبیک‌هایی که به

---

۱. به نقل از تاریخ یوسفی، عبدالقارخان آقه باش قاجار، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۲

۲. به نقل از هفت کتیبه قدیم، ص ۷ قابل تذکر است که نخستین گروه‌های ترک‌تبار در سال ۵۷۵ میلادی رود آمو را گذشته و وارد تخارستان گردیده اند که این سال‌ها پایان دولت یفتلی‌ها بوده و آخرین بقای یفتلیان در اتحادی لشکر عرب و ترکان در تخارستان قلع و قمع گردیده‌اند. این خود ثابت می‌سازد که خانوادهٔ تگین شاهان ترک نبوده‌اند.

زبـان ازبیکـی حرف می‌زنند، به لحاظ تباری تاجیک اند که زبان خود را از دسـت داده‌اند. به گفتهٔ پروفیسـور الکسـاندر کنازیف، ۸۰٪ مردم بخارا و بسـیاری نقاط دیگر آسـیای میانه تاجیـک بودند و سیاسـت دولت شـوروی در راسـتای پارسـی‌زدایی موجب شـد تـا در پرتو برنامهٔ محو بیسوادی زبان خود را از دست بدهند.[۱] این منابع باورمند اند که: تنها ما جامعهٔ تـرک زبـان داشـتیم که هر کدام تاریخ تباری خود را داشـتند و دارند، قـزاق، ازبیک، ترکمن، قرغیز، تاتار، اویغوری و... که بسـیاری از آنها در آغاز هنگام داخل شـدن در کنفدراسـیون حاکمیت خاقانات ترک، از تبار ایرانی بودند و پسان‌ها زبان آنها عوض شد.[۲]) در حالی که عده‌ای هم قرغیزها و قزاق‌ها را آمیزه‌ای از چینی‌ها و تبارهای ایرانی می‌دانند و همین‌گونه هزاره‌هـا ترکیبـی از تاجیک‌هـا و مغول‌هـا اند کـه ربطی به تـرک ندارند.[۳] اینکـه در این اواخر بعضی‌هـا دسـت به نژاد سـازی‌های سیاسـی زده و هزاره‌ها را ترک و مغـول معرفی می‌کنند. بیشتر استنادشان به واژه‌های مشترکی است که در میان ترک‌ها و مغول‌ها وجود دارد.[۴]

در کشـور ترکیه کنونی هم پیش از سـلطهٔ سیاسـی و نظامی سلجوقیان ۱/۴ آن نشیمن‌گاه اقـوام یونانـی بـود و ۳/۴ آن از اقـوام ایرانـی خیتانـی، ارمنـی، سـکایی و میتانـی کـه در جلـد اول همیـن تحقیـق در موردشـان سـخن گفتـه شـد. تحمیل نـام ترکیه بـه اناتولـی و بیزانس همـه‌ای هویت‌هـای اجتماعـی و فرهنگی ایرانی زبـان و ایرانی‌تبار را در ترک اسـتحاله کرد و نه‌تنهـا ایـن کـه نـام تبار ایرانـی از ترکیه بـر افتاد، بلکه سـاحهٔ زیسـت قدیمی ایـن تبار در قفقـاز با سرنوشـت مشـابه رو به‌رو شـد. کاری کـه در منطقهٔ حایل مخلـوق انگلیس و روس هویـت تبـاری، اجتماعـی و فرهنگـی و تاریخـی تاجیکان را در پیش چشـم هفـت میلیارد نفـوس جهـان «افغـان» سـاخت. در نتیجهٔ تهاجمات پیوسـته قبیله‌ای از شـمال بیشـتر از

---

۱. عزیز آریانفر، زبان چند کانونی فارسی دری، ج ۲، ص ۴۵۹

۲. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۲۷ ۳. همانجا، همان صفحه

۴. چند واژهٔ اوسـتایی را که در زبان ترکی راه یافته و از ترکی در زبان مغولی داخل شـده اسـت، سـند محکم هم تبار بودن می‌پندارند؟! به باور آنها همین ریشـه‌های مشـترک چند واژه نمایان‌گر تبار مشترک نیز است. این که واژه‌های مشـترکی مانند بیک (بغ ـ باگ ـ بگوان و بگدان، بگرام، بغلان، بغداد)، خاقان، خان، خاتون، یبغو و تگین که این کلمه پیش از آمدن زبان‌های ترکی لقب شاهان یفتلی بوده که از زبان سکایی آمده اند و به گمان غالب ریشهٔ سغدی هم دارد که یک زبان ایرانی میانه می‌باشد. در زبان‌های ترکی و مغولی بنیاد تبار مشترک هزاره و ترک مساله‌ای است که با حقیقت هم‌خوانی ندارد. ـ سرنوشت تاجیکان، ص ۲۲۷

همـه تاجیـکان متضرر شـدند و هنگامی کـه حاکمیت‌های ترک و مغول تضعیف شـدند، تاجیـکان بـه حـدی کوفتـه و ناتـوان شـده بودنـد که بـرای حرکت و خیـزش سیاسـی بعد از تضعیـف ایـن حاکمیت‌ها مجـال نیافتند و این‌بار در قلب خراسـان، نوبت جنوب بود که متباقی دار و ندار و محلات زیست آنها را ولجه کند.[۱]

تاریـخ یوسـفی معلومـات دیگـری را در زمینـه به‌دسـترس اهـل تحقیق قـرار می‌دهد: «و فرقهٔ تاجیـک به سـبب هم قومی همراه سـلطان محمـود غزنوی در اضلاع غزنـی می‌بودند و بعـد از تسـلط غوریـه در مملکـت‌ُسـوات مسـکن گزین گشـتند و به سـبب اختـلاط با قوم افاغنه مشـهور گردیدند.» زنده‌یاد غبار در مـورد تاجیکان اصطلاح «دادیک‌های پختانه» را بـه کار بـرده که منظور همین اختلاط قوم تاجیک و پختانه در حوزهٔ سـوات یا شـمال هند و پاکسـتان می‌باشـد که بر اساس آن گروه‌های شکسـت خورده تاجیک زبان و هویت اصلی خود را از دست دادند و هویت پتان یا پختون را گرفتند و[۲] آبا و اجداد نواب عبدالغفورخان افغان سواتی، باشندهٔ قدیم سوات‌اند و در هندوستان سواتی باعتبار ملک مشهور شده‌اند، اما در اصل سواتی قومی است تاجیک و بعضی مورخان در وجه تسمیه قوم تاجیک. چنان نوشـته‌اند که یکی از شـاهان تاتاری سرداران را از قوم خود در صلهٔ خدمت تاجی بخشید و از آن زمان اولاد او به تاجیک مشـهور شـد و بعضی اولاد شـاهان مغلیه تورانی را نیز تاجیک می‌گوینـد کـه در اکثـر کتـب فارسـیه ذکـر تـرک و تاجیـک در تذکـرات مغلیـه تورانـی دیده می‌شود.[۳] به‌هرحال، تنها شناخت قامت و سیمای فزیکی انسان‌ها و گروه‌های قومی کمال مطلوب نیسـت، مهم این‌سـت که تمام دولت‌های خراسان از سامانی تا غزنوی، سلجوقی، غوری، خوارزمی تا عصر چنگیز و پس از آن در محوریت تاجیکان و زبان فارسی توانستند دولت‌ها و امپراتوری‌های پهناور آسـیایی را بسـازند. بنابرآن، آنها به هر قوم و گروه نژادی که تعلق داشـته‌اند، بیشـتر به تاریخ و فرهنگ تاجیکان پیوند می‌یابند. چون انسـان عبارت از

---

۱. تاریخ خلق تاجیک زیر نظر اکادمیسـین لیتولینسـکی و اکادمیسـین رانـو وا، با اقتباس از ترجمـهٔ عزیز آریانفر، ص ۴۱ - ۵۱

۲. ما در این خصوص تعدادی از گروه‌های تاجیک‌تبار را در فصل «دانستنی‌های لازم» بر شمردیم. مانند: اورمری‌ها، فرمل‌ها، دهگان‌ها، شلمانی‌ها، هندکیان، پراچی‌ها و دیگران. از این سبب آنها را «دادیک‌های پختانه» نام نهادند.

۳. عبدالقادر خان آقه باش قاجار، به نقل از تاریخ یوسفی، در تحقیق لفظ تاجیک، ص ۲۷۲

مشتی از گوشت و پوست و استخوان نبوده بلکه عنصر فکر و فرهنگ بیشتر در تبارز ذات انسان اثر بخش می‌باشد. بزرگ‌ترین عنصر در شخصیت سلطان محمود ارزش‌گرایی او به فرهنگ و زبان فارسی، تجمع شاعران و دانشمندان و سرایش شاهنامهٔ فردوسی بحیث بزرگ‌ترین ره‌آورد دوران سلطنت اوست، نه تاج و تخت و نه هم لشکرکشی و سپاه‌داری که غیر از سلطان محمود سلاطین دیگر هم بدان دست‌رسی داشته‌اند. کسانی هم که مثل کلیفورد ادموند ترک‌شناس برحسب عادت متعارف، به دولت و شخصیت‌های سیاسی فرهنگی خراسان هویت تعیین می‌کنند، اما به توضیح منبع دریافتی خود نمی‌پردازند، یا اصلاً به‌خود درد سر راه نمی‌دهند، همان پندارهای معمول شده غیر تدقیقی را به‌کار می‌برند و اگر از گرفتن نام و هویت حقیقی شاهان و دولت‌ها طفره می‌روند، باز از توضیح مسایل فرهنگی، زبانی، اداری و اجتماعی آنها ناگزیر هستند. ادموند می‌نویسد: «استقرار غزنویان ترک نژاد (به شهادت منابع به نظر می‌رسد که سبکتگین از گروه قبیلهٔ قَرلُق بوده است) در شرق عالم اسلامی می‌رساند که این وحشیان دشت‌های آسیای میانه ناچار بودند که به کمک کارمندان بومی یعنی کارکنان دیوان‌سالاری ایرانی (فارس ـ تاجیک) خود را با رسوم حکومتی، تشکیلات نظامی و زنده‌گی خصوصی ایرانی هماهنگ سازند. روسای اغزها که جانشینان غزنویان در خراسان بودند نیز با همین مساله رو به‌رو بودند، منتها سلاطین سلجوقی از بسیاری جهات در هم‌ساز کردن خود با این رسوم نوین کمتر موفقیت داشتند.[۱] ایلکخانی‌ها پس از تصرف بخارا خواستند به شهرهای جنوبی دریای آمو مثل تخارستان سفلی و بلخ دست یابند، اما قسمت بیشتر این شهرها به‌دست محمود غزنوی اداره می‌شدند، بناءً در برابر ایلکخانیان به مقابله و مقاومت برخاست. با این حال، ایلکخانیان از بخارا تا کاشغر و شرق تاتاری را به‌دست خود گرفتند که نیمهٔ خراسان (از بدخشان تا ختلان، بخارا و مرو) در شمال رود آمو نیز به تصرف آنان درآمده بود. بعد از پادشاهی عبدالملک سامانی مردم در بخارا قیام کردند و قصر امیر را آتش زدند و قیام‌های دیگری هم در سمرقند و برخی اقطاع خراسان به‌نام احیای خانوادهٔ سامانی صورت گرفت، اما سودی نبخشید. این موضوع نیز می‌رساند که محمود غزنوی با ترکان ایلکخانی و

۱. کلیفورد ادموند، تاریخ غزنویان، ص ۳

قره‌خانی مشکل داشته است، اگر محمود ترک می‌بود، ایلک‌خانیان می‌بایست حکومت غزنی را داوطلبانه برایش واگذار می‌کردند و او را نمایندهٔ خود در خراسان می‌خواندند، اما آنها ترجیح دادند تا متصرفات محمود را با زور لشکر از تصرفش بربایند که شانس موفقیت نداشتند، این نیرومندی محمود غزنوی بود که ترکان را در برابرش بر حذر ساخت تا هوس دست درازی در قلمرو محمود را به‌خود راه ندادند.

در میان مردم شغنان روایتی است که برطبق آن امام محمد باقر(ع) از جبر و ظلم خلفای اموی به بدخشان پناه برد و در وادی غند موقتاً مسکن گرفت. امام محمد باقر زبان پهلوی را نیک می‌دانست، زیرا مادر بزرگ او شهر بانو دختر یزدگرد شهریار ـ آخرین شاهنشاه ساسانی بود. این ابر مرد با اقوام تاراج‌گر ترکستان چین همیشه در نبرد بوده است.[۱] سرزمین آنان به‌تدریج به‌وسیلهٔ مهاجمان چادرنشین ترک که از شمال سرازیر می‌شدند، تسخیر گردید. با اینکه منطقهٔ زندگی آنان با حمله و پیشرفت ترک‌ها محدود و کوچک شد، موفق گردیدند که در نواحی کوهستانی «نر» (هزاره‌جات کنونی ـ در سیغان، کهمرد، درهٔ شکاری و غوربند) خود را حفظ کردند و حتا سلسلهٔ تاجیک‌تبار «نریون» دهلی را تاسیس کردند که تا سدهٔ ۱۳ م دوام داشت. به گفتهٔ ایرج افشار سیستانی، ساکنان اولیه بیشتر نواحی آسیای میانه را اقوام ایرانی زبان شرقی (تاجیکان) تشکیل می‌دادند، اما یورش‌های پی درپی مهاجران ترک، این سرزمین را چنان ترک زده کرد که حتا بعدها مهاجمان مغول را نیز در سدهٔ ۱۳ م قبایل جوجی و جغتای که از دولت‌های ترک بودند و تیمور کورگان که از نسل مغول بود و همچنین تاخت‌وتاز ازبیکان از استیپ‌های قپچاق در اوایل سدهٔ ۱۶ م بر ترک شدن ماورا النهر (و بعداً تخارستان و خراسان) تاثیر فراوان داشت.[۲]

در رابطه با سقوط دولت تاجیکان خراسان در مرکزیت بخارا و انتشار لفظ «تاجیک» دانشمندی این‌طور تذکر داده است: در سمت مشرق، یعنی خراسان بساط حکومت سامانی به‌دست ترکان (ایلکخانی) برچیده شد. الپتگین و دامادش سبکتگین به‌خصوص سلطان محمود که مرکزش غزنین بود و به این سبب سلسلهٔ او غزنویان نامیده می‌شود،

---

۱. م. میهن‌پرست، ص ۲۲۶.

۲. ایرج افشار سیستانی، مقدمه‌ای بر شناخت قوم تاجیک، ص ۸۴)

جای ایشـان را گرفتند و از این دوره ایرانیان فارسـی زبان به لفظ «تاژیک» خوانده شـده‌اند.[۱] و حتـا به‌نـام یکی از ایشـان بین مجرای ارغنـداب و هلمند در غرب قندهار کنونی شـهری بوده که در دورهٔ غزنویان آن را تگین‌آباد (تکناباد) گفتندی و در تاریخ فارسی و عربی نام آن برده می‌شـود.[۲] در حدود سـال‌های ۱۳۴ هج / ۷۵۱ م. که وکونگ کاردار چینی، تخارستان و گندهـارا را می‌دیـد، از امرایی با القاب «ته ـلـه ـ ته ـله ـتی»=تحن در حوالی گندهارا اطلاع می‌دهـد کـه بـا اغلب احتمال همان «تجن» عربی یا «تگین شـاهیان» باشـد که سـکه‌های از ایشـان به‌دسـت آمده است.[۳] این تگینان که در تخارسـتان (قندز) حکم‌رانی داشته‌اند، ظاهراً در اثر فشـار تانگ‌های چین به جنوب هندوکش پناه آورده و تا نیمهٔ دوم قرن هشـتم میلادی امارت کوچکی را در گنداهارا نیز تشکیل نموده‌اند. یعقوبی در جملهٔ ملوک معاصر المهـدی خلیفـهٔ عباسـی (۱۶۴ هـ) نام ملک تخارسـتان را «شـروین» می‌نویسـد کـه خلیفه مذکـور سـفیری را با او فرسـتاد و به قبول اطاعـت خویش فراخوانده بود[۴] چون شـروین نامی اسـت که همان ریشـهٔ «شار» و «شـیر شـاه» را دارد؛ بنابراین، می‌توان گفت که این امرا نیز از همان عناصر بومی کوشانی‌ها و یفتلی‌ها و تاجیک‌تبار بوده اند که قرن‌ها پیش از اسلام در این سـرزمین سـکونت داشـته و از مردم داخلی آن شمرده می‌شده‌اند و در ثقافت و کیش و زبان و آداب اجتماعی به کُلی خراسانی‌الاصل و فارسی زبان بوده‌اند.[۵]

خانواده‌های سـلاطین تگین شاهی زبان و ادب تاجیکان را با فرهنگ خراسان اسلامی و فرهنـگ دولت‌مـداری سـامانی فـرا گرفتـه بودند و چنـدان به‌زبان فارسـی دری علاقه‌مند و مانـوس گردیدنـد کـه نه‌تنهـا دربـار غزنـه مرکـز تجمع چهارصـد تن از شـاعران بلنـد پایه و شناخته‌شدهٔ زبان فارسی دری گردید، بلکه با لشکرکشی‌ها و فتوحاتی که در هند نمودند، زبان و ادب فارسی دری را یک‌جا با علوم و دانش‌های اسلامی در هند نیز رواج دادند. شاید

---

۱. دکتر جلال‌الدین صدیقی، تاجیکان، ص ۲۲۹.

۲. رک زین‌الاخبـار گردیـزی و تاریخ بیهقـی و یمینی و ابن اثیر بـرای تعیین موقعیت تگین‌آبـاد و همچنین مقالهٔ عبدالحـی حبیبی، مجله آریانا، طبع کابل، س ۵ ش ۶. همین‌طور روسـتای بزرگ «تخن‌آباد ـ تگین‌آباد» در چاه آب ولایت تخار شاید از محلات آباد کرده تگین‌ها بوده یا نسبتی به آنها داشته باشد.

۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، به نقل از تاریخ افغانستان ازسی یو کی ۲ / ۵۰۵)

۴. تاریخ الیعقوبی ۲ / ۳۹۷

۵. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۱۳.

اینکه زبان فارسی دری را به هند برده و مروج ساختند، این خود می‌تواند دلیلی بر تاجیک بودن سلطان محمود بوده باشد. سوالی پیش می‌آید که اگر سلطان محمود ترک می‌بود، چرا زبان ترکی را زبان اداری، لشکری و فرهنگی غزنویان قرار نداد؟ و یا چرا دربار خود را به کانون تجمع شاعران دست اول زبان فارسی در آورد؟ مگر در عصر سلطان محمود ترک و زبان ترکی وجود نداشت؟ بالاتر از همه و صرف نظر از اینکه سلطان محمود با شخص فردوسی در باب سرودن شاهنامه چگونه پیش آمد کرد، خدمتی را که محمود غزنوی به زبان فارسی چه در تجمع شاعران زبان فارسی در دربارش غزنی و چه ترویج و تکثیر زبان فارسی در هند نمود، شایان قدردانی می‌باشد. توظیف کردن ابوالقاسم فردوسی برای سرایش شاهنامه بود که نام محمود را با تاریخ سرایش شاهنامه فردوسی پیوند جاودانی بخشید. زمانی که به تاریخ می‌نگریم، در می‌یابیم که بعد از سقوط دولت سامانیان در بخارا حاکمیت سیاسی خراسان و ماوراالنهر عمدتاً به‌دست ترک‌ها افتاد و برای رونق ادبی زبان‌های ترکی (ازبیکی، ترکمنی، قزاقی و...) امکانات فراوانی فراهم آمد؛ اما خود ترکان از این امکانات نتوانستند در رشد و انکشاف زبان و گویش‌های ترکی استفادهٔ دل‌خواهی کنند و یا محدودیت‌های زبانی ترکی سبب گردید تا این زبان‌ها به پختگی برسند و آنگاه به اموراداره و سیاست راه نیابند.

در تاریخ بیهقی در مورد یکی از جنگ‌های شدید که بین سلجوقیان و غزنویان در زمان سلطنت سلطان مسعود به‌وقوع پیوسته است، می‌خوانیم: «بر همه رویه‌ها جنگ سخت شد و من و مانند من تازیکان خود نمی‌دانستیم که در جهان کجاییم و چون می‌رود...[۱] یعنی سخن در بارهٔ هم‌سفران و هم‌رکابان درباری سلطان مسعود می‌رود که از جریان جنگ خوب آگهی نداشتند و گرنه در این محاربه حدود دو هزار عسکر سوارهٔ «سکزی، غزنه چی، غوری، بلخی و غیره» سخت فعالیت نشان داده بودند. قابل یاد کرد است که ابوالفضل بیهقی شکست غزنویان را در نزدیکی دندانکان نتیجهٔ فعالیت و خودسری سلطان مسعود می‌داند که نام‌برده به مشاورهٔ مصلحت‌سالاران و مقدمان کاردیدهٔ خود گوش نداده، قرارگاه خود را در حصار دندانکان که ۷ تا ۸ چاه آب داشت، اختیار نکرد، بلکه به‌خاطر پیدا

---

۱. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی ص.

نمودن حوض آب به‌سوی بیابان پیش رفت و دچار حملهٔ ناگهانی ترکان سلجوقی گردید. هرچند به‌قول بیهقی «غلامان تازیکان با امیر نیک بیایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته، لیکن غزنویان دیگر مقاومت کرده نتوانستند و در نتیجهٔ خیانت، ترکان میدان کار زار را ترک نمودند.»[۱] درجای دیگر آمده است که، ابوالحسن عبدالجلیل صاحب‌منصبی از هرات که با رییس دیوان رسالت ابو نصر منصور مُشکان دبیر تاجیک‌تبار سلطان محمود دشمنی و رقابت داشت به‌منظور کینه‌جویی و بدنامی او با امیر در هرات خلوت شده چنین بیان کرده است که: «ما تاجیکان اسپ و اشتر زیادی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجت‌مند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم، نخست باید کرد که بر نام هر کسی چیزی باید نبشت.» بیهقی تاکید می‌کند که وی دانسته بود که استادم ابو نصر مشکان چنین پیشنهاد را نپذیرد و سخن گوید و امیر بر وی دل گران‌تر کند و امیر را این سخن ناموافق نامد و ابوالحسن به‌خط خویش نخست نبشت و همه اهل تاجیک را در آن در آورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت فرمان بردارم و از دل‌های ایشان ایزد عزه و جله دانست.[۲]

بر اساس گواهی منابع و ماخذهای تاریخی می‌توان دریافت که از زمان سلطنت غزنویان باین‌سو در نتیجهٔ استیلاگری و حملات پی در پی قبایل بادیه‌نشین ترک و مغول قدرت سیاسی در پاراورد عمدتاً به‌دست ترکان افتاد و نفوذ آنها در قسمت شمال و غربی خراسان هم بیش از پیش توسعه یافت که این حالت نه‌تنها موجب پراکنده‌گی سیاسی گردیده و به ساختار دولت‌داری ضربهٔ سختی وارد آورد، بلکه رواج و رونق گرفتن استفاده از زمین به‌طور اقطاع‌داری باعث گردید که کشاورزی در قلمرو جای‌گیرها اهمیت اقتصادی خود را گُم کرد و نرخ زمین تنزیل یافت که آن را حتا به طور تحفه هم نمی‌گرفتند و کشت و زراعت نمی‌کردند. هر کدام از قبایل بادیه‌نشین ترک که به‌سر اقتدار می‌آمدند، نظام قبیله‌ای در عوض ساختار اشرافی فیودالی برقرار می‌گردید که این خود عامل اساسی تنزل نیروهای مولده به‌شمار می‌رفت. در این حال، مردمان بومی فارس و تاجیک که عامل پیشرفت روند تاریخی در خراسان محسوب می‌شدند، پس از مدتی حکام و قبایل بادیه‌نشین را زیر تاثیر

۱. همان جا، همان اثر.
۲. همان جا، همان اثر

خـود در آورده و مجـرای تاریـخ را دوبـاره برقـرار کردنـد. از این جهـت، این منطقـه موقعیت پیش‌قدمـی خـود را از دسـت نداده و این حالت از قرن نهـم و یازدهم به عقب بر نمی‌گردد. لشکرکشی‌های غزنویان باعث انتشار یافتن دین اسلام و زبان پارسی در هندوستان گردید و لاهور مرکز فرهنگی زبان فارسی و مخرج مشترک اهالی خراسان و مسلمانان مشرق زمین قـرار گرفـت. به‌هـر حال، پس از ظهـور دولت غزنویان در سـپیده دم قرن یازدهـم (آغاز هزارهٔ دوم میـلادی) زبـان فارسـی دری کـه احیـای دوبـاره گردیـده بود، توسـط غزنویان در سـاحهٔ وسـیعی از آسـیای مرکزی و پارارود توسـعه یافت. به گونه‌ای که تدقیقات علمی و فرهنگی و تالیفـات مشـاهیر علمـی ایـران، خراسـان و ماوراالنهر، مراسـلات دولتی و آمـوزش علم و عرفان در سـاحهٔ وسـیعی از اسـتانبول تا دهلی و دکن و تا سـلطنت بخارا در شمال به زبان فارسـی دری به‌طور رسـمی صـورت می‌گرفـت. در پژوهش‌هـا و مکاتبات روشـنفکران مورد اسـتفادهٔ وسـیع قرارگرفت و با داشـتن چنین قلمرو وسـیع فرهنگی و پایگاه نفوذ اجتماعی در بخش بزرگی از قلمرو اسـلامی، زبان مشـترک دانشمندان و باسودان اجتماع و دربارهای سـلاطین سـامانی، غزنوی، سـلجوقی، غوری، خوارزمی و دولت‌های مابعد آن در خراسان و ماوراءالنهـر قـرار گرفت و بزرگ‌ترین آثار مولفان اسـلام به این زبـان تدوین گردید که تفصیل آن را در بخش‌های بعدی خواهیم خواند. منهاج‌السراج جوزجانی در «طبقات ناصری» در شرح دولت‌داری غزنویان به تعداد دوازده نفر از سلسلهٔ تگین شاهان را به گونهٔ ذیل معرفی کـرده اسـت: الامیـر الغازی الناصرالدین سـبکتگین، محمـد بن محمـود، الناصر لدین الله مسـعود الشـهید، مودود بن مسعود بن محمود، عبدالرشید بن محمود، طُغرَل الملعون، فرخ زاد بن مسـعود، السـلطان ابراهیم، علاءالدین مسعود، ملک ارسلان و بهرام شاه که مختصراً به معرفی برخی از سلاطین مهم آن می‌پردازیم.

اَلْپتَگین (۹۵۶ - ۹۶۴ م)

الپتگیـن از غلامـان دربـار و از افراد گارد شـاهی سـامانیان بـود، او با کاردانی خود توانسـت بحیـث افسـر احـراز موقعیـت نمایـد و بـه‌زودی بـه رتبـهٔ حاجب‌الحجاب برسـد. در سـال ۹۵۶ م بـه حکومت بلخ منصوب گردید و سه‌سـال بعد سپه‌سـالار اردوی سـامانی و حاکم تخارسـتان گردید. الپتگین به ابوعلی بلعمی وزیر سـامانی نوشـت که فرزند عبدالملک به

پادشاهی سامانی برداشته شود، در حالی که درباریان متنفذ برادر او را به سلطنت برداشته بودند. امیر منصور پادشاه جدید در سال ۹۶۱ م سپاهی برای سرکوبی سپه‌سالار به بلخ اعزام کرد. الپتگین این سپاه را در ناحیه خُلم (تاشقرغان) شکست داد و خود به غزنین آمد و این شهر را از ابوبکر لاویک حاکم غزنه در حدود سال‌های ۳۵۱ و ۳۵۲ ق بگرفت و در سال ۹۶۲ م اساس یک حکومت محلی را بگذاشت. آنگاه امیر منصور پادشاه سامانی فرمان حکومت خراسان را به الپتگین فرستاد. الپتگین در سال ۹۶۴ م برابر به (۳۵۲ ق) چشم از زنده‌گی پوشید و حکومت غزنی به‌دست پسرش ابراهیم و باز به‌دست افسران او بُلکاتگین و پُریتگین افتاد. این دو به‌مدت ۱۳ سال یکی پی دیگر حکومت کردند، اما حدود حکومت‌شان از حدود غزنی فراتر نرفت و در ماحول آنها حکومت‌های محلی موازی امور کار دولت را پیش می‌بردند. پس از الپتگین کسانی چون پسرش ابواسحاق ابراهیم (وفات ۳۵۵ ق)، بلکاتگین غلام و فرمانده محافظان الپتگین (وفات ۳۶۴ ق) که توسط مردم بیعت گردید، پریتگین (۳۶۶ ق) که توسط مردم انتخاب و توسط مردم خلع گردید و به‌جایش سبکتگین به پادشاهی برداشته شد.

سُبکتگین (۹۷۷ - ۹۹۷ م)

معین الدوله و ناصرالدین امیر منصور سبکتگین افسر و داماد الپتگین بود که در سال ۹۷۷ م برابر به (۳۶۶ ق) به حکومت غزنی تقرر حاصل نمود، دولت غزنی را بنیاد گذاشت و ادیب مشهور بست (ابوالفتح بستی) را به دبیری خود برگزید. سبکتگین در گام نخست قصدار را در بلوچستان تصرف نمود و در سال ۹۸۶ م با دولت برهمن شاهیان کابلستان درگیر شد و تا ایالت لغمان را بگرفت و به‌سوی شرق پیش رفت و دین اسلام را در پشاور منتشر کرد. سبکتگین که دربار رو به افول سامانی را با دست بازی‌های رقیب خود چون فایق و سیمجور درک می‌کرد، به حمایت از بخارا مصمم گردید و با این دو فرد مقابله کرده و آنها را از مسیر خود برداشت. معاونت و همکاری سبکتگین با دربار بخارا مظهر حسن قدر شناسی و نجابت اوست. وی در تربیت فرزندان خود مراقبت و کوشش می‌کرد تا جانشینان او کسانی باشند که آمال ملی و مذهبی وی را تعقیب کنند و سلطنتی را که وی اساس گذاشته بود چنانکه او می‌خواهد نگه‌دارند. ابوالفتح بستی دبیر دانشمند او

در رثای ولی‌نعمت مهربانش قصیدهٔ غرایی نوشت. سبکتگین در غزنی و بلخ عمرانات و کاخ‌های بزرگ بنیاد نهاد.[۱] عتبی گوید: «یکی از این قصرها به‌نام سهل آباد آخرین تعمیری بود که سبکتگین با حشمت و تجمل زیاد آن را بنیاد نهاده و هنوز تعمیر آن به‌سر نرسیده بود که پیک اجل به سراغش رسید و آن سرای را مشئوم دانسته به پایان نرسانده‌اند.»[۲] سبکتگین در سال ۹۹۳ م ولایت هرات را به‌دست آورد و نیشاپور را نیز فتح کرد و حکومتی از بلخ و تخارستان تا بلوچستان و سواحل سند و نیشاپور وحدت سیاسی بخشید و در سال ۹۹۷ م پس از ۲۰ سال پادشاهی به عمر ۵۶ سالگی هم‌زمان با امیر نوح سامانی جهان را وداع گفت و پسرش محمود غزنوی وارد سلطنت خراسان گردید.

سلطان محمود غزنوی (۹۹۸- ۱۰۳۰ م)

پس از مرگ سبکتگین، سلطان محمود غزنوی ملقب به یمین الدوله جوان ۲۷ ساله که سپه‌سالار نیشاپور بود، قرعهٔ دولت خراسان به نامش تصادف نمود. سلطان محمود در سلسلهٔ خانوادهٔ تگین شاهیان غزنی از کسانی بود که به شیوهٔ داریوش هخامنشی، کنشکای کوشانی و اسماعیل سامانی تبارز نمود. محمود در صدد وحدت بخشیدن مناطق دور و اطراف خود بود که منشور خلافت بغداد برایش رسید و برای متمرکز ساختن ادارهٔ فیودالی در خراسان برایش تحرک بیشتر بخشید. ایالت غرجستان را از امیر محلی شار ابو نصر مرد ادیب و محدث و پسرش شار محمد و ایالت سیستان را از امیر محلی آن خلف بن احمد گرفت. در قرن هفتم اعراب امرای محلی سیستان ایران بن رستم بن آزاد خو بن بختیار را در هم شکست و امرای صفاری هم مجال قوت گرفتن دوباره را برای‌شان ندادند، اما در عهد سامانیان آنها مجال تبارز دوباره یافتند که مشهورترین آنها امیر عمرو ثانی و خلف بن احمد بوده است که در سال ۱۰۰۲ م به تبعیت از سلطان محمود وا داشته شدند، باز در عصر سلجوقی‌ها بار دیگر قد کشیدند و در عصر مغل معدوم شدند.

محمود با دولت ایلک‌خانیان بخارا از در مدارا پیش رفت و در (۹۹۹ م) دختر ایلک‌خان را به زنی بگرفت، با آن‌هم ایلک‌خان در سال ۱۰۰۵ م در حالی که محمود مشغول تصرف

۱. تاریخ یمینی از عتبی، ص ۱۸۱
۲. ابن اثیر، ج ۹، ص ۵۴ چاپ مصر

ملتـان و از بیـن بـردن خانوادهٔ حکم‌ران محلـی (داود بن نصر بن شـیخ حمید) و قرمطی‌ها بود، بلخ و هرات را مورد حملهٔ سوارکاران خود قرار داد. محمود با شنیدن خبر سقوط هرات و بلـخ برگشـت و بـا سـپاه پنجـاه هـزار نفـری ایلک‌خانـی مقابـل گردیـد و آنهـا را عقـب زد. حکومـت جوزجـان و فاریاب را بـا مرکزیت (جُهودان ـ یهودان) پـس از مرگ محمد فریغونی تصرف نمود. امیر احمد بن فریغون موسس خانوادهٔ «فریغونی‌ها» در سال ۸۹۷ م از حمایت شـاه اسـماعیل سـامانی برخـوردار بـود. پسـرش ابوالحـارث محمـد بـا امیـر نوح بـن منصور سـامانی در سـال ۹۷۵ م روابط خویشـاوندی برقرار نمود که کتاب مشـهور و شـاید نخستین کتاب به زبان فارسـی «حدود العالم من المشـرق الی المغرب» در سـال ۳۷۲ ق / ۹۸۲ م با فرمان و نام همین شـخص تالیف گردیده اسـت. پسر او احمد ابوالحارث در سال ۹۹۰ م در برابـر فیودال‌هـای باغی بر ضد دولت سـامانی ایسـتاد و در ۹۹۴ م با سـبکتگین مناسـبات دوستانه داشت و بعدتر دختر خود را به عقد سلطان محمو غزنوی در آورد و خواهر محمود را به زنی گرفت و در بین سـال‌های ۹۹۹ - ۱۰۰۷ م بمرد و سلسـلهٔ خویشاوندی چند بار دیگر هم بین پسران شان ادامه یافت.

محمـود در جبهـهٔ شـرق، در سـال ۱۰۰۱ م جیپـال پادشـاه برهمنـی (یفتلی) هـا در کابلسـتان را بـا مرکزش در «ویهنـد» در سـاحل سـند بشکسـت و پشـاور را مقـر نظامـی خـود قـرار داد و در سـال ۱۰۰۵ م حکومـت اسـماعیلی مُلتـان را پایـان داد. در سـال‌های ۱۰۰۷ م پنجـاب را به‌دسـت آورد. در سـال ۱۰۰۸ م در ناحیه بلخ محاربـهٔ شـدیدی بیـن ارتـش غزنویـان و قراخانیـان ترک بـه عمـل آمـده بـا پیـروزی کامـل محمـود انجـام یافت. ایـن امر موقعیت محمود را در تمام خراسـان مسـتحکم نمـود. وی از سـال ۱۰۰۲ تـا ۱۰۲۶ م بیـش از پانـزده بار به هندوسـتان لشـکر کشـید. مقصد از این جنگ‌ها که تحت شـعار غزوات به‌وقوع می‌آمدند، فقط به‌دسـت آوردن ثروت‌های این سرزمین بود. تنها در سال ۱۰۱۹ م علاوه بر جواهرات و دیگر ثروت فراوان ۳۵۰ فیل و ۵۷ هزار غلام به غزنین آورد. در ۱۰۱۷ م از کشـته شـدن مامون خوارزم شـاه اسـتفاده نموده، خوارزم را

استیلا کرد و آن را به دولت خود ملحق کرد.[۱] سلطان محمود (از ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۰ م) ایالت غور را به تصرف خود در آورد و امیر محلی غور به‌نام ابن سوری خودش را مسموم نمود و در ۱۰۱۱ م بلوچستان را با محوریت قصدار مجدداً تامین گردید که عایدات گمرکی قصدار یک میلیون درهم بود. در سال ۱۰۱۱ م در خراسان قحطی عظیمی رُخ داد، زمستان بی‌برف و بهار بی‌باران خشک‌سالی وحشت‌ناکی را به‌وجود آورد. گویند تنها در نیشاپور هزاران نفر از گرسنگی به هلاکت رسیدند. گویند، در این قحطی مردم سگ و گربه را می‌کشتند و می‌خوردند و در بعضی جای‌ها حتا گوشت آدم خورده می‌شد، اما محمود که دارایی نیمی از آسیا را در دست داشت، هیچ اقدامی برای نجات جان مردم گرسنه انجام نداد، فقط برای تظاهر به حاکم خراسان امر داد که به بینوایان مبلغ ناچیزی کمک نقدی برساند.[۲] با اینکه درباریان محمود چون حسنک وزیر و ابو نصر مشکان در تنور و دیگ‌دان طلایی نان می‌پُختند و دارای رمه و غلام و کنیز فراوان بودند، اما مردم با شکم‌های گرسنه مرگ عزیزان خود را تجربه می‌کردند.

گویند که محمود با این‌همه دلاوری و جهان‌گشایی مرد خسیس و در جمع آوردن مال و ثروت به غایت حریص بود. میرخواند مورخ قرن پانزدهم در خصوص حرص و آز محمود حکایت جالبی را آورده است: «گویند که سلطان دو روز قبل از وفات خود فرمان داد تا از خزانه درم و دینارهای سرخ و انواع جواهر نفیس و غیره را که در ایام سلطنت جمع آورده بود، حاضر کردند و در صحن بر صفحهٔ عریض همه را بگستردند و آن صحن در نظر بیننده‌گان بستانی می‌نمود که با گُل‌های مُلون سرخ و زرد و بنفش و غیره آراسته باشند. سلطان به چشم حسرت در آنها می‌نگریست و زار زار می‌گریست و بعد از گریه زیاد بفرمود تا همه را به خزانه ببردند و فُلسی از آن همه جنس و نقد به مستحقی نداد، با آنکه می‌دانست که در آن دو روز جان شیرین به صد تلخی خواهد داد.»[۳] در سال ۱۰۱۴ م تا نیسر، در ۱۰۱۵ م کشمیر، در ۱۰۱۷ م قُنوج، در ۱۰۲۵ م سلسلهٔ برهمن شاهیان کابلستان در مرکز «پهتنده» در کنار چپ ستلج از بین برده شد. پیش از این گُوالیار و کالِنجر در ۱۰۲۲ م و سومنات در ۱۰۲۴ م فتح شده بود. مکران و منوچهر از امرای محلی گرگان و طبرستان

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۶۱۵
۲. همانجا، ص ۶۱۶
۳. میر خواند، روضه الصفا، ص ۲۸

تحت حمایه سلطنت غزنه در آمدند. وی در سال ۱۰۲۹ م ری، همدان و اصفهان را از مجد الدوله دیلمی تصرف کرد و حاکم آن را حبس نمود و قُرمُطِیان زیادی را در شهر ری به دار زد و معتزلیان را به خراسان تبعید نمود و کتب آنها را در باب حکمت، فلسفه، ستاره‌شناسی و منطق بسوخت و کتاب‌خانهٔ ری را توسط صد بارکش به غزنی انتقال داد. محمود که پیرو مذهب سنی و شخص متعصب دینی بود، در ری شخصی را به‌نام ابوحاتم خاموش که مدرس مشهوری بود در راس ادارهٔ تفتیش عقاید قرار داد، تا از ورود اشخاص تازه و شیوع افکار قرمطی، معتزلی و اسماعیلی جلوگیری نماید.

در سال ۱۰۲۴ م ارتش محمود آن‌قدر نیرومند گردید که با لشکر فراوان به بلخ آمد و با بهانهٔ رفع ظلم و ستم علی تگین قراخانی از سر مردم ماوراالنهر رود آمو را عبور کرد و چغانیان، قبادیان، ختلان و بعضی مناطق دیگر را به‌دست آورد و قدرخان برادر ایلک‌خان به نزدش آمد و قرار داد صلح امضا نمود. نظام استخباراتی محمود فعال بود، گویند، سلطان حتا از پس فرزندان خود منجمله مسعود که ولیعهد سلطنتش بود، جاسوسان خود را مقرر داشت. در اختیار ارتش او فیل‌های جنگی، منجنیق برای اشغال قلعه‌ها و پُل‌های شناور برای عبور از رود موجود بودند. تعداد زیاد ارتش سلطان را غلامان زر خرید و تعلیم‌یافتهٔ جنگی تشکیل می‌دادند. دسته‌های سربازان غلام از ترک‌ها و جنگ‌آوران دیگر (افغان ولاچین و کرد و بلوچ) فراهم می‌آمد که در بین آنها تاجیکان نیز کم نبودند.[۱] با این‌حال، امپراتوری وسیعی را از قزوین تا دریای ستلج در شمال هند و از خوارزم تا حدود ایران کنونی تا اصفهان و بحر عرب پایه‌گذاری کند.

سلطان محمود واقعاً یک سر لشکر بزرگ و حاکم غیور و صاحب اراده بود. او در بارهٔ حشمت و شوکت ظاهری دولت خود توجه مبذول کرده، بناهای زیبا و مجلل اعمار می‌کرد. به شعرا و علمای دربار سرپرستی می‌کرد؛ اما در راه ترقی اقتصادیات هیچ کاری نکرد. در عهد او زراعت به خرابی رو آورده، روابط اقتصادی بین ولایات علیحده مملکت ضعیف گردید.[۲] محمود در سال ۱۰۳۰ م به عمر ۵۹ سالگی که ۳۶ سال آن در سلطنت گذشت،

---

۱. Bosworth C E1960 - 1963 p98 - 128 و غفورف، تاجیکان، ص ۶۱۸

۲. ب. غ. تاجیکان، ص ۶۱۸

وفات نمود. به گفتهٔ تاریخ فرشته جسد شریف او را در همان روز شستند و نماز خفتن در حالی که ابرهای هندوکش در ماتم وی اشک حسرت می‌ریخت و باران بهاری می‌بارید، در چمن سیب زار «کاخ فیروزی» به‌خاک سپردند که آرام‌گاه سلطان در محوطهٔ باغی در شهرغزنی تا هنوز باقی‌ست. هنگامی که بدن او را می‌شستند جای ۷۲ زخم شمشیر و نیزه در پیکر وی نمودار بود. هر یک آیتی از شهامت و مردانگی و نشانی از فتوحات بی‌نظیر وی شمرده می‌شد.[۱] فرخی سیستانی شاعر بزرگ و ملی غزنه قصیدهٔ دل‌شکنی در باب داستان غم‌انگیز شاهنشاه خراسان سرود:

شهرغزنی نه همانست که من دیدم پار — چه فتادست که امسال دگرگون شده کار
خانه‌ها بینم پُر نوحه و پُر بانگ و خروش — نوحه و بانگ و خروشی که کند روح را فکار...

جانشینان سلطان محمود

پس از مرگ سلطان خراسان نوبت سلطنت به پسر کوچک او محمد رسید، ولی پسر ارشد او مسعود به چشمان محمد میل کشیده، او را با فرزندانش در قلعه‌ای زندانی کرد و امور سلطنت را (۱۰۳۱ - ۱۰۴۰ م) به‌دست گرفت. مسعود جنگ‌ها و فتوحات زیادی در شمال، جنوب و غرب کشور داشت. وی بعد از شکست شدیدی که در حصار «دندانقان» خورد و بدان حالت بی‌سر و سامانی به راه غور و غرجستان به غزنه آمد، دیگر فضای غزنه به گردن وی حلقه شده، دست و دماغ وی از کار افتاده و یک نوع ندامت و ناامیدی و اضطراب وی را فرا گرفته بود. مسعود به منظور کناره‌گیری موقت از جنجال‌های سلطنت خواست چند روزی به هند برود و روان پریشان خود را باز یابد. با بار گرانی از زیورات و جواهرات مربوط به خزانهٔ سبکتگین و محمود جانب پشاور حرکت کرد که در جریان راه مورد دست‌برد دزدان قرار گرفت و سلطان به رباط ماریکله پناه برد و مردم در آن رباط بر پایش بند زدند و محصورش کردند و سرانجام، او را حسب‌الخواهش خودش به قلعه کیلی فرستادند. سلطان از برادرش پول خواست، به او پنج‌صد درم فرستاد، مسعود گریست و گفت: «دریغا دیروز گنج‌های جهان مرا بود و امروز به درهمی نیازمندم» و آن دِرم را نگرفت و قاصد هزار دینار از کیسهٔ خود به سلطان تقدیم داشت. تاریخ فرشته می‌نگارد: سلطان

۱. تاریخ فرشته، ص ۲۵ و مجمع الانساب شبانکاره‌یی، ص ۲۶۹

گفت: «دریغا دیروز سه‌هزار شتر خزاین مرا بر می‌داشت و امروز به در می محتاجم...» سرانجام، آن پادشاه متهوِر را در رباط ماریکله کشتند یا زنده در چاهی افگندندش و جوال‌های ریگ را از بالای سرش ریختند و با ضربهٔ کارد وآوند مطبخ به‌سرش زدند و در همان چاه جان سپرد؛ اما گردیزی بر آن‌ست که کُوتوال قلعه را فریب دادند و به دروغ حکم محمد (برادرش) را بر قتل وی ابلاغ کردند و او سرش را بریده نزد محمد برد و بعضی بر آن‌اند که واقعاً محمد امر داده بود که سلطان را به‌قتل رسانند. والله اعلم به حقایق الامور و این واقعه در یازدهم جمادی الآخر سال ۴۳۲ ق بود. پس از قتل مسعود در رباط ماریکله، فرزند او شهاب الدوله مودود (وفات ۴۳۱ هجری / ۱۰۴۹ م)، محمد یا مسعود پسر مودود، علی بن مسعود (جلوس ۴۴۱ ق)، عبدالرشید پسر سلطان محمود، فرخ زاد بن مسعود بن محمود (جلوس ۴۴۴ ق / ۱۰۵۲ م)، سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود (جلوس ۴۵۱ ق)، علاءالدوله مسعود بن ابراهیم (جلوس ۴۹۲ وبقول ابن اثیر ۴۸۱ ق)، یمین الدوله بهرام شاه (جلوس ۵۱۲ ق) و آخرین سلطان غزنوی به‌نام خسرو ملک که در لاهور اعلان سلطنت نمود و در سال ۵۹۸ ق. در لاهور کشته شد. اما تاریخ «طبقات اسلام» تالیف استانلی لین پول تاریخ جلوس شاهان غزنوی را به حساب سال هجری قمری و میلادی چنین بر شمرده است: الپتگین ۳۵۱ / ۹۶۲ م، اسحاق ۳۵۲ / ۹۶۳ م، بلکاتگین ۳۵۵ / ۹۶۶ م، پیراتگین ۳۶۲ / ۹۷۲ م، سبکتگین ۳۶۶ / ۹۷۶ م، اسماعیل ۳۸۷ / ۹۹۷ م، سلطان محمود ۳۸۸ / ۹۹۸ م محمد ۴۲۱ / ۱۰۳۰ م مسعود اول ۴۲۲ / ۱۰۳۱ م مودود ۴۳۲ / ۱۰۴۰ م مسعود ثانی ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م، علی ابوالحسن ۴۴۰ / ۱۰۴۸ م، عبدالرشید ۴۴۰ / ۱۰۴۹ م طغرل غاصب ۴۴۴ / ۱۰۵۲ م، فرخ زاد ۴۴۴ / ۱۰۵۲ م، ابراهیم ۴۵۱ / ۱۰۵۹ م مسعود ثالث ۴۹۲ / ۱۰۹۹ م شیرزاد ۵۰۸ / ۱۱۱۴ م ارسلان شاه ۵۰۹ / ۱۱۱۵ م بهرام شاه ۵۱۲ / ۱۱۱۸ م، خسروشاه ۵۴۷ / ۱۱۵۲ م، خسروملک ۵۵۵ - ۵۸۲ / ۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ م از میراث‌های فرهنگی عصر غزنویان دو مَنار به نام‌های «منارمسعود سوم» و «بهرام شاه»، قلعهٔ کهن بالاحصار، آرام‌گاه سلطان غزنه، مزار شیخ ابوالمجد مجدود سنایی غزنوی، زیارت ابوریحان بیرونی[1] و ده‌ها زیارت خُرد و ریز دیگر تاکنون باقی‌مانده است.

---

۱. که با تاسف مورد التفات ارباب قدرت قرار نگرفته و در حالت خرابهٔ حزن‌انگیزی قرار دارد.

شخصیت‌های اهل حل وعقد دورهٔ غزنویان

مورخـان عصـر غزنـوی از شـخصیت‌های بزرگـی به‌نام «اهل حـل و عقد» نـام برده‌اند که هر کدام دارای دفتر و دیوان و نام و نشانی بوده‌اند: ابوالفتح بستی دبیر سبکتگین، ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی، خواجه احمد حسن میمندی، ابو نصر بن عبدالصمد شیرازی، طاهـر مسـتوفی، عبدالـرزاق بـن احمـد بن حسـن، ثقـه الملک طاهر بـن علی بن مشـکان، حسین بن مهران، ابوبکر صالح، بوسهل خجندی، عبدالحمید پسر احمد بن عبدالصمد، جرجیر (یا خرخیز)، ابو نصر مشکان، ایاز ایماق، خوارزم شاه التونتاش، ابو سهل بن حسن حمدونـی، ابوسـهل زوزنـی، ابوالفضـل بیهقـی، امام ابو طیب سـهل بن سـلیمان صعلوکی، حسـنک میکال مشـهور به حسـنک وزیر و چهار صد تن شـاعر دسـت اول زبان فارسـی و دیگران در دربار غزنویان می‌زیستند.

داستان حسنک وزیر(ح)

داستان حسنک وزیر در تاریخ ادبیات فارسی دری نمونه‌ای از قصاوت و بی‌رحمی سلطان مسعود و تهور حسنک وزیر در فراخنای زمان می‌باشد که پس از گذشت بیشتر از هزار سال، هنوز هم نام او زیب عنوان جوان‌مردان و سر خط رفته‌گان خط سرخ شهادت است. حسنک، وزیـر دانشـمند سـلطنت محمـود بـود و به سـفر حج بـه مکه رفت. پس از سـفر حج بـه دربار خلفـای فاطمـی مصر رفت و خلعت یافـت و از جانب خلیفهٔ فاطمی خلعتی هم به محمود غزنوی آورد. پس از برگشـت به غزنه، خلیفهٔ بغداد به سـلطان نامه نوشـت که حسنک قرمطی شـده اسـت. محمود به سـخنان خلیفـه اهمیتی نـدارد، اما حسـنک می‌گفت: «اگر مسـعود پادشـاه شـود مرا بر دار کند» همین که مسعود به سلطنت رسید در سال ۴۲۲ ق حسنک را به جرم قرمطی بودن در بلخ بر دار زد. هر چند ابونَصر مُشکان در میان شد و خواست سلطان را از عزمش بازگرداند، سـودی نبخشـید. ابوالفضل بیهقی در کتاب خود داسـتان مرگ غم‌انگیز حسنک را چنین به تفصیل ذکر نموده است که یکی از قطعات نفیس و شاهکار نثر فارسی دری در آن عهد شـمرده می‌شـود: «... و حسنک را به‌پای دار آوردند نعوذبالله من قضاء السوء و پیک‌ها را ایسـتادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند. حسـنک را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دسـت‌اندر زیر کرد و پای چه‌های ایزار را ببسـت و جبه و پیراهـن بکشـید و دورانداخـت، بـا دسـتار و برهنـه با ایـزار بایسـتاد و دسـت‌ها در هم زده،

تنی چون سیم سپید و روی چون صدهزار نگار و همه خلق بدرد می‌گریستند، خودی روی پوش آهنی بیاوردند، عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد و حسنک لب می‌جنباند و چیزی می‌خواند تا خود فراخ‌تر آوردند و در میان احمد جامه دار بیامد، سوار وروی به حسنک کرد و پیامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید این آرزوی تست که خواسته بودی ما بر تو رحمت کرده بودیم، اما خلیفه نوشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بر دار می‌کنند. پس از آن خود فراخ در وی پوشانیدند و آواز دادند که بدو. او دم نزد و از ایشان نیندیشید. نزدیک بود شوری به‌پا شود. سواران تاختند و آن شور بنشاندند و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رساندند و به مرکبی که هرگز ننشسته بود، جلادش استوار ببست و رَسن‌ها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ‌کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند، خاصه نیشاپوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و او خود پیشتر خفه شده و مرده بود.[1] این است حسنک و روزگارش، چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت، او رفت و آن قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند. مرده حسنک هفت‌سال بر دار بماند. هفت‌سال بعد او را دفن کردند، ولی کس ندانست که سرش کجاست و تن کجا، مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، دو سه ماه از وی پنهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چون زنان بلکه بگریست بدرد که حاضران خون گریستند پس گفت: «بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.» فرخی سیستانی مرثیه‌سرای مشهور در چکامه‌ای در بارهٔ حسنک وزیر و جوانی او چنین نوشت:

طعنی دگر با او نتواند زدن عدو — جز آنکه ژاژ خاید و گوید که نیست پیر
رای درست باید و تدبیر مملکت — خواجه بهردو سخت مصیب آمد و بصیر...

شکل‌گیری قرمطی‌ها، رافضی‌ها و اعتزالی‌ها

کثرت‌گرایی دینی و سیاسی عصر سامانیان مثل دوران کوشانی‌ها برای هر دین و آئینی

---

۱. خلیل‌الله خلیلی، سلطنت غزنویان (حسنک میکال)، ص ۲۶۳

زمینهٔ فعالیت داده بود، در پرتو این اصل گروه‌های دینی و سیاسی تحت نام‌های مختلف در عصر سامانی شروع به فعالیت کردند که این پالیسی در دورهٔ مابعد (غزنویان) جایش را به نظام تک مذهبی و بی‌تحملی سیاسی داد. در عهد غزنویان، مخالفان دولت به‌نام‌های رَافِضی، قُرمطی و اِعتزالی که دارای اندیشه‌های جدا از طرز دید و تفکر سلطان داشتند، تعقیب و مجازات می‌شدند. حتا سلطان محمود در قلمرو حکومتش ادارهٔ تفتیش عقاید را به‌وجود آورد. قرمطی‌ها را معرف اندیشه‌های یونانی و مصری و صائیبن می‌دانستند که آثار خود را در زبان عربی ترجمه و بین پیروان خود که دارای سازمان‌های مخفی ضد عباسیان بودند، منتشر می‌نمودند. این‌ها طرف‌دار تساوی حقوقی و سیاسی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران بودند و در نشر افکار خود در میان مردم سعی و تلاش می‌کردند. جانب‌داران عباسی‌ها و متعصبان دینی آنها را به‌خاطر اندیشه نوع‌پروری‌شان تکفیر می‌کردند و از بین می‌بردند. حتا ابن سینای بلخی هم در بخارا به‌خاطر داشتن اندیشه باز، از سوی قشریان و بعدها حتا از طرف امام غزالی تکفیر گردید. به همین دلیل ابن سینا خود گفته بود:

کفری چو من، گزاف و آسان نبود　　محکم‌تر از ایمان من، ایمان نبود
در دهر چومن یکی و آن‌هم کافر　　پس در همه دهر یک مسلمان نبود

ادامه این وضع منجر به محدود گردیدن مضامین مدرسی در خراسان گردید و به‌جز علوم نقلی و ادبی و مقداری از حساب (ریاضیات)، نجوم و طب چیز دیگری تدریس نمی‌گردید و تقلید جانشین تحقیق گردید. این روش قشرگرایی دورهٔ غزنوی بعدها از طرف تمام دولت‌های آسیای مرکزی، اعم از فارسی‌زبانان (تاجیکان) و ترکان در خراسان، ماوراالنهر و فارس تعقیب گردید و بدین صورت، انحطاط دانش و فرهنگ از همینجا آغاز و تا قرن‌ها دوام کرد.

به‌هر حال، دوران سلطنت غزنوی‌ها در خراسان، دورهٔ تحکیم مبانی کشور از نظر زبان، مذهب و سیاست بوده است. دین اسلام در تمام کشور به‌جز بخش‌های از مناطق کوهستانی در شرق بدخشان و کشمیر که به قرارگاه‌های دسته‌جات اسماعیلیه تعلق داشتند، منتشر گردید. زبان فارسی جای تمام زبان‌های محلی و خارجی را گرفت. ادارهٔ فیودالی پراکنده نیز مرکزیت یافت و شهکارهای هنری و هنروران مشهور در این زمان به میان آمد. معماری و صنعت‌گری، پیشه‌وری و آب‌یاری، زراعت و تجارت ترقی نمود.

فشـار محمود بر مخالفانش به نام‌های قرمطی و رافضی و معتزلی که خود فرقه‌ای از اسـلام بودند، به‌مراتب بیشتر از فشاری بود که مثلاً در ایام جنگ بر اهل هنود تطبیق می‌شد. زیرا اهل هنود بعد از پذیرفتن جزیه شـرعی، به‌صفت ذمی در مراسـم مذهبی خود معاف و آزاد و از جـان و مـال خود قانوناً مصوون و محفوظ بودنـد. در حالی که معتزله و قرمطی، بحیث مرتـد به‌کلـی از بیـن بـرده می‌شـدند. از ایـن رو، می‌توان گفت کـه بیشـترین انگیزهٔ حملات محمود بر هند جنبهٔ دینی و مذهبی داشت تا مالی و ثروت‌اندوزی.[۱]

در پایان قرن نخسـت هجری با انتباه از تفکرات متباین ایرانی‌تباران تفکر دینی جدید در بصره شکل گرفت، که به‌نام «قدریه» شناخته شد. اما اینها برخلاف شهرت‌شان کسانی بودنـد کـه بـه ارادهٔ انسـان در امور دین و دنیا باور داشـتند و انسـان را با اسـتناد به پیشـینهٔ اندیشـه‌ها و فرهنـگ آریانـی فاعل مختـار در امور خود می‌دانسـتند که تمامـی عمل‌کردش به‌خـودش تعلـق دارد و تابـع جبر و قضا و قدر نیسـت و تقدیر ازلی در سرنوشـت او تاثیری نداشـته و ندارد. بنابراین، طرف‌دار داشـتن اختیار در تمامی موارد خیر و شر بودند و مانند زردشـت خیر و شـر را سرشـت ذاتی و درونی خود انسـان می‌دانسـتند که مایل است بیشتر بـه خیـر بگرایـد، تـا به شـر. نخسـتین پایه‌گـذاران این حرکـت عقل‌گرایی و فلسـفهٔ دوسـتی «سنهویه» بود که بیشتر به برگردان متن‌های از زبان‌های قدیم ایرانی به عربی مصروف بود و در بصـره به تبلیغ اندیشـه‌های خود می‌پرداخـت و راه عقل‌گرایی دینی را به‌روی دیگران باز کرد. بعداً دو نفر دیگر از اهل عجم به‌نام‌های موسـی و یونس اسـواری از سـران این جنبش دینی پنداشـته شـدند. آنها موضوع آزادی ارادهٔ انسـان را بر خلاف قضا گرایان و جبرگرایان و محکـوم بـودن انسـان به تقدیر ازلی مطرح کردنـد که در آن زمان اعراب هیچ‌گونه شـور و جر و بحـث را در اسـلام جایـز نمی‌دانسـتند و تنها تسـلیم کامل را بـه تقدیر ازلی انسـان تبلیغ می‌کردنـد. به‌دنبـال، آن دو تن دیگـر از موالی ایرانی به‌نام‌های غیلان ابن ابی غیلان و جعد ابن درهم به این طرز تلقی از اسلام پیوستند.[۲]

معتزله بر پایه آیین‌ها و باورهای آریایی شکل گرفت. از این رو، بانیان این فرقه ایرانی‌تبار بودند و اصل بن عطا و عمرو هر دوی این موالی در واقع محصول دورهٔ بالنسبه بازتر حجاج

۱. نقل از مفاهیم، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۰۵ - ۱۰۸

۲. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۰۲

ثقفی بودند. پدران هر دو از برده‌گانی بودند که عرب‌ها در سن و سال بچه‌گی آنان را بحیث برده‌های نابالغ در پی چور و غارت ایران زمین برده و به حیات پُرمشقت در بصره زنده‌گی می‌کردند و فرزندان آنها در محیطی که اکثراً ایرانی‌تبار بودند، رشد و پرورش یافتند و هر دو از شاگردان حسن بصری بودند که پدر حسن بصری هم از همان برده‌های ایرانی‌تبار بود. رهبران فکری فرقهٔ معتزله می‌کوشیدند تا باورهای‌شان را با قرآن‌کریم وفق دهند و تلاش زیاد کردند تا ایمان خردمندانه ایجاد کنند و مبانی دین را با فلسفه و دانش‌های تجربی و عقلی بیارایند که کار آسان نبود و تلاش‌های آنان با بن‌بست مواجه می‌شد. بیشتر اهل حدیث با نقل از سخنان پیامبر(ص) از راویان متعدد و چند گانه در بارهٔ قضا و قدر رهبران معتزلی را محکوم می‌کردند و در واقع، تمام متولیان دینی که از دین شیره‌کشی اقتصادی می‌کردند، در برابر آنها برخاستند. معتزلی‌ها پس از مامون‌الرشید عباسی که فضای بازتر سیاسی و فکری را مساعد کرده و در نتیجهٔ این تسامح و مدارا جریان‌های گوناگون فکری و فلسفی و مذهبی سر بر آوردند، نه‌تنها از جانب گروه‌های متعصب دینی و مذهبی سرکوب می‌شدند، بلکه حاکمیت‌های تا گلو غرق در فساد و بی‌دینی و تجاوز و اولجه کردن مال مردم به‌نام بی‌دین نیز به‌جان آنها افتادند و روند سرکوب خونین آنها از طریق قدرت سیاسی نیز آغاز شد. معتزله نامی بود که فقها و گروه‌های متعصب و تندرو مذهبی به آنها داده بودند. در حالی که آنها خود را به‌نام «توحید و عدل» می‌خواندند و پیروان خود را «اهل التوحید» و «اهل العدل» می‌دانستند. صفت معتزلی نزد اهل سنت به مفهوم کناره گرفته از اسلام مثل خوارج و به مفهوم کافر شده‌گان و خارج شده‌گان از دین بود. گویند: هشام از غیلان پرسید، چرا عقایدی را ابراز می‌کنی که مردم به تو اتهام بی‌دینی بزنند؟ غیلان گفت: چیزی نمی‌گویم، جز آنکه انسان دارای ارادهٔ آزاد است و می‌گویم آیا عصیان و گناهی که انسان مرتکب می‌شود، به ارادهٔ الله است یا به ارادهٔ خودش؟ اگر به ارادهٔ الله عصیان می‌کند، پس نباید مورد بازخواست قرار گیرد و کیفر داده شود، اگر به اراده و تصمیم خودش عصیان و گناه می‌کند، در برابر عملش مسوولیت دارد. فرجام این جدل به‌جایی نرسید و غیلان و جعد به فرمان خلیفه بازداشت و محکوم به اعدام شدند و جعد در روز عید در کوفه به فرمان خلیفه اعدام شد.[۱]

---

۱. انساب الاشراف، جلد هشتم، ص ۳۹۰

شعرا و دانشمندان عصر غزنوی‌ها

دورهٔ سلطنت غزنوی‌ها، به‌دنبال دولت سامانی‌ها، برخلاف باور برخی‌ها که فرهنگ و ادبیات را در تنزل می‌پندارند، دورهٔ ترقی و رواج علوم و ادبیات بود و غزنی حیثیت دانشگاه شرق خلافت اسلامی، کعبهٔ فضلا و پرورشگاه گوینده‌گان بزرگ و چنانکه گفتیم به فلورانس آسیا تبدیل شده بود.

در این دوره انقلاباتی که موجب تغییر سبک و تجدید طریقهٔ نثر و نظم فارسی دری باشد، پدید نیامده است، جز آنکه به دلیل انقراض سامانیان و تقسیم خراسان و ماوراءالنهر میان خانان ترک و ملوکان غزنی خریداران علم و ادب تقسیم شدند و آن اهتمامی که در دورهٔ سامانیان در بخارا در ایجاد تمدن تازهٔ فارسی و فرهنگ و ادبیات روی‌دست بود، به دلیل بی‌تحملی سلاطین غزنه اندکی دچار محدودیت گردید. شاید کار شعر و شاعری آن‌هم بیشتر مدیحه‌سرایی در دربار محمود غزنوی رونق گرفته باشد، اما بنابر نظریات عده‌ای از ادب‌شناسان کار نثر بی‌رونق شد، زیرا تاهنوز کتابی که به نثر فارسی در این عهد برای ملوک غزنی و سمرقند نوشته شده باشد، دسترس نشده است. در شعر هم بیشتر مدایح محمود و سیاست‌های او سایه‌انداخته و گویند کار سرایش شاهنامه هم در دورهٔ سامانیان بیست سال قبل از سلطنت غزنویان آغاز شده بود.[1] این روایات می‌رسانند که شاید فردوسی هم مثل ابن سینا با توطیه و بدگهری‌های نسل زمانش در نزد سلطان محمود مواجه بوده است. چنانچه فردوسی در داستان «برزویه پزشک» می‌گوید:

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی

ملک‌الشعرای بهار در سبک‌شناسی خود در دورهٔ غزنویان از چند اثر معتبر نثری با ذکر نمونه‌های از نثر دری در این آثار یادکرده و آنها را نمونهٔ نثر دری در عهد غزنویان و سلجوقیان برشمرده است: «نوشته‌های ابو نصر مشکان، تاریخ بیهقی، سیرالملوک خواجه نظام‌الملک، قابوس‌نامهٔ عنصر المعالی کیکاوس می‌باشد که با سبک قدیم تفاوت‌های دارند و اتفاقاً شیوهٔ نگارش آنها پس از طی قرن پنجم نیز به تدریج فراموش می‌شود و

---

۱. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ص ۶۲

بلافاصله سبک نثر دگرگون شده و نثر فنی تحت عوامل ذیل به‌وجود می‌آید: آغاز تاثیر نثر تازی (عربی) در نثر دری، اختلاط خراسانیان و عراقیان، ابو نصر مشکان و تاریخ بیهقی[۱] تقلید از نثر تازی، حذف افعال به قرینه، حذف قسمتی از جمله، تجددی در استعمال افعال، ضمایر و جمع‌ها، لغات و افعال و امثال و اصطلاحات فارسی، سیرالملوک یا سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک، قابوس‌نامهٔ امیر عنصر المعالی کیکاوس بن سکندر بن قابوس بن وشمگیر ملقب به شمس‌المعالی، مجمل التواریخ والقصص، اسکندرنامه که احتمالاً از عربی ترجمه شده باشد که در جایی از آن از کاتب آن به‌نام عبدالکافی بن ابی البرکات نام برده شده است. سفرنامهٔ و زادالمسافرین ناصر خسرو، برخی از کتب علمی قرن پنجم هجری (روضه المنجمین، نزهت نامهٔ علایی، کیمیای سعادت از ابو حامد غزالی، نوروزنامهٔ حکیم عمر خیام) نام برده است.[۲]

به‌هرحال، جمعی از دانشمندان، حکما، شعرا، ادبا، فلاسفه در آن روزگار بودند که همه در سایه حمایت و پرورش و تشویق شاهنشاه خراسان مشغول تالیف و تحقیق و سخن‌سرایی و نگارش تاریخ و ادبیات بودند. شعر فارسی دری در عصر غزنویان با تجمع چهارصد شاعر دست اول زبان فارسی در دربار محمود غزنوی به کمال پختگی و عروج خود رسیده بود. به گونه‌ای که تا هنوز هم توس استادی چون ابوالقاسم فردوسی، بلخ شاعری چون عنصری، سیستان گویندهٔ بزرگی چون فرخی و غزنی عارف با کمالی چون ابوالمجد مجدود آدم سنایی را نیافته است. سخنوران آن دوره بیشتر به قصیده و مثنوی‌سرایی توجه داشتند. قصاید اکثراً در ستایش و مدح سلاطین و شاهان منحصر بود و شعرای نام‌دار زبان فارسی در این زمینه نبوغ خود را به نمایش در آورده‌اند. در این دوره شاعران ممدوحی چون سلطان محمود داشتند که کارنامهٔ او خود در پیش‌گاه شاعران بزرگ مضمون و الهام می‌بخشید. او شاعر را فرصت زیاد نمی‌داد که به‌صورت مکرر در

---

۱. پیش از بروز آثار اختلاط خراسان و عراق در دیوان رسایل محمود غزنوی مردی پیدا شد از فضلا و ادبا که او را الشیخ العمید ابو نصر مشکان می‌نامیدند. این مرد در ادبیات پارسی و تازی استاد بود و در «تتمه الیتیمیه ثعالبی» از وی نام برده شده است و ابوالفضل بیهقی شاگرد اوست و در تاریخ یمینی و مسعودی از او و منشآت و فضایل وی فصولی مشبع آورده است.

۲. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ص ۶۲ - ۱۷۸

یک موضوع روز بگذرانند و یا از ستایش فتوحات او و عظمت وطن و از مدح جهان‌بانی و جهان‌ستانی و عدل وجود وی به چیز دیگر منهمک گردد.

در کلام شعرای بزرگی چون فرخی و عنصری حتا استعاره کمتر پیدا می‌شود. اینها تنها ستایش‌گران سلطان نیستند، بلکه ثناخوان این سرزمین مردخیز و ادب‌پرور و مدح‌کنندهٔ مفاخر و شیدای شکوه خراسان و زبان و ادب فارسی دری تاجیکان می‌باشند و محمود چون موجد و پدید آورندهٔ این افتخارات بود و از نظر این شاعران جا داشت که این‌همه ستایش در کارکردهای او صورت بگیرد. قصاید، غزل و سایر چکامه‌های سراینده‌گان همه داستان‌های مفاخر ادبی و دیوان بزرگ مردم تاجیک و فارسی‌گویان در منطقهٔ پهناور فرهنگی آسیای مرکزی می‌باشد.

دیوان‌های زیادی از جمله فرخی و عنصری در حکم شاهنامهٔ عصر غزنویان است، کما اینکه نمونهٔ بلند قصیده و غزل و مثنوی زبان فارسی در عهد غزنویان می‌باشد که وظایف تحقیق و پژوهش‌های مفصلی را در برابر اهل ادب و دانش قرار می‌دهد. این قلم لازم می‌بینم تا با یاد کردی از ژنده پیلان زبان فارسی عصر غزنوی با ذکر نام‌شان اکتفا نموده و منتظر دست‌آوردهای پژوهشی در این عرصه باشیم. این بزرگان عبارت اند از: ملک‌الشعرا حسن ابوالقاسم احمد عنصری بلخی، امیر علی ابوالحسن فرخی سیستانی، ابو یزد محمد غضایری رازی، ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی، محمد بن محمود بدایعی بلخی، ابو محامد محمود بن عمر جوهری زرگر هروی، حکیم ابو اسحاق کسایی مروزی، ابو نصر احمد بن منصور اسدی توسی، عماره مروزی، مسعود سعد سلمان، احمد ابوالنجم قوصی منوچهری، زینبی علوی محمودی، لبیبی ادیبی، ابوالفرج رونی، سیدمحمد بن ناصر علوی غزنوی، سید حسن غزنوی، ابوالفضل مسرور بن محمد تالقانی، منشوری سمرقندی، ابو سراقه عبدالرحمان احمد بلخی، ابو محمد عبدالله بن محمد معروف به روردهٔ بلخی، امام ابو عبدالله محمد عطاردی، ابوالمظفر بن ابراهیم بن علی بنجهیری (پنجشیری)، ابو عبدالله روزبه نکتی لاهوری، مسعود رازی، مظفر پنجدهی، کوکبی مروزی، ابوالمجد، سراج‌الدین عثمان محمد مختاری غزنوی، قوامی رازی، بابا طاهر عریان و جمع غفیری از این قافلهٔ بزرگ بودند که بار حلهٔ ادب و فرهنگ تاجیکان و فارسی‌گویان به‌دوش داشتند.

فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن جُولوغ فرخی سیستانی در حدود ربع چهارم قرن چهارم در سیستان زاده شد، از قصیده‌سرایان زبده زبان فارسی در عهد غزنویان بود. سال وفات او را (۴۲۹ ق) نوشته‌اند که ظاهراً در جوانی درگذشته است. به استناد قطعه‌ای که در رثای او از شاعر هم‌روزگارش لبیبی باقی مانده است که می‌گوید:

گر فرخی بمرد، چرا عنصری نمرد — پیری بماند و دیر جوانی برفت زود
فرزانه‌ای برفت و ز رفتنش هر زیان — دیوانه‌ای بماند وز ماندنش هیچ سود.[۱]

منوچهری دامغانی

ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی در یکی از سال‌های نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری به‌دنیا آمد. اوایل زندگی او در آموزش زبان و ادب عربی گذشت. منوچهری در وصف طبیعت چیره‌دست است و این‌گونه مضامین را بیشتر در نوع خاصی از شعر به‌نام مسمط که خود در زبان فارسی متداول کرده، به‌کار برده است. وفات او را در سال ۴۳۳ ق نوشته‌اند. نمونهٔ کلامش:

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست — باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست — گویی به مثل پیرهن رنگ رزانست[۲]

حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی

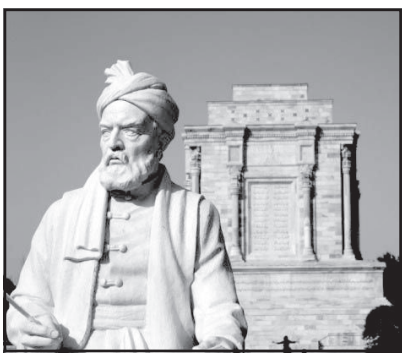

حکیم ابوالقاسم فردوسی را بر هر قلمزن و کتاب‌خوان حوزهٔ ادبیات فارسی حقی است بزرگ و قابل پاس‌داشت که نمی‌توان با این‌گونه سخنان پُرشتاب و گریزنده حق بزرگ او را در پیش‌گاه تاریخ و فرهنگ آریایی و خراسانی ادا کرد و تاریخ ناخواندهٔ ما را تدوین کرد. حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۵ یا ۳۲۹ - ۴۱۱ و ۴۱۶ ه)

۱. دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۹
۲. برای آگاهی بیشتر، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۸ مراجعه فرمایید.

بدون تردید شاعر بزرگ و حکیم توانا و گران‌مایهٔ زبان فارسی دری و از نسل دهگانان (تاجیکان) توس خراسان زمین می‌باشد. «شاهنامهٔ فردوسی» از بزرگ‌ترین شهکار ادبی دنیای باستان بشریت شمرده می‌شود. فردوسی در توس زاده شد و در غزنی به کمال رسید و کتاب گران‌سنگ شاهنامه را به فرمان شاهنشاه مشرق‌زمین یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی به نبشت آورد. شاهنامه‌شناسان از جمله ژول مول این کتاب ارزشمند را با ایجادیات «ایلیاد» و «اودیسه» هومر شاعر عهد قدیم روم و «مهابارته» هندی مقایسه نموده و از لحاظ سوژه‌ها و پردازهای ادبی، وطن‌دوستی، نوع‌گرایی و خردپروری مقام شاهنامه را بالا و والاتر از آن دو می‌دانند. در بارهٔ فردوسی بزرگ و کدورت او از سلطان محمود غزنوی پژوهشگران به اختلاف سخن گفته‌اند. معلوم‌ست که در پویه زمان بیت‌های از شاعران پس از فردوسی همچون ملحقات شاهنامه وارد آن گردیده است که در هجو سلطان سروده شده‌اند. از تدقیات علمی دکتر محمد شیرانی بر می‌آید که این هجویه‌ها را دیگری از مواضع مختلف شاهنامه گردآورده و چنین وانمود کرده‌اند که فردوسی آن را در بارهٔ محمود سروده است. فردوسی شاعر منصف و واقعیت‌بین است. او با اینکه کارنامهٔ افراسیاب را ذیحق نمی‌داند، اما به اُبهت و عظمت افراسیاب ارج می‌گذارد و می‌گوید:

شود کوه آهن چو دریای آب　　اگر بشنود نام افراسیاب

پس فردوسی این اثر بزرگ را پیش از عصر محمود آغاز نموده و بر اثر فرمان محمود تکمیل است که نامش را در همه زمان‌ها ستودنی و ماندگار کرده است و ستایش‌های در مورد محمود نیز دارد. مثل:

جهان‌دار محمود شاه بزرگ　　به آبشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین　　بر او شهر یاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست　　به گهواره محمود گوید نخست
به ایران همه خوبی از داد اوست　　جهان شادمان از دل شاد اوست
به بزم اندرون آسمان وفاست　　به رزم‌اندرون تیز چنگ اژدهاست

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد در سال ۴۳۸ ق در شهر لاهور هند به‌دنیا آمد و اصلاً زادهٔ همدان است. او چهل ساله بود که بخت از وی روی برگرداند و به زندان سلطان ابراهیم غزنوی افتاد و به

مدت ده‌سال سختی‌های زندان را تحمل کرد. شعرهای زندان او خیلی دل‌نشین هستند. او دلیل زندانی شدنش را همت بلند و ذکاوت خود می‌داند که تن به تملق ارباب قدرت نمی‌داده است و این بر قدرت‌مندان عصر گران آمده است. چنانچه خود گفته است:

فغان کنم من ازین همتی که هر ساعت ز قدر و رتبت، سر بر ستارگان ساید
چو زاد سرو مرا راست دید در همه کار چو زاد سروم از آن هر زمان بپیراید

پس از نُه یا ده‌سال در زمان سلطان مسعود سوم آزاد شده و شغل کتاب‌داری را در کتاب‌خانهٔ سلطنت احراز می‌کند. مسعود سعد در سال ۵۱۸ ق درگذشت.[۱]

ازرقی هروی

حکیم اشرف‌الزمان جعفر بن اسماعیل وراق مشهور به ازرقی در سال ۴۴۰ ق در هرات دیده به جهان گشود. به گفتهٔ نظامی عروضی در «چهار مقاله» حکیم فردوسی در فرار از غزنین به توس در هری به دکان او فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او پنهان ماند. پیشهٔ پدرش یعنی کتاب فروشی وسیلهٔ خوبی برای آشنایی او با شعر و ادب فارسی بوده است. گویند ازرقی شاعر اندک‌گوی اما استاد سخن بود. علاوه بر قصاید در داستان‌سرایی و منظومه‌گویی ماهر بوده است. او ممدوح خواجه عبدالله انصاری است. خواجه عبدالله انصاری متکی بر «مناجات‌نامه» اش در سال ۳۷۶ ق در هرات به جهان آمده و در ۴۸۱ چشم از جهان بسته است. مزار او در گازرگاه هرات برای زایرین ابهت خاصی دارد. نمونهٔ طبع شعری ازرقی چنین چهاربیتی‌های است:

در دیده دل جلـــوه گرت می‌بینم هر لحظه به شکل دیگرت می‌بینم
هر بار که در دیدهٔ دل می‌گذری از بار دیگر خوب ترت می‌بینم

عرفا رحمهم الله تعالی

عرفان و تصوف مثل همه موارد دیگر فرهنگی از میراث‌های فکری و دینی تاجیکان است تا جایی که مطالعه گردیده است، فرزانه‌گان تاجیک برای مبارزهٔ فکری و فرهنگی با ظلم

---

۱. برای ازدیاد معلومات به کتاب «دیوان مسعود سعد سلمان» به تصحیح رشید یاسمی، تهران ۱۳۳۹ مراجعه فرمایید.

استبداد داخلی و خارجی به‌خصوص در ضدر اسلام به عرفان و ادبیات عرفانی روی آورده و در برابر شمشیر خون‌ریز بیگانگان با عبا و قبای اسلام ظاهر شده‌اند.

عرفا به‌خصوص صوفیان ابتدا در مرکز خلافت اسلامی عراق کوس شهرت نواختند و به محض اینکه با مانویان و زنادقه پس از کشتارهای فجیع اواخر قرن دوم هجری و آغاز قرن سوم که از آن قوم شد، در عراق و مرکز اسلام فرو نشست. آتش صوفیه با التهاب و نوری قوی و موثر زبانه زدن گرفت و از عراق به داخل ایران و خراسان و از سوی دیگر به‌حدود سوریه و مصر متوجه گردید.[۱] اما در کشورهای عربی و اسلامی کمتر مردمی مثل تاجیکان و فارسی‌گویان خراسان در خزینهٔ عرفانی خود این همه متصوفان بلند آوازه داشته‌اند. عارفان و متصوفان در خراسان از آغاز اسلام با آگاهی از آیین‌های دینی و اندیشه‌های فلسفی نیاکان خود رو به عرفان آوردند و گاهی خواسته اند تعالیم تزکیه نفس از ادیان بومی خود را با مزایای اسلامی بیامیزند و از آن برای اصلاح جامعه استفاده کرده و چارچوب‌های بینشی خود را مطرح کنند. تاریخ خراسان بزرگ همواره شاهد خیزش‌های خانقاهی صوفیه و عرفای آگاه بوده که ما در هر برهه‌ای از تاریخ نمونه‌های آنان را داشته‌ایم.

در مصر عقاید فلسفی عظیمی در پیرامون قصر فاطمیان به‌وجود آمد و دعات زبردستی در همه بلاد اسلام به تکاپو افتادند و اصحاب دعوت به‌نام شیعه و باطنی و قرمطی بیشتر در ایران و خراسان در پوست مردم دویدند و سرانجام، دعوت‌خانهٔ الموت نیز در ناف ایران به‌وجود آمد. این هنگامه‌ها در همان زمانی بود که مشایخ صوفیه نیز از قتل حسین بن منصور حلاج تجربه گرفته دست‌وپای خود را جمع کرده بودند و خلق را به زهد و تقوا و پیروی از اصول دیانت حقهٔ اسلامی یعنی «سنت و جماعت» فرا می‌خواندند. بنابراین، اصحاب دولت چه در بغداد و چه در سایر امارت‌نشین‌های اسلامی چندان متعرض مشایخ و متصوفه نشده است و همه همت‌شان مصروف فرونشاندن آتش اسماعیلیه، رافضی و قرمطی بود. این معنا موجب شد که صوفیان با سری فارغ به نشر دعوت خود بپردازند و برای استوار ساختن بنای فلسفه خود وقت و مجالی فسیح به‌دست آرند.[۲]

برای وجه تسمیه «صوفی» سخن بسیار گفته شده است، یکی آن را از «صوف» که به

---

۱. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۱۸۱

۲. همان منبع، ص ۱۸۲

تـازی پشـمینه‌پوش را گویند و دیگـری آن را باهل «صُفه» که جمعی از فقرای مسـلم و یاران رسول (ص) بوده‌اند، می‌پیوندند؛ اما ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیقی خود «ماللهند» آورده اسـت: «هذارای السـوقیه وهم الحکما فان سـوف بالیونانیه الحکمه وبها سـمی الفیلسوف (پیلاسـوپیا)...» یعنـی: این‌سـت رای سـوفیان (کـذا) کـه حکیماننـد چـه سـوف (کـذا) به یونانی حکمت را گویند و لفظ فیلسوف که آنان پیلاسوپیا گویند. از این ماده است، یعنی دوست‌دار حکمت و چون در اسلام قومی نزدیک به آرای آنان رایی اختیار کنند، نام مزبور را نیز برخویش بنهادند و گروهی این لقب را ندانسته صوفیان را با اهل صفه منسوب داشتند، از توکلی که در آنان بوده است و این اهل صفه در عصر پیامبر(ص) بوده‌اند. پس از آن در این نام تصحیف رفت و آن را به صوف یعنی پشـم منسـوب سـاختند و ابوالفتح بسـتی از این نسـبت به طریقی نیکو عدول کرده و گفته اسـت: «مردم در لفظ صوفی اختلاف کردند ـ در قدیـم و آن را مشـتق از پشـم گمان بردند و مـن این نام را ویژهٔ کس ندانـم جز جوان‌مردی که صافی بود و صفا یافت تا به صوفی ملقب گشت.»[1] بعضی‌ها سلسلهٔ این روش را به پیغمبر (ص) و اصحاب صفه ابوبکر صدیق (رض) و علی بن ابیطالب و دیگر یاران و صحابه و تابعین می‌رسـانند. جمعـی آن را صورت اسـلامی گرفته از دین مانی و عقیـده و رفتار صدیقین که پیش‌روان و ائمه مذهب مانویه باشند شمرده و گویند پس از آنکه مانویان و زنادقه در اسلام بدنام شدند و به طبایعی و دهری منسوب گردیدند و کشتار آن طایفه مباح دانسته شد، از ترویج و نشر اعتقاد خود که زهد و ترک تعلقات دنیاوی و تبلیغ و سفر و دعوت بود، دست برداشـته و آن معتقـدات را به‌صـورت تصـوف اسـلامی در آورده و بـا کمـال اسـتادی عقاید اصلی خود را با این نام نشر می‌کردند.

هر چه هسـت این مذهب و طریقه و فلسـفه مخلوط و معجونی اسـت از ترکیب آداب و رفتار و عقاید و فلسـفه‌های گوناگون که تعالیم مانویه و هنود و بخشـی از فلسـفهٔ اشـراقی اسکندرانیان در آن راه یافته و بنایی بسیار باشکوه از آن به‌وجود آمده است و بعدها تعالیم اسـماعیلیه مصـر والمـوت نیـز چیزی بر آن افزوده اسـت، به‌ویـژه که اسـتادان آن فن طوری پایـه تصـوف را با انتسـاب به بزرگان دین اسـلام محکم و اسـتوار سـاخته‌اند که برای کسـی در بادی نظر محل شـک و تردید باقی نمی‌ماند؛ تا قدرت تتبع و کنجکاوی و تحقیق اهل

۱. ابوالفتح بستی، به نقل از سبک‌شناسی بهار، ج ۲، ص ۱۷۹

خبـرت و بصیـرت کـه در ایـن سـال‌ها برای شـناختن این فلسـفه و مبـدا و مآخـذ آن به‌کار افتـاده اسـت، به کجا برسـد. با وجود این‌همـه وجد و بی‌حالی عرفا و صوفیان برای کشـف حقیقـت و رسـتگاری انسـان همچـون خلیفهٔ خـدا در روی زمین، نباید از نظر دور داشـت کـه جریان‌هـای تصوفی و عرفان انسان‌سـالار ادبی خراسـان، در وجـود چهره‌های تاب‌ناک تصوف عشـق مانند سـنایی، عطار، خواجه انصار، مولانا جامی، مولوی، شـمس، سـعدی، حافـظ، و امثالهـم درس انسـان سـالاری و نوع‌گرایـی دادند و به دنبال اعـادهٔ حیثیت ذات انسـان گشـتند. انسان‌سـالاری را موعظـه کردند، در پی رسـتگاری فردی بـر آمدند، در پس پرده‌هـای ضخیـم و تاریک معشـوق و معبـود خود را یافتنـد، تمام پرده‌ها را برای شـناخت حق یک‌سـو زدند که واقعاً کار بزرگی را برای احترام به مقام والا و وارسـتگی انسـان و انسانی شـدن فضای مناسـبات اجتماعـی از خود به یادگار گذاشـته اند؛ امـا در روزگان ما تصوف هم مثل هر مورد دیگر در چنگال جزمیت و تحجر اندیشـان افتاد و سـینه‌چاکان این روش برای یک لحظه به دنبال اعادهٔ حیثیت سیاسی و مدنی جامعه‌ای که بدان منسوب بودند، گام نبرداشـتند. این عرفان هستی‌شـناس و دریافت‌کنندهٔ انوار حق، برای یک روز هم پردهٔ جهل سیاسی در جامعهٔ خود را یک‌سو ننهادند، حق داشتن قدرت سیاسی را برای جامعهٔ خـود و انسـانیت والای خویـش تثبیـت نکرد، خـدا را در اوج بی‌کرانی از پس این‌همه اسـرار دیـد، اما محرومیت و محکومیت سیاسـی و اسـارت هویتی جامعهٔ مسـلمان تاجیک را در خراسان، در چنگ نا انسانی‌ترین دشمنانش ندید. یک روز این عرفان مردم‌سالار و تصوف عشـق به‌حال مسـلمانان قتل عام‌شـده و تاراج‌شـده و نفرین‌شـده‌گان تاریخ چشم عنایتی نیانداخت. در میان این مردم، عشـق سیاسـی و عشـق آزادی و شـور سـماع بیداری ملی را ندمید. تصوف عشق از مبادی اولی خود عدول کرد و رسالت خود را صرف در خانقا نشینی و اعتکاف و دنیا گریزی دانست، همیشه ما را به مریدی دیگران دعوت کرد، ولی لحظه‌ای مقام پیشـوایی را برای این جامعهٔ همیشـه مرید یاد نداد و هیچ‌گاهی هم متوجه برباد رفتن اصالت ملی، سیاسـی، هویتی و تاریخی این جامعه بحیث یک رکن تنومند جهان اسـلام نشـد.[۱] حتا برداشـت‌های سطحی خود را با گذرگه سـیلاب خواندن زنده‌گی تشبیه کرد و به

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۶۵۲

خـورد مسـلمانان القاء نمود. این خـود بزرگ‌ترین عارضه‌ای بود که دنیا گریزی را در اندیشهٔ مسلمانان با بیهوده خواندن و عاریتی دانستن زنده‌گی تلقین نمود و مسلمانان با فکر اینکه کسـی در گذرگه سـیلاب خانه و بنیاد هسـتی نمی‌سازد، از اندیشهٔ سازنده‌گی و خلاقیت بر افتادنـد و جهـان اسـلام را به ذلت و فاقه‌گی و دسـت‌نگری دنیای متمدن غرب کشـانید و ایـن خـود موجب وارد کردن طعنه‌هایی از سـوی دنیای غیر اسـلام برای مسـلمانان گردید. این‌ست که شاعر زبان فارسی ندا بر می‌دارد که:

چگونه دل به سراپردهٔ جهان بندم درین گذرگه سیلاب آشیان بندم[1]

این‌گونه رویکرد عرفانی که توسـط اهل حال ترویج شـده، در نهایت سـبب گردیده است که تاجیکان بحیث یک تودهٔ تولید کنندهٔ فکر و اندیشه، بیشتر راه طریقت‌های پیری و مریدی را برگزیننـد و کمتـر به فلسـفه اندیشـی برخاسـته از این سـرزمین بپردازنـد و تولیدات فکری و فلسـفی گذشـتهٔ تبـاری خـود را فراموش کننـد. بیشـتر ادب و فرهنگ ما پس از سـلطنت سـامانیان متاثر از صوفی‌گرایی خشـک و عزلت‌گزینی و گوشه‌نشـینی و در افتادن با خرد و عقل را توصیه کرده و عشق را جایگزین همه شناخت و معرفت از عالم هستی کرده است. صوفی‌گرایی و عرفان و بازتاب پُررنگ آن در ادبیات و فرهنگ تاجیکان، خردگرایی و فلسفه اندیشی را در میان این تبار بی‌رمق ساخته است. سلفی‌گری دهه‌های پسین و اندازه‌گیری همـه چیـز با تـرازوی آموزه‌های تنـد روانهٔ مذهبی در دبسـتان‌ها، دبیرسـتان‌ها، مدرسـه‌ها و دانشگاه‌ها سبب شده تا فلسفی اندیشی کم‌رنگ‌تر و حتا از عرصهٔ هستی برانداخته شود. دشمنی با دانش و فلسفه و فیلسوف و دانشمند و همهٔ این مفاهیم را در برابر دین و مذهب و شریعت قرار دادند. در واقع، منتج به در جا زدن‌های شده است که پیش از همه آسیبش به اندیشـه‌های دینی و تفکر مذهبی میانه‌رو رسـیده اسـت که خاسـت‌گاه و پرورش‌گاه آن خراسـان اسـلامی و احکام مذهب اعتدال‌گرایانه حنفی که تاجیکان پیرو آن هستند، بوده اسـت.[2] عرفان و تصوف که در فرهنگ و ادب فارسـی دری جایگاه خاصی دارد، سـری در تفکـرات و آیین‌هـای آریایـی نیـز دارد و پیونـد دیگـر در آیین‌های زردشـت، مانی و هندی ناشـی از شکسـت‌ها و نامرادی‌هـا و رشـتهٔ دیگـرش بـه اسـلام و باورهـای دینی گـره خورده

---

۱. عبدالحی آرین‌پور رستاقی، دفتر شعری «نهال». ۲. همانجا، ص ۱۸۶

است. در سرزمین پارس و خراسان پس از پیروزی دین اسلام خردگرایی دینی در اوایل دورهٔ عباسیان و سامانیان به‌سوی فلسفهٔ ادیان میترایی، زردشتی، مانی و مزدکی راهش را باز کرد و دریافت‌های خردگرایان از یک‌سو دینی بود و از سوی دیگر فلسفی و ما این رگه را در باورهای تبار تاجیک که ویژگی دینی ـ فلسفی دارند، می‌بینیم. صوفی‌گری، عیاران، باطنیان، معتزلیان، اخوان‌الصفا و سربداران. تفکرات معتزلیان و تا جایی اسماعیلیان از جنبه‌های پایدار و متبارز دینی ـ فلسفی اندیشی مایه گرفته است. عرفان در واقع سنتز این آمیزش و راه سوم است که متصوفان فارس و تاجیک توازنی بین اندیشه‌های گذشته و اسلام برقرار کرد و ماندگار گردید و بخش بزرگی از ادبیات عارفانه و فرهنگ چگونه زیستن و چگونه فکر و ذکر کردن نسل‌های بعدی را پُر کرده است.

طریقه‌های صوفیه

صوفیه از آغاز تا زمانه‌های پسین در کشورهای اسلامی دارای روش‌های زیادی هستند که در دوره‌های مختلفی از میان روحانیت اسلامی و توسط شخصیت‌های بارز زمان خود شکل گرفته‌اند. از جمله می‌توان مشهورترین آنها را بدین‌گونه نام برد: طریقهٔ قادریه، رفاعیه، احمدیه، دسوقیه، اکبریه، شاذلیه، بگداشیه، مولویه، نقشبندیه، ملامتیه و...

نحوهٔ زنده‌گی گرویده‌گان به عرفان و تصوف اسلامی نشان می‌دهد که آنها بعضاً با انگیزهٔ ستیزه با جبر و مظالم حکام مسلمان و عرب و زمانی هم به‌خاطر پاس‌داری و حفظ تعلیمات دینی و سجایای مضمحل شدهٔ نیاکان خود در لفافهٔ اسلام برخاسته‌اند.

در اواخر قرن سوم هجری بزرگانی مانند سری سقطی، حسین بن منصور حلاج بیضاوی و جنید نهاوندی و شبلی دماوندی، ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی که جدش زردشتی بود، از پیش‌آهنگان این دعوت در بغداد بوده‌اند که با ایران رابطهٔ تنگاتنگ داشتند؛ اما زبده پیش‌روان تصوف در خراسان در پایان کار غزنویان سرکشیده و به دعوت خود آغاز نمودند که عبارت بودند از: شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوالقاسم قُشیَری، شیخ ابوسعید فضل‌الله ابوالخیر و دیگران. ابوالقاسم قشیری رساله‌ای در شرح مبادی و حالات متصوفه در نیشاپور به زبان عربی تالیف نمود و شیخ ابو سعید نیز در نیشاپور منبر رفت و مجلس گفت و تذکیر کرد و خانقاه دایر ساخت و با علمای ظاهری و حکما به محاوره و

مباحثه پرداخت و ملاقات‌ها و مکاتبات او با شیخ‌الرییس ابو علی سینا دسترس است. خواجه نظام‌الملک را با شیخ ملاقاتی روی داد و طوری فریفتهٔ شیخ شد که بعد از مرگ شیخ و وزارت پهناور نظام‌الملک نه‌تنها خواجه با فرزندان شیخ به‌حد اعلای عطوفت و نگرش رفتار می‌کرد، بلکه خاصه سروکارش بعد از فقها با صوفیان و به‌قول امیر معزی به روایت نظامی عروضی سمرقندی خواجه نظام‌الملک از ائمه و متصوفه به هیچ‌کسی نمی‌پرداخت.[۱]

همان‌طوری که گفتیم تصوف در خراسان پس از مرگ سلطان محمود و برچیده شدن بساط کرامیان و دیگر ائمه گرم شد و خاصه با رییس پهلوان و قاید توانایی چون ابو سعید که در عالم خود بی‌نظیر بوده است، در مدت نیم قرن در سرتاسر خراسان از نیشاپور تا غزنه و هندوستان نشر گردید و ادبیات فارسی دری بر اثر نشر و رونق مذهب مذکور رنگ دیگر به‌خود گرفت و در دنیای شعر متصوفانی چون حکیم سنایی غزنوی و در عالم نثر شیخ ابو سعید ابوالخیر و صاحب کتاب «اسرار الوحید»، شیخ ابوالحسن بن عثمان غزنوی می‌باشد که از او اثری باقی‌مانده است. شاید طریقه‌های تصوف فراوان و پُر شاخ و برگ باشد، اما به ده نمونهٔ مشهور آن که در مراحل مختلف تاریخی سرکشیده‌اند، مختصراً پرداخته می‌شود.

۱. طریقت قادریه: این طریقه منسوب به شیخ عبدالقادر جیلانی ـ گیلانی (۴۷۰ - ۵۶۱ هـ) است. وی از اهالی گیلان بوده و در بغداد مدفون می‌باشد و همه‌ساله شمار زیادی از پیروانش به‌خاطر دعا و تبرک به وی از مقبره‌اش زیارت می‌کنند. عبدالقادر به بسیاری از علوم زمانش آشنایی داشت، پیروانش به وی کراماتی را نسبت می‌دهند. شیخ ۴۹ فرزند داشت که از آن‌جمله ۱۱ تن تعلیمات پدرشان را آموختند و آن را در جهان اسلام نشر کرده‌اند. این طریقه در کشورهای اسلامی به‌خصوص کشور ما پیروان زیادی دارد.

۲. رفاعیه: منسوب به احمد رفاعی (ت.۵۸۰ ه) است، وی از بنی رفاعه که قبیله‌ای از عرب است، می‌باشد. گروه وی از شمشیر و نیزه در اثبات کرامات استفاده می‌نمایند. وی

---

۱. چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی، طبع لیدن، ص ۴۱

پرهیزگار بوده خیلی ریاضت نفسانی داشت، طریقهٔ وی در غرب آسیا وجود دارد.

۳. احمدیه: منسوب به احمد بدوی (۵۹۶ - ۶۵۷ هـ) است، وی از بزرگترین اولیا مصر به شمار می‌رود. در فارس تولد شده، بعداً به زیارت حج رفته و به عراق برگشته و تا زمان وفاتش در «طنطا» باقی ماند. قبرش در آنجا محل حضور مخلصانش می‌باشد. او به عبادت خداوند رجوع کرد و از ازدواج امتناع ورزید، پیروانش در تمام مصر منتشر می‌باشند و دارای شاخه‌های چون بیومیه، شناویه، اولاد نوح و شعبیه می‌باشند و به‌سر دستار سرخ دارند.

۴. دسوقیه: منسوب به ابراهیم دسوقی (۶۳۳ - ۶۷۶ هـ) است. طریقه آنان به‌سوی خروج از نفس و خواهشات وی دعوت می‌کند. سرمایه شان دوست داشتن همه خلق و تسلیم و سکون زیر اداره و فرمان شیخ است، این طریقه به‌سوی علم و عمل فرا می‌خواند و گوشه‌نشینی را مستحب نمی‌داند، مگر به امر شیخ باشد.

۵. اکبریه: منسوب به شیخ محیی‌الدین مشهور به ابن عربی می‌باشد که در تحت عنوان ابن عربی تعریف شده است.

۶. شاذلیه: منسوب به ابوالحسن شاذلی (۵۹۳- ۶۵۶ ه) است. وی در قریه از نزدیک به مرسیه در تونس تولد گردیده. چند بار برای ادای حج به مکه رفته و در بارهٔ او گفته‌اند که: «وی طریقه را برای خلق آسان کرد» زیرا طریقهٔ وی آسان‌ترین طریقه بوده و به کثرت علم و ذکر بنا نهاده شده است و در آن مجاهدت و کوشش زیاد برای عبادت وجود ندارد. طریقه وی در مصر، یمن و بلاد غرب نشر گردیده است. مردم شهر «مخا» به ولایت وی ایمان و عقیدهٔ عمیق دارند. طریقهٔ شاذلیه همچنان در مراکش، غرب الجزایر، شمال غرب افریقا به‌صورت عموم به نشر رسیده است.

۷. بکداشیه: ترک‌های عثمانی خود را به این طریقه منسوب می‌دانند. این طریقه تا حال در البانیا رواج دارد و به تصرف شعبه‌ها نزدیک‌تر است نسبت به تصوف سنی‌ها. این طریقه در نشر اسلام میان ترک‌ها و مغول‌ها نقش مهم داشته است و بالای پادشاهان عثمانی سلطهٔ بزرگ داشت.

۸. مولویه: در زیر عنوان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی گنجانیده شده است که اساس آن به طریقت پویی و ذکر در سماع نهفته است.

۹. نقشبندیه: منسوب به شیخ بهاءالدین محمد بن محمد بخارایی ملقب به شاه نقشبند (۶۱۸ - ۷۹۱ هـ) است. این طریقه مثل شاذلیه خیلی آسان می‌باشد،. در فارس، خراسان (افغانستان)، بلاد هند، آسیای غربی، ماورالنهر پیروان زیادی دارد. بیشترین مبلغان این مکتب از میان شاگردان مدارس دیوبند و بخارا برخاسته‌اند.

۱۰. ملامتیه: موسس آن ابو صالح حمدون بن احمد بن عمار معروف به قصار (ت.۲۷۱ هـ) می‌باشد. بعضی از آنان به هدف مقابله و مجاهده با نفس و نواقص وی مخالفت نفس را جایز دانسته‌اند. افراطی‌های آنان در این اواخر در ترکیه مجدداً عرض وجود کرده‌اند که به اباحت ولا ابالی رسیده‌اند و هر کاری را بدون مراعات و در نظر داشت اوامر و نواهی شریعت انجام می‌دهند.[۱] لازم است تا تنی چند از پیش‌گامان طریقه صوفیه و عارفان طریقتی را مختصراً معرفی کنیم.

تَصوف و صُوفیان برجستهٔ فارس و تاجیک

یکی از ویژه‌گی‌های دوران سلطنت‌های سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، غوریان و خوارزم شاهیان تا هجوم مغل، ظهور مکتب تصوف و ادبیات عارفانهٔ فارسی در خراسان، ماوراالنهر و فارس (ایران) می‌باشد. تصوف اسلامی خراسانی به ادبیات اروپایی نیز به‌نام «صوفیسم» راه یافته است. مبارزه در برابر تجمل‌گرایی، ریاکاری و مظالم حکام مسلمان و رشد فساد اخلاقی دربار و جامعه بخشی از اهداف متصوفان را در کنار طریقت پناهی و اندیشه‌های عارفانهٔ متصوفان یا به اصطلاح تاجیک‌ها «شیخ» ها تشکیل می‌داد، زیرا «شیخ» مورد نظر ما همان شیخ یا «شیوخ» عربی نیست، شیخ در زبان عربی به اشراف و بلند مرتبه‌گان دین و دولت به‌کار می‌رود، در حالی که شیخ در جامعهٔ تاجیکان به اهل زهد و پرهیز و عبادت اطلاق می‌گردد.

همان‌طوری که در تعبیر و تفسیر آیات قرآن‌کریم برداشت‌های متفاوتی وجود دارد، در تاکید بر آداب ظاهری و احوال باطنی عبادات و احکام نیز تفاوت‌های زیادی وجود داشته که بر مبنای آن فرقه‌های مختلفی به‌وجود آمده است. چنانچه ابن سینا در هزار سال پیش

---

۱. مانع بن حماد، الموسوعه المیسره فی الادیان والمذاهب المعاصره، ص ۳۹۲ - ۳۹۴

در مقـام زهـد فرموده اسـت: آنکه از تنعم دنیا رو می‌گرداند، «زاهـد»؛ آنکه بر انجام عبادات (نمـاز، روزه و...) تاکیـد دارد، «عابـد» و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق باز می‌دارد تا نور حق به آن بتابد «عارف» نامیده می‌شود. به‌صورت عموم می‌توان صوفی را اهل شریعت و «عـارف» را «طریقـت» خوانـد. صوفیـان در آغاز امـر در مبارزه بر ضد ظلم و فسـاد و برتری عرب بر عجم؛ با توجه بر اینکه شمشـیر عرب بسـیار خون‌ریز بود، در راه‌اندازی خواسـته‌ها و اصلاحات مورد نظرشـان به شـریعت پناهی و تطبیق احکام دین متوصل شـدند. از این رو، در سـپیده دم ظهـور صوفیسـم به‌خاطـر توضیح دادن دگرگونهٔ احکام اسـلام و تفسـیر و تاویل آیات قرآن‌کریم و حدیث نبوی (ص) حاکمان، اشراف، فیودال‌ها و روحانیان متعصب، بسیاری از اهل تصوف را تحت پیگرد قرار دادند.

در سال ۹۲۲ م حسین بن منصور حلاج (۲۴۴ - ۳۰۹ ق) را که «اِنَا اَلحَق» بر زبان می‌آورد؛ بـا تحمیل شـکنجه و خشـونت کشـتند، اما منصور تا آخریـن نفس «انا الحـق» گویان جان داد. عارف بزرگ، شیخ ابو سعید ابوالخیر در بارهٔ منصور حلاج چاربیتی دارد:

منصور حـــلاج آن نهنگ دریا　　کزخرمن تن دانـه جـان کـرد جدا
آن روز که انا الحق به زبان می‌آورد　　منصور کجا بـود، خـدا بـود، خدا

در سـال ۱۱۹۱ م شـیخ شـهاب‌الدین سـهروردی را در زنـدان مظلومانـه بـه قتل رسـانیدند. اگر تولد حلاج را بحیث بنیان‌گذار تصوف در عراق عجم در سـال ۲۴۴ ق بدانیم، ده‌سـال پیش از او شـیخ بایـزد بسـطامی (۲۳۴ - ۲۶۱ ق) تولـد گردیده و سـر حلقهٔ متصوفان خراسـان بوده است. پس شاید حلاج نخستین صوفی برخاسته از عراق نیست و از قدمای او نیز اطلاعات درسـتی در دسـت نداریـم. بـا ایـن ایثارگـری صوفیـان بـرای اصلاحـات جامعه، حتـا رهبران اندیشـهٔ مارکسیسـتی علاقـه گرفته و در بارهٔ آنـان ابراز نظر نموده‌انـد، «آن وقت‌ها در تبلیغات صوفیانه دست کشیدن از سرور و نشاط زنده‌گی و رو نهادن به ریاضت چون اعتراض فزایندهٔ اهل کسـبه و طبقات پایینی شـهر و دهات بر ضد ظلم و تعدی فیودالان بر ضد تقسـیمات غیرمنصفانهٔ نعمت‌ها[۱] افاده می‌یافت.» در تعلیمات صوفیان اولیه اندیشـهٔ سیاسـی طبقاتی در پوشش الفاظ و باورهای دینی به وضوح دیده می‌شود. در این تعلیمات تاکید می‌شد که

۱. کارل مارکس و فرید ریش انگلس، مجموعه آثار، ج ۷، ص.۳۷۸.

مالکیت خصوصی، ثروت، جاه و جلال، تن‌آسایی و ناز پروری را نیروهای اهریمنی به‌میان آورده‌اند. اهل این مسلک گوشه‌نشینی اختیار کرده، به تن لباس عادی از پشم گوسفند می‌پوشیدند که آن را «خِرقَه» یا خود «صُوف» می‌نامیدند. به‌هرحال، با رویکرد شتابنده‌ای به‌صورت مختصر مشهورترین متصوفان حوزهٔ فرهنگ فارسی را به شناسایی می‌گیریم.

شیخ بایزد بسطامی (۲۳۴ - ۲۶۱ ق)

وی یکی از ارکان عمده و اولیه بنای تصوف در ایران است. پدر کلانش مجوسی و پدرش از پیروان زردشت بود. چنین روایت شده که وی به‌طرف شخص مقصودی که در زهد مشهور بود رفت، دید که آب دهن خود را به‌طرف قبله می‌اندازد، همان بود که از وی صرف‌نظر کرده برایش سلام هم نداد و چنین گفت: «این شخص در بارهٔ ادبی از آداب رسول الله (ص) مامون نیست[و آن را مراعات نمی‌کند] پس در هر آنچه وی دعوا کند چگونه مامون باشد. از سخنان بایزد این است که: «اگر شما شخصی را دیدید که دارای چنان کرامت‌هایی است که بر هوا بالا می‌رود به وی فریب نخورید تا وقتی که ببینید که وی در مقابل امر و نهی دین و حفظ حدود و عمل کردن به شریعت چگونه است. اگر شخصی جای نماز خود را بر روی آب گسترانید و در هوا چهار زانو بنشیند بازهم به وی فریب نخورید تا وقتی که ببینید در مقابل امر و نهی چگونه می‌باشد.»[۱]

حسین بن منصور حلاج (۲۴۴ - ۳۰۹ ه)

منصور حلاج در تصوف و فداکاری از سرآمدان جان‌باختگان روش خویش است که دارای شخصیت غامض و جدلی است. پدر کلانش زردشتی بود. او از مشهورترین حلولی‌ها و اتحادی‌ها به شمار می‌رود که متهم به کفر گردیده، به‌خاطر چهار تهمتی که به وی نسبت داده شده بود، «انا الحق» گویان به‌دار آویخته شد و آن چهار تهمت این‌ها بودند: داشتن رابطه با قرمطی‌ها، تعبیر نادرست از «انا الحق» (یعنی من خدا هستم)، در حالی که او می‌گفت من حق هستم یعنی حق با من‌ست، جنید بغدادی را گفتند: این سخن که منصور می‌گوید تاویلی دارد؟ گفت: بگذارید تا بکشند که نه روز تاویل است...

---

۱. مانع حماد، ادیان و مذاهب معاصر، ص ۳۸۳

پس بار دیگر حسین را ببردند تا بر دار کنند، صد هزار آدمی گرد آمدند، او چشم گرد می‌آورد و می‌گفت: حق حق حق، اناالحق! درویشی در میان از او پرسید که عشق چیست؟ گفت: «امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی... آن روزش بکشتند و دگر روزش بسوختند و سوم روزش به باد دادند، یعنی عشق این‌ست!»[۱] اعتقاد پیروانش به الوهیت و خدایی وی، عقیده‌اش در بارهٔ حج، وی معتقد بود که حج کردن بیت‌الله از جمله فرایضی نیست که ادای آن لازم باشد.

مکتب اتحاد و حلول: رهبر این مکتب منصور حلاج بود. در این مکتب اثرات تصوف هندی و نصرانی به چشم می‌رسد، زیرا در این مکتب صوفی چنین تصور می‌کند که خداوند در وی حلول کرده است و او با خداوند یکی و متحد شده است. از جمله سخنان ایشان این است: «انا الحق» ـ من حق هستم، «ومافی الجبه الا الله ـ یعنی در میان لباسم جز خدا کس دیگری نیست.»[۲] و امثال آن.

شیخ یحیی سجستانی

شیخ یحیی بن عمار سجستانی (وفات ۴۰۲ ق) این بزرگوار کسی است که پیر هرات خواجه عبدالله انصار در کودکی به محضر او تربیه شده و خواجه انصار می‌گفت: «رسوم علم را در هرات خواجه یحیی بیاورد.» قاضی ابو عمرو بسطامی که از علما و دانشمندان بود، چون به هرات آمد و به مجلس خواجه یحیی رسید گفت: بحر و بر مشرق و مغرب را گشتم از برکت انفاس این خواجه، برکت و شادابی را فقط در هرات دیدم. خواجه در خیابان هرات مدفون است.

ـ خواجه ابو عبدالله طاقی (وفات ۴۱۶ ق) از ارادت‌مندان خواجه عبدالله انصار و از هم‌روزگاران شیخ ابو لیث فوشنجی و شیخ ابو عبدالله مالانی و شیخ عمو(ح) و صاحب کتاب «اربعین» در تصوف می‌باشد.

ای آنکه یگانه گشته‌ای در آفاق — از جان به تواند اهل عرفان مشتاق
کس نیست همانند تو در فقر و فنا — گشتست از آن نام خوشت خواجه طاق

---

۱. به نقل از سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۲۲۴

۲. شناخت ادیان و مذاهب، ص ۳۹۲

شیخ ابوالحسن خَرَقانی

نورالعلوم شیخ ابوالحسن خرقانی (تولد ۳۴۸ - ۴۲۵ ق) در خَرَقان بسطام به‌دنیا آمده است. با بزرگان زبان و ادب فارسی دری چون ابوعلی ابن سینا، شیخ ابوسعید و ناصر خسرو در ارتباط بوده است. از شیخ سخنانی به فارسی باقی‌مانده که یکی از شاگردان و مریدانش پس از مرگ شیخ گرد آورده و نام آن را به یاد استادش «نورالعلوم» گذاشته است که به شیوهٔ نثر قرن پنجم فارسی نگارش یافته است و پُر از احکام و سخنان حکمت‌آمیز می‌باشد. گویند: چون محمود در جنگ خوارزم پیروز شد و آوازهٔ حق‌شناسی و خداجویی و کرامات شیخ را شنید به خرقان آمد، تا با شیخ ملاقات نماید. شیخ فرید الدین عطار در «تذکره الاولیاء» شرح این ملاقات را چنین نگاشته است: چون سلطان در خرقان آمد و یکی دو روز بیاسود، کسی را نزد شیخ خرقانی فرستاد و گفت برو شیخ را ترغیب کن که به ملاقات ما آید، اگر نیامد این آیت برخوان «اطیعوالله واطیعوالرسول واولی الامر منکم» فرستاده بیامد و پیغام گذارد. شیخ عذر خواست وی آیت برخواند، شیخ گفت ما چندان در اطیعوالله مصروفیم که هنوز به اطیعوالرسول نرسیده‌ایم، تا چه رسد به اولی الامر. سلطان لباس سلطنتی را بر ایاز پوشانید و خود در لباس اسلحه‌داران به راه افتاد و ایاز را امر داد که پیشتر از خودش باشد. چون به‌خدمت رسید، شیخ با استقبال ایاز بر نخاست و در وی ننگریست و دست سلطان را گرفته گفت: آن را که بر خلق جهان پیشی داده‌اند تویی، پیش آ و بنشین، سلطان در تعجب شد و بنشست و چند ساعت در خدمت شیخ بود و از مواعظ و حکم وی مستفید شد، چون برخاست بدره زر نزد شیخ گذاشت و التماس نمود که شیخ آن را قبول کند، شیخ پاره (نان) جوین که از خوراک خودش بود، نزد سلطان گذاشت که بخورد، سلطان هرچه کوشید نان از گلویش فرو نرفت. شیخ گفت: چنانکه این لقمه ترا گلوگیر می‌شود، این بدره ما را در گلو فرو بندد، آن را به مستحقان بخش کن. سلطان را با وی سر احترام و اخلاص بوده است. در سال ۴۲۳ ق وفات نموده است.

شیخ علی هجویری غزنوی

شیخ عالم و عارف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری غزنوی، مشهور به «دادا گنج‌بخش» (تولد ۴۵۳ ق) از اقران شیخ ابو سعید ابوالخیر و صاحب «کشف المحجوب» که

اقتدای هر دو شیخ در طریقت با ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی است و استاد ابوالقاسم قشیری (ره) را نیز دیدار نموده است، دیوان شعر و پنج اثر دیگر در زمینه‌های تصوف است. کتاب کشف المحجوب از کتب قدیم و معتبر زبان فارسی دری است که ژکوفسکی خاورشناس روسی آن را در سال ۱۹۲۶ م در لینینگراد به طبع رسانیده است. گفته می‌شود که یکی از مآخذ شیخ فریدالدین عطار در نگارش «تذکره الاولیاء» می‌باشد. به گفتهٔ ملک‌الشعرای بهار، این کتاب از حیث سبک بالاتر و اصیل‌تر و به دورهٔ اول (که در تقسیم‌بندی مراحل نثر فارسی دری بیان گردید)، نزدیک‌تر است تا سایر کتب صوفیه. می‌توان آن را یکی از کتب طراز اول شمرد که هرچند در قرن پنجم تالیف شده و بیش از کتب قدیم دست‌خوش تازی و لغت‌های آن زمان است، اما باز نمونهٔ سبک قدیم را از دست نداده و روی هم‌رفته دارای سبک کهنه است.[۱] آرام‌گاه شیخ در شهر لاهور پاکستان زیارت‌گاه عام و خاص و اهل دل است.

شیخ از هم‌عصران محمود غزنوی است و همین که محمود هند را فتح کرد وی با عصایی، خامه و کتابی به آنجا رفته و مشعل حقیقت را در آن سرزمین روشن نموده است. عارف غزنی مرید شیخ ابوالفضل ختلانی، است و سلسلهٔ ارادت وی به جنید بغدادی منتهی می‌شود.

شیخ ابو سعید فضل‌الله ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ ق)

شیخ از قریه میهنه و از تابعات ابیورد است. وی از سوخته‌گان کوی محبت و آواره‌گان طریقت است که با شیخ ابوالحسن خرقانی و ابو علی سینا دیدار داشته است. رباعیات وی بهترین پارچه‌های ادبی و عرفانی در زبان فارسی دری است. در «اسرارالتوحید» نگاشته‌اند که پدر شیخ سلطان محمود را عظیم دوست داشتی و او در میهنه سرایی بناکرده که اکنون معروف است به سرای شیخ و بر دیوار و سقف‌های آن بنا نام سلطان محمود و ذکر خدم و حشم و پیلان و مراکب او نقش کردند. شیخ ابو سعید گفت مر پدر را که به من در این سرای یک خانه بنا کن، چنانکه آن خانه خاصهٔ من باشد و کسی را بر آن تصرفی نبود. پدرش به وی خانه بنا کرد، چون کار خانه تمام شد و در گل می‌گرفتند، شیخ

---

۱. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۸۷

فرمود تا بر در و دیوار آن بنوشتند: «الله الله الله» پدر پرسید این چیست؟ شیخ گفت «هر که به دیوار خانهٔ خویش نام امیر خود نویسد.» این کتاب در اواخر قرن ششم بعد از فتنهٔ غُزان که خراسان بیشتر در دست ملوک غور بوده است به‌نام ابوالفتح محمد بن سام قسیک امیرالمومنین (متوفی ۶۰۲ ه) تالیف کرده است و خود گوید که پیش از او امام جمال‌الدین ابو روح لطف‌الله بن ابی سعید پسر عم مولف جمعی (مجموعه) ساخته بود، در پنج باب ولی به طریق اختصار و ایجاز و او به تفصیل آنچه از سخنان و آثار شیخ برجای بوده، گرد آورده و کتاب نفیس مدون کرده است. شیخ به‌سال ۴۴۰ ق درگذشت.

شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله انصاری (رح)

شیخ یا خواجه ابو اسماعیل عبدالله بن ابی منصور انصاری از بازمانده‌های حضرت ایوب انصاری (وفات ۴۸۱ ق) در هرات می‌باشد. چندین هزار شعر عربی به‌یاد داشته و در زمینه‌های تصوف و عرفان آثاری دارد، «ذم الکلام» و «منازل السایرین» را به عربی تالیف کرده و رسالهٔ «دل و جان» و «کنز السالکین» و رسالهٔ «واردات» و «قلندر نامه» و «هفت حصار» و «محبت‌نامه» و رسالهٔ «مقولات» و «الهی‌نامه»، «مناجات‌نامه»، «نصایح»، «زادالعارفین»، وی در پارسی است، رباعیات روان و جذاب عرفانی نیز سروده که از قدیم‌ترین رباعیات پارسی شمرده می‌شود.[1] کتابی نیز از مواعظ و مجالس او در شان و مقام و آداب صوفیه که ترجمهٔ «طبقات الصوفیه» ابو عبدالرحمن السلمی است به زبان هروی (دری) موجود است که دست‌مایه مولانا عبدالرحمن جامی در تالیف «نفحات الانس» گردیده است ـ و از تصانیف او به زبان عربی آنچه باقی‌مانده یکی «ذمَ الکلام» است که در موزیم بریتانیا محفوظ است و دیگر «منازل السایرین الی الحق المبین» که نسخه‌های متعدد از آن کتاب در کتاب‌خانه‌های اروپا موجود می‌باشد.

تحلیل آثار او از نظر ادبی ایجاب تفصیل بیشتر را می‌نماید، تفسیر قرآن‌کریم او را عبدالله رشیدالدین میبدی شرح و تفصیل نمود و در یازده جلد به زبان پارسی که از بهترین تفسیرها است. کتاب طبقات الصوفیه عبدالرحمان سلمی به زبان فارسی (گویش

---

۱. برخی از این کتب طبع شده و برخی دیگر در کتاب‌خانه‌ها به‌صورت دست‌نویس موجود اند ـ حواشی چهار مقالهٔ عروضی، ص ۲۵۶ - ۲۵۷

هراتی) املا کرده بود و آن را در قرن نهم مولانا عبدالرحمان جامی به فارسی متداول آورده و اضافاتی بر آن وارد کرده است. آرام‌گاه خواجه در گازرگاه هرات یکی از ابنیه‌های تاریخی است. ملوک کرت و امرای مغل بر آن عمارات مفصل نموده‌اند و بسا از بزرگان این سرزمین در پیرامون تربت وی به خاک سپرده شده‌اند. نمونهٔ کلام صوفیانه خواجه انصار:

آن‌کس که تراشناخت جان را چه کند　　فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی　　دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

حجت‌الاسلام محمد غزالی

ابو حامد محمد غزالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱ م / ۴۵۰ - ۵۰۵ هجری) ۲۲ سال پس از درگذشت ابن سینا در شهر توس خراسان زاده شد و با سعی و تلاش فراوان علمی در شمار ستاره‌گان دست اول آسمان علم و فرهنگ اسلام و تاریخ خراسان درخشید. در نزد امام‌الحرمین ابو المعالی جوینی که از دانشمندان مشهور نیشاپور بود به آموختن نشست تا اینکه به‌زودی از شخصیت‌های سرشناس فقهی، فلسفهٔ کلام، جامعه‌شناسی و سایر علوم عقلی گردید و آنگاه به خدمت نظام‌الملک وزیر اعظم ملک شاه سلجوقی که خود از نوادر علمی عصر سلجوقیان بود، پیوست.

خواجه نظام‌الملک تدریس مدرسهٔ نظامیه را به غزالی تفویض نمود و در سال ۴۸۴ هجری به فرمان وی در مدرسهٔ نظامیه بغداد به تدریس علوم دینی و اجتماعی پرداخت، برای سه‌صد تن از علمای جید زمانش تدریس می‌کرد. پس از سفر حج بیت‌الله شریف به شام رفت و مدت دو سال در بیت‌المقدس اقامت نمود و از آنجا به مصر رفت و مجدداً به زادگاهش برگشت و در سال ۵۰۵ ق به رحمت یزدان پیوست. تاریخ بشریت نشان داده است که مردم در هیچ عصری در بارهٔ شخصیت‌های بزرگ اجتماعی، علمی، دینی و سیاسی شناخت یک‌سان نداشته‌اند. از این روی جمعی به دوستی و اخلاص‌مندی و گروهی به دشمنی امام غزالی برخاستند. مخالفانش تا آنجا در دشمنی وی افراط کردند که از تکفیرش باز نه ایستادند. عارف مشهور شعرانی در کتاب «لواقع الانوار من طبقات الاخیار» در مورد غزالی گفته است: «دشمنان به تکفیر امام غزالی فتواء داده «کتاب الاحیاء» او را بسوختند ولی خداوند او را بر مخالفانش یاری کرد. از این رو، مردم کتابش

را بـه آب طـلا نوشـتند. از جملـه منکران غزالی که به سـوختاندن کتابش فتـوا دادند قاضی عیاض و ابن رشد بود. آثار غزالی در عرصه‌های مختلف علوم عقلی و اجتماعی نه‌تنها در جهان اسـلام پیروان و خواننده‌گان فراوان داشـت، بلکه در کنار سایر متفکران دنیای شرق اسلامی مورد توجه دانش‌پژوهان دیار غرب نیز قرار گرفت.

غزالـی در واقـع بینش‌منـدی چـون تومـاس اکوینـی کـه در جوامـع مسـیحیت شـهرت داشـت، در کتاب «تهافه الفلاسـفه» فلاسـفهٔ دنیای اسـلام را به نقد و بررسـی گرفت و لقب حجت‌الاسـلام را برحـق کمایـی نمود. غزالی در علـوم گوناگون عصر خـود تبحر فوق‌العاده داشـته و افـکار فارابـی و ابـن سـینا را نقـد و رد کـرد و افـکار ابـن سـینا را بـا عقایـد دینی در مغایرت دانسته به تکفیرش پرداخت.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی

ابوالفتوح شیخ شهاب‌الدین سهروردی (۵۴۹- ۵۸۷ ق) صاحب مکتب اشراقیه در فلسفه می‌باشـد که در سـهرورد ایران تولد شـده است. مکتبی که اسـاس آن جمع کردن بین افکار ماخوذه از ادیان و مذاهب فارسـیان قدیم در بارهٔ دو بخش بودن وجود و بین فلسـفهٔ یونانی به شکل فلسفه و مذهب افلاتونیه جدید در بارهٔ فیض و ظهور دوام‌دار می‌باشد. وی توسط فتوای قشـریان حلب در سـوریه محاکمه گردیده به قتل رسید، از شمار کتاب‌هایش این‌ها هسـتند: «محکمـه الاشـراق»، «هیـاکل النـور»، «التلویحات العرشـیه» و «المقامـات»... اما پژوهشـگران امـور عرفـان و تصـوف طریقـه سـهروردیه را به عمر بـن محمد شـهاب‌الدین ابو حفـص سـهروردی نسـبت می‌دهند که در سـال ۶۳۲ ق. وفـات نموده و از جمله مشـایخ و صوفین بزرگ بغداد به‌شمار می‌رود.[۱]

شیخ فریدالدین عطار

ابـو حامـد محمـد بن ابی بکر ابراهیم بن مصطفی بن شـعبان ملقب بـه فریدالدین عطار از عرفا و شـعرای بزرگ زبان فارسـی در قرن ششـم هجری بوده و صاحب تالیفات و تصانیف بسیار است که بیشتر آنها منظوم می‌باشند. از جمله تالیفات عطار، کتاب «تذکره الاولیاء»

---

۱. شناخت ادیان و مذاهب معاصر، ص ۳۸۴

بسیار مشهور است که متن آن مطابق شیوه و سبک ادبی عهد سامانی می‌باشد؛ اما معلوم می‌شود که عطار از کتاب «کشف المحجوب» علی هجویری غزنوی استفاده کرده و در «تذکره الاولیاء» می‌نویسد: «به شام بودم بر سر خاک بلال موذن رضی الله عنه خفته بودم، در خواب خود را در مکه دیدم که پیغامبر علیه السلام از باب بنی شیبه در آمدی و پیری را در بر گرفته، چنانکه اطفال را در بر گیرند، بشفقتی تمام. من پیش او دویدم و برپایش بوسه دادم و در تعجب آن بودم که این پیر کیست، پیغامبر به حکم معجزه بر باطن من مشرف شد و گفت این امام دیار تست، ابو حنیفه رحمه الله علیه»[1] عطار از این‌گونه حکایات لطیف و شیرین زیاد نقل کرده است. تذکره الاولیای عطار در معرفی اهل ولایت اثر مهمی است.

ابوالمعالی نصرالله بن محمد غزنوی

ابوالمعالی حمیدالدین نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی[2] به قول دولت‌شاه سمرقندی شاگرد استاد ابوالمحامد غزنوی بوده است. در عهد بهرام شاه غزنوی ملقب به یمین‌الدوله (۵۱۲ - ۵۴۷ ه) داخل خدمت دولت شد و ظاهراً به شغل اشراف که یکی از مشاغل عمدهٔ آن دولت بود، برگزیده شد. در عهد دولت خسرو ملک ملقب به تاج‌الدوله (۵۵۵ - ۵۸۲ هـ) به منصب وزارت رسید و بنا به گفتهٔ نورالدین عوفی در این زمان به سعایت قاصدان و سعی ساعیان خسرو ملک او را حبس نمود و در حبس این رباعی را سرود و به خدمت او فرستاد:

ای شـــاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه به‌ملک و دولت ز خدای — من چون باشم بحبس خرسند از تو

منابع نگارشی عهد غزنویان

الیوت و داوسن در کتاب «تاریخ هند» در دورهٔ اسلام به بررسی مسایل غزنه پرداخته و

---

۱. سبک‌شناسی، ص ۲۰۷

۲. در بعضی کتب و منابع او را شیرازی نوشته اند، شاید در زمان بهرام شاه و پدرش مسعود خاندان‌های از شیراز به خراسان آمده و در خدمت غزنویان قرار گرفته اند که ابو نصر فارسی از آن جمله است، بعید نیست که ابوالمعالی هم از این جمع بوده باشد.

ریپکا گزیده‌ای از آثار مولفان بزرگ عصر غزنوی‌ها چون «عتبی»، «بیهقی»، «بیرونی»، «گردیزی»، «عوفی»، «جوزجانی» و سایران را ترجمه نموده و با سرسخن‌های جالب آنها را آذین بسته است. ولادمیر بارتولد در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی کتاب ترکستان‌نامه (ص.۳۳-۱۰۵) مسایل دل‌چسپی را در خصوص تاریخ ایران شرقی و آسیای میانه رقم زده است و به بررسی منابع غزنویان پرداخته است. بخش «مدارک» که ناظم در سر آغاز کتاب زنده‌گی و عصر سلطان محمود غزنوی آورده از جهت ذکر منابع مربوط به پادشاهی محمود و دورهٔ اول غزنوی بسیار جامع است. برتولد اشپولر در کتاب ایران در قرون نخستین اسلامی کتاب‌شناسی بسیار ارزش‌مندی دارد که مشتمل است بر ۶۰۰ مدخل. یادداشت‌های فرای بر ترجمه تاریخ بخارای نرشخی اشارت بسیاری به‌ویژه به منابع روسی دارد.

تاریخ بخارا، این کتاب در اصل به زبان عربی توسط ابوبکرمحمد جعفر نرشخی بخارایی (۲۸۶ - ۳۴۸) نوشته شده و به امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر سامانی اهدا گردیده است. سپس در سال ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمد بن نصرالقباوی بخارایی به خواهش کسانی که عربی نمی‌دانستند به فارسی ترجمه شده است. شاید در جریان چندین‌بار ترجمه و چاپ دست‌بردی در محتوای آن صورت گرفته و قسمت‌هایی از «خزاین العلوم» ابوالحسن عبدالرحمن بن محمود نیشاپوری و «تاریخ بخارا» اثر ابو عبدالله محمد بن احمد بخارایی الغنجاری به آن افزود شده است. پس از آن در سال ۵۷۳ ق. محمد بن زفر ترجمهٔ ابو نصر القباوی را باز تلخیص کرده و آن را به‌نام صدرالصدور صدر جهان برهان‌الدین عبدالعزیز بن مازه دانشمند بزرگ و مشهور موشح ساخته است که بدون تردید در عبارات اصل کتاب دست‌برد جدی صورت گرفته و آن را از نسق خود افکنده است.[۱] این کتاب نشان می‌دهد که ترقیات علمی و ادبی بعد از انقراض سامانی‌ها به سبب عدم اعتنا و توجه ملوک خانیه ماوراالنهر به امور علمی و ادبی، ادبیات فارسی و عربی در بخارا که روزی مرکز فضل و ادب و بلکه سرچشمهٔ نشر ادبیات و دانش‌های دینی به سایر بلاد خراسان و ایران بود، چگونه روی به تراجع نهاد، به حدی که در سال ۵۲۲ ق در خراسان و غزنین و عراق دورهٔ طلوع و ارتفاع ستارهٔ علم و ادب است و ادبیات تازی و

۱. سبک‌شناسی، جلد دوم، ص ۳۱۸

پارسی روی به ترفیع و ترقی نهاده در بخارا مردم به خواندن کتب تازی بی‌رغبت بوده‌اند، به این دلیل تاریخ بخارا را به فارسی ترجمه نمودند.

از منابع دورهٔ غزنویان یکی هم قدیم‌ترین آنها «التاریخ الیمینی» اثرابو نصر محمد بن عبدالجبار العتبی (متوفی ۴۲۷ ق / ۱۰۳۶ م) در ستایش جهانگشایی سبکتگین و محمود غزنوی مطالب زیادی دارد. نویسنده خود در خدمت دربار غزنوی بوده و کتابش را به عربی نوشته است. تاریخ یمینی مملو از مداهنه‌های چاکرانه نیست و از وضع زنده‌گی توده‌های بیرون از حیطهٔ دربار نیز حقایقی را به‌دست می‌دهد.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی، یکی از نگارش‌گران مشهور دورهٔ غزنویان است که کتاب «زین‌لاخبار» راهمچون تاریخ عمومی آریانا از عهد اساطیری تا زمان خودش تالیف نموده است، گردیزی این کتاب را به فارسی تالیف کرده و به سلطان عبدالرشید (۴۴۱ ق. / ۱۰۵۰ م) اهدا کرده است. این کتاب به صورت مکمل به زمان ما نرسیده است، اما قسمتی بیشتر آن را پژوهشگر گرامی عبدالحی حبیبی از روی دو نسخهٔ مکشوف دنیا مقابله و تصحیح کرده است که از سوی بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است. برای تتبع در تاریخ خراسان منبع گران‌بهاست و از تاریخ غزنویان تا جلوس مودود (۴۳۲ ق. / ۱۰۴۱ م) معلومات می‌دهد.

مهم‌ترین منبع «تاریخ مسعودی» یا «تاریخ بیهقی» اثر ابوالفضل بیهقی تاریخ‌نگار عهد غزنویان است که اطلاعات وسیعی از اوضاع عصر خود به‌ما می‌دهد که تقریباً گزارش کار روزانهٔ دیوان غزنوی است. بیهقی خود در دیوان رسایل کار می‌کرد. وی تجربیات و خاطرات زنده‌گی خود را در مجموعه‌ای بالغ بر سی جلد کتاب به زبان فارسی با نام «مجلدات» ثبت کرده است. هدف بیهقی فراهم کردن تاریخ کاملی از سلالهٔ غزنویان تا جلوس ابراهیم بن مسعود (۴۵۱ ق. / ۱۰۵۹ م) بوده و حداقل ۲۵ جلد از این مجلدات از میان رفته است. تقرب بیهقی در دربار غزنه نمایان‌گر برتری اوست، در مقام یک مورخ در قیاس با گزافه‌گویی عتبی و خشکی و خامی گردیزی. روایات بیهقی بکر و دست اول است، زیرا خود شاهد عینی بسیاری از رویدادها بوده که چشم‌دیدهای خود را شرح کرده است. او در اواخر عمر مورد بی‌مهری قرار گرفت و از کار برکنار شد و اسناد مرتبه‌اش به عنف از دستش گرفته شد.

«تاریخ سیستان» یکی دیگر از تاریخ دورهٔ اول غزنوی‌هاست که از اهمیت بسیاری برخوردار است. این تاریخ مثل کتاب حدود العالم نویسندهٔ معلومی ندارد، اما معلوم می‌شود که در عصر طُغرَل سلجوقی به فارسی تالیف گردیده است. شرح وقایع او تا پایان قرن هفتم هجری را در بر می‌گیرد و در ستایش یعقوب لیث چیزهای نوشته که مورخان غیر سیستانی آن‌ها را پنهان کرده‌اند.

«قابوس‌نامه» اثر سودمندی است که کیکاوس، پادشاه ماقبل آخر دودمان آل زیار در گرگان و طبرستان در سال ۴۷۵ ق /۱۰۸۲ م آغاز کرده است. این دودمان از همان اوایل قرن خراج گزار غزنویان بودند و با آنان خویشاوندی سببی نیز داشته‌اند. کیکاوس خود چند سالی را در دربار مودود بن مسعود گذرانده بود، به سلاطین غزنوی و سیاست‌های‌شان با نظر تایید استشهاد می‌کند که به احتمال الگوی دیوانی دولت غزنوی بر سازمان‌های دولتی کشورهای کوچک‌تر همسایه نفوذ کرده بود که فرمان‌روایان این دولت‌ها قدرتی را که دولت غزنوی به رییس دولت داده بود، ستایش می‌کردند.

ابوالحسن نظام‌الدین احمد بن علی نظامی سمرقندی مشهور به نظامی عروضی که بیشتر عمرش را در عهد سلاطین غزنوی و خدمت و دربار امپراتوری غوری گذراند و رسالهٔ فارسی او «چهار مقاله» در باب فنون دبیری، شاعری، نجوم و طب در سال ۵۵۱ ق / ۱۱۵۶ م نوشته شده و یکی از بهترین نمونهٔ انشاء نثر مرسل و غیرمتکلفانهٔ فارسی می‌باشد که به‌نام مجمع‌النوادر معروف به «چهار مقاله» در سنه بین (۵۵۱ - ۵۵۲ هـ) به‌نام یکی از شاهزاده‌گان سلسلهٔ غوری به‌نام ابوالحسن حسام‌الدین علی تالیف نموده است. در مقالهٔ دومش فهرستی از شعرایی به‌دست می‌دهد که مداحان غزنوی‌ها بوده‌اند. چهار مقاله منبع معتبری فراراه اهل تحقیق است که بحیث نمونهٔ ادبیات فارسی دری قرن ششم هجری، در مهرماه (۱۳۴۳ خ.) در تهران با قطع و صحافت خُرد (جیبی) چاپ شده است. شهرت نویسندهٔ فاضل در نصف اول قرن ششم هجری و تولدش قطعاً مدتی پیش از سنهٔ ۵۰۰ هجری بوده و اقلاً تا حدود سنهٔ ۵۵۲ در قید حیات بوده است. قدیم‌ترین کتابی که ترجمهٔ حالی از نظامی عروضی نوشته است، «لباب‌الالباب» نورالدین محمد عوفی است که در حدود سنهٔ ۶۱۷ هجری تالیف شده است و بعد از عوفی حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» که در سنهٔ ۷۳۰ هجری تالیف گردیده و در آخر کتاب در فصل مخصوص به شعرا

ترجمه‌ای از او نوشته است و پس از او در «تذکره الشعرای» دولت‌شاه سمرقندی که در سنهٔ ۸۹۲ تالیف شده ترجمه‌ای از او می‌نویسد؛ بعد از دولت‌شاه امین احمد رازی در «تذکره هفت اقلیم» که در سنهٔ ۱۰۰۲ تالیف شده و شرح حالات شعرا در آن کتاب به ترتیب اسمای بلاد است که در ذیل سمرقند ترجمه‌ای از او نوشته است.

ابوالعباس احمد اَلاربِلی معروف به ابن خلکان (۶۰۸ - ۶۸۱ ق / ۱۲۱۱ - ۱۲۸۱ م) «وفیات الاعیان» خود را که فرهنگ زندگی‌نامه‌ها یا تراجم احوال به زبان عربی است، موضوع اثرش را نسبت به زندگی‌نامه‌نویسان سابق گسترش داده و علاوه بر علما، از سلاطین، سیاست‌مداران و لشکریان نیز سخن می‌گوید. در مقالهٔ بلند و پُر ارجی در بارهٔ یعقوب و عمرو لیث صفاری نوشته و از منابعی استفاده کرده است که با تاسف اکنون در دست اهل پژوهش و تحقیق نیست و مطالبی در بارهٔ سلطان محمود دارد که اشاره‌ای به خاست‌گاه سبکتگین می‌کند، اهمیت ویژه‌ای به کناره‌گیری ادعای محمود از فقه حنفی و قبول فقه شافعی می‌دهد. در اینجا لازم است تا از دو اثر مهم دیگر که به زبان فارسی نوشته شده‌اند، بپردازیم. این دو کتاب یکی «نسائم الاسحار» از نویسندهٔ مجهول است و دیگری «آثار الوزراء» تالیف سیف‌الدین فضلی از دیوانیان عصر تیموری است. هر دو اثر برای تتبع تاریخ غزنویان منبع پُر ارجی به‌شمار می‌روند. کتاب نخست در سال ۷۲۵ ق / ۱۳۲۵ م نوشته شده و از وزرای پادشاهان تا عهد خلیفهٔ الناصر عباسی صحبت می‌کند. در بخش وزرای عصر غزنوی به تفصیل از اسفراینی، میمندی، حسنک وزیر و به اختصار از جانشینان آنان در دیوان سخن می‌گوید. در آثارالوزراء به اطلاعات موثقی بر می‌خوریم که سال تالیف آن را (۸۸۳ ق / ۱۴۷۸ م) روشن می‌سازد، اما مطالب زیاد خود را از منابع دورهٔ غزنویان که تا زمان او موجود بوده‌اند، گرفته است. در مورد حسن میمندی دقیقاً از مقامات ابو نصر مشکان نقل قول می‌کند.

کتاب مهم ادبی و تاریخی دیگر که ادبیات سنسکریت هندی را با زبان پهلوی، عربی و فارسی پیوند می‌دهد و در هر عصری از سوی چکامه‌گران فارسی به نظم در آمده و خود منبع و سوژهٔ آفرینش‌های ادبی در زبان‌های متذکره بوده است، همانا «کلیله و دمنه» است که تقریباً در هر دوره‌ای مورد توجه شاهان و شاعران قرار گرفته و سبک ادبیات زمان خود را به‌ویژه در زبان فارسی بازتاب داده است. کلیله و دمنه در اصل به زبان سنسکریتی هندی

نبشته شده و بعد به زبان پهلوی ترجمه گردیده و در عصر نصر بن احمد سامانی توسط رودکی به نظم در آمده است؛ باردیگر در عهد سلطنت بهرام شاه غزنوی توسط نصرالله به نثر فارسی ترجمه شد و همین‌طور در دوره‌های بعدی به نظم و نثر دری در آمد.[۱]

همین‌طور مقامه‌نویسی[۲] یا مقامات‌پردازی در مجالس زهاد در این دوره معمول گردیده است که عارفان سخنانی می‌گفتند در پند و موعظت ملوک و یا بزرگان امور به معنای «مجلس گفتن و موعظه» بر منبر یا بر سر انجمن‌ها که آن را بعدها تذکیر یا «مجلس‌گویی» می‌نامیدند که مشهورترین آنها عبارت بودند از: به گفتهٔ مقامات حریری، «مقامات بدیع‌الزمان همدانی»[۳] بوده؛ وی در تحت نظر پادشاهان ایرانی مانند دیلمیان، آل زیار، ملوک نیمروز و غزنویان پرورش یافته است که بعدها دیگران با تبعیت از پردازهای ادبی او به مقامه‌نویسی ادامه داده‌اند. «مقامه ابن دَرید» سال ۳۲۱ هجری نیز موازی با این مقامه بوده است، اما نام‌گذاری «مقامه» از ابتکارات همدانی دانسته شده است. ثعالبی گوید: «اصل مقامات بدیع‌الزمان چهارصد مقامه بوده است، اما در زمان ما زیادتر از ۵۲ مقامه که در استانبول به چاپ رسیده در دست نیست. قدیم‌ترین جای استعمال کلمهٔ «مقامه» را ما در تاریخ استاد بیهقی می‌بینیم آنجا که می‌گوید: «المقامه فی معنی ولایه العهد بالامیر شهاب الدوله مسعود وما جری ما احواله»[۴] و نیز ابو نصر مشکان یا به‌قول برخی بیهقی را کتابی بوده است به‌نام «مقامات ابو نصر مشکان» که محمد عوفی در «جوامع الحکایات» فصولی از آن را نقل کرده است، الاکه در آن دو ماخذ تنها از مقامه به لفظ قناعت رفته و تقلیدی از مقامات به عمل نیامده است، لکن قاضی حمیدالدین به تمام معنا از مقامات بدیع‌الزمان و حریری تقلید کرده است.

دیری نگذشت که القاسم بن علی الحریری متولد درمشان در حوالی بصره

---

۱. آخرین برگردان نظمی آن توسط شاعر گران‌قدر روزگار ما میر بهادر واصفی از بازماندگان میران بدخشان با زیبایی تمام به نظم در آورده شده و سال ۱۳۸۴ از سوی انتشارات واقفی در تهران به طبع رسیده است.

۲. ترجمهٔ «مقامه» را می‌توان «گاثه»، یا «گاس» و یا «گاه» یا «برهه» ای از زمان دانست.

۳. بدیع‌الزمان ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی همدانی شاعر و نویسندهٔ بزرگ فارسی و عربی (۳۵۸ - ۳۹۸ ه) نخستین مقامه بوده است.

۴. تاریخ بیهقی، طبع کلکته، ص ۱۲۳

(۴۶۴ - ۵۱۶ ه) نیز چنانکه اشاره کردیم، به تقلید بدیع‌الزمان برخاست و «مقامات حریری» را تحت عنوان «دره الغواص فی اوهام الخواص» در آغاز خلافت عباسیان بدان تکلف و صنعت بیاراست که با شرح‌های المطرزی (۱۱۹۳ م / ۵۰۹ هجری) شرح العکبری (۱۲۱۹ م / ۶۱۶ ه) و شرح الشریشی (۱۲۲۲ م / ۶۱۹ ه) بازنگاری گردیده و به زبان‌های زندهٔ جهان چون انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و فارسی ترجمه و منتشر گردید[1] و این نویسنده‌گان هر چه در چنتهٔ شعرا بود در ربودند و یک‌باره نثر را با نظم برابر ساختند و گاهی در تکلف و تصنع از او نیز درگذشتند.

مقامات حمیدی[2] نیز پیوست مقامه‌های قبلی است. چنانکه اشاره کردیم که نثر فنی فارسی در قرن‌های چهارم و پنجم وجود نداشت یا کمتر وجود داشت و کتب علمی و ادبی و تاریخی در این مدت همه به یک سبک و شیوه بود. جز در بعضی خطبه‌های کتب با سرآغازهای فصول که گاه به‌گاه یکی دو سطر مسجع دیده می‌شد، ولی به غیر از این مورد دیگر از سجع و موازنه و مطابقه و مترادفات کوتاه و بلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری در نثر دری پیدا نبود. ترجمهٔ کتاب «کلیله و دمنه» در زمینه گام فراخ‌تر نهاد، اما بازهم از تکلفات زیاد خود داری کرد.

در قرن ششم هجری یک‌باره مقامه‌نویسی با تمام خصایص و لوازمش در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونهٔ آن همین مقامات حمیدی می‌باشد. گویند، انوری ابیوردی را که پس از هجای بلخ مردم شهر بر او بیرون آمده بودند و معجر بر سر او کرده می‌خواستند از شهرش بیرون کنند، قاضی‌القضات حمیدالدین حامی او شد و او را از آن بلیه خلاص داد و انوری قطعات و قصایدی را در مدح قاضی حمیدالدین و هجو مردم بلخ سرود که از مهم‌ترین قصاید اوست. نمونه آن:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری — و زنفاق تیر و قصد ماه و کید و مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دوکار — وقت شادی بادبانی گاه‌اندوه لنگری
گر بخندم وان پس از عمر یست گوید زهرخند — ور بگریم وان همه روزست گوید خون‌گری

---

۱. مقامات حریری، چاپ نخست به فارسی ۱۳۶۴ از روی نسخه صادر در بیروت

۲. القاضی الامام حمید الملة والدین عمر بن محمود المحمودی البلخی متوفی به‌سال ۵۵۹ هجری که قاضی‌القضات بلخ بوده است.

مقامه سکباجیه[۱] این سبک بنا بر گفتهٔ شاعر تکیه و اعتماد بر خویشتن است تا در انتظار مدد و کرم دیگران باشی. از جگر خود کباب کردن بهتر که از کاس مردمان شراب خوردن.

در کاس تو یک جرعه اگر هست بکش وز کاسه و کاس دیگران دست بکش

تاجیکان و سَلجوقِیان (۱۰۳۸- ۱۱۵۳) میلادی

قبایل ترکان غز و نژاد التایی در قرن ششم هجری وارد خراسان و سپس فارس (ایران) گردیدند که در زمان بزرگ دولت سامانیان تحت ادارهٔ دَقاق در برخی از مناطق فرارود می‌زیستند، در سال‌های ۹۸۵ م در منطقهٔ «نور» در نزدیکی‌های بخارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که در همین زمان دین اسلام را پذیرفت. وی فرزندانی به‌نام‌های اسرائیل، میکائیل، یونس و موسی داشت. آنها پس از زوال سامانی‌ها در خدمت قراختاییان در آمدند و سلطان محمود غزنوی هم در شمال غربی خراسان برای‌شان اجازهٔ رمه‌چرانی و استقامت را داد. آنگاه اسرائیل را با طنی حبس نمود تا در بندی‌خانه بمرد و آنها به شمال فارس عقب رفتند، پس از وفات محمود غزنوی در سلک سپاه مسعود در آمدند و برای امنیت سیستان توظیف شدند. فرزندان آنها به ریاست طُغرَل و چَغر بیک فرزندان میکائیل در شهرهای شمالی خراسان دست به چپاول و تاراج دارایی‌های مردم زدند. در جنگ‌هایی که بین لشکر مسعود و افراد سلجوقی واقع شد، آنها غالب گردیده و شهرهای مرو و نیشاپور را در سال ۱۰۳۸ م تصرف کردند. از آن پس نوبت به طوایف غُز و ترکمانان سلجوقی رسید، برای نخستین‌بار خطبهٔ پادشاهی به‌نام طُغرَل در نیشاپور خوانده شد. در سال ۱۰۳۹ م بر شمال خراسان در تخارستان و بلخان کوه خوارزم سکونت اختیار کردند. آنها خوارزم را در سال ۱۰۴۳ م از دست شاه ملک که باج‌دهندهٔ غزنویان بود گرفتند و شاه ملک به مَکَران رفت و در همانجا بمرد و در سنهٔ ۴۳۱ هجری در حرب دندانقان مرو مسعود را بشکستند و خراسان را به‌دست گرفتند و به‌زودی بغداد و همه دیار اسلام به جز

---

۱. سکباج یا سکباجیه به کسر اول معرب (سکبا) است وآن آشی استکه با بقولات وسرکه پزند و این مقامه ۲۲ از مقامات حمیدی است.

غزنین و سند که در دست آل سبکتگین باقی ماند، به تصرف سلجوقیان در آمد.[۱] ولایت بلخ را سلطان مَودود غزنوی بر اساس معاهده‌ای به سلجوقی‌ها واگذار نمود. دولت خانیان سمرقند و دولت غزنویان هر چند در تحت ریاست پادشاهان ترک تشکیل یافته بودند، لیکن بیشترین درباریان و کارگزاران دولت و علما، ادیبان، شاعران و تربیت‌یافتگان کشور تاجیک و فارسی‌وان بودند و این دو دولت مطابق شیوه‌های حکومت‌داری سامانیان عمل می‌کردند. در این دوره تغییر محسوسی در نحوهٔ نگارش و ادبیات (نظم و نثر) به‌وجود نیامد؛ اما سلجوقیان چیز دیگری بودند و به قول ابوالفضل بیهقی مشتی نوخاسته بودند که از بی‌ترتیبی دربار مسعود و کجرایی و جباری آن پادشاه و ناراضی بودن همه درباریان و سرداران و زعما و بزرگان دولت غزنوی از شاه و استبداد وی ـ استفاده کردند و مظالم سوری و بن المُعتز نیز خراسان را چنان بر آشفته بود که مردم آن سرزمین همه دل با خاندان غزنوی بد کرده بودند و بزرگانی مانند شیخ ابو سعید ابوالخیر برای پیروزی ترکمانان دعا می‌کرد و به پیشرفت کار آن گروه دل بسته بود. از این رو، ترکمانان که نه از خاندان ملک و نه تربیت‌یافته مردی بزرگ بودند قد به شورش علم کرده و در اندک مدتی دولت عظیم را به راه انداختند و در کشوری بزرگ چون خراسان و عراق جانشین دو دولت، یعنی غزنوی و دیلمی گردیدند.[۲]

تکیه‌گاه این امرای صحرانشین به دو چیز بود: یکی به ایل و طایفهٔ خود یعنی ترکمانان و سرکرده‌گان آنها که همیشه معظم لشکریان آلب ارسلان و ملک‌شاه و سلطان سنجر از آنها بوده است ـ دیگری بدین اسلام و تربیت اهل سنت و جماعت و اظهار انقیاد مطلق به ائمه دین و خلیفه و میل به متصرفات و این دو عمل تاثیری خاص در امور اجتماعی و علمی و ادبی خراسان بخشید. تربیت اهل ادب مانند ادوار پیشین و توجه به آیین و آداب مملکتی که از آن جمله تربیت علما و نویسنده‌گان و شاعران از میان برچیده شد، در این باب شواهد بسیار است که یکی از آنها را از قول نظامی عروضی در مقالهٔ «ماهیت دبیری» نقل می‌کنیم: «پیش از این در میان ملوک عصر و جبابره روزگار پیش چون پیشدادیان

۱. محمد تقی ملک‌الشعرای بهار، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۴۵
۲. سبک‌شناسی محمد تقی (ملک‌الشعرا) بهار، ج ۲، ص ۲۴۶

و... خلفای رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت به عدل و فضل کردندی و هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لُغز مسایلی با او همراه کردندی و در این حالت پادشاه محتاج شدی به ارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن نشستندی، تا آنگاه که آن جواب‌ها بر یک وجه قرار گرفتی و آن لُغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، آنگاه رسول را گسیل کردندی و این ترتیب برجای بوده است تا به روزگار سلطان عادل یمین‌الدوله والدین محمود بن سبکتگین (رح) و بعد از او چون سلجوقیان آمدند و ایشان مردمان بیابان‌نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی‌خبر، بیشتر از رسوم پادشاهی به روزگار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملک مُنظَمِس گشت، یکی از آن دیوان برید است، باقی براین قیاس توان کرد...»[۳]

و نیز حکایتی است که نظامی عروضی در بارهٔ امیر معزی ذکر کرده و گوید: «سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از ادوار او را نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یکمن و یک دینار نیافتم و خرج من زیادت شد و وام به گردن من در آمد و کار در سر من پیچید و خواجه بزرگ نظام‌الملک در حق شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت...»[۴] این روایت موید آن است که شاعر خاص دربار ملک‌شاه که پدرش «بُرهانی» نیز معروف آن دربار بوده است و اجرا و جامگی یعنی جیره و مواجب معین داشته است، سالی بر او می‌گذرد که نه شاه را می‌بیند نه از اجرا و جامگی دینار و حبه به او می‌دهند و این عمل که نظام‌الملک را در حق شعرا اعتقادی نبوده است هم بدون شک مبتنی بر عقیده و رای پادشاه وقت بوده و عدم الفت و انس پادشاه به یک طایفه (قوم) موجب حرمان و بطلان آن طایفه شده و صدور و اُمرا نیز برسیره و سان پادشاه خود آنان را قیمتی نمی‌نهاده‌اند.

هر کی را پادشه براندازد کَسش از خیل خانه ننوازد[۵]

در ترکیب ارتش غزنوی و سلجوقی و جنگ‌های غارت‌گرانهٔ آنها به هندوستان، ضمن ترک و تاجیک، افغانان زیادی نیز داخل بوده‌اند. در تشکیل ارتش‌های سلاطین غور تاجیک

---

۳. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، طبع لیدن، ص ۱۳ - ۲۴

۴. همانجا، چهار مقاله، ص ۴۱

۵. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۲۴۷

(۱۱۵۲ - ۱۲۰۶ م) نیز جنگ‌جویان افغان شامل بوده‌اند که بعداً اتکای عمدهٔ دودمان لُودی‌ها (۱۴۵۱ - ۱۵۲۶ م) و سُوری‌ها (۱۵۴۰ - ۱۵۵۵ م) در هند می‌شوند. مهاجرت برخی از قبایل افغان به هند در جریان فرمان‌روایی همین دودمان‌ها و حتا پس از عصر مغول صورت گرفته که از خدمات جنگی سود برده و به تصرف زمین‌های زیاد برخوردار می‌شوند...[۱]

به گفتهٔ منهاج‌السراج جوزجانی: «چون سلطان غازی سعید محمود سبکتگین انارالله برهانه از جیحون عبره کرد و بلاد ماوراالنهر او را صاف شد، قدیرخان برادر اِیلک‌خان ماضی بود از دودمان افراسیابی پیش آمد و میان جانبین پیمان‌ها به طریق مودت و صورت موافقت استحکام صلح پذیرفت، هر دو به‌هم دیدار کردند. چون قدیرخان با او پیوست بعد از بار عام سلطان خالی فرمود، میان ایشان خلوت خاصی شد و مصالح کُلی ایران و توران باز گفتند. قدیرخان به خدمت سلطان اقتراح نمود که پسر سلجوق ترکمان را با اتباع او از دیار ماوراالنهر و ترکستان به جانب خراسان برد و این اتباع سلجوق و پسر او قومی بودند که: نشست ایشان به نور بخارا بود و همه متابع و مطیع آل سامان بودند و در این وقت پسر سلجوق مرد رسیده بود، از جلادت و مبارزت و تیر و تیغ او همه ملوک ترکستان و افراسیابیان مدام در خوف بودند، مرغ و آهو در بیدا از تیر او خلاص نیافتی.»[۲]

ابوالفضل بیهقی (ح) در «تاریخ ناصری» چنین آورده است: «چون سلطان محمود انارالله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید، مهتر ایشان چهار تن بودند: یغمر و بوقه و کوکتاش و قزل و به اطراف خراسان مرغزارها برای‌شان قسمت فرمود و ایشان را به ملوک خراسان سپرد، فرمان داد: تا از هیچ نوع سلاح بر ندارند و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود و به مردی داستانی، او را به ملتان فرستاد با دو پسر ایشان هم در ملتان بعد از مدتی درگذشتند، بقیه ایشان که به ماوراالنهر مانده بودند، هر سال از نور بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چراخور و ایشان را به ملک جند که شاه نام بود، خصومت اصلی بود.»[۳]

طبقات ناصری از شاهان سلجوقی ذیلاً چنین یادآوری کرده است: «طغرل بن میکائیل، داوود چغر بیک بن میکائیل، آلپ ارسلان غازی، جلال‌الدین ملک‌شاه،

---

۱. همان اثر، ص ۳۱

۲. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۲۶۹

۳. ابوالفضل بیهقی، تاریخ ناصری

محمد بن ملک‌شاه، معزالدین سنجر بن ملک‌شاه و سلاطین سلجوقی رومی چون: محمود بن ملک‌شاه، مسعود بن محمود، قزل ارسلان بن مسعود، قلیچ ارسلان بن قزل ارسلان، کیکاوس بن قزل ارسلان، کیقباد بن کیکاووس، کیخسرو بن کیقباد، کیکاووس بن کیخسرو، رکن‌الدین قلیچ ارسلان، طغرل بن طغرل»، ملوک سنجری (بخش عراق و آذربایجان)، ملوک فارس، ملوک نیشاپور، ملوک نیمروز و سجستان چون: طاهر بن محمد، تاج‌الدین ابوالفتح، ملک شمس‌الدین، سعید تاج‌الدین حرب محمد، ناصرالدین عثمان حرب، ملک یمین‌الدوله والدین بهرام شاه حرب، ملک نصرت‌الدین بهرام شاه، رکن‌الدین محمود بن بهرام شاه، ملک شهاب‌الدین محمود بن حرب، ملک تاج‌الدین ینالتگین خوارزم شاهی و ملوک کرد. طغرل سلجوقی از پادشاهان مقتدر این سلسله بود که وحدت سیاسی و جغرافیایی فارس را پس از دورهٔ ساسانیان تا حدودی تامین کرد و ملوک دیلمی را هم منقرض گردانید و تا سال ۱۰۶۲ م بر بغداد مسلط گردید و تا شام (فلسطین) پیش رفت و با عیسویان گرجستان درگیری‌ها داشت. خلیفهٔ عباسی یک دختر خود را به حبالهٔ او در آورد و امپراتور روم شرقی (بیزانس) با اهدای تحفه‌ها در برابرش فروتنی‌ها نمود، تا در سال ۱۰۶۳ م در گذشت. سلجوقی‌ها مردم صحرا نورد بودند و هنوز به شهر و فرهنگ شهری دسترسی نداشتند و پسان‌تر مظاهر تمدن سامانی و غزنوی را دریافتند و شاهان آنها اکثراً فاقد دانش و سواد بودند و کار ادارهٔ مملکت بیشتر توسط وزیران و مشاوران فارس و تاجیک با زبان فارسی انجام می‌گردید. عمیدالملک کندری وزیر فاضل همین پادشاه بوده است. وی به لزوم احیا و کاربرد زبان فارسی در ادارهٔ خراسان ارج می‌گذاشت.

آلپ ارسلان سلجوقی

آلپ ارسلان برادر زاده و جانشین طغرل در سال ۱۰۶۳ م رومانوس دیوجانوس امپراتور بیزانس را در ارمنستان مغلوب نمود و دخترش را برای ملک‌شاه پسر خویش گرفت و عمیدالملک کندری را به قتل رسانید و جایش را به یکی دیگر از فضلای مشهور خراسان خواجه نظام‌الملک توسی که مرد مدبر، عالم و شافعی مذهب و حامی بزرگ اشعریه بود، به وزارت یا صدارت خود برداشت. آلپ ارسلان سلجوقی که شخص فرهنگ‌دوست بود، امور دیوان‌داری مملکت را پس از قتل عمید الکُندری به یکی دیگر از هم‌تباران او به

خواجه نظام‌الملک سپرد و توسط او قلمرو وسیع مملکتش را انتظام بخشید و خودش در سوقیات نظامی به ماوراالنهردر سال ۱۰۷۲ م کشته شد.

ملک‌شاه سلجوقی

ملک‌شاه سلجوقی با مرگ پدرش جانشین او گردید و مناطق بیشتر ماوراالنهر را تصرف کرد. سلجوقیان به رشد زبان فارسی دری چون وسیلهٔ موثر در امور سیاست و فرهنگ توجه کردند، نظام‌الملک به اعمار مدارس و نظامیه‌های بلخ، مرو، نیشاپور، پوشنگ، هرات، بغداد و اصفهان، بصره و امل و موصل برای تدریس مذهب شافعی پرداخت و کتاب مشهور «سیاست‌نامه» خود را تالیف کرد. معزی و ظهیر فاریابی از شعرای همین دوره هستند که به مدح و توصیف قزل ارسلان و شاهان سلجوقی پرداخته‌اند. به قول نظامی عروضی: «آل سلجوق همه شعر دوست بودند، اما هیچ‌کس به شعر دوستی برتر از طغان‌شاه بن آلب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شاعران بود و ندیمان او همه شاعران بودند. چون امیر ابو عبدالله قرشی و ابوبکر ارزقی و ابو منصور با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیق و نسیمی و این‌ها مرتب خدمت بودند و آینده و روندهٔ بسیار بودند همه از او مرزوق و محظوظ.»[1] پس از مرگ ملک‌شاه و قتل نظام‌الملک در سال ۱۰۹۲ م فیودال‌های محلی سر کشیدند و کشور فارس را دچار آشفتگی کردند که امرای مثل محمود، برقیارق، ملک‌شاه دوم در ادارهٔ کشور ناتوان بودند.

سلطان سَنجر

سلطان سنجر سلجوقی (۴۷۹ - ۵۵۲ هـ) یکی از پادشاهان معتدل خراسان دانسته می‌شود و بیشتر از شصت سال پادشاهی کرد، در سال ۱۱۱۷ م در شمال خراسان ادارهٔ مستقل تشکیل کرده و در شهر مرو مرکزیت اختیار نمود و چند سال قدرت دولت خراسان را توانست به‌خوبی مدیریت کند و سیر رو به ترقی فرهنگ و ادبیات فارسی دورهٔ سامانی و غزنوی را ادامه دهد. او توانست امنیت، وحدت و ترقی ادارهٔ کشور را که از ترکستان تا شامات و از غزنه تا باب‌الابواب را فرا گرفته بود، تامین کند. فترات سیاسی که بیشتر موجب خانه

۱. احمد بن علی نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص ۶۲

خرابی رعیت و برباد رفتن هستی دهگانان و بازرگانان است در مدت حکومت او کمتر بروز نمود، اما از بدبختی او در آخر با ترکمانان غز که از بطانه سلاجقه بودند، بی‌موجبی در آویخت و ترکمانان مذکور سلطان را بشکستند و او را اسیر کردند و به‌نام او فرمان‌ها دادند و ملک راندند و خراسان را تا کرمان قاعاً صف صف ساختند و جهل و جفای آن قوم نظیر کارهای بود که یک قرن بعد باردیگر به‌دست چنگیز در خراسان صورت گرفت و باالجمله در خراسان قتل و غارتی عظیم و مصادرات و کندوکاوی فجیع و ممتد روی داد، بسی از بزرگان علم و ادب به قتل رسیدند، ثروت خراسان برباد رفت و مدت دو سال این فاجعهٔ عظیمی و قتل و غارت شعوبی طول بکشید و عاقبت سنجر که اسیر کرده بودند از میان قوم بجست و باز به مرو آمد، اما از فرط عجز و اندوه نماند و جان بداد. این در ربیع‌الاول سنهٔ ۵۵۲ هـ روی داد و غُزان نیز که جز غارت کاری نداشتند، خواسته غارتی برگرفته به‌خانه‌های خود بازگشتند و تنها یادگاری که از ایشان ماند قاود غُزی بود، یعنی خاک نرم که مانند قاود بدان دهان بیچاره‌گان انباشتهٔ آنان را بدین شکنجه همی کشتند.[۱]

شهزاده‌گان سلجوقی در هر جایی که توانستند دولت‌های محلی را به‌وجود آورده‌اند. مثل ادارهٔ محلی کرمان در سال ۱۰۴۱ م، ادارهٔ شام در سال ۱۰۹۴ م، ادارهٔ عراق در سال ۱۱۱۷ م، کردستان در سال ۱۰۷۷ م بیزانس یا روم شرقی همه ادارات غیرمتمرکز شهزاده‌گان سلجوقی بودند. سلطان سنجر حکومت سمرقند را بشکست و بر دولت جدید التاسیس غوریان در فیروزکوه (علاءالدین حسین جهان‌سوز) و دولت خوارزم (اتسز خوارزم شاه) در سال ۱۱۴۰ م غلبه نمود، اما خوارزم شاه از پا ننشست تا دولت قراختایی کاشغرستان را بر ضد سنجر بر انگیخت. در جنگی که بین سنجر و قراختاییان در سال ۱۱۵۲ م در سواحل رود جیحون رُخ داد، سنجر شکست سختی خورد و سال دیگر در عصیان ترکان غز که در بلخ چوپانی می‌کردند، در همین حال بود که به‌دست دشمن اسیر افتاد و چهار سال را در زندان سپری کرد. سلطان سنجر سرانجام توانست از اسارت غزان به‌سوی مرو فرار کند و در همانجا در سال ۱۱۵۷ م وفات کرد.

پس از مرگ سنجر، دولت غوری ایالات شمالی و غربی خراسان را از امرای سلجوقی

---

۱. رجوع کنید به تاریخ سلاجقه کرمان، تالیف محمد بن ابراهیم، طبع لیدن، ص ۱۱۳ س.۱۷ - ۱۸

گرفت و دیری نگذشت که خود به التزناتیف هر دو دولت غزنوی و سلجوقی در خراسان مبدل گردید. در این دوره فیودالیسم در خراسان رو به ترقی می‌رفت و تضاد منافع میان دهقان و فیودال تشدید می‌یافت و دولت به عسکر خود به جای پول زمین می‌داد. در همین زمان بود که شعبه‌ای از ترکان غز به‌نام ترکان عثمانی قدم به عرصهٔ سیاست گذاشت و آسیای صغیر (ترکیه) را از شاهان سلجوقی گرفت و تدریجاً به دولت بزرگی مبدل گردید. ترکمانان که از مناسبات دورهٔ بیابان‌گردی و صحرانوردی به صحنهٔ سیاست روی آورده بودند، بر اثر تلاش‌های موثر عمیدالملک کندری و خواجه نظام‌الملک در شعاع نظم و نسق اداری به شکل یک دولت منظم و مقتدر در آمدند. چنین یک نظام برخاسته از دورهٔ شبانی به‌زودی دارای ارتشی حدود ۴۰۰ هزار سپاهی گردید. دولت سلجوقی که در فارس موجب تامین وحدت سیاسی آنجا گردید، اما در خراسان به مدنیت و تشکیلات اداری و سیاسی صدمه وارد کرد و شهرهای مهم چون بلخ، مرو و نیشاپور که مهد علم و ادب و تمدن و شکوه و ثروت عالم در زمان خود بودند، مورد هجوم قرار گرفته و جنبه‌های اقتصادی و فرهنگی خود را از دست دادند و به ویران‌ترین بلدان عالم مبدل گردیدند، می‌شود گفت که دیگر با تقسیم خراسان به دولت‌های بقایای غزنویان، سلجوقیان و غوریان دیگر آن امپراتوری عهد محمود بت‌شکن و شهاب‌الدین غوری وجود نداشت.[۱]

نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر (ترکیه)

در این دوره از برکت وجود سلاجقهٔ آسیای صغیر ـ که آنها را سلاجقهٔ روم هم گویند و از عهد سلیمان اول بن قتلمش سنه ۴۶۰ تا زمان علاءالدین کیقباد ثانی سنهٔ ۷۰۰ هجری پادشاهی کرده‌اند ـ ادبیات فارسی در قونیه و سایر بلاد آسیای صغیر و حتا ارمنستان شیوع به‌هم رسانید و فضلایی مانند «ابن بی بی» مولف «تاریخ سلاجقه روم» و «راوندی» مولف «راحت الصدور» و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی صاحب «مثنوی معنوی» و «فیه مافیه» و «نجم رازی» مولف «مرصادالعباد» و «محمد بن غازی» الملطوی مولف «روضه العقول» در ترجمهٔ مرزبان‌نامه[۲] در آن دیار بار افکنده و به نشر وسیع ادبیات پارسی دری

---

۱. م. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۲۶ - ۱۲۸.

۲. از نام مرزبان پسر رستم بن شروین پریم از ملوک طبرستان سلسله آل باوند می‌باشد که از معاصرین حنظله

پرداختند و سلاطین آن سامان هم با نهایت گشاده‌رویی و سخاوت از گریخته‌گان سیل مغول که قسمتی به هندوستان و قسمتی به قونیه و برساو انگوریه[1] پناه می‌جستند. از این رو، ادبیات فارسی دری از نظم و نثر تا دیر زمانی در آسیای صغیر و استانبول رواج کامل داشت. اینکه خانوادهٔ واعظ و خطیب مولانا پس از ترک خراسان در قونیه جا به‌جا شدند، امر تصادفی نبود. چون مردم قونیه به زبان فارسی تکلم می‌کردند و بهاءالدین ولد پدر مولانا که منبردار و خطیب زبان فارسی بود، به مخاطبان زبان دادن ضرورت داشت و انتخاب قونیه بحیث موطن دوم برای آنها اهمیت دینی و فرهنگی داشت. در این دوران در آسیای خُرد کتب ذی قیمتی به پارسی دری تالیف گردید و شعرای معروفی پیدا شدند و حتا بعضی از سلاطین عثمانی که جای سلاجقه را گرفته بودند ـ خود به پارسی شعر می‌گفتند. زبان فارسی تا فروپاشی دولت عثمانی در سال ۱۹۲۲ م در آسیای صغیر رواج داشت.[2]

راحة الصدور راوندی

اگر از معرفی و تشریح کتب معظمی که در این دوره در قونیه به زبان فارسی دری تالیف شده‌اند، چون مثنوی معنوی و کلیات شمس و سایرین بگذریم، لازم‌ست تا یکی از این تالیفات مهم را به‌نام «راحة‌الصدور» بشناسانیم که خود در تاریخ ادبیات فارسی جایگاهی دارد معتبر. این کتاب از جمله کتبی است که در دورهٔ حاکمیت غزان در آسیای صغیر تالیف شده است، راحة‌الصدور تالیف نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان الراوندی است که در سال ۵۹۹ هجری تالیف شده و نام آن کتاب «اعلام الملوک المسمی براحة‌الصدور وآیه السرور» می‌باشد. راوندی چنانکه خود در راحة‌الصدور گوید در کودکی و اوقات تحصیل او، پدرش وفات نموده است و به سبب قحطی که در سنهٔ ۵۷۰ هجری در اصفهان روی داد، خانوادهٔ او به فقر دچار شدند و او در خدمت خال (ماما) ی خود که یکی از علمای مشهور وقت بوده است، تحصیل کرده و علم آموخته و کسب معیشت می‌کرده است. راوندی مرد فاضل و دانشمند و شاعر و نویسنده و هنرمند بوده و به قول

بادغیسی و ابو سلیک گرگانی بوده و مثل کلیله و دمنه به تشریح داستان‌ها و حکایات حکمت‌آمیز از زبان حیونات می‌پردازد و همچنان به پادشاه مازندران منسوب به امیر قابوس شمس المعالی اهدا شده است.

۱. انگوریه همان «انقره» است که بعضاً «انکارا» هم گفته می‌شود و پایتخت آسیای صغیر یا ترکیه می‌باشد.

۲. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۴۰۴

خودش هفتاد گونه خط ضبط کرده و از نوشتن مصحف و تذهیب و تجلید که به غایت آموخته بوده است، کسب معیشت می‌کرده و کتب علمی خریده و نزد استادان می‌خوانده است و از علمای عصر اجازهٔ روایت می‌گرفته است.

راوندی در دورهٔ سلطنت طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰ هـ) در اصفهان زنده‌گی می‌کرد و بعد که مامای او به سمت معلمی طغرل در همدان اختصاص یافت و پادشاه را خواندن آموخت و به خط نوشتن واداشت، راوندی هم به همدان در خدمت خال خود بود و قرآنی که پادشاه به خط خود نوشت. او نیز چون دیگر نقاشان و مذهبان در تکحیل وزرکاری آن مصحف مشغول بوده است. پس از انقراض دولت سلاجقه و کشته شدن طغرل و آمدن خوارزمیان، راوندی از عراق به بلاد آسیای صغیر مسافرت کرد و در پناه کیخسرو بن قلیچ ارسلان ملقب به غیاث‌الدین (۶۱۶ - ۶۳۴) که به کیخسرو دوم معروف است و کتاب خود را با مدایحی وافر به‌نام آن پادشاه اهدا کرده است. ادب‌شناسان مقام «راحت الصدور» را کمتر از «کلیله و دمنه» هندی نمی‌دانند که در نگارش این کتاب بیت‌های از شاهنامه و سایر منابع ادبیات حماسی به صورت وافر دیده می‌شوند که مولف به مناسبت‌های مختلفی آنها را به کار برده است. اگر سایر نویسنده‌گان به سبک و شیوهٔ راوندی کتاب می‌نوشتند، ما امروز اکثریت آثار ادبی گذشته‌گان خود را در اختیار می‌داشتیم یا از آنها اطلاعی دسترس مان می‌بود.

خواجه نظام‌الملک

خواجه ابو علی حسن توسی مشهور به نظام‌الملک (۴۰۸ - ۴۸۵ ق / ۱۰۱۸ - ۱۰۹۲ م) از تاجیکان طوس خراسان بود که نقش بزرگی را در مقام وزیر اعظم دولت سلجوقی در پیش‌برد فرهنگ و سیاست و توسعه و استحکام دولت‌داری سلجوقیان بازی کرد. نظام‌الملک که در زمان آلپ ارسلان سلجوقی و پس از او در زمان ملک‌شاه سلجوقی به سر کار آمده بود، از عربستان تا ترکستان همه مناطق تحت حاکمیت ترکان سلجوقی را اداره می‌کرد. ولادمیر بارتولد کتاب «سیاست‌نامه» خواجه نظام‌الملک را چنین توصیف می‌کند: «بی‌شک تالیف نظام‌الملک منبع اصلی است برای بررسی سازمان سیاسی دولت‌های مسلمان مشرق»[1] نظام‌الملک پیش از شامل شدن به دستگاه دولت سلجوقی‌ها، بیشتر عمر خود را

۱. ترکستان، ص ۲۵ و ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۸۱

در خراسان تحت دولت غزنویان به‌سر برد و نمونهٔ دولت تمرکز یافته‌ای که در سیاست‌نامه به خداوندان خام و بی‌تجربه‌اش توصیه می‌کند، در اصل بر نمونهٔ دولت‌داری اسماعیل سامانی و محمود غزنوی استوار است که در بسیاری از حکایات او ظاهر می‌شود. اگر در «سیاست‌نامه» به دیدهٔ تعمق نگریسته شود، سند ذی‌قیمتی است برای محقق تاریخ دورهٔ غزنویان به‌ویژه برای جنبه‌های اداری و نظامی آن. سپس دولت سلجوقیان خراسان[۱] در آن اوقات حتا اختیارات پایتخت خلیفه یعنی شهر بغداد هم در دست ملک‌شاه سلجوقی بود که اداره کنندهٔ بی‌واسطه و طراح امور مالیاتی آن‌ها خواجه نظام‌الملک توسی بود. برای نشان دادن درجهٔ نفوذ نظام‌الملک این واقعه قابل توجه است: «باری ملک‌شاه از پسر نظام‌الملک که شحنهٔ او را تحقیر کرده بود، رنجیده کسان خود را نزد نظام‌الملک فرستاده و به واسطهٔ آنها گفت، که ساگر در مملکت تو با من شریک باشی این گپ دیگر است، اگر تابع من باشی، چرا پسر خود را نگه نمی‌داری که پای از حد خود بیرون می‌گذارد. اگر خواهم می‌فرمایم که همین ساعت دواتت را از پیش تو بردارند[۲] ـ نظام‌الملک با قاطعیت در جواب گفت: «دولت تاج تو به دوات من وابسته است. هر گاه وزارت مرا بر گیری، تاج تو را بردارند.»[۳] اهل تاریخ در این خصوص اتفاق نظر دارند که در سایه ادارهٔ عادلانه و عاقلانهٔ نظام‌الملک در زمان ملک‌شاه مملکت چنان آباد شد که پیش از آن مثلش دیده نشده بود. نظام‌الملک در سراسر مملکت بناهای برای پیش‌برد علم و فرهنگ بر پا کرد. مشهورترین بنای او مدرسه‌های نظامیه بغداد، بصره و اصفهان بود. مدرسهٔ نظامیه بغداد دارالفنون یا دانشگاه زمان خود به‌شمار می‌رفت که در آن همه علم‌های آن زمان آموخته می‌شد. می‌گویند که مدرسهٔ نظامیه بصره از آن وسیع‌تر بوده است. نظام‌الملک شخصاً عالم بزرگ بود، او در نیشاپور با حکیم عمر خیام شاعر، منجم و ریاضی‌دان مشهور و حسن صباح پیشوای طریقه اسماعیلیه هم سبق بوده فقه، فلسفه، ریاضیات و دیگر علوم آن زمان را به خوبی تحصیل کرده بود. او غیر از بناهایی که در راه علم و معرفت برپا کرده است، به طور جداگانه نیز اشخاصی را که به علم و ادبیات مشغول بودند، یاری رسانده برای

---

۱. کلیفورد ادموند باسورث، تاریخ غزنویان، ترجمهٔ حسن انوشه، ص ۱۷

۲. یعنی از وزارت بر کنارت می‌کنم.

۳. روضه الصفا، جلد ۶، ص ۱۰۷

پیش‌برد خدمات علمی و ادبی شرایط را مهیا کرده است. چنانچه برای عمر خیام که مناصب علمی و دولتی را قبول نکرده بود، سالانه مبلغ ۱۲۰۰ تومان حق معاش تعیین کرد. عمر خیام با همین معاش در نیشاپور در خانهٔ خود آسوده نشسته خدمات علمی، ادبی و نجومی خود را به راحتی ادامه می‌داد، از خدمات بزرگ ملک‌شاه سلجوقی توظیف منجمان خراسان بود تا با مطالعهٔ علمی در نظام شمسی «تقویم جلالی» را در توامیت با گردش منظومهٔ شمسی و برابر شدن شب و روز تنظیم کردند که در بررسی فرهنگی بدان خواهیم پرداخت. چنین بر می‌آید که مناسبات نظام‌الملک با دوست دوران تحصیلش حسن صباح پیشوای اسماعیلیه که مخالف نظام سلجوقی بود، به تیره‌گی گرایید و در ۹۶ سالگی از طرف چریک‌های حسن صباح اسماعیلی زخم خورده و با همان زخم بعد از یک روز در سال ۱۰۹۲ م وفات کرد.

نظام‌الملک در فارسی و عربی شاعر و نویسندهٔ خوبی بود. این قطعه که آن را بعد از زخم خوردن به ملک‌شاه سلجوقی نوشته است، درجهٔ شاعری و هم درجهٔ عدالت و قوت قلب او را نشان می‌دهد. زیرا در آن سن بالا و زخم برداشتن شدید شعر سرودن را صاحبان قلب عادی نمی‌توانند انجام دهند. آن قطعه این است:

یک‌چند به‌اقبال تو ای شاه‌جوان بخت — گر دست من از چهرهٔ ایام ستوردم؟
طغرای نکو نامی و منشور عدالت — پیش ملک العرش به توقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش — در حد نهاوند به یک کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند — او را به خدا و به خداوند سپردم

ناصر خسرو قبادیانی، مخالف دولت سلجوقی

نظامیه‌های دینی

در دورهٔ عباسیان و با اقتباس از آنها در دورهٔ سلجوقیان به‌خصوص توسط خواجه نظام‌الملک نظامیه‌های در خراسان به‌وجود آورده شدند که از لحاظ آموزش و پرورش شبیه مدرسه‌های دینی گروه‌های سلفی امروزی بودند. خواجه این نظامیه‌ها را به هدف ایجاد یک دستگاه تبلیغاتی در راستای سیاست سرکوب مخالفان به‌نام دین اساس گذاشت و مبانی فکری و تعلیمی آن را سلفی‌گری تندروانه تشکیل می‌داد؛ اما شرط

پذیرش دانشجویان در این نظامیه‌ها تعلقیت آنها به مذهب شافعی بود. در این مدرسه‌ها تدریس علوم عقلی جواز نداشت. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «در مدارسی که از قرن پنجم هجری به بعد در خراسان و سپس در بغداد ایجاد گردیده بود، تحصیل علوم عقلی ممنوع بود و جز ادبیات و علوم دینی چیز دیگری تحصیل و تدریس نمی‌شد.»[۱]

خواجه نظام‌الملک برای قدرت و تعصب دینی هیچ‌گاهی بدبینی خود را با جریان‌های خردگرایی کتمان نمی‌کرد. وی در مورد نهضت فکری عدالت‌خواه مزدک چنین می‌اندیشید: «خرم دینان و باطنیان به یک‌دیگر نزدیک باشند و پیوسته می‌خواهند تا چگونه اسلام را براندازند و این ملحدان خویشتن را به محبت آل رسول (ص) وانمود می‌کنند، تا مردم را صید کنند. چون قوت گیرند جهد کنند تا شرع را بر اندازند و دشمن آل رسول اند و بر کس رحم نکنند و هیچ قومی از کافران بی‌رحم‌تر از ایشان نیست.[۲] با آنکه خواجه کوشیده بود علی‌رغم سلطهٔ ترکان رسوم و آداب خراسان و ایران شهری را نگه‌دارد و سلجوقیان را به نگاه‌بانان نظامی کشور مبدل کند و تا هنگام حیات خود این داعیه را کم‌وبیش حفظ کرده بود. اما مرگ او میدان را برای ترک‌تازی‌های بیشتر آماده نمود.[۳] مبارزهٔ نظام‌الملک و نظامیه‌ها و امام غزالی به‌طور کامل نتایج معکوس به‌بار آورد. زیرا خواجه رگه‌های اساسی فرهنگ آزاداندیشی را نشانه گرفته بود. هندوشاه نخجوانی این نظامیه‌ها را کانون پرورش فسق و فساد اخلاقی دانسته و می‌نویسد: «خلیفه که جوان خوش‌صورت بوده و به عنوان یک طلبه به نظامیه رفت و مدرسین می‌خواستند از او استفادهٔ جنسی کنند و وقتی بر می‌گردد، امر می‌کند در نظامیه‌ها حیوانات را ببندند.»[۴] و امام غزالی تفکر اشعری را ساده ساخت و از طریق نظامیه‌ها گسترش داد و شاعران متصوفی را به لحاظ اندیشه و تفکر پرورانید که خط فکری و ادبی خود را از غزالی گرفتند. مانند: شیخ عطار، مولوی، خاقانی، نظامی، سعدی و نویسنده‌گانی چون نجم‌الدین رازی، رشیدالدین، افضل کاشانی و... میراث عقل‌گریزی و فلسفه‌ستیزی و بدبینی به کلام و نجوم و هندسه از غزالی

---

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی، ص ۱۳۷

۲. نظام‌الملک، سیاست‌نامه، به تصحیح مرتضی مدرسی، چاپ اول، نشر زوار، تهران، ص ۲۵۸

۳. طباطبایی، امپراتوری صحرا نوردان، ص ۱۸۸

۴. هندوشاه نخجوانی، تجارت سلف، تهران ۱۳۴۴، ص ۳۲۰

سرچشمه گرفت و در تفکرات عرفانی و بخش‌های دیگر تداوم یافت. ترجیح روش تصوف بر شیوهٔ علوم استدلالی و یافتن حقیقت در قلب و نه به طریق عقل؛ در واقع، مرده ریگ اندیشهٔ غزالی است که بعدها روح ادبیات فارسی دری را شیفتهٔ خود ساخت. غزالی عرفان را با کلام استوار و پشتیوانهٔ دینی و نفی عقل و منطق متعارف، روش دریافت حقیقت را در فرهنگ اسلامی و خراسانی به‌صورت فراگیر پرورش داد و به کار برد. وی به اندیشیدن و تفکر فلسفی در نظامیه‌ها و در مراکز آموزشی آن روزه در حاکمیت سلجوقی پایان داد و عرفان دین‌دارانه را به جای آن توصیه کرد و حدود آن را نیز تعیین نمود.[1] غزالی در واقع، تبین‌کنندهٔ سیاست دینی و فرهنگی دربار سلجوقیان و یکی از نظریه‌پردازان مهم این دوره است. نوشته‌های او در مورد عباسی‌ها و سلجوقی‌ها حکم قاعده و قانون را داشت و از طریق روایات دینی مخالفان آن دو دولت را محکوم می‌نمود. کتاب «فضایح الباطنیه» و «فضایل المستهظریه» معروف به المستهظری که آن را به دستور خلیفه عباسی المستهظر بالله نوشته بود، آرا و نظریات و انتقادات خردگرایی معتزلی را با تفسیر خود از دین، روکرد و در این کتاب برای عوام مردم نیز خط و نشان کشید که هر که از اطاعت خلیفهٔ عباسی و سلجوقی خارج شود، مخالف شرع است. غزالی و نظام‌الملک با هر کسی که به لحاظ سیاسی با این دو دستگاه مخالفت می‌کردند، برچسپ باطنی و معتزلی می‌زدند. این‌گونه عمل‌کردها موجب نازایی جنبش خردگرایی گردید و با نگرش تمام قضایا با دید خشک و متعصبانهٔ شافعی‌گری روند خردگرایی عقیم گردید.

نهضت اخوان‌الصفا

نهضت «اخوان‌الصفا» که تاثیری از عقاید و اندیشه‌های یونانی و هندی بود، مثل سایر نهادهای فکری و فرهنگی خراسان تلاش می‌نمود تا در دین اصلاحاتی را وارد نماید و خطاها و لغزش‌ها را با برخورد فلسفی بپوشاند و اسلام را با مقتضیات جدید زنده‌گی همراه و هم‌قدم گرداند و آن را با دانش‌های بشری آراسته کند. زمینه‌ها و فرصت‌های اصلاحات عمیق و گستردهٔ دینی را در جامعهٔ خراسان فراهم کند. اخوان‌الصفا معتقد بود که دین اسلام با پاره‌ای

۱. براون، تاریخ ادبیات از فردوسی تا سعدی، ترجمه فتح‌الله مجتبایی، تهران ۱۳۴۱، ص ۴۴۴

از اوهام یکی شـده اسـت و یگانه امکان تصحیح آن همانا فلسفه است. باید اسلام با فلسفهٔ یونانی ترکیب شود. اهداف اخوان‌الصفا با معتزله و قرمطی‌ها نزدیک بود، اما در حوزهٔ سیاسی فراتـر از آنهـا قرار داشـت و در برابر اشـاعره قرار گرفت. نهضت اخوان‌الصفـا خواهان آزادی در حـوزهٔ فکـر بـود و بـر مقتضـای آیه «لا اکـراه فی الدیـن» (در دیـن اجبار و اکـراه وجود نـدارد)، می‌خواست تقلید دینی را کم کند و دین را با گوهر اندیشهٔ خردگرایی توام سازد و در این باره آثار متعددی را به نشـر رسـاند که در اثر تعصب دینی کمترین آثار از اخوان‌الصفا باقی‌مانده است. اخوان‌الصفا نیز در خراسان از جانب ترک‌ها شکست خورد.[۱]

از کسایی مروزی می‌خوانیم که گفته است:

کان همه مقتول و مسموم اند و مجروح از جهان　　این همـــه میمون و منصور اند امیرالفاســـقین

ناصر خسرو قبادیانی در یمگان

ناصـر خسـرو از پیـش صفـان و بلنـد آوازه‌گان شـعر، ادبیات، فلسـفه و حکمـت تاجیکان خراسـان اسـت. گذشـته از این که شـاعر با رسـالت، اهل فلسـفه، اندیشـه و حکمت بود، مخالـف سیاسـی دولـت سـلجوقی نیـز بـود، به‌خصـوص زمانی که پس از سـفر پُر مشـقت هفت‌سـالهٔ خود و انجام مناسـک حـج (بیت‌العتیق) بـه دربار خلفـای فاطمی مصر رفت و با لقب «حُجت جزیرهٔ خراسـان» به بلخ برگشـت، بیشـتر در اثر فشـار اسـماعیلیان مورد مخاصمـت دولت سـلجوقی قـرار گرفت. تا جایی که عمال دولت سـلجوقی در بلخ او را از منبر مسجد پایین کردند و تهدیدش کردند و ناگزیر به کوهستان‌های دور دست بدخشان رهسـپار یمگان گردید که در آنجا اهل اسـماعیلیه بیشـتر مسـکون بودند و با اسـماعیلیان قهسـتان رابطـه داشـتند، ناصـر خسـرو در درهٔ زردیـو (زریـر) از طـرف سـیدمحمد مدنـی و حمیدالدیـن زریـری دو تن از روحانیون آن دیار به گرمی اسـتقبال گردید. ثقه‌ترین حکایتی کـه خود او نوشـته اسـت عینـاً می‌خوانیم: «... بعد از قطع منازل به بلدهٔ بدخشـان شـدم به خدمت فخر آل رسـول عیسـی بن اسـد[۲] علوی ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اعزاز و

---

۱. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، دنبالهٔ جستجو در تصوف، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۹، ص ۲۷۳ و ۲۷۴؛ و دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج ۱، دانشگاه تهران ۱۳۶۶، ص ۲۹۶ وس. ت. ص.۲۱۳

۲. میر اسعد متخلص به «شیون» که شاعر روزگار سلجوقیان در بدخشان بود، از خستک جرم می‌باشد.

اکرام زیاد از حد می‌کرد و روز به‌روز به نوازش من می‌فزود، تا به مرتبهٔ وزارت رسانیده و در این ولایت احوالم بهتر از اول گردیده و مصر و بغداد از خاطرم محو شد. آن کتابی که به فرمودهٔ ملک ملا حده نوشتم به آن دیار رسیده و با حکیم نصرالله خاوری که مردی بود فاضل و دانشمند در آن دیار به کرامات مشهور و معروف و مردم آن دیار اکثر به مذهب اهل بیت بودند. مگر نصرالله که در تسنن تعصب داشت، معهذا بنابر رفعت و جاه با من عداوت می‌نمود. القصه به خدمت ملک رفت و بر آن کتاب مستند شده بر قتل من فتوا داد و من مضطرب شده از آن دیار به طریق فرار شب بیرون آمدم و در همان شب با ابو سعید برادرم به قریه یمگان بدخشان رسیدم و اهالی آنجا را محب اولاد پیغمبر یافتم. آنگاه به خدمت کلان‌تر آنجا رسیدم و حال خود را اظهار کردم و مرا به عزت تمام داشت و وزارت برمن عرض کرد. گفتم دیگر عمل دنیا از من نمی‌آید و پیری بر من غلبه کرده عذر من پذیرفت، اما از عداوت فقها بر نفس خود خایف بودم. غاری را در آن قریه اختیار کردم و طلسمات بسیار از برای دفع ضرر ساختم و پیوسته در آن مقام به عبادت الهی قیام می‌نمودم. مدت ۲۵ سال در آن غار به عبادت پروردگار گذرانیدم، دریافت نفس را به‌جایی رسانیدم که درسی شبانه روز یک مرتبه طعام و آب می‌خوردم. در هر هفته یک مرتبه کلان‌تر آنجا به خدمت من می‌رسید و به انفاس من برکت می‌جست و من او را به عدل و داد ترغیب می‌کردم.»[1] در اواخر قرن یازدهم میلادی اسماعیلیان در خراسان و ماوراالنهر از خلافت رو به زوال فاطمی قطع اعتماد نمودند و حسن صباح را در ایران رهبر خویش برگزیدند و در ناحیه قزوین دولت کوچک خویش را تاسیس نمودند و «قلعه الَمُوت» را به مثابهٔ قرارگاه و مرکز حکومت خود انتخاب کردند. حسن صباح هم سبق خواجه نظام‌الملک صدراعظم حکومت ملک‌شاه سلجوقی و حکیم عمر خیام نیشاپوری بود و به‌خاطر اختلافی که بین آن دو وجود داشت، اسماعیلیان سازمان مخفی خود را به‌خاطر از میان برداشتن مخالفان و اجرای عملیات چریکی علیه سلجوقیان به‌وجود آوردند. مخالفان آنها همیشه در زیر لباس خود از بیم آنان زره می‌پوشیدند.

---

۱. عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، کان بدخشان، بحث ناصر خسرو بلخی.

سلجوقی‌ها و اسماعیلیان

پیش از این در بارهٔ نهضت اسماعیلیه و شاخه‌های آن سخنانی گفته شد. این نهضت در آغاز مبلغ منطق و فلسفه و تساوی حقوقی افراد و در عین حال، ضد سلطهٔ خلافت عباسی بود. جنبش نام‌برده در آسیای مرکزی به‌نام «قرمطیان» مسما گردید. دولت سامانی بر اساس سیاست متساهل خود با قرمطی‌ها میانهٔ خوب داشت و حتیا گویند که امیر نصر بن احمد سامانی خود پیرو این طریقه گردیده بود و همان‌طوری که مامون عباسی به طریقه معتزله گرویده بود.[۱] همین مساله یکی از موجبات مهم قیام فقه‌ها بر ضد اسماعیلیان گردید. در نتیجهٔ تخریب غلامان ترک و فقها امیر سامانی کشته شد و بعد از او بود که قدرت سیاسی بازیچهٔ دست غلامان ترک و فقها گردید و پیروزی هر دو در واقع، زمینهٔ هر چه بیشتر سرکوب معتزلی‌ها و قرمطی‌ها را در خراسان به‌وجود آورد. فقها مردم را از جنگیدن در برابر ایلک‌خانیان و دفاع از سامانیان منصرف می‌کردند و خراسان بین ترکان تقسیم گردید. سپه‌سالاران ترک فرارود را به ایلک‌خانیان بخشیدند و متباقی قلمرو سامانی بین سرداران ترک تقسیم گردید و در نتیجهٔ این تقسیمات دولت غزنوی در قلب خراسان تشکیل شد. با این تشکیل مبارزه با معتزلی‌ها و قرمطی‌ها شدت فزاینده گرفت.[۲] علامه محمد اقبال لاهوری، اسماعیلی‌ها را جریان مستقل ایرانی دانسته است. اینها باور داشتند که دین دو بخش دارد: درونی و بیرونی. آن‌کس که درون دین را یافت، می‌تواند روش‌های بیرونی دین را چون نماز، روزه و سایر ارکان بیرونی ترک کند و خاست‌گاه این جنبش در فلسفهٔ گذشتهٔ ایرانی است که مراجعه به درون و دریافت از ضمیر و دل است. صوفیان ایران و خراسان اسماعیلی معتقد اند که هدف از روزه و نماز، پیشانی بر خاک مالیدن و نشستن و برخاستن و پرهیز از خوراک و گرسنگی، بیدار کردن دل است. چون دل بیدار گردد، کار اندام‌ها نیز پایان گیرد.[۳]

اسماعیلیان در سال ۱۰۹۲ م طی یک عملیه انتحاری و به قول خودشان شهادت‌طلبانهٔ خواجه نظام‌الملک را از پای درآوردند و سلطان سنجر سلجوقی را چنان ترسانیدند که از

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۰۰

۲. امیرحسین خنجی، اسلام های متعارض، ص ۱۳۰ - ۱۶۷

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۰۸

فکر حمله به مراکز اسماعیلی منصرف گردید.[۱] از اینکه نهضت اسماعیلیه یک سازمان شکل گرفته در میان اقشار و لایه‌های اجتماعی فیودالی قرون (۱۰ - ۱۳ م) بود، از این رو، از لحاظ ترکیبی هم یک نیروی یک‌دست و متجانس نبود، نیروی اساسی آنها را «زَنجی‌ها ـ زَنگی‌ها» و بعداً قیام قرمطی‌ها، نخست غلامان زنگی، بعدها کشاورزان و دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین و طوایف کوچی تشکیل می‌دادند. در تمام نهضت اسماعیلیه قرن‌های نهم و دهم میلادی باید پدیدهٔ اعتراض طبقهٔ زحمت‌کش، اعتراض طبقه پایینی شهر را از فتنه‌های طبقات اشراف که همیشه مردم را فریب می‌دادند (در نمود مبارزهٔ طبقاتی)، متمایز ساخت.[۲] به‌طور عموم تعلیمات اسماعیلیه علیه خلیفهٔ عباسی در بغداد بود که پیش از این جهش‌ها و جنبش‌ها و قیام‌های ملی خراسانیان برضد آنها سابقه داشت. به‌خصوص این صدای اعتراض زمانی بلندتر شد که در عهد حکومت سلجوقیان نه‌تنها شرح و تفسیر قرآن‌کریم و مسایل الهیات، بلکه هر گونه تحقیق علمی، حتا تدقیق ریاضیات، هیئات، طب، نجوم و امثال آنها را منع کرده بودند. جنبه‌های مترقی و پیشرفتهٔ ایدیولوژی اسماعیلیه در قرن‌های دهم و یازدهم میلادی را باید بر اساس واقعیت‌های تاریخی زمان معین کرد. شهامت واعظان اسماعیلی شایستهٔ ستایش است، آنان دانش‌های خویش را از جمله علوم عقلی و نقلی را قطع نظر از تعقیب‌های دهشت‌انگیز حکومت‌های وقت تبلیغ می‌کردند. بیهوده نیست که اکثر مولفان مسلمان در قرون میانه از قبیل ابن الندیم، عبدالقاهر بغدادی، ابن خضم و نظام‌الملک، اسماعیلیان را مخوف‌ترین دشمنان اسلام و محو کننده‌گان حکومات آن روزگار نامیده‌اند. در این وقت اختلاف بین دولت سلجوقی به‌خصوص در عصرملک‌شاه و نهضت اسماعیلیه به رهبری حسن صباح اوج گرفته بود. در متباقی ساحات جنگ‌های چریکی اسماعیلی به‌خصوص در کوهستان‌ها به‌خاطر مبارزه علیه دولت سلجوقی آماده می‌شد. در چنین وضعیتی علت اصلی به‌وجود آوردن امارت پهناور سلجوقی در بدخشان این بوده است که از فعالیت‌های رزمی نهضت اسماعیلیه که به‌وسیلهٔ حجت جزیرهٔ خراسان ناصر خسرو (۳۹۴ / ۹۷۲ - ۴۸۱ / ۱۰۵۴) در قسمت‌های شرقی بدخشان، چترال و کشمیر ترویج گردیده بود، جلوگیری شود.

---

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۶۲۹

۲. همانجا، ص ۶۲۰

ورود شاه ناصر خسرو به بدخشان در قرن پنجم هجری، یکی از صفحات پُردرخشش و جالب توجه تاریخ زبان فارسی دری در دورهٔ سلجوقی‌ها می‌باشد. زیرا این ورود پُرمیمنت به آفرینش آثار گران‌سنگ معنوی ناصر در حوزهٔ زبان و ادبیات و تفکرات فلسفی و دینی بیش‌بهای او انجامید که آنها را به مثابهٔ گنجینه‌های جاودان اندیشه و ادب فارسی دری برای همه ادب دوستان، به‌خصوص تاجیکان بدخشان به میراث گذاشت. آنسانکه تاریخ روایت می‌کند، پس از سفر جاودان شاه ناصر به یمگان بدخشان، نام و اندیشهٔ والای او سنگ‌بنای مکتب خودجوشی و خودآگاهی ملی در این سرزمین گردید. پیش از ورود ناصر خسرو به یمگان، دانشمندانی چون حمید الدین «زریری» و سید محمد مدنی نیز در درهٔ زردیو دارای مدرسه و شاگردانی بودند که دانش‌های مربوط به فقه اسلامی و فرقهٔ اثناعشری و اسماعیلیه را آموزش می‌دادند و از مقدم پُرمیمنت ناصر خسرو استقبال کردند. براساس شجره‌های خطی و گواهی‌نامه‌های تاریخی از سید عمر یمگی ـ سید محمد مدنی و سید محمد محدث ـ سید سهراب ولی ـ میر سید حسین شاه خاموش ـ شاه کاشان ـ شاه ملنگ ـ سید علی شاه ولی ـ سید جلال‌الدین گل‌دسته ـ دیوانه شاه از سادات اهل کمال بدخشان هستند. از لوحهٔ آرام‌گاه سید محمد مدنی که با حمید الدین (زریری) در سی کیلومتری شمال شرق بهارک در درهٔ زردیو در یک محوطه مدفون است، هشت صدوپنج ۸۰۵ پیش از امروز را نشان می‌دهد. سید محمد مدنی در آغاز حاکم مدینه منوره بوده و درسُلک صوفیان طریقت پیوسته و سرشت ازلی او را تا دره‌های سرسبز بدخشان آورده است. حمید الدین زریری هم ازجمله صاحبان علم زمان خود بوده و با دانشمند مودودی در چشت شریف غور مکاتبه و مصاحبت داشته است. سید عبدالرحیم از اهالی زردیو خود را به اولادهٔ سید محمد مدنی منسوب می‌داند. با توجه به اخلاص و احترامی که ناصر خسرو در بدخشان کسب نموده است، می‌توان گفت که او در بدخشان دوستان، شاگردان، اخلاص‌مندان و پیروان زیادی داشته و توسط آنها افکار و عقاید دینی و اندیشه‌های اجتماعی، فلسفی و عرفانی خود را در پهنای بدخشان آن روز ترویج کرده است. ناصر از یک‌سو با ترویج این اندیشه‌ها و از جانبی هم با ترغیب اهالی بدخشان در جهت فراگیری علم و معرفت از نفوذ و محبوبیت زایدالوصفی نه‌تنها در بین اسماعیلیان، بلکه در بین همه تاجیکان و خراسانیان بهره‌مند گردیده است. دولت‌شاه

سمرقندی در این مورد نوشته است: «مردم کوهستان را به حکیم ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است. بعضی او را سلطان می‌نویسند، بعضی شاه، بعضی امیر، بعضی گویند سید بوده و آنکه می‌گویند چند گاه در طاق کوه نشسته و به بوی طعام زنده مانده، سخن عوام است و اعتباری ندارد و این ضعیف (دولت‌شاه) این حالت را از شاه سلطان محمد بدخشی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد.»[۱] درجهٔ احترام ناصر را در بین مریدان و هواخواهان بدخشانیش می‌توان از این مصرع بیت اسکندر شاعر دروازی به‌درستی درک کرد:

شاه ناصر خسرو، شه بنده نواز اسکندرم و سگ توام از درواز

ناصر پس از مسافرت هفت‌ساله، اثر مشهور تاریخی و جغرافیایی خود «سفرنامه» را تالیف کرد و هم راجع به مسایل عقیدتی اسماعیلیان رسایل فلسفی، علمی و ادبی چون: «زاد المسافرین»، «وجه دین»، «جامع الحکمتین»، «مستولی در فقه»، «اکسیر اعظم»، «بستان العقول»، «خوان الاخوان»، «روشنی‌نامه»، «سعادت‌نامه» و «دلیل المتحیرین» را نوشت و دیوان اشعار مکمل هم دارد. علی‌الخصوص دیوان اشعار و مثنوی «روشنایی‌نامه»، «سعادت‌نامه»[۲] ناصر در وصیتش به هنگام مرگ به برادرش ابو سعید دستور داده است: «کتاب من که در علم یونانی است «آن کتاب دیگر در سحریات است، بسوزان» و «قانون اعظم» مرا نزد پسر عم من منصور فرست و کتاب «زاد المسافرین» را نزد سید الحکما عیسی بن اسد علوی حاکم بدخشان و «دستور اعظم» را به حکیم نصر الله قاضی ده و کتب اشعار بدخشان مرا به جهت شاه بن گیو یمگانی ده و باقی منوط برای تست بکن آنچه خواهی، بده به هر که دانی»[۳] او در اشعار خود غیر از مسایل دینی و فلسفی به افکار متعددی پیش‌قدم تربیتی و اخلاقی جای داده است.[۴] در کتاب «جامع الحکمتین» ناصر خسرو خود از پادشاه بدخشان به‌نام سید علی بن اسدالله الحسینی نیز به نیکویی و احترام یاد کرده و در سال ۴۲۲ ق. کتاب «جامع الحکمتین» خود را به‌نام والی مستقل

---

۱. دولت‌شاه سمرقندی، تذکره الشعرا نشرکرده ادوارد براون، ص ۴۷۱۰.

۲. گمانی وجود دارد که این اثر به‌نام شخصی از اصفهان با همین نام تالیف شده است که در قرن چهارم هجری می‌زیسته است.

۳. مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، چراغ انجمن، ص ۶۲

۴. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۶۷۶

بدخشـان تالیف و اهدا کرده اسـت. از اینجا به‌خوبی می‌دانیم که بدخشـان در زمان ناصر خسـرو خود چون مجمع فرهنگی‌ای بوده و بسـا از ناراضیان امارت بلخ و شـخصیت‌های علمی و فرهنگی خراسان در این کانون ادبی تجمع نموده بوده‌اند که خود موجب دل‌گرمی ناصر خسرو به بدخشان گردیده است. ناصر در مورد زنده‌گی خود در یمگان نوشته است: «در این مدت ابو سعید همراه من بود و خدمت می‌کرد، بالفعل ایام عمر من به صد و چهل سال رسید.» به قول برادرش، آنگاه ابوسعید[1] را فراخواند و گفت که هاتف غیب آواز داد که یـک روز و نیـم از عمـر من باقی‌مانده اسـت، مرا به دعـا مدد کن، امید به کـرم رب‌العالمین دارم و وصیت خود بگفت به عمر ۱۴۰ سـالگی و در سـنهٔ ۵۳۴ ق به رحمت حق پیوسـت و در همان غاری که در طول عمرش به عبادت می‌پرداخت، در یمگان دفن گردید.

معرفی و حکایتی از ناصر خسرو به قلم خودش

«کمتریـن خلـق الله ناصر بن خسـرو بن حارث بن عیسـی بن حسـن بن محمـد بن علی بن موسـی الرضا که در ریعان عمر مشـعوف بودم به تحصیل علوم و کمالات تام مشرف شدم، به‌حفظ کتاب الهی و سـر تنزیلات سـماوی که نازل گردیده بر پیغمبر(ص) اسـت. در سن نُه سـالگی و بعـد از آن مدت پنج‌سـال دیگر به تعلیـم لُغت و صَرف و نَحـو و عَروض و قَافیه مشـغول گشـتم و سه‌سـال دیگـر تتبع نجوم و هیـات و رمل و اقلیدس و مجسـطی نمودم و از هفده سـالگی تا پانزده سـال دیگر اوقات به علم فِقه و تَفسـیر و اخبار و ناسـخ و منسـوخ وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع و تیسیر کبیر تصنیف امام عالم و ذکی اقدام محمد بن حسـن الشـیبانی و کلیات سـائل که جدم حضرت موسـی رضا تصنیف کرده یاد گرفتم و نسـخ متداولـه بسـیار از کتـب فقـه و اخبـار خوانـدم و قریب به نُه صد تفسـیر بـه مطالعه گذاشتم و در سن سی‌ودو سالگی زبان پرسه کتاب اصحاب یعنی تورت (تورات) و انجیل و زبـور آموختـم و این هر سـه کتـاب را به فضلای این زمان درس گفتم و مدت شـش سـال دیگر در این کتاب‌ها فکر کردم و بعد از رسـوخ در ایمان و اسـلام و شـرایع به تهذیب باطن مشـغول شـدم و بـه منطـق اکبر و حکم جاماسـبی و الهی و قانون اعظم و طـب و ریاضی و

---

۱. آرام‌گاه ابو سـعید برادر ناصر خسرو در دهکدهٔ «تکیه» در کنار مرقد مرحوم سیدمحمد دهقان بدخشی یک‌تن از مشروطه‌خواهان و کلای مبارز دورهٔ هفتم شورای ملی در شهرستان کشم بدخشان موقعیت دارد.

شکل صددرصد که جد بزرگوارم حضرت علی کرم الله وجهه در روز قلع دروازهٔ خیبر که ایزد او را حاصل کرده پرداختم و در سن چهل‌وچهار سالگی تسخیرات و طلسمات را فرا گرفتم و کتاب «قِسطا» و «لُوقا» که آن را شنیده بودم، کشف نمودم و به حقیقت رسیدم.»[۱]

بااین اندوخته‌های بزرگ می‌توان گفت که ناصر خسرو از برگزیده‌ترین شعرای عصر سلجوقیان بوده و هم‌عصر اسدی طوسی، عمر خیام نیشاپوری، فخرالدین اسد گرگانی، اوحدالدین انوری، مسعود سعد سلمان، امیر معزی، صابر ترمذی و دیگران می‌باشد. او در دورهٔ جوانی دربارهای محمود و مسعود غزنوی را دید و مدتی هم پیش از اَلکُندری و نظام‌الملک دبیر دربار سلجوقیان بوده است. از آنجا به مسافرت هفت‌ساله پرداخت، هدف او از این سفر دریافت احوال اجتماعی و عقاید مذهبی اقوام گوناگون در سرزمین‌های اسلامی بود. او در این سفر به حجاز، آسیای صغیر، سوریه (شام)، مصر، ایران، خراسان و آسیای میانه را از نظر گذرانید و در مصر با جانب‌داران خلفای فاطمی و سروران طریقت اسماعیلیه ملاقات کرد و خودش نیز پیرو با شجاعت عقیده اسماعیلیه شد. چنانکه ناصر خود گفته «پس از این حقیقت‌یابی‌ها و گردش لیل‌ونهار به مصر افتادم و به امر وزارت مشغول گشتم. (سنه ۴۳۸) با این اندوخته‌های بزرگ می‌توان گفت که در آن ایام عزت زیاده از حد نزد پادشاه مصر یافتم و در امور ملکی و مالی صاحب اختیار گشتم. به غایتی که علما و فضلا همگی بر احوال من حسد بردند و در غیب من، مرا به کفر و زندقه نسبت کردند و بر قتل من فتوا نوشتند و کتاب من در فقه که به‌نام «مستولی» بود بسوختند... القصه کار به‌جایی رسید که در شب تیره و تاریک از جمله موالی و اعیان و خدم و حشم و اسباب سلطنت دل برداشته با برادر کهتر خود ابو سعید با دل خونین و خاطر اندوهگین از شهر مصر بیرون آمدم و به عراق رسیدم و در آن آوان در دولت القادر بالله به وزارت اختصاصی به‌هم رسانیدم و مرتبه‌ام ضعف (دو چند) مرتبه اول و در جمیع امور ملکی و مالی او دست متصرف من قوی گشت.»[۲]

پس از آن ناصر به گیلان به نزد ملک ملاحده که رویای او را در خواب هم نمی‌دید،

---

۱. مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، کان بدخشان، ص ۵۴

۲. مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، کان بدخشان.

رفت و روزها به توضیح مسایل فقهی و جدل پرداخت، اما از معرفی خودش انکار ورزید و دریافت که ملک ملاحده شیفتهٔ نام و دیدار اوست. در این اثنا ناطوس مغربی که در بابل شاگرد ناصر بود وارد شد و چشمش بر ناصر افتاد و بی‌هوش شد و ملک ملاحده را به تعجب فرو برد. بعد از به هوش آمدنش به پاسخ سوال ملک ملاحده که گفت این چه کس است، جواب داد، ای شهریار! این حکیم ناصر خسرو علوی است. ملک ملاحده با شنیدن این خبر از جای برخاست و ناصر را در کنار گرفت و دست او را بوسید و گفت: «الحمد الله طالب به مطلوب و عاشق به معشوق رسید» و آنگاه برادرش ابو سعید را در آغوش فشرد و رعایت حالش کرد. ملک ملاحده جمیع امور ملکی و مالی خود را به ناصر گذاشت و چنان سلوکی در پیش گرفت که شرح آن نتوان کرد. مدت سفر ناصر به گیلان طولانی شد و خلیفه قاصدی فرستاد تا از برگشت ناصر به خلافت بغداد دعوت کند که از سوی ملک ملاحده پذیرفته نشد و موجب آزرده‌گی خلیفه گردید. ناصر بر اثر درخواست ملک ملاحده تفسیری نوشت، اما مورد مخالفت علما و فضلا قرار گرفت، آنگاه بر اثر تقاضای برادرش ابو سعید که طلسم اعظم بساز و روحانیون را بخوان و شر این کافران را از خود دور کن، به حضور پادشاه آمد و گفت ای پادشاه! برادرم را در جمیع امور مهارت است، امیدوارم که وزارت امور دولت را از من باز گرفته به او تفویض فرمای تا من به دعای تو مشغول بوده و نشر علوم می‌کرده باشم، ملک ملاحده گفت، این منصب از آن توست، از هر که خواهی بگیر و به هر که خواهی بده. ناصر منصب وزارت را به برادرش واگذارد و سردستهٔ مخالفان را دچار طلسم و مرگ ساخت و بعد از آن هر دو از ملک ملاحده خارج شدند و به نیشاپور رسیدند. ناصر با اینکه به‌خاطر افکار عالی و ضد استبدادیش در سرتاسر قلمرو ایران و خراسان مشهور شده بود، بعد از آن سیر و سفرهایش را به‌صورت پنهان اجرا می‌کرد. ناصر در نیشاپور مورد تعقیب یک فرد مصری قرار گرفت، اما از افشای هویت خود انکار کرد. ناصر ضمن یادکرد از ده‌ها خاطرات خود گوید: «با ابو سعید به بازار آمده به دکان موزه دوزی رسیدم، موزهٔ خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم که ناگاه از اطراف بازار غوغا برخاست و مُوزه دُوز بر اثر آن روان شد. بعد از ساعتی باز گشت، پاره گوشت بر سر درفش کرده سوال کردم چه غوغا بود. موزه دوز گفت در این شهر از جمله شاگردان ناصر خسرو شعری بر طبق مطالب خود می‌خواند، فقها از جهت ثواب او را پاره

پاره کردند و من نیز پاره‌ای از گوشت او به جهت ثواب بریدم. چون بر احوال تلمیذ خود اطلاع یافتم، تاب در من نمانده موزه دوز را گفتم، موزه به من ده که در شهری که شعر ناصر خسرو را خوانند، نمی‌توان بود. موزه را گرفتم و با برادر خود از شهر نیشاپور بیرون آمدم و در کوه‌ها و بیابان‌ها حیرت‌زده راه می‌رفتم تا کسی از احوال من مطلع نگردد.»

تقوِیم جَلالی یا سال‌نامهٔ خورشیدی

سلجوقی‌ها در تشویق شعر و ادب فارسی از غزنوی‌ها پیروی می‌کردند، اما آن ظرفیت تغییر و انکشاف را احد غزنویان در خود نداشتند و روح فرهنگ‌مداری دورهٔ غزنویان تا حدودی در عهد ایشان ضربه دیده بود. بزرگ‌ترین خدمت فرهنگی آنها در عهد جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی است که خود در نوروز بر کرسی پادشاهی تکیه زد، بار دیگر کبیسه‌های فراموش شده را اصلاح نمود. زیرا هنوز مشکل تشخیص دقیق فصل‌های سال حل ناشده باقی‌مانده بود و سال‌نامهٔ هجری خورشیدی هنوز به رویت هلال (قمری) آغاز می‌گردید، نه از روی محاسبات نجومی و رصدی خورشیدی. از این رو، نارسایی در زمینهٔ ماه و سال به‌وجود آمده بود. بنابرآن، ملک‌شاه در سال ۴۵۸ و به قولی در ۴۷۱ هجری /۱۰۷۹ م به منجمان و ریاضی‌دانان زبدهٔ خراسان چون: ابوالمظفر اسفزاری، حکیم عمر خیام نیشاپوری، ابوالحسن لوگری (سکاوندی) و عبدالرحمن خازنی وظیفه سپرد تا بر مبنای محاسبات نجومی، سال‌نامهٔ هجری ـ خورشیدی را ترتیب کنند. آنها ۱۸ روز ازفروردین ماه قدیم یزدگردی را کبیسه کردند و نوروز را با لحظاتی برابر نمودند که در نصف‌النهار آن روز آفتاب در نخست درجهٔ حمل باشد و در نصف‌النهار مقدم در آخر «اسفندارمذ» یا برج اسفند (حوت) را نوروز جمشیدی خواندند. در مورد وفق دادن سال خورشیدی با مبدا اسلام نیز مطالعاتی بر نحوهٔ واقعیت‌ها و مشاوره‌های حواریون صدر اسلام انجام شده است.

چنانکه می‌دانیم، اعراب از آغاز تا زمان خلافت حضرت عمر(رض) تاریخ یگانه و مشخصی را تبعیت نمی‌کردند؛ یعنی هر قوم و قبیله از خود افتخارات جداگانه داشتند و تاریخ خود را بدان مربوط می‌دانستند. مثلاً عده‌ای ولادت عمرو بن ربیعه، گروهی وفات ولید بن مغیره، دسته‌ای وفات هشام بن مغیره مخزومی؛ جمعی آتش نمرود، تعدادی بنای

کعبه را منبع خوبی برای بیان تاریخ خویش بر می‌شمردند که هیچ کدام آنها برای همه قابل قبول نبودند.

در زمان خلافت حضرت عمر فاروق(رض) نامه‌ای رسید که در پایان آن ماه شعبان به عنوان تاریخ تحریر نامه آورده شده بود. آن حضرت در فکر فرو رفت که کدام شعبان؟ ضرورت پاسخ‌دهی بااین سوال سبب گردید تا تقویم معینی تدوین گردد، اصحاب خلیفه برایش مشوره دادند که در ترتیب این تقویم از عجم (تاجیکان) باید استمداد جست. در میان تاجیکان مدینه شخصی به‌نام «هرمزان» وجود داشت، او را به پیش‌گاه حضرت عمر(رض) بردند و اظهار نمود که ما در میان خود برای ضبط اوقات حساب ماه و روز (ایام و شهور) داریم. گفته می‌شود که کلمهٔ «مورخ» در زبان عربی معرب همین ماه و روز فارسی است. پس از آن دارنده‌گان تواریخ اوستایی، یزدگردی، میلادی، رومی همه به این فکر شدند که ظهور پیامبر اسلام(ص) بزرگ‌ترین حادثه برای تعیین تاریخ می‌باشد. آنها در مجموعه کارنامهٔ پیامبر اسلام به بررسی چهار حادثهٔ مهم مثل تولد، بعثت، هجرت و وفات آن حضرت(ص) پرداختند و هجرت پیامبر(ص) را از مکه به مدینه (یثرب) در سال ۶۲۱ میلادی مبدای تاریخ اسلام قرار دادند. هجرت رسول اکرم(ص) به تاریخ هشتم ماه ربیع الاول در یوم سه‌شنبه سال ۶۲۱ م رخ داده است؛ اما برای مبدای تاریخ را تعیین نمودن، به‌خاطر اهمیت ماه محرم در نزد اعراب، روز اول محرم همان سال یعنی (۶۸) روز عقب‌تر را قرار دادند و سال را از روی گردش مهتاب (هلال) گرفتند و ۱۲ ماه هلالی را که کمتر از ۲۹ روز و بیشتر از ۳۰ روز نبودند یک‌سال هجری قمری خواندند. منجمان عرب ماه را به‌خاطر درست و منتظم بودن به احساس و با نظرداشت حکم «البعث بعدالموت» برگزیدند و گردش مهتاب را مدار سال دانستند.

در این زمینه موقعیت جغرافیایی و مناسبات اجتماعی مردم عربستان را نباید نادیده گرفت. این کشور در میان مناطق معتدلهٔ شمال و منطقه حاره قراردارد که تغییرات فصلی آن چندان محسوس نمی‌باشد، مردم آن بیشتر بدوی و مال‌دار بودند و به دلیل گرمای روز اکثراً در شب راه می‌پیمودند و شمارش روز و شب را به اعتبار طلوع و غروب آفتاب می‌دانستند. از این رو، انتخاب سنه (یک‌سال) اسلامی به تاسی از سنت‌های قدیم عرب نیز مد نظر بوده است. دانشمندانی را که ملک‌شاه سلجوقی بر تدوین تقویم خورشیدی

خراسانی توظیف نمود، به همهٔ این موارد آشنا بوده و تصمیم گرفتند تا نوروز را بر جایگاه اصلی آن که سنت اجداد تاجیکان (جمشید و داریوش) بود، بنشانند و آن اتحاد ربیعی یا اول ماه حمل می‌باشد و از آن تاریخ به بعد حلول نوروز دقیقاً با همین روز مصادفت کرده است. براساس کار و تلاش این فرهیخته‌گان، آغاز سال در نقطهٔ اعتدال بهاری با توازن و برابری شب و روز تثبیت گردید و نوروز بحیث نخستین روز بهار اعلام گردید. این درجهٔ فرخنده‌گی و بخردی این فرزانه‌گان است که توانستند مرزهای دقیق تغییریابی ایام را با فرارسیدن یکی از باشکوه‌ترین جشن‌ها و سرافرازترین اعیاد تاریخی و طبیعی خراسانیان توام سازند. از همین‌جاست که سال‌نامهٔ هجری خورشیدی را «تقویم جلالی» خوانده‌اند. شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی در باب ماه جلالی گفته است:

اول اردیبهشت ماه جلالی　　بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ، از نم افتاده لالی　　همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

سلطان سنجر مثل پدر خود مشوق فضلا و شعرا بود و شعرای مشهور فارسی‌گوی تاجیک مثل انوری ابیوردی، ادیب صابر ترمذی، عبدالواسع جبلی غرجستانی و معزی او را مدح کرده‌اند.

شاعران و دانشمندان دورهٔ سلجوقیان

هر چند قدغن‌سازی نوشته و تالیفات علمی به زبان فارسی در همان سه صده اول اسلام رفع گردید، اما شعرا و نویسنده‌گان بر حسب بازار گرم عرب‌گرایی هنوز بیشتر آثار خود را به عربی عرضه می‌کردند. هر فاضلی گمان می‌کرد که زبان فارسی را خود آموخته است و آنچه باید در طلبش کوشان شود، زبان و صرف و نحو لغت تازی است. از این رو، رفته رفته دستور زبان مادری در معرض فراموشی قرار گرفت و اکثر نویسنده‌گان طوری عرب شدند که گاهی به جز از روابط و ادات و بعضی افعال پارسی مابقی لغات ترک می‌شد ـ امثال و اصطلاحات فراوان که در «تاریخ بیهقی» و «قابوس‌نامه» و «کلیله و دمنه» وجود داشتند رو به فراموشی گذاشتند و جای آن را امثال عربی گرفت. چنانکه از مقدمهٔ ترجمهٔ جرفادقانی و تاریخ یمینی هم این معانی بر می‌آید، آنجا که گوید: «قصد کردم به فارسی نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسمار ملوک و پادشاهان درج کنم و به حضرت عالی تحفه برم... در

این باب به صاحب عادل... ابوالقاسم علی بن حسن حرس الله علاه که دستور دولت بود، مشورت کردم، اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عُتبی کتابی مفید است، صواب آن‌ست که آن را به عبارتی که به افهام نزدیک باشد و ترک و تاجیک را در آن ادراک، به پارسی نقل کنی و از اسلوب کتاب فراز نشوی و از تکلف و تصلف مجاب‌نمایی و با الفاظی بشع و لغات غریب تمسک نسازی و بدانچه هدایه خاطر و سخاوت طبع دست دهد، قناعت نمایی... این اشارت از صاحب عزه نصره قبول کردم... و به نقل این کتاب از تازی به پارسی مشغول شدم ـ فی ربیع الآخر سنه ثلث وستمائه (۶۰۳) و اهل خبرت و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادتی تا نقی نیست... الخ»[۱]

از این جمله‌ها پیداست که در قرون ششم هجری غلبهٔ تازی بر پارسی قوت گرفته که نویسنده‌گان از قدرت زبان پارسی نومید شدند و باز به ترویج زبان عربی توجه نمودند و اگر فارسی می‌نوشتند، باز حلیه عربی بر آن زیور می‌بستند و هر چند که در ساده‌نویسی و روانی و همه‌کس فهمی عبارت سعی می‌کردند، باز از لحاظ استغراق در لُجه عربیت عبارات‌شان دشوار و پُر از کلمات عربی و استدلالات قرآن‌کریم و شواهد تازی بود و گویی پارسی ساده بدون زیور و زینت عربی را لفظی رکیک و آن عبارات را ترهاتی نا بسامان می‌پنداشتند. چنانکه جرفادقانی گوید: «ابو نصر عتبی (ح) در تقریر و تحریر این کتاب (یعنی تاریخ یمینی) سحر حلال کرده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت در حضیض این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصل نباشد.» در صورتی که عبارت ترجمهٔ جرفادقانی خود کمتر از نثر عتبی نیست و این پارسی در عالم خود دست کمی از آن تازی ندارد. این بوده است نتیجهٔ عدم توجه به زبان پارسی که از بدوی ظهور آل سلجوق در حوزهٔ زبان فارسی روی نمود و اگر توجهی به معارف بودی به زبان تازی بودی، آن‌هم از اثر قوت دین و تعصب پادشاهان و امرای ترک در نگه‌داری صورت دیانت برای آسان ساختن ایالت و ریاست و راندن کام و سیاست خویش. نتیجه چنین شد که در ظرف یک قرن منشی پارسی‌گوی از میان رفت و حکم سیمرغ و کیمیا گرفت.»[۲]

---

۱. تاریخ بیهقی به نقل از سبک‌شناسی بهار، ص ۳۶۲ ۲. همانجا، ص ۲۶۴

در دورهٔ سلجوقی‌ها با اینکه خود را پیرو خط فرهنگی سامانیان و غزنویان وانمود می‌کردند، اما واقعیت این‌ست که گویند: «از کوزه همان تراود که در اوست» و از این شاهان صحراگرد و کوچی توقعی بیش از این نیست. دانش و فرهنگ تحت‌الشعاع تعصبات مذهبی و زبانی قرار گرفت تا جایی که حتا شخصیت دانشمندی مثل نظام‌الملک وزیر مدبر دستگاه سلجوقی هم در صف قشرگرایان ایستاده و از جریان اَشعریه حمایت می‌کرد.

در این دوره خرد ستیزی و ناسازگاری با دانش و فلسفه و علوم انسانی، عرفان دینی در برابر سالوسانی برخاست که دین را در خدمت سلطان بر پایه «السلطان ظل الله فی الارض» قرار دادند و ادبیات ظهیر گونه جز ستایش پادشاهان و دربارهای فاسد و لعبت‌کان و بذل و بخشش سلطان به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند. همین‌ست که ظهیر فاریابی نه کرسی فلک را نردبان می‌سازد تا بر رکاب قزل ارسلان بوسه زند. در این دور، عرفان هم مجال و اقبال سرخ‌رویی نیافت و تنها با فانوس روشن دل و عشق راه می‌رفت. زمام‌داری دراز مدت در فارس و خراسان همه کوره راه‌ها را به‌سوی آزادی می‌بست و شعلهٔ شمشیرهای غازیان و رادمردان را از درخشش بازماند و قیام‌های دادخواهی، نوزایی، تجدد گرایی درونی خراسانیان ناتوان گردید. برای تبارهای دورمانده از قدرت، داخل شدن در متن تاریخ و شکل‌دهی فرهنگ و آیین‌های ملی دو راه باقی مانده بود: یا در پناه کلام بخزد یا وصال معشوق بجوید و شور و شوق دل را پوره کند. یگانه خدمت عرفان در این دوره برای خراسانیان این بود که برای تداوم زبان فارسی دری زمینهٔ بیشتر را از طریق سرایش اشعار عرفانی و حکایات صوفیان و عرفا فراهم کرد و زمینهٔ دوام و پایداری را آن تداوم بخشید و هفت محرابه و هفت امشاسپندان نیاکان تاجیک را بار دیگر زنده ساخت و بدین‌سان بین گذشته و حال خط پیوستگی در فرهنگ و ادب ایجاد کرد.[۱]

یکی از دلایل تبارز آنی عرفان در دورهٔ ترک‌های سلجوقی در خراسان و فارس این بود که تصوف برای آنها بی‌ضررترین تفکر دینی بود که با هیچ جنبش سیاسی پینه و وصله نداشت و سرش در گریبان خودش بود. زمام‌داران ترک سلجوقی برای سرکوب خردگرایی و دانش‌های انسانی و جنبش‌های سیاسی دو تکیه داشتند: ایل و طایفه خود؛ یا مذهب

---

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۱۹۳

اهل سنت و آن‌هم شافعی و یا مذهب خلیفه که تنها به تصوف میدان می‌داد و هیچ‌گونه ضرری برای حاکمیت ترکان نداشت بیشتر مردم را از دنیاگرایی، به دنیاگریزی و در خانقاهای زیرزمینی و خلوت‌کده‌های دور از سیاست و دغدغه‌های دنیایی رهنمون می‌شد. تصوف برای آفاق قلب و آسمان‌های جان، به کُلی جهان را از یاد برد و عمیقاً سر در گریبان خود فروبرد تا بیرون را ننگرد و حاکمان هم جعل و خرافات پرورانیدند و سلطهٔ خود را بر حماقت دنیاگریزانه جامعه تنیدند. یکی به ریاکاری می‌رود و دیگری به ریاگریزی. در واقع، حاکمیت‌های ترک و عباسی در این را متحد هم بودند تا فرهنگ و رنسانس دورهٔ سامانی و بعد غزنوی را از هستی بر اندازند.[1]

در قرن یازدهم (۱۰۴۴ م) مبلغان طریقهٔ فاطمیه در ماوراالنهر به تبلیغ این مذهب تلاش زیاد کرده و تا حدودی موفق شدند تا مردم را به‌سوی خود جلب و به پیروی از المستنصر خلیفهٔ فاطمی مصر وا دارند؛ اما حکومت قراختاییان فرارود فرصتی به ایشان نداد و بغراخان هارون قراخانی امر کرد که تمام فاطمی‌ها را در شهر بخارا از تیغ بگذرانند. در همین دوره بود که ناصر خسرو یکی از پیش‌گامان نهضت اسماعیلیه با گرفتن لقب «حُجت جزیرهٔ خراسان» از سوی المستنصر خلیفهٔ فاطمی مصر پس از سفر هفت‌ساله خود به بلخ برگشت و مورد پذیرش متحجران سلجوقی قرار گرفت و با برادرش ابو سعید رهسپار یمگان بدخشان گردید. از مشاهیر علمی، فرهنگی، ادبی و عرفانی این دوره می‌توان چهره‌های ذیل را شناسایی کرد:

بابا طاهر عریان

بابا طاهر عریان یکی از شاعران عارف و مشهور حوزهٔ زبان فارسی است که به‌خاطر دوبیتی‌های مست و شورانگیزش در مورد او افسانه‌های زیادی ساخته‌اند. بابا طاهر بر خلاف معمول زمانش نه قصیده‌ای سروده و نه شاه و سلطانی را مدح کرده است و نه سفینهٔ غزل در قلزم طبع شناورش به جولان در آمده است. او قلندری است عارف و بی‌خانمان، اما آگاه به احوال مظلومان جامعه که احساس آنها را در رباعیات وزینش قالب زده است. کتاب «رَاحة اَلصُدُور» راوندی قدیم‌ترین اثری است که از بابای عرفان زبان فارسی چنین

---

۱. همانجا، ص ۱۹۶

یاد می‌کند: «شنیدم که چون سلطان طغرل بیک به همدان آمد، از اولیاء سه پیر بودند، بابا طاهر، بابا جعفر و شیخ حمشا، کوهکی است بر در همدان، آن را خضر خوانند، بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان برای‌شان آمد، کوکبهٔ لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابو نصر الکندری پیش ایشان آمد و دست‌های‌شان را ببوسید، بابا طاهر پاره‌ای شیفته‌گونه بودی، او را گفت: «ای ترک با خلق خدای چه خواهی کرد؟» سلطان گفت: آنچه تو فرمایی، بابا گفت که خدا می‌فرماید: «ان الله یامر بالعدل والاحسان.» سلطان بگریست و گفت: چنین کنم. بابا سر ابریقی شکسته که سال‌ها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم، بر عدل باش!» این سفر سلطان طغرل سلجوقی به همدان در سال ۴۴۷ هجری /۱۱۶۸ م) مصادف با پایان کار سلجوقیان و آغاز دورهٔ غوریان بوده است. اگر فرض کنیم که بابا طاهر در این هنگام در نیمهٔ عمر بوده است، پس باید تولد او در حدود اوایل قرن پنجم هجری بوده باشد. رباعیات بابا طاهر با شیوهٔ رباعیات شیخ ابو سعید ابوالخیر و عمر خیام سخت آمیختگی دارد که جز دست‌اندرکاران ویژهٔ تحقیق، تفکیک آنها مشکل می‌نماید.

ز دست دیده و دل، هر دو فریاد — که هر چه دیده وینه، دل کنه یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد[1]

ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴ - ۴۵۳ ه)

ابو معین ناصر خسرو قبادیانی، شاعر، سیاست‌مدار، فیلسوف و جامعه‌شناس مشرق‌زمین در سال ۳۹۴ ه در هنگام سلطنت غزنویان در قبادیان بلخ به‌دنیا آمد و تا دورهٔ سلجوقیان بزیست. ناصر خسرو در سال ۴۴۴ ه در زمان حکومت سلجوقیان به سفر حج رفت و از آنجا به دربار خلفای فاطمی مصر که گرایش اسماعیلیه را داشتند، رهسپار گردیده و مدتی هم در مصر اقامت گزید و با گرفتن لقب علمی «حجت جزیرهٔ خراسان» به حیث مرجعی در مذهب اسماعیلیه به خراسان برگشت. ناصر خسرو در فلسفه با آثار، افلاتون، ارسطو، فارابی، الکندی، ابن سینا و غزالی آشنا بوده و بسیاری از تالیفات دانشمندان قدیم یونان

۱. برای شناخت بهتر بابا طاهر رک به دیوان بابا طاهر ضمیمه سال هفتم مجلهٔ ارمغان (۱۳۰۶) به تصحیح وحید دستگردی، تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۲، ص ۳۸۳

را خوانده است. ناصر در سال ۴۵۳ ق در سن ۵۹ سالگی در یمگان بدخشان درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد که زیارتش مراجعت‌گاه اهل علم و فرهنگ می‌باشد.[۱]

نشـــنیده‌ای کـــه زیر چنـــاری کدو بنی — بر رست و بر دوید برو بر به روز بیست؟
پرسید از آن چنار که «تو چند ساله‌ای؟» — گفتا «دویست باشد و اکنون زیادتی‌ست»
خندید ازو کدو که «من از تو به بیست روز — برتر شدم بگو تو که این کاهلی ز چیست؟»
او را چنـــار گفـــت که «امـــروز ای کدو — با تو مرا هنـــوز نه هنگام داوری‌ســـت
فردا کـــه بر من و تـــو وزد بـــاد مهرگان — آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست»[۲]

عنصری بلخی

ابوالقاسم حسن احمد عنصری بلخی در بلخ تولد گردید و ملک‌الشعرای دربار سلطان محمود غزنوی بود. خدمات ادبی او قابل قدر هستند. او بود که شعرای زبدهٔ فارسی را به دربار محمود جمع می‌کرد و برای‌شان معاش ماهوار منظوری می‌گرفت، این نخستین ابتکاری بود که عنصری برای رشد و انکشاف زبان و فرهنگ تاجیکان و خراسانیان بدان توصل جست و چهارصد شاعر والا پایگاه را دور هم جمع کرد. استاد خلیل‌الله خلیلی، عنصری را امام شعرا و گوینده‌گان خوانده است. سال تولد عنصری درست معلوم نیست، اما وفات او را (۴۴۱ ه) گفته‌اند. مثنوی «وَامِق وعُذرا» ی عنصری از شهرت عالی برخوردار است. نمونهٔ کلامش:

فرو گذاشـــت به آمویه شـــهریار جوان — به فال اختـــر نیک و به نصـــرت دادار
فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه در او — کلاه و ترکش وزین بود و جامه و دســـتار

حکیم عمر خیام

ابوالفتح عمر بن ابراهیم مشهور به خیام نیشاپوری از شاعران، منجمان، طبیبان، ریاضی‌دانان و فیلسوفان اواخر قرن پنجم هجری است که وفات او را در سال ۵۰۶ الی ۵۳۰ هجری برابر به (۱۱۲۷ م) ذکر کرده‌اند. شناخت خیام کمتر به شعر نیازمند است، چون او

---

۱. م. مهرین، زنده‌گی‌نامهٔ معروف‌ترین...، ص ۷۳

۲. برای شناخت کُلی شخصیت ناصر خسرو لطفاً رک به: دیوان ناصر خسرو، چاپ تقوی با مقدمهٔ استاد دهخدا و سید حسن تقی‌زاده، تحلیل اشعار ناصر خسرو، دکتر مهدی محقق، دانشگاه تهران ۱۳۴۴

ابعادی از دانش و معرفت زمان خود را آموخته و به سنجش گرفته بود؛ اما بیشتر خیام را با رباعیات رندانه و عارفانه‌اش می‌شناسند.

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود — نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبدهیچ خلل — زین پس چو نباشیم همان خواهد بود

انوری اَبیوردی

از شاعران برجستهٔ این دوران می‌توان از اوحد الدین محمد بن اسحاق انوری ابیوردی (۵۱۵ - ۵۸۵ ق / ۱۱۳۵ م) نام برد. ابیورد در دشت خاوران که امروزه «قراقوم» یعنی «شن سیاه» نامیده می‌شود، قرار دارد. از اشعار انوری بر می‌آید که با علوم ریاضی، فلسفه، موسیقی و نجوم زمان خود آشنایی داشته است. انوری در فلسفه پیرو ابن سینا بوده است. انوری در قصیدهٔ «نامه» طبعش را چنین می‌نمایاند:

بر سمرقند اگر بگذری، ای باد سحر — نامه اهل خراسان به بر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان — نامه‌ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه‌ای بر رقش، آه غریبان پیدا — نامه‌ای در شکنش، خون شهیدان مضمر[۱]

خاقانی شروانی

افضل‌الدین بدیل بن علی نجار معروف به خاقانی در سال ۵۲۰ ق در شروان خراسان به‌دنیا آمد. از کودکی نزد عموی خود کافی‌الدین عمر بن عثمان که مرد حکیم و طبیب بود به آموزش آغاز کرد و به‌زودی در علوم مختلف آگاهی‌های به‌دست آورد و به سرودن شعر شروع کرد و از طرف عمویش لقب «حسان‌العجم» را گرفت. در ۲۵ سالگی نزد ابو الاعلی گنجوی که استاد شعرا به‌شمار می‌رفت، روی آورد و به خاقان اکبر منوچهر شروانشاه معروف گردانید و تخلص «خاقانی» را برایش مصلحت داد و دخترش را به عقد او در آورد. خاقانی در رثای فرزند جوان‌مرگش قصاید سوز ناکی دارد. خاقانی در سال ۵۹۵ ق در تبریز درگذشت و در مقبره الشعرای سرخاب به‌خاک سپرده شد. نمونهٔ کلامش:

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید — بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
یا تو به دم صبح سلامی نسپردی — یا صبح‌دم از رشک سلامت نرسانید

---

۱. برای اطلاعات بیشتر به دیوان انوری به تصحیح استاد سعید نفیسی، انتشارات پیروز، تهران ۱۳۳۷ مراجعه فرمایید.

باد آمد و بگسست هوا را زره ابر　　بویی زره غالیه فامت نرسانید
بر باد سپردم دل و جان تا به تو آرد　　زین هر دو ندانم که کدامت نرسانید...[۱]

ابوالحسن علی بن زید بیهقی

ابوالحسن بیهقی معروف به ابن فُندُق از بزرگان علم و ادب و از شخصیت‌های معتبر و از خاندان‌های اصیل تاجیکان خراسان است. او در حدود سال ۴۹۳ هجری در بیهق تولد شده و در سال ۵۶۵ وفات کرده است. او از مشاهیر شخصیت‌های علمی دوران خود بوده و کتب نفیس به زبان‌های فارسی و عربی تالیف نموده است. یاقوت حموی[۲] در ترجمهٔ حال او (۷۴) عنوان از مولفات او را با اسم و رسم شمرده است و حاجی خلیفه در «کشف الظنون» در مواضع مختلف عدهٔ کثیری از تالیفات او را ذکر کرده است، اما با تاسف آثار او به جز از «تاریخ بیهق» و رسالهٔ مختصر در احکام نجوم موسوم به «جوامع الاحکام» که به فارسی است و از آثار عربی او غیر از شرحی از نهج‌البلاغه موسوم به «معارج نهج البلاغه» و جلد اول از «لباب الانساب» وتتمه «صوان الحکمه» چیزی در دست نیست[۳] کتاب تاریخ بیهق را در سنهٔ ۵۶۳ ه در زمان سلطنت موید آی آبه از غلامان سنجری که پس از وفات سنجر در خراسان مسلط شد[۴] تالیف گردیده است. تاریخ بیهق یکی از کتب بسیار مفید و سودمند زبان فارسی دری است که نظیرش از دو الی سه کتاب تجاوز نمی‌کند، چه از حیث سبک و اسلوب و چه از نظر ثقه بودن و چه از حیث پُر بودن از مطالب تاریخی، ادبی و علمی بسیار مفید که در عالم خود بی‌نظیر است.[۵]

علی بن احمد الکاتب

منتخب‌الدین بدیع اتابک الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱ - ۵۵۲ هـ) و رییس دیوان رسایل او بود. این مرد معاصر رشیدالدین وطواط و انوری بوده است. همانی

---

۱. ر. ک به دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، کتاب‌فروشی زوار، تهران ۱۳۵۷
۲. یاقوت حموی، معجم الادبا، ص ۲۰۸ - ۲۱۸. این غزل خاقانی را هنرمند جوان‌مرگ احمد ظاهر با زیبایی بیشتری آهنگ کرده است.
۳. مستفاد از مقدمهٔ آقای قزوینی بر تاریخ بیهق و حواشی آن از طرف آقای بهمن نیا
۴. وهمو بود که سنجر را در کنار رود آمو از دست غزان به لطایف‌الحیل در ربود و به مرو آورد،
۵. سبک‌شناسی بهار، ج ۲، ص ۳۶۵

است که در نزد سلطان سنجر از رشید وطواط شفاعت کرد تا سلطان از سر خون او در گذشت و این قصه معروف است[۱] تاریخ تولد و وفات او به درستی معلوم نیست، اما از تاریخ دیباچهٔ «عَتبهُ الکَتبهَ فی بیان تعلیم الکتابه والانشاء» و جمع و ترتیبب خود مجموعه معلوم می‌شود که تاریخ تدوین این مجموعه مابین سال‌های ۵۲۸ - ۵۴۸ بوده است.[۲] علی کاتب مثل سایر دبیران دربار شاعر هم بوده است. عوفی[۳] از وی در شمار وزرای شاعر نام برده و عطا ملک جوینی هم در جهان‌گشا از او یاد کرده است و در مرزبان‌نامه هم از وی ذکر رفته است. «عتبه الکتابه» نسخه‌ای‌ست خطی منحصر به‌فرد در کتاب‌خانهٔ خدیوی و نسخهٔ عکسی آن در وزارت فرهنگ ایران نیز موجود است.

بهاءالدین محمد بن موید البغدادی

بهاءالدین محمد منشی علاءالدین تکش خوارزم‌شاه که (از سال ۵۶۸ تا ۵۹۶ ه) در خوارزم و خراسان و قسمتی از ایران سلطنت کرد و دولت سلجوقیه ایران و خراسان به‌دست او منقرض گردید، تا سال ۵۸۸ ه در قید حیات بوده است. چه در این سال وی در جوین با سمی خود بهاءالدین محمد بن علی، جد پدر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهان‌گشای جوینی در حضور خوارزم‌شاه تکش مناظره کرده است[۴] بهاءالدین محمد از فحول نویسنده‌گان نامی خراسان است و نام او در عداد افاضل و شعرا و دبیران معظم قرار گرفته است. عوفی در «لباب الالباب» از وی مدح کرده و سعدالدین و راوینی مترجم مرزبان‌نامه نیز او را ستوده است و رسالات او را به عنوان «رسالات بهاءالدین بغدادی» منشی حضرت خوارزم‌شاه که به «رسالات بهایی» معروف است، ذکر نموده است.[۵] کتاب «التوسل الی الترسل» وی نمونهٔ کاملی است از بهترین نثر فنی و درباری آن زمان که دیگر آثار زیادی از نثر قدیم در آن یافت نمی‌شود. هر گاه بخواهیم آن را با شعر آن عهد مقایسه کنیم، می‌توان با شعار کمال‌الدین اسماعیل یا «قصاید خاقانی» یا «خمسه نظامی» شبیه

---

۱. تاریخ جهان‌گشای جوینی، ج ۲، ص ۹ - ۱۰ و تذکره دولت‌شاه سمرقندی، ص ۹۰ - ۹۱ و بیست مقاله آقای قزوینی، ج ۲، ص ۱۵۸ - ۱۵۹

۲. بیست مقاله قزوینی، ص ۱۶۰ - ۱۶۱، ج ۲.

۳. عوفی، لباب الالباب، چ ۱، ص ۷۸ - ۸۰

۴. تاریخ جهان‌گشای جوینی، ج ۲، ص ۲۸

۵. برگرفته شده از مقدمهٔ التوسل الی الترسل وحواشی لباب الالباب

کرد که غیر از پختگی و درستی و به دستور و قانون بودن، دیگر از حیث مزایای طبیعی و علو معنای شباهتی با اشعار رودکی، عنصری و فرخی ندارند. این منشاآت نیز از حیث پختگی انشا و انسجام و صحت قواعد و قوانین بی‌مانند و غیر قابل اعتراض است، بلکه از حیث یک‌دستی و توحید اسلوب بر بسیاری از نثرهای پیش از خود می‌چربد، اما باید دانست که این دبیر بزرگ و دوستان او مانند نورالدین محمد نسوی و شاگردان اینان چون عطا ملک همه ریزه‌خوار خوان «ابوالمعالی» و خوشه‌چین «کلیله و دمنه» اند.[۱])

جرفادقانی

ابو شرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی معاصر سلطان طغرل آخرین ملوک سلجوقی عراق بود و به امر جمال‌الدین الغ بار بیک آیبه بحیث منشی وزیر ابوالقاسم علی بن حسن قربتی یافت و به امر نام‌برده «تاریخ عُتبی معروف یه یمینی» را در سال ۶۰۳ ه از زبان تازی به پارسی ترجمه کرد که هم «تاریخ یمینی» نامیده می‌شود. این کتاب یکی از کتب فصیح و پُر مایه زبان فارسی است که به سبک عصر خود تحریر یافته است و از حیث فصاحت و استحکام پایه و پُر مایگی با اصل تازی آن برابری می‌کند. استفاده از این کتاب برای تکمیل تاریخ خراسان و منطقه خیلی موثر می‌باشد.

ابوالفتح رازی

شیخ امام جمال‌الدین ابوالفتح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد رازی از علمای تفسیر و کلام و اعاظم دانشمندان و محدثان و از نویسنده‌گان بزرگ فارسی دری خراسان در قرن ششم هجری می‌باشد. شیخ مولفاتی دارد و مهمتر از همه تفسیر قرآن‌کریم موسوم به «روض الجنان» و «روح الجنان» است که در پنج جلد در تهران به چاپ رسیده است.[۲]

---

۱. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۳۷۹

۲. اصل این تفسیر در کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی است. در سفر اول رکن الدوله بامر ناصرالدین شاه از این کتاب سواد برداشتند و باز در سال ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ ه رکن الدوله حاکم خراسان شد و امر کرد آن نسخه را برای کتاب‌خانهٔ سلطنتی بامر مظفرالدین شاه اصلاح کنند و مرحوم حاج میرزا کاظم صبوری ملک‌الشعرا در خراسان بیش از یک‌سال به مقابله و تصحیح آن مجلدات مشغول گردید و دو جلد از همان نسخه در تهران در عهد مظفرالدین شاه به طبع رسید و سه جلد دیگر در ۱۳۱۵ به امروریز فرهنگ آقای علی اصغر حکمت به حلیه چاپ آراسته گردید.

حُبَیش بن ابراهیم

شیخ شرف‌الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم از دانشمندان قرن ششم هجری است که معاصر قلیچ ارسلان بن مسعود (۵۵۹ - ۵۸۸ ه) از سلاجقهٔ روم معاصر بوده است. این مرد فاضل از استادان این قرن است و تا امروز چندین نسخهٔ عمده از مولفات او به‌دست آمده است که هر یک در عالم خود منفرد و سرآمدند. کتب «کامل التعبیر ـ یا کامله التعبیر»، «بیان الطب»، «ملحمه دانیال»، «بیان الصناعات»(به عربی)، «تلخیص علل القرآن»، «بیان التصریف»(عربی)، «کتاب القوافی»، «قانون الادب»، «بیان النجوم»، همه به زبان فارسی دری از تالیفات اویند.[۱]

امام فخرالدین رازی

امام محمد بن عمر بن الحسین بن علی طبری رازی ملقب به فخرالدین و معروف به امام فخر رازی (۵۴۴ یا ۶۰۶ ه) کتاب مهم «حدایق الانوارفی حقایق الاسرار» را با اشارهٔ سلطان تکش خوارزم‌شاه (۴۶۸ - ۵۹۶) تالیف نمود.[۲] و شصت علم از علوم عصر را در آن کتاب به پارسی فرانمود. در واقع، فهرستی است که جز پاره‌ای اصطلاحات علمی فایدهٔ دیگر بر آن مترتب نیست، زیرا بسیار موجز و مختصر نوشته شده است و چون این کتاب به پارسی سهل و آسان نوشته شده و محتوای مبادی جمیع علوم بوده است، بسیار نزد عامه مقبول افتاد و مانند دیگر کتب آسان، دست به‌دست بسی گشته است و نسخه به نسخه بسی انتشار یافته است و از این حیث نمی‌توان دانست که انتشار اصلی امام فخر رازی چگونه بوده است. در فصل آداب‌الملوک این کتاب چنین می‌خوانیم: «بدان که چون پادشاه سایه خدایست و نایب پیغمبر باید که او را خصلت‌ها آراسته و طریق‌ها پیراسته باشد و به قدر امکان در کل احوال تشبه پیغامبر کند و ما از آن نُه صفت‌اندرین کتاب بیاریم و کتاب خود بر آن ختم کنیم.»[۳]

---

۱. سبک‌شناسی محمد تقی بهار، ج ۲، ص ۳۹۳

۲. ظاهراً تالیف این کتاب بعد از ۵۹۱ یا در همان سال باشد و آن سالی است که تکش خوارزم‌شاه با قاتربوقان خان در سقناق جنگ کرده است، زیرا تاریخ خوارزم را تا این سال نوشته است.

۳. برای جلوگیری از اطالهٔ کلام نمی‌توان به تشریح اصول و آداب زعما از نظر فخر رازی پرداخت، اما خوانندهٔ محترم اگر مایل باشند، می‌توانند به کتاب سبک‌شناسی مرحوم بهار، ج ۲، ص ۳۹۷ مراجعت فرمایند.

امام رشیدالدین وطواط بلخی

رشیدالدین محمد بن عبدالجلیل عمر بن کاتب ملقب به سعدالملک از شجرهٔ فرزندان خلیفهٔ دوم اسلام می‌باشد. او دبیر دیوان آتسز وایل ارسلان خوارزم‌شاه، شاعر و ادیب و دانشمند و نویسندهٔ معروف و دارای تالیفات عدیده و از پیش‌روان نثر فنی فارسی می‌باشد. از شمار تالیفات او می‌توان از کتاب «حدایق السحر فی دقایق الشعر» در علم بدیع نام برد که از بهترین کتبی است که تا امروز در علم بدیع به رشتهٔ تالیف کشیده شده است. رساله‌ای هم در باب عروض دارد که عنوان اصلی کتاب بر اثر گذشت زمان نابود گردیده است. رشید کتابی به فارسی موسوم به «نثر الئلالی من کلام امیر المومنین علی» که آن را «صد کلمه» خوانند و اصل آن را عمرو بن جاحظ (متوفی به سال ۲۵۵) از کلمات علی بن ابی طالب (ع) انتخاب کرده بود و رشید وطواط هر یک از آن کلمات قصار را به نثر تازی و فارسی ترجمه کرده و تفسیر نموده است و همان مضمون را نیز در قطعه‌ای دوبیتی به فارسی دری به نظم آورده است. این کتاب مکرر چاپ شده و مختصری از آن به طبع رسیده است. همچنان رسایل خطی وطواط در موزیم آسیایی انجمن علوم لینین گراد (سن پطرزبورگ) موجود است. بهاءالدین محمد نسوی از شاگردان او می‌باشد. نمونه‌ای از کتاب «صد کلمه» رشید وطواط: «اَغنی الغنی العقل، وبه یوصل المنی» یعنی هر که را خرد باشد او توان‌گرتر از همه مال‌داران بود از بهر آنکه[از مال] اگر هزینه کنی مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی خرد بیافزاید و هر روز به سبب تجربت زیادت گردد.»

ای که خواهی توان‌گری پیوست — تا از آن ره رسی به مهتری
از خرد جوی مهتری زیراک — نیست همچون خرد توان‌گری

در این دوره کتب علمی بسیاری به زبان فارسی دری تالیف شده است از قبیل: کیهان شناخت تالیف امام حسن قطان مروزی در علم جغرافیا، ایزد شناخت تالیف عین‌القضاه همدانی در توحید، ذخیرهٔ خوارزم‌شاهی تالیف اسماعیل بن حسن جرجانی (گرگانی) در تشریح طب و قرابادین در نُه مجلد که خود مولف این کتاب را به زبان عربی ترجمه کرده است و این حالت از قرن ششم تا قرن دهم که علما هنوز اهل ادب بودند، دوام یافت.[۱]

---

۱. سبک‌شناسی محمد تقی بهار (ملک‌الشعرا) ج ۲، ص ۴۰۴

امپراتوری غوری‌ها (۱۱۴۸ - ۱۲۱۴) میلادی

غوری‌ها، همان‌طوری که از نام‌شان (غُور ـ غَر) پیداست مردم (غَرچه) همان تاجیکان کوه‌نشین ایماق در حوزهٔ فرهنگی فیروزکوه در شمال غرب خراسان هستند که به مدت بیشتر از نیم قرن (۶۶ سال) بر خراسان و بازمانده‌های آنان به مدت بیشتر از آن در هند حکم رانده‌اند. کتاب «طبقات ناصری» در مورد نسب مردم غور که امروز بیشتر همان تاجیکان (ایماق) هستند، چنین می‌نویسد: «علما و اهل تواریخ را در نسبت او (ضحاک) و آبا او تا مهتر آدم[آدم و تا] نوح (ع) به سبب[او و آبای او تا مهتر آدم و تا] طول مدت اختلاف بسیار است و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح (ع) دانند و چنین آرند که: «ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح (ع) و باز گفته‌اند: اسم او بیوراسپ بن اروند سپ بن طوح بن کابه بن نوح (ع) و بعضی گفته‌اند: بیوراسب بن رنکباو بن تازیو بن سد بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث، بن آدم (ع. و در ذکر بسطام ملک الهند والسند آمده است: چون ضحاک گرفتار شد، افریدون به جهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، به جانب جبال شقنان (شغنان) و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال شقنان و طخارستان بر وجه شکار و طرف جبال غور، چند کرت آمده بود و آن موضع را از کثرت چشمه‌سارها «هزار چشمه» نام بود، بسطام در این وقت به سبب لشکر افریدون به غور آمد و در پای «کوه‌زار مرغ» سکونت ساخت و اینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است، یک روایت آن‌ست که در قلم آمد. دوم روایت آن‌ست از منتخب ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان معزالدین محمد سام نورالله مضجعه پرداخته است.»[1]

ولادیمیر بارتولد (۱۹۳۹ م) باشنده‌گان اصلی غور را تاجیکان دانسته می‌گوید: «هیچ سند و دلیلی وجود ندارد که خوانین غوری سده‌های ۱۰ و ۱۲ و دولت غوریان سدهٔ ۱۲ را

---

۱. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۴۴.

دولـت افغانـان و دودمـان غوریـان را افغانان دانسـت.»[۱] در کوه‌های غور و مجاور آن اسـت کـه سـلطنت مقتـدر تاجیک‌های غوری در سـدهٔ ۵ و ۶ هجری به‌وجود آمده و سـلطنت رو به زوال غزنویان را سـقوط داده و شـمال هند را برای اشـغال‌گران فراهم می‌کنند. تاجیک‌ها عناصـر مهم و عمـده در تمام ارتش‌ها بوده و مقاومت جان‌بازانـه‌ای غوری‌های کوه‌نورد که برای مغول‌ها پیشکش می‌کنند، نشان‌دهندهٔ خصایل رزمنده‌گی آنهاست.

البتـه منابـع قدیم چنیـن روایت‌هـای را چنانکه در آغاز مـرور کردیم، در مـورد تاجیکان و تازی‌هـا هـم کرده‌انـد و آنهـا را از دنبالـهٔ نسـل نـوح و افریـدون می‌خوانند. سـرانجام، همه مخلـوق خدا نسـب خود را تا آدم (ع) می‌رسـانند و ما با اسـتفاده از مـوارد انتروپولوژی (زبان، منطقه، تاریخ، چهره، فرهنگ) و سـایر مولفه‌های اتیمولوژی و انتوگرافی روابط و پیوندهای خونی و تباری آنها را در پویه تاریخ محک می‌زنیم. والله اعلم بالصواب.

غوریـان یـا بـه تعبیـر دیگـر «ایماق‌هـا» در تاریـخ، زبـان، ادبیـات، فرهنگ و سـرزمین با تاجیـکان شـریک و میـراث‌دار هم‌انـد. همیـن عناصـر هسـتند کـه چارچـوب قرابت‌هـای نوعـی و تبـاری انسـان‌ها را شـکل می‌دهند، مناطقـی چون لروند و تیوره در اسـتان غور مهد کارآفرینی سـام نریمان و زال زر هسـتند. کوه «زار مرغ» به تعبیر دیگر ادامهٔ همان «کوه البرز» لانهٔ سـیمرغ می‌باشـد که زال زر در دامان آن بزرگ شـد و بعد در مناطق دور و اطراف آن به کارآفرینی پرداخت.

مولـف طبقـات ناصـری می‌گویـد: «اولاد ضحاک (بَسـطام سـوری) کـه به بـاور حبیبی «صورت معرب گسـتهم= وسـتهم» به معنای پهلوان اسـت، از جبالُ شـغنان (بدخشـان) برآمـده بـه طخارسـتان و بامیـان و غرجسـتان آمدند و سـپس شـکار کنـان به سـرزمین غور بـه ناحیـه هزار چشـمه در پای کـوه‌زار مرغ و مندیش رحـل اقامت افکندند. این شـخص از شغنان تا بامیان و تخارستان و غور حکومت کرد. در نزدیکی چهل ابدال که معروف‌ترین و بلندترین قُلهٔ آن «شـامان» اسـت، معبر تنگی وجود دارد موسوم به «تنگی چهلک» و کوهی در نقطهٔ شـمالی آن موجود اسـت و آن را «کوه سـور» گویند و دامنه‌های آن با چشمه‌سـارها و گل‌های وحشـی و سـبزه‌زارهای طبیعی پوشیده شده و آن ناحیه را «هزار چشمه» خوانند

---

۱. ولادیمیر بارتولد به نقل از هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۲۹

و محتملاً اجداد سوری غوریان در همینجا فرود آمده باشند. امیر سور و سام سپه‌سالار دو برادر از همین طایفه در غور دست یافتند و امرای سوری منسوب به آنهایند. شاهنامهٔ فردوسی در خصوص بسطام نیز عین مطلب را توضیح داده است:

سر غوریان بود «بسطام» شیر کجا پشت پیل آوریدی بزیر

اگر روایات اساطیری و همچنان شاهنامه را در مورد اجداد غوری‌ها و دودمان دولت‌مدار غوری محل اعتبار قرار دهیم، می‌توان گفت که غوری‌ها به سلسلهٔ مهاجرت دراز مدت آریاییان از «ایریانا ویجه» از کوهستان شغنان به خطهٔ کوهستانی غور انتقال یافته و با زبانی که با خود برده‌اند، مهد جدید بود و باش خود را «غُور ـ کوه یا کوهستان» نام گذاشته‌اند. اگر تعبیرها و روایات تاریخی را با هم مقایسه کنیم به این نتیجه دست می‌یابیم که غوری‌ها همان برداران (خگنانه) شغنانی و شعبه‌ای از خاندان یفتلی‌ها هستند که در شمال هندوکش در هزار چشمه متوطن شده و در جنوب هندوکش نیز با یفتلی‌های زاولی هم‌تبار خود در آمیختند که تاجیک‌ها در مجموع از این همین تیره و تبارها سر بر آورده‌اند.

به‌قول نظامی عروضی سمرقندی، در کوهستان مرکزی خراسان که به‌نام غور، غرجستان یا مطلق‌الجبال یاد می‌شد[۱] «مردمانی به‌نام «هزاره و نکو دری» از بازمانده‌های شاخه‌ای از سلالهٔ یفتلی‌ها به‌نام «زاولی» ها جا گرفت که بعضی از اینان پیش از هجوم مغولان در این خطه حضور داشتند و بر اثر لشکرکشی چنگیز خان و جانشینان او در آن جای‌گزین شدند. اینان با مردم محلی تاجیک و آمیخته با ترک بودند[۲] و امرای آل شنسب و سلاطین غوری از بین ایشان ظهور کرده بودند، آمیزش یافته، زبان آنها را با مخلوطی از لغات ترکی و مغولی قبول کردند و خودشان به‌نام هزاره و مسکن‌شان به‌نام هزاره‌جات شهرت یافتند.»[۳] باید خاطر رسان کرد که مغل پنداشتن هزاره‌ها و آن‌هم از بقایای لشکر مغل، حرف بی‌بنیاد است و هزاره‌ها با اطمینان اولادهٔ همان سکایی‌های سکستانی و بخشی از تبار یفتلی اند که تصاویر و نقاشی تاق‌ها و رواق‌های بودا و چهرهٔ «خِنگ بت» و «سرخ بت» از زنده‌گی حداقل دو هزار ساله هزاره‌ها در وادی بامیان خبر می‌دهند.

---

۱. نظامی عروضی سمر قندی چهار مقاله تعلیقات ص ۴

۲. سر اولاف کیرو پتان‌ها چاپ لندن ۱۹۶۲ ص ۱۲۲

۳. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۴

مهاجرت برخی قبایل افغان به هند در جریان فرمان‌روایی همین دودمان‌ها صورت گرفته که از خدمات جنگی سود برده و از تفویض زمین‌های زیاد برخوردار می‌شوند...[۱] معلوم‌ست که در قرن دوازدهم میلادی دولت غزنویان به‌وسیلهٔ امرای غوری که تاجیک و خراسانی‌الاصل بودند و از حوزهٔ مدنی فیروزکوه یا غَرجُستان و هزاره‌جات برخاسته بودند، سر به نیست شدند. از میان همه دودمان‌های ایرانی‌الاصل فقط غوریان در قرن‌های دوازدهم و سیزدهم داعیه‌دار سلطنت بزرگ بر قلمرو وسیع و عظیم گذشته‌گان خود چون سامانی‌ها و غزنوی‌ها بودند. غوریان از سرزمین کوهستانی غور از بخش شمال غربی افغانستان برخاسته بودند و قلمرو وسیع مشتمل بر قسمت‌های نواحی شمالی آمو دریا مثلاً درهٔ سرخان ـ را به تصرف خویش در آورده بودند.

منابع تاریخی سلاطین دودمان شنسبانی غوری را بر چهار طبقه نهاده‌اند: اول این طبقه که ذکر آن تحریر می‌یابد و دارالملک این سلاطین فیروزکوه بود. دوم طبقهٔ سلاطین بامیان که شعبهٔ بودند از این دوحه شاهی و سوم طبقهٔ سلاطین غزنی که دارالملک (مُعزالدین) محمد سام غازی بود. بنده‌گان خاص او که (بعد از او) به تخت نشستند و چهارم طبقهٔ سلاطین هندوستان که ارث آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید و از آن دوده شنسبی به مسند جهان‌بانی نصب شدند.[۲]

سلاطین غوری

منهاج‌السراج جوزجانی در «طبقات ناصری» تعداد پادشاهان غوری را (۲۴) نفر تحت عنوان «السلاطین اَلشنسبانیه و ملوک غور» بر شمرده و آورده است: «ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت پدری[گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگ شد و شهیم و قوی شد و نام گرفت و ظن غالب آن‌ست که در عهد خلافت امیرالمومنین علی(رض) ایمان آورد و از وی عهدی ولوایی بستد، و هر که از آن خاندان به تخت نشستی آن عهد ولوای علی بدو دادندی و محبت ائیمه و اهل بیت مصطفی(ص) در اعتقاد ایشان راسخ بود.»[۳]

---

۱. همان اثر، ص ۳۱
۲. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۴۵
۳. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۴۰

امیر فُولاد غوری شنسبی

موسس سیاسی این دودمان یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک بود. اطراف جبال غور در تصرف او بودند. نام پدران خود را احیا کرد. چون «صاحب الدعوه العباسیه» ابو مسلم خراسانی مروزی خروج کرد و امرای بنو اُمیه را از ممالک خراسان از عاج و اخراج کرد. امیر فولاد، حشم غور را به مدد ابو مسلم برد و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود و مدت‌ها عمارت مَندیش و فرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف بدو بود، درگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعد از آن احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجی نهاران.

امیر بنجی نهاران شنسبی

او را از کبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند و نسب ایشان (امیر) بنجی بن نهاران، بن درمیس، بن وزن، بن هین، بن بهرام، بن حجش، بن حسن، بن ابراهیم، بن معدل، بن باسد، بن سداد، بن ضحاک. اول کس که از این خاندان به دارالخلافه بغداد به حضور هارون‌الرشید رفت و عهد و لوا آورد امیر بنجی نهاران بود. سبب رفتنش این بود که در غور قبیله‌ای بود که ایشان را «شیشانیان» خوانند. ایشان دعوا دارند که اول پدر ایشان اسلام آورده است (آنگاه) شنسبانیان محمد را به لفظ غور حمد گویند. چون ایشان ایمان آوردند، ایشان[را] حمدی گویند به معنای محمدی. در عهد امیر بنجی از آن قبیلهٔ شیشانیان مردی بود، نام او شیث بن بهرام و به لفظ غوریان شیث را شیش گویند و این قبیله را به همین لحاظ «شیشانیان» خوانند. امیر شیش با بنجی بر سر امارت غور مخالفت پیدا کردند و مردم از ایشان خواستند تا به نزد خلیفه بروند و مساله را حل کنند. هر دو تن روی به دارالخلافه نهادند[و تخت و خلافت به جمال امیرالمومنین هارون‌الرشید مزین بود]. راویی چنین گوید که: «بازرگانی بود در آن دیار یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام و آن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود و او سفر بسیار کرده بود و به تجارت رفته و به حضرت ملوک اطراف دیده، آداب درگاه ملوک و سلاطین شناخته (بود)[او] امیر بنجی همراه شد و مقصود و مطلب اگر[امیر بنجی] معلوم داشت، امیر بنجی را گفت: من ترا ادبی تعلیم کنم و حَرکات و سَکنات

در آموزم و معرفت و مراتب درگاه خلافت و حضور سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت (ممالک) غور حوالهٔ تو شود، با من عهد بکن که در کُل ممالک (تو) به هر موضع که خواهم جمعی از دهی و بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی را(ع) جا تو و [ی] ساکن گردانی! تا در پناه ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرمیده باشند. بنجی همه پیشنهادات بارزگان را پذیرفت و آن تاجر (بنی اسرائیل) او را آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت تعلیم داد و لباس و قبا و کلاه و موزه و زین استعداد کرد. هر دو به حضور امیرالمومنین رفتند. چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و کامل داشت و به حسن طبیعت و طراوت زینت آراسته بود، بر لفظ مبارک امیر المومنین رفت: «هذا قسم» یعنی همین‌طور، این بنجی نیکو رویست و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن و صورت و صفا و سریرت، جمع دارد، اما غور حوالهٔ او باید فرمود و پهلوانی (لشکر) ممالک غور حوالهٔ شیش بن بهرام باید کرد و به تشریف دارالخلافه هر دو بدین اسم مشرف شدند و جانب غور باز آمدند و لقب «شنسبانی» از لفظ امیرالمومنین هارون‌الرشید بر آنها گذاشته شد. چون به غور بازگشتند، امارت شنسبانیان و پهلوانی شیشان را تا بدین عهد هم بدان برقرار بود.

امیر سُوری بن محمد

چنین گویند: «امیر سوری ملک بزرگ بود و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود. چون بعضی از غور چنانچه والشتان علیا و سفلا به شرف اسلام مشرف نبودند، در آن وقت ایشان را با هم خصومت می‌بود و صفاریان چون از بلاد نیمروز به طرف بست و بلاد زمین‌داور آمدند. یعقوب لیث لک لک امیر تگین‌آباد را که بلاد رخج است بزد، طوایف غوریان به سرحدهای سند تحصن جستند و به سلامت ماندند، اما ایشان را مدام خصومت با اهم می‌بود، اهل اسلام و اهل شرک را، چنانچه کوشکی با کوشکی دیگر جنگ داشتی و مدام منازعت کردندی و به سبب حصانت جبال را سیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان استیلا نمی‌بود. سر جمله مندیشیان شنسبانی سوری بود و در غور پنج پاره کوه بزرگ‌ست و عالی که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است، یکی از آن «زارمرغ» مندیش است[و چنین تقریر کردند] که قصر و دارالملک شنسبانیان در دامن آن

کـوه بـود و گویند: سـیمرغ زال زر، را که شـدر رسـتم بـود، در آن کوه پرورده اسـت و بعضی از ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند: در سنینی که میان خمسمائه و ستمائه بود (۵۰۰ و ۶۰۰) از آن کوه آواز ناله و تعزیت آمد که زال زر در گذشـت. کوه دوم «سـرخ غر» نام دارد، هم در ولایت مندیش است به حدود تجیز، کوه سوم[در] اشک است به بلاد تمران که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور اسـت و بلاد تمران در شـعاب و اطراف آن کوه اسـت و چهـارم کـوه ورنی اسـت کـه بلاد اُور و والشـت و قصر کجوران در شـعاب و اطراف اوسـت. پنجـم «کـوه روئیـن» اسـت در بلاد غـور با حصانـت و رفعت تمـام و گفته‌اند کـه: پنجم فج خیسار است که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک و فهم و ذهن بیرون است. در سال ۵۹۰ بر بالای او یک قصر از تنه درخت آبنوس یافتند، زیادت از دو هزار من و کیفیت وضع و وقع آن را هیچ‌کس درک نکرد.

سلطان علاءالدین حسین جهان‌سُوز غوری

در هر دورهٔ تاریخی و در هر سلسلهٔ حکم‌ران، فردی یا پادشاهی سر کشیده که با کارکردهای نیک و بد خود شـهرهٔ دودمان خود و روزگار گردیده اسـت. در سلسلهٔ حکم‌ران‌های غوری، علاءالدین حسـین مشـهور به «جهان‌سوز» کسی است که مثل اسماعیل سامانی و محمود غزنـوی نـام درشـتی را در صفحـهٔ تاریخ خراسـان ثبت کرده اسـت. نام سـلطان علاءالدین حسـین جهان‌سوز بیشـتر با به آتش کشیدن «عروس البلاد» غزنی در بین هم‌قطارانش تبحر یافته اسـت. در بحبوحهٔ زوال قدرت سیاسـی غزنویان، شهر غزنه پایتخت و کانون فرهنگی غزنویان بر اثر کینهٔ سـلطان علاءالدین حسـین جهان‌سـوز غوری از سلطان بهرام‌شاه که در تگین‌آبـاد قندهـار شکسـت خـورده و به غزنی پنـاه آورده بود و برای بار سـوم اهالـی غزنی را در برابر سـلطان علاءالدین حسـین بر انگیخته بود، به آتش کشـیده شـد که این شـهر زیبا بـه مـدت هفت شـبانه روز در پنجه‌های شـرارت آتش سـوخت. در این هفت شـبانه روز از غلظت دود سـیاه فضا چنان تاریک و دل‌گیر شـده بود که چون شـب سـیاه و قیرگون جلوه می‌کرد. از شـعله‌های سـرکش آتش روشـنایی به چشـم می‌خورد. در این مدت دست گشاد و غارت و کشـتن و مکابره بود و هر که را از مردان یافتند، کشـتند و عورات و اطفال را اسـیر کردنـد. حتـا سـلطان فرمـان داد که سـلاطین محمودی را از خـاک بر آورند و بسـوزند، آنگاه

علاءالدین یک‌هفتهٔ تمام در قصر سلطان محمود، سلطان مسعود و سلطان ابراهیم به شراب و عشرت مشغول بود، در مدت هفت شبانه روز غزنی پاک بسوخت و روز هشتم چیزی برای سوختن و تخریب کردن وجود نداشت و دیگر آن همه اُبهت و عظمت تاریخی غزنی که با تحمل رنج و مشقات و صرف وقت و هزینهٔ مالی مردم ساخته شده بود، بر غزنی باز نگشت و فقط در لای سطور یادداشت‌ها و صفحات تاریخ باقی ماند. علاءالدین که خود طبع شعری داشت، شعری را به نمود ذیل در وصف خود سرود و به مطربان فرمان داد تا آن را با موسیقی چَنگ و چَغانه به حضورش بخوانند.

جهان داند که سلطان جهانم — چراغ دوده عبا سیانم
علاءالدین حسین بن حیسنم — که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونه دولت نشینم — یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گرد سپاهم — اجل بازی‌گر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر — به‌هر شهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که با او باش غزنین — چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان — شفاعت می‌کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان — که بادا جان‌شان پیوند جانم

ملک فخرالدین حاکم تخارستان

علاوالدین حسین جهان‌سوز پس از درگیری‌های زیاد با بقایای غزنویان، مناطق شمال هندوکش در تخارستان را به طور کُلی فتح نمود و حاکمیت آن را به برادرش ملک فخرالدین بن مسعود غوری سپرد. فخرالدین مسعود از همه برادران مهتر بود و در کاسی غور نیز امیر شد. برادر مهتر خود را بر بامیان حکم‌ران گردانید. در اواسط قرن دوازدهم میلادی تخارستان زیر فرمان فخرالدین غوری در آمد. در تاریخ «طبقات الناصری» آمده است: «و چون ملک فخرالدین[مسعودبه آن تخت بامیان] بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و تخارستان تابه درواز و بلور و اطراف ترکستان تا حد وخش و بدخشان همه در[او] ضبط آمد. پس از آن علاوالدین فرصت به‌دست آورد تا غور را تامین کند و بیشتر از یک‌هزار قلعهٔ جنگی مردم سلحشور علاقهٔ «کشی» را ویران کند. بعد از آن ولایات

بامیـان، تخارسـتان، گرمسـیر، زمیـن‌داور و بسـت را بـا حـوزهٔ مرغـاب و غرجسـتان و قُولک تحـت تصـرف خود قرار داد. در این دوره غیاث‌الدین علی‌شـاه از جانب سـلالهٔ غوریان در بدخشان حکومت می‌کرد و به‌عنوان پادشاه بدخشان و ارد تاریخ تخارستان گردیده است. وی تخارسـتان و بدخشـان را منقاد نمود و جبال شـغنان را تا درواز و بلور (نورسـتان) وادی وخـش (کـولاب و قورغـان تپه) را در جنوب تاجیکسـتان امروزی به قلمرو خـود در آورد و در جنگ راغ زر به‌دست برادر زاده‌گان خود گرفتار آمد و واپس به بامیان فرستاده شد و در آنجا در حدود ۵۵۰ ه‍/۱۱۵۵ م در گذشت.

ملک شمس‌الدین غوری امیر غرجستان

پـس از ملـک فخرالدیـن پسـر بزرگـش ملـک شـمس‌الدین غـوری (۵۵۸- ۵۸۸ ق/ ۱۱۶۳ - ۱۱۹۲ م) بـه فرمـان سـلطان غیاث‌الدیـن بحیـث امیـر محلـی غرجسـتان (بامیـان) مقرر شـد و قلمرو حکومت خود را در حوزهٔ تخارسـتان گسـترش داد و تا کوهسـتانات پامیر (چـون جُرم، شـغنان، واخان) در شـرق بدخشـان و چغانیـان (صغانیـان) و وخش را تحت فرمان خود درآورد. با این‌حال، در اواخر قرن دوازدهم میلادی نواحی جنوبی (تاجیکسـتان و اوزبیکسـتان کنونـی) از جملـه نواحی وخـش، چغانیان (صغانیان)، شـغنان، اشکاشـم، واخـان و مناطـق کوه‌بنـد دروازها در دو سـوی رود آمو به هیات دولـت (تاجیک‌تبار) غوری داخل شدند.

همین‌طور از شـاهان غوری به‌نام‌های: ملک محمد سـوری، ابوعلی بن محمد سـوری، عبـاس بـن شـیث (بن محمـد سـوری)، امیر محمد بـن عبـاس، ملک قطب‌الدین حسـن عباس، ابو سـلاطین ملک عزالدین الحسـین بن الحسن، ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد بن حسـین، شـهاب‌الدین محمد بن حسـین، ملک شـجاع‌الدین علی بن حسین، سلطان علاءالدین بن حسـین بن سام (مشـهور به جهان‌سوز)، ملک ناصرالدین حسین بن محمد مادینی، سـلطان سـیف‌الدین محمد بن حسـین، سـلطان الاعظم غیاث‌الدینـا والدین ابو الفتـح محمد سـام قسـیم امیرالمومنین، سـلطان المعظـم غیاث‌الدنیا والدیـن (ابوالفتح) محمد (بن) سام[قسیم المومنین]، ملک حاجی علاءالدین محمد بن ابی علی بن الحسن شنسبی، سلطان غیاث‌الدین محمود بن محمد سام شنسبی، سلطان بهاءالدین سام بن

محمود بن محمد سام، علاءالدین آتسز حسین، سلطان علاءالدین محمد (بن) ابی علی ختم الملوک، نام برده شده است.

سلاطین غوری در آغاز قرن سیزدهم میلادی در مبارزه بر سر تفوق در بخش شرقی خلافت اسلام با دستگاه خلافت درگیر شده و از صاحبان خوارزم‌شاهیان، شکست خوردند و با وجود شکست‌ها توسط خوارزم‌شاهیان و سلاجقه از صحنهٔ سیاست و حاکمیت خارج نشدند. خوارزم در آن زمان نه‌تنها از لحاظ حاکمیت سیاسی ترکان، بلکه از حیث زبان اکثریت مردم آن سامان نیز سرزمین ترک شده بوده است.[۱] گویا اینکه حتا در قرن یازدهم میلادی. هم مردم آنجا نه‌تنها به زبان خوارزمی (شعبه‌ای از زبان آریایی) سخن می‌گفتند، بلکه خط‌شان هم خوارزمی (غیر ترک) بود. با تاسف آثار ادبی زیاد و اسنادی به زبان خوارزمی قدیم به‌دست ما نرسیده است.[۲]

در داستان مبارزهٔ جلال‌الدین خوارزم‌شاه و مغولان از تصادماتی که میان سرداران ترک و غوری با خوارزم‌شاه وقوع یافته بوده است، سخن زیاد نرفته است. سردار ترک پیشنهاد آشتی و توافق کرد، ولی غوریان آن را رد کرده گفتند: «ما مردم غوری ایم (ما تاجیکیم) و شما ترک، با هم زنده‌گانی نتوانیم کرد.»[۳] آنگاه یکی از خوارزم‌شاهیان با صاحب مازندران عقد اتحاد بست، معاصران به استواری آن دوستی اعتماد نداشتند و می‌گفتند: «میان ترک و تاجیک راه‌ها تاریک است و احتراز از هلاکت دشوار و دوستی و خویشاوندی همیشه به دشمنی کشیده.» چون یکی از شهزاده‌گان خوارزم در مبارزه بر سر تاج و تخت شکست خورد و ناگزیر خوارزم را ترک گفت، نزدیکانش او را هُشدار دادند که مبادا به مازندران رود، زیرا به باور آنها «تاجیک هرگز به ترک اعتماد نخواهد کرد.»[۴] مع‌الوصف ترکان نمی‌توانستند بدون حمایت تاجیکان که بومی و بر اوضاع اجتماعی و فرهنگی حاکم بودند دولت بسازند و نظام اجتماعی زنده‌گی را به گونهٔ لازم بچرخانند و کوله‌بار سنگین حکومت‌داری را به سر

---

۱. خوارزم در اصل سرزمین آریایی می‌باشد که دارای زبان قدیم ایران شرقی (خوارزمی) بودند، با سرازیر گردید ترکان ایلک‌خانی و سقوط سامانیان در قرن یازدهم میلادی این سرزمین به تصرف ترکان افتاد.

۲. تاجیکان در مسیر تاریخ، نوشتهٔ صدرالدین عینی، ص ۶۰

۳. جهان‌گشای جوینی، چاپ قزوین، ص ۱۹۳

۴. ظهیرالدین مرعشی، ص ۲۴۸ - ۲۵۳

منزل مقصود برسانند. بر اثر این ضرورت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در آمیختگی ترکان با تاجیکان چنان گسترده و همه‌جانبه بود که حتا محمود کاشغری[نویسندهٔ ترک] مثلی را نقل کرده که «ترک بی تات (تاجیک) و کلاه بی‌سر وجود ندارد.» بدیهی است که با همه حسن نیت و هم‌دردی و تساند سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، وضع تاجیکان در زیر سلطهٔ صحرانشینان گاهی بسیار سخت و غم‌انگیز بوده است. غوریان هم که زادهٔ آب و خاک خراسان بودند و فرهنگ‌گرایی در ذهنیت اجتماعی‌شان عجین شده بود با پیروی از سامانیان و غزنویان راه فتح هندوستان را پیمودند و در مناطقی از هندوستان آثار تاریخی و فرهنگی مثل «قطب منار» در دهلی جدید از یادگار دورهٔ قطب‌الدین ایبک می‌باشد که شباهت زیادی به «منار درهٔ جام» در غور دارد. در سال ۶۰۹ هجری با پایان یافتن سلسلهٔ غوری‌ها در شمال غرب خراسان، خوارزم‌شاهیان به رهبری سلطان محمد خوارزم‌شاه بر خراسان مسلط گردیدند. سلاطین غوری نیروی فراوانی داشتند و ارتش مقتدری در اختیار آنها بود که دسته‌های نظامی قبایل بومی خراسان را نیز در بر می‌گرفت. علاوه بر آن اقوام ترک و تاجیک بدخشان و تخارستان و همچنان اشراف فیودالی در کوهستانات بدخشان و حوزهٔ رود آمو آنها را پشتیبانی می‌کردند. غوری‌ها در ترویج و رشد فرهنگ فارسی دری کمتر از پیشینیان خود نبودند، آموزش کار و فعالیت فرهنگی غوری تکمیل‌کننده تاریخ تاجیکان خراسان می‌باشد.

سلطان غیاث‌الدین غوری (۱۱۶۲ - ۱۲۰۱ م)

غیاث‌الدین بعد از کشته شدن سیف‌الدین در سال ۱۱۶۲ م پادشاه غور و برادرش شهاب‌الدین افسر گارد محافظ او گردید. این دو برادر در قطار مقتدرترین پادشاهان این سلسله قرار دارند. در مدت (۴۳) سال پادشاهی خویش، عظمت سیاسی از دست رفته عهد غزنویان را احیا کردند. غیاث‌الدین سپه‌سالاری اردوی خود را با ولایت غزنین، قندهار به شهاب‌الدین واگذار کرد. ولایت بلخ و هرات را در سال ۱۱۷۵ م به تاج‌الدین و علاءالدین سنجری و غزنه را در سال ۱۱۷۳ م از غزها و نیشاپور و مرو را در سال‌های ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ م از خوارزم‌شاهیان مسترد کرد، همچنین ولایات غرجستان، تخارستان، سیستان، مکران، گرگان و کابلستان و گردیز همه تابع مرکزیت غور گردیدند.

در سال ۱۱۷۸ م مُلتان و در سال ۱۱۷۹ م پشاور و در سال ۱۱۸۱ م لاهور را فتح کردند و ملک‌شاه خسرو آخرین ملک پادشاه غزنوی را گروگان گرفتند. در سال ۱۱۸۶ م پنجاب فتح و خسرو ملک اسیر و در غرجستان محبوس و در سال ۱۱۸۲ م در همانجا کشته شد. هر چند شهاب‌الدین در سال ۱۱۷۸ م در جنگ با هندوان در گُجرات از بیهیم شکست سختی بدید، باز در سال ۱۱۸۹ م در نزدیکی دهلی این شکست از طرف پتهورای راجستان و گاندی رای دهلی و ۲۰۰ هزار سپاهی و ۳۰۰۰ فیل بر او تحمیل شد. معهذا در سال ۱۱۹۱ م در یک جنگ بزرگ دیگر با ۱۲۰ هزار سوارهٔ خود پتهورای و گاندی رای دهلی را با ۳۰۰ هزار عسکرشان بشکست و اجمیر و سوالک و هانسی و سر سیتی را بگرفت. در سال ۱۱۹۵ م تا نزدیگ آگره سوقیات نمود.

قطب‌الدین ایبک والی غوری‌ها بعدها دهلی را فتح کرد و این شهر را پایتخت خود قرار داد. به‌سوی قنوج، نهر واله و بداون پیش رفت. بااین‌حال، خطبهٔ سلطنت غیاث‌الدین از کنار دریای خزر تا سواحل جَمنا و از جیحون تا بلوچستان خوانده می‌شد. پس از آن دولت‌های مسلمان سلاطین غوری چون: قطبیه، شمسیه، غیاثیه، خلجیه، تغلقیه، خضرخانیه، لودیه، سوریه، بنگریه و کرانی در قسمت‌های مختلف هند تشکیل گردید. در طی شش قرن صفحه جدیدی در تاریخ تمدن و فرهنگ آن کشور به‌وجود آمد.

قدرت سلاطین غوری به‌جایی رسید که بعد از مرگ تکُش خوارزم‌شاه، سلطان محمد خوارزم‌شاه چنین پیغامی به سلطان غیاث‌الدین و شهاب‌الدین فرستاد: «من بندهٔ محمد تکش التماس می‌نمایم که مرا سلطان به فرزندی قبول کنند و گر شایسته‌گی فرزندی ندارم می‌باید که سلطان غازی (شهاب‌الدین) مادر مرا که خداوند جهان‌ست در حبالهٔ خود در آورد و مرا که محمدم به بنده‌گی و فرزندی قبول کند تا من بنده، جهان را به اسم و سکهٔ آن جناب اعلی و خطبهٔ آن حضرت والا فتح کنم و به تیغ برای

بنده‌گان آن درگاه جهان پناه گشایم و یکی از بنده‌گان باشم.[۱] سلطان محمد بااین تقرب می‌خواست که ولایت نیشاپور را در دست داشته باشد، ولی این خواهش او پذیرفته نشد. جنگ‌هایی که بین غوریان و خوارزمیان درگرفت، خوارزمیان مغلوب گردیدند، چنانکه سلطان شاه با قوای قراختاییان کاشغرستان در سال ۱۱۹۱ م در مقابل دولت غوری مغلوب گردیده بود. مقتفی و الناصر خلیفهٔ عباسی نیز سفرایی را (ابن ربیع و ابن خطیب) با انعامات به دربار غیاث‌الدین فرستاد. از طرف فیروز کوه توسط قاضی مجدالدین قدوه و مولانا سراج منهاج پدر مولف طبقات ناصری مقابلهٔ بالمثل شد. سلطان غیاث‌الدین در سال ۱۲۰۱ م به عمر ۶۳ سالگی در هرات درگذشت و جایش را سلطان شهاب‌الدین گرفت.

سلطان شهاب‌الدین غوری (۱۲۰۱- ۱۲۰۵ م)

سلطان شهاب از برادر خود تدبر آموخته بود، و قلمرو وسیعی را که به میراث برده بود به‌خوبی در حفظ آن مدیرت نمود و با دولت خوارزم معاهدهٔ دوستی امضا نمود، زیرا از سوقیات سال ۱۲۰۴ م به خوارزم نتیجهٔ خوب نگرفته بود، وهم از ترکان قراختائی که زیر قیادت جنگجوی مشهور ختایی "تاینکوطر" می جنگید، در سواحل رود جیحون (اندخوی) ضربت شدید دیده بود. گرچه او در صدد تلافی بر آمد، مگر عمر سلطنتش کوتاه بود. در سال ۱۲۰۵ م قبایل ودهقانان کُهکَران وکوه جود در پنجاب علیه فشار فیودالی قیام کردند وسلطان شهاب الدین خود به پنجاب کشید وشورشیان را بشکست، اما در مراجعت به غزنین در کناره دریای جیلم یا نیلاب از دست فدائیان شورشی کشته شد، وجسدش را از راه کرمان (علاقه کرم کنونی) به غزنی نقل داده و دفن کردند. مرگ شهاب‌الدین سر آغاز انحطاط دولت پهناور غوری شد وآهسته آهسته بی‌رمق گردید.

---

۱. با حواله از منهاج‌السراج، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۳

محمود بن غیاث الدین (۱۲۰۵- ۱۲۱۲ م)

محمود مرد بی‌کفایت، عیاش و مسرف بود، وخزانه فیروزکوه را که ۸۰۰ صندوق پُر از طلا داشت بر سر عیاشی و تجمل‌گرایی خالی نمود. در حالی که خزینه شامل به دره‌های طلایی، همیان‌های نقره و ظروف زرین و سیمین چون: (غوری، صراحی، طشت، شمع‌دان، آفتابه، نقل‌دان، حوضک و کاسه و غیره) بود، فیودال‌ها از چنین ضعف اداری استفاده کرده و هر یک در مناطق خود دم از استقلال و خودمختاری زدند، از آن جمله در سال دوم سلطنت محمود، رُکن‌الدین محمود بن علاءالدین از غزنین به فیروزکوه حمله کرد و مغلوب شد.

در سال سوم سلطنت او اَتَسز حسین عم زاده پدر محمود برای حصول تاج و تخت از بامیان به خوارزم رفت و از سلطان محمد خوارزم‌شاه امداد عسکری گرفت و به فیروزکوه حمله کرد. مردم به دفاع برخاستند و در صف محمد قرار گرفتند، سپاه خوارزم واتسز شکست خوردند و پایتخت نجات یافت. این حادثهٔ خوارزم‌شاه را به تسخیر خراسان امیدوار ساخت واتسز را در دربار خویش نگه‌داشت.

یک‌سال بعد علی‌شاه برادر خوارزم‌شاه به فیروزکوه پناهنده شد، اما سلطان غوری مطابق پیشنهاد سلطان خوارزم علی‌شاه را در «کوشک برین» فیروزکوه محبوس نمود و این همان قصر مشهوری بود که بر بالای آن پنج کنگرهٔ طلایی مرصع به ارتفاع سه گز و عرض دو گز داشت و مجسمهٔ دو همای طلایی به جسامت اشتری آنجا نصب بود. اتباع علی‌شاه از حبس او رنجیدند و در سال ۱۲۱۲ م از کوه مشرف به قصر سلطان محمود دزدانه فرود آمدند و آن شاه مست و مدهوش را بکشتند، فردا درباریان جای او را به پسر چهارده ساله‌اش بهاءالدین سام دادند. او مردان خاندان شاهی را محبوس نمود و ۴۵ نفر اتباع علی‌شاه را به شمول قاتلان پدر اعدام کرد.

مداخلهٔ سلطان محمد خوارزم‌شاه و علاءالدین حسین غوری

سلطان محمد خوارزم‌شاه از وضعیت استفاده کرده، به فیروزکوه تاخت و علاءالدین حسین غوری را که در دربار او بود با سپاهی آزموده به غور اعزام نمود و جنگ در فیروزکوه واقع شد. در دو روز شهر فیروز کوه فتح شد و علاءالدین اتسز پادشاه و بهاءالدین سام

با مادر و برادران و خواهران خود اسیر گردید و با خزانه و تابوت پدر یک‌جا از راه هرات به پایتخت خوارزم منتقل شد. اتسز بن جهان‌سوز با وجود تنفر مردم از اعمال او که دولت غوری را به دست‌یاری خوارزم از پا درآورده بود توانست فقط به پادشاهی خود در غور دوام بدهد.

در سال ۱۲۱۴ م تاج‌الدین یلدز حکم‌دار غزنی سپاهی به قیادت نصیرالدین حسین امیر شکار غزنی به غرض سرکوبی اتسز اعزام کرد و در نتیجه، جنگی که بین طرفین واقع شد، اتسز کشته و حکومت غور به علاءالدین محمد بن ابوعلی عمو زادهٔ غیاث‌الدین غوری داده شد، این شخص آخری در همان سال ۱۲۱۴ م غور را به خوارزم‌شاهیان تحویل داد و خودش به خوارزم رفت و در آنجا بمرد. علاءالدین محمد پیش از این حکومت نیشاپور را داشت. وقتی نیشاپور را هم به خوارزم‌شاه سپرد و با او عهد بست که به روی محمد خوارزم‌شاه هیچ‌گاه شمشیر نکشد، این‌ست که به‌نام وفا به عهد کشوری را به بیگانه هدیه نمود، اما در واقع مدت‌ها پیش از علاءالدین یعنی بعد از شورش مردم کهکران و مرگ سلطان شهاب‌الدین عملاً دولت غوری خراسان به مناطق خودمختار جداگانه تقسیم گردیده و عملاً دچار انحطاط و فروپاشی شده بود.[۱]

سلطان رَضیه غوری (۱۲۵۶ - ۱۲۵۹ م)

طبقات ناصری در بخش «الطبقه الحادیه والعشرون ـ طبقه بیست‌ویکم» از سلاطین غوری در هند «السلاطین الشمسیه (بالهند)» نام برده و از شاهان آنها به‌نام‌های شمس‌الدین ابوالمظفر التتمش، سلطان ناصر امیرالمومنین، ناصرالدین محمود، رکن‌الدین فیروز شاه، از سلطان رضیه بنت سلطان یاد نموده است. سلطان رضیه نخستین بانوی است که چون «گُرد آفرید» و «سِیندخت» و قهرمان زنان آریایی شاهنامه از سلسلهٔ تاجیکان غوری در سال ۱۲۳۶ م در هند دست به قدرت سیاسی زده و تاج سلطانی به‌سر نمود و گفت که باید او را «سلطان» بخوانند.

سلطان رضیه پادشاه بزرگ، عاقل، کریم، عادل و عالم‌نواز و رعیت‌پرور و لشکرکش بود،

---

۱. م. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۴.

وی در عهد پدرش سلطان سعید[شمس الدنیا والدین] فرمانده لشکر بود، چون پدرش در سیمای او آثار دولت‌داری و شهامت را دید، اگر چه دختر و مستوره بود، پس از آنکه از فتح کالیور مراجعت نمود، تاج‌الملک محمود دبیر را که مشرف مملکت بود فرمان داد تا او را ولایت عهد نبشت و ولیعهد سلطنت کرد و در وقت نبشتن فرمان بنده‌گان دولت که به سلطنت او قربت داشتند، عرض نمودند که: با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام و ولیعهد می‌کند چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه برچه معنا است؟ این اشکال را از خاطر بنده‌گان رفع فرماید که بنده‌گان را این معنا لایق نمی‌نماید. سلطان فرمود که: پسران من به عشرت و جوانی مشغول باشند، هیچ کدام تیمار مملکت ندارند، از ایشان ضبط ممالک نیاید شما را به بعد از فوت من معلوم گردد (که) ولایت عهد را هیچ یک لایق‌تر از او نباشد و حال هم بر این جمله بود.

چون سلطان رضیه به تخت ملک بنشست، همه کارها به قانون اصل باز آمد، اما وزیر مملکت نظام‌الملک جُنیدی موافقت نکرد، ملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان و ملک عزالدین محمد سالاری و نظام‌الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند. با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند و آن مکاوحت به تطویل انجامید و در این وقت ملک نصرت‌الدین تایسی (تازی) معزی مقطع او ده بود، از آن‌طرف با لشکر خود، بر عزیمت مدد سلطان رضیه به حکم فرمان، روی به حضرت دهلی نهاد، چون آب گَنگ عبر کرد و ملوک مخالف بر وی غالب شد، او برحمت حق پیوست و توقف مخالفان بر در دهلی دیر کشید.

چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزاید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد و به موضعی بر لب آب جون سراپرده نصیب فرمود و میان امرای ترک که در موافقت رکاب سلطان بودند و میان ملوک مخالف به کرات مقاتله افتاد و به آخر صلح شد، اما به طریق حیل و لطایف تدبیر ملک عزالدین محمد سالاری و ملک عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه به طرف سلطنت شدند و شبی بر در سراپرده جمع گشتند، بر آن قرار که: ملک جانی و ملک کوچی و نظام‌الدین جنیدی را طلب کنند و محافظت و مقید گردانند تا فتنه تسکین پذیرد. چون کار دولت سلطان رضیه منتظم شد، وزارت به خواجه مهذب داد که

نایب نظام‌الملک بود، نیابت لشکر به ملک سیف‌الدین ایبک بهتو داد و مملکت آرام گرفت از ممالک لکنهوتی تا دیول همه ملوک و امراء انقیاد نمودند... و چنان اتفاق افتاد که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد و در میان خلق ظاهر شد. در سال ۶۳۷ ملک عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود، مخالفت آغاز نهاد. سلطان رضیه از دهلی لشکر بدان طرف برد و امرا تعاقب نمودند و به آخر صلح شد و سلسله دیگر از مخالفت‌ها یکی پی دیگر به راه می‌افتید. از حوادثی که در عهد سلطنت سلطان رضیه اتفاق افتاد این بود که، قرامطه و ملاحده هندوستان به اغرا شخصی دانشمندگونه، که او را نور ترک گفتندی، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و سند و اطراف دهلی و سواحل جون و گنگ در دهلی جمع شدند و در سر با هم بیعت کردند، به اغراء (آن) نور ترک اسلام کردند اوباش خلق با او جمع شدند و علمای اهل سنت و جماعت را ناصبی می‌گفتند و مرجئی نام می‌کرد. خلق عوام را عداوت طوایف و علمای مذهب ابو حنیفه و شافعی تحریض می‌نمود تا میعادی نهادند و تمامت طوایف ملاحده و قرامطه سال ۶۳۴ به تعداد یک هزار مرد با سلاح و شمشیر و سپر دو فوج شده به مسجد جامع دهلی در آمدند و از هر دو طرف تیغ در مسلمانان بگرفتند و خلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده و بعضی به زیر پای خلق شهید شدند... و جمله ملاحده را به دوزخ فرستادند و آن فتنه بیارامید.

سلطان رضیه بعد از اینکه امور مملکت را به‌دست گرفت، اوضاع نا بسامان و متشنج مملکت را رنگ و رونق خوب داد و در مقابل مردمان و رعایا رفتار عادلانه می‌کرد و سکه‌ها را به‌نام خود با القاب رضیه خاتون، عمده النسوان، رضیه الدنیا والدین، ملکه زنان رضیه بنت شمس‌الدین ایل توتموش (التتمش)، بلقیس جهان و غیره ضرب زده و مروج ساخت. چون سلطان رضیه را به محروسه تبرهنده محبوس کردند، ملک التونیه او را عقد کرد و در حبالهٔ خود در آورد و به طرف دهلی لشکر کشید. سلطان معزالدین بر تخت نشست و اختیارالدین ایتکین کشته شد و سلطان معزالدین از دهلی لشکری برای دفع ایشان بیرون برد، تا سلطان رضیه والتونیه منهزم شدند و لشکر ایشان پراکنده گردید و سلطان رضیه والتونیه به‌دست هندوان اسیر افتادند. هر دو به روز سه‌شنبه ۲۵ ربیع الاول سنه ۶۳۸

هجری (۱۲۵۹ م) شـهید شـدند. مدت سلطنت سلطان رضیه سه‌سال و شش روز بود. پس از وفـات سـلطان رضیه چهار تن دیگر از همین سلسـله بر هنـد حکومت کردند تا نوبت به امرای محلی خاندان ایبک رسـید.[۱] مقبرهٔ سـلطان رضیه در کنار مقبرهٔ خواهرش سـازیه در دهلی کهنه قرار دارد که مردم به دعایش می‌روند.

وضعیت علم و فرهنگ در دورهٔ غوریان

غوریـان بـا داشـتن تجربـه فرهنگ‌مـداری از امـرای سـامانی و غزنوی، خـود به لزوم تشـویق فرهنـگ و هنـر متوجـه بودنـد، موجودیـت مـدارس تعلیمـات علمـی و دینـی، خانقاهـای فعـال بـه روی صوفیـان و عارفان که بیشـتر از علایق تاجیکان سرچشـمه می‌گرفته اسـت و کتاب‌خانه‌هـا بـرای دانش‌پژوهان باعث رونـق علم و فرهنگ در تمام ابعـاد آن می‌گردید. از این رو، حوزه‌های متعدد تعلیمی، مفسـران قرآن‌کریم، فقهای شـریعت، متکلمان، ادیبان و شـاعران بـه ایـن مرکزیت سیاسـی روی می‌آوردند و فعالیـت می‌کردند. هر کـدام چون زنبور عسل شهدی را به کندوی فرهنگ فارسی دری خراسانیان می‌افزودند.

یکی از مشاهیر علمای قرائت ابوالفضل محمد بن طیفور سجاوندی (لوگری) است که در سال ۵۶۰ هـ ۱۱۶۴ م و به‌قولی در ۵۴۰ هـ ۱۱۴۵ م وفات کرده است. از آثار مشهور او کتاب «وُقُوف»، «عَینُ المعانی» در تفسـیر سـبه المثانی می‌باشـد که از همه این کتب نسـخی در دسـت اسـت.[۲] در زمان غوری‌ها کار بالای تفسـیر قرآن‌کریم در نزد علمای سُنی و شیعی رو بـه ترقـی کـرد. کتب زیـادی در این عرصه بـه زبان‌های فارسـی دری و عربـی تدوین گردید. بحث‌هـای فلسـفی، عرفانـی، فقهـی، تفسـیر احـکام قـرآن، فصاحـت، قواعد صـرف و نحو بحث در متشـابهات و ناسـخات و منسـوخات قـرآن و امثال آنها صـورت می‌گرفت. زمینهٔ توسعهٔ بینش و فهم مردم را میسر می‌کرد.

از جمله مفسـران این زمان امام ابو عبدالله محمد بن عمر الحسـین فخرالدین رازی طبرسـتانی فقیـه شـافعی اشـعری بـود کـه در ری تولـد گردید و در هـرات جهـان را پدرود گفت. او از دانشـمندان بزرگ و کم‌نظیر نیمه دوم سـدهٔ ششـم هجری می‌باشد. امام فخر

۱. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۴۴۵ - ۴۴۸
۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص.۲۵۳

رازی با دقت و تعمق ویژه‌ای که در اقوال حکمای یونان داشت، شبهات و شکوک بسیاری در مطالب عقلی و دینی ابراز کرده که گاه خود از حل مدافعه آنها در مانده است. از همین بابت به امام مشککین نیز معروف بوده است. تفسیری را که موصوف ایجاد کرده است «التنبه علی بعضی الاسرار المود عنه فی بعضی سور القرآن» است. این تفسیر با توجه به ابوابی که در یک کتاب کلامی وجود دارد، تنظیم گردیده است که به نظر دکتر ذبیح‌الله صفا، این کار او در حقیقت دنبالهٔ کارهای ائمه کلام و فلاسفهٔ دورهٔ پیشین است. مهم‌ترین تفسیر فخر رازی «تفسیر کبیر» او به‌نام «مفاتیح الغیب» است که توسط مفسران بعدی مثل ابن الخوتی (وفات ۱۲۳۹ م) و سِیوطی (وفات ۱۵۰۵ م) تکمیل گردیده و بارها به چاپ رسیده است. کتاب‌های دیگری در زمینهٔ فصاحت و بلاغت چون: «اسرار التنزیل و انوار التاویل»، «دُره التنزیل»، «نهایته الاعجاز»، آثاری در فقه و قانون چون: رسالهٔ فارسی در اصول عقاید اهل سنت، «المحصول فی اصول الفقه» و «المعالم فی اصول الفقه»[1] و چند اثر کلامی «رساله در معراج»، محصل «افکار المتقدمین و المتاخرین من الحکماء و المتکلمین» و کتاب «المسایل الخمسون»(پنجاه مساله)، کتاب «الاربعین فی اصول الدین»، «البیان و البرهان فی الرد اهل الزیع والطغیان»، «اجوبه المسایل النجاریه»، «ارشاد الی الطایف الاسرار» در علم کلام و «الآثارات فی شرح الاشارات»، «المباحث المشرقیه» در دو جلد و «المخلص» و «النهایه» و «الروحیه» شامل ده فصل در ماهیت روح و اثبات حقیقت و بقا و مراتب تجلی ارواح و امثال به زبان فارسی در زمینهٔ فلسفه و منطق از فخرالدین رازی وجود دارند. همچنان در علم نجوم تالیفاتی دارد. چون: «الاختیارات العلائیته» یا «احکام العلائیته فی الاعلام السماویه»، «اسرار النجوم»، «اسرار المکتوم»، در طلسمات: «اسرار المکتون»، «شرح اسماء الحسنا»، در مناقب فضایل الصحابه «مناقب الامام شافعی در خلاف و جدل»، «الطریقه فی الخلاف ولجدل»، «رساله فی علم الفراسه»، «حدایق الانوارفی حقایق الاسرار»، «رساله بهائیه» به‌نام سلطان بهاءالدین سام که شخص عالم‌پرور بوده

۱. سید حسن ناصری، سر آمدان تاریخ و فرهنگ ایران در دورهٔ اسلامی، ص ۱۸۲

است،«اللطایف الغیاثیه» به‌نام سلطان غیاث‌الدین غوری نگاشته است.

ابوالحسن علی بن ابی بکر مرغینانی (وفات ۱۱۹۶ م) صاحب کتب معتبر فقهی «کتاب البدائیه» و «کتاب الهدائیه» و «مناسک الحج» و «کفایت المنتهی» می‌باشد. کتاب الهدائیه مرغینانی در میان فقهای حنفی اهمیت زیاد دارد.

از فقهای مشهور این دوره فخرالدین ابوالمظفر بن عبدالکریم از خانوادهٔ فرهنگ‌پرور مشهور به سمعانی (۱۱۴۲ - ۱۲۱۷ م) می‌باشد که آثار متعددی در فقه دارد. سلطان علاءالدین اتسز پسر سلطان علاءالدین جهان‌سوز صاحب کتاب مسعودی در فقه می‌باشد. وی در تقویت علما و تربیت خانوادهٔ اهل علم و فرهنگ سعی بلیغی کرده است. یکی دیگر از فقهای مشهور این عهد مدرس مدرسهٔ افشین امام صدرالدین علی هیصم نیشاپوری بود که در زمان سلطان غیاث‌الدین غوری می‌زیست.[۱] از متکلمان بزرگ این دوره یکی هم ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم شهرستانی شافعی اشعری (وفات ۱۱۵۳ م) می‌باشد که در شهرستان نزدیکی نساء تولد شده و در علم بحث و مناظره و در وعظ و خطابه از مشاهیر عهد خود بوده است. او سفری به بغداد کرده و پس از سه‌سال به خراسان برگشت و مدتی ملازم مجددالدین ابوالقاسم علی نقیب سادات ترمذ بود و دو کتاب خود «الملل والنحل» و «المصارعه» را به‌نام او تالیف کرد و سپس به خدمت سلطان سنجر پیوست. از آثار مهم او در کلام کتاب «نهایته الاقدام» و کتاب «المصارعه» اوست که در رد بر هفت مساله از مسایل الهی ابن سینا نوشته شده است و هم رساله‌ای بر روش متکلمان نوشت و اثبات کرد که علم واجب‌الوجود، علم علی‌الاطلاق است، نه علم بر کلیات دون جزئیات.[۲])

دانشمندان و علمای دورهٔ غوریان به علوم عقلی نیز توجه داشته‌اند، تا جایی که دانشمندانی بودند که بهر دو علم (شرعی و عقلی) دست‌رسی داشتند. چنانکه در دورهٔ سلاله‌های پیشین عالمی که از نصوص دینی و لغوی مطالب بسیار در حفظ داشت، بر عالمی که کمتر چیزی در حفظ داشت رُجحان داشت و جای علما و دانشمندان طب،

---

۱. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۶۲ ۲. دکترذبیح‌الله صفا، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷.

ریاضیات، منطق و الهیات را فقها و محدثان و مفسران و متکلمان اشعری و کرامی و جوانان می‌گرفتند و فقها و فلاسفه در برابر هم به مناظره می‌پرداختند.

از فلاسفهٔ مشهور این دوره می‌توان از ابوالعباس فضل بن محمد مروزی و از مشاهیر سدهٔ ششم هجری نام برد که کتابی را تحت عنوان «بیان الحق به ضمان الصدق» تالیف کرده است. از دانشمندان دیگر این دوره حکیم ضیاءالدین عبدالرافع هروی است. او در حکمت و فلسفه دسترسی کامل داشته و در طب و لغات استاد بود و رسالهٔ منظوم جلالیه در تفسیر (نود و نُه نام) از تالیفات اوست که به‌نام خسرو ملک نوشته است. چون سلطنت به ملوک غوریه انتقال یافت جانب عبدالرافع را به سبب فضلی که داشت، او را در مدح محمد بن سام (متوفی ۱۲۰۲ م) که غزنه را در سال ۱۱۷۳ م از چنگ غزان بیرون آورد، قصیده‌ای در «لُبابُ الالباب» نقل شده است.[۱]

بهاءالدین ابوبکر محمد بن ابی بشر الخرقی المروزی منسوب به خرق از قرای مرو که تالیفات متعدد در تاریخ و جغرافیا و علوم ریاضی داشت و از آن جمله است کتاب «منتهی الادراک فی تقسیم الافلاک» که قسمتی از آن را نالینو به طبع رسانیده و کتاب دیگر از او در دست است به‌نام «نصیره فی علم الهئیه» که مختصری از کتاب مذکور اوست، وید من آن را ترجمه کرده است. خرقی در دو کتاب خود از ابن هیصم (شاید هیثم) در تقسیم افلاک پیروی کرده است.[۲] ابوالحسن علی بن زید بیهقی (تولد ۴۹۹ ه‍/۱۱۰۵ م) در سبزوار بیهق (وفات ۵۶۵ / ۱۱۶۹ م) مشهور به ابن فندق و فرید خراسان (وفات ۱۱۶۹ م) حکیم و ادیب مشهور خراسان از ریاضیون بزرگ این عهد شمرده می‌شود... بیهقی در اجزای حکمت و علوم عقلی دست داشت و مرد دقیق‌النظر و جامع‌الاطراف بود. کتاب «تتقه صوان الحکمه» او به قصد تکمیل کتاب «صوان الحکمه» ابو سلیمان منطقی سجستانی نوشته از امهات کتب در تاریخ حکما و علما و نشانهٔ کمال اطلاع و دقت این دانشمند بزرگ در کارهای علمی است. از جمله آثار ریاضی او کتابی است به فارسی دری به‌نام «جوامع احکام النجوم» در سه جلد. این کتاب را بیهقی در عین انکار علم احکام نجوم

---

۱. پژواک، اثر قبلی، ص ۲۶۶ و صفا، همان اثر، ج ۲، ص ۷۱۵

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۳۰۹ - ۳۱۰

به خواهش دوستان خود نوشت. بیهقی آثار متعدد دیگری نیز دارد، چون: «تاریخ بیهق»، «لُبابُ الاَنسَاب»، «تفسیر نهج البلاغه»، «معرفه الکره وذات الحق واضطراب»، «قواعد علوم طب»، «منهاج الدراجات فی شرح کتاب الجنات»، «تنبیه العلما علی تمیه التشبهین با الحکما»، «عرایس التفاسیر فی اصناف العلوم»، «امثله الاعمال النجومیه» و جز آنها. از ریاضی‌دانان این دوره یکی مفضل بن عمر اثیرالدین ابهری سمرقندی است که در منطق ریاضی و نجوم دست‌رسی داشت، شاگرد او فخر رازی و همکار او خواجه نصیرالدین توسی علاوه بر فهم ریاضیات منجم هم بودند. مولف کتاب «هدایه الحکمه» در منطق و طبیعی و قاضی میر حسین میبدی (وفات ۱۵۰۵ م) شرح معروفی بر آن نوشته است. «ایساغوجی» و «تنزیل الافکار فی تعدیل الاسرار» در منطق از اوست، کتاب «المفتی» و «تهذیب الثکت» او از کتب جدلی است. ابهری علوم ریاضی را «حکمت نظری» خوانده است و آن را به چهار بخش اصلی چون: هندسه، حساب، موسیقی و هیات تقسیم کرده است. از آثار او در ریاضی کتابی است به‌نام «اصلاح هندسهٔ اقلیدس». وفات او در سال ۱۱۶۴ م اتفاق افتاده است[۱] ریاضی‌دان بزرگ دیگر این عهد عین‌الزمان امام ابو علی حسین بن علی قطان مروزی بخارایی می‌باشد که در سال ۱۱۵۳ م به قتل رسیده است. قطان در طب و علوم اولیه و ریاضیات و ادبیات و علوم دینی سر آمد روزگار خود بوده و بیشتر به امور پزشکی مبادرت ورزیده است. او در عروض، انساب و طب تالیفاتی دارد، مهمترین اثر ریاضی او کتاب «گیهان شناخت» است در علم هیئت.[۲] منهاج‌السراج جوزجانی از امیر غوری به‌نام امیر عباس بن شیث سوری بحیث منجم اعلم نام برده است. دانشمند معروف دیگر این دوره احمد بن عمر مشهور به نظامی عروضی سمرقندی است که در ذکر نجوم و فراگیری آن در «چهار مقالهٔ عروضی» به استناد کتاب «التفهیم» ابوریحان بیرونی گوید که انسان باید حساب و جبر و مقابل و هندسه و هیئت و علم احکام را بداند تا بتواند به تحصیل نجوم بپردازد و به همین منظور کتاب‌های «ارشمار طیقی» ابو نصر بغدادی، صد باب سنجری، اقلیدس، مجسطی شفا، تفسیر مجسطی تالیف تبریزی، تصانیف ابو مشعر بلخی و احمد سنجری و ابوریحان، «مجمل الاصول» کوشیار گیلانی،

۱. سید حسن سادات ناصری، همان منبع، ص ۱۴۵ ۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۳۱۲.

«قانون مسعودی»، «جامع شاهی»[۱] را پیشکش کرده است.

فخرالدین مبارک‌شاه مرورودی یکی دیگر از دانشمندان این دوره است که به گفتهٔ مولف «حبیب‌السیر» کتاب «مدخل منظوم در علم نجوم» به زبان فارسی از اوست. او وزیر علاءالدین حسین غوری بود که مدت طولانی در خدمت ملکُ‌الجبال سیف‌الدین و سلطان غیاث‌الدین نیز بوده است. همین‌طور دانشمندان دیگری چون: سعدالدین غوری مولف آثار متعدد در زمینهٔ نجوم و ریاضیات، سید کمال‌الدین عثمان ترمذی، سراج‌الدین محمد بن عثمان فقیه در اصول دین پدر منهاج‌السراج جوزجانی سفیر پادشاه غور به‌دربار خلیفه الناصر، شیخ خطیرالدین جُرجانی دانشمند در علوم ادبی و تعداد دیگر از طرف سلاطین غوری تشویق می‌شده‌اند و آنها با تجمع در دربارهای سلاطین از یک‌سو عامل پیش‌برد نظام اداری و سیاسی دولت‌ها می‌شدند. از جانب دیگر، خود مورد توجه و علاقهٔ مردم قرار می‌گرفتند. در این دوره زبان فارسی دری عرصهٔ جولان بیشتر داشت و از اقصای ماوراالنهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا آن‌سوی سند و پنجاب گسترش یافت. مراکز ادبی فارسی فقط منحصر به خراسان و ماوراالنهر نماند، بلکه در نواحی هند نیز مراکز مهم ادبی، فلسفی، فکری و عرفانی تشکیل گردید که خود وسیلهٔ تشویق شاعران و نویسنده‌گان بزرگ گردید. در نتیجهٔ چیره شدن غوریان در غزنین و در زمان سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه (۱۱۵۲ - ۱۱۶۰ م) غزنوی (۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ م) در لاهور، این شهر به مرکزیت عمدهٔ سلطنت غزنویان و فرهنگ فارسی مبدل گردید و اکثر گوینده‌گان و نویسنده‌گان وابسته به دربار غزنویان در غزنین ثانی گرد آمدند که معروف‌ترین آنان حمیدالله مسعود شالیکوب لاهوری[۲] جمال الفلاسفه یوسف بن محمد دربندی، ابوالمعانی نصرالله بن عبدالحمید مترجم «کَلِیلَه و دِمنَه» از عربی به فارسی است که این اثر او از معروف‌ترین ترجمه‌های کلیله و دمنه است. او یکی از بزرگ‌ترین نثر نویسان فارسی در سدهٔ ششم هجری و از افتخارات کم‌نظیر ادبیات خراسان زمین است که در بین سال‌های ۱۱۶۰ - ۱۱۸۷ م به قتل رسیده است.[۳] سلاطین غوری هم مثل اکثر سلاطین خراسان خود شاعر بوده‌اند، از

۱. نظامی عروضی سمرقندی، ص ۵۲ - ۵۳ ودکتر عیسی، تاریخ فرهنگ ایران از آغاز تا زمان حاضر، ص ۱۷۳ - ۴
۲. محمد عوفی، لباب الباب، ج ۲، ص ۴۱۲ - ۴۱۱
۳. محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ج ۱ و ۲، ص.۲۴۸ - ۲۹۶

جمله علاءالدین حسین جهان‌سوز نیات خود را بحیث یک فاتح و کشورگشا با زبان شعر بیان داشته است که نمونهٔ کلام او را قبلاً در مورد آتش‌سوزی شهر غزنی ثبت کردیم. سرپرسی سایکس در مورد شعر دوستی سلطان علاءالدین می‌نویسد: «در حالی که با کمال قساوت و بی‌رحمی تمام کاخ‌های مجلل و عالی و زیبای محمود و جانشینان او را منهدم و ویران نمود و همه را با خاک یک‌سان کرد و با وجود این چکامه و اشعاری که در توصیف این ابنیه و عمارات با شکوه گفته شده بود، همه را با طلا خرید و در کتاب‌خانهٔ خویش ضبط کرد.»[1] در زمان غوریان تعدادی از شاعران را می‌یابیم که به علوم مختلف چنانکه گذشت سرگرم و دارای تالیفات علمی بوده‌اند. مثل فخر رازی که به فارسی دری، تازی (عربی) شعر می‌سرود، فخرالدین مبارک‌شاه مرو رودی که وزیر دولت بود، قصاید و رباعیات او نیز با لطافت است و تاریخ دولت غوری را همچون شاهنامه این روزگار در مثنوی با بحر متناوب به نظم کشیده است و یا اینکه نظام‌الدین عروضی سمرقندی در ماهیت علم و شعر و صلاحیت شاعر در چهار مقاله نوشته است: «شعر صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهبه کند و اتسام قیاسات منتخبه بر آن وجه که معنای خرد را بزرگ گردانده و معنای بزرگ را خرد و نیکو را در خصلت زشت باز نماید و زشت را در صورتی که نیکو جلوه کند و ابهام قوت‌های غَصبانی و شَهوانی را بر انگیزد تا بدان ابهام طباع را انقباض و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود.»[2] نظامی عروضی تجربهٔ شاعری و نویسنده‌گی خود را با نسل جوان شریک کرده و می‌نویسد: «... اما شاعر باید بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه در آثار متاخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد، ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است، تا طرق و انواع شعر در طبع او مترسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفهٔ خرد او منقوش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد... هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به شعر آورد و عروضی بخواند و گرد

۱. سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه تقی گیلانی، ج ۲، ص ۶۶.
۲. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص ۲۶

تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد، چون «غایته العروضین» و «کنزالقافیه» و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند، بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و این اسم در صحیفهٔ روزگار پدید آید.»[۱] از شاعران تازه وارد در این دور به گونهٔ امتحان گرفته می‌شد و باور داشتند که «در خدمت پادشاه هیچ چیز بهتر از بدیهه گفتنی نیست که به بدیهه گفتن طبع پادشاه حزم شود و مجلس‌ها بر افزود و شاعر به مقصود رسد.[۲] کتاب «تاریخ امپراتوری غوریان» تالیف شاه محمود محمود با نقل از عبدالحی حبیبی و «پُته خزانه» نام چند شاعر زبان پشتو را در عصر غوریان ذکر نموده، اما از آنها نمونهٔ کلامی را ثبت نکرده است تا گواهی باشد بر ادعای مولف.

حکما و شعرای عهد غُوریان

شاعران نامور و سرشناس فارسی‌گوی که در سال‌های سلطنت غوری‌ها (۱۰۳۸ تا ۱۱۵۳ م) می‌زیسته‌اند، کم نبوده‌اند که می‌توان از تعدادی آنها مختصراً یادآوری کرد:

فرید الزمان شرف‌الدین احمد کافی

از شعرای مشهور دورهٔ غوریان است که به‌دربار غیاث‌الدین غوری منصب ریاست دارالتحریر سلطنتی داشت، سال‌های زندگی و نمونهٔ کلام او در اختیار ما نیست، اما سلطان غیاث‌الدین در سال‌های ۵۸۸ ق بر سریر قدرت حضور داشته است. از شاعر دیگری به‌نام ازهری هروی و ظهرالدین سگزی عجیبی جوزجانی و خواجه صفی‌الدین که در دربار سلطان بهاءالدین سام بن حسین زندگی می‌کردند، معلومات کمتر داریم.

سید حسن غزنوی

از شاعران مشهور این دوره ابو محمد حسن بن محمد حسین معروف به سید حسن غزنوی می‌باشد. او شاعر دربار مسعود بن ابراهیم غزنوی (۱۰۹۸ - ۱۱۱۴ م) شیرزاد (۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ م) سلطان الدوله (۱۱۱۵ - ۱۱۱۷ م) و بهرام‌شاه (۱۱۱۷ - ۱۱۵۲ م) بود. با مخالفان بهرام‌شاه که غوریان بودند بساخت و مورد بُغض و حسد دولت قرار گرفت. دیوان او مشتمل بر قصاید،

۱. نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، ص ۲۹ - ۳۰ ۲. همانجا ص.۳۰

غزلیـات، ترجیحـات، قطعـات و رباعیات می‌باشـد. تذکره‌نـگاران تعداد ابیـات او را تا ۵۰۰۰ بیت نوشـته‌اند. قالب‌ها و صنایع شـعری که در این دوره متداول بوده عبارت‌اند از: قصیده، غـزل، قطعـه، رباعـی، مثنـوی، ترجیح‌بند، ترکیب‌بند، مسـتزاد، مسـمط و غیره. شـاعران این دوره بعضـاً بـه زبان عربی هم شـعر می‌سـرودند که نمونهٔ آنهـا را می‌توان در اشـعار فخر رازی، صدرالدین مدرسـی و افشـین غرجسـتانی دید، اما نظام ادارهٔ دولت و منشـورات سیاسـی به زبان فارسـی صورت می‌گرفت. نثر این دوره از سـاده‌گی به نثر متکلف مصنوع که آمیزشـی با زبان عربی داشـت، مبدل گردید. مبدا و منشـای اصلی تغییر سـبک فارسـی دری را در این دوره باید رواج ادبیات عربی در میان باسوادان و مدرسه رفتگان خراسان دانست که استفاده از کلمـات عربـی بـا وجود موجودیت کلمات معادل آن در زبان فارسـی به یـک روال معمولی مبـدل گردیـده اسـت. از شـمار نویسـنده‌گان ایـن دوره می‌تـوان از سـدیدالدین یـا نورالدیـن محمـد بـن عوفـی بخارایی از تذکره‌نگاران مشـهور نام برد که آثار او «لُبـابُ الاَلباب»، «جوامع الحکایات» و ترجمهٔ «الفرج بعد الشده» می‌توانند محل مراجعت اهل تحقیق قرار گیرند.

سنایی غزنوی (۴۷۳ - ۵۳۵ هـ)

ابوالمجـد مجـدود بن آدم سـنایی در سـال ۴۷۳ هـ در عروس‌البـلاد غزنین به‌دنیـا آمد و از خاندان بزرگان غزنی بود، در سال‌های آخر قرن پنجم به بلخ رفت و «کارنامهٔ بلخ» را نوشت و به سـفر بیت‌الله شـریف مشـرف گردید و به بلخ بازگشـت و از آنجا به غزنی آمد و در سال ۵۳۵ هـ دیده از جهان فروبست. سنایی به دانش‌های مروج زمان خود آشنایی داشته و علم و حکمت را به زبان سـاده آمیخته و به تشـبیه و تمثیل و اسـتعاره‌های شـاعرانه بیان کرده اسـت. سـنایی در عین زمان، یکی از عارفان شناخته‌شـدهٔ دوران خود بوده اسـت. مثنوی «حَدِیقَـهُ الحَقِیقَـه» یـا «الهی‌نامـه»، مثنـوی «طریـق التحقیـق»، «سـیر العِبـاد اِلـی المَعاد»، مثنوی «کارنامهٔ بلخ»، «عشق‌نامه» و مثنوی «عقل‌نامه» از سنایی هستند.

تو همـــی لافی که: هی! من پادشـــاه کشـــورم — پادشـــاه خود نـــئی، چون پادشـــاه کشـــوری
در سری کانجا خرد باید، همه کبر است و ظلم — با چنین ســـر مرد افســـاری، نه مرد افسری...[۱]

---

۱. برای آگاهی بیشـتر از شعر و زنده‌گی سنایی به دیوان حکیم سـنایی به کوشش مظاهر مصفا انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۵ مراجعه نمایید.

جمال‌الدین اصفهانی

محمد بن عبدالرزاق ملقب به جمال‌الدین اصفهانی در اوایل قرن ششم هجری در اصفهان زاده شد. وفاتش در سال ۵۸۸ ق در اصفهان اتفاق افتاده است. او علاوه بر کار شاعری استاد نقاش و زرگر هم بود. چنانکه خود گفته است:

تا چو من باشند ابر و باد، دایم در دو فصل　　در ربیع این نقش‌بندی، در خزان آن زرگری

ظَهِیر فاریابی

ظهیرالدین فاریابی در بین سال‌های ۵۲۸ تا ۵۳۲ ق در فاریاب از توابع بلخ دیده به جهان گشود. در جوانی به نیشاپور سفر کرد و علوم مقدماتی را در این شهر فرا گرفت. ظهیر در اوایل زندگی خود به مدیحه‌سرایی می‌پرداخت، اما در اواخر عمر انزوا و گوشه‌گزینی اختیار کرد و روی به عرفان و تصوف آورد. ظهیر فاریابی در سال ۵۹۸ در شهر تبریز درگذشت و در گُورستان سرخاب مشهور به مقبره الشعرا مدفون گردید. نمونه‌ای از سروده‌های ظهیر فاریابی:

بوی آسوده‌گی از خاک شهیدان مطلب　　غیر لخت جگر از کوه بدخشان مطلب
نفس صبح هم افشاگر خورشید بود　　راز پوشیدن ازین سینهٔ سوزان مطلب...[۱]

نظامی گنجوی

حکیم جمال‌الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن ذکی بن موید نظامی گنجوی در حدود سال‌های ۵۳۰ هـ در گنجه آذربایجان دیده به جهان گشود. نخستین اثرش به‌نام «مخزن‌الاسرار» را در سنین پیش از چهل سالگی در سال ۵۷۰ هـ نوشته است. علاوه بر دیوان قصاید و غزلیاتش که به‌نام «گنجهٔ گنجوی» نشر شده، شهرت نظامی بیشتر به‌خاطر پنج کتاب مثنوی که به «نام پنج گنج» یا «خمسه نظامی» نام دارد، می‌باشد. مثنوی اول او «مخزن‌الاسرار» مثنوی دومش منظومهٔ «خسرو و شیرین»، مثنوی سوم «لیلی و مجنون»، مثنوی چهارم «بهرام‌نامه» یا «هفت پیکر» یا «هفت گنبد»، مثنوی پنجم «اسکندر نامه» نام دارد که شامل دو بخش «شرف‌نامه» و «اقبال‌نامه» است. نظامی در سال ۶۱۴ هـ در گذشته

---

۱. برای آگاهی بیشتر رک به دیوان ظهیر فاریابی، به اهتمام هاشم رضوی، انتشارات کاوه، تهران.

است. چند بیت از مثنوی لیلی و مجنون نظامی در نصیحت فرزندش:

ای چارده‌ساله قره العین — بالغ نظر علوم کونین
غافل منشین نه وقت بازیست — وقت هنر است و سرفرازی‌ست
دانش طلب و بزرگی آموز — تا به نگرند روزت از روز
نام و نسبت به خُرد سالی است — نسل از شجر بزرگ خالی است
جایی که بزرگ بایدت بود — فرزندیِ من نداردت سود...[۱]

عَطار نیشاپوری

شیخ فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشاپوری در سال ۵۳۷ هـ مصادف به دورهٔ سلطنت غوریان در کَدکن نیشاپور دیده به‌دیدار دنیا گشود. او پس از مرگ پدرش، پیشهٔ او یعنی عطاری را ادامه داد و در دکانی به دارو فروشی و طبابت مردم می‌پرداخت. عطار یکی از بزرگ‌ترین عارفان و صوفیان عصر خود است که در غنای ادبیات فارسی دری سهم بزرگی ایفا کرده است، چنانکه مولوی در بارهٔ عطار فرموده است:

هفت شهر عشق را عطار گشت — ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

از شیخ عطار آثار شعری فراوانی به‌جا مانده است مثل: «مَنطقُ الطیر»، «اسرار نامه»، «الهی‌نامه»، «مصیبت‌نامه»، «مختار نامه» و کتاب نفیس و پُر ارزش او «تذکره الاولیاء» به‌یادگار مانده است، عطار در سال ۶۲۷ هـ به‌دست مغولان کشته شد. نمونهٔ کلام شیخ عطار:

قومی که در فنا به دل یک‌دیگر زیند — روزی هزار بار بمیرند و بر زیند
هر لحظه شان ز هجر، به دردی دیگر کشد — تا هر نفس ز وصل، به جانی دیگر زیند
در راه نه به بال و پر خویشتن پرند — در عشق نه به جان و دل محتضر زیند...[۲]

---

۱. رک به کلیات خمسهٔ نظامی تهران ۱۳۵۱، گنجه گنجوی به تصحیح وحید دستگردی، داستان خسرو و شیرین به کوشش عبدالحمید آیتی، تهران ۱۳۵۲، زنده‌گی و اندیشهٔ نظامی، ترجمه م. صدیق، تهران ۱۳۶۰.

۲. برای معلومات بیشتر در مورد عطار رک به جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشاپوری از استاد سعید نفیسی، دیوان فریدالدین عطار نیشاپوری، به تصحیح استاد سعید نفیسی، منتخب اشعار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشاپوری به کوشش تقی تفضلی.

جَبلی غرجستانی

بدیع‌الزمان فریدالدین ابوالفضل عبدالواسع جبلی غرجستانی در اوایل قرن ششم هجری در غرجستان در شرق هرات دیده به هستی گشود. از احوال زنده‌گی او معلومات مفصل دست‌یاب نشد، اما از آثار به‌دست آمده او معلوم می‌شود که به دو زبان فارسی و عربی اشعار بلندی سروده است. جبلی در سال ۵۵۵ ق در گذشته است. نمونهٔ سخن جبلی:

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی — آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگ‌دلان دیر رسیدی — چون دوستی سنگ‌دلان زود برفتی
زآن پیش که در باغ وصال تو دل من — از داغ فراق تو بر آسود، برفتی
نا گشته من از بند تو آزاد، بجستی — نا کرده مرا وصل تو خوشنود، برفتی
هر روز بیفزود همی لطف تو با من — چون در دل من عشق بیفزود برفتی

هنر معماری غوریان

هنر معماری دورهٔ غوری‌ها از لحاظ برجستگی‌های طراحی شرقی و اسلامی جایگاه ویژه‌ای دارد. آثار باقی‌ماندهٔ این دوره توجه خاص پژوهشگران امور مهندسی و معماری اسلامی شرق را به‌خود مبذول کرده است. این آثار در نمود مساجد، زیارت‌گاه‌ها، مدرسه‌ها، کاخ‌های سلطنتی، قلعه‌های نظامی، کاروان‌سرای‌ها، حمام‌ها، خانقاها، منارهای دیدبانی متجلی شده‌اند. بازیافت‌های باستان‌شناسی در قلمرو امپراتوری غوری از جمله بامیان یک تعداد قلاع و لشکر خانه‌ها را نشان می‌دهد. در مخروبه‌های شهر غُلغُله که مربوط به دوره‌های پیش از اسلام است، آثاری مربوط به دورهٔ غوریان را به‌شکل ظروف سفالی و خشت‌های پُخته نشان می‌دهد و چنان می‌نمایاند که این قلعهٔ اسطوره‌ای در دوران غوریان آباد و قابل بهره‌برداری بوده است. غوریان با اینکه آثار پُر عظمت معماری دورهٔ غزنوی‌ها را ویران کردند، اما به‌جای آنها اقامت‌گاه‌های سلاطین و سپه‌داران خود را آباد کرده‌اند که دارای صفات مهندسی در طرح‌های پلانی خود بوده و همه بر اثر حملات مغل به خاک یک‌سان شدند.

جمع‌آوری ظروف سفالی از کافر قلعه به‌ما امکانیت می‌دهد تا این کانون باستانی را به دورهٔ غوری‌ها مربوط بدانیم که راه اصلی شمال به جنوب اقامت‌گاه‌های اسلامی

سیستان به‌شمار می‌رود، راه عنعنه‌ای و عادی دیگر به‌طرف سیستان از شرق به غرب از کابل از طریق غزنی، قندهار، لشکری بازار و بست می‌باشد. بقایای فرهنگ سلجوقی‌ها تحت تاثیر غوری‌ها در بسیاری از خرابه‌های اطراف بست دیده می‌شود. آثار باقی‌ماندهٔ هنر معماری دورهٔ پیش از اسلام در بعضی نواحی غور به‌خصوص در دهکده بشوره در پساوند و یا دریای کوه‌زار مرغ و مندیش دیده می‌شود، اما مهم‌تر از همه سنگی است که نشان‌دهندهٔ هنر معماری پیش از اسلام را توصیف می‌نماید.

در دورهٔ اسلامی معماری آثار نادر و با شکوه را به‌جا گذاشته است. شاهان غوری معماران را تشویق و حتا خود در کار ساختمان‌ها سهم می‌گرفتند. چنانچه ابو علی پسر محمد بن سام سوری دست به ساختن مساجد و مدارس زد که نمونه‌های بارز آن تاهنوز در غور موجود است. با تضعیف نسبی دودمان غزنوی بعد از مرگ سلطان ابراهیم (۱۰۹۹ م) به منطقهٔ نفوذ سلجوقی‌ها مبدل گردید. سلطنت غوریان در زمان علاءالدین جهان‌سوز نیرومند گردید و در زمان غیاث‌الدین ابوالفتح و برادرش شهاب‌الدین غوری به اوج نیرومندی خود رسید. اول الذکر توجه خود را به غرب و کنترل قلمروهای خوارزم‌شاهیان در خراسان مبذول نمود، در حالی که شهاب‌الدین به‌طرف هند مصروف فعالیت بود که نتیجهٔ بارز آن سبک معماری هند شمالی غربی منجر به اعمار مسجد لارونـد (لروند) گردید.[۱]

منهاج‌السراج جوزجانی از قصرها و قلعه‌های متعددی در فیروز کوه و اطراف آن بحث می‌کند که چون ملک‌الجبال به غزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت. سلطان بهاءالدین از سنگه به فیروز کوه آمد و شهر را عمارت کرد و آن بناها و قصر سلطنت را به اتمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود و با شاران غرجستان اتصال کرد و جلوس او به فیروز کوه در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمائه (۵۴۴ / ۱۱۴۹ م) چون حضرت فیروز کوه به فرمان او عمارت پذیرفت، چهار قلعه حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرجستان و جبال و هرات بنا فرمود و قصر کجوران گرمسیر و غور و قلعهٔ شور سنگ به جبال هرات

---

۱. «الچین» و «هموند» باستان‌شناسی افغانستان، ترجمهٔ میر احمد جوینده، مجلهٔ هرات باستان، ش ۲، ص ۴۷، سال ۱۳۶۱.

و قلعهٔ بندار به جبال غرجستان «قلعه فیروز کوه میان غرجستان و پارس.»[۱] قلعه‌های غوریان فوق‌العاده مجلل و دارای صنعت هنر معماری پیشرفته بود. مولف روضه‌الجنات در قسمت معماری غوریان از مسجد لوپاچ یاد آور شده می‌نگارد که این مسجد از بقای متبرکه است. ساختمان این طور عجیب و غریب به نظر می‌رسد، بدین معنا که بلندی مسجد از طرف داخل پنج گز است و به‌طرف خارج مسجد از هر طرف دست انسان به بام آن می‌رسد، در حالی که سطح داخل مسجد با سطح برون مسجد مساوی می‌باشد. ستون‌های که مسجد بالایش استوار است تعداد آن در وقت شمار از چهل عدد یا یک پایه کم و یا یک پایه آن زیاد می‌شود.[۲] غور دارای زیارت‌گاه‌ها و آثار معماری فراوان بوده و دو اثر مهم و زیبای معماری دورهٔ غوریان تاهنوز در شهر هرات و درهٔ زیبای جام در غور زمزمه‌پرداز هنر با عظمت معماری این دوره در گوش تاریخ می‌باشند.

مسجد جامع هرات

این مسجد با شکوه و عظمت یکی از ساختمان‌های دورهٔ غوریان است که در سال ۵۹۷ ه‍/۱۲۰۰ م سلطان غیاث‌الدین غوری به اعمار آن آغاز کرد. این مسجد به شکل معظم هندسی و عمرانی و صنعتی با آجر و گچ‌آباد و با نفیس‌ترین تزئینات هنری آن عصر آراسته شده که مظاهر فنون نقش و نگار آجری و کاشی‌های فیروزه‌ای و گچ‌بری‌های آن تا دهه‌های پیش در دیوارهای گنبد مدفن ملت در شمال مسجد جامع و نیز در بعضی جدارهای ساحهٔ جامع مخصوصاً در قسمت شمال‌شرق موجود بود. اکنون هم آثار مرغوب تزئینات و خطوط زیبای کوفی آن عصر در آجربندی و کاشی‌های فیروزه‌ای و گچی برجسته در دهلیزهای دو جانب ایوان مقصوره در غرب مسجد و هم در رواق نفیس باب شرقی آن وقت مسجد تا حال محفوظ مانده و کمال قدرت معماری و هنری صنعت‌کاران و هنرمندان قرن ششم هجری هرات را روشن می‌سازد که مهندسان و هنر شناسان از تماشای آنها به قدرت هنرآفرینی و سبک عالی معماری و تزئینات نقاشی تاجیکان غور، هرات، شیراز، سمرقند و اصفهان که در اجرای چنین ساختمان‌های پُر عظمت مشارکت می‌کردند،

---

۱. جوزجانی، همان اثر، ص ۳۳۷

۲. معین‌الدین زمچی اسفزاری، روضه الجنات فی اوصاف مدینه الهرات،۳۴۲.

آشنا می‌شوند و با حیرت و تعجب بر کلک هنرآفرین آنها انگشتر افتخار می‌گذارند. مولف روضه‌الجنات می‌نگارد که «اعمار و ترمیم مسجد جامع هرات پنجاه روز را گرفت.»

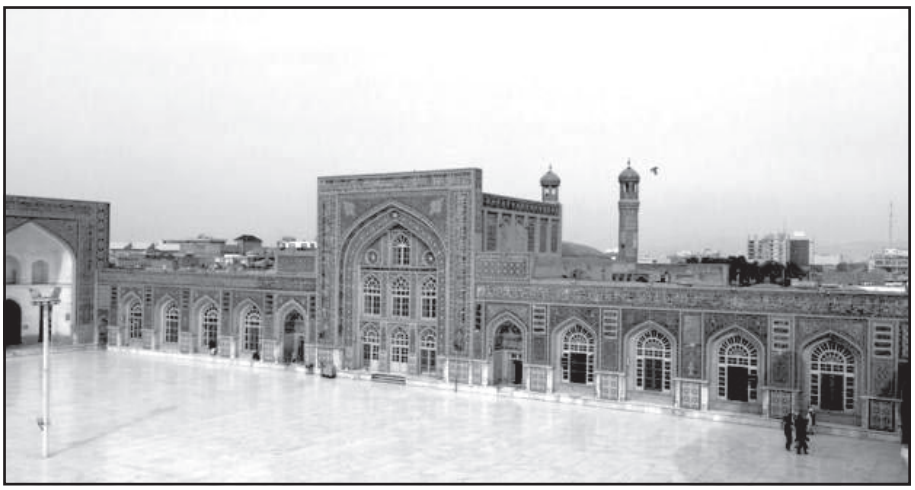

خوند میر در خلاصه‌الاخبار می‌نویسد: «از جمله ابنیه عظیم‌الشان رفیع‌البنیان که در بلده جنت نشان هرات واقع است، یکی مسجد جامع می‌باشد که فی‌الحقیقه جامع فیوضات الهی واقع کدورت نامتناهی است تا سپهر دو ابر آغاز دوران کرده و هیچ جا بنایی بدین لطافت و زیبایی ندیده و تا خسرو و ثوابت و سیار در سیر و سلوک آمده هرگز چشم او بر... و این بقعه شریف را سلطان ابوالفتح غیاث‌الدین محمد بن سام غوری در اواخر ایام دولت خود بنا کرد و پیش از آنکه خاطر خطیرش از اتمام این مقام فارغ شود، به جوار رحمت عزت پیوست و برادرش سلطان شهاب‌الدین به‌واسطهٔ مخالفت خوارزم‌شاه به تعمیر مسجد پرداخت، اما پسرش آنکه پادشاه گشت و سلطان محمد نام داشت، عمارت آن موضع متبرکه را تمام ساخت و چون مدتی برین بر آمد، به‌واسطهٔ طغیان لشکر چنگیزخان و خرابی ولایات خراسان آن منزل رفیع‌البنیان روی به ویرانی نهاد و تجدید تعمیرش به سعی و اجتهاد پادشاه نکو نهاد ملک غیاث‌الدین تاجیک کرت اتفاق افتاد.»[1] بنابر تمایل و دلبستگی‌ای که سلطان غیاث‌الدین به این مسجد بزرگ داشت، در زمان حیات خود

۱. خوند میر، اثر قبلی، فصلی از خلاصه الاخبار، ص ۹ - ۱۰.

گنبد بسیار بزرگ باشکوهی متصل آن برای قبر خود ساخته بود. چنانچه بعد از مرگ او که در ۵۰۰ هجری / ۱۲۰۲ م در هرات درگذشت، همانجا دفن گردید. منابع نگارشی بر آن اند که سلطان این مسجد بزرگ را برای وعظ و ارشاد و درس امام فخرالدین رازی ساخته و امامت مسجد در زمان سلطان غیاث‌الدین که خود شافعی مذهب بود، مخصوص اصحاب شافعی بوده است.[۱] مسجد جامع هرات بر اثر حوادث روزگار به‌خصوص ویران‌کاری‌های مغل و بعدها بارها ویران گردیده و باز توسط ارباب قدرت با زیبایی تمام با حفظ اصالت تاریخی آن مرمت شده است.

از شمار ابنیه‌های ارزش‌مند دیگر دورهٔ غوریان می‌توان از قلعهٔ تُولک، قلعهٔ خیسار مشهور به قلعهٔ سنگی در نزدیکی‌های تولک[۲] نشانه‌های از سه قلعهٔ دیگر در شمال‌شرق تیوره (قلعهٔ خیسار، قلعهٔ سنگی و قلعهٔ فخرآباد) که با امر سلطان حسین و فخرالدین‌آباد شده‌اند، قلعه بشلنگ بر قُله کوه، حصار سیف رود، برج‌های خامه (رباط یا ره آباد) بر فراز تپه‌ها به‌خاطر حفاظت از امنیت راه‌ها، کشف پلانی یک مدرسه توسط کاسیمیر و گلاتزر در کنار چپ دریای مرغاب که مردم محلی آن را «شاه مشهد» می‌نامند که در آن ۱۵ کتیبه وجود داشته که ده آن به‌خط کوفی و پنج آن به‌خط نسخ می‌باشد که با هنر دورهٔ غزنویان هم‌خوانی دارد و تعداد دیگری از بناهای فروخفته در دل خاک نام برد.

منار جام در غور

این منار کم‌نظیر معماری توسط سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح در ۶۲ کیلومتری شمال‌شرق شهرستان «شهرک» در نزدیکی روستای (کهنج) و قریب به دهکدهٔ «جام» در محل تلاقی رودخانهٔ جام با رودخانهٔ هریرود ساخته شد که بهترین نمونهٔ معماری دورهٔ غوریان و از شهکارهای معماری عصرهای میانهٔ خراسان به‌شمار می‌رود. اندره ماریک باستان‌شناس بُلژیکی نخستین کسی بود که در سال ۱۹۵۷ م این منار را دید و سر و صدای آن را در حلقات باستان‌شناسی جهان به راه‌انداخت. پس از آن شارُل کیفر در رساله‌ای واضح ساخت که منار جام را اصلاً عبدالله ملک‌یار والی سابق هرات در ضمن سفرش به این دره

۱. همانجا، ص ۶۳۹

۲. سنگرگاه رزمنده‌گان آل کرت هرات،

کشف نموده و به آقای احمد علی کهزاد مورخ افغانستانی از آن خبر داد.[۱] استاد برِشنا در مورد کشف منار جام می‌نویسد: «یادگار قابل قدر و شگفت‌آوری که چند سال پیش به‌طور غیرمترقبه از طرف یک نفر هواباز افغانی در یکی از دره‌های تنگ و دور افتادهٔ غور کشف گردید، شاهد پیشرفت هنر معماری در آن عصر می‌باشد. این بنای تاریخی که به‌نام قریه مجاور آن به «منار جام» نام گرفت ۵۲ متر ارتفاع دارد و از حیث مهندسی تزئینات خطوط و ارابک‌های قشنگ نظیری به‌خود ندارد. با وجودی که ۸۰۰ سال از بنای این منار می‌گذرد، حوادث روزگار کمتر رخنه به آن وارد کرده توانسته است.»[۲] احمد علی کهزاد ارتفاع این منار را قریب (۷۰) متر می‌داند و در نگارش‌های «طبقات ناصری» از ارتفاع آن به (۶۳،۳۰) متر یادآوری شده است و عده‌ای هم ارتفاع منار را (۶۵) متر وانمود کرده‌اند، محقق میر احمد جوینده قطر پلانی منار را در سطح زمین (۹) متر گفته است. کتیبه‌های کمربندی کوفی و تزئینات باقی‌مانده آن نمایندهٔ کمال پیشرفت‌های معماری و هنر و فرهنگ دورهٔ غوری‌ها می‌باشد. در سال ۱۹۶۰ م له بیر (Le Berre) مدیر هیات باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان برای مدت کوتاهی در پای منار جام خاک‌برداری مقدماتی به عمل آورد و بعد از آن در سال‌های ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳ / ۱۹۶۲ - ۱۹۶۳ م مهندس ایتالوی‌اندریا برونو از نظر معماری منار متذکره را مورد ارزیابی قرار داد. تا اینکه باستان‌شناس امریکایی لیشینک در سال ۱۹۶۵ م جهت دریافت قبرهای یهودیان وارد غور گردید. او نخستین کسی بود که نظریهٔ ماریک را مبنی بر پایتخت غوریان در جام رد کرد و تیوره را بحیث مرکز امپراتوری غوریان یعنی فیروز کوه که قبلاً هم از طرف بسیاری از دانشمندان امور تاریخ و جهان‌گردان پیشنهاد شده بود، قبول کرد. در خلال سال‌های ۱۹۷۰ - ۱۹۷۱ م مهندس آلمانی ورنر هیربرگ به افغانستان سفر نمود و منار جام را از نظر معماری و هنر اسلامی مطالعه کرد. کشفیات این مهندس همانا کشف سنگ‌نبشته‌های عبری است که از الواح مقابر یهودیان به‌دست آمده است.[۳] این امر ما را بر آن می‌دارد تا در مورد سر و صداهای

---

۱. پروفیسور غلام جیلانی داوری، دانشمند و زبان‌شناس افغانستانی مقیم آلمان که از دوستان نگارندهٔ این اثر می‌باشد.

۲. عبدالغفور برشنا، نگاهی به تاریخ زیبا در افغانستان، مجلهٔ آریانا، ش ۲، ص ۷۶، سال ۱۳۴۸

۳. غلام جیلانی داوری، اثر قبل الذکر، ص ۴۵

پیشینهٔ یهودیت قبیله‌های افغان که توسط ایگور میخائیلویچ ریسنر، سید جمال‌الدین افغانی، عبدالحمید محتاط و دیگران نگارش یافته است، پیشینهٔ زنده‌گی افغان‌ها در غور و ارتباط سوری‌های هندی با غوریان را بیشتر مورد غور و تحقیق علمی قرار دهیم.

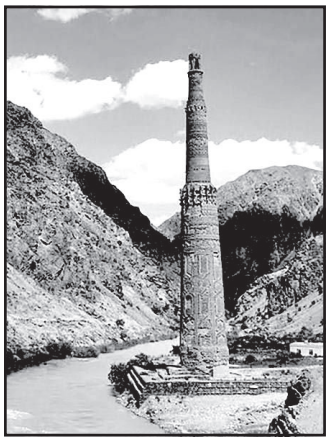

خانم گالینا پوگاچینکوا باستان‌شناس روس، در بارهٔ شکل و ساختمان ظاهری منار جام این‌گونه اظهار نظر کرده است: «این منار مرتفع (۶۰) متری بااین بلندی خویش بر مسند هشت کنجه (زاویه‌ای) بنا یافته و خودش طور اهرم است که سه طبقه بالای آن می‌باشد. گُل‌دسته‌های بالای آن به‌طور مخصوص پوشانیده شده و شکل چراغ حباب‌دار بزرگ را یاد می‌دهد. طرز پوشش آن گنبدی است. مواد ساختمانی این منار به مثل منارهای غزنی از خشت است و همین خشت وسیلهٔ به‌وجود آوردن منبت‌کاری و نقوش آن‌ست و تمام منار با نقش‌های رنگارنگ مقبول و با تناسب پوشانیده شده است. حصهٔ زیرین را فیته‌های جداگانه احاطه کرده که مورد توجه واقع می‌گردد و بیشتر در آن نقوش هندسی کار گرفته شده و در بعضی حصص نباتات نیز مجسم گردیده است و این نباتات به مثل شاخه‌های درختان و پاکره‌هایی می‌باشد که به‌طور عنعنهٔ هنر اسلامی به‌وجود آورده شده است. تناسب ساخت بنا و یک حصهٔ آن با دیگر حصه خیلی موزون است و عموم تناسب آن از زیر به‌بالا می‌باشد. منار به‌صورت اهرم آباد گردیده و هر قدر که بالا می‌رود قطر آن کوچک‌تر می‌گردد. تناسب و نقوشی که در آن به‌کار برده شده آن را یک شکل فانتازی می‌بخشد و نظر به این اصول در بارهٔ استحکام آن خیلی خوب سنجش

گردیده و مرور هشت قرن با حوادث طبیعی و وقوع زلزله‌ها بالای منار کمتر تاثیر وارد کرده است که این‌گونه سنجش و مقاومت بر بینندهٔ دراک اثربخش می‌باشد. منار جام در عهد سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۱۱۲۳ - ۱۲۰۲ م) ساخته شده و نام او در سه جای کتیبهٔ این منار طور واضح ذکر شده و از مهندس طراح آن به‌نام علی ذکر گردیده است.[۱] به نظر سنگ گویتا باستان‌شناس هندی، غیاث‌الدین غوری جهت ساختن منار جام مفکورهٔ قبلی داشته است، آن تاثیر منار سیاه‌پوش سیستان است که غیاث‌الدین در هنگام سفر خویش بدانجا آن را دیده است. چه منار جام و قطب منار در دهلی جدید (از ساخته‌های قطب‌الدین ایبک از افسران شهاب‌الدین یا معزالدین غوری) در قاعده‌ها با منار سیاه پوش سیستان مشابهت دارند. مجلهٔ «مارگ» چاپ ممبئی در مورد منار جام می‌نویسد: «در منار غور، تزئینات وسیعاً پیچیده بوده و شامل دیزاین‌های هندسی از سفال‌های شفاف گچ و خشت می‌باشد که از نزدیکی قاعدهٔ منار تا نیمه بالایی آن یعنی جایی که یک‌دسته از گل‌های مدال مانند قسمت زیرین دیزاین را از کمربندهای کتیبهٔ کوفی جدا می‌سازد، امتداد دارد، و... جزییات ارزش‌مند منار جام یک پدیدهٔ چشم‌گیر در قلب یک سرزمین بیابانی می‌باشد.»[۲] از لابه‌لای کتیبه‌ها در اکثر ایوان‌ها، مناره‌ها و دیوارهای مساجد و کمربندهای منار جام و قطب منار دهلی و نبشته‌های کنده شده می‌توان دریافت که مهارت هنر معماری در عهد غوریان به‌خصوص در زمان سلطان غیاث‌الدین و شهاب‌الدین غوری در شهرهای خراسان و هند به چه پیمانه‌ای بلند و باکیفیت بوده است.

خوارزم‌شاهیان (۱۲۱۴ - ۱۲۱۹) میلادی

خوارزم یکی از خطه‌های قدیم آریایی است، عده‌ای از مورخان آن را آریانا ویجه هم خوانده‌اند، اما با سرازیر شدت ترک‌ها به فرارود، یکی از ساحات نفوذ ترکان گردید. در قرون

---

۱. گالینا پوگاچینکوا، تاریخ صنایع افغانستان، ترجمهٔ صدیق طرزی، ص ۶۵ - ۶۶.

۲. محمد انور نیر هروی، منار جام و تاثیرات هنر معماری آن بر قطب منار دهلی، مجلهٔ آریانا، سال ۱۳۵۹، ص ۵۴ - ۵۵.

نخستین اسلام دارای حکومت محلی به‌نام «آل عراق» بود که تا قرن نهم و دهم میلادی یعنی مصادف با زمام‌داری سامانی‌ها دارای حکومت شبه مستقل بودند. متاخرترین فرد حکم‌دار این سلسله عبدالله بن محمد بن عراق است که پس از آن جای آنها را سلسلهٔ دیگری به‌نام «آل مامون» گرفت. از چهره‌های بارز این دودمان ابو علی مامون بن محمد خوارزم‌شاه می‌باشد که تحت حمایت دولت سامانی‌ها قرار داشت و در سال ۹۹۶ م وفات کرد. پسر این شخص به‌نام ابوالحسن علی خواهر محمود غزنوی را به زنی گرفت. جانشین و برادر او ابوالعباس مامون بن مامون شخص عالم‌پرور بود که مشهورترین شخصیت‌های علمی و فرهنگی چون ابن سینای بلخی، ابوریحان بیرونی، ابوالحسن سهیلی و ابوالخیر خمار در برهه‌های از زندگی‌شان دربار او زندگی می‌کرده‌اند و به‌نام او آثاری هم تالیف کردند؛ اما ابو منصور ثعلبی کتاب «الطوایف والظرایف» خود را به‌نام ابوالعباس مامون نوشت. ابوالعباس هم خواهر دیگر محمود را در نکاح خود داشت. پس از مرگ او در سال ۱۰۱۶ م محمود غزنوی به خوارزم تاخت و آن را به قلمرو حاکمیت خود در آورد و پس از آن خوارزم جزء دولت غزنوی‌ها قرار گرفت. با فتور دولت غزنوی‌ها خوارزم به‌دست سلجوقی افتاد و در عهد ملک‌شاه سلجوقی (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲ م) محمد پسر «انوشتگین غرچه» از اهل غرجستان در زمان سلطان سنجر سلجوقی ابتدا والی تخارستان (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷ م) و بعد والی خوارزم مقرر گردید. پسر موصوف به‌نام «اتسز» در سال ۱۱۴۰ م خوارزم را به حیث کشور مستقل خود اعلام داشت و از سوی سنجر مغلوب گردید، اما در حکومت خوارزم ابقا گردید؛ اما اتسز به تحریک غزهای چادرنشین علیه سنجر ادامه داد تا او را از پا در آورد.

ایل ارسلان پسر اتسز از سال ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۲ م سلطنت نمود، اما هیچ کار مهمی انجام نداد، سلطان شاه بعد از وفات پدر خود در سال ۱۱۶۲ م جانشین او گردید و در سال ۱۱۶۴ م از طرف دولت قراخانی ترکستان شکست خورد. اما علاءالدین تُوگوش برادرش بر ضد او قیام نمود و سلطان شاه را به دربار غوری‌ها فرار داد. او توانست بعدها غزها را از سَرَخس براند و بر نیشاپور مسلط گردد. علاءالدین تکُش از سال ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۹ م حکومت نمود و قسمت زیادی دولت سلجوقی ایران را به خوارزم الحاق کرد.

سلطان علاءالدین محمد بن تکش قوی‌ترین پادشاه خوارزم و دارای سواد سیاسی بود که (از ۱۱۹۹ تا ۱۲۱۹ م) سلطنت کرد. این شخص آخرین پادشاه مقتدر خوارزمیان تا پیش

از حملهٔ چنگیز بود که به سرعت دولت غوری تاجیک‌تبار را در حوزهٔ فیروزکوه، دولت ترکی را در سمرقند و دولت مقتدر قراخانی را در کاشغرستان از بین برد و در همهٔ این قلمرو شاهنشاهی خود را تشکیل کرد. یعنی از رود سیحون (سیر دریا در خجند) تا حدود سند و از عراق تا دریاچهٔ آرال و تا بحر عرب حکومت می‌کرد. منهاج‌السراج سلسلهٔ «الخوارزمشاهیه» را پیش از سلطان محمد خوارزم‌شاه به تعداد ۱۴ نفر ملوک ترک و عجم را که بر حوزه‌های خورد و کوچک به‌نام خانوادهٔ خوارزم‌شاهی حکومت‌های محلی را مدیریت می‌کرده‌اند، چنین بر شمرده است: «۱ ـ ملک قطب‌الدین ایبک، ۲ ـ ملک تاج‌الدین محمد ایبک، ۳ ـ ملک جلال‌الدین اتسز بن خوارزم‌شاه، ۴ ـ ملک ابن ارسلان بن اتسز، ۵ ـ سلطان تکش بن ایل ارسلان ۶ ـ سلطان جلال‌الدین محمد ایل ارسلان ۷ ـ یونس خان بن سلطان تکش ۸ ـ ملک خان بن سلطان تکش ۹ ـ علی‌شاه تکش ۱۰ ـ سلطان علاءالدین محمد بن تکش خوارزم‌شاه ۱۱ ـ قطب‌الدین ارزلو شاه بن محمد شاه بن تکش ۱۲ ـ سلطان رکن‌الدین غوری شانسی ۱۳ ـ غیاث‌الدین آق سلطان محمد خوارزم‌شاه ۱۴ ـ سلطان جلال‌الدین منکبرنی بن سلطان محمد.»[۱]

سلطان محمد خوارزم‌شاه به جغرافیای سیاسی قدمایش قناعت نکرده و می‌خواست حکومت او تا بین‌النهرین (میان رودان) برسد و خلافت اسلامی بغداد را معدوم نماید و خود به‌جای آن بر سر پادشاهان مسلمان حکومت کند. ملک‌شاه را فتح خراسان و اغتنام خزاین هنگفت غوریان بیشتر تشویق کرد. زیرا او ضمن غنایم زیادی از زر و زیور، از دیوان سلطنتی غور اسنادی را به‌دست آورد که در آنها خلیفهٔ بغداد الناصرلدین الله دولت غوری را به اتحاد نظامی با قراختائیان تشویق کرده و بر ضد دولت خوارزم تحریک کرده بود. چون خلافت بغداد از قدرت گرفتن دولت‌های پیش از خوارزمیان ترک از قیام‌های تاجیکان خراسان مثل ابو مسلم خراسانی، طاهر پوشنجی، یعقوب لیث صفاری و تاسیس دولت‌های مستقل بومی چون سامانیان، غزنویان و غوریان به هراس افتاده بود. هم‌زمان خلیفه در راه حج علم سلطان را در عقب علم جلال‌الدین حسن اسماعیلی قرار داده بود، زیرا از او چند تن چریک فدایی گرفته و توسط آنها اغلمش کارگذار سلطان در عراق را کشته بود.

---

۱. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۱۹

سلطان محمد خوارزم‌شاه همین که از قضایای خراسان و ماوراالنهر فراغت یافت، فتوایی از فقهای اسلام به‌دست آورد که الناصر لدین الله خلیفه عباسی با سلطان محمد خوارزم‌شاه که مددگار اسلام است، مخالفت می‌کند و آنگهی خلافت اسلامی حق سادات حسینی است و خاندان عباسی غاصب این حق‌اند. با اتکا بر همین فتوا در سال ۱۲۱۷ م نام خلیفهٔ مسلمین را از خطبه برانداخت و خود با اردوی خوارزم به قصد تسخیر بغداد و انهدام خلافت اسلامی حرکت کرد؛ اما زمستان سوزان و زودرس لشکر خوارزم را در همدان با تلفات سنگینی مواجه نمود و لاجرم به قرارگاه خود برگشت تا از دشمن دیگر خطرناک‌تر از سلطنتش دفاع کند. دشمنی که براساس جاه‌طلبی خوارزم‌شاه بر اثر کشتن سفرایش او را تحریک کرده بود. این دشمن خطرناک چنگیزخان سردار سفاک مغل بود.

سلطان محمد خوارزم‌شاه هم‌زمان خیال تسخیر کشور پهناور چین را در سر می‌پرورانید و موجودیت چنگیز را در این سرزمین مانع تحقق رؤیایش می‌دانست. منهاج‌السراج جوزجانی از عماد الملک تاج‌الدین دبیر دربار سلطان محمد خوارزم‌شاه روایت نموده که خیال تسخیر چین مرکوز خاطر سلطان بود، تا جایی که به هیچ عرض و مشورهٔ رجال خود از سر این فکر نمی‌گذشت و از آینده‌گان کشور چین و اقصای ترکستان همیشه حالات چین را می‌پرسید. سرانجام، سید اجل بهاءالدین را برسم سفارت به‌حضور چنگیزخان فرستاد. این سفیر در حدود طمغاج نزدیک پیکینگ پشته‌ای از استخوان‌های کشته‌شده‌گان چنگیزی و سرزمینی چرب و سیاه از روغن آدمیان تلف شده را مشاهده کرد و همچنین پسر و وزیر پادشاه طلایی چین شمالی را که مغلوب چنگیزخان شده بود مقید در دربار چنگیزخان بدید. مشاهدات و اطلاعات این مرد به سلطان تقدیم شد، مثلی که جاسوس نظامی سلطان راجع به قدرت جنگی چنگیزخان گزارشی را با این محتوا به سلطان تقدیم کرده بود: «هر فرد عسکر چنگیز لباس خود را بافد و سلاح خود را سازد، از گوشت و شیر جانور اردو تغذیه کند و به هیچ چیزی از خارج اردو محتاج نباشد، حیوانات‌شان هم به علف دشت‌ها قناعت نماید و چنین عسکری در شداید و جنگ صابر و مطیع باشند و در فتح بر هیچ متنفسی ابقا ننمایند.»[۱] شنیدن این گزارش آتش اشتیاق جهان‌گشایی خوارزم‌شاه را اطفاء نکرد. به باور مورخان، چنگیزخان در ابتدا سر مجادله با امپراتوری

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۷.

بـزرگ خـوارزم اسـلامی را نداشـت و در فکـر توسـعه تجارت با قلمـرو غنی خوارزم‌شـاه بود و بـا مطیـع نمودن تمام طوایف تـرک و مغل راه‌های کاروان‌های تجارتـی را باز و امن کرده بود. وقتـی کـه کاروان تجارتـی ماوراالنهـر بـا جامه‌هـای زریـن و پارچه‌هـای ابریشـمین وزَندچی بـا تجـار معروفـی مثل احمد سـمرقندی و احمـد خجندی و پسـر امیر حسـین در قلمرو او رسید، همه را نفع بسیار داد و روسای‌شان را به‌حضور پذیرفت و به دعوت بازرگانان نام‌برده چنگیز نمایندهٔ خود محمود یلواج را به دربار خوارزم‌شـاه فرسـتاد و توسـط او استقرار روابط تجارتـی و مناسـبات سیاسـی بیـن دولتین را خواهش کرد. خوارزم‌شـاه جـواب مثبت داد و متعاقباً چنگیزخان کاروانی از چهار صد نفر تجار مسلمان و غیر مسلمان تشکیل و با طلا و نقـرهٔ فراوان به مملکت خوارزم‌شـاه به غرض داد و سـتد تجارتی اعـزام کرد. در عوض این سـلوک چنگیز، سـلطان محمد توسـط غایر خان حاکم خود در محل «اترار» کاروان اعزامی چنگیـز را غـارت کـرد و نماینـده‌گان را بـه قتل رسـانید. وقتی کـه چنگیز این خبر را شـنید نمایندهٔ سیاسـی خود را به نزد خوارزم‌شـاه فرسـتاد و پیشـنهاد کرد، سلطان تلافی خسارات وارده را نمایـد و غایرخـان قاتل را تسـلیم کند؛ اما خوارزم‌شـاه دیوانـه‌وار این نمایندهٔ خاص چنگیز را هم کشت. اینجاست که روح اهریمنی انتقام و خون‌آشامی در وجود چنگیزخان حلول کرده و با عالم توران از جای بجنبید و چون سیل خروشان دشت‌های بیکران بی‌آب و علف آسـیای شـرقی را در نوردیده وارد آسـیای میانه گردید. همه مظاهر فرهنگ و تمدن را در شـهرها و کانون‌هـای مدنی این قلمرو که بیشـتر دسـت‌رنج تلاش‌هـا و عرق‌ریزی‌های فرهنگیان و هنرمندان تاجیک و اقوام هم‌زیست در آسیای میانه و خراسان بود، بی‌رحمانه معـدوم کـرد. روح سـلطان محمـد خوارزم‌شـاه در دنیـا و آخـرت نزد هـر فردی کـه هدف تیر سـتم چنگیـز واقـع شـده‌اند، مسـوول و جواب‌گر می‌باشـد. کما اینکـه مسـوولیت بزرگی در برابـر آسـیای میانـه، مرکزی و تا خلافت اسـلامی به عهدهٔ این سـلطان جاه‌طلب می‌باشـد. او بـا خودنمایـی خون میلیون‌ها انسـان بی‌گنـاه به‌خصوص جمعیت تاجیکان خراسـان را با شمشـیر مغول به زمین ریخت و زنده‌گی میلیون‌ها انسـان دیگر را در عصرهای بعدی با رنج و درمانده‌گی جان‌کاهی کشـانید و از زیر مسـوولیت‌های ملی، اسـلامی و اخلاقی خود همچون شـاه مسـلمان شـانه خالی کـرد. او که پیش از ایـن دولت‌هـای فرهنگ‌پرور غوری تاجیـک و تـرکان سـمرقند و قراختاییـان کاشـغر را از بین بـرده بود و اسـباب این‌همه قتل و

قتال چنگیز را مسبب گردید، می‌خواست یک سلطان بی‌رقیب در جهان باشد، اما این خواسته را به گور برد و اردوی خون‌خوارچنگیز را بر بالای خون و استخوان صدها هزار مرده به گفتهٔ خودشان «عجمیان» مردم خراسان، ماوراالنهر و شرق و غرب عبور داد.

در این دوره خراسان به چهار قسمت تقسیم شده بود: ولایات تخارستان (از بدخشان تا مرو) تابع دربار سنجری و سلجوقی بودند، سرزمین غور و بامیان تا حدود هرات هنوز به دودمان غوریان تعلق داشتند. ولایت زابل از مجاری هلمند تا غزنه، کابل و ننگرهار تا پشاور و لاهور از آن آل محمود غزنوی بود، ولایت سیستان از بست و زمین‌داور تا زرنج، فراه به ملوک سیستان مربوط بودند.[۱]

تند باد هجوم مغل و فرزانه‌گان خراسان

جنگ پدیدهٔ منفوری است که نه‌تنها تباهی و انعدام می‌آورد، بلکه سرنوشت انسان‌های از جنگ رسته و فرهنگ و مدنیت آنها را نیز درهم و برهم می‌کند. وزش تند باد هجوم مغل بر سرزمین فرهنگ‌پرور و دانش‌گستر تاجیکان در پهنهٔ آسیای میانه و خراسان رعشهٔ هول‌ناکی بر جان و تن فرهنگ بالنده و فرهنگیان نام‌آور این سرزمین ایجاد کرد تا پیش از رسیدن این سونامی مرگ و تباهی خود را از مسیرش به یک‌سو بر کشند. به گفتهٔ مورخان، ستم خوارزم‌شاهیان نیز دست کمی از صحرانوردان سلجوقی نداشت و در اثر فشار این حاکمیت تعداد زیادی خراسان را ترک کردند و به‌سوی بغداد و شام و اناتولی رفتند و برخی هم به‌سوی هندوستان آواره شدند.

سرخیل این قافله مهاجر شخص مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و خانوادهٔ بهاءالدین ولد واعظ بزرگ بلخ با بخشی از دانشمندان بلخی و خراسانی در اثر فشار خوارزم‌شاه زادگاه خویش را ترک کرده رخت سفر بر دوش نهادند و راه دور و دراز غربت و سرنوشت مجهول را در پیش گرفتند. دورهٔ خوارزمیان هم مثل دورهٔ سلجوقیان در واقع، زندان عقل و تدبیر خراسانیان است که هنوزهم حکام محلی چماق بر دست و قرمطی می‌جویند و کتاب‌های آنها را می‌سوزانند.[۲]

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۳۷

۲. دکتر عبدالحسین زرینکوب، سیری در شعر پارسی دری، ص ۲۷

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی سر قافلهٔ آواره‌گان

جلال‌الدین محمد بلخی (رومی) (۶۰۴- ۶۷۲) مشهور به «مولانا» به تاریخ ۶ ربیع الاول ۶۰۴ هـ در ام‌البلاد بلخ دیده به جهان گشود. او از بزرگ‌ترین عارفان شاعر در مشرق‌زمین است که تاکنون مثل و مانندی در جهان تفکر و اندیشه ندارد. پدرش بهاوالدین از بزرگان و واعظین عصر خود بود و به‌خاطر شهرتی که داشت مورد حسد سلطان محمد خوارزم‌شاه قرار گرفت. علاوه بر آن زمان کودکی مولانا مصادف به حملات رعشه‌افگن مغول به خراسان بود. از این رو، مولانا در سن ده‌سالگی با خانواده‌اش جلای وطن کرده و از راه نیشاپور به زیارت شیخ فریدالدین عطار در نیشاپور و بعداً شمس‌الدین تبریزی نایل آمد که دیدار مولانا با شمس تبریزی در دگرگونی سرنوشت مولانا نقش عمده‌ای را به‌جا گذاشت. خانوادهٔ مولانا سپس از راه بغداد به زیارت مکه مشرف شد و از مکه به شهر مَلَطیه رفتند. پس از آن به ولارنده رفته و به مدت ۷ سال در آن شهر ماندند، در همین‌جا بود که جلال‌الدین تحت ارشاد پدرش قرار گرفت و در دانش و دین به مقاماتی رسید، آنگاه به شهر قونیه رفتند. در شهر قونیه که تحت نفوذ فرهنگی و گویندگان زبان فارسی و تکیه‌گاهی برای پردازهای وعظ، فکر و ذکر داشت، تصمیم به استقامت گرفتند. در همین شهر بهاوالدین پدر مولانا به تاریخ (۱۸ ربیع الثانی ۶۲۸ ه) دار فانی را وداع گفت. جلال‌الدین تحصیلات مقدماتی خود را در نزد پدر فرا گرفت و پس از وفات پدرش در خدمت یکی از شاگردان او برهان‌الدین ترمذی که در سال ۶۲۹ هـ به قونیه آمده بود، قرار گرفت.

شـمس تبریزی که عارف مشـهور زمان خود بود، پس از دیدار با جلال‌الدین مولوی در تبریز منقلب گردیده و شعله در جانش افکنده بود، در سراغ مولانا به قونیه رفت و مولانا را تحت ارشاد خود در آورد. شمس با نبوغ معجزه‌آسای خود چنان تاثیری در ذوق و روان جلال‌الدین بر انگیخت که به مریدی او در آمد. جلال‌الدین پس از وفات شمس سفری به دمشق نمود و در بازگشـت بـه قونیه به ارشـاد مردم پرداخت. مولانا سـرایندهٔ پُر نبـوغ هفت دفتر «مثنوی معنـوی» می‌باشـد، به گونه‌ای کـه مولانا بیت‌های مثنوی را فی‌البدیهه بیان می‌کرد و شـیخ حسام‌الدین چلبی آنها را می‌نوشت و هیچ‌گاه سروده‌های مثنوی مورد بازنگری، اصلاحات و ویرایـش قـرار نگرفت. کتاب دیگر مولانا به‌نام دیوان «شـمس تبریزی» مسـما اسـت که در آن غزلیات مولانا گردآوری شده و از بزرگ‌ترین آثار منظوم ادبیات عرفانی زبان فارسی دری می‌باشـد. مولانـا به احترام و عقیده‌ای که نسـبت به مراد خود داشـت، دیـوان غزلیات خود را بـه نـام «دیـوان شـمس تبریـزی» نامید و بـه روح مرادش اهدا کـرد. همین‌طور کتاب‌های «مجالس سبعه»، «فیه ما فیه» نیز از ایجادیات مولانا هستند. مولانا پس از ۶۸ سال زندگی با ارشـاد و طریقت‌پژوهی، در سـال ۶۷۲ / ۱۲۹۳ م هجری در قونیه به رحمت حق پیوسـت. پسرش در سال ۶۸۴ هـ جانشین مقام معنوی پدر گردید؛ به جمع کردن آثار مولانا پرداخت و هفت دفتر مثنوی و فیه مافیه را ترتیب کرد. مولانا مسایل عرفان، اخلاق و امور شرع را از روی آیات قرآن‌کریم بیان کرده و به گفتهٔ خودش مغز را از قرآن برداشـته اسـت. در بیان مثنوی از روش‌های شـیخ عطار نیشـاپوری و سنایی غزنوی پیروی کرده است. مثنوی معنوی مولوی از ارزنده‌تریـن شـهکار عرفانـی جهان اسـلام و تراوش تفکر و اندیشـهٔ بزرگان تاجیک اسـت که در زمان حیات مولانا به شـهرت رسـیده بود. نحوهٔ نگرش فلسـفی مولانا در مورد هسـتی و نیسـتی مورد توجه فلاسـفهٔ غرب، از جمله هیگل اسـتاد مارکس قرار گرفته و به زبان‌های مختلف جهان ترجمه و منتشـر شـده اسـت؛ به گونه‌ای که امریکایی‌ها در سال‌های پیش کتـاب مثنـوی مولانـا را از پُرفروش‌تریـن کتـاب سـال در امریکا اعـلام کردند. طریقـهٔ صوفیه «مولویه» منسـوب به مولانای بلخ می‌باشـد، پیروان این طریقه با داخل نمودن رقص سـماع در حلقات ذکر، امتیاز کرده می‌شـوند، این طریقه علاوه بر بعضی نقاط خراسـان بیشـتر در قونیه معمول است.

سوزنیِ سمرقندی

شمس‌الدین تاج‌الشعرا محمد بن علی سمرقندی (وفات ۵۶۲ یا ۵۶۹ ق.) شاعر قرن ششم هجری است. او در ابتدای جوانی برای کسب دانش به بخارارفت؛ به قول عوفی به سبب تعلق خاطر به شاگرد سوزنگری به آموختن آن صنعت مشغول شد. سوزنی سمرقندی معاصر ارسلان خان محمد از آل افراسیاب و سنجر آتسزبن محمد خوارزم‌شاه بوده‌است. وی با عَمعَق بخارایی، سنایی غزنوی، انوری ابیوردی، محمد معزی، ادیب صابر و رشیدی سمرقندی معاصر بوده‌است و برخی از آنان را در اشعار خود هجو کرده و به تیغ زبان خود آزرده‌است. سوزنی شاعر هجا و بد زبان بوده و در هجو معانی خاص ابداع کرده‌است. قصاید و قطعات وی سهل، صریح و فصیح است. می‌گویند که وی در اواخر عمر دست از هجو و هزل کشیده و استغفار کرده‌است مولد او را عوفی نسف نخشب واقع در نزدیکی سمرقند، می‌دانند. وفات او را رضاقلی خان هدایت) ۵۶۲ ق) و دولت‌شاه سمرقندی در ۵۶۹ ق نوشته و از اشعار شاعر حیات او در سال ۵۶۰ ق مسلم می‌شود.

سعدی شیرازی

ملک الکلام و افصح المتکلمین ابو محمد مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله بن مشرف ملقب به سعدی شیرازی در سال ۶۰۶ / ۱۲۲۱ م مصادف به حملات مغل در دیار طرب‌انگیز شیراز در خانواده‌ای که همه اهل خوش‌دلی، فضل و کمال بودند، دیده به هستی گشوده است، در کودکی داغ مرگ پدر بر دلش نشسته و یتیم گردیده است. سعدی بی‌تردید یکی از منابع سرشار پند و اندرزهای حکیمانه و شاعر خوش‌سرا و نکته‌سنج زبان فارسی دری است. وی تعلیمات ابتدایی خود را در شیراز فراگرفت و در سال ۶۲۰ ه به‌خاطر تحصیلات بالا به نظامیه بغداد رفت. سعدی به سفرهای حجاز، شام (فلسطین) لبنان و روم نیز مبادرت کرد و سال ۶۵۵ ه به زادگاه خود عودت کرد. عمر شیخ سعدی به سرودن غزلیات، قصاید و تالیف رسالات حکیمانه گذشت. سعدی در هنگام زنده‌گیش مورد توجه اهل شعر و ادب و شناسایی مردم قرار گرفته بود و از اشعارش استقبال صورت می‌گرفت. سیف‌الدین محمد فرغانی یکی از هم‌عصران سعدی با شیفته‌گی از اشعار سعدی چندین غزل و قصیده در مدح این بزرگوار سروده و از جمله گفته است:

به جای سخن گر به تو جان فرستم　　چنان دان که زیره به کرمان فرستم

سعدی از استثنایی‌ترین استادان سخن است که هم به نظم و شعر و هم به نثر سخنان دل‌نشین و عبرت‌آموز خود را به اهل دل و اخلاص رسانیده است. کتاب‌های «بوستان» و «گلستان» از اندرزهای حکیمانه سعدی می‌باشند که گلستان را در سن ۵۰ سالگی خود سروده است، کما اینکه غزلیات، قصاید و مثنوی مشهور او «سعدی‌نامه» شهرت به‌سزایی دارند. سعدی با اینکه از فارسی‌گویان اهل فارس است، در بیت زیر خودش را تاجیک می‌نامد.

شاید که به پادشه بگویند　　ترک تو بریخت خون تاجیک[1]

سال درگذشت سعدی را در تذکره‌ها (۶۹۰ - ۶۹۵ هـ) گفته‌اند. بر دروازهٔ بوستان آرام‌گاه سعدی این شعر با بوی عشق بر مقدم زایرین جلوه می‌کند:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید　　هزار سال پس از مرگ او گرش بویی

فخرالدین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن بزرگ‌مهر بن عبدالفغار مشهور به عراقی در خانوادهٔ اهل علم در سال ۶۱۰ / ۱۲۳۱ م درهمدان به‌دنیا آمد. در جوانی علم مدرسی را تعقیب کرد و حالش دگرگون شد و به خانقا روی آورد که موجب بی‌قراری عراقی گردید و به سفرهای متوصل گردید. او به هند آمد و در ملتان به خانقای شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی راه جست و از آن شیخ خرقه دریافت کرد و از آنجا به عزم حج بیت‌الله وارد مکه گردید و از مکه به بیزانس (روم شرقی) رفت و به درگاه مولانا جلال‌الدین بلخی مراجعت کرد. پس از آن به مصر رفت و پیشوایی مشایخ متصوفه را داشت و به شام برگشت. عراقی در همه‌جا مورد احترام اهل دل بود و در سال ۶۸۸ هـ در دمشق چهره در نقاب خاک کشید. غزل‌های عراقی مضمون عرفانی دارند و بسیار ظریف و دل‌کش می‌باشند.

هر دلی کو به عشق مایل نیست　　حجرهٔ دیو خوان، که آن دل نیست
زاغ گو، بی‌خبر بمیر از عشق　　که ز گل عندلیب غافل نیست

---

۱. برای آگاهی بیشتر از زندگی و آثار سعدی نگاه کنید به، کلیات سعدی به تصحیح محمد علی فروغی، انتشارات امیر کبیر

دل بی‌عشق چشـــم بی‌نور است　　خود بدین حاجت دلایل نیست
بی‌دلان را جز آســـتانهٔ عشـــق　　در ره کوه دوست منزل نیست
هر که مجنون نشـــد درین سودا　　ای عراق، بگو که: عاقل نیست[1]

امیر خسرو دهلوی

حکیم ابوالحسن یمین‌الدین بن سیف‌الدین معروف به امیر خسرو دهلوی (۶۳۲ - ۷۰۳ ق /۱۲۵۳ م) شاعر و عارف نام‌دار و فارسی‌گوی در پتیالهٔ هند تولد یافته، امیر خسرو در سال ۷۰۳ هجری خورشیدی یا ۷۲۵ هجری قمری در دهلی درگذشت که مرقدش در دهلی جدید در کنار مرقد نظام‌الدین اولیاء قرار دارد. به نظر ادبیات‌شناسان او یکی از دو شاعر مهم قرن هشتم است که در زمانش سایر سخنوران هند را تحت‌الشعاع خود گرفته و نفوذ فراوانی در میان شاعران فارسی‌گوی هند، ایران و خراسان کمایی کرده است. امیر خسرو به سعدی هندوستان شهرت دارد، او گاهی «سلطانی» و زمانی «طوطی» تخلص می‌کرده است. پدر امیر خسرو از بزرگان (لاچین) نهرین بغلان بود که در هنگام هجوم چنگیز به هند مهاجرت کرد. در چهار طرف داخل مزار امیر خسرو این غزل مشهور او با خط زیبای نستعلیق نوشته شده است:

ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آذری　　هرچند وصفت می‌کنم در حُسن از آن بالاتری
تو از پری چابک‌تری و ز برگ گل نازک‌تری　　از هر چه گویم بهتری، اما عجایب دلبری
صورت‌گر نقاش چین، رو صورت یارم ببین　　یا صورتی کش این چنین، یا ترک کن صورت‌گری
خسرو غریب است و گدا، افتاده در شهر شما　　شاید که از روی وفا سوی غریبان بنگری

خواجه نظام‌الدین اولیاء

نظام‌الدین اولیاء (۶۳۳ - ۷۲۵ ق) از مشایخ و صوفیان بلند آوازهٔ قرن هشتم هجری و از اعاظم عرفای هندوستان و بزرگان طریقه چشتیه است که گاهی هم به «نظام» و «نرگسی» تخلص می‌کرده است. پدر خواجه از مردم بخارا بود که در اوج توفان مغل به هندوستان مهاجرت نمود و در شهر لاهور اقامت گزید و پس از چندی از لاهور به قصبه بدیوان رفت.

---

۱. کلیات عراقی، به تصحیح استاد سعید نفیسی، انتشاران سنایی تهران.

مـادر وی نیـز از زنـان پارسـا و زاهد بود و در تربیت فرزندش بسـیار کوشـش کـرد. در بدیوان بـه فراگیـری علـوم اسـلامی پرداخـت و مقامات علـوم را در آنجـا فراگرفت و پـس از چندی همراه مادرش به دهلی برگشـت. شـبی در مسـجد جامع دهلی شـوق طلب در او پدید آمد و نـزد شـیخ فریـد الدین شـکر گنج رفـت و مدت‌هـا از او و دیگر پیران طریـق خویش چون شـمس‌الدین دامغانـی، علاءالدیـن اصولـی و فریـد الدین مسـعود اسـتفاده کرد تـا خود به مرحلهٔ ارشـاد رسـید و مریدان و پیروان بسـیار یافت. خواجه در هند چنان بلند آوازه گشت که بزرگان و امرای مسلمان از هر طرف به‌سوی او روی آوردند و پادشاهان اسلامی از جمله سلطان جلال‌الدین خلجی از او تقاضای ملاقات می‌کردند. زیارت خواجه در شهر دهلی در کنـار زیـارت امیـر خسـرو دهلـوی موقعیـت دارد کـه مـورد دعا و زیـارت اهـل اخلاص و مسلمانان هند و زایرین دهلی قرار دارد.

اوحدی مراغه‌ای

شـیخ اوحدالدیـن اوحـدی مراغـه‌ای در سـال ۶۷۰ / ۱۳۰۱ م در مراغـه یکـی از شـهرهای ماوراالنهـر بـه جهان آمد و تخلص خود را از حضور اوحدالدین کرمانی دریافت کرد. وی در جوانی به قصد سـیر و سـیاحت از مراغه خارج شـد و مدت‌ها در غربت به‌سر برد. گذارش بـه کرمـان افتـاد و از محضر شـیخ بزرگ اوحدالدیـن کرمانی فیض برد و سـرانجام، به مراغه برگشـت و در سـال ۷۳۸ داعـی اجـل را لبیک گفـت. وی علاوه بر قصایـد و غزلیات دارای کتاب وزین مثنوی «جام جم» است که مهم‌ترین اثر اوست و چنان بر می‌آید که این کتاب را با الهام از «حدیقهٔ سنایی» غزنوی سروده است.

چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبح‌دم — عاشـــقان را ناله‌های زار باشد صبح‌دم
آن جماعت را که در سینه ز شوق آتش بود — کارگاه ســـوز دل بر کار باشـــد صبح‌دم
صبح‌دم باید شدن در کوی او، کز شاخ وصل — هر گُلی که بشکفد بی‌خار باشد صبح‌دم
مرده‌دل در خواب نوشینست و دولت در گذار — شادمان آن دل که دولتیار باشد صبح‌دم[1]

ابن یمین سبزواری

امیـر محمـود، فرزنـد امیـر یمین‌الدیـن فریومـدی در حـدود سـال ۶۸۵ / ۱۳۰۶ م در سـبزوار

۱. دیوان کامل اوحدالدین مراغه‌ای، به تصحیح امیر احمد اشرفی، تهران ۱۳۶۲

(شـیندند) هرات دیده به جهان گشـود. پدرش عالم مشهور و ادیب برجستهٔ زمان خود بود. مشـهور اسـت کـه در جوانی از دهقانی نا حاصل سـاختی و فضلا و فقـرا را ضیافت کردی. زنده‌گی ابن یمین مصادف با دوران نهضت سـربداران هرات و سـمرقند پس از حملهٔ مغول است، زیرا ابن یمین به چند تن از سربداران مدیحه سروده است. وی در سال ۷۶۹ هـ وفات کرده اسـت. اشـعار ابن یمین بیشـتر اندرز گونه و عبرت‌آموز هسـتند. وی مدیحه‌سرایی به گاو را بهتر از مدحت شاه می‌داند.

جفت گاوی را اگر خدمت کنی سالی سه ماه — روزگارت زو شـــود هر هفتـــه و هر ماه به
ورکنی شـــاه جهان را هفته‌ای هفتاد مدح — ســـخره گویی را بود در پیش او مقدار به
گر تامل‌ها کنی در نفع گاو و مدح شـــاه — خدمت یکتای گاو از مدحت صد شاه به[1]

وضعیت و چگونگی زبان فارسی دری از آغاز اسلام تا هجوم چنگیز

زبان فارسـی دری از مهم‌ترین زبان‌های موجود با تجارب کم‌وبیش تاریخی در صدر اسـلام بـود کـه در قـرن هفتم میـلادی از اختـلاط زبان‌های پهلوی ساسـانی در غرب، بـا زبان‌های شـرق ایـران یعنی زبـان باختری ـ تخـاری (آری) و سـغدی در خراسـان و ماوراالنهر مرحلهٔ تشـکل دور جدید خود را به‌وجود آورد و برای نوشـتار خویش به جای حروف نگارش اوسـتا، حروف عربی را که از خط آرامی و نوشتهٔ اوستا ترکیب یافته بود، پذیرفت.

دانشـمندان و زبان‌شناسـان از موجودیـت زبـان فارسـی دری در پیش از قرون اسـلامی بـاور داشـته و در قـرون دوم و سـوم هجـری از بـاروری و کمـالات آن مطمیـن هسـتند. بـه گفتـهٔ ملک‌الشـعرا بهـار «از پختگی عبارت و اسـتحکام ترکیبات و شـیرینی لفظ و معنای (قدیم‌تریـن کتـب فارسـی دری کـه از دورهٔ اسـلامی به‌دسـت مـا رسـیده) پیداسـت کـه نثر قدیم و پرورش یافتهٔ سـالیان و بلکه قرن‌های دور و دراز اسـت و به مراتب از کتاب‌های نثر پهلـوی که شـاید بعضـی در همان قرن‌هـا تالیـف یافته اسـت، پُخته‌تر، جامع‌تـر و از لحاظ تطـور کامل‌تـر اسـت.»[2] «ایـن زبـان از آن سـیمای قدیم اوایل عهد مسـیحی، درسـت پنج و شـش قـرن بـه قیافت زبـان دری قرون نخسـتین اسـلامی در آمد کـه نمونهٔ کهن‌تر نثـر آن در

۱. دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح حسین علی باستانی راد، کتاب‌خانهٔ سنایی تهران
۲. محمد تقی بهار ملک‌الشعرا، سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۲

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری (۳۴۶ هـ) موجود می‌باشد.»[۱]

با گذشت زمان قرن‌ها این زبان در شرق خلافت اسلامی، یعنی در پارس، فرارود و خراسان حیثیت زبان رسمی و درباری و علمی و زبان بین‌الاقوامی بازرگانی و ارتباطات اجتماعی را به‌خود گرفت. با سخنان یعقوب لیث مرحلهٔ برگشت به زبان فارسی دری و سُچه‌نویسی در خراسان با «شهنامهٔ فردوسی» آغاز گردید. از آن به بعد در مسیر زمان عدهٔ زیادی از شعرا و ادبای اقوام برادر عمده‌ترین ره‌آوردهای علمی و فرهنگی خود را به زبان فارسی دری تالیف کردند و گنجینه‌های بزرگ معنوی و سهم اقوام خود را به خزینهٔ زبان فارسی دری اهدا کرده اند که زبان دری سرفراز از سهم فعال ایشان در باروری عرصه‌های فرهنگی و ادبی خویش می‌باشد. از این رو، زبان فارسی دری تنها زبان تاجیکان و پارسی‌زبانان منطقه نبوده، بلکه زبان بین‌الاقوامی در افغانستان، ایران و ماوراالنهر و تا حدود چین و خلیج فارس قرار گرفته است. یک تجربهٔ هزار ساله را در دربار دهلی و ترکیه عثمانی تا زمان شکل‌گیری استعمار انگلیس از سر گذرانیده است که در جایش از آن سخن خواهیم گفت. در این دوران لهجه‌ها و گویش‌های محلی در نقاط مختلف حوزهٔ زبان فارسی شکل گرفته است که جالب خواهد تا از نحوهٔ برداشت زبان‌شناسان در خصوص این لهجه‌ها و گویش‌ها اندکی تبصره کنم.

مقدسی در قرن اول اسلامی در بارهٔ پنج خوره (استان) خراسان می‌گوید: «(مردم خراسان) لهجه‌های گوناگون دارند و زبان نیشاپور رساتر و گیراتر است، ولی در آغاز واژه‌ها کسره می‌دهند و آن را به «ی» اشباع می‌کنند؛ مانند: بیگو؛ بیشنو و سین بی‌فایده می‌افزایند، چنانکه: بخوردستی، بگفتستی، نخفتستی و مانند اینها که سُستی و لحاح را می‌رساند. مردم طوس و نساء خوش‌زبان‌تر اند، سخن سِکستانیان با یورش دشمنانه با صدای بلند از سینه برون می‌آید. زبان بُست[۲] از بهتر است[و روستای‌شان و روستاهای نیشاپور زبان دیگر دارند که خشن است] زبان مرو بد نیست، جز آنکه در آن نیز یورش و گردن‌فرازی و کشیدن دنبالهٔ واژه‌ها دیده می‌شود. نه بینی که مردم نیشاپور گویند: برای این

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۴۹

۲. البته منظور از کاربرد «زبان»(گویش و لهجه) های محلی در حوزهٔ زبان فارسی دری است، چون زبان مردم نیشاپور و بدخشان و خجند و شیراز همه فارسی دری بوده اند.

و در مرو گویند: برای این یعنی: به سبب این! که یک حرف اضافه کرده‌اند و چون نیک بنگری.

زبان مردم بلخ بهترین زبان‌هاست. جز اینکه واژه‌های زشت نیز به کار می‌برند. زبان هرات وحشیانه است.[خشن‌تر از آن در این سرزمین یافت نشود]. یورش‌مندانه نهیب می‌زنند و با فشار سخن را آلوده بیرون می‌دهند. از یاران معانی شنیدم که یکی از شاهان خراسان به وزیرش دستور داد تا مردانی را از پنج خورهٔ اصلی گرد آورند؛ پس چون آماده شدند و سگستانی به سخن آمد و وزیر گفت: این زبان برای جنگ خوبست. سپس نیشابوری به سخن آمد، او گفت: این زبان برای داوری خوبست. سپس مروزی به سخن شد، و او گفت: این زبان وزارت را سزاست؛ سپس بلخی سخن گفت، وزیر گفت: این زبان نامه‌نگاری را شاید و چون هراتی به گویش آمد، او گفت: این زبان برای دست‌شویی خوب است.[زبان قوهستان نیز خوب نیست و کشش دارد.]

این لهجه‌ها، گویش‌های تاجیکان خراسان‌اند.[در بخش باختری و دیگران پیرو ایشان و از آنها ریشه گرفته‌اند و بدان‌ها باز می‌گردند. مثلاً: زبان طوس نساء نزدیک نیشابوری است و زبان سرخس و ابیورد نزدیک به مروی است، ولی سخن ابیوردیان صدای صوت دارد] زبان غرج شار، میان زبان‌های هرات و مرو است، زبان جوزجانان[1] میان مروی و بلخی است و زبان بامیان و تخارستان (بدخشان) نزدیک به بلخی است، ولی کمی گرفته‌گی دارد.[و مرو رود و جوزجانان نزدیک به بلخی و مروزیست]. زبان خوارزمی فهمیدنی نیست. (زبان آمل و فربر همان خوارزمی و مانند بخاری است و زبان ترمذی نزدیک بلخی است). در زبان بخاریان تکرار هست. نبینی که فعل را در کلمه از عربی استفاده می‌کنند. مثلاً گویند: یکی ادری (می‌دانم) و رایت یکی مردی (مردی را دیدم) ـ که جملهٔ کوتاه آمیخته با زبان عربی است ـ و دیگران گویند: یکی درم دادم و مردی را دیدم. برهمین قیاس: ایشان جملهٔ دانسته و گفتار را در سخن خود بی‌فایده بسیار به‌کار برند. البته این زبان دری می‌باشد و از آن روی این‌گونه زبان را دری نامند که نامه‌های شاهان بدان نوشته می‌شود و به وی می‌رسد. از ریشهٔ «دربار» ساخته شده، زیرا که زبانی است که درباریان

---

۱. چنین می‌نماید که در این زمان باشندگان جوزجانان همه به پارسی دری سخن می‌گفتند و از موجودیت زبان و گوینده‌گان ازبیکی خبری نیست.

بدان گفت‌وگو می‌دارند. مردم سمرقند نیز حرفی دارند که صدایش میان «ق» و «ک» است. می‌گویند: بکردکم، بگفتکم و مانند آن که سرد می‌باشد. زبان مردم شاش بهترین زبان‌های هیطل (یفتل) است. سغدیان را نیز زبان جدا است که نزدیک به زبان روستاییان بخارا می‌باشد، چند گونه است که همگی آنها می‌فهمند. من پیشوای بزرگوار (ابوبکر) بن محمد فضل را دیدم که بدان بسیار سخن می‌راند. کمتر شهری از آنها که یاد کردم یافت می‌شود که روستایش زبان جداگانه نداشته باشد.

این تعدد و تنوع لهجه‌ها در هر زمانی و در هر محلی وجود دارد. مثلاً در بین گفتار بدخشان و هرات لهجه‌ها و طرز بیان جملات دارای تفاوت‌های هستند، چنین تفاوت لهجه‌ای حتا در میان باشنده‌گان بدخشان و باشنده‌گان هرات هم وجود دارد. از این لحاظ؛ در روزگار ما برای جلوگیری از این همه لهجه‌ها، سبک گویش کابل را در مورد زبان فارسی دری همچون گویش معیاری در افغانستان برگزیدند.[فرغانیان می‌گویند: باز آمدم، باز شدم].[۱] ابو اسحاق اصطخری می‌گوید: و زبان غور چون زبان خراسان است.[۲] مولف برهان قاطع از زبان‌های هروی، سکزی و زاولی به عنوان گونه‌های زبان دری نام می‌برد که در عهد او متروک بودند؛ اما بدون شک اینان لهجه‌های زبان دری‌اند، چه سکزی همان لهجهٔ سکستانی یا سیستانی است که در روایت مقدسی یاد شد؛ هروی نیز همین‌طور؛ اما لهجهٔ زاولی یا زابلی (به همین منوال زابل و زاول، زابلستان و زاولستان) در آثار تاریخی و ادبی بسیار مورد عنایت بوده است. فردوسی بیش از همه به آنان پرداخته (بیش از پنجاه بار زابل و بیش از نود بار زابلستان) و شاهان آنجا را زابل خدای گفته و محمود غزنوی را نیز زاولی خوانده است.[۳] زاول نام قبیله‌ای از «هیتالیان» بود که منطقه‌ای مسما به زابلستان را در قرن پنجم میلادی تصرف نمودند و نام خود را بدان دادند.[۴] مارتن در مقاله‌ای زیر عنوان «مسکوکات کیداره و کوشانیان کوچک» نام سرزمین زابلستان را ماخوذ از نام قبیلهٔ مهم زابلی هیتالیان (یفتلیان) می‌دانند. پس بی‌تردید زابلی یا زاولی یکی از لهجه‌های مهم زبان

---

۱. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی ـ احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، صص ۴۸۹ - ۴۹۱، ترجمه دکتر علی نقی منزوی.

۲. مسالک و ممالک ـ ابو اسحاق اصطخری، ترجمه فارسی، ص ۲۲۰

۳. زاولی یا زابلی شاخه‌ای از مردم یفتلی می‌باشد.

۴. به نقل از دود چراغ، مولف داکتر مهدی.

باختری بوده که تداول آن حوزهٔ وسیع تا سواحل رود سند را در بر می‌گرفته است.

عبدالحی حبیبی زبان (یا در حقیقت لهجهٔ) مکتوب در کتیبه‌های مکشوف از زابلستان و اطراف آن را «لهجهٔ شرقی زبان قدیم دری (تهری ـ تخاری)» می‌خواند و معتقد است که لهجه‌های فرملی، اورمری و ونیسی که هم اکنون در بخش‌هایی از جنوب شرق افغانستان در بین گوینده‌گان تاجیک متداول‌اند، بقایای همان لهجهٔ شرقی دری (یعنی زابلی) اند.[۱] با این‌حال، توالی و پیوستگی زمانی میان زبان متداول در خراسان در پیش از اسلام، با زبان متداول در این خطه در بعد از اسلام به اثبات می‌رسد. بدین ترتیب، به عقیدهٔ دکتر مجاور احمد زیار: «افغانستان (باختر و تخارستان) مهد پیدایش نه، بلکه مهد پرورش فارسی دری است.»[۲] اما قراین زبان‌شناسی نشان می‌دهد که تخارستان و باختر مهد پیدایش و پرورش زبان فارسی دری می‌باشد، نه صرفاً پرورش.

سعید بن مسجع که یکی از قدیم‌ترین خنیاگران عرب در روزگار معاویه بود، آورده‌اند که آوازهای خود را از روی آهنگ‌های فارسی می‌ساخت. از جمله نوشته‌اند که وی بر گروهی از عجم که در کعبه به کارگری مشغول بودند، گذشت. آوازهایی را که آنها در هنگام کار بدان ترنم می‌کردند شنید و چیزهای بدان شیوه به تازی ساخت که نزد تازیان بس مطبوع و دل‌پذیر افتاد. همچنین روایت کرده‌اند که سعید بن مسجع نخست بنده‌ای بود. روزی آواز پُر شور و دل‌پذیر خواند. خواجه‌اش چون آن آواز بشنید بپسندید و از او پرسید که این آواز را از کجا آموختی؟ ابن مسجع پاسخ داد این آهنگی فارسی است که من شنیده‌ام و آن را به تازی نقل کرده‌ام. خواجه را بسیار خوش آمد و او را آزاد کرد.[۳]

گذشته از این، از قرن پنجم هجری به بعد مدارکی در دست است که به‌وضوح نشان می‌دهد که غرب ایران تا آن زمان با لهجه‌های محلی پهلوی سخن می‌گفته‌اند. یکی از این مدارک، «کتاب لغت فرس» اسدی طوسی است. دیگری «سفر نامه» حکیم ناصر خسرو بلخی و سومی «المعجم فی معاییر اشعر العجم» از شمس قیس رازی است. اسدی توسی در سبب تالیف کتاب خود می‌گوید: «دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن پارسی کم

---

۱. هفت کتیبه قدیم، ص ۵۲

۲. مجلهٔ آریانا برون‌مرزی (بهار ۱۳۷۸) سال اول ش.۱، دکتر مجاور احمد زیار.

۳. دکتر عبدالحسین زرینکوب، دو قرن سکوت، صفحه ۱۲۳.

می‌دانستند؛ و قطران شاعر کتابی کرد، و آن لغت بیشتر معروف بودند. پس فرزندم حکیم جلیل اوحد، اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر، ادام الله عزه، ابومنظور علی بن احد الاسدی الطوسی هست، لغت‌نامه‌ای خواست، چنانچه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری پارسی...»[۱] ناصر خسرو در سال ۴۳۸ ق که قطران شاعر را در تبریز دیده می‌نویسد: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعر نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان منجیک [ترمزی] و دقیقی [بلخی] بیاورد و در پیش من بخواند و هر معنا او را که مشکل بود از من بپرسید و با او گفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند.»[۲] و یا گویند: علامه اقبال لاهوری با اینکه در سرایش شعر فارسی سرامد شاعران روزگارش بود، اما به فارسی کمتر سخن می‌گفت، شاید کمتر فارسی می‌دانست. یعنی می‌توان با آموزش لغت و دستور زبان و با خوانش اشعار شاعران متقدم شعر سرود، اما برگهٔ هویتی زبان مورد نظر را نداشت. بااین‌حال، فارسی دری امروزی محصول چند دوره از اختلاط گویش‌های شرقی (دری) و غربی ایران (فارسی) بوده و طی حدود یک‌هزار و چهار صد سال پیشرفت‌های ادبی کشورهای پارسی‌گوی محصول زبان فارسی دری می‌باشد. یقین است که امروز اقوام برادر افغانستان مثل هر دورهٔ دیگر تاریخی زبان فارسی دری و حُسن روابط برادرانه با تاجیکان را در باروری و غنای فرهنگی متقابل و مشکل‌گشایی‌های اجتماعی و فرهنگی خود پاس می‌دارند. زیرا بخش بزرگی از ایجادیات شاعران فرهیختهٔ ترک[۳] و فرزانه‌گان مربوط به اقوام هم‌زیست چون: علامه محمد اقبال لاهوری، میرزا غالب هندی، شاهزاده‌ها و شاهدخت‌های شاعر دربار کورگانی‌های مغلی هند (میرزایان بابری) و شاعران زبان پشتو[۴] و صدها چهرهٔ علمی و فرهنگی دیگر در میان اقوام برادر اعم از ترک‌ها

---

۱. سبک‌شناسی ج ۱، ص ۲۴ تاریخ ادبیات فارسی در ایران و در قلمرو زبان فارسی ج ۱، ص ۱۸ تاریخ زبان فارسی ج ۱ ص. ۲۷۹

۲. ابو منظور احمد بن علی اسدی طوسی، لغت فرس، به تصریح علی اشرف صادقی و فتح‌الله مجتبایی، ص ۴ انتشارات خوارزمی سال ۱۳۶۵

۳. مثل صایب اصفهانی یا تبریزی، مولانا بدرالدین هلالی چغتایی، امیر علیشیر نوایی، شاعر و عارف بزرگ برلاسی ما ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل

۴. مثل: بایزد روشان، خوشحال خان ختک، رحمن بابا، حمید مومند، کاظم خان شیدا، احمد شاه درانی، شاه شجاع درانی و دیگران.

(ازبیک‌ها، ترکمن‌ها) به زبان فارسی دری خدمات قابل قدری انجام داده‌اند.[۱]

خدمات علمی و فرهنگی تاجیکان در این دوره

حکومت‌های محلی و ایالتی سامانیان هم در تمام قلمرو خراسان و حوزهٔ تمدن آریایی، در پرورش علم و هنر نمونه‌ای از جنب‌وجوش دربار بخارا بودند. در بلخ، بدخشان (تخارستان)، جوزجان، فاریاب، هرات، کابل، سیستان، غزنی، چغانیان، خوارزم، سمرقند، خجند، فرغانه، مرو، ختلان، اصفهان، نیشاپور، تبریز، همدان، شیراز و کرمان کتاب‌نویسی و نگارش آثار ایجادی و بدیعی با قدردانی مادی و معنوی ارباب قدرت تشویق می‌شد. کتاب‌خانهٔ سلطنتی بخارا (سوانح الحکمه) بزرگ‌ترین مرکز علمی و فرهنگی آن روزی آسیای مرکزی به‌شمار می‌رفت. شیخ‌الرییس ابو علی ابن سینا در همین کتاب‌خانه با آثار ارسطو و فارابی آشنا گردید. آنچه در این دوره مهم و کارساز بود، اینکه در دربار سامانیان تعصب و قشریت قومی، دینی و مذهبی وجود نداشت، تا جایی که می‌توان آن را جانشین دربار خلفای اولیه عباسی تا قرن سوم هجری و دورهٔ واثق عباسی[۲] و تداوم سیاست‌های متساهل و تعدد پسندانهٔ دورهٔ کوشانیان دانست.

در آن زمان حوادث زلزله مانندی، ظهور ایلکاخانیان و سقوط‌های پی درپی سامانیان و درگیری قراخانیان و غزنویان تمامی ولایات و مناطق ایران شرقی را پریشان و متشنج کرده بود. دورهٔ سلجوقی‌ها و خوارزم‌شاهیان بیشتر از دورهٔ غزنوی محدودیت‌های در برابر دیگر اندیشان و مذاهب غیر شافعی و غیر از مذهب سلاطین پرداختند.[۳]

---

۱. من به عنوان یکی از دارنده‌گان هویت تاجیک و گرد آورندهٔ این مجموعه با استفاده از این فرصت، از همه خامه به‌دستان و چکامه‌گران ترک، مغل، پشتون، بلوچ، نورستانی، پشه‌ای، عرب (سادات) و همه آنانی که در راستای تمثیل برادری و فرهنگ دوستی قدم و قلم زده‌اند، از گذشته تا امروز زبان سپاس و شکران دارم. از همین رو، از آنانی که در کج‌راههٔ پندارهای واهی و هم‌دیگر ستیزی سرگردان هستند، می‌خواهیم که این میراث استثنایی تمام اهالی آسیای مرکزی از دورهٔ باستان تا قرون میانه و عصر ما را خار نشمارند و به آن با دید و نیت غیردوستانه برخورد نکنند و این پیوند روحی و روانی اجداد همهٔ ما را محترم بشمارند و از آن در مناسبات مودت و برادری، هم‌زیستی و هم‌دیگرپذیری‌شان استفاده‌های شایان کنند.

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۳۴

۳. به شیوهٔ سلفیان، القاعده، طالبان و داعش در روزگار ما خردگرایان را سرکوب می‌کردند.

در زمان سلجوقی‌ها مدارس دینی در سراسر خراسان به‌وجود آورده شد و تمام دانشمندان غیرشافعی تحت تفتیش عقاید قرار داشتند. نظامیه‌ها و دانش‌آموزان آن در همه فارس و خراسان دستگاه تفتیش عقاید را بر پا کردند و مبارزهٔ دامنه‌دار فکری و مذهبی با فلسفه، خردگرایی و دانش‌های انسانی پیش برده می‌شد، با آن‌هم روال زنده‌گی در سازش و مبارزهٔ گروه‌های مذهبی و سیاسی با دولت‌ها می‌چرخید و بخش فرهنگ و ادب و اداره و اقتصاد رونق و شکوهی داشت. تاجیکان به جز قدرت سیاسی همه امور دیگر را مدیریت می‌کردند.[۱]

اگر به گزارش نظامی عروضی سمرقندی از احوال فرخی و دیار چغانیان در عصر خانوادهٔ آل محتاج اعتماد کنیم، آن خطه به‌گونهٔ استثنایی و به برکت حصارهای طبیعی خود فارغ‌بال بوده است.[۲] و به مشعل‌داری محافل علم و فرهنگ ادامه داده‌اند، این جنب‌وجوش ادبی و فرهنگی با روح اخوت و برادری از روزگار سامانیان تا غزنویان و غوریان متوقف نشده و تا زمان صاعقهٔ خون‌افشان مغول در خراسان، ماوراالنهر و فارس با درجات متفاوتی ادامه یافته است تا اینکه عصر حملات مغول آغاز گردید و انسان این سرزمین را با فرهنگ و تمدنش به تبعید و آواره‌گی کشانید یا شهرهای آباد و زمین‌های سبز تاجیکان را به خاک‌دان سوختهٔ تاریخ مبدل کرد.

در پویه این زمان شخصیت‌های دانشمندی چون، ابو اسحاق الکندی، ابوبکر محمد بن ذکریای رازی، ابو نصر محمد فارابی، ابو علی ابن مسکویه، ابن الطفیل، ابن باجه، موسی جابر بن حیان خراسانی، ابو معشر بلخی، ابو زید بلخی، ابن قتیبه مروزی، امام قتیبه بن سعید بغلانی، احمد الطیب سرخسی، ابوالحسن شهید بلخی، ابوالخیر بن خمار، ابوریحان بیرونی، ابن سینای بلخی، ناصر خسرو قبادیانی، سنایی غزنوی، ابو حامد غزالی و غیره که در عرصه‌های مختلف علوم اجتماعی (دینی، عقلی، فلسفی و ادبی) در تساند و همکاری هم‌دیگر از طریق زبان فارسی دری خدمات شایانی را به علم و عرفان خراسانی، اسلامی و بشری انجام داده‌اند.

ابوریحان بیرونی دانشمند، مورخ و گردش‌گر معروف که دست‌رسی کامل در ریاضیات،

---

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۷۱

۲. همان اثر، ص ۲۴۳.

نجـوم، جغرافیـا و فلسـفهٔ هندی، مانـوی، یهودی، نصرانی، یونانی و اسـلامی بـود، تالیفات فراوانـی را در عرصه‌هـای نام‌بـرده انجـام داد. بیرونی افزون بر اینکه همـه زبان‌های منطقه را می‌دانست، در ادبیات سانسکریت، سریانی، عربی و فارسی تبحر داشت.[۱]

ابـو بکـر ذکریـای رازی کـه در سـال ۸۶۴ م در «ری» از توابـع فارس تولد یافـت و با لقب «جالینوس» اسـلام شـناخته شد. او فیلسوف، طبیب و عالم فزیک و کیمیا و شاگرد ابوزید بلخی بود. مولفات او را بیشتر از ۱۳۰ جلد کتاب می‌دانند. رازی برای بار اول جوهر گوگرد را از تجزیه زاج سبز و الکول را از تقطیر مواد قندی و نشایسته پیدا کرد.[۲]

ابـو نصـر محمد بن محمد فارابی متولد در سـال ۸۷۳ م در کنـار دریای آمو و متوفی در سـال ۹۵۰ م در سـوریه پیش از ظهور ابن سـینا مفسر آثار ارسـطو و نظریه‌پرداز علوم فلسفی و جامعه‌شناسـی بود، او بر اسـاس پندار و عرفان موجودیت «واجب الوجود» ذات خداوند نظریاتی ارایه کرد. او فلسـفهٔ ارسـطو را شـگافت، مثل اینکه حنین بن اسـحاق آموزش‌های جالینوس را در طب دورهٔ خود بزرگ‌ترین طبیب معرفی کرد. او به تکمیل نظریه نیوافلاطونی که قبلاً الکندی و ابن سینا شروع کرده بودند، پرداخت.

ابو علی ابن مسکویه (متوفی ۹۶۴ م) در زمینه‌های فلسفه و تاریخ آگاهی‌هایی داشت، او آموزش‌هـای افلاطـون، ارسـطو و جالینـوس را با احکام شـریعت اسـلام تلفیـق داد، اما با ابهاماتـی برخـورد. او پیـرو سـبک و شـناخت ابـو ریحـان بیرونـی بـود، همان طـوری که ابن خلدون در بررسی تاریخ از ابو ریحان الهام می‌گرفت.

ابـو موسـی جابر بـن حیان خراسـانی واضع علم شـیمی (کیمیـا) دارای چند صد جلد کتـاب و رسـاله بـوده اسـت کـه در سـال ۷۷۶ م درگذشـت. محمـد بـن موسـی خوارزمـی ریاضی‌دان بزرگ قرن دهم میلادی و اولین نویسنده کتاب «جبر و مقابله» اسـت، او به علم ریاضی تکمله‌های افزود و به علم ریاضی دوران خود دست‌رسی کامل داشت.

شاعر، فیلسوف، منجم، حکیم عمر خیام (۱۰۴۰ - ۱۱۲۳ م)، ادیب صابر ترمذی (وفات ۱۱۵۲ م) جامعه‌شـناس، عالـم و شـاعر نظامـی عروضی سـمرقندی[۳] (عصر ۷)، کمال‌الدین

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

۲. ابوعلی محمد بلعمی، تاریخ طبری ص.۱۱۴۴

۳. به گفتهٔ طبری شـمریر عش از پادشـاهان حمیری سراسـر ایران را تسـخیر کرد. حتا از جیحون گذشت و سغد و

خجندی (وفات ۱۳۹۰ م) در شیراز، ابوزید بلخی، ابو سعید سجزی، ابو سلیمان منطقی، ابو جعفر خازم، ابوالوفای جوزجانی، ابو سلیمان بستی، ابو نصر فارابی و دیگران در برهه‌های معین تاریخ خراسان پس از آغاز دین مبین اسلام با کارنامهٔ علمی و فرهنگی خود درخشیدند.

ناصر خسرو بلخی (۱۰۰۳ - ۱۰۸۸ م) که سفر طولانی به حجاز، مصر و عراق نمود و چشم‌دیدهایش را از جهان اسلام در کتاب «سفر نامهٔ ناصر خسرو» و کتاب‌های زیاد دیگری نوشت. وی که با گرفتن لقب «حجت جزیرهٔ خراسان» در مقام حجت اسماعیلی از سوی دولت فاطمی مصر به خراسان برگشت، با دولت سلجوقی‌ها مشکل عقیدتی و سیاسی داشت. از این رو، با برادرش ابو سعید به درهٔ یمگان بدخشان پناه برد و در آنجا مقر همیشگی گرفت. وی در یمگان بدخشان تا آخر عمرش به نگارش آثار فکری و تربیت پیروان «اسماعلیه نزاری» پرداخت. ناصر خسرو حکیم فرزانه، دانشمند بی‌بدیل و مطلع بر فلسفهٔ یونان و آثار سقراط، افلاطون، ارسطو و غیره بود. او عالم در هندسه، نجوم (فلکیات)، شعر، فلسفه، ادبیات و غیره بود.[۱]

ابو حامد محمد غزالی (۱۰۵۷ - ۱۱۱۱ م) فیلسوف کلام با نظرات ابن سینای بلخی و ابن الرشد عربی در باب فلسفه کلام مخالفت می‌کرد، حتا نظریات ابن سینا را تکفیر کرد. در این دوره تازه عصر تعصب فقها، خردستیزی و استبداد سلاطین به‌خصوص در دورهٔ سلجوقیان و خوارزمیان سربلند کرده و با حاکمیت‌های غیربومی‌شان و شکوه فرهنگ، هنر و ادبیات را کم‌رنگ کرد. امام محمد غزالی فیلسوف کلام در هم‌گرایی با خواجه نظام‌الملک با محافظه کاری روی آورده و از سر ناگزیری افکار خود را در محیط تعصب طوری بیان کند که جدل برانگیز نباشد. خلیفهٔ عباسی المستنصربا لله از غزالی دعوت نمود تا در باب مذهب اسماعیلیه چیزهایی بنویسد و غزالی هم در این زمینه رساله‌ای نوشت، غزالی و نظام‌الملک مخالفان سیاسی دولت‌های غزنوی و سلجوقی را به‌نام قرمطی، اعتزالی، اسماعیلی و ملحد متهم می‌کردند. غزالی توسی آخرین فیلسوف

سمرقند را به دست کرد. گفته اند که نام سمرقند از شمر کند به‌نام اوست.

۱. در مورد ناصر خسرو و اسماعیلیه رجوع شود به بدخشان در تاریخ جلد دوم بخش سلجوقیان و ناصر خسرو

خراسـان پیـش از صاعقـهٔ مغـول بوده اسـت. وی ۳۸ اثر در فلسـفه، اخـلاق، تصوف، دین، الهیـات و فقـه نوشـت، از جملـه «کیمیای سـعادت» او مشـهور و زبان‌زد فلاسـفهٔ بعد از او می‌باشـد. علاوه بر خدمات ارزش‌مند علمی، فرهنگی و ادبی فرزانه‌گان تاجیک در تدوین فقه و فرهنگ اسلامی تعدادی از خانواده‌های با فضیلت خراسانی به دربار خلافت بغداد مقرب گردیده و خود به ستون مرکزی کاخ علم و فرهنگ خلافت در آمدند که در بالا از آنها نام برده شد.

بررسی اوضاع عمومی خراسان در آستانهٔ هجوم مغول

هجـوم مغـل در تاریـخ بشـریت، به‌خصـوص در تاریـخ قـرون وسـطی حادثـهٔ اسـتثنایی و فوق‌العاده تکان‌دهنده اسـت، این حادثه چون سـیلاب و تندبادها فشـاری در مقدم خود داشـت که بر اثر آن پیش از رسـیدن مغل به شـهرها، تکان‌های آن احسـاس می‌شد و مردم را بـه تحـرک بـرای دریافـت جایگاه امن و مصوون وامی‌داشـت. طبیعی اسـت که در مسـیر ایـن سـونامی انسـانی همه ابعـاد زنده‌گی درهم و برهم خواهد شـد. این توفـان پُر از صاعقه و تگـرگ خون‌بارتریـن حادثـه در تاریخ سیاسـی جهان اسـت که بخش‌های آبـاد و پُرنفوس جهـان را به‌ویـژه در براعظم بزرگ آسـیا به‌صورت فاجعه‌باری به ویرانـه و ماتم‌کدهٔ هول‌ناکی مبدل کرد. بزرگ‌ترین قربانی آن از غرب تیانشان تا فرارود و پشتهٔ خراسان و فارس تاجیکان بودند. تاجیکان در نبردهای خونین با چنگیز خون‌آشام و اعقابش همه هست‌وبود خود را از دسـت دادند، قتل عام و نسل‌کشـی شـدند و از کارگاه تا خانه و زمین و احشام‌شـان بین نظامیـان مغـول تقسـیم و ترکه گردید. مقاومت شـدید تاجیکان در هر بوم و بر این سـرزمین بیشـتر خشـم چنگیز را بر انگیخت تا روند سـلب مالکیت‌های انفرادی و تصرف شهرها با قتل عام تاجیکان بازهم تشدید گردد و حتا پس از مرگ چنگیز هم با ایلغار جهان‌گشایانی چون امیر تیمور کورگان و پس از آن دولت‌های همسایه[1] و قبایل تازه وارد کوچی در خراسان ادامه یابد.

---

۱. در آغاز قرن شانزدهم (۱۵۰۰ - ۱۵۲۵ م) سه دولت بزرگ ترک و مغول به‌نام‌های شیبانیان در ماوراالنهر، صفویان در پارس و کورگانیان در هند تشکیل گردیده و هر کدام بخشی از خاک خراسان را به قیمومیت خود در آوردند و وحدت سیاسی و جغرافیایی خراسان را از هم پاشیدند.

وضعیت اجتماعی

ترکیب اجتماعی جامعهٔ تاجیکان و سایر گروه‌های اجتماعی در خراسان، پس از ظهور دین اسلام تا حملات چنگیز مغول عبارت بود از:

طبقهٔ زمین‌دار (اشراف، ملاک، روحانی و فیودال) که قدرت حاکمه را تشکیل می‌دادند.

طبقهٔ دهقانان بی‌زمین یا کم زمین که آنها در خدمت فیودالان و زمین‌داران قرار داشتند و حق دست‌رنج کار و زحمت خود را حسب لزوم دید زمین‌داران و ارباب خود دریافت می‌کردند.

اتباع متوسط و مرفهٔ شهری (تاجران کم سرمایه یا خرده مالکان شهری، ماموربن پایین‌رتبهٔ دولت و پیشه‌وران آزاد) بودند که تمام دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی آنان تهیه مایحتاج اولیه حیات برای سپری کردن زندگی خانواده‌های‌شان بود. با خیزش‌ها و جنبش‌های سیاسی و قیام‌های مسلسل خراسانیان در دورهٔ امویان و عباسیان و انتقال قبیله‌های تازی به مناطق مختلف خراسان، تغییری در جمعیت و مناسبات اجتماعی و اقتصادی مردم به‌وجود آمد که بر اساس آن امتیازات مالکیت زمین تا حدودی به تازه واردان و فرماندهان حامی آنها تعلق گرفته بود.

طبقهٔ نخست (اشراف، زمین‌داران، روحانیون) از پرداخت مالیات به دولت معاف بوده و از فرهنگ و تمدن شهری و حیات مرفه اقتصادی مستفید بودند. در دورهٔ نفوذ اسلام فاتحان مسلمان در خراسان زمین‌های تحت کشت و زراعت در مناطق متصرفه خود را در بدل مالیات معین آن به‌دسترس فیودالان و دهقانان صاحب زمین و دهقانان بی‌زمین قرار می‌دادند. اشراف و زمین‌داران نبض تجارت برده‌ها را نیز در دست داشت. می‌گویند حسنک وزیر تا زمانی که به پایدار سلطان مسعود رفت، بیشتر از شش صد برده مرد و رمه بزرگ داشت و در شهر نیشاپور عمارت بزرگی برای زندگی و مراقبت آنها ساخته بود، شخص پادشاه هم بیشتر از چهار هزار غلام و کنیز اعم از پسر و دختر خوش صورت در خدمت داشت. برده‌داران از درک تجارت برده در بازارهای بیزانس و ختن سود کلانی را به جیب می‌زدند یا از آنها بحیث تحفه به سلاطین کشورهای دیگر استفاده می‌کردند. برده‌ها با فرهنگ اشرافی آموزش داده می‌شدند، موسیقی و رامش‌گری می‌آموختند، آنگاه با قیمت بزرگ‌تر در بازار برده فروشی به سودا گذاشته می‌شدند. برده‌داران و توان‌گران زندگی

تجملی و اشرافی چون نمونهٔ کوچکی از دربارها داشتند و هر یک دارای غلام و کنیز، ساقی و ندیم با مجلس عیش و عشرت و رقص، شعر و ترانه و موسیقی و مشروب‌خواری بودند.

دربارهای سامانی، سلجوقی و غوری شب‌های جشن و اعیاد را با شادی طرب و موسیقی سحر می‌کردند. شماری از این برده‌ها از کاشغرستان و ماورای سیر دریا و بلغار (کنار رود ولگا) آورده و در بازارهای خراسان و فارس به فروش می‌رسیدند، امرا از برده‌ها به مقاصد نظامی و جنگی در برابر رقبای خود نیز استفاده می‌کردند. نظام فیودالی در خراسان از قرن هفتم میلادی (مصادف به ورود اسلام) تا قرن سیزدهم یعنی صاعقه مغل استحکام می‌یافت که در چنین دوامی تهی‌دستان به‌خصوص دهقانان بیشتر رنگ زرد و عسرت و تنگ‌دستی می‌کشیدند و از آنها علاوه بر درآمد کم و استثمار ظالمانه ملاکین مالیه هم گرفته می‌شد. در آغاز دورهٔ فیودالیسم و برقراری مناسبات غیرعادلانه میان دهقان و زمین‌دار بود که جنبش‌های دهقانی به رهبری بابک و مازیار که پیش از این در موردشان سخن گفته شد، در خراسان به حرکت درآورده شد و شاعری «دهگان» و «آزاده» را که هر دو کلمه از نام‌های تاجیکان می‌باشد، گشاینده در خرمی گیتی خوانده و گفته است:

به دهقان آزاده از ما درود به گیتی درخرمی او گشود

طبقهٔ دوم دهقانان و کسبه‌کاران نسبتاً مامون و مرفه که در شهرها به‌سر می‌بردند و در شکل‌دهی فرهنگ و تمدن شهری سهیم بوده و به دولت مالیات می‌پرداختند و دارای اتحادیه‌های صنفی خود نیز بودند، اما بیشتر پیشه‌وران مثل آهنگر، چرم‌گر، خیاط، نساج، نجار، معمار و غیره در دهات به‌صورت منفرد فعالیت داشتند و به دولت مالیه می‌پرداختند. حقوق بین زن و مرد و آزاد و برده که از گذشته متفاوت بود و به‌تدریج در برابر قانون تساوی مردم با انتساب به دستهٔ «شریف النسب» و «عامه الناس» قسماً متعادل گردید. دولت‌ها عدم تساوی حقوق مردم را از نظر بیز طبقاتی و نژادی، خاندان، شغل و پیشهٔ افراد نصب‌العین خود قرار می‌دادند. چون این دولت‌ها معتقد به فرضیهٔ حقوق الهی سلطان به رعیت به فحوای (السلطان ظل الله فی‌الارض) بودند، لذا به رعیت کلمهٔ «اتباع» یعنی مطیع به‌جای کلمهٔ «شهروند» اطلاق می‌گردید و تبعه جز اطاعت‌دارای حق مدنی در نزد دستگاه حاکم نبود، یعنی جامعهٔ طبقاتی با مناسبات ارباب رعیتی یا فرمان‌روا و فرمان‌بر در حمایت سلطان قرار داشت. طبقات مورد حمایت نظام سیاسی یا ارباب

قدرت از اعمال خود فقط در دنیای پس از مرگ خود را در نزد خداوند مسوول می‌دانستند، نه در دنیا و در نزد مردم. این نوع تقسیمات اجتماعی مسلماً مورد قبول مردم قرار نداشت و در قرن‌های صدر اسلام یکی از عوامل قیام‌های ملی خراسانیان در برابر فرماندهان عرب همین تشدید مظالم طبقاتی دانسته می‌شد.

طبقهٔ سوم عبارت از افراد تهی‌دست جامعه یعنی آنانی بودند که برای شان ملت و رعیت می‌گفتند، آنها اکثراً در مزارع، باغ‌ها، کارگاه‌های صنایع کوچک و در عقب رمه‌ها در بیابان‌ها به حالت چادرنشینی به‌سر می‌بردند و از دست‌رسی به وسایل فرهنگی و مدنی و حیات مرفه، سواد، تحصیل و حق بشری و جنسیتی (زن و مرد) محروم بودند، فقط آنها بودند که به کار بیگاری دولت و ارباب قدرت سوق داده می‌شدند. روحانیون اکثراً دست‌نگر احسان شاه و اعزاز فیودال‌های محلی و حاکم و شاه بودند. اختیار شغل و پیشه و تحصیل و شمولیت در طبقات نام‌برده ممکن بود و بیشتر غلامان از طریق خدمت در روزگار ملاکین و پادشاهان به مقام و منصب‌های برتر ارتقا می‌یافتند. ریاست فیودال‌ها بر این طبقه تقریباً موروثی بود و نظر به هدایت شاه تعیین می‌گردید. بعضاً از این اشراف از فرهنگ و کار و ساختمان‌های اجتماعی حمایت می‌کردند و بناهای عام‌المنفعه را غرض اشتهار و سودجویی خویش آباد می‌کردند. مقبره‌های بزرگان، رباط‌ها و مساجد را می‌ساختند، چنین کارهایی توسط تاجران نیز اجرا می‌شدند و آنها راه‌ها، پُل‌ها، رباط‌ها، مساجد، کاریزها و کاروان‌سراها را اعمار می‌کردند.

اراکین بزرگ دولتی هم مثل سرمایه‌داران گاهی در انجام کارهای خیر و عام‌المنفعه سهم می‌گرفتند. گویند ابوالحسن عراقی دبیر دربار مسعود غزنوی کاریز خشکیدهٔ مشهد را روان کرد، یعنی جاری ساخت و کاروان‌سرایی بساخت و قریه‌ای خرید و برای حفظ کاریز و کاروان‌سرا وقف فی سبیل الله نمود و این‌همه پول‌ها را از راه دیوان‌داری اندوخته بود.[۱] خلاصه، در حالی که از سال‌های نخستین ورود سپاه اسلام تا عصر مغل، کار و تلاش زنده‌گی ساز توام با مبارزه و حق‌طلبی بین گروه‌بندی‌های اجتماعی جامعهٔ تاجیکان و اقوام هم‌زیست خراسان جریان داشت، در اروپا فقط مذاهب کاتولیک، پروتستانت و

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۴۴

ارتودوکس مسیحی بودند که بر کلیت امور زنده‌گی جامعهٔ اروپایی مسلط بودند و قدرت کلیسا و فیودالان بیشتر از سیادت شاهان بر امور جامعه حاکم بود و پاپ‌ها و اسقف‌ها به رعایای خویش تکت جنت و دوزخ را می‌فروختند و خریداران گم‌راه هم مشتری فعال آنها بودند و جامعهٔ اروپا تا تقرب به دروازهٔ رنسانس که در سال ۱۴۵۳ م از فلورانس آغاز گردید، در خموشی حیرت‌آور و درد و رنج‌های اجتماعی بیشتر از شرق فرورفته بودند.

ساختار شهرها و نفوس آنها

شهرهای بزرگ خراسان پیش از حادثهٔ هستی‌سوز مغل دارای سکنهٔ متفاوت اما مزدحم بودند، اما کمیت نفوس تاجیکان در شهرهای بزرگ خراسان با حیات شهرنشینی و بازرگانی و توصل به حرفه و پیشه‌های گوناگون چشم‌گیر بود. برخی از منابع نگارشی سکنهٔ شهرهای خراسان را در اواخر قرن دوازدهم مصادف با حملهٔ مغل در حدود دو صد هزار تا چهار صد هزار نفر برشمرده‌اند که این‌گونه گزارش‌دهی آماری از نفوس شهرها، بی‌خبری محض از تاریخ و امور اتنوگرافی آن وقت را نشان می‌دهد. بنا به گفتهٔ تاریخ جوینی و سیفی هروی در «تاریخ‌نامهٔ هرات» ضمن بر شمردن مدارس، سرای‌ها، کاروان‌سرای‌ها، حمام‌ها، مساجد و... تعداد خانه‌های مسکونی در شهر هرات را (۴۴۰,۰۰۰) خانه رقم زده است. «هرات که در عصر غوری‌ها دارای ۱۲ هزار دکان، ۱۵۰ مدرسه و خانقاه و ۴۴۰ هزار خانوادهٔ تاجیک بود، به قول یاقوت حموی «پُر ثروت‌ترین و پُر جمعیت‌ترین شهرها در همه جهان آن روز بود» این جمعیت در مدت ۶ ماه و ۱۷ روز در برابر چنگیز مبارزه کرد تا دو میلیون و ۴۰۰ هزار کس کشته شدند[۱] به قول جوینی «مغولان کشتند و سوختند و بردند و رفتند.» اگر ما ساکنان هر خانه را در هرات به‌طور متوسط ۵ نفر محاسبه کنیم، آنگاه شهر هرات دارای دو میلیون و دو صد هزار سکنه بوده است، در حالی که یاقوت تعداد کشته‌شده‌گان را دو میلیون و چهار صد هزار نفر خوانده است که این رقم با غارت‌گری و قتل و قتال گزارش شدهٔ چنگیز درست‌تر می‌آید و اکثر شهرهای خراسان همین قسم پُرجمعیت بوده‌اند.

شهرهای دورهٔ اسلامی تا هجوم چنگیز مثل شهرهای پیش از اسلام دارای تقسیمات و نظم شهری و دارای رسته‌ها و فعالیت‌های صنفی کسبه‌کاران به‌صورت جدا از هم و در

---

۱. مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۲۶

جایگاه‌های معین تنظیم شده بودند، هر رسته به حساب فعالیت‌های اصناف تعیین و نام‌گذاری می‌شد. ساختمان شهرها نیز به محلات و گذرها تقسیم شده، بخش‌بندی‌های شهری به‌نام اقوام باشندهٔ آنها یا عمده‌ترین کار و فعالیت تولیدی مسما می‌گردید. شهرها دارای تیپولوژی یا صنف‌بندی فعالیت‌های شهری چون بخش اداری، مسکونی، فرهنگی، تجارتی، لشکری و باغ و پارک‌ها بودند و در آنها سرای‌ها، کاروان‌سرای‌ها، حمام‌ها، خانقاه‌ها، زیارت‌ها و مساجد فخیم اعمار می‌گردیدند. شهرهای بلخ، بخارا، سمرقند، مرو، نیشاپور، هرات، غزنی، بامیان، زمین‌داور در مناطق تاجیک‌نشین از شهرهای ممتاز عصرهای میانه بودند که در آنها مراکز صنعتی، فرهنگی، نظامی و تجارتی فعالیت داشتند. در میان منازل مسکونی منارهای سرکشیدهٔ مساجد بیشتر جلب توجه می‌کردند. شهرها توسط محتسبان اداره می‌شدند و توسط آنها نرخ و نوای بازار کنترل می‌گردید. در شهرهای نام‌برده در زمان ورود چنگیز حدود چهار تا پنج‌صد نفر تاجر و بیش از ۲۰۰ سرمایه‌دار شناخته شده کار و فعالیت می‌کردند که این خود نمایان‌گر رونق اقتصادی آن وقت در خراسان بوده می‌تواند.

شهرهای قرون وسطی معمولاً از نظر دفاعی و استحکامات نظامی و امنیت مال و جان ساکنان شهر با دیوارهای عریض و بلند حلقوی و برج و باروهای دیدبانی مرتفع و متعدد حفاظت می‌شدند. بیشتر شهرها را در کنار رودها و دامنهٔ کوه‌ها با قلعه‌ها و حصارهای نظامی بر ارتفاعات می‌ساختند و در اطراف قلعه‌های نظامی خندق‌های عمیق حفر می‌نمودند و آن را به هدف مانع عبور برای دشمن با آب پُر نگه می‌داشتند. تا دشمن نتواند با عبور از خندق‌ها به قلعهٔ دفاعی یا شهر رخنه کند. شبانه دروازه‌های شهر را که تا حدود ۱۰ - ۱۲ دروازه داشت، مسدود کرده و رفت‌وآمد را تا آذان بامداد ممنوع اعلام می‌کردند و کشیک‌چیان بر اطراف حصار شهر پهره می‌کردند و گَزمه می‌گشتند. شهرهای این دوره معمولاً در کنار خود مناطق تامین‌کنندهٔ مواد اولیه و مصرفی اهالی شهر را در نظر می‌گرفتند، تا اگر خطر منع توريد مواد غذایی توسط دشمن به‌وجود آید، شهر از منابع جنبی خود تا مدتی بتواند استفاده کند.

مدرسه‌های دینی غرض پیش‌برد فقه حنفی و شافعی که در خراسان و ماوراالنهر فعال بودند و مذهب شافعی در حمایت دولت قرار داشت و کار و فعالیت می‌کردند. در شهرهای خراسان پیروان اکثر آیین‌های زردشتی، بودایی، مانی، مزدکی و فرقه‌های اسلامی

به‌خصوص در زمان سامانیان با هم می‌زیستند و هر یک از خود امام و رهبری داشتند و اختلافات آنها گاهی منجر به جنگ و جدال فرقه‌های تباری و مذهبی دچار بحران می‌گردید. در مساجد مقصوره (شاه‌نشین) های حنفی‌ها و شافعی‌ها هر کدام به‌خاطر حضور یافت شاه و امرا در هنگام نمازها به‌طرز خاص خودشان ساخته و تزئین می‌شد. در آستانهٔ ورود مغل حنفی‌ها و شافعی‌ها در شهر مرو به‌جان هم افتاده و مقصوره‌های هم‌دیگر را در مساجد به آتش کشیدند. سادات نیز رهبرانی به‌نام «پیر» و «نقیب» داشتند. در هجوم چنگیزخان این‌گونه رهبران مذهبی در تسلیم و تقدیم اطاعت و ارادت مردم نسبت به چنگیز پیش‌قدم بودند. تا جایی که در بخارا شماری از ملاها به‌حضور چنگیز رفته استدعای منظوری معاش مستمری‌های گذشتهٔ خود را کردند. در بلخ نیز پیش از ورود چنگیز گروهی به دستور ملا امامان در نقش پیش‌مرگان به استقبال این شیاد تاریخ بر آمده و شهریان را وادار به تسلیم کردند، اما چنگیز فریفتهٔ این تسلیم‌طلبی نشده و مردم بلخ را قتل عام نمود. در سَرخس نیز قاضی شمس‌الدین بر ضد دولت خوارزم‌شاه با چنگیزیان از در صلح و همکاری پیش آمد و سرخس را بدون مقاومت به مغل‌ها تسلیم نمود و شیخ‌الاسلام شمس‌الدین حارثی خواست تا شهر مرو را بدون جنگ به چنگیز بسپارد. در حالی که دهقانان، پیشه‌وران و اهالی شهرها قدم به‌قدم در برابر اردوی مغل می‌ایستادند و مقاومت می‌کردند. لشکر چنگیز چنان شهرهای تاجیک‌نشین مرو و هرات را ویران کرد و به آتش کشید که در این شهرها سایه دیوار باقی نماند و از میان جمعیت هرات فقط ۱۶ نفر در ویرانه‌ها و منارهای مسجد پنهان گردیده و از شر چنگیز در امان ماندند.

وضع اقتصاد و زراعت

چنانکه در گروه‌بندی‌های اجتماعی ساکنان خراسان برشمردیم، بخش با امتیاز جامعه را مالکان زمین یا فیودال‌ها و اقتصاد عمده را زمین تشکیل می‌داد. زراعت در خراسان از زمان یونانی‌ها ترقی کرده و با پیروزی مسلمانان با ساختن کانال‌ها، جوی‌ها و بندهای آب‌یاری وضع بهتری به‌خود گرفته بود. سیستم آب‌یاری زمین پیش از اسلام در خراسان مروج بود و زراعت شغل بیشتر تاجیکان را تشکیل می‌داد. دولت‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان تا غزنویان و غوریان همه با حفر کانال‌های آب‌یاری در انکشاف زراعت توجه

لازم مبذول کردند. در دورهٔ ظهور و هجوم مغول در خراسان از تخارستان تا باختر، هرات، فراه، لشکرگاه، ننگرهار، لغمان و غیره امور زمین‌داری (فیودالیسم)، باغ‌داری، کشاورزی و اقتصاد زراعتی رو به تکامل می‌رفت. از نظر اقتصادی و سیاسی قوای حاکمه و اشراف و خان‌های محلی طبقهٔ ممتاز را تشکیل می‌دادند. ستون‌های اساسی اقتصاد مردم خراسان را اقتصاد زراعتی، باغ‌داری و مال‌داری تشکیل می‌داد. بازارهای خراسان از گندم، جو، پنبه، برنج، انگور، کشمش، بادام، چار مغز، حبوبات روغنی (زغیر، کنجد و شرشم) پُر بود.

آسیاهای آبی و بادی، جواز خانه‌های تیل‌کشی (از زغیر، کنجد، شرشم، پنبه دانه)، کارگاه‌های بافت پارچه‌های پنبه‌ای، ابریشمی (اطلس و زندچی) یا نساجی محلی و سایر حرفه‌ها و پیشه‌ها در رونق اقتصاد تاجیکان نقش برازنده‌ای داشتند. از چاه‌های زیر زمینی توسط چرخ‌های آهنی (اَرَد) و چوبی و آب‌های دریایی و کاریزها به مقصد آب‌یاری و بهبود اقتصاد زراعتی، باغ‌داری و مال‌داری (دام‌داری) در محلات استفاده صورت می‌گرفت.

چنانکه در بحث‌های پیش از ورود اسلام یادآور شدیم، اسپ و شتر تخارستان و باختر و گوسفندهای قره‌قل فاریاب (شهر جهودان) و گوزگانان از قدیم‌الایام در ماوراالنهر و خراسان مورد بهره‌برداری قرار داشت. بافت قالین‌های خوش‌رنگ ابریشمی، پنبه‌ای و پشمی هرات و آقچه و میمنه و فرش‌های محلی پشمی و پخته‌ای در شهرهای شمال خراسان از بخارا وادی زر افشان و مرو تا بلخ، فاریاب، بادغیس، هرات به‌خصوص در سمرقند و تخارستان شهرت به‌سزایی داشتند.

انواع معادن قیمتی چون طلا، لعل، لاجورد، زمرد، عقیق، یاقوت، آهن، مس، سرب، نوشادر، قلعی، جیوه، نمک و ذغال سنگ از معادن استخراج گردیده و مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند که با ممالک همسایه تبادله تجارتی می‌شدند. استفاده از سنگ‌های قیمتی و فلزات نجیبه در جامعه آریایی رایج گردیده و در دورهٔ خراسان اسلامی علاوه بر بهره‌برداری در مصارف داخلی، تجارت سنگ‌های قیمت‌بهای خراسان به بازار منطقه‌ای شهر سوخته در سیستان و ممالک دور و نزدیک به پیمانهٔ وسیعی رایج گردیده بود.

در آثار قدیم مکشوفه از تپهٔ سیالک کاشان و سرزمین سومر و بین‌النهرین و مقبره توتن خامن (آمون) فرعون مصر و نیز در عیلام نمونه‌های مختلف سنگ لاجورد پیدا شده و می‌رساند که شش هزار سال پیش از این، سنگ لاجورد بدخشان شهرت جهانی داشته و

استعمال آن تا مصر (عصر فراعنه) هم رسیده بود.[۱] تجارت سنگ‌های قیمتی چون زمرد پنجشیر، مس کابلستان، طلا فیروزه، یاقوت و لاجورد بدخشان و غیره که بعضاً منحصر به آریانا و خراسان بودند، همچون متکای قوی اقتصادی در رشد و انکشاف اقتصاد بازار و رفاهیت در جامعهٔ تاجیکان به‌شمار می‌رفت. کشف چندین خزینه آثار زرگری از طلا در گنجینه یا «خزینهٔ آمو دریا» در سواحل رودهای وخش و آمو، «تپه فُلول» در بغلان، «طلا تپه» در شبرغان، «آی خانم» در تخار، «بگرام» در کاپیسا، «میرزکه» در پکتیا، درونته در جلال‌آباد و بسیاری از محلات تاریخی دیگر در این سرزمین به‌خوبی نشان می‌دهند که استفاده از طلا به چه پیمانه‌ای گسترده و با چه صفت و کیفیتی در هنر زرگری صنعت‌گران خراسان معمول و چشم‌گیر بوده است.

تولیدات صنایع دستی و نساجی در محلات، پارچه‌های ضخیم و نفیس از پشم، پنبه و ابریشم، دباغی به‌خاطر تهیه چرم برای ساختن بوت و کفش، فلزکاری، قالین‌بافی و فرش‌های مورد نیاز مردم، مِسگری و آهنگری، اسلحه‌سازی مخصوصاً شمشیرهای مرصع، یراق اسپ‌های سواری مثل زین و اوزال، به مقصد بزکشی و سوارهٔ نظام لشکری و کشوری، صابون‌سازی از مواد محلی توسط عملیه شُقار، زرگری زیورات زنانه، مسگری برای ساختن غوری‌های نان‌خوری، دست‌شوی، آفتابه‌های میسی، گُل‌دان و پتنوس، آهنگری برای تهیه ابزارهای کار برای دهقانان و باغ‌داران، دیگ‌ریزی، معماری و نجاری به بهترین نمودهای کندن‌کاری و نقش‌ریزی بالای قطعات چوب و نقاشی بالای چوب به شیوهٔ عاج‌های نادر مکشوفه از بگرام، صنعت کاغذسازی که با توریدِ نخستین کارگاه ساخت کاغذ از چین به سمرقند در تمام خراسان رایج گردیده و از این طریق به خلافت اسلامی بغداد و اروپای عصرهای میانه راه یافت و تذهیب و گچ‌کاری مساجد، قصرها، ساختمان‌های مذهبی و فرهنگی، دولتی و غیردولتی در جامعهٔ تاجیکان رو به ترقی بودند که نمونه‌های آن را همین اکنون می‌توان در شهرهای تاجیک‌نشین چون سمرقند، بخارا، خجند، فرغانه، ختلان، بلخ، هرات، کابل و غیره به‌خوبی تماشا کرد. نمونهٔ آثار برجستهٔ هنر معماری قدیم را که از دورهٔ اشکانی به دورهٔ خراسان اسلامی راه یافت می‌توان در پایه‌های باقی‌ماندهٔ مسجد «نُه

---

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۷

گنبـد» یـا حـج پیاده در بلخ، مقبرهٔ اسـماعیل سـامانی در بخارا و مقبرهٔ المسـتنصر خلیفهٔ عباسی در سومره به‌خوبی مشاهده کرد که خود منبع مهم الهام معماران دوران بعد از خود بوده‌انـد. ایـن اشـیاء و صنایع‌دسـتی بیشـتر در خدمت اشـراف و دربارها قـرار می‌گرفتند و به‌خاطر امور تجارت و رفع نیازمندان در اطراف و اکناف، محصولات آنها شهر به شهر برده و فروش می‌شدند که علاوه بر ترویج فنون صنایع ظریفهٔ خراسان در مناطق ماحول آن، مفاد اقتصادی بزرگی برای صنعت‌گران و اقتصاد جامعهٔ خراسان به‌دنبال داشت.

مسـکوکات طلایـی و نقـره‌ای به‌نـام «دینـار» و «درهـم» در دربـار سـامانی‌ها، غزنوی‌ها، سلجوقی‌ها و غوری‌ها همچون پول رایج آنها کار برد داشتند که از طلا، نقره و مخلوط نقره و مس و طلا و سرب و قلعی سکه زده می‌شدند. این سکه‌ها نیز در خراسان تولید یا ساخته می‌شـدند، این مسکوکات علاوه بر شـهرهای بزرگ منطقه و با استفاده از معدنیات محلی در شـهرهای رسـتاق در دورهٔ بنجوریان و اندراب در عصر عباسـیان ضرب زده می‌شـدند کـه قیمـت آنهـا نظر بـه وزن آنها بهاگـذاری می‌گردیـد. در اندراب بـا اسـتفاده از معدنیات کوهی، مسکوکات دولت عباسی نیز ضرب زده می‌شدند. این مسکوکات از روسیه و کشور سـویدن به دسـت‌رس باستان‌شناسان رسـیده‌اند که خود دلیل رونق تجارت مردم خراسان با دور دست‌ترین کشورهای اروپایی می‌باشد. یک درهم مساوی به چهار دانگ، هر دانگ دو نیـم قـراط، هـر قراط برابـر به چهار دانه می‌شـد و بااین حسـاب یک درهـم ۱۵ قراط وزن داشـت.[۱] درهـم غطریقی در خـوارزم ارزش درهم چهار دانگ بود. بنا به نوشـتهٔ بیهقی درهم نقره در خراسان در ده درم نقره، نه‌ونیم یعنی ۹۵٪ بود.

بنـا بـه گفتـهٔ بارتولـد در قرون نهم و دهـم درهم نقره‌ای بخـارا با معیـار ۹۷٪ خالص‌ترین درهـم نقـره‌ای آسـیای مرکـزی بـود، امـا ایـن ارزش‌هـا پیوسـته در تغییر بودنـد. به قـول ناصر خسـرو (شـاید در عصـر سـلجوقیان) یک دینار در بدخشـان با سـه دینار مغربـی (مصری) برابر می‌شـد و در بازارهای عربسـتان تمام خرید و فروش به حسـاب دینار خراسـان صورت می‌گرفت. هم‌زمان با اوزان فوق، اوزان دیگری مثل «خردل، ازره (برنج)، شعیره (جو)، حبه، نخود، دانگ، مثقال، اوقیه، من، ابرق و غیره نیز معمول بوده است. به گونه‌ای که دو خردل

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۴۸

برابر یک ازره برابر نیم شعیره، ۶۰ شعیره برابر یک حبه، ۳٫۵ حبه برابر یک نخود، سه نخود برابر یک دانگ، ۲۴ نخود برابر یک مثقال، ۷٫۵ مثقال برابر یک اوقیه، ۱۸۰ مثقال برابر یک من، ۹ ابرق برابر دو من، یک استار برابر ۴٫۵ مثقال و همین‌طور قیمت یک من گندم در خراسان یک درهم بود و در تخارستان و مناطق حاصل‌خیز هفت من گندم به یک درهم به فروش می‌رسید. یک جریب زمین برابر به چهار قفیز (ربع جریب) و یک قفیز برابر ۱۴۴ زرع بود. زمین بیشتر جایداد ملاکین و اوقاف دولتی بود و ملاکین زمین‌های خود را به پارچه‌های معین تقسیم و برای دهقانان بی‌زمین به اجاره می‌دادند.

تجارت از زمانه‌های باستان تا هجوم مغول، شرق و غرب آسیا از بندر پامیر به‌سوی چین و برعکس عبور می‌کردند و همه مالیات خود را به دولت می‌پرداختند و این مالیات جزوی اقلام درشتی عایدات دولت محسوب می‌گردید. بوت بلغار تاهنوز در افواه و اشعار فولکلوری مردم تاجیک زنده است، این بلغار که در حوزهٔ رود ولگا قرار داشت و بعدها به دین اسلام گروید، با خراسان روابط و تجارت فعالی داشت. محتوای کاروان‌های تجارتی که از باختر به‌صوب چین و برعکس در حرکت بودند، چند هزار اسپ و شتر را تشکیل می‌دادند و محمولهٔ این کاروان‌ها عبارت بودند از: منسوجات نخی، پشمی، عطریات، ادویه، آلات فلزی، احجار قیمتی، کاغذ، ظروف میسی و شیشه‌ای، پشم، چرم، پاپوش، شمع، روغن، اسلحه، حبوبات و غیره بودند. این کاروان‌ها با امنیت و عافیت از بین شهرهای خراسان می‌گذشتند و به ممالک همسایه می‌رسیدند.

ادارهٔ دولتی

ادارهٔ دولت‌های خراسان در بخش‌های نظامی، ملکی و قضایی در هیات دولت متمرکز و ادارات ملکی محلی فعالیت می‌کردند. شاه مثل امروز در راس تمام ارگان‌های عسکری و ملکی، رییس حکومت و مرجع بزرگ تصمیم‌گیری، فرمان‌دهی و تطبیق شریعت و قانون قرار داشت. وزیر حیثیت صدر اعظم را داشت و بعد از شاه مرجع دوم اقتدار دولتی بود. والیان بحیث نمایندهٔ مستقیم شاه و صاحب‌الاختیار حکم در جمیع امور ولایت بودند. اراکین دولت و فیودالان در بسا حالات رقیب هم‌دیگر بودند، قشر روحانیون مذهبی در سایه توجهات دولت رزق و روزی تضمین شده داشتند و از طرف دولت حمایت دینی و مالی می‌شدند. دربار سلاطین بسیار پُر تجمل و پُر مصرف بود. در این دربارها شعرا،

منجمـان، ادیبـان، مطربـان، موسـیقی‌دانان، آوازخوانـان، رقاصـان، شـعبده‌بازان مصـروف نمایـش و موسـیقی‌های مـروج فلک و شـش مقـام طبع درباریان را شـاد می‌سـاختند و این مصارف از مالیات طبقات پایین با خمیدن کمر و شـانه‌های آنان به‌دسـت می‌آمد. شـاه، وزیـر و درباریـان لباس‌هـای فاخر ابریشـمین و زر دوزی شـده بـا گلاباتون به تـن می‌کردند، دسـتار ابریشـمین بـر سـر و موزه‌هـای چرمیـن زر دوزی به‌پـای می‌کردنـد و در انگشـترهای فیـروزه‌ای مهـر مقـام و منصب خـود را حک می‌کردند. اسپ‌های‌شـان نیز با یـراق مرصع و پوشـش‌های نقـش‌دوزی شـده بـا دانه‌هـای جواهرات بـا شمشـیرهای طلایی مزیـن بودند. شاهان با پیروی از رسم و نام تاجیک، «تاج طلایی» مرصع بر سر می‌نهادند که دارای چهار پوپـک یـا پـر طلایی بـود و در بعضـی از خانواده‌های اشـراف، نعل اسـپ دامـاد و عروس را اکثراً از طلا تهیه می‌کردند. رجال و شخصیت‌های بلند پایه دولت‌های خراسان جامه‌های فاخر ابریشمی و گُل‌دار و زر دوزی می‌پوشیدند و تاج طلایی یا دستار ابریشمی حاشیه‌دار می‌بسـتند. آنها موزه‌های چرمین مزین با دانه‌های جواهرات در پای، کمربند طلایی و دانه نشـان بر کمر داشـتند. اسـپ‌های سواری‌شـان بیشـتر از خودشـان آراسـته با یراق و زین و اوزال زریـن خاصـه امپراتوران بود. دربار جایگاه همیشـگی سـاز و طرب بود و دسـته‌های از رامش‌گران و «شش مقام خوانان» با رقص و پایکوبی مهوشان شب‌های طولانی درباریان را تا سپیده‌دم صبح هم‌راهی می‌کردند. تجمل‌گرایی در عرف و دربار شاهان و پرورش شاعران و دانشمندان توسط آنها نوعی رقابت ملوکانه با یک‌دیگر دانسته می‌شد و نمایان‌گر عظمت شاهان و عوامل رشد و پیشرفت فرهنگ و هنروری آنها تلقی می‌گردید. در واقع، چنین هم بـود و عظمت شـاه اسـماعیل سـامانی و سـلطان محمود غزنوی وابسـته به رودکـی، فرخی، منوچهری، عسجدی، عنصری و فردسی و خلق آثار کم‌نظیر ادبی و حماسی ایشان است. اینها بودند که با سرایش اشعار بلند تربیتی، حس وقار، بلند پروازی و مدیحه‌سرایی و توجه به ارزش‌های فرهنگی مردم را در شاهان خراسان بیدار نمایند، شاه را به مردم بشناسانند و مردم را به شـاهان معرفی کنند. عمده‌ترین دوایر دولتی را ادارات مالی، رسـایل، جاسوسی، نظامـی و قضایـی تشـکیل می‌دادند.[۱] بـه امور مالی شـخص وزیر یا صدر اعظم رسـیده‌گی

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ

می‌کرد و ادارهٔ استخبارات زیر نظر مستقیم شاه فعالیت می‌کرد. نامه و مکاتیب شخصی یا رسایل (پوستهٔ دولتی) توسط سواران از یک منزل به منزل دیگر از طریق رباط (ره‌آباد) ها تبادله می‌شدند، آنها مثلاً در سه‌شبانه روز فاصله‌ای بین غزنی تا نیشاپور را طی می‌کردند. آنها اسپ‌های خسته را در رباط‌ها می‌گذاشتند و از اسپان تازه‌دم استفاده می‌کردند. مخابرات محاربوی توسط قطار سوارهای عقب جبههٔ اخبار جنگ را می‌گرفتند و یکی به دیگری به مراکز نظامی و دولتی خود به فاصله‌های معین انتقال می‌دادند.

سپاه جنگی عبارت از سوارهٔ نظام، پیاده نظام، اجیران و غلامان و در زمان وقوع جنگ‌ها بر علاوه قشون حشری و جزو تام‌های مربوط به فیودال‌ها و خان‌های بزرگ محلی بود که با تیر و کمان، شمشیر، خنجر و تیغ و منجنق مجهز بودند و حتا خراسانیان نوعی از بمب‌های آتش‌زا را از مواد نفتی تهیه می‌کردند و در هنگام جنگ به صف دشمن پرتاب می‌کردند. آذوقهٔ عسکر از مناطق مسیر راه‌ها تهیه می‌گردید و بعضاً کاروانی از آرد، روغن، برنج و گوشت و غیره در کنار سپاهیان راه می‌رفتند. مجرمین را از طرق مختلف چون زندان، چوب زدن، به دار آویختن، در زیر پای فیلان انداختن، مثله کردن و فانه زدن مجازات می‌کردند. مجرمین مقهور شاه با زنجیر و زولانه در دست، پای و گردن و بدون داشتن فرش و وسایل گرمی در زمستان در اتاق‌های سرد انفرادی کوته قفلی می‌شدند؛ اما عدالت در بین مامورین دولت و رعیت با تطبیق یک‌سان قانون رعایت می‌گردید. گویند، امیر سبکتگین غزنوی به گناه این‌که فیل‌بانی در بست خرمایی از نخل کسی را به تعدی می‌خورد، او را در همان نخل از حلق بی‌آویخت و مشتهر ساخت تا همه خبر شوند و عبرت بگیرند. سلطان مسعود غزنوی نیز در گرگان یک‌نفر از تنخواه‌خوران دولتی خود را به گناه آنکه گوسفندی از رعیت را بدون پرداخت، قیمت گرفته بود. از دروازهٔ شهر بیاویخت و اسپ و یراقش را به صاحب گوسفند داد. مقهورین سیاسی، خاندان، اقارب، دوستان و خدمت‌گذاران خود را با تمام دارایی‌شان از دست می‌دادند و اجناس و جایدادهای‌شان به دولت مصادره می‌گردید. از این رو، دولت در نزد ملت و مامورین مرجع حل مشکل و تطبیق قانون و محل اعتماد مردم تثبیت گردیده بود و از احکام قانون در تحت ادارهٔ دولت همگی اطاعت می‌کردند.

در ساحهٔ علم، فرهنگ و ادبیات

مردمان آریایی نژاد یا اجداد تاجیکان، از سغدی‌ها، تخاری‌ها، باختری‌ها و خوارزمی‌ها در روند زنده‌گی باهمی‌شان در دورهٔ اسلامی با ترک‌ها و سپس مغل‌ها در آمیخته و اجتماعی با تعدد عرق‌ها و تبارهای اجتماعی را ساختند. وقوع یک چنین تحولی در پی آن‌همه حوادث هول‌ناک سیاسی ـ نظامی که با جلب اجباری جوانان به لشکر متجاوز و گماشتن اسیران جنگی و بی‌جا شدن‌های کتله‌ای مردمان شهرها و روستاها یک امر طبیعی بود. با تغییراتی که در ترکیب و تعدد نفوس به عمل می‌آمد، فرهنگ‌ها نیز با هم متعاطی می‌شدند؛ اما در آستانهٔ هجوم مغل فرهنگ خراسان به گونه‌هایی که در پایان هر مرحلهٔ تاریخی بر شمردیم، نه‌تنها بر اثر تندباد حوادث و تازش فرهنگ‌های مهاجمان از بین نرفت، بلکه مهاجمان خود در دین، زبان و فرهنگ بومی خراسانیان جذب و منحل می‌شدند، به‌گونه‌ای که مهاجمان با نام‌های ایلچی‌گدای، قوتوقوزیان، کوچولوک و گرگوز... وارد این سرزمین گردیدند، اما با نام‌های جلال‌الدین، مظفر، علاءالدین و شهاب‌الدین و... به سرزمین خود بر می‌گشتند و دین اسلام و زبان فارسی را با خود به سوی زادگاه‌شان ارمغان می‌بردند. تردیدی وجود ندارد که سمرقند را بدون رودکی و سوزنی و الغ‌بیک، بخارا را بدون اسماعیل بخاری، ابو علی سینا و عمعق، ابوالفضل محمد با عبدالله بلعمی، خجند را بدون کمال‌الدین خجندی، ختلان را بدون میر سید علی همدانی و خواجه اسحاق ختلانی، خوارزم را بی‌موسی خوارزمی، جارالله زمخشری و ابوریحان بیرونی، تزمذ را بی‌امام ترمذی، ابیورد را بی‌انوری، بست را بی ابو سلیمان المقدسی، راس اخوان‌الصفا، بلخ را بی‌مولانا جلال‌الدین بلخی، عنصری، ابو مشعر، ابو شکور بلخی، خیوه را بی‌شیخ نجم‌الدین کبری، هرات را بی‌خواجه عبدالله انصار، مولانا عبدالرحمان جامی، کمال‌الدین بنایی، بغلان را بی‌امام قطیبه بن سعید بغلانی، غزنی را بی ابوالمجد مجدود سنایی غزنوی، مختاری غزنوی، گردیز را بی عبدالحی گردیزی (صاحب زین‌الاخبار) بدخشان را بدون ناصر خسرو، تخار را بدون ابو عثمان تالقانی، کابل را بدون ندیم، واصل، میر واعظ کابلی و... نمی‌توان شناخت. کیست که در همان نگاه اول پیوندهای عمیق فرهنگی و هنری بین مدرسهٔ شیردار در میدان ریگستان سمرقند و مسجد شیخ لطف‌الله، میدان نقش جهان اصفهان و هر دو را (به مسجد جامی هرات دورهٔ غوریان) و مجموعهٔ معماری

روضـه مـزار شـریف (محصـول هنـر معمـاری دورهٔ تیموریـان) و حریـم روضـهٔ امـام رضـا در مشـهد احسـاس نکنند!؟ مگر می‌توان در دوشـنبه بود و نوای تار و صدای (رسا) و دردانگیز خواننده‌ای چون آدینه هاشم، دولت‌مند خال را شنید و احساس اندوه تاریخ را که با لهجهٔ شـیرین تاجیکـی بـا تمـام قـوت حنجرهٔ فریـاد می‌کنـد و می‌خواند: «بـوی جوی مولیـان آید همـی / یـاد یـار مهربان آید همـی»[1] یا اینکه «یـاری اندر کـس نمی‌بینم یاران را چه شـد؟» را لمس نکند.

اگر موقعیت سیاسی تاجیکان در ماوراالنهر پس از انقراض امپراتوری سامانیان محدود گردیـده اسـت، پـس در خراسـان زمـان غزنوی‌هـا، غوری‌هـا (۱۲۱۴ - ۱۲۴۸ م) و کرت‌هـای تاجیک‌تبـار هـرات (۱۳۴۵ - ۱۳۷۱ م) که همچون دولت‌های متعلـق به قوم یا گردانندهگی سیاسـی و ادارهٔ آنهـا توسـط تاجیک‌هـا شـناخته می‌شـوند، حتـا بـا این‌همـه چرخش‌های خون‌افشـان سیاسـی، نقـش اداری و دیـوان‌داری و مقام فرهنگی تاجیـکان در منطقهٔ زایل نگردیـده و کمـا حقه گام به پیش گذاشـت و زبان فارسـی تاجیکی توسـط سـلطان محمود غزنـوی بـه نیـم قـارهٔ هندوسـتان برده شـد در آنجـا هزار سـال نربـان خردگرایی بر افراشـت و همچنان توسـط غزهای ترکمان سـلجوقی به دربار خلافت عثمانی یا روم شـرقی (بیزانتین) برده شد و حدود پنج‌صد سال ماندگار گردید و روشنگری کرد یا در عصر تیر روزی فرهنگ توسـط دودمـان کورگانـی مغلی تبار هنـد بی‌دریغ حمایـت گردید و امور اقتصـاد را در پهنهٔ وسیعی از آسیای مرکزی مدیریت کرد، چیزی نداند.

پـس از اسـتیلای مغـول در خراسـان شـخصیت‌های برجسـتهٔ علمی، ادبی، سیاسـی و فرهنگی دست به مهاجرت‌های انفرادی و کتله‌ای زده و در هندوستان جایگاه با اعتباری علمـی و فرهنگـی یافتنـد و از حمایـت بازمانـده‌گان غوری‌ها در هند مسـتفید شـدند و به ترویـج زبـان، دین[2] و سـنت‌های فرهنگی و تدقیقی زبان پارسـی دری پرداختنـد. بنابراین، پس از قرن یازدهم بدین‌سـو زبان تاجیک‌ها در هند بحیث زبان رسـمی (اداره و سیاسـت) و زبـان علمـی و تحقیقـی قبول گردید که شـهود تبارز آن را می‌توان در گورسـتان‌های دهلی

۱. نگاه دوباره به... دکتر علی اکبر ولایتی با اندک تصرف داخل گیومه‌ها، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۳۲۵ - ۶

۲. بیشـت روش‌های طریقتی و صوفیانه چون نقشـبندیه، قادریه و چشـتیه در عصر تجمع علمای خراسان در هند اساس گذاشته شدند.

کهنه، کشمیر و مناطق تاریخی هند تماشا کرد. در این دوران طولانی که توام با ایجادیات تازه و بکر و ترجمهٔ آثار فکری و فرهنگی اقوام مختلف آسیا به زبان فارسی بود، برجسته‌ترین آثار علمی و ادبی از زبان سانسکریتی به زبان فارسی دری و از این طریق به زبان عربی ترجمه گردیدند که بی‌تردید صفحهٔ زرینی از کارنامهٔ زبان فارسی را در عصر رکود چنگیزی در هند تشکیل داده‌اند، با توجه به اهمیت شگرف این رسالت‌مندی دانشمندان فارس و تاجیک و دست‌آوردهای علمی و ادبی لازم‌ست تا با نگاه شتابندهٔ تحولات فرهنگی این دوره را در هند طی عنوان جداگانه مرور کنیم.

علما، اندیشمندان و آفرینش‌گران خراسان

از آغاز دورهٔ اسلام تا زمان ورود مغول بااین سرزمین، دربار سلاطین خراسان محل بحث و فحص افکار و عقاید اسلامی، فلسفی، نجومی، ادبی و تجمع دانشمندان و فضلای زیادی بود. در این بحث‌ها برخلاف عمل‌کرد شاهان، امپراتوران و خلفای عباسی، غزنوی، سلجوقی و خوارزم‌شاهی آزادی بیان خفه نشد و هر عالم و دانشمندی به‌اندازهٔ فهم و توان خود می‌توانست در پی اثبات واقعیت‌های مورد نظرش دامنهٔ بحث و جدل را توسعه بخشد. در این دورهٔ کانون‌های اسلامی و دربارهای سلاطین مسلمان خراسانی در حوزهٔ تمدن اسلامی جای شهرهای قدیم روم، آتن، بزانتین، قسطنطنیه، انطاکیه، اسکندریه و غیره را گرفت و مبالغه نخواهد بود تا بگوییم که حتا از آنها سبقت می‌جستند.[۱] ادبیات کتبی در مورد نشان می‌دهد که با حضور و صدر نشینی ناصر خسرو در یمگان بر قُلهٔ سخنوری و ایجاد ادبیات بدیعی فارسی دری و پی‌ریزی افکار و عقاید سیاسی و بینش‌های اجتماعی و مذهبی، موقعیت جغرافیایی مناطق در تبادلات فرهنگی، اهمیت تازه‌ای یافته است.

موقعیت جغرافیایی خراسان در میانه مراکز علمی بخارا و دهلی که خود در عصر ایلغار مغل منجر به آمد و شد و تلاقی اهل قلم در این مناطق گردیده است. بالاضافه مسیر جادهٔ اتصالی ابریشم که پس از تلاقی آنها در بلخ، به‌سوی بدخشان در شرق، بخارا و سمرقند در

---

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۵۸

شـمال و بامیان، کاپیسـا و کابلستان، در جنوب نیز عامل نیرومندی بود که ادبیات فارسی و هنـر بومـی تاجیـکان و خراسـانی‌ها را از تبریز تا کاشـغر و از مرو تا بلخ و بخارا را در مسـیر ایـن گذرگـه تجارتـی و تاریخـی باهم پیوند مـی‌زد و در به‌هم رسـانیدن و تلفیـق فرهنگ‌ها، ادبیـات و هنر شـرق و غرب آسـیا، به‌خصوص هنـد و چین با ماوراالنهـر و ایران در تعاطی صبغه‌های فرهنگ و ادبیات بومی خراسـان و جذب و هضم آن در حوزهٔ تمدن اسـلامی تا دور دسـت‌ها نقشی به‌دوش داشـت. در ادامهٔ جنبش‌ها و قیام‌های حق‌خواهانهٔ تاجیکان که منجر به تاسیس دولت‌های ملی طاهریان، صفاریان و سامانیان در این سرزمین گردید، شـمع خامـوش شـده فرهنـگ و ادبیات فارسـی دری باز روشـن گردید و اسـتقرار سـلطنت سامانیان با رنسانس علمی، ادبی و فرهنگی کم‌نظیری در آسیای مرکزی تا خاور میانه شکل گرفت. سامانیان علاوه بر تجمع دانشمندان فرهیخته بزرگ‌ترین کتاب‌خانهٔ سلطنتی به‌نام «سوانح الحکمه» را که از لحاظ تعدد کتب به زبان‌های مختلف و عناوین گوناگون علمی حیثیـت اکادمـی علوم آسـیایی را داشـت در شـهر بخارا به‌وجود آوردند و دانشـمند شـهیر شـرق، شـیخ‌الرییس ابوعلـی ابن سـینا بلخـی (۹۸۰- ۱۰۳۶ م) در آن کارکرد و از آنجا بسـیار آموخت. متاسـفانه بعداً این کتاب‌خانه توسط متحجران دچار آتش‌سوزی مدهشی گردید و گنجینـهٔ علمـی آن بـه خاکسـتر مبدل شـد که معاندین ابن سـینا این آتش‌سـوزی را به او نسـبت دادند و زمینهٔ باقی ماندن شـیخ‌الرییس را در بخارا دشـوار سـاختند. بنابراین، ابن سـینا بخـارا را ترک گفت و رهسـپار همدان گردیـد و تا پایان عمرش در آنجـا باقی ماند و در همدان مامن همیشگی گرفت.

در همین دوره به دستور ابو صالح منصور بن نوح سامانی (۹۶۱ - ۹۶۷ م) مجمع بزرگی از فقهـا، خبـره‌گان و مفسـران قرآن‌کریـم تشـکیل گردیـد و فتـوای علمـا و فقها در مـورد جواز دانستن خوانش قرآن‌کریم به ترجمهٔ فارسی را صادر کردند. ابو علی محمد بلعمی موظف به ترجمهٔ تاریخ طبری، ابو جعفر بن محمد جریر (۸۹۳ - ۹۲۳ م) به‌نام «تاریخ الرسل والملوک» و تفسـیر مشـهور قرآن‌کریـم از طبـری به‌نام «جامع البیـان عن تاویل القرآن» توظیف شـدند. کتـاب «کلیلـه و دمنـه» بـه زبان فارسـی ترجمه گردید و کتـب عمـده و ارزش‌مند «عجایب البلدان» از ابوالموید بلخی، «شـاهنامهٔ ابو منصوری» به نثر، «شـاهنامهٔ مسـعودی» به نظم، «حـدود العالـم من...»، کتاب «الابنیه عـن الحقایق الادویه» از موفق هروی و بعد شـاهنامهٔ

منظوم ابوالقاسم فردوسی در عصر غزنویان تالیف گردیدند.

در ایـن دوران دانشـمندانی از ایـن سـرزمین برخاسـتند کـه بـا خلـق آثار علمـی خود در قلمـرو دنیای اسـلام شـناخته شـدند. تا جایی کـه دانته ایتالـوی، ابن سـینای بلخی و ابن الرشـد اندلسـی در ردیف بزرگ‌ترین نوابغ و حکمای یونان قرار گرفتند. به دنبال آن، فلسـفهٔ طبیعت و کتب «اخوان‌الصفا» با منطق پیروان ابو سـلیمان سیسـتانی و اردانـدلس گردید و تاثیرات افکار و نوشته‌های فارابی و ابن سینا با تالیف «قانون» در منطق و «الشفا» در طب ابن سینا آشکار گردید.

در تمام شهرهای خُرد و بزرگ خراسان مدارس و تعلیم‌گاه‌های علمی و عرفانی تاسیس و فعال گردیدند. تنها در ختلان بیش از ۲۰ مدرسه و در هر مدرسه هزاران طالب علم مشغول آموزش بودند.[۱] همین‌طور در راسـتای افکار و اندیشـه‌های دینی شـخصیت‌های چون امام اعظم ابو حنیفه بن نعمان کابلی و سلسـلهٔ شـخصیت‌های فقهی و محدثان ثقه چون امام اسـماعیل بخـاری، ابن مبـارک، امام احمد هلال مـروزی، ابو داوود سیسـتانی، ابی عبدالله محمد بن نصر مروزی، ابوالحسـن مسـلم نیشـاپوری، امام ترمذی، نسـایی و دیگران قامت برافراختند که به‌خاطر اهمیت مقام علمی‌شـان در بازآفرینی ثقافت اسـلامی در این زمینه قبلاً صحبت شـده اسـت. در چنین فضایی که امیدها به‌سـوی آیندهٔ درخشـان اجتماعی دوخته شـده و تکاپو برای درخشـش و شگوفایی بیشتر فرهنگ و تمدن آریایی و خراسانی جریان داشـت، صاعقهٔ تمدن‌سـوز مغول وارد ماوراالنهر و خراسان گردید و هر چه فراچنگ آورد به یغما گرفت و آتش زد و بسوخت.

---

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۵۹

فصل نهم
صاعقهٔ رعشه‌افگن مغل

واپسین دولت ماوراالنهر و خراسان پیش از هجوم مغل، دولت خوارزم شاهیان بود. این دولت در سال‌های بیستم قرن سیزدهم میلادی با رشد و توسعه بیشتر سیاسی و اقتصادی رو به‌رو بود. توسعهٔ سیاسی و جغرافیایی دولت خوارزم شاهیان شامل ماوراالنهر، خراسان (افغانستان کنونی) و قسمت بزرگی از فارس (ایران) می‌گردید؛ اما دولت خوارزم‌شاه از لحاظ تمرکز ادارهٔ دولتی خیلی‌ها ناتوان بود. عده‌ای از حکام محلی فقط با دولت مرکزی خوارزم ظاهر داری می‌کردند، اما در اصل متوجه تحکیم قدرت‌های محلی خودشان بودند. بدین لحاظ، دولت خوارزم‌شاه بر پایه اعتماد سیاسی بر قدرت‌های محلی استوار نبود. دولت خوارزم را نه فقط توده‌های مردم حمایت نمی‌کردند، بلکه طبقهٔ اشراف و فیودال‌ها، روحانیون که از سوی دولت امتیاز می‌گرفتند نیز با آن برخوردهای سرسری و حتا خصمانه داشتند. علاوه بر آن در داخل خاندان سلطنت محمد خوارزم‌شاه نزاع و نفاق حکم‌فرمایی داشت که وضع را پیچیده کرده بود. ترکان خاتون مادر محمد خوارزم‌شاه که زنی شجاع، پر دل و حاکم خانواده بود نیز با پسر خود مخالفت داشت. ترکان خاتون گروهی از سرلشکران درباری قبچاق را که نیروی بزرگ نظامی داشتند، بر ضد او بر انگیخت.[1] دولت خوارزم‌شاه در چنین وضعیتی دشوار و ناخوش‌آیند و در برابر رفتارهای عاقبت‌نااندیشانه خود در برابر سفیران چنگیز، با هجوم سیل‌آسای مغل مواجه گردید.

---

۱. خانوادهٔ خوارزم شاهی بر حسب عادت با دختران سرکرده‌های نظامی قبچاق ازدواج می‌نمودند و آنها به دور ملکه خاتون جمع می‌شدند. از این رو، برخی از ملکه‌ها مثل ترکان خاتون در امور دولت موقف معتبری داشتند.

چنگیز و حرکت مغول

نـام اصلـی چنگیزخـان «تموچیـن» فرزنـد یسـوکای بهـادر رییـس و خـان قبیلـه «قیـات» می‌باشـد. تموچین در سـال ۱۱۶۲ م در خانوادهٔ مغولی در منگولیا «مغولسـتان» تولد گردیده اسـت. اجداد چنگیزخان از مدت‌ها پیش خراج گزار امپراتوران چین شـمالی بوده‌اند. پدر چنگیز که مرد بهادر بود، قبایل مغلی را که در ماحول او به‌سـر می‌بردند، متحد کرد که این اتحـاد امپراتـور چین را به هراس افگنـد و او را زیر مراقبت خود درآورد، اما در این مبارزهٔ آرام یسوکای غالب شد و قبایل شامل اتحادیه خود را مستقل اعلام داشت. این اتحاد کوچک بعداً در عصر پسرش تموچین اساس تشکیل یک دولت بزرگ مغولی و به دنبال آن تشکیل امپراتوری چند قاره‌ای چنگیزخان گردید.[۱]

مولف طبقات ناصری از قول منگهونگ (Munghung) سفیر چین به دربار مغل تمثال او را چنین ترسـیم کرده اسـت: «چنگیزخان وقتی که در خراسـان آمده بود، مردی بود بلند بالا، شگرف جثه، موی روی کشیده، سپید شده، گربه چشم، در غایت جلادت (آدم‌کشی) و بزرگی و عقل و دانایی و هیبت و قتال و عادل و ضابط و خشم شکن و دلیر و خون‌ریز و خون‌خوار[۲] و او را در ظاهر اندامی به بزرگی جثه و عریض پیشانی و بلند ریش می‌ستایند. از لحـاظ صفـات اخلاقی چنگیز مردی بوده با عزم و اراده و بسـیار مدبر، کینه‌دل و انتقام‌جو و کاملاً زمام نفس خود را در دسـت داشـته و در مقابل مشـکلات و موانع پافشـاری و ثبات غریب به خرج می‌داده و تا به مقصود نمی‌رسـیده اسـت، از پای نمی‌نشسته و هیچ وقت از پیشـامدهای ناگـوار اضطراب و یـاس به‌خاطر راه نداده و با خون‌سـردی و آرامی حوادث را تلقی می‌کرده است. در سیزده سالگی چنگیزخان، پدرش در سال ۱۱۷۵ م وفات نمود و در برابر چالش‌های دولت‌داری که از سـوی مخالفینش ایجاد می‌شـد قرار گرفت، اما با تحمل این دشواری‌ها سرانجام، پیروزی به‌دست آورد و با رییس قبیله «کرائیت» که «اونگ خان» نام داشـت و پیرو مسـیحیت بود، دوسـتی پیدا کرد. نام‌برده که اصلاً دوسـت یسـوکای بود

---

۱. برای دریافت معلومات بیشتر ر. ک به عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۱۵

۲. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ص ۳۷۳

فرزندش تموچین را نیز محترم می‌داشت و به‌خاطر حمایت از او زیر بار امپراتوران چین نمی‌رفت؛ اما رشد روز افزون قدرت چنگیزخان موازنهٔ این دوستی‌ها و مناسبات را برهم می‌زد و حیله دوستان ظاهری را درک و خنثا می‌کرد و با اونگ خان درگیر شد و پیروز به‌در آمد. اونگ خان با قومش کشته و از بین رفتند و این خود موجب بلند رفتن اعتبار چنگیز گردید. به دنبال آن تموچین علیه تایانگ خان یکی دیگر از سران مقتدر مغل هجوم برد و او را در حدود کوه‌های آلتایی از پای در آورد و تنها پسرش «کوچولوک» خان از چنگال تموچین فرار کرد.

چنگیز با ذکاوت حیرت‌انگیزی در سایه شمشیر و سیاست‌مداری عالم توران را زیر پرچم وحشت‌افزای خود جمع کرد. او جز زبان قبیله خود هیچ زبانی را نمی‌دانست، او در مقدمهٔ هر حادثه خلوت می‌گزید و با ریسمانی در گردن به‌حضور معبود نیایش می‌کرد. او هر چیز را در گام اول برای خودش و در گام دوم برای سرزمین مغولستان می‌خواست و با کشتار زیاد می‌خواست برای خودش شهرت جهانی کسب کند.

چنگیز برای بقای نام خود روزی از یک نفر قاضی اسیر خراسانی (قاضی وحیدالدین فوشنجی) پرسید: «از کشتارهایی که من در ممالک محمد اوغری ـ دزد ـ (سلطان محمد خوارزم‌شاه) نموده‌ام، نام عجیبی از من در میان مردم خواهد ماند؟ قاضی دل به دریا زد و دم به مرگ سپرد و گفت: «چون خان تمام مردم را می‌کشد، پس نام او در میان کی خواهد ماند؟» این مرد سفاک برای مردم خود آرزو می‌کرد که عظمت امپراتوری توکیوهای قرن ششم میلادی (یعنی ایل خان توقان ودوبوخان) را اعاده کند، آن عظمتی که وقتی بر نصف آسیا فرمان می‌راند. این‌ست که قراقوم را در مرکز طبیعی منگولیا پایتخت خویش قرار داد و این همان مرکز خاقان بزرگ ترکی قرن ششم و پایتخت خاقان بزرگ اویغور قرن هشتم بود که کتیبه‌های تاریخی کول تگین و مکوبین خان در حوالی آن کشف گردیده است. شهر قراقوم پس از انهدام شهرهای خراسان و ماوراالنهر با فرستادن معماران و صنعت‌کاران این شهرها آباد شد و مغل‌ها به‌واسطهٔ خزاین آسیای مرکزی در مغلستان ثروت‌مند شدند تا اینکه قوبیلای خان شهر پیکنگ را در چین پایتخت دایمی امپراتوری مغل قرار داد و کوچی‌گری را ترک کرد.

سلسله در انقیاد درآوردن اقوام و طوایف مغلی و غیرمغلی دوام یافت و در سال ۶۰۳

هجری (۱۲۲۴ م) بر طوایف قرغز مسلط گردید و به تعقیب کوچولوک خان پرداخت و کوچولوک که به نزد گور خان قراختایی پناه برده بود، دختر او را به عقد نکاح خود در آورد و به همکاری پدر زن خود فکر احیای اقتدار پدرش را در سر می‌پرورانید.[۱] چنگیز به سرکوب دولت ایغوری‌های مانوی [۲] و تورفان پرداخت و بلاساغون مرکز آنها را در حوالی کاشغرستان به‌دست گرفت؛ اما دیری نگذشت که بلاساغون مجدداً به تصرف کوچولوک درآمد و چنگیز هم از سر ناگزیری مجبور بود تا برنامهٔ خود را به صوب خوارزم شاهیان متمرکز سازد و از قلع و قمع کوچولوک خان عجالتاً منصرف شود.

چنگیز و اوضاع مغولستان

صاعقهٔ مرگ‌بار چنگیز (۱۱۶۷ - ۱۲۲۷ م) در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم تا ربع اول قرن سیزدهم در تاریخ بشریت و آسیا بسیار فاجعه‌آفرین و فراموشی‌ناپذیر است. مغل‌ها در سرزمین خود زنده‌گی چادرنشینی داشتند و به طوایف متعددی تقسیم شده بودند. طوایف مغلی مثل ترکان شرقی که در پهلوی چین افتاده بودند، بیشتر به مدنیت‌های قدیم چشم دوخته بودند. در حالی که ترکان غربی زودتر دین اسلام را پذیرفته و بحیث مدافعان اسلام به دنیای عرب بحر الرومی نگاه می‌کردند. راه‌های تجارتی بین چین، خراسان، هندوستان، فارس و پارارود یعنی شرق و غرب ـ از بین ممالک ترک و مغل عبور می‌کرد. پس مطالعهٔ ثروت و تجمل کشورهای اسلامی و چین می‌توانست انگیزه برای حملهٔ مغل و سپس امیر تیمور به این سرزمین‌ها باشد.

طوایف خانه به‌دوش مغل تا ظهور چنگیز، بیشتر مشغول شکار حیوانات و تجارت پوست باب با ترک‌ها وختنی‌ها بودند. روسای طوایف از سامان تجمل فقط رکاب آهنین داشتند. آنها به جادو و خرافات عقیده داشتند. سواران مغل و اسپان‌شان در گرسنگی و تشنه‌گی متحمل و در سفرهای دور مقاوم بودند. در میان مغل‌ها ازدواج محدود نبود، چنانچه چنگیزخان بعد از مرگش در حدود ۵۰۰ زن از خود به میراث گذاشت. اسلحهٔ

---

۱. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغل، ص ۱۵ - ۱۹

۲. تمدن اویغوری‌ها با تمدن آریایی و ساسانی‌ها شباهت کامل دارد. در حال حاضر، بخشی از جامعهٔ اویغورها تاجیک هستند و با لهجهٔ کویشی تاجیکان ماوراالنهر صحبت می‌کنند.

بیشتر آنها تیغ یک دمه و خنجر و شمشیر بود. منجنیق آتش‌انداز که توسط چارپایان نقل داده می‌شد، بزرگ‌ترین اسلحهٔ ثقیل مغل‌ها محسوب می‌گردید. در جامعهٔ مغل‌ها مذاهب مسیحی، نسطوری عیسوی معمول بود. اما از مبلغان عیسوی و بودایی و زردشتی و مانوی اقتباساتی می‌نمودند. در این میان، اویغورها پیرو مذهب مانی ایرانی بودند. ترکان اویغور در قرن هشتم از کوه‌های قراقرم به ترکستان شرقی (کاشغرستان و بلاساغون) مهاجرت کردند و این محلات را از دست تخاری‌ها بیرون کشیده و به تشکیل دولت پرداختند. پایتخت این دولت بلاساغون در کاشغرستان بود، مردم کاشغر و یارکند تاجیک و قسماً مسلمان و بعضاً بت‌پرست و ترسایی بودند و به زبان فارسی سخن می‌گفتند. در این زمان، ممالک اسلامی در آسیای مرکزی و آسیای قریب مقارن ظهور چنگیزخان شکل ذیل را داشتند: کشورهای ماوراالنهر، خراسان و فارس که بخش مهم آن جزء قلمرو شاهنشاهی مقتدر خوارزم بودند و در تحت فشار استبداد قرون وسطایی زنده‌گی ناراض و ناآرامی داشتند. چنگیز پیش از همه قبایل و طوایف مغول را با هم متحد گردانید و آنگاه فکر جهان‌داری به‌سرش زد و بر اثر تحریک یکی از جهان‌خواران مثل سلطان محمود خوارزم‌شاه که نماینده‌های سیاسی و بازرگانی چنگیز را به قتل رسانید و تاجران مغل را غارت کرد، به حرکت افتاد و با تسخیر بخش عظیمی از آسیا تا خاورمیانه شامل: چین، روسیه، خراسان، فارس، خلافت اسلامی بغداد و اروپای شرقی امپراتوری مغل‌ها را پایه‌گذاری کرد. چنگیز پدر بزرگ قوبیلای خان نخستین امپراتور از سلسلهٔ یوان در چین و همچنان هلاکوخان ـ نخستین ایلخان بود.

چنگیز به دبیران خود هدایت داد تا قانون دولت و مردم را بسازند و آن را به‌نام «یاسا» نام گذاشت. او در آغاز جلوس خود اطاعت بی‌قید و شرط مردم را نسبت به‌خود حاصل کرد تا جایی که اگر امر کند پسر پدر خود را یا پدر پسر خود را باید بدون درنگ اعدام نماید، این‌ست که در سراسر قلمرو او یک انضباط شدید و آهنین جابرانه حکم‌فرما گردیده بود و چرخ سیاست تحمیل و اجبار بدون توقف می‌چرخید. چنگیز در کشورهای متصرفه بیانیه‌ها ایراد می‌کرد و مردم را گنه‌کار به‌دربار آفریدگار و خودش را کیفر الهی می‌خواند که تاثیر روانی این گفته کمتر از ضربهٔ شمشیرش در نزد مسلمانان نبود. او با اینکه فکر جهان‌داری داشت، اما سلطان محمد خوارزم‌شاه هم خود را کمتر از او نمی‌دانست. به اصطلاح «با جنگ دو قوچ پای ملت شکسته شد.» خوارزم‌شاه دو نمایندهٔ سیاسی چنگیز

را بکشت و مورد خشم چنگیز واقع گردید. او به بهانهٔ تعقیب سلطان محمد خوارزم‌شاه شهرهای متمدنی را در مسیر راهش در ماورالنهر چون: سمرقند، بخارا، مرو، خوارزم، در خراسان چون بلخ، تالقان، بامیان، پروان، غزنی، هرات و فارس چون: مشهد، نیشاپور و اصفهان و شهرهای خاور میانه را به ویرانهٔ غم‌انگیزی تبدیل کرد و اهالی آنها را قتل عام کرد از اجساد آنها منارها و از کلهٔ آنها «کله منار» های ساخت. او به سیاست تسامح و مدارا قطعاً باور نداشت، حتا شهرهایی را که مردمش می‌خواستند مشکل را با نرمش و تفاهم حل کنند و تسلیم شوند، به آتش می‌کشید. چنگیز در بخارا در گفت‌وگویی با علما چهار بنای مسلمانی را تصدیق نمود و راجع به فریضهٔ حج اضافه کرد که «همه عالم خانه خداست و از هر جایی به او می‌توان تقرب کرد.» فقهای اسلام که دل‌دادهٔ جدل لفظی بودند، بعد از این نطق چنگیز در بخارا به دو دسته شدند: یکی می‌گفت که او مسلمان است که چهار بنای مسلمانی را تصدیق کرده است. دستهٔ دیگر می‌گفت، کافر است که فریضهٔ حج را انکار می‌کند. در حالی که چنگیز در عمل مسجد جامع بخارا را به خاک برابر و مصاحف را زیر سم ستوران خود لگد مال کرد و کتاب‌خانهٔ مشهور (سوانح الحکمه) بخارا را بسوخت و نفوسش را قتل عام کرد.

در مورد جهان‌گیری و ویران‌کاری چنگیز اروپاییان در تحت تاثیر ضربه‌های جنگ صلیبی از سوی مسلمانان سخن می‌گویند. البته در جهان‌گیری اشخاصی چون اسکندر مقدونی، ژول سزار یونانی، امیر تیمور کورگان، ادولف هتلر، بونا پارت ناپلئیون در ردیف چنگیز قرار دارند، ولی در خون‌ریزی و تخریب قسمتی از جهان، چنگیز و آتیلا بر همه آنها پیشی می‌گیرند. اگر آتیلا می‌گفت: «من بلای خداوند و چکش جهانم و در جایی که سم اسپ من برسد دیگر گیاه نخواهد رویید.» چنگیزخان در عمل این ادعای او را در کشورهای آسیای مرکزی و خاور میانه تطبیق کرد و در نتیجه، نسوخته‌ای در این کشورها باقی نماند.[1] در این زمان، هجوم چنگیزخان از شرق و پیش روی جنگ‌های صلیبی از غرب، مردم خاورمیانه اسلامی را در تنگنای دو هجوم خانمان‌سوزی قرار داده و خورد و خمیر می‌کرد.

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۸۵ - ۲۳۷

هجوم مغلان به ماورالنهر و دفاع خودجوش تاجیکان

هجوم چنگیز به سرزمین‌های با فرهنگ و تمدن کهن آفتی بود که پیشینه نداشت. آیین‌های کهن آریایی چون «میترایی، زردشتی، بودایی، برهمنی، مانوی و مزدکی در عرصهٔ فرهنگ‌سازی و چسان زیستن جامعه تاثیرات فراوانی داشت که این تاثیرات در زنده‌گی و فکر و فرهنگ دورهٔ اسلامی رسوخ کرده بود. پس از ظهور دین اسلام، فرهنگ خراسان رکنی از فرهنگ اسلام بود؛ اما تاجیکان خود در تولید فکر و فرهنگ در پیش از اسلام و بعد از اسلام و رسانیدن پیام‌های مودت از طریق به‌هم رسانیدن دست‌آوردهای علمی و فرهنگی مردمان این حوزهٔ بزرگ از طریق تالیف و ترجمهٔ آثار خود به دیگران و برعکس نقش مهم و کارسازی داشتند و دانشمندان تاجیک رسالت بشری خود را به نحوی در پیش‌گاه خانوادهٔ بزرگ بشریت انجام داده بودند. مهم‌ترین ترجمان از زبان‌های سانسکریت هندی و زبان‌های میانهٔ ایرانی، سریانی به فارسی و عربی ابوریحان و مشهورترین مترجمان از فارسی و پهلوی ساسانی به عربی خانواده‌های فرهنگ‌پرور برمکیان بلخی، سهلیان سرخسی، خانوادهٔ نوبخت ایرانی، عبدالله روزبه مشهور به ابن مقفع بودند.[۱] در عرصهٔ فلسفه و علوم عقلی و تجربی نیز تاجیکان پیش از هجوم مغول در راس همه اقوام و گروه‌های تباری خراسان قرار داشتند که از برازنده‌ترین چهره‌های علمی و فرهنگی آنها پیش از این در مباحث مختلفی یاد کردیم.

پیشینیان تاجیکان مولدین اصلی فرهنگ و ادب و علم و هنر در این سرزمین بودند و شهنامه‌های منظوم و منثور ابو منصوری، دقیقی بلخی و ابوالقاسم فردوسی تداوم و ارتباطات تاریخی- فرهنگی نسل‌های تاجیک را با هم پیوند کرده‌اند. تاجیکان در کنار این همه شهنامه‌ها و حجت‌های تاریخی نه‌تنها به خودشناسی ملی رسیده بودند، بلکه تجارب اجداد خود را به خورد تاریخ و سایر گروه‌های تباری انتقال داده‌اند. تصوف و عرفان دینی و فلسفی در کشورهای اسلامی بیشتر به‌دست عارفان تاجیک رقم خورده و جایگاه مهمی را در زنده نگه‌داشتن و تکامل زبان، ایجاد روحیه تسامح و تساند، هم‌دیگرپذیری، همبستگی و نوع‌گرایی داشته‌اند. ادبیات تبار تاجیک قرن‌ها پیش از زمان نگارش اوستا

---

۱. میر غلام محمدغبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۱۵۷ وس. ت. ص.۲۶۹

در ۲۷۰۰ سال پیش بر پایه خردگرایی، عشق، عرفان، احسان، شجاعت، مردم‌دوستی، مروت، عیاری، دستگیری از بینوایان وطن‌دوستی و امید برای فرداهای نیکو قرار داشته و پیوسته در همین خط رشد و تکامل کرده است. چنین نیاتی بایست همواره از جانب هم‌نوعان آنها مورد تقدیر شان‌داری قرار می‌گرفت؛ اما ویرانی شهرهای آباد شده با خون‌دل و دست‌رنج تاجیکان، قتل عام مردم، خشکیدن منابع تولیدات مادی و معنوی، راندن اجباری علما و دانشمندان به برزخ‌های غربت و آوارگی بر اثر فتنهٔ چنگیز، ضربات کوبنده و جبران‌ناپذیری را بر فرهنگ و ادبیات فارسی دری وارد کرد و موازی به آن در چنین جو و فضای هرزگی، عمده‌ترین مشاغل برای عده‌ای از باسوادان گرایش به خانقا نشینی، صوفییت، سلطهٔ فقها، جولان حنبلی‌ها و شافعی‌ها و دشمنی با هر چه که رنگ انسانی داشت، غیرشرعی وانمود می‌شد و زمینه‌ساز رخوت و رکود اندیشه و استعداد در جامعهٔ خراسان گردید.

زبان فارسی دری پیش از رسیدن ددمنشان چنگیزی به این سرزمین زبان اداره، تجارت، علم، فرهنگ، تحقیق و وسیلهٔ والای تفاهم انسانی بین سکنهٔ خراسان با هند، چین، عراق و کشورهای حوزهٔ مدیترانه بود. شاعران و نویسنده‌گان بزرگی در این زبان تا دورهٔ مغول قد برافراشته بودند که مشق‌های هم‌زبانی، هم‌دلی و انسان‌گرایی منافع عام آنها را با هم پیوند می‌داد.

هر چند تاجیکان در این تندباد کشورگشایی و جنون انسان‌کشی دارای قیادت سیاسی معینی نبودند، اما حضورشان در ادارهٔ امور جامعه، فرهنگ و هنر، اقتصاد، ادبیات، دانش، فلسفه و دین در تحت ادارهٔ ترکان خوارزم مسلم بود؛ اما خوارزم‌شاه با سرازیر شدن لشکر مهاجم بدون کوچک‌ترین مقاومتی از خوارزم فرار نمود. تاجیکان بدون داشتن مرکزیت سازمان‌دهی سیاسی و دفاعی از نقطه نقطهٔ خاک خراسان به دفاع مردانه از نوامیس ملی، دین و سرزمین‌شان برخاستند. در تعدادی از شهرها، قلعه‌ها و روستاها تا آخرین نفر با سرفرازی در دفاع از ناموس‌شان جان سپردند و مرگ را بر اسارت به‌دست لشکر خون‌خوار و چپاول‌گر چنگیز ترجیح دادند. در تعدادی از شهرها و مناطق روستایی جوان‌مردانی چون: تیمور ملک از اخشیدهای خجند، محمود تارابی در بخارا، سام سرهنگ از تاجیکان غور در تخارستان، فریدون غوری در خوارزم، امیر عمر در بامیان، ملک اختیارالدین از

تاجیکان هرات در پشاور، ملک حسام‌الدین و ملک قطب‌الدین در فیروز کوه، اختیار ملک در بادغیس، ملک شمس‌الدین جوزجانی در هرات، پهلوان اصیل‌الدین از عیاران مشهور خراسان در بادغیس، عمد در قلعهٔ غرجستان، کبر ملک در غزنی، ملک شیر از عیاران و کاکه‌ها در کابل، ملک نصرت‌الدین سیستانی در شهر زرنج و تعداد بی‌شماری از دسته‌های عیاران و سربداران جان‌فدا در دفاع از سرزمین به مقاومت دلاورانه پرداختند.[۱] بنا بر گزارش سیفی هروی به تعداد ۱۶ تن از رستگان شمشیر مغول درهرات، قیادت مبارزهٔ آزادی‌خواهانه را در برابر چنگیز به عهده گرفتند که عبارت بودند از: فخر حداد، اصیل معدل، شهاب کریم، خواجه سور، رشید برچی، شمس دباج، حمزه پوشنگی، مجد عصار، عماد مالانی، محمود سایق، زین‌الدین خنبه، علم شاه پریانی، رمیدان سربز، داود نجیب، حسام‌الدین نذیر و یک روحانی به‌نام مولانا شرف‌الدین که در مسجد جامعه به جمع عیاران پیوست. حملهٔ فاجعه‌بار چنگیز برای جامعهٔ تاجیکان چنان سنگین و خون‌بار بود که شاید هر تبار دیگری که در این موقف قرار می‌گرفت، سر از خاک عدم بر نمی‌داشت. چنگیز خون‌آشام با سیاست تفاهم و مدارا آشنا نبود و هر کی در برابرش می‌ایستاد، خشم نکبت‌بار او را تا سرحد نابودی خود بر می‌انگیخت. مورخ معاصر کشور میر غلام‌محمد غبار می‌نویسد: در تهاجم خونین چنگیز به خراسان تمام نفوس تالقان، هرات، مرو، بلخ، پروان، بامیان، سیستان، کابل، زابل، تخارستان، مرغاب، فاریاب و... قتل عام شدند که از آن جمله ۳٫۱ میلیون در مرو ۶٫۲ میلیون درهرات و حومهٔ آن و در استان‌های پروان، بلخ، بامیان، مرغاب به استثنای تعداد اندک‌شمار، کسی زنده نماند. در حصارهای قیصار، بادغیس، هرات، غزنی، سیستان و تمامی حصارهای کشور تاجیکان مردانه در برابر دشمن زبون و ددمنش جنگیدند و همه سرهای خود را در پای نوامیس ملی و میهنی‌شان فدا کردند و آنی که بر حسب تصادف زنده ماند به دره‌های عمیق و کوه‌های صعب‌العبور پناه بردند و مفهوم غرچه و کوه‌نشینی رامجسم کردند.

شهر اَترار، نخستین آماج‌گاه مغول

مُغلان در ماه دسامبر ۱۲۱۹ م به شهر اَترار در شرق فرارودان رسیده، نیروی خود را به سه

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد یکم، ص ۲۰۶ وس. ت. ص.۲۷۱

قسمت تقسیم کردند. یک قسمت در اختیار اکتای و چغتای پسران چنگیز برای محاصره و تصرف اترار توظیف گردید؛ قسم دوم به فرماندهی جوجی به منظور تصرف شهرهای ساحل سیحون به‌سوی شهر خجند و قسم سوم به فرماندهی پسرش تولی و در راس خودش به‌سوی بخارا حرکت کرد. موظفین تصرف اترار با یک حملهٔ قطعی این شهر را به تصرف خود در آوردند، اما قلعهٔ نظامی اترار به مدت شش ماه مقاومت کرد، مغلان تمامی مدافعان شهر را قتل عام نمودند. آن قسمت از سربازان که برای اشغال کرانهٔ سیحون روانهٔ جند شده بودند، سغناق و شهرهای نواحی سفلای رود جیحون را اشغال نمودند و قسمت دیگر در مصب رود انگرن (آهنگران) شهر بَناکت را اشغال و مدافعان آن را به قتل رسانیدند و شهر را تصرف کردند.

حمله به بخارا و مدافعهٔ محمود تارابی

بخارا، از بلاد شرقی، قبه اسلام است. در میان آن نواحی به مثابهٔ مدینه السلام، سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن به‌طرف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علما (دانشمندان کار آزموده) هر دین روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مغان مجمع علم باشد، این لفظ بت‌پرستان ایغوری و ختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع بت‌پرستان است بُخار گویند...[1] در سال ۱۲۲۰ م چنگیز در راس قوای اساسی مغل به بخارا مرکزیت سیاسی و فرهنگی تاجیکان حمله نمود و با مقاومت شدید مدافعان شهر مواجه گردید. با اینکه نیروی مدافعان نسبت به متجاوزان بسیار نابرابر و غیر قابل مقایسه بود، بازهم مردم بخارا پای‌مردانه در بابر لشکر خون‌آشام مغل ایستادند و مقابله و از هستی خود دفاع کردند. در روز سوم جنگ ارتباط مدافعان با بیرون از حوزهٔ محاصره قطع گردید و مقاومت به ضعف گرایید، اما از بین نرفت و چند صد نفر در حالی که در داخل قلعه در محاصره ماندند، اما تا آخرین نفس جنگیدند. زمانی که خندق اطراف قلعه از اجساد قربانیان و اسپان پُر گردید، مغل‌ها موفق به تصرف قلعه شدند و هزاران تن از اهالی بی‌دفاع ملکی را کشتند و بقیه را همچون برده و کنیز به اسارت گرفتند. درد و آلام بی‌شایبه مردم ناشی از قتل و غارت مغل همواره روان

۱. تاریخ جهان‌گشای جوینی، به کوشش خطیب رهبر، ص ۲۸

وطن‌پرستان را می‌آزرد، تا اینکه در سال ۱۲۳۸ م در بخارا قیام بزرگی رُخ داد که به شورشِ محمود تارابی مشهور است.[۱]

بخارا را اساساً نماینده‌گان اشراف و اعیان محلی اداره می‌کردند که در ظلم‌وستم کمتر از مغلان نبودند. از این رو، نخستین دشمن مردم همین حکام اشراف و فیودال‌های محلی بودند. رهبر شورشیان یکی از پیشه‌وران روستای تاراب به‌نام محمود بود، او در کوچه‌ها و مجامع مردم نطق‌هایی ارایه می‌کرد و مردم را به مبارزه علیه استیلاگران خارجی و متحدان محلی آنها دعوت می‌کرد. بنابرآن، حکام محلی بخارا در صدد از میان برداشتن او شدند و خواستند تا محمود را با مکر و حیله به بخارا آورده و به قتل برسانند، اما محمود شخص هوشیار بود و فتنهٔ دشمن را درک می‌کرد و تنها به بخارا نرفت و بسیاری از پیروانش را با خود برد. محمود و طرف‌دارنش مردم را در تپه‌ای دعوت کردند و برای آنها اهداف خود را تشریح کردند. این سخنرانی محمود موفقیت بزرگی در پی داشت و صف مردم را در کنار نیروهایش بسیج گردانید. با این‌حال، محمود از مردم خواست تا او را خلیفهٔ خود قبول کنند. مردم و روحانیون چاره‌ای جز قبول پیشنهاد او نداشتند. محمود قصر پیشوای قیام خلقی ملک سنجر را که در سال ۱۲۰۶ م ساخته شده بود، بحیث مقر خود قرار داد. با اینکه مورخ عطا ملک جوینی نویسندهٔ «تاریخ جهان‌گشا» از کارهای محمود تارابی خوش‌بینی نشان نداده، اما از اعتراف این نکته ناگزیر بوده است که بنویسد: «محمود تارابی مردم عوام و دربدران بی‌خانمان را دستگیری می‌کرد... آدمان را به خانه‌های توان‌گران می‌فرستاد تا از آنجا خیمه و قالین آورده اردوگاه سازند.»

عطا ملک جُوَینی در مورد محمود چنین توضیح داده است: «در سنهٔ ۶۳۶ و آن نحسین بود، در برج سرطان منجمان حکم کرده بودند که فتنه‌ای ظاهر شود و مبتدعی خروج کند. بر سه فرسخی بخارا دیهی است که آن را تاراب گویند، مردی بود نام او محمود صانع غربال، دعوی پری کرد، یعنی جُنیان با او سخن می‌گویند و او را خبر می‌دهند و در بلاد ماوراالنهر و ترکستان بیشتر عورتینه پری داری کنند...»[۲] در نزدیک شهر بخارا میان شورشیان محمود و سربازان مغل جنگ سختی درگرفت، نیروی شورشیان خیلی خوب سازمان یافته بود.

۱. ولادمیر بارتولد ۱۹۶۳ ب، ص ۵۴۵ - ۵۴۷ ویکوبوفسکی آ. یو.۱۸۳۶، ص ۱۰۱ - ۱۳۵

۲. عطا ملک جوینی، تاریخ جهانگشا، ص ۴۲

آنها با شجاعت و مردانگی می‌جنگیدند. محمود تارابی پیوسته در میان کارزار بود. سکنهٔ دهات با کلند و تبر به کمک شورشیان رسیدند و این امر پیروزی شورشیان را خوب تسریع کرد. قُشون مغل و فیودال‌های محلی شکست خورده و عقب‌نشینی کردند. شورشیان آنها را تا کرمینه تعقیب و عدهٔ کثیر آنها را از بین بردند. به گفتهٔ جوینی در این محاربه ده هزار تن کشته شدند.[۱] اما رهبر قیام‌گران محمود تارابی و یکی دیگر از دوستان او به‌نام شمس‌الدین محبوبی در نزدیکی کرمینه کشته شدند و صف قیام‌کننده‌گان پراکنده شد و مردم بخارا مغلوب گردیده و هزاران نفر آنها بی‌رحمانه قتل و غارت شدند.

سلطان محمد خوارزم‌شاه برای دفاع از سمرقند اهتمام زیاد مبذول کرده و در این شهر نیروی بزرگی را به قول رشیدی در حدود ۱۱۰ هزار با تحکیم استحکامات دفاعی جا به‌جا کرده بود و تمام مردم ماوراالنهر چشم امید به‌سوی دفاع از سمرقند را دوخته بودند و امیدوار بودند تا سمرقند جلو پیش‌روی مغل را سد نماید. در روز سوم حملهٔ مغل، سربازان از مواضع دفاعی بیرون شده و به دشمن حمله کردند و تعداد زیادی از سربازان مغل را تلف نمودند، اما خود به محاصرهٔ دشمن در آمده و ضایعات زیادی دادند. مردم شهر قاضی و شیخ‌الاسلام را غرض گفت‌وگو با چنگیز به نزد او فرستادند، اما بر اثر خیانت شیخ‌الاسلام در دم نماز بامداد دروازهٔ شهر به‌روی مهاجمان باز گردید و قشون وحشی دشمن وارد شهر گردیدند و به قتل و غارت پرداختند؛ جنگ همچنان با مقاومت مدافعان روزها ادامه یافت. پس از سقوط قلعهٔ سمرقند هزاران نفر مرد و زن به مساجد پناه بردند و مغل‌ها بارها مساجد را به آتش کشیدند، اما مردم جنگیدن را بر تسلیم شدن و کشتن توسط دشمن ترجیح داده به سختی می‌رزمیدند. در این جنگ بیش از نیم اهالی سمرقند کشته شدند و به تعداد سی‌هزار نفر از کاسبان و هنرمندان به خدمت پسران و اهل و تبار چنگیز در آمدند. شهر به خاک‌دانی مبدل گردید و برای مدت تقریباً دو سال کسی در آن نمی‌زیست و پس از آن نفوس شهر فقط یک چهارم شمارهٔ سابق را تشکیل می‌داد.[۲] با اشغال سمرقند سلطان محمد خوارزم‌شاه به خاک فارس (طبرستان) فرار کرده و به یکی از جزایر جنوب بحر خزر پناه برد.

---

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۱۳

۲. چن ـ چون ۱۹۶۶، ص ۳۱۱

تیمور ملک و دفاع از خُجند

سربازان مغل برای مدت طولانی شهر باستانی خجند را به محاصره در آوردند، با اشغال بخارا و سمرقند یک واحد عمدهٔ سربازان مغل به یاری محاصره‌گران روانهٔ خجند شدند و اطراف شهر به پادگان سراسر نظامی در آمد. رهبر مدافعان خجند مرد جسوری به‌نام تیمورملک بود.[۱] مدافعان خجند در آخرین تکتیک مبارزه به جزیره‌ای در میانهٔ سیر دریا رفته و قرارگاه دفاعی خود را مستقر کردند و از آنجا به حملات خود بر لشکر مغل ادامه می‌دادند. این محل در جایی واقع بود که دشمن نمی‌توانست آن را هدف‌گیری کند و در واقع، مغلان در برابر این سنگرگاه عاجز آمدند. آنها سرانجام، تصمیم گرفتند تا با هر قیمتی به‌روی دریا پُلی بندند و به مبارزین دست یابند. بدین‌منظور، توسط اسیران از محلات دور سنگ آوردند تا این پُل را بسازند. سربازان تیمور ملک برای بی‌اثر کردن شیادی‌های دشمن روی کشتی‌های خود را با نمد پوشانیده و بالای آن کاه‌گل کردند و بااین کشتی‌ها هرازگاهی به محل پُل آمده و آن را تخریب می‌کردند و شماری را می‌کشتند. با ادامهٔ چنین حالتی انتقام خون‌های ریخته شدهٔ هموطنان‌شان را می‌گرفتند. زمانی که خوار و بار به پایان رسید و ارتباطات قطع گردید، تیمور ملک برای نجات جان افراد باقی‌ماندهٔ جزیره را ترک کرده و با ضربه زدن دشمن و شکستن موانع از محاصرهٔ آنها خارج شدند، اما با تعقیب لجوجانهٔ سربازان مغل تلفات زیادی دادند. خود تیمور ملک با عده‌ای از افراد رزم‌آورش خود را به خوارزم رسانیدند تا از قشون باقی‌ماندهٔ سلطنت خوارزم استفاده کنند. تیمور تمام افراد جنگی خوارزم را فراخوانده و منسجم نمود و بر دشمن چند ضربهٔ شدید وارد کرد و حتا موفق گردید تا شهر «یانیکنت» را که شهر بزرگی در سفلی رود سیحون بود، آزاد سازد؛ اما نا هماهنگی بین سپاه خوارزم و تیمورملک نمی‌گذاشت تا این موفقیت ادامه یابد. طرف‌داران سلطان جلال‌الدین محمد خوارزم‌شاه هم در برابر قشون چنگیز می‌رزمیدند و با هم‌یاری تیمور ملک چندین ضربه بر سپاه مغل وارد کردند، اما بی‌انتظامی در صفوف رزمنده‌گان کار را به‌سود لشکر چنگیز خاتمه داد.

---

۱. بارتولد و. و.۱۹۶۳ ب، ص ۴۸۵ ومابعد؛ عینی، ص ۱۹۴۴

تصرف شهر سمرقند و ترمذ

شـهر سـمرقند دومین شـهر تاجیک‌نشـین بود که آماج حملات مغول قرار گرفت. نیروهای تیمور ملک به گونه‌ای با مردم سـمرقند در مدافعهٔ آنها کمک می‌کردند. در مدافعهٔ سـمرقند به تعداد بیشتر از ۵۰ هزار نفر کشته شدند و سمرقند مثل سایر شهرها و مناطق خراسان به خرابه زاری تبدیل گردید. در هجوم اولیه مغول به خراسان این دومین زورآزمایی چنگیزیان بود که در برابر رزمنده‌گان تاجیک قرار گرفتند، اما با قتل و کشتار زیاد شهر به‌دست مغولان افتـاد.[۱] و از آنجـا بـه سـومین شـهر تاجیک‌نشـین یعنـی ترمـذ حمله شـد و این شـهر هم به سرنوشت سمرقند و بخارا دچار گردید و نفوس آن قتل عام گردید.

موج خون بر اوج نه گردون شده　　قصر و طارم سربسر هامون شده

پایان کار خوارزم

شـهر اُورگنـج (جرجانیـه) مرکـز خـوارزم در سـر راه بازرگانـی بیـن مناطـق قپچـاق و روسـیه جنوبی و آسـیای مرکزی تا چین و بزرگ‌ترین مارکیت اقتصادی وقت بود. همه نگارشـگران مسـلمان از جمله جوینی در «تاریخ جهان‌گشـا» و عباس اقبال آشـتیانی در «تاریخ مغول» از کتاب‌خانه‌هـا و دانشـمندان جرجانیـه بـا اعجـاب سـخن گفته‌انـد. جرجانیه یـا اورگنج کرسـی خـوارزم یکـی از پُرجمعیت‌تریـن و آبادتریـن بلاد اسـلامی و خراسـان بـود. مدارس و کتاب‌خانه‌هـای بـزرگ داشـت و از عهـد اتسـز به بعـد مرکز شـعرا، ادبا و دانشـمندان ترک و تاجیـک خراسـان و ماورالنهـر و عـراق و اهـل علـم و ادب در آن زنده‌گـی می‌کردنـد و با مرو شـاه‌جهان پایتخت سـنجر رقابت می‌ورزید. فضلای بزرگ و مشهور مثل امام علامه جارالله ابوالقاسم بن عمر خوارزمی زمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸) ملقب به فخر خوارزم، امیر رشیدالدین محمد بلخی مشـهور به وَطواط (وفات ۵۷۳)، بهاوالدین محمد بن مودید بغدادی و شـیخ مجدالدین شـرف بغدادی برادرش، اما شـهاب‌الدین ابو سـعد خیوقی و شـیخ نجم‌الدین کبری و امام فخرالدین محمد بن عمر رازی در اورنگج اقامت داشـتند و باعث فروزنده‌گی علم و ادب در جرجانیه بودند.[۲]

---

۱. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۰۶　　۲. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۴۲

سلطان جلال‌الدین منکبرنی پسر بزرگ سلطان محمد خوارزم‌شاه بود و بر اثر نفوذ ترکان خاتون در مزاج محمد و بُغض او نسبت به جلال‌الدین، فرزند کوچک‌ترش اوزلاغ شاه را به ولیعهدی خود بر گزید و جلال‌الدین را از این حق محروم کرد. در سال ۶۰۹ موقعی که خوارزم‌شاه دولت غوریان را برانداخت و فیروزکوه و غزنین و بامیان و سراسر سیستان را مسخر نمود، حکومت آن نقاط را به جلال‌الدین منکبرنی واگذاشت، ولی چون او را دوست می‌داشت و بر رشادت و مردانگی او معتقد و محتاج بود، غالباً او را با خود در جنگ‌ها همراه می‌برد و شخصی را به‌نام کربر ملک در غزنین به قایم مقامی او گماشته بود. حکومت هرات با امین ملک و ولایت نیشاپور با اختیارالدین خرپوست یکی از روسای غور بود.[۱] حکومت خوارزم تحت ادارهٔ سلطان ترکان خاتون (مادر سلطان محمد خوارزم‌شاه) و ترکان قنقلی بود، این جماعت به‌خوبی می‌توانستند که با قشون مهاجم چنگیزی در چنین محیطی که قلب ممالک خوارزم شاهی بود صدمات بسیار وارد کند، مقابله کنند؛ ولی پیری و مصیبت‌زده‌گی ترکان خاتون از طرفی و اختلافات امرا و قشون از طرف دیگر مانع این کار شد. چنگیز موقعی که در ماوراالنهر بود، دانشمند حاجب را به سفارت نزد ترکان خانون فرستاد و پیغام داد که او تنها با خوارزم‌شاه جنگ دارد و به هیچ وجه در تعرض به ممالکی تحت ادارهٔ ترکان خاتون نیست. از ترکان خاتون خواست که یکی از معتمدان خود را پیش چنگیز بفرستد تا خان مغول فرمان حکومت خوارزم و خراسان و مضافات آن دو مملکت را تسلیم ملکه کند، اما ترکان خاتون نپذیرفت و خوارزم را به قصد ایران (فارس) ترک نمود.[۲] با فرار کردن سلطان محمد خوارزم‌شاه از این شهر، ملکه ترکان خاتون صاحب اورگنج با همه خاندان شاهی راه ایران در پیش گرفتند. نظامیان اورگنج پس از تحولات سیاسی ابتدا سپه‌سالار علی دروغینی را که هیچ‌گونه خبرتی نداشت، به حکومت خوارزم برداشتند و بی‌کفایتی او سبب اختلال زیاد در اداره و نفاق بین مردم گردید و اموال دیوانی طعمه مختلسین گردید. سرانجام، ناگزیر شدند تا خمار تگین را که یکی از افسران جرار ملکه ترکان خاتون بود به غرض دفاع از شهر موقتاً در راس نود هزار سربازبه پادشاهی بردارند. آخرین جنگ خوارزم ومغل از اواخر ۱۲۱۸ تا اوایل ۱۲۱۹ م به مدت چهارماه طول

۱. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۵۹
۲. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۴۳

کشید و در این مدت در یکی از جنگ‌ها سپاه خوارزم صدمه شدید برداشت و خمار تگین هم کم روحیه گردیده و به دشمن تسلیم گردید. فریدون از تاجیکان غور در این جنگ دفاع مردانه نمود و کوچه به کوچه با مغل‌ها مشت و یخن می‌جنگید و از شهر دفاع می‌کرد، تا اینکه مقاومت‌گران به شمول فریدون غوری کشته شدند و در شهر متنفسی باقی نماند. در این جنگ صوفی اسلام شیخ نجم‌الدین کبری نیز شامل بود. این شیخ، زمانی که اردوی مغل به شهر نزدیک گردید، به ۶۰ نفر از بزرگان صوفیه از قبیل شیخ سعدالدین حموی، رضی‌الدین علی لالا، سیف‌الدین باخزری و غیره امر خروج از شهر را داد و خودش از جای نجنبید تا قشون مغل در رسید و آنگاه به مریدان خود گفت: «قُومُو عَلی اِسمِ اللهِ فَقَاتِلو فِی سَبِیلِ اللهِ.» پس خودش برخاست و کمر بست و نیزه در دست گرفت و به میدان جنگ شتافت و آن‌قدر سلاح راند تا توسط تیر دشمن از پای در آمد و جان داد. مغل شهر را تصرف کرد و مثل شهرهای دیگر به قتل جمعی مردم و غارت شهر پرداخت. شماری از زنان و دختران حسین و جوانان و کسبه‌کاران را حدود یک‌صد هزار نفر به اسارت در آورد و آنها را به صحرایی برده و به مشت‌زنی بین هم واداشت و در پایان همه را مثل رمهٔ گوسفندان سر برید.[۱]

حرکت مغل به‌سوی فارس و روسیه

با سقوط خوارزم، چنگیز دو نفر از افسران مجرب خود به‌نام‌های جبه نویان و سپتای بهادر را در راس سی‌هزار عسکر به تعقیب سلطان محمد خوارزم‌شاه به‌سوی ایران سوق کرد. آنها در خط شهرهای شمال غربی خراسان در دو ستون حرکت کرده یکی از راه دامغان و سمنان و دیگری از راه مازندران شهرهای مسیر خود را به‌شمول عراق عجم و آذربایجان تاراج کرده و بقای سپاه خوارزم‌شاه را در بین همدان و ابهر از بین بردند و قلعه‌های لاریجان و قلعهٔ لال را که پناه‌گاه ملکهٔ ترکان خاتون و خانوادهٔ شاهی خوارزم بود تصرف کرده و در ۱۲۱۹ م خانوادهٔ شاهی را به‌حضور چنگیز فرستادند. چنگیز اولاد نرینه خوارزم‌شاه را تا طفل گهواره‌ای بکشت و زنان و دختران شاهی را به‌شمول ملکه ترکان امر کرد که پیاده در جلو

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۹۹

سپاه مغل در روزهای سفر حرکت کنند و بر زوال ملک و دولت خوارزم‌شاه نوحه کنند. بعدها چنگیز اینها را به مغلستان فرستاد و به افسران خود تقسیم کرد.

سپاه مغل شهرهای مراغه و نخجوان را گرفته به استقامت قفقاز و جنوب روسیه رهسپار گردیدند. در صحرای قپچاق ـ در بین رودهای ولگا و دانیوب، ترکان بادیه‌نشین را مغلوب و مطیع خود کردند و روانهٔ کریمیا شدند. در سال ۱۲۳۷ م در حدود ۱۵۰ هزار عسکر اراضی بین آرال و کریمیا را تسخیر نمودند و شهرهای ولادیمیر و مسکو را به آتش کشیدند و اوکراین را زیر و زبر کردند و کشور پهناور روسیه برای مدت دونیم قرن تا حملات امیر تیمور درزیر تسلط مغل قپچاق باقی ماند.[۱]

پس از فتح روسیه در سال ۱۲۴۱ م دو صد هزار نفر از سپاه مغل به لهستان (پولند) هجوم نموده و از آنجا چهارصد هزار نفر شهر بارسلو را تصرف نموده و تا مرزهای برلین پیش‌رفتند و دستهٔ دیگر آنها با گرفتن بوداپست تا ویانا و سواحل بحر ادریاتیک رسیدند و صدای شیهه اسپان مغل قارهٔ اروپا را به لرزه در آورد و خبر مرگ اوگتای سبب شد که مغلان راه برگشت را در پیش بگیرند و از راه کاما و اویغورهای اورال از راه ایلی به کشور مغل برگشتند. پس از مرگ چنگیز و تاج‌پوشی اوکتای سوقیات مجدد به جبهات جدید در ۱۲۲۸ م آغاز گردید. لشکر پنجاه هزار نفری به قیادت جَرماغُون به‌خاطر درهم شکستن سلطان جلال‌الدین وارد ایران شدند و او را در موقان شکستند. جلال‌الدین به ارومیه و از آنجا به دیار بکر رفت واز ملک المظفر ایوبی کمک خواست، اما چیزی حاصلش نگردید و سپاه مغل در رسید و او مغلوباً به میافارقین رفت و در سال ۱۲۳۰ م به‌دست کردها کشته شد.[۲]

در سال ۱۲۵۴ م هلاکوخان برادر منگوقا آن با ۱۲۰ هزار سپاه وارد ایران شد و پس از تسخیر قلعهٔ نامی الموت و بیشتر از صد قلعهٔ دیگر اسماعیلیه حکومت ۱۷۷ سالهٔ اسماعیلیان را که کفایت گذشته را نداشت از بین برد. پادشاها اسماعیلی رکن‌الدین خورشاه با آنکه به دربار منگوقا آن رفت با خواهران، برادران و پسران خود و هم هزاران نفر اسماعیلی از دم تیغ هلاکو گذشتند و در قهستان ۱۲ هزار نفر از پیروان باطنیه اسماعیلی از بین رفت و

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص.۲۰۰
۲. همانجا، ص ۲۰۱

کتاب‌خانهٔ قیمت‌دار و مشهور الموت با آلات رصدی و نجومی آن به‌دست مغل افتاد، ولی قسمتی از آن به‌دست خواجه نصیرالدین توسی از بربادی نجات یافت. پس از مرگ حسن صباح (۱۱۲۳ م) تا ورود هلاکو در ایران هفت نفر از جانشینان او حکومت کردند. در طول این مدت قلعهٔ الموت از نظر فرهنگ اسلامی ممتاز و از نظر سیاست اسباب هراس دول بزرگ اسلامی بود. مغل نه‌تنها اسماعیلیه را در ایران سقوط داد، بلکه در سال ۱۲۵۹ م مرکز اسماعیلیه شام را نیز تسخیر کرد. در پی آن دولت ممالک مصر این کاررا پیروی کرد و در سال ۱۲۷۲ م تمام آشیانه‌های اسماعیلی‌ها را در لبنان و شام ویران کرد.

سقوط خلافت بغداد

در اوضاع و احوال غم‌انگیز هجوم مغل و مصیبت و ماتم سراسری مسلمانان اوضاع اداری و سیاسی در مناطق ماحول خلافت مصیبت‌بارتر بود. المعتصم با الله سی‌وهفتمین خلیفهٔ عباسی مردم را در ظلم و فقر کشانیده و خود به تفریح و عیاشی می‌پرداخت. او هفت‌صد زن و ۱۲۰۰ خادم در داخل حرم‌سرای خود داشت و دارای خزانهٔ پُر از طلا و نقره و جواهرات بود که همه به‌دست مغل افتاد.[۱] اوضاع متحدان نزدیک خلیفه در مصر و شامات هم خوب نبود شهزاده‌گان ایوبی بین هم افتاده و همین که فرصتی می‌یافتند برای ربودن یک‌پارچهٔ زمین به کلهٔ هم‌دیگر می‌کوفتند و دیگران به هلاکو اظهار انقیاد کرده بودند. الملک الصالح پسر لوء جزوی اردوی هلاکو برای تسخیر میا فارقین و دیار بکر و نصیبین و غیره فداکارانه خدمت می‌نمود تا روزی رسید که به فرمان هلاکو او را در نمد و روغن دنبه پیچانیده در آفتاب داغ تابستان گذاشتند. نمد و دنبه تولید کرم نمود و این کرم‌ها به تغذیه از بدن او شروع نمودند.[۲] و جسدش را متلاشی کردند.

دولت‌های اسلامی شرق و خاورمیانه که از دو پهلو از جانب صلیبیون اروپا و مغل‌های آسیا کوبیده می‌شدند با اینکه مردان رشیدی هم داشتند؛ اما در فضای بی‌کفایتی رهبران دست اول کاری موثر انجام داده نمی‌توانستند و از احساسات قوی دینی و مذهبی مردم مسلمان استفادهٔ مطلوب کرده نمی‌توانستند. چنانچه همین مردم در زیر لوای مرد با

۱. م. غ. م. غبار ص.۲۰۳
۲. همانجا، ص ۲۰۴

تدبیری چون صلاح‌الدین ایوبی تمام قوت‌های صلیبی اروپا را درهم شکستند. تا آنکه امیر سیف‌الدین قُدوزی ملقب به الملک مظفر پادشاه مصر برخاست و وظیفهٔ رهبری مردم را در دست گرفت. این شخص یک‌صد هزار سپاهی مغل را که یک‌سال پیشتر بغداد را منهدم کرده بودند، در سال ۱۲۵۹ م در محل عین جالوت (فلسطین) معدوم کرد و سپه‌سالار دشمن کیتوبوقا را اسیر گرفت و در همین یک ضرب دست بود که شام را نجات داد و مصر را برای همیشه از تجاوز مغل در امان نگه‌داشت. در حالی که هلاکو در نزدیک بغداد با ۶۰ هزار سپاهی مدافع بغداد مقابل شد، ولی در طی یک جنگ قشون اسلام ۱۲ هزار نفر کشته، در میدان نبرد گذاشته و عقب‌نشینی کرد. شهر بغداد از ۲۲ محرم ۶۵۶ محصور شد و تا پایان همین ماه طول کشید. در این مدت مغول‌ها شهر را قدم به‌قدم خراب می‌کردند و برج‌ها را می‌گشودند و پیش می‌آمدند و دربار در تزلزل افتاد و با فرستادن رسول و تحفه سعی کرد هلاکو را بازگرداند، ولی او در این موقع استدعای خلیفهٔ بی‌تدبیر را نپذیرفت و خواجه نصیرالدین را با احضار سلیمان‌شاه و دواتدار پیش مستعصم فرستاد و خلیفه از راه اضطرار هر دو را روانهٔ خدمت هلاکُو کرد، ولی هلاکو ایشان را به بیرون آوردن متعلقان خود به بغداد باز گردانید تا آن جمع را به‌عنوان حشر روانهٔ مصر و شام کند. لشکریان بغداد و جمع کثیری از مردم شهر به‌خیال آنکه نجات یابند به همراهی دواتدار و سلیمان‌شاه از بغداد خارج شدند و پیش هلاکو آمدند. خان سفاک مغول همگی ایشان را به قتل رسانید و دواتدار و سلیمان‌شاه و پسر او را نیز چند روز بعد کشت و سر ایشان را به‌دست پسر بدرالدین لوء لوء به موصل پیش او فرستاد و بدرالدین با اینکه با سلیمان‌شاه دوست بود از ترس هلاکو اشک‌ریزان سر آن سه تن را بر دار کرد.[۱] پس از آن خلیفهٔ عباسی با سه نفر خلیفه زاده و سه هزار نفر اشراف و روحانیون و متمولین بغداد به حضور دشمن رفت و هلاکو با او به نرمی سخن گفت و خلیفه را امر داد تا بقیه السیف مردم دارالخلافه را از استعمال اسلحه و جهاد با تاتار باز دارد. بعد از سیزده روز محاصرهٔ خلیفه هم طبق پیشنهاد هلاکو رعایای خود را از جهاد با دشمن منع کرد و این خود دست و پای مردم را ببست، زیرا مردم این فتوای خلیفه را عیناً حکم دین تلقی می‌کردند. هلاکو امر کرد تا تمام

۱. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۱۸۳

سکنهٔ شهر را بیرون ببرند، آنگاه شهر بغداد به مدت پنج شبانه روز تاراج و خزاین پنج‌صد سالهٔ دولت عباسی به غنیمت گرفته شد و تقریباً هشت‌صد هزار نفر از دم تیغ گذشت. اینک نوبت خلیفه رسید و او با دو پسرش و تمام اقاربش کشته شدند. بدین ترتیب، یک شهر بزرگ دنیا و مرکز فرهنگ و تمدن مسلمانان جهان با همه دار و ندارش معدوم گردید و با این فاجعه هلاکو به مرکز حکم‌رانی خود به جانب شُوشتر و خوزستان پارس حرکت کرد، اما در مسیر راه خود شهرهای حلب، کوفه و نجف را نیز تصرف کرد و چهل هزار نفر دیگر را از دم تیغ کشید.[۱]

مدافعهٔ تاجیکان خراسان (افغانستان) در برابرهُجوم مُغول

پس از فیصلهٔ کار خوارزم سپاه جهان‌خوار مغل در دو استقامت، یکی به‌صوب فارس (ایران) و دیگری به سمت قَرشِی، ترمذ و خراسان حرکت کردند. پیش از ورود مغل هنگامهٔ وحشت و دهشت او در میان مردم خراسان ولوله بر پا کرده بود، اما عدم موجودیت یک دولت قوی و رهبران کریزمای سیاسی مردم را بر آن داشت تا خود فکر کار خویش را بکنند و خود را برای مدافعه از مال و جان و ناموس‌شان آماده سازند. مردم در شهرها و روستاها گروه گروه به‌پاخاستند و در فکر و چارهٔ کندن خندق‌ها، سنگرها و برج و باروی دیدبانی شدند، اما این کارهای ناهماهنگ جز تسلی دل مردم موثریت دفاعی و نجات مردم را در قبال نداشت. در میان اقشار اجتماعی دو نظریه تبادله می‌گردید. یکی آن بود که طبقات اشراف و اعیان در فکر تسلیم و سازش بودند و از هم‌یاری اشراف ماوراالنهر با لشکر مغل منافع خود را جستجو می‌کردند و دیگری آرای مربوط به اکثریت جامعه بود که از معاملهٔ دلالان محلی با قُلدُران متجاوز در شهرهای فرارود دل‌خوش و اطمینانی برای سلامت خود و اهل و اولادشان نداشتند. همین بود که پیش از ورود مغل به جنوب رود آمو علاءالملک حاکم قندز با ۷۰۰۰ سرباز رود آمو را عبور کرده و با لشکر مغل پیوست، ملک رکن‌الدین کرت زمام‌دار قلعهٔ خیسار شاید با مصلحتی که داشت دعوت چنگیز را لبیک گفت و ملک شمس‌الدین نواسه خود را به نزد چنگیز فرستاد، امین الملک والی هرات خسر

---

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۰۵.

جلال‌الدین خوارزم‌شاه اطاعت مغل را پذیرفت، پسر والی مرو به‌نام نجیب‌الدین رهنمای تسخیر مرو توسط مغل گردید، بهاءالملک والی مرو طرف دشمن را گرفت. قاضی سرخس مولانا شمس‌الدین هم مثل شیخ‌الاسلام الحارثی به مغل اظهار انقیاد کرد. فقهای حنفی و شافعی در مرو برضد هم عمل می‌کردند، در حالی که مغل‌ها همین را می‌خواستند و هر دو جانب مخالفت را می‌کشتند.

به مجرد عبور چنگیز از جیحون روحانیون و تجار به اتفاق اشراف بلخ به حضور چنگیز رفته اطاعت خود را با تسلیم شهر بلخ اعلام کردند؛ اما قهرمانی مردم خراسان در آن بود که بدون قوت الظهر، دولت و ارتش با یقین می‌دانستند که توسط نیروی قهار مغل محکوم به کشتار هستند. از این رو، خود بی‌باکانه چون مشت در برابر درفش می‌ایستادند و عالی‌ترین اخلاق و سجایای وطن‌دوستی و ایمان‌داری را در برابر کسی که به هیچ ارزشی باورمند نبود، شجاعانه به نمایش می‌گذاشتند. چنگیز پس از عبور آمو دریا در سال ۱۲۲۱ م مثل آسیای میانه لشکر خود را در سه استقامت چنین تنظیم کرد:

۱. ستون اول برای اشغال تخارستان و بدخشان تا هندوکش و لخ و اندراب تنظیم گردید. این لشکر در حالی که مصروف جنگ و کشتار و انهدام این شهرها و محاصره حصار والبان بود، با هجوم ناگهانی سلطان جلال‌الدین از پروان دچار گردید و بعد از دادن هزار نفر کشته و اطلاع خبر شکست مغلان در پروان، تخارستان را ترک کرده و به ماوراالنهر فرار کردند.

۲. ستون دوم مشتمل برهشتاد هزار نفر تحت قیادت تولی پسر چنگیز مامور تخریب و کشتار شهرها و ولایات شمال غربی خراسان گردید و از راه مروچاق و بغشور از نزدیکی کشک به راه افتاد و تمام این مناطق را با ابیورد و نساء و بارز و توس و جاجرم و بیهق و خاف و سنجان و سرخس و سیستان به‌باد قتل و غارت سپرد. تولی شهر مرو را معدوم و هرات را تابع خود کرد. بااین‌حال، سرزمین افغانستان امروزی از دو سو به محاصرهٔ مغل در آمد و به قول جوینی عالمی را که از عمارت موج می‌زد به خاک‌دانی تبدیل کرد. او چون شنید که پدرش هنوز در تسخیر حصار نصرت کوه ناکام است، عنان برتافت و در مرغاب به او پیوست.

۳. ستون سوم اردوی مغل مرکب از سپاهی و حشری به تعداد سه‌صد هزار نفر تحت

قیادت شخص چنگیز به استقامت شهر پُر آوازهٔ بلخ که پُر از مدرسه، کتاب‌خانه، تجارت‌خانه و عمارات عالیه بود، به‌حرکت افتاد. چنگیز پیش از ورود به سپاه ۴۵ هزار سوار وظیفه داد تا اطراف و حوالی شهرهای مد نظرش را از آذوقه و مواشی و انسان پاک کنند تا به هیچ شهری کمکی نرسد و تسلیم شدن شهرها از گرسنگی امر حتمی گردد. پاس‌داران مغل این همه کارها را انجام دادند و زنان و مردان زیادی را با گله‌های اسپ، شتر، گاو و گوسفند از مراتع و چراگاه‌ها به یغما بردند و زمینهٔ ورود خون‌آشام تاریخ را مساعد کردند.

حمله به بلخ (اُم‌البلاد)

بلخ در همه ادوار، به‌خصوص بعد از قرن هشتم و در دورهٔ غزنویان به اوج عروج خود رسیده و به مثابهٔ بزرگ‌ترین مارکیت تجارتی بین هندوستان و آسیای مرکزی ترقی کرده بود؛ دارای دیواری بزرگی به‌طول ۱۲ فرسخ بود. با نزدیک شدن اردوی مغل به بلخ، معزیزین با حذر از بربادی این شهر بزرگ و نجات جان اولاد و خانواده‌های خود با هدایای گران‌قیمت و آذوقه و علوفه به پیشواز این میرغضب تاریخ رفتند و انقیاد خود را اعلام نمودند و قول عافیت برای خانواده‌های خود خواستند. چنگیز این خواستهٔ بلخیان را قبول کرد و وعدهٔ امان جان مردم را داد. بااین وعده دروازه‌های شهر بلخ به‌روی سیلابی از خشم و خشونت چنگیزیان باز گردید و دشمن بدقول بلافاصله مردان، زنان، کودکان، جوانان و پیران را به خارج از شهر برد و گرسنه و تشنه نگه‌داشت تا انتظار مرگ را بیشتر بکشند. آنگاه در شهر بلخ نه از برج و باروی نگه‌بانی و حصار و ارگ شهر چیزی ماند و نه از عظمت و شکوه بلخ نشانه‌ای باقی گذاشت. از آن‌همه رسته‌های بازار، ساختمان‌های مجلل مکتب و مدرسه، کاروان‌سرای و کتاب‌خانه‌ها و قلعهٔ هندوان فقط تپه‌های خاکی به‌جا ماند. چنگیز حتا سیاست زمین‌سوزی را با به آتش کشیدن باغ‌ها و مزارع در بلخ تطبیق کرد و نفوس بیرون شده از شهر را از دم شمشیر جلادان خود گذرانید و مردم یکایک نتیجهٔ خوش‌باوری خود وآنچه را که تشویش داشتند و حدس می‌زدند، دیدند و ذایقهٔ ساده‌لوحی را چشیدند. لشکر چنگیز پس از حل مخمصهٔ بلخ ستونی از قوای نظامی خود را برای تصرف تخارستان فرستاد. به قول سیف هروی: «شهر بلخ مانند بخارا، سمرقند و خوارزم ویران شد و نفوس آن در دشت

به سپاه چنگیزی تقسیم و همه کشته شدند.»[۱]

پنجاه‌سال پس از ویرانی بلخ مارکوپولو و پنجاه‌سال بعد دیگر ابن بطوطه از جهان‌گردان مشهور جهان به بلخ آمدند، اما بلخ در سوگ عمیق ویرانی خود فرو رفته و از آیینه‌داری فرهنگ و تمدن قدیم خود افتاده بود. تا آنکه نوبت امیر تیمور کورگان فرارسید و شهر مزار شریف با پیدایش آرام‌گاه حضرت علی (ک) خلیفهٔ چهارم اسلام به دور تپه «ده خیران» رشد کرد و از عصر تیموریان به بعد همچون مرکز ولایت جای بلخ قدیم را به‌خود اختصاص داد.

حملهٔ مغل به تخارستان و بدخشان

تخارستان با تشکل اجتماعی و سیاسی قوم «تخار» از سلسلهٔ یوئیجی‌های تاریخی آغاز می‌شود که در قرن دوم پیش از میلاد بر سلطنت یونانی‌ها بر باختر حمله کردند و حاکمیت یونانی‌ها را در باختر سقوط دادند. کانون‌های قدیم زنده‌گی انسان‌های نندارتال در چنار گنجشکان و سرای سنگ تخار، مدنیت دورهٔ برونز در شور توغی، شهر باستانی آی خانم و تعدادی از شهرهای دیگر در دو ساحل رود آمو از گذشتهٔ درخشان تخارستان روایت می‌کنند. این نام جزء مهمی از تاریخ و هویت تاجیکان به‌شمار می‌رود که مثل باختر و آریانا حدود جغرافیایی وسیعی را در عصر باستان و میانه دارا بوده است. تصرف تخارستان برای دست‌یابی لشکر مغل به چین و مغلستان برای‌شان اهمیت بزرگی داشت.

ولادیمیر بارتولد مستشرق روس، عقیده دارد که از همه نواحی که ساکنان آن ایرانی (تاجیک) بودند، بدخشان کمتر در معرض هجوم مغول واقع گردید؛ اما منابع زیادی در مورد لشکرکشی و غارت مغل در تخارستان و بدخشان مطالبی را نگاشته‌اند. تاریخ ختلان می‌نویسد که در زمان هجوم چنگیزخان به ماوراالنهر و خراسان، بدخشان نیز چون نواحی دیگر منطقه در سال ۱۲۲۰ م مورد غارت و کشتار سخت قرار گرفته بود.[۲] در تاریخ جهان‌گشای جوینی آمده است: «و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت، به حدود کنگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل استقامت انداخت، به کشتن و کندن و تاختن آن دیار را نیز[از وجود آدمان] پاک ساخت و لشکر به ولایت بدخشان

۱. سیف هروی، به نقل از م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۱۱
۲. غالب غایب اف، تاریخ ختلان از آغاز، بحث مغل

فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوتی رمانی سرخ و لعل بدخشانی دادند.»[۱]
از این توضیحات بر می‌آید که مغل‌ها از ناحیه کولاب بالای تخارستان (بدخشان) حمله کرده‌اند. در زمان هجوم چنگیز شاهزادهٔ قَارلُوق حاکم و صاحب تخارستان و بدخشان بوده است[۲] ویرانه‌های شهر خُمچان مرکز ایالت بدخشان [۳] و قتل عام مردم رستاق خود دلیل بر آن‌ست که بدخشان به هیچ وجه از دهشت و آسیب مغول در امان نبوده است. چنگیز برخلاف باور بارتولد اهالی رستاق (ولوالج) و تالقان را قتل عام کرد. به گفتهٔ سیفی هروی: «عیاران خراسان به دفاع از تالقان برخاستند و با راه‌اندازی جنگ‌های گوریلایی تلفات بزرگ به سپاه دشمن وارد کردند تا سرانجام، شهر تالقان به سرنوشت شهرهای دیگر گرفتار شد و تمام سکنهٔ آن از دم تیغ چنیگیزیان خون‌خوار گذشتند.»[۴]

شاه عبدالله یمگی بدخشی در تذکرهٔ «ارمغان بدخشان» می‌نویسد: «موقعی که دست تصرف مغول‌ها از بدخشان کوتاه و توام به آن عصر ملک‌الطوایفی در سرزمین تخارستان (تخار و بدخشان) آغاز گردیده، هر حصهٔ آن جدا جدا تحت اداره یک حاکم ملک‌الطوایف در آمد... هکذا به‌دست هر سرکردهٔ ملک‌الطوایف پارچه پارچه شده، با همین حالت تاسف‌آور تا آوان حکومت امیر عبدالرحمن خان باقی ماند.»[۵] به‌هرحال، مدافعان تخارستان به آسانی تسلیم چنگیزخان نشده و با ارادهٔ مقاومت در سنگرهای دفاع خفتند. محاصرهٔ تخارستان به مدت ده ماه به طول انجامید و جمع کثیری از سپاه مغل در حمله به آن کشته شدند و در ضمن این محاصره پسران چنگیز یعنی «تولوی» و «جغتای» و «اوگدای» نیز از فتح خراسان و خوارزم فراغت یافته همه به کمک پدر خود به تخارستان آمدند. در تخارستان عده‌ای از سربازان و فرماندهان چنگیز در تلاش تصرف کُلی شهرهای هم‌جوار بودند و بیشتر مناطق دور و نواح آن را تسخیر کردند.[۶]

در همین هنگام بود که جلال‌الدین منکبرنی با استفاده از مشغولیت‌های جنگی

---

۱. عطا ملک جوینی، تاریخ جهان‌گشا، ج ۱، ص ۶۸
۲. از ترکان «قرلق» تا فعلاً در بدخشان به تعداد زیادی زنده‌گی می‌کنند.
۳. موقعیت شهر خمچان مرکز بدخشان در نزدیکی فرودگاه کنونی شهر فیض‌آباد واقع بوده است.
۴. تاریخ‌نامهٔ هرات، به مقل از افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۹۷
۵. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان و مجلهٔ کابل، س ۹، ش ۴
۶. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغل، ص ۵۹

چنگیزیان در تخار و بدخشان به اردوگاه آنان در پروان تاخت و حدود یک‌هزار نفر سربازان چنگیز را به قتل رسانید. این درحالی بود که حدود ۳۰ تا ۴۵ هزار سرباز چنگیزی تحت فرمان «قُوتُوقُونیان» یکی از قوماندانان چنگیز به پروان اعزام شده بود. جلال‌الدین در پروان موفقیت‌های شایانی به‌دست آورد و مردم تخارستان هم با شنیدن این خبر در دفاع از قلعه‌های ولخ و والیان ثبات بیشتر نشان دادند و سربازان چنگیز مجبور به عقب‌نشینی شدند.[۱] در این احوال، اباقاخان در آغاز حکومت خود با بعضی از شهزاده‌گان مغل که در به‌دست آوردن امارات مستقل فکر می‌کردند، متوجه بدخشان شدند. «بُراق» خان در سال ۶۶۷ ق. توانست بدخشان و اطراف و اکناف آن را برای زمان کوتاه تحت فرمان خود در آورد و به تعقب آن «قایدو» بر بدخشان دست یافت. چنگیزخان پس از کشتار اهالی بدخشان خودش بالذات روانهٔ تخارستان سفلی گردید و شهر تالقان را که مردمش به فکر مقاومت شدید افتاده بودند، مجدداً در محاصره گرفت.

چنگیز که از شهر اترار مقابلهٔ تاجیکان را در برابرش به تلخی احساس کرده بود، یگانه راه پیش‌روی لشکر خود را در پاک‌سازی این خاک از وجود تاجیکان در پهنهٔ خراسان می‌دید. آنان هر شهری را که می‌گرفتند، می‌سوختند، جوی‌های خون از تاجیکان و اهالی هم‌جوار روان می‌کردند، مردم را از پیر و جوان به قتل می‌رساندند و به جز کشتن و سوختن و کندن و خون ریختن به کار دیگری نمی‌پرداختند. فرماندهان چنگیزی همگی با اطلاع از این حکم ولی الامر خود چنگیزخان عمل می‌کردند.

مقاومت مردم تالقان چنگیزخان را بیشتر به قهر و خشونت واداشت و شهر را تصرف و اهالی آن را قتل عام نمود.[۲] حکایت معروفی وجود دارد که در خاطرات یکی از حکام مغولی درج گردیده است، آنها زمانی که وارد تخارستان شدند، اهالی را اعم از زن و مرد و خُرد و بزرگ مطابق هدایت‌خان به قتل رسانیدند، در خانوادهٔ تخاری طفلی در گهواره خوابیده بود که هنوز زنده مانده بود، زمانی که فرمانده مغل نوک شمشیر را به دهن طفل فرو برد، طفل از فرط گرسنگی این آهن سرد را با میل فراوان می‌لیسید، با اینکه این حالت ترحم فرماندهٔ

---

۱. دکتر صاحبنظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ج ۲، ص ۶۹۲

۲. قبرستانی وسیعی که تاهنوز پس از هفت‌صد سال در شمال غرب شهر تالقان در مسیر راه عین المجر و دامنهٔ جنوبی عنبرکوه وجود دارد، از کارنامهٔ سیاه این خون‌آشام تاریخ در تخارستان گواهی می‌دهد.

مغل را بر انگیخت، با آن‌هم از فرمان چنگیز اطاعت کرد و شمشیر را در کام طفل فرو برده و آن معصوم را به قتل رسانید. با این، حکم‌ران خون‌خوار مغل توانست بر مخروبه‌های تخارستان و خراسان و سکنهٔ معلول آن کسب اقتدار کند.

تخارستان و امیر قَزغن (قطغن)

چنگیزخان پس از تصرف تخارستان یکی از فرماندهان یعنی خواهر زادهٔ خود امیر «قزغن» یا «قدغن» را به فرماندهی تخارستان بگماشت. او شخص جاه‌طلب و خون‌ریز بود. از این رو، خاطرات تلخی از او در اذهان مردم تخارستان باقی ماند. امیر قذغن قلمرو حاکمیتش (تخارستان) را به‌نام خودش «قدغن» که بعداً در اصطلاح مردم به «قط غن» مسما کرد که به مرور زمان حرف «ط» یا «ت» جای «د» را در محاورهٔ مردم گرفت و به‌نام «قطغن» شهرت یافت. او تعصب و بد بینی را در برابر خراسانیان از جمله تاجیکان از مامایش چنگیز به ارث برده بود. این نقل قول غیرمنصفانهٔ او در مورد تاجیکان به اثبات گفتهٔ فوق کفایت خواهد کرد: امیر قزغن فرمود که تازیک (تاجیک) را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند... امیر فرمود که تازیک شیوهٔ جنگ و محاربه را نمی‌داند، شاید منظور قزعن تنها اهالی بدخشان و تخارستان نبوده، بلکه او شنیده بود که چنگیزخان برای هجوم به مملکت ماوراالنهر، خراسان و ایران می‌رفت که سرزمین متذکره را ولایت تازیک (تاجیک) گفته است.[۱]

در ماوراالنهر امیر قزغن وارد صحنه شده بود و با تغییر و تبدیل کردن امرای ماوراالنهر تاج‌بخشی می‌کرد. قزغن بعد از مرگ خزنان سلطان چغتایی در سمرقند متمرکز شده بود. او برای حفظ اقتدار خود حاضر بود از هر عنصر فعال و جدید الظهوری پذیرایی کند تا به‌دست‌یاری آنان بتواند از سوءقصد مخالفان داخلی و خارجی جلوگیری نماید.[۲] امیر تیمور هم یکی از این عناصر نو خاسته بود که به‌دربار امیر قزغن در سمرقند مراجعه کرد و با پیشانی باز قبول شد. قزغن تیمور را با اعطای رتبهٔ عسکری (مِنگبَاشی) سرفراز داشت که هزار نفر در تحت فرمانش بودند و دختری از خانوادهٔ خود به‌نام «الجای خاتون» را به عقدش درآورد و اینها خود زمینه‌ساز ظهور و عروج شخصیت تیمور گردیدند. تیمور درک کرد که امیر قزغن در تخارستان و بلخ با عقد قرار داد صلح با کرت‌های تاجیک هراتی

۱. روضه‌الصفا، ج ۴، ص ۲۲۸
۲. غبار، ص ۲۵۰

افسران و سربازان را رنجیده خاطر نموده است و امیر قزغن در نتیجهٔ همین مخالفت‌ها در سال ۱۳۵۸ م از سوی اتحادی از قبایل ارلات، جلایر، برلاس و قوچی به قتل رسید. آنگاه تیمور به دامان عمویش حاجی برلاس پناه برد، اما حاجی برلاس در سال ۱۳۶۰ م از تعقیب تغلق تیمور با یزد جلایر حاکم خجند به خراسان فرار نمود و تیمور به جای عمویش به حکومت «شهر سبز» متفخر گردید.

ترویج نام «قطغن» با خاطره‌های تلخ امیر قزغن مردم تخارستان را ذهناً رنج می‌داد، از لابه‌لای برخی متون تاریخی بر می‌آید که مردم تخارستان به همکاری برخی از مخالفان مغل‌ها پس از پایان حاکمیت خون‌بار آنان بیشتر نام «بدخشان» را که در مورد ساحهٔ تخارستان سابقه داشت، بر قلمرو تخارستان به کار گرفته‌اند. قسمی که در متون ادبی و تذکره‌ها دیده می‌شود، پس از این شاعرانی از نهرین یا اندراب و قندوز حتا بلخ به‌نام شاعر بدخشانی معرفی شده‌اند. حکومت‌هایی که در دنبالهٔ بازمانده‌های چنگیز بر تخارستان حاکم شدند، دیگر برای برگردانیدن نام تاریخی این جغرافیا فکری نکردند و حتا دولت‌های بعدی افغانستان هم که بنیاد تغییر هویت ریشه‌ای خراسان را در سر داشتند، نام قطغن را به گونهٔ شفاهی ترویج کردند.

هجوم مغل و دفاع مردم تالقان (مروالرود)

مغل‌ها پس از قتل و قتال و انهدام شهر باستانی بلخ به‌سوی گوزگانان و فاریاب حرکت کردند و با گذر نمودن از روی هزاران جسد مردم به مروالرود یا مرغاب رسیدند. شهر تالقان در مرو رود دارای صنعت پارچه‌بافی و نساجی در منطقهٔ مشهور بود و قلعهٔ «نصرت کوه» بر فراز تپه‌ای دل‌ربایی می‌کرد که برای نظامیان استحکامی داشت. «این طالقان که آن را طالقان خراسان یا طالقان بلخ می‌گویند، شهری بوده است از ولایت جوزجانان در سه منزلی مشرق مروالرود و بر سر راه این شهر به بلخ و آن را نباید با طالقان عراق و طالقان تخارستان که کرسی این ولایت دارد و در دو منزلی ولوالج و سه منزلی بدخشان بوده اشتباه نمود.»[1] مردم تالقان[2] که از طاعون چنگیزی آگاه شده بودند، لباس‌های کبود پوشیدند و

---

۱. تاریخ جهان‌گشای جوینی، ص ۵۸

۲. در زبان عربی تالقان، تخارستان و تاجیک را به حرف «ط» می‌نویسند.

کلمهٔ شهادت خواندند و دروازهٔ شهر را بستند و با بیل و داس و تبر و سیلاوه در عقب حصارهای دفاعی خود سنگر گرفتند. در میان ایشان تعدادی از سوارکاران و عیاران وجود داشتند. سیلاب خشم مغول در رسید و به تسلیم و اطاعت مردم شروع به تهدید نمود و چون اژدهای کین به دور حصار دفاعی شهر حلقه زد. حملهٔ دشمن و مدافعه مردم بسیار شدید بودند، اما عیاران سر بر کف هر کدام برای دفاع از نوامیس مردم پیش‌قدمی می‌کردند و شبانه دسته‌های آنان از شهر بر آمده بر سپاه مغل شبیخون می‌زدند. ادامهٔ این وضعیت که برای دشمن پُر هزینه بود، خون چنگیز را به جوش آورد، در میان سپاهیانش ننگ و همت را تبلیغ کرد و برای گرفتن شهر سوگند یاد کرد، اما با مردمی مقابل بود که از زنده‌گی دست شُسته و تا آخرین دم حیات خود می‌جنگیدند و راست گفته بودند که «هر که از سر بگذرد از فکر نعمت فارغ است.» در این حال چنگیز زاده‌های چون چغتای، اوگتای و تولی با لشکر انبوهی از شمال‌شرق خراسان و ماوراالنهر به کمک پدر خود رسیدند، رسیدن این قوت‌ها نیز کار را به‌جایی نرسانید و برای نخستین‌بار چنگیز در برابر حمیت مردم تالقان احساس ناتوانی کرد. مدت هفت ماه چنگیز و پسرانش با اردوی عظیم خون‌خوار در عقب دیوارهای تالقان هزاران نفر تلفات دادند و هر روز روحیه و غرور خود را می‌باختند و احساس ذلت می‌کردند. در چنین حالتی خبر رسید که سلطان جلال‌الدین منکبرنی در غزنی مشغول تجهیز سپاه و آماده‌گی مصاف با مغل است. پس چارهٔ دیگر نداشت جز آنکه مثل مدافعان تالقان تسلیم مرگ شود، آنگاه به سربازانش امر کرد تا با آوردن سنگ، چوب و خاک شروع کنند و به ساختن تپهٔ مصنوعی به بلندی نصرت کوه پرداختند و از فراز آن به‌انداختن منجنیق شروع نمودند. باین‌حال، دیوار شهر شگافی برداشت و حصار شهر به‌دست‌رس چنگیز قرار گرفت و در داخل حصار جنگ تن به تن آغاز گردید که عیاران خراسانی در این فن بر دشمن تفوق داشتند و سینه هزاران مغل را شگافتند، کشتند و کشته شدند تا آنکه آخرین نفر از مدافعان کشته شد. طبعیی است که چنگیز دیگر زنده جانی را امان زنده‌گی نداد و دیوانه‌وار شهر را به خاک‌دان متروک مبدل کرد، اگر چنگیز کوچک‌ترین شم جوان‌مردی و عیاری می‌داشت، می‌بایست بر غیرت مردم تالقان احترام می‌گذاشت، اما چون او جلاد ظالمی بیش نبود بیشتر به کین متوصل گردید. این فتح برای

چنگیزیان در سال ۱۲۲۲ م رُخ داد. با اینکه از شهامت مردم خراسان چشمش بسوخت و کینش فزونی گرفت، ولی آتش انتقامش زبانه می‌کشید و امر نمود تا همه کشته‌شده‌گان را سر ببرند. با پایان کار تالقان به مدت یک‌ماه دیگر هم کشته داد و گرزیوان را تصفیه نمود، آنگاه راه بامیان را در پیش گرفت تا در برابر جلال‌الدین اراده نشان بدهد.

چنگیز و مدافعهٔ مردم بامیان

چنگیز با رسیدن به بامیان هر چند دلش از مقاومت مردم می‌لرزید، اما از مردم بامیان بیعت و تسلیم خواست و همان جوابی را دریافت نمود که در تالقان دریافته بود و امر فیصله کن بین چنگیز و بامیانیان فقط تیر و شمشیر بود. چنگیزاز مقاومت تالقان و گرزیوان دریافته بود که دوام مقاومت به نفعش نیست و بایست شتاب را کارایی بیشتر بخشد، تا جلال‌الدین منکبرنی فرصت ورود از غزنه را نیابد. با همین ملاحظات او حملات پی در پی را راه‌اندازی کرد. در این اوقات که مقارن بود با تسلط کُلی جلال‌الدین منکبرنی بر غزنه، قندهار و هرات[1] مردم بامیان نیز مدافعه با ارادت را اجرا می‌کردند و موتوجن پسر چغتای و نواسه چنگیز هدف تیر بامیانی‌ها قرار گرفت و هلاک گردید و اندوه نیای خشمگین خود را فزونی بخشید. چنگیز با ایستاده‌گی مردم بامیان صبر خود را از دست داد و کلاه خود را از سر بدور افگند و در پیشاپیش سپاه قرار گرفت و شعار حمله را داد و از باریدن تیر و سنگ بر فرقش بی‌باک گردید. چنگیز از روی نعش هزاران کشته خود می‌گذشت و پیش می‌رفت تا جایی که جنگ مشت و یخن آغاز گردید و بزرگ‌ترین فاجعه نسل‌کشی در تاریخ جنگ‌های عصرهای میانه رُخ داد. زنان، پیران، اطفال بی‌دریغ کشته شدند، حتا شکم زنان را پاره کرده و نطفه‌های آنان را کشتند. قتل مردم و تمام زنده جان‌ها دیگر نفس زنده‌ای را در این وادی که زبان تاریخ بود، باقی نگذاشت. بازهم سیاست زمین‌سوزی در بامیان تجربه گردید، تا گیاهی تازه نماند. پس از آن نوبت جمادات رسید و برج و باروی تاریخی بامیان یکی پی‌دیگری فروغلتیدند، گویی روح پتیاره ضحاک ماردوش پس از گذشتن هزاران سال دوباره در چهرهٔ چنگیز خون‌آشام حلول کرده است. چنگیز با این دهشت پُر هول روانهٔ غزنی گردید. به گفتهٔ سیف هروی: به جز عدهٔ محدودی در بلخ و

---

۱. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول، ص ۵۸

بامیـان زنـده نمانـد. چنگیـز مـردان و زنان بامیانـی را مثل گوسـفند ذبح کرد و نفوسـی را در بامیان زنده نگذاشت.[۱]

مبارزهٔ مردم قلعهٔ اشیار و دور و نواح آن

مردم با شـهامت اشـیار در برابر سـیل مغل به مدت پانزده ماه مبارزه کردند. حکومت اشیار در دسـت امیـر محمـد مرغزی بود که در کشـتار مغل تجربت وآب‌دیده‌گـی اندوخته بود. با برگشـت تولی از هند، او را به فتح اشـیار توظیف کردند و او با ده‌هزار منجنیق به‌سوی قلعهٔ اشـیار شـتافت. مـردم آذوقهٔ خود را تمام کـرده بودند و حیوانات خود را ذبح کرده و گوشـت خشـک آنهـا را ذخیـره می‌کردنـد و از آن قوت لایمـوت می‌نمودند، حتا مدتـی هم مرده‌های خـود را می‌خوردنـد. امیـر محمـد و هم‌راهانـش زیر ضربـات پی‌هم منجنیق‌هـای مغل قرار گرفته و لاجرم محکوم به تسلیم بودند.

مدافعهٔ مردم حصار تُولک

مـردم تولـک غـور به مدت هشـت ماه در برابر هشـدار و کشـتارهای مغل مردانـه رزمیدند تا مغـل را بـه برگشـت ناکام مواجه سـاختند؛ اما مغل‌ها حـدود ده‌هزار زن را به اسـارت بردند. مـردم قلعـهٔ فیـوار در قادس با آنکـه دچار قحطی بودند بـه مدت دوماه با سـپاه مغ رزمیدند تـا مغلـوب شـدند. به گفتـهٔ کتاب طبقـات ناصری بیشـتر مردم سیسـتان، غـور و تولک در حملات پیاپی چنگیز کشته شدند.[۲]

مبارزهٔ مردم حصار سیفرود

مـردم سـیفرود بـا آنکه دچـار کم‌بود آب آشـامیدنی بودند با لشـکر چنگیز مواجه شـدند، به تعـداد ۲۴ هزار حیوانات‌شـان از تشـنگی مردند، امـا صحنهٔ مبارزه را ترک نکردند و دشـمن را کشـتند و خود کشـته شـدند. حصار سـیفرود یک چاه ذخیرهٔ آب داشـت که می‌توانست احتیاج چهل روزه مردم را مرفوع کند. ملک قطب‌الدین حاکم سیفرود در داخل قلعه فرمان

---

۱. میر غلام محمدغبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص.۲۱۱

۲. قاضی منهاج‌السراج جوزجانی، به نقل از م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۱۹۷

داد تـا تمام مواشـی را به‌خاطر نبود آب بکشـتند و برای خوراک خـود قدید کردند، مردم آب را جیره‌بنـدی کردنـد. ملـک قطب‌الدیـن مثل دیگـران از آب جیره‌ای اسـتفاده کـرده و آب وضـوی خـود را دوباره به اسـپش مـی‌داد. به گفتهٔ منهاج‌السـراج مـردم در اجتماعی فیصله کردنـد که «چون آب آشـامیدنی نماند پس بامداد هر روز فـرد قلعه باید زنان و اطفال خود را بکشد و خود با یک شمشیر در درون قلعه پنهان گردد، آنگاه دروازهٔ قلعه باز شود تا دشمن داخل گردد، پس جمله مسلمانان یک‌دل در نهند و می‌زنند و می‌خورند تا جمله به دولت شـهادت برسـند. همـه مـردم قلعه بـر همین عهد بسـتند و دل بر شـهادت نهادنـد و خلق هم‌دیگـر را وداع می‌کردنـد تا نماز شـام. مگر چون فصل تیر ماه رسـیده بـود از رحمت الهی شـب ابـر آمـد و بـاران و برف به باریدن آغاز کـرد و مردم قلعه جان تازه یافتنـد و به خوردن و ذخیره کردن آب پرداختند. سپاه دشمن که چنین دید، دانست که برای دو ماه دیگر قلعه گیان آب ذخیره خواهند داشت و خواهند جنگید. در حالی که تا آن وقت زمستان دست و پـای لشـکر مغـل را خواهـد بسـت، پس محاصـره را ترک گفتنـد و رجعت کردنـد و حصار سیفرود موقتاً از دشمن نجات یافت.

مبارزهٔ تاجیکان فیروزکوه

فیـروز کـوه یـا چغچران مرکز غوریان نام‌دار تاجیک اسـت. فیروزکوه در برابر لشـکر ۲۰ هزاری مغل به مدت ۲۱ روز مقابله کردند تا فصل سرما رسید و سپاه مغل مجبور به عقب‌گرد شد. همین‌طـور مـردم از حماقـت و خون‌ریـزی چنگیز فـن نجات و مبـارزه را آموختنـد و اهالی تمام محلات و روسـتاهای کوچک هم به ایسـتاده‌گی از خود دفاع می‌کردند و گراف تلفات خود را کاهش می‌دادند. هر چند در خراسان میزان نفوس فوق‌العاده کاهش یافت و خرابی بیـش از حـد گردید. مورخ عطا ملک جوینی که خود شـاهد ایـن صحنه‌های دل‌خراش بود نوشـت کـه: «... هنـوز تا رسـتاخیز اگر توالد و تناسـلی باشـد، غلبهٔ مردم به عشـر آنچه بوده اسـت نخواهد رسـید و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شـناخت که روزگار عمل خود بر ایوان‌ها چگونه نگاشته است.»[۱]

۱. عطا ملک جوینی، تاریخ جهان‌گشا. به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر

مبارزهٔ تاجیکان مرو

جهان‌گشای جوینی در مورد شهرمرو می‌گوید: «مرو دارالملک سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر و مهتر. عرصهٔ آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، عدد رووس (نفوس) ایشان با اقطار باران نیسان می‌نمود و زمین آن با آسمان مجارات (رقابت) دهقانان از کثرت نعمت با ملوک و امرا وقت دم موازات (برابری) می‌زدند و با گردن‌کشان و سر افرازان جهان قدم محاذات (رویارویی) می‌نهادند.»[۱]

شهر مرو در زمان هجوم چنگیز مانند بلخ و هرات و نیشاپور از بزرگ‌ترین شهرهای خراسان بود. سیفی هروی در تاریخ‌نامهٔ هرات می‌نویسد: «چنگیز به پسر خود تولی هنگام استیلا بر خراسان چنین دستور داد: به ملک خراسان لشکر کشید و قلعه‌ها و حصارها را فتح کنید و خلق شهر را از بچه در گهواره تا پیر صد ساله به قتل برسانید. «تولی بر طبق دستور پدرش، مرو را خراب کرد و کل مردم را بکشت. سپاه به شهر در آمد و از خاص و عام همه به صحرا بیرون و چهار روز زنان و مردان را جدا کردند و تمام خلق شهر مرو را که عمدتاً تاجیک بودند به قتل رسانیدند و به هر یک از سپاه چنگیزی ۲۱۰ تن رسید که باید آنها را به قتل می‌رساند. طبق نوشتهٔ سیفی هروی بالاتر از یک میلیون انسان در مرو کشته شد که بیشتر آنها تاجیک بودند.»[۲]) مرو، استانی مهمی بود که تنها شهر مرو پیش از حملهٔ چنگیز ۷۰۰ هزار نفوس داشت ۶۰ هزار ترکمن و بقیه تاجیک بودند. شهر مرو دوازده کتاب‌خانه داشت که تنها در یکی از کتاب‌خانه‌های آن ۱۲۰۰۰ جلد کتاب موجود بود.[۳] نه‌تنها شهر، بلکه تمام مرو تاریخی در حمله مغول از بین رفت و به قول جوینی ۳،۱ میلیون تن در مرو کشته شد که اکثرا آن تاجیک بود.[۴] شهر مرو که در زمان مامون عباسی یکی از مراکز مهم تمدن تاجیکان و پایتخت خراسان بود به تاراج رسید و در آن یک میلیون و سه‌صد هزار نفر کشته شدند، این شهر چنان طعمهٔ آتش و بربادی شد که در کلیت شهر سایه دیواری هم باقی نماند. به گفتهٔ یاقوت حموی به حکم تولی پسر چنگیز فهرستی از ثروت‌مندان ترتیب

---

۱. عطا ملک جوینی، جهان‌گشای جوینی، ص ۶۷

۲. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ذکر چهارم، ص ۵۳ - ۵۷

۳. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۱۶ ۴. همانجا، ص ۲۱۶

شد که بالغ بر دو صد نفر بود. بهاءالملک نجیب‌الدین حکومت مرو را از طرف خوارزم‌شاه در دست داشت. همین که قشون جبه وسپتای به تعقیب خوارزم‌شاه به نزدیک مرو رسید، او مرو را گذاشته در قلعهٔ «یاق یازر» پناه جست. در عوض شیخ‌الاسلام مرو شمس‌الدین حارثی برخاست و به‌نام مردم انقیاد و هدایا به سردار مغل پیشکش کرد و تعین شحنه آن را قبول کرد. حارثی پس از برگشت شرف‌الدین مظفر محیرالملک حاکم سابق مرو از ایران به جرم تسلیم به مغل کشته شد. تفرقه‌افکنی روحانیون مرو به‌نام حنفی و شافعی فرصت را به بهره‌گیری سپاه مغل بیشتر مساعد می‌نمود. تولی از این فرصت استفاده کرده و امر نمود تا سپاه مغل شهریان مرو را در مدت چهار روز به بیرون شهر بکشانند و خودش آمد و در کرسی قدرت نشست و امر نمود تا مجیرالملک و اشراف محبوس را آوردند و در پیش چشم مردم مرو گردن زدند. آنگاه چهار صد مرد هنرمند را به اسارت گرفت و نفوس شهر را به افرادش تقسیم نمود تا هر کس سهم خود را از دم تیغ بگذراند. شهر به تاراج کشانیده شد، قبرها شکافته شدند تا جواهرات را دفن نکرده باشند. برج‌ها، حصارها و ساختمان‌های اداری و ارگ همه به آتش کشیده شد و به زمین هموار گردیدند. در این قتل و غارت‌گری پیروان قاضی سرخس و شیخ‌الاسلام مرو با مغل همکاری می‌کردند.[۱] به‌قول مورخ جوینی بعد از قتل و غارت تولی سید عزالدین نسابه با جمعی در شمار کردن کشته‌شده‌گان مرو و حوالی آن سیزده روز زحمت کشید و معلوم شد که یک میلیون و سه‌صد هزار نفر بوده است.

چنگیزیان پس از کشتار به‌هر شهری گروه‌های گشتی می‌فرستادند تا اگر کسی از دم شمشیر جلادان آنان رسته باشد، دوباره آن را از دم تیغ بگذرانند. آنها از مساجد و امارات هر چه بود ویران کردند و چون باز گمان زنده ماندن مردم و پنهان بودن ایشان به فکر شان خطور می‌کرد، حیله‌ای به‌کار می‌بردند تا مؤذن بانگ اقامهٔ نماز کند. بااین تدبیر نیز جماعتی را از سوراخ‌ها بیرون می‌کشیدند و می‌کشتند. هم‌زمان یکی از امیر زاده‌گان مغول به مرو آمد و جماعتی از ترکمانان گرد او جمع شدند و قریب ده هزار نفر در آن شهر ویران اجتماع کردند و این امیر زاده در مدت شش ماه در حوالی مرو رود و تالقان بر بنه مغول

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۱۷

می‌زد و اسپان و اسباب ایشان را به غارت می‌گرفت. قراچه نویان بار دیگر از تالقان به مرو آمد و در دنبال او قوتوقونویان. این‌بار جمعیت شهر را به اقسام شکنجه از قبیل مثله کردن و بر آتش افکندن هلاک نمودند و قسمی که آگاهان نوشته‌اند «مرو آنچنان صحرا شده بود که مقدار سایه در آنجا یافته نمی‌شد»[1] پس از آن جوان‌مردان و عیاران در شهرهای خراسان به کارداران و همکاران مغل شبخون می‌زدند. مثلاً مردی به‌نام کوچ تگین پهلوان پیدا شد و ضیاءالدین علی شحنه مغل را بکشت و باز مرد دیگری به‌نام امیری و همکارانش بر بنه مغل ضربه زدند و توسط قراچه نویان تعقیب می‌گردیدند. تا آنکه این قراچه کوچک‌ترین زمینهٔ زنده‌گی در مرو را باقی نگذاشت و همه را به خاک یک‌سان کرد و مرو مثل هر شهر مغل زده دیگر در سوگ و سکوت جان‌گدازی فرو رفت و تا زمان میرزا شاهرخ کورگانی سر بلند نکرد.

حمله به سبزوار و نیشاپور

مغل‌ها پس از آزار و اذیت مردم نیشاپور به سبزوار (شیندند) سرازیر گردیدند و مردم سبزوار هم به مدافعه برخاستند و پس از سه روز مقابله مغلوب شدند. سپاه مغل هفتاد هزار نفر سبزواری را قتل عام کردند. مردم نیشاپور تغاجار داماد چنگیز را بکشتند و مورد غضب دختر چنگیز قرار گرفتند. دختر چنگیز برای خون‌خواهی شوهرش امر کرد که نه‌تنها بر انسان، بلکه بر جانوران نیشاپور هم ابقا نشود و لشکر مغل چون مور و ملخ از در و دیوار نیشاپور می‌بارید که راه جنگ و مدافعه گُم شد و بی‌نظمی سراسر بر هستی مردم حاکم گردید. صد هزار نفر مغلی مشغول کشتار زنان و پیر مردان و بی‌دفاعان شهر بودند و اسیران را به دشت راندند و همه را سر زدند و شهر را بعد از ویرانی به امر دختر چنگیز به آب بستند و قلبه کردند تا نشانی از زنده‌گی در آن به چشم نخورد.

پرسیدم از فلک که بگو خانه‌ات کجاست آهی کشید و گفت که چنگیز خراب کرد

مجیر الملک حاکم نیشاپور برای آنکه به مرگ فجیع و شکنجه دچار نشود، پیوسته به چنگیزیان لعنت می‌فرستاد تا نگه‌بانانش عصبانی شده و به حیاتش خاتمه بدهند. بااین

---

۱. تاریخ الفی، به روایت تاریخ مغل، ص ۶۴.

خراسان هر روز یکی از کانون‌های فرهنگ، تمدن، سیاست و شهرهای اقتصادی خود را از دست می‌داد. سیفی هروی می‌نویسد: «وقتی تولی بر نیشاپور دست یافت از همه‌ای خلق نیشاپور و تاجیکان به جز ۴ تن هیچ آفریده‌ای باقی نماند و سگ‌ها و گربه‌ها را نیز کشتند و شهر زیبای نیشاپور را به دشت تبدیل کردند. هفت شبانه روز در آن آب بستند تا به کُلی آبادی در آن باقی نماند.» سیفی شمار کشته‌های نیشاپور را بالاتر از یک میلیون انسان می‌داند.[۱] نفوس شهر سبزوار در حدود ۷۰ هزار تن بود که تا آخرین نفر در حملهٔ مغول کشته شدند و در شهر بزرگ نیشاپور کسی زنده نماند و شهر و روستاها به دشت‌های غیرمسکون تبدیل شدند و کسی بعد از حملهٔ مغول تا مدت‌های طولانی در این شهر دیده نمی‌شد.[۲]

تاجیکان هرات در محاسبهٔ مرگ و زنده‌گی

به گفته حمدالله قزوینی در «نزهت القلوب» و سیف هروی در «تاریخ‌نامهٔ هرات» این شهر در دورهٔ غوری‌ها تا حملهٔ مغول ۱۲ هزار دکان، ۴۴۸ هزار خانه مسکونی ۳۵۰ مدرسه و خانقاه و طعام‌خانه داشت. یاقوت حموی پیش از هجوم مغل از هرات چنین وصف کرده است: «آن شهر بزرگ در آن زمان پُر ثروت‌ترین و پُرجمعیت‌ترین شهری است که او در همه جهان دیده و همچنین حومه و ناحیه خارجی این شهر حاصل‌خیزترین و پُرثمرترین سرزمینی است که مشاهده کرده.»[۳] قاضی منهاج‌السراج جوزجانی می‌نویسد: «در مرتبهٔ اول هجوم مغول ۶۰۰ هزار تن و در مرتبهٔ دوم ۴٫۲ میلیون تن در هرات و توابع آن کشته شدند و از تمام نفوس هرات ۱۶ تن زنده ماند.[۴] در سال ۱۲۲۱ م مصادف به صاعقهٔ مغل، حکومت هرات در اختیار ملک شمس‌الدین جوزجانی بود که اهل صلاح و مشورت بود. همین که تولی پس از انهدام مرو و نیشاپور به هرات رسید، نماینده‌ای نزد حاکم و قاضی و خطیب شهر فرستاد و خواهان اطاعت آنها گردید. چون مردم هرات تسلیمی به مغل را نمی‌پذیرفتند، از این رو، ملک شمس‌الدین نمایندهٔ تولی را اعدام و جنگ را در مقابل چنگیز عملاً اعلام داشت و

---

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ذکر پنجم، ص ۵۸ - ۶۱

۲. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، وم. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۱۷

۳. شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت حموی، معجم البلدان، هرات ذیل حرف ه

۴. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، به نقل از میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۲۲۰

در روز هفتم بر اثر تیر دشمن هلاک گردید. این امر موجب شد تا روحانیون پیشنهاد صلح و انقیاد مغل را مطرح نمایند. تولی هم به مردم وعدهٔ امان داد و داخل شهر گردید و ۱۲ هزار از مدافعان شهر را کشت و از تخریب شهر علی‌العجاله منصرف گردید. مردم هرات به‌خاطر کشتار وحشیانهٔ مدافعان‌شان قیام کردند و حاکم چنگیزی را به قتل رسانیدند و به‌جای آن ملک مبارز الدین سبزواری را حاکم کردند. چنگیز با شنیدن این خبر پسر خود تولوی را توظیف کرده برایش چنین خطاب نمود: «اگر تو مردم هرات را جمعاً می‌کشتی این فتنه بروز نمی‌کرد.» سپس ایلچی‌گدای یا ایلچی تکتای نویان را با هزار نفر به هرات روانه کرد و دستور داد که از مردم آن شهر احدی را زنده نگذارد و تاکید نمود که «تاجیکان هرات اهل اعتماد نیستند» و امر کرد که از خراسان نیز سپاهیانی به مدد او برود. ایلچی‌گدای هرات را بعد از شش ماه و ۱۷ روز مقاومت در جمادی الآخر ۶۱۹ ق به‌دست آورد و نصایح ولی‌نعمتش را یک به یک بالای مردم هرات تطبیق نمود.

سیف هروی در مورد وقایع هرات می‌نویسد: «در هرات تولی مردم را به چهار بخش تقسیم کرد و هر بخش را از یک دروازهٔ شهر بیرون کرد و به قتل رسانید. او ادامه می‌دهد: در هر گامی نیکونامی را سربریدند و در هر قدم رستمی را بکشتند و در هر جویی، دل‌جویی را گردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند و نزدیک به یک‌صد هزار دختر جوان را اسیر کردند. تولی گفته بود لشکر یک‌سر به جانب شهر حمله برد و هر تاجیک هروی را که در دست ایشان گرفتار گردد، زنده نگذارند. در مرحلهٔ نخست هجوم چنگیز به هرات ۶۰۰ هزار تن کشته شدند و در مرحلهٔ دوم یک میلیون و شش صد هزار تن.[۱] سیفی هروی برگشت دوبارهٔ عیاران به شهر هرات را چنین بیان کرده است: «در شهر آمدند، در هر قدمی صنمی دیدند کشته و در هر خانه جانانه‌ای یافتند مرده. عیاران بیست روز جز به ناله و زاری به کار دیگری قیام نکردند و بعد از آن به حملات گوریلایی علیه سپاه چنگیز دست زدند.[۲]

هر قدم از کشته گشته پشته　　شیب هر خاری فتاده کشته

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ذکر هشتم، ص ۶۶ - ۸۰

۲. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ص ۴۹ - ۵۰

در کنـار مبـارزان عیـار، سـربداران سـبزوار در برابـر مغـول تحـت ریاسـت اشـخاصی چون: عبدالـرزاق هـروی، مسـعود، آغـا محمـد، گلـو اسـفندیار، فضـل‌الله، علـی چشـمی، حیـدر قصـاب، حسـین، علـی موید که بر سـبزوار، مشـهد و نیشـاپور را نیـز از مغولان پـس گرفتند که نام‌های‌شـان در تاریخ مبارزات ملی تاجیکان به خط زرین نوشـته شـده اسـت. به قول حبیب‌السـیر ایلچی‌گـدای خـاک ادبـار بر فـرق هم‌وطنان آن دیـار ریخته، به زخم شمشـیر آبدار رشـتهٔ حیات مرد و زن و پیر و جوان را بگسـیخت و مدت هفت شـبانه روز آن لشـکر عالم‌سوز به غیر کشتن و بردن و کندن و سوختن به کاری نپرداختند و مقدار یک میلیون و شـش صد هزار نفر از هرویان به شـهادت رسـیدند.[1] و بعد گشتی‌گران که دو هزار نفر بودند، سـه هـزار هراتیـان مخفی را به‌دسـت آورده و کشـتند. به غیـر از مولانا شـرف‌الدین خطیب مسـجد و ۱۶ نفر دیگر که در منار مسـجد پنهان شده بودند، کسی در شهر زنده نمانده بود. بـا این‌حال، گویند بعد از گذشـت ۱۵ سـال سـکنهٔ هرات بـه ۴۰۰ نفر رسـیدند و آنان به قول حبیب‌السـیر از گوشـت قاق کشـته‌گان تغذیه می‌کردند. آنگاه سـپاه عظیم مشـتمل بر ۸۰ هزار نفر عسـکر و ۵۰ هزار نفر حشـری تحت قیادت ایلچی‌گدای نویان به هرات سـوق و امر نمود که نه زنده جانی زنده بماند و نه معموره‌ای آباد گذاشـته شـود. مغلان برای تعمیل امر سـرور خـود حملات پی‌هم می‌کردنـد و در هر حملهٔ حداقل پنج‌هزار نفر کشـته می‌دادند و چنین حالتی تا ماه‌ها طول کشید و شش ماه و هفده روز گذشت. مردم هرات دچار قحط آذوقه شـدند، اما در برابر پیمان خویش مبنی بر تسـلیم نشـدن به مغل وفادار ماندند. بر اثر پرتاب‌های پی‌هم تیر دیوار شـهر مثل زنبورخانهٔ جالی‌دار شـده بود تا جایی که روزی بر اثر افتادن دیوار چهارصد مغل کشته شدند.

حمـلات چنگیـز تـوام با اعصـاب خرابـی او در برابر تاجیـکان هرات که گرسـنه بودند، شـدت بیشـتر گرفت و در سـال ۱۲۲۱ م سپاه ایلچی‌گدای از «برج خاکسـتر» در داخل شهر فـرو ریخـت و بـه مدت هفـت شـبانه روز بلاانقطاع جنگ در داخل شـهر ادامـه یافت و در نتیجهٔ نفوس شهر اعم از زن و مرد و اطفال کشته شدند و دیگر کسی برای تقسیم کردن به حشری‌ها و کشتار در بیرون شهر باقی نماند. از گفتهٔ منهاج‌السراج بر می‌آید در شهر هرات

---

۱. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۶

شش‌صد هزار نفر و در اطراف آن دو میلیون و چهارصد هزار نفر در جنگ‌های مغل کشته شدند.[۱] بعد از آن غنیمت‌گیری و سوختاندن شهر آغاز شد. ایلچی‌گدای به اُوبی رفت و از آنجا دو هزار سوار مغل را به هرات فرستاد تا اگر کسی از شمشیر مغل پنهان شده و نجات یافته باشد، از دم تیغ بکشند. آنها سه‌هزار نفر تاجیک را زنده یافتند و سر بریدند و به اوبی برگشتند. ویرانی شهر هرات مثل بلخ مدت‌ها به حالت مخروبه باقی نماند و امیر عزالدین در زمان اوگتای پسر چنگیز به بازسازی شهر هرات شروع نمود و امرای کرت آن را به‌سر رسانیدند و این بازسازی برای آبادی و شهرت بعدی هرات در عصر تیموریان اهمیت به‌سزایی به‌بار آورد.

هجوم مغل و مبارزهٔ تاجیکان سیستان

نخستین حملهٔ مغل در سال ۱۲۲۱ م به‌صوب سیستان و زمین‌داور آغاز گردید. سیستان سرزمینی است که هزاران سال مهد تمدن و آبادانی، نعمت، استعداد و قدرت اجداد تاجیکان بوده است. یازدهمین جایی‌ست که اهورا مزدا، آن را به بهترین وضعی بیافرید.[۲] و پادشاه آنجا را از فر ایزدی برخوردار کرد. رود هیرمند مثل آمو، وخش و سیر دریا زنده‌گی بخش با شکوه تمام در این خاک جریان دارد و هامون مقدس در اینجاست و از کوهی که سر از این دریا بر آورده است، موعود نجات‌دهندهٔ ایرانیان روزی برپا خواهد خواست.[۳]

سیستان مهد تمرکز سکاییان یکی از تیره‌های قومی آریایی، زادگاه و پرورشگاه جهان پهلوان رستم داستان است و شاهد حوادث سیر شمار تاریخی چون جنگ آذر بانو و گشتاسب ـ دختران رستم ـ با بهمن بوده است. شاهان و شهزاده‌گانی چون هوشنگ، فریدون، سام، داد آفرین، فرخ، نرشخ، چهرزاد، کان آزاد مرد، پولاد، مهرزاد و اسپهبد و پهلوان و گودرز آفرین و فیروز و خدایگان، شیر ارمان، هرمزی، شاه فیروز، بختیار سپهبد را در دامان خود پرورده است.[۴] ریشهٔ برخی از معتقدات محکم دینی پدران ما و شاخ و برگ افکار و اندیشه‌های خود ما از آب هیرمند سیراب گردیده است. پیوندهای روحی و

۱. قاضی منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری ج ۲، ص ۱۲۸. چاپ کابل
۲. وندیداد، فرگرد اول، پاره ۱۳ به نقل از اناهیتا تالیف محمد ابراهیم پور داود، ص ۲۳۷
۳. احیاء الملوک، ص.۴۶
۴. ملک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین بن شاه محمود سیستانی، احیاء الملوک، ص نه

عاطفی ما بااین قسمت از خاک آریایی بیش از آن‌ست که بتوان در این فرصت تنگ به توضیح آن موفق گردید.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر

تولی که در خون‌ریزی و کشتار مردم بیش از دیگران مهارت داشت، مامور تصرف سیستان گردید. آنها سیستان را در زمان حکومت ملک نصرالدین بن بهرام‌شاه که خود را از بازمانده‌های کیانی و یعقوب لیث صفاری می‌دانستند، به محاصره کشیدند. مردم و ملک همه به مقاومت برخاستند و در جنگ‌هایی که درگرفت مغل موفقیتی به‌دست نیاورد، اما امیر نصرالدین در این جنگ‌ها کشته شده بود که خبر آن به آگاهی مغل نرسیده بود. سوقیات بعدی مغل به قیادت اوگتای توسط دو سپاهی زیر امر او منکده چربی و سعدی چربی در سیستان عملی گردید. در این جنگ برادر و جانشین ملک نصرالدین، ملک رکن‌الدین محمود با مردم سیستان برای مقابله با دشمن حاضر گردید، اما امیر متذکره مغلوب و با تمام خاندانش از دم شمشیر مغل گذشتند.

منهاج‌السراج در این خصوص می‌نویسد: «لشکری که به در سیستان رفته بود، سیستان را به جنگ بگرفتند و در هر کوی و در هر خانه جنگ بایست کرد تا بر خلق دست یافتند که مسلمانان سیستان از زن و مرد و خُرد و بزرگ جمله جنگ کردند، با کارد و تیغ تا همه کشته شدند و عورات همه شهادت یافتند.»[1] پس از آن تاج‌الدین نیالتگین خوارزمی قیام کرد و بقیه نفوذ خاندان حکم‌ران سابق را از بین برد. در سال ۱۲۷ م بار دیگر قشون مغل به سیستان سرازیر گردید و نیالتگین در ارگ سیستان محصور شد. این بار مردم سیستان با شجاعت و سرسختی تمام جنگیدند و لشکر مغل را به مدت نوزده ماه در پای قلعهٔ دفاعی خود متوقف کردند. سرانجام، دشمن غلبه کرد و نیالتگین در حالی که مجروح شده بود، از دم تیغ گذشت. مغل‌ها پس از این غلبه تمام مدافعان جنگ اعم از زخمیان و اسیران سیستانی، غوری، تولکی را بردند و کشتند و آبادی‌های سیستان را به آتش کشیدند. با گذشت زمان یکی از افسران سلطان جلال‌الدین به‌نام قراجه افرادی را به دور خود جمع کرد و به مبارزهٔ گوریلایی بر ضد مغل ادامه داد. اوگتای امیر جرماغون را برای

---

۱. منهاج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۲، ص.۱۲۸ طبع کابل

تعقیب جلال‌الدین در ایران و طایر بهادر افسر سپاه مغل مقیم بادغیس را در سیستان برای دستگیری یا از بین بردن قراجه توظیف کرد. کار قراجه بدان‌جا کشید که توانست در سال‌های ۱۲۳۲ - ۱۲۳۵ م با قشون طایر بهادر جنگ مستقیم و رویارویی نماید. پس از تخریبات مکرر لشکر مغل در سیستان شهر جلال‌آباد مرکز جدید امرای محلی سیستان قرار گرفت، تا آنکه این شهر به شمول بند رستم در یک منزلی شهر زرنج توسط امیر تیمور کورگان تصرف و تخریب گردید.[۱]

هجوم چنگیز و وضعیت روانی در غزنی

در هنگام تقرب لشکر مغل شهر غزنی دچار ناآرامی‌های درونی بود. زمانی که سیلاب مغل به حرکت افتاد حاکم و مدافع غزنی «کَربَر ملک» نام داشت و کُوتوالی یا امور امنیتی شهر به‌دست صلاح‌الدین محمد نسایی بود. در فرار سلطان محمد خوارزم‌شاه به ایران اختیارالدین محمد بن علی خرپوست غوری والی پشاور به غرض مقابله با مغل وارد غزنی گردید. همین که مردم خبر ورود او را شنیدند هزاران نفر در زیر لوای او جمع آمدند و به‌زودی سپاه داوطلب یک‌صد هزار نفری را تشکیل کردند. زیرا اختیارالدین جنگ‌جوی معروفی بود که ده‌سال تمام قلعهٔ نصرت کوه تالقان را به‌نام دولت غوری در برابر حملات خوارزمی‌ها محافظت می‌نمود، اما حالا می‌خواست با دشمن آشتی‌ناپذیر مغلی مقابله کند. در این زمان شخصی به‌نام شمس‌الملک آلپ وزیر سلطان جلال‌الدین به غزنی آمده و با کربر ملک به توطئه چینی در برابر اختیارالدین شروع کردند و از صلاح‌الدین کوتوال خواستند تا کار اختیارالدین را یک‌سو کند و در شب مهمانی خائینانهٔ اختیارالدین را بکشتند. آوازهٔ کشتن اختیارالدین حامیانش را در حیرت‌انداخته و نومیدانه غزنی را ترک کردند، زیرا آنها ناتوانی شمس‌الملک و صلاح‌الدین را قبلاً دیده بودند. امین ملک از این فرصت استفاده کرده داخل غزنی شد و امور حکومت را در دست گرفت، اما مردم از او ناراضی بودند. همین که امین ملک خبر ورود سلطان جلال‌الدین را از نیشاپور به غزنی دریافت، فوراً شمس‌الملک وزیر را محبوس و امور غزنه را به صلاح‌الدین کوتوال داد و خود به پیشواز جلال‌الدین عمو زادهٔ خود رفت، اما جلال‌الدین شمس الملک را آزاد کرد. مردم

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص.۲۲۱

غزنی که شاهد فراموشی اصل سرنوشت‌شان توسط جاه‌طلبان بازیگر سیاسی بودند به قیام برخاستند و صلاح‌الدین را کشتند و به‌جایش رضی الملک ترمذی را بر گماشتند؛ اما ملک شیر والی کابل مخالف حکومت برادران ترمذی بود و به اتفاق اعظم ملک والی ننگرهار به غزنی حمله نموده و این شهر را از برادران ترمذی گرفتند.

زمانی که جلال‌الدین در سال ۱۲۲۰ م وارد غزنی شد، مردم امیدی برای انتظام و امنیت خود یافته و در تحت قیادت او جمع شدند و لشکر یک‌صد هزار نفری را تشکیل دادند که اعظم ملک والی ننگرهار، ملک شیر والی کابل و سیف‌الدین اغراق والی پشاور از فرماندهان مقتدر این لشکر بودند، اما موجودیت امین ملک خوارزمی خسر جلال‌الدین در این اردو چون مار آستین بازی می‌کرد و در حساس‌ترین لحظه‌ها زهر او جریان مدافعه مردم را ضربه زد و وضعیت روانی غزنی را به‌سود مهاجمان تغییر داد.

دفاع تاجیکان پروان

جلال‌الدین منکبرنی از غزنی به پروان آمد تا در اینجا قرارگاه مطمین ایجاد کند و مسیر بامیان را که تحت تهدید دشمن قرار داشت، نظارت کند. در پروان شنید که «قلعهٔ والیان» در تخار رستان تحت تهدید مغل قرار گرفته است. از این رو، با شماری از جنگ‌جویان راه تخارستان را در پیش گرفت و در نخستین مقابله با دشمن یک‌هزار نفر سپاه مغل را هلاک نمود و متباقی به‌سوی قرارگاه مغل فرار کردند و این ضربه در دشمن ترس و بی‌مورالی را ایجاد کرد. چنگیز فوراً ۴۵ هزار سپاهی به قیادت قوتوقو نویان به پروان سوق نمود و جلال‌الدین در یک فرسنگی پروان جلو مغل را گرفت. جنگ شدیدی بین هر دو طرف در گرفت و سپاه جلال‌الدین به‌صورت پیاده در برابر سپاه سوارهٔ مغل به مدت دو روز جنگیدند، مغل‌ها با به‌جا گذاشتن کشته و اسیر زیاد فرار کردند و توسط سپاه جلال‌الدین تعقیب شدند. بااین‌حال، جرأت دفاع در مردم قوت گرفت و اردوی مغل دچار ضعف روحی شدند و آوازهٔ مقاومت مردم و کشتار افراد مغل لحظه به لحظه در خراسان پخش می‌شد. فتح پروان که می‌توانست شعاع پخش خود را گسترش دهد، اما بالاثر اعراض رقابت فیودال‌های مقتدر که در صف مدافعان نفوذ داشتند، رو به رخوت می‌رفت. امین ملک خسر جلال‌الدین بر سر تقسیم غنایم با سیف‌الدین اغراق با هم درگیر شدند، امین ملک تازیانه‌ای بر فرق سیف‌الدین زد و سیف‌الدین بدون اینکه خود انتقام خویش را بگیرد، در انتظار

اجرآت جلال‌الدین ماند، اما جلال‌الدین نتوانست رفتار عاقلانه نماید تا موجب تسکین سیف‌الدین گردد و منافع عام مردم را فدای آبروی فردی خسر خویش نسازد. این وضعیت برای سپاهیان ناگوارافتاد و سیف‌الدین با افرادش از اردوی جلال‌الدین جدا شده و به پشاور رفتند. اعظم ملک نیز این حالت را تحمل کرده نتوانست و به دنبال سیف‌الدین رفت. دیگر فرصت از اختیار جلال‌الدین برای دل‌آسایی متحدانش رفته بود و چون تهدید مغل بسیار جدی بود، جلال‌الدین با طرف‌دارانش پروان را ترک کرده و به‌سوی غزنی رفت؛ اما در غزنی اطلاع یافت که چنگیز بامیان را زیر و زبر کرده و قصد حمله به غزنی را دارد. جلال‌الدین دیگر فرصت احیای لشکر را نداشت، از این رو از طریق گردیز و کُرم به‌طرف سند حرکت کرد. همین که در ساحل دریای سند رسید، امر تهیه کشتی را داد و خود به استراحت پرداخت. درگیری‌ها و بی‌اتفاقی که بین اعظم ملک و سیف‌الدین اتفاق افتاد منجر به بروز ماجرای تلخی گردید که در نتیجه سپاه آنها هم‌دیگر را قتل کردند و زمینهٔ هجوم چنگیز را مساعد کردند.

چنگیز با تخریب بامیان به غزنی حمله کرد، اما شنید که جلال‌الدین پانزده روز پیشتر غزنی را به قصد سند ترک کرده است، چنگیز بدون اینکه خون مردم غزنی را بنوشد بلادرنگ در عقب جلال‌الدین افتاد. جلال‌الدین اورخان را طلایه‌دار در مسیر راه چنگیز گماشته بود، چنگیز همین که به طلایه‌دار رسید، او را به سرعت در هم کوبید و بالای قرارگاه جلال‌الدین سرازیر گردید. چنگیز از سه جهت جلال‌الدین را به محاصره کشید و پسر هشت‌سالهٔ او را به شمشیر دونیم کرد، امین ملک خاین که می‌خواست به طرف پشاور فرار کند، دستگیر و قطعه قطعه گردید، اما جلال‌الدین با روحیه تمام پیوسته به‌سوی چنگیز هجوم می‌آورد و چنگیز را در حیرت انداخته بود. خانوادهٔ جلال‌الدین برایش پیام فرستادند تا برای نه افتادن به چنگ دشمن حاضر اند خود را به دریا بیاندازند، اما جلال‌الدین این پیام را در نیافت. سلطان که خود لحظهٔ اسارت را نزدیک دید با یک حمله جسورانه به سپاه مغل تاخت و خودش را به دریای سند انداخت و لشکر به‌دنبال او خود را به دریا انداختند و چنگیز با افرادش غرق‌شده‌گان را هدف تیر قرار می‌دادند. رنگ دریا از خون کشته‌شده‌گان قرمز شده بود. جلال‌الدین با اسپش در آن‌سوی ساحل بر آمد و به چنگیز دست می‌افشاند و می‌خندید و چنگیز شهامت او را تحسین می‌کرد؛ اما

ایـن مـردم بودنـد که با خون خود دریا را رنگین می‌کردند. چنگیـز امر کرد که تمام افراد نرینهٔ خانوادهٔ جلال‌الدین را از میان دونیم کنند و زنان آن را به مُغلستان بفرستند.

چنگیـز آب بـازان را بـه دریا انداخت تـا پول و زیوراتی را که از سـپاه جلال‌الدین به دریا ریخته شده است، جمع بیاورند و به حضور خان تقدیم کنند. پس از آن به اُوگتای امر کرد کـه بـه غزنـی بر گردند و سـاکنان و شـهر را محو و معدوم گردانند. به پسـر دیگـرش چَغتای امـر کـرد کـه تمام مناطق و شـهرهای سـند، مکران و زابلسـتان را چنان منهـدم کنند که اگر جلال‌الدین برگردد، محلی برای زیسـتن انسـان نیابد. چنگیز با شـنیدن خبرهای طغیان و قیام‌های مردم خراسـان با حیرت می‌گفت که من همهٔ آنها را کشـتم، چگونه زنده شـده‌اند که باز طغیان نموده‌اند؟ و بعد امر نمود تا سر هر کشته‌ای را از تنش جدا کنند تا دیگر زنده نشود. چنگیز تمام افراد سیف‌الدین اغراق و ملک اعظم را در پشاور کشت، اما خون‌ریزی فـراوان و انهـدام شـهرها او را چنـان خسـته و دچـار شـوک روانـی نمـوده بـود کـه دیگـر مثل اسـکندر مقدونی حوصله‌ای برای تسـخیر هندوستان برایش باقی نمانده بود. او امر کرد که تمام اسیران را به کار اندازند تا برنج خوراکه لشکر را پاک نمایند و بعد کشته شوند.[۱] چنگیز در هنگام برگشـتن به‌سـوی مغلسـتان از راه پشـاور، کابل، بامیان، بغلان و بلخ مردمی را که مشـغول احیای خانه و شهرهای‌شـان می‌دید، امر می‌کرد تا آنها را بکشند و ساختمان‌شان را تخریب کنند.

چنگیز در سـال ۱۲۲۲ م م. رود آمو را عبور کرده به سـمرقند رفت. در سـمرقند شـنید که مردم مغلسـتان برضدش قیام نموده‌اند، پسـرش جوجی را به سـوی قپچاق فرسـتاده و خود در ۱۲۲۳ م با سـایر پسـرانش به مغلسـتان رفت و پس از سـرکوب قیام‌کننده‌گان مغل دچار مرض لاعلاج گردید و در سال ۱۲۲۶ م به عمر ۷۲ سالگی با ختم زنده‌گی پُر نکبتش جهان را از تداوم وحشت و بربریت خود در امان ساخت.

خاطرات و دساتیر چنگیز در مورد تاجیکان

برای مردمان بادیه‌نشـین و کوچی که از قید و بند خانه و کاشـانه آزاد بودند یا می‌توانسـتند بـه آسـانی مـکان بـود و بـاش خـود را تبدیـل نماینـد یـا بـه تقاضـای طبعیـت خویـش در

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۲۴ - ۲۲۵

چپاول‌گری‌های استیلاگران سهیم شوند، فضای مساعدی به‌وجود آمده بود، اما مردم تاجیک که صحرانشین نبودند و با مکتب و مدرسه و کتاب‌خانه و حیات شهرنشینی سروکار داشتند چاره‌ای جز مقاومت و مبارزه به‌خاطر نجات وطن، دفاع از ناموس و حفظ آبروی خود در برابر مغولان نداشتند و چنان که غبار تاکید کرده است: «مردم افغانستان (خراسان) در برابر قوه‌های مخرب و قهار مغول چنان قهرمانی نشان دادند که شاید نظیر آن در تاریخ جهان کمتر ثبت شده باشد، زیرا مردم خراسان بدون داشتن مرکزیت و دولت و قوت الظهر با قبول مرگ حتمی خون خود و اولاد خود را در برابر دشمن وطن و آیین خود ریختند. این فداکاری در راه انجام وظیفه و عاری از امید خود نمایندهٔ درجهٔ عالی اخلاق بشری است.»[1] در نتیجهٔ این قهرمانی و فداکاری بی‌مثال بود که مغل‌ها در سیمای هر تاجیک که آنها «تازیک» می‌گفتند، دشمن سر سخت خود را می‌دیدند و نسبت به آنها نفرت بی‌پایان داشتند و در به قتل رسانیدن آنها بی‌محابا عمل می‌کردند. به قول سیفی هروی اسفزاری در تاریخ‌نامهٔ هرات: «صفحات روی زمین از خون تاژیک گلگون است.» صفحات این کتاب (تاریخ‌نامهٔ هرات) نیز پُر از کارنامه‌های مردم تاجیک در مقابل استیلاگران مغول می‌باشد که در هیچ یک از منابع قبلی و بعدی در بارهٔ فداکاری تاجیکان با این‌همه سوز و گداز سخن گفته نشده است. سیفی هروی در تاریخ‌نامهٔ هرات می‌نویسد: «در یکی از جنگ‌های بین مغولان و هراتیان (تاجیکان) پنج تن پهلوان هروی با ۷۰۰ مرد جنگی مغل مقابل شدند.» بُوجای که در آن حرب سرلشکر مغول بود، چون جلادت و اقدام آن پنج مرد هروی را مشاهده کرد، تیغ برکشید و بانگ بر سپاه خود زد و گفت: «شرم نمی‌دارید که هفت‌صد مرد نام دارید، تاژیکی پنج را به قتل نمی‌توانید رسانید.» مغولان تنها از تاجیکان مقابلیت شدید می‌دیدند. آنها مکرراً تاکید می‌کردند که به تاجیک‌ها هیچ‌گونه شفقت روا دیده نشود. از جمله به اوکتای (فرماندهٔ مغل) چنین هدایت داده شده بود که «تاژیکان باز بدین می‌اندیشیدند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند. می‌باید، به اطراف و اکناف جهان لشکر فرستی تا باردیگر تاژیکان را به قتل رسانند و مساجد و مدارس... ایشان را خراب گردانند تا پادشاهی در خاندان تو

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، بحث حملات مغول

بماند والا زود باشد که تاژیکان غوغا کنند و ملک از دست ملک رود.»[۱]

تاکید معروف چنگیزخان به وارثانش در خصوص تاجیکان چنین است: «هر تاجیک هروی را که دستگیر نمایید زنده نگذارید و بر تاجیکان اعتماد نکنید که در اقالیم جهان به دلیری و کین خواستن و شبروی و کمین خواستن بر سر آمده‌اند، سخن من بشنو و تاجیکان سر کوفته‌دار، دل من از غصهٔ تاجیکان خون شد، تاجیک را چه زهره و یارا و توانایی آن بود که تخلف و تصلف و دعوی و اقدام و انتقام کند.»[۲] طبق اطلاع سیفی، چنگیز به پسر خود تولی، هنگام استیلا بر خراسان چنین دستور داده است: «به مُلک خراسان لشکر کشید و قلعه‌ها و حصارها را فتح کنید و خلق شهر را از بچهٔ گهواره تا پیر صد ساله به قتل رسانید... از صفحات تاریخ‌نامهٔ هرات پیاپی بوی خون به مشام می‌رسد... خراسانیان به این بیدادگری توجه نکرده و از خویش مقاومت شدیدی نشان دادند و تا آخرین قطرهٔ خون علیه خصم جنگیدند.»[۳] چون خبر قتل عام در مرو و هرات به اهل نیشاپور رسید، این مردم غیور و سربلند به‌پاخاستند و چاره‌های نبرد و انتقام علیه غارت‌گران اندیشیدند. تولی قاتل مغولی فرزند چنگیز بعد از تصرف هرات به مردم بی‌سلاح و بی‌تکیه‌گاه چه ستم‌های شومی کرده است: «فرمود تمام خلق را به چهار بخش کردند و هر بخش را به دروازه بیرون بردند و به قتل رسانیدند. در هر گامی نکو نامی را سربریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جویی، دل‌جویی را گردن زدند و در هر باغی چشم و چراغی را ناچیز کردند و قریب صد هزار دختر چهارده ساله را به اسیری گرفتند.»[۴] تاجیکان غیور هراتی این همه عزیزان خویش را رایگان از دست ندادند، آنان در هر قدم علیه گلهٔ گرگان، شیرانه می‌رزمیدند و از دشمن غدار انتقام می‌گرفتند. سیفی از شجاعت آنان گاهی به هیجان می‌آید و می‌نویسد: «ساکنان شهر هرات از برای حفظ اولاد و اموال خود از سر و جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفهٔ بی‌دین مقابل می‌شدند. سپاه کفار به سرعت از بیرون حمله می‌آوردند و چون کوه خود را گروه گروه پیش می‌انداختند.

---

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات.
۲. مقدمهٔ ناشر، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص یه
۳. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، به نقل از دکتر مریم میر احمدی، تاجیکان در...، ص ۲۵۱
۴. احمد عبدالله، صفحات زمین از خون تاجیکان گلگون بود، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۲

از جانبین، جنگ چنان شد که رستخیز در گریز و فلک گردنده در افت‌وخیز است.»[۱] به گفتهٔ دقیقی بلخی:

تو گفتی که از خون گردنکشان همی غرق خواهد شدن آسمان

آری منظور چنگیزیان و تولی نیست و نابود گردن تخم مردم بومی خراسان و ماوراالنهر یعنی تاجیکان بوده است. مورخ سیفی این نیت رزیلانهٔ خصم را بارها محکوم کرده و به افشای جزییات آن پرداخته است. همچنین نیت ناپاک استیلاگران را سیفی برملا نموده است. چنانچه تولی هنگام استیلای هرات قاطعانه فرمان داده است: «لشکر یک‌سر از جانب شهر حمله آرند و هر تاجیک هروی را که در دست ایشان گرفتار گردد، زنده نگذارند.» چنگیز به پسرش تولی تاکید کرده است: «ای فرزند! تورا با هشتاد هزار سوار به خراسان می‌فرستم تا بلاد و دیار مسلمان را بگیری و به زخم تیغ آبدار در آن دیار نگذاری که زنهار بیدار و هوشیار باشی و بر تاجیکان اعتماد نکنی.»[۲] در حقیقت قتل عام استیلاگران مغل هم نتوانست روح زنده‌گی، آزادی‌خواهی و استقلال‌خواهی تاجیکان خراسان را محو و نابود سازد و آن‌هایی که به دره‌ها، کوه‌ها و دشت‌های دور دست از عملیات مغل‌ها و مراکز نظامی آنها پناه برده بودند، در حقیقت جان خود را نجات دادند و به زنده‌گی دوبارهٔ تاجیکان ضمانت بخشیدند و نسل ایشان را از انقراض و زوال تاریخی در امان ماندند. مورخ رشیدالدین در «تاریخ رشیدی» روایت می‌کند که حاکم مغل، غازان خان گفته است: «تاراج تاجیکان کار آسان‌ست ولی بعد برای آنها یعنی مغل‌ها دریافت غذا خیلی دشوار خواهد بود... حال آنکه تاجیکان هم انسان‌اند.»[۳] هر چند تاجیک‌ها در ذهن خویش و بیگانه، با صفاتی چون نرم‌خوی، خوش‌گوی، کدخدا، آزاده، احرار، دهگان و دهقان، شاعر و فیلسوف، مومن و مسلمان معرفی گردیده‌اند، بازهم به پاداش این همه فضیلت‌ها تیغ بر سر خورده‌اند و نیشتر بر جگر و علت نیز همین بوده است که با جهل و بربریت در نبرد بوده‌اند. از تاکیدات پی‌هم پیشوای مغل مبنی بر قتل عام نمودن تاجیکان

---

۱. سیفی هروی، به نقل از تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۳

۲. دکترمریم میراحمدی، تاجیکان در... ص.۲۵۴

۳. این اهانت نشان می‌دهد که مغولان در برابر تاجیکان چگونه عقده‌ای داشته اند (حال آنکه تاجیکان هم انسان‌اند!)

معلوم می‌شود که او پیش از هجوم بر خراسان غافل از مردانگی و شهامت تاجیکان بوده و اراده و حمیت این خلق حماسه‌ساز را تصور هم نکرده است. تنها پس از ضربات مرگ‌آور خود در تصرف شهرهای خراسان پی برد که چشم تاجیک با مغل‌های مهاجم هرگز آشنا نخواهد گردید و ملتی که حماسه‌های شهنامه را چون شمشیر آبدار بر کف دارد و پژواک نعره‌های قهرمانان شاهنامهٔ فردوسی، رستم، گودرز، سیاوش، ساتی برزن، سپتمان، نیزک، ابو مسلم‌ها، طاهرها، یعقوب‌ها را در کوه‌پایه بلند تاریخ خود همواره شنیده‌اند، هرگز تن به برده‌گی و ذلت نخواهند داد و پیوسته عیش پیروزی اشغالگران را به زهر تلخ ناکامی مبدل خواهند کرد. چه چاره خلاصی باید دید؟... «و چنگیز یگانه راه نجات اقوام چادرنشین خود را در پاک‌سازی این خاک از وجود تاجیکان می‌بیند. از این رو، آنان هر شهری را که می‌گرفتند، جوی‌های خون روان می‌کردند، خلق را از جوان و پیر و صغیر و کبیر به قتل عام می‌رساندند، به جز کشتن و سوختن و کندن و خون ریختن به کار دیگری اقدام نمی‌نمودند.»[۱]

علی‌رغم این‌گونه نسل‌کشی‌ها و تلفات بی‌سابقه، چنگیزیان به امحای کامل تاجیکان موفق نشدند. با کشتارهای مدهشی که در شهرهای فرارود و خراسان صورت گرفت و صرف ۱۶ نفر با پنهان کردن خود در هرات زنده مانده بودند، چنگیزی‌ها تصور نمی‌کردند که دیگر به‌زودی زنده جانی وارد این شهر بشود، اما بازهم پس از سی‌سال تاجیکان هرات بازهم بانگ هستی و موجودیت کشیدند و دولتی را به‌نام «رت» ها در هرات و قلعهٔ خیسار و فیروز کوه ایجاد کردند که این دولت از سال ۱۲۴۵ تا ۱۳۸۱ م توانست نبض زنده‌گی را در شرایین خراسانیان بیدار کند و مناطقی را در این سرزمین با هم متحد نماید.

تاجیکان کرت در تلاطم گاه تهاجم مغل استوار ایستادند و هرات را بازهم بحیث یک مرکز ملی و فرهنگی احیا کردند و زخم‌های خراسان زمین را به تیمار گرفتند و این مادر گیسو سفید تاریخ را به نسل‌های بعدی تاجیک انتقال دادند. بر اثر فداکاری‌های تاریخی کرت‌های هرات که واپسین دولت تاجیکان تا سلطنت پُر هنگامه امیر حبیب‌الله کلکانی در ۱۹۲۹ م شمرده می‌شود، دست‌آوردهای علمی و فرهنگی خراسانیان به دولت تیموریان

۱. احمد عبدالله، صفحات زمین از خون تاجیکان گلگون بود، تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۴

هرات رسید. یکی از پیامدهای ناگوار روند اجتماعی پس از استیلای مغول عبارت از آن بود که در تناسب و ترکیب مردمان بومی شهرنشین و بادیه‌نشین‌های حاکم تغییرات جدی به عمل آمد. جامعهٔ شهریان بومی، هنرمندان، فرهنگیان و کشاورزان که نفوس اصلی ماوراالنهر و خراسان را تشکیل می‌دادند و به‌خاطر رشد تکامل اجتماعی و سطح بلند فرهنگی خود همیشه عامل انکشاف و تکامل اجتماعی به‌شمار می‌رفتند، با افزایش کشتار تاجیکان و ازدیاد کمیت بادیه‌نشینان در ترکیب اهالی شهرها محور رهبری اجتماعی را از دست دادند. قبایل بادیه‌نشین خود به تکیه‌گاه اجتماعی قدرت سیاسی مبدل گردیدند و تاثیر مردمان بومی و فرهنگ بومی در جامعه آن سان که بود، کاهش یافت. دوام این حالت یکی از علل اساسی رکود و عقب‌ماندگی اجتماعی و فرهنگی بازمانده‌های خراسان در دورهٔ جدید گردید.

بررسی علم، فرهنگ و ادبیات تاجیکان در قرن سیزدهم در هند

در زمان هجوم و غارت مغول که خراسان شهر به شهر می‌سوخت و فرزندانش در سنگر نبرد و جان‌بازی با ایلغار مغول مقابل بودند، هند که حداقل حدود سه‌صد سال میزبان فرهنگ اسلامی با زبان فارسی دری بود، به عقب‌گاه جبههٔ فرهنگی تاجیکان خراسان مبدل گردید. بررسی علم و ادبیات مربوط به قرن سیزدهم میلادی را می‌توان به‌نام ادبیات مهاجرت و تکیه‌گاه آن را در سرزمین هندوستان به جستجو گرفت. استیلای مغل بر ماوراالنهر و خراسان به ترقیات علم و ادب بومی ضربات بزرگ و جبران‌ناپذیری وارد کرد؛ اما در جریان سال‌های جنگ و استیلای مغل در این سرزمین ادبیات فارسی مخصوصاً در آسیای صغیر (ترکیه)، جنوب ایران و هندوستان که مقداری از دست‌رسی مغل بر کنار و در امان بودند، رشد شگرفی نمود و تاثیرات خود را بر ادبیات سرزمین مادر (خراسان، فرارود و فارس) به‌جا گذاشت؛ اما در این خصوص تاهنوز تحقیق لازم که حق مطلب را به‌خوبی ادا نماید، صورت نگرفته است. کاری که در این عرصه انجام شده است همانا مقالهٔ اکادمیسین عبدالغنی میرزایف به‌نام «از تاریخ مناسبات ادبی ماوراالنهر و هند» می‌باشد. او راجع به رویش مرکز ادبی بخارا و هندوستان در کنار مسایل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و ادبی نیمهٔ دوم قرن شانزدهم و اوایل قرن ۱۷ بحث کرده و از شماری

از شاعران ماوراالنهری و بدخشانی به سرزمین هند مهاجرت نموده‌اند، یادآوری کرده است. منابع و رویکرد نویسنده در این خصوص دو سرچشمهٔ ادبی و تاریخی چون «تذکرهٔ مطربی» و «منتخب التواریخ عبدالقادر بدیوانی» بوده است. شخصیت‌های مشهور فرهنگی و ادبی خراسان که در آستانهٔ دهشت مغول وارد هند شدند، اینها بودند: بایزید پوران هراتی، سلطان علی اوبهی، عارف کابلی، بیکسی غزنوی، جهانگیر هروی، کاهی کابلی، ملا شاه بدخشی، شیدای بلخی، یکتای بلخی، تاش محمد قندزی، الله‌یار بلخی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی، آتشی قندهاری، ارزانی، امان کابلی، نیازی بدخشی، عبدالرزاق، مدرس کابلی، عزت هروی، عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میر فخرالدین میمنه‌گی، فصیحه هروی، فیاض هروی، فیضی بلخی، کامل بدخشی، کمالی شبرغانی، لعلی بدخشی، مدعی بدخشی، میر کلان هروی، میرک هروی، نعمت‌الله هروی، هدایت بدخشی و دیگران. ذوات نام‌برده نه‌تنها از دهشت مغول در امان شده و جان به سلامت بردند، بلکه چراغ فرهنگ و ادب فارسی دری را برای مدت‌های طولانی در هندوستان روشن نگه داشتند.[۱]

محمد شریف ملیحای سمرقندی مولف «مذکر الاصحاب» راجع به روی آوردن شعرا، ادبا و کاسبان به هندوستان با تفصیل تماس گرفته و از شکل‌گیری مکتب‌های ادبی فارسی در هندوستان سخن گفته است. شاعر دوستی بدخشی که خودش در قرن شانزدهم به هند رفته است می‌نویسد:

چو دوستی سوی هند رفت آن کو از پی مال — غریب نیست گرش رنج و یاسی پیش آمد
هنوز کام دل او ندید لذت نوش — ز روزگار به‌جانش هزار نیش آمد
بداد نقد جوانی ز کف زهی خسران — که پیر و مفلس و بی‌زر به ملک خویش آمد
زر سفید چو بردش سوی زمین سیاه — سیاه روی شد، اما سفید ریش آمد

در همین حال، بودند دانشمندان و ادیبانی که زیستن در وطن خویش را نسبت به دیار آرام غربت ترجیح می‌دادند. چنانچه عارض بدخشی می‌نویسد:

---

۱. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ و سرنوشت تاجیکان، ص ۲۷۸

عارضـــا! از پی روزی تـــو مـــرو جـــای دیگر آن خدایی که به هند است به بدخشان هم است

در قرن سیزدهم که مصادف با دوام فاجعه‌های خانمان‌سوز مغل بود، چهره‌های شکوه‌مندی در نظم و ادبیات فارسی دری هر چند در جلای وطن متبارز گردید. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۱۲۰۷ - ۱۲۷۲ م)، مصلح‌الدین سعدی شیرازی (۱۲۱۹ - ۱۲۹۲ م)، امیر خسرو بلخی دهلوی (۱۲۵۳ - ۱۳۲۵ م) در این عصر وارد عرصهٔ ادبیات و تفکر زبان فارسی گردیدند. مولانا پیش از استیلای مغل با خانواده‌اش شاید در سن ۱۰ - ۱۴ سالگی بلخ را ترک کرده به نیشاپور، تبریز، بغداد، حجاز، سوریه و قونیه هجرت نمودند. مولانا نخست تحت تعلیم سلطان‌العلما بهاوالدین ولد قرار گرفت، سپس دایرهٔ تعلیماتش را در شهرهای حلب و دمشق وسعت بخشیده به تدریس مشغول شد و در سال ۱۲۲۴ م تحت تاثیر ملاقات با شمس تبریزی امور طریقت صوفیه را به خلیفه‌گان خود واگذار کرده و به گوشه‌نشینی توصل جست. آثار مهم و گران‌بهای مولانا چون «دیوان غزلیات شمس»، هفت دفتر «مثنوی معنوی» شامل ۳۶ هزار بیت، «فیه مافیه» و غیره از بزرگ‌ترین ارثیه معنوی خلق تاجیک، زبان فارسی و جهان بشریت در دورهٔ تسلط سیاه مغل است. مولانا در این آثار خود ادبیات عرفانی فارسی را به آخرین درجهٔ تکامل آن پیش برد.

تولد سعدی شیرازی فال فرخندهٔ دیگری بود که خلای فرهنگی جهان فارسی‌گوی را در پی هجوم مغل پُر کرد. سعدی در شیراز مسایل بدیهی آموزش را فرا گرفت و بعد به مدرسهٔ نظامیه بغداد رفت و کمال مطلوب یافت. از یک جانب شوق جهان‌گردی و از طرف دیگر، ناآرامی‌های دهشت مغل در شیراز سعدی را به مسافرت طولانی در کشورهای گوناگون شرق و افریقا وادار کرد. سعدی به مسافرت سی تا چهل سال ادامه داد، به حجار، بغداد و افریقایی شمالی سفر کرد و در سال ۱۲۵۶ م به شیراز برگشت و به ترتیب کردن آثار گران‌قیمت خود چون سرایش شعرهای غنایی و پُراندرز، نوشتن «بوستان» و «گلستان» بحیث نمونهٔ والایی از نثر کلاسیک زبان فارسی پرداخت و در شعر و حکمت زبان فارسی نقش مهمی را ایفا و استاد بودن خود را ثابت کرد.[۱]

امیر خسرو دهلوی که پدرش در آغاز حملهٔ مغل به هند مهاجرت نموده بود، در هندوستان تولد گردید. گویند پدرش از شهر سبز یا نهرین بغلان بود. او به پیروی از نظامی

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۳۵

گنجوی خمسه را ایجاد کرد. از آثار داستانی امیر خسرو «قران السعدین»، «مفتاح الفتوح» و «نه سپهر» می‌باشد که علاوه بر اهمیت ادبی، اهمیت تاریخی نیز دارند. امیر خسرو به موسیقی هم دست‌رسی داشت.

محمد عوفی بخارایی اصلاً از مرو بوده و در بخارا تعلیم گرفت و در زمان هجوم مغل به هندوستان پناه برد. تذکرهٔ «لُبابُ الباب»، «جوامع الحکایات» و «لَوامع الروایات» از تالیفات اوست که دارای حکایات لطیف و شیرین هستند. محمد بن قیس رازی از دانشمندان علم و ادب است که در دربار محمد خوارزم‌شاه خدمت می‌کرد. او در هنگام تعرض مغل جلای وطن کرده به نواحی جنوب فارس (ایران کنونی) پناه برد و در سال ۱۲۲۳ م «المعجم فی معاییر العجم» نام اثری راجع به عروض و قافیه را تالیف کرد که در مورد شعرای پیش از خود معلومات گران‌بهایی داده است.

در قرن سیزدهم با اینکه علم و ادب دچار زیان‌های بزرگ گردیدند، اما تاریخ‌نویسی رواج پیدا کرد، از مهم‌ترین آثار این رشته کتاب «طبقات ناصری» تالیف قاضی منهاج‌السراج جوزجانی بود که در سال ۱۲۶۰ م تالیف گردید. این اثر بر تاریخ انبیاء از روزگار کیومرث و آدم (ع) و سلسلهٔ پیامبران، سلاطین و ملوک فارس و تاجیک، پادشاهان غوری در هندوستان، وقایع سلطنت سامانیان، غزنویان، غوریان، سلجوقیان و خوارزم شاهیان، حکم‌رانی مغل‌ها و مبارزهٔ اسماعیلیه و تاریخ غور معلومات خوبی می‌دهد. آثار دیگر تاریخی مربوط به این دوره کتاب «تاریخ جهان‌گشا» است که توسط علاءالدین عطا ملک جوینی (وفات ۱۲۸۳ م) تالیف گردیده و وقایع عصر مغل را در ماوراالنهر و خراسان برشمرده است. تاریخ مشهور دیگر این دوره کتاب «جامع التواریخ» اثر فضل‌الله رشیدالدین می‌باشد که در سال ۱۳۱۸ م کشته شده است که ولادمیر بارتولد این کتاب را از مهم‌ترین تاریخ در باب تاریخ عمومی جهان عصرهای میانه دانسته است. هر چند مغل‌ها چندین‌بار از خراسان به شهرهای هند حمله کردند، اما امرای دولت غوری در هندوستان موفقانه حملات مغل را به عقب زدند. این حملات در سال‌های ۱۲۴۱ م به لاهور، در سال ۱۲۴۴ م به شهر لکنهو، در سال ۱۲۴۵ م به سند و ملتان و در سال ۱۲۴۸ م به ملتان و لاهور، در بین سال‌های ۱۲۶۵ - ۱۲۸۵ م چندین‌بار به ماورای نهر سند، در بین سال‌های ۱۲۹۶ - ۱۳۱۶ م پنج‌بار به سند، سوالک و پنجاب و در زمان سلطان محمد و سلطان فیروز تغلقی (۱۳۲۴ - ۱۳۸۶ م)

دوبـار به گجرات لشکرکشـی صـورت گرفت.[۱] اما این حمـلات برای فرماندهـان مغل نتایج دل‌خـواه به‌بـار نیاورد و در نتیجه، سـرزمین پهناور هند را به پناه‌گاه فرهنگ خراسـان مبدل کرد، هرچند زبان فارسی و عنصر تاجیک در جامعهٔ هند مهاجر و ناآشنا نبودند. در همین احـوال اشـخاصی چـون بهاوالدین اوسـی، امیـر روحانـی، منهاج‌السـراج جوزجانی، شـیخ عثمـان ترمذی، حمزه اسـفراینی، کاشـفی هـروی، محمد عوفـی و غیره تقریباً همه ناشـران زبـان و ادب فارسـی «دری» بـه هند پناه بـرده بودند[۲] و هند به کانـون فرهنگ ثانوی فرهنگ و ادبیات تاجیکان مبدل گردید. در این حال، فیروزشـاه تغلقی مصمم شـد که کتاب‌خانهٔ «جالانگهـی نکرکـوت» را کـه هـزار و پنج‌صد جلد کتاب داشـت، از هندی به زبان فارسـی ترجمـه کنـد. کتـب «دلایـل فیروزشـاهی»، «تاریـخ فیروزشـاهی» و «فتوحـات فیروزشـاهی» از طـرف عزالدیـن خالـد خانـی و ضیاءالدین برنی و خود فیروزشـاه در همیـن عهد تالیف گردیده‌اند که آثار تالیف شدهٔ این دوره را قسماً در خلال این بحث خواهیم آورد.

در دورهٔ اسکندرشـاه لُودی زبان و خط فارسـی دری در هند توسـعهٔ بسـیاری پیدا کرد. اسکندرشـاه خـود بـا تخلـص «گلرُخـی» در زبـان فارسـی دری شـعر می‌سـرود و «فرهنـگ اسـکندری» نیز در همین دوره نوشـته شد. غازی‌خان پسر دولت‌خان لُودی حاکم پنجاب قلعه «ملوکت» را تاسیس کرد و در کشمیر اسکندرشاه که خود به زبان دری شعر می‌سرود، شـاعران دیگـر راهـم تشـویق می‌نمود و دانشـمندانی که تذکـر دادیم چون میر سـید محمد علی همدانی صاحب «شرح شمسیه»، سعید محمد خاوری صاحب «خاورنامه» و قاضی سـعید محمد حسـین و میر سـید محمـد صاحب کتـاب «تنویر» همه در راه نشـر فرهنگ اسلامی و علم و ادب فارسی دری و سایر عرصه‌ها خدمات قیمت‌داری می‌کردند.

سـلطان زین‌العابدین در کشـمیر کتاب‌خانه‌ای تشـکیل داد و کتب «مهابارته» و «راج تُرگنـی» را از هنـدی بـه زبـان فارسـی درآورد و آثـار دری را بـه کشـمیری نیز ترجمه کـرد. این بسـط زبـان، ادب و فرهنـگ دری در هندوسـتان، آن کشـور را بـه کانون تازهٔ زبـان و فرهنگ فارسـی دری تبدیل نمود و زبان دری که از زمان غزنویان و حتا پیش از آن به هند راه یافته بـود، بـرای هزار سـال زبان ادبی و رسـمی هندوسـتان قرار گرفـت.[۳] و از ایـن دوره گنج‌های

---

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۲۷

۲. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۷۶ - ۱۷۷.

۳. همان اثر.

گران‌بهایی به خزینهٔ زبان فارسی دری افزود گردید.[۱] توام با بروز این حالت و بنا به گفتهٔ بارتولد که چنگیز در بدخشان کمتر ویرانی به‌بار آورد، شماری از دانشمندان ماوراالنهر، باختر و تخارستان به مناطق و روستاهای کوهستانی و با امن بدخشان نیز پناه آوردند. شماری در بدخشان ماندند و عده‌ای از طریق چترال وارد هند گردیدند. در این زمان کوهستان‌ها و دره‌های بدخشان خود به کانون‌های فرهنگی‌ای در خراسان مبدل گردید. بنابر نزدیکی فاصله با هندوستان از طریق چترال و کشمیر ارتباط فرهنگی بین کانون‌های ادبی خراسان و هندوستان نیز برقرار گردید و توسعه یافت که بعدها این روابط فرهنگی و آموزش دانشمندان و دانشجویان با هندوستان با گشایش مدارس و دانشگاه‌های علمی و دینی درآن کشور ادامه یافت.

میرزا لعل بیک لعلی بدخشی (۹۶۸ ـ ۱۰۲۲ ق.) که پیش از هجوم مغول از شاهان بدخشان بود و چندین صد سال خانوادهٔ او بر بدخشان حکومت کرده‌اند و در آخر سلطنت ابوسعید تیموری خانوادهٔ آنها از حکومت برکنده شد، هر چند تا ظهور امیر تیمور کورگان بدخشان به‌صورت مستقل به‌سر می‌برد. در همین زمان کتاب «ثَمرات القُدس مِن شَجرات الأُنس» را در بیشتر از هزار صفحه تالیف کرده است و فهرستی از ۵۹۵ شخصیت برازندهٔ علمی، ادبی، عارف و شاعر فارسی‌گو را که در حوزهٔ فرهنگی شبه قارهٔ هند مشغول آفرینش‌های بدیعی و علمی بوده‌اند، به رشتهٔ تحریر درآورده است. ضمن آنکه در مقدمهٔ کارش تذکر داده است که در همین حدود شخصیت‌های دیگر به علت ضیقی وقت یا ادامهٔ تحقیق از این مجموعه باز مانده‌اند.[۲] کتاب نام‌برده در سال ۱۳۷۶ خ. با مقدمه و تصحیح دانشمند گران‌مایه ایران دکتر سید کمال حاج سید جوادی در حجم ۱۵۷۵ صفحه در تهران به‌چاپ رسیده است که تذکره‌ای‌ست در خور اهمیت فراوان. لعلی بدخشی به معرفی مختصر عمده‌ترین آثار و دست‌آوردهای معنوی این دوره پرداخته است که غرض معلومات با تذکر نام آنها اکتفا می‌کنیم و این گوهر گران‌بها که وارد خزانهٔ زبان و ادبیات فارسی دری شده است، در توسعهٔ حریم زبانی و فرهنگی تاجیکان تاثیرات عمیق و ژرفی را

---

۱. اگر شما در هند از دهلی کهنه دیدن کنید، چگونگی تمرکز فرهنگ و زبان فارسی را در آثار تاریخی این شهر به‌خوبی قیاس خواهید کرد.

۲. رجوع کنید به کتاب ثمرات القدس من شجرات الانس اثر لعلی بدخشی چاپ تهران.

دارا می‌باشد. همین‌طور: «اسرار الاولیاء» اثر مولانا بدرالدین اسحاق ـ «افضل الفواد» از امیر خسرو دهلوی ـ «انیس الغربا» از شاه نور قطب عالم ـ «تاریخ فیروز شاهی» از ضیاءالدین برنی ـ «ثنای محمدی» از ضیاءالدین برنی ـ «جام جهان نما» (شرح) از عبدالنبی شطاری ـ «جوامع الکلم ملفوظات بنده نواز گیسو دراز ـ خزانهٔ جلالی» از ملفوظات سید جلال‌الدین مخدوم جهانیان جهان گشت ـ «دُر نظامی» از علی بن محمود جان دار ـ «دلیل العارفین» از خواجه معین‌الدین چُشتی ـ «دلیل العارفین» از خواجه قطب‌الدین بختیاراوشی ـ «راحت المحبین» منسوب به امیر خسرو دهلوی ـ «رساله عینیه» از عبدالعزیز دهلوی ـ «روضه الریاحین فی حکایات الصالحین» از عبدالله یافعی ـ «روضه الریاحین» از درویش علی بورجانی ـ «سراج الهدایه» ملفوظات مخدوم جهانیان جهان گشت ـ «سُلک اَلسُلوک» از ضیاءالدین نخشبی ـ «سیر الاولیاء» از سید محمد بن مبارک علوی کرمانی ـ «شرح اداب المریدین» متن از ابو نجیب عبدالقادر مهروردی ـ «شرح فارسی» از شرف‌الدین منیری ـ رسالهٔ «شرح لمحات عراقی» از خاوری، شرح «کلید مخازن» وجیه‌الدین علوی گجراتی ـ «شمایل الاتقیاء» از رکن‌الدین بن عماد الدین دبیر کاشانی ـ «صدر الصدور» ملفوظات حمیدالدین ناگوری ـ «صلوات کبیر» از ضیاءالدین برنی ـ «ضرب المجالس» از امیر حسین هروی ـ «عوارف المعارف» اثر شهاب‌الدین سهروردی ـ «العقاید العضدیه» از عضدالدین عبدالرحمن بن احمد ایجی ـ «فوایح الولایه» از ملا عالم عارف کابلی ـ «فواید الفواد» از خواجه حسن دهلوی ـ «کشف المحجوب» از علی بن عثمان هجویری غزنوی ـ «کنز الرموز» از امیر سادات هروی ـ «گنج لا یخفی» از شیخ یحی منیری ـ «لطایف غیبیه شطاری» از عبدالنبی شطاری ـ «مرآت العارفین» از مسعود بیک احمد بن محمد بدخشی ـ «مرقات الوصول» از مولانا ابوالقاسم سرگیجی احمدآبادی ـ «معدن المعانی» از شرف‌الدین احمد بن یحی منیری ـ «مفتاح الاسرار» سماءالدین ـ «مفتاح الفیض» از حسن طاهر جونپوری ـ «ناموس اکبر» از ضیاءالدین نخشبی ـ «نزهت الارواح» از امیر سادات حسینی ـ «نظم الشمایل» از محمد حسین حافظ بن باقر هروی و غیره.[۱]

---

۱. رجوع کنید به کتاب ثمرات القدس اثر لعلی بدخشی با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر سید کمال حاج سید جوادی، تهران ۱۳۷۶

فهرست کتب فوق تا زمان زنده‌گی لعلی بدخشی در هند تالیف گردیده و نام‌برده در تدوین تذکرهٔ «ثمرات القدس...» خویش از آنها استفاده نموده است. خوانندهٔ عزیز این مجموعه در صورتی که خواسته باشند می‌توانند از این معارف گران‌سنگ بحیث ارثیهٔ معنوی پیش‌گامان علم و فرهنگ زبان فارسی دری مربوط به دورهٔ تاراج مغول که عمدتاً در کتاب‌خانه‌های هند محفوظ هستند و قسماً در کتاب‌خانه‌های افغانستان و تاجیکستان موجود می‌باشند، استفاده کنند. ناگفته نگذاریم که چنین تلاش‌های فرهنگ‌پرورانهٔ تاجیکان در سرزمین هند تا پایان حکومت مغول‌های کورگانی و نفوذ استعمار انگلیس‌ها تا قرن نوزدهم میلادی با رسمیت زبان فارسی در هند (۱۸۲۳ م) ادامه داشت.

زمانی که در اوایل قرن شانزدهم (۱۵۲۵ م) مغول‌های کورگانی هندوستان را تصرف کردند در زیر تاثیر فرهنگ گران‌سنگ تاجیکان خراسان زبان پارسی دری را نیز بحیث زبان رسمی خود پذیرفتند. در نتیجهٔ این رُخ‌دادهای شگرف فرهنگی از قرن یازدهم تا نوزدهم زبان فارسی دری بحیث زبان رسمی و علمی هندوستان با آفرینش‌های علمی و ادبی ادامه یافت که نتایج آن را در بررسی ادبیات و فرهنگ دورهٔ بابریان در هند بیان خواهیم کرد. همین‌طور در تمام کشورهای آسیای مرکزی چون هند (پاکستان) ایران، ازبیکستان، تاجیکسان و ترکمنستان امروزی بخشی از آذر بایجان زبان و فرهنگ پارسی به صفت زبان رسمی و با دین اسلام بحیث مخرج مشترک همه اقوام این سرزمین پذیرفته شده بود و در اداره نمودن فرهنگی این کشورها تاجیکان خراسان همچون گروه نژادی پیش‌آهنگ فرهنگ در رشد و انکشاف اجتماعی و اقتصادی مردمان آسیای مرکزی سهم فعال داشته و این رابطه را با کشورها و مردمان حوزهٔ فرهنگی به گونه‌ای حفظ کرده‌اند. تنها همین نبود، بلکه طریقه‌های مذهبی «نقشبندیه» مربوط به روش‌های مذهبی بهاءالدین نقشبند بخارایی، «قادریه» مربوط به شیخ عبدالقادر جیلانی و «چشتیه» با الهام از روش‌های تصوفی و طریقتی خراسانیان در هند به‌وجود آمدند که تا امروز پیروان خود را در میان مسلمانان هند و تاجیکان افغانستان دارند. روی‌هم‌رفته فرزانه‌گان تاجیک یا فارسی‌گویان و فارسی دوستان نه‌تنها زبان فارسی را از تندباد حوادث مغل نجات دادند، بلکه با سعی و تلاش اخلاص‌مندانهٔ آنها ارزش‌های بیشتری وارد فرهنگ بزرگ فارسی گردید.

به‌هرحال، اینکه زبان و ادبیات فارسی در هند زمینه‌های مساعدی برای رشد و نموی

خود داشت، بحث دیگری‌ست، اما از آغاز تا فرجام صاعقهٔ مغل در بیشتر از یک‌ونیم قرن خراسان مثل دورهٔ سامانی، غزنوی، سلجوقی و غوری از ظهور شخصیت‌های بلند آوازهٔ علمی و فرهنگی محروم گردید. در این دوره افراد انگشت‌شماری تبارز کردند که بیشتر به سرایش شعر می‌پرداختند مثل: ابن الفوطی مروالرودی بغدادی، پور بهاء جامی، قانعی توسی، امامی هروی، خواجوی کرمانی، امیر حسین هروی، نزاری قهستانی، ابن یمین فریومدی جوینی، عماد فقیه کرمانی، معین‌الدین جوینی و دیگران. به‌هرحال، پاس‌داشت از روحیه فرهنگ‌پروری و فارسی دوستی مردم برادر هندوستان یک امر اخلاقی برای همه تاجیکان و فارسی زبان جهان است.

میراث سیاسی مغول در قلمرو زبان فارسی و تاجیکان

پس از مرگ چنگیز متصرفات او در ماوراالنهر، خراسان و فارس به منظور حفظ این مناطق بین اعقابش تقسیم گردید و عِنان کنترل و بررسی آنها به‌دست خاقان کل سپرده شد که در پایتخت امپراتوری مرگ و کشتار حکومت می‌کرد؛ اما دیگر این قلمرو که در آن خون میلیون‌ها انسان بی‌گناه ریخته شده بود، دوام نیاورد و هر قسمت آن به شکل ادارات مستقل تبارز کردند.

الف: سرزمین چین شمالی تحت ادارهٔ «اوتوکین نویان» برادر چنگیز که بعدها تمام قلمرو چین را تصرف و مرکز آن شهر «پیکینگ» یا پکن به‌نام خان بالیغ تعیین گردید.

ب: مناطق کوه‌های تاربا گاتای و اطراف رود الاکول و حوزهٔ رود ایمیل (در غرب مغلستان) به اوگتای پسر و ولیعهد چنگیز سپرده شد.

ج: از حدود کاشغر تا فرغانه، ماوراالنهر در محوریت شهر «فناس» در مجاورت المالیغ که در راس آن چغتای پسر چنگیز قرار گرفت.

د: قلمرو بین کاشغرستان تا ماورای شهر بلغار (قازان روسیه) شامل درهٔ علیای سیحون، خوارزم، دشت قپچاق، ماورای اورال و سایبریای غربی در محوریت شهر «سرای» قرار گرفت که در آن جوجی پسر دیگر چنگیز حکومت می‌کرد.

ح: یورت اصلی (دره‌های نهرکرولن، انون، اورخون و دامان کوه‌های قراقروم) در مرکزیت قراقروم به قیادت تولی پسر دیگر چنگیز. در این تقسیمات خوشبختانه خراسان و فارس

شامل نبودند، بلکه این قلمرو تحت نظر مستقیم خان بزرگ قرار داشت و توسط نمایندهٔ او به‌نام والی و یک‌نفر فرماندهٔ نظامی اداره می‌گردید. این والی گاهی در بادغیس و زمانی در تخارستان یا توس و نساء اقامت می‌کرد و ایران شمالی را هم زیر نظر داشت. این ساختار تا زمان منگوقا آن برادر هلاکو دوام داشت. آنگاه هلاکو بحیث نمایندهٔ خاص خاقان به‌خاطر سرکوب اسماعیلیه و تسخیر بغداد مقرر گردید. هلاکو در سال ۱۲۵۴ م مرکز خلافت اسلامی بغداد را تصرف کرد. پس از آن با تبارز امیر تیمور خراسان تحت دعوای چغتاییان ماوراالنهر و دولت ایلخانی فارس قرار گرفت و چغتاییان بر بلخ، تخارستان، غزنی و بامیان مستقر شدند. این تحولات فشار سیاسی را بر کرت‌های تاجیک‌تبار هرات که مشغول احیای دوبارهٔ خراسان بودند، وارد می‌کرد. در سال ۱۲۶۹ م درگیری شدیدی بین برف خان پادشاه چغتایی و اباقا آن پادشاه ایلخانی فارس در پنج فرسخی هرات صورت گرفت. ملک شمس‌الدین کرت حاکم هرات در این درگیری موقف بی‌طرفی و حتا وساطت به‌خاطر صلح را بین دو دشمن گرفت، اما در سال ۱۲۷۷ م از طرف اباقاآن در تبریز مسموم گردید. مغل گاهی دست از سر هرات بر نمی‌داشت، در سال ۱۲۹۵ م او جای پسر براق توسط امیر نوروز به عقب رانده شد و تا آن‌سوی جیحون تعقیب گردید و در سال ۱۲۹۶ م امیر نوروز مورد عتاب غازان خان پادشاه ایلخانی قرار گرفت و ۷۰ هزار نفر سپاهی مغل هرات را به محاصره کشیدند تا امیر نوروز کشته شد. بار دیگر در سال ۱۳۱۶ م یسور چغتایی باشندهٔ بادغیس در صدد تسخیر هرات و سیستان بر آمد، اما توسط ملک غیاث‌الدین کرت عقب زده شد. در سال ۱۳۲۶ م ترما شیرین خان پادشاه چغتایی باردیگر به خراسان سوقیات کرد و تا شهر غزنی رسید و آرام‌گاه سلطان محمود و سایر آبادی‌های غزنی را منهدم نمود، اما توسط سلطان ابو سعید بهادرخان شکست خورد. در همین زمان بود که مغل‌ها چندین حمله را بالای هند انجام دادند.

در سال ۱۲۳۲ م حکومت خراسان به جنتمور حاکم سابق خوارزم تعلق گرفت و حکومت از حالت نظامی خارج گردید و وزارت جنتمور به خواجه شرف‌الدین خوارزمی داده شد. ملک بهاءالدین محمد جوینی هم جز شخصیت‌های اداری به مقام صاحب دیوانی قرار گرفت و تحصیل مالیات تحت انتظام در آورده شد. جنتمور برای نخستین‌بار بهاءالدین معلوک را به دربار خاقان فرستاد و از اطاعت خود اطمینان داد و درجهٔ خود

را در نـزد اوگتـای بلنـد گردانیـد. جنتمـور در سـال ۱۲۳۵ م بمـرد و به‌جایش نـو سـال قـرار گرفـت و صاحـب دیوانـی کشـور در دسـت خواجـه بهاءالدین محمـد جوینی باقـی ماند و این خانواده در حکومت‌های ماوراالنهر و خراسـان سـمت بزرگی داشـتند. خود عطاملک جوینی نویسـندهٔ «تاریخ جهان‌گشـا» در آبادی بغداد و ترقی زراعت بذل مسـاعی نمود و به دبیری امیر ارغون حاکم مغلی خراسـان و باز دبیر هلاکو پادشـاه مغلی فارس و زمانی والی بغداد گردید. این خانواده شـبیه خانوادهٔ برمکیان بلخ و سـهلیان مروزی خدمات فرهنگی و دیوان‌داری کردند.

نوسـال در سـال ۱۲۳۹ م وفـات کـرد و فرمان امارت خراسـان به‌نام گَرگُوز فرسـتاده شـد. گرگوز یک ترک اویغوری بود و به فن اداره و نویسنده‌گی بلدیت داشت و زمانی دبیر جوجی پسر چنگیز بود، و در زمان نو سال امور تحصیل مالیات را در خراسان به‌دوش داشت و در راه برقراری یک ادارهٔ سالم مالیاتی تلاش کرد. مخالفان گرگوز در سال ۱۲۴۳ م با بد گویی‌ها در موردش، او را به‌دست «قرااوقول» نواسه چغتای دادند، این شخص امر کرد تا دهن گرگوز را با پارچه‌های سنگ آن‌قدر انباشتند تا بمرد.

توراکینـا خاتـون کـه پـس از مـرگ اوگتای سـمت کل خاقـان را داشـت، امیر ارغـون دبیر سـابق اوگتای قا آن و معاون امارت خراسـان را به‌جای گرگوز تعیین کرد که او فرمان‌فرمایی خراسـان و فـارس و شـرق قریـب را به‌دسـت گرفـت. ارغـون نیز کرد هوشـیار و با سـواد بود و مالیات سنگین را از بالای مردم خراسان کاهش بخشید. او شهرهای توس و نساء را آبادان نمـود و زمانـی در یکـی و گاهـی در دیگـری اقامـت می‌کـرد. خواجـه محمد جوینـی نایب و همکار او در آذر بایجان و گرجسـتان در سـال ۱۲۵۲ م وفات کرد. عطا ملک جوینی ده‌سال دبیـر و منشـی دربار ارغون بـود. پس از توظیف هلاکوخان به فارس که تا سـال ۱۲۵۴ م طول کشـید و پـس از آن بـر اسـاس فرمان دربار مغلسـتان در خدمـت هلاکو قرار گرفـت. با ورود هلاکـو بـه فـارس کارکرت‌هـای هرات بـالا گرفت و بنیـان حکومت‌های محلی اسـتحکام یافت و روابط روزمره و ارتباط اداری آنها با مغلستان قطع گردید.

پـس از توظیـف هلاکـو به ادارهٔ دولتی فارس در سـال ۱۲۵۴ م تا مرگ ابو سـعید به مدت ۸۰ سـال نُـه نفـر پادشـاهان مقتـدر مغلی سـلطنت کردنـد. مثـل: هلاکـو (۱۲۵۴ م)، اباقاآن (۱۲۶۴ م)، تکـودرا سـلطان احمـد (۱۲۸۱ م)، ارغـون خـان (۱۲۸۳ م)، کیخاتـو (۱۲۹۰ م)،

بایدوخـان (۱۲۹۴ م)، غـازان سـلطان محمـود (۱۲۹۴ م)، اولجایتو سـلطان محمد خدابنده (۱۳۰۳ م) و ابوسـعید بهادر خان (۱۳۱۶ - ۱۳۳۵ م) که همه در امور خراسـان دست درازی و نظارت داشتند.[۱]

پـس از مـرگ ابو سـعید بهادرخان دولـت مغل در فارس رو به ضعف گذاشـت و طی ۲۰ سـال، هشـت پادشـاه تعویـض گردیـد و اشـراف و اعیـان محلی هر کـدام فرصـت را به نفع تحکیم اقتدار خود تشخیص دادند. اداره‌های محلی آل جلایر در عراق، امرای چوپانی در آذر بایجان، آل مظفر در یزد، اینجوهای فارس، اتابکان فارس و لرستان، طغاتیمور در توس و نیشـاپور و... از ایـن شـمار هسـتند. بروز این حالـت به نفع کرت‌های تاجیـک انجامید و استقلال تام خود را اعلام کردند و به استیلای مغل نقطهٔ پایان گذاشتند و خود در خراسان به توسعهٔ حوزهٔ اقتدار خویش پرداختند.

۱. منهاج‌السراج جوزجانی، تاریخ جهان‌گشای جوینی، تاریخ مغل آشتیانی و افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۲۶ - ۱۳۰

فصل دهم

موقعیت تاجیکان در تاریخ عصر جدید و حکومت‌های پسا مغل

ملل آسـایی، به‌خصوص آسـیای مرکزی و میانه، خاورمیانه عربی، مردم حوزهٔ آرال و روسیه، شـرق اروپـا تـا حوالـی برلیـن و اتریـش و در ایـن میانه خلـق تاجیک نیمـهٔ عصـر دوازدهم و عصـر سـیزدهم میـلادی را در میـان دود، آتـش و خاکسـتر جنـگ و در فضـای خون‌آلودی ناشـی از کشـتار پُـر شـقاوت مغل با تلخ‌کامی سـپری کردنـد. چنگیز با جنایـات هول‌انگیز خود در حق بشـریت؛ تاریخ قرون وسـطی را به پایان آورد. پس از مرگ این میرغضب تاریخ فرصـت گریسـتن بـرای تباهی‌های دوران غارت و دهشـت و مکثی بر ابعـاد تاراج‌گری‌های چنگیـز پدیـدار گردیـد. در حالی که خراسـانیان مصروف رفـت و روی مخروبه‌های جنگی دوران مغول بودند، جهان اروپا پس از سده‌های رخوت و افسرده‌گی در سال ۱۴۵۳ م با آغاز رُنسـانس، «تاریـخ عصر جدید» یـا «جهان نو» را آغاز کرد و مردم خراسـان و تبار تاجیک که چون زنبور عسـل شـهد آفرینی فرهنگی از سرشـت و فطرت آنها بوده اسـت، کوشیدند تا در پهلـوی تیمـار و مداوای زخم‌های مغل از رنسـانس علمی و هنـری جهان نیز عقب نمانند. همین اسـت که تاجیکان آل کرت چون سـمندر از خاکسـتر خراسان سر کشیده و با شعار احیـای دوبارهٔ زنده‌گی، تاسـیس نظام سیاسـی و فرهنگی را در محوریـت هرات وارد میدان شـدند و به احیای ارزش‌های ملی و فرهنگی خراسـان و بازسـازی و نوسـازی شـیرازه‌های

فروپاشیدهٔ زنده‌گی خراسان و احیای نظم اجتماعی تاجیکان پرداختند. شهر باستانی هرات، به میزبان سیاست، علم و فرهنگ و قلب خراسان مبدل گردید.

هرات، بازوی نیرومند تاریخ و فرهنگ تاجیکان

هری، هریوای اوستا یا هرات باستان که طبق بخش نخست کتاب وندیداد، ششمین کشور آریایی بوده که اهورامزدا آفرید و «هَرُیُوهَ» (هرات) نام داشت و به قول اوستا «خانه‌های نامسکون دارد و اهریمن پُر مرگ برضد آن اشک چشم و سوگ‌واری و شیون و زاری پدید آورد[۱] دو تن از مورخان مثل سیف بن محمد هروی از مورخان اوایل قرن هفتم هجری در «تاریخ‌نامهٔ هرات» و دیگری معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری از نویسنده‌گان قرن نهم هجری در کتاب «روضه الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات» به این نکته توجه نشان داده و روایات گوناگونی را که در این باره وجود داشته آورده اند و ما در این بحث به مواردی از این روایات که به نظر خدشه‌پذیر نمی‌آیند، اشاره خواهیم داشت: در نخستین روایت گفته شده است که هرات در عهد تهمورث بن هوشنگ بن فرسب بن کیومرث تاسیس یافته است.[۲] و او سومین پادشاه پیشدادیان می‌باشد که به گذاشتن تاج‌شاهی بر سر برای نخستین‌بار و نوشتن پارسی برای اول بار شهرت دارد. روایت دوم تاسیس شهر هرات را به لهراسب چهارمین پادشاه کیانی نسبت می‌دهد که پس از او پسرش گشتاسب و نیز بهمن ششمین پادشاه کیانی در آن عمارت‌های به‌وجود آوردند، ولی اسکندر مقدونی ویرانش ساخت.

لَهراسب نهادست هری را بنیاد　　گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد　　اسکندر رومیش همه داد به باد[۳]

---

۱. دین‌های ایران باستان، ص ۳۱۷ ـ به نظر می‌رسد، دین زردشتی در هرات به آیینی برخورد کرده که به هنگام مرگ خانه‌ها را رها می‌کردند و نامسکون می‌ساختند و این آیینی است که گویا با برداشت زردشتی ناسازگار است زیرا در این دین سوگ‌واری به سختی منع کرده می‌شود.

۲. معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات، با مقدمهٔ محمد اسحاق نشر دانشگاه علیگر کلکته ۱۹۶۱، ص ۴۱

۳. معین‌الدین زمچی اسفزاری، روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۵۵

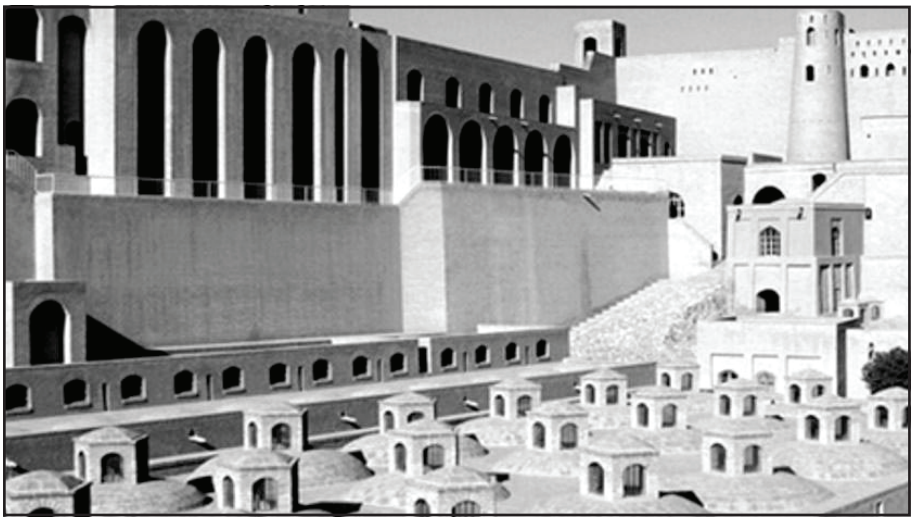

هرات از قدیم چهارراه اتصال کاروان‌های تجارتی، معبر کاروان ابریشم و دادوستدهای فرهنگی بین کشورهای شرق آسیا با حوزهٔ مدیترانه، آسیای میانه و هند بوده است. در کتاب «روضه الجنات فی...» آمده است که: «... در اثر اختلافاتی که بین قبایل هراتی در اوبی (اوبه) رخ داد، گروهی از آنان که مغلوب شده بودند در ناحیه خیابان هرات اقامت گزیده و در دادوستد با کاروانیانی که از این محل عبور می‌نمودند روزگار می‌گذرانیدند و چون نفوس‌شان زیاد گشت، از «شمیران» دختر بهمن بن اسفندیار که در بلخ اقامت داشت، اجازهٔ ساختن آبادی را کسب کرده و حصار شمیران را در کنار هرات ساختند، ولکن شهر هرات توسط دارا بن دارا[1] بنیاد گذاشته شد و سپس توسط اسکندر کار اعمار به اتمام رسید و اشک برج‌های آن را بیشتر ساخت.»[2] از حضرت علی (ک) به نقل از حضرت پیامبر (ص) استناد می‌شود که فرمود: «حضرت حق تعالی را در خراسان شهری است که آن را هرات خوانند، برادرم ذوالقرنین آن را بنا نهاده است، در وی نماز گذارده، عرصهٔ فراخ دارد و جوی‌های آب روان... بر وی درود و تحیت گفت ذوالقرنین و الیاس و خضر»[3] بعضاً موسس هرات اسکندر مقدونی و برخی منابع اردشیر بابکان موسس سلسلهٔ ساسانی را

۱. دارا بن دارا نهمین (قرن چهارم ق.م) پادشاه سلسلهٔ کیانی می‌باشد.
۲. روضه الجنات فی...، ص ۵۱ و دافغانستان جغرافیایی قاموس، ص ۱۶۸
۳. معین‌الدین زمچی اسفزاری، روضه الجنات فی... ص.۷۰ - ۷۱

اساس‌گذار هرات می‌دانند.[۱]

ایـن آریاهـای سـفید نـژاد بودند که حـدود ۱۴ قرن پیـش از میلاد[۲] و پـس از آنکه چیزی در حدود سـه‌چهار هزار سـال را در ماوراالنهر و در مناطق بین جیحون و سـیحون ماندند، به دلیل ازدیاد نفوس و تنگی جای یا خطر زرد پوسـتان همسـایه و یا طمع به‌دسـت آوردن مناطق بهتر و چراگاه‌های مناسـب‌تر در حالی که دارای تمدن خاصی شـده، حیوانات را رام کرده و موفق به ساختن ارابه‌های اسپی شده بودند، با قهر و غلبه به‌طرف سرزمین‌های جنـوب راندنـد.[۳] آریاهـا پس از مهاجـرت به هرات، هم‌چنانـی که نام نژاد خویـش «اری» و «آریـه» را بـر آنها نهادند، از همانجا به سـرزمین‌های دیگر (هند در شـرق و ایران امروزی در غـرب) پراکنده شـدند.[۴] شـاید این پراکنده‌گی پس از یک مرحلـه تجمع در باخذی (بلخ) صورت گرفته باشد. عواملی زیادی کمک نمود تا آریاییان بر اقوامی چون آمارد ها (آملی‌ها) تپوری‌ها (طبرسـتانی‌ها) و کادوسـیان در نواحی غربی[۵] و نیز براهویی‌ها در نواحی شـرقی پیـش از آمـدن آریاهـا می‌زیسـتند و بـه زبـان دراویدی سـخن می‌گفتند، مسـلط شـدند.[۶] ایجاد نخسـتین تشـکیلات آریایی پس از مهاجرت به این نواحی در هرات صورت گرفت و تـا زمانـی کـه باخذی (بلخ) پایتخت یونانیان باختری نشـده بود، یعنـی مصادف با دورهٔ مادها این شـهر به لحاظ سیاسـی و نظامی در درجهٔ نخسـت اهمیت قرار داشـت و شاید بـه دلیـل اهمیـت این ناحیه بـود که آریاها نام نـژاد خویش «آریا» یـا «آریه» را بـر آن نهادند، وردش را نیـز متعلـق بـه خویـش دانسـته و «اری رود» یا «هریـرود» نام گذاشـتند.[۷] در متون قدیم مانند بُندهشـن، زادسـپرم، دینکرد و... با اندک تفاوتی زمان زنده‌گی زردشت سه‌صد سـال پیش از اسـکندر و یا ۲۵۸ سـال پیش از سقوط هخامنشیان آمده است[۸] و این زمان تقریباً مصادف اسـت با تشـکیل اتحادیه‌ای از آریاییان در هرات که بنا به عقیدهٔ محققان

---

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ص ۲۲

۲. محمد جواد مشـکور، ایران در عهد باسـتان، نشر سـازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی، تهران ۱۳۴۳، ج ۱، ص ۶۴ - ۶۵

۳. دایره المعارف بزرگ اسلامی، نشر مرکز دایره المعارف، تهران ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۳۰۱

۴. میراث باستانی ایران، ص.۸۳

۵. ایران عهد باستان، ص ۶۵

۶. میراث باستانی ایران، ص ۱۳

۷. فاروق انصاری، هرات شهر آریا، ص ۶

۸. عزت‌الله نودرزی، تاریخ اجتماعی ایران، نشر خجسته، تهران ۱۳۸۱، ص ۳۰

وضع آن گویای مناسب زنده‌گی کی گشتاسب پدر داریوش و زردشت در اتحادیه مزبور بوده است.[۱] در هرحال، به لحاظ سیاسی و نظامی می‌توانیم اظهار نظر کنیم که در آن عهد این پارسی‌ها بودند که این توانایی را یافتند تا نخستین مرکزیت نیرومند سیاسی را در عهد باستان در قرون ششم پیش از میلاد پدید آورند و کمی بعد با درهم شکستن قدرت عیلامی‌ها و سپس انضمام اتحادیه‌های هرات و باختر و درهم کوبیدن قدرت‌های محلی دیگر، نخستین امپراتوری پارسی را تشکیل دهند که اساس آن بر واگذاری ممالک و سرزمین‌ها به سرداران با صلاحیت و نیروی محلی موافق قرارداده شده بود و لذا نایب‌السلطنه نشین‌های ده‌گانه پدید آمدند و هریوه (هرات) جزء نایب‌السلطنه نشین پرثوه، چهارمین نایب‌السلطنه نشین قرار گرفت.[۲] و در کتیبه‌های هخامنشیان از هرات بحیث جزء قلمرو آنان نام برده شده است. هرات در ۳۲۸ ق‌م توسط اسکندر مقدونی تصرف گردید که در آن زمان از ثروت‌مندترین شهرهای آریایی بوده است و حاکمی داشت به‌نام ساتی برزن که (اناگزی پوس) مشاور یونانی خود را که اسکندر برایش مقرر کرده بود، کشت و آمادهٔ جنگ با یونانیان گردید. اسکندر از مسیر راه برگشت و این بار هرات را در ۳۲۷ ق‌م ویران کرد. سپس بر اساس استراتژی نظامی از پیش تعیین شدهٔ خویش، قلعهٔ نظامی جدید به‌نام یونانی به‌نام «اسکندریه اریه» و یا «الکزاندره اریه» را بر فراز دژی در این ناحیه بنا نهاد و این همان مکانی است که سپس عنوان ارگ (قلعهٔ اختیارالدین) را گرفت و تاکنون آثار آن در هرات موجود می‌باشد.[۳] بطلیموس جغرافی‌دان یونانی در مورد حدود هرات می‌نویسد: «آریه (هرات) از طرف شمال با مارگینه (مرو) و بخشی از خط مرزی باکتریانا (بلخ)، از طرف غرب با پارتیا و دشت کرمانیه و از طرف جنوب با درانگیانا (زرنج) موازی خطی که از انتهای آن در نزدیکی کرمانیه آغاز شده، محدود می‌شود. از سوی شرق با پاروپانیزادیس (هندوکش و بابا) هم سرحد است که از

---

۱. میراث باستانی ایران، ص ۶۶

۲. جغرافیای اداری هخامنشیان، ص ۱۷۵ - ۶ و رک. گزنفون، کوروش‌نامه، ترجمهٔ رضا مشایخی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۲، ص ۳۲۰ - ۲۱

۳. گروهی از پژوهشگران، افغانستان (مجموعهٔ مقالات) ترجمهٔ مرتضی اسعدی و هوشنگ اعلم، نشر بنیاد دایره المعارف اسلامی، تهران ۱۳۷۶، ص ۲۲۰

کوه‌های آن رودخانهٔ مهم آریوس (هریرود) سرچشمه می‌گیرد و این همان رودخانهٔ آریه است.»[۱] نکتهٔ دیگر کاربرد کلمهٔ «آرتاکوانا» و یا «ارتاکان» از سوی اسکندر برای شهری در هرات می‌باشد که به معنای شهر شاهی مردم آریاست.[۲] برخی‌ها باور دارند که آرتاکوانا در جای فعلی ارگ (قلعهٔ اختیارالدین) فعلی و مرکز شهر هرات بوده است.[۳] گفته می‌شود که اوتیدموس (Eutdemus) در سال‌های ۲۳۰ - ۲۳۵ ق‌م قدرتی فراچنگ آورد، هرات را نیز زیر فرمان خویش قرار داد.[۴] این در شرایطی بود که در جانب غرب هرات نیز پارتیان در هیرکانیا (توس) و سپس در هکاتومپی لوس در ۸ میلی جنوب دامغان قدرت پارتی را بنیاد نهادند. بااین‌حال، دو قدرت یونانی باختری و پارتی از جهاتی هری را تحت‌الشعاع خویش قرار دادند. در مشرق هرات، سیستان و گدروشیا (بلوچستان) که سال‌ها پیش از زیر یوغ حکومت یونانی بیرون آمده بودند، در زیر فرمان مهرداد درآمدند و در نتیجه، مرزهای حکومت او تا قندهار و هندوستان رسید.[۵]

موسی خورنی مورخ ارمنی که در قرن پنجم میلادی می‌زیست و اثرش را به زبان ارمنی نگاشت، ایران (آریانا) را به چهار ناحیه تقسیم کرده و هر ناحیه را «کُوست» نامیده است بدین قرار: «کوست خوربران (خاوران)، کوست نیمروج (نیمروز)، کوست کپکوهیا قفقاز، کوست خراسان یا ناحیه شرق با ۲۶ استان که عبارت‌اند از: اکباتان (همدان)، کُمش (قومس) ورکان (گرگان)، اپرشهر (نیشاپور)، مرو، مروت (مروالرود)، اندراپ و ست، هرو (هریو ـ هرات)، کتاشان (بدخشان)، نسای میانک (نساء میانه) بژن (بشین، ابشین یا افشین)، تالکان (تالقان)، گوزگان (جوزجان)، زمب (زَم)، پیروز نخچیر[۶] یعنی شکارگاه پیروز، دزین اوزک، ورچان (ولوالج ـ رستاق)، درمت (ترمذ)، چرمنگان (شاید سمنگان مقابل ترمذ)، شیر بامیکان (بامیان)، دز رویین (رویین دژ) شارستان یا رویین یا مدینه

---

۱. فاروق انصاری، هرات شهر آریا، ص ۱۹ وبه نقل از:
Claudius Ptolemy the Geography Translated and Edited by Edward Luther Stevenson p.146

۲. دافغانستان جغرافیایی قاموس، نشر دایره المعارف آریانا، کابل ۱۳۵۰، ج ۶، ص.۱۶۶

۳. محمد عثمان صدقی، شهرهای آریانا، ص ۹۹

۴. میراث باستانی ایران، ص ۲۷۴

۵. میراث باستانی ایران، ص ۲۹۶ - ۷

۶. پیروز نخچیر روستایی است در ولایت سمنگان که پس از ولسوالی حضرت سلطان در جنوب کوهی قرار دارد که مسیر جادهٔ مزارشریف را به سمت نایب‌آباد جدا می‌کند و دارای انگور خوش کیفیت و مشهور است.

الصغر.»[۱] هرات در منازعات بین یفتل شاهان و ساسانیان قرارگاه دفاعی خراسان بوده و یفتلی‌ها درگیری‌های فراوانی با بهرام گور، فیروز، قباد (۴۹۶ م)، هرمز پسر انوشیروان داشته‌اند.[۲]

در منابع عربی آمده است که یهودان به دلیل شم اقتصادی و تجاری و تبحر در امر داد و ستد از همان آغاز به سرزمین‌هایی که دارای موقعیتی تجاری بوده علاقه نشان داده و در آن سکنی گزیده اند و خراسان، به‌ویژه هرات و نیز زرنگ در جنوب از آن جمله می‌باشد.[۳] اما کمی بالاتر و در سر راه هرات به بلخ و آسیای میانه و چین شهر مهم یهودی‌نشین دیگری واقع بود که مورخان آن را به‌نام «یهودیه» و اعراب به‌نام «جهودیه» یاد کرده‌اند و این شهر پس از تشرف به دین اسلام به‌نام «میمنه» نامیده شد. این شهر مرکز مهم یهودانی بود که بنا به روایتی از سوی بخت‌النصر از سرزمین‌شان رانده شده و در آن اقامت اختیار کرده بودند.[۴] اما بر اثر حفریات باستان‌شناسی آثار و قبرستان‌های یهودان در ولایت غور در غرب میمنه به‌دست آمده که نشان می‌دهد ولایت غور در آن زمان با شهر جُهودان (میمنه) مرتبط بوده است.[۵]

چنین می‌نماید که بذر مسیحیت نخستین‌بار، حدود اواخر سدهٔ چهارم میلادی در خراسان پاشیده شد و این ادعا مبتنی است بر گزارشی که می‌گوید این دین الهی در حدود ۳۶۰ م توسط شاهدخت ساسانی که در تیسفون (بغداد کنونی) بر دست کشیشی یونانی به‌نام «برشبا» به دین مسیح در آمده بود، به مرو انتقال یافت، زیرا این شاهدخت به همسری مرزبان مرو در آمد و در حمایت او، دین مسیح را در آنجا رواج داد و سپس مسیحیت به خوارزم و سایر نواحی گسترش یافت، به نحوی که به‌قول بیرونی مسیحیان

---

۱. یوزف مارکوارت، ایران‌شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ترجمهٔ مریم میراحمدی، نشر اطلاعات، تهران ۱۳۷۳، ص ۳۷ - ۳۹

۲. ایران‌شهر بر مبنای...، ص ۱۳۶

۳. ادموند کلیفورد باسورث، تاریخ سیستان، ترجمهٔ حسن انوشه، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۷، ص ۳۲

۴. محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، انتشارات کتاب، پشاور ۱۳۸۰، ص ۱۹۱

۵. به اساس همین بازیافت‌ها و قرینه‌های تاریخی مورخان پیوند قوم پشتون را به یهودیت و ولایت غور نسبت می‌دهند. موجودیت یهودان در هرات تا سال ۱۳۵۷ / ۱۹۸۷ م مشهود بود، پس از کودتای خون‌بار ثور ۱۳۵۷ به تعداد یک‌صد خانوادهٔ یهودی هراتی به کشور یهودی اسرائیل پناه بردند.

آنجا روز بیست‌ویکم حزیران یا ژوئن را به‌یاد رواج یافتن مسیحیت در مرو جشن می‌گرفتند.[۱] گزارش‌های از فعالیت مسیحیان در هرات حاکی است که در سال ۴۲۴ م این شهر را اسقف‌نشین به حساب آورده اند، اما به‌صورت مکتوب از سال ۴۹۹ م سندی وجود دارد و آن نامه‌ای است از اسقف شهر هریوه (هرات) به مجمع خلیفه‌گری «باشای» در دومین سال حکومت جاماسب (۴۹۹ م) که در آن اسقف هرات تهنیت و مبارک‌باد گفته است.[۲] کمی بعدتر به‌سال ۵۸۵ م مطرانی در هرات مستقر بود که اسقف‌های زیر دستی در پوشنگ، بادغیس و قادستان داشت[۳] سپس در عالی‌ترین شورای کلیسایی «یشوع یث» به‌سال ۵۸۸ م مطران هریوه با دو سر اسقف و اسقف‌های پوشنگ و بدخش و قادیسان دوباره حضور داشتند.[۴] حضور مسیحیان نستوری و یعقوبی در هرات چیز واضحی است و حتا تا چند قرن پس از آنکه مسلمانان این نواحی را تصرف کردند، حضور فعال آنان مشهود بود و مسالک و ممالک نویسان مسلمان در نوشته‌های‌شان بدان اشاره کرده‌اند. چنانکه اصطخری کرخی (متوفی ۳۴۶ ق.) به یکی از این معابد اشاره کرده و می‌آورد: «و هری بارکده پارس و خراسان است و فرضه خراسان و پارس و سیستان است و کوه بر دو فرسنگی شهر است بر راه بلخ و در این کوه گیاه و هیزم و هیچ چیز نبود. سنگ آسیا را شاید و بر سر کوه جایگاهی است آبادان آن را سرسکه (و یا سرشک) خوانند، کنیسه ترسا آن‌ست و...»[۵]

دین بودایی که در سال ۵۶۰ ق م توسط سیدارتا گئوتم در ایالت بیهار هند پس از مکاشفات و ریاضت‌کشی‌ها اعلام شد، در زمان حاکمیت موریایی‌های هند در قرن سوم (ق م) و توسط دودمان کوشانی پس از قرن اول میلادی به مناطقی از خراسان وارد شد و اما در هرات که راهی از آن به هند وصل می‌شد، عقیده بر آن‌ست که در ناحیه چُشت این آیین رسوخ یافته است، زیرا در نزدیکی این ناحیه غارهای وجود دارد که گویا مانند غارهای بامیان جایگاه بوداییان بوده است و برین اساس گفته می‌شود که آیین بودا تا

۱. تاریخ سیستان، باسورث، ص ۲۷
۲. ایران‌شهر، ص ۱۲۷
۳. تاریخ سیستان، باسورث، ص ۲۸
۴. ایران‌شهر، ص ۱۳۱ - ۱۳۲
۵. ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، بنیاد ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰، ص ۲۱۰

هرات نیز گسترده بوده است.[۱] با رسیدن سپاه اسلام به قیادت عبدالله بن عامر به مرزهای هرات، حاکم آن به قول ابن اعثم کوفی «کشمود» و به روایت اسفزاری «یادان» نام داشت، خود شخصاً نزد ابن عامر رفت و با وی به شرط پرداخت هزار هزار (یک میلیون) درهم صلح صورت گرفت.[۲] پس از فتح هرات بود که ابن عامر به جانب سرخس، نساء، فاریاب و طالقان حملات خود را شروع کرد و از همانجا (هرات) پسر عم خویش عبدالرحمن بن سمره بن عبدالشمس را به‌جانب سیستان فرستاد.[۳] هرات پس از گرایش به اسلام همواره کانون فرهنگ، تمدن، سیاست و خیزش‌های ملی خراسان بوده و شخصیت‌های ارجمند علمی و ادبی را در خود به‌وجود آورده است که ما آن را در بحث‌های قبلی برشمردیم. حالا هرات در پایان یک فاجعهٔ عظیم تاریخی بین‌القاره‌ای یعنی هجوم مغل، خود را همچون کانونی برای احیای نظم زنده‌گی مردم، بازسازی و پایتخت دولت بومی آل کرت از متن جامعهٔ تاجیکان و به‌دنبال آن پایتخت تیموریان ترک و مهد رنسانس شرقی آماده می‌کند.

تاجیکان کرت و تلاش برای احیای خراسان

تاجیکان آل کرت هرات (۱۲۴۵ - ۱۳۸۱ م) در یک برههٔ حساسی از تاریخ خراسان پس از حملهٔ مغل و در متن حمله و دفاع مردم خراسان از میان آتش و دود جنگ چون ققنوس برخاستند و تا جای زیادی مرهمی بر زخم‌های وارده از شمشیر و نیزه مغل بر مردم و احیای خراسان تاریخی گام گذاشتند؛ اما با تاسف بسیاری از منابع تاریخی که می‌بایست در مورد این دودمان تاجیک‌تبار همچون احیاکنندهٔ دولت و سیاست پس از بربادی مغول در خراسان به تفصیل سخن می‌گفتند، تبصرهٔ مستقلی نکرده و به یادکردهای ضمنی از کرت‌ها بسنده کرده‌اند. همچنان کتاب میر محمد صدیق فرهنگ که ضرورتاً می‌بایست در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» به بررسی پیش‌زمینه‌های تاریخ جهان نو و تاریخ

۱. ریچارد ن. فرای عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، نشر سروش، تهران ۱۳۷۵، ص ۴۷

۲. احمد بن یحیی بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش آذرنوش، نشر بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶، ص ۲۸۶ - ۸۸

۳. داستان فتح سیستان و مربوطات آن از جمله رخج و قندهار را در پژوهش «جغرافیای تاریخی قندهار» مطالعه کرده می‌توانید. رک، همان منبع، ص ۱۱۵ - ۲۳

معاصر می‌پرداخت که مصادف به نموداری سیمای کرت‌ها در تاریخ این دورهٔ خراسان است، با تاسف نپرداخته است و اگر در جایی از کرت‌ها یادی شده، باز به معرفی و تعلقیت فرهنگی، قومی و جغرافیایی آنها نپرداخته‌اند.

پروفیسور رحیم مس‌اف در مورد تاجیکان وادی‌های مرکزی افغانستان تبصره کرده و از جمله می‌نویسد: تاجیکان یکی از قدیم‌ترین ساکنان مرکزی افغانستان می‌باشند. قبایل کوچ‌نشین ترک که از شمال می‌آمدند، همواره میهن آنها را اشغال می‌کردند. هر چند که پهنهٔ سکونت تاجیکان در زیر فشار ترکان به تدریج محدود می‌شد، ولی آنها توانستند در نواحی کوهستانی ولایت غور (امروزه هزاره‌جات) خود را حفظ کنند. آنها خاندان محلی غوریان را در دهلی به‌وجود آوردند که تا قرن ۱۳ حکومت کرد.[۱] بعد از چند مدت خاندان دیگر تاجیک به‌نام آل کرت (۱۲۴۵ - ۱۳۸۱ م) هرات را به تصرف خود در آورد.[۲] با ظهور دولت تاجیکان کرت در پایان یک ایلغار بزرگ چند قاره‌ای دیده می‌شود که تاجیکان برای احیای دوبارهٔ زنده‌گی در سرزمین و خانهٔ پدری خود دست و آستین بر زده و خاک‌توده‌های ناشی از جنگ ویرانی مغل، ایلغار و خانه به‌دوشی، کلبهٔ بزرگ خود را روفت و رو و بازسازی کردند. از این رو، آموزش تاریخ مفصل کرت‌ها مُکمِل تاریخ خراسان بین دو دورهٔ تاریخی یعنی پایان دورهٔ «قرون وسطی» و آغاز دورهٔ «جهان نو» دانسته می‌شود. در پایان تنزل و صدمهٔ فرهنگی ناشی از ایلغار مغل در حوزهٔ زبان فارسی در قرن‌های سیزده و چهارده، باز تلاشی برای احیای دوباره ارزش‌های زنده‌گی و بر قراری نظم و امنیت توسط ملوک کرت راه‌اندازی گردید. به قول غبار، در طول دورهٔ حکومت یک‌ونیم قرنه مغل در خراسان، دربار ملوک کرت یگانه مرکز ملی و مربی فضل و ادب فارسی در خراسان گردیدند.

به گواهی تاریخ در زمان پادشاهی سلطان غیاث‌الدین غوری دو نفر از خانوادهٔ او به‌نام‌های عزالدین عمر و عثمان مرغینی یکی به وزارت سلطان و بعداً به حکومت هرات و دیگری به کوتوالی قلعهٔ خیسار رسیدند.[۳] بعد از مرگ تاج‌الدین عثمان کوتوالی قلعهٔ خیسار با قسمتی از علاقهٔ غور به ملک رکن‌الدین پسر تاج‌الدین داده شد. رکن‌الدین

---

۱. رحیم مس‌اُف غوریان (۱۰۰۰ - ۱۲۱۵ م) خاندانی که در مناطق خراسان، افغانستان و شمال هند حکومت کردند.
۲. ک. ای. باسورث، دوره‌بندی دیگری از خاندان آل کرت (۱۲۴۵ - ۱۳۸۸ م) پیشنهاد کرده است. رحیم مس‌اف.
۳. ـ قلعهٔ خیسار در دو منزلی شهر هرات در سر راه ولایت غور موقعیت دارد.

نواسهٔ دختریش شمس‌الدین محمد پسر ابوبکر معروف به «کرت» را به جانشینی خود بر گزید. همین شمس‌الدین بود که سلسلهٔ دولت تاجیک‌تبار کرت‌ها را جانشین دولت‌های فروپاشیده مغل در خراسان نمود.

«هنوز ملک رُکن‌الدین حکومت قلعهٔ خیسار و بخشی از علاقهٔ غور را در دست داشت که پیام چنگیزخان مغول را دریافت کرد که با جنگ یا صلح در برابر چنگیز رفع ابهام نماید. رکن‌الدین که به دهشت‌افکنی و قُلدری چنگیز خوب آشنا بود، مقاومت در برابر او را باعث تاوان‌های بیشتر مالی و جانی برای مردم خراسان ارزیابی کرده و از در مدارا پیش آمد و نواسه‌اش شمس‌الدین محمد را به نزد چنگیزخان فرستاد و اظهار انقیاد کرد. این اطمینان او سبب اعتماد چنگیز گردید و منشور حکومت خیسار و قسماً علاقهٔ غور را به او داد. شمس‌الدین مورد اعتماد چنگیز قرار گرفت. از این به بعد حکومت محلی (کرت) با نهایت دقت و احتیاط و مدارا با مغل موجودیت خود و مردم و منطقهٔ محدود خود را از تاراج، انهدام و تلفات مالی و جانی حتمی توسط دژخیمان مغل نجات داد. در حالی که این منطقهٔ کوچک به مثابهٔ جزیره‌ای در خراسان در آمده بود که دورا دور آن را دریایی از سپاه مغل احاطه کرده بود و غیر از ویرانه و دهشت و انبارهای از اجساد مرده‌گان در اطراف آن چیزی دیده نمی‌شد.

ملک رُکن‌الدین در طول ایام حکومت ۲۶ سالهٔ خود مجبور بود با پادشاهان قهار مغول چون چنگیزخان، اوگتای‌خان، گیوک‌خان از یک‌طرف و با حکام مغول در خراسان چون جرماغون، جنتمور، نوسال، گرگوز، امیر ارغون از طرف دیگر و همچنین با سردار نظامی مغول که در افغانستان قرارگاه و دست درازی داشتند (طاهر بهادر) طور عاقلانه و با احتیاط رفتار کند که بتواند آشیانهٔ نیمه ویرانهٔ خود را در گوشه‌ای از خراسان از دست‌برد تطاول دشمن نگه‌دارد.»[1] پس از رکن‌الدین، ملک شمس‌الدین اول از آل کرت هرات ۳۲ سال حکومت کرد و در سال ۱۲۲۴ م منشور استان‌های هرات، غور، غرجستان، مرغاب، فاریاب، فراه، سیستان و کابلستان را تا کرانه‌های سند به‌دست آورد و این گستره را با نهایت تدبیر و کاردانی اداره کرد و خرابی‌های دورهٔ مغول را در خراسان که نه شهری مانده

۱. غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، کابل ۱۳۶۸، ص ۲۳۸

بود و نه روستایی و نه سر بند و کاریز آب تا حد توان بازسازی کرد و بیشتر به ترمیم دوبارهٔ هرات مشغول گردید. ملک شمس‌الدین از سوی حکومت‌داران مغول در فارس محبوس و مسموم شد و هم در آنجا درگذشت.

به‌هرحال، تاجیکان کرت توانستند با به انتظام در آوردن جامعهٔ فرو پاشیدهٔ خراسان و شهرهای خالی شده از سکنه به احیای مجدد شهرها و محلات و نظام‌سازی سیاسی دوبارهٔ آن به مدت ۱۳۶ سال حکومت کنند و بیشترین بخش خراسان و هند را شامل قلمرو سیاسی خود نمایند.

امارت ملک شمس‌الدین کرت

ملک شمس‌الدین (۱۲۴۵ - ۱۲۷۷ م) فرزند ابی بکر کرت از پدر کلان خود رُکن‌الدین بیشتر اطاعت می‌نمود، نام‌برده به مدت سی‌ودو سال بر مسند قدرت قرار داشت. او با هلاکو و اباقاآن پادشاهان مغولی ایران و گُیُوگ و منگو قاآن و قوبیلای امپراتوران مغول در ۱۲۴۶ م در هنگام لشکرکشی مغل به سند و ملتان با منگوته نویان قوماندان نظامی مغول در تخارستان در این لشکرکشی اشتراک کرد. قشون مدافع غوری به هندوستان تا ساحل بیاس رسید و سپاه مغول به خراسان مراجعه کرد. این خدمت بدون خون‌ریزی ملک سبب شد که عنوان حکومت لاهور نیز از طرف مغلان به او داده شود، ولی افسران متعصب مخالفت کرده حتا ملک شمس‌الدین را به همکاری به مسلمانان هند متهم کردند. چون مجازات چنین اتهام بسیار شدید بود. از این رو، ملک به حمایت طاهر بهادر فرمانده سپاه مغل در خراسان به بادغیس رفت، ولی طاهر بهادر در همان سال بمرد و در عوض منگوته نویان به‌جایش مقرر گردید. سران مغل از موقع استفاده کرده مَلِک را به اردوی چغتای خان به غرض محاکمه و مجازات فرستادند. در این وقت چغتای بمرد و شمس‌الدین نجات یافت. از اینکه پسر چغتای روانهٔ مغلستان بود، ملک را با خود برد. در این زمان منگوقا آن بحیث شاهنشاه مغل تعیین شده بود. منگو قا آن شخصیت ملک را پسندید و از روش نام‌برده با جدش مطلع گردید. بنابرآن، منشور حکومات شهرهای عمدهٔ خراسان را که در بالا از آن نام برده شد، از جیحون تا کنارهٔ سند به ملک شمس‌الدین کرت داد و به ارغون حاکم عمومی خراسان امر کرد تا ضمن سایر کمک‌ها برایش مبلغ پنج‌صد هزار سکه نقد

بپردازد. این تدبیر ملک کارساز افتاد و از مسیر قراقروم به خراسان برگشت و از سال ۱۲۵۰ م دولت کرت را اساس محکمی گذاشت. شمس‌الدین با امیر ارغون نیز روش محتاطانه اتخاذ کرد و امیر چنان از نزدش خوشنود بود که از هیچ نوع کمک و همکاری با ملک دریغ نمی‌کرد. ملک شمس‌الدین نخست با ملک سیف‌الدین حکم‌ران غرجستان در آویخت که سیف‌الدین به نزد حکم‌ران عمومی مغول امیر ارغون به ولایت طوس پناهنده گردید، ولی شمس‌الدین او را از امیر ارغون بگرفت و بکشت و غرجستان را به مرکزیت هرات در آورد. پس از آن نوبت به سیستان رسید که توسط ملک نصیرالدین به‌صورت نیمه مستقل اداره می‌شد. نصیرالدین مغلوب گردید و سیستان به محوریت هرات در آمد. بااین‌حال، تقریباً نیمی از خراسان در تحت ادارهٔ ملک شمس‌الدین در آمد.

هلاکو خان برادر منگوقاآن در این مرحله وارد ماوراالنهر گردید و ملک شمس‌الدین به استقبالش به سمرقند رفت. هلاکو از راه بلخ به توس رفت و در حالی که شخصیت شمس‌الدین او را جذب کرده بود، برای انقراض حکومت اسماعیلیه و تسخیر قلعه‌های دست نارس آن مثل قلعهٔ الموت شمس‌الدین را پیشکش کرد. ملک از طوس به قهستان رفت و با والی اسماعیلی ناصرالدین محتشم مذاکره کرد. در نتیجهٔ مذاکرهٔ ناصرالدین به نزد هلاکو آمد و اطاعت کرد و قلعه‌های دست نارس قهستان بدون خون‌ریزی به دست هلاکو افتاد. بعدها خواجه نصیرالدین طوسی که «اخلاق ناصری» را به‌نام ناصرالدین محتشم نوشته بود، به دربار هلاکو پیوست. روابط حسنهٔ ملک شمس‌الدین با دولت مغلی ایران تا سال ۱۲۶۸ م دوام کرد. طی این مدت حاکمیت تاجیکان در خراسان تمرکز و استحکام بیشتر یافت و خراسانیان به دور این مرکز جمع گردیدند. پس از این تحولات سیاسی و اجتماعی، توجه به کشاورزی، صناعت و آبادی و عمران خراسان مبذول گردید. پس از آنکه هلاکو در ۱۲۱۴ م بمرد، اباقا آن به‌جایش نشست با آن‌هم روابط بین ملک و حکومت مغلی ایران و خراسان ادامه یافت. در سال ۱۲۶۸ م بُراق‌خان پادشاه چغتایی ماوراالنهر از رود آمو بگذشت و تخارستان و بدخشان را تا بلخ و نیشاپور اشغال کرد. ملک شمس‌الدین با براق‌خان راه مخاصمت نگرفت و با تساهل و مدارا همرایش پیش رفت. همین که اباقاآن در صدد دفاع برآمد، ملک هر دو دشمن را به‌حال خودشان گذاشته و شکل بی‌طرفی را به‌خود گرفت. جنگ براق و اباقاآن در پنج فرسنگی هرات در گرفت و

براق‌خان مغلوب گردیده، به ماوراالنهر برگشت. اباقاآن از این روش شمس‌الدین متغیر شده مصمم گردید تا شهر نیمه جان هرات را از بنیاد تخریب کند. مگر خواجه شمس‌الدین جوینی او را از این عزم منصرف گردانید و از ملک شمس‌الدین دعوت کرد تا داخل اردوی اباقاآن گردد، اما ملک این دعوت را نپذیرفت و از قلعهٔ خیسار فرود نیامد. اباقاآن سپاهی را به منظور محافظت شهر هرات بگماشت و شهزاده یشموت را حکم‌ران عمومی خراسان تعیین کرد و خودش روانهٔ ایران گردید. از این به بعد مناسبات ملک شمس‌الدین با اباقاآن تیره گردید تا در سنهٔ ۱۲۷۵ م فرمان حکومات سابقه از جانب اباقاآن به عنوان شمس‌الدین رسید و او باور کرده از قلعهٔ خیسار به شهر هرات منتقل شد. بعد از زمانی شمس‌الدین با پسر و برادر خود به تبریز رفت. اباقاآن پسر و برادرش را در شیروان در بند فرستاد و خودش را در تبریز نگه‌داشت و در آنجا در سال ۱۲۷۷ م مسمومش کرد و چون اوضاع هرات مغشوش گردید، اباقاآن ملک رکن‌الدین دوم ملقب به شمس‌الدین کهین پسر ملک شمس‌الدین را در سال ۱۲۷۸ م به جانشینی پدرش بگماشت و روانهٔ هرات کرد.

امارت ملک شمس‌الدین کهین

ملک شمس‌الدین کهین (۱۲۷۸ - ۱۳۰۵ م) مانند پدرش مرد با تدبیر و هوشیار بود و در آبادی هرات و شهرهای خراسان کوشش بسیار مبذول داشت؛ آن قسمت از حکومت غور را که تا آن وقت از حکومت هرات مجزا مانده بود، به حکومت هرات پیوند داد. در سال ۱۲۸۱ م به ولایت قندهار لشکر کشید و این شهر را تصرف کرد و دامنهٔ نفوذ سیاسی حکومت کرت را از شمال تا جنوب توسعه داد. ایام دولت شمس‌الدین کهین بسیار طولانی ۲۷ سال بود. او در طول این مدت با ۷ نفر از پادشاهان مغولی ایران معاصر بود. چون اباقاآن، تکودار، ارغون‌خان، کیخاتو، بایدوخان، غازان‌خان و اولجایتو خان. او با پادشاهان مغولی ایران و حکام عمومی خراسان[1] به تدبیر و مدارا و در عین حال، بسیار متین متکی به‌خود رفتار می‌کرد. او احتیاطاً بیشتر در قلعهٔ خیسار که محکم‌تر بود، به‌سر می‌برد و به اعتماد سرداران مغولی باور نداشت.

---

۱. چون شهزاده ارغون، شهزاده غازان، انبارچی، امیر نوروز و شهزاده ابو سعید

امارت ملک فخرالدین کرت

ملک فخرالدین پسر ملک شمس‌الدین کهین که در زمان حیات پدرش زنده‌گی مستقل داشت، در سال ۱۲۸۶ م توسط پدرش در قلعهٔ خیسار محبوس گردید و تا سال ۱۲۹۳ م در زندان به‌سر برد. امیر نوروز فرمانده نظامی مغل در شهر طوس به وساطت برخاست و فخرالدین را از زندان آزاد کرد و به نزد خویش خواست. امیر نوروز که مدیریت فخرالدین را محترم شمرد و دختر برادرش را به نکاح فخرالدین در آورد. غازان خان که نیز به فخرالدین احترام داشت، در سال ۱۲۹۵ م او را به حکومت هرات مقرر کرد که تا مرگ پدرش در این موقف باقی ماند و از خود لیاقت لازم نشان داد. به قول غبار: «زمانی که فخرالدین حاکم هرات بود مجبور به عملی گردید که نام او را به ننگ بی‌وفایی مبدل کرد و آن اینکه امیر نوروز یکی از بهترین امرای مغلی در خراسان بر ضد غازان خان یکی از مدبرترین پادشاهان مغولی ایران قیام کرد، ولی ناکام شد و از تعقیب عساکر غازان خان به ملک فخرالدین دوست و داماد خود در هرات پناهنده شد و هفتاد هزار سپاهی مغول به سرداری امیر قَتلغ به گردا گرد شهر هرات حلقه زد. فخرالدین بر سر دو راه قرار گرفت یا باید به اردوی هفتاد هزاری مغول و دولت ایران بجنگد و یا امیر نوروز را به‌دست دشمن بسپارد. فخرالدین راه دوم را اختیار کرد، این‌ست که امیر نوروز به قوماندان دشمن تسلیم داده شد و در همان سال (۱۲۹۶ م) به‌دست قتلغ کشته شد و قتلغ شاه از طرف غازان خان در جای امیر نوروز به فرماندهی سپاه مغول در شمال غربی خراسان (ولایت طوس) باقی ماند.»[۱] فخرالدین بعد از این حادثه در تحکیم موقعیت نظامی خود افزود و تا سه‌سال سپاهی آماده کرد، آنگاه تادیه خراجی را که بایستی به فرماندهی نظامی مغل بپردازد بازداشت و هم گروهی از عشایر تکودری (هزاره) مقیم سیستان را که بر ضد تعدی حکام مغولی فارس قیام کرده بودند، در پناه خود گرفت. غازان خان در سال ۱۲۹۹ م به منظور سرکوبی فخرالدین برادر خود اولجایتو خان را با سپاه مازندران و طوس امر هجوم به هرات داد. زمانی که اولجایتو به نیشاپور رسید توسط نمایندهٔ خود از فخرالدین خواست تا از غازان اطاعت و از حمایت تکودریان صرف‌نظر کند ورنه حمله به هرات عملی خواهد شد. فخرالدین در دام نیامد

---

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ

و تنهـا قبـول کرد که سـالی یک‌هزار دینـار به غازان خان بپـردازد. اولجایتو که از اسـتحکام هـرات و قدرت نظامی ملوک کرت آگاه شـده بود، این پیشـنهاد را بهانـهٔ مصالحه قرار داده و عجالتاً از جنگ منصرف شـد. اولجایتو پس از مرگ غازان خان در سـال ۱۳۰۳ م پادشـاه ایران شـد و ملک فخرالدین در مراسـم تاج‌پوشـی او اشتراک نورزید و تبریک هم نگفت. دو سـال بعد از جلوس اولجایتو پس از مرگ پدرش در سـال ۱۳۰۵ م رسماً امیر قلمرو حکومت کرت گردید.

بااین تحول، اولجایتو ده‌هزار سـوار به سـرداری امیر «دانشـمند بهادر» برای انقراض امیر کرت به هرات سـوق کرد. دانشـمند بهادر در نیشاپور بود که مولانا وجیه‌الدین نسفی قاضی شـهر هرات به اردوی دانشـمند پیوسـت و دانشـمند داخـل جلگهٔ هرات گردیـد و به ظاهر هم در آنجا بود که مولانا وجیه‌الدین قاضی ـ به قول حبیب‌السیر از غایت دیانت به عرض دانشـمند بهادر رسـانید: هرات را آسـان می‌توان گرفت مشـروط بر آنکه راه‌ها را چنان ضبط نمایند که هیچ‌کس غله به شـهر نتواند برد. به تعلیم قاضی دانشـمند بهادر سـواران هوشیار به‌هر طرف گماشت، چون در شهر محصول غلهٔ کهنه تمام شده بود و نو نرسیده بود، قحطی بزرگی روی کرد و بعد از ده ـ دوازده روز جنگ شـیخ قطب‌الدین چُشـتی واسـطهٔ مصالحه گردیـد؛ بدیـن ترتیب کـه ملک فخرالدین هرات را ترک کرده به قلعه امانکوه (اشـکلجه) رود و پسـر دانشـمند بهادر (لاغری) تا رسـیدن به امانکوه در گروگان ملک باشـد و پسر دیگرش (طغان) داخل شـهر هرات شـود. البته قاضی و شـیخ بااین مشوره و وساطت و تسلیم شهر هرات به دشمن، منافع خود را در نزد مغل‌ها تامین کردند. ملک فخرالدین پیش از برآمدن از شـهر، قلعهٔ اختیارالدین (ارگ شـهر هرات) را به یکی از دلیران غور «جمال‌الدین محمد سـام» سـپرد و گفـت آن را از دشـمن حفـظ باید کـرد و هم شمشـیر خاصهٔ خود را بـه او داد که هر کس در قلعه و شـهر از امر او سـر بپیچد گردن زده شـود. محمد سـام پذیرفت و قول داد و هـم بـا نثـار جان از عهدهٔ قول خود بر آمد. فخرالدین یک‌هزار جوشـن و تیغ و کمان بر محافظـان قلعـه تقسـیم کرد و خود با دوصد و پنجاه سـوار و گروگان مغل بـه امانکوه رفت و داخل قلعه گردیده امیر لاغری را مرخص نمود و به دانشمند بهادر پیغام داد که من به عهد خود وفا کردم تو نیز نباید از عهد خود تجاوز نمایی.

دانشـمند بهادر با قشـون خود داخل شهر شده دروازه‌های شهر را به نظامیان خود سپرد

و امر تخریب دیوار شهر را صادر کرد، آنگاه به سام پیام داد که قلعه را نیز تسلیم کند؛ ولی چون جواب درشت گرفت، در صدد محاصرهٔ قلعه و جنگ بر آمد. باز قاضی نسفی شیخ‌الاسلام پیش شد و مشوره داد که شیخ چشتی با «طوطک بلا» نزد ملک فخرالدین در امانکوه رفته بگوید، اگر رقعه‌ای به‌نام محمد سام نوشته آید او قلعه را بگشاید. دانشمند بهادر محض تماشا داخل شده بر می‌گردد و به سلطان اولجایتو می‌نویسد که ملک فخرالدین شهر و قلعه را به خدام دولت سپرده است، آنگاه منشور حکومت این مملکت مجدداً به‌نام ملک سپرده می‌شود. مشورهٔ شیخ‌الاسلام عملی شد، ولی فخرالدین متغیر شد و گفت: «من می‌دانستم که این مغل بدکیش وفا به عهد خویش نخواهد نمود» شیخ چشتی آن‌قدر نصیحت و مبالغه نمود تا ملک رقعه ذیل را به سام نوشت: «پدرم امیر دانشمند به تماشای حصار خواهد آمد، باید که در استرضای خاطرش سعی نمایی.» شیخ چشت به عجله این رقعه را به سام رسانید و سام گفت: به «موجب فرموده ولی‌نعمت عمل خواهم نمود.» بعدها گفته می‌شد که فخرالدین نهانی به سام نوشته بود که قلعه را از دست‌برد دشمن نگه‌دارد. امیر دانشمند پسر خود لاغری را با بیست نفر به قلعه فرستاد که از طرف محمد سام پذیره و در بارگاه ملک فخرالدین جا داده شد. آنگاه هشتاد نفر دیگر را در چند دسته به قلعه فرستاد و در آخر خود با ۱۸۰ نفر که همه در زیر لباس جامهٔ جنگ داشتند، داخل قلعه شد. محمد سام پیش آمد و به زمین علی‌الرسم بوسه داد. امیر دانشمند مغرورانه سر بر آورده گفت: «ای تاجیک فضول تو به کدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی و بااین چند نفر روستایی مجهول در این قلعه خزیدی و خود را در سلک منازعان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی. اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت را از تنت بیندازند و این قلعه را با خاک راه یک‌سان سازند." محمد سام جواب داد که «خدمتگار شایسته کسی است که از امر مخدوم سر نپیچد و عهد نشکند، سبب تاخیر در پایبوس آن‌ست که ملک مرا سوگند داده بود که بی‌اجازه از حصار بیرون نیایم و به ملازمت هیچ آفریده نروم» امیر دانشمند، محمد سام را پیش خواست و نوازش نمود و سواره تا صحن سرا براند و پیاده شد و قدم بر نردبان نهاد تا به بارگاه ملک فخرالدین رود. تاج‌الدین سرهنگ غوری دست یازید و گریبان دانشمند درکشید و گرزی بر سرش کوفت، ابوبکر سدید از بالا در رسید و با شمشیر سر دانشمند را در صحن سرا غلتان ساخت.

اتباع دانشمند راه فرار گرفتند، ولی دروازه‌ها قبلاً مسدود شده بود. شمشیر غوریان به کار افتاد و افراد دانشمند تا نفر آخر کشته شدند. آن وقت سام با افراد خود از قلعه خارج شد و خروشی از تاجیکان شهر برخاست و همه بر مغول بتاختند و کشتار دشمن از چاشت تا پیشین دوام نمود، فقط کمی از سپاه دشمن توانست فرار کند.[1] زمانی که این خبر به ملک فخرالدین رسید مکتوبی به سام نوشت که چون چنین کاری واقع شد باید در محافظت شهر و قلعه قصوری نشود و همچنین یک‌صد نفر مسلح به کمک سام بفرستاد و سام به عجله در تعمیر دیوارها و ترمیم شهر مشغول گردید. اولجایتو پسر امیر دانشمند «بُوجای» را مامور عسکرکشی به هرات و اخذ انتقام کرد. بوجای در طوس رسید و با برادر گریزی خود طغان یک‌جا شد و به ملک فخرالدین نامه فرستاد که اگر پدر و لشکر ما را به فرمان تو کشته اند، اعلام نمای والا به مردم هرات بنویس که قاتلان را تسلیم نمایند. ملک جواب داد که من کشتن آنان را فرمان نداده‌ام و قادر هم نیستم که به مردم هرات امر کنم تا محمد سام را که دو هزار نفر جنگ‌جو در اختیار دارد، به شما تسلیم کنند. بوجای با سی هزار مرد وارد هرات شد و در برابر برج خاکستر قرارگاه گرفت. سه روز جنگ دوام کرد و یک‌هزار و هفت‌صد نفر عساکر محافظ هرات در صفوف دشمن می‌زدند. روز چهارم بوجای از نزدیک شهر به پُل مالان عقب کشید و راه آمد و شد شهر را از هر طرف ببست. در چنین وقتی بود که ملک فخرالدین (۱۳۰۶ م) چشم از جهان پوشید و بر جرأت دشمن افزود. این‌ست که بوجای از پُل مالان باز به شهر هرات برگشت و محاصرهٔ شهر را با جنگ آغاز کرد. محاصرهٔ شهر آن‌قدر طول کشید که در داخل شهر مردم بسیاری از گرسنگی تلف شدند و سرانجام، مذاکرهٔ صلح به‌واسطهٔ ملک قطب‌الدین توکلی در اردوی دشمن آغاز گردید. سام طبق معاهدهٔ شهر را گذاشته داخل حصار گردید و قشون دشمن شهر را اشغال و دیوارهای آن را ویران کرد، سام و سرهنگان غوری و هراتی و سیستانی تا سیزده روز هر روز ده نفر نزد بوجای رفته و به قلعه بر می‌گشتند. در این وقت امیر یساول که از طرف اولجایتو حکم‌ران خراسان تعیین شده بود، وارد سواد هرات گردید و به سام پیام داد که نزد او رود و از شر بوجای نجات یابد. سام بر چنین پیامی اعتماد نمود و با جمله سرباز و افسر به نزد

---

۱. غبار به نقل از حبیب‌السیر

امیر یساول رفت. او که مرد خون‌خوار و ظالمی بود، همه را دست بسته به بوجای تسلیم کرد و او امر کرد تا همه را از دم تیغ و شمشیر بگذرانند. پس از مرگ ملک فخرالدین بود که پسرش غیاث‌الدین به حکومت هرات برگزیده شد.

امارت غیاث‌الدین اول

در زمان محاصرهٔ هرات، ملک غیاث‌الدین اول (۱۳۰۷ - ۱۳۲۸ م) در نزد اولجایتو بود که یک‌سال پس از مرگ پدرش او را به حکومت هرات منصوب کرد. غیاث‌الدین حکومت خود را در غور و هرات و اسفزار مستحکم ساخت. غیاث‌الدین بعدها به سرکشی متهم گردید و درشهر «سلطانیه» پایتخت ایران احضار و تا سال ۱۳۱۵ م نگه‌داشته شد. غیاث‌الدین پس از اجازه و مراجعت به هرات تا سال ۱۳۲۰ م چند قلعه از ولایت نیشاپور و سیستان را بگرفت. در همین سال او عازم سفر حج گردید.[1] دراین هنگام (۱۳۱۶ م) یسور چغتایی به کمک تاجیکان بادغیس قیام کرد و یساول را مغلوب و فراری نمود و بر ولایت طوس دست یافت. از آن به‌بعد او در صدد استیلا بر هرات و سیستان بر آمد. ولی ملک غیاث‌الدین کرت برخاست و او را در ۱۳۱۷ م به جانب طوس عقب زد تا یسور بین دو قوت کرت و ابو سعید کوفته و مجبور به فرار گردید تا کشته شد. فرهنگ با اقتباس از سیفی هروی می‌نویسد: «در رفتن ملک شمس‌الدین طاب ثراه به «افغانستان» اولجایتو خطهٔ هرات را تا اقصای افغانستان و رود آمو به سلطان غیاث‌الدین کرت تفویض کرد.»[2] این گفته از یک‌سو حدود وسعت قلمرو غیاث‌الدین را نشان می‌دهد و از جانب دیگر واضح می‌سازد که «افغانستان» خطه‌ای غیر از خراسان (منظور کوه‌های سلیمان) است.

در این هنگام امیر چوپان از مقتدرترین امرای ایلخانی که بحیث فرمان‌روای خراسان در شهر طوس مقیم بود برضد ابو سعید قیام کرد و دو موضوع زیر را بهانه گرفت. یکی: سلطان ابو سعید بر دل‌شاد خاتون دختر شوهردار امیر چوپان عاشق شده و می‌خواست طلاق او را از شوهرش امیر شیخ حسن ایلکانی گرفته و به خود تزویج کند و امیر چوپان نگذاشت، چنین کاری انجام گیرد. دوم: دمشق خواجه پسر امیر چوپان در برابر یکی از

۱. گویند نایب او در هرات ملک شمس‌الدین محمد سوم پسر او بود.
۲. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۵

اهالی حرم ابو سعید دل از دست داد و با او ارتباط قایم کرد. این‌ست که ابو سعید دمشق خواجه را بکشت و فرمان قتل و تاراج امیر چوپان و پسرانش را در طوس و گرجستان و آسیای صغیر (ترکیه کنونی) صادر کرد.

شمس‌الدین سوم پسر غیاث‌الدین اول در سال ۱۳۲۸ م بعد از مرگ پدرش امیر هرات گردید و در سال ۱۳۲۹ م بمرد. در عهد او «ناری طغای» حاکم خراسان شمال‌غربی خواسته بود تا هرات را بگیرد، اما نتوانست. او همچنان بر ضد سلطان ابو سعید طغیان کرد، اما به‌جایی نرسید و به‌دربار ابو سعید رفت و در همانجا در سال ۱۳۲۸ م کشته شد. در سال ۱۳۲۹ م جای او به امیر شیخ علی داده شد که او نیز در سال ۱۳۲۶ م یک‌سال بعد از مرگ ابو سعید توسط امیر ارغون شاه فرزند امیر نوروز کشته شد. پس از شمس‌الدین سوم برادرش ملک حافظ پادشاه گردید، ولی او نتوانست از ضعف ادارهٔ مرکزی و نفوذ فیودال‌های مقتدر و رقیب غوری دربار جلوگیری کند. بلکه آنها توانستند در سال ۱۳۲۱ م خود ملک حافظ را در ممر حصار بکشند.

امارت مَعِزالدین حسین

ملک معزالدین جانشین برادرش ملک حافظ مرد مدبری بود که توانست مانع انحطاط حکومت مرکزی تاجیکان کرت شود. خصوصاً بعد از مرگ سلطان ابوسعید در سال ۱۳۳۵ م دولت مرکزی مغولی ایران دچار ضعف گردیده و این فرصت به‌دست آمد که معزالدین کرت استقلال کامل به‌دست آورد. از آن به‌بعد نه اینکه طغا تیمور حاکم خراسان هم نمی‌توانست در امور داخلی کرت‌ها مداخله کند. بلکه در حفظ روابط دوستانه با دولت کرت می‌کوشید، حتا دختر خود «سلطان خاتون» را به پادشاه تزویج کرد. بعد از تنزل دولت مغلی ایران و مرگ ابو سعید در خراسان امرای محلی در هر کنج و کناری سرکشیدند و خود را مستقل اعلام کردند. مشهورترین اینها ـ بعد از تاجیکان کرت هرات ـ سربداری‌های سبزوار است که آنها نیز تاجیک بودند. یک‌سال بعد از مرگ ابو سعید مردم سبزوار علیه استیلای مغل قیام کردند و حکومت محلی سبزوار تحت ریاست عبدالرزاق تشکیل گردید. عبدالرزاق بعد از کشتن علاوالدین محمد وزیر خراسان در ۱۳۳۷ م در سبزوار (شیندند کنونی) مستقل شد، ولی مسعود برادرش او را به‌خاطر عاشق شدن به

دختری بکشت و خود امیر سبزوار تا سال ۱۳۴۴ م باقی ماند. مسعود حاکم طغا تیمور در نیشاپور «ارغون شاه» را بکشت و نیشاپور را متصرف گردید. طغا تیمور برادر خود امیر علی را به غرض انتقام از گرگان (جرجان عربی) فرستاد، ولی او نیز در ۱۳۴۰ م به‌دست سربداریان کشته شد.

امیر مسعود در سال ۱۳۴۲ م به عزم انقراض حکومت کرت عازم هرات گردید. زیرا روحانیون متنفذ در حکومت سر بداریه اختلافات مذهبی را بین جنبش تاجیکان طرف‌دار سربداری و حکومت کرت‌ها و همچنین فقهای دربار کرت مشتعل می‌ساختند، در جنگی که بین سربداران و کرت‌ها در بین خواف و زاوه واقع شد، شیخ حسن جوری مرشد امیر مسعود سربداری کشته و خود مسعود مغلوب گردید و فرار کرد و از جانب سپاه کرت تعقیب گردید. بعد از مسعود سلسلهٔ سربداریه ضعیف گردید. امرا و رهبران سربداری از این قرار بودند:

آقا محمد تیمور جلوس (۱۳۴۴ م)، کلو اسفندیار (۱۳۴۶ م)، فضل‌الله (۱۳۴۸ م)، علی چشمی (۱۳۴۸ م) و با طغا تیمور مصالحه کرد و قسماً اراضی به او واگذار شد. ـ یحی کرابی (۱۳۵۱ م) طوس را از عمال مغول گرفت و در ۱۳۵۲ م به منظور مذاکرهٔ صلح در اردوی طغا تیمور حکم‌ران گرگان رفت و در حین مذاکره او را بکشت. ظهیرالدین کرابی (جلوس ۱۳۵۷ م) ـ حیدر قصاب (۱۳۵۸ م)، لطف‌الله (۱۳۵۹ م)، حسین دامغانی (۱۳۶۰ م). درعهد او دامغان و استرآباد از قلمرو سربداری جدا شد. علی موید (از ۱۳۶۴ تا ۱۳۸۵ م) مرد فضیلت‌پرور بود و نواحی قاین، طبس، ترشیز، قهستان و سبزوار داخل حکومت او بود.

حکومت کرت‌ها از سایر امرای محلی خراسان در عهد مغل قوی‌تر و قدیم‌تر و منظم‌تر بود، لذا بیشتر از دیگران تبحر سیاسی و تبارز اجتماعی داشت. به‌هرحال، در بین شاهان کرت عمر امارت معزالدین طولانی‌تر و ۳۸ سال بود و حکومت مرکزی کرت قوت بیشتر حاصل کرد تا جایی که دانشمندان و رجالی که از اختلال امور و جنگ‌های فیودالی ایران می‌رنجیدند به دربار کرت‌ها پناه می‌آوردند. معزالدین در اکثر حصص قلمرو خود از جمله دریای خزر ولایت جام و قصبه کاریز بقاع خیریه ساخت و در شهر هرات خانقا سلطان و خانقای سبز (خیابان هرات) و خانقای متصل مسجد جامع مشهور را با مدرسهٔ سبز (فیروز آباد) اعمار نمود. همچنین او با جنگ‌های داخلی و خارجی مقابل گردید و از همه

با تدبیر و موفق به‌در آمد. جنگ نخست معز الدین با امیر مسعود سربداری سبزوار بود که معزالدین غالب شد. جنگ دوم دفاعی او با امیر قزغن بزرگ‌ترین امرای چغتایی ماوراالنهر و تخارستان بود که او را در دولت چغتایی ماوراالنهر تاج‌بخش می‌خواندند، زیرا او یک پادشاه چغتایی را از بین برده و دیگری را به‌جایش نشانده بود، در حالی که تمام امور دولت در دست اقتدار خودش بود. این شخص در سال ۱۳۵۰ م با سی هزار سپاهی جیحون را عبور و به خراسان تاخت. محرک این حمله امیر قزغن[1] بعضی از روحانیون شمال مغربی خراسان بودند که با قدرت مرکزی دولت تاجیکان هرات مخالفت داشته و در صدد یافتن فرصت مساعد برای تحکم نفوذ خود در میان مردم و امور حکومت بودند. از آن جمله شیخ خواجه رضی‌الدین، احمد بن شیخ شهاب‌الدین، اسماعیل جامی که به خاندان شاهی کرت خویشاوندی داشت تا ماوراالنهر در نزد امیر قذغن سفر کرد. این شخص آن‌قدر از ملک معزالدین کرت در نزد امیر مغلی شکایت و ترغیب به حمله و انقراض او کرد که امیر زودتر به سوقیات پرداخت.

در غیاب معزالدین فیودال‌های غوری دربار که مثل روحانیون جاه‌طلب و مخالف و رقیب او بودند، حکومت معزالدین را خاتمه یافته و پادشاهی برادرش ملک باقر را اعلان کردند، مگر معزالدین برگشت و مرکز دولت را اشغال و ملک باقر را محبوس و به شیراز بفرستاد تا در همان‌جا بمرد. همچنین معزالدین فیودال‌های مخالف خود را تنبه کرد و در ۱۳۶۹ م بیمار شد و جان به حق سپرد.

امارت ملک پیر علی یا غیاث‌الدین دوم

با مرگ معزالدین، پسر بزرگش پیرعلی یا غیاث‌الدین دوم (۱۳۶۹ - ۱۳۸۱ م) پادشاه خراسان گردید و برادر کوچکش ملک محمد مشهور به امیر خورد به حکومت سرخس باقی ماند. در

---

۱. امیر قذغن خواهر زادهٔ چنگیز حاکم تخارستان در شمال کوهستان‌های هندوکش بود. از اینکه شخص ظالم و خون‌خوار بود بعد از مرگش سرزمین تحت حکومت او را به نامش قذغن، قدغن و قطغن خوانده که امروز مردم افغانستان سه ولایت شمال‌شرق افغانستان را به‌نام قطغن یاد می‌کنند. مردم فارسی زبان به‌خصوص تاجیکان افغانستان از شومی امیر قزغن این بیت را گفته اند که ـ هر جا که رسد سم اسپ قذغن ـ نه زنده چپن یابد و نه مرده کفن.

دوران حکومت ۱۲ سالهٔ پیرعلی چندین‌بار فقهای متعصب او را به‌نام اختلافات مذهبی به سوقیات ضد حکومت سربداری سبزوار که طریقه امامیه داشتند، تشویق کردند. در نتیجهٔ جنگ‌های طرفین نیشاپور خساره برداشت و سرانجام، از طرف حکومت کرت فتح و به حکومت هرات ملحق گردید. تا این زمان امیر تیمور کورگان در ماوراالنهر قوت گرفته و در صدد تسخیرخراسان و بعد آسیا برآمده بود.

امیر تیمور کورگان که در شهر سبز فکر جهان‌داری به‌سرش زده بود، در سال ۱۳۷۶ م سفیری به دربار کرت‌های هرات فرستاد و با ملک پیر علی دم از رابطهٔ پدری و فرزندی می‌زد. پیر علی که می‌توانست اندازهٔ قوت او را تخمین کند از در مدارا پیش آمد و اظهار اخلاص و محبت نمود و از امیر تیمور خواهش کرد که پیرمحمد پسرش را به دامادی بپذیرد. تیمور قبول کرد و سال دیگر امیر زاده پیر محمد به دربار تیمور رفت و تیمور او را به اعزاز و احترام پذیرفت و خواهر زادهٔ خود «سونج قتلق آغا» دختر «شیرین بیک آغا» را در عقب او با تجمل زیادی به هرات فرستاد. عروسی در سال ۱۳۷۷ م در شهر هرات صورت گرفت. ملک پیر علی از این روش امیر تیمور مطمین گردید و عنان احتیاط با شخص جهان‌خواری چون امیر تیمور را از دست داد تا در سال ۱۳۸۰ م امیر تیمور از دریای آمو گذشت و در سال ۱۳۸۱ م به هرات نزدیک شد. پیر علی از رفتن به دربار تیمور اجتناب ورزید و شهر هرات را به مقصد دفاع تحکیم کاری کرد. به مدت چهار روز جنگ حصار دوام کرد و پیر علی احساس نمود که نیروهای امیر تیمور از تخمین او بیشتر است. بناءً جنگ را معطل کرد و خود در باغ زاغان هرات به دیدن امیر تیمور برفت، تیمور او را احترام کرد و چیزی نگفت و در حکومتش ابقا کرد. پیر علی مطمین گردید ولی تیمور که به ماوراالنهر مراجعت کرد، ملک پیر علی را با تمام خاندانش محبوساً به سمرقند برد و در سال بعد او را با دودمانش از دم تیغ گذشتاند و به این‌صورت آخرین شمع حکومت یک‌ونیم قرنهٔ تاجیکان کرت در خراسان خاموش گردید.

رَه‌آورد حکومت تاجیکان کَرت

خانوادهٔ تاجیکان کرت پس از انهدام سرزمین‌شان نه‌تنها با سخت‌کوشی تمام خراسان به خاکستر نشسته را احیا و بازسازی کردند، توام به آن چراغ نیمه افروختهٔ شاهان ایرانی‌تبار

و ایرانی زبان را فروزان نگه‌داشتند و دانشمندان زیادی را پرورش کردند. در زمان تسلط یک‌ونیم قرنهٔ مغل در خراسان، دربار تاجیکان کرت در هرات یگانه مرکز ملی و مربی فرهنگ و هنر و فضل و کمال بود. چنانچه خانوادهٔ عطا ملک جوینی در ایران عهد مغل مشوق علم و ادب گردیدند و یا سلاطین غوری در هندوستان پناه‌گاه دانشمندان گریزنده از صاعقهٔ مغول قرار گرفتند و دانشمندانی چون: کاتبی، قزوینی، کمال‌الدین هیثم، بحرانی و صفی‌الدین ارموی و غیره آثار خود را[۱] به‌نام رجال خانوادهٔ جوینی نوشتند و شعرای مشهوری چون: بدرجاجرمی، شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، همام تبریزی، پور بهای جامی، منهاج‌السراج جوزجانی، و غیره از خاندان جوینی مدح گفتند و بخشی از آثار دینی و ادبی و تذکره‌نگاری به زبان فارسی دری در این دوره به عمل آمد. یا فضلای پناهنده مثل: محمد عوفی بخارایی، قاضی منهاج‌السراج جوزجانی، آثار قیمت‌دار خود چون: «تاریخ نفیس»، «نهج البلاغه»، «رسالهٔ شمسیه» در منطق، «رسالهٔ شرقیه» در موسیقی «لباب‌الالباب» عوفی به‌نام وزیر ناصرالدین ـ ترجمهٔ کتاب «الفرج بعدالشده»، «جوامع الحکایات» و «لوامع الروایات» و «طبقات الناصری» را به‌نام ناصرالدین قباچه غوری و سلطان ناصرالدین محمد غوری نوشتند. همچنان فضلای معاصر خانوادهٔ کرت نیز آثاری به‌نام آن خانواده تحریر کردند. از قبیل ربیعی پوشنگی، امامی هروی، ابن یمین فریومدی جوینی، سعدالدین تفتازانی (صاحب المطول معروف) و غیره.[۲]

در دربار شاهان کرت شاعران و ادیبان زیادی زنده‌گی می‌کردند که از جانب ملوک کرت به‌خوبی حمایت می‌شدند. ادبیات فارسی دری که در دورهٔ قهقرایی مغول در حالت خاموشی قرار گرفته بود، دوباره مشعل افروزی گردید و تکامل آن را هر چند ضعیف و ناتوان از گذشته، اما حفظ و انکشاف دادند و پیوند با گذشته پُربار معنوی فرهنگی و ادبی خراسان را برقرار کردند. شهرسازی دوباره شروع شد و شهر هرات از رونق خوبی برخوردار شد.[۳]

ملک فخرالدین کرت علاوه بر شاعرپروری خود طبع شعری هم داشت و تقریباً چهل

---

۱. رسالهٔ شمسیه و در منطق و شرح نهج البلاغه و رسالهٔ شرفیه در موسیقی.

۲. میر غلامحمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۴۸.

۳. همان اثر، ص ۲۳۸ - ۲۴۹

شـاعر با نام و نشـان فارسـی‌گوی در دربـار او زنده‌گـی می‌کردند. همچنان ملـک معزالدین مشوق اهل فضل و دانش بود. این‌ست که مساعی آنان نگذاشت که تاریخ توان‌گر ادبیات فارسـی در خراسـان از گذشـته بـا آینـده قطع گردد و گذشـته در گذشـته بماند و آینـده را از رایحه روان‌بخش شعر و ادبیات فارسی دری دَرَکی نباشد. یعنی تاجیکان کرت هرات چون پُلـی در میانـهٔ دو زمـان گذشـته و آینده قـرار گرفتند و تاریـخ پُر صلابت فرهنـگ و ادبیات فارسی دری و جامعهٔ ایجادگر تاجیکان خراسان را از تاراج کُلی زمان نجات دادند.

دولـت کـرت در طـول یک‌ونیـم سـدهٔ زمانـی توانسـتند در قلزمـی از ویرانه‌هـای مغل در خراسـان بزرگ بسـان جزیره‌ای از عمران، کشاورزی، اقتصاد و فرهنگ نمونهٔ امید بخشی در دل نسل جوان تاجیک ایجاد کنند. شهر هرات که پیش از تهاجم مغول دارای نفوسی بیش از دو میلیـون نفـوس بوده اسـت[1] طی جنگ‌های مخرب مغل ویران گردید که باز به‌دسـتان فرزنـدان فـداکارش در دورهٔ کرت‌هـا آباد شـد. باز ارگانیسـم شـهری از قبیل کاخ سـلطنتی، قشـله‌های عسـکری، مدرسـه، مسـجد، بازار، کارگاه‌های کوچک تولیدی، حمام، سرای‌ها، کاروان‌سـرای‌ها مثـل زمـان پیش از هجوم مغل در هرات به‌وجود آمـد، ابزار و آلات زراعتی و صنایع دسـتی مجدداً زنده شـد، زراعت و باغ‌داری در هرات و حومه‌های آن پدیدار گردید و قلعه‌های جدیدی در قلمرو کرت‌ها سـاخته شـد. غور و حوزهٔ فیروز کوه به تولید اسـلحه معمـول روزگار شـروع کـرد و هـرات صنعـت نسـاجی قدیـم را احیـا کرد. این اسـت که شـهر جدیـد هـرات در عـوض بلخ و مرو قدیم مرکـز تجارت و معبر قافله‌های چینـی و ماوراالنهر قرار گرفت. مردم جنگ‌زدهٔ هرات و خراسـان آهسـته آهسـته بالای پای خود ایسـتاد شـدند و تـوان متاع‌هـای تولیـدی داخلی را که پیش از این نداشـتند، حاصل کردنـد که تنها طبقهٔ ممتاز مثل هر زمانی از اشیای تجملی و ظریف داخلی و خارجی استفاده می‌کردند.

حاکمیـت تاجیک‌های کرت چون یک نقطهٔ روشـنی در شبسـتان تیـرهٔ جنگ و ویرانی مغل بود که مردم به امید ره‌یابی به‌سـوی آینده به دور این روشـنی امیدبخش جمع شـدند و کمر حمیت برای بازسـازی حیات مادی مردم و کشـور یغما زدهٔ شـان بستند و دست برای

---

۱. شـهر هرات که در این وقت چهارصد و چهل و هشـت هزار خانهٔ مسکونی داشـته است، اگر هر خانواده را دارای شـش نفر باشنده حسـاب کنیم، در این وقت هرات دارای نفوس حدود بیشتر از دو میلیون و شش‌صد هزار باشنده بوده است.

احیـای زنده‌گی از دسـت رفته از آسـتین برآوردنـد. این مردم برای حفظ ایـن مرکز به‌صفت سپاه داوطلب خدمت و کمک کردند. ماحصل این کار و زحمات آبادی ملک به‌ویژه شهر هـرات و اکثر شـهرهای خراسـان گردید. تا جایی کـه بعد از انقراض دولت کرت، شـهر آباد کـردۀ ایشـان یعنی هرات، اسـتعداد و ظرفیت آن را داشـت کـه در عصر امیر تیمـور کورگان بحیث پایتخت خراسـان بزرگ در آید و از شـهرهای معظم در چهار راهه‌های آسـیای میانه و مرکزی محسوب گردد.

ابن بطوطه سیاح مشهور عرب که در همین عصر از هرات دیدن کرده است، شهر هرات را مثل نیشـاپور به بزرگی تعریف کرده اسـت. حکومت کرت‌ها اساساً متشـکل بود. در این حکومت قوۀ قضایی و قضات، قوای دفاعی و سـپاه و افسـر منظم، دفتر و دیوان مالیات، کوتـوال و قلعـه‌دار و حـکام محلـی، مـدارس و مدرسـین، فرهنگ و تمـدن و دربار، شـاگرد و شـاعر و نویسـنده موجـود بـود ـ و این همـه مقدمۀ احیای مجدد خراسـان پـس از ویرانی مرگ‌بار مغل به‌شـمار می‌رفت. گرچه در سـایر حصص خراسـان هم مـردم و رهبران محلی در صدد بازسـازی و تجدد بر آمده بودند، حتا در سیسـتان شهر نو «جلال‌آباد» ساخته شد و مرکز امرای محلی قرار گرفت. معهذا شـهر هرات در بین همه شـهرها ممتاز بود، زیرا دیگر شهرهای کشور در دایرۀ کوچک و شکل ابتدایی‌تری در تلاش زنده‌گی مجدد بود، در حالی که شهرهای عمده‌تر مثل توس و نیشاپور مرکز حکم‌رانی استیلاگران خارجی قرار داشت.[۱]

نهضت سربداران خراسان

واژۀ «سـربدار»، از دو جـزء «سـر» و «دار» بـا عـلاوه کـردن پیشـوند «بـه» ترکیب یافته اسـت، نگارشـگران مربوط با قشـر بالا دسـت جامعـۀ فیودالی در عصر پس از هجـوم چنگیز یعنی دورۀ تیموریـان بـه واژۀ سـربدار معنـای نـاب تاجیکـی «دارباب» را داده‌انـد. در فاصله بین سـال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ م. بـا اینکـه پس‌لرزه‌هـای فتنۀ مغل هنوز بر طرف نشـده بود، بخش بزرگـی از خراسـان بـا محوریـت هرات در تصـرف ملوک سـلالۀ تاجیکان کرت بـود. جنبش سـربداران اصلاً بر اثر مسـاعد کردن زمینه‌های مبارزه در برابر تسـلط بقایای مغلان عبارت

۱. غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۴۹

از همان دسته‌های عیاران خراسان بودند که در تمام دورهٔ هجوم مغل به خراسان جان بر کف بر ستادهای رزمی مغل حمله می‌کردند و از خاک و ناموس ملی خود دفاع می‌کردند. انسجام سیاسی آنها بیشتر در عصر سلطنت کرت‌ها زمینه‌سازی گردید. نهضت سربداران به‌وسیلهٔ جوان تاجیکان سبزواری در هرات هسته‌گذاری گردید. مولف کتاب «تاجیکان» می‌نویسد: «تعبیر «سَربدار» مدتی قبل در سال‌های ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ م به مناسبت شورشی که در سبزوار نام محلی در خراسان به مقابل خان‌های مغل و زمین‌داران محلی سرزده بود، معمول شده است. این اصطلاح از چنین شعار شورشیان برخاسته است: «نظر به آنکه از ترس هلاک شویم، بهتر است سر خود را به دار ببینیم.»[1] در این زمان بخش‌های زیادی از خراسان مثل نواحی نیشاپور، مرو و بلخ همچنان توسط ایلخانان ترک و مغل اداره می‌گردید. در این برهه که آفت مغل بر مال و جان و اراضی زراعتی و بند و نهرهای آب‌یاری صدمات هول‌ناکی رسانیده بود، وضع اقتصادی خراسان خیلی ضعیف و وخیم شده بود و بسیاری از نواحی آن بر اثر تهاجم و غارت شاهزاده یساول چغتایی که چند تن از امیران محلی نیز به وی پیوسته بودند (۱۳۱۷ - ۱۳۱۶ م) ویران گردید. فقر و بیکاری و نبودن زمینه‌های کار و اشتغال و از دست دادن کتله‌ای جمعیت خانواده‌ها به درد و رنج مردم افزوده بود. جنبش سربداران چون برخاسته از متن جامعهٔ تاجیکان رنج‌دیده خراسان بود و در عمل مبارزهٔ موثر خود را علیه اشراف و اعیان ستم‌گر داخلی و لشکر غارت‌گر خارجی نشان داده بود، به الگویی برای ایستادن در برابر استبداد و استیلاگری در مناطق مجاور خراسان مبدل گردید و به‌زودی راه خود را به‌سوی ماوراالنهرو فارس باز کرد. شعار دفاع از مردم که توسط سربداران ارایه می‌گردید، به‌زودی بدل همه مردم جفا کشیده خراسان و ماوراالنهر چنگ زد و به یک جنبش فراگیر سیاسی مبدل گردید و حتا به‌گونهٔ احساس قدرت‌مندی می‌نمود و ساختار تشکیلات خود را به‌نام «دولت سربداری» نام نهاد. سربداران جُوَین و اسفراین و جاجرم و بیارجمند را مسخر کردند. عبدالرزاق نیز خود را امیر نامید و بر مسند حکومت سربداران تکیه زد و خطبه و سکه به‌نام خویش کرد

در سال ۷۳۸ هجری در پی نزاع پیش‌آمده بین عبدالرزاق و برادرش وجیه‌الدین مسعود، عبدالرزاق به قتل رسید. امیران خراسان که ارغون‌شاه جانی‌قربانی در راس ایشان

---

۱. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۴۴

قرار داشت، قرار گذاشتند تا سه سپاه در روز و ساعت معین به هنگام نیمروز به یک‌دیگر پیوسته سپس یک‌جا به لشکریان سربدار بزنند. سربداران به رهبری وجیه‌الدین مسعود هر یک را جداگانه تار و مار کرده غنیمت فراوان به‌دست آوردند. امیر ارغون‌شاه بیهوده کوشید تا وحشت و هراس به سپاهیان راه نیابد و در آخر خود نیز گریخت و سربداران سربلند وارد نیشابور گشتند و وجیه‌الدین مسعود خود را سلطان خواند.[۱] به ساحل اترک فرار کرد و فرزندش محمد بیک در واحه‌های دامنهٔ شمالی کوه‌های کوپت داغ متواری شد و نیشابور، سرخس، زاوه، طوس و جام به‌دست سربداران افتاد و حدود قلمرو آنان از مغرب به دامغان و از مشرق به جام و از شمال به خَبوشان و از جنوب به ترشیز رسید. امیر وجیه‌الدین مسعود برای جلب توجه روستاییان ۱۲۰۰۰ نفر از ایشان را وارد دستجات لشکری خود کرد و برای‌شان معاش مستمری دایم و علوفه منظور کرد. با سرازیر شدن خاندان تیموری، آل کرت تابع آنها شدند و از آن به‌بعد آنها در تمام نواحی افغانستان پراکنده شدند. تعداد کُلی تاجیکان در افغانستان در این دوره سه میلیون نفر بودند.[۲]

پیدایش دو گرایش در میان سربداران

چیزی از پیروزی سربداران بر ارغون‌شاه و امیران مغل و ترک خراسان نگذشت که وجیه‌الدین مسعود ناگزیر شد حسن جوری را که در دژ محبوس بود و به خواری روز می‌گذراند، آزاد کند. امیر وجیه‌الدین مسعود ظاهراً به شیخ حسن بسیار حُرمت می‌کرد. در مسجد جامع سبزوار ضمن خطبه نام شیخ را نخست و نام وجیه‌الدین را بعد از وی می‌آوردند. گویی در دولت سربداران دو رییس وجود داشت، یکی روحانی یعنی شیخ حسن و دیگری سیاسی یا سلطان وجیه‌الدین مسعود. در آغاز شیخ حسن جوری و وجیه‌الدین مسعود متفقاً کار می‌کردند، ولی به‌زودی چنانچه انتظار می‌رفت بین ایشان اختلاف نظر پیدا شد و بدین طریق دو جریان در میان سربداران پیدا شد: یکی اعتدالی و میانه‌رو یا سربداری و دیگری افراطی و تندرو یا درویشی و شیخی.

اختلافات داخلی سربداران از نظر دشمنان ایشان پوشیده نماند ولی این اختلافات

---

۱. این روز را روز پیروزی ایرانیان برترکان یعنی صحرانشینان مغل و ترک می‌شمارند.

۲. رحیم مس‌اُف، تاریخ تاجیکان با مهر کاملاً سری، به کوشش آرش ایرانپور، ص ۴۲

هنـوز مانـع از آن نمی‌شـد که مشـترکاً عمل کنند. طغـای تیمور خان آخریـن ایلخان مغول، ایلچی نزد شـیخ حسـن و وجیه‌الدین مسـعود فرسـتاد و تکلیف کرد که سـر به اطاعت وی نهنـد ولـی ایشـان قبـول نکردند. طغـای تیمورخان با سـپاهی از صحرانشـینان مغـول عازم حرب با سـربداران شـد و شـیخ حسـن و امیر مسعود نیز با سـه‌هزار و هفت‌صد تن به‌طرف مازندران روان شـدند و کنار آب گرگان لشـکرگاه سـاخته و ایلچی پیش پادشـاه فرسـتادند. طغای تیمورخان پاسخ داد: مشتی روستایی می‌خواهید ما را مأمور امر خود گردانید و مردم را فریب دهید. این پیکار در سال ۷۴۲ ﻫ با پیروزی کامل سربداران پایان یافت و سپاهیان ایلخان پراکنده شدند و امیر علی کاون برادر طغای تیمورخان کشته شد. پس از آن بعضی از مالـکان و فیـودال خراسـان از جملـه امیـر محمـد صاحب قهسـتان (کوهسـتان)، مطیع وجیه‌الدین مسعود شدند.

سربداران سمرقند

در سـمرقند جوانی به‌نام مولانا زاده با الهام از ابتکار سـربداران سـبزوار رهبری این جنبش را به‌دسـت گرفتـه و از مردم خواسـت تا برای دفاع از امنیت شـهر و نوامیـس ملی خود متحد شـوند. در نتیجهٔ این فراخوان ده‌هزار جوان مسـلح و «سَـربدار» واقعی بدور مولانا زاده جمع شـدند و برای حفظ کشـور و دفاع از ننگ و ناموس مردم‌شـان به کلام الله مجید سـوگند یاد کردنـد. بااین‌حـال، دو نفـر دیگـر به‌نام‌های مولانا خُـردک بخارایی و ابوبکـر کلوی نداف در کنار مولانا زاده ایسـتادند. اینها طی سـه شـبانه روز نخوابیدند و برنامهٔ دفاع از شهر را ترتیب کرده و سـمرقند را به قلعهٔ مسـتحکم تسـخیر ناپذیر مبدل کردند، زیرا آنها می‌دانسـتند که دشـمن برای‌شـان امـان نخواهد داد و پیـش از آنکه بر آنها غلبه کند، بایـد دین ملی خود را ایفـا کننـد. در سـال ۱۳۶۵ م مبارزه بین فقرا و مسـتمندان سـمرقند با شـیوهٔ مبـارزه طبقاتی آغاز گردید و مردم از رباخواران و ظالمان انتقام گرفتند که مورخان این جنبش را به‌نام «سر به‌داران» یعنی کسـانی که در قبال خواسـتهٔ خویش و دفاع از سـمرقند سـر خود را به‌پای دار می‌خواهند، یاد کرده‌اند. در سال های ۱۳۳۶ - ۷ م نیز علیه غارت‌گری مغول و زمین‌داران محلـی شـورش سـربداران بـه‌راه افتـاده بود.[۱] آنـگاه دروازه‌های شـهر سـمرقند را بسـتند و در

۱. خواند میر در تاریخ رشیدی، ص ۳۱ - ۳۶

دو طرف خیابان‌ها سنگرهای مستحکم ساخته و با تیر و کمان و سیلاوه و شمشیر در این سنگرها خفتند. به مردم نیز وظیفه داده شد تا نخوابند و در مناطق‌شان آمادهٔ دفاع از متجاوزان باشند. خان مغل فکر می‌کرد که امیر حسین و تیمور مدافعان سمرقند به جنوب رود آمو فرار کرده اند و شهر بی‌دفاع است. بنابرآن، دسته‌های پیش جنگ او به سمرقند رسیده و مستقیماً وارد شهر شدند، هنگامی که آنها به محل کمین دستهٔ مولانا زاده رسیدند، به مدافعان شهر دستور هجوم صادر گردید. دستهٔ مدافعان از سه طرف به سربازان مغل تاختند. مدافعان شهر، مغل‌ها را به سنگ‌باران گرفتند. آنها با دست و فَلاخُن (فلخمان) دشمن را سنگ‌باران کردند. مغل‌ها دچار وضع خطرناکی شده بسیار تلفات به‌جا گذاشتند و مجبور به عقب‌نشینی گردیدند. آنها در هجوم روزهای بعدی هم دچار تلفات شدند و برای محاصرهٔ شهر در اطراف آن موضع گرفتند، با هر مکر و حیله‌ای که متوسل شدند، برای بر انداختن مقاومت سربداران موفق نشدند. این وضعیت طول کشید و در اردوگاه بادیه‌نشینان مغل مرض طاعون اسب پدیدار گردید و به ترتیبی که یکی از مورخان آن دوره خاطر نشان کرده است: «مغل‌ها دندان‌های خود را حریصانه به‌هم فشرده مجبور شدند از محاصره دست بردارند و فقط به غارت اطراف شهر قناعت کرده بازگردند.»[1] سربداران از منافع پیشه‌وران و طبقات پایینی جامعه دفاع می‌کردند. از این رو، تمام اقدامات آنها مخالف منافع اعیان و اشراف سمرقند بود و اشراف و اعیان شهر هم به نوعی دشمن‌پرور شده بودند.

مورخ شرف‌الدین علی یزدی که بیشتر دیدگاه اشرافی دارد، در بارهٔ فداکاری سربداران سمرقند می‌نویسد: «به سر یک گروه مردم باد غرور و افتخار وزید: آنها به بیرون از حد خود قدم گذاشتن جسارت نموده، دستان خون‌ریز ستم‌آور خود را هر طرف دراز کردند.» مولف این ارزیابی خود را نسبت به سربداران با آورده قطعه شعری تقویت می‌نماید که مضمونش این‌ست: «یارب مباد آن که گدا معتبر شود.»[2]

در بهار سال ۱۳۳۶ م امیر حسین و تیمور که از بلخ به سمرقند برگشتند، به‌صورت محیلانه به سربداران نامه نوشتند: «ما به شما اطمینان کامل داریم و با شما بهتر از دیگر حکم‌رانان رفتار خواهیم کرد.» رهبران سربداران به این سخنان مکارانه آنها باور کرده،

---

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۴۳ - ۴۴

۲. شرف‌الدین یزدی، ۱۸۸۷، ص ۱۱۰

به مقر امیر حسین رفتند و به مجرد رسیدن به آنجا همه کشته شدند، فقط مولانا زاده با خواهش تیمور جان به سلامت برد و جنبش سربدران در سمرقند و اطراف آن بی‌رحمانه فرو نشانده شد و امیر حسین و تیمور خود به حکم‌رانی شهر پرداختند. خواند میر در زمینه می‌نویسد: «بعد از آنکه امیر حسین سمرقند را اشغال نمود، دیگر ولایات نیز خود سری و اطاعت‌ناپذیری را ترک کردند.»[1] هر چند جنبش سربداران در سمرقند از پا در آورده شد، اما در شهرهای ماوراالنهر و فارس طرف‌داران زیادی پیدا کرده و هر روز نیرومندتر می‌گردید و در برابر سران ملوک‌الطوایف و گماشته‌گان بقایای مغل به مبارزهٔ خود ادامه می‌دادند. نیرومندترین سران ملک‌الطوایف خراسان عبارت بودند از:

امیر شیخ علی جانشین ایلخان که فرزند امیر علی قوشچی بود.

رییس طایفه اویرات، امیر ارغون‌شاه از قبیلهٔ جانی قربانی که نواحی نیشاپور، طوس، مشهد و ابیورد را به تصرف خویش در آورده بود.

امیر عبدالله مولایی صاحب قهستان؛

امیر محمود اسفراینی صاحب اسفراین؛

امیر محمد توکل که او نیز از طایفه جانی قربانی بود.

این فیودال‌های بزرگ هر یک دارای دسته‌های نیرومند لشکری بودند و خود را تقریباً مستقل و مجزا از حکومت‌های محلی می‌دانستند. پس از مرگ ایلخان ابو سعید جنگ داخلی بین خان‌ها و امیران فیودال شدت یافت و خودسری و ستم‌گری آنان افزون گشت تا سرانجام، امیران محلی خراسان در آغاز سال ۷۳۷ هـ بهار سال ۱۳۳۶ م طوغای تیمورخان را به ایلخانی برگزیدند.

سربداران فارس

در آخرین سال‌های حکومت ایلخان ابو سعید نارضایتی مردم روستاها و شهرها در خراسان به‌حد اعلای خود رسیده بود و هم در آن زمان واعظی پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سامان دهد و از لحاظ فکری رهبری کند. واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه مازندران به‌نام شیخ خلیفه بود. شیخ خلیفه در دوران جوانی مرید بالوی زاهد که از

---

۱. میرخواند، ج ۶، ص ۱۲، وخواند میر، ج ۳، قسمت ۳، ص.۹

شیوخ درویشان آمل مازندران بود گردیده و پاسخ مسایلی که ناراحتش می‌کرد، در سخنان وی نیافت و به سِمنان نزد علاءالدوله رُکن‌الدین سمنانی که در آن عهد معروف‌ترین شیخ دراویش فارس بود رفت، ولی در آنجا مراد و مقصودش حاصل نشد و بر آن شد تا به سبزوار هرات که یکی از مراکز سنت‌های وطن‌پرستی (سربداران) بود، عزیمت کند. شیخ خلیفه پس از ورود به سبزوار در مسجد جامع منزل کرد و به صدای بلند قرآن می‌خواند و وعظ می‌کرد و عدهٔ کثیری شاگرد و مرید در گرد او جمع شدند. از طرفی مخالفان نیز قصد خون شیخ خلیفه کردند. فقهای سبزوار کوشیدند تا خلیفه را دستگیر کنند، ولی در زد و خورد با پیروان وی کاری از پیش نبردند. پس دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی به قتل برسانند. سرانجام، در ۲۲ ربیع‌الاول سال ۷۳۶ هجری دشمنان شیخ خلیفه شبان‌گاه وی را در مسجد جامع حلق‌آویز کرده و شایع کردند که وی خودکشی کرده‌است. یکی از شاگردان شیخ خلیفه به‌نام حسن جوری به عقل و درایت و قدرت ممتاز بود. وی جوان روستا زاده بود از دهکدهٔ جور، حسن مدرسه را با موفقیت به پایان رساند و به لقب مدرس مفتخر گردید. شیخ خلیفه وی را به جانشینی خویش برگزید. شیخ حسن جوری پس از مرگ استادش (۲۳ ربیع‌الاول ۷۳۶ هجری) شبانه از سبزوار گریخت، وارد نیشابورشد و مدت دو ماه در آن شهر پنهان بود، سپس به مشهد رفت و از آنجا رهسپار ابیورد و خبوشان شد و در طی پنج‌ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان می‌کرد. روز ۱۳ می سال ۱۳۳۶ م شیخ خراسان را ترک گفت و به عراق رفت و یک‌سال‌ونیم در آن خطه به‌سر برد، سپس عازم بلخ گردید و به ترمذ رفت، بر رود جیحون و آنگاه به هرات و قهستان سر زد و بعد رهسپار کرمان شد. در این مدت شیخ حسن جوری می‌کوشید تا پیروان خویش را متحد کند و سازمان آنان را مرتب کند و ظاهراً به شکل مجامع درویشان درآورد. در همین حال، شیخ حسن بیمار شد و مجدداً به مشهد و نیشابور رفت و نزدیک دو ماه در کوه‌های اطراف پنهان بود و هر چند روز مکان تازه‌ای انتخاب می‌کرد. امیر کبیر ارغون‌شاه جانی‌قربانی رسولی به مشهد فرستاد تا شیخ حسن را دستگیر کند. سرانجام، شیخ حسن جوری به همراه شصت نفر از درویشانی که همراه او بودند در ناحیه یازر در راه قهستان و نیشابور توقیف و در دژی محبوس گشت و عده‌ای از مریدان وی مجروح و به طوس اعزام شدند.

قیام تاجیکان بَیهق

قیام تاجیکان در خراسان غربی پیش از آنکه شیخ حسن جوری دستوری دهد به‌صورت خودجوش آغاز شد. رفتار ناهنجار یک ایلچی مغل در دهکدهٔ باشتین در نزدیکی سبزوار که کاسهٔ صبر روستاییان را لبریز و طغیانی را که از مدت‌ها پیش‌زمینه سازی شده بود، تسریع کرد. پنج ایلچی مغل در خانهٔ حسین حمزه و حسن حمزه منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و به خواستهٔ خود اصرار و به میزبان خود بی‌حُرمتی کردند و کار را به‌جایی رساندند که ناموس ایشان را خواستند. دو برادر گفتند، دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد، بگذار سر ما برود. شمشیر از نیام کشیدند هر پنج تن مغل را کشتند و قیام را آغاز کردند. در این هنگام عبدالرزاق که فرزند یکی از مالکان محل بود وارد باشتین شد و با ایلچی که از جانب خواجه علاءالدین هندو (وزیر خراسان برای بردن حسن حمزه و حسین حمزه آمده بود رو به‌رو شد. وی پس از آگاهی از حوادثی که در زادگاهش وقوع یافته بود، با عزمی راسخ جانب روستاییان را گرفت و آنان را به خروج علیه ماموران مغول دعوت کرد.

در روز ۱۲ شعبان سال ۷۳۷ هجری خورشیدی، ۱۶ مارچ ۱۳۳۷ م. گروهی از روستازاده‌گان جسور، مسلح شده و عبدالرزاق را که به‌خاطر نیروی جسمانی و شجاعتش مشهور بوده به سرداری خویش برگزیدند. قیام‌کننده‌گان نام «سربداران» را اختیار کردند. علاءالدین محمد هندو، وزیر خراسان هزار سوار مسلح برای سرکوب آنان فرستاد، ولی روستاییان آنان را شکست دادند، سپس قیام‌کننده‌گان عزم کردند تا کار هندوی وزیر را نیز بسازند. او با سی‌صد سرباز از فریومد (قریه‌ای در سبزوار) به استرآباد که مقر امیر شیخ علی حاکم خراسان بود گریخت، ولی سربداران در حدود کوهسار کبود جامه گرگان به او رسیدند و به قتلش رساندند. سپس سربداران اموال و خزاین هندوی وزیر را تصرف کرده و بین خود تقسیم کردند. در آن زمان نیروی جنگی سربداران عبارت از هفت‌صد نفر مرد مسلح بود.

در آغاز کار، سربداران بر ضد فیودال‌های بزرگ مغل یا هواداران ایشان به جنگ نامنظم و چریکی می‌پرداختند. در ولایت بیهق دیگر کسی نبود که در برابر سربداران پایداری کند و سردار قشون سبزوار بدون مقاومت تسلیم سربداران شد. سبزوار دژ محکمی داشت که مرکز ستاد سربداران و پایتخت دولت تازه تأسیس ایشان گشت.

تاجیکان و ظهور امیر تیمور کورگان

در پی حملات و جنگ‌های طولانی مغول، اوضاع سیاسی و اجتماعی خراسان و ماوراالنهر دچار آشفته‌گی زیادی گردیده بود و مناطق مختلف این سرزمین چون جزایر جدا افتادهٔ قدرت در دست شهزاده‌گان مغولی و محلی خراسان پراکنده شده بودند. خراسان و همه متصرفات مغل محتاج ایجاد یک ادارهٔ کارا و قدرت‌مند بودند. دولت چغتایی فرارود نیز دو شق شده بود. یکی در ماوراالنهر صحنهٔ مبارزات امرا و خوانین محلی قرار داشت و دیگری در کاشغرستان تحت زمام‌داری تغلق تیمور برای حفظ صلابت قدیم خود سعی می‌ورزید. در ماوراالنهر امیر قزغن خواهر زادهٔ چنگیز که پیش از این از او یاد کردیم، وارد صحنهٔ سیاست شده و چون ابو مسلم خراسانی به «تاج‌بخش» شهرت یافته بود. پادشاهان چغتایی را استعمال می‌کرد و هر کی را می‌خواست به‌جای دیگری می‌نشاند. گویی مقدرات تاریخی چنین رفته بود که تاجیکان علی‌رغم دوستی و هم‌دلی که در پویه تاریخ با ترکان داشتند، باردیگر آماج حملات خون‌افشان سپاه امیر تیمور واقع شوند و اشک‌های ناخشکیدهٔ مادران از دهشت مغل، باز توسط چهرهٔ دیگری از همین سکه جاری شود. البته این حوادث مربوط به دوستی و دشمنی اقوام ترک و تاجیک نبود، این سیاست و حس جهان‌خواری و توسعه‌طلبی است که دوست و برادر نمی‌شناسد و هر چه را در مسیر خود از خشک و تر می‌سوزاند، نه بر ترک و نه بر تاجیک رحمی نداشت.

تیمور به علما، ادبا، هنرمندان زنده‌گی مرفه می‌بخشید و دربار او از علما و ادبای تاجیک مشحون بود مثل: مولانا عبیدالله رییس اوقاف، خواجه محمود شهاب‌الاسلام، خواجه یحیی، خواجه علی، خواجه مسعود سمنانی، خواجه سیف‌الدین تونی از علمای مشهور در آن دوره از شمار وزرای تیمور بودند و حتا مولانا عبیدالله را بحیث سفیر معتمد خود به کشورهای اسلامی چون مصر با نامهٔ شخصی خود برای پادشاهان می‌فرستاد. یکی از نامه‌های مشهور تیمور همان نامه‌ای‌ست که به پادشاه مصر نوشت که ۷۰ گز طول و سه گز عرض داشت و چنین طومار بزرگ به خط خوش‌نویس معروف تبریزی شیخ محمد با

آب طلا نوشته شده بود. خانوادهٔ تیموری پس از مرگ او بازسازی خراسان و رُنسانس هرات را به کمک آنها و دانشمندانی که بعداً عرض وجود کردند، شکل دادند و کار ناتمام کرت‌ها را ادامه دادند.

نظام شمس بغدادی که از دبیران دربار تیمور بود، به انشای کتاب «ظفرنامه» توظیف گردید که یک نسخهٔ آن به زبان فارسی دری در موزهٔ بریتانیا تاهنوز وجود دارد. علی شرف‌الدین یزدی دبیر دیگر تیمور که بعداً به دربار میرزا شاهرخ نیز ره یافت، کتاب «ظفرنامهٔ تیموری» را نوشت. دانشمندان ذیل از معاصران امیر تیمور بودند: میر سید علی همدانی و دامادش خواجه اسحاق ختلانی، پیر بهاءالدین نقشبند بخارایی (موسس طریقهٔ نقشبندیه) از صوفیان برجستهٔ خراسان، سعدالدین تفتازانی، سید شریف‌الدین جرجانی و فضلای مشهور چون نجم‌الدین طارمی دبیر و مترجم «کامل التواریخ» ابن اثیر، علی بدر شاعر هراتی، ابراهیم شاه طبیب کرمانی. دیده می‌شود که به استثنای مشاوران و فرماندهان نظامی تیمور که بیشتر ترکان بودند، متباقی هیات اداری و فرهنگی دربار او را تاجیکان تشکیل می‌دادند.

ابن خلدون فیلسوف و دانشمند شهیر اسلام و تونسی که در اواخر عمر خود تیمور را دیده است و با او مصاحبه‌ای دارد، می‌نویسد: «هنگامی که هنوز در مغرب بودم پیش‌گویی‌های بسیار از قیام تیمور شنیده بودم. ستاره‌شناسان در حدود سال ۷۶۶ هجری منتظر ظهورش بودند. یک‌روز در «فاس» در مسجد «القاروئین» واعظ قسطنطنیه ابو علی بادیس، را دیدم که رایش حجت است. از وی در بارهٔ قرانی که باید واقع شود، پرسیدم. گفت دلالت دارد بر ظهور شخص مقتدری از شمال شرقی مردم صحرانشین که بر این پادشاهان پیروز خواهد شد و قسمت عمدهٔ ربع مسکون را خواهد گرفت. از او گذشته ابن «زر زر» طبیب یهودی پادشاه فرنگ بن «آلفونسود» نیز همین را به من نوشته است...[۱] ابن خلدون در بارهٔ شخص تیمور می‌گوید: «برخی او را عارف مشرب می‌دانند و برخی دیگر رافضی‌اش می‌دانند. زیرا که دیده‌اند برای افراد خاندان علی برتری قایل است...»[۲] تیمور

۱. ابن خلدون وتیمور لنگ، ترجمهٔ سعید نفیسی و نوشین دخت نفیسی، چاپ تهران، زوار، ص ۵۷
۲. همان اثر، ص ۷۳

یک‌بار دیگر دنیای اسلام را چنان کوبید که نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان. اگر هلاکوی مغول در ۶۵۷ هـ خلیفه بغداد را به ترس از لرزش زمین و آسمان و غضب الهی لای نمد مالید تا خفه شد، این گردن کلفت ثانی، یعنی تیمور، بایزید الدروم را که آخرین سلجوقیان ترکیه بود قفس کرد و به عنوان خوش رقصی برای نامسلمانان مسیحی همچون ببری به تماشایش گذاشت. پس از این وقایع بود که دنیای ملوک طوایف قرن هشتم هجری چنان در وحشت و خرابی و درمانده‌گی یک‌دست شد که صفویان برای بیعت گرفتن می‌توانستند حتا به کشتار نیازی نداشته باشند.[۱]

امیر تیمور کورگان در خط چنگیز

تیمور در سال ۱۳۳۶ م در دیهه «خواجه الغار» در حومهٔ شهر کش «شهر سبز» در یک خانوادهٔ ترکی به‌نام ترغای فرزند حاجی برلاس تولد گردید. مادر وی از شجرهٔ چنگیزخان مغل و خودش آمیزشی از ترک و مغول بود. در خون تیمور عناصر ژنیتیکی «ترک ـ مغل» دوران می‌کرد. تیمور از بسکه سر سخت و متحمل دشواری‌ها بود، او را «تیمور» لقب دادند که این واژه در زبان ترکی معنای «آهن» را دارد. تیمور در جوانی در سمرقند به خدمت امیر قزغن نام‌برده[۲] درآمد. در سال ۱۳۶۱ م خان‌نشین مغولی را در کیش و سمرقند اشغال کرد و در خدمت تغلق تیمور قرار گرفت و از سوی نام‌برده به حاکمیت کیش در زادگاه خود رسید. در همان سال خان مغول خواجه الیاس فرزند خود را بحیث والی سمرقند و تیمور را بحیث مشاور او مقرر کرد. این تغییر ذهن تیمور را نسبت به آینده‌اش دگرگون ساخت و وفاداری او به تغلق خان دیری نپایید و تیمور با امیر حسین خسربرهٔ خود و نواسهٔ امیر قزغن حاکم بلخ و تخارستان که با تغلق تیمور مناسبات دشمنانه‌ای داشت، متحد گردید و علیه تغلق اقداماتی را به‌راه انداخت. آنها در جنگ با تغلق تیمور شکست خوردند و ناگزیر به فاصله‌های دوری تا سیستان فرار کردند.

تیمور از نظر فزیکی مرد قوی، مقاوم، سوارکار ماهر و تیر انداز قابل بود. به شکار و

---

۱. جلال‌آل احمد، غرب زدگی، ص ۶۲

۲. امیر قذغن همان کسی‌ست که در زمان چنگیز حاکم تخارستان بود و این سرزمین را به‌نام خود «قذغن» گذاشت که بعداً در اصطلاح عوام به قطغن مبدل گردید و ماندگار شد.

شطرنج میل مفرطی داشت، انرژی و طاقتی که داشت. خون‌سردی بزرگانه را نمی‌شناخت. در عین زمان، مسلمان متعصب و پرهیزگار و حافظ قرآن‌کریم بود، علمای دین را احترام می‌گذاشت، اما به احمال نظر خود بر آنها بیشتر احترام می‌گذاشت. شخص سر تنبه و خود رای بود. او سفر دشت قپچاق را به فاصلهٔ ۱۸۰۰ میل به‌سواری اسپ در چهار و نیم ماه طی کرد. بازهم در سن هفتاد سالگی از سمرقند به عزم تسخیر ترکیه فاصلهٔ ۲۰۰۰ میل را طی کرد. او در طول عمرش ۱۸ بار ازدواج کرد. امیر کورگان دارای فرزندان و نواسه‌های زیادی بود، نام‌برده به تعداد ۴ پسر، ۳۲ نواسه و ۱۷ دختر و نواسهٔ دختری داشت. جهانگیر، امیر شیخ، میران‌شاه و میرزا شاهرخ از فرزندان اویند. میران‌شاه در جنگی با قرا یوسف حاکم آذربایجان کشته شد. روی‌هم رفته او یک جنگ‌سالار جسور و ماهر و در عین حال، سنگ‌دل و خون‌خوار بود. در این صفت کمی‌ای از نیای مادری خود چنگیزخان نداشت. تیمور تلاش می‌کرد تا پیوند خودش را به چنگیزخان مغول برجسته مطرح نماید.[۱] و از این وابستگی و پیوند افتخار هم می‌کرد. تیمور در جوانی بعد از ماوراالنهر بیشتر به خراسان دل‌چسپی داشت، او چندین‌بار با عبور از جیحون وارد خراسان شده در بلخ و بدخشان، کابل، قندهار و سیستان سفرهای رزمی کرده بود، با اینکه سلاطین کرت همراهش مدارا می‌کردند، با آن‌هم با ایشان و تاجیکان همان کارهای را می‌کرد که پیش از او چنگیز تجربه کرده بود.

تیمور در سال ۱۳۶۳ م که در جنوب افغانستان آواره بود، از جلال‌الدین محمد شهزادهٔ کیانی از بزرگان تاجیکان سیستان که اتباعش دست به شورش زده بودند تقاضای کمک کرد که این تقاضا از سوی جلال‌الدین پذیرفته شد و درگیری پیش آمد. در این درگیری تیری به‌پای امیر تیمور اصابت کرد که نام او را برای همیشه به «تیمور لنگ» مبدل کرد. اروپاییان هم این مفهوم را آهنگین کرده و به‌نام «تیمورلین» به کار بردند.[۲]

تیمور فکر جهانگیری بیشتر از چنگیز را در سر داشت. از این رو، اغلب به درباریان خود می‌گفت: «دنیا بسیار بزرگ نیست» و گنجایش این‌همه پادشاهان متعدد را ندارد، یک

---

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۱

۲. معلومات از تاریخ رشیدی، به نقل از سایکس در تاریخ افغانستان، ص ۲۵۴

پادشـاه برای ربع مسـکون (چهارم حصهٔ دولت‌های جهان) کافی اسـت. در همین اوضاع نیروهای مشـترک تیمور و خسـربره‌اش امیر حسـین از بلخ به قندز مرکز تخارسـتان تاخته و پیش‌روی کردند و با افروختن آتش بر قُلهٔ کوه مردم تخارستان را به وحشت انداختند و «جته» حاکم قندز را شکست دادند. پس از شکست مغلان مبارزهٔ شدید بین تیمور و خسربره‌اش امیر حسـین در سـال‌های ۱۳۶۵ - ۱۳۷۰ م شروع شد و امیر حسـین شهر کیش را به تصرف خود درآورد، اما تیمور با ۲۰۰ نفر عسکر توانست زادگاهش را از محاصرهٔ دشمن بیرون بکشد و در سـال ۱۳۷۰ م بلـخ را از امیـر حسـین تصرف و او را اعدام کـرد و لقب «صاحب قرآن» را به‌خود کمایی کرد.[۱] با این وصف، امیر تیمور و شهزاده‌گان تیموری در تلاش تشکیل دولت متمرکزی بودند، اما هنوز در خراسان و فرارود وحدت سیاسی وجود نداشت، تنها با سعی و کوشش کرت‌های هرات، این شهر ظرفیت پذیرش یک مرکزیت سیاسی را در خود به‌وجود آورده بـود. در مناطـق مختلف امرای محلی که از تیمور درسـت اطاعـت نمی‌کردند، بالای ویرانه‌های ناشـی از خراب‌کاری چنگیز به‌صورت شـبه مسـتقل حکومـت می‌کردند. مثلاً: در بدخشـان شـاه عمر شـیخ و بعداً شـاه بهاوالدین که از سـوی تیمور برگزیده شده بود، در تخارسـتان سـفلی، قندوز و بلخ امیر اولجای و غاسلدوز، در جوزجان امیر محمد خواجه، در هـرات و غـور بقایـای پادشـاهان کـرت و... این امر ضـرورت ایجاد دولت مرکـزی را برای امیـر تیمور مفهوم بیشـتر بخشـیده بود. بـا این انگیزه به لشکرکشـی‌های پرداخـت و بعد از فتح هرات و تخریب «بند رسـتم» در سیسـتان و ویرانی‌های بیشـتر در آن ولایت پرداخت، قندهـار را مجـدداً بـه تصـرف خـود درآورده و به شـمال برگشـت و حکومت بغـلان و قندوز (تخارستان پایان) را به امیر جهان‌دارشاه پسر امیر جاکو برلاس بگماشت.

بازهم آفت جنگ و غارت‌گری و ایستاده‌گی خراسانیان

تیمور با اینکه در خراسـان سـلطنتش را اعلام کرده بود، با آن‌هم در برابر حس آزادی‌خواهی تاجیکان حسـادت می‌کرد و قلعهٔ هندوان بلخ را مثل چنگیز به‌خاک یک‌سـان کرد و پس از یـازده سـال فرصـت برگشـت به ایـن کشـور را یافته و در سـال ۱۳۸۰ م از جیحون به‌سـوی بلـخ آمـد و ملک محمد بن فخرالدین کرتی حاکم سـرخس به اسـتقبالش آمـد و تیمور او را

۱. همانجا، همان صفحه

به حکومت غور مقرر کرد که برضد تیمور قیام کرد. شمار زیادی از سپاهیان او را کشت. در سال ۱۳۸۱ م تیمور به پوشنگ حمله کرد و مردم در برابرش به سختی مقاومت کردند و تیمور دوبار ضربت تیر پوشنگیان را برداشت و زخمی شد، اما حصار پوشنگ را منهدم کرد. زمانی که رُخ به طرف هرات کرد، ملک غیاث‌الدین پیر علی کرت با آنکه پسرش داماد خاندان تیموری بود، شهر رابه عزم مقاومت به رویش ببست و جنگ به مدت چهار روز ادامه یافت و ملک غیاث‌الدین تادیه باج را قبول کرد و به حکومت خود ادامه داد؛ اما تیمور امر کرد تا حصار شهر را منهدم کردند و دروازه‌های آهنینش را که بر آنها نام و القاب پادشاهان کرت نقر شده بود، برکند و به زادگاهش «شهر سبز» انتقال داد. پس از صلح با ملوک کرت با سپاه ۵۰ هزار نفری روانهٔ نیشاپور گردید و امیر علی موید زمام‌دار سربداری که توان مقاومت را نداشت، از در صلح پیش آمد، آنگاه به اسفراین حمله کرد و دیوارها و برج و باروی شهر را ویران کرد، به کلات و ترشیز شتافت. امیر علی سدید حاکم غوری ترشیز در برابرش با مصالحه پیش رفت و مسیر تیمور به استقامت مازندران کشید و پس به هرات برگشت و حکم‌ران کرت هرات را محبوساً به سمرقند فرستاد و امنیت شهر را به‌دست سپاه خودش سپرد و میران‌شاه پسرش را در مرغاب مقرر کرد. مردم غور در همکاری با ملک محمد کرت که از برخوردهای تیمور رنجیده بودند قیامی را بر ضد تیمور راه انداختند و به هرات حمله کردند و شهر را قهراً بگرفتند و سپاه تیموری را از دم شمشیر گذرانیدند؛ اما میران‌شاه با لشکری وارد هرات شد و شهر بی‌دیوار و دروازه را تصرف و مردمش را به سرنوشت دورهٔ چنگیز مواجه کرد و از سرهای کشته‌شده‌گان «کله منارى» ساخت. تیمور با شنیدن قیام هرات در سال ۱۳۸۲ م غیاث‌الدین کرت را با برادر و پسر کوچکش که در نزدش اسیر بودند، اعدام کرد و می‌خواست باز شهر هرات را منهدم کند، اما با فتوای اهل رای در برابرش مقاومت صورت گرفت و در عوض نقود پرداختند، اما پرداخت غرامات سنگین بود و پول‌ستانان برای حصول آن به شکنجهٔ شدید مردم متوصل می‌شدند. به گفتهٔ مورخ میر خواند «در شهر هرات یک دکان هم باز نماند و در بازارها و کوچه‌ها مرده بالای مرده افتاده بود.»[1] در این زمان مردم اسفزار به رهبری شیخ داوود بر ضد

۱. میر خوند، روضه الصفا به نقل از افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۵۹.

غارت‌گری تیمور قیام کردند و این قیام چنان بی‌رحمانه سرکوب گردید که فجایع عصر مغل فراموش گردید، به امر تیمور مناری از گل‌ولای برافراختند و در آن از وجود ۲۰۰۰ انسان زنده استفاده کردند.

تیمور پس از فشار سختی که بر تاجیکان هرات وارد کرد، روانهٔ فراه شد و ملک جلال‌الدین حاکم فراه برای زنده ماندنش تسلیم گردید. تیمور پس از جنگ و مقاومت «حصار زره» جانب سیستان (شهر جلال‌آباد) رفت و اشراف همراهش پیمان اطاعت و صلح بستند، اما مردم به رهبری ملک قطب‌الدین امیر محلی سیستان به مدت چندین روز به دفاع پرداختند و مواشی اردوی تیمور را میر بودند. تیمور در حالی که مشغول معاینه سپاه خود بود، به‌طور ناگهانی دروازهٔ شهر باز گردید و هزاران نفر از مردم شهر بیرون ریختند و سپاه تیمور را زیر رگبار تیر قرار دادند. تیمور در این جنگ زخم برداشت و شهر را اشغال و امر کرد تا تمام دارایی مردم از طلا تا پلاس و بوریا را گرفتند، از برج و قلعهٔ نظامی تا خانه‌های مردم را به‌خاک برابر کردند. در سال ۱۳۸۳ م «بند رستم» را در یک منزلی شهر زرنج که برای کشت و زراعت مردم آب می‌رسانید و سیستان را به سرزمین خیر و برکت در آورده بود، تخریب کرد. امور آن شهر ویران شده و غارت گردیده را به شاه شاهان سیستانی واگذار کرد. مردم سیستان از گرشک تا فراه و چخانسور پس از ویرانی این بند تاریخی تا کنون دیگر صاحب آن همه رفاهیت و آرامش نشدند و بقایای شهرهای قدیم چون شهر زرنج، پشاوران، قرنین، طاق، بست، رم، شارستان، بغنین در تپه‌های زروان، شووان و صدها قلعه و کوشک و حصار دیگر به مرور زمان همه تا کمر در ریگ‌ها فرو رفتند.[۱]

تیمور بااین تبه‌کاری‌ها به قندهار تاخت و شهر قندهار را با زور و قوهٔ نظامی اشغال کرد. بیشترین اهالی قندهار را در این زمان تاجیکان تشکیل می‌دادند. تیمور سردار مدافعان قندهار را به دار زد و حکومت آن را به یکی از اقاربش به‌نام امیر سیف‌الدین برلاس داد و در راس حکومت تخارستان امیر جهان‌دار شاه پسر امیر جاکو برلاس را تعیین کرد. در این حال، شاه بهاءالدین امیر بدخشان دوست تیمور بود و حاکم کابل به تیمور اظهار

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۰.

اطاعت نموده بود و از قندهار تا سمرقند را در چهارده روز طی کرد و به پایتخت خود رسید. میران‌شاه پسر تیمور پیش از این که برای سرکوب کردن قیام مردم توس (۱۳۸۸ م) سفر کند. پیر محمد کرت داماد تیموری‌ها را که نزدش محبوس بود با دو پسرش بکشت و با ده‌هزار سپاهی روانهٔ توس گردید و دود از دماغ مردم توس بر آورد.

در سال ۱۳۹۱ م تیمور به عزم سرکوب هندوستان به دامنه‌های هندوکش به اندراب رسید و از گردنهٔ خاواک پنجشیر به عزم اصلاح مردم کَتُور و بلورستان که مردم آن به مناطق هم‌جوار اذیت می‌کردند، عبور کرد. از این که راه‌های بلورستان بسیار کوهی و مشکل گذر بود، یک لشکر ده‌هزار نفری را روانهٔ نورستان کرد، اما این مفرزهٔ نظامی هیچ‌گونه موفقیتی نداشت. تیمور اما از فتح و نصرت دم زده و آن را در کتور در سنگی نوشته به‌یادگار گذاشته است. تیمور خود به کابل برگشت و روانهٔ ننگرهار گردید و با قلعهٔ «ایزیاب» که مسکن قبیله‌ای از پشتون‌ها بود، رسید. چون ساختار قلعه خوشش آمد به مرمت آن امر نمود و خود به مدت ۱۴ روز جریان ترمیم را نظارت کرد. زمانی که سوار بر اسپ بر گرد قلعه دور می‌زد، از خانهٔ دو منزله‌ای در اطراف قلعه نشانهٔ تیری گردید. از صدای تیر اسپ تیمور برمید و تیر بر خطا رفت و تیمور داخل قلعه گردید و امر کرد تا موسی‌خان ملک قریه را با دو صد نفر به‌حضورش بیاوردند، اما تیر انداز با شش نفر در بالا خانه ماندند و به نزد تیمور نیامدند و به نشانه‌گیری خود ادامه دادند، همه مردم روستا دستگیر شدند و با موسی‌خان از دم تیغ امیر تیمور گذشتند.

در سال ۱۳۷۵ م پیر محمد فرزند جانگیر و نواسهٔ تیمور زمام‌دار «قندوز» بوده و کابل، غزنی و قندهار نیز از متصرفاتش بودند. پیر محمد مذکور فرمان تیمور را مبنی بر حمله بر هند دریافت کرد. تیمور در سال ۱۳۹۸ م رود سند را عبور کرده و هندوستان میانه را تصرف کرد. در «ظفرنامه» آمده است که «آنها یغما و چپاول را اول از اوغان‌ها (افغان‌ها) باشنده‌گان سلیمان کوه آغازیدند که آن قلمرو را به کُلی به‌خاک یک‌سان کردند. آنها از سند عبور کردند و اوتچه «اوچ» و هکذا ملتان را تحت معاصرهٔ خود درآوردند، آنگاه تیمور به کابل برگشت و از راه خلم به زادگاهش شهر سبز رفت. بار دیگر از مسیر نیشاپور و مرغاب به ترمذ رفت و به سمرقند کشید. امیر تیمور در آستانهٔ جهان‌گیری شربت مرگ را نوشید، اما فرزندانش در پهنای آسیای مرکزی تا هندوستان حدود دو قرن حکومت کردند.

پنجهٔ مرگ بر گلوی تیمور

تیمور در اوج جهان‌گشایی به فکر تسخیر چین و مغلستان افتاد و خواست تا این سرزمین‌ها را به قلمرو اسلام مبدل گرداند. در زمستان سال ۱۴۰۴ م با شتاب امر تجهیز سپاه بزرگی را صادر نمود و بلادرنگ در موقع نامناسب و سرمای سوزان با ۲۰۰ هزار عسکر به حرکت افتاد. چندین هزار اشتر شیردار به منظور استفاده از شیر آنها برای تغذیهٔ سربازان در کاروان او وجود داشت. تیمور در سرمای یخ‌بندان ماه جدی به شهر اترار نخستین هجوم‌گاه چنگیز به سواحل رود سیحون رسید و برای استراحت اتراق کرد؛ اما مریضی شدیدی به سراغش آمد، قاریان قرآن را بخواست تا برایش قرآن (چهل یاسین) بخوانند، تیمور می‌دانست که اجل دیگر امانش نمی‌دهد و چاره‌ای جز تسلیم ندارد. از این رو، به بازمانده‌گانش صبر و استقامت توصیه کرد و مقام ولیعهدی سلطنت را به نواسه‌اش امیرزاده پیر محمد جهان‌گیر حاکم کابل غایبانه توصیه کرد و در ماه شعبان سال ۷۰۸ هجری (۱۴۰۴ م) در ساحل سیحون مایوسانه از جهان رفت و مردم چین و مغلستان از بلای عظیمی نجات یافتند. هنوز مردهٔ تیمور به سمرقند نرسیده بود که امیر زاده سلطان حسین از اردو جدا شد و به سمرقند کشید تا بر تخت شاهی بنشیند، در حالی که امرای دربار پیش از این میرزا خلیل سلطان نواسهٔ دیگر تیمور را به سلطنت برداشته بودند. میرزا پیر محمد جهان‌گیر نواسه و ولیعهد تیمور همین که از مرگ جد خود آگاه شد، با سپاهی از خراسان وارد سمرقند گردید. تا تاج و تخت بابایش را تصرف کند، اما از طرف سپاه خلیل سلطان شکست خورد. هر چند تیمور خود بر زخم‌های خون‌چکان چنگیزیان بر تاجیکان خراسان نمک افشاند و درد نقاهت‌های جنگی این سرزمین را مزمن کرد. فرزندان و نواسه‌هایش اما به فکر آبادی تخریبات نیای خود توجه کردند؛ خراسان به فرماندهی اعقاب تیمور با دستان هنرمندان تاجیک شاهد یک دورهٔ شگرف پویایی فرهنگ، هنر و رنسانس شرقی گردید که توانست با نهضت رنسانس اروپا (۱۴۵۳ م) هم‌رکابی کند و هرات جایگاه فلورانس شرقی را به‌خود اختصاص دهد. در این زمان شهرهای سمرقند و هرات و تبریز از روم و ونیس و آتن بزرگ‌تر بودند، اما فقط شهرهای چین به علت ازدحام نفوس بزرگ‌تر از این‌ها دانسته می‌شدند. جادهٔ باستانی و پُر رونق ابریشم در خراسان بزرگ پس از

حملهٔ مغل و تیمور به دلیل ناامنی راه‌های کاروان‌رو و به دلیل ایجاد راه‌های بحری شکوه اقتصادی خود را از دست داد.

پس از سال ۱۴۰۵ م پرتگالی‌ها و انگلیس‌ها به دریا نوردی پرداختند و راه بحری جای راه‌های خشکهٔ تجارتی قدیم راه ابریشم را گرفت. لذا خراسان و آسیای مرکزی و شرقی از مسیر تجارت بحری منزوی گردیدند. خصوصاً که و اسکوداگاما سرزمین هندوستان و کریستف کولمبس قارهٔ امریکا را از راه دریا با جهان قدیم متصل کردند. این حادثه از لحاظ اقتصادی به خراسان ضربات بزرگی را وارد کرد.

در قرن شانزدهم مجموع نفوس دنیا حدود ۶۰۰ میلیون نفر تخمین می‌شد که صد میلیون آن در چین می‌زیستند. در ارگ سمرقند ۱۵۰ هزار نفر کار می‌کردند و ساکن بودند، در حالی که خود شهر بیش از این نفوس داشت، هرات با اینکه در عصر تهاجم چنگیز فاقد سکنه شده بود، اما در هنگام حکومت امیر تیمور بیشتر از ۲۵۰ هزار نفر و تبریز بیشتر از هر دو شهر دارای سکنه شده بود.[1] تیمور و بازماندگانش در اعمار ساختمان‌ها و پُل‌ها بر فراز رودخانه‌ها، کاروان‌سراها و مساجد توجه داشت. مخصوصاً شهر سبز و شهر سمرقند که در اثر توجه تیمور به دستیاری معماران هرات، اصفهان و شیراز در فرارود ممتاز گردید. تعیمراتی با «گنبدهای اناری شکل» نیز از زمان تیمور رواج یافت. در حالی که پیش از تیمور در آسیای مرکزی گنبدهای مخروطی شکل رواج داشت. معماری زمان تیموری صرفاً تقلیدی نبود، بلکه جنبه‌های ترکی و خراسانی با هم امتزاج پیدا کردند. شهرهای سمرقند و هرات به تجمع دانشمندان عرصه‌های مختلف، معماران، هنرمندان، صنعت‌گران، نقاشان تبدیل گردیدند و نقاشی و خطاطی با خط کوفی منکشف گردید. کاشی‌کاری هرات بیشتر رواج یافت. صنعت نقره کاری مشبک از بغداد وارد گردید و سنگ یشم از خُتن (چین) و سنگ مرمر از تبریز وارد می‌شد و شهر سمرقند دارای ساختمان‌هایی گردید که داخل اتاق‌هایش به روش چینی نقاشی می‌گردید. اسلحه‌سازی نیز رواج بیشتر یافت و شهرهای هرات و سمرقند حیثیت شهرهای بین‌المللی یافتند که در آنها از مسلمان و مسیحی و عیسوی گرفته تا تاجیک، ترک، عرب، ارمنی و مغل همه مشغول کار و آفرینش

---

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۴

بودنـد. پـس از مـرگ امیر تیمور در حالی که جانشـین خود نواسـه‌اش پیـر محمد را وصیت کـرده بـود، اما شـهزاده‌گان تیموری به گونهٔ ذیل در خراسـان و ماوراالنهـر حکومت کردند که به‌طور خلاصه به آنها می‌پردازیم:

میرزا شاهرخ

میـرزا شـاهرخ پس از وفات امیر تیمور در سـال ۱۴۰۴ م در مرکـز تاریخی و فرهنگی تاجیکان خراسـان (شـهر هـرات) اعـلام سـلطنت کـرد و خلیـل سـلطان در سـمرقند و پیـر محمـد جهان‌گیـر ولیعهـد تعیین کرده تیمور به میرزا شـاهرخ بیعت کردند. پیش از این شـاهرخ در سـال ۱۳۹۶ م از طرف پدر حاکم خراسـان مقرر گردیده بود که تا سـال ۱۴۴۶ م به مدت نیم قرن در شـهر هرات مسـتقر بود. سـران نظامی در پی یک اقدام خلیل را که شـخص عیاش و فاسـد بـود، از بیـن بردنـد. پیر محمد نیز به‌دسـت یکی از امرای دربار کشـته شـد و بدین صـورت، دولـت تیموری در شـهر هرات بسـتر تمرکـز خود را دریافـت. شـهزاده‌گان خانوادهٔ تیموری چون میرزا سـکندر، میرزا عمر، میرزا سـلطان حسین، میرزا سلیمان مثل هر سلسله حکم‌ران دیگر متناوباً با شاهرخ مخالفت می‌کردند.

در سال ۱۴۲۶ م احمد هراتی با کارد به شاهرخ حمله کره و او را مجروح گردانید. در سال ۱۴۲۸ م میرزا سکندر پسر قرایوسف پادشاه سابق آذربایجان را در ایران مغلوب کرد، چنانکه پیش از این پدرش را در سوقیات خود به گنجه و گرجستان مغلوب کرده بود. از این به‌بعد شاهرخ پادشاه کشورهای خراسان، ماوراالنهر و ایران بود و فرصت مفصلی برای استحکام دولت و انکشاف مملکت در اختیار داشت. در زمان میرزا شاهرخ تاجیکان خراسان قدم به عرصهٔ زنده‌گی جدید و مرفه‌ای گذاشـته بودند و هرات به‌سـرعت چون مروارید شـهرهای آسـیای مرکزی و مرجع علما، شـعرا، اوبا و هنرمندان گوناگون قرار گرفت. زیرا هرات در عهد پادشاهان تاجیک کرت حدود یک‌ونیم قرن مراحل نخستین بازسازی و به‌سازی پسا مغول را طی کرده و زمینه‌های یک تحول بزرگ را خراسان فراهم کرده بود.

عبدالرزاق سـمرقندی جریان وقایع دوران شـاهرخ را چنین می‌نویسـد: «شـاهرخ ولایت ختلان را با اهرنگ (امام صاحب) و صالح سرای (پنج) بعد از وفات میرزا محمد جُوکی به پسر او میرزا ابوبکر همچون سیورغال داده بود. در سال ۱۴۰۸ م شاهرخ ماوراالنهر و سمرقند

را گرفتـه و حکومـت آنجـا را به میرزا الغ بیک پسـر خود که در علم نجـوم متبحر بود داد.[۱] در سـال ۱۴۰۹ م به‌خاطر الحاق عراق عجم با خراسـان بدان‌جا سـوقیات کرد. در سـال ۱۴۱۰ م شورشـیان ماوراالنهر را از بین برد. در سـال ۱۴۱۲ م شـاه بهاوالدین حکم‌ران بدخشـان را که از اطاعتش سـرباز زده بود، لشـکریان شـاهرخ از بغلان و اشـکمش بر بدخشان تاختند و به تعقیب شاه بهاوالدین تا پامیر رفتند و حکومت آن ولایت را به شاه محمود برادر بهاوالدین دادند.»[۲]

میـرزا شـاهرخ در سـال ۱۴۱۴ م از راه مازنـدران بـه اصفهان رفـت و فارس را فتـح کرد. در ۱۴۱۵ م ولایـت کرمـان و در ۱۴۱۹ م آذربایجـان را گرفـت و قـدرت دولت کورگانـی را تا جایی رسـاند که می‌توانسـت پادشـاه مغول را در دشـت قپچاق هم تعویض کند. گوهر شاد بیگم همسـر فضیلـت پـرورش او را در تعقیـب کارهـای آبادانیـش در هـرات یـاری می‌رسـانید. مسـوولان دولـت شـاهرخ نیـز روش‌هـای سیاسـی شـاه را پیـروی می‌کردنـد. جلال‌الدیـن، لطـف‌الله، صدرالدیـن ابراهیـم، محمـد امیـن و عبدالحمیـد قرومـی صـدور شـاهرخ و غیاث‌الدین سـمنانی، سید فخرالدین، خواجه نظام‌الدین احمد، خواجه غیاث‌الدین پیر محمـد خوافـی، خواجه سـیدی احمـد شـیرازی، امیر علـی و خواجه شـمس‌الدین علی از اکابر تاجیکان و از وزرای میرزا شـاهرخ بودند. شـاهرخ در سـال ۱۴۴۶ م به عمر ۷۲ ساله‌گی بر اثر مریضی در ایران درگذشت.

میرزا الغ بیک

میرزا الغ بیک در سال ۱۴۱۱ م حاکم ماوراالنهر در سمرقند بود، چنانکه قبلاً یادآور شدیم، او شخص دانشمند و در علم نجوم و ریاضیات متبحر بود، اما هنر رهبری سیاسی حکومت را نداشـت. به‌همین خاطر در دورهٔ زمام‌داری او خانه جنگی و خیال خود مختاری در سـر

---

۱. ویرانه‌هـای رصد خانهٔ او با موزیـم آثار تحقیقاتی‌اش تاهنوز بر فراز تپه‌ای در سـمرقند وجود دارد. در این موزیم جدول‌های گردش منظومهٔ شمسـی که از سوی ابوریحان بیرونی، لاوازیه فرانسوی ولومناسف روسی تحقیق شده اند و با تحقیقات الغ بیک بسـیار نزدیک هسـتند و از بینش ژرف الغ بیک در نجوم شـهادت می‌دهند. نویسنده خود در دههٔ هشتاد قرن بیستم از موزیم الغ بیک در سمرقند دیدار نمودم.

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان،۲/۱۸۸

شـهزاده‌گان تیموری اوج گرفت. از همه بیشـتر میرزا عبداللطیف که فرمانده ارتش شـاهرخ بود، مال و زنده‌گی جدهٔ خود ملکه گوهر شاد بیگم را تاراج کرد که بعدها توسط اعلاءالدوله حکمـران نیشـاپور بـه زنـدان انداخته شـد و میرزا ابوبکر نواسهٔ دیگر شـاهرخ بـه حاکمیت تخارستان و بلخ فرستاده شد.

میـرزا الـغ بیـک پس از مرگ پدرش در سـال ۱۴۴۶ م سـمرقند را به‌جای هـرات که هر دو از شـهرهای تاجیک‌نشـین و از شـهرهای مرکـزی خراسـان بودنـد و حـال و هـوای فرهنگ و تمدن تاجیکی (فارسـی) داشتند، پایتخت خود انتخاب کرد. پسرش میرزا عبدالعزیز را که شخص ظالم و ستم‌کار بود، حاکم یا شهردار پایتخت خود یا رییس شهر سمرقند مقرر کرد که به‌زودی دچار فسـاد و بحران گردید. در سـال ۷ - ۱۴۴۶/۱-۸۵۰، میرزا الغ بیک با لشـکر خـود بـه خراسـان هجوم کرد و تا سـاحل رود آمو رسـید و چندی در آنجا باقـی ماند. در این وقت خبری منتشر گردید که «میرزا ابوبکر پسر مهتر میرزا محمد جوکی که پس از وفات پدر بـه موجـب فرمان خاقان هفت کشـور (شـاهرخ) ختـلان و اهرنگ (امام صاحـب) و صالح سرای سیورغال او بود، چون خبر مرگ شاهرخ را استماع نمود، حشر بسیار و حشم لشکری بی‌شـمار جمع کرده و شـهرهای شـمال خراسـان چون: بلخ، شبرغان و تخارسـتان (تخار، قنـدز و بغـلان) تـا حـدود بدخشـان را ضبط نمـود.» میرزا الـغ بیک کـه در بین امیـران میرزا ابوبکـر افـراد خود را داشـت، از همه کارهای او باخبر بود. بنابرایـن، میرزا الغ بیک با فریب و وعده‌هـای دروغ مثـل قبـول کردن میرزا ابوبکـر به دامادی خود و آوردنـش به اردوی خویش، او را دسـتگیر و توقیفاً به سـمرقند فرسـتاد. میرزا ابوبکر نواسه شـاهرخ با مساعد کردن زمینهٔ حکم‌رانـی خـود در تخارسـتان اعلان اسـتقلال کرده و بـا مخالفان خـود جنگید. حکومت هرات را به پسر دیوانه‌اش عبداللطیف سپرد، اما بر ضد پدرش قیام کرد و در ساحل رود آمو سرکوب گردید. بر اثر حمایت معاندان از عبداللطیف او به سمرقند فراخوانده شد، پدرش را مورد محاکمه قرار داد و برایش فتوای قصاص صادر شـد؛ اما عبداللطیف سـناریوی قتل پـدرش را دگرگـون سـاخت و او را به‌دسـت حاجـی محمد خسـرو سـپرد تا گویا پـدرش را به حـج ببـرد. بنا به نوشـتهٔ خوند میر از عقب جلادی به‌نام عباس فرسـتاد و در سـال ۱۴۴۸ م او را در حومهٔ سـمرقند به قتل رسـانید. حاجی خسـرو گزارش این ماجرا را به مورخ میر خوند

نویسندهٔ تاریخ «روضه الصفا» چنین شرح داده است: «شام با الغ بیک از سمرقند خارج شدیم و شاه خوش خوش همی راند و صحبت می‌کرد و خوش بود، ناگاه از عقب سواری رسید و امر آورد که شب را شاه بایستی در آبادی نزدیک توقف کند تا تجهیزات سفرش به عمل آید. به‌ناچار در قریهٔ نزدیک فرود آمدیم و در اتاق آتش افروختیم، الغ بیک در انتظار کباب بنشست، اما مضطرب بود. ناگهان در باز شد و عباس با مرد دیگری داخل گردید، الغ بیک که عباس را بدید برخاست و مشتی بر سینهٔ او کوفت، اما رفیق عباس پیش شد و پوستین التایی شاه را از شانه‌اش برداشت. عباس برای آوردن ریسمانی از اتاق خارج گردید و حاجی خسرو دروازهٔ اتاق را ببست تا شاه دل از جهان برداشته غسلی نمود و برای استقبال از مرگ حاضر شد. عباس بیامد و شاه را بیرون کشید و در نزدیک مشعلی که می‌سوخت بنشاند و آنگاه به ضرب شمشیری شمع زنده‌گیش را خاموش نمود.»[۱] پس از مرگ الغ بیک در خراسان بازهم خانه جنگی بین شهزاده‌گان تیموری شدت گرفت.

سلطان ابو سعید

ابو سعید پسر میرزا سلطان محمد، نواسهٔ میران شاه و کواسهٔ امیر تیمور بود که شش سال در ماوراالنهر مشغول تنظیم دولت بود، سپس متوجه خراسان شد که دچار اختلاف شهزاده‌گان تیموری بود. بابر علاءالدوله را در هرات محبوس کرد و برادر بزرگ خود سلطان محمد را در جنگ استرآباد (۱۴۵۰ م) مغلوب و به قتل رسانید. با مشغولیت‌های رزمی بابر در ایران علاءالدوله بلخ و فاریاب را تسخیر کرد، اما از سپاه تخارستان شکست خورد و به نزد جهان شاه پادشاه ترکمنی آذربایجان پناه برد. در سال ۱۴۵۴ م / ۸۵۸ هـ میرزا ابوالقاسم بابر که سلطان خراسان بر تخت‌گاه هرات بود، از راه اهرنگ (امام صاحب) و صالح سرای خود را به حصار شادمان (در غرب شهر دوشنبه) رسانیده و از آنجا به سمرقند هجوم کرد و جنگ به مدت چهل روز ادامه یافت و بعد معاهدهٔ صلح بین میرزا ابوالقاسم و ابو سعید امضا شد که بر اساس آن ابو سعید دیگر حق نداشت تا به شهرهای تخارستان که حق دولت خراسان در محور هرات شمرده می‌شدند، مداخله کند.[۲]

---

۱. میرخوند، روضه الصفا به نقل از افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۶۹

۲. ابن اثیر الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۱۷۳ - ۱۷۴

سلطان ابو سعید در سال ۸۷۳ هـ. به آذربایجان لشکر کشید، اما در موضع قره‌باغ اسیر و بعداً کشته شد. از شمار یازده فرزند او دو تن به‌نام‌های میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود دارای وجاهت و پرستیژ دولت‌داری بودند. میرزا سلطان احمد حاکم سمرقند بود. میرزا سلطان محمود به قصد حصول قدرت در هرات، به آنجا لشکر کشید؛ اما ناکام ماند. زیرا مردم هرات طرف‌دار حکومت سلطان حسین میرزای بایقرا بودند. امرای بابری، محمود پسر یازده سالهٔ او را به شاهی برداشته و وارد هرات شدند. این پادشاه کوچک مردم را به ستیزه و قیام واداشت و شیخ ابو سعید که به دفاع از او بر آمده بود، در راه مرغاب کشته شد و میرزا ابراهیم پسر علاءالدوله قیام کرد و سلطنت را در سال ۱۴۵۶ م در هرات به‌دست آورد. این اغتشاشات با مساعی سلطان ابو سعید پایان یافت، اما قتل گوهر شاد بیگم که زن با فضیلت و فرهنگ‌پرور بود به دستور ابو سعید یک‌بار دیگر خراسان را دست‌خوش اغراض فیودالان و امرای جاه‌طلب کرد و روند احیا و بازسازی خراسان را توسط نواسه‌های امیر تیمور به کُندی مواجه کرد.

در سال ۱۴۶۰ م ابو سعید به غرض سرکوبی میرزا محمد جوگی پسر میرزا عبداللطیف به ماوراالنهر رفت، ولی از عقب او سلطان حسین میرزا از استرآباد به هرات حمله کرد. جوگی در سال ۱۴۶۳ م به ابو سعید تسلیم شد و در قلعهٔ اختیارالدین هرات محبوس گردید و در همان‌جا بمرد. ابو سعید در سال ۱۴۶۶ م ولایت بدخشان را با کشتن شاه محلی آن و اولادش بگرفت و در سال ۱۴۶۸ م. در قره‌باغ آذربایجان اسیر و کشته شد و سلطان احمد میرزا تا سال ۱۴۹۳ م در حکم‌رانی ماوراالنهر ماند. پس از آن سلطان محمود تا سال ۱۵۰۰ م با پسران او به‌خاطر کسب قدرت منازعه داشت و ادامهٔ این کشمکش‌ها میدان را به روی محمد شیبانی ازبیک خالی ساخت.[۱]

سلطان حسین میرزای بایقرا

آخرین پادشاه سلسلهٔ تیموریان هرات سلطان حسین بن غیاث‌الدین منصور بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور بود که در سال ۱۴۳۸ م در شهرهرات به‌دنیا آمد و با آموزش و

۱. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۱

مشـق دولت‌داری دربار به هواخواهی میرزا الغ بیک بر خاسـت و توسـط ابو سعید به زندان افکنده شد. لیکن نام‌برده از زندان فرار کرده و به خیوه روی آورد و در سال ۱۴۵۷ م استرآباد را تحت ادارهٔ خود درآورد.[۱] در سـال ۱۴۵۸ م به حکومت گرگان و مازندران گماشـته شـد. در سـال ۱۴۶۸ م هنگامـی کـه از دربـار ابوالخیر خان پادشـاه چغتایی قپچاق بر می‌گشـت در ابیورد خبر کشـته شـدن ابو سـعید را دریافت کرد، پس عازم پایتخت هرات شـد و از طرف تاجیـکان هـرات بـه گرمی اسـتقبال گردید و در همان سـال اعلام سـلطنت نمـود.[۲] در این وقـت بیشـترین سـکنهٔ خراسـان را تاجیکان تشـکیل می‌دادند، امـا در قندهـار و زمین‌داور مردم هزاره و تکودری اکثریت داشتند.[۳]

نظام‌الدین امیر علیشـیر نوایی پیشـوای ادبیات ازبیک در سـال ۱۴۷۱ م به‌مقام دیوان اعلـی سـلطان حسـین دسـت یافـت و سـلطان بایقرا بـا همـکاری و مشـاورت او و بـزرگان تاجیـک هـرات توانسـت بعـد از میرزا شـاهرخ دومین فرد موفق در سلسـلهٔ شـاهان تیموری عرض اندام کند. سـلطان حسـین پس از اعمار شهر مزارشریف پسـر بزرگ خود بدیع‌الزمان را که حاکم اسـترآباد بود به حکومت بلخ بگماشـت و او پسـر نوجوان خود عبدالمومن میرزا را به‌جای خویش در اسـترآباد توظیف کرد. در حالی که سـلطان این مقام را به پسـر دومین خود مظفر حسـین میرزا داد. مظفر میرزا از تمام فرزندان سـلطان برتری داشـت. زیرا مادرش «خدیجـه بیگـم آغـا» زنـده و زن برگزیدهٔ سـلطان بـود و در اردو نفوذ داشـت. ایـن زن با زر و زور و دسیسـه فرزند خودش را بر می‌کشـید و سـایر پسـر اندران را فروتر می‌داشت. این خود شـهزاده‌گان را به رقابت و خصومت با همی وا می‌داشـت و این خصومت و رقابت‌ها بر سـر کسـب اقتدار، کشـمکش را در کشـور بار می‌آورد و در چنین رژیم اریستوکراسـی خانواده‌گی شـاهی که شـکل فاسـد شـده، اولیگارشـی داشـت، منافع مردم خراسـان و مملکت فدای اغراض و منافع شخصی اعضای خانوادهٔ سلطنت قرار می‌گرفت.[۴]

در سـال ۱۴۸۰ م / ۸۸۵ هـ سـلطان حسـین قصـد تصـرف مناطـق سـلطان محمـود را در تخارسـتان کـرد و بـا لشـکر زیادی خود را به سـاحل دریای آمو در موضـع اهرنگ (امام

۱. سر پیرس سایکس، تاریخ افغانستان، ص ۲۷۰
۲. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۱
۳. همانجا، ص ۲۷۱
۴. همانجه، ص ۲۷۲

صاحب) و صالح سرای رسانید. سلطان محمود با استماع این خبر در کوه‌های چغانیان جای گرفت و امیر خود خسرو شاه را در قندز توظیف کرد و وظایف دفاعی دولتش را به دو برادر خسرو شاه به‌نام‌های امیر ولی و پیر ولی واگذاشت. در این وقت لشکر سلطان حسین تحت فرماندهی سلطان ویس میرزا و امیر جهانگیر برلاس دریای آمو را عبور کرده خود را به موضع وادی وخش[۱] رسانیدند و مثل شهزاده ابوبکر دست به غارت زنده‌گی مردم دراز کردند. سلطان حسین خواست تا خودش در راس لشکری از دریای آمو بگذرد و با سلطان محمود بجنگد، اما یکی از سرلشکرانش به او فهماند که در این حالت سربازان او در بین دو آتش گیر می‌مانند. زیرا امیر ولی برادر خسرو شاه در قندز با لشکر مجهزی انتظار است. بهتر است نخست مشکل قندز راحل کنند، آنگاه روی به سلطان محمود نهند.[۲] سلطان حسین پس از استماع این مصلحت ره‌سپار قلعهٔ قندز گردید، اما سلطان محمود لشکری به کمیت دو هزار سواره به فرماندهی محمد ایلچی بوغا به عقب لشکر سلطان حسین فرستاد. شب هنگام به معسکر (قرارگاه) لشکر سلطان حسین رسیدند و هرچه به رسم فریب و نیرنگ جار زدند، اما سربازان از خیمه‌های خویش بیرون نیامدند. در هنگام صبح سلطان حسین سه‌هزار سوار کار را به تعقیب افراد ایلچی بوغا فرستاد و آنها را در هنگام سوار شدن بر کشتی بالای دریای آمو در منطقهٔ امام صاحب تیرباران کردند. در این حادثه افراد زیادی به شمول قوماندان ایلچی بوغا کشته شدند و سلطان محمود مجبور گردید تا با سلطان حسین از در صلح و مذاکره وارد شود. به این خاطر، خسرش امیر بزرگ ترمذی را که در عین زمان، شخصیت روحانی و مورد احترام بود به نزد سلطان حسین فرستاد. سلطان حسین شرط پذیرش پیشنهاد صلح را در آن گذاشت که سلطان محمود دخترش را به پسر سلطان حسین به‌نام حیدر محمد میرزا به زنی بدهد. امیران قندز یک مقدار مال و اموال پیش‌کش و ارسال کنند و امیر ذوالنون را که اسیر است، آزاد کنند. آنگاه سلطان حسین رو به هرات نهاد و حصار شادمان، ترمذ، ختلان، بدخشان، قندز و بغلان را به میرزا سلطان محمود گذارد.[۳] سلطان محمود به این

---

۱. وادی سرسبز و خرم وخش درغرب تاجیکستان واقع است که قبادیان در این وادی موقعیت دارد.
۲. اگرار ژانوف س. گ. گاسودارستوا سلجوکیدوف، دولت سلجوقیان ص.۱۹۷ - ۱۸۰ و ابن اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص.۸۳
۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص.۱۷۶ واثر متذکره بالا.

پیشنهاد موافق شد و سلطان حسین به بلخ رفت و میرزا حیدر محمد را بحیث حاکم بلخ گذاشت و خود به هرات رفت.

در سال ۸۹۹ ه‍/۱۴۹۴ م سلطان احمد وفات کرد، از اینکه ازاو پسری نمانده بود، سلطان محمود سمرقند را به آسانی اشغال و تخت‌گاه آن را به‌دست آورد، اما او خود پس از پنج ماه در سال ۹۰۰ ق./ ۱۴۹۰ م وفات کرد و پسرش بایسنغر به‌جای پدر نشست. پسر دیگر سلطان به‌نام میرزا مسعود که در حصار بود با شنیدن خبر مرگ پدرش خطبه را به‌نام خود خواند و سکه را نیز به اسم خود ضرب زد. این حرکت او مورد مخالفت خسرو شاه که در آن وقت بیست هزار عسکر در مناطق دو ساحل دریای آمو (تخارستان) تحت فرمان خود داشت و برادرانش امیر ولی و پیر ولی که از همکاران مسعود بودند، قرار گرفت. در پی این تحولات سلطان حسین در سال ۱۴۹۵ م تصمیم گرفت که به ماوراالنهر بتازد، به همین‌منظور به پسرش بدیع‌الزمان که حاکم استرآباد بود، هدایت داد تا با عساکر خود در تخارستان به لب دریای آمو حاضر گردد. زمانی که بدیع‌الزمان به موعدگاه رسید برایش باز دستور داده شد که غرض مهار کردن خطر خسرو شاه به قندز برود. سلطان حسین لشکر خود را به طرف ختلان، حصار و سمرقند استقامت داد، مدافعان حصار از جمله برادران خسرو شاه به کوهستان‌های قراتگین و درواز گریختند و جنگ در مواضع کولاب و بنا به یادداشت‌های بابر شاید در ساحل رود پنج کشته‌گانی به‌جا گذاشت.

با وجود این کشمکش‌های داخلی خاندان سلطان حسین میرزا توانست در طول ۳۷ سال سلطنت خود اقتدار دولت را در خراسان، ماوراالنهر و قسماً ایران در میان مجموع تاجیکان حفظ نماید و عهد ممتازی را با یاری فرزانه‌گان تاجیک سپری کند.

سلطان حسین میرزا در سال ۱۵۰۵ م در هرات چشم از جهان بست و مرگ او سرآغاز بحران جدید تجزیه‌طلبی بین شهزاده‌گان تیموری و دست‌اندازی صفویان فارس و شیبانیان ماوراالنهر گردید. سه‌سال پیش از مرگ سلطان حسین (۱۵۰۲ م) دولت صفوی در فارس (ایران) به‌وجود آمد، پنج‌سال پیش در سال ۱۵۰۰ م دولت شیبانی در ماوراالنهر قد علم کرد و ۲۰ سال بعدتر دولت بابری (کورگانی) هند توسط ظهیرالدین محمد بابر شکل گرفت که هر کدام به خراسان دست مداخله و اشغال دراز می‌کردند و سال‌ها جنگ و زد و خورد خراسان را به‌گونه‌ای بین همسایگان نام‌برده تقسیم کرده بود.

خراسان در زمان جانشینان امیر تیمور کورگانی

با وفات سلطان حسین می‌بایست پسر بزرگش بدیع‌الزمان به تخت می‌نشست، اما بر اثر اخلال مادراندرش خدیجه، پسر خود مظفرحسین را شریک قدرت بدیع‌الزمان ساخت و هر دو دولت موازی را به‌وجود آوردند و به گفتهٔ سعدی که «هزار درویش در گلیمی بخسپند و دو سلطان در قلمروی جور در نیایند.» ایجاد دو وزارت و صدارت و خطبه و سکه به‌نام هر دو وضعیت امنیت کشور را به بحران مزمنی کشانید. در چنین وضعیتی دولت تازه تاسیس شیبانی از فرصت استفاده کرده و دوبار خراسان را مورد حمله قرار داد.

بدیع‌الزمان به قندهار و ظفر حسین به استرآباد متواری شدند. به مجرد رسیدن محمد شیبانی به دارالسلطنه هرات فقها و روحانیون به‌دربار او رسیدند و ۱۵ هزار تنگه یک مثقالی به مولانا عبدالرحیم وزیر شیبانی رشوت دادند و توسط او برای خود جای و منصبی دست و پا کردند. شیخ‌الاسلام قدیمی هرات به جایگاه خود باقی ماند و مولانا نظام‌الدین عبدالقادر به منصب قاضی‌القضات رسید. قاضی اختیارالدین و قاضی صدرالدین محمد امامی دوبار بحیث قضات هرات قرار گرفتند. سید صدرالدین یونس محتسب شهر گردید و امور تدریس به ملا برهان‌الدین عطاءالله، سید صدرالدین ابراهیم، سید زین‌العابدین مرتاض و خواجه عمادالدین عبدالعزیز از بزرگان تاجیکان هرات داده شد.

ظهور محمد شیبانی ازبیک

محمد شیبانی در سال ۱۵۰۶ م به بلخ تاخت و در سال ۱۵۰۷ م اندخوی، مروچاق را اشغال و در بادغیس هر دو سلطان یعنی بدیع‌الزمان و مظفر حسین را شکست داد و هرات را اشغال کرد. محمد شیبانی به فتوای علمای مذهبی هرات همسر مظفر حسین را به عقد خود در آورد و مهرانگیز دختر او را به پسر خود عبیدالله و کابلی بیگم ملکهٔ بدیع‌الزمان را به قنبر میرزا کوکُلتاش به زنی داد. این در حالی بود که همسران هر دو ملکه زنده بودند. آنگاه محمد شیبانی به پیشنهاد فقها لقب «امام زمان و خلیفه الرحمن» را به خود اختیار کرد و نامش با همین لقب در خطبه‌های نماز جمعه داخل گردید. سپاه اعزامی شیبانی در

مرو و مشهد ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا حکام آنجا را اعدام کردند. بدیع‌الزمان و مظفر حسین به جرجان رفتند و مرکز موقتی ایجاد کردند و اعضای خانوادهٔ شان چون ملکه خدیجه و سلطان بیگم به آنها پیوستند. در این حال، مظفر حسین وفات کرد و بدیع‌الزمان به حکومت استرآباد قناعت کرد، اما به‌زودی مورد تعقیب سپاه شیبانی قرار گرفته و به آذربایجان فرار نمود، سپاه شیبانی جرجان و دامغان را اشغال کرد و فریدون حسین میرزا برادر و محمد زمان میرزا پسر بدیع‌الزمان دامغان را تسلیم کرده و خود نیز به شیبانی تسلیم شدند. بعدها محمد زمان به موافقهٔ شیبانی به آذربایجان رفت و فریدون بدون اجازه به سواحل اترک میان ترکمنان رفت و از آنجا به کلات آمد و در هجوم دشمن به کلات مغلوب و کشته شد.[۱]

در سال ۱۵۱۳ م سلطان سلیم عثمانی به تبریز نزدیک شد و بدیع‌الزمان را با خود به استانبول برد و اعزازش کرد و بدیع‌الزمان پس از چند ماه وفات کرد. در این حال، از خاندان کورگانی تنها محمد زمان پسر بدیع‌الزمان در نزد شیبانی مانده بود. این خانه جنگی توسط شهزاده‌گان ترک، اما در محیط اجتماعی تاجیکان و در حوزهٔ نفوذ زبان فارسی صورت می‌گرفت. از این رو، با هر حمله و سقوط شهرها و بر انداختن حاکمیت‌ها طبیعتاً فرهنگ و روند رشد طبیعی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سرزمین تاجیکان متضرر می‌گردید. هنگامی که سوقیات دولت عثمانی به‌سوی فارس آغاز گردید، دولت شیبانی به دفاع برخاست و محمد زمان از فرصت استفاده کرده به استرآباد رفت و حکومت خود مختار اعلام نمود، اما توسط سپاه شیبانی بر انداخته شد و به غرجستان آمد و در آنجا حکومت دیگری تشکیل داد. او در سال ۱۵۱۴ م به بلخ حمله کرده و در ۱۵۱۵ م بلخ را از سپاه شیبانی گرفت و امیر اردوشاه حاکم مقتدر بلخ را بکشت، چون تاجیکان بلخ از محمد زمان در مقابل شیبانی حمایت می‌کردند، با اینکه محمد زمان در برابر نیروهای بابر که از کابل رسیده بودند، تسلیم نشد، به غرجستان رفت و با برگشت بابر دوباره به بلخ رفت و این شهر را محاصره کرد و درجنگی که واقع گردید، محمد زمان به اسارت افتاد و به کابل فرستاده شد. بابر با او از درِ مسالمت پیش آمد و دختری از خانوادهٔ خود را با حاکمیت بلخ به او

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۴

داد و محمد زمان به بابر وفادار گردید. بااین‌حال، کشمکش‌ها پس از مرگ سلطان حسین جانشینان او به مدت یازده‌سال دیگر در خراسان حکومت کردند.

تشکُل خلق ازبیک و همکاری ترک و تاجیک

پس از قرن ششم میلادی مصادف با زوال دولت یفتلی‌ها نفوذ طوایف ترک و اقوام ترک زبان به سرزمین آسیای میانه و تخارستان شمالی شروع گردید و در دورهٔ نفوذ اسلام تا مناطق شمال هندوکش توسعه یافت. در این میان، روند قرابت و خویشاوندی طوایف گوناگون که بالاثر مهاجرت‌ها وارد خراسان می‌شدند، با سکنهٔ بومی (تاجیکان) آغاز و ادامه یافت. مساعی مشترک ترکان و سغدیان (از اجداد تاجیکان) در آسیای میانه جنبهٔ ویژهٔ مبارزهٔ مردمان آسیای میانه با استیلاگران اجنبی را به‌خود گرفت و در طی چندین صد سال طبقهٔ کم‌بضاعت بادیه‌نشین ترک به‌طرز زنده‌گی مسکونی و کشاورزی وارد شدند. تدریجاً اختلاط و آمیزش اقوام ترک با سغدیان و خوارزمیان بومی و طوایف سکایی و ماساژیت‌ها تقویت یافت و به این طریق تشکل‌های تباری قوام یافته و اکثراً تازه واردان به زبان و گویش‌های ترکی تکلم می‌کردند. در همین اساس، روند تشکل قومی مردم ازبیک شکل گرفت و در روند تشکل خود مثل سایر اقوام آسیای وسطی از میراث فرهنگی ساکنان قدیمی آن بهره‌مند گردید.

پس از زوال دولت سامانی و در آغاز قرن یازدهم میلادی جریان تشکل مردم ازبیک سرعت بیشتری پیدا کرد، از قسمت‌های شمال آسیای وسطی بیش از پیش به نواحی جنوب آن در خراسان و در تشکیلات سیاسی دولت غزنوی و سلجوقی انتشار یافت. این روند از آغاز تاسیس دولت اِیلک‌خانی (قراخانیان) و انکشاف تمدن و توسعهٔ شهرها نقش خود را به‌جا گذاشته است. در این دوره تعبیر کلمهٔ «ترک و تاجیک» برای توصیف یک‌رنگی و همکاری این دو قوم برادر و هم‌دیگرپذیر ورد زبان شاعران فارسی‌گوی ترک و تاجیک گردید. هنوز در زمان اقتدار سامانیان در بخارا، در قلمرو تحت تصرف آنها در آسیای میانه گروه‌های زیاد ترک‌تبار زنده‌گی می‌کردند. در فرغانه، خوارزم، چاچ و نواحی دیگر ترکان به‌صورت مقیمی در کنار تاجیکان به‌سر می‌بردند. با غلبهٔ قَراخانیان، ایلک‌خانیان بر دولت سامانی با اینکه تاجیک‌ها اهالی اساسی شهرها را تشکیل می‌دادند، اما ترک‌ها در

آسیای میانه در امور دولت‌داری برتری پیدا کردند.

نکته‌ای که ازبیک‌ها در ردیف تاجیکان و دیگر اقوام ساکن آسیای وسطی پس از سقوط سامانیان وارد مرحلهٔ تشکل اجتماعی و سیاسی شدند، همچنین نقش طوایف و اقوام قدیمی ایرانی زبان در آسیای میانه در تشکل اجتماعی خلق ازبیک تاثیرگذار بوده و نشان می‌دهد که این جریان در قرن یازدهم میلادی معین گردیده بود. این عقیده در مقدمهٔ (مولف ا. یو. یکوبوفسکی) نشر اول تاریخ خلق‌های ازبیکستان (۱۹۵۰ م) به نظر گرفته شده[۱] چون مناسبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی ترکان با پیش‌گامان تاجیک (سُغدیان) در آسیای میانه آغاز گردیده و مدت‌ها قوام یافته است. از این رو، بیشتر اشارات ما در زمینه‌های فوق به سرزمین شمال فرارود ارتباط پیدا می‌کند. مورخان ازبیک بر مبنای تحلیل و مآخذ خطی ثابت کرده‌اند که «اصطلاح (ازبیک) همچون اسم جمع (اصطلاح) بر تمام مردم ترک و مغول دشت قپچاق اطلاق می‌شود، احتمالاً تنها در دههٔ (۱۳۶۰ م) به‌وجود آمده است.»[۲] در نوشته‌های این دانشمندان متفکر که در دنیای متمدن شرق و غرب شهرت دارند و نیز آثارشان به زبان‌های گوناگون دنیا ترجمه شده، از ده‌ها قوم آسیای میانه یاد شده است، ولی از قومی به‌نام «ازبیک» چیزی دیده نمی‌شود. حتا در آثار سر آمدان ادبیات ازبیک و قزاق، ملت‌هایی که بحث در بارهٔ آنها موضوع فعلی نیست.[۳] و در آثار ابونصر فارابی (قرن دهم) و ابوریحان بیرونی (قرن یازدهم) و محمود کاشغری (قرن یازدهم) که مسایل نژادی اقوام ترک را بررسی کرده اند، هیچ‌گونه اصطلاح نژادی ازبیک به چشم نمی‌خورد. لیتوینسکی اشاره می‌کند که ورود ازبیک‌ها هم چون قوم جداگانه از قرن‌های (۱۵ و ۱۶) پس از مسکن گزیدن ازبیک‌های شیبانی در آسیای میانه صورت می‌گیرد.[۴]

آ. د. گریبنکین دانشمند روس که سال‌ها در آسیای میانه زندگی کرده است،

---

۱. تربویر ک. ن. ودیگران ۱۹۵۰، ص ۱۰ - ۱۲

۲. باسورث، تاریخ مکتوب مغول‌ها در آخر قرن دوازده و ابتدای قرن سیزده، ص ۳۲

۳. عبدالرشید الباکوی، در کتاب تلخیص الآثار و عجایب الملک القهار، به نقل از تاریخ تاجیکان با مهر کاملاً سری، ص ۴۶

۴. لیتوینسکی، پیشین، ص ۳۲ ورحیم مس اف، ص ۴۸

می‌نویسد: «ازبیک‌ها می‌گویند که نام آنها مرکب از دو واژه است: «اُوز» و «بِک» یعنی: خود آقای خود، ولی چون بِک واژهٔ ترکان و کوچ‌نشینان نیست، می‌توان توضیحات خود آنها را به عنوان توضیحات قابل اعتماد تلقی کرد، ولی یک چیز مسلم این است که آنها خود را بعد از تسخیر آسیای میانه «ازبیک» نامیده اند.»[۱] البته معلوم‌ست که مطیع ساختن مردم بومی آسیای میانه (تاجیکان) در زمان شیبانیان (۱۵۰۰ - ۱۵۹۸ م) به آخر رسید.[۲] در مآخذ ارقام گوناگون در بارهٔ تعداد قبایل و طوایف ازبیک زبان داده شده است. طبق محاسبهٔ گییر، آنها ۹۰ شاخه را تشکیل می‌دادند.[۳] گریبنکین می‌نویسد: «در محاسبه طایفه ازبیک‌های آسیای میانه ما رقم درستی پیدا نمی‌کنیم. خانیکوف رده‌بندی ازبیک‌ها را از کتاب نسیسیاد نمیاشی ـ اوزبک اقتباس کرده می‌گوید که تعداد آنها به ۹۷ شاخه می‌رسد. بارنس به وجود ۳۳ قبیلهٔ ازبیک و وامبری نیز به همین تعداد اشاره می‌کند.[۴] گریبنکین در بارهٔ بیست قبیلهٔ ازبیک توضیحات نژادی و جغرافیایی می‌دهد که در آخر قرن سیزدهم میلادی در وادی زرافشان زندگی می‌کردند: توکل‌ها، مینگ‌ها، ترک‌ها، نایمان‌ها، اویشون‌ها، کت‌چه‌ها، قطغن‌ها، منغیت‌ها، سره‌ها، بغرین‌ها، یوس‌ها، قرِق‌ها، قره قلپاق‌ها، کته‌ها، میتن‌ها، ترکمن‌ها، جلایرها، دورمن‌ها، اورگنج‌ها.[۵] سنیساریف تا پیش از انقلاب (۱۹۱۷ م) روس در جنوب تاجیکستان از موجودیت قبایل ترک و مغول و ازبیک به گونهٔ ذیل خبر می‌دهد: قطغن‌ها که پس از زد و خوردها با امیران افغان به کولاب مهاجرت کردند. مغول‌ها که به گفتهٔ مردم محلی از افغانستان رفته‌اند. قلق‌ها (قرلق‌ها) که از افغانستان بدانجا رفته بودند و پس از انقلاب اکتبر نیمی از آنان پس به افغانستان برگشته اند. سیمخ‌ها، قیس امیرها، ترک‌ها، جان قطغن‌ها، قرشی‌ها و غیره.[۶] وقتی آنها دین اسلام را پذیرفتند، در مقایسه با هم نژادان دیگر ازبیک خود (شمنی‌ها) خود را به‌نام

---

۱. آ. د. گریبنکین، «ازبیکی» در کتاب روسکی ترکستان، مجموعهٔ نشر شده به مناسبت نمایشگاه پولیتخنیکی، ش ۲، مسکو ۱۸۷۲ م، ص ۵۸

۲. رحیم مس اف، تاریخ تاجیکان با مهر کاملاً سری، ص ۴۹

۳. گییر، ترکستان، تاشکند ۱۹۱۰، ص ۳۳

۴. گریبنکین، پیشین، ص ۵۸

۵. گریبنکین، پیشین، ص ۶۹ - ۱۰۹

۶. این قبایل در طول حاکمیت شوروی با تاجیکان بومی یعنی ساکنان ختلان باستانی مخلوط و همگون شدند و تدریجاً به زندگی یک‌جا نشینی روی آوردند و طرز زندگی فرهنگی و زبانی تاجیکان را پذیرفتند.

خـان خـود، ازبیـک نامیدنـد.[۱] در مآخـذ علمی فارسـی مفهوم نـژادی ازبیک، بـار اول در اثر حافظ تنیش بخاری، مورخ شـهیر قرن شـانزدهم «در شـرف‌نامهٔ شـاهی»[۲] به کار رفته است. در این اثر بزرگ تاریخی، مولف ضمن توضیحات در بارهٔ ماوراالنهر و مرزهای آن می‌نویسد: «همان مرز غربی که به سـمت شـمال امتداد می‌یابد، دشت قپچاق، یعنی کشور ازبیک‌ها و ترکسـتان اسـت.»[۳] برحسـب نوشـتهٔ حافظ تنیش: گروه نژادی که ازبیک خوانده می‌شود، در نیمـهٔ دوم قـرن ۱۶ بـه دشـت قپچاق[۴] مهاجـرت کرد. زمانـی که ازبیک‌ها متحد شـدند و تحـت رهبری شـیبانیان به حـدود ماوراالنهر تاختنـد و تیموریان را شکسـت دادند. به قول منابع تاریخی، «در نتیجه سـپاه شـیبانی» که نه‌تنها شـامل نژاد اصیل ترک بود، بلکه بدون شک دارای بخش زیادی نسل مغولی بود که زمانی با چنگیزخان آمده بودند، در ترکستان با قبایل ترک که قبلاً در آنجا مقیم شـده بودند (به اصطلاح) جغتایی؛[۵] شـده و با اهالی بومی ایرانی این خطه مخلوط شدند.[۶]

خلاصـهٔ نظریـه محققان در بارهٔ تشـکل ازبیک‌ها به عنوان آمیـزه‌ای از نژادهای گوناگون بـه قـرار زیـر اسـت: «عنوان ازبیـک را باید چنین معنـا کرد: آمیـزه‌ای از قبایل ترک‌تبـار که با آمیـزش بـا اعضـای عنصرهای مغولی و ایرانـی با لهجهٔ چغتایی سـخن می‌گویند و با توجه به محل زیسـت از نظر ویژه‌گی‌های باستان‌شناسـی و نژادی با هم تفاوت دارند.[۷] البته نفوذ اقـوام تـرک به جنوب رود اکسـوس در فرایند تاریخ صورت گرفتـه و به‌خصوص قوم ازبیک با خیزش امیر تیمور کورگان و سـرازیر شـدن سپاه تیموری به خراسان و در عقب حرکت‌های محمد شـیبانی، جنیدی‌ها و اشـترخانی‌ها بیشتر وارد خراسان شده و در صفحات شمال

---

۱. ترکستانسکی کرای، سن پطرزبورگ ۱۹۱۳ م، ج ۱۹، ص ۳۸۰

۲. حافظ تنیش این اثر خود را بعد از تکمیل به عبدالله خان دوم شیبانی بخشیده است.

۳. حافظ تنیش ابن محمد بخاری، شـرف‌نامهٔ شاهی، نسخهٔ خطی ۸۸، ترجمه فارسی، پیشگفتار از م. صلاح‌الدین اوا، بخش ا. مسکو ۱۹۸۳ م، ص ۲۱۹

۴. یعنی به شمال وغرب ازبیکستان کنونی که حالا بیابان تاس قدوق در آنجاست. استقرار داشتند.

۵. گرفته شده از نام چغتای پسر دوم چنگیز خان که مالک قسمت زیاد ترکستان بود)

۶. ترکستانسکی کرای، ج ۱۹، محققان معاصر گاهی شیبانیان را از ازبیکان می‌نامند، مثل باسورث و رحیم مس‌اف، ص ۵۵

۷. همان اثر، ص ۳۸۰

هندوکش متوطن شده‌اند. به گفتهٔ غبار، هر قدر که ضعف دولت مرکزی ازبیک بیشتر می‌شد، حکومت ازبیکی بلخ مستقل‌تر می‌گردید، این استقلال ولایتی که قوت الظهر خارجی نداشت طبعاً به تدریج در اجتماع ولایت می‌آمیخت و چون در دین و مذهب نیز وحدت داشتند، اینک در سایهٔ ازدواج و اختلاط در منافع هم مشترک گردیدند و مردمان ازبیک که در ابتدا به صفت گروه‌های مهاجم در ولایت بلخ، جوزجان، فاریاب (میمنه)، تخار و غیره فرود آمده بودند به مرور زمان حیثیت مردمان محلی پیدا کردند، زیرا ایشان دیگر مهاجران زود گذر نبوده بلکه هموطن دایمی مردم محلی (تاجیک) به‌شمار می‌رفتند.[۱]

در پایان قرن دهم و ابتدای قرن یازدهم میلادی روندهای شدید به آسیای وسطی فروریختن و اسکان یافتن طایفه‌های مختلف ترک نژاد همچون ترکان سلجوقی، ترکمن‌ها، غوزها و ایلک خانی‌ها مشاهده می‌شود. در تشکیل دولت قراخانی‌ها قبایل اویغور، قرلُق، چیگل، یغما، ارغو، ترکیش و غیره شامل می‌شدند که در بین آنها قرلق‌ها و اویغورها موقعیت اساسی داشتند. بی‌سبب نیست که زبان اهالی ترک دولت قراخانیان را زبان‌شناسان به قرلقی و اویغوری نسبت می‌دهند. این زبان یک سلسله خصوصیات فونیتیک (صوتی) صرفی، لغوی و دستوری را داراست که «قتد غو بلیک» یوسف بلاساغونی در بعضی قسمت‌های دیوان «اللغه الترک» محمود کاشغری به نظر می‌رسد[۲] طوایف ترک زبان عهد قراخانی چه با سغدیان محلی و دیگر اقوام که به زبان‌های شرقی ایرانی گفت‌وگو می‌کردند و چه با اهالی تاجیک زبان مناسبات تنگاتنگ داشتند. مثلاً، در زمان زنده‌گی محمود کاشغری (قرن یازدهم میلادی) ساکنان شهرهای هفت رود، از جمله بِلاساغون طرز لباس پوشی و عنعنات ترکان را قبول کردند، آنها هم به سغدی و هم به ترکی حرف می‌زدند و هیچ‌کسی نبود که فقط به سغدی تکلم کند (اهالی طراز و اسفیجاب نیز چنین اند)[۳] نمونهٔ چنین حالت را در دوران ما نیز می‌توان مشاهده کرد.

در شهرهای فرغانه، بخارا، سمرقند و در جنوب ازبیکستان گروهی به‌نام «هر دُوری» ها که تاجیک هستند، تا حال به هر دو زبان تاجیکی و ازبیکی گفت‌وگو می‌کنند. البته در

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۶

۲. شیرباک ا. م. ۱۹۵۶ باسکاکوف ن. ا.۱۹۶۹، ص ۳۰۰ - ۳۰۱

۳. بارتولد و. و.۱۹۶۴، ص ۴۶۶ - ۴۶۷

گویش آنها واژه‌های ازبیکی به دلیل تماس روزمره بیشتر به نظر می‌رسند. طرز زنده‌گی، اقتصاد و بسیار عنعنات این گروه با طوایف همسایه ازبیک شباهت دارد.[۱]

در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی، با فنای دورهٔ چنگیز و ظهور امیر تیمور کورگان به‌طور گستردهٔ ترکی کردن اهالی مقیمی شهر و دهات خصوصاً خوارزم، هفت رود، واحه تاشکند و فرغانه به عمل آمد. در منابع تاریخی، نام اهالی بومی اکثراً به‌نام سُرت‌ها (یکی از نام‌های تاجیکان) به نظر می‌رسند.[۲] طوری که از «تزک بابر» یا برابرنامه بر می‌آید، این نام به ساکنان ترک و تاجیک این محلات نسبت داده می‌شد، این خود اشاره‌ای‌ست بر آن که همان دوره در بین ترکان و تاجیک تفاوت قابل ملاحظه در میان نبوده است و اما در مورد اصطلاح «ازبیک» که به نظر نگارنده طرز نوشتاری «ازبیک» بهتر است، همه گونه کوشش‌های با حکم‌ران آلتین از ردهٔ ازبیک خان (۱۳۱۲ - ۱۳۴۱ م) وابسته کردن این نام بی‌بنیاد می‌باشد.[۳]

در قرن شانزدهم میلادی در خوارزم دو قوم اساسی تاجیکان و ترکان (در آن وقت زبان تاجیکی فارسی به اندازهٔ بزرگ ساحهٔ استفادهٔ زبان خوارزمی را محدود کرده بود)، اقامت داشتند. در وثیقه‌های تکش خوارزم‌شاه (۱۱۷۲ - ۱۲۰۰ م) حاکمان شهرهای سرحدی سیحون فقط همین دو قوم را نام برده‌اند.[۴] آثار مولفان آن زمان این ادعا را تصدیق می‌کنند. چنانچه پلانو کارپینی که سال‌های چهلم قرن سیزدهم میلادی در خوارزم بوده است، دربارهٔ «باکمانی» (با یکی از لهجه‌های زبان ترکی) تکلم کردن سکنه آنجا اطلاع می‌دهد. یقیناً می‌توان تصور کرد که در این وقت اکثریت اهالی خوارزم دو زبانه بوده، هم به خوارزمی و هم به ترکی تکلم می‌کردند. پس از قرن سیزدهم ـ چهاردهم میلادی ما دیگر از موجودیت زبان خوارزمی (ایرانی) هیچ مدرکی در دست نداریم. ممکن است این زبان با تاثیر زبان‌ها

---

۱. ایش نیازاف م.۱۹۵۶

۲. راجع به این اصطلاح و تاریخ آن؛ نگر: آسترائوموف ن. پ.۱۹۰۸، ساموویلویچ ا.۱۹۱۰؛ بارتولد و. و.۱۹۶۴، ژ ۱۹۶۴ الف؛ وهاب اف م. گ.۱۰۶۱، ص ۳۱ - ۳۲

۳. سیمینوف ا. ا.۱۹۵۴ ب، ص ۳ - ۳۷؛ احمد اف ب ۱۹۶۵، ص ۱۱ - ۱۲؛ قیاس شود با گریکوف ب. د. یکوبوفسکی ا. ی.۱۹۵۰، ص ۲۹۸ - ۳۰۲

۴. سیمینوف ا. ا.۱۹۵۲، ص ۲۱۴

و لهجه‌های ترکی در منطقه از بین رفته اند و اهالی قدیمی ایرانی زبان خوارزمی کاملاً ترک زبان گردیده‌اند.[۱] بعد از دورهٔ مغل زبان ازبیکی قدیم رو به ترقی نهاد. این زبان از بسیار جهت‌ها با سلف خویش یعنی زبان اساس ارتباط تنگاتنگ داشت.[۲]

در تاریخ شوروی ازبیکستان چنین آمده است: «در قرن یازدهم ـ دوازدهم میلادی تشکل قوم ازبیک اساساً به انجام رسیده، منبعد به‌خود نام ازبیک را می‌گیرد»[۳] تاریخ نشان می‌دهد که تشکل تاریخی خلق ازبیک (مثل خلق تاجیک) مدت طولانی را در بر می‌گیرد. طوایف مغلی منغیت، جلایر، برلاس و غیره بعد از سکونت یافتن در آسیای وسطی، به‌زودی، همه ترک زبان شدند[۴] اینکه چرا این تازه واردان تاجیک نشده و ترک گردیده‌اند بدان سبب است که طرز زنده‌گی مغل‌ها و ترک‌های بادیه‌نشینی بود. از این رو، طبیعی است که مغل‌ها و ترک‌ها با هم رابطهٔ نزدیک‌تر صحرانشینی و شُبانی داشتند. ولی از آنجا که این روند خیلی زود و با سرعت به وقوع پیوست، به چنین خلاصه رسیدن ممکن است که این طایفه‌های مغل به محیط نهایت پُرنفوذ ترک‌ها افتاده بودند.[۵]

در قرن‌های چهاردهم ـ شانزدهم میلادی زبان ازبیکی قدیم، از جمله شکل ادبی آن نیز موجودیت خود را نگاه داشته، به درجهٔ تکامل خود می‌رسد. «در این دوره لهجه‌های محلی به‌وجود می‌آیند، اما تفاوت‌های زبانی طایفه‌ها هنوز نقش مهم داشتند. در فرغانه و خوارزم نماینده‌گان سه گروه شیوه‌های اساسی یعنی قرلقی و اویغوری، اویغوری و آغوزی و قپچاقی در تناسب‌های گوناگون با هم در معاشرت بودند»[۶] زبان ترکی اهالی ماوراالنهر که در برابر اقتباس فراوان کلمات ایرانی بسیار عناصر ترکی شرقی و غربی را در خود فراهم آورده بود، همچون اساس زبان ادبی خدمت کرد. همچنین ترکیب‌های غیرمخصوص زبان ترکی مورد استفاده قرار می‌گرفت. بسیاری شعرا به زبان‌های ترکی و فارسی شعر می‌سرودند، به

---

۱. نباید اشتباه کنیم که «زبان خوارزمی» ایرانی مثل زبان سغدی یکی از زبان‌های دورهٔ آریایی بوده و آن مثل زبان امروزی مردم خوارزم (ترکی ـ ازبیکی) نبوده است.

۲. شیر باک ا. م.۱۹۵۹، ص ۱۰۸ - ۱۰۹

۳. تاریخ جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبیکستان، ج ۱، ۱۹۶۷، ص ۳۸۰

۴. شیر باک ا. م.۱۹۵۶، ص ۱۰۹

۵. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۴۱

۶. شیر باک ا. م.۱۹۶۲، ص ۲۲۳

گونه‌ای که در شعر آنها اگر در جایی کلمهٔ «تاجیک» آمده، کلمهٔ «ترک» را به دنبال داشته است. مثلاً لطفی شاعر و دیگر شعرای گذشته و معاصران امیر علیشیر نوایی، پایه‌گذار ادبیات زبان ازبیکی که معاصرانش او را «ذو اللسانین» نامیده‌اند.[۱]

در میان چهار گروه تباری اکثریت ترک نژاد مقیم شمال آسیای وسطی یعنی ازبیک‌ها، ترکمن‌ها، قزاق‌ها و قیرغیزها سه قوم آخرین از لحاظ قیافه مُغل نژاد (قرقیزها نظر به ترکمن‌ها و قزاق‌ها بیشتر صبغهٔ مغلی دارند) و ازبیک‌ها شبیه نژاد آریایی و اروپایی نژاد اند. ازبیک‌ها از جهت انتروپولوژی به همان نژادی که تاجیکان تعلق دارند، نزدیکی دارند. امروز در شهرهای مرکزی ترک‌نشین چون تاشکند، آلماتا، آستانه، عشق‌آباد، استانبول، انقره و غیره به علت آمیزش‌های اجتماعی چهرهٔ ساکنان آنها کمتر شمایل مغلی و ترکی دارند یا اصلاً ندارند، اما در شهرهای تاجیک‌نشین مثل خُجند و قورغان تپه و بعضاً کولاب بیشتر چهره‌های مغلی شکل به نظر می‌رسند که از ناب ماندن ژِن تباری آنها در محدودهٔ جغرافیایی معین حکایت می‌کنند. با وجود این مردم‌شناسان خاطر نشان می‌نمایند که «نوع مردم‌شناسی ازبیکان بر اساس نوع نژادی قدیم اروپایی سیمای بومی قرار گرفته، علامت‌های مغلی به آن فقط علاوه شده است و بس»(و. و. گینز بورگ) چنین است نقطه نظرل. و.آشانین، ا. ای یارخو و. و. گینزبورگ[۲]

نوع نژادی طوایف چادرنشین ازبیک گاها نظر به ازبیکان تخت‌نشین بیشتر مغولی است. چنانچه برای اثبات این ادعا می‌توان لَقَی‌ها را مثال آورد. درعین حال، ازبیکان قَرلُق قیافهٔ مغولی خود را تماماً گُم کرده، با اهالی بومی «منحل» شده‌اند و از تاجیکان تفاوتی ندارند.[۳] اما در افغانستان ازبیکان با تاجیکان در هر محل با هم شباهت چهره و اشتراک رسم و رواج‌های محلی و لباس را دارند. مثلاً ازبیکان و تاجیکان بدخشان و قطغن بیشتر با هم شبیه هستند، تا ازبیکان تخار با ازبیکان میمنه و هرات و یا تاجیکان بدخشان با تاجیکان هرات. طرز غذا و خوراک‌خوری، سکه شهرها و دهات و مراسم خوشی و سوگ‌واری آنها در ولایات نام‌برده هیچ‌گونه اختلافی باهم ندارند. مثلی که تاجیکان شرن،

۱. همان اثر، ص ۲۰؛ رستم اف ا. ر.۱۹۶۳؛ برتلس ی. ا.۱۹۶۵ الف
۲. آشانین ل. و.۱۹۵۷، ص ۹۵ - ۱۰۰، گینزبورگ و. و.۱۹۶۴، ص ۱۳۲ - ۱۳۳
۳. آشانین ل. و. ۱۹۵۷، ص ۳۴ - ۳۵

پکتیکا، گردیز، جلال‌آباد و لغمان بیشتر با عرف و عادات و چهرهٔ پشتون‌های جنوب افغانستان شباهت یافته اند و تاجیکان قندهار و سیستان بیشتر با لباس و چهرهٔ بلوچ‌ها نمودار می‌شوند. بدین ترتیب، آمیزش ساخت قیافهٔ مغلی تا شباهت نسبتاً کمتر که در این صورت بین تاجیک و ازبیک تفاوتی نمی‌ماند. در همین حال، در میان برخی از گروه‌های روستایی ازبیک، ترکمن و هزاره نوعی شباهت‌های سیمایی و انتروپولوژیک مغلی به مشاهده می‌رسند، بر اساس همین ملاحظات است که برخی از نگارشگران منشای هزاره‌ها را به مغل پیوند می‌دهند، حالانکه شواهد تاریخی بر تاق و رواق‌های بامیان بحیث گهوارهٔ پرورش هزاره‌ها نشان می‌دهد که آنها بیشتر سکایی و از لحاظ زبان و فرهنگ جزء تاجیک هستند و منشای زاولی یا یفتلی بودن بخشی از جامعهٔ هزاره ارتباط اتنیکی آنها را با تاجیکان بیشتر مدلل می‌سازد. برای قیاس همین را باید ذکر نمود که به استثنای تاجیکان پامیری که هیچ‌گونه آمیزهٔ مغلی ندارند. در برخی گروه‌های اجتماعی تاجیکان کم‌وبیش این آمیزه مشاهده می‌شود: این نمونه بیشتر در تاجیکان فرغانه، نواحی جنوب و جنوب شرقی تاجیکستان و به درجهٔ کمتر در تاجیکان بخارا، سمرقند و نواحی واقع در علیای وادی زرافشان.[1] مشاهده می‌شوند. بحث اتنیکی و تباری اقوام طبیعتاً طولانی و زمان‌گیر می‌باشد و فرصت بیشتر برای تحلیل و شکافتن جوانب عدیدهٔ آن می‌خواهد و ما برای توقف کردن بر این مساله امکانات زیادی نداریم.

در میان این همه شباهت‌ها و هم‌سویی‌های تباری که بیشتر از خصیصه‌های جغرافیایی و تاثیرات محیطی و اقلیمی منشاء می‌گیرند، روابط اجتماعی و ادبی تاجیک‌ها و ازبیک‌ها از طرف ادبیات‌شناسان به‌صورت مفصل تحقیق شده است، تمثال برجستهٔ قرابت ادبیات دو خلق برادر حیات و ایجابات دو فرزند برازندهٔ تاجیک و ازبیک مثل عبدالرحمن جامی و علیشیر نوایی می‌باشد.[2] مواد مردم‌شناسی مثل لباس، رسم و رواج‌های اجتماعی، هنروری و هنرمندی مشابه، طرز خوراک و مهمان‌نوازی چهره‌ها و قیافه‌های هم شکل نیز در این رابطه خیلی مهم می‌باشند. زیرا آنها برای واضح و واقعی تصور کردن جریان مناسبات طولانی مدت تاجیکان و ازبیکان برای انتروپولوژیستان و

۱. گینزبورگ و. و.۱۹۴۹، ص ۳۱۶ - ۳۳۱
۲. برتلس ی. ا.۱۹۶۵ الف

انتوگرافان به‌خوبی مدد می‌رسانند.[۱] مهم‌تر از همه این که تا کدام اندازه قرین بودن تمدن و طرز زنده‌گی معاصر مردمان تاجیک و ازبیک را نشان می‌دهند، این مقارنت به‌حدی است که بعضاً مرز بین تاجیک و ازبیک را حتا شرطاً نمی‌توان به‌درستی تشخیص داد. حُسن هم‌جواری و تجارب مشترک دوستی و همکاری این دو خلق برادر طی قرون متمادی و ارتباط خیلی قرین آنها، همچنین موجودیت بنیاد مشترک حیات اجتماعی آنها در فرارود و خراسان باعث نفوذ زبان‌های هر دو جانب در یک‌دیگر گردیده است.

تاجیکان و ازبیکان و سایر اقوام در آسیای میانه و خراسان معمولاً در قلمرو یک دولت، در شهرها و روستاها در کنار هم زنده‌گی کرده‌اند. آنها دوشادوش هم‌دیگر تلخی‌ها، شادی‌ها، گرمی و سردی زنده‌گی را تجربه کرده و برای دفاع از آزادی و شرافت ملی‌شان بر ضد اجانب مبارزه و پیکار مشترک کرده‌اند. اگر در زنده‌گی گاهی سوءتفاهمی بین آنها رُخ داده است، اما از دوستی و مراودهٔ دوام‌دار آنها نکاسته و به همکاری و هم‌دلی ایشان خدشه‌ای وارد نکرده است. خلاصه، تاریخ فرهنگ و تمدن آسیای میانه و خراسان حداقل طی هزار سال گذشته در این سرزمین به کمک و تساند بی‌دریغ و باهمی همه اقوام برادر به‌خصوص ترک (ازبیک) و تاجیک شکل گرفته و همه مردمان این حوزهٔ وسیع برای رشد و انکشاف و غنامندی زبان فارسی خدمات فراموش‌ناشدنی انجام داده‌اند و تاجیکان نیز همچون برادر بزرگ سهم‌شان را در پی‌ریزی فرهنگ و ادبیات زبان‌های برادر و انکشاف اجتماعی آنها از یاد نبرده‌اند.

کاربُرد کلمهٔ «تُرک» و «تاجیک» در اشعار فارسی دری

به کار بردن واژه‌های «ترک» و «تاجیک» در اشعار شاعران فارسی‌گوی، گذشته از اینکه به پیشینهٔ نام «تاجیک» در آثار بدیعی و ادبی زبان فارسی دلالت می‌کند، از هم‌گرایی و یک‌رنگی این دو خلق برادر در پویه تاریخ نیز گواهی می‌دهد. اگر به ذکر همه اشعار در این زمینه بپردازیم فرصت زیادی می‌خواهد، اما صرف با ذکر چند نمونه ابیاتی از شاعران زبدهٔ فارسی در مورد ترادف کلمهٔ «تاجیک» و «ترک» اکتفا می‌کنیم تا حداقل تجلیل شان‌داری از دوستی و صمیمیت آنها را در اشعار چکامه‌گران فارسی‌گوی در برهه‌های تاریخ و در

۱. در این باره آثار مردم‌شناسی با با جان غفوراف، کرمیشیوا خیلی‌ها جالب هستند.

مناطق مختلف حوزهٔ زبان و ادبیات فارسی از کاشغر تا شیراز و از بخارا تا دهلی دریابیم. کما اینکه بدانیم از لحاظ اتنولوژی نه تاجیک ترکست و نه ترک، تاجیک. اما هر دو نمونهٔ بارزی از اخوت و برادری اند که دوستی و رفاقت آنها می‌تواند پهنا و وسعتی در میان همه انسان‌ها و اقوام عزیز کشور ما داشته باشد:

زچین و ماچین یک‌رویه تا لب جیحون　　ز ترک و تاجیک از ترکمان و غز و خزر
(عنصری، دیوان، ص ۱۳۴)

چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجیکی　　بنده فرمان او هر جا که هند و گبرش است
(منهاج‌السراج جوزجانی)

عرب دیده و ترک و تاجیک و روم　　زه ر جنس در نفس پاکش علوم
(سعدی، کلیات، بوستان، ج ۱، ص.۴۳)

اگر ترکست و تاجیکست　　بدو این بنده نزدیکست
چو جان با تن ولیکن　　تن نبیند هیچ مرجان را
(مولوی، کلیات شمس، ج ۱، ص ۴۳)

شاید که به پادشه بگویند　　ترک تو بریخت خون تاجیک
(سعدی، کلیات، ص ۶۳۱)

ای بسته کمر ز دور و نزدیک　　برخون تمام ترک و تاجیک
(حافظ شیرازی، دیوان، ص ۴۷۲)

ترک و تاجیک را به همدیگر　　خصمی و گیرودار می‌بینم
(شاه نعمت‌الله ولی، جامع مفیدی، ج ۳، ص ۲)

شد غیرت کار و بار عشقت　　ز نار میان ترک و تاجیک
(نظیری نیشاپوری، دیوان، ص ۵۸۹)

تیغ می‌باید گشود و عشق می‌باید کشید　　نیست در ترکی نمک، تاجیک می‌باید شدن
(طالب آملی، دیوان، ص ۸۲۳)

غریق رحمـــت او دور و نزدیک　　غـلام همـت او تـرک و تـاجیک
(کلیم کاشانی، دیوان، ص ۳۷۳)

بی‌افزود مقـــدار تاجیک و ترک　　چـو تـیغ و قـلم را ازو فـر و شـان
(منشی الممالک، تذکره نصرآبادی، ص.۴۸۰)

تو فتنه کردی و تاجیک و ترک متهمند　　که ره به فتنه گشـــودند ملک سلطان را
(قاآنی، دیوان، ص.۳۳)

خلـــق انبه ز تـــرک و تاجیک　　در منـزل سـرد و تنگ و تاریک
(سفر نامهٔ فرهاد میرزا، ص ۲۴۷)

هزار شـــکر که لر بچه دلبری دارم　　کنون ز ترک و ز تاجیک بهتری دارم
(فرصت شیرازی، دیوان، ص ۲۰۱)

روی تاجیکانـــه‌ات بنمای تا داغ حبش　　آسمان، بـــر چهرهٔ تـــرکان یغمایی کشـــد
(سعدی، کلیات، ص ۴۳۲)

یک حمله و یک حمله، کآمد شب و تاریکی　　چستی کن و ترکی کن، نی نرمی و تاجیکی
(مولوی، کلیات شمس، ج ۵، ص ۲۷۵)

ســـائلی گفت با کسی به عجب　　با فلانت چه نسبت است و نسب
گفت او ترکســـت و من تاجیک　　لـیـک داریم خـویـشـی نـزدیـک
(عبدالرحمان جامی، هفت اورنگ، ص ۱۲۷)

ای آفت جان تـــرک و تاجیک　　بی‌خواب و خور از تو دور و نزدیک
(نزاری قهستانی، مجموعهٔ خطابه‌ها، ص ۲۸۲)

تاجیک گردن‌کش و لشکر شکن　　بـیـشـتـری نـیـزه‌ور و تـیـغ زن
(امیرخسرو بلخی دهلوی)

ترک و تاجیک و عرب گر عاشق‌ند　　هم‌رهند از روی معنی در ثواب
(دیوان شمس تبریزی)

ترکـــی همه ترکی کند، تاجیـــک تاجیکی کند　　من ساعتی ترکی شوم، یک لحظه تاجیکی شوم
(کلیات شمس تبریزی)

نگار ترک و تاجیکم کند صدخانه ویرانه　　به آن چشمان تاجیکانه و مژگان ترکانه
(کلیات شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی)

ترک کی، تاجیک کی، رومی کی، وزنگیست کی　　مالـــک الملکی کی داند مو به مو ســـر وعلن
(نی‌نامه استاد خلیل‌الله خلیلی)

عرب دیده و ترک و تاجیک و روم　　ز هر جنس در نفس پاکش علوم
(کلیات سعدی)

چگونگی وضع ادبیات در این دوره

مکتـب ادبـی خراسـان در محوریـت هرات در ایـن دوره نماینـده‌گان مشـهوری در ادبیات فارسـی دری به‌وجود آورد که واقعاً در زمان خود ممتاز و نمونهٔ ویژه بودند. در این دوره رشـد زبان و ادبیات، تاریخ‌نگاری، تدقیقات نجومی و طبی بیشتر طرف استقبال طبقات ممتاز و ارباب علم و فرهنگ قرار گرفت. هر چند به عقیدهٔ مورخ غلام محمد غبار، ادبیات دیگر آن روح مهیج و نشـاط‌انگیز یا حماسـی ادب پیش از دورهٔ مغول را نداشـت. زیرا وحشـت و فشـار و فقر و ظلم دورهٔ مغول در نزد خراسـانیان روح منفی گذاشـته بود که مولود آن یاس و افسـرده‌گی، تحقیـر زنده‌گـی در دنیـا و توجـه بـه عقبا بـود. در نظـم و نثر فارسـی دری دل برداشتن از دنیا و تسلیم و رضا و صبر بر شداید و انقیاد و تملق به شکل پند و اندرز و وعظ بیشـتر جا می‌گرفت. نثر فارسـی پُر تکلف شـد و اسـتعاره و کنایه نامانوس و ثقیل و با طول و تفصیـل و حشـو و زوایـد معمول گردید، این مـرض ادبی مخصوص افغانسـتان نی، بلکه در ایران و آسـیای صغیر و هندوسـتان هم مسـتولی بود[1] اما مکتب ادبی هرات نماینده‌گان مشـهوری در ادبیات فارسـی داشـت چون: معین‌الدین حسین کاشـفی واعظ در نثر دری، مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی، شـاعر ذولسـانین امیر علیشـیر نوایی در نظم ازبیکی و

۱. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۸

فارسی و تن چند دیگر به گونهٔ ذیل:

لُطفی هروی

لطفی هروی در دهکدهٔ ده کنار در حومهٔ شهر هرات (۱۳۶۷ م) به دنیا آمده و به مدت ۹۹ سال عمر به‌سر برده و از زبده شعرای ذولسانین (ترک و تاجیک) دورهٔ تیموری بوده و در نزد جامی و نوایی مقرب و قابل احترام آنها بوده است. لطفی در وقت مرگش این مصرع را به جامی فرستاد تا از آن غزل مکمل بسازد:

گر کار دل عاشق با کافر چین افتد　　به زانکه به بدخویی بی‌رحم چنین افتد

خواجه حافظ شیرازی

خواجه شمس‌الدین محمد «حافظ» ملقب به «لسان‌الغیب» از سرآمدان و تک‌سواران پهنهٔ شعر و غزل فارسی و پُر رمز و رازترین شاعر جهان است که در سال ۷۹۲ / ۱۴۱۳ م در خاک طرب‌خیز شیراز تولد شد. در قرن چهاردهم میلادی یعنی سدهٔ ظهور حافظ ادبیات بدیعی زبان فارسی دری بیشتر رشد کرده و ادیبان برجسته‌ای نظیر خواجه حافظ وارد حریم ادبیات فارسی دری شدند. حافظ در ایام کودکی، از پدر یتیم ماند. مادرش که امکانیت تحصیل فرزندش را نداشت، تربیه او را برعهدهٔ شخص علم دوستی واگذاشت، ولی حافظ به‌زودی منزل آن شخص را ترک گفته و به دست‌یاری نانوایی پرداخت. مدتی در مدرسه تحصیل کرده و اندکی معلومات به‌دست آورد، بعدها زنده‌گی درویشانه‌ای را سپری کرد و به‌طور پیگیر به کسب دانش عرفانی و ادبی مشغول گردید، دیری نگذشت که همچون شاعر برجسته (صدرالشعراء) سزاوار شهرت و احترام اهل دین و دل و ادب گردید. اشعار حافظ هنوز در زمان حیاتش در میان توده‌های مردم مشهور گردیده و قسمتی از آنها تدریجاً وارد ادبیات عامیانه شد. هم اکنون حافظ در ایران، افغانستان و تاجیکستان، ازبیکستان و حوزهٔ تمدنی تاجیکان و فارسی‌گویان از محبوب‌ترینان به‌شمار می‌رود، به‌گونه‌ای که حتا بی‌سوادان تاجیک هم چند بیت حافظ را در ذهن خود جا می‌دهند. بااین، نقش حافظ در تاریخ ادبیات فارسی دری تاجیکی بسی بزرگ و نادر است. مردم اشعار دل‌نواز حافظ را با شوق و ذوق می‌خوانند و رامش‌گران بر اشعار حافظ آهنگ می‌بندند. نوجوانان تاجیک در مدارس دینی و مدرسه‌ها پس از ختم کلام‌الله مجید دیوان حافظ را از محضر مدرسان

ادیب فرا می‌گیرند.

اشعار عاشقانه و لاهوتی حافظ بیان‌گر احساسات عمیق عرفانی، ترغیب روان و شوق آدمیزاد به راستی و نکوکاری، تلقین خصایل پسندیدهٔ انسانی و در مذمت دروغ، تلبیس، ریاکاری و شیادی می‌باشند. معاصران حافظ مضمون «تصوفی» اشعارش را مدنظر داشته، او را در هنگام زنده‌گیش شاعر لسان‌الغیب خوانده‌اند. بعضی از روحانیون پس از مرگ حافظ خواستند اشعار او را نه‌تنها از جنبهٔ تصوفی و ایدیالیستی تفسیر کنند. آنها ادعا می‌کردند که سیمای اشعار حافظ اصلاً معنای مجازی دارند، مثلاً «شراب» و «یار» اشاره به ذات خداوند و عشق بنده در برابر خالق است.[۱] گوته شاعر آلمانی، اشارات حافظ را همچون افادهٔ اعتراض علیه زهد و ریا دریافت. او در «دیوان مغرب و مشرق» خویش کتاب خاصهٔ اشعارش را به عنوان «حافظ‌نامه» به شاعر توانای فارس ـ تاجیک تقدیم نمود.[۲] حافظ تنزیل پاک آسمانی را حفظ کرده بود. در بارهٔ شعر حافظ بیش از هر شاعر دیگر محققان ادبیات تحلیل و مقاله‌های فراوانی نوشته‌اند. یکی از بهترین تفسیرهایی که از اشعار حافظ صورت گرفته کتاب کوچکی است از استاد مرتضی مطهری به‌نام «تماشاگه راز» که در آن چنین نوشته است: «دیوان حافظ یک دیوان عرفانی است. در حقیقت یک کتاب عرفان است، به علاوه جنبهٔ فنی شعر. به عبارت دیگر، دیوان حافظ، دیوانی است که از عرفان سرچشمه گرفته و به‌صورت شعر بر زبان سراینده جاری گشته است... محور جهان‌بینی عرفانی حافظ «وحدت وجود» است... مسالهٔ دیگر وحدت تجلی است. یعنی اینکه جهان با یک تجلی «حق» به‌وجود آمده است، جهان از عشق به‌وجود آمده است و با نیروی عشق باز می‌گردد، و... «مسالهٔ دیگر حیات و تسبیح عمومی موجودات و به تعبیر آنها شریان عشق است در جمع موجودات. مسالهٔ دیگر عدل و زیبایی و توازن کامل در عالم است... مسالهٔ دیگر بازگشت اشیاء است به حق. اشیاء از همان مبدا که به‌وجود آمده‌اند، از همانجا که آمده‌اند، پس به همانجا باز می‌گردند و این معاد در تعبیر عرفانی است... انسان، در جهان‌بینی عرفانی نقش فوق‌العاده عظیمی دارد. تا آنجا که

---

۱. برخی از ابیات حافظ به رشتهٔ نظم کشیدن آیات جداگانهٔ قرآن‌کریم شاید زمینهٔ چنین ادعا باشد. بابا جان غفورف، تاجیکان، ص ۷۸۷

۲. براگینسکی، ی.۱۹۶۶، ص ۲۲۰ - ۲۵۳

به‌گفتهٔ ابن سینا «انسان عالم صغیر است و جهان عالم کبیر...» یک مسالهٔ دیگر که عرفا روی آن خیلی تکیه دارند مسالهٔ غربت انسان است که انسان در این جهان یک موجود غریب و تنهاست... به‌هرحال، خواجه حافظ در این که خودش را عارف معرفی می‌کند بحثی نیست و اصطلاحات حافظ هم همه اصطلاحات عرفانی است و تعبیراتش راجع به عالم و هستی تعبیرات عارفانه است. بنابراین، نمی‌تواند در منطق حافظ ناموزونی، نقص، کوتاهی، خطا و امثال اینها در کار عالم و هستی فرض بشود. اگر قرار باشد که در میان همه ایجادیات بدیعی زبان فارسی سه کتاب عمده و اساسی را در استقامت‌های مختلف ادبی انتخاب کنیم، بی‌تردید، در عرصهٔ شعر غنایی «دیوان حافظ»، در زمینهٔ تفکر و عرفان «مثنوی مولانا» و در زمینهٔ اشعار حماسی، نوع‌گرایی و خردپروری «شاهنامهٔ فردوسی» را انتخاب خواهیم کرد. حافظ اشعار سوزناکی دارد که با مناسبات همیشگی انسان‌ها ارتباط دارند.

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد؟ دوستی کی آخر آمد دوست‌داران را چه شد؟
آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد؟
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد؟
لعلی از کان مروت بر نیامد سال‌هاست تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟
صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد؟
حافظ اسرار الهی کس نمی داند، خموش از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟

کمال‌الدین خجندی

کمال‌الدین خجندی ایام طفولیت خویش را در زادگاهش خجند سپری کرده و تحصیلات مدرسه‌ای خود را در سمرقند به پایان رسانید. کمال خجندی همچون گردانندگان مشهور ادبیات کلاسیک زبان فارس و تاجیک مقام خاصی دارد. در آثار آنان بیشتر غایه‌های مترقی زمان زنده‌گی منعکس شده‌اند. کمال در سنین جوانی عازم تبریز گردیده و در دربار حاکم تبریز اقامت گزید. زمانی که تخته میش خان، خان آلتین ارده تبریز را فتح کرد، کمال را به اسارت گرفت و به سرای (پایتخت آلتین ارده) برد، کمال پس از چند سال اسارت باز به تبریز بر گشته و تخمیناً سال ۱۴۰۰ م وفات کرد.

کمال خجندی یکی از بزرگ‌ترین استادان نظم فارسی ـ تاجیک بوده است. غزل‌هایش خیلی روان و خوش‌آهنگ بوده، بعضی از آنها در ارتباط با موضوع، غزل‌های حافظ را به‌خاطر می‌آورند (کمال با حافظ روابط دوستانه داشته است) این غزل کمال غم و حسرت شاعر را به‌یاد وطنش خیلی مشخص افاده کرده، با سلسله چندی از نظم مردمی تاجیک که به عنوان اشعار غریبی معروف هستند، شباهت دارد:

دل مقیم کوی جانان است و من اینجا غریب　　چون کند بیچاره مسکین تن تنها غریب

در اشعار بزرگ‌ترین شاعران قرن چهاردهم م. بر خلاف قصیده‌سرایی رسمی، حالات اعتراض‌آمیز مردم که در ظهور قیام و آشوب‌های آن به‌طور واضح افادهٔ خود را می‌یافت، در نوع خود انعکاس خاص می‌یافت. ارزش و مقام به‌خصوص این غزلیات و دلایل شهرت‌یابی آنان در جامعهٔ تاجیکان همین امر است.

مولانا عبدالرحمان جامی

مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی هروی، از بزرگ‌ترین شاعران متصوف عصر تیموریان است. این مرد متصوف پیشوا و رهبر امیر علیشیر نوایی در ادب و تصوف بود، مولانا جامی آثار متعدد علمی و ادبی چون: «هفت اورنگ»، «سبحه الابرار»، «یوسف و زلیخا»، «لیلا و مجنون»، «خرد نامه»، «نفحات‌الانس»، «سلامان و ابسال»، «شرح ملا»، «بهارستان جامی» و غیره را به خزینهٔ ادبیات فارسی دری به یادگار گذاشت. جامی در روستای جام، در حوالی نیشاپور تولد یافته و تحصیلات خود را در هرات به پایان رسانیده و به فعالیت‌های علمی و ادبی پرداخته است. چندبار به سمرقند مسافرت کرده و باز به هرات برگشته است. معلوم می‌شود که جامی در سمرقند به تدریس علوم پرداخته است.[1] از قصاید جامی در سال ۱۴۸۷ م که در شرح حال خویش نوشته است معلوم می‌شود که: وی علم عروض و قافیه، صرف و نحو، منطق، حکمت شرقی و یونانی، طب، ریاضیات و علم هیات را آموخته و به بلندترین سطح دانش زمان خود رسانیده است. بهارستان جامی نام اثر اوست که بر سبک گلستان سعدی تالیف یافته، بهترین نمونهٔ نثر زبان فارسی دری قرن پانزدهم میلادی در خراسان محسوب می‌شود. جامی در آثار خود انواع ژانرهای ادبی

۱. زیرا در مدرسهٔ شیردار سمرقند در مجموعهٔ معماری ریگستان ستیژی به‌نام جامی تاهنوز وجود دارد.

را ماهرانـه تکمیـل بخشـید و بااین، به رشـد بعدی ادبیـات فارس و تاجیـک تکانهٔ خاصی بخشـیده اسـت. مولف تذکره «مرآت الخیال» شـیرخان لودی در مورد جامی نوشـته اسـت کـه «جامـی نـود و نه کتاب تصنیـف نمود که آن همـه در ایران، توران و هندوسـتان نزد اهل دانش مقبول افتاد و هیچ‌کس انگشـت اعتراض براین و آن نتوانسـت نهاد. «هفت اورنگ» از مهم‌ترین آثار منظوم جامی می‌باشـد که شـامل هفت داسـتان بزرگ همانند داستان‌های «خمسهٔ نظامی» گنجوی است[۱] جامی در خرد نامهٔ اسکندری، یکی از داستان‌های «هفت اورنگ» به پیروی فارابی و نظامی کشور تخیلی را تصویر نموده است که ساکنان آن همه در مساوات زیسته، در میان‌شان از دارا و نادار و ظالم و مظلوم اثری دیده نمی‌شود.[۲]

عبدالرحمان جامی در سـال ۱۴۹۵ م وفات نمود، با مرگ جامی، امیر علیشـیر نوایی که موسـس ادبیـات چغتایـی و موثـر و مفید در زبـان و ادبیات آینـدهٔ ترکی بـود، در راس ادب عصر خود قرار گرفت.

میرعلی هروی

میرعلـی فرزنـد میـر باقـر ملقب بـه «ذوالکمالین» در سـال ۸۷۸ هـ در هرات دیـده به جهان گشود و در سال ۹۵۳ ه در بخارا وفات کرد. از میرعلی هروی در تذکره‌ها به‌نام‌های مختلف یـادآوری کرده‌انـد. مرحـوم عبدالعلـی شـایق می‌نویسـد: «دوسـت محمـد گواشـانی او را کمال‌الدین میرخان معروف به علی‌الحسـینی معرفی نموده و او به‌نام‌های میرعلی هروی، علی الحسـینی، علی الکاتب و علی امضا می‌نموده... و از سـادات جلیل‌القدر حسـینی بوده اسـت.»[۳] میرعلی گرچه در هرات زاده شـد و شـهرت به‌دسـت آورد، زمانی که عبیدالله خـان اوزبیک برادرزادهٔ محمد شـیبانی، در هنگام جنگ با صفویـان فارس یک‌عده علما، شـعرا و هنرمنـدان را بـه بخـارا انتقـال مـی‌داد، میرعلی هروی یکـی از آنها بود کـه در ۹۳۲ ه اتفـاق افتـاد. بعـد از وفات عبیـدالله فرزند او عبدالعزیـز خان بر تخت بخـارا جلوس نمود و

---

۱. سه از هفت مثنوی، تحفه الاحرار، لیلی و مجنون و خرد نامهٔ اسکندری نظیر داستان‌های خمسه نظامی است که در بیشترین غایه‌های بشر دوستی وصف گردیده است.

۲. در مـورد این موضع نگر: صدرالدیـن عینی، ص ۱۹۴۸، برتلس، ای. ای.۱۹۶۵ الف، جامی ۱۹۶۵، نشـر آثار جامی و ترجمهٔ آنها، جامی ۱۹۶۴، جامی عبدالرحمان ۱۹۶۴.

۳. خطاطان هرات، ص ۱۵۸

میرعلی به‌دربار او مصروف کار شد. میرعلی هروی علاوه بر اینکه شاعر با استعداد بود، در هنر خوش‌نویسی نیز دست توانا داشت. میرعلی شاعر و مشاق خط در بارهٔ زنده‌گی در غربت خود چنین سروده است:

عمری ازمشق دوتاگشت قلم همچون چنگ — تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا — در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز — وه که خط سلسله پای منی مجنون شد
سوخت از غصه درونم چکنم چون سازم — که ازین شهر مرا نیست ره بیرون شد

کمال‌الدین بنایی

کمال‌الدین بنایی، شاعر، مورخ، معمار و مطرب نامی هرات (۱۴۵۳ - ۱۵۱۲ م) از معاصران زین‌الدین واصفی است[۱] کمال‌الدین در هرات در خاندان استاد هنرمند معمار به دنیا آمد، در هنگام جوانی چندی در شیراز و تبریز به‌سر برد و در سال ۱۴۹۱ م به هرات برگشت، اما به دلیل فتنهٔ روزگار در برابر استعدادش به سمرقند مهاجرت کرد و شاهد جنگ و نزاع بین وارثان سلطنت تیموریان و شیبانیان گردید. مدتی به دربار محمد شیبانی خدمت نمود و در سال ۱۵۰۶ م با لشکر شیبانی وارد هرات گردید. پس از وفات شیبانی (۱۵۱۰ م) و تصرف هرات توسط صفویان به قزشی رفت و پس از دو سال در قتل عام مردم توسط صفویان به قتل رسید. یکی از آثار بنایی مثنوی «بهروز و بهرام» است که در آن به امور تربیتی و روانی انسان پرداخته است. با اینکه نثر و شعر اخلاقی و تربیتی در نظم زبان فارسی تاجیک سابقهٔ طولانی داشت، بنایی در مثنوی خود افکار تازه را به میان گذاشت. غزلیات بنایی به سبک غزل‌سرایی قرن پانزدهم میلادی صورت گرفته است، ولی در این مورد هم او به شعر لحظه‌های حسب حالی و عناصر انتقادی حکم‌رانان را داخل کرده است. بنایی به نوشتن اثر تاریخی «شیبانی‌نامه» و نسخهٔ تفصیل یافتهٔ آن در بین سال‌های ۱۵۰۴ - ۱۵۱۰ م اقدام کرده و تصویر وقایع و سرگذشت شیبانی خان را نمایانده است.

بدرالدین هلالی چغتایی

مولانا بدرالدین هلالی چغتایی استرآبادی یکی از شعرای خوش‌قریحت و خوش‌سلیقه و

۱. راجع به بنایی بنگرید: عبدالغنی میرزایف ۱۹۵۷

مشهور شعر فارسی دورهٔ تیموریان است.[۱] هلالی در سال ۱۴۷۰ م در استرآباد تولد یافت و در سال ۱۴۹۱ م به عزم تحصیل به هرات آمد. گرچه هلالی خود ترک است، اما در شعر فارسی چنان مقام بلند دارد که گویی در حلقهٔ حضرت خواجه حافظ (رح) قرار داشته و در سبک غزل جایگاه خاصی را به‌خود اختصاص داده است. مولانا هلالی اصلاً یک مسلمان سنی حنفی بوده و او را همه مصاحبانش در عراق و هرات حنفی مذهب می‌شناختند، اما در زمان استیلای عبیدالله شیبانی ازبیک با نوشتن هجویه‌ای برضد وی، به جرم شیعه‌گرایی در چهار سوق هرات به دار آویخته شده است. گویند هلالی در آخرین لمحهٔ حیاتش در پای دار این چهاربیتی را خطاب به عبیدالله خواند و آنگاه به دار آویخته شد:

تا چند عبید از پی تالان باشی　　تاراج‌گر ملک خراسان باشی
غارت‌کنی و مال مسلمان ببری　　کافر باشم، اگر مسلمان باشی[۲]

مولانا هلالی غزلیات دل‌ربا و شورانگیزی دارد، اکثر غزلیات او را رامش‌گران تصنیف کرده و آهنگ خوانده‌اند. مثل: «ای که از یار نشان می‌طلبی یار کجاست / همه یارند ولی یار وفادار کجاست» و یا «ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا / دشمن جانی و از جان دوست‌تر دارم ترا» هلالی غیر از دیوان شعری سه داستان نظمی «لیلی و مجنون»، «صفات العاشقین» و «شاه و گدا» را سروده است.

امیر علیشیر نوایی فانی

امیر علیشیر نوایی فانی (۱۴۴۱ - ۱۵۰۱ م) در یک خانوادهٔ روشنفکر و با معرفت تولد گردید. در میان خویشاوندانش شاعران و اهل موسیقی و خوش‌نویسان به‌شمول خودش وجود داشتند. او از کودکی یعنی در پانزده سالگی به سرودن شعر ازبیکی و فارسی آغاز کرد و به شاعر مشهوری مبدل گردید. به تعداد ۲۹ اثر در نظم و نثر دری و ترکی نوشت. در عهد سلطنت تیموریان که دوران تشکل ادبیات بدیع ترک (ازبیکی) نیز بوده است، روند تاثیر متقابل ادبیات فارسی و ترکی (ترک و تاجیک) بیش از پیش تقویت یافت. امیر علیشیر نوایی بنیان‌گذار ادبیات ازبیک خود زادهٔ همین روزگار است. در همه دوران‌های قبلی چون

---

۱. راجع به شعر و سرگذشت هلالی به دیوان هلالی به اهتمام استاد سعید نفیسی و عینی ک.۱۹۵۷ نگریسته شود.
۲. مقدمهٔ «دیوان بدرالدین هلالی» به کوشش استاد دکتر سعید نفیسی

عهد غزنویان، سلجوقیان، غوریان و خوارزمیان همکاری و مودت بین دست‌اندرکاران ترک و تاجیک وجود داشت، اما علیشیر نوایی و عبدالرحمان جامی این همکاری و مودت را به درجهٔ فوق‌العاده عالی ارتقا دادند. علیشیر که دوست و وزیر سلطان حسین میرزا بود، به عنوان امیر سمت عالی دولتی را احراز کرد و تمام عمر خود را در هرات گذرانید. در تشکل نبوغ نوایی دوستی و روابط ایجادی و آفرینشی عبدالرحمان جامی نقش مثبت و مهمی داشت، نوایی خود را شاگرد جامی می‌شمرد. «ملاقات نوایی و جامی در واقع دوستیی را به میان آورد که تا پایان عمر جامی ادامه یافت. ریشهٔ این دوستی البته نه‌تنها بر جهات فردی خصایل این دو ابر مرد، بلکه در زمینهٔ عمومیت جهان‌بینی، توافق کامل عقاید و بینش بر مقصد و وظایف ادبیات قرار گرفته است.»[۱] علیشیر نوایی در سال ۱۴۸۳ - ۱۴۸۵ م خمسه خویش را به زبان ازبیکی آغاز کرد که این‌هم مثل هفت اورنگ جامی نظیره‌ای‌ست بر سلسله داستان‌های نظامی گنجوی، شاعر بزرگ قرن دوازدهم میلادی. بسیار سخن‌سرایان چیره‌دست در رویهٔ خمسهٔ نظامی نوشته در آفرینش این‌گونه آثار، عنعنهٔ شایسته‌ای را به‌میان آورده‌اند. نوایی در این سلسله مثنوی‌های خویش فصول فراوانی را به انتقاد از ظلم و تعدی، حرص و جاه‌طلبی‌ها بخشیده است. در سال ۱۴۹۲ م زمانی که عبدالرحمان جامی چشم از جهان بست، نوایی و دوستانش یک‌سال تمام در سوگ او نشستند. نوایی بهر ابدی گردانیدن خاطرهٔ دوست بزرگوار خویش حضرت جامی اثر معتبر خویش «خمسه المتحیرین» را نوشته، یکی از تالیفات جامی را به زبان ازبیکی قدیم برگردان کرد. دوستی علیشیر و جامی تمثال روشن دوستی دو مردم برادر ازبیک و تاجیک است که تاریخ آن از عمق زمان‌ها منشاء گرفته است.[۲] نوایی زمین‌های زیادی داشت که حاصل روزانهٔ آن ۷۵ هزار دینار= دوازده‌ونیم هزار شهرخی می‌شد، چون خانهٔ او مرجع تجمع علما و هنروران خراسان، ایران، ترکستان، ماوراالنهر و ترکیه بود، هر روزی پانزده هزار دینار مصرف خانهٔ او بود. متباقی عایداتش در نشر فرهنگ، تاسیس مدرسه و پُل و رباط و نهر و مسجد و بقعه خیریه صرف می‌گردید. او سی‌سال در این راه خدمت کرد. نوایی در پایان عمر خود (وفات ۱۵۰۱ م) مثنوی «لسان‌الطیر» و اثر پند و اندرز «محبوب‌القلوب» را که به مسایل

۱. برتلس، ای. ای.۱۹۶۵ الف، ص ۱۲۴.
۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۹۱.

زیادی جامعهٔ آن روزی تاجیکان و ازبیکان خراسان مربوط می‌شود، همچنان آثار فراوان دیگر آفرید. مولانا لطیفی، مولانا بینایی، خواجه آصفی و امیر شیخ سهیلی نیز از شعرای مشهور تاجیک و فضولی آذربایجانی، عندلیب، مخدوم قلی، ملا نفس، شاعران ترکمن از آفریده‌های نوایی مستفید شده‌اند.

عبدالرحمن مشفقی بخارایی

مشفقی بخارایی (۱۵۳۸ - ۱۵۸۸ م) در بخارا در خانوادهٔ کسبه‌کاری زاده شد؛ مدتی در سمرقند و بعداً دهلی در دربار جلال‌الدین اکبرشاه زندگی و خدمت کرد و دو قصیده در وصف اکبر انشاء کرده، برایش اهدا کرد. مشفقی به‌سال ۱۵۶۷ م به بخارا برگشت و در دربار عبدالله خان لقب ملک‌الشعرایی یافت. غزلیات عاشقانه و رباعیات او مشهور اند. مشفقی در هجویات و فولکور فارسی و تاجیک به شیوهٔ عبید زاکانی تمثال شیرین کاری را به‌خود گرفته. او در غزلی تقسیم میراث پدری را با خواهرش همچون سمبول بی‌عدالتی و غصب حقوق رعایا بین طبقات اجتماعی زمانش سروده که پس از سرایش آن همواره نُقل مجلس عدالت‌خواهان و حلقات روشنفکری بوده است.

همشیره، خرچ ماتم بابا از آن تو — صبر از من، تردد و غوغا از آن تو
انبار پُر ز غله بابا از آن من — آن کاه‌های مانده به صحرا از آن تو
تنبور پُر ز خاتم بابا از آن من — وان نغمه‌های ترنه ترانا از آن تو
وان جای خواب مانده بابا از آن من — تسبیح پاره پاره بابا از آن تو
دستار، جامه، فوطه بابا از آن من — بی طاقتی و ناله شب‌ها از آن تو
کفگیر و دیک و دیکچه بابا از آن من — دستگیر و دیک‌خانه بابا از آن تو
همیان پُر ز تنگه بابا از آن من — زنگ فلوس مانده بابا از آن تو
جمله گلیم و قالی بابا از آن من — وان نقش‌های مانده بوریا از آن تو
از روی حویلی تا به لب بام از آن من — از روی بام تا به ثریا از آن تو

سایر شاعران و دانشمندان این دوره

سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی (۱۳۳۲ - ۱۳۸۹ م) یکی از دانشمندان معروف زمان تیمور می‌باشد که بارها در بحث‌های علمی دربار او شرکت کرده است. تفتازانی تا پایان

عمر خود در غژدوان، جام، خوارزم، ترکستان، سمرقند، هرات و سرخس مشغول تدریس شده، راجع به صرف و نحو، فقه و علم بیان رساله‌های زیادی تالیف کرده است که هنوز از زمان حیات او شامل کتاب‌های تعلیمی بودند.

جلال‌الدین دوانی (۱۴۲۶ - ۱۵۰۲) در سال ۱۴۶۷ م تحت عنوان «اخلاق جلالی» کتابی تالیف کرد. حسین واعظ کاشفی در سال ۱۴۹۴ م در مسایل اخلاق و تربیت، کتاب «اخلاق محسنی» را آفرید که عبارت از چهل باب بوده و به شهزاده محسن بخشیده است. افزون بر آن، کتاب مشهور «کلیله و دمنه» را تحت عنوان «انوار سهیلی» مجدداً ویرایش کرد. ارباب علم و هنر از تمام گوشه و کنار خراسان، ماوراالنهر و فارس در هرات تجمع می‌کردند. بدین لحاظ در هرات علم طب، حقوق، اخلاق، همچنین ادبیات و هنر نیز رونق پذیرفتند. در این دوران کمال‌الدین حسینی به‌نام «رسالهٔ فی المعما»، سیفی به‌نام «عروض» آثاری تالیف کرده‌اند. در سال ۱۴۸۶ م دولت شاه سمر قندی یکی از مقربان دربار سلطان حسین میرزا که اکثر اوقات از صحبت‌های جامی و نوایی بهره‌مند می‌گردید، «تذکره الشعرا» مشهور خود را تالیف کرد. در این اثر راجع به بیش از صد نفر شاعران زبان فارسی معلومات داده است.

خواجه حسن نثاری مولف «تذکرهٔ نظم بخارا» که در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم تدوین شده است، ۲۵۰ نفر ارباب علم و ادب دورهٔ حکم‌رانی عبیدالله خان و پسر او را نام برده است. اکثر شخصیت‌های تذکرهٔ نثاری در ادبیات و هنر اگر آثار نمایانی ارایه نکرده‌اند، اما از رونق علم و ادب شهادت می‌دهند.

زین‌الدین واصفی که در سال ۱۴۸۵ م تولد گردیده و تا سال ۱۵۱۲ م در هرات زنده‌گی کرده است، پس از زوال سلالهٔ تیموریان به خدمت شیبانیان رفت و تا سال‌های ۳۰ قرن شانزده در بخارا، سمرقند، تاشکند به‌سر برد. واصفی غیر از اشعار تذکره جالب توجهی به‌نام «بدایع الوقایع» نوشته است. او عنعنات ادبی مکتب هرات را در دورهٔ نوایی و زنده‌گی شعرای دربار عهد شیبانیان خاطررسان کرده است. واصفی چون نویسندهٔ ظریف و نکته‌پرداز در شکل نفیس هجو، بسیاری از نواقص اصول اداره دولت خانی را افشاء کرده است.[1] دیگر از شاعران عهد تیموری ناصر بخارایی است (وفات ۱۳۷۸ م) که از لحاظ

۱. بولدیرف ا. ن.۱۹۵۷، عینی، ص ۱۹۵۶

سبک و مضمون آثار به حافظ و کمال مشابهت دارد. از شعرای مشهور زبان فارسی در پایان حملات مغل می‌توان از خواجوی کرمانی (۶۸۹ - ۷۵۳ ه)، عبید زاکانی (۷۳۰ - ۷۷۲ ه) شاعر طنز و هزل و... سرا نام برد.

امیران شاعر

شماری از امرای تیموری که به شعر فارسی دل‌بستگی داشتند خود شاعر و مشوق شاعران نیز بودند. مثل:

ـ زین‌الدین ابابکر میرزا فرزند ابو سعید میرزا که در سال ۸۶۵ ه حاکم بدخشان بود و به هر دو زبان فارسی و ازبیکی شعر می‌سرود.

ـ سلطان سکندر میرزا فرزند عمر شیخ که در سال ۸۱۸ ه در تخت‌گاه شیراز حکم می‌راند که نیز شاعر ذولسانین فارسی و ترکی بود.

ـ خلیل سلطان میرزا فرزند میران‌شاه فرزند تیمور حاکم سمرقند و شاعر خوش‌کلام بود. / سلطان حسین میرزای بایقرا که خود با تخلص «حسینی» شعر می‌سرود و از مشفقان و مشوقان بزرگ شعر و ادب فارسی به شیوهٔ سلطان محمود غزنوی و جهان‌گیر در هندوستان بود. او بود که هرات را از لحاظ فرهنگ و ادب شهرهٔ آفاق کرد. دیوان شعری وی به چاپ رسیده است.

ـ سلطان محمود میرزا نواسهٔ سلطان ابو سعید میرزای تیموری که در ترکی با تخلص «شاهی» و در فارسی با تخلص «عارفی» شعر می‌سرود.[1] نمونهٔ کلامش:

نوری که عیار دیده روشـــن بود　　چشم بد ایام ز چشمم بربود
فریاد که فریاد به‌جایی نرســـید　　افسوس که افسوس نمی‌دارد سود

ـ شاه غریب میرزا غریبی پسر سلطان حسین بایقراء مدتی حاکم هرات بود. او را شاعر ذکی گفته‌اند. علیشیر نوایی از عمق گفتارش تحسین کرده است.

بازم بـلای جان غـم آن ماه پاره شـد　　ای وای آن مریض که دردش دوباره شـد

ـ سلطان علی میرزا فرزند سلطان محمود میرزا که در زمان محمد شیبانی (۹۰۶ ه) به قتل رسیده است.

---

۱. اوزبیک شاعرلری، به نقل از ترکان پارسی‌گوی، ص ۲۴۳

ـ سلطان احمد میرزا فرزند سید احمد میرزا دارای قریحت شعری بوده است.

ـ فریدون حسین میرزا فرزند سلطان حسین میرزا که در ادبیات دست توانا داشته و هم قریحت شعری داشته است.

ـ بدیع‌الزمان میرزا فرزند بزرگ سلطان حسین میرزا که با تخلص «بدیعی» شعر می‌نوشت و آخرین پادشاه تیموری هرات بود.

ـ سکندر میرزا فرزند عمر شیخ میرزا حاکم شیراز بود، مخزن‌الاسرار و گل نوروز به‌نام او سروده شده است و خود نیز دارای طبع شعری بوده است.

ـ سید احمد میرزا فرزند میران‌شاه از ادبای خوبی بود که به هر دو زبان فارسی و ازبیکی شعر می‌سرود.[۱]

مهم گر بیش ازیـــن پنهان بماند　　عجب گر بیدلان را جان بماند

تاریخ‌نگاری

تاریخ‌نویسی به شیوهٔ کلاسیک همواره در خراسان وجود داشته اما در قرن شانزدهم بیشتر منکشف گردید و نماینده‌گانی چون «میر خواند» و برادرش «خواند میر» مولفان تاریخ‌های «روضه‌الصفا» و «حبیب‌السیرفی اخبار افراد البشر» که رویدادهای تاریخی عمومی و ترجمهٔ حال شخصیت‌های مشهور را بیان کرده و شرح حوادث را تا پایان مبارزات شیبانی خان ازبیک و شاه اسماعیل صفوی (۱۵۱۰ م) درج کرده‌اند. در همین زمان «مهمان‌نامهٔ بخارا» اثر فضل‌الله روزبه خان، «عبدالله نامه» حافظ تنش تالیف گردیدند که برای آموزش تاریخ خلق‌های آسیای میانه و خراسان از جمله تاجیکان در قرن شانزدهم بسیار سودمند هستند. حافظ تنش خود شاعر صاحب دیوان هم بود، اما با تاسف دیوانش را سراغ نداریم. نظام‌الدین شامی، یکی دیگر از مورخان معروف در سال ۱۴۰۴ م کتابی به عنوان «ظفر نامهٔ تیموری» تالیف کرد.

احمد بن محمد بن عرب‌شاه (۱۳۹۲ - ۱۴۵۰ م) مورخ برجستهٔ آن ایام در دمشق متولد شده، از هشت سالگی در سمرقند اقامت کرده است. اثر عمدهٔ او کتابی است تحت عنوان «عجایب المقدور فی نوایب تیمور» که خصایل منفی تیمور در این اثر شدیداً و

۱. اوزبیک شاعر لری، به نقل از ترکان پارسی‌گوی، اثردکتر عنایت‌الله شهرانی، ص ۲۴۲ - ۲۴۴

خیلی جسورانه مورد انتقاد قرار می‌گیرد. شرف‌الدین علی یزدی (وفات ۱۴۵۴ م) در سال ۱۴۲۵ م اثری به‌نام «ظفر نامه»، را که آن‌هم راجع به وقایع عهد تیمور است، تالیف کرد.

یکی از آثار مهم این رشته «زبده التواریخ» حافظ ابرو (وفات ۱۴۳۰ م) می‌باشد که شامل حوادث تاریخی تا سال ۱۴۲۷ م. می‌باشد. عبدالرزاق سمرقندی که ادامه‌دهندهٔ کار اوست تحت عنوان «مطلع السعد ین» و «مجمع البحرین» کتابی تدوین نمود که از لحظه تولد ابو سعید هلاکویی تا ابو سعید تیموری، یعنی وقایع تاریخی میان سال‌های ۱۳۰۴ - ۱۴۶۹ م را فرا گرفته است. معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری در سال ۱۴۹۱ م تحت عنوان «روضه الجنات و فی اوصاف مدینه هرات» اثری تالیف کرده که نه‌تنها تاریخ شهر هرات، بلکه تاریخ تمام ولایات تحت قلمرو سلطان حسین را احتوا می‌کند.

مهم‌ترین اثر تاریخی دوران تیموری کتاب «روضه‌الصفا» می‌باشد. محمد بن خاوند شاه (وفات ۱۴۹۸ م) مولف کتاب نام‌برده که در تاریخ به‌نام «میر خوند» معروف است، می‌باشد. موصوف در اصل زادهٔ بلخ بوده، دوران بعدی حیات خود را در هرات سپری کرده است. او یکی از شرکت‌کننده‌گان فعال حیات فرهنگی هرات و از همکاران نزدیک جامی و نوایی می‌باشد. «روضه‌الصفا» عبارت از ۷ جلد کتاب است که تاریخ کشورهای اسلامی، از جمله ایران، خراسان و آسیای مرکزی را به‌خصوص در دوران تیموری تا پایان سلطنت سلطان حسین بایقرا فرا گرفته است. پایان کتاب، یعنی جلد هفتم آن ناتمام مانده بود که بعداً از جانب «خوند میر» برادر زادهٔ مولف به اتمام رسیده است. آنچه را برشمردیم صرف بحیث موفقیت‌ها و دست‌آوردهای دولت تیموری حساب داده نخواهد شد، چون بازیگر اصلی عرصه‌های علم و فرهنگ، علمای تاجیک‌تبار خراسان بوده‌اند که با راهکارهای فرهنگی تیموریان کار مشترک انجام داده‌اند. زیرا در منابع تاریخی نه‌تنها از کارهای مثبت، بلکه گاهی از ظلم و استبداد امرای تیموری و شخص سلطان حسین میرزای بایقرا نیز یاد می‌گردد.

علم نجوم

علم علم نجوم از دورهٔ آریایی تا خراسان اسلامی در سرزمین ما موجودیت داشته است. علم و ادب مشترک ترک و تاجیک با دخالت و کارگردانی زبان فارسی در عهد میرزا الغ

بیک در سمرقند رونق و رواج به‌سزایی پیدا کرد. الغ بیک در واقع توانست بزرگ‌ترین نماینده‌گان افکار علمی نجوم و هندسهٔ زمانه را در سمرقند گرد آورد. الغ بیک در سال ۱۴۲۸ م ساختمان بنای رصد خانهٔ بزرگی را در سمرقند به اتمام رسانده آن را با اسباب و آلات مکمل عصر خود مجهز کرد. این رصد خانه در رشد علم نجوم جامعهٔ تاجیکان و ازبیکان در عصر نام‌برده نقش مهمی را ایفا کرد. بار نخست در این رصد خانه اوضاع یک عده اختران مقرر شده، توسط آن در سال ۱۴۳۷ م جداول نجومی که اهمیت جهان‌شمول علمی کسب کردند، تنظیم گردید. بایست تذکر داد که این جدول‌ها اصلاً به زبان فارسی مرتب گردیده، بعداً به زبان عربی ترجمه شده‌اند. در آنها اوضاع بیش از هزار ستاره مشخص و موقعیت تقریباً تمام شهرهای شرق اسلامی نشان داده شده است. جدول‌های نجومی الغ بیک چه در شرق و چه در غرب طی چندین قرن به صفت کتاب درسی راجع به تحقیق اوضاع اجرام کیهانی خدمت کردند. اهمیت این جدول‌ها در اینجاست که آنها برای آموختن علم نجوم در اواسط قرن پانزدهم میلادی گران‌بها می‌باشند.

میرزا الغ بیک نه‌تنها به رشد و رونق علم و فن نجوم، بلکه در عین حال به ترویج ادبیات و هنر نیز توجه ویژه‌ای مبذول کرد. در این ایام سمرقند و هرات بحیث دو شهر تاجیک‌نشین مراکز مهم تمدن مشرق زمین محسوب می‌گردیدند. هرات که از زمان میرزا شاهرخ رو به تمدن نهاده بود، در نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی یعنی در ایام اقتدار سلطان حسین بایقرا (۱۴۶۹ - ۱۵۰۵ م) به بزرگ‌ترین مرکز علم و فرهنگ شرق اسلامی مبدل گردید.

خطاطی و خوش‌نویسی

خطاطی و خوش‌نویسی همواره در نزد میرزاهای تاجیک معمول بوده است. چه در دورهٔ تیموریان و چه قبل و بعد از آن. اما در دورهٔ تیموریان هرات توجه به هنرهای ظریفه به‌خصوص خطاطی و خوش‌نویسی آن‌قدر فزونی گرفت که مثلاً مولانا معروف به کاتب خطاط مشهور روزانه ۱۵۰۰ بیت مساوی به ۱۵۰۰ سطر با قلم نی خوش‌نویسی می‌کرد. از خطاطان مشهور این دوره می‌توان از خوش‌نویسی به‌نام میرعلی نام برد. مثل: میرعلی هروی که ذکر آن گذشت و میرعلی تبریزی که علاوه بر خوش‌نویسی خط نستعلیق را اختراع کرد، میرعلی حسینی که به گفتهٔ مرحوم شایق خوش‌نویس زبردست گُم‌نامی

است. میرعلی هروی که در هرات میزیسته و شیوهٔ خط او به شیوهٔ استاد میرعلی هروی نابغهٔ خوش‌نویسی بوده است، میرعلی کاتب (ذنوبه) شاگرد سلطان علی مشهدی.[۱] علی حسینی، حافظ علی هروی که از شهرتی برخوردار بودند. استاد فکری سلجوقی گفته است که برخی از خطاطی‌های میرعلی هروی را در کابل و هرات دیده است. میرعلی هروی منتخبات غزلیات شعرا چوگان عارفی، دیوان عبدالرحمان جامی، تیمور نامهٔ هاتفی، یوسف و زلیخای جامی، خمسهٔ نظامی را به خط زیبای خود خوش‌نویسی کرده است. به گفتهٔ عبدالحی حبیبی، هفت اورنگ جامی، جام جم اوحدی، تیمور نامهٔ هاتفی، نزهه العاشقین علی بن محمود و نصایح لقمان، مناجات حضرت علی، ترجمه چهل حدیث در کتاب‌خانهٔ سلطتنی ایران و همچنان مناجات خواجه عبدالله انصاری، ترجیع‌بندی از جامی، صد کلمه از حضرت علی با ترجمهٔ فارسی در مجموعهٔ مهندس عباس در تهران، گلستان سعدی، نای نی جامی، مرقع یازده رقعه، مرقع چهارده رقعه با رقم‌های مختلف، بوستان سعدی، در مرقع گلشن، شصت‌ویک رقعه، دو قطعه نستعلیق جلی در مجموعهٔ داکتر مهدی بیانی در تهران و شاید هم ده‌ها اثر دیگر از میرعلی هروی در جهان موجود باشد که در بخارا خطاطی کرده است. بایست یادآور گردید که ولی‌الدین افندی شیخ‌الاسلام خلافت عثمانی که خود در کنار دیگر کمالات خطاط زبر دست نیز بوده است. از جمله تالیفات او در بارهٔ نستعلیق‌نویسان کتابی است به‌نام «مجموعهٔ خطوط میرعلی هروی» که در کتاب‌خانهٔ دانشگاه استانبول موجود می‌باشد.[۲] در این دوره هنر خوش‌نویسی، تذهیب کاری، جلدسازی و صحافی کتب پیش رفت. این‌ست که با کار و زحمت دانشمندان و عدهٔ بی‌شماری از خطاطان تاجیک کتاب‌خانه‌های قیمت‌داری در هرات، سمرقند، بخارا، اصفهان، شیراز و... به‌وجود آمد. خلاصه، مرکز این هنروری در تذهیب و تجلید کتب‌نویسی در خراسان، به‌خصوص در هرات بود. هنر خطاطی نسخ و نستعلیق بر کمربندهای گنبدهای بزرگ، مینارهای با مطقع مدور، در محراب‌های مساجد و خطاطی بالای کاشی‌های روی‌کار مساجد و مقابر و خانقاها از رونق زیادی بهره‌مند بود. اکثر شاعران زمینهٔ نگارش دیوان‌ها و مجموعه‌های شعری خود را به خط خوش‌نویسی

۱. از پاورقی خطاطان و نقاشان عصر تیموری

۲. دکتر عنایت‌الله شهرانی، ترکان پارسی گوی، ص ۲۵۴

نستعلیق توسط خطاطان ترتیب می‌کردند. در معماری‌های سبک غزنویان و غوریان نیز خطاطی حجمی توسط گچ‌کاری دیده می‌شود. خطاطی بر روی چوب نیز توسط نجاران از هنر دورهٔ سامانیان تا دورهٔ تیموریان ادامه یافته و این هنر در روزگار ما در خجند، سمرقند، بخارا، دوشنبه، هرات پُر رونق می‌باشد.

تصوف

در کنار همچو هنرهای با سبک ملی خراسانیان «عرفان اسلامی» که پیشینهٔ طولانی در خراسان داشت نیز سر بلند کرد. عرفانی که پیش از صاعقهٔ مغول جنبه‌های سرکش خود را در زیر نظر فقها و دولت‌های مستبد از دست داده بود تا در قرن چهاردهم صوفی مشهوری به‌نام خواجه بهاوالدین محمد نقشبند بن محمد بخارایی (وفات ۱۳۸۸) قیام کرد. او وسعت مشرب صوفیان سرکش قدیم را با شیوهٔ جدید در آورد و شعار داد که: «خلوت در انجمن و سفر در وطن این معنا را دارد که او در عوض ترک دنیا اختلاط و آمیزش صوفیه را در اجتماع پیش کشید و یاری با مردم را بر زنده‌گی شخصی صوفی مقدم شمرد.»[1] گرچه «طریقهٔ نقشبندیه» خواجه بهاوالدین (شاه نقشبند) در زیر شرایط محیط اجتماعی او در حد متوسط بین طریقهٔ «وحدت‌الوجودی» عرفان پیش از دورهٔ مغول و بین طریقهٔ «وحدت شهودی» عرفای بعدی قرن هفدهم قرار داشت، معهذا جنبهٔ عملی آن بیشتر بود. نمونهٔ کامل پیروان این طریقه در هرات مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی و امیر علیشیر نوایی بودند. که آن یکی لباس در فقر و تقوا در نشر فرهنگ و اخلاق حُسن خدمت می‌نمود و این دیگری درزی امارت و ریاست به تعمیم معارف کار می‌کرد. طریقهٔ صوفیه نقشبندیه در خراسان دوام داشت تا در اوایل قرن هفدهم مرد دیگری به‌نام شیخ احمد مجددی از هندوستان برخاست و مکتب جدیدی در تصوف نقشبندی باز کرد. این شخص که معروف به امام مجدد الف ثانی سرهندی است و کتاب «مکتوبات» او مشهور است. نظریه «وحدت وجودی» عرفای قبلی را باطل شمرده گفت، این نظر از مخالطات صوفیه و مانند مذهب سوفسطائیه است. او نظریه جدید «وحدت شهودی» یعنی «همه از اوست» را در

---

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۷۹

جـای نظریـه وحـدت وجودی «همه اوسـت» گذاشـت. از آن به بعد این طریقه در خراسـان نفـوذ کـرد، تصـوف قدیـم را در قالب ظواهر شـرع در آورد و بـه تدریج صوفیه خراسـان نیز در صف فقها قرار گرفتند. دگرگونی در نظم تصوفی عبارت از آن بود که اشعار شکلاً (از لحاظ لغـت و وسـایل تصویـر) صوفیانـه، ولـی از لحاظ مضمـون خیلـی گوناگون به‌وجـود آمدند. از بزرگان صوفیه خراسـان می‌توان از شـیخ بایزد بسـطامی، شـیخ ابوالحسـن خرقانی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، عین‌القضات همدانی، سنایی غزنوی، ابو سعید ابو الخیر، مولانا جلال‌الدیـن بلخـی، خواجـه عبدالله انصاری، میر سـید علی همدانی، مولانـا غیاث‌الدین غیاثی، بابه طاهر عریان، مولانا ذکریای ذاکر مشهور به پیر اسپاخواه و در عصر ما از حاجی غلام سرور دهقان کابلی صوفی و عارف شاعر و دیگران نام برد.

صنعت و هنرهای ظریفه

صنعت، هنر، معماری و شهرسازی درعهد تیموری‌های کورگانی نیز منکشف بود. صنایع نساجی، به‌خصوص صنایع منقش و فلزکاری و معماری با کاشی‌کاری و نقاشی و تذهیب و غیـره پیـش رفتـه بـود، آنچه در رنسـانس غـرب (۱۴۵۳ م) شـایع گردید، در زمـان تیموریان هرات نیز به‌گونه‌ای با امکانات و روح هنر شرقی به‌کار گرفته شد. در میان صنایع مستظرفهٔ ملی، هنر کنسرواتوار موسیقی هم در جامعهٔ تاجیکان مقام برجسته‌ای داشت. استاد حسن نایی از استادان درجه اول موسیقی و معاصر امیر علیشیر نوایی بود. حتا خود امیر علیشیر هم در تصنیف آهنگ‌ها و مقامات موسـیقی مهارت داشـت و به مقام‌های موسیقی پس از باربد مروزی، رودکی، ابونصر فارابی افزودند.

فرهنگ و هنر کشـور در این زمان هر چند از نظر فلسـفی جامد بود و به پایه دورهٔ پیش از ایلغـار مغـول نمی‌رسـید، بعـد از تخریبـات مغول هنـر در هـرات به‌جایی رسـید که مرکز فرهنگی آسـیای مرکزی شـمرده می‌شد. استادان، علما، شـاعران و هنروران از پاراورد، ایران و هند در شـهر هرات پایتخت خراسـان جمع می‌شـدند و مکتب هنری هرات نمونهٔ مثال فرهنگی کُل منطقه محسـوب می‌گردید. مدارس عالیه مرکز با اسـتادان دانشمند یازده هزار شاگرد را از هر دستی تدریس می‌کرد و این خود در آن روزگاران که هنوز در اروپا تحصیلات خصوصی و اشـرافی بود، ارزش بسـیاری داشـت. نصـاب تحصیلات عالی عبـارت بود از:

صرف و نحو، حدیث و تفسیر، فقه و اصول، منطق و حکمت مشایی و اشراقی، طبیعات و ریاضی، طب و نجوم و غیره. جالب است با آن‌همه رشد فرهنگی و هنری بدانیم که موقف زن در آن دوره در ذهن روشنفکران چگونه بوده است؟ جلال‌الدین دوانی دانشمند شهیر همین دوره در کتاب معروف خود «اخلاق جلالی» راجع به زن‌ستیزی این دوره زیر عنوان لمعهٔ سوم در سیاست اهل می‌نوشت که «شوهر، خودش را در نظر زن مهیب نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون نکند... اگر به محبت زنی گرفتار شود از او مخفی نماید... در امور کُلی با زن خود مشوره نکند و بر اسرار و مال خود او را آگاه ننماید و از او پوشیده دارد... زن را از نظر به اجانب و استماع حکایت مردان منع کنند و زن فرزند دار و زن بیوه و زن متمول را نکاح ننماید.» این نوشته موقف زن را در آن زمان نشان می‌دهد که چگونه در بند قیودات جامعهٔ مردسالاری و باورهای سست و ضعیف قرار داشته است.

در قرن پانزدهم و ابتدای قرن شانزدهم م. شهر و پیشه و هنر به سطح بالای رشد خود رسیده مناسبات کالایی و پولی حادثهٔ فرعی و منفرد نبود. آن نقش در حیات شهرهای آن زمان آسیای مرکزی داشته این مرحله را مشخص ساخته دال بر پیشرفت همان دوره می‌باشد. برای تدقیق همه‌جانبهٔ آنچه شهرهای قرن پانزدهم م. از لحاظ اجتماعی و اقتصادی دارا بود، متاسفانه مدارک کافی هنوز گردآوری نشده‌اند. تنها مقدار ناچیزی از پژوهش‌های را در اختیار داریم که به مسایل جداگانه مربوط هستند. همین مدارک ناچیز و مرور مختصر هم امکان می‌دهد چنین نتیجه‌ای را اشتقاق کنیم که تمام مناقشات حیات اجتماعی و اقتصادی شهر بسان یک حلقهٔ ضد فیودالی در سلسله نظام فیودالی همانا طی قرون پانزدهم ـ شانزدهم میلادی خیلی متشنج گردیده بودند. از سویی، فعالیت‌های طبقات متوسط و پایینی جامعه مشاهده می‌شد. محققان متذکر شده‌اند که انواع استبداد و استثمار در عهد مغول معمول شده اهل پیشه و صنعت تا به حد ملوکی و غلامی رسیده بود. اگرچه غلامی در قرن پانزدهم میلادی کاملاً از بین نرفته بود، ولی به تدریج ازاهمیت خود می‌کاست. اکنون سیمای اصلی پیشه‌وری حرفهٔ آزاد و نوع اساسی سازمان پیشه‌وران، کارگاه عمومی آن می‌گردید.

بلینیتسکی ا. م. درست متذکر شده است که کارگاه‌های عمومی اهل کسبه در قرن پانزدهم م. استوار گردیده، اهمیت آنها خیلی افزود. یکی از علایم ظاهری این کارگاه در

حیات شهر شرکت آنان در جشن‌های است که تیمور و تیموریان برگزار می‌کردند. هر گاه از کارگاه پیشه‌وران در این جشن‌ها به‌خواهش خود شرکت می‌ورزیدند.[۱] و ما بعد آن پژوهش ایدئولوژی این دوران که در ادبیات بدیعی و به‌طور عموم در حیات فرهنگی تاجیکان منعکس گردیده است، مواد بازهم دقیق‌تر و معتمد می‌دهد. ا. ن. بولدریف دلایل و اسناد فراوانی را مورد تحقیق قرار داده به‌طور خلاصه نشان داد که نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی با توسعهٔ بنیان اجتماعی حیات فرهنگی و آفرینش‌های بدیعی تاجیکان توصیف می‌شود. اقشار متوسط ساکنان شهر، پیشه‌وران و اهل تجارت، مامورین و روحانیون متوسط الحال مصرف‌کننده و مولد ثروت‌های فرهنگی می‌گردند. در تذکره‌های آن ایام از جمله در یادداشت‌های زین‌الدین واصفی، ذکر شاعران متعددی جای دارد که از میان پیشه‌وران، تجار و ماموران پایین رتبه بر آمده‌اند. البته قسمت خیلی ناچیزی از آنان شاعر حرفه‌ای بودند. اکثر ایشان نسبت به ادبیات و شعر و شاعری دل‌بستگی داشته، ساعات فراغت خویش را با قرائت و سرودن شعر سپری می‌کردند. در آن ایام شاعران، مطربان و بذله‌گویان نه‌تنها در بارگاه اعیان و اشراف گرد می‌آمدند، بلکه در دکان‌های صحافی، کتاب فروشی، در کارگاه پیشه‌وران و در بازار و میدان‌ها نیز بحث و مناظره‌های ادبی، مجالس شعر و مشاعرهٔ شاعران تاجیک در حوزهٔ خراسان و ماوراالنهر بر پا می‌شدند. محافلی بدین‌گونه ادبی و هنری در هرات، سمرقند، کابل، غزنی، بلخ و بدخشان و اکثر شهرهای دیگر دولت تیموریان پدید آمده بودند که خوانش شاهنامهٔ ابوالقاسم فردوسی، مثنوی مولوی در همین سلسله بعدها اشعار بیدل و خواجه حافظ را در شب‌نشینی‌های ادبی و بزم و شعر تاجیکان می‌خواندند. رسم شاهنامه‌خوانی، حافظ‌خوانی و مثنوی‌خوانی با سایر قصص ادبی تا سال‌های حوادث اخیر افغانستان (۱۳۵۷ خ.) در اکثر مناطق کشور رایج بود، اما دهشت جنگ این رسم ستوده را به طاق فراموشی گذاشت.

نقاشی و مینیاتوری

با به‌وجود آمدن زمینه‌های تماس بین هنرمندان خراسان و چین در هنر نقاسی، رسامی

---

۱. بلینیتسکی ا. م. ۱۹۴۰ الف، ص ۱۸۹.

و میناتوری عهد تیموریان هرات سبک جدیدی به‌وجود آمد که بعدها به «سبک چینی» معروف گردید، چون از نقاشی چینی در زمینه تصویر اشخاص در میناتوری تاثیر پذیرفته بود. این تاثیر قرها پیشتر حتا در آغاز هزارهٔ اول و دوم میلادی هم در نقاشی بودایی خراسان مشهود بود. خصوصاً در عهد کورگانی روابط فرهنگی و هنری و سیاسی خراسان با کشور چین تجدید گردید. چنانچه در سال ۱۴۱۹ م هیاتی مرکب از نماینده‌گان شهرخ به ریاست شادی خواجه نمایندهٔ شهرخ به دربار «امپراتوری مینگ چین» که از قرن چهاردهم جای امپراتوری مغول را در چین گرفته بود، به شهر پیکنگ اعزام گردید. از جمله اعضای مهم این هیات یکی هم خواجه غیاث‌الدین نقاش هراتی بحیث نمایندهٔ میرزا بایسنغر فرزند شهرخ است که تمام مناظر و مزایای صنعتی دربار پیکنگ را معاینه کرده و سفر نامهٔ هیات را نوشت. سایر اعضای این هیات عبارت بودند از تاج‌الدین بدخشی، نمایندهٔ شاه ملک امیر محلی بدخشان و «جاتون او» نمایندهٔ سلطان احمد مرزا و «اردوان» و «ارغداق» و غیره. طبیعی است که نقاشی مثل غیاث‌الدین به چین می‌رود و پنج ماه در دربار امپراتور اقامت می‌کند، تاثیر نقاشی‌های چین نمی‌تواند ارزش‌های هنری نقاشی کشور را از نظر بیاندازد و یا تاثیری را که از آن می‌گیرد در وطن خود فراموش کند.[۱]

نقاشی خراسان با تاثیری که از نقاشی چین در ساحهٔ تصویر نگاری داشت، یکی از سبک‌های نفیس و قشنگ مشرق زمین بود. نماینده‌گان هنری این زمان در خراسان چون استاد کمال‌الدین بهزاد، استاد میرعلی هروی، سلطان محمد و سلطان علی دست کمی از هنروران اروپایی دورهٔ رنسانس چون میکلانژ، لیو ناردو دیو ینچی، فرا آنجیلیکو، رفاییل، جیوتو و دیگران نداشتند. چنانکه منابع خطی گواهی می‌دهند، عمارت‌های باشکوه به‌خصوص کاخ‌های تیموریان اغلب با تصاویر تمام سطح دیوار از نقاشی و میناتوری پوشیده می‌شدند. محتوای آنها را مناظر نبرد، محاصرهٔ شهرها، بزم و ضیافت، رسم پذیرایی از مهمانان، بزم موسیقی رامُش‌گران و رقاصان و سایر ابعاد و رسوم زنده‌گی تشکیل می‌دادند. چنین وسیلهٔ آرایش را به‌خصوص تیمور تشویق می‌کرد. بر دیوار کاخ‌های سلسلهٔ تیموری، تمام قصه‌های بزم و رزم او نقاشی شده بودند. بنابر شهادت معاصران،

---

۱. همانجا، ص ۲۷۹

تمـام تمثال‌هـای شـخص تیمـور، فرزنـدان و نواسـه‌ها و درباریـان او حتـا ملکـه خانـدان تیموری اجزای حتمی آن محتوای مرکب تصاویر روی دیوار عمارت‌های آن ایام محسوب می‌گردیدند. قطعات بازماندهٔ چند مقبره در محوطهٔ «شاه زنده» در سمرقند راجع به آن هنر شـکوه‌مند تصویـر عمومـی و تقریبی را امکان می‌دهد. در ایـن قطعات تنها جوی، درخت، بته‌های گُل و در زمینهٔ نباتات مرغان پرنده تصویر یافته‌اند.[۱]

قرن‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی به عالم تمدن نسخه‌های خطی عالی که از کاغذ و جلـد تـا کتـاب و تصویر، همـه نمونهٔ هنر بی‌نظیری اسـت، اهـدا کرد.[۲] در اکثر شـهرهای بزرگ دورهٔ تیموری خطاطان و نقاش‌های زبر دسـت زنده‌گی می‌کردند. آثار زیبا و محتشـم می‌آفریدند. مرکزیت اساسی رونق و رواج این هنرها در خراسان همانا هرات شمرده می‌شد. در مـورد گـردآوری افراد هنرمند و شـهیر هیچ شـهری بـه پایه هرات نمی‌رسـید. در نیمهٔ اول قرن پانزدهم در اینجا بایسـنغر، برادر الغ بیک به صفت دانشـمند و حامی فرهنگ اشـتهار داشـته و کتاب‌خانـه‌ای تاسـیس کرد کـه نه‌تنها مخـزن کتب نادر بـود، بلکه وظیفـهٔ کارگاه اهـل هنـر را هم انجام مـی‌داد. در هـرات بهترین میناتوریسـتان، خوش‌نویسـان و صحافان مشـغول کار بودند (تنها خوش‌نویسـان چهل نفر بودند). علاوه بر این کتاب‌خانه در هرات، کارگاه درباری شاهرخ نیز وجود داشت که نمونه‌های عالی آثار خطی و میناتوری می‌آفرید. خصوصیت میناتوری مشرق خواه برای آرایش کتاب خدمت می‌کرد و خواه به‌طور جداگانه (قطعه) تهیه می‌شـد، این‌سـت که فاقد حجم، سـایه روشن، عمق و بعد می‌باشد. اشیاء در فاصله‌های گوناگون واقع شده به‌طور عمودی از پایین به بالا اشیای در فاصلهٔ نزدیک واقع بـوده در پاییـن و اشـیای دور افتـاده در بالا به شـیوهٔ پُرسـپیکتیف (دورنما) قـرار می‌گرفت. حجم اشـیای در فاصلهٔ دور و نزدیک واقع شـده را از هم متناسـباً فرق نمی‌کردند. ولی این جهـات میناتـور را نه همچو نقصان، بلکه بحیث خصوصیت خاص این نوع هنر تصویری بـر شـمرده‌اند. نزاکـت تصویر، آب و رنگ فـراوان، افاده کـردن حالات روحی و احساسـات

---

۱. دینیکی ب. پ.۱۹۳۹، ص ۲۰۰ - ۲۰۸، رمپیل ل. ای ۱۹۶۱، ص.۳۱۸ - ۳۳۵ و ۳۳۲ - ۳۲۳، بورو دینو، ی. ف.۱۹۶۵.

۲. تالیفات راجع به این رشـته زیاد اسـت. اینجا تنها برخی از آثار دارای ماهیت عمومی میتوان نام برد. وینیکی ب. پ.۱۹۳۸، ص ۶۸ - ۱۲۰، سـیمیانف ا. ا.۱۹۴۶،۱۹۴۰ ب. گالینـا پوگاچینکوا ا.،۱۹۶۵، ریمپیل، مینا تورهای فارسـی ۱۹۶۸، ص ۶ - ۱۷.

باطنی توسط آمیزش رنگ و ترکیبات مصوره از جهات ارزش‌مند میناتوری هرات دانسته شده است.

در منابع خطی نام بسیاری از میناتورسازان قرن پانزدهم میلادی که هنرمندان چیره‌دست زمان خویش بوده‌اند، ذکر گردیده است. ولی بدان سبب که معمولاً میناتورسازان امضایی در اثر خویش نمی‌گذاشتند، تحقیق آثار ایشان به نهایت کُندی انجام می‌پذیرد. در نسخ شاهنامه سال ۱۴۲۹ - ۳۰ م میناتوری که در کتاب‌خانهٔ بایسنغر ثبت شده، بیست عدد میناتوری که چند نفر هنرمندان ساخته‌اند، موجود است. محققان آنها را از بهترین نمونه‌های مرحلهٔ نخستین رشد مکتب میناتورسازی عهد تیموری دانسته‌اند. نفاست موزونی، ظرافت تصویر، روشنی رنگ و تقسیم‌بندی مخصوص، حتا در موضع‌های «رسمی» هم از جمله ممیزات این میناتورها حساب می‌شوند.

مکتب میناتوری هرات در نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی توسط عده‌ای از هنرمندان ماهر به اوج رشد خود رسید. استاد کمال‌الدین بهزاد (۶۰ / ۱۴۵۰ - ۳۷ / ۱۵۳۶ م) در میان این هنرمندان مقام خاصی داشت. میرک نقاش، مصور بزرگ آن زمان از استعداد فوق‌العادهٔ کمال‌الدین آگاه گردیده و او را تربیت و سرپرستی کرد. در کمالات بهزاد، علیشیر نوایی نیز همچون سرپرست و مددگار خدمت شایسته‌ای کرده، برای راه یافتن او به محیط افراد مستعد و فرهنگی امکاناتی فراهم آورد. در تشکل غایه‌های زیبایی‌شناسی و رشد خلاقیت بهزاد همین محیط تاثیر بس مفید و مثمر بخشیده است. برای میناتورهای مرحلهٔ نخست فعالیت هنری بهزاد بیشتر رنگ‌های بلند و متضاد قسمت‌بندی متحرک، کثرت تصویر و اشباع در صفحهٔ خاص بوده است.

چنانکه میناتورهای برای «ظفر نامه» یزدی همین‌گونه اند. در مرکز توجه نقاش شدت محاربه و جوش و خروش کار قرار گرفته است. تصویر میدان نبرد دو لشکر به تصویر منظره مشابه در نسخهٔ شاهنامه سال ۳۰ / ۱۴۲۹ میلادی مشابهتی ندارد. میناتور ساختمان مسجد جامع سمرقند از نگاه محتوا کاملاً متفاوت است. بعضی محققان به‌طور کامل و بعضی با اندک شک و شبهه چندی از میناتورها را که در آثار خانه‌های گوناگون کشورها محفوظ می‌باشند، به قلم بهزاد منسوب می‌دانند.[۱] مثلاً به عقیدهٔ آ. ای. گالیرکینا، هنرشناس

۱. اکیموشکین آ. ف.، ایوانف ا. ا.۱۹۶۸، ص ۱۷، اشرفی م. م.۱۹۷۴، ص.۲۲.

شوروی سابق چندی از میناتورهایی که در کتاب‌خانهٔ عمومی دولتی سالتیکوف شدرین شهر لنینگراد (سان پطرزبورگ) محفوظ می‌باشند، به آنها آثار بهزاد گفتن ممکن است.[۱] طبق اندیشهٔ محققان میناتورهای فارسی، میناتورهای اصلی بهزاد دارای چنان ترکیبات مکمل می‌باشند که بر اساس قانون و قواعد دقیق ریاضی تدوین یافته‌اند و آدم‌ها در رسم چنان واقع می‌شوند که گویا دایره‌ای به‌وجود می‌آید.

نقاش شهیر هرات بهزاد این سبک خود را در اغلب نقاشی‌هایش به‌صورت واضح افاده می‌نماید، اما در بعضی تصاویرش بالعکس سبک خویش را مستور می‌سازد. بهزاد قانون و قواعد معلوم وم قرری هنر تصویری را به‌طور خلاقانه استفاده می‌کرد، قواعد را تجدید و عوض می‌کرد. چنین مناسبت خلاقانهٔ بهزاد و در عین حال، درک خیلی نازک و لطیف جای رنگ و طرح میناتور او را به این اندازه بی‌نظیر و منحصر به فرد کرده‌اند.

مکتب میناتوری قرن شانزدهم میلادی تبریز از آفریده‌های بهزاد بهرهٔ فراوان برده است. در سال ۱۵۲۲ م شاه اسماعیل صفوی بهزاد را به تبریز خواسته و رییس کتاب‌خانه تعیین کرده است. نام‌برده سرپرست میناتورسازان دربار نیز بود. در مراحل نخست سبک میناتورسازی مکتب تبریز بر مبنای اصل ترکیبات و روش رنگ‌آمیزی مکتب هرات جلو می‌رفت. به این جهت مساله، مثلاً صدیق بیک افشار، نقاش قرن شانزدهم میلادی نیز اشاره کرده می‌نویسد که عنعنهٔ محلی با سبک بهزاد آمیزش تنگاتنگ یافته بود.[۲] همچنان محققان تذکر داده‌اند که تاثیر مکتب نقاشی هرات در میناتورهای قرن شانزدهم میلادی بخارا نیز جلب توجه می‌کند. در پایان قرن شانزدهم میلادی آفریده‌های بهزاد بیشتر به تفکر و احساسات استاتیکی یا زیبایی‌شناسی مقارنت پیدا می‌کند و اکثراً به تصاویر مناظر طبیعت رو می‌آورد. چنین جنبهٔ فعالیت هنرمند بزرگ در میناتورهای «لیلی و مجنون» امیر خسرو دهلوی انعکاس یافته‌اند. موضوع عشق معصوم و ناکام در آثار بهزاد افادهٔ خیلی موثر و شاعرانهٔ خود را یافته است.

بهزاد نقاش ممتاز بود، در آفریده‌های او بعضی از اشخاص تاریخی از نگاه چهره همانند و هم‌زمان‌های او شدند. مثلاً در یکی از میناتورهای اسکندر مقدونی قیافهٔ سلطان حسین

---

۱. گالیرکینه او.۱۹۷۰.

۲. صادق بیک افشار، ۱۹۶۳، ص ۶.

بایقرا را دارا شـده اسـت. همچنین میناتورهای هسـتند که صحنه‌های زنده‌گی درباریان را منعکس می‌سـازند و در این میان، سـلطان حسـین و یا یکی از درباریان او نیز به مشـاهده می‌رسـند. تصویر علیحده سـلطان حسـین و محمد شـیبانی خان از شـهکارهای بهزاد در ایـن نـوع هنر تصویری محسـوب می‌گردند. کمال‌الدیـن بهزاد در هنر روش تـازه‌ای به‌وجود آورده و استاد یک مکتب ویژهٔ نقاشی در زمان خود گردید. او شاگردان زیادی داشت. قاسم علـی، یکی از نقاشـان معروف آن قـرن نیز طبق معلومات اغلب منابع تاریخی از شـاگردان او بوده اسـت. زیبایی‌شناسـان بدین باور اند که تفاوت میان آثار این دو اسـتاد هنر را تنها هنرمند نازک‌بین و فنی می‌تواند تفکیک کند. متاسـفانه از میناتوری‌هایی که بدون شـبهه به قلم استاد قاسم علی متعلق اند، هیچ یکی هم تا زمان ما محفوظ نمانده است.

مکتب میناتوری هرات در آخر قرن پانزدهم و ابتدای قرن شـانزدهم میلادی اصولاً حل و فصل قسمت‌بندی[1] متحمل تغییرات کم گردیده است. در عین حال، به نظر پژوهشگران امـور هنـر نقاشـی و میناتوری در میناتورهـای آن تمایل واقع‌گرایی (ریالیسـم) بیش از پیش افزوده، میل و کوشش انفرادی‌سازی و حتا افاده کردن وضع روحی سیماها تقویت می‌یابد. تصویـر طبیعـت پیچیده‌تـر می‌گـردد. مهـارت و هنـر به سـطح بلنـد تکامل خود می‌رسـد. آثـار ماهرانـه آفریده میناتوریسـتان چیره‌دسـت قـرن پانزدهم م. یکی از قُله‌های تمدن شـرق محسوب می‌شود.[2]

یکـی دیگر از معروف‌ترین نقاشـان این دوره تشـکل مکتب نویـن میناتورنگاری محمود مذهـب بـود. او آثـار خود را بـر مبنای مقتضیـات مکتب هـرات ایجاد کـرد. در عین حال، در آثـارش تغییـرات و دگرگونـی‌ای بـه نظر می‌رسـد که او خود بـه این هنر وارد کـرده بود و یا تاثیر اسـلوب‌های نوین محلی به‌شـمار می‌رفت. آفریده‌های اسـتاد عبـدالله نقاش معروف در رشـد و رونـق هنـر نقاشـی بخـارا تاثیـرات عمیقـی به‌جا گذاشـته اسـت. نقاشـی و طرح عکس‌هـای ایـن نقـاش خیلی نفیس و ظریـف و موزون و متناسـب بـوده، تابش‌های رنگ بـا مهـارت حیرت‌انگیـز اسـتفاده شـده‌اند و در بنیاد ترکیـب تصاویر هم نقاش زبر دسـت

---

۱. در مقایسه با هنرمیناتور نیمهٔ اول قرن پانزدهم م. در خراسان

۲. باباجان غفوروف، تاجیکان، ۱۹۹۷، ص.۷۸۴.

بوده است. میناتورهایی که از او تا به دورهٔ ما رسیده‌اند، به این دلالت می‌کنند که عبدالله پیروان زیادی داشته است که آنها از استاد خود در نقاشی‌های‌شان الهام می‌گرفته اند. آثار نقاشی محمود مذهب، محمد چهره محاسن و دیگر مصوران چیره‌دست نیز در همین دوره جریان یافته و به پایه بلند رونق خود رسیده است. جلال‌الدین یوسف در آفریدن پرتره (پورتریت) شهرت فراوانی داشته است، او کاریکاتورهای جالب هم ایجاد کرده است. خلاصهٔ بررسی دقیق و متناسب با رهنمودهای هنر نقاشی مکتب هرات محتاج زمان و فرصت در خور است، لازم‌ست تا جوانب مختلف هنر نقاشی و میناتوری مکتب بهزاد بیشتر شکافته گردد.

مناسبات شهرنشینی

شهر محل واقعی سکونت تاجیکان است و تاجیک در شهر در محیط خود است. این گرایش تاجیکان به شهرنشینی و تجارت و زنده‌گی پُر تکاپو که در مجموع زنده‌گی و فعالیت را در این خطه تامین می‌کند و وجود تاجیک را برای ازبیک به‌ویژه در حال حاضر، ضرور می‌سازد.[۱] اندیشه و تفکر اقشار متوسط شهرنشین جامعهٔ تاجیکان همواره در ادبیات بدیعی فارسی منعکس شده است. حتا جریان خاص «نظم دایرهٔ پیشه‌وران» به‌وجود آمده که مطالب عمدهٔ آن را زنده‌گی و فعالیت اهل حرفه تشکیل می‌داد و ایدئولوژی مُدن (شهرها) جهان‌بینی نسبت به فیودالیسم مخالف آن در آثار نماینده‌گان برجسته رویه پیش‌گامی ادبیات قرن‌های پانزدهم ـ شانزدهم م. انعکاس خود را یافته است.[۲] از لحاظ دیگر شهرهای قرون پانزدهم ـ شانزدهم میلادی به همان وضع فیودالی خود باقی مانده، در آن اشکال صاف فیودالی، استثمار زحمت‌کشان بیش از پیش ادامه می‌یافت. به گفتهٔ گربینکین «مفهوم شهر و تاجیک در فهم آسیای میانه چنان به‌هم مربوط هستند که مثلاً ازبیک‌ها گمان می‌کنند که همهٔ آنها که در شهر زنده‌گی می‌کنند، تاجیک‌اند. به این پرسش که: در ینگی قورغان چه کسانی زنده‌گی می‌کنند؟ ازبیک پاسخ می‌دهد: تاجیکان. و اگر به تاجیک بودن ینگی قورغان شک کردی، ازبیک با احساس

---

۱. ا. د. گربینکین، تاجیکان، ترکستان روس، ص ۳ و ۲۱ ۲. بلینیتسکی ا. م.۱۹۴۰ الف، ص ۱۸۹ و مابعد.

رنجیده‌گی می‌گوید: چرا آنها تاجیک نباشند؟ زیرا آنها در شهر زنده‌گی می‌کنند و با تجارت مشغول هستند. روشن‌تر از این دلیلی برای ازبیک وجود ندارد.[۱] این جنبهٔ حیات اجتماعی و اقتصادی حیات شهری بر مبنای مدارک قرن پانزدهم میلادی بهتر تحقیق شده است.[۲] ولی مدارک معلوم قرن شانزدهم م. نیز شباهت کامل به آن دارد. بنابراین، به این دو قرن می‌توان توصیف عمومی داد. ما در این دوران در شهرها همانند دهات با انواع مالکیت زمین مواجه می‌شویم. بخش عمدهٔ زمین در دست دولت و یا فیودال‌های اشرافی و مذهبی و خانواده‌های سلطنتی بود؛ اما به تولید کننده یا همان دهقان فقط یک قسمت ناچیز محصول یا تولیدات زمین آن متعلق می‌گردید. از این امر چنین نتیجه حاصل می‌گردد که در شهر تولید کنندهٔ مستقیم اگر دکان، کارگاه و یا مسکن او نه در زمین خود، بلکه در زمین دولت، وقف یا ملکیت فیودال قرار داشت. حتماً به نحوی حق اجارهٔ زمین را می‌پرداخت. به گفتهٔ گریبنکین، بخش زیاد صنایع دستی خطه در دست تاجیکان است؛ آنها در کارگاه‌های خود نسبت به اقوام دیگر، مزدوران و دستگاه‌های بیشتر دارند، به جز این در برخی پیشه‌ها نه‌تنها حریف، بلکه حتا مقلدانی از قوم‌های دیگر ندارند.[۳] از این لحاظ، میان ساکنان شهرها و کشاورزان دهات تفاوتی موجود نبود. اشکال دیگر استثمار فیودالی نیز هنوز موجودیت خود را حفظ می‌کردند. محیط و نمود پیشه‌وران یک‌سان نبود. به جز پیشه‌وران آزاد، گروهی هم وجود داشت که در سطوح مختلف تابعیت «غیر اقتصادی» قرار گرفته بود. شماری از پیشه‌وران که توسط تیمور به هرات و سمرقند آورده می‌شد، موقف غلامی داشتند. مدارکی که نحوهٔ تابعیت بعضی از گروه‌های سازندهٔ اسلحه را مشخص می‌سازند، خیلی مهم اند. طبق یک فرمان بخشی از این‌گونه پیشه‌وران در اختیار مسوول اسلحه خانه واگذار می‌گردید و او می‌بایست به کار ایشان نظارت می‌کرد. ماموران دولت اجازه نداشتند به کار او مداخله کنند و از این‌گونه پیشه‌وران مالیات بستانند. شکل دیگر متابعت به بعضی از دسته‌های پیشه‌ورانی

---

۱. ا. د. گریبنکین، تاجیکان، ترکستان روس، مجموعه نشر شده به مناسبت نمایشگاه پولیتخنیکی، ش.۲، با ویرایش و. ن. تروتسکی، مسکو ۱۸۷۲، ص ۳

۲. ایوانوف، پ. پ. ۱۹۵۴، ص ۴۲ - ۴۳، داویدویچ ی. ا. ۱۹۶۱ الف، ص ۴۰ - ۴۲.

۳. ا. د. گریبنکین، تاجیکان، ترکستان روس، ص ۲۱

ارتباط داشت که خدمت دربار را انجام می‌دادند.[۱]

در شهرهای آسیای مرکزی تاجیک‌نشین خود گردانی واقعی وجود نداشت، شهر را قایم مقامی که از جانب حکومت مرکزی و یا حاکم بزرگ ولایت انتصاب می‌گردید، اداره می‌کرد. شهرها همیشه وسیلهٔ اهدا و پاداش‌های فیودالی محسوب می‌گردیدند. بدین ترتیب، تضاد عمدهٔ حیات اجتماعی و اقتصادی شهرها که به‌خصوص در ربع آخر قرن پانزدهم و ربع اول قرن شانزدهم میلادی شدت پیدا کرد، عبارت از قرار زیر بود. از یک‌سو رشد و ارتقای شهرها، افزایش بازده کار در رشتهٔ پیشه‌وری و هنر وسعت غیر قابل تصور تولید کالا، وزن خاص افزایش تولید اموال مصرفی عمومی و به مناسبات کالایی و پولی جلب شدن اکثر ساکنان شهر و قسمتی از دهات، فعال گردیدن قشر متوسط شهر و در زمینهٔ این حوادث مهم ظهور پدیده‌های نوین در عرصهٔ تمدن را می‌توان برشمرد. از سوی دیگر، عوامل مانع رشد شهرها از قبیل استثمار فرد از فرد و مناسبات طبقاتی خیلی شدید قشر زحمت‌کش شهر و بالا گرفتن اشکال فیودالی استثمار توسط فیودال، متمرکز گردیدن مالکیت شهر و ده، به اختیار همان یک فیودال اشرافی یا مذهبی یعنی مالک زمین‌های شهر و دهات منتقل گردیدن ساختمان‌های تجارتی و پیشه‌وری، (یعنی به استثمار اندک) به‌هم آمیختن قشر بالایی تاجران و ربا خواران شهری و اشراف مالک زمین، انواع فیودالی ادارهٔ شهر. این همه مسایلی هستند که سمت‌های پژوهش عمیق علمی و تاریخی را تقاضا می‌کنند. مورخان به تحقیق شهرهای آسیای مرکزی و مسایل اجتماعی و اقتصادی آنها نسبت به مناسبات دهقانی توجه کمتری مبذول می‌داشتند. آثاری که به مسایل جداگانهٔ حیات شهر بخشیده شده، در فاصله‌های طولانی و حتا دهه‌ها به‌وجود می‌آیند. در حالی که این امر پیش از همه، از نگاه آموزش جهت‌های خود ویژهٔ فیودالیسم آسیای مرکزی، سبب و ماهیت خصوصیات زوال آن از مسایل با اهمیت تلقی می‌شود. تاجیکان در همه ادوار زنده‌گی به شهر و زنده‌گی مسالمت‌آمیز ضرورت داشته‌اند، در چنین فضایی است که هم برای خود و هم برای دیگران رفاهیت می‌آورند. چنانچه گریبنکین می‌نویسد:

---

۱. این پیشه‌وران در کارگاه‌های عمومی گرد آمده، تحت رهنمایی کارگزار یا کار فرما کار می‌کردند. این کار فرما از سوی حکومت تعیین می گردید. او کار را سازمان می‌داد و به کیفیت آن نظارت می‌نمود. کالای این کارگاه نه به بازار، بلکه مستقیماً به ادارهٔ دولتی تحویل می‌گردید.

تاجیکان در بارهٔ خود می‌گویند: «ما جنگ را دوست نداریم، ما خانه، زمین و دکان داریم. ما کار می‌کنیم و با محصول کارهای خود می‌توانیم زنده‌گی کنیم، جنگ ما را خانه خراب می‌کند. ازبیک‌ها، چیز دیگری هستند! آنها تنها همان وقت سیر اند که جنگ می‌کنند...»[۱]

معماری و ساختمان

در قرن شانزدهم هم‌زمان با سیر صعودی رنسانس در اروپا، هنر شهرسازی و ساختمان در مناطق آسیای مرکزی و خراسان توسعهٔ شگرفی یافت. در بسیاری مناطق، شهرها و راه‌های کاروان گذرها، رباط‌ها، سردابه‌ها، کاروان‌سرای‌ها، حمام‌ها، تجارت‌خانه‌ها، ساختمان‌های اداری، اجتماعی، فرهنگی، مسکونی با عظمتی اعمار شده‌اند. همین‌طور عمارات و ساختمان‌های محتشم دیگری چون مدرسه‌های دینی، مساجد، مقابر، خانقاه نیز به‌وجود آمدند. بدون مبالغه باید ذکر کرد که سیمای بخارا، سمرقند و هرات را در پایان قرون وسطی ساختمان‌های قرن شانزدهم معین می‌کنند. در ساختمان‌های این دوره از جهت نقشه‌کشی و طرح پلانی نو گام‌های جالبی برداشته شده‌اند. خصوصاً گنبد و قبه‌های خیلی زیبا و متناسب با حجم ساختمان در این دوره ساخته شده و با حجم و تعینات بنا موافقت کامل پیدا کرده‌اند. در طراحی ساختمان‌های نام‌برده خیلی دور شدن از قالب‌های سنتی مشاهده می‌شود. از این زمان نقشه‌های مربوط به ساختمان‌های گوناگون به‌دست آمده که ظاهراً به لایحه نمونه‌ای شباهت دارند.[۲] مهم‌ترین ویژه‌گی هنر معماری قرن شانزدهم میلادی بیشتر در عمارات بخارا تجسم یافته‌اند. اگر ترکیب و آمیزش تمایلات عنعنه‌ای و نوین ویژهٔ ساختمان مساجد و مدارس باشند، در عمارات عمومی موقعیت اساسی را تمایلات نو در بر می‌گیرد.[۳] نالیوکین در مورد آموزش هنر معماری و ساختمان‌های هرات و سمرقند از تاجیکان توسط ترکان می‌نویسد: «ازبیک‌ها نه‌تنها شیوه‌ها و وسیلهٔ کارکردهای زمین را از تاجیکان فرا گرفتند، بلکه شیوهٔ ساخت (معماری) خانه و اسباب و رشته‌های گوناگون تولیدات و ابزارها و شیوه‌های آن را نیز از آنها آموختند. همین‌گونه، ازبیک‌ها تمام اینها را در شکل آماده از خود کرده، در این زمینه شاگرد تاجیک

---

۱. گریینکین، تاجیکان، ترکستان روس، ص ۳۷ ۲. باکلانوف ن.۱۹۴۴، پوگاچینکوا گ.۱۹۶۲، ص ۱۹۴ - ۲۱۰
۳. ورونینا و. ل.۱۹۵۰، ص ۹۳؛ داویدویچ ی. ا.۱۹۵۰ الف، دمتریف و. ای.۱۹۵۰؛ لیتوینسکی ب. ا.۱۹۵۳، ماسون م. ی.۱۹۳۶ وگالینا پوگاچینکوا ۱۹۶۲

استیلا شده بود. ازبیک وقتی از تاجیک ابزار یا آلتی را می‌گرفت و در زبان خود نام آن را پیدا نمی‌کرد، چون این ابزار یا آلت در زندگی کوچ‌نشینان وجود نداشت، این ابزار را همان‌گونه نام می‌برد که تاجیک (به زبان فارسی). از این رو، واژه‌های بسیاری از فارسی (اصطلاحات معماری) به زبان ازبیکی وارد شد.[۱] مساعی مشترک تاجیکان و ازبیکان در ساختمان‌ها و هنر معماری هرات و سمرقند نمودار می‌شود.

در معماری قلمرو تیموری‌ها در این دوره سبک نفیسی به میان آمده که با سبک‌های معماری هندی، چینی، عربی، مصر و اسپانیا مستقل و متفاوت بود؛ اما در اثر عوارض سیاسی و نظامی امروز بدان خرابه‌های مصلی و مینارهها و قسماً بقاع فروریخته در هرات، نشانی‌ای از آن معماری‌های زیبا و فریبا محصول انگشتان هنرمند سمرقند، هرات، اصفهان و شیراز در کشور نمانده است. تیموریان به ساختمان و معماری بیش از پیش توجه مبذول می‌داشتند و فیودالان و ثروت‌مندان در این کارها از روش استادان هنر معماری و ساختمان شهری پیروی می‌کردند. به‌خصوص در هرات و سمرقند دو پایتخت تاجیک‌نشین دولت تیموری ساختمان ابنیه‌های اجتماعی و فرهنگی به اوج خود رسیده بود. در شهرهای آسیای وسطی عنعنه‌های محلی نقاشی نیز وجود داشت (مرکز این عنعنه‌ها مثلاً در سمرقند و تاشکند بود). در تصاویر این مناطق تاثیر مکتب نقاشی و معماری هرات تقریباً احساس نمی‌شود. نقاشان بیش از همه «به تصویر حقیقی وقایع و لشکرکشی مشخص» مراق (توجه) داشتند.[۲] همچنین شهرهای زیاد دیگر هم طی قرن پانزدهم میلادی. آراسته به ساختمان‌های مزین و مجلل گردیدند.[۳] از کاخ‌های متعدد آن هنگام آسیای مرکزی تنها قسمتی از رواق آق‌سرای شهر سبز که به امر تیمور آباد گردیده بود، حفظ شده است.[۴] تیمور و اولاد او و درباریانش با میل و رغبت تمام باغ‌های دارای کاخ بیرون از محوطهٔ شهر می‌ساختند. این باغ‌ها با رسته‌های سبز و پُر گل و گلگشت‌های

---

۱. و. و. نالیوکین، تاریخچه خانی گری خوقند، قازان ۱۸۸۶، ص ۱۸ ۲. کلیکینا او.۱۹۷۶، ص ۱۸۰ - ۱۹۳

۳. راجع به هنر معماری دوران تیموریان تحقیقات وانتشارات زیادی موجود اند، که از آن جمله به آثار عمومی ونهایی مذکور تاکید میگردد. پولاتوف م. س. ۱۹۶۹، دینیکی ب. پ.۱۹۳۹، زاسیپکین پ. ن.۱۹۴۸،۱۹۳۸، ۱۹۶۱، تاریخ سمرقند، جلد اول ۱۹۶۹، ماسون م. ی.۱۹۴۸ - ۱۹۵۰ و ۱۹۵۷ الف. گالینا پوگاچینکوا،۱۹۵۱، ۱۹۵۸،۱۹۵۷ ب.۱۹۶۸،۱۹۶۵. رمپیل. ل. ای.۱۹۵۸ رمپیل ل. ای.۱۹۶۱، راجع به سرزمین تاجیکستان از جمله نگرید به ویمارن ب. و. ۱۹۴۷.

۴. ماسون، م. ی.، گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۵۳.

خرم به قطعات متناسب تقسیم گردیده، در آنها گل و بته و درختان منتخبه با ذوق و سلیقهٔ خاص غرس می‌شدند. تالاب‌ها و استخرها و جوی‌های سریع‌الجریان مستور با گل بته‌ها هوای باغ را خنک و گوارا می‌ساختند و این منظرهٔ فرح‌بخش صحنهٔ تفرج‌گاه دل‌فریبی را ترسیم می‌نمود، در عمق باغ کوشک باشکوهی بنا گردیده، از برکت وسایل تزئینی زمان خویش آرایش می‌یافت.[۱] راجع به آثار معماری اساساً از منابع خطی می‌توان آگاه گردید.

در قرن پانزدهم اعمار همچو بناها در ساحهٔ وسیعی احداث می‌گردید. مثلاً در سمرقند به فرمان تیمور یکی از خیابان‌ها به بازار آباد و پُر نعمت تبدیل گردید. کلاویخو حتا از مشاهدهٔ ساختمان ناتمام این بازار خیابانی دارای تاق و رواق و مشبک به وجد آمده و آن را عالی خوانده و توصیف کرده است. شاهرخ هم در هرات همین نوع بازاری را بنا کرده است. این بازار که در امتداد دو طرف خیابان «چهار سوق» واقع گردیده بود، دارای بناهای دو طبقه‌ای، دکان‌ها و بالای خیابان سراسر از گنبدهای روزنه‌ای پوش‌دار بوده، در محل تقاطع دو خیابان ساختمان گنبد دار چهار سوق که آن‌هم دارای دکان‌ها بود، اعمار گردید.[۲] مدرسه، مسجد و مقبره‌های تاکنون محفوظ مانده از آن دوران در مورد کامیابی‌های مهندسی، طراحی، ساختمان و تزئینات معماری قرن پانزدهم میلادی تصورات کامل به‌وجود می‌آورد. در ابتدا بعضی کارهای مربوط به تکمیل اصول اعمار بام‌های گنبدی قدیمی، ولی بعداً تطبیق گستردهٔ سبک جدید را از مهمترین دست‌آوردهای ساختمان ایام می‌توان بر شمرد. اصل ماهیت شیوهٔ نو عبارت از آن بوده است که از آن ایام گنبد نه بر دیوار ساختمان، بلکه متکی بر رواق و دیگر بخش‌های آن می‌گردیده است که این طرز امکان کاهش قطر گنبد را فراهم می‌آورد. بر مبنای این روش جدید بنیاد کردن گنبد در بناهای نه‌تنها مربع، بلکه دراز رویه هم امکان اتکای گنبد را فراهم می‌سازد. در آرایش آثار معماری آن دوران تمایلات تجلی حشمت و شکوه و تجمل‌پسندی انعکاس خویش را پیدا کرده است. وسایل آرایش خیلی گوناگون و مکمل بودند. در این مورد نیز دست‌آوردهای پیشین و بازیافت‌های تازه به هم ادغام گردیده از آن کار گرفته می‌شد.

در قرن پانزدهم میلادی خاتم کاری مجموعی خیلی گران و زحمت‌طلب که در آن ایام

---

۱. گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۵۱.

۲. بلینیتسکی، ا. م.۱۹۴۶، ص ۱۸۱- ۱۸۳.

به درجهٔ تکامل بی‌نظیر خویش رسیده بود، به‌طور گسترده استفاده می‌گردید. تصویرهای نازک نباتی و هندسی، انتخاب رنگ‌های اصیل (اکثراً رشته‌های رنگارنگ کبود و سفید و نیلی) طرح عجیب لعاب نیلگون که در زمینهٔ براق آن تخیلات بی‌انتهای مصور نقش‌های زیبایی می‌آفرید، از ویژه‌گی بارز خاتم کاری آن زمان محسوب می‌شود. جهت آرایش دیوارهای داخلی سبک کندل که از آمیزش اندودهٔ طلا با کدام نوع رنگ (بیشتر رنگ کبود و لاجوردی) عبارت است، استفاده می‌شد. تناسب زر اندود و رنگ گوناگون بود. اغلب زمینه‌اش را زر اندود کرده، بر آن اشکال برجستهٔ رنگی ترسیم می‌کردند یا بالعکس به زمینه‌اش رنگ مالیده در سطح آن اشکال برجسته طلایی نقش می‌کردند. هر طوری شده، نقوش عجیب و جالبی به وجود آمد، بیهوده نیست که متخصصان این نوع آرایش را به یک تکهٔ زر دوزی تشبیه کرده‌اند. در آرایش بناء سنگ مرمر صیقل شده یا با کتیبه و تصاویر حکاکی و یا به نقش نازک طلایی مزین شده و به طور وسیع مورد استفاده قرار داده می‌شد. در اینجا تصویر و توصیف کردن تمام وسایل آرایش قرن مذکور بیرون از امکان می‌باشد. تنها باید خاطر نشان ساخت که تخیل و تصور آرایشگر بلا تغییر نمی‌ماندند.

در اواخر قرن پانزدهم و ابتدای قرن شانزدهم م. تمایل فراگرفتن تمام دیوار با نقوش خاص است. بعداً استادان تاجیک شیوهٔ چیدن آجر را به‌طور وسیع‌تر استفاده برده، بر زمینهٔ آن از آجر لعابی کتیبه و نقش‌های عادی ساختن آغاز کردند.[۱] تمایل تجمل و حشمت‌پسندی را در ساختمان و معماری آن زمان بیش از همه مسجدی به‌نام «بی‌بی خانم» نام مادر امیر تیمور (۱۳۹۹ - ۱۴۰۴ م) که با غنایم به‌دست آمده از هندوستان در سمرقند بنا گردیده است، در خود انعکاس می‌نماید. زمانی دروازهٔ بزرگ تاق‌دار آن رو به محوطهٔ وسیعی باز می‌گردید که دورا دور آن را ردیف دهلیز و دالان فراگرفته بودند و گنبد آنها بر چهارصد ستون مرمری استوار بود. در مقابل صحن محوطهٔ مسجد، بنای اساسی رواق و یک خانهٔ وسیع گنبدی واقع گردیده، بر فرق آن بازهم یک گنبد منقوش بلند استوار شده بود. در سال ۱۹۸۳ م. که نویسندهٔ این متون در سمرقند بودم مسجد بی‌بی خانم تحت ترمیم قرار داشت، با آن‌هم از عظمت زمان خود حکایت می‌کند.[۲]

---

۱. چنین طرز تزئین از جانب وبینیکی ب. پ.۱۹۳۹ ورمپیل ل. ای.۱۹۶۳ مفصلاً توصیف شده است.

۲. در مورد مسجد بی‌بی خانم نگر، ماسون م. ی.۱۹۲۹، رانبه ش ی.۱۹۵۰، پوگاچینکوا. گ.۱۹۵۳.

مقبره‌های قرن پانزدهم بسیار گوناگون و از لحاظ آموزش و فلسفهٔ خلقت و فنا بسیار جالب هستند. مجموعه قبرهای شاه زنده بر فراز تپه‌ای در سمرقند، شیرین بیک اکه، تومان اکه[۱] مقابر رخ‌آباد، قطب چهاردهم[۲]، گور امیر در مجموعه معماری ریگستان، مقبرهٔ خانم گوهر شاد و رازی در هرات و غیره هر کدام ایجاب تدقیقات علیحده را می‌نماید. یکی از بهترین یادگاری‌های مرزا الغ بیک مدرسه‌ای به‌نام او در مجموعه معماری ریگستان شهر سمرقند است[۳] و این مجموعه از لحاظ طرح و دیزاین مهندسی دارای صفات برجسته و منحصر به خود است. در گور امیر می‌توان استعداد فوق‌العادهٔ معماران سمرقند، هرات و شیراز را در هم‌چشمی با آثار خیره کنندهٔ کلیسایی در سن پطرز بورگ، اروپا و دیگر جاهای دنیا مقایسه کرد. در اشکال هندسی که با احجام در محراب ساختمان «مدرسهٔ طلا کاری» با آب طلا و سایر رنگ‌های مرغوب تزئین گردیده است، عظمت و استعداد هنر معماری شرقی را در تمام ابعاد آن به صورت حجمی و نقاشی به نمایش می‌گذارد. این بنا که در داخل آن مقبرهٔ امیر تیمور کورگان و اعضای برجستهٔ خانوادهٔ او وجود دارد، در دو طبقه اعمار گردیده است. در چهار سوی محوطه داخل چهار رواقی سلسله اتاق‌های دو طبقه‌ای و در گوشه‌ها چهار منارهٔ موزون و مدخل اساسی رواق با حشمتی بنیاد گردیده است. هم اکنون چهار گنبد بالای تالار تدریسی، یکی از مناره‌ها و طبقهٔ دوم وجود دارد. با آنچه که این یادگاری‌های کهن جلب نظر می‌کند، بازهم بیننده یک اثر عالی هنر معماری شرقی را که جذبهٔ هنری و تاثیرات فراموش ناشدنی دارد، در برابر چشمان خود مجسم می‌سازد.

رصد خانه، مقبره و موزیم میرزا الغ بیک بر بالای تپهٔ مرتفع «چوپان اتای» سمرقند بنیاد شده است، یکی از آثار نادر محسوب می‌شود[۴] با کوشش باستان‌شناسان طرح کف زیر بنای ساختمان حفر گردیده، معلوم شد که عمارت استوانه‌ای منحنی شکل در عمق زمین به ارتفاع ۳۰ متر بوده که توسط چوب‌های حکاکی شده و سفال‌های لعابی منقش با سنگ مر مر تزئین گردیده است. علاوه بر این از منابع خطی معلوم می‌شود که این رصد

---

۱. پولاتوا، و. ا. ۱۹۶۵، نیمیتسوا. ن. ب. وشواب یو.۱۹۶۸.

۲. گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۶۲.

۳. ویمارن ب.۱۹۴۶، ماسون م. ی.۱۹۲۹ ب.، ۱۹۵۰.

۴. غلام محمد اف، ی. غ. یادگاری های چوپان اتای، ۱۹۴۸.

خانـه در اول سـه طبقـه بوده اسـت. بازمانده‌های آلات اساسـی رصد خانه، زاویه سـنج دو طرفه که برای مراقبت آفتاب، مهتاب و همچنین سـایر اجرام سـماوی اسـتفاده می‌گردید، حفـظ شـده اسـت. یک نوک آلت زاویه سـنج در عمق یـازده متری داخل گـودال در صخره حفـر شـده و نـوک نابود گردیـده دیگر آن تخمیناً در ارتفاع سـی متر قرار داشـته اسـت. این اسـباب به شـکل دو قوس موازی تهیه شده، یک ششـم دایره شعاعش به بیش از چهل متر مسـاوی بوده اسـت. قوس‌ها سـمت دقیق مطابق به اسـتوا داشـتند، آنها با تخته‌های مرمر صیقل یافته روکش گردیده اند. نور آفتاب از دو روزن کوچک به داخل نفوذ کرده و بر سطح دو قوس زاویه سنج که بالای آن علایم درجه، دقیقه و ثانیه ثبت گردیده بود، می‌نشست[1]

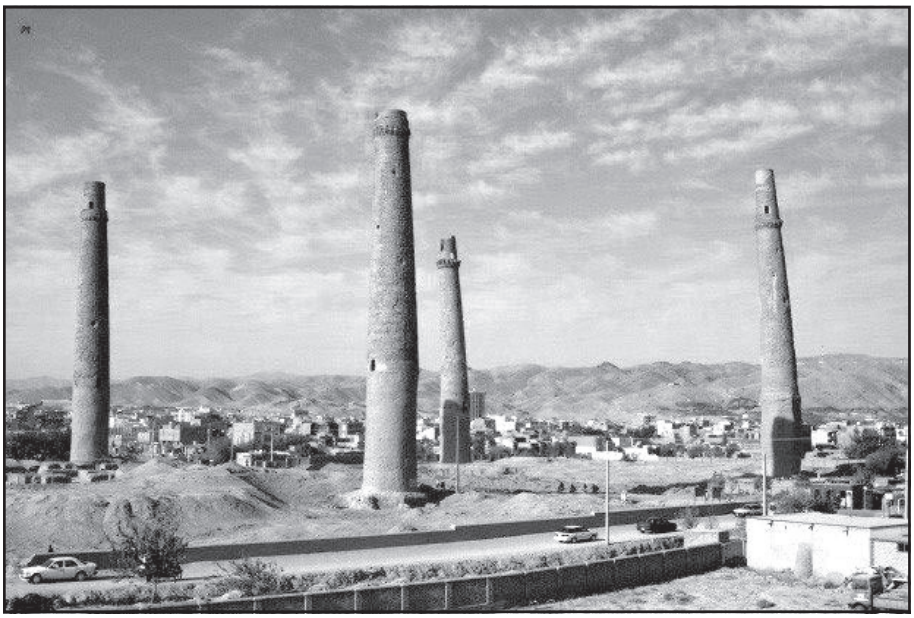

از سـاختمان‌های هـرات در قـرن پانزدهـم میـلادی به‌خصـوص مجموعه منارهـای مصلی کـه عبارت از مسـجد، مدرسـه و مقبـره (بانو گوهر شـاد بیگم، ذکریـای رازی و...) در هرات

۱. رک به تدقیقات ویاتکین و. ل.۱۹۶۲، ماسـون م. ی. د.۱۹۴۱، شیشکین و. ا.۱۹۵۳، غلام محمد اف ی. غ. وبوریاکف، یـو. ف. تجدید بنـای از بین رفتهٔ رصد خانه مـورد بحث و مناظره قرار گرفته اسـت. نگر نیلسـون و. ا.۱۹۵۳، گالینا پوگاچینکوا، ۱۹۶۹.

قابل توجه می‌باشد. هم اکنون قسمت خیلی ناچیز از این یادگاری‌های معماری در هرات باقی‌مانده است. مناره‌های سه جزیی خیلی موزون، متناسب و مقبرهٔ جالب خانم گوهر شاد بیگم که در یکی از گوشه‌های مدرسه واقع است و جزء ترکیبی آن دانسته می‌شود، حاکی از عظمت از دست رفته و حشمت بناهای دوران تیموری محسوب می‌گردد. به‌هرحال، بیشترین نمونه‌های هنر معماری دورهٔ تیموری را می‌توان در بخارا، سمرقند، هرات و سایر شهرهای عصر تیموری در آسیای میانه به تماشا نشست.

سیر تاریخی انتقال تابوت حضرت علی (ک) به قُبه‌الاسلام بلخ

در مورد واقعیت انتقال پیکر حضرت علی (ع) از نجف اشرف به قبه‌الاسلام بلخ شک و تردیدها و هم‌زمان روایات و حکایات فراوانی وجود دارد که از موجودیت پیکر آن حضرت در شهر مزارشریف ما را ملتفت می‌سازد. به‌خاطر اطلاع اهل اخلاص و اهمیت این روضهٔ متبرکه در همه عرصه‌های زنده‌گی مردم بلخ، بخش مختصری از این روایات و چشم‌دیدها را پیشکش می‌کنم: حضرت علی (ع) که مدت‌ها با معاویه و خوارج رزمیده بود، پیش از شهادت خود وصیت کرده بود که هر گاه در این جنگ‌ها شهید گردد، پیکرش را به‌صورت مخفی در جای نامعلومی دفن کنند تا خوارج بر آن اذیت نکنند. پس از وفات آن حضرت معلوم نگردید که جسد ایشان را تا زمان انتقال به بلخ در کجای شهر نجف پنهان کرده بودند؛ اما بعضاً روایت کرده‌اند که جسد خلیفهٔ چهارم را در نجف دفن و صورت قبر را هم از انظار عوام پنهان کردند تا خارجیان و امویان بر آن مطلع نگردند.

در کتاب «مرآت العالم» اثر قلمی محمد اعظم بن محمد شفیع بن شیخ عبدالسلام که

در سنهٔ ۱۲۱۳ ق تصنیف کرده می‌نگارد: نجب (نجف) در دو فرسنگی کُوفه طرف قبله واقع و در آنجا جسد مطهر حضرت حیدر کرار(رض) به موجب وصیت آن‌جناب بی‌اطلاع احدی تدفین یافته است. حبیب‌السیر هم می‌گوید حضرت شاه را در نجف دفن کردند، اما بنابر وصیت آن حضرت صورت مرقدش را ظاهر نساختند.[۱] مولف روضه‌الشهداء می‌نویسد: به موجب وصیتش نعش جنابش را در غربین یا غزمین که حالا مشهور به نجف است، رسانیدند[۲] تحفه الباصرین تالیف سید لطف علی شاه می‌نویسد: بعد مدفونی جنازهٔ حضرت شاه(رض) جای مذکور را از همه کسان مخفی فرمودند از سبب خوف بنی امیه[۳] المعارف ابن فطیبه دینوری (متوفی ۲۷۶ ق) می‌نویسد: شب جمعه ۱۷ رمضان سنه ۴۰ شهید گردیده به‌دست عبدالرحمن ابن ملجم مرادی واقدی می‌گوید از طرف شب مدفون شد و قبرش را پنهان گذاشتند[۴] در «ذُبده الاخبار» تالیف ابو محمد حسن (المتخلص به شعری) در تحت نجف می‌نویسد: مشهد معطر و منور حضرت ساقی کوثر امیرالمومنین علی مرتضاست. آورده‌اند که چون روح مطهر آن به خطائر قدس پرواز کرد اولاد عظام؛ به موجب فرموده عمل کرده جسد مطهرش را شب دفن کردند و به حکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار کردند که اعداء بر آن اطلاع نیابند[۵] در تفسیر «فَتح العزیز» مشهور به تفسیر عزیزی تالیف مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی (رح) آورده: و شب ۲۱ رمضان بدن مبارک ایشان را در (نجف الحیره) که موضعی است متصل کوفه به مسافت یک فرسنگ از مسجد جامع و به راه حیره النعمان واقع است، مدفون ساختند و قبر مبارک را بلند نکردند و بی‌علامت داشتند تا قوم خوارج که در آن زمان در نواح کوفه منتشر بودند بی‌ادبی ننمایند.[۶] همین‌طور «مِفتاح التواریخ» طامس ویلیم بیل، هفت اقلیم و دیگران عین همین موضوع را روایت کرده و از انتقال آن به بلخ نیز اطلاع می‌دهند. به موجب اطلاع همین منابع جسد مطهر حضرت ابو تراب را چندی بعد از نجف در قبه‌الاسلام بلخ نقل داده‌اند. لذا به روی همین اساس برخی از تواریخ بودن جسد مبارک را در قریهٔ «خواجه خیران» از توابع بلخ به صورت

---

۱. جبیب‌السیر، جزء۴، ج ۱، ص.۴۵، سطر ۲۶ وج ۲، ص.۹۱ ۲. روضه الشهداء طبع ممبئی ۱۳۰۱، ص ۱۷۳، سطر ۱۷
۳. تحفه الباصرین، چاپ کراچی بندر، ص.۸۶ ۴. المعارف طبع (۱۳۵۳ ق.) مصر، ص ۹۱
۵. ابومحمد حسن شعری، زبده الاخبار نسخه خطی
۶. تفسیر عزیزی، ص ۲۵۷، بمبئی (۱۳۰۶ ق.) مطبعه فتح الکریم

اجمال؛ و بعضی هم با تفصیل ضبط کرده‌اند که به ذکر مختصر ایشان نیزمی‌پردازیم:

۱. «تاریخ بحرالاسرار» تالیف امیر محمود کتاب‌دار ابن ملاولی بلخی که مولف از طرف پدر به مخدوم اعظم خواجه عزیز کاسانی اخسیکنی منسوب بوده و از این مطلب اشاره و ایما دارد[۱] در این اثر که در زمان نذر محمد بن دین محمد که در سال‌های ۱۰۵۰ تا ۱۰۵۷ ق. حاکم بلخ و بخارا بوده در تاریخ ولایت بلخ و حُول و حُوش آن اهتمام بسیار به کار رفته و مقامات تاریخی و مزارات بزرگان بلخ را می‌شمرد و از جمله به معرفی آرام‌گاه حضرت علی در بلخ می‌پردازد.

۲. تذکرهٔ «هفتاد مشایخ بلخ» اثر محمد صالح بدوانی ابن امیر عبدالله ابن شیخ خلیل‌الله ورسجی بدخشی است. این کتاب حاوی ۷۰ نفر از آسوده‌گان در خاک بلخ است که به ذکر کارنامه و مدفن آنها پرداخته شده است و پیش از همه به نقل تابوت حضرت شاه از نجف به بلخ تیمناً و تبرکاً تفصیل داده است.

۳. «تاریخ اکابر دین» است که در آن احوال و سوانح ۵۹ نفر بزرگان و آسوده‌گان بلخ را شرح داده و طریقت ۵۱ نفر اهل خراسان و متولیان مزار شریف و شاهان هند، گجرات، بنگاله، کشمیر و سلسله‌های سلجوقی، غوری، خوارزمی، مظفری، تاجیکان کرت، تیموریان ترک‌تبار هرات و شاهان آخر بخارا را از زمان امیر نصرالله به صورت اختصار بیان کرده است و از صفحهٔ سوم به بعد اجمال حیات حضرت علی (ک) و نقل تابوت‌شان را از نجف به بلخ شرح داده است.

۴. «حُجَه البیضاء فی ردِ اهل الطَغی» اثر محمد مرید محیی‌الدین حنفی القادری الغفوری نوشهری پشاوری است که در ممبئی در سال ۱۳۱۹ ق. طبع گردیده و در صفحهٔ ۱۸۱ این کتاب از آوردن تابوت حضرت علی از نجف به‌سوی بلخ به صورت خفیه و شرح ظهور آن مطالبی نوشته است.

۵. «عُمده المَقامات» تالیف حضرت خواجه حاجی فضل‌الله (ح) است که در آن بعد از شهادت حضرت شاه اجمالاً چنین نوشته است: «مدفن مبارکش را به موجب وصیت او از نظر خلق پنهان ساختند و از آن‌جمله است نجف اشرف و مزار فیض آثار بلخ؛ هر چند

---

۱. امیر محمود، تاریخ بحرالاسرار، ج ۴، ص.۲۵۵

اول مشهور گشته، اما قول ثانی را ترجیح داده‌اند.[۱]

۶. «عجائب الطبقات» تالیف محمد طاهر بن ابی القاسم مانند «نَزهةُ القُلُوب» و «عجائِبُ البُلدان» و «مَسالِک والمَمالِک» و غیره شرح و بسط شهرها و ولایات بوده و در ضمن از عجایبات آن سرزمین‌ها بحث و تمحیص می‌نماید، به همین ترتیب هر گاه احوال بلخ را می‌نویسد، در ضمن آن شرح مفصلی در بارهٔ روضه مزارشریف می‌نگارد.

۷. «سفینه الاولیاء» تصنیف محمد داراشکوه بن شهاب‌الدین شاه جهان است، در این کتاب راجع به مدفن امیرالمومنین حضرت شاه اولیاء از زبان ملا عبدالفغور لاری خلیفه مولانا جامی قید می‌کند که قبر امیرالمومنین علی (ک) در بلخ است، موضعی که به آستانهٔ امیر مشهور است و باز می‌گوید ملای مذکور در این باب حُجت‌ها آورده[۲]

۸. «مُناقِبُ المَحبُوبِین»، تصنیف نجم‌الدین چُشتی در مورد مدفن حضرت علی چنین می‌نویسد: «ملا عبدالفغور خلیفهٔ مولانا عبدالرحمن جامی نوشته که قبر ایشان در بلخ است، در موضعی که به آستانهٔ امیر شهرت دارد.»[۳] همچنان «تاریخ مُقیم خانی» به امر مقیم‌خان پسر سبحان‌قلی‌خان حاکم بلخ از سنه (۱۱۱۴ تا ۱۱۱۹) گزارشات دورهٔ شیبانی را تشریح نموده و از موجودیت روضه شاه ولایتمآب در مزار شریف تایید دارد.

۹. طامس ولیم بیل در «مِفتاح التواریخ» می‌نویسد: «در کتابی دیده شد که خواجه خیران از قرای بلخ است مرقدش در آنجاست، در زمان سلطان سنجر ماضی بن ملک شاه سلجوقی والی بلخ جمیع اعیان شهر را طلبید و مشورتی در میان نهاد و از روی تواریخ نیز تعیین یافت که مدفن او در همین زمین است، بعد از توجه و تردد، حفره‌ای ظاهر شد که در میان آن لوحه سنگ سفید پیدا شد، در یک صفحهٔ آن لوحهٔ این چند عبارت منقوش بود: «هذاقَبر اسدُالله اَخ رَسُول الله علی ولی الله» و سلطان حسین میرزا والی هرات بر مرقد او عمارت تعمیر ساخته.»[۴]

۱۰. به قول ماسینویون شرق‌شناس فرانسوی که در سال ۱۳۲۰ هـ گفته است: «در

---

۱. حضرت خواجه فضل‌الله، عمده المقامات، طبع لاهور، ص ۲۹

۲. محمد داراشکوه، سفینه الاولیاء، طبع (۱۸۸۴ م) مطبع نولکشور، ص ۲۲

۳. نجم‌الدین چشتی، مناقب المحبوبین، طبع لاهور، ص ۱۰

۴. طامس ولیم بیل، مفتاح التواریخ، طبع نولکشور (۱۲۷۴ ق.) ص.۱۲

کتاب «الرحله الهرویه» اثر ابو سعید هروی مربوط به قرن سوم هجری که نسخهٔ اصلی آن در کتاب‌خانهٔ قاهره موجود است، ذکری از مزار حضرت علی (ک) در بلخ رفته است که قدیم‌ترین روایت در این خصوص دانسته می‌شود.[۱]

۱۱. شهاب‌الدین عبدالله احمد الغَرناطی اهل اسپانیه که در قرن دوازدهٔ میلادی به شرق سفر کرد و تا سرزمین بلغار هم رفت، در سفرنامهٔ خود به‌نام «تُحفهٔ الاَلباب ونُخبهٔ الاعجاب» این موضوع را نیز نقل کرده و گفته است که «والی ناحیه و لشکریان او و علما به چشم خویش جسد خلیفه را که متلاشی نشده بود، دیده‌اند.»[۲]

ابو مسلم خراسانی (ح) از بزرگ‌ترین طرف‌داران دعوت هاشمیان که توسط منصور دوانیقی به شهادت رسید و جسد او را عیاران همراهش به خراسان آورده و در قریهٔ «برکی برک» ولایت لوگرمی دفن کردند. این مرد شیر دل پیکر حضرت علی را از نجف به بلخ انتقال داد. ابو مسلم از امام جعفر صادق درخواست کرد تا اگر بخواهد خلافت اسلامی را برایش برگرداند، اما امام در جواب ابو مسلم نوشت: «از ما مردم که اهل همتیم هر کس که خروج کرده به درجهٔ شهادت رسیده است. بنابرآن، ما را به حکم و امارت علاقه و محبت و میل و رغبت نمانده و در وقت رخصت قاصد فرمودند، ابو مسلم را بگوی هر گاه می‌خواهد در این خاندان خدمت پسندیده به‌جا آرد، می‌باید که جسد مبارک جد بزرگوارم را که در صندوق محفوف و در نجف مدفون است، به بلده بلخ انتقال دهد.»[۳] تا بعد از آنکه فتنه «بنی اُمیه» و «خوارج بیدین» فروشیند و دارالخلافه به‌دست کسان ما مفتوح گردد (به مدینه مطهره) برده شود. چون وصیت امام جعفر صادق به ابو مسلم رسید، انجام این خدمت عالی را سعادت و موفقیت خود دانسته در ساعت به عیاران کارآزموده خراسان مخصوصاً به (زُولابی) که به لسان اهل تواریخ به «حریف مروزی» معروف است، امر و

---

۱. مستخلص کلان ـ به شرح هدایه شریف، ص ۹، حاشیه ۴. و سلام بر نوروز آریایی، از دکتر صاحبنظر مرادی، ص ۵۱

۲. الاشارات الی معرفه الزیارات، طبع دمشق ۱۹۵۳، ص ۷۷ وسلام بر نوروز...، ص ۵۱

۳. حجه البیضاء، تاریخ اکابر دین، ج ۴، بحرالاسرار، تذکره المشایخ بلخ همه در این خصوص سخن گفته اند و معلوم می‌شود که این حقیقت تسلسل تاریخی دارد، اما موجودیت مزارشاه اولیا در مزار شریف به دلایل سیاسی در هالهٔ کتمان مانده است، اگر جستجوی محققانه صورت گیرد، منابع زیادی این واقعیت را ثابت خواهند ساخت.

هدایت داد که به صورت خفیه در این امر مبادرت ورزیده و این خدمت بزرگ و نیکو را به تقدیم رساند.[۱] چنانچه عیاران مذکور آن جسد مطهر را که در صندوق محفوظ بود، پنهانی از نجف برداشته به حمل شتر به مرو شاه جهان آوردند و در آنجا به موضع موسوم به «کوه نور» و از آنجا به کلفت رسانیده و از راه کلفت از آب آمویه گذرانیده وارد بلخ نمود.[۲] و در قریهٔ خیران که جانب آفتاب برآمد بلخ واقع و از بلخ تا آنجا ۷ کروه راه است به طریق خفیه مدفون ساختند و لوح مشتمل بر حقایق حالات نیز در آن حضیرهٔ محترمه گذاشتند.

به قول «تاریخ اکابردین» پیش از این در قریه خواجه خیران سید عبدالله زربخشی خوارزمی بن سید هاشم بن سید ابوبکر بن... بن سید ابوبکر جعفر الکاظم بن امام جعفر صادق(رض) مدفون گردیده بود، شاید امام جعفر صادق با آگاهی از مدفن یکی از بزرگان خانوادهٔ خود خواسته تا پیکرهٔ حضرت علی را در جوار زیارت سید عبدالله زربخشی جا دهد و قریه خیران پس از آن به‌نام «تل خواجه خیران» مسما گردید. منابع حکایت از آن دارند که حضرت علی خود نسبت به شهر بلخ که پس از انتشار دین اسلام به‌زودی با فضایل معنوی در آمیخت و القاب گران‌ارجی چون: «ام‌البلاد»، «قبه‌الاسلام»، «رای الارض»، «جنت الارض»، «خیر التراب» مشهور گردید، علاقه‌مندی فراوان پیدا کرده و مثل «علم با علمای بلخ را مثل انار با دانه‌های آن» تشبه نموده است.[۳]

ظاهراً چنان معلوم می‌شود که ابو مسلم خواه بنابر یاسی که نسبت به قبول خلافت از امام جعفر صادق داشت، یا به علت گرفتاری‌ها در قشون‌کشی بر ضد «مروان حمار» آخرین خلیفه اموی برایش پیش شد و خواه با اشارهٔ امام جعفر صادق و به‌هر طوری که بوده موقع نیافت و فرصتی به‌دست نیاورد که ظهور آن بقعه نور، تربت سدره مرتبت را اعلان نماید[۴] به‌زودی سقوط خلافت اموی به‌دست ابو مسلم خراسانی و انتقام‌گیری‌ها از این

---

۱. تا اینجا «تاریخ اکابر دین» و «تاریخ بحرالاسرار» و تا اندازه‌ای "«ذکره مشایخ بلخ» و «حجه البیضاء» در بیان مطلب تماماً مطابقت دارند.

۲. کوه نور را که امروز آن را «نور آتا» می‌گویند، الآن موجود و دوکروه بیرون از این شهر قدم‌گاه حضرت علی مشهور است دارای حجرات و مسجد بزرگ می‌باشد.

۳. و بارتولد، ترکستان‌نامه، ج ۱، ص.۱۹۸ و سلام بر نوروز آریایی، ص ۵۲

۴. محمد مومن بلخی در شمار روایاتی که از رسالهٔ «بیان مدفن» نقل می‌نماید، یک روایت دیگر را نیز ضبط کرده که «عیاران ابو مسلم صندوق مبارک امیرالمومنین علی را به فرمان امام جعفر صادق از کوفه پنهانی کشیده به

دودمـان و قتـل ابـو مسـلم در دنیای اسـلام یکی بعـد دیگری ماننـد توفان و بحـران به میان آمده هر کدام اینها چون به ذات خود فطرت عظیمی بودند، مسلمین را به حال خود گرفتار سـاخته و موقـع آن نـداد کـه از امـور عامه به امـور خاصه پرداختـه بتواننـد، علی‌الخصوص مسالهٔ دفن حضرت شاه ولایت (ک) خیلی‌ها خفیه انجام یافته و غیر از چند نفر محدود که آنهـا هـم در قتل ابو مسـلم تلف یا لادرک شـده بودند، دیگری از آن واقـف نبود. در ختم این جریانات چون امام جعفر صادق وفات کرد و از طرف سـادات عباسـی نسـبت به سـادات حسـینی مثـل بنی امیـه مخالفت‌ها آغاز گردیده، از طرفی از کشـف مرقد حضرت شـاه آن مطلبی که مد نظر بود به‌میان نمی‌آمد. هم آن چند نفری که میت حضرت را به‌طریق خفیه در بلخ دفن کرده و صورت قبر را از نظر کتمان کرده بودند متفرق و نیسـت و نابود شـدند، لذا این قضیه در پردهٔ خفا ماند و به مرور زمان (و حدوث رُخ‌دادهای فراوان سیاسی نظامی در خراسان) تقریباً از خاطره‌ها محو و فراموش گردید.[۱]

در زمـان حکم‌روایـی مَعزالدیـن ابوالحـارث (سـنجر) بـن ملک‌شـاه سـلجوقی (۵۱۱ - ۵۵۲ ق) چون نوزده سـال از سـلطنت سـلطان سـنجر هم گذشـت و سـنه ۵۳۰ شـد تصادفاً در دفتر معاملات ابو مسلم خراسانی که دارالاماره آن هم در مرو بود، مطالبی یافت شد که بر اسرار و خبایای این عملیات اطلاع دست می‌داد. در جمله اجراآت اسرارآمیز ابو مسـلم یکی هم نوشـته نامه بود بـه عنوان امام جعفر صـادق (رض) در قبول خلافت و وصیت آن‌جنـاب بـه انتقال نعش مطهـر حضرت امیر المومنین از نجف بـه بلخ و چگونگی نقل و حرکت آن توسط ذُولابی؛ تا آنجا که این جسد محترم در حدودی که حالا «ده خیران» است به طریق خفیه به خاک سپاریده شد.[۲] در همین حال، چهار صد نفر از سادات و اکابر بلخ در یـک شـب حضرت شـاه ولایت‌مآب را به خواب دیدند کـه در قریهٔ خیران بالای صفه‌ای ایسـتاده و به مردم ارشـاد می‌فرماید: «سال‌هاسـت که در اینجا می‌باشـیم و کسی بودن ما را

ولایت مرو آوردند و چون مهم ایشـان هنوز از نصر سـیار و اتباع او کفایت نشـده بود منهزم و منفرر، آن صندوق را به ولایت بلخ نقل فرمودند تا بعد از انقضای آن مهم، آن را باز اظهار سـازند ـ ولیپیش از اظهار آن صاحب الدعوه، خاندان ابو مسلم و خودش به قتل رسیدند و آن مرقد منور همچنان مخفی ماند.»

۱. حافظ نورمحمد کهگدای، تاریخ مزارشریف، ص ۳۲

۲. بحر الاسرار، جلد چهارم

نمی‌داند، می‌باید شما به والیان ملک اظهار کرده قبر ما را ظاهر سازید تا خلایق به زیارت ما باز آیند و بهره‌یاب گردند[۱] چون خبر پیدایش دفتر معاملات ابو مسلم در مرو شیوع یافت و حقیقت حال از خواب بزرگان بلخ هم منکشف گشت، از طرف سلطان سنجر فرمانی مشتمل بر حقایق مذکور به امیر قُماج که از قبل والی بلخ بود فرستاده شد و در فرمان امر و هدایتی به‌پای رفت که به تحقیق و تفحص آن تربت کیوان مرتبت کمر اجتهاد بربندند و در این مورد مساعی موفوره و مجهوده به تقدیم رسانند. اگرچه امام عبدالله نام که از فقهای نام‌دار بلخ و مسلم کل بود در مجلس امیر قماج در حین اظهار خواب علما و سادات که طبعاً قبل از وصول فرمان سنجر شاه بود، بر این مساله مخالفت کرده و گفته بود که «آوردن جسد حضرت شاه مردان(رض) بااین‌همه راه دور از امکان بعیده و چنانکه مشهور است قبر حضرت شاه در کُوفه یا در آمِل و یا در کرخ بغداد یا در عدن خواهد بود؛ اما چندی بعد این شخص از حضرت اسدالله غالب(رض) در خواب شنید از گفته خود اظهار ندامت کرده آن‌هم در روز موعود مشایعت حاکم با موافقت تمام علما و اکابر و اعیان و سادات صغیر و کبیر به جانب (ده خیران) و پشته‌ای به‌نام «تل علی» تپه علی شهرت داشت رهسپار شده و وقتی که این پشته را به کاویدن و حفر نمودن آغاز کردند، هنوز مقدار زیادی عمیق نرفته بودند که گنبد خُردی با دریچهٔ فولادین با قفل نقره‌ای مقفل ظاهر گردید. ظهور این علامت اندک شک و تردیدی را که در بعضی خاطرها بود، محو کرده همگان به شوق افتادند که زودتر درب این حجره میمونه را باز و بر حقایق داخلی آن واقف و آگاه گردند. تا آنکه بزرگان بلخ بعد از استخاره‌های فراوان مامور به باز کردن آن حجرهٔ عالی نشان شده قفل را به هر لهجی باز کردند و داخل حجره شدند. داخل این بقعه متبرکه صندوقی از فولاد و مصحفی به خط جلی کوفی که در اوراق آهو نوشته شده بود، با شمشیر نهایت بزرگ و یک سنگ خشت‌نما که در آن نوشته شده بود «هذا ولی الله علی اسدالله...» نهاده بودند، چون

---

۱. تاریخ اکابر دین و تاریخ تذکره مشایخ بلخ و مولفه عبدالمومین بلخی؛ اما مجلهٔ تاج محل درش ۱۱، س ۱، این واقعه را از زبان «غرنطی» نام سیاح عرب که در وقت ظهور اول روضه شریف حیات داشته می‌نویسد: بودن حضرت شاه(رض) را در بلخ حضرت رسول اکرم(ص) به یکی از بزرگان بلخ در خواب اشارت دادند ـ و این مطلب در قصیدهٔ منسوب به مولانا عبدالرحمن جامی که در دیوار کنبد حضرت شاه در بین مینا کاری و نقوش زیبا به خط جلی نوشته شده تایید می‌گردد.

به صواب‌دید علمای اعلام و صلحای آن مقام صندوق مبارک را نیز مفتوح کردند، وجود آن مجسمهٔ کرامت و رحمت را که جهانیان به القاب (حیدر صفدر) و ابن عم شافع محشر و علی عالی گهر(رض) می‌خوانند به تعظیم و تکریم «لَقَد خَلَقنا الاِنسانَ فِی اَحسن تَقوِیم» خفته یافته و به‌چشم سر مشاهده کردند که ناخن‌های مبارکش رسیده و موهای سرش تا پایان نرمهٔ گوش نمو کرده و آثار زخم بر تارک مقدسش هنوز هویدا است ـ آن وقت بود که بعضی از اصفیاء صاحبان حال تاب نیاورده از خویش رفتند و با قدم سر از آن مضجع عالی درجه بر آورده شدند. خلاصه از ظهور این کرامات در بیرون حفرهٔ مقدسه شور محشر بر پا و فزع اکبر رونما گشت. مخلوق این ارض غیر ابا موافقت پردگیان عالم بالا به تکبیر و تهلیل آغاز نمودند و چندین شب بخواندن دعوات و صرف نذورات پرداختند.[۱]

این کشف بزرگ به اطلاع سنجر رسانیده شد، اما سنجر تا دم مرگ خود فراغت نیافت که متوجه اعمار این مزار شریف گردد، زیرا بعد از رفتن از بلخ در بین اتسز و او جنگ‌ها واقع شد و متعاقب آن با حشم (غزان) متوطن بغلان و قندز که شاخی از تراکمه اند و شمارشان به چهل هزار خانه می‌رسید، جنگ خونینی واقع شد و در نتیجه خود با حرم شاهی اسیر آن قوم گردید و مدت چندین سال در قید آنها گذرانید و شب در قفس و روز بر تخت نشانیده و به میل و مقاد خودها از وی فرمان‌ها می‌گرفتند، تا آنکه توسط امیر احمد قُماج حاکم ترمذ از دریای آمو به طرف ترمذ فرار داده شد و از آنجا در مرو بازگشته از غصهٔ خرابی ممالک و آلام زمان در ربیع الاول ۵۵۱ ق. وفات کرد. چون به ملاحظه رسیده بود که لشکر چنگیزی بر علاوه قتل عام هر شهر و دیار به مقامات متبرکهٔ اسلامی بی‌احترامی می‌کردند، بزرگان ولایت بلخ بنای سنجر شاه را از بالای مرقد حضرت شاه اولیا(رض) با خاک یک‌سان کرده و برای آنکه چنگیزیان به این مقام بی‌ادبی ننمایند جمیع آثار و علایم را از هم برداشتند و مختصر عمارتی که به صورت متروک مانده بود، آن‌هم در دورهٔ فترت مغل‌ها از دست‌برد برف و باران خراب گردیده و به صورت تپه و پشته‌ای در آمد.

---

۱. این مطالب از کتاب «تاریخ اکابر دین» نقل شده، ذکر این کاوش و پیدا نمودن جسد با شمشیر و لوح بااین طول و تفصیل در سایر منابع ذکر نگردیده است. وزن شمشیر هفده من مصری بوده که هر من آن چهارمن کوفی و هرمن کوفی ۱۱۰ من شرع می برآید و تذکرهٔ «مشایخ بلخ» شمایل آن حضرت را که در پیکره‌اش مشاهده کرده نیز ثبت کرده است.

پس از دورهٔ دهشت مغل تا دورهٔ سلطنت سلطان حسین بایقراء به مدت ۲۶۸ سال کسی را یارای آن نشد که بدین جایگاه متبرک عطف توجه کند. چون بر اثر ایلغار مغل نفوس بلخ از بین رفته بود و نسل جدید از موجودیت مزار حضرت علی در تپهٔ (ده خیران) بی‌اطلاع بودند و نام بردن از موقعیت آرام‌گاه خلیفهٔ چهارم در ده خیران در حکم افسانه در آمد. تا اینکه در زمان سلطان حسین میرزای بایقراء در بلخ و هرات تاریخی یافت شد که تفصیل انتقال تابوت شاه ولایت‌مآب از نجف به بلخ توسط ابو مسلم خراسانی و ظهور آن در عهد سلطان سنجر سلجوقی معلومات می‌داد. در عین زمان شیخ شمس‌الدین محمد نام از منسوبان شیخ بایزد بسطامی قدس‌الله تعالی سره از کتاب‌خانهٔ شاهی مُلتان یک جلد تاریخ دیگر به‌دست آورد که تصنیف آن در عصر سلطان سنجر شده و در آن تمام واقعیات در خصوص انتقال جسد مبارک به بلخ و ظهور اولیه آن در سنه ۵۳۰ ق مکتوب شده بود. شیخ موصوف این تاریخ را در بلخ رسانید و در مجلس بایقراء سلطان برادر حسین میرزا که حاکم بلخ بود باریافته، یا تاریخی که قبلاً در بلخ[1] و هرات پیدا شده بود و همچنین با سایر تواریخ که در نزد اکابر و فقراء و مشایخ بلخ موجود شد، مقایسه کرد. چون تمام تواریخ ادعای واحد داشتند و همه‌گان موضع دفن حضرت شاه را در (ده خیران) تعیین و تایید می‌نمود، حاکم بلخ بزرگان طوایف و قبایل بلخ اعم از تاجیک و ترک را با اهل الله و صلحا و نذورات بسیار در آن مکان برده و آن مقام را باردیگر حفر کردند. پس از کاوش تمام آن آثار و علایمی که در زمان سنجر شاه از آن بقعه متبرکه پیدا شده بود مجدداً هویدا گردیده و هر که در آن لحظهٔ پُرفیض حاضر بود روی نیاز بر آن بیت‌المغفرت سُود و جبین ارادت بر آن بارگاه سعادت و کرامت مالید. میرزا بایقراء حاکم بلخ موضوع را به سلطنت هرات نوشت و در بارهٔ عمران آن دستور خواست. سلطان حسین بایقراء بدین شرح و تفصیل اکتفا کرده و برای تحقیق موضوع امیر کبیر علی شیر نوایی را با کمال‌الدین بنایی معمار بزرگ عصر تیموری به بلخ روانه داشت. چون وزیر روشن‌ضمیر امیر علیشیر به دیدار شیرخدا دیده روشن کرد؛ حقیقت حال را به روجهٔ کمال مشاهده کرد با عجز و

---

۱. محمد مومن بلخی تفصیل کتابی را که در بلخ یافته شد می‌نویسد: در کتاب‌خانهٔ مولانا تاج‌الدین که یکی از بزرگان بلخ بود، کهنه کتابی یافت شده که در آنجا به همان خط کاتب اصل؛ ظهور روضه شریف نوشته شده بود.

الحـاح بـه دربـار هرات اطلاع مفصلـی داد و معروضهٔ خویش را به آیه مبارکه «بشـرالمومنین بان لهم فضلا کبیرا» بدین غزل ناب مختوم ساخت:

بزم می در کام درد آشـــام بلخ آمد پدید — این همه آغـــاز از انجام بلـــخ آمد پدید
هیچ‌کس عنقای مغرب را شکار خود نکرد — شـــاد باش ای دل اندر دام بلخ آمد پدید
گوهری غایب شد اندر قعر دریای نجف — وین زمان از قبه‌الاســـلام بلخ آمد پدید
شـــامیان را بعد ازین قدر علی پیدا شود — کاین فروزان شمع اندر شام بلخ آمد پدید
ثانی خلـــد برین یعـــنی مزار شـــاه دین — در مقـــام لازم الاکـــرام بلـــخ آمـــد پدید
عین آب زنده‌گی از کوفه می‌جستند خلق — ای سکندر بین که اندر جام بلخ آمد پدید
رو «فنایی» بزم عرفان از مزار شـــاه جوی — سکهٔ شاهنشـــهی بر نام بلخ آمد پدید[1]

با دریافت پیام امیر علیشـیر در هرات، سـلطان حسین میرزا در عین شدت گرمای سرطان با هزار اُلوس چغتای، نه هزار عسکر جرار و تمام شهزاده‌گان و اکثر از امرا و خواص و بزرگان هرات به طرف قبه‌الاسلام بلخ عازم گردیدند. پس از رسیدن به خطهٔ بلخ؛ همین که بر جوار قبلـه اقبـال رسـید، هر چند به درد قلنج سـختی مبتـلا بود و تا بلخ توسـط تخت روان آمده بـود، حـد ادب و اخلاص را نگه‌داشـته پیـاده گردید و در موضعی که اکنـون (درب نظرگاه) می‌گویند کلمهٔ شریفه خواند و با خوانش التجانامه به صدای بلند به پهلو غلتیده و غلتان غلتان خود را به موضع مدفن مبارک رسانید.

الســـلام ای بار گاه شـــاه مردان السلام — قبله للناس، حصن الخلق، مامن للانام
بارگاه پادشاه، الله اکبر، این چه جاست؟ — سجده گاه اولیاء، سبحانک اللهم، چه نام
حکـــم، والیطفـــو طوف در ایـــن بارگاه — فیه آیات، آیتی در شـــان این عالی مقام
چون عسل فیه شفاء گفت للناس آن حکیم — مثل زیتون مبارک هست بهر خاص وعام
بر درت آمد گدای بی‌نوا «سلطان حسین» — رحم کم بر حال این مشتاق ای شاه کرام

گویند، درد قُلنج سلطان با زیارت درگاه شیر خدا التیام یافت و شوقی به دل و هوایی به سر انداخته با بزرگان هم‌رکاب چون مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی، مولانا معین‌الدین صاحب معارج النبوه، مولانا حسین واعظ کاشفی، مولانا سعدالدین تفتازانی رحمهم الله مشـوره کرده که اگر سـعادت شـامل حال شـود و جسـد مبارک شـاه ولایت‌مآب(رض) را به

۱. حافظ نورمحمد کهگدای، تاریخ مزار شریف، ص ۴۶

همراه صندوق برداشته به شهر هرات نقل دهند، در آنجا در مدرسهٔ علیای شاهرخیه که متصل مسجد جامع هرات است، خلوت گزین صومعه خاک سازند تا بالای مزار مبارک عمارت عالی؛ برای زایران و پاسبانان طرح و تعمیر گردد و هرات که دُارالخِلافه است، به این سعادت مستفیض گردیده و اهل عالم بدان بلده روی نیاز بگذارند و به زیارت فایز آیند؛ اما سلطان به این خواستهٔ خود موفق نشد. چون علمای معیتی و مشاوران شاه را از این امر با دلایل معقول مانع شدند و گفتند: اگر شما به چنین اقدامی دست زنید، پادشاهانی که بعد از شما خواهند آمد، بدین صرافت افتاده و هر جا که دارالخلافهٔ شان باشد، جسد مبارک را به آنجا نقل خواهند داد و این بی‌ادبی از شما رواج خواهد گرفت. دیگر اینکه اگر ابو مسلم خراسانی مروزی میت مطهر را نقل مکان نمود، به امر امام جعفر صادق(رض) بوده و باز بسیار امکان دارد که بنابر اشارت خود حضرت شاه بوده باشد، پس اگر شما بدون امر و اجازه بدین کار مبادرت می‌ورزید، خدا خبر که چه نتیجهٔ بدی رو خواهد داد؟ مولانا عبدالرحمن جامی و همراهانش به یادبود ظهور این گنج گران‌ارج در وطنش، در قبه‌الاسلام تاجیکان قصیدهٔ بلندی سرود و هم رباعی‌ای را چنین به درگاه شاه ولایت‌مآب اهدا کرد:

گویند که مرتضی علی در نجف است — در بلخ بیا و بین چه بیت‌الشرف است
جامی نه عدن گوی، نه بیت‌الجبلین — خورشید یکی و نور او هر طرف است

حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل(رح) اهل دل نیز از دور دست‌های هند اخلاص خویش را به بارگاه حضرت علی در بلخ ابراز کرده و به عجم زادان (تاجیکان) می‌گوید:

ز اقبال عرب غافل مباشید ای عجم زادان — سریر اقتدار بلخ هم شاه نجف دارد

سلطان حسین که به انتقال دوباره زیارت حضرت علی اجازت نیافت، اخلاص و ارادت خود را به طریق دیگر ظاهر نمود و مصمم شد تا از تعمیر یک عمارت عالی بر فراز تابوت (پسر عمو، داماد، عضو خانوادهٔ رسول کریم(ص) و خلیفهٔ چهارم راشدین و سپه‌سالار اسلام) این اخلاص را در تاریخ خراسان بر پا دارد. شاه به مولانا بنایی پدر کمال‌الدین بنایی که در فنون و فضایل معماری و ساختمان‌های سبک اسلامی مشتهر و بی‌نظیر بود امر نمود تا به‌دستیاری پسر خویش و عده‌ای از معماران بر فراز مرقد شاه اولیاء یک گنبد عجیب‌البنا مشتمل بر تاق‌ها و رواق‌ها و حجرات لازمه طرح اندازد و آن را تا حد توان خویش تزئین

بخشد[۱] که چنین شد و خداوند از آفات و حوادث روزگار در امانش دارد.

تعمیر روضهٔ حضرت علی (ع) در (ده خیران) بلخ

تنها اثر زندهٔ معماری دورهٔ تیموریان، همان ساختمان زیبا و منقوش با کاشی‌ها و نقاشی‌ها و خطاطی‌های از آیات قرآن‌کریم و اشعار عارفانهٔ زبان فارسی در تعمیر زیارت مولا علی در شهر مزار شریف می‌باشد که در سال ۱۴۸۰ م در عهد سلطان حسین مرزا بایقراء توسط استاد کمال‌الدین بنایی معمار معروف عصر تیموری اعمار گردیده است. مولانا بنایی در این تعمیر طرز نوی معماری را به کار برد و به تمام اجزای متشکله این ساختمان مقدس اهتمام متخصصانه ورزید. یعنی آنچه قواعدی که در ابتدای بنا از برای استحکامات مهندسی عمارت لازم بود در طرح معماری خود به کار گرفت، اما بدون تهیه نقشه و محاسبات لازم مهندسی و انجینری، خشت بر روی زمین گذاشت و این عمارت عالی‌شان را در ذهن خود مجسم کرده و متانت آن را بدون تهداب و لوازم ابتدایی به ارتفاع (سی زرع) بالای مساحت یک جریب یا ۲۰۰۰ متر مربع زمین بر افراشت. از جهت اخلاص قسمت بالایی جدارهای گنبد مطهر را از طرف درون (انتریور) با مُشک اندود گردانید. می‌گویند یکی از شاهان بلخ موقعی که به زیارت آستان حضرت مشرف می‌شد از تاثیر خوش‌بویی آنجا دل از دست داده و بی‌هوش گردید، لذا امر کرد که مواضع مشک اندود را سفید کنند تا هم در روشنایی حرم بیفزاید و هم از شدت روایح دل‌های زایرین را که طبعاً در این مقام به خود نمی‌باشد، بی‌حال نسازد.

به گفتهٔ ولادمیر بارتولد... بر فراز قبر حضرت علی بنای زیبا و با شکوهی بر پا کردند و بی‌درنگ به زیارت‌گاه عام مبدل شد. بدیهی است که مزار کنونی بعد از اینکه چنگیز علیه لعنه مزار کهنه زمان سنجر را خراب کرد، ساخته شده است.[۲] که این گفته‌ها در منابع نگارشی چون: «فضایل بلخ»، «هفتاد مشایخ بلخ»، «نوروز نامهٔ عمر خیام»، «آثارالباقیه» ابوریحان بیرونی، «زین‌الاخبار» گردیزی و منابعی که در پاورقی‌های بالا ذکر گردیدند،

---

۱. عجایب الطبقات، مولانا بنایی را با پسرش کمال‌الدین بنایی مامور این کار می‌داند و تاریخ بحرالاسرار پدر مولانا بنایی یعنی استاد محمد خان معمار را موسس این تعمیر می‌شمارد، اما دیگر تواریخ نام اینها را نبرده‌اند.

۲. اکادمیسین دکتر عبدالاحمد جاوید، نوروز خوش آیین، ص ۱۶

روایت شـده اسـت. پس از فراغ قبه عالی، چهار باغی به چهار طرف روضه اسـاس گذاشته شـد. بدین‌طریـق کـه قبـه منـوره در میان این چهـار باغ قـرار یافته باشـد، همچنیـن به حد دروازهٔ جنوبـی چهـار بـاغ؛ یک نقاره‌خانـهٔ عالی بـر روی خرابه‌های نقاره‌خانهٔ عهد سـلطان سـنجر نیـز بنا کردنـد[۱] در همین موضع بود که حضـرت خواجه بهاءالدین نقشـبند بخاری قـدس‌الله تعالی سـره سه‌سـال چُله نشسـته و از نهایـت آداب و احترام و لو بـرای یک دفعه هم داخل روضه شـریفه نگردید. شـاه نقشـبند (ح) اصل مطلب را به مکاشـفه و صفُوت روح درک کرده و از همین موضع قدم فراتر نگذاشتند و به جواب ظاهر بینان که وی را به داخل خراب‌های سـنجری راه بلدی می‌کردند گفته بود، من در دم روی خود لمعات نور می‌نگرم کـه تـا سـماوات عـروج دارد و از آن جهـت جرات پیـش رفتـن را ادب و احترام از من سـلب نموده است.[۲]

در قریه خواجه خیران یک بازار کوچک و مختصر مشتمل بر دکاکین و گرمابه (حمام) نیز تحت تعمیر گرفته شد.[۳] این موضع سابقاً مشهور به «حمام چُقورک» بوده و اکنون داخل جـادهٔ جنوبـی آمـده و در بیـرون درب جنوبی مـزار فیض آثار امیر شـیرعلی خـان رباطی به اتمام رسانید. این رباط متصل است به جنوب دُخمه سنجر و اکنون مشهور به سرای نایب محمد علم خان و سـلطان والاشـان مقدار صد زوج آب از دریای بلخ جدا کرده موسـوم به «نهر شاهی» کردند و آن را برای آب‌یاری باغ و قریه ده خیران وقف موید کردند و امر تولیت و نقابت و اوقاف آسـتان علی را به سـید تاج‌الدین اندخویی و از اولادان‌شـان سـید برکت اندخویی می‌باشـد، سپردند[۴] و امور شـیخی را به خواجه میرزا ابوالحسن انصاری ولد شیخ شـمس‌الدین بن خواجه عبدالهادی بن خواجه عبدالباری بن خواجه عبدالله انصاری (ح) عنایت نمود و صدخانه از تاجیکان عظام هرات را کوچانیده به مزار شـریف امر اسـتقامت

۱. تذکره المشایخ بلخ، حجه البیضاء و تاریخ اکابر دین در این خصوص روشنی می‌اندازند.

۲. اگرچه در وقتی که حضرت بهاءالدین نقشـبند در این مقام چله نشسـته بودند، ظهور دوم روضه مقدسه نشده و ظهور اول هم از خاطره‌ها یک قلم محو و فراموش شده بود.

۳. روضه الصفای ناصری، ج ۷، ص.۱۹

۴. اکنون در اتاقی که متصل به طرف شـرقی گنبد مرقد می‌باشـد، قبری به‌نام «میر برکت» موجود اسـت ولی چون لوح و نبشـته‌ای ندارد، معلوم نمی‌شـود که این شـخص همان میر برکه اندخویی است کسی اسـت که امیر تیمور صاحب‌قران (سلطان خراسان) بوی ارادت داشته است.

داد و همچنین صد غلام دیگر را آزاد کرده به غرض خدمت‌گذاری این مقام فیض آثار بگاشت[۱]

ملحقات روضهٔ شریف

کشف روضهٔ شاه ولایت‌مآب(رض) چون گنجی در دل خراسان و سرزمین ام‌البلاد تاجیکان فرهنگ‌پرور و اهل اخلاص عشق و علاقه‌ای را نسبت به آبادانی شهرک کوچک «خواجه خیران» بر انگیخت و مردم مسلمان به یمن و تبرک این مزار فیض بخش به این دهکده رجوع کرده، خانه و دکان و آبادی ساختند و شهر بزرگ مزار شریف را به‌دور این مزار متبرک ساختند و توسعه بخشیدند و پس از آن هر شهریاری آرزو داشت تا در گوشه‌ای از خاک خواجه خیران، در جوار زیارت شیر خدا مدفون گردد و هر صاحب قدرتی به ساختمان عمارت آن ملحقاتی را افزود. از جمله ملحقات تعمیر روضهٔ شریف قبهٔ دوم می‌باشد که به جامع آستانه مشهور و عبدالمومن خان ازبیک یازدهمین امیر شیبانی در بلخ در زمان نایب‌الحکومگی خود در محاذ گنبد اولی ساخت که با گنبد بالای مرقد جوره گردیده و به همین مناسبت مردم در محاورات خویش روضهٔ شریف را به‌نام «جوره گنبد» هم یاد می‌کنند.

ولی محمد بن جانی خان از سلسلهٔ جانیان که از ۱۰۱۴ تا ۱۰۱۷ ق سلطنت کرده نیز در عهد کام‌روایی خود عمارت روضهٔ متبرکه و ملحقات آن را تزئین کرده و چهار باغی که یک قسمت آن را اکنون به‌نام باغ حضور و گذر هجده چمن موجود و مشهور است، ساختهٔ اوست. این چهار باغ بر روی یک‌صد جریب زمین (۲۵ هکتار) در سنهٔ ۱۰۱۴ ق ساخته شده و مشتمل بر ۱۸ چمن بود.[۲] که هر چمن آن در وقت حیات سلطان مذکور و بعد از آن به انواع گل‌ها و ریاحین و درخت‌های تزئینی و جداول آب تزئین می‌شد. تاریخ طرح و تعمیر این چهارباغ را میرزا کجیک خان جوزجانی مدرس مدرسهٔ مرتضویه از جمله (جنت

---

۱. حجه البیضاء تاریخ اکابر دین، روضه الصفای ناصری و سایر تواریخ، اما روضه الصفای ناصری گوید که «مهم شیخی را به شیخ زاده بسطام داد» شاید منظور آن شیخ شمس‌الدین است که تاریخ فراموش شده را پیدا کرد و به تجویز وی این مقام بار دوم حفر گردید.

۲. هجده چمن را امیر عبدالرحمن در سال ۱۳۱۱ ه. سلام خانه و موضع حکومتی ساخت.

ثانی ۱۰۱۳) یافته[۱] همچنان محمد ولی خان شهریار در یکی از حدود شمالی چهار باغ سنجری حوض بزرگ ساخته و اطراف آن را با درختان پنجه‌چنار ترتیب و تزئین بخشیده بود که ۱۴ درخت از آن پنجه‌چنارها هر یک به بزرگی پنچه‌چنارهای باغ بابر در کابل که تا پیش از جنگ تنظیم‌های مجاهدین (۱۳۷۱ - ۱۳۷۵ ه) وجود داشت، در دور حوض مذکور باقی و سایه آنها برای زایرین آستان حضرت موجب آسوده‌گی آنها می‌شد[۲] و نیز این شهریار بلخ تا آستانهٔ حضرت شاه ولایت‌مآب(رض) راه را تسطیح کرده و خیابانی طرح نموده تا برای زایرین سهولت بخشید.[۳] در زمان میرزا سبحان‌قلی‌خان از امرای اشترخانی در بلخ این جاده وسیع برهم خورده و تقریباً از استفاده بر آمده بود. سبحان‌قلی‌خان این جاده را دوباره شاهراه ساخته و بر دو طرف آن اشجار مثمر غرس کرده و برعلاوه در موضعی به صحن ریگستان حوض بزرگی هم ساخت و در جنوب آن عمارات عالی برای شفاخانه بنا فرمود، چنانچه طبیبان حاذق در آنجا مشغول تداوی بیماران بودند. در زمانی که محمد مقیم‌خان فرزند سبحان‌قلی‌خان در بلخ حکم‌روایی می‌کرد، در مزار شریف زلزله‌ای به وقوع پیوسته و از اثر آن گنبد خانقاه از هم پاشید و این امیر خیرخواه علی‌الفور به تجدید گنبد پرداخته و آن را به شکوه و زیبایی خاصی در آورده و بر زیارت آن روضهٔ عنبر سرشت مشرف گردید.[۴] امیر شیرعلی خان و وزیر اکبرخان حسب‌الوصیت خودشان در کنار غربی روضهٔ شریف مدفون گردیده و به ملحقات آن افزودند و تعداد دیگری از عرفا و مشایخ نیز در اطراف تعمیر روضهٔ شریف به خاک سپرده شده‌اند. مجموعه معماری روضهٔ شریف و مصلاهای هرات و روضه سر امام حسین در شهرک امام صاحب ولایت قندز نشانه‌ای‌ست اندک از آنچه از دورهٔ تیموریان در افغانستان امروز باقی مانده است.

---

۱. عجایب‌الطبقات و بحرالاسرار این تاریخ را به امر پادشاه مذکور به درب نظرگاه در سنگ نقر کردند.

۲. اکنون هم یک حوض نه چندان بزرگ به‌نام حوض چهار باغ در قرب دروازهٔ شمالی (شمال‌غرب باغ) روضهٔ شریف موجود است که شاید از ساخته‌های محمد ولی باشد. آگاهان می‌گویند که از تحت این حوض دخمه‌ای به‌سوی مقبره کشیده شده است و به گفتهٔ مرحوم نوابی والی بلخ در سال‌های دهه پنجاهم (۱۳۴۸ - ۱۳۵۰ هخ.) که می‌خواست از این دخمه به‌سوی روضه پیش برود، اما یک قوه مقناطیسی مانند به عقب میراندش.

۳. منشی محمد یوسف شبرغانی، تاریخ مقیم خانی، به تصحیح محمد عالم لبیب، چاپ کابل ۱۳۸۳

۴. تاریخ مقیم خانی ـ و برای ازدیاد معلومات رک به تاریخ مزارشریف، ص ۵۵

اَرهنگ، ارهن یا اهرنگ (امام صاحب)

ساحه‌ای که از تنگی دریای کوکچه از مقابل روستای لاله میدان و عودی و دشت قلعه و آی‌خانم بر ساحل چپ رود کوکچه امتداد می‌یابد و به سمت غرب تا آبدان میر علم و شیرخان بندر ولایت قندوز ادامه می‌یابد، در آن شالیزارها، وادی سبز و خرم و باغ‌های انبوه جلوه می‌کند، همان ساحه اَهرنگ قدیم می‌باشد که در گذشته تاریخی در این ساحه شهرهای مشهوری چون آی‌خانم، کاربنگ، نوچارا (نوشهر)، اندیجاراع، بنوجارا، روالیز (ولوالج) یا رستاق، کَلباد و شُور توغی و شهرک‌های فارغر (فرخار) قوادیان (قبادیان)، هلبوک، چوبیک، درواز، شگنان، اشکاشم، واخان در دو طرف رود آمو در تخارستان قدیم وجود داشته‌اند[1] که مصنفان عرب و عجم در صدر اسلام از این شهرها با توصیفات تعجب‌برانگیزی یادآوری کرده‌اند، شهر آی‌خانم و شور توغی شاهد مدنیت بزرگ عصر برنج و دورهٔ سلطنت یونان باختری در سده‌های پیش از میلاد مسیح بوده‌اند. درحال حاضر، در این وادی سرسبز و خرم سه واحد اداری به ترتیب از شرق به غرب به‌نام‌های خواجه غار، دشت‌ارچی و امام صاحب به امتداد هم موقعیت دارند.

بدین ترتیب، آرهنگ (امام صاحب) در جنوب دریای آمو، غرب دشت‌ارچی، شرق آبدان و شمال کوه قُوتُورُبُلاق موقعیت دارد. عقیدهٔ مورخان آن‌ست که این شهر در ۳۳۰ ق‌م توسط اسکندر مقدونی آباد گردیده و بعد از تسلط مسلمانان بر تخارستان نام آن که به قول سمعانی در کتاب الانساب «ارهن»، «آرهنگ» و «آرهن» بوده، تغییر کرده است. احتمال دارد واژهٔ «آرهن» صورت تغییر یافتهٔ «اآرن» زمان ورود اسکندر باشد، علاوه برآن افاده کنندهٔ یک مقام بلند و رتب ویژه‌ای در سلسله مراتب روحانیون بودایی دانسته می‌شده است. از این بر می‌آید که «آرهن» در عصر اقتدار کوشانیان و رونق دین بودا در تخارستان یک شهر شهیر مذهبی بودایی و مورد توجه بوداییان بوده است. منابع تاریخی اذعان می‌دارند که «سیدارتا گئوتم» رهبر و بنیان‌گذار کیش بودایی قبل از وصول به «نیروانا» بدین مقام (آرهن) رسیده است. آرهن تکه به معنای رهبر بودایی و «آرهن» و «آرهت» در متون بودایی به مفهوم تجلیل و تکریم و همچنان شایسته، لایق و سزاوار آمده است.[2] بناءً گزینش نام آرهن به این

---

۱. دکتر صاحبنظر مرادی، بدخشان در تاریخ، جلد اول، ص ۳۶ - ۴۰۳

۲. پروفیسور محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۲۰۲

منطقـه خـود گواه آن‌سـت که این منطقه جایگاه خاصی برای رشـد و ترویـج دیانت بودایی به‌شـمار می‌رفته و از شـهرت به‌سـزایی برخوردار بوده اسـت. ویرانه‌های در شـرق و جنوب شـرق امـام صاحـب کنونی موجـود اند که احتمـال از خرابه‌های اهرنگ می‌باشـند. هرچند تحقیقات باستان‌شناسی در ارهن تاریخی صورت نگرفته است، اما نشانه‌های برجسته‌ای از «اَجِینـه تپه» قبادیان در شـمال امام صاحب و دریای آمـو از تمدن بزرگ بودایی در زمان کوشـانی‌ها شـهادت می‌دهد. باستان‌شناسـان از دل خاک‌توده یک تپهٔ موسـوم به «اجینه تپه» در شمال این شهر در تاجیکستان مجسمهٔ ۱۸ متری بودا را در حالت خواب با دست زیرالاشه دریافته‌اند.

در مـورد تغییـر نـام «آرهـن» بـه «امام صاحـب» گمان دیگری هـم وجـود دارد و آن اینکه در ایـن ناحیـه اسـکندریه حصار و قصری وجود داشـت که در آن شـهزاده‌گان رومی به سـر می‌برند. در متون تاریخی آمده اسـت بودای خوابیده ۱۸ متری که از قبادیان به‌دسـت آمده است که «اهرنگ» نام یکی از دامادان قیصر روم و باجه گشتاسب بلخی بود[1] ممکن است این شـخص اقتداری بر مناطق تخارسـتان داشـته اسـت که طبق معمول شهر مهمی را که در آن حاکم بوده است، به‌نامش یعنی «اهرنگ» مسما کرده‌اند.

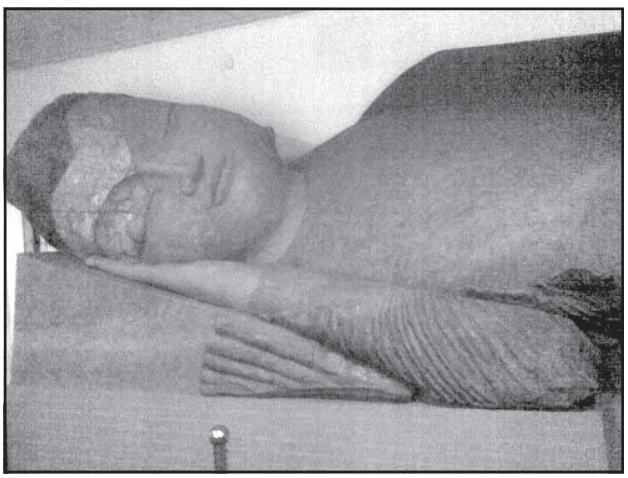

۱. ابن خلف تبریزی، برهان قاطع، ص ۱۳۲

هیـوان تسـانگ از ایـن ناحیه به‌نام اُولینی (Olini) نام برده اسـت. سـاختمان یک قصر قدیمـی در جناح جنوب‌شـرق روضهٔ مبارک به‌نـام «کهنه قلعه» حکایت از اقتدار سیاسـی نظامی منظمی در پیشـینهٔ این شـهر دارد. پژوهشـگران بدین عقیده هسـتند که کهنه قلعه محـل فرماندهـی عمر دسـتارچه پسـر حضرت امیـر حمزه عمـوی حضرت رسـول کریم(ص) می‌باشـد که در ورسـج وفات کرده و در همانجا دفن گردیده اسـت. همان‌طوری که احنف بـن قیـس قلعه‌ای را ماورای کوکچه در ینگی قلعه بسـاخت که به‌نام «قصر احنف» مشـهور شـد. بر اسـاس آثار به‌دست آمده در دورهٔ اسلامی کهنه قلعه تا زمان امیر عبدالرحمن خان آباد بوده است.

تعمیر روضهٔ امام صاحب در آرهنگ

عقیـده‌ای وجـود دارد که تغییر نـام «ارهنگ» یا «آرهن» به «امام صاحب»، در زمان سـلطان حسـین بایقـراء پادشـاه فرهنگ‌دوسـت تیموریـان هـرات بـا معلوم گردیـدن مدفن سـر امام حسین در این محل صورت گرفته و مثل ده خیران انقلاب ذهنی بر پا کرده است. چنانکه در بحـث مـزار شـریف یـادآوری کردیـم، در زمـان سـلطان حسـین بـا دریافت تابوت سـالار اسلام حضرت علی(ع) در تپهٔ «ده خیران» بلخ، این عقیده در تخارستان پهن گردید که سر حضرت «امام حسـین» (پسـر علی بن ابی طالب خلیفهٔ چهارم اسـلام) نیز در منطقهٔ ارهن مدفون است.[۱] که از این قضیه کتب زیادی از جمله «مَجمع الأنساب»، «عَجایبُ البُلدان» و «برهان قاطع» و تعداد دیگری از منابع ادبی و تاریخی روایت کرده‌اند. این آستان مبارک، در زمان زمام‌داری محمد جوگی ابن شـاهرخ میرزا مرمت‌کاری (تهداب‌گذاری) گردید و در عهد سـلطان مراد خان اتالیقی از امرای ازبیک تخارسـتان به درسـتی ترمیم شـد. شاعران و چکامه‌گران زیادی در وصف مدفن سر امام حسین ابن علی در «ارهنگ» و «امام صاحب» شعر و چکامه‌ها سروده‌اند و مقالاتی نوشته‌اند.

همین‌طـور بـاوری وجـود دارد که زیـارت امام صاحب اصلاً آرام‌گاه سـر «یحـی بن زید» اسـت کـه در کرانـهٔ دریـای آمو در ولایـت قندز موقعیـت دارد. منابـع تاریخی بـه گونه‌ای هر

---

۱. آرهنگ (امام صاحب) آیینهٔ باورهای دینی و تاریخی مردم در کهندژ، مجلهٔ پرواز آریانا، ش ۳، سـال ۱۳۸۵ به قلم دکتر صاحبنظر مرادی

دو نظریه را رد نمی‌کنند. نظر اولی، صاحب بارگاه حضرت «امام حسین» ابن علی (ع) را می‌داند که سر آن حضرت در اینجا مدفون است، اما باور دوم آن‌ست که در اینجا آرام‌گاه سر حضرت «امام یحی بن زید» می‌باشد که تن آن حضرت در منطقهٔ سرپل جوزجان و سرش در امام صاحب مدفون است.

در فرهنگ برهان قاطع و لغت‌نامهٔ دهخدا می‌خوانیم که «ارهنگ بر وزن فرهنگ نام قصبه‌ای‌ست از بدخشان، سر مبارک حضرت امام حسین (ع) در آنجا مدفون است»[۱] مولانا سید ابوبکر اریب ورسجی همین فکر را تایید کرده و نوشته است: «بارگاهی که در امام صاحب مورد احترام و اعتقاد مردم قرار دارد، از زمان سلطان سنجر به این طرف که اضافه از هفت صد سال سپری می‌شود، به‌نام آرام‌گاه سر مبارک حضرت «امام حسین» معروف و مشهور است.»[۲]

نورمحمد کهگدای مولف تاریخچهٔ مزار شریف می‌افزاید که «در مورد آرام‌گاه سر حضرت امام یحی بن زید که در کندز است، می‌توان به اهمیت مرکزی بدخشان پی برد.» هنگامی که حضرت امام بن زید همراه دو نفر از تابعین خود که ابوالفضل و ابراهیم نام داشتند، از طرف معلم نام سرکردهٔ فوج عمر زراوه تهیه دیده بود، سر مبارکش را در قریه بغاوی جوزجان که امروز به سرپل مشهور است، از تنه‌اش جدا کرده و به نصر بن سیار والی خراسان (تخارستان) که مرکز آن در بدخشان بود بفرستاد. حامل سر مبارک را در حد قُطر بُلاق به یک نفر ترک داده بود که شب نگه‌داری کند و فردا به گماشتهٔ مسلم بدهد تا از راه کشم به بدخشان ببرد. همین که آن ترک مسلمان الهام گرفت که سر مبارک حضرت امام یحی است، خود را به همرای سر پنهان کرد و در وقت تاریکی شب سر مبارک را در همین موضع (ارهنگ) که حالا زیارت است، دفن کرد. دو سال بعد که ابو مسلم خراسانی علیه دولت اموی‌ها قیام کرد و دامن حکومت اموی‌ها را از صفحات خراسان و تخارستان بر چید، مدفن الراس حضرت امام مشهور و معروف شد. عقاید دیگری هم که سومی می‌باشد، در مورد این روضهٔ شریفه وجود دارد.

---

۱. محمد حسین برهان بن خلف، فرهنگ برهان قاطع، سال ۱۳۴۱، ص.۹۳

۲. سید ابوبکر اریب ورسجی، تاریخچهٔ مدفن سر مبارک سید الشهداء حضرت امام حسین ابن علی ابن ابی طالب در ارهنگ ولایت قندز افغانستان

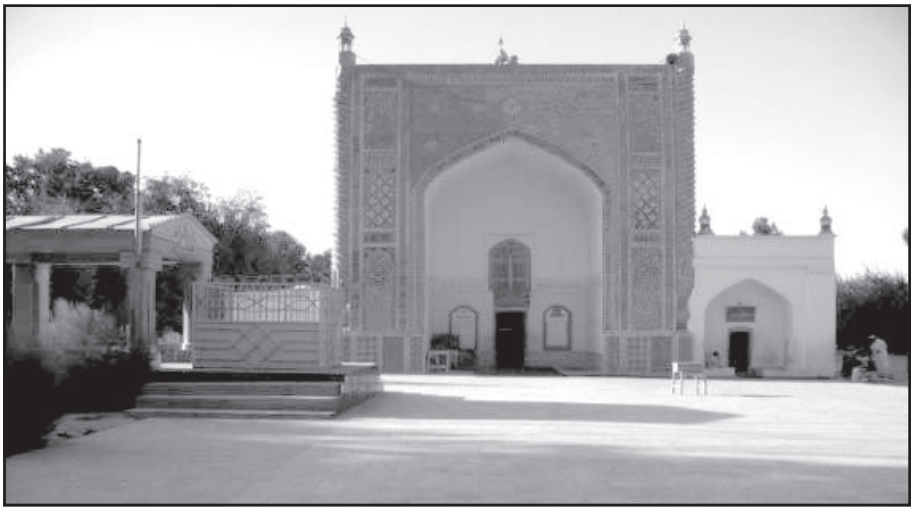

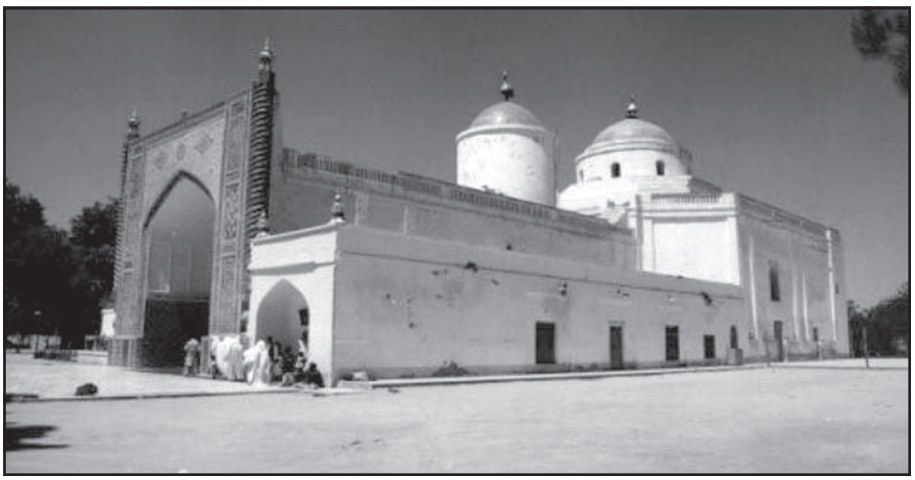

مولانـا عبدالحکیم ولوالجی (رسـتاقی) در کتاب «چراغ انجمن» مسـتند بـه دایرة المعارف افغانسـتان نوشـته اسـت کـه این زیارت مربـوط به «ابو الارهن» تخارسـتانی یکـی از فقیهان مشـهور بدخشـان در دورهٔ اسـلامی می‌باشـد. عقیدهٔ دیگر حاکی از آن‌سـت که امیر قرغن که قبلاً در موردش صحبت شـده اسـت، پادشـاه بخارا به غرض شکار وارد ارهنگ شد و از سـوی نگه‌بانانش به قتل رسـید و در این موضع به خاک سـپرده شـد و پسـرش این بارگاه را بالای مرقد پدرش بر افراشت. اما مولف «حبیب‌السیر» در مورد امیر قرغن توضیح می‌دهند

که او در سال ۷۵۲ ق. از بخارا به خراسان لشکر کشید و مناسباتش با لشکرش تیره شد و به هرات پناه برد و در آنجا وفات کرد.

مشخصات معماری ساختمان روضهٔ امام صاحب

به گمان غالب کسانی که تعمیر روضهٔ مزار شریف را ساخته اند، عین همان نقشه را در سطح دو گنبد کلان مرکزی بر فراز مقبرهٔ حضرت علی (ع) در مزار شریف، در منطقهٔ ارهن با تفاوت ساختمانی یعنی با دو گنبد ساقه‌دار اعمار کرده و آن را به «آرهنگ حسین» مسما کردند و سپس «حضرت امام»، «امام جان» و «امام صاحب» هم گفته شد[1]

تعمیر روضه با جسامت بزرگ در وسط یک ساحهٔ بیشتر از ۲۲ جریب زمین در میانه باغی با صفا اعمار گریده است که قاعدهٔ تعمیر حدود ۸۰۰ متر مربع تا یک جریب زمین را احتوا می‌کند. بخش مرکزی آن را حرم می‌نامند که در آن ماکت آرام‌گاهی موقعیت دارد. بر فراز این ساحه گنبد بلندی بالای ساقه استوانه‌ای و دیوارهای ضخیم به عرض دونیم متر موقعیت دارد که فشار گنبد را می‌بردارد. حرم دارای سه دروازه می‌باشد که دروازهٔ اول از طرف جنوب به حرم ارتباط دارد و این دروازهٔ عمومی دخول و خروج است. دروازهٔ دومی به طرف غرب می‌باشد که با پنجره‌های آهنی مسدود گردیده و دروازهٔ سومی به طرف چُله خانه کشیده شده که به جانب شرقی حرم موقعیت دارد. چله‌خانه یا نظرگاه سابق در ایام بر افراشتن جهندهٔ امام جان در نهم حمل همه‌ساله محل تجمع خانم‌ها می‌باشد که برای زیارت یا حضور در بر افراشتن جهندهٔ نوروز حاضر می‌شدند.

رواق‌های آن از طرف ادارهٔ روضه مبارک دیوار شده و دروازه‌های روی‌کار نصب و داخل آن فرش و کتاب‌های کلام الله مجید و سایر کتب دینی در آنها گذاشته شده اند که مورد استفادهٔ قاریان و علاقه‌مندان تلاوت و خوانش قرار می‌گیرند. گنبد حرم از سطح بام و سر تاق به قطر ۱۳ متر و ارتفاع ۷ متر بسته شده و بالای گنبد قبه بزرگ نیم دایره‌ای از مس ساخته شده است. پیش تاق‌ها از حصهٔ دروازهٔ جنوب به طرف جنوب به عرض ۱۵ در ۲۰ متر و طول ۱۲ در ۱۵ متر و ارتفاع ۷ - ۹ متر از خشت پُخته اعمار گردیده است که در جنوب غرب آن سَغانه‌ای برای تدفین اموات مجاوران و بزرگان اختصاص یافته و به طرف

---

۱. محمد عثمان صدقی، شهرهای آریسانا، ص ۴۶.

جنوب شـرق آن مزار بابه قشـقار واقع بوده و متصل آن به طرف شـمال آرام‌گاه بابه قچقار دو اتـاق کـه یکی برای تحویل‌خانه و دیگری برای سـامان و لوازم روضـه و متصل آن راه زینه به طرف بام حرم و مسـجد سـاخته شده و در پهلوی آن نظرگاه فعلاً کتاب‌خانه‌ای وجود دارد. روی پیـش تـاق مقابل جنـوب روضهٔ مطهر با دو فیل پایه آن کاشـی کاری گردیده و متباقی روی‌کارهـا رنگ‌آمیـزی گردیده‌انـد. مسـجد آن بـالای چهار دیـوار ضخیم و بزرگ از خشـت پُخته اعمار گردیده و دیوار سمت شرقی آن ۳ متر و دیوار طرف شمال ۷ متر، دیوار جناح غربـی ۴ متـر و دیـوار متصـل حرم به طـرف جنـوب ۳ متر عـرض دارد. در وسـط دیوارهای شمال شرقی و شمال غربی روضه اتاق‌های گنبدی ساخته شده تا اواسط سال ۱۳۵۳ از آن کبوترها استفاده می‌کردند، بعدها به‌خاطر رعایت پاکی و صفایی مسجد روی دهانهٔ آنها را با جالی پوشانیدند. گنبد مسجد نظر به گنبد حرم عریض‌تر و دورهٔ آن طویل‌تر از گنبد حرم می‌باشد. دیوارهای مسجد نظر به دیوارهای حرم دو سه چند مرتبه ستبرتر و مرتفع‌تر است. گنبد از سطح سقف بام به قطر تقریباً بیست متر و ارتفاع پنج متر خواهد بود.(شاید مرحوم اریب ورسـجی در گرفتن ارقام دچار خوش‌بینی مفرط شـده است. تردید وجود دارد که قطر گنبد بیسـت متر باشـد.[۱] در دور و اطراف روضهٔ شریفه اشـکال هندسی و مقرنس کاری‌ها، نقاره‌خانه با دروازه‌ها و ارسی‌های کندن‌کاری شده و دستگیرهای نقاشی و خطاطی شده، اتاق‌ها برای طلبه و مدرسان، راه‌های ارتباطی به بام، محل آذان، چوکندی برای بر افراشتن علم نوروزی وجود دارد.

زیارت‌های امام صاحب

در امـام صاحـب و محـلات نزدیـک بـه آن در حـوزهٔ تخارسـتان زیارت‌هـای بـزرگان علـم و فرهنگ و شخصیت‌های اسلام فراوان وجود دارد. مثل: زیارت بابه قچقار در داخل روضه، بابه روشـنایی، پسـته مزار در پای دیوار سمت غربی حرم و مسجد روضه، مزار شیخ‌الاسلام ابوالارهـن کـه برخی‌هـا تعمیـر روضـه را بـه آرام‌گاه او نسـبت می‌دهنـد، امـا ایـن ادعـا ثابت نمی‌باشـد، زیـارت سـید حسـن جـان در دو میلی غـرب روضه کـه محل میله‌هـای بهاری اسـت، مقبرهٔ خواجه ابوالقاسـم در جنوب‌غرب شـهر امام صاحب بر قُله کوه در قطر بلاق

۱. سیدابوبکر اریب ورسجی، تاریخچه...، ص ۷۷

و دیگـران. در نـزد معتقـدان روضهٔ عقیده‌ای وجود دارد که هر که را مهمی باشـد در یک روز خواجه چنگال، خواجه ابوالقاسم و خواجه قچقار را پیاده زیارت کند و به حرم داخل شود مقصدش بر آورده می‌گردد، زیارت شیر سوار در سمت شمال روضه، شهدای دورهٔ جنبش لَقی که در یک روز به تعداد صد نفر از طرف تابعان لقی به شـهادت رسـانیده شـده‌اند و از طـرف حکومـت وقـت در جوار روضه به خاک سـپرده شـده‌اند و حالا قبه‌های شـان ناپدید گردیـده اسـت. همین‌طـور مزاراتـی به‌نام‌هـای زیـارت حلقـهٔ کـول، قرغـان تپـه، هیچکلـی، خاتـون قلعـه و بایکـه و غـرو، گُل‌تپـه، قرغز، قشـلاق ایشـان‌ها، خانقای توت مزار، باسـوس، اجغن، بیشـکپه، زیارت سـید احمد شاه خُوقندی در کوتل شیر ماهی در جنوب‌غرب امام صاحب و زیارت مخدوم سراج‌الدین یا داملای خوقندی مرد عارف و دانشمند و صاحب خانقاه در اسـماعیل قشـلاق در هفـت کیلومتری روضه و گرویده مولانـا جلال‌الدین بلخی و ابوالمعانـی بیـدل وجود دارد که مخلصان زیادی را به خود جذب کرده اسـت. گویند وی از اسـماعیل قشـلاق احرام می‌بسـت و با گروهی از صوفیان و ملنگان و طالبان علم با پای پیاده به زیارت امام حسین می‌آمد.[۱]

محـلات مشـهور امام صاحـب به‌نام‌های کل‌بـاد، تاج‌گذر، جوی بیگم، خانقاه، ایشـان توت، خاتون قلعه، باسوس، مجر، اورته بز، گُل‌تپه و غیره می‌باشند که از «کل‌باد» در حوادث شـاهنامهٔ فردوسـی نیز نام برده شده و در حدود کل‌باد ویرانه‌های از قلاع و آبادی‌های کهن وجـود دارد. موجودیـت تپه‌های خاکـی در قرای باسـوس، اورته بلاقـی، قورغان‌تپه و مناطق دشت‌ارچی بیانگر مدنیت تاریخی وادی ارهن می‌باشد که امید است روزی کلند کاوش‌گر باستان‌شناسـان نشـانه‌های از عظمـت تاریخـی ارهنگ یا امـام صاحب را از ایـن ویرانه‌ها دست‌یاب کنند.

زیارت‌های خراسان و تخارستان

بسکه خوبان اندرین ویرانه‌ها گُم گشته‌اند می‌چکم اشکی ز چشم و خاک را بو می‌کنم

بخـش بزرگـی از تاریخ و فرهنگ تاجیکان با پژوهش و شـناخت زیارت‌هـا تعلق دارد که در تمـام مناطـق خراسـان و حوزهٔ زبان فارسـی گسـترده‌اند. اگر ما کتاب‌های «حُجـه البیضا»،

۱. تاریخچهٔ مدفن سر مبارک سید الشهداء حضرت امام حسین، ص ۸۰ - ۸۳

«اکابر دین»، «روضه الصفای» ناصری، «بحرالاسرار» امیر محمود، «نَفحات الأُنس» جامی، «هفتاد مشایخ بلخ» تالیف میرزا محمد صالح ورسجی، «سفینه اولیاء» محمد داراشکوه، «مناقب المحبوبین» نجم‌الدین چشتی، «مفتاح‌التواریخ» طامس ولیم بیل «مزارات» کابل تالیف محمد ابراهیم خلیل، «آسوده‌گان بلخ» تالیف نورمحمد کهگدای، «چراغ انجمن» و «کان بدخشان» از مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، «منتهی الآمال» شیخ عباس قمی، «تاریخ فرشته»، «تاریخ طبری»، «جامع التواریخ»، و سایر تذکره‌ها و یادنامه‌ها را ورق بزنیم یا سری به «گاذرگاه» شریف در هرات یا گورستان «شهدای صالحین» در کابل بزنیم، در می‌یابیم که مردم تاجیک در کنار سایر اقوام افغانستان شخصیت‌پرور بوده و از روی اخلاص شخصیت‌های بزرگ علم و فرهنگ و اسلام را که در هنگام لشکرکشی‌های اولیه در سرزمین‌شان به شهادت رسیده اند، گرامی داشته و یاد ایشان را با اعمار زیارت‌های یادبود گرامی داشته‌اند.

در خراسان زمین، تخارستان، بخارا، سمرقند، ختلان، بدخشان، هرات، غزنی و سایر مناطق (افغانستان امروزی) مزارات فراوانی وجود دارند که هر کدام آنها بازگو کنندهٔ بخشی از تاریخ و فرهنگ خلق تاجیک می‌باشند. پژوهش در مورد این زیارات بسیار ضروری و با اهمیت بوده و مکمل دریافت‌های تاریخی اصحاب تحقیق می‌گردد. حداقل نام بردن از این زیارات می‌تواند دروازهٔ پژوهش را به روی محققن آینده بگشاید تا از هر زیارتی دریافت علمی داشته باشند و از هر چمن، سمنی به گلستان فرهنگ تاجیک و فارسی بیافزایند. این زیارت‌ها عبارت‌اند از: زیارت میر سید علی همدانی و خواجه اسحاق ختلانی در کولاب، حضرت برخ سرمست ولی در درواز، مولانا شمس‌الدین سبزپوش و خواجه اسحاق در ظلم آباد (ناحیه عینی)، مزار امام (جعفر صادق در ناحیه شور آباد، مولانا تاج‌الدین دشت کولکی و مزار شیخ شقیق بلخی در سیبستان دنغره، مزار منسوب به امام عسکری در روستای عالم تای کولاب، مزار شاه خاموش در روستای لنگر مومن‌آباد، مزار لگر ماهیان در اصفره، مزار شیخ مصلحت‌الدین در خجند، مزار خواجه باقرخان در خوارزم[1]، زیارت امام زین‌العابدین بیمار، امام بکری در بلخ، امام کلان و امام خورد در جوزجان، اصحاب

۱. حمزه کمال، چهارده مزار، پژوهش‌گاه فرهنگ فارسی تاجیکی، کانون بین‌المللی محیی‌الدین عالمپور، چاپ دوشنبه ۲۰۰۱

کهف در فاریاب، مزار سعد بن وقاص و عمر دستارچه پسر حضرت امیر حمزه در ورسج تخار، عاشقان و عارفان، جابر انصار، شاه دو شمشیره (لیث بن قیس) پسر عموی حضرت رسول کریم(ص) در کابل، آرامگاه «لمک» در لغمان و «لم» در سرخرود جلال‌آباد و در هر گوشه و بیشهٔ کشور ما وجود دارد.

زیارت برهان الاولیاء حکیم ابو معین ناصر خسرو در یمگان، زیارت ابو سعید برادر ناصر خسرو در تکیه مشهد کشم. زیارت اریسطا طالس (شاید یونانی باشد) در شغنان، زیارت سلطان بایزید بسطامی در مدخل اشکاشم. برخی‌ها زیارت حضرت سلطان در سمنگان را به این شخص نسبت می‌دهند. زیارت بابا جعفر در گنج‌آباد اشکاشم. زیارت عبدالرحمن بن عوف در مربت. زیارت شاه دیوانه در خلخان زیباک. زیارت تکیه‌خوبان به طرف سنگلیچ، زیارت چلتن در رباط درهٔ وردوج، زیارت خواجه ابدال در مسیر راه بهارک ـ فیض‌آباد. زیارت خواجه عبدالمعروف در دامنهٔ کوه در غرب فیض‌آباد. زیارت خواجه قتال موسوم به میرزا جانان در راغ. زیارت‌های خواجه ابدالان، خواجه عالمان، خواجه شهیدان، پیر سفید آرا، پیر اسپاخواه و غیره در شهر بزرگ. زیارت‌های خواجه گلخو در خمبک که دفینهٔ آن را خارجی‌ها برده‌اند، زیارت دهن سنگ کلان در تیشکان که در زیر این زیارت اتاق‌هایی پیدا شده‌اند که ایجاب باستان‌شناسی را می‌نمایند. زیارت قلعه زنگان بالای تیشکان در تگاب حوضک که بر قُلهٔ کوه وجود دارد، دیوارهای چهار طرف قلعه از کنده چوب‌های بید و ارچه ساخته شده‌اند. این محل با توجه به قصه‌ها و افسانه‌های که دارد محتاج باستان‌شناسی می‌باشد. زیرا در «حوضک» آب توسط بلول‌ها کشیده شده و به باور آگاهان محلی در تحت آن دفینه‌ای وجود دارد که با پوششی به ضخامت ۶ متر مرکب از خاکستر، ریگ، چونه و تخم مرغ در تحت حوض وجود دارد، قراین نشان می‌دهد که تمدنی مربوط به دورهٔ پیش از اسلام در اینجا وجود داشته است. زیارت شخ ملا و «شیخ ملا» در فرمان قلی کشم، زیارت قلعه‌ای از خشت پُخته در سنگاب میان‌شهر در جر شاه بابای کشم که هنوز مطالعه نشده است. ـ زیارت میر شهزاده جهانگیر مشهور به آغای کلان در کشم. زیارت خواجه سر در کوه خواجه سربین نزدیک به پُل بیگم و زیارت خواجه میری بالای سر غنج در روستاق. زیارت خواجه میر غیاث‌الدین غیاثی جرمی(ح) صوفی وارسته و عارف شهیر بدخشان در شهر فیض‌آباد. زیارت امام قتیبه بن سعید بغلانی از

فقیهـان بـزرگ اسـلام در شـهر جدیـد بغلان. زیارت خواجه سـبز پـوش در شـرق فیض‌آباد. زیـارت خواجـه سـنگ رمـه (شـاید سـنگ علیـه الرحمـه) در قُله کـوه نزدیـک به خـم اول و چشـمه بید بالای سـر فیض‌آباد. زیارت خواجه ایوب در کوه‌های ییلاقی بالای ارگو. زیارت حضـرت سـلطان در یفتل. زیارت میر یاربیک و برخـی از فرزندانش از اولادهٔ حضرت مولانا سـید جلال‌الدین بخاری (رح) که ۵۰ سـال بر بدخشـان پادشـاهی کرد و سـر سلسلهٔ دودمان شـاهان محلی بدخشـان در چته شـرق فیض‌آباد. زیارت میر بهادرشاه از شاهان بدخشان در بام‌درهٔ جرم. زیارت میر یوسـف علی‌خان حاکم حوزهٔ غرب بدخشـان و پسـاکوه در کنار مرقد پدرش میر یاربیک ولی در چته. زیارت میر سلطان شاه فرزند ارشد میر یار بیک خان کـه در کنـدز وفات کرد به بدخشـان انتقـال گردیده و در چته در کنار مرقـد پدرش به خاک سـپرده شـد. زیارات مدخل مسـجد خرقهٔ شـریف در شـهر فیض‌آباد، زیارت‌های میر شـاه ابراهیـم بیک، میر شـهزاده محمود و میر احمد شـاه ثانی در همین محـل و زیارت‌های میر شـاه زمان‌الدین خان ملقب به میرشـاه. زیارت میر شاه شـجاع خان و میر سکندر خان در بهارک. زیارت میر شـهزاده حسـن که در کشـمیر وفات نمود به بدخشـان انتقال و در چته مدفون گردید. زیارت‌های میر برهان‌الدین و میر یوسف علی‌خان ثانی در روستاق. زیارت سیدة‌النساء مخفی بدخشی در قریه قره قوزی در ده کیلومتری غرب جنوب شهر فیض‌آباد در قبرسـتانی بر سـر راه عامه و غیره. امید می‌رود قلم به‌دستان ورجاوند و مونوگراف نویسان هر یک از این زیارت را که در دل آنها فرزانه‌ای خوابیده اسـت به کنکاش و پژوهش بگیرند و بدین‌وسیله بتوانند تاریکی‌های تاریخ کشور و مردم‌شان را روشن نمایند.[۱]

کشاورزی

دادیـکان (تاجیـکان) از بنیان‌گـذاران تمـدن زراعتی هسـتند و با زحمت بـازو و ریختاندن عـرق جبیـن خـود در مزارع و باغ‌ها، همواره شـهر و دیـار خود را آباد و هم‌دیاران خود را شـاد و دسـترخوان آنها را پُرنعمت و رسـم مهمان‌نوازی را بین خود مروج کرده‌اند، شاید بی‌سبب نبـوده اسـت کـه کسـانی تاجیک‌هـا را بـا توجـه بـه سـخاوت و مهمان‌نوازی‌شـان از نسـل حاتم‌طایی دانسته‌اند.

---

۱. دکتر صاحبنظر مرادی در مجموعه‌ای تحت نام «تخارسـتان هویت فراموش شـده» کـه هنوز زیور چاپ نیافته است.

ا. ب. شیشف در مورد زراعت و پیشه‌وری تاجیکان می‌نویسد: «تاجیکان قدیم‌ترین کشاورزان خطهٔ آسیای مرکزی می‌باشند. آنها در این امر معلم همه اقوام دیگر بودند که در اینجا ساکن شده بودند. ازبیک‌های تابع‌کننده در شرایط کاملاً نو کشاورزی اقامت گزیدند و طبیعی است که آنها باید چیزهای آماده شده از طرف تاجیکان را می‌پذیرفتند. از این رو، آنها فرهنگی را که طی قرن‌ها بومیان تاجیک ایجاد کرده بودند، کاملاً پذیرفتند، آنها نه‌تنها وسیله و ابزار کشاورزی، بلکه شیوه‌های معماری، خانه‌سازی، اسباب و تولیدات گوناگون را فراگرفتند.»[۱] شیشف ادامه می‌دهد: «تاجیکان طی هزاران سال بازیچهٔ استیلاگران بی‌بندبار و بی‌رحم جهان بودند که در نتیجه در کشور ترتیبات شرقی و بربری و استبداد کامل حکومت‌داران حاکم بود... کشاورزی که شغل قدیمی است و در خصلت قوم‌ها نیکوکاری ایجاد می‌کند، به جز تاثیر به رشد نیروی معنوی و جسمانی تاجیکان در خصلت آنها نرمی شاعرانه ایجاد می‌کرد.»[۲]

سیمیونوف نیز باورمند است که: تاجیکان از قدیم کشاورز و باغ‌پرور بودند. زیست‌گاه‌های آنها در آسیای میانه هنوز در چند قرن پیش از میلاد وجود داشت. از این رو، دورهٔ قدیم‌ترین اهالی آسیای میانه و در ضمن با اقوام دیگر با فرهنگ‌ترین و با سوادترین قوم را در بر می‌گرفت.[۳] و دمتریف و ممانتف بدین باور اند که: «تاجیکان از بین بومیان، نماینده‌گان بیشتر تربیت‌دیده‌ای هستند و دیگران پیشرفت‌های هنر کشاورزی را مرهون آنها می‌باشند، زیرا بخش مهم سیستم آب‌یاری را که واحه‌های ترکستان را آبشار می‌کند، تاجیکان ساخته‌اند.»[۴]

خراسان با کشاورزی خود در قرن پانزدهم مرکز عمدهٔ تمدن، فرهنگ و اقتصاد در آسیای مرکزی بود و با وجود خرابی «بند رستم» و باير ماندن حوزهٔ وسیع کشاورزی هلمند، زراعت و آب‌یاری و پیشه‌وری در سایر مناطق کشور انکشاف زیادی کرده بود. هر چند مناسبات زمین‌داری (فیودالی) در مسیر استحکام خود روان بود و زمین‌های وسیع و زرخیز که در

---

۱. ا. شیشف، تاجیکان تاشکند ۱۹۱۰، ص ۱۶۳ ورحیم مس اف، ص ۱۷۵

۲. ا. پ. شیشف، تاجیکان، تحقیقات مردم‌شناسی و انسان‌شناسی، بخش یک، تاشکند ۱۹۱۰، ص ۲۲۳ - ۲۲۴

۳. ا. ا سمیونوف، آسیای میانه، مسکو ۱۹۱۱، ص ۴۵

۴. ا. دمتریف ـ ممانتف، رهنمای ترکستان و راه آهن آسیای میانه و تاشکند، سن پطرزبورگ ۱۹۱۲ م، ص ۵۷

تیول زمین‌داران داده شده بود موروثی شده می‌رفت که در این صورت وابسته‌گی دهقانان با زمین‌داران روز افزون بود و با گذشت زمان و اتخاذ سیاست‌های نابکار در زمینهٔ کار و فعالیت دهگانان، آنها بیشتر بی‌زمین شده و بیشتر دست نگر فیودال‌ها و اربابان زمین می‌گردیدند.

تیموریان برای ترمیم و بازسازی تاسیسات آب‌یاری تخریب شده در زمان مغول و جنگ‌های دورهٔ خودش و توسعهٔ ساحهٔ کشت و زراعت در ولایات مربوطه به کمک تاجیکان کشاورز تدابیری اندیشید. سیاست مالیاتی او نیز برای وسعت و رشد زراعت وضع نسبتاً مساعدی فراهم آورد. تیموریان (به جز ایام جنگ و جدال داخلی) اساساً سیاست موسس دولت خویش را ادامه دادند.[۱] معلوم است که تیمور در واحه مرو (وادی مرغاب) امور زیاد آب‌یاری انجام داد. او به سپه‌سالاران نظامی و اشخاص عالی رتبه فرمود که از رود مرغاب کانال‌ها حفر کنند. منابع تاریخی بیست کانال را ذکر کرده‌اند که آنها به‌نام سپه‌سالار و مامور عالی رتبهٔ عهد تیموری مسما می‌باشند. بعداً مرزا شاهرخ در مورد بازسازی مجدد سد عمدهٔ معروف به «بند سلطان» و همچنان در مورد لای‌روبی و پاک‌سازی کانال‌های موجود تدابیری اندیشید. قسمت عمدهٔ زمین‌های مزروعی در مرو به ابتکار سلطان حسین بایقراء شاداب گردیدند. امور آب‌یاری در بعضی ولایات دیگر کشور (مثلاً در نواحی هرات و سمرقند و تخارستان) نیز انجام داده شد. در زمان تیموریان هر گونه ابتکار انفرادی در امور آب‌یاری مورد قدردانی قرار می‌گرفت. اشخاص فاتح اراضی بایر امتیازاتی را صاحب می‌گردیدند[۲] مالیات عمدهٔ زمین در زمان تیمور و تیموریان مالیاتی بود که به دو نوع اخذ می‌گردید: یکی به صورت جنسی و دیگری بر مبنای مساحت زمین به صورت پول نقد. خراج مالیات عمدتاً به صورت جنس ستانده می‌شد و اندازهٔ معینی داشت. طبق روایات برخی از مدارک، مالیات زمین عادتاً به یک سوم محصول آن مساوی بود. در ماخذ آورده‌اند که ماموران را به‌خاطر سوءاستفاده افزودن میزان مالیات به صورت خودسرانه مجازات می‌کردند و حتا زمانی هم آنها را مجبور می‌کردند که مالیات اضافه ستانده شده را به کشاورزان باز پس بدهند. در ایام مناقشات داخلی سالانه از اهالی چندین مرتبه مالیات جمع‌آوری می‌گردید یا به مقدار و اندازهٔ آن می‌افزودند.

---

۱. ولادیمیر بارتولدو. و.۱۹۶۴ا. ی یکوبوفسکی آ. یو ۱۹۴۶. ۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۶۰.

دولت شاه سمرقندی در این زمینه اطلاعاتی که راجع به معیارهای تحصیل مالیات نقدی[۱] آورده است، جالب توجه می‌باشد. بنا بر گفته‌های دولت شاه معلوم می‌گردد که این معیار در زمان الغ بیک نظر به دوران تالیف دولت‌شاه (۱۴۸۷ م) کمتر بوده است.[۲] در ردیف این همه چندی از تعهدات به دوش اهالی گذاشته می‌شد که سنگین‌ترین آنها پست و مخابرات «اولاغ» که طبق آن اهالی مجبور بودند که بهریک قاصد و پیک اسپ دست‌رس کنند و پیشکش به صورت اهدا و بخشش به‌شمار می‌رفت.

در زمان تیمور کشاورزان را در ساختمان و ترمیم حصار و قلعه، حفر و پاک‌سازی کانال و کاریزها و غیره بیگار می‌بردند که این نوع کار جبری بود. این نوع استثمار برای زحمت‌کشان سنگین بود، زیرا به جز ناگواری‌های دیگر، آنان را از امور اصلی ایشان منصرف می‌نمود. بدین ترتیب، استثمار توده‌های مردم از جانب طبقات حاکمه به صورت عموم به حد نهایی خود رسیده بود. با وجود این، همه محققان چنین دلیلی را که تیمور و برخی از تیموریان در سیاست مالیاتی خویش معیار مقرری موجود را رعایت می‌کردند و حتا گاهی به سوءاستفادهٔ ماموران دولت ممانعت می‌کردند، منصفانه همچون امر مثبت بر شمرده‌اند. این امر اگرچه برای رشد اقتصاد زراعتی به اندازهٔ کافی شرایط مساعد را فراهم نیاورد، اما در هر صورت آن را از خرابی کامل محفوظ نگه‌داشته است. زمانی که سلطان حسین خراسان را متصرف گردید به دیوان مستوفی دو نفر مامور جدید را منصوب ساخت و آنان بر مردم مالیات اضافی وضع کردند. ساکنان هرات با نحوه‌ای اعتراض کردند که به سلطان حسین لازم آمد این مالیات را لغو کند و هم آن دو مامور خودسر را از وظیفه برکنار کند و با خودسری ماموران مالیه مبارزه کنند و این مبارزه را تا سرحد کشتار و اعدام خود سران ادامه دهند. عایدات زمین را نه‌تنها به دولت، بلکه به صاحبان وقف و اشخاص جداگانهٔ زمین‌دار می‌پرداختند. به‌طور دیگر، آن ایام زمین‌داری جماعتی از انواع گوناگون زمین که عبارت‌اند از: زمین دولتی، وقفی و ملکیت فیودال‌ها شامل بود. بنابرآن، کشاورزان جمعیتی را تنها به زمین‌های دولتی مرتبط ساختن کاملاً نادرست است. قسمت بیشتر کشاورزان را اجاره کار سهام تشکیل می‌داد. در وقف نامه‌ها تاکید شده است که مدت

---

۱. نه از مدارک محصول، بلکه بر مبنای مساحت زمین.

۲. بار تولد و. و.۱۹۶۴، ص.۱۳۲، چخویچ آ. د.۱۹۶۵، ص ۳۰۳ و ۳۰۴ وغ.

اجاره نباید از سه‌سال تجاوز کند. ضرورت تعویض زمین اجاره باعث بیش از پیش افزودن سود زمین‌داران موجر می‌گردید.

بازرگانی

بازرگانی از زمانه‌های باستان توسط تاجران تاجیک در خراسان در مسیر خط جادهٔ ابریشم جریان داشته است؛ اما پس از اینکه راه‌های تازهٔ بحری توسط کریستوفر کولمبیس در سال ۱۴۹۲ م با کشف قارهٔ امریکا و در سال ۱۴۹۸ م با رسیدن واسکو دوگامای پرتگالی از جنوب قارهٔ افریقا به سواحل هند، دیگر تردد کاروان‌های تجارتی در راه‌های خشکه یعنی جادهٔ باستانی ابریشم سقوط کرد و خراسان را در خشکهٔ آسیای مرکزی به دور از بحر به گونه‌ای منزوی گردانید. این تحول که برای دنیای اروپا موفقیت بزرگی به شمار می‌رفت، اما به اهمیت تجارت بین‌المللی و مسیر ترانزیتی و اقتصاد خراسان صدمهٔ سختی وارد کرد. زیرا شهرهای هرات، بلخ، تخارستان و بدخشان، کاپیسا، کابل، بامیان و قندهار که اهالی آنها به شکل محسوسی تاجیکان بودند، بحیث مارکیت‌های اقتصادی امتعهٔ بازرگانی شرق و غرب و شمال و جنوب را به‌هم می‌رسانیدند و تاجیکان از این مدرک سود بزرگی می‌اندوختند. کالدوین که اندکی بعدتر از سرزمین‌های تاجیک‌نشین در آسیای میانه دیدار کرده است، می‌نویسد: قوم‌های گوناگون در ترکستان زنده‌گی می‌کنند. اصیل‌ترین آنها قوم تاجیک و ازبیک می‌باشند. تاجیکان مردم ثروت‌مند، بازرگان و باسوادتر نسبت به ازبیک‌ها می‌باشند. از اینکه تاجیک‌ها سواد بیشتر دارند، بر ازبیک‌ها کمی حاکمیت دارند و تاجیکان در بارهٔ ازبیک‌ها می‌گویند: ازبیک‌های کم‌سواد نمی‌توانند بدون ما زنده‌گی کنند. تاجیکان قوم یک‌جانشین (مسکون) هستند، ازبیک‌ها قوم کاملاً دیگر می‌باشند، آنها دوست ندارند همیشه در یک‌جا بمانند، با گله و رمهٔ خود از جایی به‌جایی می‌روند. اگر ازبیک فقیر باشد، در شهر یا روستا زنده‌گی می‌کند تا آن دمی که ثروت به‌دست بیاورد و چون ثروت به‌دست بیاورد همان لحظه یک‌جانشینی را ترک می‌کند و از جایی به‌جایی کوچ می‌نماید.»[۱] در این زمان، واحد پول در خراسان مسکوکات نقره‌ای به وزن یک مثقال، به‌نام «شَهرُخی یا شاهرخی» یاد می‌گردید. بعدها مسکوکات «تَنگه» با همان وزن

۱. ن. کالدوین، نبرد روس‌ها با بخاریان (بخارائیان) در سال ۱۸۶۸ م سن پطرزبورگ ۱۸۷۳، ص ۲

جای شهرخی را گرفت. اجزای تنگچه «دینار» و شش دینار کپکی مساوی یک تنگچه بود. پدیدهٔ قابل توجه به حیات اقتصادی تاجیکان در قرن‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی، سطح بلند رشد حرفه و صنایع و تجارت پولی داخلی بود. چنانکه از تحقیق قیاسی مدارک سکه‌شناسی از قرن نهم تا هجدهم میلادی معلوم گردید، در قرن پانزدهم به‌خصوص در ربع اخیر آن و ربع اول قرن شانزدهم میلادی مناسبات کالایی و پولی در جامعهٔ تاجیکان به حد نهایی رشد خود رسیده بود. در همین هنگام هم حجم عمومی تولید کالا و هم وزن خالص تولید کالای پُرفروش خیلی افزایش یافت. اقشار وسیع جمعیت‌های شهری و قسماً اهالی دهات (به‌خصوص حومهٔ شهرهای بزرگ وارد مناسبات کالایی و پولی شدند.[۱] پیدا کردن تخصص محدود در ساحات پیشه‌وری و هنری که ازدیاد باز ده کار و امکانیت وسعت دادن حجم تولید اموال را تامین می‌نمود، با همین امر واقعی رابطهٔ مستقیم دارد.[۲] تجارت پولی در محدودهٔ معاملات عمومی توسط سکه‌های میسی صورت می‌گرفت.

اصلاحات پولی‌ای که میرزا الغ بیک در سال ۱۴۲۸ م متداول کرد. از این جهت، دارای اهمیت قابل ملاحظه بود. هدف اصلی از اصلاحات، فراهم آوردن وضع مساعد جهت تجارت خرده فروشی اموال زایدالمصرف بود که به آن بیش از همه ساکنان کم‌بضاعت و اهالی دهات نیازمند بودند. مضمون و ماهیت اصلاحات بدین نحوه بود،[۳] که در سال ۱۴۲۸ م تمام سکه‌های کم‌ارزش پیشین از معاملات خارج گردید و ضراب‌خانه‌های شهرهای دیگر تعطیل شدند. بخارا طی چندین سال تا زمان الغ بیک و پس از آن سکه‌های میسی یک‌سان را که حتا تاریخ ضرب آنها بلا تغییر بود، ضرب می‌نمود. در این سکه‌ها صرف‌نظر از سال ضرب آنها همیشه یک تاریخ صدور فرمان اصلاحات از جانب الغ بیک ثبت می‌شد. همین پول‌های بخارا تجارت تمام دولت تیموریان را در آن‌سوی دریای آمو (فرارود) در توازن نگه می‌داشت. با پول مذکور در همه گوشه و کنار آسیای مرکزی خریدن اموال امکان‌پذیر بود. چنین تشکیل تجارت پولی برای فیودالیسم پدیدهٔ نادر و خارق‌العاده بوده است. این اصلاحات به نیازمندی واقعی تجارت داخلی خیلی مناسب افتاده بود. تولید فراوان کالا برای مصرف‌کنندهٔ عادی به نظام معین در آوردن دوران سکه‌های میسی

۱. داویدویچ ۱۹۶۵. ی. ۱، ص ۸۳ - ۹۱.
۲. بلینینسکی ا. م.۱۹۴۰، ص ۴۴.
۳. داویدویچ. ی. ا ۱۹۶۵ الف، ص ۲۹۴- ۲۹۹.

را تقاضا می‌نمود که این امر مهم را اصلاحات الغ بیک انجام می‌داد. جاری گردیدن این اصلاحات و کامیابی آن در جامعهٔ تاجیکان به نوبهٔ خود برای رشد بعدی تجارت و دایرهٔ دوران کالای زایدالمصرف وضع مساعد فراهم آورد.

در دهه‌های اخیر قرن پانزدهم میلادی دوران عمومی دولتی سکه‌های میسی کاملاً خراب گردید. مالکان سکه‌ها هر یک به طور خودسرانه سکه‌های خویش را ضرب کرده و به مقصد به جیب زدن پول هنگفت، هر نوع تقلبات و حقه‌بازی را به عمل می‌آوردند. به‌خصوص خسرو شاه حاکم حصار توسط سکه‌های میسی خیلی‌ها گستاخانه عمل می‌کرد. در نتیجه، بحران دوران پول صورت گرفته و او را مجبور کرد که در سال ۱۵۰۱ م به اصلاحات پولی اقدام کند. بر مبنای این اصلاحات ولایت حصار در عوض سکه‌های مختلف و غیرقابل اعتبار سکه‌های یک‌سان دریافت کرد. خسرو شاه دیگر به تعویض دوران این پول نو جرأت نکرد. ضراب‌خانه‌های شهرهای کوچک بسته گردیدند. پس از آن سکه‌های میسی تنها در حوزهٔ تخارستان (حصار، ترمذ چغانیان و قندز) ضرب زده می‌شد که محصول ضرابی این سه شهر در تمام قلمرو تیموری دوران یک‌سان داشت. جهت ایجاد تسهیلات در تجارت، سکه‌ها را به سه ارزش یک دیناری (آن دوران سکه میسی را دینار می‌نامیدند) دو دیناری سکه خرده (پشیز) ضرب می‌کردند.[۱]

در قرن پانزدهم میلادی تجارت بین‌المللی خراسان رونق بیشتر پیدا کرد. تیموریان به‌خاطر رونق و توسعهٔ روابط تجارتی با کشورهای گوناگون سعی و تلاش فراوان می‌کردند. چنانکه تذکر گردید تیمور حتا به پادشاهان فرانسه و انگلستان نامه‌ای ارسال کرده، از آنان دعوت به عمل آورد که تاجران را متقابلاً از هر لحاظ حمایت کنند. در منابع آن زمان راجع به سفر هیات نمایندهگی خراسان به کشورهای گوناگون اخبار فروان وجود دارد، به شهر هرات پایتخت تیموریان نیز از هر گوشه و کنار عالم سفرا، هیات سیاسی و تجارتی مواصلت می‌کردند. در بازارهای آسیای مرکزی و خراسان اموال مختلف خارجی را به‌دست آوردن ممکن بود. اموال و تولیدات کالای زیاد محلی تاجیکان به خارج صادر می‌گردید. تجارت بین‌المللی یکی از عوامل رشد بعضی از حرفه‌ها و پیشه‌ها و افزایش حجم تولید آنها محسوب می‌شد و همچنین به رونق تجارت داخلی نیز مساعدت می‌نمود.[۲]

---

۱. داوید ویچ، ا. ی. ۱۹۶۵، ب. ص.۴۴ - ۴۸.

۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۷۷۱.

فصل یازدهم

خراسان و همسایه‌گان در قرون ۱۶ - ۱۸ م

با بر افتادن دولت تیموریان در خراسان، تحولات عدیده‌ای در چهارسوی جغرافیای آن با به قدرت رسیدن گروه‌های عمدتاً ترک‌تبار به وقوع پیوست. این تحولات از آغاز قرن شانزدهم (۱۵۰۰ م) تا نیمهٔ اول قرن هجدهم (۱۷۴۷ م) خراسان را در مسیر قهقرایی و بد اقبالی کشانید که دنباله‌های ناخوش‌آیند آن به گونه‌ای تا عصر حاضر ادامه یافته است. تداوم این رُخ‌دادهای سیاسی که توام با مداخلات وسیع همسایگان تازه به دوران رسیده بود، حتا به تجزیهٔ خراسان انجامید و به ضرر و زیان‌های عدیدهٔ همه باشنده‌گان خراسان زمین به‌خصوص تاجیکان ماوراالنهر، فارس و خراسان انجامید که عبارت‌اند از غصب شهرها، روستاها، زمین‌های زراعتی و مسکونی، جایداد مادی و ارزش‌های معنوی تاجیکان توسط زورمندان و نهادهای حاکم بر جامعهٔ خراسان.

پس از مرگ سلطان حسین بایقراء در ۱۵۰۵ م دولت ایجاد کرده او با حس قدرت‌خواهی بازمانده‌گانش مرکزیت سیاسی و اداری خود را از دست داد و فیودال‌های مقتدر محلی و تجزیه‌طلب از هر گوشه و کنار در سایهٔ حمایت کشورهای همسایه برای خودمختاری خود قد علم کردند و در مقابل هم‌دیگر وارد جدل گردیدند.

در این دوران، در ماوراالنهر دولت ازبیکیه شیبانی به رهبری شِیبک خان (۱۵۰۰ - ۱۵۹۹ م) و به دنبال آن دولت‌های درون تباری (جنیدی‌ها، جانی‌ها یا اشترخانی‌ها) به رهبری جانی بیک اشترخانی در سال ۱۵۹۹ - ۱۷۴۷ م. در ایران دولت

صفوی‌ها (۱۵۰۲- ۱۷۴۷ م) به رهبری صوفی اسماعیل صفوی و در متن آن ظهور نادر افشار خراسانی و در هندوستان دولت بابری (کورگانی) در سال ۱۵۲۵- ۱۷۳۰ م به رهبری ظهیرالدین محمد بابر فرزند عمر شیخ و نواسهٔ امیر تیمور کورگان ظهور کردند که هر یکی از این دولت‌ها در بخش‌های نزدیک به خود در قلمرو خراسان دست درازی کرده و حکومت محلی وابسته به خود را داشتند. ادامهٔ این وضعیت توام با خیزش سیاسی مذهبی پیر روشان و جنبش خوشحال خان ختک در امتداد سرحدات هند با خراسان، پی‌ریزی دولت شاهان دروازی (۱۶۳۸ - ۱۸۸۰ م) تشکیل حکومت امرای بدخشان از سلسلهٔ میر یار بیک بدخشی تا تشکیل امرای محلی شغنان و راغ (۱۶۵۰ - ۱۸۸۰ م) در شمال هندوکش و در شعاع نفوذ دولت شیبانی و تشکیل حکومت ازبیکان قطغن از خاندان محمود بی اتالیقی خاص امارت بخارا (۱۸۱۸ - ۱۸۸۰ م) در قندز، حاکمیت مستقیم اشترخانیان توسط سبحان‌قلی‌خان در بلخ. مبارزات میرویس خان هوتکی، شاه محمود و شاه اشرف به منظور تشکیل سلطنت افغان‌ها در قندهار که با هجوم صوفی‌ها و بابری‌ها مواجه بودند و حکومت‌های محلی هزاره‌جات و تاجیکان سیستان، بونیر و سوات در خراسان تشکیل گردیدند. این دولت‌های جدید الظهور از شمال و غرب و شرق دست تجاوز را به سرزمین تاجیکان دراز کردند و مملکت و باشنده‌گان آن را بر سه حصهٔ شمالی و غربی و شرقی تقسیم و تجزیه کردند. دولت ازبکیه شیبانی عمدتاً در ولایات شمالی، دولت صفوی در ولایات غربی و دولت بابری در ولایات شرقی تا مرکزی خراسان با دست بازی‌های روز افزون مسلط شدند و این مدت تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ م به بعد تا ۱۷۰۸ و ۱۷۱۶ م در ولایات غربی و تا ۱۷۴۷ م در ولایات شرقی و شمالی کشور طول کشید.[۱] در طی سال‌های نام‌برده در، دولت متحد، یک دست، سراسری و مرکزی وجود نداشت. چنین مرکزیتی بر اثر مداخلات سیاسی همسایگان از بین رفت و فرهنگ، معارف، نظم سیاسی، اقتصادی، هنری، کشاورزی و تجارت که محصول همکاری مشترک دولت تیموری و تاجیکان خراسان بود، بر اثر رقابت‌های توسعه‌طلبان رو به نزول گذاشت و فرهنگ و مدنیت درخشان عصر تیموری در خراسان رو به قهقرا نهاد.

---

۱. م. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۱

نبود وحدت سیاسی با ادارهٔ دولت‌های مختلف و متخاصم خارجی بنیان همبستگی قومی و اداری خراسان را چنان ضربه زد که خطر انحلال کشور در میان سه دولت نام‌بردهٔ همسایه پیش آمده بود. استیلاگران همسایه هر یک کانون‌های سیاسی مستقلی در ایران، ماوراالنهر و هندوستان داشتند و ولایات متصرفهٔ ایشان در افغانستان به شکل ولایات دور دست و تابع ادارهٔ همسایگان می‌شد که فقط مالیه می‌پرداختند و مصارف حکام و نظامیان ایشان را تادیه می‌کردند. یعنی تاجیکان با تحمل خسارات وارده از این استیلاگران بدون استحکامات نظامی و وسایل سوق‌الجیشی چیزی فراچنگ نیاورده و بر عکس زیان‌های پی در پی لشکرکشی‌های دشمنانه سه دولت همسایه را ناگزیر تحمل می‌کردند و گاهی هم در برابر آن به مبارزهٔ فزیکی و سیاسی خود ادامه داده‌اند. هر چند در هر سه دولت همسایه خراسان (در ماوراالنهر، فارس و هند کورگانی) زبان فارسی مسلط و رهنمای فرهنگ و سیاست بود، اما توجه به فرهنگ و تمدن چنانکه خصیصهٔ هر جنگی است، از دستور کار رهبران سیاسی خارج گردیده بود، فقط این استعداد زبان و فرهنگ فارسی بود که علی‌رغم هر گونه فشار سیاسی و نظامی بازهم زنده ماند و با دستان توان‌مند خود پرچم علم و فرهنگ را برافراشته نگه‌داشت، بلکه با دست‌آوردها به خصوص خود در دربار شهزاده‌گان مغلی دهلی به شاهرگ‌های فرهنگ خراسان خون می‌بخشید. کشور روز به‌روز در سراشیب انحطاط و تباهی راه می‌زد و شهرهای بزرگ و تاریخی آن با دیدن صدمات جنگی و تاوان‌های کمی و کیفی در طول و عرض آنها در هیات قریه و قصبه‌ای نمودار می‌گردید.[1] شهرهای هرات، بلخ، غزنی، کابلستان، قندهار، فیروزکوه دیگر آن حال و هوای پُردرخشش دولت‌های قرون وسطایی پیش از مغول را نداشتند و مشعل فرهنگ بر کانون‌های فرهنگی خراسان خاموش شده و همه‌جا را سیاهی و یاس فراگرفته بود.

قسمی که در گذشته یادآور شدیم: خلق تاجیک در فلات آریانا که وسعتی در حدود ۲۶۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع را فرا می‌گرفت، پیش از این دارای حیات پُررونق اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بوده است. این همه آفرینش مادی و معنوی که در طول تاریخ گذشته در

۱. زیرا مراکز بزرگ علمی و سیاسی در بخارا، سمرقند، اصفهان و دهلی قرار داشت، نه در خراسان تجزیه شده و تابع دولت‌های بیگانه.

سـرزمین پهناور خراسـان نصیب مردمان آن گردیده است، تنها دست‌آورد محض ساکنان آن شمرده نشده، بلکه در آن مردمان گوناگونی از هند و چین تا حوزهٔ مدیترانه و روم و یونان از طریـق تجـارت جادهٔ ابریشـم و خدمت نماینده‌گان پیش‌تاز گروه‌های اجتماعی به رشـد زبان فارسی دری، دست داشته اند.[۱]

تاریخ چنان می‌پندارد که تاجیکان نخستین ملت غیرعرب بودند که به اسلام گراییدند و پیام‌هـای آن را جـذب کـرده و چنانکه خواندیـم خود به مبلغان بعدی دین اسـلام مبدل شـدند و نخسـتین ملت شـرق بودند که فلسفهٔ کلاسـیک یونان و روم قدیم را دریافتند و آن را در فرهنـگ خـود جـذب کردند و رنگ شـرقی زدند و به دین اسـلام خدمـات قابل قدر در سـاحهٔ فکر و اندیشـه، فقه، منطق، حدیث، توحید و تفسـیر قرآن‌کریم کرده‌اند. تاجیکان در طول تاریخ، فرهنگ، تمدن و هنر خویش را که هر چه گران‌بهاء بوده اسـت، همچون ره‌آورد زنده‌گـی پُـر فـراز و فـرود از نیـاکان خویـش پذیرفتنـد و آن را متحـول کرده‌انـد و هرگز هویت فرهنگی، زبانی و ادبی شـان را نه‌تنها از دسـت نداده‌اند، بلکه آن را از عرصهٔ تملک معنوی خویـش بیـرون کرده و بر آن مهر همه‌گانـی زدند و از میراث‌های تاریخـی خویش جان‌بازانه دفاع کرده‌اند.[۲] با امیدواری چراغ خرد و فرهنگ بر تارک اندیشه‌های نوع‌گرایانهٔ خراسانیان، در زمینـهٔ شـکل‌گیری سـه دولت نام‌بـرده در پیرامـون خراسـان و رُخ‌دادهای قسـمی آنها به تبصرهٔ خویش ادامه می‌دهیم.

---

۱. فرهنگ و تمدنی که پس از ورود دین اسـلام در فلات آریانا یا خراسـان به‌وجود آمد و با زبان غنی فارسـی دری و (تاجیکی) رونق بیشـتر یافت. چنین تحولی زمینه‌های یک نوع وحـدت و پیوندهای معنوی قاره‌ای را بین گروه‌های اجتماعی این سـرزمین به بار آورد و روح همبستگی بین خلق‌های آسیای مرکزی را بیش از پیش تقویت و استحکام بخشید. این دست‌آورد عظیم در تاریخ بشری جایگاه ویژه و استثنایی و فرصت وحدت بخشی را در میان همه اقوام، گروه‌های اجتماعی و قلمروهای منطقه به‌وجود آورده بود که می‌بایست با مساعی همگانی حفظ می‌شد و در مسیر هم‌گرایی ملت‌ها و هم‌دیگرپذیری نهادهای سیاسی رهنمون می‌گردید.

۲. نسل آیندهٔ تاجیک و همه ره‌پویان مسیر تاریخ و فرهنگ این خاک باید خوب بدانند که زبان فارسی دری با صرف هزینهٔ گزاف معنوی از هیمه جان هزاران گربز و ژنده پیل اندیشـه و خرد و رسـتن از نیزه و شمشـیر جلادان تاریخ برای آنان به میراث مانده است که آن را بایست با آگاهی‌های ژرف خود پاس دارند. از آلایش زبان سُچهٔ فارسی دری همچون وسیله و ابزار کارا در صیقل کردن گرد و غبار حوادث از پیکر فرهنگ گشن تاجیکان و از فروخفتن کلمات بیگانه و غیرالزامی در آن جلوگیری کنند.

۱. تشکیل دولت شیبانیان ماوراالنهر (۱۵۰۰ - ۱۷۴۷ م)

محمد خان شیبانی رییس حکومت شیبانی‌های فرارود مرد ادیب و فرهنگ دوست بود و خود به زبان ترکی شعر می‌سرود و نصاب ترکی را برای قاضی اختیارالدین هروی منظوم نمود، این شخص در طی جنگ‌های عدیده و با تحمل شکست‌ها دولت ازبیکی را در ماوراالنهر تاسیس کرد. دولت شیبانی از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ به مدت ۹۹ سال طول کشید و در آن دوازده نفر پادشاهان ازبیکی حکومت کردند. سمرقند پایتخت دولت شیبانی گردید و گاهی شهر بخارا بر سمرقند که هر دو شهرهای تاجیک‌نشین هستند، پیشی می‌گرفت. در خوارزم نیز یک دولت مستقل ازبیکی در سال ۱۵۱۵ م تاسیس یافت که تا بسط نفوذ دولت تزاری روس در قرن نوزدهم (۱۸۷۲ م) باقی ماند.

در سال ۱۵۲۰ م عبیدالله خان باردیگراز ماوراالنهر به هرات حمله نمود و بعد از ۱۲ روز جنگ بدون به‌دست آوردن نتیجهٔ مطلوب برگشت. دولت شیبانی بعد از مرگ اسماعیل صفوی حملهٔ خود را در هرات تکرار کرد، اما بازهم نتیجه‌ای نگرفت. چون این حملات بیشتر شکل یغمایی داشت، اسباب ویرانی و بربادی ملک و مردم می‌گردید. شیبانی‌های بلخ بعد از سال ۱۵۴۵ م به کامران میرزا برادر و رقیب سیاسی همایون میرزا کمک نظامی می‌کردند تا را بغلان را بگرفت و به تسخیر بدخشان پرداخت. همایون که از این حرکت شیبانی بر آشفته بود از کابل به بدخشان رفت و کامران را مغلوب و عفو کرد و خود پسان‌تر از کابل به جنگ شیبانی‌ها به بلخ عسکر کشید، ولی در مقابل قوای شیبانی کاری انجام داده نتوانست و به کابل برگشت. عبدالله خان دوم پادشاه شیبانی در اواخر قرن شانزدهم شدیدترین حملات خود را در شمال هندوکش عملی کرده در سال ۱۵۹۷ م بر علاوه ولایت بلخ، تخارستان و بدخشان را گرفت و ولایات هرات و اسفزار، نیشاپور و مشهد، توس و طبس را تاخت‌وتاز کرد، اما شاه عباس صفوی قوای ازبیک را در نواحی هرات در هم شکست.[۱] جانشینی عبدالمومن به جای پدرش عبدالله خان دوم که در امور دولت‌داری کفایتی نداشت به‌زودی توسط یکی از فیودالان ضد شیبانی به قتل رسید و پیرمحمد آخرین نمایندهٔ دولت شیبانیان قسمت ناچیزی از ماوراالنهر را در دست داشت که او هم در جنگ و نزاع‌های خوانین و فیودالان به قتل رسید.

---

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۴

دولت جنیدی ازبیک ماوراالنهر که از فتح ولایات شمال‌غربی خراسان مایوس گردیده بود ولایت قندهار را آماج حمله قرار داد و در قرن هفدهم (بین سال‌های ۱۶۴۰ - ۴۲ م) این شهر را به‌دست آورد، اما موقعیت اقتصادی قندهار در سر راه تجارتی و ترانزیتی هند، فارس و ماوراالنهر آن‌قدر اهمیت داشت که هر دو دولت صفوی و کورگانی هند در تصرف آن از هیچ‌گونه تلاشی دریغ نمی‌کردند. پس شاه جهان عجله کرد و قندهار را با فشار از قوای ازبیک بیرون کشید. شاه عباس دوم با دولت جنیدی ماوراالنهر روابط دوستانه برقرار کرد و در سال ۱۶۴۸ م مجدداً قندهار را اشغال نمود و دولت کورگانی هند پس از آن هر قدر تلاش کرد، اما موفق به تصرف قندهار نگردید. دولت ازبیک در عهد عبدالله خان دوم پس از تصرف بلخ، بدخشان را در سال ۱۵۸۳ م تحت نفوذ خود قرار داد و میرزا شاهرخ حاکم بدخشان را به فرار در هندوستان به دربار جلال‌الدین اکبر مجبور کرد و هم با اکبر توسط نامه و سفیری ارتباط دوستانه برقرار کرده بود و در سال ۱۶۲۴ م سوقیاتی به کابل کرد؛ اما بی‌نتیجه مراجعت کرد.[۱]

صفویان، سلالهٔ دولت خانی خیوه و قزاق‌ها از منازعات بین شیبانیان استفاده کرده و شاه عباس اول پادشاه صفوی بخشی از خراسان را تا هرات اشغال کرد. بلخ را عبدالامین برادر زادهٔ عبدالله خان دوم شاه متوفی شیبانی (۱۵۹۸ م) اشغال کرد، اما این شهر به‌زودی توسط محمد ابراهیم دست‌نشاندهٔ شاه عباس اشغال گردید. قزاق‌ها چند شهر شیبانی از جمله تاشکند را به‌دست آوردند و کلان‌تر آنها توکل خان به قسمت‌های مرکزی ماوراالنهر حرکت کرده سمرقند را تصرف نمود و در تصرف بخارا سخت زخمی شد و بر اثر آن هلاک گردید[۲] خوارزمی که عبدالله خان دوم شیبانی با تحمل مشکلات فراوان به زیر اطاعت خود در آورده بود، دوباره از هیات دولت شیبانی خارج گردید. بااین حال، اشراف و اعیان جایگاه خانی را به «جانی بیک» یازنهٔ عبدالله خان شیبانی پیشنهاد کردند.

جانی بیک خود را از تبار چنگیزیانی می‌دانست که بعد از پراکنده شدن دولت آلتین اردہ در «اشترخان» حکومت خانی تشکیل داده بود.[۳] جانشین دولت شیبانی هم

---

۱. همانجا، ص ۲۸۵ ۲. ویلیامینوف ـ زیرنوف و. و؛ عبدالرحیم اف م. ع.۱۹۶۶

۳. از این رو، در آثار تاریخی نام خانوادهٔ «جانیان» به «اشترخانیان» نیز معروف گردیده و در یادداشت‌های تاریخی خراسان بیشتر نام اشترخانیان انعکاس یافته است.

دولت جنیدی و به دنبال آن جانی‌ها (اشترخانی) گردید که با وصلت زنانه با خاندان شیبانی متصل شده بود. عمر دولت جانشین جانیان یا اشترخانیان که بر ماوراالنهر و شمال هندوکش حکومت می‌کردند، (از ۱۵۹۹ تا ۱۷۸۵ م) درازتر بود و ۱۸۶ سال را در بر گرفت. در طول این مدت دوازده نفر دیگر سلطنت کردند. بعضی از اینان به ادبیات و ساختمان تعمیرات توجه کرده و شهر بخارا را آبادتر ساختند و هم در بلخ به اعمار «مدرسهٔ سبحان‌قلی‌خان» پرداختند. مگر تاخت‌وتاز ایشان در هر کنج و کنار مملکت و زد و خوردی که با دولت‌های صفوی ایران و بابری هندوستان در خراسان داشتند، نه اینکه سیر تکاملی کشور را متوقف ساختند، بلکه بر ویرانی عمارات و خرابی زراعت و اقتصاد می‌افزود و فرهنگ و تمدن تاجیکان را به انحطاط سوق می‌داد.

از نظر اداره هم ولایات شمالی هندوکش در خان‌نشین‌های کوچکی منقسم می‌گردید که با استقلال داخلی فقط اطاعت ناپایداری به مرکزیت بلخ نشان می‌دادند و مالیاتی تادیه می‌کردند. مرکز بلخ هم نظر به زمان روش‌های جداگانه در پیش می‌گرفت و گر دولت‌های شیبانی و جنیدی در سمرقند و بخارا دارای قوت مرکزی می‌بودند، اینها نیز به ایشان اطاعتی نشان می‌دادند و الا طبل خودمختاری و استقلال می‌کوفتند. مثلاً ولی محمد خان جنیدی که خود از سال ۱۵۹۸ تا ۱۶۰۵ م حکمران بلخ بود، همچنین ندرمحمد، سبحان‌قلی‌خان و عبدالله خان جنیدی که هر یک پیش از جلوس به مسند خانی در بلخ و بدخشان حاکم بودند. در این حال، تعدادی از شورش‌ها و قیام‌های مردمی به‌خاطر اعتراض بر لاقیدی حکام شیبانی و اشترخانی در شمال هندوکش رُخ داد که از آن لزوماً بایست یادآوری کرد.

شورش اسماعیلیان بدخشان به رهبری شاه رضی‌الدین (۱۵۰۹ م)

محمد خان شیبانی تا سال ۱۵۱۰ م تمام ماوراالنهر را از زمام‌داران تیموری چون بابر و اخلاف سلطان محمود میرزا، همچون ولایات، بلخ، بدخشان، فاریاب، بادغیس، هرات، مرو، مشهد، قاین و کلات را از شهزاده‌گان و حکام سلاطین کورگانی (بدیع‌الزمان و مظفر حسین) و دامغان و جرجان ایران را تسخیر نمود.[1] در گیرودار حملات شیبانیان به جنوب رود آمو،

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۲

نماینده‌گان مردم اسماعیلی بدخشان به سیستان رفته و به موافقهٔ شاه سیستان، رضی‌الدین را بحیث پیر روحانی خود به بدخشان آوردند و بحیث پیر و پیشوای مذهبی و امیر خود مورد حمایت قرار دادند.[۱] با اینکه مردم راغ (در گذشته) و اکثر هزاره‌جات، بغلان و بدخشان[۲] به وی اطاعت کرده بودند. وی برمناطق بدخشان استیلای تمام داشت. تمام اهالی بدخشان از دور و نزدیک (از ترس) غایبانه و حاضرانه به (شاه رضی‌الدین) توسل می‌جستند.»[۳]

بنا به نوشتهٔ میرزا حیدر «اسماعیلیان منطقهٔ قهستان (کوهستان) ایران را در جنوب شرقی خراسان «چراغ کش» یا «بزغاله‌بند» می‌نامند.[۴] چنانچه فرقانی در تحقیق خود نوشته است: «از همه غلات (مبالغه‌گران) معروف‌تر ابو الخطاب بود... و از پایه‌گذاران اولیه اسماعیلیه بود... وی عقیدهٔ بدعت‌آمیز مانند: اباحه (مشروعیت) محارم را... به‌میان آورد.[۵] در مورد ملقب بودن رضی‌الدین و سایر رهبران اسماعیلیه به «شاه» فرقانی مولف «تاریخ اسماعیلیان قهستان» می‌نویسد: «از قرن دهم به بعد با تاثیرپذیری اسماعیلیان از صوفیان پاره از عناوین و القاب صوفیان به مراتب اسماعیلیان وارد شد. در همین دوره اصطلاح صوفیان «پیر» به جای «حجت» مخصوصاً در میان اسماعیلیان هند و پاکستان بیشتر از جاهای دیگر رواج یافت. در کنار واژهٔ «پیر» در شمال خراسان لقب «سید» (که در زبان عربی «آقا» معنا دارد) نیز رواج یافت... بعدها این عنوان در نزد اسماعیلیان خراسان جای خود رابه «شاه» داد. چنانچه اسماعیلیان بدخشان و شاعران عمدتاً اسماعیلی آن، کلمهٔ «شاه» را در مورد ناصرو خسرو و بزرگان مذهب خود به کار برده‌اند. اسماعیلیان

---

۱. بنابر توضیحات تاریخ ختلان، شاه رضی‌الدین از جمله ملاحده (ملحدان) کوهستان (قهستان ایران) بود... اهالی کوهستانی شرق بدخشان پیرو این مذهب هستند. اسماعیلیان عالم را قدیم می‌دانند و بعث و نشر را قایل نیستند و می‌گویند: مقید به احکام شریعت بودن در زمان پیغمبر(ص) بر همه فرض بود. این زمان آن چه فرض است، کلمهٔ طیبه گفتن و به معنای آن گرویدن فرض است. دیگر احکام مفقود است.

۲. منظور از مناطق شیعه‌نشین اسماعیلی است.

۳. میرزا حیدر، تاریخ رشیدی، دست‌خط انستیتوت شرق‌شناسی و میراث خطی اکادمی علوم تاجیکستان، ش ۴۷۵ ب. ب.۱۶۴،۱۶۳

۴. باید گفت که منسوب کردن برچسپ‌های چون «چراغ کش» به جریان اسماعیلیه از روزهای اول پیدایش این جریان از سوی دولت‌ها و حلقات مخالفان‌شان جای داشته است.

۵. غالب غایب اف، تاریخ ختلان از آغاز تا امروز، ص ۳۵۷، محمد فاروق فرقانی، تاریخ اسماعیلیان قهستان، ص ۳۲۸،-۳۲۹ و ۱۴۷ - ۱۴۸

نواحی کوهستانی بدخشان در سال ۹۱۵ / ۱۵۰۹ م به سرکرده‌گی یکی از همین «شاهان» یعنی شاه رضی‌الدین توانستند با خیزش در برابر حکام جنگ‌سالار شیبانی قسمتی از بدخشان را برای مدتی کوتاه تسخیر کنند.[۱] قیام شاه رضی‌الدین و زبیر راغی واکنشی در برابر جنگ‌های فرسایشی شیبانیان فرارود با صفویان پارس و کورگانیان هند بود.

قیام مردم بدخشان به رهبری زبیر راغی (۱۵۱۰ م)

در سال ۹۱۵ هـ / ۱۵۱۰ م اوزبکان شیبانی ماوراالنهر به بدخشان هجوم کرده و این ولایت را به قلمرو ادارهٔ خود مبدل کردند. تهاجم شیبانیان بر بدخشان نهضت مقاومت مردم را در برابر مهاجمان برانگیخت و مردم هر محل تحت رهبری عده‌ای از متنفذان و امیران شجاع بدخشانی مثل «مبارک‌شاه مظفریانی» و «زُبیر راغِی» که از اعیان دربار امیران پیشین بدخشان بودند، در برابر مداخله شیبانی‌ها به قیام‌های واکنشی و مقاومت برخاستند.

تا آمدن خان میرزا به امارت بدخشان قمبر بی‌مروی که او راشیبان خان بعد از مرگ برادرش محمود سلطان در آخر همان سال ۹۱۰ / ۱۵۰۵ م حاکم قندز تعیین کرده بود، بعدتر یک دسته ازبیک‌ها را تحت فرماندهی محمد ابن محمد مخدوم برای گرفتن بدخشان فرستاد. از اولادهٔ شاهان بدخشان مبارک شاه مظفر با دستهٔ خود در برابر ازبیک‌ها جنگیده، محمد را با گروهی سپاهش بکشت. این حادثه در نزدیکی قلعهٔ تسخیرناپذیر بدخشان که در ساحل دریای کوکچه به‌نام «قلعهٔ ظفر» قرار داشت و آن وقت به‌نام «شف دیوار ـ شفتی وار» یاد می‌شد. به‌خاطر همین پیروزی بود که قلعه شفتی‌وار را به‌نام «قلعهٔ ظفر»[۲] منسوب کردند، دلیل دیگر این تغییر نام برای قلعهٔ ظفر آن‌ست که خود مبارک‌شاه از همان‌جا به‌نام محل یا قوم «مظفریان» برخاسته بود که ریشهٔ این ظفر با مظفریان نیز پیوند می‌یابد. بر اساس معلومات تاریخی، پیش از این در این محل قلعهٔ قدیمی بدخشان نیز وجود داشته است که مبارزان بدخشانی آن را مجدداً ترمیم کرده و از این پایگاه به مبارزهٔ خود در برابر مداخلات امرای شیبانی و جانیان سال‌ها ادامه دادند.[۳]

---

۱. غالب. غایب اف، تاریخ ختلان، ص ۳۵۷

۲. قلعهٔ ظفر به‌نام مظفریانی فرمانده دفاعی یا به مناسبت پیروزی مردم بدخشان آنجا را به همین نام مسما کردند.

۳. دکتر صاحبنظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ج ۲، ص ۷۴۶

بنا به نوشتهٔ ظهیرالدین محمد بابر از حوادث سال ۹۱۲ ه‍/۱۵۰۶ م که بیک‌ها و خوانین بدخشان محمد قرچی، مبارک‌شاه مظفریانی، زبیر راغی و جهانگیر (جهان‌شاه) ترکمن با ناصر میرزای تیموری که در بدخشان بود، دشمنی ورزیدند و متفقاً او را شکست دادند. پس از آن ناصر میرزا گریخته به کابل رفت. بابر در مورد واقعه‌های سال ۹۱۳ / ۱۵۰۷ م می‌نویسد که آن چهار بیک بدخشانی در بین مردم با سر بلند می‌گشتند و به ازبیک‌ها تابع نبودند.[۱] در این سال خان میرزا از بابر اجازه خواست تا از کابل به بدخشان برود. قیام و مبارزات مسلحانهٔ مردم که به رهبری مبارک‌شاه مظفریانی و زبیر راغی توسط مردم راغ آغاز شده بود[۲] هر چند قیام‌کننده‌گان توانستند شیبانی‌ها را شکست دهند، اما با دست مرموز خان میرزا اختلافی بین فرماندهان قیام بروز کرد و زبیر راغی توسط رقیبش مبارک‌شاه مظفریانی به قتل رسید و قلعهٔ ظفر به‌دست خان میرزا افتاد. در اصل خود زبیر راغی جانب‌دار حکومت خان میرزا در بدخشان بود و از او دعوت کرده بود تا از کابل به بدخشان بیاید و حکم‌رانی کند، ولی با ورود خان میرزا، نیت حکم‌رانی در روحیهٔ زبیر راغی روزهای زنده‌گی را در قلعهٔ ظفر بر میرزاخان دشوار کرده، او را متردد نمود تا فکر کار زبیر راغی را بکند. بنا به نوشتهٔ میرزا حیدر: «معاش خان میرزا آن‌قدر که برای خوردنش کافی تواند بود، نبود.» بااین، قیام مردم بدخشان از سوی سلاطین کورگانی هند چون، سلطان اویس و بعداً ناصر میرزای تیموری برادر بابر میرزا و امرای کابل مورد حمایت قرار گرفت و بدین وسیله، دست امرای شیبانی از بدخشان قطع گردید. سرانجام، نتیجه کار به سود کورگانیان دهلی انجامید. از قراین بر می‌آید که زبیر راغی پیش از این در برابر بابر مقابله می‌کرده و مخاصمتی با او داشته است، بابر در تحت لفافهٔ مبارزهٔ مشترک علیه ازبیکان شیبانی، زبیر راغی رهبر قیام مردم بدخشان را توسط خان میرزا عم خود یا میرزا ویس از بین برده است. در پی قتل زبیر راغی فرمانده قیام، خود قاتل زبیر به‌نام خان میرزا یا میرزا اویس عنان امارت بدخشان را به‌دست گرفت. با این‌حال، زمینهٔ مقابله بر شورش‌های مذهبی پیروان نهضت اسماعیلیه به رهبری شاه رضی‌الدین در مناطق کوهستانی بدخشان نیز

---

۱. ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه

۲. به حمایت مردم یفتل، شهر بزرگ، خواهان، چیاب و رستاق، مشهد و تیشکان و سایر قسمت‌های بدخشان گسترش و ادامه یافت.

به سود امرای کورگانی مساعد گردید و کورگانیان با فشار قوی بر مقاومت اسماعیلیان که در کوهستان‌های پامیر تا زیباک بر سر راه تماس بین بدخشان و دهلی حضور داشتند، پیروز گردیدند. در روزهای اول بهار در میان معتقدان شاه رضی‌الدین اختلاف پیدا شد و به حدی رسید که در سال ۹۲۶ هـ/ ۱۵۲۰ م سر او را بریده پیش خان میرزا به «قلعه ظفر» آوردند، فی‌الجمله قوتی از شکست ملاحده حاصل آمد.[۱] و این تحول موقعیت خان میرزا را تا سال وفاتش در ۱۵۲۰ م در بدخشان تحکیم کرد. از این که میر سلیمان شاه ـ پسرخان میرزا خُردسال بود، بابر او را در نزدش نگاه داشته و فرزند نوجوان خود همایون را که سیزده سال داشت، حاکم بدخشان تعیین کرد. در این هنگام که میرزا بابر در کابل و بدخشان مشغول تحکیم حکومت خود بود و بساط حکومت شهزاده‌گان تیموری توسط شیبانی‌ها از هرات برچیده شد و شیبانی‌ها تمام خراسان را تصرف کردند، زمینهٔ دست درازی واکنشی صفویان در خراسان نیز مساعد گردید.

با پیش‌روی شاه اسماعیل صفوی (۱۵۱۰ م / ۹۱۶ هـ) که در مخالفت با یکه‌تازی شیبانیان در خراسان و تخارستان تا سرحدات هرات پیش آمد، محمد شیبانی از خطر مصاب شدن با نیروی تازه نفس صفوی، با ۱۵ هزار نفر سرباز به مرو عقب نشست و در جنگی که بین آن دو در مرو به وقوع پیوست، ده هزار نفر ازبیک کشته شدند. بااین ضربه لشکر شیبانی شکست خورد و رو به فرار نهاد و خود محمد شیبانی در حین فرار در زیر پای اسپان گیر مانده ضربه خورد و وفات کرد. با این حال، مناطقی چون هرات، میمنه، جوزجان، بلخ و تخارستان (مناطق جنوبی رود آمو) به دست صفوی‌های پارسی افتاد. چون رقیب بزرگ بابر، شیبانی خان در جنگ با صفوی‌ها کشته شد، بابر فرصتی را به دست آورد و از کابل و بلخ با ۶۰ هزار نفر بر ماورالنهر بتاخت و بعد از فتوحات زیاد تا ۹۲۰ هـ/۱۵۱۴ م مناطق مفتوحه از دستش رفت و با ناکامی به کابل بازگشت.[۲] و با یک سلسله تغییرات در مناطق شمال غرب هندوستان، مناطق زیادی از کابل تا بدخشان از سوی بابر در دهلی اداره می‌شدند. در این وقت امیر بدخشان میرزا اویس هم که خود مشغول فرونشاندن اغتشاشات داخلی در بدخشان بود، ناگزیر گردید تا غرض قلع و قمع کُلی

۱. میرزا حیدر، تاریخ رشیدی، ب. ب ۱۶۹۶/۱۶۴ - ۱۶۹ ۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۱۹۷

حریفـان شـیبانی از دولت صفـوی اطاعت کند. خواجه کمال‌الدین محمود سـفیر صفوی از سـوی بازمانده‌گان محمد شـیبانی (تیمور سلطان زمام‌دار سمرقند و عبیدالله فرمان‌روای بخـارا) در سـمرقند بـه حضور پذیرفته شـد و برایش گـوش‌زد گردید که پـس از آن در ولایات جنوبی جیحون دعوی نداشـته باشـند، امـا این تعهد موقتی بود و تا قـرن نوزدهم (۱۸۸۰ م) حکومت اوزبیکی ماوراالنهر در تخارستان و بلخ به شکل خودمختار باقی ماندند.[۱]

دولت جانیان (اشترخانیان) فرارود (۱۸۹۹ - ۱۷۴۹ م)

وقتی که منطقهٔ اشترخان (استراخان) به کشور روسیه ملحق گردید، جانی بیک از آنجا فرار کرده و به نزد شـیبانیان آمد و پسـرش دین محمد را به مسـند سـلطانی پیشـنهاد کرد و دین محمـد در ابیـورد مشـغول پیکار با سـپاه صفوی بود که در همین نبردها کشـته شـد. از این رو، به‌جـای او بـرادرش باقی محمد (۱۵۹۹ - ۱۶۰۵ م) بر تخت سـلطنت نشسـت. به همین سـبب، در آثار تاریخی از همین باقی محمد بحیث نخسـتین پادشـاه سلسـله جانی‌ها یاد کرده‌اند.[۲] اما مدارک سکه‌شناسی حقیقت حال را طور دیگر نشان می‌دهند، زیرا سکه‌های ضـرب شـده در بخـارا، سـمرقند و تاشـکند به‌نام جانـی بیک (موسـس این خانـدان) زیاد به‌دسـت آمده‌انـد.[۳] از ایـن ارزیابی‌ها بر می‌آید که عملاً یا اسـماً پادشـاه اول سلسـله جانی به دنبال شیبانی‌ها خود جانی بیک بوده است. یگانه موفقیت در حیات سیاسی آنها این بـود کـه حاکمیـت خود را در بلـخ دوباره برقرار کردند. در این دوران ولایت بدخشـان بیشـتر از حکومـت بلـخ، توسـط امرای مسـتقل محلی خانوادهٔ میـر یاربیک خـان اداره می‌گردید و یـا با مقداری تسـامح با امرای خاندان کورگانی هند اسـتقلال داخلی خـود را حفظ می‌کرد. چنانکه ولایت کابل، زابل، قندهار و پشاور هم این کار را می‌کردند تا وقتی که بابر شاه دهلی را گرفت و مسـتقیماً این ولایات را تحت ادارهٔ بابری قرار داد.[۴] در سـال ۱۶۰۶ م باقی محمد وفـات کرد و بـرادرش ولی محمد (۱۶۰۵ - ۱۶۱۱ م) به جایش حکم‌ران گردید. چون شـخص عیـاش بـود، از ایـن رو، در هنگام شـمار در دشـت قرشـی تخت خانـی را به امـام قلی‌خان

---

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۳.

۲. عبدالرحیم اف م. ع. تاریخ جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبیکستان، ج ۱،۱۹۶۷، ص ۵۵۰

۳. داویدیویچ، ی. ا.۱۹۶۴، ص ۱۲ - ۱۴ و ۲۴۳ - ۲۴۴ ۴. م. غ. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۳ - ۲۸۴

(۱۶۱۱ - ۱۶۴۲ م) پسر دین محمد مناسب دیدند. ولی محمد با آگاهی از این قضیه فرار کرده و به دربار شاه عباس صفوی پناه برد و در راس قوای نظامی به ماوراالنهر فرستاده شد که لشکر فارس شکست خورد و ولی محمد دستگیر و با فتوای علما اعدام گردید.

امام قلی حدود دولت خود را گسترش داد و بر ضد قزاق‌ها لشکر کشید و تاشکند را تصرف کرد و بر ضد بادیه‌نشینان قراقلپاق (سیاه کلاه) و قلماق‌ها که به سوی سرحد دولت جانیان نزدیک می‌شدند، موفقانه مقابله کرد.[۱]

مورخان دورهٔ حکومت امام قلی را دورهٔ آسایش و رفاهیت خوانده‌اند و حتا در این هنگام بعضاً حفر کانال و عملیهٔ آب‌یاری زمین‌ها روی‌دست گرفته شده است.[۲] پس از امام قلی برادرش ندیر محمد (۱۹۴۲ - ۱۹۴۵ م) بر تخت نشست که بر بلخ و بدخشان حکومت می‌کرد؛ اما نتوانست با مردم مناسبات خوب برقرار کند و مردم به جای او پسرش عبدالعزیز (۱۶۴۵ - ۱۶۸۰ م) را برداشتند؛ اما عبدالعزیز هم بیشتر شخص شاعر مشرب و عاطفی بود و از برداشتن محمولهٔ دولت شانه خالی کرد. صدرالدین عینی او را از شمار شاعران سدهٔ یازدهم ماوراالنهر دانسته و نوشته است: «عبدالعزیز والی بخارا در سال ۱۰۹۱ هـ به سن ۷۴ سالگی از حکومت استعفا داده عازم حجاز گردیده، پس از ادای حج سیر هندوستان کرده در آنجا وفات یافت، نعش او را به مدینه برده و در گورستان بقیع دفن کردند.»[۳] عبدالعزیز در هنگام سفر حج به برادرش سبحان‌قلی‌خان حاکم بلخ این شعر را نوشت:

جوهر شمشیر غیرت پیچ و تاب از من گرفت　　موج این دریای ساکن اضطراب از من گرفت
خواب من صد بار از دولت بود بیدارتر　　خواب را در خواب بیند هر که خواب از من گرفت

ندیر محمد صرف با حکومت بلخ قناعت کرد، اما پسرانش در میانهٔ برادر و پدر قرار گرفته گاهی به‌سود یکی و زمانی به نفع دیگری شهر آباد بلخ را به ویرانه مبدل کردند. ندیر محمد از شاه جهان پادشاه کورگانی هند کمک خواست و شاه‌جهان هم که در فکر به‌دست آوردن همسایه ثروت‌مند بود، از فرصت استفاده کرده و قشون مقتدری را به قیادت

۱. عبدالرحیم اف،۱۹۶۶، ص ۱۱۲ - ۱۱۵　　۲. همانجا، همان اثر، ص ۲۶۷ - ۲۶۸
۳. صدرالدین عینی، نمونهٔ ادبیات تاجیک، ص ۷۴

پسرانش اورنگزیب و مراد بخش به بلخ فرستاد. آنها بلخ را اشغال کرده و به مدت دو سال تمام هست‌وبود آن را تاراج کردند و تاجیکان بلخ وادار به ترک شهر و دیارشان شدند. بار دیگر دولت هند در سال ۱۶۴۰ م شهزادهٔ مرادبخش را در راس لشکر (۵۰ هزار نفری با ۱۷۰۰ نفر افسر و دو هزار تفنگ‌دار به بلخ فرستاد. در این وقت ندیر محمد حاکم اشترخانی بلخ با پسرانش سبحان‌قلی‌خان و بهرام شاه و قتلق محمد بلخ را تخلیه کرده به اندخوی و از آنجا به غرض کمک به بخارا و ایران پناه برد. بلخ با خانوادهٔ ندیر محمد و هفت میلیون درهم دارایی‌شان به‌دست قوای مراد بخش افتاد و حاکمان او به مناطق بلخ، بدخشان، میمنه و شبرغان اعزام گردیدند. جنگ مدت‌ها طول کشید و با فرا رسیدن زمستان سرد که برای هندی‌ها غیر قابل تحمل بود، اورنگزیب ضعف قشون خود را احساس کرده و خطر را نزدیک دید و به مصالحه تن داد و ولایات بلخ و بدخشان را به دولت اشترخانی ازبیک گذاشت و به کابل برگشت. مصرف این سفر بیست میلیون روپیه هندی شده بود، در حالی که مالیات سالیانه بلخ و بدخشان و ماوراالنهر دوازده میلیون روپیه خام مساوی سه میلیون روپیه هندی می‌شد.[۱] به‌هرحال، با اینکه دولت جنیدی و جانی ماوراالنهر (بخارا، سمرقند، فرغانه، خوقند) پس از آغاز قرن هفدهم (۱۶۰۵ م) در سراشیبی ملوک‌الطوایفی قرار گرفته بود، شمال خراسان تا حدودی از دست بازی‌های آنان در امان گردید و در مناطق بدخشان، قطغن (تخار، قندز و بغلان) بلخ، سمنگان خلم (تاشقرغان) جوزجان، فاریاب دولت‌های محلی ملوک‌الطوایفی خاندانی مستقل و نیمه مستقل تاجیک و ازبیک عرض وجود کردند و خانوادهٔ سبحان‌قلی‌خان هنوز در قدرت بلخ باقی ماندند.

حکومت سلالهٔ میرزا سبحان‌قلی‌خان در بلخ (۱۶۸۰ - ۱۷۲۰ م)

میرزا سبحان‌قلی‌خان که در زمان پدرش ندیر محمد همواره بر بلخ نظارت داشت، پس از دورهٔ حکومت برادرش میر عبدالعزیز بحیث امیرالامرای بلخ برگزیده شد و از امیران لایق و مدبر سلسلهٔ جانیان (اشترخانیان) از بلخ تا بخارا و قطغن به‌شمار می‌رفت. سبحان‌قلی‌خان به‌خاطر دست‌رسی به سرزمین ثروت‌مند بدخشان که به دست‌رس خانوادهٔ یاربیک قرار گرفته بود، محمود بی را بحیث اتالیق خاص خود به قطغن فرستاد

۱. مرتضی حسین بلگرامی، حدیقه الاقالیم، ص ۲۸۵

تا بتواند پای سبحان‌قلی‌خان را به معدنیات بدخشان بکشاند. در زمان سبحان‌قلی‌خان موقعیت و اعتبار محمود بی اتالیق از قبیلهٔ قطغن در نزد حاکم بخارا فوق‌العاده بلند گردید و با کمک او بر ضد مداخلات حکام خیوه می‌پرداخت و فرونشاندن عصیان امیران بلخ را نیز به همین اتالیق محول کرده سپس او را حاکم بلخ و بدخشان منصوب کرده بود.[۱] این زمان بدخشان تحت ادارهٔ میر یاربیک بدخشی به صورت مستقل به سر می‌برد و از سال ۱۶۵۰ م با تاسیس حکومت میران بدخشان به رهبری میر یاربیک بدخشی، روابط سیاسی بدخشان با بخارا تدریجاً به سردی گرایید و خان‌های بخارا پس از اشغال کردن قطغن و نصب خانوادهٔ ازبیک‌تبار محمود بی اتالیق در آنجا همواره به امارت بدخشان تاخت‌وتاز می‌کردند و بدخشانی‌ها به رهبری میران‌شان و راه‌اندازی شورش‌های محلی در برابر حملات استیلاگران جانی‌ها و حکام قطغن مقاومت می‌کردند، علت اساسی لشکرکشی‌های محمود بی به بدخشان به دست آوردن کان لعل و لاجورد در برای امیران بخارا بود.[۲] اما این لشکرکشی‌ها برای محمود بی اتالیق و خان‌های بخارا نتیجهٔ دل‌خواه نداشت و عساکر محمود بی مرکز بدخشان، شهر فیض‌آباد (جوزگون) را مدتی در محاصره گرفته، اما نتوانستند آن را اشغال کنند. نهایت، محمود بی مجبور گردید تا با پیشنهاد شرط های زیرین با میر یار بیک خان معاهدهٔ صلح منعقد کرده، عقب نشینند. یار بیک می‌بایست محصول دو سالهٔ کان لعل بدخشان را به خان بخارا تحویل نموده و فرمان‌برداری خان بخارا را قبول می‌کرد، اما یار بیک با استقلالیت عمل کرده و این پیشنهاد را رد کرد.[۳] در این زمان که محمود بی اتالیق استقلال و اختیارات نامحدودی از جانب امیر بخارا به دست آورده بود، حتا به سبحان‌قلی‌خان امیرالامرای بلخ هم اعتنا نمی‌کرد. سبحان‌قلی‌خان از نیرومندی بی‌حد او به تشویش افتاده، با تدبیری او را از بلخ بیرون کرد و محمد مقیم سلطان نبیرهٔ خود را به حکومت بلخ منصوب نمود.[۴]

---

۱. محمد یوسف منشی، تاریخ مقیم خانی ۱۹۵۶، ص ۱۵۳

۲. محمد یوسف منشی، تاریخ مقیم خانی،۱۹۵۶ ف ص.۱۵۸ - ۱۵۹

۳. باباجان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۶۹

۴. گزارشات دوران حاکمیت مقیم‌خان را در «تاریخ مقیم‌خانی» نوشتهٔ منشی محمد یوسف خوانده می‌توانید. ص. م..

آخرین حکم‌ران از سلسلهٔ خاندان جانیان عبیدالله خان (۱۷۰۲ - ۱۷۱۱ م) بود که در نُه سال حکومتش در راه محدود کردن خودسری‌های فیودالان و نیرومند ساختن حکومت مرکزی سعی و کوشش فراوانی به خرج داد. با اینکه در بارهٔ خودخواهی‌های عبیدالله خان چیزهای بسیاری گفته شده، اما مدرکی که سیاست داخلی او را تشریح کرده است کتاب «عبیدالله نامه» اثر میر محمد امین بخاری می‌باشد.[۱] از میرزا سبحان‌قلی‌خان و مقیم‌خان به عبیدالله خان اوضاع متشنج سیاسی کشور به میراث رسید. شهزاده‌گان ازبیک در مناطق حاکمیت خود زمین و جایداد فراوان خریده و خود را به مالکان زمین و فیودال مبدل کردند. از خان بخارا اطاعت نمی‌کردند. عبیدالله نه زمین و سرمایه و نه ارتش قوی در اختیار داشت که بتواند در برابر تجزیه‌طلبی و مرکز گریزی فیودالان مقابله کند و چند بار نیروی تحت فرمان او در جنگ‌ها شکست خوردند. در این وقت دو گروه عمدهٔ امیران و فیودالان با نفوذ طوایف ازبیک و اشراف قدیمی، ماموران حکومتی، زمین‌داران و تاجران و پیشه‌وران وجود داشتند که جنگ‌های بین آنان بیشتر تودهٔ بی‌پناه تاجیک را خانه به‌دوش می‌نمود و حتا منافع سیاسی خود فیودالان را به مخاطره می‌انداخت و تکیه کردن عبیدالله بر چنین گروه‌ها منفعتی در پی نداشت.

میر محمد امین بخاری واضحاً می‌نویسد که عبیدالله خان به امور ادارهٔ دولت، فرزندان پیشه‌وران و تاجران، آدمان «پست نسب» و «ناکس» را جلب می‌نمود.[۲] وقتی که قشون بخارا به حوالی بلخ رسید، عبیدالله خان فرمان مخصوصی صادر کرد که مزارع مردم را پای‌مال نکنند و به اهالی ضرر نرسانند، اما در آخر ارزش کشت‌زارهای تلف شده را پرداخت. این فرمان و تاوان‌پردازی نشان می‌دهد که عبیدالله خان برای جلب توجه مردم به طرف خود سعی و کوشش می‌کرده است. مساله به جایی رسید که تدابیر عبیدالله خان با امیران خصمانه و مبارزاتش با آنها علنی و آشکار صورت می‌گرفت. خیلی تعجب‌برانگیز است که او با دشمنان سیاسی خود فروختن «هدیه» را به قیمت ده چند بالا جاری کرد. منبعی شهادت می‌دهد که «به ازبیکان بیچاره مجال تنفس هم نماند.»[۳] در بخارا کار تجارت

---

۱. چخویچ آ. د.۱۹۵۴، ص ۶۸ - ۶۹ و داویدویچ ۱۹۶۴، ص ۱۴۸ - ۱۵۶ و عبدالرحیم اف ۱۹۶۶، ص ۱۳۶ وادامه آن.
۲. میر محمد امین بخاری، «عبیدالله نامه» ۱۹۵۷، ص ۲۲۰ - ۲۲۳
۳. همانجا، ص ۲۲۷

تعطیل گردید. تاجران و پیشه‌وران دکان‌ها و کارگاه‌های خود را بستند، فقر و فاقه‌گی وضع مردم بسیار آشفته نمود و شهر را قحطی فرا گرفت و داد و فریاد همه مردم بلند گردید و اهالی به ارگ امیر هجوم بردند؛ اما با کشته شدن چند نفر معترض عقب رانده شدند. عبیدالله خان مجبور به سازش گردید و اصلاحات اقتصادی و پولی را که روی‌دست گرفته بود، تغییر داد و دارایی خزانهٔ عبیدالله خان دو چند افزود. این بود که در سیاست داخلی امکان عملی شدن هیچ‌گونه سیاست موثر ره‌یاب نگردید. در جامعه خصومت و عداوت اوج گرفت و عبیدالله خود در سال ۱۷۱۱ م در یکی از توطئه‌ها کشته شد و دربار خان تاراج گردید. بعد از هلاکت عبیدالله خان، برادرش ابوالفیض خان (۱۷۱۱ - ۱۷۴۷ م) به کرسی خانی نشست. دوران حکومت این آخرین فرد سلالهٔ جانیان (اشترخانیان) حکومت مرکزی کلاً اقتدار خود را از دست داد و حکومت خانی دچار تجزیه و فروپاشی گردید و امور کشور به اختیار محمد حکیم بی اتالیق قرار گرفت که او را از سرکرده‌گان طایفهٔ مغلی مُنغیت که آخرین امرای امارت بخارا پیش از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷ م) بودند، پشتیبانی می‌کردند. خلاصه، این‌همه محاربات و کشمکش‌ها بین خان‌ها و فیودالان از حیات پُرمشقت مردمان آسیای مرکزی، اعم از تاجیکان و ازبیکان در عهد حکم‌رانی جانیان (اشترخانیان) شهادت می‌دهند.[1] با پایان حاکمیت اشترخانیان، حکومت منغیت‌های ترک مغل در بخارا زمام امور را به‌دست گرفتند.

۲. دولت صفویان فارس در غرب (۱۵۰۲- ۱۷۳۶ م)

دو سال پس از پایه‌گذاری دولت شیبانی در قلمرو تاجیکان ماوراالنهر، در سال ۱۵۰۲ م دولتی در فارس توسط یک شخص صوفی به‌نام اسماعیل صفوی به‌وجود آورده شد. دو قرن پیش از این شخصی به‌نام صفی‌الدین اسحاق در شهر اردبیل آذربایجان در شمال ایران مسند طریقت آراسته و گروه انبوهی از مریدان را به‌دور خود جمع کرده بود که صوفی اسماعیل صفوی از شمار پیروان او بود. گرچه صفی‌الدین مرد شافعی مذهب فروتن و گوشه‌گیر بود، اما جانشینانش مذهب شیعه امامی اختیار کرده و ادعای رابطهٔ نسبی با

۱. اماجانیان حکومت خود را به صورت رسمی تاسال ۱۷۸۵ م ادامه دادند و آخرین نمایندهٔ سلسلهٔ خود ابوالغازی را معرفی کرده‌اند که هیچ‌گونه اعتباری در جامعه پیدا نکرده بود.

پیامبر اسلام(ص) نمودند.[۱] اسماعیل مذهب دوازده امامی (شیعه) را در فارس رسمی اعلام کرد و امر کرد که مخالفان مذهب اثناعشریه اعم از سنی و خوارج با ضرب «غازیان» و سپاه دولت برانداخته شوند. شیعه‌گرایی اسماعیل زمینهٔ زنده‌گی را برای پیروان سایر مذاهب و ارتباط فارسی‌زبانان و تاجیکان تنگ کرد و آنها مجبور شدند تا خاک فارس را ترک کنند. این امر منجر به حدت تضادهای مذهبی و وسیلهٔ مناسبی برای دست‌اندازی‌های مراکز استعمار جهانی در بین شیعه و سنی که غالباً هر دو تاجیک و فارسی‌زبان و هم‌وطن خراسانی و فارس بودند، گردید. بر اساس این‌گونه تفرقه‌اندازی‌ها دول استعماری اروپا، به خصوص روسیهٔ تزاری و انگلیس در آسیای مرکزی استفاده‌های زیادی کردند.[۲] که در جایش از آن سخن خواهیم گفت.

عصبیت‌های مذهبی صفویان ایران و رقابت‌های سیاسی با شیبانیان فرارود و بابریان هند، به نوبهٔ خود سینهٔ داغ‌دیدهٔ تاجیکان را بیشتر شکافته و خون‌آلود کرد. شهرهای خراسان چون اصفهان، مشهد، نیشاپور، هرات، قندهار، جلال‌آباد و حوزهٔ کابلستان در میانهٔ دو قدرت سیاسی فرهنگی و مذهبی این دوره یعنی صفویان ترک‌تبار و مغولان فارسی‌دان و فارسی‌دوست هندی دست به دست می‌گردیدند. هم‌زمان تحریکات مذهبی و تقدس‌سازی حاکمان صفوی از خویش، واکنش‌هایی را در میان پیروان مذاهب مختلف این حوزهٔ فرهنگی به‌وجود آورد. توام بااین وضعیت، شکل گرفتن تعصبات دینی و مذهبی در بین مسلمانان و به گونهٔ تعصبات در برابر علوم طبیعت‌شناسی و تقسیم کردن علم و فن به شرقی و غربی در عقب‌افتاده‌گی کشورهای مسلمان شرقی بی‌تاثیر نبود. اختلافات دامنه‌داری در میان پیروان تسنن و تشیع در عصر صفوی‌ها در ایران و پیروان حنفی و شافعی و دیگران وسعت می‌یافت. حتا روابط بین فارس‌ها و تاجیک‌ها[۳] نامطمین و تیره می‌گردید. این یکی از علل تنزل فرهنگ ایرانی در منطقه گردیده و از این لحاظ شایسته نیست تا درس‌های تلخ تاریخی در تاقچهٔ نسیان و فراموشی در برابر نسل‌های آینده قرار داده شود.

---

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۶۰

۲. نجیب مایل هروی، بگذار تا از ین شب دشوار بگذاریم، چاپ تهران ۱۳۶۴ ص ۸

۳. ایرانی‌ها یا فارسی‌زبانان غربی و شرقی (تاجیکان)

در آغـاز قـرن شـانزدهم میـلادی اکثریـت سـاکنان ایـران را پیـروان اهل سـنت تشـکیل می‌دادند، اما راه پذیرش تشیع اولاً با از دست رفتن جایگاه اسلام سنی در طی دوران سلطهٔ مغول و قبل از اینکه ایلخانان به اسلام گرایش پیدا کنند و ثانیاً با شیوع نظام‌های مختلف صوفیانـه بـا تمایـلات علویـت در قرن هشـتم و نهـم هجـری و ثالثاً بـا اظهار تشـیع برخی از حکام امپراتوری ایلخانی هموار گشت.[۱]

شـاه اسـماعیل اولین فرمان‌روای صفویه که مدعی بود از طریق پدر به امام موسی کاظم امـام هفتم شـیعیان می‌رسـد، بلا فاصله پس از تاج‌گذاری، اسـلام شـیعی را بـه عنوان دین رسـمی دولـت خود اعلام کـرد و ذکر نام دوازده امـام را در خطبه (نماز جمعـه) الزامی کرد.[۲] اشـعار اسـماعیل کـه بـه زبـان ترکـی و با تخلص «ختایی» نوشـته شـده اسـت شـواهدی از ادعـای الوهیـت او را در اختیـار مـا می‌گذارد کـه برای تحریکات نفاق‌افگنانـه بین جوامع تشیع و تسنن بسیار نقش داشته است:

من همان خدایم، همان خدایم، همان خدایم
اکنون ای کور راه گُم کرده بیا و حقیقت را در یاب
من همان مطلق هستم که از آن سخن می‌گویند.[۳]

ایـن گفتـه از یادداشـت‌های یـک تاجـر ونیـزی که از سـال ۱۵۱۱ تـا ۱۵۲۰ م در ایـران بوده اسـت نیز به خوبی بر می‌آید: این صوفی «یعنی اسـماعیل مورد علاقهٔ مردم قرار دارد و آنان، مخصوصـاً سـربازانش به او همچـون یک خدا احترام می‌گذارند... سـربازانش او را فناناپذیر می‌داننـد. هر چند با دسـت‌یابی صفویه به حاکمیت سیاسـی ایـران کارکرد آنان به عنوان رهبـر طریقـت صوفیه کم‌رنگ شـد و تنهـا سـابقه‌ای از آن باقی ماند، با آن‌هم قداسـت یک رهبر طریقت صفویه همچنان در میان آنان ادامه یافت و به جانشـین اسـماعیل یعنی شاه طهماسب صفوی نیز رسید.»

ونیسـتیو دو آلسـاندری فرستادهٔ ونیزی که در سـال ۱۵۷۱ م برای تقدیم اعتمادنامهٔ خود به دربار شاه طهماسب صفوی راه یافت، تاکید کرده است که رعایای شاه «او را نه به عنوان

---

۱. مجلهٔ آمو پساکوه و امرای محلی بدخشان، سال دوم، شماره ۷ - ۵، ۱۳۸۰ شهر کابل
۲. ان، کی، ایس لمبتن، ترجمهٔ علی مرشدی زاد، دولت و حکومت در دورهٔ میانه اسلام، تهران ۱۳۷۹ ص ۲۹۹.
۳. حسن زملو، احسن التواریخ، تصحیح س، ان سدون، کلکته ۱۹۳۱، متن فارسی ـ شجره صفویه

شاه، بلکه بمانند یک خدا و به اعتبار این که از نسل علی(ع) است می‌پرستند.» ولی مسلم است که شاهان پس از اسماعیل از «غلات» نبودند[۱] روابط ایران صفوی و ازبیکان شیبانی حاکم بر ماورالنهر از آغاز تشکیل سلسلهٔ صفویه به بعد به وخامت اشتراک‌های تاریخی ـ فرهنگی تاجیکان فرارود و پارس بیشتر افزود.[۲] از زمانی که شیبک خان موسس سلسلهٔ شیبانیان از ماوراالنهر به خراسان تاخت و این سرزمین را به تصرف خود در آورد و طی نامه‌ای شاه اسماعیل اول را به ترک مذهب شیعه فرا خواند، روابط سیاسی ایران فارسی‌زبان با تاجیکان هم‌تبارشان در ماوراالنهر و دیگر سنی مذهبان این منطقه روز به روز تیره‌تر شد و اختلاف شیعیان و سنیان کشتارها و ویرانی‌های بسیاری را در کشورهای همسایه هند و پاکستان موجب آمد. از آن زمان به بعد ایرانیان از حال تاجیکان هم‌زبان خود در منطقهٔ آسیای میانه و خراسان کمتر آگاهی داشته‌اند. این وضع به همین‌جا خاتمه پیدا نکرد، بلکه تضادهای مذهبی همچنان میان شیعه و سنی به رنج مزمنی مبدل گردید، مساله چنان تبلیغ و چاق گردید که شیعیان اهالی سنی مذهب را مسلمان نمی‌دانستند و از خواندن خطبه در مساجد سنیان که در آن نام علی(ک) و حسن و حسین(رض) و فاطمه زهرا(س) خوانده می‌شد، تعجب می‌کردند. این حکایت از گفتهٔ پولاک نیز به خوبی بر می‌آید که در روزگار ناصرالدین شاه طبیب در بار ایران بود. «ایرانیان شیعی مذهب هستند، به همین دلیل به عنوان یک فرد شیعی، ایرانی تفاخر کنان می‌گوید: «مسلمانم» در حالی که این عنوان مسلمانی را برای اهل تسنن قبول ندارد»[۳] نویسنده ضمن بر شمردن موارد فراوان عصبیت‌های مذهبی می‌افزاید: «هنگامی که من در ژوین سال ۱۸۵۹ م از کاشان عبور می‌کردم ماه ربیع‌الاول به عنوان روز یاد بود «کشتن عمر» از سوی ابولولو بود که به پندار شیعیان پس از کامیابی قتل در اثر معراجی شبانه به کاشان انتقال یافته است. در سراسر

---

۱. دکتر صاحبنظر مرادی «ما» چگونه «من» شدیم، سایت انترنیتی «آریانا» و «خاوران» ۱۳۸۴

۲. تا جایی که پس از تاسیس دولت شوروی در آستانهٔ تعیین سرنوشت سیاسی تاجیکان در ایجاد جمهوری تاجیکستان (۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ م) مخاصمت‌های قومی را بین ضیاییان تاجیک و عناصر پان‌ترکیست با بهره‌برداری از اختلاف مذهبی سنی و شیعه و کدورت‌های سیاسی ایران شیعه با روسیه تزاری در آسیای بیشتر میانه دامن زد. انتقام اشترخانیان را از تاجیکان بی‌پناه سال‌های ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ م گرفت.

۳. همان اثر.

کشور مراسمی بر پا می‌شود و در ضمن آن مراسم آتش‌بازی، آتش‌افروزی و تیراندازی رواج دارد و به آن عید «عُمر کُشی» می‌گویند.»[۱] این خود پس از زمان صفویان تا کنون در نواحی که اکثراً سنی و شیعه‌نشین بودند، اغلب باعث تحرکات ناراحتی‌های روانی، زد و خوردها و برخوردهای خشونت‌آمیز مذهبی گردیده است. ادامهٔ همچو مواردی که بین پیروان مذاهب سنی و شیعه هدف‌مندانه سازمان یافته است، اسباب آن گردید تا اشتراکات تاریخی و فرهنگی مردمان حوزهٔ تمدنی فارس ـ تاجیک در زیر پردهٔ همچو عصبیت‌های افراطی مذهبی از رویت باز بماند و خاموش گردد.

فکر شاه عباس صفوی چنان در بند تمایلات فرقه‌ای فرو رفته بود که از اصفهان تا مشهد برای زیارت امام رضا(ع) پیاده می‌رفت. این زمان مذهب شیعه در فارس دارای مد و جذر بلندی گردید، مراسم سوگ‌واری عاشورا احیا گردید، زبان ترکی رواج یافت و روحانیت شیعه مثل اسقف‌های مسیحی قرون وسطی از قدرت نامحدودی برخوردار گردید و عراق عجم، فارس و رستم‌دار را بگرفت و مخالفان خود را قسماً در آتش بسوخت یا مثل مرغی در قفس آهنین محبوس کرد. یکه‌گرایی مذهبی دولت صفوی موجب فرار دانشمندان، شاعران و فعالان مذاهب دیگر گردید، برای همین‌ست که در ایران عصر صفوی علما، شاعران و دانشمندان نام‌داری مثل ادوار گذشته ظهور نکرده است. طرف‌داران اسماعیل را که کلاه سرخ به سر می‌کردند به‌نام «قُزلباش» و بعداً «شاهسون» یاد می‌کردند، اینها همچون سپاه صحابه با اشارهٔ ابروی اسماعیل جگر زنده جان مخالف را می‌دریدند.

شاه اسماعیل در سال ۱۵۱۰ م شهرهای توس، مشهد و سرخس را تصرف کرده و سپاه محمد شیبانی را در مرو شکست داد و مثل امیر تیمور کورگان از کله کشته‌شده‌گان خود «کله‌منار» های ساخت. زمانی که اسماعیل وارد هرات گردید، مردم از خرابی مزاج این چنگیز نو ظهور در پوست خود می‌لرزیدند. اشراف و روحانیون شهر منشور فتح صفوی را نوشته و در مسجد جامع هرات قرائت کردند. مولوی حافظ زین‌الدین از علمای سنی و تاجیک هرات با صحبتی که کرد، در مورد مخالفان حضرت علی زبان طعن و لعن به کار نبرد. این امر در روان هم‌رکابان اسماعیل ناگوار افتاد، در حالی که از غیظ و تعصب در

---

۱. از خاطرات پولاک، طبیب دربار ناصرالدین شاه قاجار

خود می‌لرزیدند، حافظ زین‌الدین را در همان حال بکشتند و وحشت آفریدند و تاجیکان نرم‌خوی هراتی را از خود متنفر کردند. اسماعیل با درک این وضعیت خود به اجتماع مردم آمد و سلوک مدبرانه نمود و امر کرد که پس از این در منابر فقط به تذکار نام و فضایل ائمه اثناعشر اکتفا شود، همچنین اشراف درباری خود را که شراب نوشیده بودند، فی‌المجلس اعدام کرد. ادامهٔ همچو احساسات پُر غلیان متهیج شیعه‌گرایی که نقش تضعیف کننده در همبستگی فرهنگی و تاریخی فارسی‌زبانان و پیروان مذاهب اسلام در منطقه داشت، توانست در عرصهٔ سیاسی به کام رهبران دولت صفوی بچرخد و کشور متحد علویان را به وجود بیاورد که از تشکیل چنین دولت مذهبی متجاوزان و استعمارگران خارجی بر حذر گردیدند.

شاه اسماعیل پس از تصرف هرات به سمت ولایات غور، فاریاب، جوزجان، غرجستان و بلخ کشید و حکومت آنها را به بیرم بیک واگذار کرد و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. از اینکه پس از مرگ محمد شیبانی حکام ازبیکی شمال هندوکش به ماوراالنهر عقب رفته بودند، شاه اسماعیل به بابر میرزای کورگانی[1] امداد نظامی نمود تا ماوراالنهر را از حکومت ازبیک‌ها بگیرد. بابر چنین کرد و بر ماوراالنهر مسلط گردید. همین که بازمانده‌گان محمد شیبانی خود را در سمرقند، بخارا و کرمینه جمع و جور کردند، بابر را مغلوب و سپاه امدادی صفوی را معدوم نمودند. در همین سال بوپای سلطان برادر جانی بیک موسس سلطنت جانیان به بلخ آمد، تیمور سلطان به هرات و عبیدالله داخل مشهد شد. مردم خراسان که از تحجر و تعصب مذهبی حکام صفوی خسته شده بودند بیشتر طرف دولت ازبیک‌ها را التزام می‌کردند. روی همین نیت کمال‌الدین محمود حاکم صفوی بلخ را بکشتند و حاکم ازبیک را پذیرفتند. در هرات نیز از تیمور سلطان پذیرایی کردند و دو نفر واعظ و موذن صفوی را به خون‌خواهی مولوی زین‌الدین هراتی بکشتند. در مرحلهٔ دوم حضور صفویان بر هرات اشخاصی چون ابوالقاسم بخشی، خواجه شهاب‌الدین غوری، قاسم کرخی، امیر نظام‌الدین و عبدالقادر بر ضد استیلای صفوی به

---

۱. بابر میرزا قبلاً در سال ۱۵۱۱ م با سپاه زابل و اتفاق بدخشان و حصار شادمان در غرب شهردوشنبه را از سپاه ازبیک با ختلان و قندز و بغلان گرفته بود.

قیام برخاستند، اما سپاه صفوی با کشتار شهاب‌الدین غوری و قاسم کرخی و ۳۰۰ نفر دیگر قیام را سرکوب نمود.[۱] پس از آن به فرمان اسماعیل دیو سلطان و امیر سلطان با قشونی برای سرکوبی مردم شمال رهسپار شدند، اما در مسیر راه با مقاومت مردم اندخوی به رهبری قرابقال مواجه شده و تا یک هفته نتوانستند از اندخوی عبور کنند. فرمانده صفوی پس از مغلوب کردن اندخوییان هم‌چو چنگیز، زن و مرد و نفوس آنجا را قتل عام کرد، بااین دهشت هلاکو منشانه سپاه صفوی مردم شبرغان و بلخ مصلحت را در بیعت دیدند و از مقاومت گذشتند. شاهرخ افشار از فرماندهان صفوی در راس سپاه مجهز روانهٔ قندهار گردید تا قندهار را تصرف و شجاع بیک را معدوم نماید، اما در اشغال قندهار ناکام شده ورو به مستنگ[۲] بلوچستان ـ به غرض سرکوبی شجاع بیک نمود، با اینکه شجاع بیک دستگیر نشد؛ اما مردم بی‌گناه مستنگ که غالباً پشتون‌ها بودند، کشتار و تاراج شدند. در ادامهٔ لشکرکشی‌ها و مسابقات قوهٔ آزمایی دولت صفوی و دولت شیبانی به زراعت ولایات شمالی و غربی خراسان به حیات مادی و معنوی تاجیکان صدمات سختی وارد گردید. در سال ۱۵۱۲ م قحطی بزرگی در خراسان و در ۱۵۱۴ م در شهر هرات رُخ داد. مردم غرجستان و چغچران (فیروزکوه) به قیادت محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند، ولی قیام‌شان بی‌نتیجه بود. در حالی که اسماعیل صفوی یک‌سال بیشتر در جنگ آذربایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی گردیده و شهر تبریز پایتخت کشور را نیز از دست داده بود. اسماعیل که از این بعد بر ولایات شمال‌غربی خراسان ـ مشهد و نیشاپور و هرات و غیره ـ مسلط بود، در سال ۱۵۱۵ م حکومت این ولایات را به‌نام «خراسان» به پسر و ولیعهد خود شهزاده طهماسب میرزا داد و او با وزیر خراسان شیخ مجددالدین کرمانی در شهر هرات متمرکز گردید، اما بعد از آنکه عبیدالله شیبانی در سال ۱۵۲۰ م حملهٔ مکرر و بی‌نتیجه به هرات نمود، اسماعیل صفوی حکومت هرات را به پسر دیگرش «سام مرزا» داد. شاه اسماعیل صفوی شهر مشهد را به واسطهٔ مزار ثامن الائمه مرکز اداری ولایت خراسان و مرکز مذهبی کشور ایران قرار داد و توجه کامل مردم ایران را به حفظ

---

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۸۸

۲. شهر «مَستنگ» هستهٔ مرکزی تشکل سیاسی و اجتماعی قبایل افغان بود.

و تقدیس آن متوجه کرد. خصوصاً بعدها که مقامات مذهبی نجف و کربلا از دست دولت ایـران بـر آمد تمام توجه دولت ایران منحصر به شـهر مقدس مشـهد همچون دارندهٔ آرام‌گاه امام رضا گردید.[۱] شـاه اسـماعیل در ۱۵۲۳ م گرجسـتان را فتح کرد و در سـال ۱۵۲۴ م وفات کرد. شـاه طهماسـب (۱۵۲۴ - ۱۵۷۶ م) قزوین را به عوض تبریز بحیث پایتخت خود برگزید و با حملات دولت عثمانی دچار گردید.

شاه سلیمان قانونی پادشاه عثمانی در سال ۱۵۲۳ م بین‌النهرین و آذربایجان را تسخیر کـرد تـا در سـال ۱۵۵۴ م بین ایران و عثمانی‌ها مصالحه شـد. طهماسـب پـس از مغلوبیت همایون بابری از شیرشـاه سـوری در هند (۱۵۴۰ م) او را در هرات پذیرایی کرد. در منشـوری بدین مناسـبت برنامهٔ اسـتقبال و پذیرایی از همایون شـاه رسـماً چنین هدایت داده شـده اسـت که: «پنج‌صد سـوار اشـراف از هرات همایون را استقبال کند و یک‌صد اسپ با یراق طلایی از طرف طهماسـب و سـی اسپ با لگام زربفت و زین منقش لاجوردی از طرف امیر خان حاکم هرات پیشکش نماید و جُل این اسپان مخمل زرد و سرخ باشد، به علاوه کمربند و خنجـر جواهـر نشـان اسـماعیل صفوی، چهارصـد توپ مخمـل و اطلس فرنگـی، پنجاه جامـه، قالین‌چـهٔ مخمل، دو خوابه طلا باف، نمد تکیه کرک اسـتراطلس، سـه قالین دوازده زرعـی، دوازده خیمـهٔ قرمـزی و سـفید به‌نام طهماسـب، پنجـاه خیمه بـا قالین‌های چهل ـ بیسـت ـ دوازده زرعـی، صـد اشـتر، پنجـاه طبق چینـی از طرف حاکـم هرات تقدیم شـود. خوراکهٔ مجلس همایون شـاه هم مرکب باشـد از روزانه پنج‌صد غوری و در مهمانی‌ها ۱۵۰۰ غُوری[۲] طعام‌های رنگارنگ در طبق نقرئین و لَنگَری[۳]های طلایی و چینی با سـرپوش‌های طلایی و نقره‌ای، نمک‌دان‌های مرصع، نان‌های خمیر شـده با شـیر و روغن و خاشـخاش در سـنی‌های ختایی معطر با گلاب و عنبر و مشـک، شـربت آب لیموی گلاب‌دار، مربای سـیب، تربـوز و انگـور، مفرحات و حلوا و فالوده و دسـترخوان‌ها همه قلم کار باشـد. جیب

---

۱. گویند در شـهر مقدس مشـهد آرام‌گاه امام رضا هشـتمین امام شـعیان، هارون‌الرشـید که در توس درگذشـت و مامون‌الرشید که نمایندهٔ خلیفهٔ بغداد در مرو بود، موقعیت دارند.

۲. ظرفی فَخفُوری، سفالی یا شیشه‌ای را می‌گویند که در آن قابلی و انواع پلو را نوش جان می‌کنند.

۳. مَجمَع یا پتنوسی که در آن غذاهای پُخته شده را می‌چینند و به دسترخوان مهمان نقل می‌دهند.

خرج افراد معیتی همایون شاه روزانه فی نفر دو تومان و از خود او دو هزار تومان[۱] داده شود. روزهای شکار باز و چرخ و شاهین به کار انداخته شود و در مجلس همایون سراینده‌گان و نوازنده‌گان هراتی چون حافظ صابر، حافظ دوست، قاسم قانونی، استاد شاه محمد نایی، استاد یوسف کمانچه حاضر باشند. در روز ورود همایون در شهر هرات سی‌هزار سواره و پیاده از او استقبال کند، بازارها تزئین و تاق‌ها نصب و حمام‌ها سفید و معطر شود. کلان‌تر حسین هراتی روزنامچهٔ این وقایع را به صورت مذاکراتی که در مجلس همایون شاه می‌شد، بنویسد و به اصفهان ببرد.»[۲] پس از این استقبال بی‌نظیر، طهماسب در سال ۱۵۴۴ م همایون را ده هزار سرباز کمک کرد تا قندهار، زابل و کابل را از برادران مخالف خود پس گیرد، به شرطی که قندهار را به شهزاده مراد صفوی بگذارد. همایون چنین کرد و خود به کابل آمد، اما شهزاده صفوی بمرد و قندهار در اختیار همایون قرار گرفت و بعد شهر قندهار چندبار توسط شهزاده‌گان بابری و صفوی دست به‌دست گردید.

شاه طهماسب در سال ۱۵۶۱ م نماینده‌گان کمپنی‌های شرق الهند انگلیسی را که برای تاسیس روابط تجارتی به ایران آمده و پیام ملکهٔ الیزابت را عنوانی طهماسب آورده بودند، به‌نام عیسوی و کافر نپذیرفت و در سال ۱۵۷۶ م توسط یکی از زنان حرمش مسموم گردانیده شد و چشم از جهان بست. با مرگ طهماسب منازعه بین حیدر و اسماعیل ادامه یافت و منجر به قتل هر دو توسط امرای درباری گردید و سلطنت به پسر دیگر طهماسب «محمد خدابنده» رسید و باز با حملات ترکان عثمانی مواجه شد و فرزندش عباس در سال ۱۵۸۷ م خود را بحیث پادشاه اعلان و تا ۱۶۳۹ م سلطنت کرد و در سال ۱۵۸۸ م شهرهای تبریز، شیروان، گرجستان و لرستان توسط عثمانی‌ها تصرف گردید؛ اما شاه عباس در سال ۱۵۹۷ م توانست حملهٔ قوای مهاجم ازبیکی ماوراالنهر را در هرات به شکست مواجه سازد و در سال ۱۵۹۸ م یک لشکر ۳۲ هزار نفری مجهز با توپ‌خانهٔ سنگین آماده کند. با همین قوا در سال ۱۶۰۳ م توانست تبریز را از تصرف عثمانی‌ها مسترد کند و قوای عثمانی را در حوالی دریاچهٔ ارومیه بشکسته و ایروان و شیروان و قارص را بگیرد و علاوتاً آذربایجان، کردستان،

---

۱. یک تومان مساوی به ده مسکوک نقره‌یین رایج آن زمان

۲. حدیقه الاقالیم، طبع نولکشور هند، ص ۳۴۶

بغداد، موصل، دیار بکر، کربلا و نجف را مسخر کند. بر اساس گزارش سال ۱۶۱۱ م فارس (ایران) پرداخت سالیانه دو صد بار ابریشم را به دولت عثمانی تعهد کرده بود. صادرات سالانهٔ ابریشم در آن وقت بالغ بر ۶۳۰ هزار من ایرانی می‌شد. شاه عباس در سال ۱۶۱۵ م به کمپنی تجارتی انگلیسی هندی امتیاز خرید ابریشم ایران و تاسیس تجارت‌خانه را داده و باز گذاشتن بندرهای خلیج فارس را به رُخ کشتی‌های انگلیسی قبول کرد. از آن به بعد در ۱۶۳۰ م بحریه انگلیسی قوای پرتگال را در جاسک بشکست و جزیرهٔ قشم را از پرتگال برای ایران گرفت و ایران بر جزیرهٔ هرمز دست یافت و تا سال ۱۶۲۵ م به کمک انگلیس و هالند تمام متصرفات بحری پرتگال را در خلیج فارس تصرف نمود و به این‌صورت نفوذ اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران ریشه گرفت.[۱] منازعات زیادی بین شاه عباس و جهانگیر بر سر تصرف قندهار ادامه یافت و هر کدام می‌خواستند بر این شهر استراتژیک آن زمان دست یابند، تا اینکه شاه عباس در سال ۱۶۳۹ م بمرد، از اینکه پسران خود را کور کرده بود، سلطنت به نواسه‌اش شاه صفی (۱۶۳۹ - ۱۶۴۲ م) رسید. شاه صفی در این مدت از یک‌سو مصروف گرفتن قوای ازبیک در قندهار و از سوی دیگر مقابله با قوای عثمانی بود و همدان و بغداد را مسخر کرد.

شاه عباس دوم (۱۶۴۲ - ۱۶۶۷ م) در سال ۱۶۴۸ م قندهار را گرفت و از این به بعد این شهر مثل سیستان و هرات و مشهد و نیشاپور تا قرن هجدهم در دست دولت صفوی ماند. هر چند دولت بابری شاه‌جهان چند بار با اردوی ۷۰ هزار نفری به قیادت اورنگزیب و سعدالله والی کابل برای گرفتن قندهار اقدام کرد، اما موفق نگردید. عباس دوم با درباریان و اعضای حکومت خود دچار چالش‌های سیاسی و مذهبی گردید. زیرا او از مذهب امامیه تبراء نموده و حتا اقارب نزدیکش را که پیرو امامیه بودند بکشت و مخالفانش او را توسط خواهرش در حرمسرا مسموم کردند. شاه سلیمان پسر شاه عباس دوم (۱۶۶۷ - ۱۶۹۴ م) جز اینکه مالیات خود را از قلمرو مقبوضهٔ خود جمع‌آوری می‌کرد، کاری به توسعه‌جویی و رقابت سیاسی نظامی با کسی نداشت. شاه حسین صفوی (۱۶۹۴ - ۱۷۲۲ م) پسر شاه سلیمان هم مثل پدرش فرش سلطنت به گوشهٔ عافیت کشید. ملت ایران در موجودیت

---

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۹۸

چنین ادارهٔ فاسد و ناتوان شاکی و نالان گردیدند و در جاهای دورتری برضد دولت صفوی قیام‌هـای را بـه راه انداختند. در آغاز سـدهٔ هژدهم لرکی‌های ایران دسـت به شـورش و قیام زدند و شـهر شـهیر شـیراز را گرفتند، لرسـتانی‌ها نیز به قیام برخاسـتند و تا کردسـتان پیش رفتند. مردم بلوچ نیز علم مخالفت بر افراشتند و بندر عباس را گرفتند، اما برای تغییر روند کُلی سیاسی در نظام صفوی چشم به راه اقدامات نادرشاه افشار خواهیم بود.

خیزش سیاسی نادرشاه افشار خراسانی (۱۷۳۶ - ۱۷۴۷ م)

نـادر افشـاردر سـال ۱۶۸۸ م درخانـوادهٔ امـام قلی پوسـتین‌دوز در شـهر ابیـورد[1] از مضافات خراسـان تولد یافت. او فرد تحصیل‌کرده و باسـواد بود و در ۱۸ سـالگی با مادرش به اسارت ازبیـکان در آمـد و مـادرش در اسـارت مرد و خـودش از زندان فرار کرد. مرگ مـادرش تازیانه انتباهـی بـر تفکـر نادر کوبیـد و تصمیم گرفـت تا با انتقام مـرگ مادرش این ضایعـه را به هر رنگـی جبـران کند. نادرشـاه افشـار یکـی از چهره‌های شـگرف تاریـخ در قـرن ۱۸ در ایران و خراسـان اسـت، او در واقع نمونه و تکرار شـخصیت‌های چون: ابو مسـلم خراسـانی، حمزه آذرک سیستانی، طاهر فوشنجی، یعقوب لیث صفاری، اسماعیل سامانی، محمود غزنوی می‌باشـد. نـادر در جوانـی به غیـرت و جوان‌مردی شـهرت یافت و به خدمـت حاکم ابیورد در آمـد. زمانـی کـه ادارهٔ ازبیـکان بـر سـر تصـرف ولایـت خراسـان بـا ملـک محمود پادشـاه تاجیک‌تبـار سیسـتانی بـه مقابله برخاسـت، نـادر در شکسـت ازبیکان و پیـروزی محمود عامـل مهمـی گردید. در چنین وقتی شـهزاده طهماسـب بـه فکر تجهیز لشـکری با کفایت به‌خاطـر مقابلـه با مداخله‌گـران خارجی چون روس‌هـا، ترک‌های عثمانی و طـرد افغان‌ها از ایـران شـده بـود و از نادر دعوت کرد تا شـامل ارتش او گردد. نـادر وارد اردوی صفوی گردید و به‌زودی مقام سپه‌سـالاری یافت و برضد ملک محمود سیسـتانی سپاه آراست و در سال ۱۷۲۷ م دست ملک محمود را از ادارهٔ خراسان کوتاه کرد و خودش را بکشت. نادر از حیث رشادت و آگاهی به امور نظامی از سرداران نام‌دار تاریخ به‌شمار می‌رود و در مدت کوتاهی توانست اردوی بی‌نظم و فاقد روحیه جنگی و دفاعی صفوی را به یک دستگاه موثر نظامی

---

۱. زادگاه انوری ابیوردی شاعر بزرگ زبان فارسی دری

برای دفاع از فارس و خراسان تبدیل و ارتقا بخشد و طی مدت کوتاه امپراتوری صفوی را بزرگ‌تر و نیرومندتر از دوره‌های عروج آن در عصر اسماعیل و شاه عباس نماید. نادر پیش از آنکه به فکر خارج کردن افغان‌ها از خاک ایران افتد، در تلاش تسخیر خراسان گردید. او به‌خاطر تسخیر خراسان راه هرات را در پیش گرفت. هرات از ۱۷۱۶ تا ۱۷۳۰ م در تحت تسلط ادارهٔ ابدالی‌های مادون صفوی‌ها قرار داشت که پنج نفر از سران خاندان هوتکی بر آن حکومت کردند، اما به علت محدودیت ساحهٔ حکومت خود اعلام پادشاهی نکردند. در سال ۱۷۲۹ م که عنان هرات به‌دست الله یارخان بود مورد هجوم نادر افشار قرار گرفت. الله یار خان نتوانست با قوای مجهز نادر بجنگند از این رو، از درِ صلح پیش آمد و از سوی طهماسب با مشوره نادر در جایگاهش ابقا گردید و شماری از افراد معتمد خانوادهٔ ابدالی را وارد سپاهش کرد. نادر افشار پس از تصرف هرات روانهٔ اصفهان گردید، شاه اشرف هوتکی با شنیدن این خبر در جهت مقابله با نادر، میدانی گردید. نیروهای طرفین در ۲۹ سپتامبر در موضع شرق دامغان در مسیر تهران مشهد رو به‌رو شدند. نیروهای افغان پس از چند حملهٔ ناکام مجبور به عقب‌نشینی گردیدند و مورد تعقیب سوارهٔ نظام نادر قرار گرفته و ۱۲۰۰۰ سرباز خود را ازدست دادند و شاه اشرف هوتکی راه اصفهان را در پیش گرفت. در نزدیکی اصفهان در حالی که قوای افغان از حمایت ترکان عثمانی برخور دار بودند، اما شکست خورده و با دوازده هزار عسکر باقی مانده روانهٔ شیراز گردیدند.[۱] نادر با تصرف اصفهان همه بقایای افغان‌ها را قتل عام کرده و جسد شاه محمود را از قبر بیرون کشیده، مثله کرد و طهماسب را بر تخت اجدادش نشانید. اشرف که در شیراز مشغول تدارک کردن اردوی‌ای از میان سنیان عرب و ایرانی بود، مورد حملهٔ نادر قرار گرفت و شهر را به محاصره کشید و اشرف با دوصد سوار از سمتی از شهر خارج شد و رو به هرات نهاد و بنا بر روایت تاریخ «جهان‌گشا» در ماه مارچ ۱۷۳۰ م در سیستان (در زرد کوه شورابک) توسط گلوله یک نفر به‌نام ابراهیم بلوچ از ملازمین شاه حسین پسر عمش به قتل رسید و مهد زرین علیا و بنات خاقان مغفور را با خود به قندهارآورد.[۲] و تشکل سیاسی افغانی بدون اینکه در مدت فعالیت خود در ایران کدام اثر محسوسی به‌جا گذارد، از بین رفت.

---

۱. لاکهارت، ص ۳۳۲ وتاریخ خورشید جهان، ص ۱۴۴ ۲. جهان‌گشای نادری، ص ۱۲۴

زمانی که شاه طهماسب در برابر نیروهای عثمانی شکست خورد توسط نادر افشار معزول گردید و طفل کوچکش عباس میرزا را اسماً به سلطنت برداشت. با مرگ طهماسب در سال ۱۷۳۶ م نادر خودش زمام امور دولت صفوی را به‌دست گرفت و با لقب «نادرشاه افشار» اعلام سلطنت کرد.

نادر افشار (۱۶۸۸ - ۱۷۴۷ م) می‌خواست با شعار سیاسی در دو محور انسجام بخش مسلمانان منطقه یعنی توسعهٔ دین اسلام بر اساس مذهب سنی و زبان فارسی امپراتوری بزرگی را در فارس و خراسان تشکیل دهد. از این رو، با سقوط شاه طهماسب صفوی در فکر تجهیز اردوی مجهزی افتاد و آهسته آهسته بر قلمرو وسیعی در ایران، خراسان تا قفقاز پیش رفت. نادرشاه همان‌طوری که خود با کسب شهرت دلیری وارد سپاه طهماسب گردیده بود، هنگام ورودش به قندهار احمد خان ابدالی را مثل خود جوان برومند و با غیرت تشخیص داد و او را وارد ارتش خود کرده و در راس قوای چهار هزار نفری خود توظیف کرد. در سال ۱۷۳۶ م با سپاه ۸۰۰۰۰ نفری متشکل از افراد ایرانی فارس، تاجیک، قزلباش و پشتون ابدالی وارد قندهار گردید و شاه حسین را در حصار محکم قندهاردر محاصره گرفت. شاه حسین دو دسته از سواران غلجایی را مامور ساخت تا بر اردوی او شبیخون ببرند. اما عبدالغنی (مامای احمد خان) از این نقشه اطلاع یافته با اقوام خود به جلوگیری از آن اقدام کرد.[1] چون کار محاصرهٔ شهر به درازا کشید، نادر بخشی از قوایش را با توپ‌خانهٔ مجهز تحت ریاست امام وردی برای تسخیر قلات فرستاد، آنها بدواً در شهر صفا و بعد در قلات بر جنرال سیدال ناصری و محمود پسر شاه حسین دست یافتند و هر دو را اسیر گرفته به نزد نادر شاه حاضر کردند. نادر امر کرد تا چشمان سیدال خان رامیل بکشند. هم‌زمان قوای دیگر نادر به‌سر کرده‌گی پسرش رضا قلی شهرهای اندخوی و بلخ را تصرف کردند و بااین قسمت اعظم خراسان بزرگ را به دست آورد. نادر افشار همین که در سال ۱۷۲۷ م پای خود را بر خراسان محکم کرد و تا سال ۱۷۲۸ م با درگیری‌ها و جنگ‌های مکرر ادارهٔ ابدالی هرات را به بی‌طرفی واداشت. آنگاه متوجه غلجاییان در ایران گردید. او با محاصرهٔ طولانی

---

۱. گنداسنگه، احمد شاه درانی، چاپ لندن ۱۹۵۹، ص ۱۷ و مجمل التواریخ نادری، تالیف ابوالحسن گلستان، چاپ تهران ۱۳۲۰، ص ۵۸ - ۵۹

شـهر قندهـار تصمیم گرفـت تا کار را به‌هر ترتیبی یک‌سـو کند. از این رو، یورش وسـیعی را بر شـهر و قلعه شـاه حسـین به راه انداخت. چون شاه حسـین از دوام مقاومت خود مایوس گردید، خواهرش زینب را نزد نادرشاه فرستاد و از وی امان خواست.[۱] نادرشاه به او امان داد امـا او را بـا خانـواده‌اش به مازندران تبعیـد کرد که در ۱۷۳۹ م در مازندران درگذشـت، اما به قول میر عبدالکریم بخاری به قتل رسانیده شد.[۲]

نادر افشار در سال ۱۷۳۵ م بساط اقتدار هوتکیان را از ایران برچید و حکم‌رانی ابدالیان بر هرات را برانداخت. شـهر «نادر آباد» در جنوب قندهار را بنا نهاد و شـهر قدیم قندهار را تصرف و منهدم کرد. موصوف باری در سـال ۱۷۳۷ م مناطق شـمالی خراسـان را تا جنوب دریـای آمـو و بلـخ و میمنـه بـه تصـرف خـود در آورد.[۳] برطبق شـواهد تاریخی در زمـان نادر افشـار بود که شـهر قندهار بیشتر به منطقهٔ پشتون‌نشـین مبدل گردید و آن به ترتیبی بود که اهالی فارسـی زبان قندهار (اعم از هزاره، قزلباش و تاجیک) علی‌رغم تجانس‌های زبانی و مذهبی که با نادر افشارداشتند در برابرش مقاومت کردند. به‌خاطر همکاری قبایل پشتون، پـس از اسـتیلا بـر قندهـار، آنان را کوچ داد و پشـتون‌ها را جانشـین آنان سـاخت... بخشـی از پشـتون‌ها (قبیلـهٔ الکوزایی به رهبـری عبدالغنی خان مامای احمد شـاه ابدالی) به‌خاطر کسـب امتیـازات قـدرت و زمیـن با نـادر علیـه حاکمیت هوتکی‌هـا همکاری کـرد، نادر در ازای خدمت عبدالغنی خان زمین‌های بسیاری را به او داد. علاوتاً نادر او را نایب‌الحکومه قندهـار مقرر کرد. نادرشـاه پس از اشـغال قندهـار زمین‌های واحهٔ قندهـار را ـ که تاجیکان در آن سـاکن بودنـد ـ ملـک دولـت اعـلام کـرد و بیـن جنگ‌جویـان ابدالـی کـه در سـپاه او خدمت می‌کردند، به عنوان تیول تقسـیم کرد. تعداد زمینی که در سـال ۱۷۳۸ م در قندهار

---

۱. گنداسـنگه، ص ۱۷، جهان‌گشـای نـادری، ص ۳۰۱، و تاریخ سـلطانی، ص ۹۴، تاریخ آسـیای مرکـزی، تالیف میر عبدالکریم بخاری، ترجمه فرانسوی شیفر، چاپ پاریس ۱۸۷۶، ص ۹ و بعد از آن.

۲. قلبه دو گانه آن مقدار زمینی بود که دو گاو با دو نفر می‌توانستند در یک روز شدیار کنند از آن جمله پنج‌صد قلبه زمین را برای خود گرفت و به صورت مناصفهٔ کاری به دهقانان تاجیک که در فن زراعت تبحر داشـتند، سـپرد. سـه هزار قلبه زمین را به ابدالی‌ها داد و آنها را مکلف سـاخت تا در برابر هر قلبه دو نفر سرباز بدهند. بااین صورت یک دسته شش هزار نفری ابدالی در خدمت نادر داخل شد که ریاست آن با نورمحمد غلزایی بود و در ۱۷۴۰ احمد خان سدوزایی (برادر ذولفقارخان) به عنوان معاون او مقرر شد.

۳. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۵۴

از کشاورزان تاجیک ساکن آن دیار گرفته شد و به جنگ‌جویان افغان واگذار گردید شش هزار قلبه بود.[۱] و مالیات برای دهقانان غیرپشتون افزود گردید و وظیفهٔ جمع‌آوری آن را به خانان دُرانی سپرد و «نادر افغان‌ها را می‌فرستاد تا از همه‌جا مبالغ مالیاتی مقرر شده را از مردم بگیرند. نادر آنان را به هوس غنایم جنگی علیه مردم خودشان به کار می‌گرفت و آنان را بدین‌وسیله همچون ملیشه‌های اجیر به شرکت در مبارزه به نفع خویش وا می‌داشت. این امر به خانان موقع داد تا به تدریج املاک دهقانان غیرافغان را تملک کنند. این اشراف قبایل ـ با غارت مردم شمال غربی هندوستان و افغانستان و آسیای میانه ـ ثروت‌مند شدند.[۲] و در امر ادارهٔ مملکت نیز به قبایل افغان اعتماد کرد و اشراف نظامی قبایل افغان را به مقامات حکومت ایالات نیز منصوب می‌کرد.»[۳]

به عقیدهٔ مورخان، نادر افشار دارای سیاست منحصر به خویش بود «همیشه ضابطه و دستور او چنین بود که در میان هر ایل و طایفه‌ای که همیشه بزرگ و صاحب اسم و اعتبار می‌بوده‌اند، مثل هر دستگاه دیگر قدرت نظرهای بی‌قرب و منزلت نگریسته، در عوض مردم بی‌پا و سر و بی‌نام و نشان را به میان کار آورده شاخص و معتبر سازد که همیشه بزرگی خود را از دولت او دانسته سر از ربقه خدمت و فرمان‌برداری نپیچد.[۴]

در تاریخ سلطانی تالیف سلطان محمد بارکزایی می‌خوانیم: «نادرشاه، خانی ایل ابدالی را به عبدالغنی خان الکوزی که مرد هوشیار و اخلاص کیش بود، داد... و اکثر روسای ابدالی را به وی بخشیده و به سرکرده‌گی او ملازم خود کرد و عبدالغنی خان مذکور شش سال کامل در خدمت نادرشاه در کمال اخلاص شعاری به‌سر برد و در اکثر محاربات جان‌فشانی‌ها کرده فتح به‌نام او ختم شد... چنانچه در داغُستان قیام ضد نادرشاه افشار را، همین ابدالیان به‌سرکرده‌گی عبدالغنی خان خواباندند.[۵] در ادامهٔ همین جان‌فشانی سرداران افغان به شاهنشاه ایران بود که ابدالیان سپاه «عثمانلو» را نیز شکست داده و

---

۱. ارونو، دولت نادرشاه افشار ـ اشرافیان و محققان شوروی به نقل از دکترجلال‌الدین صدیقی، چگونگی نظام قبیله‌سالاری، ص ۱۸

۲. همان اثر، ص ۲۹۱

۳. همان اثر، ص ۱۱۲

۴. دکتر جلال‌الدین صدیقی، چگونگی استیلای نظام قبیلوی، ص ۲۰

۵. سلطان محمد درانی، تاریخ سلطانی، صص ۱۱۸ - ۱۱۹

قیام برضد نادرشاه را در بغداد فرونشاندند. بر اثر همین خدمات بود که ابدالیان قول و قرار نادر را در حمایت از خویش در استیلای قندهار به‌دست آوردند.[۱] نادر در ابتدا با روش‌های مردم‌پسند اردوی صفوی را به خود متمایل کرد و با فداکاری ارتش خود شهرها و ولایات مشهد، نیشاپور و سیستان را از سلطهٔ ملک محمود سیستانی خارج کرد. او در حالی که بر خطهٔ وسیعی از ایران تا خراسان بزرگ، بلوچستان، قسمتی از قفقاز و ترکستان تسلط داشت، با تندخویی و سفاکی که روز به‌روز با شدت بیشتری بر مردم روا می‌داشت، زندگی را بر اطرافیانش تلخ ساخت، نادر شبی که در بازگشت از ابیورد در موضع دشت خبوشان در خراسان اردو زده بود، یک عده از بزرگان لشکر به خیمهٔ او داخل شده و به حیاتش نقطهٔ پایان گذاشتند. به گفتهٔ شاعری:

سر شب، سر قتل و تاراج داشت　　سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت
به یک گردش چـــرخ نیلوفری　　نه نادر بجا ماند و نه نادری

با مرگ نادر در سال ۱۷۴۷ م در عدم موجودیت جانشین مقتدر فروپاشی سریع دستگاه سیاسی دولت را دچار عدم کرد و با استفاده از خلاء قدرت در تمام فارس و خراسان قلمرو وسیع او فوراً بین سپه‌سالاران سپاهش تقسیم گردید. محمد حسین قاجار در سواحل دریای خزر، آزاد خان مناطق آذربایجان، نخجوان و مازندران را گرفت، هراکلیوس در گرجستان اعلام سلطنت کرد، کریم‌خان زند رییس قبیلهٔ زند خود را بر ایالات فارس حاکم ساخت، ابوالفتح و علیمردان در اصفهان اعلام استقلال کردند، در همین وضعیت، احمد خان ابدالی هم که فکر چنین تحولی را در سر نداشت، علی‌العجاله به قندهار آمد و بدون داشتن کدام رقیب سیاسی برای اولین‌بار دولت ابدالی افغان را در این شهر اعلام کرد. سپس جنگ‌های محلی را در دادند و فرماندهان بازماندهٔ نادر این حوزهٔ بزرگ را به پارچه پارچه تقسیم کردند و این جنگ‌ها تا ده‌سال ادامه یافت که به گفتهٔ معروف «نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان». تا اینکه کریم‌خان زند توانست در سال ۱۷۵۷ م دیگران را مغلوب کرده و خود حکومت مرکزی را در فارس تشکیل دهد. این مرد از پادشاهان مدبر ایران بود که تا وقت مرگش (۱۷۷۸ م) مثل میرویس‌خان هوتکی عنوان شاهی را قبول نکرد

---

۱. ایگورمیخائیلوویچ ریسنر، مجله آمو، ش ۲،۳،۴، سال ۱۳۸۰ رشد فیودالیسم وتشکیل دولت افغانها

و امارت نمود.[۱] احمد خان هنوز به قندهار نرسیده بود که به کاروانی برخورد که مالیات چندین سالهٔ هندوستان را با خود به قلمرو نادر افشار به مشهد حمل می‌کرد و او این خزینهٔ هنگفت را متصرف گردید. از این رو، زمانی که به قندهار رسید از لحاظ مالی و نظامی هیچ مشکلی نداشت و خود را مقتدر احساس می‌کرد و منتظر برگزاری جرگهٔ قبایل ابدالی و غلزایی به‌خاطر کسب مشروعیت پادشاهی خویش نمانده اعلام پادشاهی کرد.

دولت کورگانی یا بابری هند (۱۵۱۸ - ۱۷۳۰ م)

دولت بابری یا کورگانی از اعقاب امیر تیمور کورگان در هند است. ظهیرالدین محمد بابر یکی از شهزاده‌گان تیموری پسر عمر شیخ حکم‌ران اندیجان و کواسهٔ امیر تیمور است. نام‌برده در سال ۱۴۸۳ م در اندیجان در سن یازده سالگی جانشین پدرش گردید و در سال ۱۴۹۷ م سمرقند را از عموی خود سلطان احمد گرفت. در ۱۴۹۹ م مجدداً اندیجان را از برادر خود جهان‌گیر و در ۱۵۰۰ م سمرقند را از بقایای محمد شیبانی متصرف شد. یک‌سال بعد مورد حملهٔ دولت محمد شیبانی قرار گرفت و به تاشکند نزد مامای خود سلطان محمود فرار کرد. محمود او را کمک کرد تا مجدداً به اندیجان حمله کند. بابر در این حمله زخم برداشت و به ترمذ فرار کرد، زیرا تاشکند را محمد شیبانی اشغال کرده بود. در سال ۱۵۰۱ م بابر از ترمذ گذشت و وارد شمال هندوکش گردید. در این وقت اقتدار دولت تیموری مشرف به زوال بود. بدیع‌الزمان پسر ارشد تیمور در میمنه و خسرو شاه در قندز به‌سر می‌بردند.

حکومت تخارستان در دست خسرو شاه بود که هشت هزار سرباز داشت و در قندز از بابر استقبال کرد. بابر این سپاه را به خود جلب کرد و بااین سپاه، هندوکش را به قصد تصرف کابلستان عبور کرد. کابل در این وقت تحت حکم‌رانی مرزا عبدالرزاق کورگانی بود، اما عملاً زیر ادارهٔ محمد مقیم ارغونی حکم‌ران کورگانی قندهار و زمین‌داور قرار داشت، اما

---

۱. احمد خان ابدالی سدوزایی از مقربان نادر با قسمت اعظم خزینهٔ او و از جمله «الماس کوه نور» که از سوی حرمش دریافت کرده بود، با سپاه خود با توپ‌خانه‌ها و زنبورک‌ها که از ۶۰ عراده از کوچک و بزرگ و ۷۰۰ شتربار‌دار عبارت بود به صورت عاجل راه قندهار را در پیش گرفت.

محمد مقیم در برابر حملهٔ بابر مقاومت نکرد و شهر کابل را به میرزا بابر تسلیم کرد و خودش به قندهار و عبدالرزاق به لغمان رفت. بابر در ۱۵۰۵ م با مرگ سلطان حسین بایقراء دولت تیموری هرات را که رو به سقوط بود، از حکام ارغونی هرات گرفته به برادر خود جهانگیر داد. بابر می‌خواست با اتفاق شهزاده‌گان تیموری با دشمن مشترک‌شان محمد شیبانی بجنگد، اما زمستان در رسید و جنگی واقع نشد. شهر کابل را هم رقیب خویشاوندش جان میرزا اشغال کرده بود، بابر با شتاب وارد کابل شده و شهر را از جان میرزا گرفت. بابر در سال ۱۵۰۷ م بر خلجیان غزنین حمله‌ور شد و به آنها تلفات مالی و جانی فراوانی وارد کرد. بابر در سال ۱۵۰۸ م قضیهٔ جنگ قندهار را ناتمام رها کرده و بر اغتشاش عبدالرزاق حاکم سابق کابل تاخت و او را اعدام کرد. در این وقت مردم بدخشان به قیادت زبیر راغی از تاجیکان راغستان بدخشان و مبارک‌شاه مظفریایانی[1] از اولادهٔ امیران بدخشان برضد حکام مداخله‌گر شیبانی در قلعه شفتی‌وار (قلعهٔ ظفر) قیام کرده و آن ولایت را متصرف شدند، بابر که تصمیم داشت در خراسان جانشین دولت تیموری گردد، فوراً سپاهی به قیادت جان میرزا به بدخشان فرستاد و آن ولایت را از زبیر راغی بگرفت.[2] تا آمدن خان میرزا به امارت بدخشان قمبر بی مروی که او را شیبان خان بعد از مرگ برادرش محمود سلطان در سال ۱۵۰۵ م حاکم قندز تعیین کرده بود، یک‌دسته ازبیک‌ها را تحت قیادت محمد ابن محمد مخدوم برای گرفتن بدخشان فرستاد. همین که بابر در بدخشان از کشته شدن محمد شیبانی در جنگ مرو اطلاع یافت، به فکر تاسیس دولت در ماوراالنهر افتاد و با عجله خود را به قندز رسانید و از اسماعیل صفوی کمک نظامی خواست، آنگاه (۱۵۱۱ م) به ماوراالنهر تاخت و دو شهر مهم بخارا و سمرقند را اشغال کرد. شیبانی‌ها به حملهٔ متقابل پرداخته و سمرقند و بخارا را مسترد کردند و بابر در ۱۵۱۴ م به جنوب رود آمو فرار کرد و از فکر مقابله با امرای شیبانی و صفوی منصرف گردیده و متوجه همسایهٔ شرقی خراسان یعنی هند گردید. بر قبایل آزاد سرحدی حمله کرد و در باجور و سوات و بونیر سه هزار مرد پشتون و تاجیک را هلاک کرد و حکومت آنجا را به شخصی به‌نام خواجه کلان

---

۱. با دست مرموز خان میرزا اختلافی بین فرماندهان بدخشانی بروز کرد و زبیر راغی توسط هم‌رزمش مبارک‌شاه مظفریانی به قتل رسید و قلعهٔ ظفر به‌دست خان میرزا افتاد.

۲. برای ازدیاد معلومات رک. به دکتر صاحبنظر مرادی، بدخشان در تاریخ، ج ۲، ص ۷۴۶

بیک داد. بابر با حملات متکرر به شهرها و مناطق بی‌پناه خراسان خود را قوی گردانید و در ۱۵۱۸ م توانست رود سند را تا چناب بگیرد. سال دیگر بابر بعد از حمله به پشتون‌های یوسف‌زایی از حد اتک به‌سوی رود سند عبور کرد. در سال ۱۵۱۹ م به پنجاب کشید و سیالکوت را با سی هزار عسکر اسیر گرفت و بعد از تاراج سیدهای پور پشتون به کابل برگشت. او در سال ۱۵۲۰ م همایون را به بدخشان فرستاد و قندهار را از شاه بیک ارغونی بگرفت و بر ولایت سند مسلط گردید.[۱]

ظهیرالدین محمد بابر

در این زمان دولت لُودی و سوری‌های غوری‌تبار که در سپاه تاجیکان غوری به هند رفته بودند، رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی در آنجا مشتعل گردیده بود. تا جایی که علاءالدین عالم خان عموی سلطان ابراهیم لودی بر ضد برادر خود به دربار بابر در کابل پیوسته و دولت‌خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هند و انقراض سلطنت دهلی تشویق می‌کرد. این‌ست که بابر در ۱۵۲۳ م به پنجاب لشکر کشید، در حالی که قبلاً حمایت مردم یوسف‌زایی را در سایه ازدواج با دختری از متنفذان آنان به‌خود جلب کرده بود و در این سوقیات پشتون‌های مدافع لاهور را شکسته و شهر را فتح کرد و آن را به مرزا عبدالعزیز سپرد و سیالکوت و دیبالپور را بعد از کشتار دسته‌جمعی به حکام خود بسپرد. حاکم او در سیالکوت عالم‌خان عموی سلطان دهلی بود.[۲] بابر در سال ۱۵۲۵ م پس از آنکه اکثر شهرهای خراسان را از ماشین شکنجهٔ جنگ گذرانید، با سپاهی از مردم کابل، بدخشان و قندهار در حدود ۲۱ هزار نفر به دهلی ضربت شکننده‌ای وارد کرد. ابراهیم شاه لودی در میدان جنگ پانی‌پت با مدافعان خود کشته شد و خطبهٔ شاهی به‌نام ظهیرالدین محمد بابر خوانده شد. بعد از آن بابر با تصرف هند، شاهنشاه هندوستان و کابل گردید، حکومت غزنی را به خواجه کلان بیک، حکومت کابلستان و بدخشان را به شهزاده همایون و بعد به اویس تیموری سپس حکومت بدخشان را به عموزادهٔ خود میرزا سلیمان که مرد شاعر بود و حکومت قندهار را به شهزاده کامران و پسان‌تر به برادرش میرزای عسکری داد.

---

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۹۴ ۲. همانجا، همان صفحه

منطقهٔ وسیعی را در آسیای مرکزی از قصری در دامنهٔ غربی کوه شیر دروازه (باغ کنونی بابر) از کابل اداره می‌کرد. دورهٔ حاکمیت بابریان بر کابل یکی از درخشان‌ترین صفحهٔ تاریخ کابلستان را تشکیل می‌دهد. شهزاده‌گان گورگانی هر کدام به کابل علاقه داشتند و در کابل و حومه‌های آن در پغمان و استرغچ باغ‌های خوش‌هوایی ساختند که این باغ‌ها از تنگی سیدان و لَلندر در جنوب‌شرق کابل شروع شده به امتداد چهلستون (باغ بابر) و تنگی شیر دروازه و آسمایی (باغ عَلم گَنج) به چنداول (اورته باغ و مهتاب باغ، باغ جلوخانه، باغ صورخانه، باغ آهو، باغ خیابان، باغ قاضی، باغ شهر آراء، باغ جهان‌آراء، باغ عمومی، باغ نوروزی، باغ نواب، باغ علیمردان) پیوسته و به بالاحصار کابل و باغ لطیف در منطقهٔ شهدای صالحین می‌رسید و با ارغوان‌زارهای طبیعی کوه خواجه صفا و شیر دروازه محیط دل‌انگیز و روح‌پروری راشکل می‌داد. همین است که میر محمد علی صائب اصفهانی (ح) در سفری به کابل قصیدهٔ وسواس‌برانگیز خود را در وصف کابل آن روز انشاء نموده و خواننده‌گان این قصیدهٔ زیبا را به دیدار کابل تشویق نموده است.[1]

خوشا! عشرت‌سرای کابل و دامان کهسارش — که ناخن بر دل گل می‌زند مژگان هر خارش
خوشا وقتی که چشمم از سوادش سرمه‌چین گردد — شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش

ظهیرالدین بابر در سال ۱۵۲۹ م در شهر آگره هندوستان چشم از جهان بست، چون دوران جوانی خود را در کابل سپری کرده و از این شهر و مردم آن خاطرات خوشی داشت و حسب وصیتش پیکرهٔ او را به کابل انتقال و در باغ موسوم به بابر دفن کردند. بابر وقتی که آگره را فتح کرد خزاین دولت لودی را به‌دست آورد و به هر نفر از نفوس کابل یک مقدار پول نقد بخشش کرد. بابر مرد با عزت و شاعر و نویسنده در زبان‌های فارسی دری و ازبیکی بود. «بابرنامه» یا «تزک بابری» او در مورد کابل و ساختار و بافت نفوس و شهرهای خراسان معلومات جالبی ارایه می‌کند. بابر در پهلوی اینکه یک سپهدار و جنگ‌جوی ماهر بود، در هندوستان کانون فرهنگ فارسی را در عهد امرای کورگانی زنده نگه‌داشت و اعقابش چون همایون، جلال‌الدین اکبر، جهانگیر، شاه‌جهان تا عهد اورنگزیب برخلاف شهزاده‌گان کورگانی در خراسان در انکشاف فرهنگ و زبان فارسی توجه قابل قدری کردند.

---

۱. رک دکتر صاحبنظر مرادی، کابل در گذرگاه تاریخ، ص ۱۳۷ - ۱۵۷

سلطنت همایون

همایون پسر بزرگ بابر که زادهٔ کابل بود و خود را تاجیک کابلی می‌دانست به سن ۲۴ سالگی پادشاه هندوستان گردید و برادرش که حاکم کابل بود برضدش به هند لشکر کشید و شهر لاهور را از دستش بیرون کشید. این شهزاده در سال ۱۵۴۵ م سپاه سام صفوی برادر شاه طهماسب را در قندهار بعد از هشت ماه محاصره درهم شکست و سال دیگر حاکم فاتح صفوی را در قندهار به تسلیمی مجبور گردانید و حکومت او از بامیان تا غزنی و قندهار و لاهور تشکیل گردید؛ اما در سال ۱۵۳۸ م با مخالفت برادر دیگرش میرزا هندال در هندوستان دچار آمد و در جنگ تصرف دهلی هر دو مقابل هم رزمیدند و حریفی چون شیرشاه سوری همایون را در جنگ دهلی متزلزل کرد. شیرشاه که خود را وارث دولت هند می‌دانست در سال ۱۵۳۹ م همایون را در بهاجپور و سال دیگر (۱۵۴۰ م) در ساحل گنگا به سختی درهم کُوفت و دولت سوری هندوستان را اعلام نمود.[۱] اعقاب بابر برای گرفتن هرات و تخارستان و بدخشان در برابر یک‌دیگر شوریدند و این قلمرو را گاهی یکی و زمان دیگری به تصرف خود در می‌آوردند. همایون پس از مغلوبیت دل از سلطنت دهلی بگرفت و خواست به حاکمیت برخی از ولایات خراسان قناعت نماید، به همین خاطر پس از یازده سال پادشاهی در هند از راه سند و بلوچستان و سیستان به هرات آمد تا در مبارزه برضد برادرانش از دولت صفوی استمداد جوید و برادرانش چون میرزا کامران عسکری به کابل، میرزا هندال به قندهار و کامران به بدخشان رفت و خطبهٔ پادشاهی را به‌نام خودش بخواند. همایون در سال ۱۵۴۴ م با دریافت کمک سپاه ده هزار نفری صفوی به قندهار تاخت و این شهر را از میرزاعسکری گرفت و آنگاه به کابل حمله نمود و شهر کابل را در ۱۵۴۵ م قهراً از کامران مسترد کرد. میرزا کامران به سند گریخت و سلیمان میرزا حاکم تخارستان در اندراب تدابیر دفاع را اتخاذ کرد، اما شکست خورد. همایون به فتوحاتش ادامه داده تالقان و کشم و بدخشان را بگرفت و به نمایندهٔ خود سپرد. همایون در جنگ بدخشان برادر خود ناصر میرزا را بکشت و چون شنید که میرزا کامران از هند برگشته و کابل را اشغال

---

۱. سوری‌ها خود را از اعقاب غوری‌های خراسان در هند می‌دانستند و نگارش وقایع عصر حکم‌رانی آنها به تاریخ هند تعلق دارد.

کرده است، به کابل برگشت. کامران شکست خورد و از همایون عفو خواست و همایون او را به حاکمیت کولاب مقرر نمود، اما کامران با پیر محمد حاکم بلخ سازش کرده و در سال ۱۵۴۷ م بدخشان و تالقان را از حکام همایون بگرفت. همایون برای سرکوبی کامران به تخارستان آمد و پس از سرکوبی او برای گوش‌مالی پیر محمد به بلخ حمله نمود و در گام نخست سمنگان را از حکام ازبیک گرفت، اما در جنگ بلخ مغلوب و مجروح گردید و روانهٔ کابل شد. جنگ‌های همایون و کامران در مناطق لغمان، جلال‌آباد، کابل، بامیان و غزنی بارها تکرار گردید و در سال ۱۵۵۰ م در این جنگ‌ها دو برادر آنها (میرزا هندال و میرزای عسکری) در سُرخاب جلال‌آباد کشته شدند. عاقبت کامران به نزد سلطان آدم حاکم کهگر پناه برد و مورد تعقیب همایون قرار گرفت، زمانی که همایون به رود سند رسید سلطان آدم کامران را برایش تسلیم کرد در سال ۱۵۵۳ م توسط همایون کور گردید.

همایون در سال ۱۵۵۴ م با ۱۵ هزار نفر سپاه به قصد تسخیر هند وارد سند گردید و با استفاده از نفاق سرداران افغانی و اختلال دولت سُوری توانست مقاومت سکندرشاه سوری را درهم شکند و دولت آنها را منقرض و خطبه را به‌نام خود بخواند. در این هنگام حکومت صفوی در سال ۱۵۵۶ م قندهار را گرفت. جلال‌الدین اکبر پسر همایون در هند دچار قیام‌های افغانان سوری گردید. در این حال، میرزا سلیمان حاکم بدخشان که در محاسبات نظامی مطرح گردیده بود، به قصد تصرف بلخ لشکر کشید و از قوای پیر محمد شکست خورد، آنگاه به قصد مقابله با شاه ابوالمعالی که از هند به کابل آمده و دختر همایون را به نکاح در آورده و قتل و قتال کرده بود، روانهٔ کابل شده و مقاومت ابوالمعالی را در درهٔ غوربند در هم شکست و او را در چاریکار دستگیر و اعدام نمود و کابل را از محاصرهٔ محمد حکیم نجات داد و محمد حکیم میرزا به پشاور گریخت. سلیمان زمانی که به بدخشان بر می‌گشت، شنید که امرای بدخشان شاهرخ هفت‌ساله نواسه او را در برابرش کشیده اند، پس در قندز بین سپاه جد و نواسهٔ جنگ شدیدی در گرفت و سلیمان از شرم زمانه زمام ولایات تخار و بدخشان را به نواسه‌اش سپرده و در سال ۱۵۷۵ م به بهانهٔ حج روانهٔ ایران گردید تا شاه از شاه طهماسب صفوی کمک نظامی طلب کند. در این وقت از بخت بد طهماسب وفات کرد و سلیمان مایوسانه به کابل برگشت و بار دیگر به کمک میرزا حکیم به مقابلهٔ نواسه‌اش شاهرخ رفت و شاهرخ را مغلوب کرد و او به کولاب فرار

نمود.[۱] و حاکمیت تخارستان و بدخشان به‌دست سلیمان افتاد و میرزا محمد حکیم والی کابل گردید. میرزا سلیمان در سال ۱۵۸۸ م زمانی که به‌خاطر مقابله با سپاه عبدالمومن ازبیک فرمان‌روای بلخ به نزد جلال‌الدین اکبر به لاهور رفته بود، در این شهر وفات نمود، در حالی که میرزا محمد حکیم همکارش قبلاً در سال ۱۵۸۴ م در کابل وفات کرده بود و شهر کابل به‌دست اکبر اداره می‌شد.

سلطنت جلال‌الدین اکبر (اکبر شاه)

اکبر شاه یا جلال‌الدین اکبر مثل همایون و بابر اتصالاً پشتون‌های بین خیبر و سند را می‌کوفت، به همین خاطر او احساسات مردم را در برابر خودش برانگیخت تا جنبش روشانی را به رهبری با یزد انصاری مشهور به پیر روشان در نیمهٔ قرن شانزدهم در برابر دولت بابری هند برپا کنند. جلال‌الدین اکبر در سال ۱۵۸۸ م به کابل آمد و ادارهٔ کابل را به قاسم‌خان کابلی داد و خود به هند برگشت و در سال ۱۵۹۴ م سپاهی به قیادت شاه بیک کابلی به قندهار فرستاد. حاکم صفوی قندهار چون توان مقابله را نداشت، شهر را تسلیم و خطبه به‌نام اکبر خوانده شد. شاه بیک کابلی گرمسیر را به قندهار الحاق کرد و قیام کاکرهای ژوب را در ۱۹۹۵ م سرکوب کرد. همچنین در سال ۱۶۰۰ م شورش هزاره‌ها را تحت رهبری میرزا حسن پسر شاهرخ (حاکم سابق بدخشان) در شمال قندهار خاموش کرد و بعد از شکست شورش میرزا حسن جانب غور فرار نمود.[۲] جلال‌الدین اکبر در سال ۱۶۰۵ م در هند وفات کرد و جایش را شهزاده سلیم به عنوان جهانگیر بگرفت.

سلطنت جهانگیر شاه

شهزاده سلیم مشهور به جهانگیر پس از وفات سلطان جلال‌الدین اکبر در سال ۱۶۰۵ م در شهر آگره اعلام پادشاهی کرد و متوجه احوال خراسان گردید و با حمایت قاسم کابلی پرداخت و حملهٔ صفویان را بر قندهار عقب زد، اما این شهر به تصرف صفویان در آمد و جهانگیر در سال ۱۶۲۷ م یعنی پس از ۲۱ سال سلطنت وفات کرد. نورجهان بیگم ملکهٔ مشهور خانم جهانگیر بود.

---

۱. نقل به مفهوم و اختصار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۹۷ - ۲۹۸ ۲. همان اثر، ص ۲۹۸

سلطنت شاه جهان

شاه جهان مشهور به شهزاده خُرم در سال ۱۶۲۷ م پس از مرگ جهانگیر به پادشاهی هند برگزیده شد. بااین احوال، ندیر محمد حاکم بلخ به بامیان تاخت؛ اما مدافعان قلعهٔ ضحاک به قیادت خنجرخان از این شهر دفاع کردند، آنگاه به کابل تاخت و شهر را به مدت سه‌ماه به محاصره کشید و با شنیدن خبر گسیل سربازان شاه جهان کابل را رها کرد و در سال ۱۶۲۸ م به بلخ رفت. نُه سال بعد علیمردان خان حاکم صفوی قندهار شنید که سیاوخش با ۸ هزار سپاهی از دربار صفوی به قندهار اعزام گردیده است، پس در سال ۱۶۳۷ م در شهر قندهار خطبه به‌نام شاه جهان خوانده شد. سپاه صفوی توسط سعید خان حاکم بابری کابلستان به فرمان شاه جهان در کنار رود ارغنداب در هم شکست و قندهار جزء هندوستان گردید.[۱] هنگامی که شاه جهان در سال ۱۶۳۹ م به کابل آمد، علیمردان خان حاکم سابق قندهار را به حکومت کابل بگماشت. این شخص باغ علیمردان و بازار منقش و معروف چهارچتهٔ کابل را به سبک بازاری در اصفهان آباد کرد که این بازار زیبا و تاریخی در زمان حکومت شاه شجاع در قرن نوزدهم توسط انگلیس‌ها به آتش کشیده شد. در سال ۱۶۴۵ م شاه جهان به کابل آمد و قشون مجهزی را تحت فرماندهی پسرش مرادبخش به ولایات شمال خراسان به حرکت در آورد. این سپاه بزرگ از راه کُهمرد و سیغان به نهرین و قندز و تا بلخ پیش رفت. ندیر محمد به اندخوی فرار کرد و مرادبخش با تعیین حکام در بلخ، شبرغان، میمنه و تخار به کابل برگشت. یک‌سال بعدتر (۱۶۴۶ م) با آماده‌گی ندیر محمد از حمایت سپاه صفوی و سپاه بخارا توسط عبدالعزیز و برادرش سبحان‌قلی‌خان فرزندان ندیر محمد، شهرهای میمنه و بلخ به محاصره کشیده شد. شاه جهان این بار پسرش اورنگزیب را به بلخ فرستاد که در نتیجهٔ درگیری‌ها عبدالعزیز به بخارا عقب نشست و اورنگزیب فاتحانه وارد بلخ گردید. شاه جهان که در کابل قضایای شمال را بررسی می‌کرد، ادامهٔ جنگ و بقا در شمال را به نفع خود ارزیابی نکرد و با تماس کتبی شمال را به ندیر محمد سپرد و خود به هندوستان برگشت.

درگیری‌های دوام‌دار بین صفویان، بابریان و جانیان اشترخانی اقتصاد زراعتی خراسان

---

۱. همانجا، ص ۲۹۹

را بـه سـختی ضربه زد و در بازارها قحطی شـدیدی رونما گردید که مـواد خوراکه بازار کفاف زنده‌گـی سـربازان هند و فارس را در خراسـان نمی‌کرد. شـاه جهان با آگاهـی از این وضع به اورنگزیب امر کرد تا با سپاهش وارد مُلتان گردد، اما فکر تسخیر قندهار را فراموش نمی‌کرد. زیرا قندهار برایش حکم مارکیت تجارتی را داشت.

در سـال ۱۶۵۰ م شـاه جهـان لشـکر ۶۰ هزار نفری بـا ۴۰ توپ و ۱۰ فیل جنگـی به قیادت اورنگزیـب بـه قندهـار فرسـتاد، جنگ به مـدت ۶۸ روز دوام کرد، اما قندهار تسـلیم نشـد و زمسـتان در رسـید و سپاه شاه جهان به هند برگشـت. در سال ۱۶۵۱ م شاه جهان داراشکوه رقیـب اورنگزیـب را مامـور فتـح قندهار کرد. در حدود ۷۰ هزار سـوار و پیاده و ۷۰ نفر افسـر، ۱۰ هـزار تفنـگ‌دار ۶ هـزار بیلدار ۵۰۰ نقب زن ۵۰۰ سـقاء ۳ هزار شـتر ۶۰۰ فیل جنگی ۴ هزار بـان (تیرهـای آتـش‌زای هوایـی) ۵ هـزار مـن بـاروت ۵۰۰ من سـرب ۵۴ توپ خُـرد و کلان ۳۰ گلولهٔ توپ شـهر قندهار را به محاصره کشـید.[۱] مردم که غالباً تاجیک، ترک و پشـتون بودند، سـربازان قندهار به قیادت مهراب حاکم صفوی به مدت پنج ماه در برابر سـپاه شـاه جهان دفاع کردند. تا سرانجام، سپاه داراشکوه از تصرف قندهار مایوس گردیده و به هند برگشت و قندهار تحت فرمان صفویان باقی ماند و شـاه جهان پس از ۳۱ سـال حکم‌روایی توسـط پسرش محبوس و در سال ۱۶۵۶ م وفات کرد.

سلطنت اورنگزیب

اورنگزیـب پـس از وفات پدرش شـاه جهان، در سـال ۱۶۵۷ م به سـلطنت دهلی نشسـت و حدوداً پنجاه سـال تا ۱۷۰۶ م حکومت کرد. اورنگزیب خود شـاعر و شاعرپرور بود و ملا شاه ارگسـایی بدخشـی را بحیث رییس دیوان خود بر گزید که اکثر شـهزاده‌ها و شـاهدخت‌ها از محضـرش درس ادبی، دینی و شـاعری آموختنـد. هر چند در زمان اورنگزیب مثل دوران گذشـتهٔ عهـد بابـر، همایـون، اکبـر، جهانگیر و شـاه جهان به ادب فارسـی، فرهنـگ و هنر توجـه می‌شـد، مگـر برخـلاف اسـلاف خویـش شـخص متعصـب مذهبـی و در سیاسـت قسـی‌القلب بود. اورنگزیب از مقتدرترین شـاهان سلسلهٔ بابری هندوستان دانسته می‌شود

---

۱. همان اثر، ص ۳۰۰

که قسمت مهم شبه جزیرهٔ دکن را تسخیر کرد و دایرهٔ امپراتوری خود را بر تمام هندوستان توسعه بخشید، اما با قیام‌های آزادی‌خواهی مردم مقابله کرد و امور ادارهٔ کابلستان، بونیر و سوات و نو شهره را به همکاران خود سپرد. دورهٔ سلطنت اورنگزیب از درخشان‌ترین مرحلهٔ رشد و انکشاف زبان و فرهنگ فارسی در هندوستان بود که پس از او علما و دانشمندان خراسانی تدریجاً به کشورشان برگشتند.

جنبش سیاسی و مذهبی بایزد روشان (۱۶۰۱ - ۱۶۴۱ م)

نخستین حرکت سیاسی پشتون‌ها در برابر حکام بابری هند با رنگ مذهبی توسط بایزد انصاری مشهور به پیر روشان که مخالفانش چون ملا درویزه جلال‌آبادی او را «پیر تاریک» می‌گفتند، در سال ۱۶۰۱ م در زمان سلطنت جلال‌الدین اکبر در هند آغاز گردید. بایزد فرزند شیخ عبدالله انصاری از اخلاف سید سراج‌الدین انصاری که روحانی و اهل طریقت بود در شهر جالَندر پنجاب که وطن مادرش بود تولد گردید و در آوان کودکی به فراگرفتن علوم دینی شوق فراوان نشان داد و پس از تسلط بابری‌ها بر هند با خانواده‌اش به جالندر بازگشت. بایزد خودش پشتون نبود[۱] بلکه به قوم اُورمُری که در اصل شاخه‌ای از تاجیکان هستند، تعلق داشت.[۲] نام دیگر اورمر، برکی است. به گفتهٔ الفنستون: «طبقهٔ دیگر تاجیکان، مردمان برکی اند که در لوگر و بت خاک کابل زنده‌گی می‌کنند. آنان هر چند با اعراب آمیخته اند، با دیگر تاجیکان این فرق را دارند که از خود دارای رییسانی جداگانه هستند و در سپاهی‌گری نامورند، قلعه و زمین دارند و شمار قابل‌توجهی سرباز برای حکومت فراهم می‌آورند. در رفتار و کردار به افغانان همانندند و افغانان در مقایسه با تاجیکان با ایشان به نظر خوش‌تر می‌نگرند و شمارشان اکنون (سال‌های ۱۸۰۰ م) به هشت هزار خانوار می‌رسد. همه روایت‌ها توافق دارند که سلطان محمود در سدهٔ یازدهم آنان را به مسکن کنونی‌شان در شمال هند کوچ داده است.»[۳] به گفتهٔ میر محمد صدیق

---

۱. آخند ملا درویزه، مخزن‌الاسلام، چاپ پشاور، ص ۴۲

۲. سر اولاف کیرو، ص ۲۰۱ و دایره المعارف آریانا، کابل، ج ۳، ص.۹۷۱، به نقل کتاب «حیات افغانی» تالیف محمد حیات خان، ترجمه انگلیسی هنری پرستلی، چاپ لاهور ۱۹۸۱، ص.۸۲

۳. مونت استوارت الفنستون، افغانان (جای، فرهنگ، نژاد) ترجمه محمد آصف فکرت، ص ۲۹۲

فرهنگ، اورمرها از قدیم‌الایام در ردیف تاجیک‌ها و پشتون‌ها زنده‌گی می‌کنند و در محلات پشتون‌نشین در میان این قوم منحل شده‌اند. زبان اورمری خود شاخهٔ زبان فارسی است که در ردیف زبان‌های شمال‌شرقی شعبهٔ ایرانی السنه هند و ایرانی آمده است[۱] کتابِ «مخزن افغانی» راجع به نژاد برکی‌ها در شجره‌نامهٔ افغان‌ها جد برکی‌ها را به‌نام «اُورمر» در شمار پسران شر جنون بن سربن بن عبدالرشید (جد افسانه‌ای پشتون‌ها) ذکر کرده، اما توضیح می‌دهد که وی پسرخواندهٔ شر جنون مذکور بود، نه فرزند نسبی او[۲] و این نکته هم جدا بودن اورمرها را از پشتون‌ها علی واضح می‌سازد.[۳]

خانوادهٔ پیر روشان از شمار برکی‌های کانِیکُورم بود. در آن هنگام مناسبات پیر و مرید بر اساس «لا دین له، من لا شیخ له» در جامعهٔ پشتون‌ها بسیار پُررونق بود. بایزد به‌سوی تصوف و عرفان گرایش تندی پیدا کرد و کارهای دنیایی را ترک نموده و اعتکاف اختیار کرد. بایزید چندی پس در جستجوی پیر کامل به قندهار آمد و در نتیجه به این باور رسید که پیر کامل جز خودش کسی نخواهد بود. بایزد در قندها دید که سپاهیان بیرام خان والی دولت هند مغلی زنی را از گیسوانش به آسیا بسته و همی چرخانند، چنان متاثر گردید که تا زنده بود این خاطرهٔ تلخ را فراموش نکرد.[۴] در بازگشت به‌سوی جالندر قافله بایزد مورد غارت سپاهیان مغلی قرار گرفت. این حادثه در بدبینی بایزد نسبت به خانوادهٔ کورگانی بی‌تاثیر نبود. بایزد پس از رسیدن به جالندر به مردم خطاب کرد: «لشکر فراهم می‌آورم تا هند را مسخر کنم، هر کس اسپی دارد بیاید، دارایی اکبر پادشاه از ماست.» او خزانه‌ای برای مصرف جمعیت و کمک برای ناتوانان قوم تاسیس کرد و قبیلهٔ یوسف‌زایی هم تادیه عشر و خراج سالانه را به خزانهٔ بایزد پذیرفت، آنگاه پیر روشان در علاقهٔ «تیراه» مرکز گرفت و چند هزار سوار و پیاده فراهم کرد و به جلال‌آباد تحت فرمان بابری‌ها هجوم نمود.[۵] بایزد به شیوهٔ پیغمبران مردم را به مریدی و اطاعت از خویش دعوت می‌کرد و به کارهای دست زد که در نزد علمای سنت‌گرای دینی بدعت و انحراف از شریعت اسلام خوانده شد، به زنان حق

---

۱. دایره المعارف آریانا، ج ۳، ص ۹۷۱ ۲. پتان‌ها، ص ۲۰۱

۳. میر محمد صدیق فرهنگ، به نقل از کتاب خیرالبیان، نوشتهٔ بایزد روشان، دیباچه ص.۲،

۴. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳

۵. غبار، همان اثر، ص ۳۱۳

داد تـا در مجلـس سـماع برقصند و در سـخنرانی‌هایش عالمان ناقص دین را فاسـق و گُم‌راه می‌خوانـد. بـا اینکه با فصاحت کلامش مریدان زیادی به‌دور او صف کشـیدند، اما پدرش با روحانیـون زیـادی علیه او برخاسـتند تا ناگزیر گردید به میان قبیلـهٔ خلیل پناه ببرد و دعوتش را عـام سـازد. بـرای بیان عقایـدش کتـابِ «خیرالبیان» را به زبان‌های فارسـی، پشـتو، عربی و پنجابـی و همچنـان «حَال‌نامه» را نوشـت.[۱] کتاب خیرالبیان بایزد روشـان تحولات ژرفی را در زبان و فرهنگ پشـتو وارد کرد، نسـخهٔ منحصر به فرد این کتاب در سـال ۱۵۹۵ م توسط مولانا عبدالقادر رییس اکادمی پشـتوی دانشـگاه پشـاور از توبنگن آلمان به‌دست آمده و به همت حافظ محمد عبدالقدوس قاسمی در سال ۱۹۶۷ م در پشاور به چاپ رسیده است. کاشف و مهتمم کتاب به این نتیجه رسـیده‌اند که خیرالبیان نخسـتین کتاب در زبان پشـتو اسـت که به‌دسـت دنیای متمدن امروزی رسـیده است.[۲] بسیاری از بایزدشناسان او را بانی مذهب اباحـی می‌داننـد، زیرا آنچه را که دین اسـلام حـرام حکم کرده بود، بـرای پیروانش مباح اعلام کـرد و به گونه‌ای دارای مسـلک اشـتراکی به شـیوهٔ مذهب مـزدک بامداد بـود. بایزد در بخش فارسـی خیرالبیان کلامش را چنین آغاز کرده اسـت: «یا بایزد بنویس در آغاز کتاب به بزرگی و به درسـتی حرف‌ها بسـم‌الله تمام. من گُم نمی‌کنم مزد آن کسـانی که می‌نویسـند، باز خراب می‌کنند، یک حرف یا نقطه باز می‌نویسند برای درست شدن بیان.»[۳]

آخند ملا درویزه که از تاجیکان جلال‌آباد و از مریدان سیدعلی ترمذی (ح) و از مخالفان سرسـخت بایـزد روشـان بـود، کتابی تحـت عنوان «مَخـزنُ الاسـلام»[۴] در رد گفته‌هـای بایزد تالیف کرد و بایزد را زیر ضربات تکفیر قرار داد. درویزه در این باره نوشـته اسـت که: «چون بایزد برای اغوای عوام افغانان به نوشتن زبان افغانی رو آورد، وی هم لازم دید تا به زبان مذکور به دفع مدعیات او اقدام کند[۵] به اعتراف سید تقویم‌الحق کاکاخیل مهتمم مخزن‌الاسلام، کتاب خیرالبیان که به پشـتو نگاشـته شـده بود، در بین افغانان تاثیر زیادی به‌جا گذاشـته

---

۱. بسیاری از آگاهان ادبیات معتقد اند که کتاب خیرالبیان نخستین اثر ادبی و نوشتاری در زبان پشتو می‌باشد.

۲. خیرالبیان، ص.۱۴، معرفی کتاب و دیباچه

۳. کتاب «خیرالبیان» بایزد روشان، صفحهٔ اول متن

۴. از آخند درویزه کتاب جامع دیگری تحت عنوان «تذکره الابرار والاسـرار» سـراغ داریـم که در تبلیغات علیه بایزد روشان نقش مهمی داشت.

۵. آخند درویزه، مخزن‌الاسلام، ص ۲ و ۱۴۲

است، همان بود که پس از تالیف خیرالبیان از جانب بایزد، حریف او آخند درویزه هم به تالیف کتاب دینی به پشتو آغاز نمود.[۱] گذشته از این بایزد و درویزه هر یک مخترع علایمی برای نوشتن آوازها و آواک‌های به‌خصوص پشتو می‌باشند. این‌هم می‌رساند که پیش از اینان نگارش و تالیف در زبان پشتو موجود نبوده و یا چنان محدود بود که ضرورت ایجاد علایم ویژه برای آوازهای آن محسوس نمی‌شد. پس از آن یک‌عده از دعات مذهب روشانی به پیروی از پیر روشان به نوشتن کتاب و سرودن شعر به پشتو اقدام کردند که این‌هم به‌جای خود در پیشرفت و تعالی زبان پشتو موثر افتاد.[۲] پس معلوم می‌شود که بانی ادبیات زبان پشتو دو تن از علمای اورمر و تاجیک چون بایزد روشان و آخند درویزه بوده‌اند.

در بدوی امر حکومت مغلی هند در برابر حرکت بایزد که هنوز جنبهٔ سیاسی حرکتش آشکار نگردیده بود، بی‌تفاوت بود، چنانچه زمانی که علمای دین از کفر او به میرزا حکیم حکم‌ران کورگانی کابل شکایت کردند. او بایزد را نزد خود طلب کرد و برایش ابراز کرد: «یا شیخ! مردمان در حق شما چیزهای می‌گویند، پیش قاضی خان بروید و با او مذاکره کنید و آنچه او در حق شما بفرماید عمل خواهم کرد.» اما به قاضی گفت: «آنچه مدعیان فرموده‌اند خلاف است. این را به شما گفتم، حق تعالی(ج) از روی الهام بر دل من کتاب نزول فرموده است... اما عوام‌الناس فرق بین وحی و الهام نمی‌توانند کرد.»[۳] بااین‌حال، دولت کورگانی هم از تبلیغات بایزد به اضطراب افتاده و در جهت سرکوبی او اقدام کرد و نبردهای بین مریدان بایزد و سپاهیان مغلی درگرفت که در امتداد همین نبردها بایزد در سال ۱۵۷۸ م در جنگ شینوار توسط محسن خان والی کابل کشته شد و در «هشنغر» پشاور به‌خاک سپرده شد. مردم از کشته شدن پیر شان تکان خورده و ۲۰ هزار پیاده و ۵ هزار سواره به غرض رزم با دشمن به دور جلال‌الدین پسر بایزد حلقه بستند و حامدخان بخاری حاکم بابری پشاور را بکشتند و خود جلال‌الدین در ۱۵۸۵ م در کوهستان خیبر با قشون جلال‌الدین اکبر پادشاه بابری هند با حمایت قبایل مهمند، غوریه خیل و یوسف‌زایی، افریدی، اورکزایی جنگ‌های متعددی کردند، مدتی جلال‌الدین از تعقیب سربازان هندی

۱. خیرالبیان، بایزد روشان ص.۶۴ - ۶۵ و مخزن‌الاسلام، آخند درویزه ص.۱۳۷ - ۱۳۸
۲. بایزد روشان، خیرالبیان، ص ۴۶
۳. خیرالبیان، ص ۷۷ - ۷۸

پنهـان گردیـد ولـی پس از چهارسـال بـاز پیدا شـد و جنگ‌هـای گُوریلایی را از سـر گرفت. دولـت هنـد در سـال ۱۵۹۱ م عـده‌ای از فیودال‌هـا از جملـه ملک حمـزه الکوزایـی و آخند درویزه را در برابر شورشـیان بر انگیخت. بزرگ‌ترین جنگ در سـال ۱۵۹۲ م در نواحی باجور رُخ داد که در آن چهل هزار سـپاهی امپراتوری باراجا از بین رفت و ارتباط هند با کابل قطع گردید و پس از چند سال دولت هند موفق گردید تا تنگهٔ خیبر را بین هند و کابل باز کند.

جلال‌الدین در سال ۲۵۹۸ م بر غزنین بتاخت و در این جنگ زخمی و هلاک گردید و سـرش را از تنش جدا کرده به دربار دهلی فرسـتادند. پس از آن احداد برادرزادهٔ جلال‌الدین به رهبری شورشیان برخاست و در سال ۱۶۱۰ م به کابل تاخت و کوهستان‌های چرخ لوگر را گرفت. در سال ۱۶۱۴ م با هجوم سپاه بابری دچار شده سه هزار نفر تلفات داد و به کوهساران شرق رفت و در ۱۶۲۵ م بازهم در کوهسار «تِیراه» مورد حمله قرار گرفت و کشته شد و سرش را از تنـش بریدنـد و بـه دربار هند فرسـتادند و مرکزش «قلعهٔ واغر» به‌دسـت دشـمن افتاد و دخترش که موفق به فرار نشـده بود در هنگام ورود سـربازان چادر به روی کشـید و خود را به زیر انداخت و هلاک گردید، اما تسلیم دشمن نشد.

پس از آن عبدالقادر پسرش احداد رهبری شورشیان را به‌دست گرفت و در سال ۱۶۲۷ م سپاه اعزامی شاه جهان را درهم شکست و با دستهٔ دیگری از مبارزان به رهبری کمال‌الدین پیوست، اما هر دو شکست خوردند و پشاور به‌دست سپاه شاه جهان افتاد. عبدالقادر در سال ۱۶۳۴ م از مقاومت دست کشید و به هند رفت و در سال ۱۶۳۶ م در هند درگذشت. پس از آن کریم‌داد به رهبری مقاومت برخاسـت، اما به‌زودی دسـتگیر و با فرمان شـاه جهان اعدام گردید و مبارزات ۶۰ سالهٔ روشانیان خاموش شد و این مبارزات توسط آخند چالاک ختک، باکوخان یوسف‌زایی و خوشحال‌خان ختک بر ضد دولت اورنگزیب ادامه یافت.

حرکت ختک‌ها به رهبری خوشحال‌خان (۱۶۴۱ - ۱۶۸۹ م)

در تداوم حرکت‌های بایزید روشان و اعقابش، قبیلهٔ یوسف‌زایی بر ضد حکومت اورنگزیب قیام کردند و به سـختی سـرکوب شـدند و از کله کشته‌شـده‌گان مخالف در کابل، پشـاور و دهلی «کله منارها» بر افراشـته شـد.[۱] در سـال ۱۵۸۱ م جلال‌الدین اکبر امور نگه‌بانی و اخذ

۱. سـاختن کله منارها از اجساد و سر کشته شده‌گان توسط مغول‌ها رایج و در زمان امیر تیمور ادامه یافت و به یک سنت خون‌آشامی تبدیل شد.

مالیات پلی را که بین هند و خراسان بر دریای سند ساخته شده بود به خان اکوره قبیلهٔ ختک که جد اعلای خوشحال‌خان شاعر بزرگ و حماسه‌سرای زبان پشتو سپرد. پس از وفات ملک اکوره این امتیاز در خانوادهٔ او باقی ماند و به پسرش یحیی خان و بعد از او به شهبازخان رسید. چون شهبازخان پدر خوشحال‌خان ختک در سال ۱۶۴۱ م در جنگ با یوسف‌زایی‌ها کشته شد و خوشحال‌خان بنا به رسم رایج پشتون‌ها به‌جای پدرش بر مسند خانی و جاگیر داری نشست و به صفت جاگیر دار در اردوی سلطنت دهلی خدمت کرده و در سال ۱۶۴۵ م در لشکری به قیادت اصالت‌خان برای مقابله با ازبیک‌ها و هزاره‌ها به کابل فرستاده شده بود. در پایان جنگ به حضور شاه جهان رسید و در لشکرکشی دیگری به شمال هندوکش علیه اوزبک‌ها شرکت کرد. از شمار سران یوسف‌زایی شخصی به‌نام بهاکوخان با خوشحال‌خان سخت دشمن بود. از این رو، در رقابت با خوشحال‌خان به دربار داراشکوه بابری هند تقرب جست و در سلک ملازمان وی در آمد.

در سال ۱۶۵۲ م شاه جهان در راه مسافرت به کابل به اتک رسید، خوشحال‌خان به حضور او حاضر شد و شاه از او علت دشمنی یوسف‌زایی‌ها و ختک‌ها را پرسید. خوشحال جواب داد که علت دشمنی آن‌ست که یوسف‌زایی‌ها از حکومت او (شاه جهان) رو گردانده‌اند، در حالی که ختک‌ها به حکومت وفادار می‌باشند.[۱]

در سال ۱۶۵۸ م شاه جهان از پادشاهی هند معزول گردید و پسرش اورنگزیب جانشین او شد. او مرد متعصب بود که احکام شریعت را با دریافت خودش توجیه و اجرا می‌کرد. وی تمام مالیات راه‌ها و محصولات غیرشرعی را مُلغا قرار داد. چون خوشحال‌خان علی‌رغم این امر به اخذ محصول راه‌ها ادامه می‌داد، حاکم پشاور او را بازداشت کرد، هر چند پس از دو سال زندان رها گردیده و مورد التفات دربار قرار گرفت، اما خاطرهٔ این بی‌حرمتی را هرگز فراموش نکرد و این یکی از انگیزه‌های مخالفت او با دولت بابری هند گردید. در همین حوالی زمانی که سپاهیان دولت در کُنر به دختری از قبیلهٔ صافی دست‌اندازی کردند، صافی‌ها سپاهیان مذکور را به قتل رسانیده و علیه دولت برخاستند. چون نیروی دولتی برای سرکوبی آنان عازم کنر شد، ایمل‌خان مومند و به تعقیب آن خوشحال‌خان به

---

۱. سید بهادر شاه ظفر، ص ۷۵۴

شورشیان پیوستند.[۱] بعدها پس از چهل سال از پایان یافتن حرکت روشانی‌ها پشتون‌ها تحت رهبری ایمل‌خان و خوشحال‌خان ختک و دریاخان مجدداً قیام کردند و از ۱۶۶۸ تا ۱۶۷۰ م چندین‌بار با سپاهیان اورنگزیب دست و پنجه نرم کردند و در جنگ تاتره اردوی چهل هزار نفری دشمن را در هم شکستند و در جنگ‌های «نوشهره»، «گنداب»، «دوآبه» و «خانج» نیز قوای دشمن را بکوفتند. در این جنگ‌ها پسران خوشحال‌خان هر یک عبدالقادرخان ختک و اشرف‌خان هجری و نواسه‌هایش کاظم‌خان شیدا و علی خان دستگیر و به هند تبعید گردیدند و در تبعید جان سپردند. خوشحال‌خان خود در سال ۱۶۹۱ م به عمر ۷۸ سالگی در کوهستان ختک در کمال نومیدی چشم از جهان بست و وصیت کرد که «مرده مرا در جایی دفن نمایید که سایه دشمن بر خاکم نیفتد»[۲] و بعضاً می‌گویند وصیتش این بود که «مرا در جایی دفن کنید که صدای شیهه اسپ مغل بر خاکم نرسد.» این حرکت که در تاریخ به‌نام خوشحال‌خان ثبت گردیده است، در جای خود جنبش مهمی بود که برای بیداری و همبستگی قبایل پشتون نقش مهمی به دوش داشته داشت و مبارزات او به دنبال حرکت روشانی‌ها منجر به تلاش‌های میرویس‌خان برای تاسیس دولت افغانی در قندهار گردید، اما نتیجه نداد.

اورنگزیب پادشاه بابری هند در سال ۱۷۰۶ م وفات کرد، دولت بابری هند رو به انحطاط نهاد و حکومت‌های محلی مرته و جات و سیکه در جنوب هند و آگره و پنجاب با شعار استقلال قد علم کردند. شهرهای مهم هند چون کلکته، مدارس و بمبئی هم به دست کمپنی‌های نام‌نهاد تجارتی شرق‌الهند بریتانوی افتاد. این زمان مصادف بود با ظهور نادر افشار در سپاه صفوی فارس که خود منجر به تحولات بعدی در جغرافیای سیاسی منطقه گردید.

حکومت تاجیک‌های گیبار در بونیر و سوات

با تاسف تا کنون راجع به تاجیک‌های حوزهٔ سوات و بونیر و حکومت‌های محلی گیبار کمتر اطلاعاتی در تاریخ نگاشته شده و چنان می‌نماید که توطئه‌های سکوت و

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۸۵
۲. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۵

پنهان‌کاری هم می‌تواند زنده‌گی توده‌های انسانی و مدنیت آنها را در هاله‌ای از اغراض و ندانم‌کاری‌های نگارشگران و اهل غرض کتمان کند. بایست خاطر نشان کرد که تاریخ منطقه‌ای بین کوه‌های سلیمان تا چترال و کشمیر بین خراسان و هند، پس از دورهٔ مغول بسیار گنگ و مبهم باقی مانده است. در همین دوره است که خیزش‌های قبایل پشتون به خصوص یوسف‌زایی‌ها و روند عقب‌رانی تاجیکان با سلب مالکیت زمین آنها آغاز و ادامه می‌یابد. قسمی که در بحث‌های گذشته دانستیم، تاجیکان در مناطق شمال هند یا پاکستان امروزی از دیر زمانی به سر می‌برده‌اند، به خصوص حضور فعال فرهنگی تاجیکان در قسمت‌های شمال شرق پاکستان مثل کشمیر، چترال، گلگیت، گنجوت بونیر و سوات تا سرحد بندی‌های دیورند که اقوام هم‌فرهنگ و هم‌زبان را در دو سوی سرحدات از هم جدا کرد، خیلی‌ها چشم‌گیر بوده است. حتا هیرودوت از موجودیت دادیک‌ها (تاجیک‌ها) در عهد قدیم در قسمت شرقی سلطنت داراب که همین حدود را در نظر دارد، خبرداده است: «دادیکا (دادیک‌ها) در نهایت حصهٔ شرقی سلطنت دارا ولایتی تشکیل کرده بودند.» بیلو می‌گوید که تاجیک‌های امروزی بقایای همان دادیکای قدیم می‌باشند. مسالهٔ مملکت‌داری گبرهای قرون وسطایی در شمال‌شرق افغانستان و مناطق شمال‌شرقی پاکستان به مثابهٔ یک سلطنت مسلمان تاجیک به سال‌های ۱۱۹۰ م بر می‌گردد که با سلطان محمود غزنوی هم درگیری‌های داشتند.

عبدالحی حبیبی کتیبه‌شناس افغانستان در مورد زبان کوهستانات حوزهٔ جنوب غرب افغانستان یعنی وزیرستان و حوالی آن می‌نویسد: «جای تعجب است که در نیمهٔ قرن سوم هجری هنگامی که یعقوب لیث صفاری از زرنج برخاست و زبان آنجا به شهادت تاریخ سیستان پارسی بود و این پارسی برای ما اکنون هم روشن و مفهوم است؛ در کوهساران وزیرستان لهجهٔ تخاری با حالتی که در کتیبه‌ها مشهود است موجود بود و صد سال بعد در عصر سلطان محمود به کلی مفقود و نابود گردید و جای آن را دری فصیح دربار سامانیان و زبان دقیقی و رودکی گرفت و اثری از لهجهٔ تخاری و رسم‌الخط آن نماند.[۱] بی‌تردید گفته می‌توانیم که یکی از اسلاف اقوام ساکن در وزیرستان و حوالی آن باید قبایل

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ خط و نوشته‌های کهن، ص ۶۸ و ۲۰۹

یوئیجی (یوچی) باشند و زبان تخاری به گفتهٔ حبیبی مادر زبان دری است. از این رو، تحول زبان تخاری به تکامل زبان فارسی دری انجامید.

گفته می‌شود که در نواحی سوات دو برادر بر اریکهٔ قدرت بودند. سلطان بهرام و سلطان پکهل گبری شاخه‌هایی از یک دودمان تاجیکان زردشتی، گرویده به اسلام بودند که در دره‌های کوه‌بند «درهٔ پیچ» در کنر مقر داشتند؛ اما پایتخت‌شان در «منگلاور» سوات بود که جزء عمدهٔ امپراتوری غوری و جانشینش سلطنت دهلی بود. حدود این دولت از کابل و مناطق هندوکش تا قراقروم و دریای جهیلم و با راملا گسترده بود. مناطقی که شامل این قلمرو بودند، عبارت‌اند از: سوات، بونیر، ملکند و مناطق پشاور در غرب دریای سند (پشاور) چهار سده، مردان، سوابی همراه با منطقهٔ هزاره در کنار دریای سند بود. قلمرو دولت تاجیکان گیبار در عصرهای میانه در خراسان تا کوه‌های سلیمان و اطراف آن می‌رسید و آن شامل مناطقی مثل کابل، کاپیسا، لغمان، کنر، بدخشان، ننگرهار و لوگر... همراه با خیبر و کرم بود. مناطق چترال، گلگلت، گنجوت و برخی از کشمیر، یارکند و کاشغر تا زمان امارت سلسلهٔ یار بیک خان بدخشی تا مرزبندی‌های دیورند مربوط به امارت بدخشان بود. در سال ۱۳۴۲ م علاقهٔ کشمیر که زیر فرمان هندوها بود، به‌دست شاه گبری دیگری به‌نام «شاه میر» و بعد سلطان شمس‌الدین افتاد. او بود که سلطنت اصلی گبر پسان‌تر به سرکار پکهلی متحول شد که به‌نام پادشاهی سوات یاد می‌شد و بخشی از سلطنت بزرگ کشمیر گردید.[۱]

---

۱. نویسندهٔ افغانستان زنده‌یاد گل احمد شیفته در داستان معروف خود «از درواز تا کاپیسا» که چند دهه پیش نوشته شده و در برنامهٔ «داستان‌های دنباله‌دار رادیو» افغانستان به نشر رسیده است، در مورد چگونگی مهاجرت خانوادهٔ شاه درواز از طریق گذرگه‌های هندوکش و پنجشیر به کاپیسا و شتل و جابه‌جایی فرزندان شاه درواز در مناطق مختلف کاپیسا اطلاعاتی را می‌خوانیم. چون این معلومات صبغهٔ تاریخی دارند. از این رو، نوشته را بیشتر دلچسپ و خواندنی می‌نماید. این خانواده تحت سرپرستی «شرف بانو» ملکهٔ درواز و استاد صدرالدین مشاور شاه درواز و مربی فرزندانش کاروان مهاجر خود را با تحمل زحمات فراوان، از درواز تا کاپیسا استقامت داده‌اند. «محمد آغا» و «سواد خان» دو تن از پسران شاه درواز بوده‌اند که به دربار شاه مغلی هند راه یافته و بر اساس فرمان شاه هند در منطقهٔ «سواد ـ ت» هند ماندگار شده‌اند. برای مدلل کردن بیشتر شما پاره‌ای از نوشتهٔ گل احمد شیفته را عیناً نقل می‌کنیم: «... محمد آغا و سوادخان بیشتر اوقات‌شان را به شکار در کناره‌های قُلهٔ شمیانه و کوهی آشیهان (اصلاً به‌نام عاشقان) روی اسپ سپری می‌کردند. در اواسط گرمای تابستان روزی محمد آغا و سوادخان قطار بزرگی اشتران را دیدند که ساربانان هندی آنها را در علف‌چرها و مرغزارهای جوار دریا مصروف چرا کرده‌اند

و گاهی به داخل کشت‌زارهای مردم داخل می‌شوند. دو برادر از ساربانان سیاه چرده علت این خراب کاری را جویا شده پرسیدند که صاحب و مالک این اشتران کیست؟ و به اجازهٔ کی اینجا آمده‌اند. ولی ساربانان به زبانی تکلم و صحبت می‌نمودند که نه سوادخان و نه محمد آغا با آن آشنا بودند. در لا به‌لای پرسش‌ها و ترجمانی یکی از هندوان ساکن «ده مظفر» این نکته روشن گردید که پادشاه مغولی هندوستان این اشتران را گاه گاه برای چرای تابستانی به این منطقه می‌فرستاد. سوادخان و محمد آغا بر آشفته شده، شمشیرها را از نیام کشیده پای چندین شتر را قطع و پی کرده، اشترهای دیگر را از آنجا برگردانیده‌اند و به ساربانان به وسیلهٔ ترجمان تفهیم کردند که از این به بعد دیگر اجازه ندارند، چارپایان شاه مغولی هند را به علاقهٔ فرزندان شاه درواز به غرض چرا بفرستند. محلی که این دو برادر اشتران را برگرداندند، به‌نام «اشتر گردان» یا «اشترگران» یا به‌نام امروزه‌اش «اشترگرام» مسما گردید. قصهٔ این جسارت و شهامت در سراسر کاپیسا پیچید. این سرو صدا تنها در محل باقی نماند، بلکه آوازهٔ آن به آن طرف مرزها به گوش شاه مغول (جلال‌الدین اکبر) رسیده، اهل دربار شاه را مشوش ساخت. پادشاه مغولی هندوستان از عمل این مردان متحیر شد که خود را فرزندان شاه درواز معرفی کرده‌اند، ولی در باطن به اندیشه فرو رفت و از وجود این مردم جسور هراسی بدل داشت، زیرا قطع کردن پاهای اشتران شاهی (مغولان هندی) مفهوم دیگر در قبال داشت. بنابراین، سال دیگر پیامی به اولاد شاه درواز ارسال کرد. متن پیام محترمانه و در شأن شهزاده‌گان بود. شرف بانو مادر محمد آغا و سواد خان، پس از مطالعهٔ پیام به سوادخان و محمد آغا توصیه کرد که بدون هراس به دربار شاه مغول بروند زیرا شاه مغول می‌توانست با لهجه و شیوهٔ دیگری آنها را به هندوستان بخواهد. از فحوای پیام احساس خوش‌بینی داشت. پس، وقتی شاه مغول آنها را شاهزاده‌گان گرامی خطاب کرده، یقیناً سرنوشت نوینی مقابل آنها قرار دارد و باید از این فرصت و شانس استفاده کرد. لذا پسرانش به صفت مردان آزاده و بی‌ترس عازم هندوستان شود.

دو برادر توصیه مادر دانشمندشان را پذیرفتند و برای سفرآماده‌گی گرفتند. یکی از روزهای زمستان سواد خان و محمد آغا همراه با دو تن فرستادهٔ شاه مغولی به سوی هندوستان روان گردیدند. ۲۲ روز شان در راه گذشت. شاه اکبر مغول این دو برادر را با اعزاز و اکرام به دربار خود بار داد. هفتهٔ دیگر دو برادر را نزد خود خواست وضع و حال‌شان را به تفصیل جویا گردید. بعد به آنها با لطف زیاد گفت، که این یگانه وسیلهٔ خوبی بود که اواز وجودشان در سرزمین غربت اطلاع حاصل کرده است و هرگاه پای چند اشتر را قطع نمی‌کردند، از آنها که از شاهزاه‌گان اند، سراغی نمی‌توانست به دست آورد. شاه مغول منظور دیگری نیز در زمینه داشت، او دانسته بود که در میان سایر برادران این دو تن افراد جسور و سرشار را بشناسد. پس این دو تن را باید احترام کارانه از برادران‌شان جدا سازد. به همین منظور به سواد خان چهار پیکار زمین در منطقه که اکنون به‌نام «سواد ـ ت» و «بونیر» در شمال پاکستان نامیده می‌شود، بخشید. برای محمد آغا چهار پیکار زمین دیگر در علاقه لوگر امروزه به وسیلهٔ یک هیات مخصوص خریداری و به محمد آغا سپرد. منطقه‌ای که محمد آغا در آنجا صاحب املاک گردید تاهمین اکنون به‌نام او «محمد آغه» در لوگر یاد می‌گردد.

وقتی این خبر به کاپیسا رسید، شرف بانو زن و فرزندان و اموال پسران سواد خان را نزد او انتقال داد و خودش با آنها همراهی کرد و شیرازهٔ زنده‌گی جدید سوادخان را سر و سامان داده برگشت. بعد خانوادهٔ محمد آغا را نیز با اموال و معاشی به لوگر رسانده به حیات شان بنیاد آبرومندی نهاده برگشت. پسر بزرگ محمد آغا راکه جمال آغا نام داشت، بر سر املاکش نگه‌داشت و به محمد آغا گفته بود، برای اینکه گاه گاهی یاد از خانواده کنی، پسرت (جمال آغه)

اکثریت نفوس تمامی ساحات میان دریای سند و دریای کابل (گنداهارا) در آن برههٔ زمان متشکل از تاجیک‌های شلمانی، تیراهی و دهگان‌ها بود... حکومت پیشین پکهلی یا سلطنت سوات به مناطق باجور، چترال، گلگیت، گنجوت، سوات، بونیر، ملکند، کوهستان وادی پشاور تقلیل یافت. سلطنت تاجیکان سواتی پکهلی سرانجام به دو علت به پایان رسید. یک، مهاجرت‌های گروهی که منطقه را در نوردید که از جنوب افغانستان سرکشیده بودند و شامل قبایل مختلف افغان از بخش‌های سربنی شرقی به رهبری یوسف‌زایی‌ها بود. دوم، ظهور ظهیرالدین محمد بابر و تصرف هند توسط او در سال ۱۵۱۹ م بود. بابر در راستای استراتژی سیاسی خود برای سرنگونی سلطنت دهلی و بنیان‌گذاری امپراتوری مغولی بر قلمرو سوات، به حکومت پکهلی حمله کرده و آن را اشغال کرد... با آنکه سلطنت سوات در ۱۵۱۹ م توسط بابری‌ها سرنگون شد، اما غصب زمین‌های آن توسط یوسف‌زایی‌ها و متحدان‌شان ۷۰ سال را در بر گرفت. این پروسه با قتل عام بزرگان قومی آنها توسط میرزا الغ بیک یکی دیگر از شهزاده‌گان بابری در کابل آغاز شد که سبب مهاجرت جمعی‌شان به سوی شرق گردید.

بخش بزرگی از تاجیک‌های شلمانی و تیراهی و دهگان (اشراف) شان که نگریخته یا به قتل نرسیده بودند، مجبور به پذیرش هویت‌های قبایل پشتون شدند. در این گیرودارها بسیاری از تاجیک‌های این قلمرو مجبور به بیعت و برده‌گی مهاجمان شدند. بخشی از تاجیکان به هزاره روی آوردند و در آنجا متوطن شدند که حالا به زبان هندکی صحبت می‌کنند و به‌نام سواتی یاد می‌شوند.[۱] تاریخ‌های ماوراالنهر می‌نویسند: «تاجیک‌ها (دادیک‌ها) در قرون قدیمه از پامیرات افغانستان به آنجاها هجرت کرده‌اند.» در قرون وسطی طایفهٔ یوسف‌زایی در علاقه‌های سوات، باجور، بونیر بر بقایای دادیک‌ها موسوم به دیگان (دهگان) ها فشار آورده و به کُلی آن صفحات را اشغال کردند. موجودیت قسم

را نزد خود نگه می‌دارم و جایگاه و املاک پدر را به پسرش جمال آغا واگذاری کرد. این منطقه تا امروز به‌نام او سر زبان‌هاست. مردم لوگر با اهالی کاپیسا فطرتاً ارتباط و مراوده داشته، باهم خویشاوندی می‌کنند و یک‌دیگر را قوم و هم‌خون خود می‌شمارند. در کاپیسا آسیاب‌های آبی اعمار گردید. اولین آسیاب در نقطه بین شیر خان‌خیل و عزت‌خیل ساخته شده است. ثمر کشت‌زارها در کاپیسا به قدری افزایش یافت که محصول مازاد به پروان و کابل و ننگرهار صادر می‌گردید.

۱. آخند زاده، به نقل از هویت و اقتدار تاجیکان، ص ۴۰ - ۴۱

اعظم تاجیک‌های امروزه در چترال و بدخشان که از همان عهد قدیم یادگار مانده‌اند، گفته‌های هیرودوت و بیلیو، غبار و غیره مورخان را تایید می‌کند و معلوم می‌شود مسکن تاریخی شعبه‌ای از دادیک‌ها به اصطلاح آقای غبار «دادیک‌های پختانه» همان صفحات شرق و شمال افغانستان بوده و از آنجا به مرور زمان به سایر صفحات (آریانا و خراسان) گسترش یافته‌اند که به‌نام‌های «تاجیک» و «دیگان» و «دهوار» واورمر یاد می‌شوند. بیلو طایفه‌ای را که در بین قبیلهٔ کاکرها آباد بوده و به طرف سرحد جنوبی ملک ستاگیدی دای قدیم (بامیان) جاگیرند نیز نمایندهٔ شعبهٔ دادیکا می‌داند... چنانکه قسمتی از شعبهٔ «دادیکای پختانه!» در همان عهود قدیم از ولایت پاختیا در شرق و شمال‌شرق باختر ریخته و صفحات چترال و بدخشان را اشغال و از آنجا قسماً به ماوراالنهر پراکنده شدند.»[1] بازهم مرحوم غبار به‌خاطر توجیه گفته‌هایش از هیرودوت نقل قول کرده است که: «طوایف اساسی پختانه‌های قدیم در آن عهد چهار شعبه بود: گنداری، اپاریتا، ستاگیدی، دادیکا. شعبهٔ گنداری از همان عهد قدیم بودایی‌های گندهارا (ولایات پشاور، کابل) ساکن شده بود.

در اسفار داریوش (پنج قرن قبل‌المیلاد) از اینها با اندک تحریفی به‌نام «دَنداری» در کابل و نواحی آن در تاریخ‌ها ذکری شده. اسم «گنداهارا» در حالی که به مفهوم یک حوزهٔ فرهنگی (گریکوبودیک) شناخته می‌شود نیز ماخوذ از نام طایفهٔ گنداری و دنداری است. پسان‌ها شعب زیادی از طایفهٔ گنداری منشعب گردیده و اسامی اغلبی تحریف کلمهٔ گنداری بوده که از آن جمله است طایفهٔ گناپور افغان که تا هنوز در حصص جنوبی پشاور مسکن گزینند. بیلیو می‌گوید: «گنداری‌ها در اوایل اراضی مابین دریای کابل و دریای سند را از نقطهٔ تلاقی کنر به دریای کابل الی چاکان‌سرای (چغه‌سرای) و سلسله کوه ذُوما اشغال کردند. این رقبه شامل علاقه‌های ذیل است: گوشنا، باجور، بنیر، چملہ، مهاین، منذر (یوسف‌زی) هشت نگر (هشنغر) داود زی...[2] در نقل مطالب روایت

---

۱. غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۴۰، بایست خاطر رسان نمود که اصطلاح «دادیک‌های پختانه» که توسط آقای غبار به کار گرفته شدهٔ آن تاجیک‌های می‌باشد که بر اثر زد و خورد با یوسف‌زایی‌ها و دنداری‌ها مجبور به پذیرش تابعیت پشتون‌ها شده و یا کلاً تغییر هویت داده و پشتون شده‌اند.

۲. میرغلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۳۷

شـده از هیـرودوت، غبـار عینـاً همان ابزارهـای تاریخ‌سـتیزی دولتی را به کار گرفته اسـت و کلمهٔ انحراف را در اسـفار داریوش به کار برده و انحراف اندر انحراف خود را به گردن اسـفار داریـوش بـار کرده اسـت. در تشـریح و توضیح چنـد اصطلاح به صورت گنگ و مسـکوت مانـده و پرسـش‌هایی را کـه در ذهـن خواننـده شـکل می‌گیرنـد لاجـواب مانـده اسـت. اولاً اینکـه «تاجیک‌هـا (دادیک‌ها) در قـرون قدیمه از پامیرات افغانسـتان بـه آنجاها مهاجرت کرده‌انـد.» توضیـح علمی این مفاهیم این‌سـت که دادیک‌ها نه از پامیـر، بلکه از مهد اولیه آریایی‌ها «ایریاناویجه» که پامیر جزوی از آن‌ست، به سایر نقاط عالم از جمله هند و فارس مهاجرت‌هـای گسـترده و معروف خود را آغـاز کرده‌اند و آن‌هم نه به‌نـام دادیک، بلکه به‌نام آریاییان. دیگر اینکه کاربرد اصطلاح «دادیک‌های پختانه» خاصه مرحوم غبار است و این اصطلاح تازه‌گی دارد و در نگارش تاریخ قدیم آریاییان، مستشـرقان اروپایی، روسـی، چینی و عرب چنین مفهومی دیده نمی‌شود و واقعیت تاریخی هم ندارد. کاربرد چنین اصطلاحی بـه مفهوم آن‌سـت که گروهـی به‌نام «دنداری» ها و یوسـف‌زایی‌ها در مناطق سـوات و بونیر با دادیک‌ها درگیر شـده‌اند و دادیک‌ها را از منطقهٔ مسکونی‌شـان به‌سـوی لمپاکا (لغمان) کشـمیر و چتـرال عقـب رانده‌انـد و شـماری کـه در منطقهٔ خود باقـی ماندند، نـام و هویت گـروه مهاجـم را جبـراً بـالای خود قبـول کرده‌اند. چه این هویت «دنداری» باشـد یـا پختانه و یوسف‌زایی. کاربرد این اصطلاح و نام قوم «یوسف‌زایی» آن‌هم در قرون پنج پیش از میلاد، قرینه‌سـازی‌های ناجور بوده که در هیچ منبع تاریخی چنین روایاتی دیده نمی‌شـود. چنین تعبیرهـای دنبالهٔ همان تاریخ‌سـازی‌های فرمایشـی اسـت که شـاد روان عبدالحی حبیبی عمر خود را در جستجوی قدمت تاریخی اشرف‌خان هجری صرف کرد و موفق به دریافت چنین منابعی نشد و سرانجام، ناگزیر گردید تا دست به نگارش «پته خزانه» بزند که اثبات جعلی بودن آن سخت آبروی علم و فرهنگ افغانستان را به زمین زد.

بسـیاری‌ها کلمـهٔ «گنداهارا» را به معنای «قندهار» اسـتفاده کرده‌انـد و مرحوم غبار هم بـه مفهـوم قـوم آن را بـه کار برده اسـت.[1] در حالـی که گنداهارا ساحه‌ای‌سـت کـه در آن هنر

۱. حالانکـه گنداهـارا یک حوزهٔ گسـتردهٔ فرهنگ بودایی در عصر کوشـانی‌ها بوده که حـدود آن از مناطق جنوبی هندوکش تا پشـاور (پوروشاپورا) و تا حدود قندهار را در بر می‌گیرد. هنر گنداهاری امتزاجی از فرهنگ و هنر بودایی با هنر هلینیستیک (یونانی) می‌باشد.

گریکوبودیک در عصر بودایی یا کوشانی‌ها گسترش یافته است. به‌هرحال، از موضوع اصلی کمی دور شدیم، هدف آن بود که تاجیکان سواتی پاکستان از روزگاران قدیم در این حوزه[۱] زنده‌گی کرده و در لشکرکشی‌های سلطان محمود غزنوی به سوات، توانایی مقابله و دفاع در برابر شاهنشاه غزنه را داشته و برای حفظ آزادی خویش قربانی پرداخته‌اند. جنگ‌ها و زد و خورد تاجیکان این حوزه با قبایل مختلف مهاجم به این قلمرو مثل دنداری‌ها و یوسف‌زایی‌ها مدت‌ها طول کشیده است. اینکه تاجیک‌ها تحت تاثیر عوامل مختلفی چنانکه بیان گردید، دچار رکود و ورشکستگی شدند. بایست اذعان کرد که تاجیکان تا امروز هم در بونیر و سوات و کشمیر و چترال وجود دارند، اما با هویت جعل شده. آنها از نوشتن هویت پشتون به جای هویت اصلی‌شان تاجیک زبان به مراجع حقوقی جهان زبان شکوه گشوده‌اند. چنانکه ما نمونهٔ این هویت‌ستیزی را در افغانستان زمان خود شاهدیم.[۲]

در مورد زنده‌گی امروزی تاجیکان پاکستان نور حبیب سواتی[۳] چنین اظهار کرده است: «تاجیکان مقیم درهٔ سوات پاکستان با هدف حمایت از حقوق خود و به دست آوردن حق در سندهای رسمی تاجیک نوشتن ملیت‌شان سازمانی را به‌نام «تنظیم مردم سوات» و صفحهٔ خاصی را در شبکهٔ جهانی فیسبوک به‌نام «جنبش قومی تاجیک» تاسیس کرده‌اند. آنها می‌گویند که «ما تاجیک هستیم، ولی در سندها ما را بر غلط پشتون می‌نویسند.» تاجیکان پاکستان که بخش اعظم‌شان در دره‌ای سوات به سر می‌برند خود را سواتی یا تاجیک می‌نامند. تنظیم مردمی سوات به گفتهٔ رهبرش نور حبیب سواتی، خدمتگار مردم تاجیک پاکستان است و تلاش می‌ورزد تا حقیقت تاریخی را نسبت به این مردم برقرار کند. این تنظیم از جمله تلاش دارد تا ملیت آنها در اسناد رسمی پاکستان «تاجیک» نوشته شود نه پشتون. حالا تاجیک‌های پاکستان در سندهای‌شان «پشتون» نوشته می‌شوند. نور

---

۱. این حوزه از سوات تا کشمیر، چترال، یارکند و کاشغر در سینگکیانگ چین ادامه داشت.

۲. یعنی اینکه پس از دورهٔ مغول تا برنامهٔ ناقل‌سازی امیر عبدالرحمن خان با فشار نظامی تاجیکان شمال هند را به «دادیک‌های پختانه» تبدیل کردند، حالا در عصر ما (عصربیست‌ویکم) عصر انفجار رسانه‌ای و آگاهی‌های ملی، عصر گلوبالیسم می‌خواهند با قبولاندن «افغان» در تذکرهٔ الکترونیکی «تاجیک‌های افغان» سازند. درست همان برنامه‌های روس و پان‌ترکیسم آسیای میانه را در مورد تاجیکان خراسان هم می‌خواهند عملی سازند؛ اما نمی‌دانند که زمان دیگر شده است.

۳. یک تن از خبره‌گان تاجیکان سوات که می‌خواهد روند احیای ملی تاجیکان را در سرزمین اصلی‌شان فعال سازد.

حبیب سواتی اخیراً در یک مصاحبه با رادیوی «آسیای میانه‌ای کابل» گفت: «سواتیان در رده‌بندی‌های قومی و اسناد و امور رسمی پاکستان «پشتون» ثبت می‌شوند که این یک ستم تاریخی است و برای ما قابل قبول نیست.» تاجیکان سوات تاریخ، آداب، آیین و شیوه‌های زنده‌گی خود را دارند و مثل تاجیکان افغانستان، تاجیکستان، ایران، ازبیکستان و چین خود را وارث فرهنگ ایرانی می‌شمارند. نور حبیب سواتی می‌گوید که متاسفانه، اکثر تاجیک‌های پاکستان زبان خود را تقریباً فراموش کرده‌اند و بیشتر به زبان‌های پشتو و اردو حرف می‌زنند. «تنظیم مردمی سوات» یک سازمان جوانان تاجیک با نام «رستم‌دار» را تشکیل داده است که یک بخش فعالیتش به مردم تعلیم دادن زبان فارسی و احیای هویت تاجیک است. این سازمان در نظر دارد که برای آموزش جوانان به زبان تاجیکی (فارسی دری) همکاری آموزگاران تاجیک را جلب کند و در صورت ضرورت از کشورهای فارسی زبان (افغانستان، ایران و تاجیکستان) آموزگاران با تجربه را دعوت می‌کند. رهبر تنظیم تاجیکان سوات، در منطقهٔ زیست خویش شمار تاجیک‌های را که خود را آگاهانه تاجیک می‌خوانند، بیش از هشت صد هزار نفر برآورد کرده، گفته است که سازمان اجتماعی و فرهنگی آنها می‌خواهد در آیندهٔ تاجیکان مقیم پشاور و دیگر ولایت‌های پاکستان را نیز به جنبش خودشناسی تاجیک‌های پاکستان فراخواند؛ اما او افزوده است که تاجیک‌های پاکستان خود را بخشی از مردم پاکستان می‌شمارند، کشور خود را دوست دارند و می‌خواهند در رشد و انکشاف کشورشان پاکستان سهم خود را به‌نام قوم خویش بگذارند. صفحهٔ فیسبوکی «تاجیکان پاکستان» در فیسبوک (رُخ‌نما)[1] تاجیک‌های پاکستان در این صفحه بین خود بیش‌تر به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند، ولی از برخی شرح‌های که

۱. نشانی ـ فیسبوک، تاجیکانسوات:https://www.facebook.com/groups/1909456349285762/ تا امروز ۳۳۰۰ پیرو جمع‌آوری کرده است. فعالان تاجیک در این صفحه خبرها، گزارش‌ها در بارهٔ تاجیکان پاکستان و عکس و ویدیوها از زنده‌گی آنها را نشر می‌کنند. اکثر پیروان این صفحه طوری که از نام‌های‌شان بر می‌آید، واژهٔ تاجیک را در اسم خانواده‌گی خود حفظ کرده‌اند. مامور صفحه هم از جمله کلیم‌الله سرحدی تاجیک نام دارد. ندیم خاکسار تاجیک، عبدالستار تاجیک، عبدالرحمن تاجیک، وحیدالله تاجیک، حسن اقبال تاجیک و اسم چند نفر دیگر از پیروان صفحه «tajik qaumi movement Pakistan» در فیسبوک است. وحید الله تاجیک از جمله خطاب به تاجیکان هم قومش در اینجا نوشته است «برادران عزیز! با همه خوش آداب باشید، چونکه شما ملت تاجیک را نماینده‌گی می‌کنید. از این‌رو، خواهش کاری نکنید که ملت تاجیک را شرم‌سار کنید.

به گویش تاجیک‌های پاکستان رسانیده‌اند، دیده می‌شود که زبان تاجیک‌های پاکستان هنوز خیلی‌ها زیباست. از جمله یاسر حیات‌خان تاجیک نام کار بری، تصوراتش از یک عکس تاجیک‌های پاکستان را چنین بیان کرده است: «ماشاالله دیر بهترین یار زبردست.» سامانه‌ای اخبار قبلاً در دو گزارش در بارهٔ تاریخ تاجیک‌های پاکستان قصه کرده بود. محقق تاریخ تاجیکان پاکستان حسن عارف آخندزاده به این عقیده است که تاجیک‌های سوات وارثان «مملکت گیبار» یک سلطنت قدیمهٔ تاجیک‌هاست که هشت قرن پیش، در سال ۱۱۹۰ م در حدود شمال پاکستان امروز و شرق افغانستان تاسیس یافته با نام «مملکت گبرها یا مملکت گیبار» معروف بود. این سلطنت در زمان خود پیش‌قدم بود و در عصر ۱۶ در جریان یورش تیموریان به هند ظهیر الدین محمد بابر آن را تصرف کرد و از بین برد. آخندزاده می‌نویسد: «هر چند تاجیک‌های پاکستان اکثراً در بین پشتوگوها هضم یا گُم شده‌اند، ولی تحقیقات انجام شده و حتا تشخیص‌های ژینیتیکی نشان می‌دهند که قبیله‌های پشتون، از جمله قبیله‌های سرابانی و قبیلهٔ غلجی ریشه‌های روشن تاجیکی دارند. همین‌طور در نام‌گذاری مکان‌های جغرافیایی پاکستان نام‌های تاجیکی از قبیل چهار صده، چهار آسیاب و از این‌گونه خیلی زیاد به چشم می‌خورند. در همگی ۶۴ کیلو متر اسلام‌آباد، پایتخت پاکستان حتا شهری به‌نام «تاج ـ اِک» جای‌گیر شده است. نور حبیب سواتی رهبر تنظیم مردم سوات شمار تاجیک‌های «تاج ـ اکها» در این سرزمین را هشت‌صد هزار برشمرده است، ولی برخی منابع جمعی تاجیکان مقیم پاکستان را تا حدی از سه تا چهار میلیون نفر (در کشمیر، چترال، گلگیت و گنجوت به شمول سوات) رقم می‌زنند. این در حالی است که رسماً اکثریت کُل تاجیک‌های «تاج اِکها» در پاکستان در سندهای آماری و شناس‌نامه‌های‌شان پشتون نوشته شده‌اند. حکومت تاجیکان گبر در عصر هجوم مغل نیز علیه آشوب‌گری آنها به‌پاخاست و از مردم خود دفاع کرد.

حکومت تاجیکان سیستان

در اوایل قرن هجدهم مونت استوارت الفنستون سیاست‌گر، جامعه‌شناس و محقق انگلیس از نقاط مختلف خراسان دیدار کرده و از موجودیت دولت محلی سیستان به رهبری ملک بهرام خبر داده است. به باور الفنستون «سرزمینی نیست که چون سیستان

این‌همه توجه و علاقه‌مندان شعر و داستان فارسی را جلب کند و هم جایی نیست که چون سیستان ـ باهمه امیدهای برخاسته از این ستایش‌ها ـ دیداری چنین نومید کننده داشته باشد. این به دلیل گزافه‌گویی شاعران نیست؛ بلکه ویرانه‌ها و اطلال و دمنش بیان‌گر سیستانی است که روزگاری سرسبز و آباد و پُر از شهرستان‌ها بوده و در فراخی و اهمیت از هیچ شهر آسیا پس نمی‌مانده است. همچنان شواهد انهدام و انحطاطش کمتر از گواهان شکوه پیشینه‌اش نیست، ساکنان اصلی سیستان تاجیک‌اند و اخیراً اقوام مناطق دیگر را نیز پذیرا شده‌اند.»[۱] در اینجا نیازی به ذکر تقسیمات تاجیکان سیستان نیست. آنان در تخمینات جمعیت تاجیکان در سلطنت کابل که ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر بوده‌اند، یاد شده‌اند.[۲]

مورخ محمد اعظم سیستانی تاجیکان را از جمله ساکنان اصلی و قدیمی سیستان شمرده مسکن‌گزینی افغان‌ها و بلوچ‌ها را در این منطقه تنها مربوط به عصرهای ۱۸ و ۱۹ م پس از سلطنت ابدالی‌ها می‌داند و تاکید می‌کند که به جز طایفهٔ فارسی‌های سیستان هیچ طایفهٔ مال‌دار دیگری نمی‌تواند یکی دو ماه بیش در اطراف نیزارها زنده‌گی و بودوباش اختیار کند، زیرا اذیت پشه‌های فراوان این منطقه زنده‌گی را سخت‌تر از جهنم می‌گرداند و تنها طایفهٔ فارسی‌وان (تاجیکان)، گاو داران سیستان که به جز گاو داری شغل دیگری ندارند، به چنین سختی و اذیت تحمل کرده می‌توانند.[۳] روایات هم از وجود قلعه[در این ناحیه] در روزگار باستان حکایت دارند. مردمان سیستان مثل سایر تاجیکان بالا بلند و تنومند، صورت‌های کشیده و چشمان سیاه و ریش انبوه و پُر پشت دارند. می‌گویند در اینجا دو قبیلهٔ مهم شهرکی و سربندی که از اَراک ایران (یا عراق عجم) آمده‌اند و یک قبیلهٔ بلوچ ـ خیلی دیرتر از آنان ـ در شرق سیستان مسکن گزیده‌اند. تاجیکان و قبیلهٔ پیش‌گفته همانند ایرانیان اند. سیستان در تاریخ کهن این سرزمین جایگاه خاصی دارد، شهر سوختهٔ سیستان در عهد قدیم بزرگ‌ترین مارکیت تجارتی بین هندوستان، چین و حوزهٔ مدیترانه بود که کاروان‌های بزرگ تجارتی امتعه این مناطق را به شمول سنگ لاجورد

---

۱. الفنستون، افغانان، ص ۴۳۶
۲. همانجا، همان صفحه
۳. همانجا، ص ۳۴

تبادلـه می‌کردنـد و به بازارهـای هم‌دیگر انتقال می‌دادند. سیسـتان مهـد خیزش‌های ملی بـه رهبـری حریش، حمزه آذرک سیسـتانی و سـلطنت صفاریان و مقر یعقـوب لیث و عمرو و عیاران خراسـان بود که آنها برای احیای زبان و فرهنگ فارسـی پس از تسـلط اعراب نقش کلیـدی بـازی کردنـد و در بسـیاری از برهه‌هـای زمـان دارای حکومت‌های مسـتقل و نیمه مستقل خود بوده‌اند. از فحوای متون تاریخی بر می‌آید که در هنگام بازی‌های سیاسی بین صفویان، شیبانیان و بابریان هند نیز دارای حکومت محلی خود بوده‌اند.

سردار نام‌دار سیستان در دورهٔ فترت خراسان ملک بهرام کیانی است که خود را از تیرهٔ کیانیان باسـتانی و دودمان خاندان شـاهی ایران باسـتان می‌داند[1] ملک بهرام با سـرافرازی از چنین نژادی شـاه خوانده می‌شـود و بالنسـبه دربار و دولتی شـاهانهٔ تاجیک را دارد؛ اما تسـلط او تنهـا در قلمـرو کوچـک سیسـتان رسـمیت دارد و همـه نیروهایش در حـدود هزار نفر اسـت، پایتختش جلال‌آباد نام دارد که دارای چندین هزار سـکنه است؛ اما ویرانه‌های پیرامـون آن (در زرنـج، لشـکری بـازار و قلعـه بسـت) در بخـش گسـترده‌ای بیان‌گر گذشـتهٔ باشکوه آن‌ست. خاندان ملک بهرام کیانی در روزگاری نه چندان دور درخششی داشته‌اند. سـلطنت ملک بهرام توسـط نادر افشار بر انداخته شـد و جایش را ملک محمود یکی دیگر از تاجیکان سیسـتانی گرفت. رییس خاندان ـ ملک محمود ـ در آغاز عهد نادر به شـهرت رسید. نادر افشار در هجده سالگی با مادرش به اسارت اوزبکان در آمد و مادرش در زندان درگذشـت، عقدهٔ شـدیدی نسـبت به آنها در دل داشـت و در جنگی که بین ادارهٔ اوزبکان و ملـک محمود سیسـتانی حاکم خراسـان در گرفت، نادر در سـرکوبی اوزبـکان عامل مهم گردید و از سـوی ملک محمود به حاکمیت ابیورد مقرر گردید. زمانی که نادر وارد سـپاه شاه طهماسـب صفوی گردید در سـال ۱۷۲۶ به شـهر نیشـاپور حمله کرد و متعاقباً تمام ولایات مشـهد و سیسـتان را از دسـت ملک محمود بیرون کرد و خودش را بکشت و ظاهراً نادر که تمـام سیسـتان را زیـر فرمـان خـود در آورد، حکومت سیسـتان را بـه یکی دیگـر از تاجیکان سیسـتان و شـاید هـم بـرادر یا پسـر عـم ملک محمود سـپرد. سـپس سـلیمان کـه در روزگار

۱. کوروش کبیر و دیگر شـاهان بزرگ ایران از آن جمله‌اند که با مرگ داریوش هخامنشـی به‌دسـت سپاه یونانیان مقدونی منقرض شدند.

احمدشاه ابدالی (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م) سردار قوم تاجیک سیستان بود، به اطاعت درانیان درآمد و در نظام احمد شاهی خدمت کرد. از آن پس کیانیان به دولت ابدالی مالیه‌ای ناچیز می‌پرداختند و گروهی سرباز برای شاه کابل فراهم می‌آورند، اما گاهی اعمال این فرمان‌برداری نیاز به زور دارد. در سال ۱۸۰۹ م یک گروه نظامی به سرداری ملک محمود دوم (نوادهٔ ملک محمود معروف) وارد میدان گردید. چگونگی رابطهٔ ملک بهرام را با حکومت معلوم نیست، جز آنکه شاهزاده کامران با دختر ملک ازدواج کرده است. ایرانیان طبق معمول ادعا می‌کنند که او تابع شاه ایران است.[۱]

درواز

درواز، یعنی «دَر ـ وَاز» یا دروازه باز برای پذیرش مهمانان و بیان سخاوت منشی و مهمان دوستی مردم آن‌ست که در قسمت شمال بدخشان در دو ساحل رود آمو بین بدخشان افغانستان و بدخشان خودمختار تاجیکستان با کوه‌های بلند ورودهای شتابان موقعیت دارد. حدود درواز در قرون گذشته عبارت بود از: در شمال غرب آن خان‌نشین قراتگین موقعیت داشته و خط مرزی آن از بخش‌های بالایی یخچال‌های «فِدچِینکو» تا قُله‌های قراتگین می‌رسید. سلسله کوه‌های قراتگین وادی دریای سرخاب را از وادی «خِینگان» جدا می‌سازد. حدود دولت شاهی درواز در شمال غرب از دیهه «پاسوُن» آغاز شده در امتداد ساحل راست خینگان تا بالای آن ادامه می‌یابد. در غرب تا سرحدات خان‌نشین «بَلجُوان» ولایت کولاب می‌رسد. در اینجا ارتفاع سلسله کوه‌های درواز تدریجاً پایین آمده و به وادی کولاب می‌پیوندد. خط سرحدی درواز در این استقامت از روستای «تلبر» توسط کوه‌بند سرآب گذشته ییلاق کج پتاو به واسطهٔ قُلهٔ وَرجُوج در غرب دریای آب‌روان بالای تیغهٔ حضرت شاه (کوه لنگر) به واسطهٔ ییلاق ورجوج و ولولک و تیغه‌های کوه فروَش تا دریای پنج از دیهه «ذیغر» می‌گذرد. در جنوب تا به سرحدات بدخشان طول می‌کشد. خط مرزی آن در جنوب و شرق دیههٔ «هُدهُد» و «دیشه ره» در امتداد دریاچهٔ «زیرنوت» تا بالای آن و از آنجا به کوه‌های سفید خرس و غربیش، کوه‌های مدود، پت و غز دره گذشته

---

۱. الفنستون، افغانان، ص ۴۳۷

با قُله‌های کمالینگ، ییلاق روانجا تا «جامرچ» بالا طول می‌کشد. مساحت عمومی درواز مطابق نشان‌دادهای سال هشتادم قرن نوزدهم حدود ۴۰۰ ویرست برابر به ۱۶۸۷۵ کیلومتر مربع می‌رسید. این مساحت شامل بخش‌های از راغ در جنوب دریای آمو و قسمت‌های نزدیک به بلندی‌های بلجوان در شمال می‌گردید.[۱] و خط سرحدی شاه‌نشین درواز در ساحل راست رود آمو و در حال حاضر، ۲۸۲۴٫۵ کیلو مترمربع از ریزش‌گاه دریای بر تنگ تا آب نیاو یا ذیغر مقرر گردید. در شرق سرحد درواز تا حدود روشان[۲] از دامنهٔ قُلهٔ کوه کمالینگ (در ساحل چپ پنج) توسط ییلاق وردودو دریای «تنگشیو» گذشته تا قُلهٔ کوه خواجه مدد مند و از آنجا به سمت شمال و شرق از روی ساحل راست دریای تنگشیو، ییلاق بادام بوج تا دریای پنج طول می‌کشد. خط سرحدی درواز از اینجا به واسطهٔ آورینگ خینگک قُلهٔ یز غلام در شمال‌شرق به واسطهٔ اَغبه (منطقهٔ سردسیر) یا دود کچ‌دره تا یخچال فدچینکو طول می‌کشد.[۳]

---

۱. با معاهدهٔ سرحدی سال ۱۸۹۵ م بین روسیه تزاری و بریتانیا که دریای آمو را حد مرزی بین افغانستان و بخارای شرقی دانستند، قسمت چپ ساحل دریای پنج (شامل درواز بالا، شکی، کوف و نسی) به مساحت ۴۸۵۱ کیلو متر مربع شامل قلمرو افغانستان و متباقی شامل درواز تاجیکستان گردید.

۲. این نوار بعدها با خط سرحدی روسیه در پامیر برابر می‌شود.

۳. در مورد طبیعت و نام‌گذاری درواز گویند: روزی حضرت سلیمان پیامبر(ع) از حکم‌روای مشهور که حکمش بر اُنس و جُن، دیو و پری و پرنده و خزنده جاری بود، به فکر آن افتاد تا جایی را برای ناراضیان قلمرو حکومتش پیدا کند. بناءً از دیوهای شاخ‌دار و پرنده خواست تا محلی را پیدا کنند که زندانی بدون زندان‌بان باشد تا ناراضیان حکومتش را به آنجا بفرستد. تا زمانی که آنها نادم و پشیمان نشوند در آن مکان بمانند. بعد از مدت زمان دیوها خبر آوردند که آنها در بین کوه‌های بلند و کنار دریای خروشان محلی را پیدا کرده‌اند که آنچه پادشاه ربع مسکون بخواهد آن چنان باشد که زندانش برای همه کفایت کند. سلیمان بزرگ که هم پیامبر و هم پادشاه بود، از دیوها خواست که آن مکان را تشریح و تمثیل کنند. از میان دیوها یکی به پاخاست و گفت او از آن محل در بهار و تابستان و زمستان دیدن کرده است. آنجا در موسم بهار سرسبز است و با گل‌های هفت رنگ مناظر زیبای بهاری را تمثیل می‌کند و برای زندانیان چه عجب تفریح‌گاهی است. در گوشه و کنار آن درختان انار، سیب، بادام، پسته، انگور، آلبالو، دولانه، گلخار، یخمن، قرقات، چکری، رواش و صدها نوع میوه و سبزه کوهی است که خوب‌ترین غذا تابستانی و زمستانی باشنده‌گان را مهیا خواهد کرد. در قُله‌های سر به فلک کشیده آن درهٔ پُر از خرسان سیاه و بور و ابلق و گرگان و پلنگان و روباها و آهوان دیده می‌شوند که بهترین سرگرمی زندانیان در هنگام شکار است. زمستان آن دره شش ماه است، برف‌های ضخیم و بندش راه‌های دریای بالا و دریای پایین و کوه و دره، در آن ایام عبور مرور را بر مردمان آنجا مسدود می‌سازد. جایی که هنوز چنین باقی‌مانده و میرزا رجب راغی در باره‌اش می‌گوید:

ز عقرب تا به جوزا زیر برفیم　　بهار و تیرماهی نیست ما را

در مباحث نخستین به تحولات فرهنگی «آریانا ویجه» در «دراج»، «راگا»، «روینج» و کوفستان در رابطه به تولد زردشت پیامبر آریایی تماس‌های داشتیم. لاگافیت د. ن. دانشمند روس در مورد سرزمین‌های درواز و ماحول آن می‌نویسد: «برای ما روس‌ها ـ این جای‌ها از آن لحاظ دقت‌آور و جالب اند که در گذشتهٔ دور گذشته‌گان ما، هون‌های سفید، سکیف‌ها و سرمت‌ها در همین مواضع سکونت داشتند. تدقیقات انتروپولوژی (سیماشناسی) و لنگویستیک (زبانی) درواز، شغنان و روشان می‌تواند تا اندازه‌ای غبار خفته در اطراف مسالهٔ پیدایش سلاوین‌ها (نژاد سفید مربوط به روس‌ها) را از میان بردارند.[۱] این گفته از سکونت اقوام قدیم آریایی در نواحی نام‌برده شهادت می‌دهند که پیوسته در تبدلات اجتماعی و سیاسی بوده‌اند. شاهان و امیران محلی درواز که همواره بر مناطق کوهستانی و دشوار گذر آخرین مرزهای خراسان حکومت می‌کرده‌اند، خود را از اولادهٔ اسکندر مقدونی می‌دانند. لاگافیت ابراز عقیده کرده است که اسکندر مقدونی «قلعهٔ خُم» را با جنگ اشغال کرد و مدت مدیدی در اینجا قرار داشت و بعد از خروج خود یک واحد مستحکم حربی (گارنیزیون) خود را در آنجا باقی گذاشت.[۲] نام‌برده اضافه کرده است، در هنگامی که در قلعهٔ خم بود، در دست ساکنان محلی سکه‌های قدیمی زیاد مربوط به دورهٔ اسکندر یونانی را دیده است. برحسب نوشته‌های او در نزد مرد بزرگ‌سالی ۳ - ۴ دانه سکه و بیست دانه اشیای زینتی از سنگ‌های قیمت بهاء با صنعت بلند سفته شده موجود بود. لاگافیت یک سکه طلا، یک نگین یاقوتی و سه نگین از عقیق زیبا را به قیمت ۳۰۰ تنگه (۴۵ روبل روسی) از ساکنان درواز خریده است. او اطمینان دارد که همهٔ این‌ها از دورهٔ یورش اسکندر مقدونی و وارثان او در درواز باقی‌مانده‌اند. «فراوانی سکه‌های دوران اسکندر مقدونی که در درواز مشاهده می‌شوند، اثبات مسلم بر حضور مقدونیان در «قلعهٔ خم» می‌نماید. در سکه‌هایی که نام‌برده مشاهده کرده است «نام‌های شاهان باختر» ثبت شده‌اند. در خشتی که از داخل چاهی بیرون آورده‌اند، او نام «بازیلیوس دیمتری»

دیو ادامه می‌دهد: مردم آن با هر گونه مشکل خواهند ساخت، مگر گریز نخواهند کرد، زیرا راه گریز ندارد. نام آن محل «درواز» است در بدخشان. یعنی زندانی است با دَرهای باز و کسی نمی‌تواند از آن فرار کند. از این رو، نام آن محل به درواز مشهور گردید.

۱. لاگافیت د. ن. «در کوه‌ها و هموارى‌های بخارا» (یادداشت‌های آسیای میانه)۱۹۱۳، ص ۳۶۴ - ۳۶۶

۲. ـ لاگافیت د. ن. «در کوه‌ها و هموارى‌های بخارا»، ص ۳۸۶ و پیرم شایف، «تاریخ درواز»، ص ۲۵

اساس‌گذار دولت هند و پرفیه (پارس) راخوانده است.[۱] این مساله را محمد ابن ولی (در عصر ۱۷) در کتاب «بحرالاسرار» خود نیز توضیح داده است که: «این ملک‌ها را در زمان قدیم حاکمان، زیرا طاعت خود درآورده، خود را از اولاد اسکندر ذوالقرنین معرفی کرده‌اند. هر چند تعداد زیادی از مولفان «تا انقلاب روس» نسبت به‌درستی این روایت چندان واقف نبودند و یا به چشم تردید می‌نگرند، ولی عدهٔ دیگر به موجودیت ملک مستقل درواز در زمان اسکندر مقدونی نیز اعتماد قوی دارند. مثلاً ب. ن. لیتوین اف بیان داشته است که شاید این لشکرکش بزرگ خود در درواز نبوده است، ولی یک دسته فوج جداگانه او زیر فرماندهی کراتیر که راه هندوستان را از این منطقه گشاده بود، از اینجا گذشته است.[۲] نویسندهٔ ضمن طرح پرسش‌هایی در زمینه به این نتیجه‌گیری پرداخته است: شاید پس از سقوط دولت یونان باختری بقایای دولت‌داران یونانی، به این سرزمین خلوت و صعب‌العبور آمده و سر حلقهٔ دودمان دولت‌داری درواز گردیده‌اند.

در این مناطق کان‌های زیاد طلا هست که کارکرد آنها در اختیار حاکم و پیشوای هر دو ولایت (شاه بابر) می باشد.[۳] شرق‌شناس روس ای. مینایف به حواله از یادداشت‌های سیون ـ تسزان سیاح چینی که با الهام از پتولیمی (بطلیموس) که سرزمین‌های حوزهٔ دریای آمو را «دریای کمیدی» خوانده است، نوشته که «از این وادی‌ها کاروان‌های تجارتی از باختر به سه ریکه می‌رفتند که این مسیر به درواز و روشان عینیت دادن به حقیقت نزدیک است.» این گفته تصدیق روایتی است که منابع در مورد راه کاروان گذر از همواری‌های ختلان به درواز سخن گفته‌اند. این نشان می‌دهد که راه ورود از پارارود به هند و چین بیشتر از همین مسیر محتمل بوده است.

مارکوپولو نیز به این موضع اشاره کرده و نسل شاهان بدخشان و درواز را مربوط به ازدواج اسکندر با «رکسانا» یا «روشنک» دختر «داراب» یا دارای سوم دانسته است.[۴] که محمد صادق خواجه گلشنی مورخ آخر قرن نوزدهم میلادی به تبصره و تایید آن پرداخته است. به

---

۱. همانجا، ص ۳۶۴ - ۳۹۷ وتاریخ درواز، ص ۲۶

۲. لیتوین اف. بی. ن از بخارا تا پامیر، آوردهای تاریخی ۱۹۰۴، ج ۹۶، ص ۷۱۶ به نقل از تاریخ درواز، اثر حیدرشاه پیرم شایف، ص ۲۵

۳. محمد ابن ولی، تاریخ درواز، ص ۲۶.

۴. سیاحت مارکوپولو، چاپ دوم، مسکو ۱۹۵۵، ص ۷۴.

عقیدهٔ او «ملک درواز در زمان قدیم متعلق به اسکندر مقدونی بوده وزیر پایه موجودیتش نیز به آن زمان منسوبیت دارد. گلشنی اظهار کرده است که درواز تا زمان تشکیل امارت بخارا در این سرزمین مستقلیت خود را نگاه داشته است.

درواز شهری‌ست قدیم و بنای‌ست عظیم، از جمله آثار و ابنیه ملک اسکندر ذوالقرنین است. این ولایت در اوایل قرن حاضر (اواخر قرن ۱۹) یک حکومت خود سری (بی‌نظم) بود که به همت والای حضرت امیرالمومنین جناب عالی مرحوم (امیر بخارا مظفر که سال‌های ۱۸۶۰ - ۱۸۸۵ حکم‌رانی کرده است، در نظر دارد) ضمیمهٔ دولت بخارای شریف گردید.»[۱] در زمان امیر تیمور کورگان درواز مثل بدخشان دارای قلمرو وسیعی بود و از طرف شاه مستقل خودش اداره کرده می‌شد.[۲] عبدالرزاق سمرقندی وقایع سال‌های ۱۳۸۱ م / ۷۸۴ هـ را قید کرده که تیمور در هنگام محاصرهٔ قلات، در لشکر خود دسته‌های از ساکنان درواز، قراتگین و بدخشان را داشته است. این یکی از عادت‌های تیمور بود که در هر عملیه نظامی افراد خاصی از یک مردم و منطقه را توظیف می‌نمود. مردم درواز در مجموع تاجیک بوده و در شعر و ادب پیش‌قدم و شوخ‌طبع و ظریف بیان هستند.

کرران، پایتخت قدیم درواز

قلعهٔ «کُرران» در ۶ کیلو متری شرق «قلعهٔ خم» واقع بوده که بعضاً مصنفان این قلعه را به دورهٔ اسکندر نسبت می‌دهند و در منابع دورهٔ اسلامی نام منطقه به همین شکل «کرران» و «کیوران» آمده است.[۳] در شمال قلعهٔ کرران آرهنگ و خُوف، در جنوب جَوَی (دره)، در غرب دیهه زینگ و سنگیو، در شرق کیوند و کیم دود موقعیت یافته‌اند که منظرهٔ آنها از بالای قلعه قابل دید می‌باشد و از دقت استراتژی بانیان آن حکایت می‌کند. آنچه از این قُله تاکنون باقی‌مانده است. نتیجهٔ لازم را در قضاوت کردن بر راز قدامت قلعه نمی‌دهد. مورخ و باستان‌شناس تاجیک پروفیسور یوسف شاه یعقوب‌اف در مورد موقعیت قلعهٔ شاهی کرران نوشته است که: «قلعه در مسافه یک کیلومتر از «رُوزوَی» و دو کیلو متر از

---

۱. نذرییف، گشن تاریخ همایون، چاپ شهر دوشنبه ۲۰۰۶، ص ۱۵۶

۲. کپیتان کوزنیتسف، پ. ا. درواز، ص ۱.

۳. گرامچیفسکی ب. ل. در باره سیاحت در ۱۸۸۹ - ۱۸۹۰ (مقاله) جنیوری ۱۸۹۱، جمعیت جغرافیای روسیه.

«کیـوران» در بـالای کوه زاغک در بلندی ۵ - ۶۰۰ متر از سـطح دریـای پنج جای دارد. قلعه موقعیت اسـتراتژی خوب دارد و از آن همه راه‌هایی که به‌سـوی آن می‌آیند، از مسـافهٔ ۴ - ۵ کیلـو متـر نظارت می‌شـوند. بالای کوه جای قلعه نسـبتاً گشـاده بـوده حـدود ۱۰- ۱۵ هکتار زمیـن را تشـکیل می‌کنـد. گرداگرد قلعه با دیوار سـنگی چهار متر پهنا داشـته احاطه شـده اسـت.»[۱] در روایـات محلـی درواز قلعـهٔ کهنه با نام‌های قلعهٔ «شـه شـه» و شـهر «کیـوران» و «قلعهٔ نُسـی» یاد شـده اسـت. کپتان کوزنیتسـاف روسـی با الهام از پندار مردم محلی یادآور شده که، نه شه شه، بلکه پهلوان قهقه معروف اساس‌گذار قلعهٔ کیوران از اولادهٔ فرعون بوده اسـت، امـا ایـن یک پندار فولکلوریـک و غیرواقعی خواهد بود. پندار دیگـری نیز وجود دارد که «در اینجا یک بلندی از سـنگ و خاک وجود دارد که شـاید در گذشـتهٔ دور، یعنی پیش از اسـلام در اینجا برج آتش مقدس معبد زردشـتیان بوده اسـت. در زمان اسـلام احتمالاً به منار آذان مسجد تبدیل شده است. گویند بنیان‌گذار قلعه مقداری از سنگ‌های خاص و مقدس را از ونج بالای آب آمو به قلعه رسـانیده و در سـاختمان آن اسـتفاده کرده است. در محل ویرانه‌های قلعه باستان‌شناسـان علایم یک شـهر کلان و قدیم را تشـخیص داده‌اند. به عقیدهٔ خاورشناس بزرگ روس و لادیمیر بارتولد، حدود دولت کران، قلمرو دولت شاهی بعدی روشان و درواز را در بر می‌گرفت.

منهاج‌السـراج جوزجانـی در «طبقـات ناصـری» از حاکمیـت غوریـان در زمـان ملـک فخرالدیـن بـر شـغنان و تخارسـتان و درواز سـخن گفتـه اسـت.[۲] و سـرانجام، «ایـن ملـک به‌نـام «درواز» در دورهٔ امیـر تیمـور کـورگان و سـلطنت تیموریـان بـا نام کشـور معـروف بود.[۳] موی‌سـفیدان محلی موجودیت پنج‌صد قبر در روزوَی را اجسـاد مدافعان درواز در آسـتانهٔ ورود فرماندهـان اسـلام می‌داننـد.[۴] ابن خردادبه (۸۲۰ - ۹۱۳) و سـایر منابع صدر اسـلام در مورد پرداخت مالیه کران (درواز) در قطار شهرهای خراسان و ماوراالنهر به دولت طاهریان

---

۱. پروفیسوریعقوب اف یوسف شاه، نگاهی به تاریخ شاهان درواز، روزنامهٔ ملت ۲۰۰۷، ش ۲۳، ص ۱۰

۲. منهاج‌السـراج جوزجانـی، طبقات ناصری، به نقل از نور محمد امیرشـاهی، دولـت‌داری تاجیکان در عصرهای ۹ - ۱۴، دوشنبه ۱۹۹۹، ص ۵۰۲.

۳. بارتولدو. و. آمو دریا، ج ۳، مسکو ناووک ۱۹۶۵، ص ۳۲۰.(۹۵

۴. ایمیلیانوف ن. درواز، زنده‌گی عقیدتی و فرهنگی تاجیکان ـ افغانان هم‌سرحد، مسکو ۲۰۰۷، ص ۲۸.

آورده است که این مقدار خراجات «چهارهزار درهم بوده است.»[۱] علاوه بر کران درواز جای دیگری در بدخشان به‌نام کران و منجان یاد می‌شود که آن‌هم قدیمی است، اما از نسی مرکز حکومت درواز دورتر واقع شده است.

قلعهٔ خُم

«قلعهٔ خم» یا قلعهٔ «خمب» همچمون پایتخت دوم و مرکز سیاسی درواز با ضرورت زمان از آغاز قرن هفدهم موجودیت تاریخی یافته است. به‌وجود آمدن سلطنت‌های محلی بدخشان، درواز، شغنان، قراتگین، ونج و بلجوان پس از قرن‌های شانزدهم در تخارستان و بدخشان برای دفاع از آسیب حوادث ترکان و تشکیل کردن یک محیط مناسب فرهنگی برای رشد و نموی زبان و ادبیات فارسی دری و حفظ سنت‌ها و تمدن ملی، مساعدت زیادی کرده است. به خصوص این گفته در کوه‌پایه‌های فلک‌سای درواز از زمانی که برشمردیم تا قرن بیستم اهمیت ویژه‌ای دارد. بر اساس تذکره‌های[۲] به‌دست آمده از این دوره، شماری از شاعران، نگارشگران، اهل علم و دانش، هنرمندان، موسیقی‌خوانان و نوازنده‌گان به‌دور این هستهٔ فرهنگی تجمع کرده‌اند که در مقیاس خود برای توسعه و پیوستگی فرهنگ خراسان و ماوراالنهر خدمات شایانی را انجام داده‌اند. به علت محدودیت آمیزش مردم دروازکه از طبیعت کوهستانی و صعب‌العبور آن ناشی می‌شود، با لهجه و گویش‌های هم جوار، نفاست و دل‌ربایی زبان فارسی دری در گویش این مردم و حضور واژه‌های قدیم ادبی و سنن محلی بیشتر باقی‌مانده است. بنابرآن، تاریخ درواز بخشی از تجارب زنده‌گی مردم تخارستان و بدخشان و در نهایت، بخشی از تاریخ تاجیکان خراسان بزرگ و ماوراالنهر می‌باشد که آموزش آن خالی از دل‌چسپی و سودمندی نیست. «قلعهٔ خم» با دیواری استوار از سنگ و گُل ساخته شده و بحیث مرکز حکومت و مدافعه پایتخت درواز اعمار گردیده است. تاریخ بنای این قلعه دقیقاً معلوم نیست، فقط بر پایه عناصر ساختمانی، قرینه‌های معماری، کاربرد عنعنات محلی منازل و مدافعه حربی باقی‌مانده در مخروبه‌های این قلعه را می‌توان مطالعه کرد و تاریخ آن راحد اقل تا

۱. ابن خردادبه، المسالک و الممالک، نشریات رحیم جلیل ۱۹۹۸، ص ۱۵

۲. رجوع شود به «سخنوران درواز»، به کوشش احمد نجیب بیضایی، چاپ کابل.

دورهٔ قرون میانهٔ قدیم دانست. از دوبیتی‌ای که توسط شاعر میرزا محمود کابلی دبیر شاه محمودشاه خان یکی از شاهان درواز، چنین سروده است که حداقل از قدامت آبادی قلعهٔ خم گواهی می‌دهد:

شاه ساخت بنای قلعه را در باغی　　آفت نرسد به میوه‌اش از زاغی
تاریخ بناش، قلعهٔ خم کردم　　در سینهٔ دشمنان نهادم داغی

کلمهٔ آخری این بیت «داغی» از روی حساب ابجد، سال بنیان‌گذاری قلعه را می‌نمایاند و آن به سال ۱۶۰۶ م / ۱۰۱۵ هـ موافقت می‌کند.[۱] مورخان علت تبدیل کردن مرکز حکومتی درواز را از محل سابق آن «کران ـ نسی» به «قلعهٔ خم» ناشی از شرایط مناسب و موقعیت استراتژیک و جغرافیایی این محل در شرایطی خوانده‌اند که خراسان سراسر در آتش جنگ خان‌های ترک مشتعل گردیده بود؛ اما اکثر محققان روس که با دیدگاه نظامی موقعیت قلعهٔ کران را از نظر گذشتانده‌اند، موقعیت آن را در موضع دامنهٔ کوه دشوارگذر و دریای پُر طغیان آمو مناسب‌تر دانسته‌اند. موجودیت منابع فراوان آبی در قلعهٔ خم شاید علت اصلی این تغییریابی در مرکزیت درواز بوده باشد. به عقیدهٔ بزرگ‌سالان درواز، ممکن‌ست قلعهٔ کران در ابتدا با استفاده از موجودیت چشمه‌ای اعمار شده باشد، ولی بعدها آن چشمه خشکیده است.

قلعهٔ خم با افزودن حرف «ب» «قلعهٔ خُمب» نیز آمده است. شاید یکی از دلایل «خمب» نامیدن آن موقعیت قلعه در کنار دریاچهٔ «خمباو» بوده باشد. محققان روسی نظری دارند که از این قلعه یکی خم سنگی یافت شده است. به نظر اراندرینکا «قرغیز خان شاه درواز به‌خاطر موجودیت کوزهٔ کلان (خم) از سنگ خارا در اینجا، پایتخت خود را قلعهٔ خم نام‌گذاری نموده است.» به عقیدهٔ او این خم بزرگ را گویا هم‌سفران و خدمت‌گذاران اسکندر مقدونی با الهام از خمی که در «زندان حضرت سلیمان» بوده، چنین خم رمزی را به‌خاطر ماندگاری آن در این سرزمین گوشه و بی‌راهه ساخته‌اند.[۲] احتمالاً تا ترویج دین اسلام در درواز بوداییان یا برهمنیان بر این منطقه نفوذ داشته‌اند و از خم سنگی برای

۱. مجلس اف، مواد کشور شناسی عاید به تاریخ تاجیکستان، شهر ستالین آباد ۱۹۵۷، ص ۱۱۶.
۲. اراندرینکا گ. ا. درواز و قراتگین، یادداشت‌های اتنوگرافی (مردم‌شناسی) قاموس حربی ۱۸۸۳، ج ۱۵۴، ش ۱۱، ص.۱۴۵.

سوختاندن اجساد مرده‌گان خود استفاده می‌برده‌اند، اما در میان مردم محلی نسبت به این فکر معلوماتی باقی نمانده است.[۱]

سیمونوف در «قلعهٔ خم» یک تخته سنگ شکسته و قطعه قطعه شدهٔ صاحبان پیشین درواز را که از اعقاب اسکندر بوده، دیده است. به نظر موصوف سرسبزی و پُر درختی قلعهٔ خم دارای تازه‌گی و فرح‌بخشی خاصی بوده و از موجودیت دو خم بیشتر معلومات داده است: «قلعهٔ خمب در افادهٔ فارسی معنای «قلعهٔ جام، کوزه» را دارد. انتقال دادن قلعهٔ حکومتی یا مقر پادشاهی از بلندی قلعهٔ کران به پایینی قلعهٔ خم به معنای خمیدن یا با لهجهٔ تاجیکی (خمبیدن) یا فرودآمدن از بلندی به پایین بوده باشد که با طبیعت محل قلعهٔ خم تطابق می‌نماید. چنین مواردی در زبان فارسی دری همواره معمول بوده و در نزد کوهستانیان مفهوم است. براساس عوارض زمین ساختمان‌ها و محلات نام یافته‌اند، مثل: خمب و «خُمبُک» در کشم، دشت و «دشتک» در رستاق و پنجشیر و دیهه و اخود، دشت سرخ سنگاب، دشتک سرسیخ و یاهم «خم دره»، «خمب وری»، «خمب راغ» و «خم میر» و «بریخم» در یفتل و شهر بزرگ. پس خُم در قراتگین، خم بوشالی بالا و پایین، خم زرگر در کاپیسا، خماب در دیههٔ رباط، کج خم، خمب بی‌منت، خمب گوهر، خمب زایو، خمب نوروزگاه، خمب بی‌ریگی درزیو، خمبک ایلا در گیشان درواز و غیره که بی‌توجه به پیدایش یا موجودیت خم، براساس موقعیت ارضی خود مسما شده‌اند.

خان‌نشین وَنج

چنانکه در بررسی حوادث سیاسی و تاریخی درواز خواندیم، یکی از مراکز دیگر قدرت محلی ناحیه «ونج» بوده است. یکی از دلایل مهم قوت‌یابی درواز در دورهٔ حکم‌رانی شاه اسماعیل همراه گردیدن داوطلبانهٔ خان‌نشین ونج و قراتگین با درواز بوده است. براساس اطلاعات موجود خان‌نشین ونج تا آخر سال‌های چهلم قرن نوزدهم استقلالیت خود را حفظ کرده است. موجودیت حاکمیت ونج که آن را نیز «دولت پادشاهی» خوانده‌اند، هنوز در خاطرات نسل‌های موجود درواز و بدخشان باقی است. این امارت که خود را نماینده‌گان همان سلالهٔ اسکندر معرفی کرده‌اند، حکم‌رانی حکومت‌های قراتگین، درواز،

---

۱. بایگانی جمعیت جغرافیاشناسان فدراسیون روسیه ـ فاند ۴۵، جزوی ۶، ورق ۴۷.

روشـان، شـغنان، واخان و بدخشـان را به ذمه داشـته‌اند. در زمینهٔ پیوستن حکومت ونج با درواز که براساس داوطلبی صورت گرفته است، می‌توان به درک امرای ونج از ضرورت زمان پی برد. هر چند دانشـمند طبیعت‌شـناس روس ا. ای ریگل در آغاز سال‌های هشتادم قرن نوزده سفری به قراتگین و درواز نموده و در یادداشت‌های خویش قید کرده است که «درواز چهل سـال قبل پس از جنگ دوازده سـالهٔ ونج را ضبط نموده و بسـیاری از سـاکنانش را به بخـارا فروخـت. جنگ‌ها با قراتگین نیز واقعیت داشـته‌اند. سـال ۱۸۶۸ م به مقابل شـغنان یورش کرده شـد ولی با شکسـت دروازیان انجام یافت و جنگ‌آورانش به بدخشان و کاشغر فروخته شـدند.»[۱] شـاه اسماعیل (۱۸۴۵ - ۱۸۶۳ م) که سیاسـت‌مدار پُخته‌ای بوده توانسته کـه علایـق نزدیـک خویشـاوندی با شـاه ونج کـه هم‌کیـش مذهبی هم بودنـد برقـرار نموده و بدین وسـیله از تهاجم دول نسـبتاً نیرومند همسـایه (بخارا، خوقند و افغانسـتان) که در هر دو جانب نفوذ و حمایت دولت‌های انگلیس و روسیه تزاری وجود داشت، در امان باشند، هـر چنـد آنها بااین اتحاد نمی‌توانسـتند جلو حملات کشـورهای نام‌بـرده را بگیرند، اما این می‌توانست یک حرکت سمبولیک بوده باشد.[۲]

دولت درواز‌شاهان (۱۶۳۸ - ۱۸۷۸ م)

حکومت درواز‌شـاهان در اوج کشـمکش‌ها و منازعات سراسـری امراء و شـهزاده‌گان جانی (اشـترخانی) در سـال ۱۶۴۰ م یـا شـاید پیشـتر از آن در محوریـت «قلعهٔ خم» به‌وجـود آمد و به مدت ۲۴۰ سـال یعنی تا زمان سـلطنت امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ م) در افغانسـتان و امـارت منغیت‌هـای بخارا ادامه یافت. این تحول زمانی به‌وقوع پیوسـت که پیدایش سـه دولت (شـبیانیان ـ جانیان، صفویان و بابریان) دود از دمار تاجیکان و خراسـانیان کشیده بود. ایجاد دولت درواز شاهان چون فانوسی در این تاریکستان غم‌اندود نکبت‌های جنگی درخشید و به پناه‌گاهی برای اهل کتاب و قلم جلب توجه نمود.[۳]

---

۱. ریگل ا. ای. سفری به قراتگین و درواز، معلومات انجمن جغرافیایی روسیه، ج ۱۸، چاپ دوم ۱۸۸۲، ص.۱۴۰.

۲. براسـاس این تفاهم صدها نفر از جوانان ونجی به صف سپاه شاه اسـماعیل در آمدند و درجهٔ اقتدارشاه درواز را به مراتب افزودند.

۳. که اهمیت آن را در بررسی «سخن‌سرایان دروازی» تالیف احمد نجیب بیضایی می‌توان ملاحظه نمود.

ارانـدرینکا یکی از پژوهشـگران سـلطنت درواز می‌نویسـد: «از گذشـتهٔ دور معلوم است کـه درواز قرغیزخان چند سـال زیـر حکم‌رانی والی عبدالله خان اوزبـک از اقارب امیر بخارا قرار داشت.» کوزنیتسف کوشیده شجرهٔ هم‌تباری شاه قرغیز با عبدالله خان را معین نماید. «در زمان حکم‌رانی بخارا ۳۵۰ سـال قبل در سـلطنت درواز شاه قرغیز حاکمیت می‌راند که مـادرش را پـس از وفـات پـدرش، عبدالله خان بـه زنی گرفته بود.» پدر شـاه قرغیـز تاجیک و از خانـوادهٔ شـاهان محلی درواز و مـادرش دختر یکی از سـرکرده‌گان قرغیزهای چترال بوده است[۱] به همین دلیل و به‌خاطر احترام، پدرش نام او را «قرغیز» گذاشته‌اند.

بارتولد در رسالهٔ «تاجیکان» سال ۱۹۲۵ م به مسالهٔ ضبط کردن بدخشان توسط عبدالله خـان پرداختـه کـه کشـور تـا غصـب عبـدالله خـان در ۱۵۸۴ م در زیـر حاکمیـت تیموریان قرارداشـت... ولایـت دشـوارگذر درواز و قراتگین از ازبیک خان صاحـب اختیار مانده‌اند.[۲] ایـن موضـوع را محمـد ابـن ولی در قرن هفدهم نوشـته اسـت: «فقـط سـال ۱۶۳۷ / ۱۰۴۷ به ازبیک خان برای نخست قورغان و قلعهٔ خم تابع گردید و سرکردهٔ ازبیک خان باقی محمد اتالیـق از قبیلـهٔ اویـرات حاکم درواز و شـاه غریب برادر شـاه قرغیز کشـته شـد و کله‌اش به بخارا فرستاده شد. به‌جای او یقیناً به وسیلهٔ ازبیک خان برادرش شاه قرغیز که از خردی در دربار ازبیک‌ها (در بلخ) زنده‌گی داشت، تعیین کرده شد.[۳] تابعیت درواز از بلخ در ابتدای قرن هفدهم، از آن شهادت می‌دهد که شاه قرغیز گویا تا به جلوسش به تخت درواز، در بلخ زنده‌گی می‌کرده است و به حمایت و توصیه حاکم بلخ صاحب تخت درواز گردیده است.

محمـود بـن ولـی مـورخ می‌گویـد کـه در سـال ۱۶۳۷ / ۱۰۴۸ قلعـه‌ای در ناحیـه ختلیـان (ختـلان) و «قلعـهٔ خم» که شـهر عمدهٔ ناحیـه درواز بود، برای نخسـتین‌بار مسـخر و مطیع ازبیـکان گشـت. باقـی اتالیـق از طایفهٔ اویـرات در راس ازبیـکان قرار داشـت. در این وقت امیر شـاه غریب به قتل رسـید و سـر او را به بخارا فرسـتادند و به جای او برادرش شـاه قرقیز که ظاهراً از عهد کودکی در دربار ازبیکان در بلخ می‌زیست، به عنوان دست‌نشاندهٔ ایشان منصوب کردید. شـاید داسـتانی که س. د. ماسـلو فسـکی در پایان قرن نوزدهم شنیده بود،

---

۱. کوزنیتسف پ. ا. درواز، ص ۲

۲. بارتولد و. و. تاجیکان، یادداشت‌های تاریخی، منتخبات بارتولد، ج ۲، مسکو ۱۹۶۳، ص.۴۶۴.

۳. همانجا، همان اثر.

انعکاسی از این واقعه بوده است. اهل محل به او گفته بودند که شهر «قلعهٔ خمب» «در قرن شانزدهم م. به هنگام حکومت شاه قرقیز خان در درواز که از طرف امیر عبدالله خان منصوب شده بود.»[۱] بااین نام موسوم گردید. دقیق نبودن تاریخ واقعه امری‌ست طبیعی، به‌خصوص که در روایات خلقی ترکستان گرایشی مشهود است که همه رویدادهای مهم را به زمان تیمور کورگان یا عبدالله خان شیبانی منتسب کنند. در همان منبع در بارهٔ قراتگین گفته شده که در رجب سال ۱۰۴۵/ ۱۱ دسامبر (۱۶۳۵ تا ۹ ژانویه ۱۶۳۶ م یعنی در فصل زمستان که به‌طور کُلی قراتگین غیرقابل عبور شناخته می‌شود)، ۱۲۰۰۰ خانوار قرقیز (قراقرقیز) که کافر شمرده می‌شدند، تحت ریاست دوازده نفر پیشوای خویش از طریق قراتگین وارد خیسار [با حصار اشتباه نشود]شدند و خان ازبیک جمله ایشان را در آغاز ماه بعد در بلخ پذیرفت. در دوران اخیر نیز گاه روایتی نقل می‌شده که در گذشته قراتگین به قراقرقزان [قراخرخیزان]تعلق داشته و فقط اخیراً از طرف تاجیکان اشغال شده است.[۲] به رغم آنکه قراتگین تحت نام «راشت» حتا در قرن دهم ناحیه مسلمان‌نشین بوده و در بخارا به مه یندوروف گفته بودند که ولایت کفار است ـ گوا اینکه کفار مزبور شرور و بد نهاد نمی‌باشند. بنا به گفتهٔ مه یندورف «قلعهٔ خم» مرکز کفار مهیب و وحشتناک redoutables بوده است. ممکن است این گفته‌ها به دورهٔ شاهان قرقیزی و قلماقی که پیش از سلسلهٔ شاهان معاصر بر درواز حکم می‌راندند، مربوط باشد که آنها مسلمان نبوده‌اند؛ اما دین مردم درواز و ولایات جنوب‌شرقی آن از دیر باز و نهایتاً پس از قرن دهم میلادی اسلام بوده است.

منابع تاریخی بر آن مشعر اند که مردم درواز بر اثر استبداد امرای قلماقی که قرغیز یا مغل بودند، این امراء را طی انقلابی از حکومت خود بر انداختند. شاهان قلماقی مخلوطی از ترکیب قومی و محتملاً همان قراقرقیزان کافر قراتگینی در کوهستان‌های درواز در دو ساحل دریای آمو حکومت می‌کرده‌اند که مهد اصلی آنان عمدتاً سرزمین ختن بوده و اصلاً در شهرهای شرقی کاشغرستان و یارکند می‌زیستند و به زبان فارسی تکلم می‌کردند، اینها

---

۱. ماسلوفسکی، غلچه، ص ۱۲

۲. ممکن است این یکی از نمونه‌های نادر انتقال مجدد حکومت باشد، حکومتی که بیشتر از طرف ترکان قبضه شده بود ـ به ایرانیان (تاجیکان) انتقال یافته باشد.

در پویه تاریخ با مردم بدخشان روابط اقتصادی و فرهنگی داشته‌اند.

در نیمهٔ اول سدهٔ هفدهم تاجیکان درواز مثل دیگران از امیران خود به‌خصوص قلماق شاهان راضی نبوده‌اند و به گفتهٔ دکتر عنایت‌الله شهرانی، غرض مهار نمودن این تنش‌ها و استمداد به نزد سبحان‌قلی‌خان از امرای جانی یا اشترخانی بلخ رفتند. سبحان‌قلی‌خان گویا فرزند خود «اسکندر بیک» را با دروازیان به‌صورت مجهز جانب درواز بحیث حاکم فرستاد و کسانی را که شاه بلخ یا خان بزرگ همراه با شهزادهٔ بلخی فرستاد، طبعاً اشخاص کاردان و صاحبان تجربه در امور لشکری و کشوری بوده‌اند.»[1] اینکه منابع این دوره و مسشرقان چون لاگافیت، لیتوین، مینایف، کوزنیتسف، بارتولد، اراندرینکا، کیسلیاکوف، ماسلوفسکی، اسکوبلف، محمد صادق گلشنی، عبدالرزاق سمرقندی، غفوراف، یعقوب‌اف، شاه عبدالله بدخشی که در مورد درواز نوشته‌های دارند از این حکایت و از اسکندر بیک چیزی نگفته‌اند و خود آقای شهرانی هم منبع استفادهٔ خویش را ارایه نکرده است. به‌خصوص «تاریخ درواز» اثر حیدرشاه پیرم شایف و «تاریخ ختلان» اثر غالب غایب‌اف که وقایع این سرزمین را با جزئیات تمام به بررسی گرفته‌اند، از شخصی به‌نام اسکندر بیک فرزند سبحان‌قلی‌خان در قطار شاهان درواز نام نبرده‌اند. منابع تاریخی از افراد معتمد سبحان‌قلی‌خان از برادرش عبدالعزیز، محمود بی اتالیق، فرزند یا نواسه‌اش محمد مقیم‌خان، عبیدالله خان و برادرش ابوالفیض خان یاد کرده‌اند. در این میان محمود بی اتالیق که در قطغن اقتدار بالایی داشت و با درواز نزدیک بود می‌توانست مشکل مردم درواز را بهتر حل کنند. سوم اینکه حکومت شاه قرغیزخان در سال ۱۶۳۸ م آغاز گردید و منابع از حمایت بلخ از شاه قرغیز روایت کرده‌اند، در حالی که ۴۲ سال بعد از تخت‌نشینی شاه قرغیز سبحان‌قلی‌خان در سال ۱۶۸۰ - ۱۷۲۰ م مقام امارت بلخ را به‌دست گرفت. در

---

۱. دکتر عنایت‌الله شهرانی، شاه محمد ولی خان دروازی وکیل سلزنت امیر امان‌الله خان غازی ص.۴۰۷ این حکایت شهرانی در کتاب «شاه محمد ولی خان دروازی، نایب‌السلطنه شاه امان‌الله خان» نقل گردیده است که با واقعیت‌ها و روایات منابع تاریخی مربوط به آن زمان سر نمی‌خورد. اول اینکه در شرایط آن روز که جنگ‌های توسعه‌طلبانه و رقابت‌های ملوک‌الطوایفی شهزاده‌گان ترک (شیبانی، جنیدی، جانی اشترخانی) آه در بساط مردم محلات نمانده بود، رفتن مردم درواز به دربار امیر بلخ به‌خاطر آوردن حاکم ناآشنا از خارج محیط و آن‌هم فرزند امیری که خود مردم را به ستوه آورده است، ممکن به نظر نمی‌رسد.

حالـی کـه سـبحان‌قلی‌خان حاکم دسـت اول «جانی» ها نبود و او امارت بلـخ را در اختیار داشت و تعیین کردن پادشاه درواز، وظیفهٔ امیر بخارا بود، نه بلخ. سبحان‌قلی‌خان خود در میان مشـکلات عدیده‌ای شـناور بود و مقاومت فیودال‌های محلی را نمی‌توانسـت برطرف نماید و خود با جنگ‌های متصلی درگیر و به مشکلات فراوان مالی و اقتصادی مواجه بود.[۱] کما اینکه منابع تاریخی حاکی از آن‌اند که شـاه قرغیز نخسـتین فرد سلسـلهٔ درواز شـاهان نبوده و پس از قتل برادر خود شاه غریب به این مقام منصوب گردیده است.

مردم درواز که بیشـتر از باشـنده‌گان اصلی «ده‌بید» و سـمرقندی تاجیک‌تبار هسـتند، رفتـن آنهـا بـه نزد سـبحان‌قلی‌خان امیـر بلخ یک امـر طبیعی بود، امـا در میـان درواز و بلخ چندیـن موجودیـت چندیـن حکومت محلی دیگـر امکان نمـی‌داد تا درواز‌یان مناسـبات سیاسـی خـود را فقط با سـبحان‌قلی‌خان برقـرار کنند و چنین ارتباطی در آن شـرایط منطقاً برقرار شـده نمی‌توانسـت. بنابرآن، نباید کسـانی که قصـد قلب هویت درواز‌شـاهان را دارند بی‌توجه به پیچیده‌گی‌ها و محاسبات تاریخی، تاریخ را مخدوش سازند.

کتـاب «رهنمـای قطغـن و بدخشـان» سلسـلهٔ امـرای درواز را از «شـاه محمـود» (۱۶۶۸ - ۱۷۲۸ م) بـرادرزادهٔ شـاه قرغیزخـان آغـاز کـرده اسـت، ایـن تشـخیص تـا حدی با تحقیقات تاریخی دانشمندان امور تاریخ هم‌سویی دارد، در حالی که برهان‌الدین کشککی هم مثل سـایر پژوهشـگران از افسـانهٔ اسـکندر بیـک در درواز چیـزی بیان نکرده اسـت. در ترتیب و توالی حکومت شـاهان درواز از آغاز تا فرجام که از سـوی کپتان کوزنیتس‌اف ارایه شـده اسـت، به تعداد ۱۷ تن از شـاهان این شـجره با رعایت سـال‌های حکم‌رانی و تشـریح کارنامـهٔ آنهـا بـه نظـر می‌رسـد کـه در آن خالی‌گاهی بـرای رد یا حضور اسـکندر بیـک دیده نمی‌شـود و کسـی از فهرسـت مذبور بیرون نمانده اسـت. با توجه به منابع نگارشـی آنها در محل در نزد موی‌سفیدان درواز، اسناد دارالامارهٔ بخارا و تحقیقات مورخان و شرق‌شناسان روس صرف‌نظر از بعضی لغزش‌های کوچک در مورد سال‌های حکم‌رانی‌شان، پژوهش‌های کوزنیتسـف می‌توانـد بیشـتر قابـل اعتماد باشـد. در بعضی احـوال به علت این که شـاهان درواز باهـم اختـلاف کـرده و دو مرکزیـت در «قلعـهٔ خم» و «طویل دره» داشـته و دو پادشـاه

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۷۰

برمسند حکم داشته‌اند، مشکل مغالطه‌باری بروز کرده است. به گونهٔ مثال، کوزنیتسف دورهٔ حکم‌رانی دو ساله اسماعیل شاه را در طویل دره به دورهٔ حکم‌رانی ابراهیم شاه نسبت داده است که بی‌موازنگی کوچکی را در امور کرونولوژی این سلاله به‌وجود آورده است. همین‌طور در تاریخ بدخشان از حاکمیت دو تن از شاهان درواز به‌نام‌های میر محمد سعید بیک و میر قره‌خان مصادف به دورهٔ زمام‌داری میر یوسف علی خان در شغنان و میر محمود شاه در بدخشان سخن رفته است که در یادداشت‌های کوزنیتسف به نظر نمی‌رسند. از اینکه در پیشوند نام آنها کلمهٔ «شه یا شاه» وجود ندارد، شاید آنها از این سلسله نبوده‌اند. اما به‌هرحال، جایگاه آنها را از لحاظ زمانی بایست تثبیت کرد. فهرست امیران درواز که خود را شاه (شه) می‌نامیدند، براساس یادداشت‌های کپتان کوزنیتسف پس از شاه غریب قرار آتی‌ست:

۱. شاه قرغیز خان ۱۶۳۸ / ۱۰۴۷ - ۱۶۶۸ / ۱۰۷۸	به مدت ۳۰ سال
۲. محمود شاه ۱۶۶۸ / ۱۰۷۸ - ۱۷۲۸ / ۱۱۴۰	به مدت ۶۰ سال
۳. تنی فوزه شاه ۱۷۲۹ / ۱۱۴۱ - ۱۷۳۴ / ۱۱۴۶	به مدت ۴٫۵ سال
۴. محمد خان شاه ۱۷۳۴ / ۱۱۴۷ - ۱۷۶۱ / ۱۱۷۵	به مدت ۲۶ سال
۵. مضراب شاه اول ۱۷۶۲ / ۱۱۷۶ - ۱۷۷۷ / ۱۱۹۱	بمدت ۱۵ سال
۶. شاه درواز اول ۱۷۷۸ / ۱۱۹۲ - ۱۷۸۸ / ۱۲۰۲	به مدت ۹ سال
۷. منصورخان ۱۷۸۸ / ۱۲۰۳ - ۱۷۹۶ / ۱۲۱۱	به مدت ۸ سال
۸. شاه ترک خان ۱۷۹۷ / ۱۲۱۲ - ۱۸۰۲ / ۱۲۱۷	به مدت ۵ سال
۹. مضراب شاه دوم ۱۸۰۳ / ۱۲۱۸ - ۱۸۰۵ / ۱۲۲۰	به مدت ۲ سال
۱۰. سلطان شاه خورد (شاه سلیمان)۱۸۰۶ / ۱۲۲۱ - ۱۸۱۴ / ۱۲۳۰	به مدت ۷ سال
۱۱. شاه ابراهیم خان ۱۸۱۵ / ۱۲۳۱ - ۱۸۲۸ / ۱۲۲۴	به مدت ۱۳ سال
۱۲. سلطان محمود شاه ۱۸۲۹ / ۱۲۴۵ - ۱۸۳۸ / ۱۲۵۴	به مدت ۹ سال
۱۳. شاه احمد ۱۸۳۹ / ۱۲۵۵ - ۱۸۴۱ / ۱۲۵۷	به مدت ۲ سال
۱۴. اسماعیل شاه ۱۸۴۲ / ۱۲۵۸ - ۱۸۵۹ / ۱۲۷۶	به مدت ۱۷ سال[1]

۱. برطبق معلومات اراندرینکا ولیتوین اوف سال های حکمرانی شاه اسماعیل ۱۸۴۵ - ۱۸۶۳ بوده است.

۱۵. ابراهیم شاه ۱۸۶۱ / ۱۲۷۷ - ۱۸۶۳ / ۱۲۸۰ به مدت ۳ سال

۱۶. شاه دروازی دوم ۱۸۶۴ / ۱۲۸۱ - ۱۸۶۸ / ۱۲۸۵ به مدت ۴ سال

۱۷. سراج الدین شاه ۱۸۶۹ / ۱۲۸۶ - ۱۸۷۸ / ۱۲۹۵ به مدت ۹ سال

قصه‌ها و حکایات دروازشاهان بسیار جالب و عبرت‌آموز هستند[1] شه سراج‌الدین واپسین شاه این سلسله پس از به قدرت رسیدنش به ابتکار تازه‌ای دست یازید و غرض نظارت حکومتش بر مردم محلات، مناطق مهم درواز را به صورت حکومت‌های جداگانه درآورد و افراد خانوادهٔ خود را به مسوولیت‌های حکومتی آنها بگماشت. مثل شه محمود خان را در «ونج»، قره خان را در «جامرج» علیا، ابوالفیض را در طویل دره و سبحان‌قلی‌خان را در «وخیا» یا واخان در نقش حکم‌رانان محلی توظیف کرد. در این وقت امیر محمد ظفر خان منغیت در بخارا حکومت می‌کرد. او به فکر در انقیاد درآوردن حکومت درواز به امارت بخارا گردید، بناءً شه محمد سراج را از روی نیرنگ به بخارا دعوت کرد و ضمن اعطای تحایف و انعام‌های فراوان رتبهٔ وزارت را برایش نیز اعطا کرد و آنگاه مرخصش کرد تا راه درواز را در پیش گیرد.

سیاست ضبط کاری امیر مظفر پادشاه بخارا را در مناطق درواز، قراتگین و پامیر جنرال سکابلیف روسی والی ولایت فرغانه در سال ۱۸۷۶ م. تذکر داده است. امیر مظفر برای استیلای کامل قراتگین در سال ۱۸۷۷ م زیر فرماندهی خدای‌نظرخان اتالیق لشکری به این سمت فرستاد. موصوف بی‌هیچ‌گونه دشواری قراتگین را شامل امارت بخارا نمود و بیک آن را به‌نام نمایندهٔ امیر با داشتن حقوق و امتیازات سیاسی در تمام قلمرو امارت بخارای شرقی در جایش نصب کرد. بااین، نوبت تصفیه کاری به درواز رسید. تا زمان سراج‌الدین استقلالیت درواز ادامه یافت و او مصمم بود تا روابط خود را با امیر مظفر حفظ کند. به گفتهٔ اراندرینکا این سیاست به‌جایی رسید که سراج‌الدین شاه به مطیع امیر بخارا تبدیل گردید. کوزنیتسف نوشته است: دو شاه آخر درواز در مستحکم نگه‌داشتن حاکمیت درواز شخصیت‌های سست و بی‌اراده بوده‌اند و برای حفظ حاکمیت خود از

---

۱. به‌خاطر جلوگیری از اطالهٔ سخن توجه علاقه‌مندان عزیز را خوانش «بدخشان در تاریخ»، جلد دوم، ص ۸۸۲ - ۹۱۹ تالیف صاحب همین قلم جلب می‌کنیم.

امیر بخارا و خان خُوقند یاری می‌جستند و دل و ارادهٔ آنها را توسط انعام و تحفه به‌دست می‌آوردند. در نتیجهٔ سُستی شه محمد سراج بعضی از قسمت‌های حاکمیت درواز مثل راغ به حاکمیت بدخشان و قراتگین و آقسو به امارت بخارا پیوستند. حاکمان درواز با گذشت هر روز به‌سوی تنزل و بیچاره‌گی نزدیک می‌شدند. فقط مناطق ونج، یزغلام، قلعهٔ خم و املاک‌داری‌های ساحل چپ پنج با خواهان و وخیا از این شاهان فرمان می‌بردند و بس. سراج‌الدین با از دست دادن حمایت مردم درواز و بی‌اعتمادی از حمایت امیر بخارا فکر همراه شدن با حلقات قدرت افغان‌ها را که هنوز در جنوب هندوکش بوده و به تخارستان و بدخشان دست نیافته بودند، در سرداشت و این نیت او خصومت امیر مظفر را تحریک و تشدید کرد. به قول کیسلایکوف، امیر مظفر پس از گذشت سه‌سال از آخرین سفر سراج‌الدین به بخارا، مجدداً او را به مقر حکومتش دعوت کرد و شه درواز با همان فکر استقبال قبلی بی‌تردید وارد بخارا گردید و به فرمان امیر در یک‌خانه تحت نظارت قرار داده شد. تا امیر فرصت ملاقات با او را پیدا کند و این وضع برای چند روز ادامه یافت. تا اینکه امیر مظفر شخصی را به‌نام خدای‌نظرخان با مقداری اسلحه و سربازان خود به درواز فرستاد و به عمر حاکمیت خانوادهٔ شاهان درواز خاتمه بخشید. کوزنیتسف عقیدهٔ دیگری دارد که شه سراج در برابر هجوم خدای‌نظرخان به مدافعه برخاست و شکست خورد و به نزد خدایارخان به خوقند پناه برد و از آنجا چون اسیر به بخارا فرستاده شد. به نظر می‌رسد که عقیدهٔ اخیر واقعیت داشته باشد. زیرا در سال هجوم خدای‌نظر به درواز، خان‌نشین خوقند نیز به تصرف روسیه درآمده بود.

به‌هرترتیب، سبحان‌قلی‌خان برادر سراج‌الدین شاه که در این سفر همراهش بود و شخص شاعر، ادیب و دانشمند بود، اشعار سوزناکی را سروده و به خدمت میر عبدالاحد خان فرزند امیر مظفر شهزادهٔ بخارا فرستاد تا درجهٔ لیاقت و فهم خود را با دست‌رسی به شعر و ادبیات فارسی به شهزاده منغیت فارسی دوست بخارا ضمن جفایی که بر آنها رفته است نشان دهد. آنگاه امیر عبدالاحد با درک حد دانش و استعداد سبحان‌قلی‌خان، او را از بند رها کرده و به مصاحبت خود فرا خواند که بعدها به‌نام «قُلی» بحیث یکی از شاعران بزرگ دربار بخارا پذیرفته شد و تذکره‌ها از او به‌نام «قُلی» شاعر خوش‌قریحهٔ درواز یاد کرده‌اند. حبیب‌اف محقق ساحهٔ ادبیات «سبحان‌قلی‌خان را شاه درواز معرفی نموده

و دورهٔ حکم‌رانی‌اش را آخر عصر هجدهم تعیین کرده است.»[۱] اما این شخص نباید با سبحان‌قلی‌خان امیر محلی واخان یکی گرفته شوند.

در حالی که شه محمد سراج در بند امیر بخارا به‌سر می‌برد، خدای‌نظرخان بعد از گذشت یک‌سال افراد معتمد خود را از مردم درواز به مقام حکومت برگزیده و خود به بخارا برگشت. در این وقت به فرمان امیر بخارا، عده‌ای از شهزاده‌گان دروازی مثل محمودخان، عبدالله‌خان، محمد افضل‌خان، ابوالفیض‌خان و حیرت‌الله‌خان با جمعی از بزرگان و عیان دربار شاهان درواز با خانواده‌های‌شان به فرغانه تبعید شده‌اند. اشخاص فوق‌الذکر در فرغانه از سوی نیکولای نمایندهٔ دولت روسیه تزار پذیرفته شدند که نمایندهٔ مذکور مقداری معاش و مخارج ایشان را به اجازهٔ مقامات مسکو به‌طور ماهانه به‌دوش گرفت. همین‌طور با اینکه ابوالفیض[۲] در فرغانه در تبعید به‌سر می‌برد. بنا به نوشتهٔ «رهنمای قطغن و بدخشان» آخرین شاه درواز همان «شاه محمود» می‌باشد که او هم خود را از سلسلهٔ شاهان اسکندری درواز خوانده است. پس از این دیگر از سرنوشت بعدی شهزاده‌گان دروازی در قلمرو دربار امیر مظفرخان و امیر عبدالاحدخان و سید عالم‌خان در امارت بخارا معلومات موثقی در دست‌رس قرار ندارد. چون در پی تحولات سیاسی منطقه و حضور بلشویکان در بخارا، امیر سید عالم‌خان به افغانستان فرار کرد و بخارا درگیر اسارت مدرن بلشویکان کمونیست گردید.

امیران بدخشان (۱۶۵۰ - ۱۸۸۰ م)

بدخشان[۳] و سرزمین کهن‌سال و بخشی از جغرافیای ایریانا ویجه است که در طول حیات سیاسی و فرهنگی خود شاهد رُخ‌دادهای عظیم تاریخی و تحولات فرهنگی آریانا بوده است. به گونه‌ای که در بحث‌های قبلی اشاره کردیم، هنوز «قلعهٔ وُرَم» یا و رجمکرد در

۱. حبیب‌اف، گنج پریشان، ص ۱۰ به حواله کیسلیاکوف، فودالیسم در بخارای شرقی، مسکو ۱۹۴۰، ص ۵ - ۶.
۲. ابوالفیض‌خان پدر شه محمد ولی خان دروازی نائب‌السلطنه شاه امان‌الله‌خان، وزیر دفاع و وزیر خارجه بود.
۳. برای دریافت اطلاعات بیشتر پیرامون بدخشان، رجوع کنید به کتاب دو جلدی «بدخشان در تاریخ» از همین قلم، انتشارات خیام، کابل ۱۳۹۰

درهٔ زردیو، «یَشوان کُول» یا اِیش یا شیوه در راغ، «وَرِنَه» قطعه زمینی که در اوستا از آن به‌نام زادگاه فریدون و در منابع چینی به‌نام «لانشِی» نام برده شده یعنی بهارک، «گیلان» و گلان و «جُرم» عربی در کنار بهارک، بستر خیزش و پرورش قوم آریایی «گیل» با صورت جمع آن «گیل + ان»، «راگا» یا راغ از شمار شانزده سرزمین اوستایی، «دُراگا» یا دراج وطن پوراچسب پدر زردشت در درواز، «روینج» زادگاه دوغدوغه مادر زردشت در راغ، «زَرِیر» یا زردیو زادگاه یل آریایی و مدافع آریانا در برابر تورانیان، «رِیمان» زادگاه انو شیروان کسرا در راغ و تعدادی از روستاها با پسوند یا پیشوند نام «یَم» یا «یما» پادشاه آریایی در هر گوشهٔ بدخشان مثل یمگان و موارد فراوانی چون نمادهای فرهنگی آریایی در بدخشان وجود دارند که برشمردن و روشن کردن زوایای تاریک آنها مستلزم تدقیقات علمی دامنه‌داری می‌باشد. بدخشان بحیث جزء فعال باختر شرقی، طنین پژواک‌های هستی را از جلگه‌های پیش از تاریخ و از سرزمین دوره‌های سنگی کهن و اسطوره د رخود پرورده و چون ره‌آورد سیر و سفر تاریخی با خود آورده است. علایم بارزی وجود دارند که بدخشان (تخارستان) از شمار کانون‌های دورهٔ کهن سنگی، جایگاه انسان نئاندارتال و دوره‌های میانه و نو سنگی بوده و مراحل متذکره را به شمول دورهٔ فلزات و اساطیری با محموله‌های گران‌سنگی از دهلیز و دالان دوره‌های قبل‌التاریخ و دورهٔ تاریخی عبور داده است.

بدخشان مهد ظهور و تشکل اجتماعی و سیاسی تخاری‌ها، کوشانی‌ها و یفتلی‌ها می‌باشد که نخستین تشکلات سیاسی و اجتماعی را در مهد اولیه آریاییان به‌وجود آورده‌اند. تلاش‌های هم آهنگ باستان‌شناسان و مورخان بر بنیاد حفریات بالای خاک‌توده‌های باستانی و منابع نگارشی قدیم منجر به بازخوانی و بازآموزی مسایل شگرف تاریخی در این جغرافیا گردیده است. دریافت جای‌ها، کوه‌ها و دریاها مطابق تصاویر اوستا و جزوه‌های آن و در منابع پهلوی، هندی، ایرانی، چینی درج گردیده‌اند که نقش پُرقیمتی را در روشن ساختن زوایای گنگ و تاریک دورهٔ اساطیری و قبل‌التاریخ آریایی به‌دوش می‌کشند.[۱] سرزمینی که از مجموعه شهرهای شرقی باختر در کرانه‌های رود اکسوس، در برهه‌های متعددی از تاریخ نقش بازی کرده است. مرکزیت سیاسی و اجتماعی آن غالباً شهرهای (بهارک، تالقان، قندز، اشکمش، کشم، اندراب و خوست و زمانی هم بلخ) بوده

۱. از مقدمهٔ کتاب بدخشان در تاریخ، تالیف همین قلم.

و آن بالای طول‌البلد شرقی ۶۸ و ۶۹ درجه و عرض‌البلد شمالی ۳۵ و ۳۸ درجه واقع است. حدود آن را عمدتاً در ادوار گذشته در شرق، از کاشغر، کشمیر، گنجوت، چترال و در جنوب تا سواحل رود سند و در غرب تا مروالرود و میمنه و بادغیس تعریف کرده‌اند، اما این جغرافیا در مقاطع مختلف تاریخ دارای قبض و بسط های متغیر بوده است. بدخشان با اینکه در تاریخ فراوان تیرخورده و جفا دیده، با آن‌هم غالباً دارای هویت سیاسی مستقل بوده با داشتن شهرها، مراکز حکومتی و سلسله شاهان محلی (در جوزگون، شغنان، درواز، راغ، پساکوه، قراتگین، ونج، غرم، وبلجوان) در متن ایلغارهای بی‌پیشینهٔ دورهٔ چنگیز و ترکان قره قلپاق برای مدت نسبتاً طولانی ۲۳۰ سال حکومتی را از نیمهٔ دوم عصر هفدهم یعنی حدود یک قرن پیش از تاسیس دولت افغان‌ها در قندهار تجربه کرده است.

در مورد بدخشان خامه‌گران بدخشانی و دانشمندان دیگر به‌صورت از هم‌گسیخته و نامنظم برهه‌های از تاریخ آن را در رساله‌های تاریخی و تذکره‌های تدوین شدهٔ ادبی برشمرده‌اند که عبارت‌اند از: قدیم‌ترین اثر راجع به تاریخ بدخشان به‌نام «تاریخ رشیدی» از محمد حیدر که خود از سلالهٔ امرای بدخشان می‌باشد، در سال ۱۶۹۶ م تالیف کرده و راجع به وقایع عصر شیبانیان، اشترخانیان و بابریان هند در بدخشان، نگارش‌های محمد صادق خواجه گلشنی، ابن ولی، عبدالرزاق سمرقندی، منهاج‌السراج جوزجانی، ابن خردادبه، ابن حوقل، اصطخری و سایر نویسنده‌گان صدر اسلام معلومات می‌دهند. دایره‌المعارف اسلامی، «تاریخ بدخشان» اثر میرزا سنگ محمد بدخشی که در زمینه شاه عبدالله خان بدخشی می‌نویسد: «این کتاب به دورهٔ حکومت میریار بیک‌خان و برحسب فرمایش میر موصوف از طرف فاضل و خطاط معروف منشی محمد حسین‌خان بدخشی دبیر میریار بیک‌خان مذکور در داخل ۵۴۲ صفحهٔ خطاطی شدهٔ موجود است.»[۱] شورای علمی انستیتیوت شرق‌شناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی اثر نام‌برده را زیر نظر پتروشیفکسی چاپ عکسی کرده و پروفیسور بالدیرف بر آن مقدمهٔ مبسوطی به زبان روسی در ۲۵ صفحه نوشته و در سال ۱۹۹۷ م در مسکو به چاپ رسیده است. نسخهٔ اصلی این کتاب از اندیجان فرغانه در سال ۱۹۱۳ م توسط شرق‌شناس ولیداُف به‌دست آمده و تتمه و تکملهٔ آن به قلم میرزا فاضل علی بیک سرخ افسر حاوی وقایع ۱۲۰ سال پس از

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۲۵

سنگ محمد بدخشی در قرغزستان تکمیل و با تصحیح دکتر منوچهر ستوده چند بار در تهران به چاپ رسیده است. میرزا علی بیک کتاب نام‌برده را با چینین جمله‌ای پایان می‌دهد: «این بود از اول تا به آخر تمامت میران بدخشان را که در این کتاب لاجواب «تتمه التاریخ بدخشان» ذکر یافت اندر تاریخ یک‌هزار و سه‌صد و بیست‌وپنج هجری علی ید میرزا فاضل بیک حاجی سرخ افسر که قبل برین فی‌الجمله میرزا سنگ محمد تالیف کرد، به‌جایی رسانید و موقف گذاشته...»[۱]

کتاب‌های «چراغ انجمن» و «کان بدخشان» اثر مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی، «سراج‌التواریخ» اثر فیض محمد کاتب هزاره، «ارمغان بدخشان» تالیف شادروان شاه عبدالله یمگی بدخشی، «رسالهٔ بدخشان» مرحوم جمشیدخان شعله چیابی، رسالهٔ «یمگان» تالیف استاد خلیل‌الله خلیلی «رهنمای قطغن و بدخشان» اثر برهان‌الدین کُشککی و کتبی که در پاورقی ذکر شده‌اند، در مورد بدخشان معلومات می‌دهند.[۲]

---

۱. تاریخ بدخشان، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده، چاپ ایران، ص ۲۹

۲. «تاریخ بدخشان» که توسط زنده‌یاد محمد طاهر بدخشی تالیف گردیده، اما به استثنای فهرست مطالب تدوین شده چیزی از آن به‌دست نداریم. «معرفی افغانستان» اثر شش جلدی دکتر لودویک آدمک که یک جلد آن به مسایل بدخشان اختصاص یافته به زبان انگلیسی چاپ شده است، کتاب "Political Gazettr of Afghanistan" اثر دکتر محمد نظیف شهرانی، "Music In the Mind" اثر دکتر لورین سُکاتا در زمینهٔ موسیقی بدخشان، کتاب تاجیکان باباجان غفوراف، تحقیقات پروفیسور یوسف شاه یعقوب‌اف و مقالات دنباله‌داری چون: «برگی از تاریخ بدخشان» اثر محمد ابراهیم عفیفی که در جریدهٔ «امید» به چاپ رسیده، نوشته‌های ظهورالله ظهوری در مورد برهه‌هایی از تاریخ بدخشان منتشرهٔ جریدهٔ امید، «مشاهیر بدخشان»، «شاه محمد ولی خان دروازی نایب‌السلطنهٔ شاه امان‌الله‌خان»، چند اثر به‌نام «فرهنگ عامیانه تاجیکی بدخشان»، «لعل سخنگوی» اثر دکتر عنایت‌الله شهرانی، «گنج بدخشان» اثر امیربیک حبیبوف، «تاریخ بدخشان» اثر قربان‌زاده، «سخنوران دروازی» اثر احمد نجیب بیضایی، «فرهنگ واژه‌های گفتاری مردم بدخشان» از داکتر احمد قلی ضیاء زاده، «بدخشان در آیینهٔ تاریخ» اثر محمد ابراهیم بامیانی، «تاریخ درواز» اثر پیرم شایف، «تاریخ ختلان» اثر غالب غایب‌اف، همین‌طور مستشرقان غربی به‌خصوص روسی با نگارش آثاری در مورد مناطق مختلف بدخشان قسماً در مورد تاریخ بدخشان قلم فرسوده‌اند. مثل: «یادداشت‌های جغرافیایی و تاریخی قسمت بالایی رود آمو» اثرهنری یول، «شواهدی بر سرزمین‌های علیای آمو دریا» اثر مینایف، «ترکستان‌نامه» و خلافت شرقی بارتولد، آثار و چشم‌دیدهای لاگافیت، لیتوین در مورد درواز، سفرنامهٔ مارکوپولو، کوزنیتسوف، اراندرینکا، ماسلوفسکی، اسکوبلف، کیسلایکوف و دیگران. واپسین تحقیق در مورد بدخشان کتاب دو جلدی این قلم «بدخشان در تاریخ» می‌باشد که در سال ۱۳۹۰ ه خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است که در مورد وقایع بدخشان از آغاز تا عصر محمد نادرشاه معلومات می‌دهد.

بر اساس تاریخ بدخشان اثر سنگ محمد بدخشی، حدود بیست سال پس از پیریزی حکومت درواز شاهان بر لزوم حفظ و صیانت از سرزمین و تامین امنیت، مردم بدخشان نیز حکومت سلسلهٔ تاجیک‌تبار میر یاربیک ولی (۱۶۵۰ - ۱۸۸۰ م) را به مدت ۲۳۰ سال در بدخشان به‌وجود آوردند. بدخشان که یکی از کانون‌های فعال فرهنگ و سیاست در تاریخ آریانا و خراسان بزرگ بود، در برهه‌های خفقان‌بار (شیبانی، صفوی و بابری) نمی‌توانست شاهد کشتار و تباهی فرزندان خود به‌دست قلدران جاه‌طلبی باشد که پیرامون جغرافیای آن صف بسته بودند و هر آن تهدیدش می‌کردند. بدخشانی‌ها در نیمهٔ دوم قرن هفدهم میلادی و مشخص‌تر در سال ۱۶۵۰ م در مرکزیت قلعهٔ جوزگون یکی از خانواده‌های تاجیک‌تبار مذهبی و فرهنگی سیدخانی سمرقند، میریار بیک‌خان فرزند میر شاه بیک‌خان ده‌بیدی را که یکی دو نسل پیشتر اجداد او به بدخشان آمده بودند و در موضع «خَمِ مِیر» یفتل زنده‌گی می‌کردند، با تشویق مردم که باهم رابطهٔ پیری و مریدی داشتند بحیث امیر و پادشاه روحانی بدخشان انتخاب کردند، اما این خانوادهٔ روحانی مثل اسماعیل صفوی نبود که در قلمرو تحملش جز مذهب دوازده امامی برای دیگران جایی وجود نداشته باشد. در قلمرو حکومت بدخشان پیروان اسماعیلیه نزاری، شیعه اثناعشری، سنیان حنفی، بعضاً شافعی و سلفی، نماینده‌گان هشت تیرهٔ آریایی (شغنی، زیباکی، وخی، اشکاشمی، یزغلامی، سنگلچی، منجی،) با لهجه‌ها و گویش‌های قدیمی ویژه که خود را تاجیک می‌خوانند و اویغور، اوزبک (قرلق و برلاس)، در کنار تاجیکان با هم زنده‌گی می‌کنند و با تحمل و هم‌پذیری در کنار هم‌دیگر چرخ روزگار را به حرکت در آورده از وطن خود دفاع می‌کردند و ضیاییان آنها با مشق و تمرین شعر و ادب فارسی با هم مشق هم‌زبانی، هم‌دلی، هم‌صدایی و هم‌دردی می‌کردند.

بدخشان در تمام ادوار تاریخی دارای حکومت‌های محلی مستقل و نیمه مستقل بوده و در دورهٔ امیر تیمور کورگان و جانشینان او و در دورهٔ بابریان هند رکن مهمی از دولت‌های خراسان بوده و شخصیت‌های فراوانی را در عرصهٔ شعر، ادبیات و سیاست به تاریخ خراسان تقدیم کرده است.[۱] بدخشان در دورهٔ حکومت سلسله یار بیک‌خان دارای وسعتی

۱. عمده‌ترین سند تاریخی ویژهٔ بدخشان تاکنون همان «تاریخ بدخشان» به قلم میرزا سنگ محمد بدخشی و

از کاشغر، یارکند، کشمیر، چترال و گنجوت در شرق و مناطق دامنه‌های شمالی هندوکش چون دهنهٔ غوری، اندراب، خوست و فرنگ، اشکمش، فرخار، ورسج، رستاق، چاه آب که همهٔ این مناطق تاجیک‌نشین هستند در غرب بود. میریار بیک‌خان هشت فرزند داشت که آنها را به حکومت‌های محلی بدخشان مقرر کرد. هنوز در مناطقی از بدخشان مثل کشم، رستاق، چاه آب و فیض‌آباد، قطغن، پار دریا و کابل بقایای میران بدخشان وجود دارند که در عصر حاضر میر محمد نبی واصف شاعر بزرگ بدخشان وفرزندش میر بهادر واصفی که شاعر خوش قریحت ودارای تالیفات می باشد، ومیرولی جان از شخصیت های اجتماعی قطغن از خانواده میران بدخشان هستند.

«تتمه تاریخ بدخشان» تالیف میرزا فاضل (فضل علی بیک) سرخ افسر مربوط به سال ۱۳۲۵ در شهر اوش قرغیزستان می‌باشد که صرف وقایع مربوط به دوران حاکمیت خانوادهٔ میر یار بیک (۱۶۷۶ / ۱۰۵۵ - ۱۸۴۴ / ۱۲۲۳) م.- ق تا استیلای امیر عبدالرحمن‌خان بدخشان را در پایان قرن نوزدهم (۱۸۸۰) در بر می‌گیرد. قابل تذکرست که دو جلد نسخهٔ اصلی «تاریخ بدخشان» در سال ۱۹۱۳ توسط شرق‌شناس ا. ز. ولیداف در هنگام بررسی کتاب‌های قدیمی از فرغانه در ازبیکستان کنونی به دست آمده است، اما برخی به این نظر هستند که نسخهٔ اولی از خوقند پیدا شده که تاریخ بدخشان را از ۱۶۵۷ تا ۱۸۰۹ / ۱۲۲۳ ه در بر می‌گیرد و نسخهٔ دیگر آن از منزل میرزا فضل بیک دست‌یاب گردیده که براساس آن میرزا فضل بیک مدتی در بدخشان زندگی کرده و محتوای کار میرزا سنگ محمد بدخشی را تا اول قرن بیستم تکمیل کرده است. معلوم نیست که نسخه‌های خوقند و اندیجان دچار چه سرنوشتی گردیده اند، اما غالب شاه غایب‌اف احتمال می‌دهد که از روی همه علامت‌ها، نسخهٔ لینینگراد همان نسخهٔ دومی می‌باشد که از منزل فضل علی بیک سرخ افسر به‌دست آمده است که میرزای موصوف تکملهٔ خود را در شهر اوش قرغزستان بر آن نوشته است. شورای علمی انستیتیوت شرق‌شناسی اتحاد جماهیر شوروی سابق اثر نام‌برده را زیر نظر ای. پ. پتروشفسکی چاپ عکسی کرده و پروفیسور بالدیروف مقدمهٔ مبسوطی حاوی بیست‌وپنج صفحه به زبان روسی برآن نوشته و با توجه به اهمیتی که بااین کتاب بحیث یکی از سرچشمه‌های تاریخ بدخشان قایل گردیده، ترجمهٔ آن را به زبان روسی نیز آماده کرده است. دانشمند دیگر س. ای. گریگوریف این اثر را مطالعه و از لحاظ زبان‌شناسی به رفع نواقص آن پرداخت که در سال ۱۹۹۷ در مسکو به چاپ رسید. مقدمه‌ای را که این دو استاد به «تاریخ بدخشان» نوشتند، به محتوای علمی و معلومات‌های تاریخی آن بیش از پیش افزوده است. نگارنده به هنگام سفرم به لینینگراد (سنگت پترزبورگ) در سال ۱۳۶۲ یک نسخهٔ کاپی آن را که به خط زیبای نستعلیق شکست فارسی نوشته شده است به دست آوردم که نسخهٔ اصلی آن تحت شماره و.۲۳۱۱ در گنجینهٔ کتب خطی دانشگاه شرق‌شناسی اکادمی علوم شوروی (فدراتیف روسیه) نگه‌داری می‌شود. همین نسخه توسط دانشمند فرهیختهٔ ایران دکتر منوچهر ستوده بعد از تحشیه و تعلیق در مطبعهٔ لیتوگرافی در چند نوبت در ایران و پاکستان به چاپ رسیده است.

حکومت میریار بیک‌خان در بدخشان (۱۶۵۰- ۱۷۰۶ م)

در زمان حکومت اشترخانیان در بلخ، مخالفت و دشمنی بین بدخشانیان و خان‌نشین بخارا در هنگام تسخیر قندز در سال ۱۶۵۰ م توسط عمال اَشترخانی به میان آمده بود. اشترخانی‌ها بعد از اشغال قندز به بدخشان حمله کردند و این سرزمین را به بدتر از فاجعه‌های چنگیزی گرفتار کردند و مردم آن را تحت شکنجه و فشار سنگینی قرار دادند. سلسلهٔ حملات و زد و خوردهای ذات‌البینی بین امرای محلی بدخشان و تخارستان (قطغن) ادامه یافت و باز در سال ۱۶۸۹ م امرای اشترخانی بارها از طریق قطغن به بدخشان حملهٔ خود را از سر گرفتند و دست ظلم و تعدی بالای اهالی بدخشان دراز کردند. در همین احوال بزرگان بدخشان با هم نشستند و تصمیم گرفتند که باید کسی را بحیث سر کردهٔ خود انتخاب کنند تا لشکر جمع کند و ملک بدخشان را از ورطهٔ نابودی ترکان قطغن و حامیان آنها یعنی اشترخانیان برهاند. به همین لحاظ از اهالی جرم، کران و منجان، وردوج، زردیو، سرغیلان، یفتل، راغ، پساکوه (شهربزرگ)، درواز، کشم، رستاق و فرخار و خلاصه تمام رقبهٔ بدخشان از روستاها و قصبات بزرگان را طلب کردند و در جلسه‌ای فیصله کردند که میریار بیک ولی را که از پیش با ایشان رابطهٔ پیر و مریدی داشتند، بر خلاف رضاییت و یاری گلخان اول بحیث امیر خود در بدخشان انتخاب کنند. از این رو، مردم یفتل بالا و یفتل پایین با لجاجت در برابر هم به مخالفت برخاستند. دستهٔ اولی «میر یاربیک» و دستهٔ دومی «شاه عَماد» را به رهبری خود انتخاب کردند. در این حال، معتبرین اقوام و محلات به‌خصوص اهالی یفتل بالا به اتفاق میر یار بیک‌خان و پدر و جدش که شاه بیک‌خان و میرزا احدخان و میرزا زاهدخان نام داشتند، در سال ۱۶۸۹ م در «خم میری» یفتل سکونت اختیار کردند و در کنار رهبری مذهبی به رهبری سیاسی هم متوصل شده و حکم‌ران بدخشان شدند.[1] اما مردم یفتل پایین هم به شاه عماد کمک نمودند و برایش در محل «لایابه» یفتل چهاونی (قلعه) ای ساختند.

با این‌حال، میریار بیک‌خان سر سلسلهٔ امیران محلی با انتخاب خود در رهبری مردم

---

۱. در مورد میریار بیک‌خان نظر دیگری نیز وجود دارد که مرحوم احمد علی کهزاد از قول سید محمد دهقان کشمی او را از سادات کنر می‌دانست، اما این نظریه طرف‌دارانی ندارد.

بدخشـان اخراج کُلی بقایای اشـترخانی را از قلمرو بدخشـان و تصفیه قلمرو خود از وجود مخالفـان را وظیفـهٔ عمـدهٔ خود برشـمرد و به کمک آنها پـای مهاجمان را از بدخشـان کوتاه ساخت.[۱] میریار بیک‌خان شخص هوش‌مند و با استعدادی بوده است قسمی که شاعری در باره‌اش چنین سروده است:

بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستارهٔ بلندی

پس از چندی عهدشـکنی مریدان میریار بیک در یفتل پایین او را رنجیده خاطر سـاخت، موصـوف بزرگان آنها را خواسـت و برای‌شـان خطـاب کرد که «برادران، من سـلطنت را قبول نکرده‌ام، پدرم هم مرا اجازه نمی‌داد، حالا لازم نیست نفر گرفته سر شما بیایم و قتل و قتال کنم، نمی‌خواهم در روز قیامت در پیش خدا و جدم شـرمنده باشـم که از خاطر نفس خود خون ریخته باشـم، عطای‌تان به لقای‌تان، میر نه میر.»[۲] مشـکل نفاق بین یفتل بالا و پایین منجـر بـه قتـل و خون‌ریزی گردید و میریـار بیک حتا دیگر پیری مردم یفتـل را قبول نکرده و شبانه با عمله و حشم دربار خود به عزم هندوستان، بدخشان را قهراً ترک کرد.

مقبره میریاربیک در چته فیض آباد

۱. برهان‌الدین کشککی، رهنمای قطغن و بدخشان، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۱۰۹
۲. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، چاپ تصویری لینینگراد

با این حال، محمود بی اتالیق امیر بخارا در قطغن از آزرده‌گی و رفتن میریار بیک ولی به هندوستان استفاده کرده و در خلای موجودیت رهبری منظم در بدخشان بار دیگر به این ولایت لشکرکشی کرد. محمود بی بدخشان را در اثر جنگ‌های خونینی تصرف کرده و بر اهالی آن بیش از حد ظلم و ستم روا داشت. او در جرم به‌نام خود قلعه‌ای ساخته و در آنجا حاکم مقرر نمود[1] علت لشکرکشی محمود بی به بدخشان این بود که چندی پیش اتالیق مذکور نمایندهٔ خویش را به بدخشان فرستاده بود تا کان لعل را در اختیار خان بخارا قرار دهند. میریار بیک خان این پیشنهاد را رد کرده و نماینده‌گان او را وادار به برگشت از بدخشان نمود[2]) اکنون مردم بدخشان با درک موضع میر یاربیک خان و مشاهده این وضعیت بر خطای خود پی بردند وشاه عماد رادر یفتل پائین کشتند و نماینده گانی متشکل از افسقال ها، خان ها و متنفذین محلی از تمام نواحی بدخشان گرد آوردند و بخاطر برگردانیدن میر یاربیک خان روانه هندوستان شدند، و با وسایلی توانستند امیر مستعفی و رنجیده خاطر خود را دو باره به بدخشان بیاورند. با برگشت مجدد میر یاربیک خان نظام میری دوباره به بدخشان برگشت و اشتر خانی ها مجبور شدند تا تمام خاک بدخشان را ترک نمایند. میریاربیک با بدست آوردن قلعه جرم و لای آبه در یفتل ازافراد شاه عماد به کار خود آغاز کرد. میر یاربیک مرکز فرماندهی خود را از «قلعه ظفر» در سال ۱۰۹۰ هـ به محله جوزگون (جوزون) فیض‌آباد کنونی انتقال داد و به اعمار ساختمان‌های مستحکم دفاعی و قلعه‌های تسخیرناپذیری به‌نام «قلعهٔ جوزگون» پرداخت که در حال حاضر نشانه‌ای از آنها باقی نمانده است. میریار بیک خان خود به مدت نیم قرن بر سریر امارت بدخشان حکم‌روایی نمود و در حدود سال‌های ۱۷۰۶ م چشم از جهان پوشید.

میریار بیک خان فرزندان زیادی داشت که بزرگ‌ترین آنها به‌نام شاه سلیمان بیک را به حکومت جرم در سرحدات هندوستان، پسر دوم آن به‌نام میریوسف علی‌خان را در پساکوه (شهر بزرگ) و رستاق در بندرگاه ماوراالنهر، پسران سوم و چهارم به‌نام‌های خواجه نیاز و خواجه اسحاق را در زردیو و دشت شیوه و شغنان، پسر پنجم به‌نام شاه اسماعیل بیک را در کشم و فرخار، ورسج و تنگ درون و خوست و فرنگ، پسر ششم به‌نام ضیاءالدین

---

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۳ ب ۲. همانجا، همان اثر

به ارغنج‌خواه و راغ، پسر هفتم به‌نام میرزا قلندر را به کران و منجان و پسر هشتم او به‌نام میرالغ بیک را در باغ جرم مقرر نمود و به‌هر بری سیاسی مردم بدخشان ادامه داد.[۱]

سال‌های حاکمیت میران سلسلهٔ یار بیک‌خان دقیقاً شمارش و مشخص نشده است، اما حاکمیت سر سلسلهٔ آنها میریار بیک در سال ۱۶۵۰ م آغاز گردیده و آخرین امیر بدخشان میر بابا خان تا سال سلطنت امیرعبدالرحمن خان (۱۸۸۰ م) به حاکمیت این خانواده به‌صورت مستقل ادامه داده است. در این میان، از سال ۱۲۸۶ تا ۱۳۰۰ هجری به مدت چهارده سال بدخشان به‌دست اوزبیکان قطغن اداره شده است. روی‌هم رفته، امراء و شهزاده‌گان این سلسله حسب سال‌های ذیل بر بدخشان حکومت کرده‌اند:

۱. میریار بیک (از ۱۶۵۰ تا ۱۷۰۶ م) به مدت ۵۶ سال؛
۲. شاه سلیمان بیک ۷ سال پادشاهی کرد و کشته شد.
۳. میریوسف علی خان ۵ سال پادشاهی کرد و در سال ۱۱۳۰ هـ کشته شد.
۴. میر پادشاه فرزند میر یوسف علی؛
۵. میرضیاءالدین ۱۸ سال حکومت نمود و در سال ۱۱۴۸ هـ شهیدگردید؛
۶. سلیمان‌خان فرزند شاه سلیمان؛
۷. میرزا نبات فرزند میرضیاءالدین در سال ۱۱۶۱ هـ؛
۸. سلیمان‌خان ۷ سال؛
۹. سلطان شاه فرزند میر پادشاه ملقب به اژدهار در سال ۱۱۷۹ هـ شهید گردید و میرزا برهان‌الدین فرزند میر پادشاه و برادر سلطان شاه به‌صورت اعزازی پادشاه شد؛
۱۰. میرمحمد شاه بار اول؛
۱۱. آقسقال بهاد قرلق میر نبود، اما حکومت کرد؛
۱۲. میرمحمد شاه بار دوم (از ۱۲۰۷ تا ۱۲۳۷ هـ)؛
۱۳. میر سلطان فرزند میر محمد شاه (از ۱۲۳۷ تا ۱۲۶۷ هـ) به مدت ۳۰ سال؛
۱۴. میر یار بیک خان فرزند میر محمد شاه (از آغاز ۱۲۶۷ هـ) بر مسند امارت نشست؛

---

۱. بایست گفت که سال‌های حکومت امیران بدخشان بر حسب شمارش تقویمی هجری خورشیدی، هجری مهتابی و میلادی غیردقیق و بسیار مغشوش شمرده شده‌اند. به‌هرحال، این دوران از (۱۶۵۰ تا ۱۸۸۰ م) به مدت ۲۳۰ سال ادامه یافه است.

۱۵. میر کلان برادر میرمحمد شاه و عموی میریار بیک ۴ سال حکومت نمود؛
۱۶. میر کلان بار دوم (از ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۳ ه) به مدت ۶ سال؛
۱۷. میر سلیمان شاه فرزند میر محمدشاه (از ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵ ه) به مدت ۲ سال؛
۱۸. حاکمیت امرای قطغن (از ۱۲۸۶ تا ۱۳۰۰ ه) به مدت ۱۴ سال؛
۱۹. میریار بیک خان ۵ سال؛
۲۰. میرشاه زمان‌الدین به مدت ۲۰ سال؛
۲۱. میر جهان‌دار شاه بار اول به مدت ۵ سال؛
۲۲. میر مضراب شاه به مدت ۱۸ ماه (یک‌ونیم سال)
۲۳. میر جهان‌دارشاه بار دوم یک سال و در ۱۲۹۵ ه وفات نمود؛
۲۴. میر محمود شاه ۵ سال و در تاشقرغان در تبعید وفات نمود؛
۲۵. میرعالم فرزند شاه سلیمان یک‌سال (در این دوره امیر شیرعلی خان به مدت ۵ سال بر بدخشان دست یافت)؛
۲۶. امیرالامراء میر باباخان؛
۲۷. شهزاده حسن فرزند میر شاه که در چته مدفون است و دو میر دیگر میر باباخان و میر محمد عمر تا استیلای بدخشان به‌دست عبدالرحمن خان حکومت کرده‌اند؛
۲۸. واپسین میر بدخشان میرعالم بود که به مدت ۷ ماه به‌صورت مستقل حکومت نمود.

انتقال خرقهٔ نبی اکرم(ص) از بخارا به بدخشان

در سال ۱۱۰۳ هجری میریار بیک‌خان می‌خواست که قلعهٔ جوزگون را در محل مسجد کنونی خرقه شریف در دهانهٔ درهٔ جوزگون اعمار نماید، اما شب در خواب دید که حضرت رسول اکرم(ص) به یار بیک فرمود که این محل را برای «خرقه» ایشان بگذارد و قلعهٔ خود را در مقابل خواجه عبدالمعروف بسازد. بعد از چند روز پسران عموی یار بیک‌خان از سمرقند نامه‌ای فرستاندند که خواجگان سمرقندی خرقه حضرت سرور کاینات(ص) را می‌خواهند به هندوستان ببرند، چون مردم بدخشان شما را امیر و پیر مذهبی خود مقرر کرده‌اند، پس شما مستحق هستید که آن را نگذارید که به هندوستان ببرند. به دنبال این اطلاع کسانی مثل شیخ محمد حبیب و شیخ محمد نیاز می‌خواستند، این لباس اشرف را با انگیزهٔ

سودجویی به هندوستان ببرند، با محمولهٔ خرقهٔ شریفه وارد بلخ شدند. در همان وقت شیخ محمد ضیاء و شیخ محمد نیاز خرقه نبویه را از راه بدخشان به چترال عبور دادند. آنها در قریبی کوتل دو راه رسیده بودند که این خبر به میر یاربیک رسید، اما با مساعی میریار بیک‌خان به روز یکشنبه ۲۴ محرم الحرام ۱۱۰۹ هـ ق. به خانقاه جوزون آورده شد. و شخص شاه بیک‌خان پدر میریار بیک ولی متولی خرقهٔ مبارکه گردید.

میریار بیک‌خان مطابق خواب خود، برای خرقهٔ مبارک در دهن درهٔ جوزون در یک محل موزونی جایگاهی ساخت که تا کنون به‌نام «مسجد خرقهٔ مبارک» در شهر فیض‌آباد موجود می‌باشد و آن را برای نگه‌داری خرقهٔ فیض‌بار نبی خدا اختصاص داد. میریار بیک خواست تا از آنانی که بدون اجبار و اکراه این خرقهٔ متبرکه را به قلمرو امارت او وارد کرده‌اند، به گرمی پذیرایی نماید و خاطرشان را آسوده سازد. از این رو، خواجه‌هایی را که می‌خواستند آن را به هند انتقال دهند، به‌نام‌های شیخ آقامحمد، شیخ نظر محمد و شیخ نیاز را در محل جوزگون زمین و زر بسیار داد و رضامند ساخت و خودشان را همچنان بحیث مجاور و متولی خرقهٔ شریفه بگماشت و وزیرش آدینه محمد دیوان بیگی را مسوول رسیده‌گی به زنده‌گی آنان کرد. موصوف یک بر ده (۱/۱۰) حصهٔ حاصلات گندم بدخشان را به گدام

خرقهٔ مبارکه تحویل می‌داد.[۱] بااین رویداد خجسته شهر قدیمی خُمچان که ماموریتش را به جوزگون بخشیده بود، اینک از فیض مقدم خرقهٔ نبی اکرم(ص) به‌نام «فیض‌آباد» مسما گردید. در کتیبهٔ سنگی که این رویداد با شعری نقر شده است و در مسجد خرقهٔ شریف فیض‌آباد وجود دارد، در مورد تاریخ ورودخرقه متبرکه چنین نقرشده است:

خرقهٔ پاک رسول عربی — می‌دهد از ریاض جنت یاد
در هزار و صد و سه از هجرت — محمل او به جوزگون افتاد
جوزگون گشت لایق این فیض — زان سبب نام گشت فیض‌آباد

محتوای خرقهٔ شریفه

دربارهٔ چگونگی عناصر متشکلهٔ این خرقه شریفه باید گفت که، آن عبارت از یک جامهٔ ضخیم پشمی شتری به رنگ آسمان‌گون بوده است که بدخشیان آن را «قاقمَه» یا چپن می‌نامند، قاقمه‌ای که استر و فراویز ندارد. چیزی که انسان را به حقیقت از این خرقه معتقد می‌سازد این که، لباس پشمی با گذشت چهارده قرن هنوز به خوبی حفظ شده و آسیبی به آن نرسیده است. این جامه خیر را اهل و بیت پیغمبر(ص) به‌دست خود دوخته بودند که در هنگام حُجَه‌الوداع و وقت مریضی و در هنگام رحلت پیامبر اسلام(ص) به دارالبقاء در بدن مبارک بوده است. پس از ارتحال سردار انبیاء(ص) قرار امر آن حضرت، خلیفهٔ دوم عمر فاروق(رض) و حضرت علی بن ابی طالب(ع) خرقهٔ مبارکه را به اویس قَرَن یکی از صحابهٔ کبار سپردند که او آن را مدتی پوشید. پس از آن خرقهٔ متبرکه را در مکهٔ معظمه برده و در غار حرا جای دادند. پس از مدتی توسط شیخ‌الاولیاء و قطب‌الاتقیاء دوست محمد به منظور زیارت نمودن اهل اسلام به پایتخت خلافت اسلامی شهر بغداد انتقال یافت و تا زمان سلطنت سلطان بایزید یلدُرُم قرا عثمانلو و تا زمان ظهور امیر تیمور کورگان که به سفر بغداد پرداخت در آنجا باقی ماند.[۲] حجاج کشورهای اسلامی و افغانستان در اثنای حج این خرقهٔ مبارکه را در غار حراء و بعداً در بغداد زیارت می‌کردند. امیر تیمور پس از سفر خود به بغداد خرقهٔ مبارکه را به سمرقند پایتخت خود آورد، زمانی که این خرقهٔ شریفه

۱. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تاریخ خرقهٔ شریفه قندهار، ص ۱۱
۲. رک تاریخ احمد شاهی نوشتهٔ منشی محمود الحسینی.

را از سـمرقند به بخارا انتقال دادند، محل نگه‌داری آن را به‌نام «زیارت سـخی شـاه مردان» و یا خواجه خضر نام گذاشـتند.[۱] در حال حاضر، مسـجدی به‌نام «خواجه خضر» در شـهر سـمرقند موجود می‌باشـد. خرقهٔ متبرکه سـپس توسـط اولادهٔ شـیخ دوسـت محمد به شـهر بخارا برده شـد و به مدت هشـتاد سـال در این شـهر باقی ماند. در تاریخ حسـین شـاهی و تاریخ احمد شاهی نوشته‌اند که: «قندیل‌های طلا که امیر تیمور کورگان برای عمارت خرقهٔ شـریفه در سـمرقند وقـف کرد تا عهد مراد بیک‌خان موجود بود، مـراد بیک‌خان قندیل‌های مطـلا را کـه در سـقف گنبـد باقی بودند، از جای برکنـده به علما و فضلا تقسـیم نمود.» این زمانی بود که خرقه را به بدخشان انتقال داده بودند.[۲]

دور اول سفرشاه‌ولی خان بامیزایی صدراعظم احمدشاه به بدخشان

در عهـد امـارت میـر سلطان‌شـاه مردم بدخشـان به فتـوای میـر غیاث‌الدین غیاثی نگذاشـتند تـا خرقـه بـه قندهارانتقـال یابـد، در دور دوم (۱۷۶۸ م) مولانا غیاثـی به رحمت حق پیوسـته، اما وصیت کرده بود که هر یک امت پیامبر حق دارند تا مدتی میزبان خرقهٔ پیامبر خود باشند، این بار اگر شـاه ولی خان آمد در تسـلیمی خرقه رسول اکرم(ص) مضایقه نکنند، همین بود که بخشی از خرقهٔ شریفه توسط شاه ولی خان بامیزایی به کابل انتقال گردید و چند شب و روزی در زیارت سخی کابل گذاشته شد و آنگاه به قندهار انتقال یافت که تا امروز در آنجا باقی‌ست.

حکومت شاه سلیمان (۱۷۰۶ - ۱۷۱۳ م)

در اوضاعی که با مرگ میریار بیک‌خان در خانوادهٔ او مصیبت و سوگ‌واری جریان داشت و شـاه سـلیمان حاکم جرم که فرزند بزرگ پدرش بود، اسـماً در ۱۷۰۶ م جانشین گردیده بود. محمـود بـی امیـر قطغـن از فرصت اسـتفاده نموده و در خلای ثبات سیاسـی به بدخشـان لشـکر کشـید و در دشـت «سَـنگِ مُهر»[۳] و خواجه عبدالمعروف خرگاه آراسـت. فردای آن مـردم بدخشـان با سـپاه امارت تحت رهبری میرسـلیمان شـاه فرزند بـزرگ و ولیعهد امارت بدخشـان بـالای قـوای محمود بی حمله کرده و تلفـات زیادی را به آنها وارد آوردند و لشـکر

۱. انتقال خرقهٔ شریفهٔ نبی اکرم(ص) از بغداد به سمرقند در سال ۷۹۵ ق. بوده است.
۲. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تاریخ خرقهٔ شریفه قندهار، ص ۱۳.
۳. فعلاً جایگاه سنگ مهر را شهرنو فیض‌آباد به‌خود اختصاص داده است.

محمود بی را تار و مار کرده و از بدخشان فرار دادند. چون افراد محمود بی در بدخشان غارت‌گری و تاراج زیاد کرده بودند، سلیمان بیک به غرض انتقام بر قطغن لشکر کشید. عساکر بخارا در بلخ و محمود بی بر خوست و فرنگ تسلط یافتند. سلیمان شاه تلاش کرد تا حوزهٔ خوست و فرنگ را فتح نموده و برای پیگیری عساکر بخارا رهسپار مزار شریف گردید و هزاره‌های خوست و فرنگ را که به نظر او نامعتمد بودند، خاصتاً خوانین‌شان را به بدخشان آورده و آنها را در «درهٔ زردیو» و «میباب» جرم و «درهٔ پیشکان» و معدودی را هم در «درایم» و «کشم» ساکن ساخت که تاحال در این نواحی به‌سر می‌برند. هرچند قوای قطغن در این رزم آسیب دید، اما محمود بی بر شجاعت میرسلیمان شاه امیر جوان بدخشان آفرین خواند و با دو بیت شعر این شهامت او را تمجید کرد:

خوش آن پسر که نشیند بر مسند پدرش شگوفه گر برود جانشین شود ثمرش

شاه سلیمان بیک پس از این حملات به قطغن و مزار شریف عساکر بخارا را از دریای آمو گذرانید و با آسوده‌گی از غالیه عساکر امیر بخارا به بدخشان بازگشت. با این‌حال، میر یوسف علی‌خان که حاکم پساکوه بود، بحیث سپه‌سالار برادرش شاه سلیمان عز تقرر یافت. میرسلیمان شاه پس از زمانی که از امارتش بر بدخشان گذشت، بابا قمرالدین از اهالی یفتل را غرض اجرای امری به نزد میر سبحان‌قلی‌خان به بلخ فرستاد و زمانی که موصوف پس از انجام وظیفه به بدخشان برگشت، بدخواهان امیر ذهن او را در مورد رابطهٔ عیالش با شاه سلیمان مشکوک و مغشوش کردند. بنابرآن، موصوف به فکر قتل شاه سلیمان افتاد. بابا قمرالدین ابتدا از امیر خواست تا برای چند روز به‌خاطر سیر و تماشا به دیار مینو نشان جرم بروند که این پیشنهاد مورد پذیرش سلیمان شاه واقع گردید و با جمعی از عمله و مصاحبان دربار روانهٔ جرم گردیدند. در موضع «چَنار حَمزه» در محلهٔ شورآبک جایی که به‌نام مزار خواهر ناصر خسرو موسوم است، خرگاه آراستند. بابا قمرالدین توانست در این موضع امیر را پس از هفت‌سال حکومت بر بدخشان در ۱۷۱۳ م به قتل برساند و میر خواجه نیاز هم‌دست قمرالدین به‌جای سلیمان شاه در سال ۱۱۲۵ هـ/ ۱۷۱۳ م به کرسی امارت (بدخشان) نشست.[۱] اما دوام نیاورد.

---

۱. بدخشان در تاریخ، ج ۲، ص ۸۰۲

حکومت میر یوسف علی‌خان (۱۷۱۳ - ۱۷۱۸ م)

زمانی که خبر واقعهٔ قتل سلیمان شاه به اطلاع میر یوسف علی‌خان سپه‌سالار و حاکم پساکوه رسید، لشکری آماده ساخت و به خون‌خواهی برادر بزرگش ابتدا به قلعهٔ توریاب یفتل تاخت و آنگاه کار تصفیهٔ فیض‌آباد را یک‌سره کرده و به تعقیب قاتل برادرش راه قلعهٔ «وُرم» را به‌سوی درهٔ زردیو در پیش گرفت. قتل امیر در حقیقت آغاز نفاق هستی براندازی در خانوادهٔ میریار بیک‌خان گردید و علی‌رغم ظهور مردان با اراده‌ای چون میر یوسف علی‌خان این مشکل نتوانست به‌زودی راه حل بیابد و بحیث عنعنهٔ دولت‌داری در بین افراد این خانواده ادامه یافت که بنابر توضیحات میرزا سنگ محمد بدخشی در «تاریخ بدخشان» تکیه‌گاه آن عمدتاً در پساکوه قرار گرفت و سالیان درازی جنگ‌ها و کشمکش‌های ذات‌البینی بین برادران و عموزاده‌گان بدخشانی در بستر موقعیت سوق‌الجیشی مناسب آن ادامه یافت. به‌هرحال، پس از کشته شدن شاه سلیمان برادر ارشد او میر یوسف علی‌خان به تخت امارت بدخشان نشست. با هجوم قهرآمیز سپاهیان پساکوه به قلعهٔ وُرم و به امر یوسف علی‌خان، مردم اطراف قلعهٔ بهارک[1] را قُلبه کرده و به روی آن آب جاری کردند. میر نیاز خود را به یوسف علی‌خان تسلیم داد که فوراً حکم قتلش صادر گردید، اما مردم بهارک که با میر نیاز نسبت و پیوند تباری و شناسایی داشتند، از اجرای حکم قتلش سرباز زدند.[2]

میر یوسف علی‌خان در مخالفت با محمود بی حاکم قطغن، سپاه با حزم و حشم از پساکوه ترتیب داد و به قطغن یورش برد. در این یورش اقبالش بالا گرفت و به تسخیر شهرهای تالقان، اشکمش، حضرت امام، قندز، بغلان، دوشی، اندراب و خوست تا هفتده دره خِنجان یا جغرافیای قدیم بدخشان را در حیطهٔ فرمان خود در آورد و مدت پنج‌سال این قلمرو را تحت فرمان خود حفظ کرد و بعد از آن توسط مردی به‌نام حسن بای از اعقاب تیمور بیک که مدتی در یارکند بود، در سال ۱۱۳۰ / ۱۷۱۸ م توسط زهر مسموم گردید و در

---

۱. برهان‌الدین کشککی، رهنمای قطغن و بدخشان، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، ص ۱۰۹

۲. میریوسف علی‌خان مرد قوی هیکل، شجاع، هشیار و مثل سایر امرای بدخشان به علوم سیاسی و ادبی آن وقت آشنایی داشته و در هنگام جنگ‌ها پیش از دیگران خودش وارد عرصهٔ عمل می‌گردیده است.

سال ۱۱۳۰ هجری خورشیدی داعیهٔ اجل را لبیک گفت.[۱] جنازهٔ موصوف در کنار قبر پدرش میریار بیک‌خان در محل چته شرق فیض‌آباد به خاک سپرده شد. پسر ارشد یوسف علی‌خان به‌نام میر پادشاه بود که بعداً به مقام امارت بدخشان رسید.

حکومت میر ضیاءالدین (۱۱۳۰ - ۱۱۴۸ خ / ۱۷۱۶ - ۱۷۳۴ م)

میر ضیاءالدین‌خان که برادر ششم میریوسف علی‌خان بود، پس از وفات برادرش خود را به امارت بدخشان منصوب کرد و به مدت ۱۸ سال حکومت کرد. مردم در پای قلعهٔ فیض‌آباد (زُغِیرچی) به افتخارش نقارهٔ شادیانه نواختند و بیعتش کردند. میر پادشاه پسر یوسف علی‌خان که برادرزادهٔ ضیاءالدین بود، به اتهام مخالفت با عمویش در مدرسهٔ ایشان مخدوم زاده ابن ایشان شیخ محمد به محاصره کشانیده شد و مورد هجوم شاه جدید (عمش) قرار گرفت که منجر به قتل و کشتار زیاد و به آتش کشیدن مدرسه گردید.[۲] میر پادشاه در حین جنگ به‌دست خود نیزه‌ای گرفته به‌طرف عموی خود حمله آورده او را مجروح نمود، و سپاه او را شکست داد. میر ضیاءالدین قلعه را ترک و به‌طرف چترال که از نواحی شرقی بدخشان بود، فرار کرد و از آنجا به کابل رفت و به مدد امرای کابل به قندز مرکز اقتدار قطغن آمد. آنگاه به کمک امیران قطغن به فیض‌آباد حمله کرده قلعهٔ آن را مجدداً به‌دست آورد.[۳] بااین تحول، میر پادشاه مجدداً به پناه‌گاه خود (پساکوه) رفته و از سوی میرزا نبات پسر بزرگ کاکایش میر ضیاءالدین که به حکم‌رانی فرخار و ورسج منصوب گردیده بود، دستگیر و به محمود بی حاکم قندز تسلیم دادند و او را در قلعهٔ امام صاحب محبوس کردند، اما دیری نگذشت که میرزا نبات به مخالفت مردم فرخار برخورده و در پهلوی میر پادشاه قرار گرفت، اما پدرش میر ضیاءالدین به‌خاطر رهایی پسر با لشکر ده‌هزار نفری

---

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۱۷

۲. و در فرجام، میر پادشاه با تغییر لباس از سمت سوخته مدرسه خارج گردیده و در امتداد ساحل دریای کوکچه به‌سوی لای آبه یفتل حرکت نمود و فرماندهی نگه‌بانان قلعهٔ «لای آبه» را به‌دست آورد و از آنجا خود را به پساکوه رسانید و مردم صده و پساکوه به‌هم‌دستی وی برخاسته بالای میر ضیاءالدین از سمت یفتل و طرف بالای قلعهٔ فیض‌آباد هجوم کردند.

۳. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۱۸

از مردم فیض‌آباد و پساکوه به امام صاحب[۱] و سپس به اِشکَمِش که میرزا نبات را بدانجا انتقال داده بودند، حمله نموده پسرش را آزاد ساخت و به فیض‌آباد انتقال داد.[۲]

حکومت شاه زمان‌الدین (۱۷۷۰ م)

بر حسب معلومات میرزا سنگ محمد بدخشی، در وقتی که بدخشان دچار کشمکش‌های ذات‌البینی میان شهزاده‌گان بدخشانی بود، مراد بیک‌خان امیر قطغن پس از محمود بی لقب اتالیق[۳] امیر بخارا را داشت، باز به بدخشان لشکرکشی کرده و بر قوای پراکندهٔ شهزاده‌گان بدخشی غلبه کرد و حکومت بدخشان را تصرف کرد و هر سه پسر شاه زمان‌الدین را محبوس و با خود به خان‌آباد برد که مدتی در آنجا محبوس ماندند. آنها بر اثر دوستی که با بندی‌وان چرسی خود داشتند، از زندان فرار نموده و از طریق تالقان به رستاق و پساکوه رسیدند که مردم با شجاعت آنجا از این شهزاده‌گان پذیرایی و در پی هجوم مراد بیک‌خان به تعقیب ایشان به سختی دفاع نمودند.[۴]

یوسف علی‌خان دوم در پساکوه و میر سلطان شاه به امور حکومت چاه آب نامزد شده بودند. فرزند بزرگ میر پادشاه که میرزا برهان‌الدین مشهور به میرزای کلان بود و فرزندان دیگرش به ترتیب هر یک میر سلطان شاه، میرزا محمد دین، میرزا توره‌بازخان، میرزا مقصود و میرزا ابوالفتح بودند.[۵] و امیر سلطان شاه به ۲۴ ساله‌گی رسید و بر تخت حکم‌روایی

---

۱. نام قدیمی این محل «ارهنگ» بوده و دارای قشلهٔ بزرگ عسکری موسوم به «کهنه قلعه» است که منسوب به قرارگاه عمر دستارچهٔ پسر حضرت امیر حمزه می‌باشد.

۲. اما گستاخی‌های او را نمی‌توانست نادیده بگیرد. بناً شمشیر انتقام از غلاف بیرون آورد تا میرزا نبات را به کیفر اعمالش برساند، میرزا نبات فرار کرده به خانهٔ قاضی الله‌قل از اهالی یفتل پناه برد. میرضیاءالدین با شمشیر برهنه از عقب میرزا نبات را تعقیب کرده به خانهٔ قاضی داخل شد. قاضی در میان پدر و پسر به وساطت پرداخت، اما خشم میرضیاءالدین این وساطت را بی‌نتیجه گذاشت. قاضی که خود را در معرض تهدید امیر دریافت، شمشیر خود را گرفت و با جدا کردن سر میر ضیاءالدین در سال ۱۱۴۸ هـ از تنش به خشم او پایان داد و جان میرزا نبات را نجات بخشید و سلسلهٔ مخالفت‌های نام‌برده ادامه یافت. پس از مرگ ضیاءالدین سلیمان‌خان فرزند شاه سلیمان و میرزا نبات فرزند میرضیاءالدین در ۱۱۶۱ ه ، سپس سلیمان‌خان به مدت ۷ سال حکم‌رانی کردند.

۳. «اتالیق» کلمهٔ ترکی است که به معنای نماینده، مشاور و صلاح کار می‌باشد.

۴. برهان‌الدین کشککی، رهنمای قطغن و بدخشان، ص ۱۱۰.

۵. از میرزای کلان سیده النساء نعمت بیگم دختری بود که او را میر سلطان شاه برای پسرش امیر محمد شاه به

نشسته و دغدغهٔ توسعه‌طلبی و انکشاف ساحهٔ نفوذ خود را به شیوهٔ میر یوسف علی‌خان آغاز نمود و تمام مناطق بدخشان را تا امارت‌های قطغن و قندز به‌دست آورد.[۱]

حکومت میرسلطان شاه دور اول

میرزای کلان چون اهلیت و مقام رهبری قوم را در برادر کوچکش میرسلطان شاه دریافت، او را به کلانی و رهبری امور دولت بگماشت و با اکرام و تعظیم به بیعت و حمایتش پرداخت و منصب وراثت آبایی را برایش مبارک خواند و اما یوسف علی‌خان ثانی که عموی‌شان بود از روی رشک و حسد از بیعت و اطاعت او استنکاف ورزیده و به سرکشی پرداخت. امیر سلطان شاه با لشکری از چاه آب برای سرکوبش به پساکوه تاخت و او را از قلعهٔ پساکوه در «راغدشت» برکنده و امور حکومت پساکوه را نظر به تقاضای برادرش میرزای کلان به او سپرد و موی‌سفیدان را به تامین مراوده و حُسن‌نیت بین خود و سلیمان‌خان توظیف کرد و دختر سلیمان‌خان را خواست‌گاری و به نکاح خود در آورد. به تعقیب آن خودش وارد فیض‌آباد گردید. در این حال، امیر درواز طغمه شاه و منصورخان احتمالاً ازبقایای شاهان قلماقی درواز به قصد مقابله با میرسلطان شاه به‌سوی شغنان حرکت نمودند و امیر سلطان شاه هم با آگاهی از حرکت آنها با فوج غیور در بالای کوه ایلاقی در لب حوض شیوه به‌منظور مقابله با هجوم سرداران درواز فرود آمد، اما در جنگ با امرای درواز اقبال به‌دست نیاورده شکست خورد و تعدادی از عساکرش به‌شمول میرزای کلان به اسارت امرای درواز در آمدند.[۲]

در این وقت در پی سرازیر شدن پناهنده‌گان قلماق کاشغری و یارکندی که بر اثر استیلای قساوت‌گرانهٔ خاقان چین مجبور به ترک سرزمین خود شده بودند، وضع بدخشان دچار بحران تازه‌ای گردید. با ورود حداقل سه‌هزار فرد مسلح از راه پامیر به فیض‌آباد با اینکه مورد استقبال گرم میر سلطان شاه قرار گرفتند و میرزای کلان شخصاً از آنان پذیرایی

زنی گرفت که میر کلان سلطان شاه ثانی، میرزای کلان، میرزا برهان‌الدین ثانی و میر سلیمان شاه از او زاده شدند. از میر سلطان شاه امیر محمد شاه و میر عبدالصمد خان و از میرزا محمد دین دو پسر ماند که هر دو وفات یافتند.

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۲۸

۲. قربان محمدزاده و محبت شاه زاده، تاریخ بدخشان، شعبهٔ ادبیات خاور، مسکو ۱۹۳۷، ص ۱۱۸ - ۱۲۱

به‌عمل آورد و در تامین اعاشه و اباطهٔ آنها مساعی فراوانی کرد، اما ورود آنها با نمک حرامی و چور و چپاول دارایی‌های مردم و حکومت همراه بود.[۱] میر سلطان شاه که علی‌رغم مهمان‌نوازی خود در برابر غارت قلماقی‌ها قرار گرفته بود، با تاسف زیاد در دشت ارگو نزدیک به حافظ مغول (مجاهد آباد کنونی) بااین مهمانان ناسپاس که از شر خاقان چین متواری شده بودند، به مقابله پرداخته و آنان را در هم کوبید.[۲] میر سلطان شاه با بدخواهانی که در مناطقی از قطغن حاکم بودند، موجودیت آنان را اسباب بحرانات و دردسرهای آیندهٔ خود می‌دانست، بناءً فوجی از جوانان بدخشان و قلماق کاشغری که تسلیم شده و بیعت کرده بودند، ترتیب و تحت پرچم و تشریفات شاهی و تهیه امورات لوژستیکی و حربی به مقصد از میان برداشتن آنها به سفربری به سمت تخارستان سفلا پرداخت که در ترکیب آنها به تعداد پنج‌صد نفر از خان‌ها و روسای مردم قطغن به رسم ملازمین وجود داشتند. او ابتدا به شهر تالقان تاخت و این شهر را مدت شش ماه در محاصرهٔ خود کشانید و سپس با تعداد دیگری به اشکمش و مناطق دور و اطراف آن حمله کرد و به تصفیهٔ رقبایش در این دیار پرداخت. پس از تصرف اشکمش به منطقهٔ آب بنگی در بندرگاه شرقی قندز قرار گرفت. در اینجا قلعهٔ مستحکم نظامی را بنیاد نهاد و قُبادخان فرمانده با شهامت خود را در آن توظیف نمود تا وسیلهٔ موثری برای فشار بالای حکومت قندوز (خان‌آباد) باشد. بااین‌حال، امیر پس از تصرف برخی از شهرهای قطغن و برقراری تفاهم و مصالحه با برخی از حکام محلی قطغن به دارالحکومهٔ فیض‌آباد بازگشت.[۳] به گفتهٔ بعضی از آگاهان محلی ساختمان پُل خشتی بالای رود کوکچه در فیض‌آباد در همین دوره اعمار یا مرمت شده است. هر چند سلطان محمد لعلی در سال ۸۸۴ ق پُلی بالای دریای کوکچه در جوزگون

---

۱. قلماقیان در دشت خواجه عبدالمعروف در غرب فیض‌آباد در قرارگاهی جابه‌جا شدند و برای‌شان خرگاه و کمپ مستقل آراستند. بزرگان آنها در دعوتی که از سوی میرسلطان شاه در قلعهٔ زغیرچی بالای سر فیض‌آباد ترتیب شده بود حضور یافته‌اند و منظرهٔ شهر فیض‌آباد را به چشم حسادت و ناسپاسی تماشا می‌کردند، آنها پس از این دعوت اموال و دارایی مردم و حکومت را غارت کرده و قلعهٔ لای آبه در ده کیلومتری غرب فیض‌آباد را به‌نام غنیمت گرفتند و در مسیر دست‌یابی به غنایم بیشتر وارد «ارگو» شدند.

۲. همان اثر، ص ۱۲۶ - ۱۲۷

۳. زمان حکومت میرسلطان شاه در بدخشان طولانی‌ترین دورهٔ صلح و امنیت بوده است، از این لحاظ سلطان شاه دست به اصلاحات اداری، اقتصادی و اجتماعی زده و به ساختمان راه‌ها، مساجد و پُل‌ها پرداخته است.

اعمار نموده است، ممکن‌ست این پُل تا عصر سلطان شاه تخریب شده و مجدداً احیا شده باشد. در همین دوره از منطقهٔ بالایی «چَته» جوی آب به شهر «خُمچان» از دامن جُلغر کشیده است که به‌نام «جوی کافر» مسما بود. و میرسلطان شاه مجدداً آن را مرمت و فعال کرده است. بر اساس حفر این جوی با اهمیت و عبور دادن آن از سینه سنگ‌های کوه جلغر این سروده را برایش نوشته‌اند:

به یمن همت شاه نکوفر بدخشان یافت از نو زیب دیگر
چو فرهاد دیگر از عشق شیرین کشیدند آب از دامان جلغر[1]

مونت استوارت الفنستون انگلیسی که در عصر حاکمیت میرسلطان شاه از بدخشان دیدن کرده است، ضمن توضیح مشخصات جغرافیایی، پیداوار و معدنیات بدخشان می‌نویسد: «اهالی بدخشان تاجیک و معروف به بدخشی اند؛ اما در غرب خیمه‌گاهای بسیاری از ازبیکان نیز هست. مرکز بدخشان فیض‌آباد نام دارد که شهرک نسبتاً وسیع به کرانهٔ رود کوکچه است. رییس کنونی بدخشان سلطان محمد (شاه) است که تصور می‌کنم مطلق‌العنان باشد. مالیاتش به شش لک روپیه (حدود شصت هزار پوند) می‌رسد و سپاهش هفت تا ده هزار نفر مسلح با تفنگ‌های ماشه‌ای اند که بدخشیان در کاربرد این نوع سلاح مهارت بسیاری دارند. آنان گاه به گاه مورد آزار ازبیکان تالقان قرار می‌گیرند و کافران (بُلورستانیان) بر سرحدات‌شان می‌تازند.[2] میرسلطان شاه در مورد جماعت اسماعیلیه که در مناطق مرزی شرقی بدخشان بیشتر استقامت دارند، متوجه گردیده و از نفوذ روز افزون آنها در شرق بدخشان تا چترال نگران گردیده و با فراهم‌آوری سپاه نیرومندی به مناطق زِیباک، اِشکاشِم، شُغنان و وَاخان تاخته و در سال ۱۱۶۵ دامنهٔ قلع و قمع آنها را تا چترال گسترش بخشید. در روزگار احمدشاه ابدالی وزیرش شاه ولی‌خان بامیزایی باری فیض‌آباد را گرفت و تمام بدخشان را ظاهراً به اطاعت خود درآورد؛ اما نتوانست آن را

---

۱. همین‌طور در زمان سلطان شاه پُلی بالای دریای کوکچه در محل دشت قروغ و شهر خمچان اعمار شده است که سنگ‌نبشتهٔ آن را مرحوم شاهمرادخان شاهی یکی از خامه به‌دستان بدخشان تا سال‌های نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری روایت کرده است که در آن به زبان عربی «... جسر الممدودعن سلطان ابن سلطان خلد الله ملکه وسلطنته...» نوشته‌ای وجود داشته است.

۲. مونت استوارت الفنستون، افغانان، ص ۵۶۹

محافظت کند و با گرفتن برخی آثار عتیقه قناعت کرد. از این آثار می‌توان خرقه[حضرت] محمد(ص) را نام برد که در کشورهای همسایه از ارزش فراوانی برخوردار بود؛ چنانکه در اروپا فرانسویان مجسمه‌ها را از ایتالیا می‌گرفتند.[۱]

دور دوم حکومت میرسلطان شاه

سلطان شاه، پس از بحرانات جنگ با سپاه شاه ولی‌خان بامیزایی به پساکوه رفت و لشکری تدارک دیده به فیض‌آباد حمله کرد، اما این حرکت او چون «نوشداروی پس از مرگ سهراب» بود، زیرا با خروج سلطان‌شاه از شهر فیض‌آباد این شهر «فیض» خود را از دست داده بود. امیر با قتل نمودن حاکم منصوبهٔ شاه ولی‌خان بازهم کرسی قدرت فیض‌آباد را در حیطهٔ اقتدار خود در آورد. میرسلطان شاه مثل سایر امرای بدخشان به معارف و فرهنگ تمکین می‌کرده است. مثلاً میرزا رحمت بدخشی قصد کرد تا غرض تحصیل علم به هندوستان برود. سلطان شاه برایش اجازهٔ سفر نمی‌داد و می‌گفت که هر ضرورتی که دارد حل می‌شود و در بدخشان بماند. چون اصرار میرزا رحمت از حد گذشت برایش اجازه داد و هم او را خود بدرقه کرد. زمانی که قافلهٔ میرزا رحمت به حوالی «باغ مبارک» در شرق فیض‌آباد رسید، ناگهان تحت تاثیر عواطف امیر بدخشان از عزم سفر خود پشیمان گردید و به فیض‌آباد برگشت. امیر سلطان شاه باخوشی تمام به استقبال میرزا رحمت در خیابان فیض‌آباد پرداخت که میرزا رحمت خطاب به امیر گفت:

گر بمیران بدخشان نیستم «رحمت» انیس می‌فزاید در دل ما مهر سلطان‌شاه شاه

امیر سلطان شاه در دور دوم حکومت خود بر بدخشان در پی فتح و پیروزی‌های متعددی که به‌دست آورد، مثل هر دستگاه مقتدر، دانهٔ سرطانی خود بینی در دماغش روییدو برخلاف محفل‌آرایی‌های فرهنگی دور اول، اینک به ساقی‌خانه‌های پنهانی و مصاحبت و خلوت‌آرایی‌ها با مهوشان روی آورد و از دست‌رسی مردم، فرهنگیان و در باریان بدخشان فارغ و پنهان گردید.[۲]

---

۱. همانجا، ص ۵۷۰

۲. توره‌بازخان که حاکم منطقهٔ کول در شهر بزرگ بود و ادعاهای بالا بلندی هم داشت، از خوش‌گذرانی امیر بدخشان سپند طاقتش در آتش افتاد، با سپاهیان خود حرکت کرد و حکومت رستاق را تصرف نمود. از این حرکت او

توره‌باز پس از آزمودن دوستان استفاده‌جو پشیمان گردید و به میر سلطان شاه نوشت که «از تهی‌دستان خطا و از بزرگان عفو است»، امیر بایست در محل مناسب و مستحکم جان خود را نگه دارد و بعد از عقب راندن سپاه قباد خان به خدمت امیر حاضر است. سلطان شاه با دریافت این نامه بیشتر بر آشفت و غرید که چگونه یک نفر غلام او، او را به‌وسیلهٔ قبادخان که بارها در جنگ‌های قندوز به جستجویش پرداخته، بیم و تهدیدش می‌کند.[1] پس از بانگ آذان بامداد نیروهای امیر سلطان شاه از طرف عساکر قبادخان به محاصره کشیده شدند. شور و ولولهٔ جنگ، چکاچک شمشیرها، صفیر گلوله‌ها و شیههٔ اسپان در فضا پیچید و مردم که از امیر خاطرات خوشی نداشتند، بهتر دانستند که با حمایت از سپاه مشترک قباد و توره‌باز از چنگال امیر عیاش بدخشان رهایی یابند و سلطان شاه به‌دست سربازان قباد اسیر گردید. بااین‌حال، توره‌باز زمینهٔ همکاری و ادامهٔ اتحاد خود با قباد را دچار اشکال می‌دید و هم‌زمان دارالحکومت بدخشان را فاقد امیر و حاکم می‌دانست. از این رو، به شهر بزرگ برگشت و با آماده کردن سپاه تازه نفس از کول و پساکوه به فیض‌آباد تاخت. این حرکت خودسرانه و بی‌مصلحت توره‌بازخان برای متحدش قباد نیز خوش‌آیند نبود و زنگ خطر دیگری را به نوا در آورد. معلوم است که سیاست مقید به فرمول خاصی نیست و می‌تواند موازنهٔ دوستی‌ها و دشمنی‌ها را در هر زمانی برخلاف هم‌دیگر تحت تاثیر مصلحت‌ها و منافع خاص افراد و جماعات تعویض کند. از این رو،

آتش غضب سلطان شاه مشتعل گردید و امر آماده‌گی برای حمله به کول و رستاق را صادر کرد و خود در پیشاپیش سپاهش قرار گرفت و از راه دِیوَری به اِیلکِیشان رستاق رسید. امیر خشمگین، هر قدر فشاری که بالای رعایای توره‌بازخان وارد کرد، موفق به تسلیمی و ضعف ارادهٔ آنها نگردید و چارهٔ کار را در وارد آوردن ضربات بیشتر کوبنده به مردم دانست و همه اسرا را از دم تیغ گذرانید. این وضعیت امید توره‌باز را دگرگون ساخت، او با درک درجهٔ خشونت امیر بدخشان مصلحت را در آن دید که با یگانه مخالف امیر بدخشان یعنی قبادخان حاکم قندوز متحد شود و جبههٔ مشترک دفاعی را در برابر سلطان شاه بسازند. قبادخان که همواره رنج نیرومندی و تعدی امیر بدخشان را به مناطق تحت حاکمیت خود کشیده بود. از این تصادف نیک و پیشنهاد توره‌بازخان استقبال کرد. میر سلطان شاه با قهر و خشونت رستاق را به‌دست آورد و توره‌باز به محلهٔ «سر رستاق» فرار کرد و با عساکر قبادخان در آنجا ملحق گردید. توره‌باز در سر رستاق کار ساختمان یک قلعهٔ دفاعی را تا اندازهٔ قد رس انسان بلند کرده بود که مورد هجوم میر سلطان شاه قرار گرفت. امیر قطغن قبادخان که از اتحاد با توره‌باز خان کولیچی هدف تاکتیکی داشت، موجب تردید و شک توره‌باز قرار گرفت.

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۷۰

قبادخان در هنگام رو به‌رو شدن با سلطان شاه به کمال ادب از جای بر خاست و با تعظیم و احترام دیپلوماتانه در برابر او نه هم‌چو اسیر، بلکه به مثابهٔ سلطان قدرت‌باخته‌ای زانوی ادب زد و گفت که «کُدورت را به‌خاطر راه ندهید که قواعد آدمیت در میان است[۱] و فرمان داد که همه اسرای سلطان شاه را رها سازند و از امیر تقاضا کرد که دستور دهد تا گماشته‌گانش قلعه‌ها و وضع‌الجیش‌های عسکری را در بدخشان به‌رسم تسلیم رها کنند و در این دستور نامه‌ها مُهر دارالامارت بدخشان را بکوبد، اما امیر سلطان شاه با اینکه مُهر امارت در دست او نیست، از اجرای این فرمان سرباز زد. بااین، امیر سلطان شاه را با خانواده‌اش به قندوز انتقال دادند و نیروهای قباد از راه ارگو وارد فیض‌آباد گردیدند.

توره‌باز با شنیدن این خبر بدون تقابل و مقاومت به‌صوب پساکوه رفت و در قلعهٔ رَزَک[۲] جا به‌جا گردید. قباد که در اصل شخص عاقبت‌نگر بوده، اما فتنهٔ مغرضانهٔ حسودان تدریجاً در او نفوذ نمود و سلطان شاه را در سال ۱۱۷۹ هجری در قندوز به قتل رسانید[۳] و برادرش میر پادشاه به‌صورت اعزازی قدرت را به‌دست گرفت و زمینه‌ساز بحران‌های دیگری در مناسبات حکومت‌های بدخشان و قطغن گردید؛ اما تذکرهٔ ارمغان بدخشان با تفسیر نمودن «میر سلطان شاه پسر میر پادشاه خان پسر یوسف علی‌خان اول شهید در سال ۱۱۳۰ پسر میریار بیک‌خان ولد میرشاه بیک‌خان است که در سنه ۱۰۸۴ تولد و در سنهٔ ۱۱۵۱ به عمر ۶۷ سالگی شهید شده بود و در خاک قندز مدفون گردیده است.[۴] در این روایات مغالطه‌ای در سال‌های حکومت، تولد و مرگ دیده می‌شود.

حکومت میرمحمد شاه دور اول

خبر قتل میر سلطان شاه به فرزند چهارده ساله‌اش امیر محمد شاه که نایب حاکم چاه آب بود رسید، او به‌جانب تکناو رفت و مدتی در آنجا ماند، از اینکه حاکم محلی قبادخان

---

۱. همان اثر، ص ۷۱

۲. قلعهٔ رزک یکی از کاروان‌سرای‌ها در مسیر جادهٔ کاروان گذر آی‌خانم به‌سوی راغ و شغنان و سرانجام چین بود، تا زمان امیر عبدالرحمان خان فعال بود و بحیث تانه سرحدی با حکومت بخارای شرقی استفاده می‌شد، در نزدیکی قلعهٔ رزک، قلعهٔ دیگری به‌نام قلعهٔ کاتک نیز وجود دارد، که اندکی از مسیر راه اصلی به بی‌راهه قرار گرفته است

۳. میرزا سنگ محمد بدخشی، ص ۷۴ ۴. همانجا، همان صفحه

در چاه آب وفات کرد. بنابر خواهش مردم بدخشان او را حاکم چاه آب مقرر کردند و متعاقباً نصرالله خان را به عوضش مقرر نمودند، اما بنابر مراودهٔ نصرالله خان عنان کارهای دولتی به‌دست محمد شاه بود. در اثر اختلاف بین هر دو، نصرالله در سال ۱۱۸۱ به‌وسیلهٔ محمدشاه به قتل رسید.[۱] منابع می‌نویسند که: «خرقهٔ مطهره نبوت‌مآبی (صلی الله علیه وآله واصحابه والسلم) در زمان حکومت این شخص (مقارن با (۱۱۰۳) ق) به فیض‌آباد وارد و سی‌ویک سال بعد از وفات او در هنگام حکومت میرمحمد شاه خان پسرش به قندهار نقل داده شد.»[۲] با این قبادخان، محمد شاه را به قندوز نزد خود فرا خواند و لشکری به فرماندهی قباد چیچکه به فیض‌آباد گسیل کرد. قباد چیچکه در دشت سنگ مهر خیمه زد و از تیر ماه تا بهار هر چه جنگید و تلاش کرد موفق به تصرف قلعهٔ فیض‌آباد نگردید. قبادخان با آغاز بهار ۱۱۸۲ در رأس یک لشکر نیرومند وارد فیض‌آباد گردید و مرکز بدخشان را به تصرف خود در آورد و بلای عظیمی را به سر مردم فیض‌آباد وارد آورد. به تعداد ۱۲۰۰۰ خانواده شهروند فیض‌آباد را به‌شمول شماری از مهاجران یارکندی هلاکو منشانه از دم تیغ گذرانید و متباقی را به اسارت گرفت. از جمله اهالی شهر فیض‌آباد صرف پنج خانواده جان به سلامت بردند. در سال ۱۱۸۴ هـ خامه قضا منظومهٔ سرنگونی قبادخان فاتح را نوشت. قبادخان که در مرحلهٔ اول حملهٔ وزیر شاه ولی‌خان در سال ۱۷۶۸ م قطغن را به تبعیت از دولت افغانی قندهار وانمود کرده بود، به همکاری برخی از سران قوم ترک و تاجیک قطغن پس از شنیدن خبر وفات احمدشاه درانی به‌نام استقلالیت از دولت تیمورشاه قیام کردند. تیمورشاه که خود ارادیت و تمرد امرای بدخشان نیز او را خشمگین ساخته بود نیروی مسلحی را مجدداً برای سرکوبی آنان به قطغن (تخارستان) و بدخشان فرستاد. اردوی تیمورشاه در مرحلهٔ اول شکست خورد[۳] اما در این سال امیر خدای‌نظر بیک یک‌تن دیگر از سرداران قطغنی که از دست قبادخان جفای زیادی کشیده بود، به کمک عوامل سرداران افغان بر قصر قبادخان به قندوز تاخت، او را دستگیر نمود و به‌دست امیر محمد شاه بدخشانی سپرد تا قصاص خون پدر خود را بگیرد. هم‌زمان بااین،

۱. همانجا، ص ۷۵
۲. دکتر عنایت‌الله شهرانی، لعل سخنگوی، ص ۲۸
۳. محمود محمود، ص ۱۰

نیروی کمکی تیمورشاه به تخارستان رسید و او را در به‌دست آوردن ساحات از دست رفته کمک بیشتر نمود و هم اسیران زیادی توسط این قوا جمع‌آوری گردیدند.[۱] برخوردار خان سر لشکر تیمورشاه ایشان را به کابل کوچ داده در قوای غلام خانه داخل ساخت.[۲] با این تحول شهزاده محمد شاه بر کرسی اقتدار بدخشان تکیه زده و غالیه حکومت‌داری را در مرز بین دوستی و دشمنی‌های فراوان با امرای قطغن ادامه داد.[۳]

حکومت آقسقال بهادر قرلُق

در این موقع یکی از متنفذان ازبیک قرلُق به‌نام افسقال بهادر که از خاندان میران بدخشان نبود، آتش جنگ و عداوت را مشتعل گردانید و به کمک شاه و نجی حاکم شغنان به استثنای چاه آب و پساکوه سایر مناطق بدخشان را در اختیار گرفت. محمد شاه به چاه آب پناه برد. اقسقال بهادر که در جوانی آدم پرهیزکار و با امانت بود، اینک در جهت اصلاح‌سازی جامعه از مخالفان خود دست به کشتار زد و از معدن لاجورد در کسب ثروت شخصی خود استفادهٔ فراوان برد. نام‌برده در چند حمله بالای پساکوه و چاه آب ناکام ماند، بناً با مردم یفتل طرح دوستی ریخت تا به وسیلهٔ آنها بتواند بر چاه آب و پساکوه دست یابد و میرمحمد شاه را از سر راه خود بردارد. حامل پیام آقسقال بهادر شخصی به‌نام آقسقال حیدر از یفتل پایین بود. آقسقال بهادر در سنگاب بندر اَلیکُل با لشکر زیادی حضور یافت و افراد معتمد خود را به یفتل فرستاد تا محمد شاه را اغوا کنند و به تسلیم وا دارد، اما آقسقال حیدر با اینکه روزگاری از نمک‌خواران میر سلطان شاه بود، محمد شاه را از واقعیت امر مطلع گردانید و آنگاه وارد چاه آب گردیدند.[۴] آنگاه از طریق سمتی وارد چوبیک کولاب در شمال دریای آمو گردیده و در امتداد ساحل راست آمو به قلعهٔ

---

۱. از جمله این اسیران به تعداد سه هزار نفر سرباز قلماقی بود که پیش از آن از کاشغر به بدخشان هجرت کرده بودند.

۲. همانجا، ص ۱۹

۳. میر بهادر شاه فرزند دیگر میر سلطان شاه که بعد از مرگ پدرش قهراً به کوهدامن زمین رفته بود، از راه چترال وارد فیض‌آباد گردید و به کمک عده‌ای از هواخواهان و طرف‌داران سابق پدرش بر علاقهٔ جرم دست یافت. در این وقت با استفاده از نفاق برادران، قرعهٔ فال قدرت به نفع افسقال بهادر قرلق که هم نام اوست اصابت کرد.

۴. همانجا، ص ۷۸

خُم نزد منصور خان حاکم درواز رفتند، اما از سوی منصور هیچ‌گونه کمکی دریافت کرده نتوانستند.[۱]

حکومت دوم میر محمد شاه (۱۲۰۷ - ۱۲۳۷ ه)

میر محمد شاه به مناسبت جلوس مجدد خود به دارالحکومت بدخشان و فتح مجدد راغ حدود ۴۰ عدد شمشیر زرین غلاف را به سرکرده‌گان لشکر و معتمدان حکومتی خود از تمام نواحی بدخشان اهدا کرد. سر افراز شده‌گان بااین شمشیرهای زرین از نقاط مختلف بدخشان اینها بودند: آقسقال عبدالوهاب «شهر بزرگی» مخدوم میرزا وفای «کاتُکی»، مخدوم محمد صالح «ثمرغی» قل محمد بیک، میرزا شکور بیک، آقسقال بیک، آقسقال قربان قرلق، ارباب گدا محمد، آقسقال ایام بیک یفتلی، مخدوم عصمت‌الله از ارغنج‌خواه راغ، دیوان بیگی آدینه محمد از یفتل پایین، دیوان بیگی ندیم و رفیق میر، ارباب نظر بیک از یفتل بالا، رشید بیک اوترانچی، رستم بیک کلته تای، نظر محمد یساول، ارباب دولت چاه آبی، ملا عبدالحمید از سمتی، تنی بیک از ینگی قلعه، ایش محمد از خلیان (خیلان)، ایشان قاضی منصور از رستاق، گرگ علی یساول حاکم یمگان، نیاز محمد بهادر حاکم ده ویران، خواجه اعرابی حاکم زردیو، میر عبدالصمد، میر شاه ولی خان، میر محمد رضا بیک، میر پادشاه ابن شاه عبدالقادراز شاهان چترال و دیگران.[۲] این هدایا طی محفل شانداری توزیع گردید و امیر محمد شاه از همه فرماندهان و حکام محلی تقاضا کرد که در حفظ امنیت مناطق بدخشان طوعاً و کرهاً در قبضهٔ اقتدار خویش بکوشند و مناطق از دست‌رفته را دوباره به دور مرکزیت بدخشان پیوند دهند. امیر محمد شاه که از سال ۱۲۰۷ تا ۱۲۳۷ ه یعنی به مدت سی‌سال در مسند حکومت بدخشان باقی‌مانده بود، برخی از شورش‌های امرای محلی مثل عبدالفیض داونگی دریاوان راغ را سرکوب کرد. این

---

۱. سپس به قرغان تپه نزد الله بیردی بیک حاکم این شهر آمد که از او هم جز ناامیدی چیزی حاصل نداشت. بااین حال، میر محمد شاه از یاری بنده‌گان خدا نومید گردید و دست دعا و یاری به درگاه خداوند بر افراشت، از قضا هنگامهٔ مرگ آقسقال بهادر قرلق توسط جنگ‌آوران کران و منجانی چون نعرهٔ تندر به اطلاع نام‌برده رسید و بی‌محابا وارد بدخشان گردید.

۲. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۱۵۹

زمـان مصـادف اسـت به دورهٔ حکومت امیر شـیر علی‌خان در کابل و تهاجم عسـاکر آن به شمال افغانستان.[۱]

حکومت میرعالم (۱۲۳۷ هجری)

بعد از وقایع مذکور امیر شهزاده حسن برادر میر جهان‌دار شاه نبیرهٔ میرشاه (شاه زمان‌الدین بـه همراهـی محمـد عمرخـان فرزنـد یوسـف علی‌خـان کـه بـرادر میرشـاه بودنـد) از ولایـت فرغانه آمده بالای میرمیران باباخان که مسـند نشـین تمام ملک بدخشـان بود، جدال کرده میرباباخان را دستگیر و به پیش میر یوسف علی‌خان حاکم شغنان فرستادند. در عوض، خدای‌نظر امیـر کـولاب، میرعالـم را بحیـث حاکـم بدخشـان بـه امیر مظفـر پادشـاه بخارا پیشـنهاد کرد و به‌جای برادراندرش شـهزاده حسـن و ارد بدخشـان شـد.[۲] آنگاه میرعالم میر حسـن را با لشـکری غرض اطاعت سلطان شاه حاکم کشم فرسـتاد که تمام کشم را تصرف نمود و سـلطان شـاه به نزد برادرش محمد عمر حاکم رسـتاق بدان‌صوب عزیمت نمود، اما از سـوی میر حسـن تعقیب گردید. خود میرعالم هم لشـکری آراسـت و از راه شهر بزرگ وارد رستاق شد، اما محمد عمر به عوض جنگ از آنها استقبال گرم کرد و میرعالم روانهٔ کولاب گردید. در این وقت سـلطان شـاه حاکم کشـم و پسـر عموی شـهزاده حسـن به فکر حمله بر فیض‌آباد شد و شهزاده حسن که وضع را ناگوار ارزیابی کرد به میرعالم با سپاهی در کولاب قاصدی فرستاد که امارت بدخشان در انتظار او به‌سر می‌برد و میرعالم با دریافت این خبر

---

۱. در سـال ششم حکومت میرمحمد شاه بود که امیر شـیر علی‌خان به نایب علم‌خان والی بلخ فرمان داد که باید بدخشان را ضبط کند. موصوف با لشکری وارد بدخشان گردیده و این ولایت را ضبط کرد و میر محمد شاه را دستگیر و تبعیداً به تاشـقرغان فرستاد ومیرعالم یک سـال بحیث نماینده امیر شیرعلی خان در بدخشان باقی ماند و اعلان اسـتقلال کرد، اما بازهم نایب علم‌خان با لشـکری به بدخشان یورش آورد و این ولایت را کلاً به تصرف خود درآورد و میرعالم به «قلعهٔ خم» مرکز درواز رفت و از آنجا به نزد امیر مظفر رهسـپار بخارا گردید و سرزمین بدخشان برای مدت پنج‌سال تا وفات امیر شیر علی‌خان (۱۲۹۶ هـ ق.) در تصرف او باقی‌ماند. فعالیت‌های توسعه‌جویانهٔ سپاهیان طرف‌دار امیر شـیر علی‌خـان در قلمرو امرای محلی جنگ‌هـا و زد و خوردهای را در صفحات بدخشـان و قطغن موجـب گردید که هم‌زمان به نگرانی امرای منفیتیه بخـارا می‌افزود و این حالت زمینهٔ جا به‌جایی مخالفان امارت بخارا را در شمال کشور به‌وجود آورده بود.

۲. همانجا، ص ۱۹۸

از موضع شنگان رود آمو را عبور نموده وارد بدخشان گردید.[۱] محمد عمر حاکم رستاق بعد از سپری شدن دو ماه باز بنای مخالفت کرده و شهزاده محمد حسن را بر آن داشت تا میر باباخان سابق امیر الامرای بدخشان را که در شغنان به‌حالت آواره‌گی به‌سر می‌برد، خواسته و به‌حکومت رستاق نصب کند. میر بابا خان پسر عموی محمد عمر بود. آنها با تهیهٔ لشکری و با معیت شهزاده حسن از طریق راه تنگی وکیل عازم رستاق شدند، اما در راه به فساد پیشگی روی آورده و مال و جایداد اهالی را غارت کردند. محمد عمر روانهٔ سمتی چاه آب گردیده و از آنجا به ناحیه چوبیک کولاب (مسکوسکی) وارد گردید. شهزاده حسن که خاطر راحتی یافته بود، روانهٔ فیض‌آباد گردید، اما پیش از نزولش به فیض‌آباد امیر عبدالرحمن فرزند امیر محمد افضل و نواسهٔ امیر دوست محمد خان که در بخارا پناهنده شده بود، با توافق روسیه تزاری وارد کولاب گردیده و قاصدی به شهزاده حسن در بدخشان فرستاد و تقاضا نمود که می‌خواهد از طریق بدخشان روانهٔ کابل گردد.[۲]

حکومت میرسلطان شاه فرزند میرمحمد شاه

میر سلطان شاه ثانی (۱۲۳۷ - ۱۲۶۷ ه) می‌خواست مانند جد بزرگش میریار بیک‌خان قلمرو حکومت خود را بین افراد خانواده‌اش تقسیم کند و ولیعهد خود را برگزیند. بنابراین، یوسف علی را به جرم، زمان‌الدین را به رستاق و سلیمان بیک را به جانشینی امارت خود برگزید. اما مرگ او سبب گردید تا برنامه‌هایش عملی نگردد و واقعیات وارونه دست دهد. زمان‌الدین برخلاف سلیمان بیک مردی بود زرنگ و جاه‌طلب و سلیمان بیک شخص زاهد و پرهیزگار بود. به‌همین لحاظ پس از مرگ سلطان شاه با اینکه جانشین او سلیمان بیک تعیین شده بود، اما نام‌برده سلطنت را قبول نکرد و از شاه زمان‌الدین دعوت کرد تا سلطنت بدخشان را بپذیرد. سلیمان بیک به زمان‌الدین گفت: تو برادر من هستی، پسر

---

۱. برهان‌الدین کشککی، رهنمای قطغن و بدخشان، ص ۲۵۸

۲. شهزاده حسن با شناختی که از عبدالرحمن خان فریب‌کار داشت، اجازهٔ ورود به قلمرو بدخشان را برایش نداد و به میر باباخان حاکم رستاق هدایت داد که به لب دریای آمو (سمتی) محل ورود عبدالرحمن‌خان از چوبیک رفته و از آمدنش به بدخشان جلوگیری نماید و اما پیش از آنکه میر باباخان از رستاق حرکت نماید، امیر عبدالرحمن با پیش دستی از آمو گذشته و در مسیر راه با میر باباخان یک‌جا به رستاق آمدند، به ادامهٔ آن بعداً خواهیم پرداخت.

کاکای من هستی و هر دو باجه هم هستیم، من دعاگوی هستم و می‌روم دعا گویی می‌کنم و تو سلطان باش و بااین بذل و بخشش کریمانه سلطنت بدخشان را به شاه زمان‌الدین سپرد.[۱] به گفتهٔ شاه عبدالله خان بدخشی تحت این عنوان دو نفر از فضلای بدخشان که هر دو از جمله میرهای آن دیار و دارای اسمای واحد می‌باشند... یکی میرسلطان شاه اول و دیگر میرسلطان شاه دوم معرفی کرده است. آن میری را که سلطان شاه اول گفته است بدین معنا که میر سلطان شاه خان فرزند میر پادشاه خان با لقب «اژدهار» که در ۱۱۷۹ شهید شده، برادرش میرزا برهان‌الدین بن میر پادشاه می‌باشد که به‌صورت پادشاه اعزازی مدتی را سپری کرده است،[۲] می‌باشد.

حکومت شاه زمان‌الدین

مردم بدخشان هر قدر برای پادشاهی میر سلیمان بیک که مقام ولیعهدی داشت اصرار کردند، اما سودی نبخشید و بدین ترتیب، شاه زمان‌الدین پادشاه بدخشان مقرر گردید. پس از گذشت زمانی شاید بر اثر شیطنت اشخاص ذی‌غرض به سلیمان بیک تفهیم گردید که زمان الدین به زنت چشم بد دارد. سلیمان بیک فکر بسیاری کرد و از شاه زمان‌الدین خواست او را بحیث حاکم کشم مقرر کند. زمان‌الدین او را به حکومت کشم فرستاد. در پی این، وزیران و دبیران چاپلوس به میر زمان‌الدین گفتند که تقرر سلیمان بیک به حکومت کشم کار درست نبوده است. زیرا او جانشین میر سلطان شاه بود و اکنون پشیمان گردیده و می‌خواهد میر بدخشان گردد. فرستادن او به حکومت کشم مقدمهٔ دست‌یابی او به حکومت بدخشان خواهد بود. این سخنان به دل شاه زمان‌الدین اثر گذاشت و به اثر پیشنهاد ایشان سلیمان بیک را فوراً به فیض‌آباد احضار نمود.[۳] کلان‌های

---

۱. همان‌طوری که پیشتر اشاره نمودم، در سال‌های حکومت امیران بدخشان ابهماتی وجود دارد، حسب تثبیت تاریخ بدخشان، سلطان‌شاه به مدت سی‌سال حکومت نموده، اما میرزا سنگ محمد بدخشی این سال را برای تطبیق برنامه‌های میرسلطان شاه کافی نمی‌داند.

۲. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۱۱۲

۳. در همین احوال، همسر شاه زمان‌الدین وفات کرد و سلیمان بیک زن خود را به‌خاطر فاتحه‌خوانی باخود به فیض‌آباد برد. میر زمان‌الدین که سال‌ها در رؤیای دست‌یابی به محبوبه پنهانی خود غرق بود، حالا او را در حرم‌سرای خود داشت و به کنیزکان هدایت داد که پردهٔ خرگاه را سوراخ کنند تا زن شاه سلیمان بیک را به‌درستی

بدخشان هم به دلیل نپذیرفتن سلطنت از سوی سلیمان بیک به‌دلیل احترام زیادشان به میر سلطان شاه از او آزرده شده بودند. افراد شاه زمان‌الدین همواره سخنان راست و دروغ را در بارهٔ سلیمان بیک برایش می‌رسانیدند و ازجمله می‌گفتند که مردم بدخشان می‌خواهند او را به سلطنت بردارند. دستهٔ دیگر به سلیمان بیک هشدار باش می‌دادند که زمان‌الدین در پی گرفتاری تو است. سلیمان بیک می‌گفت که زمان‌الدین از من چه می‌خواهد، «سلطنت را برایش یله (ترک) کردم و به کشم رفتم، اگر می‌گذارد در همین کشم باشم و لقمه نانی بخورم» پس به‌خاطر مهار کردن این خطر به زمان‌الدین خط نوشت و اجازه خواست تا به سفر حج بیت‌الله شریف برود. زمان‌الدین ابراز موافقت کرد. سلیمان بیک در حالی که آماده‌گی سفر حج را داشت، مغرضان به زمان‌الدین خبر دادند که سفر حج برای موصوف در واقع بهانه است. او در حقیقت می‌خواهد به چترار برود و از حاکم آنجا عسکر گرفته بالای امارت بدخشان حمله کند. زمان‌الدین این سخنان را باور کرد و یک نفر را به‌نام نظر محمد به حرم‌سرای جای داده و برایش پول زیاد وعده نمود تا هر جا که سلیمان بیک را دیدی او را به قتل رسانیده و سرش را برای من بیاور. سلیمان بیک از راه زیباک و کوتل شاه سلیم به چترار رفت و به سلامت رسید. زمان‌الدین که تیرش بهوا رفته بود، به‌خاطر اغوای مجدد به سلیمان بیک نامه‌ای نوشت که از من خطایی سر زد و بد کردم، لازم‌ست که برگردی و به حج نروی. سلیمان بیک پاسخ داد که «حج برای من بهانه بود و من اصلاً از خوف تو گریختم، تو می‌خواستی مرا بکشی، سلطنت را رها کردم و به کشم رفتم، آنجا هم مرا نگذاشتی. اگر مهتر چترار اجازه دهد اینجا می‌مانم. در غیرآن، آهسته آهسته می‌روم سوی خانه خدا.»

زمان‌الدین نامه دیگری بروی قرآن‌کریم به عنوان مهتر چترار و سلیمان بیک نوشت و روی آن مهر کرد که ترا دوست دارم، پدرت مرا بزرگ کرده و مثل برادر من هستی، سلطنت را به من یله کردی، باید نگذاری که مردم بین منافق بیاندازند. مهتر چترار بااینکه در این کار از آغاز دخالت نداشته و مداخلهٔ بعدی هم به سودش نیست، اما به نرفتن سلیمان بیک

تماشا کند. این نمک‌ناشناسی زمان‌الدین در حق باجه و خیاشنه‌اش نمی‌توانست تا آخر پنهان بماند و سرانجام، صرصری را در میان افراد خانوادهٔ امیر ایجاد کرد.

بـه فیض‌آبـاد موافقت کرد. سـلیمان بیـک برخلاف تصمیـم گرفت که به فیض‌آبـاد برگردد. او می‌گفـت کـه «نمـی خواهـم درروز قیامـت پیش جدم شـرمنده باشـم، که پیـش من قرآن فرسـتاده اند و من لحاظ آن را پاس نداشـته‌ام. آیا این خوبست که در روز قیامت تن پُرخون و روی سـیاه برخیزم، اگر کشـته شـوم هم بهترسـت بروم.» پس کمر بربست و روانهٔ فیض‌آباد شـد و سـر کوتـل چتـرار به‌نام کوتـل دو راه که رسـید، در اینجا حوضی اسـت و خواجه‌های سمرقندی خرقهٔ شریفه را به مقصد انتقال به هند یک شب در همین جا گذشتانده بودند. در وقت نماز عصر که سلیمان بیک در همین محل در نماز ایستاده بود، نظرمحمد مذکور به استقبالش رسیده بود و با افراد مسلح خود اطراف سلیمان بیک را محاصره کرد. سلیمان پرسید که از من چه می‌خواهید؟ نظر محمد گفت، سپاهی‌گری دیگر از دست رفت و بادار مان امر کرده که ترا بکشیم. سلیمان دید که دیگر چاره‌ای نیست، پس اجازهٔ دو رکعت نماز خواسـت. آنگاه لباس خود را کشـید و کلمهٔ شـهادت بر زبان آورد. پس او را کشتند و سرش را بریدند و با چهارده نفر همراهانش دسـت بسـته به حضور زمان‌الدین به بدخشـان آوردند و جسـد بی‌سـر او را در همان جا گذاشـتند. زمان‌الدین محیل در همان شـب سر سلیمان بیک را به نزد همسـر و برادرش میر یوسـف علی به شـغنان فرسـتاد و در نامه‌ای تهدید کرد کـه اگـر خواهـر خود را به شمشـیر به‌نام مـن نکاح کرده می‌فرسـتی خوب، ورنه سـر ترا هم با سـر سـلیمان بیک یک‌جا به‌خاک خواهم سـپرد. پس یوسـف علی ناچار خواهر خود را به رسـم نکاح به شـاه زمان‌الدین به فیض‌آباد فرسـتاد. بااین‌حال، شاه زمان‌الدین خان نه‌تنها حـق ولیعهدی شـاه سـلیمان بیـک را غصب کرده بـود و خیانت بزرگ دیگرش اینکه، شـاه سـلیمان بیک موصوف را با دسیسـه‌ای بکشـت و زنش را بگرفت و میر جهان‌دار شاه و میر شجاعت را که در ینگی قلعه می‌زیستند و پسران زمان‌الدین بودند نیز نادیده انگاشت.

میر شجاعت

در همان زمانی که میرشـجاعت تخت حکومت رسـتاق را تصرف می‌نمود، معتمدان خود را به جبه خانه فرستاد و هنگام ورود آنان به‌داخل جبه خانه انبار باروت انفجار نمود و همه کشـته شـدند و میر شـجاعت طرف‌داران نزدیک خود را ازدسـت داد. مردم بدخشـان که از اینگونه اعمال حوصله‌گیر شده بودند، شجاعت را گرفتار و زندانی نمودند و به زمان‌الدین

پیـام فرسـتادند و منتظـر اوامر شـاه زمان‌الدین ماندنـد. در این فرصت میر شـاه، جهان‌دار شـاه را برای کشـتن برادرش یعنی شـجاعت و پسـر خودش همراه با چهار صد سوار جرار به رستاق فرستاد که در نتیجه جهان‌دار شاه، میر شجاعت را به قتل رسانید و از اینکه فرمان پدرش را اجرا کرده اسـت، خُرسـند بود. میر زمان‌الدین پس از اجرای این واقعه از کردهٔ خود پشیمان گردید و با اینکه پنج‌صد سوار دیگر را به‌خاطر جلوگیری از این امر فرستاده بود، اما «شـجاعتی» دیگر وجود نداشت. در نتیجه، زمان‌الدین سخت اندوهگین شده بود و مردهٔ یوسـف علـی را در همان‌جا دفن کرده و میت شـجاعت را به مردم چـاه آب داد که در آنجا دفن کنند و خود به بدخشان برگشت.

حکومت میر محمود شاه عاجز

میر جهان‌دار شـاه شـخص ضعیـف‌الاراده بود، بر اثـر مقاومت میر عالم بـه کابل گریخت، اما میر عالم از شـغنان نیامد و ادعا داشـت که تا مردم جرم، رسـتاق، چاه آب، زردیو و سـر غیلان به او بیعت نکنند، نخواهد آمد. پس مردم رفتند و محمود شاه پسر جهان‌دار شاه را آوردند تا در تعیین امیر شان کمک نماید، خواه خودش باشد یا کسی دیگر. زمانی که او به فیض‌آباد آمد، به دلیل اینکه وی شـخص ظالم بوده و حق ولیعهدی نداشـته است، کسی برایـش بیعـت نکرد. در مورد ظالم بودن میرمحمود شـاه و حتا ولـی بودن موصوف حکایاتی وجود دارد که، وی مردم بسیاری را قتل نمود و روزی مادرش برایش گفت که اگر از آدم‌کشی دسـت نکشـد شـیرش را برایش پحل نخواهد کرد. آنگاه به مادرش گفت: در بین انگشـتان مـن ببیـن، چون مادرش در بین انگشـتان وی نگاه کرد، دید که شمشـیر غیبی در کارسـت و مردم را سـر می‌زند و آن‌وقت دانسـت که این شمشـیر میرمحمود شـاه نیسـت که مردم را می‌کشد، بلکه شمشیر غیبی این کار را می‌کند!. پس شیر خود را به پسرش پحل کرد.

بـه قـول میرمحمد یوسـف تنبور چـی () نواسـهٔ دختری میرمحمود شـاه که تـا دهه‌های گذشـته در بدخشـان حیـات داشـت، در «درهٔ جیـم» قلعـهٔ میـر غـازی پلنگ بـروت وجود داشت که هنوز آثارش باقی‌ست که به دور آن خندقی کشیده بوده‌اند. به قول نام‌برده قلعهٔ قرغـان مشـهد در عقـب شـفاخانه از بابای وی می‌باشـد. بـر بنیاد گفته‌های موی‌سـفیدان محـل شـاید قلعه معروف بدخشـان به‌نام «نصرت‌آبـاد» نیز در همین موقعیت بوده اسـت.

به پندار میریوسف قلعهٔ جر شاه بابا آباد کرده میرجهان‌دار شاه است که چنار آن را خود میر یوسف نشانده است. عقیدهٔ وی در مورد جر شاه بابا این‌ست که وی ملنگی بوده که در همین محل زنده‌گی می‌نموده و مورد احترام مردم بوده است و یا احتمالا به‌نام یکی از امیران نام‌برده نام‌گذاری گردیده است و چون مرکزیت حکومتی در اینجا بود. بنابرآن، این قلعه‌ها را در همین‌جا آباد کرده‌اند.

حکومت میرجهان‌دار شاه

میرجهان‌دار شاه پس از وفات پدرش میرمحمد شاه اول (۱۲۲۳ - ۱۲۳۰ ه) مشهور به میرشاه که حاکم بدخشان بود، دعوی سلطنت داشت. همین که واقعه مرگ محمود شاه را در تاشقرغان شنید، بی‌درنگ وارد فیض‌آباد گردید و حکومت بدخشان را تصرف کرد و بعد از استقامت مختصر در بدخشان روانهٔ چترار شد و از آنجا به سمرقند رفت. در این وقت میرجهان‌دار شاه و سردار عبدالرحمن خان ه ردو در سمرقند بودند و از پیش باهم آشنایی داشتند. جهان‌دار شاه دختر زیبایی داشت به‌نام لاله بیگم که امیر بخارا می‌خواست او را به حبالهٔ نکاح خود درآورد، مگر عبدالرحمن خان که نیز چنین مقصدی بدل داشت، مانع گردید و برای یک‌هفته از امیر بخارا مهلت خواست و با جهان‌دار شاه هر دو از بخارا به سمرقند گریختند. در این شهر عبدالرحمن خان دختر میرجهان‌دار شاه را رسماً به عقد نکاح خود درآورد که از او امیرحبیب‌الله خان و سردار نصرالله خان تولد شدند.[۱] در این زمان پار دریا (ماوراالنهر) در محوریت بخارا به مستملکهٔ پطرکبیر شاه روسیه تزاری در آمده بود. عبدالرحمن خان بعد از وصلت با دختر جهان‌دار شاه از راه کولاب و چاه آب به بدخشان برگشت و میرجهان‌دار شاه در سمرقند ماند و سرانجام، در آنجا وفات کرد.

حکومت میرمضراب شاه

میرمضراب شاه، عموی میرمحمود شاه عاجز در زمان مردم‌آزاری میرجهان‌دار شاه در

---

۱. اما برخی روایات حاکی از آن‌ست که لاله بیگم دختر جهان‌دار شاه نازا بود و امیر حبیب‌الله خان و برادرش سردار نصرالله از بطن گلریز یکی از کنیزکان امیر عبدالرحمان که اهل پامیر بوده، تولد شده‌اند.

شـهر مزارشـریف به‌سـر می‌برد و زیاد آرزوی حکومت بدخشـان را در دل می‌پرورید و منتظر فرصـت بـود، بـا اغتنام از فرصت وارد بدخشـان گردید و به اتفاق روسـای محلی بدخشـان را متصـرف گردیـد. جهـان‌دار شـاه در برابر مضراب شـاه تـاب مقاومت نیـاورده و به چترال فـرار نمـود، سـپس به کابل آمده و با کمک امیرشـیر علی‌خان از راه کوتل انجمن پنجشـیر و کران و منجان وارد بدخشان گردید و با مضراب شاه جنگید و بدخشان را مجدداً به‌دست آورد و مضـراب شـاه به‌طـرف ختلان فرار کرد. میرمحمود شـاه عاجز برادرزادۀ مضراب شـاه از این تغلب میرجهان‌دار شـاه متاثر گردیده پس از مدتی توقف در کولاب ترتیباتی را علیه جهـان‌دار شـاه اتخاذ کـرده، عازم فیض‌آباد گردیـد و با کمک مردم بر جهان‌دار شـاه غالب گردیده و جهان‌دار شاه را به چترال فرار داد.[۱] محمودشاه با محمدعلم خان حاکم بلخ تابع امیر شـیر علی‌خان مفاهمه کرده و با نیرویی وارد بدخشـان گردید و جهان‌دار شاه در کشم مقابـل شـدند کـه مقابله به نفع محمود شـاه انجامید و جهان‌دار شـاه به پار دریـا فرار کرد و محمود شاه به قدرت رسید.[۲]

قیام میرعالم

در پـی تحرکات سیاسـی در بدخشـان، میرعالم فاتـح به امیر عبدالرحمن خان نوشـت که محبت مردم بدخشان را ارزش ندادی، حتا جهان‌دار شاه را تو به کشتن دادی و دخترش را بگرفتی و این از برای سیاسـت بود. اکنون خداوند مرا پیروز سـاخت، بهترست به حکومت کابـل قانـع باشـی و دیگـر به بدخشـان غرض نداشـته باشـی. بااین امیـر عبدالرحمـن او را دشـمن سرسـخت خود می‌دانسـت. به‌هرحال، محمد عمر باز به کمک سـپاهیان رسـتاق و شـهر بزرگ به فیض‌آباد تاخت، اما در محل «سـبزی بهار» شکست خورد و سردار عبدالله جـان توخـی نایب‌الحکومـۀ خان‌آبـاد بـه هدایت سـردار عبدالرحمـن خان با اکمـالات روز افزون نظامی و لوژستیکی با سپاه فراوانی وارد بدخشان گردید.[۳]

---

۱. مردم یفتل که همکار جهان‌دار شـاه بودند، علیه میرمحمود شاه عاجز شوریدند و محمود شاه به مزارشریف پناه برد و جهان‌دار شاه مجدداً به بدخشان برگشت.

۲. لعل سخنگوی، ص ۴۲

۳. این وقایع از قول میرعالم پسر اسکندر از خانوادۀ میران بدخشان نقل شده است.

حکومت میر باباخان

دورهٔ حکومت میر باباخان مصادف به آغاز برگشت امیر عبدالرحمان خان از سمرقند و فعالیت‌های سیاسی او برای گرفتن زمام امور کابل می‌باشد. امیر عبدالرحمن خان به معیت میرمحمد عمرخان فوق‌الذکر و تعدادی از عمله و فعله خود از رستاق وارد فیض‌آباد شد و مورد استقبال میر باباخان امیر بدخشان قرار گرفت و در قلعهٔ میران بدخشان رحل اقامت افگند. امیر عبدالرحمن بعد از یک‌ماه اقامت در بدخشان با اتفاق میر باباخان برنامهٔ تصرف مناطق زیباک، اشکاشم، شغنان، واخان، پامیر و درواز و ارسال قوای عسکری به فرماندهی عبدالله خان توخی بدان صوب، خودش یک‌جا با میر باباخان به عزم تصرف تخار و قندوز لشکر بدخشان را سوق دادند. امیر عبدالرحمن در محل کلفگان به سلطان مراد خان حاکم قندوز نوشت که از چگونگی تصمیم خود مبنی بر جنگ یا صلح با سردار رفع ابهام کند. در این وقت چون قندوز زیر ضربات سپاه بلخ به‌سرکرده‌گی غلام حیدر علی‌خان والی آنجا قرار گرفته بود، لشکر تخار و قندوز با آگاهی از دعوت سردار عبدالرحمن به سپاه او پیوستند.[۱]

حکومت میرمحمد عمر خان

در زمانی که مناطق مختلف بدخشان و قطغن دچار شورش‌ها و مخالفت‌های برضد قدرت خواهان محلی و پیرامونی خود بودند، کاردار سیاسی انگلیس در کابل سردار عبدالرحمن را که با دست‌آوردی انتظار ورودش به کابل را داشت، در سال ۱۸۸۰ م / ۱۲۵۹ خ. ضمن پیام کتبی به کابل فرا خواند و تاج و تخت کابل را برایش تبریک گفت و بدین وسیله، سلطنت افغانستان به جای (امارت‌های محلی بدخشان و قطغن) تقرر یافت. بااین رُخ‌دادها سلسلهٔ امرای محلی بدخشان در آخرین سال‌های قرن ۱۹ میلادی به کُلی نابود شدند و تمام توابع بدخشان و تخارستان (قطغن) به هیات دولت مرکزی افغانستان در کابل در آمدند.

---

۱. سردار عبدالرحمن که در قبال وعده‌های خود به شهزاده‌گان محلی مبنی بر تصرف بدخشان و بعداً تخارستان و قندوز به هدف رسیده بود، اکنون نیاز آن را نمی‌دید تا میر باباخان را در مقام حکم ولایت بدخشان کماکان اجازه دهد، لذا او را در کلفگان منتظر مانده و به جایش میرمحمد عمرخان حاکم رستاق را که با وجود شکست‌هایش معتمد امیر بود، تحت نظر عبدالله خان توخی به فیض‌آباد مقرر کرد.

امیران محلی شغنان (۱۷۰۰- ۱۸۸۰ م)

امـرای شـغنان بر اسـاس اعتقاد و پیوندهـای مذهبی اسـماعیلیه بر اثر دعوت بـزرگان این کیـش از دور دسـت‌ها بدان‌جـا آمده اند،[۱] و به‌طریق پیشـوای مذهبی بـه حاکمیت محلی شـغنان و مناطق هم‌جوار اسـماعیلی دسـت یافتند. سلسـلهٔ امرای محلی شغنان که خود را نیز شـه (شـاه) می‌گفتند.[۲] در مورد سلسـلهٔ «شـهان و میران» نظریاتی وجود دارد که شهان شـغنان از نسـل دختری بی‌بی فاطمه زهرا(س) هستند و از نسل امام حسن می‌باشند. مثلی که «خواجه» ها و «ایشان» ها باالترتیب خود را از اولادهٔ یاران رسول الله(ص) می‌دانند. روایات قدیـم حاکـی از آن‌انـد کـه چهار نفـر از صوفیـان قلندر مشـرب از ایران به قصد سـیاحت و معرفت با محتوای جهان اسـلام به شـرق سـفر کردند تا در هر کجایی که از لحاظ روحی و روانی برای‌شـان مطبوع آید، همان‌جا رخت اسـتقامت بیاراینـد. این چهار نفر عبارت بودند از: سید محمد اصفهانی ملقب به شاه کاشان ـ سید شاه ملنگ ـ سید شاه خاموش و شاه برهان ولی.[۳] آنها در استقامت سفر به شرق ایران به بدخشان آمده و از مسیر راغ (شیوه) وارد شـغنان شـدند و طبیعت خوش‌منظر و اقلیم گوارای شغنان و تسلط مذهب اسماعیلیه را در آنجا پسـندیدند و تصمیم به اقامت در این سـرزمین جادویی گرفتند. سـید شـاه ملنگ روسـتای «کرونج» را پسـندید و در آنجا اسـتقامت کرد. سـید شـاه خاموش سـرای سـنگ را «شخ بلند بر پنجه» را پسندید و شاه کاشان به‌نام سید محمد را «دژ پدرود» پسند آمد و شاه برهان ولی در قشـلاق «تسـیان» ماوا گرفت. امیر سـید شـاه ملقب به شاه خاموش پسر سید حیـدر اصفهانی که در نزد مردم اسـماعیلیه بدخشـان مقام بلنـدی دارد، مطابق معلومات

---

۱. سـیمونوف آ.آ.، «تاریخ شـغنان» به زبان روسـی گذشـته از ایـن کتاب «رهنـمای قطغن و بدخشـان» تالیف برهان‌الدین کشـککی و «تاریخ بدخشـان» تالیف میرز سنگ محمد بدخشـی و «تاریخ بدخشان» اثر قربان زاده برای بررسی همه‌جانبهٔ قضایای تاریخی شغنان کفایت نمی‌کنند.

۲. تاریخ امیران شغنان که در پایان سال ۱۹۱۲ توسط سید حیدرشاه شغنانی به زبان فارسی نوشته شد وآ.آ. سیمونوف آن را به زبان روسـی برگردانده است، مترجم این اثر در حواشی کتاب اخباری از گفته‌های سیاحان و به‌ویژه از اسناد رسمی و دولتی روسی نقل کرده است.

۳. قربان محمد زاده، آخوند سـلیمان، محبت شاه سـیدزاده و شاه فتور شغنانی «تاریخ بدخشان» و همچنان میرزا سنگ محمد بدخشی در مورد امیران شغنان.

«شـجرهٔ سـادات» در سـال ۴۵۹ هـ ق. در اصفهان تولد یافته و ۷۲ سال در قید حیات به‌سر برده اسـت. موصوف به مدت ۲۱ سـال به حضور پدرش به تحصیل علوم پرداخته و به قول منابع تاریخی در روز تولد خود «ولی» بوده است. او خود در سن دوازده سالگی گفته است کـه «امـروز مـن در نظـر مردمان دنیا بالغ شـدم، امـا من در اصـل روز تولدم بالـغ و کامل زاده شـدم.» حسـب شـجرهٔ ارایه شده در «تاریخ بدخشـان» وی پس از بیست پشت به حضرت علی(ک) و بیست‌ویک پشت از جانب مادری به حضرت رسول اکرم(ص) می‌رسد. در شغنان یک‌تن از سادات به‌نام سید عبدالله صومعی که دارای دو دختر بود، یکی آن را به‌نام بی‌بی نصیبه در قید نکاح سید حیدرشاه اصفهانی درآورد که از آن میرسید حسین شاه خاموش تولـد یافـت و دیگـر آن به‌نـام بی‌بی فاطمـه را به عقد ازدواج سـید ابوصالـح جیلانی درآورد کـه از آن سـید محیی‌الدیـن عبدالقـادر جیلانـی اسـاس‌گذار «طریقه چُشـتیه» تولد یافت. بنابرآن، سـید شـاه خاموش پسـر خالهٔ سـید عبدالقادر جیلانی می‌باشـد. سـید عبدالقادر جیلانی صوفی عارف عصر ۱۲ میلادی (۱۰۷۸ - ۷۹-۱۱۶۶) مشـهور به لقب «غوثُ‌الاعظم» و تخلـص «محیی‌الدیـن» اشـعار عارفانه دارد و دارای دیوان اشـعار نیز اسـت.[۱] سـید شـاه خاموش پس از ۲۱ سـال اقامت در اصفهان به گیلان به نزد سـید عبدالقادر جیلانی رفت و از آنجـا بـه بغداد و مکـهٔ مکرمه و مدینهٔ منوره رفت و فریضهٔ حـج را به‌جا آورد. گویند زمانی کـه شـاه خاموش در اطراف تربت حضرت رسـول اکرم(ص) مشـغول مشـاهده و دعـا بود، آواز غیبی از آن تربت پاک عطرناک بشنید که: «وارث جُنَید[۲] را از بغداد طلب نمودم که شربت وصال خواهد چشـید. شـاه خاموش در سـکوت فرو رفته بود که جناب ابوالبرکات حضرت شـیخ جنید بغدادی به همراه سـید محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی حاضر شده، سعی در طواف حرم بیت‌المبارک کرده و سـه‌بار به جانب میرسـید حسین ندا درآوردند، که ای سید اصفهانـی سـر از جیـب تفکـر بردار و شـاه خاموش جوابی نـداد.» پس جناب شـیخ جنید ابو سـعید محزومی برای سـومین‌بار آواز کشـیده گفت: «ما خلیفهٔ بزرگواریم و گنجینهٔ اسرار توحید الهی را کلیدی‌سـت، اکنون برآن گنجینهٔ اسـرار توحید الهی کلید بردار و محافظ ترا

---

۱. غالب غایب اوف، تاریخ بدخشان، دوشنبه ۲۰۰۷، ص ۲۳۱.

۲. شیخ ابوالبرکات جنید بغدادی صوفی و عارف مشهور قرن دهم میلادی در سال ۹۱۰ م وفات کرده است.

و نیز شیخ عبدالقادر را خواستم و امانت اسرار الهی را برهر دوی شما می‌سپارم و به تلقین و شرایط مشروط نموده حوالهٔ شما خواهم کرد» که خواهش مبارک چنین بود: «ای سید اصفهانی، اول تو شراب معرفت را در نوش واپس باش «خاموش». آنگاه به شاه خاموش فرمود: ای سید اصفهانی ترا اذن و رخصت فرمودیم باید که متوجه به طرف کوهستان ممالک ختلان باشی و بروی که آن نواحی ملکی‌ست دارالامان و در آنجا بر تربت سلطان سنجر ماضی[۱] در فتوح حال تو خواهد شد.[۲]

در سابق قلعه‌ای در «جرشنیف» در علاقهٔ «دیمرخان» بوده است. گویند از نسل شاهان آن زمان یک دختر صغیر مانده که پدر و مادرش وفات یافته بودند و مربی‌ای نداشت و به حالت تنگ‌دستی به مرض فلج گرفتار شده و زندگی الم‌باری داشت. میرسید شاه خاموش از احوال آن دختر آگاه گردیده و از اسم و نسب آن پرسیده و دانسته است که این دختر از نسل شاهان پیشین مملکت شغنان می‌باشد، اما از اینکه یتیم و مریض است کسی میل ازدواج با او را ندارد.[۳] و شاه خاموش او را در سال ۴۹۵ هجری به عقد خویش درآورد. از این ازدواج پسری به‌دنیا آمد و به‌نام «خدا داد» نام گذاشته شد. پس از چندی شاه خاموش اراده و آرزوی زیارت بزرگواران و عزیزان ملک ختلان را نموده و از شغنان عازم کولاب گردید و به راه عقبه بین شغنان و وَنج عبور کرده به ملک درواز داخل گردید و به قرای ملک ونج سیر و سیاحت کرده و مدتی در ملک ونج استقامت ورزید. شاه ونج صدقاً اظهار اخلاص و محبت نموده یک دختر خود را به سیدشاه طاهر و دومین را به سید

---

۱. همان سلطان سنجر معروف سلجوقی سلطان خراسان و ماوراالنهر است که قرارگاهش در مرو بود و به‌دست غزها اسیر گردید و از زندان بلخ فرار نموده و پس از ۷۲ سال عمر در سال ۱۱۵۷ م وفات کرد و در گورستان دارالاخره نزدیک به سلطان قلعه در بیرم علی ترکمنستان دفن گردید.

۲. پس از آنجا ارادهٔ سفر کرده به همراه چهار نفر رفقای دل آگاه رفیق و شفیق گردیده، اقلیم هندوستان را سیاحت فرموده به راه کوه و جبال چترار را طی کرده از کوتل عقبه دو راه عبور فرموده به ساحل دریای پنج که قسم فوقانی رود جیحون است به زیر آمده نزول نمودند و از آنجا رونق افروز ملک شغنان گردیدند که در آن هنگام شهزاده سعیدان کاشغری به قوه و بازوی خود ملک شغنان را در تحت تصرف خود درآورده بود. شاه خاموش به تعلیم و تربیه علم دین و آیین اسلام پرداختند.

۳. سید شاه خاموش خود این شاهدخت یتیم را مورد دعا قرار داد که ایزد متعال صبیه آن حاکم متوفا را شفای کامل بخشیده و صحت‌یاب نمود.

شـاه جعفر و سـومین را به سـید شـاه عادل از اولاد و اطفال او در آورد که از این سه شخص مبارک نسـل بزرگ و خانواده‌های سـیر شـماری در بدخشـان به‌وجود آمدند و[۱] در نسب‌نامهٔ سـید علی شـاه ولی به‌نام پدرعروس یا خسـر شـاه خاموش آمده اسـت: «امیر سـید سلطان علی شاه ولی ملقب به «شاه خاموش‌نواز» سیدعلی شاه ولی، شاه خاموش را بسیار نوازش کـرده و در هنـگام آمـدن شـاه خاموش بـه مومن‌آباد کولاب دختـر خود را به عقـد او درآورد و شـاه خامـوش هـم یک راس اسـپ برایـش اهدا کرد، لـذا ملقب به «شـاه خاموش‌نواز» شـد. سیدعلی شاه ولی یکی از ثروت‌مندان مومن‌آباد ختلان بود.[۲] هنگامی که شاه خاموش وارد مومن‌آباد گردید مورد استقبال سیدعلی شاه قرار گرفت. شاه خاموش در درهٔ ترکیه (بیست کیلومتری جنوب مومن‌آباد) لنگر انداخت و برای خودش منزل اختیار کرد، مردم آن موضع را «لنگر» نامیدند. شاه خاموش از علی شاه ولی نیز خواست تا در مجاورتش منزل بگیرد.[۳] شاه خاموش در تابستان‌ها در محلهٔ «بهشار» و «باور» که دارای آب و هوای خوش‌گوار بود، اقامـت می‌کـرد. بـه همین لحاظ وصیت کـرده بود که بعد از مرگش جسـد او را در همین‌جا به‌خاک بسپارند. شاه خاموش ده‌سال بعد از آن وفات کرد و مردم شغنان حسب وصیتش جسد او را در اینجا به‌خاک سپرده و مزاری به‌دور آن ساختند.[۴] سرانجام، «خدا داد» جوانی شـد برومند و با روش عدالت‌پسـندی و خصلت‌های اجتماعی که داشت، همواره در حل مشکلات اجتماعی مردم «بهشار» و «دایف» را به‌خصوص در هنگام تابستان به سر مسالهٔ تقسیم آب حل می‌کرد.

جانشیان شاه خاموش

با تبارز اجتماعی «شه خدا داد» در شغنان، میر درواز از «ونج» به «روشان» آمد و دختر خود را به کدبانویی شه خدا داد سپرد، از این وصلت پسری به‌دنیا آمد که نام آن را «شاه ونجی» گذاشـتند. شـاه ونجی که ماماهایش در درواز حکومت می‌کردند، بعد از مدتی به سراغ آنها

---

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۲۵۱ ۲. غایب غالب‌اف، تاریخ بدخشان، ص ۲۳۳

۳. سـید علی شاه ولی در یک کیلومتری لنگر جای گرفت که مردم این محل را به‌نام «خواجه علی شاه» نام نهادند که تاهنوز هر دو نام در مجاورت هم دیگر در مومن‌آباد وجود دارند.

۴. حمزه کمال در کتاب «چهارده مزار» در تاجیکستان نیز قبر او را در لنگر مومن‌آباد گفته است.

روانهٔ ونج شد و خود را به آنها معرفی کرد. آنگاه همگی به طرف «غَند» و «شاخ‌دره» رفته مناطق آنجا را به تصرف خود درآوردند. او مثل عادت قبلی خود بیشتر مناطق للمی را با کشیدن جوی‌ها و کانال‌ها آب‌یاری و مزروع ساخت و مردم صاحب باغ و زمین آبی زراعتی گردیدند و بدین‌گونه کارهای نیک و آوازهٔ انسان‌دوستی شاه ونجی به مناطق هم‌جوارش رسید و در حالی که جنگ‌ها و زد و خوردهایی برای تصرف روستاها، قلعه‌ها و مناطق حاکم‌نشین جریان داشت، اما کسی جرأت فکر کردن برای تصرف مناطق شاه ونجی را نداشت. سید شاه ونجی در اواخر عصر هجدهم خیلی پُرقوت گردید و در همکاری با سرلشکر خود افسقال بهادر قرلیق که یک‌دوره حکومت را در بدخشان سپری کرده بود، لشکری ترتیب داد. از اینکه شاه ونجی خدمات در امور عمران و آبادی مناطق شغنان، اشکاشم و پامیر انجام داده بود، به سمبول عظمت خانواده‌گی آنها مبدل گردید. تاریخ بدخشان و سایر یادداشت‌های تاریخی سال وفات شاه ونجی را تذکر نداده‌اند تا به رویت آن وقایع از لحاظ زمانی درست شناخته شوند. بنا به رویت برخی از رُخ‌دادهای تاریخی می‌توان گفت که شاه ونجی در هنگام حکومت سلطان شاه پسر محمد شاه بر بدخشان در سال ۱۸۲۱ م ۱۲۳۷ هجری وفات کرده است. در اوایل عصر نوزدهم در خاندان شاه ونجی نفاق پیدا شد.[۱]

منابع تاریخی جلال‌الدین را پسر شاه ونجی می‌دانند که با پدرش مخالفت برداشت و به نزد امیر بدخشان محمد شاه آمد. محمد شاه از فرصت استفاده کرده اول پسر میرزای کلان را با لشکری به شغنان فرستاد و سپس خودش به آنجا روان شد. از مرکز شغنان ـ قلعه بر پنجهٔ محمدشاه ثروت زیادی به‌دست آورد.[۲] براساس یادداشت‌های «تاریخ شغنان» اثر قربان زاده، جلال‌الدین، فرزند یکی از نواسه‌های شاه ونجی بوده است.[۳]

به‌هر ترتیب، پس از جلال‌الدین نوبت حکومت شغنان به سیدشاه قباد خان که در

---

۱. غالب غایب‌اف، تاریخ بدخشان،، ص ۲۲۹.

۲. شایان تذکر است که خود شاه ونجی خان محمد شاه را به خزینه‌اش درآورده و همه چیز را به او پیشنهاد کرد. سلطان شاه پسر محمد شاه در سال ۱۸۲۱ / ۱۲۳۷ به حاکمیت بدخشان رسید که شاید در همین سال‌ها شاه ونجی خان وجود نداشت.

۳. برای معلومات بیشتر رجوع کنید به: «بدخشان در تاریخ»، جلد دوم تالیف همین قلم، ص ۸۶۸ - ۸۸۱

سال ۱۸۲۱ م حاکم شغنان بوده و پنج‌سال پس از آن یعنی در سال ۱۸۲۶ م وفات کرده است، شه عبدالعزیز که پس از سید قباد به قدرت رسیده و در ۱۸۲۷ م به قتل رسیده است. شه عبدالرحیم‌خان (۱۸۲۷ - ۱۸۵۰ م)، شه محبت‌خان (۱۸۵۰ - ۱۸۵۷ م) و شه یوسف علی‌خان (۱۸۵۷ - ۱۸۷۴ م) امیر بیک‌خان (۱۷۷۴ - ۱۷۷۸ م) و سایر امرای این خانواده در شغنان و حوالی آن حکومت کردند. زمان حکومت امیران شغنان نیز بی‌نفاق و دغدغه حکومت‌داری نبود. به‌خصوص در پایان حکومت‌داری آنان سردار عبدالرحمان خان از سمرقند به بدخشان برگشت و با مکر و فریب بقایای خانوادهٔ شاهان درواز، امرای بدخشان و شغنان را به‌نام همکاری در ساختن دولت جدید مشارکتی در کابل فراخواند و به این حکومت‌های محلی پایان داد.[۱]

---

۱. زمانی که رابطهٔ یوسف علی‌خان با شاه عبدالرحیم‌خان حاکم زیباک تیره شد، آنگاه تعدادی را به زردیو و سرغیلان فرستاد تا سید فرخ شاه را به شغنان به‌خاطر آشتی بیاورند و سید فرخ شاه هم که به‌دور از خانوادهٔ خود دل‌گیر شده بود حاضر به برگشت گردید و در میان ساز و نوای تنبور و رباب و چنگ دف شه یوسف علی‌خان وارد شغنان شد. سه‌سال بعد از حکومت میر محمود شاه عاجز در بدخشان، عنبرخان پسر عمویش حکومت بدخشان را از او گرفت و با شه محمد اکبرخان برادر زادهٔ یوسف علی‌خان غرض راه‌اندازی جنگ وارد شغنان شد و بعد از یک روز جنگ یوسف علی خان خود را در قلعه محبوس کرده و دروازهٔ قلعه را به‌روی عنبرخان بست. عنبرخان در روز ششم جنگ شه اکبر خان را به حکومت شغنان گماشته و یوسف علی‌خان را طور مسالمت‌آمیز با خود به بدخشان آورد. شه دولت خان کاکای او که در بخارا بود با فرستادن چند نفر دعوت‌گر به شغنان آورده شد تا با شه اکبر خان در حاکمیتش همکاری کند. بعد از چند روز دولت خان تصمیم گرفت تا خودش حاکم شغنان گردد و به مخالفت برادرزاده‌اش دچار شد و مجبوراً به زیباک رفت و بعداً وارد فیض‌آباد گردید. آنگاه یوسف علی‌خان و دولت‌خان به کمک امیر بدخشان به قصد بر انداختن شه اکبرخان وارد شغنان شدند، او که نمی‌توانست مقاومت نماید، به درواز فرار نمود و یوسف علی‌خان مجدداً وارد قلعه بر پنجه شد و پسرش قباد را به حکومت «قلعه وامر» فرستاد و عادت و روش پیشینهٔ خود را بالای مردم از سر گرفت. او از سه بچه یک نفر، از سه دختر نیز یک نفر را مالیه می‌گرفت و در قسمت وضع مالیه از مال و دارایی مردم قوانین شدیدتری را وضع کرد. مخالفان او و غالباً مردم بی‌گناه از ترس مال و جان خود از شغنان خارج شده به یار کند، فیض‌آباد، درواز و سایر محلات بدخشان متواری گردیدند.

یوسف علی‌خان که از کمک و وعدهٔ امیران بدخشان اطمینان نداشت دخترش را به سلطان مرادخان امیر قطغن به عقد نکاح درآورد و ۲۰ دختر جوان شغنانی دیگر را بحیث کنیزان دخترش یک‌جا به قندز فرستاد و دختر دیگرش را به پسر مهتر حاکم چترال به‌نام امان ملک داد. یوسف علی‌خان به مدت ۱۲ روز مجلس طنطنوی و خوشی به اشتراک آوازخوانان بدخشان و ماوراالنهررا در شغنان برگزار کرد. معلوم‌ست که مصارف جشن و خوشی دو هفته‌ای را از مردم شغنان جمع‌آوری کرد و ده نفر دختر و زن شوهر دار را به زور جمع‌آوری کرده و به عنوان دایه و کنیز دختر خود به چترال فرستاد.

در این هنگام میرعالم خواهر زادهٔ میریوسف علی‌خان بر بدخشان حاکم شد و از او شه دولت‌خان را خواست تا برایش به شغنان فرستاده شود. افراد یوسف علی شه دولت‌خان را که در قلعهٔ رستاق به‌سر می‌برد، طور اختطاف گرفته و به حکومت خان‌آباد بردند و از آنجا به فیض‌آباد انتقال دادند، اما با وساطت سردار عبدالرحمن خان که در بخارا با او معرفت پیدا کرده بود آزاد گردید و به شه دولت وعده سپرد که اگر به حکومت کابل موفق شود حکومت شغنان را به او می‌سپارد. میرعالم مامای خود را دست بسته به‌سواری اسپ به شغنان فرستاد که به فرمان یوسف علی‌خان کشته شد.[1] زمانی که قوای حکومت کابل به فرماندهی سردار عبدالله خان به فیض‌آباد حمله کردند، میرعالم خان به زیباک گریخت و نیروهای سردار عبدالله به تعقیبش پرداختند. میریوسف علی نیز اهل و اولاد خود را به سمت درواز و روشان حرکت داده و خود در تاریکی صبح به سمت بر تنگ با عده‌ای از عمله و فعلهٔ خویش روان شد. وقتی که برکت از این واقعه اطلاع یافت قرآن‌کریم را گرفته سر راه یوسف علی را گرفت و گفت که این کلام خدا شاهد است که هیچ زیان و ضرری متوجه شما نیست. بهتر است یک‌بار به فیض‌آباد به نزد سردار عبدالرحمن بروید و آنگاه خاطر جمع برگشته به حکومت خود ادامه دهید. یوسف علی تصمیم گرفت تا به نزد سردار عبدالرحمن برود و با جمعی از اراکین خویش به قلعهٔ زغیرچی بالای سر فیض‌آباد پیاده شدند و از سوی سردار استقبال گردیده و در پذیرایی و خورد و نوش آنان توجه زیادی به عمل آورد. آنان هر روز با سردار می‌دیدند و با خوش‌گویی و الفاظ نوازش‌گر سردار شاد می‌شدند.[2] سردار در حالی که یوسف علی و همراهانش را تحت نظارت خود قرار داده بود،

---

۱. شه اکبر خان که در درواز به سر می‌برد، از مرگ شه دولت خان دل‌تنگ شده از «یزغلام» به راه «برتنگ» آمد و بختی بیک قاتلان او را به قتل رسانید، سپس به درواز برگشت.

۲. در روز پنجم سردارعبدالرحمن خان به شه شغنان گفت که به خانوادهٔ خود اطمینان دهید که در فیض‌آباد هستم و آنها را به برگشت به شغنان تشویق کنید، شه به خانواده‌اش نوشت که «ما در بند سردار هستیم و شما کوچ و بار را به حرکت درآورده به شهر اوش (قرغزستان) بروید.» حامل خط در شیوه از سوی افراد سردار دستگیر شد و او را با خط یوسف علی و مهر او به حضور سردار به فیض‌آباد آوردند، اما سردار بدون آنکه خط را به شه شغنان نشان بدهد، خود در عوض آن خط نوشت: «به خیر و خوبی در محال فیض‌آباد به حضور سردار رسیدیم و بسیار به عزت می‌باشیم و شغنان را برای من بخشش کرده مهربانی نمود و شما با رسیدن خط به خوبی تمام واپس برگشته به‌جا و مکان خود آمده قرار نماید.» خانوادهٔ شه با خواندن این نامه به «قلعه برپنجه» برگشتند و پسر یوسف علی به‌نام

یک روز او را با داد خدای سوچانی و یساول باشی (یاورش) به بالاخانه طلب کرد و آنها را مقابل خود به حالت ایستاده قرار داد، آنگاه همراهانش را جدا جدا طلبیده و از داد خدا و یساول خواست تا اسم و نسب و کار خود را به سردار معرفی کنند. آنگاه سردار شش ـ شش نفر را به عسکر تسلیم کرده و به نزد آهنگر فرستاد تا زنجیر و زولانه‌ها را به‌صورت حمایل بر دستان آنان بزند و بعدتر یوسف علی و داد خدا و یساول را زولانه زده و روانهٔ کابل کرد که پس از ۳۲ روز سفر به کابل رسیدند و بدین صورت، سلسله شاهان محلی شغنان با تحکیم حاکمیت امیر عبدالرحمن در بدخشان دچار انقراض شدند.

امیران محلی راغ (۱۷۶۰ - ۱۸۸۰ م)

همان طوری که در لابه‌لای این مجموعه بارها متذکر شدیم سرزمین مینیوی راغ همان «راگا» ی اوستایی است، که نامش در کنار شانزده قطعه از ساتراپ‌های آریایی به روشنی تذکر گردیده است. اصولاً راغ با توجه به قدمت تاریخی و حضور فعال و سیال خویش در تبدلات اجتماعی و فرهنگی آریایی‌ها به لزوم موجودیت حکومت و تنظیم حیات اجتماعی و دولت‌داری از قدیم متوجه بوده است. این خطه جزوی از قلمرو حاکمیت‌هایی بوده که در دوره‌های پیش از اسلام چون سلسلهٔ کوشانی‌ها و یفتل شاهان و دورهٔ اسلامی حکوماتی مستقر بر تخارستان و بدخشان بر آن فرمان رانده‌اند. روایات تاریخی که از جزوه‌های اوستا و متون کهن راجع به «روینج» راغ و «دراج» درواز بحیث زادگاه زردشت و همچنان در شاهنامهٔ ابو القاسم فردوسی در مورد «شِینگان» که در فصل اول این مجموعه بیان گردید، خود موید هستی فعال و سیال راغ در پویه تاریخ است.

کرونولوژی تاریخی امیران محلی راغ مثل سایر امرای بدخشان در قرن شانزدهم در خراسان آموخته نشده و در منابع تاریخی معلومات درستی به‌دست‌رس قرار نگرفته است،

اسلم خان خود را به‌سواری اسپ به فیض‌آباد نزد پدرش رسانید. یوسف علی با دیدن پسرش مات و مبهوت شد و زبان در کامش خشکید و بعد از یک ساعت علت آمدن او را به فیض‌آباد پرسید. اسلم گفت که در نتیجه نامه‌های پی در پی شما کوچ را به شغنان رسانیده و خودم تنها به اینجا آمدم و شش قطعه خط را به معرض دید پدرش قرار داد. شه نامه‌های ساختگی سردار عبدالرحمان را شناخت. سردار افراد خود را برای انتقال خانوادهٔ یوسف علی به فیض‌آباد روانهٔ قلعه بر پنجه نمود و به آهنگران وظیفه داد تا تعداد زیادی زنجیر و زولانه بسازند.

اما آنچه در گذرگه حوادث سیاسی و نظامی در دورهٔ حکومت امرای بدخشان به راغ منتهی می‌گردد، نشان می‌دهد که در اینجا کدام سلسلهٔ دودمانی مثل امرای بدخشان، شغنان و درواز به‌صورت موروثی حکومت نکرده اند و میران راغ اکثراً در حمایت حکومت بدخشان یا درواز بوده‌اند. در اینجا فهرست چند تن از این امیران که در جریان حوادث و رویدادهای همین دورهٔ بدخشان نمودار و بحیث امرای محلی راغ ردیف شده‌اند را خواهیم آورد.

در زمان حکومت خاندان میریار بیک‌خان منطقهٔ راغ که خط حایلی بین امرای بدخشان و درواز بود، بدین لحاظ حوادث سیر شماری را شاهد بوده است. تعداد و دورهٔ حکومت امیران محلی راغ بسیار روشن نمی‌باشد؛ اما از حکومت شاه یادگار مصادف به‌دورهٔ زمام‌داری میرسلطان‌شاه (۱۸۲۰ م) در بدخشان، حکومت‌های میر عبدالله خان که قلعهٔ دار فیض‌آباد، جرم، کشم، آب بنگی، خان‌آباد، رستاق، شهر بزرگ، بهارک و امیر قلعهٔ یاوان بوده، میرعبدالرحیم خان، محمد قلی پسر زبیر راغی که هر دو برادر (میرعبدالله و میرعبدالرحیم) را مصادف به دورهٔ سلطنت امیر شیر علی‌خان در کابل، در شکارگاه آهو در «جهیل شیوه» شب هنگام با شمشیر دو شق نمود، سلطان ابراهیم راغی، میرشجاعت که در برابر امیر شیر علی‌خان جنگید و در زمان امیر عبدالرحمان به اقداماتی در برابر حکومت او در رستاق پرداخت؛ اما احمد علی کهزاد با حواله از امیرمحمد یعقوب راغی از سلسله‌ای نام برده که مربوط به خانوادهٔ زبیر راغی پیش از قیام او برضد تسلط اشترخانیان و پس از آن بوده و خود را از امیران راغ یاد کرده‌اند. مشهورترین آنها عبارت بودند از: محمد یعقوب پسر میر سید غریب‌خان، پسر میر عبدالجبارخان، پسر میرسکندرخان، پسر زبیر راغی، پسر محمد قلی‌خان که هر کدام سلسلتاً بر قلعهٔ یاوان حکومت کرده‌اند.[1] حکومت عبدالفیض داونگی از هواداران امیر محمد شاه واپسین حکومت راغ بوده که تا سال ۱۸۸۰ م در راغ حکومت می‌کرد، او به اتفاق سلطان نام از امیران راغ، فکر توحید راغ با کولاب را در سر داشت، برای فعلیت بخشیدن بدین رؤیای خود و به‌خاطر به‌دست آوردن امکانات بیشتر نظامی، بالای قلعهٔ فیض‌آباد تاخته و با سربازان افغانی که در عهد امیر

۱. یادداشت‌های غیر مطبوع احمد علی کهزاد به‌نام «سفر بدخشان» که در نزد «کتاب‌فروشی امیری» در کابل موجود است و من آن را به‌خاطر چاپش به‌دقت خواندم.

شیر علی‌خان غرض تصرف بدخشان آمده بودند، جنگیدند و موفقیت‌های هم داشتند. خبر فزون‌خواهی و دست‌درازی عبدالفیض به ساحهٔ اقتدار امرای همسایه به اطلاع امیر مظفر، امیر بخارا رسید. امیر موصوف غرض سرکوبی یا دستگیری عبدالفیض، میرعالم برادر مادری شهزاده حسن فرزند امیر محمد شاه حاکم بدخشان را که پناهنده در نزد امیر در بخارا بود، نزد خدای‌نظر خان والی کولاب فرستاده و دستور داد که نخست روحیه مردم بدخشان را در برابر خود بسنجد، اگر مردم موافق بودند آنگاه به فیض‌آباد برود. در غیر آن، در کولاب منتظر بماند، اما شهزاده حسن بدون توقف و سنجش به رسم خوش‌خدمتی عبدالفیض را دست بسته به نزد میرعالم به کولاب فرستاد تا داعیه ساختار امارتش با کولاب خنثا گردید و در عوض خدای‌نظر، میرعالم را بحیث حاکم بدخشان به امیر مظفر پادشاه بخارا پیشنهاد کرد و به جای برادراندرش شهزاده حسن وارد بدخشان شد.[۱] حکومت محلی راغ نیز با سرنوشت امرای بدخشان مواجه گردید.

استعمار انگلیس و نفوذ کمپنی‌های شرق‌الهند

کشور هند با پیداوار سرشار خود از قدیم برای اروپایی‌ها شناخته شده بود و همواره مال‌التجارت هند توسط کاروان‌های آسیایی از مسیر خشکهٔ جادهٔ ابریشم به کشورهای اروپایی می‌رسید. پس از راه‌اندازی جنگ‌های مسلمانان و کشف راه‌های بحری توسط کریستوفر کولمبوس در قرن پانزدهم و کشف قارهٔ امریکا، مسیر جادهٔ ابریشم مسدود گردید. در همین قرن واسکوداگاما از راه افریقا به کلکته در هند رسید و به مدت صد سال نبض تجارت هند را در انحصار پرتگالی‌ها در آورد. بااین کشف، تجار هالندی، انگلیسی، فرانسوی، دنمارکی و جرمنی داخل تجارت با هند گردیدند.

در قرن هفدهم هالندی‌ها در رقابت‌های بازرگانی توانستند پرتگالی‌ها را ازهند خارج کنند. انگلیس‌ها در سال ۱۶۰۰ م. کمپنی شرق‌الهند را تاسیس و مرکز خود را در سورت (ساحل غربی هند) بنیاد نهادند. در ۱۶۱۴ م جیمز اول پادشاه انگلیس سر توماس رو را بحیث نمایندهٔ خود به‌دربار جهانگیر شاهنشاه کورگانی هند فرستاد. در سال ۱۶۴۰ م

---

۱. میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ص ۱۹۸

شـهزاده بیگم شـاه جهان بسـوخت و این کمپنی او را تداوی کرد و به‌خاطر همین خدمتش شـهر «هوگلی» را در نزدیک دهنهٔ گنگا گرفت و به دنبال آن سـه شـهر دیگر از جمله کلکته را خریداری نمود. در این احوال شـهر بمبئی هنوز به پرتگال تعلق داشـت. این کمپنی در سال ۱۶۳۹ م شـهر مـدراس را از راجـای چنـد رایگیری زمام‌دار قلعـهٔ کوهی کرناتک خریـد و امتیاز مالکیت بر شهر مورد علاقهٔ اروپاییان را به‌نام خود اعلام داشت. زمانی که چارلز دوم با دختر پادشـاه پرتـگال ازدواج کـرد، بمبئـی را در سـال ۱۶۶۲ م به‌نام جهیز عروس خـود گرفت و آن را به اجارهٔ سـالیانهٔ به کمپنی شـرق‌الهند گذاشـت و مرکز کمپنی در کلکته گشـایش یافت. در ۱۶۸۹ م این کمپنی متهم به مداخله در امور هند گردید و مورد حملهٔ دولت هند قرار گرفت و معضلهٔ با تعهد کمپنی شـرق‌الهند مبنی بر قطع مداخله در امور هندوسـتان و ادامهٔ فعالیت بازرگانـی پایـان یافـت. بـه دنبال آن، قلعهٔ «سـنت ویلیـم» را در کلکته اعمار کـرد و پول اجارهٔ سـالیانه و مالیـه دولـت را می‌پرداخت. در سـال ۱۷۰۰ م کمپنی‌های انگلیسـی «شـرکت‌های متحده شرق‌الهند» را تاسیس کرده و حق انحصار بر تجارت هند را به‌دست آوردند. روسای تجار انگلیس و فرانسـه در هر شـهری فعالیت تجارتی داشـتند، عنوان گورنر (والی) را به خود گذاشتند. این مساله به کشیده‌گی فرانسه و انگلیس انجامید و در سال ۱۷۴۴ م منجر به بروز جنـگ گردیـد و مدارس به انگلیس‌ها تعلق گرفت.[۱] در سـواحل چپ سـند تا دریای سـتلیچ مناطـق پنجـاب، ملتان و کشـمیر در مجـاورت چترال که جزء بدخشـان بود، مسـلط گردید. بدیـن ترتیـب، سـرزمین هند در تحت تسـلط راجپوتـه دارای امـارت محلـی راجپوتی‌ها، بهار و بنـگال قلمـرو نواب علی وردی، هند بزرگ متعلق به شـعب چهارگانـه مرهته‌ها درآمد. هند جنوبـی تحـت ادارهٔ نظام دکن در محوریت حیدر آباد و در شـرق آن کرناتک به قیادت نواب انورالدین مسـلط بود. در داخل این قلمروها مثل خراسان امارات متعدد کوچکی نیز به‌وجود آمدنـد. در واقـع، ایـن همـه عقب‌گردهای سیاسـی در هند محصـول کار کمپنی شـرق‌الهند بـود و محصـول شـعار معـروف «تفرقـه بیانداز و حکومـت کـن» انگلیس‌ها بود کـه به‌زودی‌ها می‌توانست موفق به ایجاد اغتشاش‌ها و خانه جنگی‌های دیگری در مناطق هم‌جوار هند در

۱. این انحصارات به مدت ۲۱۳ سال دوام یافت و کمپنی همه رقبای تجارتی را از سر راه خود برداشت. زمانی که بر اثر فعالیت‌های زیرزمینی کمپنی، دولت هند فاسـد و ناتوان شده بود و به قطعات خُرد و کوچک تقسیم گردید، کمپنی شرق‌الهند خواست تا از منظر تجارت به هیات جهان‌گیری حلول کند.

خراسـان گردد. کمپنی‌های تجارتی انگلیسی شرق‌الهند در قرن هجدهم با تلاش‌های معین سیاسـی و نظامی از سـوی گماشـتگان آنان در نیم قارهٔ هند فعال گردید، نحوهٔ فعالیت‌های اسارت‌بار آنان در سرنوشت آتیه تاجیکان از طریق ایجاد کانون‌های آموزشی و مدارس دینی چون «دیوبند» و مدارس بخارا[1] با حرکات واکنشی مواجه گردید.

سـراج‌الدوله پادشـاه بنـگال در سـال ۱۷۵۶ م کلکتـه را اشـغال و ۱۴۶ نفـر انگلیـس را محبـوس گردانیـد کـه ۱۲۴ آن در فضای نامسـاعد زندان مردند و با شورشـی کـه به تحریک انگلیس‌هـا توسـط میـر جعفر صـورت گرفت، سـراج‌الدوله را اعـدام و ۵۰ میلیـون دارایی او توسـط انگلیس‌ها مصادره گردید و میر جعفر بحیث حاکم کلکته گماشـته شد.[2] این دوره مصادف اسـت به برههٔ پُر ماجرا و بحرانی تاریخ خراسـان بزرگ و امارت‌های نیمه مسـتقل آن که در چانه‌بازی‌های سیاسـی دو قدرت بزرگ اسـتعماری جهان (روسیه و انگلیس) که جانشـین دولت‌هـای کورگانی هند، صفویان ایران و شـیبانی‌های ماورالنهـر گردیده بودند، رنج می‌کشـید که تفصیل این موضوع را بعدتر دنبال خواهیم کرد. زمانی که انگلیس منافع ملـی و حیاتـی هنـد و خراسـان را نشـانه گرفتـه بـود، بـرای ثبات سیاسـی و اقتصـادی خود تـلاش می‌کـرد. تـا زمینهٔ مناسـب تکامل همه‌جانبهٔ هسـتی خـود را فراهم سـازد. مالکیت و تمرکز سـرمایه و اسـاس صنعتی شـدن ایجاد کرد. مالکیت بر زمین و رشد فیودالیسم تداوم یافـت و مصوونیـت سـرمایه، کارگاه و مشـاغل رو بـه بهبود نهـاد و اما در این طـرف همه دار و نـدار مـردم در جنگ‌هـای قبیلـه‌ای بنی اعمـام درانی و غزایی تـاراج می‌گردید. شـهرها و کارگاه‌هـا تخریـب می‌شـدند و زراعـت و پیشـه‌وری بـه یغمـا می‌رفـت و مالکیت بـر زمین، آب و علف‌چـر بـا ورود هـر قبیله‌ای بدوی‌تر از گذشـته تغییر می‌یافـت و مصوونیت زمین و وسـایل تولیـد به‌خصوص بـرای تاجیکان دچار تنگنـا می‌گردید. تمدن شـهری، فرهنگ، پیشـه‌وری در کارگاه‌ها، صنایع دسـتی و حتا سیسـتم آب‌یاری از بین رفت و کشـور را چند

---

۱. مدرسهٔ دیوبند و مدارس بخارا در آستانهٔ حضور استعمار انگلیس بر هند و حضور روسیه تزاری بر خان‌نشین‌های ماوراالنهر نقشـی بزرگی را در بیداری اذهان مردم بازی کرده‌اند، نقش مدرسهٔ دیوبند برجسته‌تر است و دانشجویان خراسـان و حتا ماوراالنهر به‌خاطر کسـب علم به این مدرسـه مراجعـه می‌کردند و با لقب علمـی مولوی و ملا بر می‌گشتند.

۲. میر غلام محمد غبار، همان اثر، ص ۴۱۷

مرحلهٔ تاریخی به عقب برگشتاند و سر و کلهٔ مناسبات قبیله‌ای از آستین استعمار بیرون آمد و سنت چاکری رهبران قبیله‌ها به ارباب استعماری و در به‌دری مردم کلید زده شد. تا جایی که حافظهٔ تاریخ به‌یاد دارد، هیچ کشوری از زمره کشورهای آسیایی، افریقایی و امریکای لاتین به کشورهای امریکا و انگلیس حمله نکرده‌اند. پس جنگ و تجاوز و اشتراک آنها در دسایس علیه کشورها و پیش‌برد جنگ‌های غارت‌گرانه علیه مردمان این قاره‌ها و کشورهای مختلف با وجود ادعای بلند بالا، نه در راستای دفاع از خود و ضرورت حفظ حاکمیت و منافع این کشورها، بلکه از روی حرص، چپاول‌گری، تامین منافع غارت‌گرانهٔ اقتصادی، تصاحب هست‌وبود دیگران و جهان‌گیری و فزون‌خواهی از سوی انگلیس به راه افتاد. همین‌ها بودند که سرخ پوستان را از قارهٔ امریکا بر انداختند، سیاهان افریقایی را غارت کردند و نظام زنده‌گی آنها را به رسم برده‌گی کشانیدند و آسیا را با پیگیری جنگ‌های فتنه‌گرانه به خاک‌وخون نشاندند و ده‌ها رژیم دست‌نشانده و مزدور خود را برای غارت هستی مردمان و پیش‌برد اهداف دراز مدت خود پیاده کردند. در این جنگ‌های غارت‌گرانه میلیون‌ها انسان کشته شدند و قدم‌های شوم این استراتژی‌های غارت‌گرانه تا آستانهٔ قرن ۲۱ گذاشته شده است. عصری که تمدن فراگیر جهانی، انفجار رسانه‌ای، انقلاب تخنیکی، رعایت ارزش‌های بشری، حقوق بشر، دموکراسی و مردم‌سالاری، شفافیت آنها گوش جهان را کر کرده، اما تجاوز در حق دیگران با وسایل محیلانه ادامه دارد.[۱] پس از قرن هجدهم (قرن نفوذ استعمار در منطقه) تا روزگار ما خون این مردم نه برای

۱. آنچه در این تحمیل و ویران‌گری اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و تاریخی بر سرزمین ما بیش از خود استعمار تاثیر ناگوار داشته است، عبارت از ایجاد قدرت‌های دست‌نشاندهٔ استعماری که از زمره مهره‌های استخباراتی، ایادی و شبکه‌های جاسوسی خود بر کشور و مردم ما و سایر کشورهای عقب نگه‌داشته شده تحمیل کرده و این مزدوران شبکه‌های استخباراتی، یعنی همان نیروهای با صرفه‌تر تجاوز بیش از خود قدرت‌های استعمارگر، منافع استعماری منطقه‌ای آنان را تامین کردند. تمام این فشارها و سرکوب‌های اجتماعی، فرهنگی، هویتی، سیاسی و تاریخی، خلع مالکیت زمین، تغییر ترکیب نفوس اجتماعی و فجایع گوناگون دیگر در خراسان تاریخی در واقع، به‌دست حاکمیت‌های مخلوق استعمار در منطقهٔ حایل جدید به‌نام «افغانستان» بیشتر به‌دست، دست‌پروردگان و نوکران انگلیس بر این کشور و سرزمین تحمیل شده و همه‌روزه از مردم ما قربانی گرفته است. سیاست مزدورسالاری قدرت‌های استعماری و برکشیدن چهره‌های گُم‌نام و هرزه و دلقک‌های استخباراتی و تحمیل رژیم‌های دست‌نشانده بر مردم که بهتر و بیشتر از خود کشورهای استعماری منافع آنها را پاس می‌دارند و تکیه بر مزدوران استخباراتی یکی از عوامل اساسی عقب‌ماندگی این کشور بوده و پیامد سیاست‌های استعماری کشور را به

تغییر مثبت وضعیت در جهت بهبود حالات زندگی و تحولات اجتماعی و اقتصادی برای رفاه و بهزیستی و امنیت مردم جاری است، بلکه بیشتر برای منافع دیگران و برای اهداف و مقاصد شوم دیگران ریخته شده است. کشور و مردم آن برای تامین منافع دیگران در تالاب خون‌بارها و بارها غوطه خورده‌اند و هنوز این حمام خون جاری‌ست. در این بازی‌های استعماری بر اساس شهود عینی بیشتر تاجیکان متضرر شده‌اند. مالکیت بر ارثیهٔ تاریخی و زمین را در شهرهای عمدهٔ حوزهٔ زیست تاریخی و فرهنگی خود از دست داده‌اند، محلات زیست و آثار فرهنگی ـ تاریخی‌شان به‌دست مهمانان ناخوانده غارت شده، زبان فارسی دری از ترکیه و عراق و قفقاز و هند و آسیای میانه بر افتاده و در مرکزیت هستی تاریخی‌شان (خراسان) دچار حسد و مزاحمت متعصبان قرار گرفته و بر اثر دست بازی‌های استعماری و سیاست‌های استعمارگرانهٔ روس و انگلیس به کوه‌های بلند و دره‌های عمیق تا پامیر و بخارای شرقی رانده شده‌اند و هویت‌شان در منطقهٔ حایل هم با هزاران توطئه و دسیسهٔ استعماری توسط مزدوران آنها نه‌تنها تهدید و به حاشیه رفته است، بلکه پیوسته تحمیل هویت مطابق ذوق فرمان‌داران اجیر و خلع مالکیت و جایداد زمین‌شان ادامه دارد.

امرای اوزبیک در قطغن (۱۸۱۳ - ۱۸۸۰ م)

اوزبیک‌ها که قسم زیادشان در قطغن و بدخشان سکونت دارند و قسم دیگر آنان در نواحی جنوبی ازبیکستان (در بلخ، جوزجان، میمنه، سرپل و مناطق شمال غرب تا هرات) زندگی می‌کنند، به چهارده شعبهٔ قومی و قبیله‌ای تقسیم شده‌اند که پیش از این در زمینه توضحیات لازم داده شد. برهان‌الدین کشککی می‌نویسد که: «قبیلهٔ قطغن‌ها با سببی از خان بخارا ـ سبحان‌قلی دل آزرده شده در نیمهٔ دوم عصر هفدهم از ده بید سمرقند کوچیده به دشت نبات حصارشادمان آمده‌اند.»[1]

امرای قطغنی اساساً در پایان دورهٔ (شیبانی‌ها، جنیدی‌ها و اشترخانی‌ها) و به حمایت

ویرانی کامل کشانده و در سراشیب سقوط و فروپاشی قرار داده و چون موریانه پیکر هستی اجتماعی ما را می‌شگافد.

۱. برهان‌الدین کشککی، رهنمای قطغن و بدخشان، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، ص ۷۲

میرزا سبحان‌قلی‌خان امیر بلخ تحت‌الحمایه سلطنت بخارا و با به‌دست آوردن مرکز تخارستان (شهر قندز) به حاکمیت محلی خود در تخارستان سفلا آغاز کرده‌اند. آنها شخصی را به‌نام بیک محمد مرادخان بحیث کلان خود انتخاب کردند و متعهد شدند که از او فرمان پذیر باشند. سپس این مردم تحت رهبری بیک مرادخان از دریای آمو عبور کرده و با استفاده از فضای متشنج سیاسی آن روزی در قطغن حکومت قندز را در بالاحصار این شهر به‌دست آوردند و امور آن را به بیک مرادخان سپردند. بنا به گواهی منابع این دوره و تذکره‌های ادبی در سال ۱۱۹۲ خ / ۱۸۱۳ م یعنی پیش از ورود خانوادهٔ بیک مرادخان به قندز، امیر نصرالله خان در قندزحاکم بوده است. بیک مرادخان با به‌دست آوردن عنان حکومت قطغن در فکر توسعهٔ قلمرو حکومت خویش گردید. موصوف نخستین فرمول توسعهٔ حکومت خود را در جلب حمایت امرای بلخ و بخارا از حکومت خود دانست. یکی از قبیله‌های اوزبیک به‌نام «بُورکه تیمت» یاد می‌شود که به ناحیه نهرین ولایت بغلان رفته و در آنجا سکونت اختیار نمود و حکومت محلی را به‌دست گرفت. اکنون در این دیار محلی به‌نام «بورکه» به‌نام آنها موجود است. در قطغن تا آخر عصر هفدهم اساساً تاجیکان زنده‌گی می‌کردند، بعدتر شمارهٔ اهالی ترک و در ابتدای قرن بیستم پشتون‌ها به جمعیت شمال هندوکش افزودند.[۱] در حال حاضر، در قطغن (تخار، قندز و بغلان) به غیر از تاجیکان، ترکان، افغانان، ترکمنان، هزاره‌ها تقریباً نماینده‌گان همه اقوام به‌سر می‌برند[۲]

بیک مرادخان

بیک مرادخان در نخستین فرصت با تشکیل نمودن لشکری از افراد هم‌رکاب و مردم محلی قندز مناطق تالقان، امام صاحب، خوست و فرنگ و کلفگان را در سرحد بدخشان به‌دست آورد. کارنامهٔ بیک مرادخان با سرگذشت میرزا رحمت بدخشی شاعر مشهور پیوند تنگاتنگ دارد. به قول میرمحمد اسماعیل ناظم بدخشی، میرزا رحمت بدخشی مدت ده‌سال در هندوستان اقامت ورزید و به تحصیل علوم پرداخت. سرانجام، از هندوستان به کابل

۱. پس از میانه عصر بیستم به سبب همراه نمودن قطغن به افغانستان در شهرهای قطغن، به‌خصوص در قندز به میزان پشتون‌ها افزوده شد.

۲. غالب غایب اف، تاریخ بدخشان، دوشنبه ۲۰۰۷، ص ۱۷۲.

مراجعت کرده و مدت دو سال در آن شهر شهیر توقف کرده است و در حدود سال ۱۲۳۷ خ. عازم وطن مالوفش (بدخشان) گردیده است. میرزا رحمت بعد از آنکه طرف بدخشان رهسپار می‌شود، عندالورود به قریه رُخهٔ پنجشیر به‌دست عساکر مراد بیک اسیر افتاده و به جرم اینکه بدخشی است و شاید پیوندی با امرای خانوادهٔ میریار بیک‌خان داشته باشد، طور محفوظ و معذب به اندراب که او خود آن را مرکز قطغن کرده بود، به نزد بیک فرستاده می‌شود.[1] در سال ۱۲۶۸ ق. امیر بدخشان جهان‌دار شاه شکست قطعی خورد و با آخرین کوشش خود در سال ۱۲۸۹ ق. به خاک بخارا عقب‌نشینی کرد. روس‌ها «اوچ قورغان» را در خاک فرغانه برای اقامت او تعیین کردند و سالیانه ۱۵۰۰ روبل به او می‌پرداختند. موصوف در سال ۱۲۹۵ ق به‌دست قاتل ناشناسی در «اوچ کورگان» به قتل رسید.[2]

با توجه به گرمای سوزان قندز و عدم موجودیت آب صحی نوشیدنی و موجودیت کور پشه و حشرات گزنده در میان شالیزارها، ضرب‌المثلی وجود داشت که می‌گفتند: «اگر مرگ می‌خواهی قندز برو.» گویند، یک‌نفر از بدخشانی‌هایی که در چنگ مظالم مراد بیک با حالت نیم جان مصروف زحمات اعمار بالاحصار قندوز بود، یک روز در موقع معاینه امیر قطغن از جریان کار ساختمانی، معروضه‌ای به حضور امیر تقدیم داشت و به مناسبت ورمی که از اثر نوشیدن آب ناپاک برای‌شان پیش شده بود، این فرد را در آن مکتوب با سوز دل ارقام و به امیر تفویض کرد:

لاغران آمده در ملک تو فربه شده‌ایم　　چون ترا پادشه ملک وَرم ساخته‌اند

بااین، میرزا رحمت بدخشی را که از پنجشیر به‌طور اسیر گرفته بودند با ظن اینکه این شعر را سروده است، مورد غضب امیر قرار گرفت، اما در نتیجهٔ پرس‌وپال مستنطقان، مقام منور و فضیلت او به امیر قطغن روشن گردید و آخرالامر نه‌تنها از قتل او منصرف شد، بلکه مشارالیه را بحیث دبیر خود پذیرفت که پس از آن اکثر از مظنونان بدخشان به واسطت

---

۱. در سال ۱۲۳۸ هـ ق. میرمحمد شاه حاکم بدخشان به‌دست مراد بیک حاکم قندوز از تخت سلطنت به زیر کشیده شد. مراد بیک، میرزاخان را به امارت بدخشان فرستاد. پس از مرگ او، مراد بیک بالاستقلال حکومت پیدا کرد. پسر او به‌نام میر شاه نظام‌الدین جانشین پدر شد، اما در سال ۱۲۷۹ ق. وفات کرد. پسر دوم او ـ جهان‌دار شاه ـ از سال ۱۲۸۴ ق. به بعد یکی دیگر از شاهزاده‌گان این سلسله به‌نام محمود شاه به مبارزه برخاست که تخت سلطنت بدخشان را به دست آورد.

۲. دکتر منوچهر ستوده، تاریخ بدخشان، ص ۲۷.

میرزا رحمت از عتاب امیر قطغن رهایی یافته‌اند.[۱] بیک مرادخان اساس‌گذار حاکمیت اوزبکان در تخارستان در سال ۱۷۳۱ / ۱۱۱۰ و به قولی در سنهٔ ۱۶۹۸ / ۱۱۱۰ درگذشت و محمود بی پسرش به‌جای او به حاکمیت این خطه دست یافت.

محمود بی

در مورد اقتدار محمود بی در بحث امرای جانی و حکومت سبحان‌قلی‌خان در بلخ تماسی داشتیم. محمود بی با تعقیب برنامهٔ توسعه‌جویانهٔ پدرش قلمرو خود را تا وادی حصار در غرب شهر دوشنبه و شمال دریای آمو و دهنهٔ غوری بغلان، درهٔ فرخار و ورسج وهمچنان تا مشهد (کشم) توسعه بخشید و ساحهٔ وسیعی را در اختیار خود گرفت. آنگاه پنجاه هزار عسکر تهیه کرده و با میریار بیک‌خان امیر بدخشان در موضع کشم مصاف داد. در نتیجه، میریار بیک‌خان شکست خورده به فیض‌آباد عقب نشست و محمود بی در تعقیبش وارد دشت «سنگِ مُهر» گردید. در این وقت پیام امیر بخارا سبحان‌قلی‌خان رسید که خان اورگنج به قصد تصرف بخارا اقدام کرده و در آستانهٔ شهر خرگاه زده است «از آن‌جایی که به منزلهٔ فرزند من می‌باشید، امید که به شتاب تمام عازم این مقام شوید.»[۲] محمود بی با به‌دست آوردن این پیام با ۱۲ هزار عسکر سوارهٔ شهر فیض‌آباد را به قصد بخارا ترک گفت و لشکر اورگنج را نیز شکست داد و خان آنجا را دستگیر کرده به امیر بخارا تسلیم داد. با این پیروزی، محمود بی از سوی امیر بخارا با گرفتن لقب «اتالیقی» سرفراز گردید و حاکمیت اورگنج را هم به‌خود محمود بی واگذار شد و او ملازم خود به‌نام عبدالله را در آنجا گذاشت که حاکمیت محلی اورگنج را به‌نام خود و خانواده‌اش ثبت و ادامه داد.

امیر بخارا نمایندهٔ محمود بی و اورگنج را به تابعیت خود قرار داده در عوض ولایت بلخ را به محمود بی «اتالیقی» خود واگذاشت. نام‌برده خواهرزادهٔ خود را به بلخ فرستاده و خودش در قندز به اجرای امور امارت قطغن می‌پرداخت. دیری نگذشت که خواهرزادهٔ محمود بی نوشت که سپاه بخارا به بلخ حمله کرده و زود است که مرا اسیر و بلخ را تصرف کند. محمود بی اتالیق با لشکر جنگ‌آوری به بلخ تاخت و آنجا را از وجود سپاه بخارا

۱. دیوان میرزا رحمت بدخشی، به کوشش احمد نجیب بیضایی، ۱۳۸۷.
۲. برهان‌الدین کشککی، رهنمای قطغن و بدخشان، ص ۱۲ - ۱۵

تصفیه کرد و آنگاه به امیر بخارا نوشت که: «من غلام نمک‌خوار شما هستم، لیکن سپاه بخارا مملکت موهوبه شما را می‌خواستند که جبراً از ما واپس بگیرند، تادیب‌شان لازم بود، دادم. اکنون بلخ از آن خود شماست، کسی را روا نه دارید که بلخ را به تصرف او کنم.» امیر بخارا به این تضرع و مسالمت محمود بی، واپس بلخ را به او داد و محمود باکسب اطمینان خاطر از جانب امیر بخارا و با دست بالایی مجدداً به بدخشان تاخت، اما عین معامله را امیر بخارا با میریار بیک‌خان کرده و از بدخشان عقب نشست و نیروهایش را در موضع مشهد (کشم) گذاشته خود به قندز آمد و در تابستان ۱۱۲۰ هـ ۱۷۴۱ م که در اشکمش بود، بر اثر زلزلهٔ شدیدی که به‌وقوع پیوست ساختمان بالای سرش ریخت و به‌دیار عدم رهسپار گردید و نوبت امارت به سهراب‌خان رسید.

سهراب‌خان

پس از درگذشت محمود بی اتالیقی فرزند وی به‌نام سهراب به مدت ده‌سال در قطغن حکم‌روایی کرد و در سال ۱۱۳۰ / ۱۷۵۱ م وفات کرد.

مضراب‌خان

پس از درگذشت سهراب‌خان پسرش به‌نام مضراب در سال ۱۷۵۱ م به حکومت قطغن دست یافت و به مدت ۱۰ سال دیگر بر مسند امارت قطغن حکم‌روایی کرد و در سال ۱۱۴۰ / ۱۷۶۱ م چشم از جهان پوشید.

محمد یوسف‌خان

با مرگ مضراب‌خان در سال ۱۷۶۱ م نوبت حکومت به پسرش محمد یوسف‌خان وا گذاشته شد که به مدت ۲۰ سال در قطغن حکومت نمود. آنگاه نام‌برده در سال ۱۹۸۱ م درگذشت و باز عنان قدرت به دست فرزندش «هزاره بی» تعلق گرفت.

هزاره بی

هزاره بی نیز مثل قدمای خود مدت طولانی یعنی برای مدت ۱۵ سال امیر قطغن بود و در

سال ۱۱۷۵ هـ / ۱۹۹۶ م وفات کرد و پسرش داراب بی را به میدان حکومت‌داری در قطغن آورد.

داراب بی

داراب بی نه‌تنها مثل اجدادش کار سودمندی انجام نداد، بلکه تمام دورهٔ حکم‌رانی خود را در قندز مرکز حکومتی خود با عیاشی سپری کرد و مردم را بیش از حد اذیت کرد. مردم قطغن سرانجام بر حکومت او شوریدند و او را عزل کرده به بلخ تبعید کردند و مامایش را به بزرگی خود و مقام حکومت قطغن پذیرفتند.

شاه مراد بی

شاه مراد بی در امور نظامی شخص با تدبیر بوده است. از این رو، در حمله‌ای که به شهر تالقان کرد و آستانه قُل‌خان حاکم تالقان نتوانست در برابرش مقاومت کند. از این رو، تالقان را به مراد بی واگذاشت که حاکمیت آن به مضراب‌خان داده شد. آنگاه به تصرف امام صاحب موفق گردیده و زمام حکومت آن را به حضرت خان سپرد و پس از آن به تسخیر رُستاق دست زد و آن را از تصرف امیر بدخشان بیرون کرد و احد بیک بهادر را به حاکمیت رستاق مقرر کرد. برادر احد بیک با رشک در برابر او لشکر کشید و احد بیک را دستگیر و به بلخ فرستاد و آنگاه به فیض‌آباد تاخت و در منطقهٔ کلفگان[1] جنگی درگرفت و فیصله کردند که مشهد را به حاکمیت قطغن و متباقی را به بدخشان متعلق سازند، آنگاه خود به قندز برگشت. در این جولان‌گری‌های حکومتی مشغول بود که فرمان سردار محمد اعظم‌خان حاکم بلخ را دریافت کرد که در آن گفته شده بود، خراج قبول کن و یا منتظر ورود فوج امیر کابل باش. به دنبال این فرمان سرداران به عزم خان‌آباد راه قطغن را در پیش گرفتند و شاه مرادخان ترسیده به کولاب نزد میر سره بیک‌خان حاکم آنجا پناه برد. امیر محمد افضل‌خان پس از گذشت هفت‌سال موصوف را از کولاب فرا خوانده و حکومت قطغن را مجدداً برایش واگذار کرد که در سال ۱۲۸۱ هـ وفات نمود.

---

۱. این جنگ در محل چنار گنجشکان واقع شده است.

سلطان مرادخان

سلطان مرادخان که علاقهٔ وابستگی به حکومت کابل را داشت در برابر دعوت امیر بدخشان میرجهان‌دار شاه از عبدالرحیم برادر سلطان مراد در برابر سرداران افغان به مزارشریف رفته و به کمک سردار فیض محمدخان لشکر چهار هزار نفری ترتیب و به قیادت محمد حسین‌خان به بدخشان مارش کرد و در درهٔ زردآلوی کلفگان از سوی عساکر جهان‌دار شاه توقف داده شدند. در اینجا چند روز جنگ دوام یافت و عسکر اضافی به کمک سلطان مرادخان از قندز رسید و میرجهان‌دار شاه را شکست داد که به‌سوی چترال فرار کرد و اسیران زیادی بدخشانی به‌دست امیر قطغن افتاد و آنگاه وارد فیض‌آباد شدند و مضراب‌خان مامای سلطان مرادخان را به حکومت فیض‌آباد گماشتند. سلطان مرادخان بر اثر رای‌زنی میرزا رحمت بدخشی دبیر خود برای مدتی مرکز حکومتی قطغن را از قندوز به اندراب انتقال نمود.[۱] در سال ۱۳۰۰ هـ. خ. شخصی به‌نام اوستا میرزای بخاری که در فن معماری و گُل‌کاری سبک ماورالنهر و عصر تیموریان هرات مهارت به‌سزایی داشت، حاضر گردید تا ترمیمات لازم و مقرنس کاری بارگاه مطهر و مسجد شریف را در اوج زیبایی بدون دریافت حق‌الزحمه انجام دهد که آثار ترمیمات او تا دیر زمانی باقی ماند.[۲]

قُباد خان

پس از حکومت سلطان مرادخان نوبت امارت قطغن به قبادخان امیر مشهور این سلسله رسید که هم در برابر میر سلطان شاه امیر بدخشان می‌جنگید و هم بنای شورش

---

۱. سلطان محمد مرادخان اتالیقی که در زمان امیر عبدالرحمن خان امیر کندز، تالقان و بخش‌های از بدخشان بود، کار درخور توجهی انجام داده و روضهٔ حضرت امام صاحب را ترمیمات جدی نمود و در توسعه ساحات آن بحیث جایگاه مقابر بزرگان (چله‌خانه و سفانه) و غیره کوشید. در ختم ترمیمات که دو سال را در بر گرفت امیر شخصاً به منظور ادای زیارت و فاتحه به امام صاحب رفت و یک جلد قرآن مجید را به قطع بزرگ و خط زیبای کشمیری که از اول الی آخر به خط مطلا درآورده شده بود، به امضای خود به این بارگاه اهدا نمود. این موضوع در قطعه شعری از سوی میرزا رحمت بدخشی منشی دربار سلطان مرادخان به‌نام «کتیبهٔ تاریخ» انعکاس یافته است.

۲. سپس در سال ۱۳۷۲ خ. جنرال عبدالرشید دوستم که پس از پیروزی مجاهدین جنگ اشغال شوروی قدرت ولایات شمال افغانستان را به‌دست داشت، حاضر گردید تا این بقعه متبرکه را بازسازی نماید، اما حوادث جنگی امکان نداد تا این مامول به‌سر برسد و کار ترمیمات با پیروزی جنبش طالبان در ۱۳۷۵ ناتمام ماند.

علیه دولت افغان را کرده بود. بقایای حکومت میران قطغن تا عصر امیر شیر علی‌خان (۱۸۶۳ - ۱۸۶۶ م) برمسند قدرت قندز وجود داشتند و پس از آن فروپاشیدند.

امیران دایکندی (وَرَث) ویکه ولنگ

در این دوران در مناطق مرکزی خراسان در بامیان و حول‌وحوش آن حاکمیت‌های محلی و خان‌خانی هزاره‌ها نیز وجود داشتند. به گزارش شومان به دایکندی که آن را در کتابی به سال ۱۲۶۲ / ۱۸۸۳ م در هالند به چاپ رسانیده است. از موجودیت قدرت محلی میرناصر بیک‌خان بحیث سلطان مرد نام‌دار و صاحب نفوذ و رسوخیت نام برده است که به دعوت شاه عباس صفوی به فارس (ایران) سفر کرده و مورد احترام او قرار گرفته و در جمله هدایایی که از پادشاه صفوی دریافت نموده، یکی هم نسخهٔ نفیسی از کلام‌الله مجید بوده است که در خانه‌اش موجود می‌باشد.[۱]

رضا بخش ناطق یکی از شاعران این دوره و سرایندهٔ منظومه «شکر باغ» از سبزوار به ورث به نزد امیر وقت ناصر بیک رفته است، حق‌داد را از اولادهٔ پُرقدرت این مرد معرفی کرده و از دوستی خود با او و کمک‌هایش یادآوری کرده است که از طرف او حمایت می‌شود. او در جای دیگر از حق‌داد بحیث مربی خود یاد می‌کند. ناطق خود در عصر میرناصر بیک به ورث رفته و او را مرد صاحب نفوذ و با اقتدار عهد خود خوانده است.

سید ابوالحسن قندهاری در سفرنامهٔ خود ضمن تشریح وضع سیاسی آن وقت در تحت ادارهٔ خوانین محلی، از مظاهر زیبای طبیعی مناطق مرکزی افغانستان یادآوری کرده و می‌نویسد: «... باریک‌آب، قلعه و منزل غفور بیک رییس هزاره ده‌زنگی (دایزنگی) است. در آنجا غفور بیک با جمعی از روسای هزاره خصوصاً سید رضا بخش که در آنجا مطاع کل و در همه هزاره نافذالحکم است، از فدوی استقبال نمود و شرایط احترام به‌جا آورد. در پای هر تپه چسمه‌ساری و در میان هر دره آبشاری روان است و این چند منزل هزاره‌جات را سرجنگل می‌گویند. آب‌هایی که از این تپه به سمت غربی ـ جنوبی می‌آید به رودخانهٔ هریرود هرات می‌پیوندد. آب‌هایی که به طرف کوتل روان است به رودخانهٔ یکه‌اولنگ

۱. محمد حسین نایل، سخن سرایانی از سده سیزدهم، ص ۳۲۸

(یکاولنگ) می‌پیوندد و در یکه‌اولنگ رودخانهٔ بزرگی است که به سمت بلخ می‌رود. از جمله هجده نهر مشهور بلخ یکی آن است. یکه‌اولنگ محل میرمحب خان حاکم محلی هزاره است که صاحب ایل و طوایف بسیار است. مشارلیه را ملاقات نمودم[۱] یکه‌اولنگ جای خوشی است. کنار رودخانهٔ آن هم به عرض نیم فرسنگ و طول سه فرسنگ چمن پُر آب و علف واقع است که یک لشکر سلطانی را در عرض یک تابستان علیق و گذران می‌دهد.»[۲]

در سال ۱۲۸۵ هجری که امیر محمد اعظم‌خان خود را در برابر امیر شیر علی‌خان ضعیف تصور کرد، از راه غزنی با عدهٔ زیادی از همراهان خود داخل هزاره‌جات گردید و به ورث به نزد میرناصر بیک رفت. ناصر بیک مقدم او را گرامی‌داشت و بعد از به‌جای آوردن مراسم مهمان‌نوازی چند روزه از امیر و همراهان او چند راس اسپ به‌رسم هدیه پیشکش نمود و پسران او نیز در عهد امیر عبدالرحمن در مناطق مرکزی افغانستان صاحب نفوذ بودند و با امیر معارض شدند.[۳] سرانجام، اینها با مردم هزارهٔ ارزگان بر اثر فشار امیر عبدالرحمن خان کشور را ترک کرده و به کویتهٔ هند بریتانوی پناهنده شدند که نسل امروزی هزاره‌های کویتهٔ پاکستان از اعقاب ایشان اند. به‌هرصورت، رفتن امیر محمد اعظم‌خان به نزد میرناصر بیک خود دلیل روشنی بر اعتبار و نفوذ او در ورث و مناطق ماحول آن به‌شمار می‌رود.

غلام حیدر عدالت[۴] در مورد ورث می‌نویسد: «سلطان رباط ورث یک منطقهٔ تاریخی محسوب می‌گردد. از یک پشته آنجا چند سال قبل توسط شخصی کوزهٔ پُر از سکهٔ طلا که شکل گاوسوار نیزه‌داری بالای سکه‌ها دیده می‌شد، به‌دست آمده بود و نیز دو لوحه سنگ مرمری به‌نام زن سلطان محمود و دوم به‌نام بی‌بی ماه صبیه سلطان مذکور که به خط ثلث

---

۱. اما نتیجهٔ ملاقات خود را با میرمحب خان ثبت نکرده است، احتمال می‌رود که در چاپ کتاب پریده‌گی سطر رُخ داده است.

۲. برگرفته از گزارش سلطنت کابل، ص ۴۷ به کوشش محمد آصف فکرت، پرداز هایسید ابوالحسن قندهاری در توصیف مناظر یکه اولنگ بسیاز زیبا وخواندنی نوشته شده است.

۳. برای معلومات بیشتر، فیض محمد کاتب هزاره، سراج التواریخ، ج ۲، ص ۳۰۲

۴. غلام حیدر عدالت که یکی از اعضای برجسته کلوپ ملی به رهبری سردار داودخان و در سال ۱۳۳۴ حاکم کلان دایزنگی بود،

عربی نوشته شده و سنهٔ آن‌هم معلوم است، موجود می‌باشد. در سلطان رباط بُلول‌ها و خشت‌های پُخته به هزارها دانه از زیر خاک بیرون آمد.»[۱] ناطق، سرایندهٔ منظومهٔ «شکرباغ» که عاشق خواهر میرناصر بیک گردیده، از سخت‌گیری میر ورث و عقب‌افتاده‌گی محیط اجتماعی آن شکوه‌کنان می‌گوید: «من در محدودهٔ نیلی سرزمین بربرستان و ناآشنایی مردم به شعر و عدم رفاه چگونه می‌توانم بهتر از این چیزی عرضه نمایم.» به‌هرحال، تحقیق پیرامون جزییات حاکمیت میرهای دایکندی، بامیان و مناطق هزارجات مرکزی برای بررسی‌های تاریخی افغانستان بسیار ضروری می‌باشد.

میرویس خان هوتکی و گُرگین (۱۷۰۹ - ۱۷۱۵ م)

اولین کلان‌تر قبیلهٔ ابدالی که نامش در تاریخ ثبت گردیده است، «ملک سدو خان» مربوط به قبیلهٔ پوپل‌زایی افغان می‌باشد. موصوف در سال ۱۶۲۲ م عمال ایران را در خارج نمودن عمال هندی از شهر قندهار کمک نمود و از جانب دولت صفوی ایران به «میر افاغنه» لقب یافت. دولت‌خان سدوزایی کلان‌تر قبیلهٔ ابدالی که از نواسه‌های سدوخان بود متکی بر نفوذ قومی‌اش از اطاعت والی صفوی در قندهار سرباز زد و اوضاع را مختل کرد.

سلطنت اصفهان برای سرکوبی دولت‌خان سدوزایی یک نفر گرجی نو مسلمان را به‌نام گئورگی و ختنگ که به خشونت و سخت‌گیری مشهور بود، بحیث والی قندهار تعیین نمود. گئورگی که در جامعهٔ افغانان به «گرگین» شهرت یافت، در سال ۱۷۰۴ م با لقب شاه‌نوازخان و عنوان بیگلربیگی یا حاکم اعلی با یک دسته قوای مرکب از گرجی و قُزلباش به قندهار فرستاد و این شخص در صدد آن بر آمد تا به نفوذ خان‌های قبایل که در قندهار داشتند، پایان دهد و ادارهٔ مستقیم مرکز را در قندهار قایم کند؛ اما چون در عین حال مرد محتاط بود، در مرحلهٔ نخست با سران ابدالی رقیب دولت‌خان طرح دوستی ریخت و امیرخان هوتک معروف به میرویس را از سران غلجایی مورد التفات قرار داد.[۲] اما میرویس‌خان به این مقام راضی نگردید و به تحریکات علیه او آغاز کرد و شکایت‌نامه‌ای از جانب مردم

۱. مقاله غلام حیدر عدالت، مجله آریانا، ش ۲، س ۱۴ ۲. لارنس لاکهارت، سقوط سلسله...

ترتیب نموده و به اصفهان فرستاد، اما دوستان گرگین در اصفهان از شاه خواستند تا به این شکایت ترتیب اثر ندهد. از این رو، هیات مایوسانه به قندهار برگشت. گرگین که از قضیه آگاه گردید، میرویس‌خان را از کار برکنار و تبعیدش نمود تا دستش از قندهار کوتاه گردد.

میرویس‌خان به اصفهان رفت و با مخالفان گرگین پیوست و به دربار صفوی راه یافت و تبلیغاتی چند علیه گرگین تازه مسلمان به راه انداخت و خودش به سفر حج رفت. در حجاز برای علمای اهل سنت دعوتی ترتیب داد و احوال قندهار را به ایشان بازگو کرد و افزود که چگونه یک عده اهل سنت به بیعت از پادشاه شیعی مذهب مجبور شدند و باز پادشاه مذکور یک نفر گرجی را که در باطن هنوز مسیحی می‌باشد، برای‌شان مسلط ساخته و وی بر مال و جان و ناموس‌شان تعرض می‌کند... در این حالت مردم حق قیام در برابر چنین پادشاهی را دارند یا نه؟ علمای مذکور به او فتوا دادند که مقابله در برابر چنین پادشاه نه‌تنها جایز، بلکه واجب است. میرویس این فتوا را به صورت کتبی به‌دست آورده به اصفهان بازگشت.[1] میرویس با استفاده از آشفتگی‌های که برسر پذیرش سفیر ارمنی نِژاد روسیه به دربار ایران وجود داشت، از خطر هم‌دستی او با گرگین شاه را برحذر کرده و با کسب اعتماد شاه مجدداً بحیث کلان‌تر قندهار برگزیده شد تا رفتار گرگین را تحت نظر قرار دهد. بااین‌حال، میرویس‌خان که تقریباً محبوس به اصفهان رفته بود چندی بعد با فرمان کلان‌تری به قندهار مراجعت نمود، به علاوه مکاتبی از وزرای صفوی با خود داشت که به گرگین امر می‌داد تا او را مشاور خود دانسته، هیچ کاری را بدون مصلحت او (میرویس) اجرا ننماید[2] و حتا صلاحیت داشت تا در صورت ضرورت گرگین را برطرف نماید. بااین، میرویس‌خان توانست با تدابیری، به روایت لاکهارت در اپریل ۱۷۰۹ م گرگین را عزل و[3] امور قندهار را خود به‌دست بگیرد.

تلاش‌های میرویس‌خان برای تشکیل دولت در قندهار

پس از مرگ اورنگ زیب حاکم بابری هند، انحطاطی در دستگاه دولتی مغولان رونما گردید و دولت صفوی هم دچار ضعف و بی‌کفایتی گردیده بود. این خود زمینه رابرای ایجاد

---

۱. جوناس هانوی انقلاب در ایران لندن ۱۷۵۳ ص ۳۶ ۲. عبدالرووف بینوا، هوتکی‌ها، چاپ کابل ۱۳۳۵، ص ۱۰

۳. لارنس لاکهارت، سقوط سلسلهٔ صفوی و اشغال ایران از جانب افغانان، چاپ کمبریج ۱۹۵۸، ص ۸۷

یک دولت محلی در قندهار مهیا کرد. میرویس در مجلسی متشکل از نماینده‌گان قبایل مختلف پشتون در قندهار از ضعف مدیریت دولت صفوی سخن گفت و فتوای علمای حجاز را به مردم نشان داد و از مردم خواست تا صلاحیت گفت‌وگو با نماینده‌گان دولت صفوی را به او واگذارند که مورد پذیرش غلجاییان قرار گرفت.

میرویس با انشای نامه‌های به دربار هند و اصفهان خواستار آزادی قندهار گردید و دربار اصفهان هیاتی را به ریاست محمد جامی برای مذاکره با میرویس‌خان فرستاد تا با وعظ و نصیحت یا تهدید و تخویف او را به انصراف از جدایی قندهار از ایران وادارد. میرویس این هیات را محبوس کرد و دربار ایران هیات دیگری را به ریاست محمد خان والی هرات که دوست شخصی و هم سفر حج میرویس بود مجدداً برای مذاکره فرستاد که میرویس این هیات را هم در قندهار نگه‌داشت و خود برای مقابله نظامی با اصفهان آماده‌گی گرفت. میرویس با ستیزه‌ای که با گرگین داشت، پس از راندن او از قندهار و بر اثر بدگویی مشاوران غرض‌ورز خود که گویا تاجیکان بحیث اکثریت ساکنان قندهار هم‌دست گرگین بوده‌اند، به محدود نمودن نفوس آنها در قندهار پرداخت و حضور چشم‌گیر تاجیکان را در این شهر نامریی کرد.

میرویس با حمایت متحدان بلوچ خود دو مرحله تهاجم قوای صفوی بر قندهار را ضربه زده و فرمانده آن خسرو گرجی را به قتل رسانید و پس از شکست آنها را تعقیب کرد تا همه در عقب‌نشینی به‌سوی اصفهان تارومار شدند. بنا به گفتهٔ میرمحمد صدیق فرهنگ: «در آخر میرویس‌خان فرصت آن را نیافت که دانش و کاردانی‌اش را در راه تنظیم دولت جدید طوری که اوضاع ایجاب می‌کرد، به کار اندازد. وی خود در سال ۱۷۱۵ م یعنی یک‌سال بعد از آخرین مقابله با سپاه صفوی وفات نمود.»[۱] اما بنا بر روایات متعدد نتوانست اعلام پادشاهی نماید و در همان مقام کلان‌تر قوم باقی ماند.

شاه محمود هوتک (۱۷۱۵ - ۱۷۲۵ م)

پس از مرگ میرویس‌خان، در نتیجهٔ اختلافاتی که بین پسرش میر عبدالعزیز و برادر زاده‌اش محمود بر سر کلان‌تری قوم به وجود آمد، میرعبدالعزیز کشته شد و محمود به‌نام

۱. م. م. ص فرهنگ،. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۰۴

شاه محمود با موافقت سران قوم غلجایی اعلام پادشاهی کرد. پس از حوادث قندهار زمام هرات به‌دست ابدالیان رسید، مگر آنها اعلام پادشاهی نکردند و ریاست‌شان را به‌دست سرداران سدوزایی سپردند. رقابت در بین دو قبیلهٔ ابدالی و غلجایی از قبل ریشه گرفته بود. از یک‌سو غلجاییان که قسمت بزرگ ابدالیان را از زمین‌های حاصل‌خیز حوالی قندهار اخراج کرده و مقام ریاست را بدواً به همکاری عمال ایرانی و بعد با از بین بردن آنها ضبط کرده بودند، حاضر نبودند از این امتیازات صرف‌نظر کنند. از دیگر سو، ابدالی‌ها که بعضی در هرات و برخی در اراضی بی‌حاصل کرمان و فراه در حال نیمه تبعید به‌سر می‌بردند، هوای بازگشت به قندهار و تملک اراضی وادی شاداب رود ارغنداب را در سر داشتند. بدیهی است که در این حال تصادم بین این دو عنصر که مخالفت‌شان بر تضاد منافع اقتصادی طبقهٔ حاکم قرار داشت، امر حتمی بود و حتا خصومت و تهدید مشترک دولت ایران نمی‌توانست از آن جلوگیری کند. تلاقی این دو قبیله در منطقهٔ دلارام در کنار خاش‌رود رُخ داد که در آن اسدالله خان سردار قبیلهٔ ابدالی به قتل رسید. به موجب روایت لاکهارت محمود سر اسدالله خان را به دربار اصفهان فرستاده و در مقابل از شاه حسین خلعت و فرمان حکومت قندهار را با لقب حسین قلی حاصل کردند.[۱] درهمین حال، سلطنت اصفهان فکر تصرف مجدد هرات را در سرداشت.

شاه محمود هوتکی که از میرویس‌خان مسالهٔ ضعف دولت صفوی را شنیده بود به عوض پرداختن به اتحاد پشتون‌ها و به تصرف کشیدن سایر بخش‌های خراسان به فکر لشکرکشی به اصفهان افتاد. برحسب تصادف در این وقت حادثه‌ای رُخ داد که کار اجرای این نقشه را تسریع کرد. قرار روایت تاریخ سلطانی اثر سلطان محمد بارکزایی، بلوچ‌ها با استفاده از ضعف دربار ایران شهر کرمان را مورد تاخت‌وتاز قرار دادند و مردم کرمان که امیدشان از کمک اصفهان قطع گردیده و آوازهٔ قدرت افغان‌ها به گوش‌شان رسیده بود، در موقعی که محمود در فراه بود، از او برای دفع بلوچان کمک خواستند.[۲] شاه محمود این دعوت را پذیرفت و به کرمان تاخت و این شهر را بدون مقاومت به تصرف خود درآورد.

---

۱. لارنس لاکهارت، سقوط سلسله صفویه و اشغال ایران از جانب افغانان، کامریج ۱۹۵۸، ص.۱۰۱

۲. سلطان محمد خان بارکزایی، تاریخ سلطانی، چاپ بمبئی ۱۸۸۱، ص ۵۴

در این وقت که دولت ایران لشکری را به قیادت لطف علی‌خان افسر ماهر خود به کرمان فرستاده بود، به محمود اطلاع رسید که بیجن سلطان لکزی علم طغیان بر افراشته[۱] اما تا رسیدن محمود به قندهار لکزی و همراهانش از سوی افغانان اعدام شده بودند.[۲] محمود در سال ۱۷۲۲ م برای بار دوم به اصفهان تاخت، اما بر اثر دفاع لطف علی‌خان به مقاومت شدیدی برخورد. در این زمان، در کرمان یک‌شمار زردشتیان سکونت داشتند. قرار روایت تاجر انگلیسی جی هانوی که در آن زمان در ایران اقامت داشت، زردشتی‌های مذکور که از سخت‌گیری مذهبی دولت صفوی به ستوه آمده بودند مقدم شاه محمود را محمود شمرده با مال و پول به او اعانت کردند.[۳] محمود با تصرف کرمان به‌سوی یزد شتافت و راه اصفهان پایتخت ایران را در پیش گرفت و در موضع گلناباد رسید و در مدت کمتر از دو ماه فاصله ۱۸۰۰ کیلو متر را طی کرده و با لشکر ۲۸۰۰۰ نفری چون صاعقه‌ای بر دولت ایران خروشید و شهر اصفهان را پس از محاصرهٔ هشت‌ماهه به‌دست آورد.

شهزاده طهماسب صفوی که با شکست شاه حسین در اصفهان، در قزوین اعلام پادشاهی کرده بود، مورد هجوم دو تن از افسران سپاه شاه محمود چون امان‌الله خان و اشرف خان قرار گرفت و از قزوین به‌سوی آذربایجان فرار کرد؛ اما مردم قزوین که شیعه بودند نمی‌توانستند حاکمیت شاه محمود سنی مذهب را بپذیرند. از این رو، قیام کردند و یک‌تعداد از افسران اردوی افغان را به قتل رساندند. اردوی افغان به اصفهان عقب‌نشینی نمود و در راه تعداد زیاد افرادشان به اثر سردی هوا و مخالفت اهالی تلف شدند. اندکی پس از بازگشت به اصفهان، این دو نفر که از بهترین افسران محمود بودند، به قندهار مراجعت کردند.[۴] اندکی بعدتر قوای ترکیه عثمانی شهرهای ایروان، نخجوان و همدان را تصرف کردند، اما در تبریز از سوی نیروهای ایران عقب زده شدند.

---

۱. اکثر مورخان این شخص را لکزی گفته‌اند که در میان پشتونان چنین قبیله‌ای وجود ندارد، شاید درست‌ترش «الکوزی» باشد که از سوی او بحیث نایب‌الحکومهٔ قندهار تعیین گردیده بود به اتفاق فارسی‌زبانان (تاجیکان) قندهار علم طغیان برافراشته اند.

۲. لازم به قید است که تاجیکان از سیر شمارترین نفوس قندهار بودند، اما بنا به اطلاعات نادرست مثل همکاری ایشان با گرگین و یا قیام‌شان برضد محمود و امثالهم بی‌رحمانه قتل عام شدند و قندهار را از تاجیکان تهی کردند.

۳. جوناس هانوی، انقلاب در ایران، لندن ۱۷۵۳، ص ۹۹

۴. به روایت لاکهارت، ص ۱۹۱

به تاریخ ۸ جولای ۱۷۲۴ م دو دولت عثمانی و روسیه معاهده مبنی بر تقسیم ایران را در بین خودشان به وساطت سفیر فرانسه در استانبول امضا کردند.[۱] در همین حال، نیروهای افغانی شهر شیراز را پس از یک محاصرهٔ طولانی به‌دست آوردند، اما این فتوحات اساس مستحکم نداشت، زیرا مردم ایران به تسلط افاغنه ناراضی بودند و مخالفت آنها و ناملایمت بودن هوا تعداد بیشتر سربازان افغان را تلف می‌کرد. شاه محمود می‌خواست تا با تخریب نمودن شیرازهٔ دولت صفوی، خود نظام نوینی را جانشین آن سازد. زیرا افغانان هنوز فاقد تجربهٔ دولت‌داری بودند و بر ایرانیان اعتماد دولت‌سازی را نداشتند. بنابرآن، هر قدر دامنهٔ تصرفات آنها بیشتر می‌گردید امنیت مردم رو به خطر می‌گذاشت و امنیت راه‌ها از بین می‌رفتند. چنانچه خزانهٔ محمود که از اصفهان به قندهار فرستاده بود و بالغ به ۱۵۰۰۰۰ تومان می‌گردید در جریان راه به تاراج رفت. شاه محمود با شنیدن خبر شکست سپاهش در قزوین و به تاراج رفتن خزانه، تغییر مدهشی در وضع مزاجی‌اش به‌وجود آمد و تعادلش را برهم زد و باشنیدن خبر فرار یکی از پسران شاه حسین دیوانه‌وار بر اولاد و عایله شاه حمله برد و زنان و اطفال او را به‌دست خود قطعه قطعه کرد و به روایت شیخ محمد علی حزین در این حادثه ۳۹ نفر از اولاده و نواسه‌های سلطان حسین به قتل رسیدند. بزرگان افغان چون چنین بدیدند، پسر کاکای او اشرف را که در قندهار بود به اصفهان خواستند و شاه محمود در سال ۱۷۲۵ م به عمر ۲۷ ساله‌گی وفات کرد.[۲] و شاه اشرف امور مربوطه را به‌دست خود گرفت.

شاه اشرف هوتک (۱۷۲۵ - ۱۷۴۰ م)

با اینکه اشرف زعامت حکومت افغان‌ها در اصفهان را پذیرفت، امان‌الله همکار سابقش در فتح قزوین با شهزاده طهماسب در آذربایجان رابطه برقرار کرده و او را به حمله بر اصفهان تشویق کرد. اشرف این دسیسه را کشف و عاملان آن را به قتل رسانید. در این وقت قوای عثمانی که بخشی از ایران را در تصرف داشت با کمیت حدود شصت هزار نفر و ۷۰ توپ از همدان به‌سوی اصفهان حرکت کرد و سرلشکر آن احمد پاشا به شاه اشرف

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۱۵
۲. پشتون‌ها در روشنی تاریخ، ص ۸۳۸

اتمـام حجـت کـرد که خاک ایران را تخلیه کرده و به قندهار بازگردد و سـلطان حسـین را به ترکان تسـلیم دهد. اشـرف این تقاضا را رد کرده و به روایتی در همین وقت سـلطان حسـین صفوی را به قتل رسـاند و سـر او را هم‌دسـت قاصد به اردوی عثمانی فرستاد.[۱] و خودش به حمایـت قبایل سـنی ایران مثل کردها و عرب‌ها با لشـکر سـی‌هزار نفـری جهت مصاف با قوای عثمانی روانهٔ همدان گردید و در ۲۰ نوامبر ۱۷۲۶ م اردوی عثمانی را شکست داد. او به فکر اینکه با دولت عثمانی مناسبات خوب داشته باشد، تعداد اسرا و غنایم به‌دست آمده را به سپاه ترک برگرداند و به مساجد هدایت داد، تا در خطبه‌های روز جمعهٔ اول نام سلطان عثمانی را بحیث خلیفه مسلمین و بعد نام او را بخوانند، اما سلطان عثمانی شاه اشرف را پادشـاه ایران شـناخته و اجازه داد که در خطبه بعد از نام او، نام شـاه اشرف یاد شود و شاه اشرف به‌نام خود سکه بزند.[۲] پس از حل غایله تُرک‌ها توجه به‌طرف روس‌ها مبذول گردید و برخوردی میان قوای روس و افغان رُخ داد. بعد از آن، به تاریخ ۱۴ فبروری ۱۷۲۹ م با وساطت دولت فرانسـه معاهده‌ای در رشـت بین شـاه اشـرف و پطر دوم روسـیه به امضا رسـید.[۳] به موجب این معاهده شـاه اشـرف از ادعایش بر آن ولایات ایران که قبلاً طهماسـب صفوی و نمایندهٔ او اسـماعیل بیک به روس‌ها واگذار کرده بودند، صرف‌نظر کرد و در مقابل روس‌ها او را بحیث پادشاه مناطق تحت تصرف او در ایران شناختند. بااین دیده می‌شود که ایران صفوی مثل خراسـان در بین چند قوه همسـایه تقسـیم گردید. به گونه‌ای که ولایات غربی و شـمال غربی آن به دولت عثمانی و ولایات شـمالی آن به دولت روس تعلق گرفت. هرات و یک حصهٔ خراسـان در دسـت ابدالیان باقی ماند و خراسـان غربی و حصص شمالی ایران در اختیار طهماسـب صفوی قرار داشـت. شاه اشـرف پایتخت ایران یعنی شهر اصفهان و برخی از مناطق آن را در اختیار داشت و قندهار و توابع آن را به عنوان مرکز قدرت افغان‌ها از دست داده و اتکا به سپاهیان اجیر از عشایر ایران خود یک تکیه‌گاه ضعیفی بیش نبود. هر چند حکومت هوتکی‌ها در دوام سی‌وشش سال در چارچوب یک امارت محلی منزوی کـه بـا کشـمکش‌ها و سـوقیات نظامی حکام ایـران و کورگانی‌هـای مغول‌تبار هنـدی درگیر

۱. لاکهارت، ص ۲۸۹
۲. ج. هانوی ص ۲۵۴ - ۲۵۵
۳. لاکهارت، ص ۲۵۶

بودند، به تعداد پنج تن از سران قبایل پشتون یعنی میرویس‌خان (۱۱۲۱ - ۱۱۳۰)، میرعبدالله (۱۱۳۰ - ۱۱۳۱)، شاه محمود (۱۱۳۱ - ۱۱۳۷)، شاه اشرف (۱۱۳۷ - ۱۱۴۲ ه) و شاه حسین (۱۱۴۲ - ۱۱۵۱ ه)، به عنوان رییس قبیلهٔ خود حکومت کردند، اما به دلیل اختلافات شدید با قبایل ابدالی (غلزایی و درانی) و قرارگرفتن سران آنها در خدمت حکام صفوی ایران و کورگانی هند، نتوانست ساحهٔ نفوذ خود را گسترش دهد و عنوان «دولت قندهار» را کمایی کند و در دوام هم‌چو حالتی با حملهٔ سنگین نادر افشار در سال ۱۷۳۸ م ساقط گردید.

بررسی اوضاع عمومی خراسان (از ۱۵۰۰ تا ۱۷۴۷ م)

قسمی که در بالا گفته آمدیم، در پی رقابت‌های سیاسی بین همسایه‌گان حدود ۲۴۷ سال کشمکش‌های فراوانی بین سلاطین صفوی ایران، کورگانیان هند و ترکان شیبانی، جنیدی، جانی (اشتر خانی) ماوراالنهر، خراسان بزرگ به گونه‌ای بین این سه کشور مقتدر و امارت‌های محلی نه‌تنها ثبات سیاسی خود را از دست داد، بلکه تمامیت ارضی آن معروض به مداخلات و تجاوزات مستقیم و متکرر آنها و دچار تجزیه گردید. مناطق غربی و جنوب غربی خراسان (هرات، بادغیس، بلخ، میمنه، فراه و قندهار) حتا بعضاً تا تخارستان و بدخشان در تحت‌الحمایگی دولت صفوی ایران و شیبانیان فرارود در آمد، کابلستان و مناطق مرکزی و شرقی به شمول قندهار جولانگاه شهزاده‌گان کورگانی دهلی قرار گرفت. برخی از مناطق با داشتن امرای محلی و ملوک‌الطوایف با پرداخت مالیات خود از استقلال نسبی بهره‌مند بودند، اما دچار مداخله و ضعف شدید امنیتی و رکود اقتصادی بودند.

موقعیت اجتماعی و سیاسی تاجیکان در این دوره

تاجیکان که از قدیم‌الایام نیروی رشد دهندهٔ تحولات تاریخی ـ فرهنگی و مولد دست‌آوردهای اقتصادی و کشاورزی در منطقه به‌شمار می‌رفتند، اما استیلای فراگیر مغول و تحولات سیاسی و اجتماعی قرن‌های ۱۶ - ۱۸ م خراسان را به فراز و نشیب‌های پُر خفقان و تلخی مواجه ساخت. ما در بررسی حوادث دو سدهٔ اخیر با حضور افغانان در

دستگاه دولت صفوی، درگیری‌های ذات‌البینی ابدالیان و غلزاییان در قندهار و هرات و جنبش صوفیانه و سیاسی بایزد انصاری و ختک‌ها در شرق خراسان تماس‌های مختصری داشتیم، اما این تماس‌ها چون حواشی غالب بر متن، در سده‌های بعدی محتوای اساسی زنده‌گی اقوام خراسان را تحت نام حاکمیت «افغانان» تشکیل می‌دهد.

تاجیکان بر حسب نیات هم‌زیستی مسالمت‌آمیزشان و آموزش احکام الهی «انما المومنون اخوه...» دید وسیع و قلب فراخ برای پذیرش مهمانان و تازه واردان به زنده‌گی اجتماعی خود داشته‌اند و هر مومنی را در سرزمین‌شان برادر خود دانسته و در و دروازهٔ خود را به رویش باز می‌گذاشته‌اند. آنها با طی کردن مراحل تکامل اجتماعی و تاریخی‌شان در مسیر فرهنگ در جستجوی تغییرات مثبت اجتماعی و تکامل مراحل آتیه حیات خود و دیگران بحیث هم‌وطن و برادر خود در خانهٔ مشترک همه باشنده‌گان خراسان بودند و اصل تساند و همکاری متقابل را ماموریت تاریخی خود برای انکشاف و ترقیات اجتماعی می‌دانستند تا در مسیر تحولات اتنوگرافیک اقوام هم‌زیست کشور را کمک صادقانه کنند. به قول دکتر کبیر رنجبر: «ملت دری زبان (یعنی تاجیک‌ها) با گذشتهٔ تاریخی و تکاملی خود زمینهٔ پیشرفت خلق و قبایل پشتون را فراهم ساخت... در قبایل پشتوی افغانستان امروز تا تهاجم مغول به افغانستان و هند مناسبات اجتماعی، اقتصادی جامعه‌های اولیه قبیله‌ای مسلط بود، در حالی که ملت‌های همسایه آنها که عمدتاً دری زبانان (تاجیکان) بودند، این مرحله را مدت‌ها قبل پشت سر گذاشته و در میان آنها شیوهٔ تولید پیشرفتهٔ فیودالی حکم‌فرما بود... و قبایل پشتون از جامعه اولیه بدون عبور از دوران برده‌گی به نظام فیودالی رسیدند.»[۱]

بی‌سر و سامانی‌های سیاسی و اجتماعی این دوره اسباب تنزل و انقراض حیات مادی و معنوی مردمان این سرزمین از جمله تاجیکان می‌گردید. یکی از عامل‌های مهم این حوادث تلخ عبارت از آن بود که خراسان به صفت یک واحد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در این دوره موجودیت مرکزی خود را در مسیر جادهٔ ابریشم از دست داد و در شمال و جنوب در تحت حکومت‌های محلی و ملکوک‌الطوایفی (حکومت میریار بیک‌خان در

۱. پروفیسور دکتر جلال‌الدین صدیقی، تاجیکان در... ص.۲۳۴

بدخشان، اوزبک‌ها در قطغن و خانوادهٔ اشترخانی‌ها به رهبری سبحان‌قلی‌خان در بلخ) و شهزاده‌گان قبایل هم ستیز پشتون در محوریت شهرهای هرات و قندهار تا اصفهان قرار گرفت که هر یکی از این قلمروهای خُرد و کوچک از یکی از مراکز قدرت‌های همسایه چون شیبانی‌ها، صفوی‌ها و کورگانی‌ها تبعیت می‌کردند. ظهور استعمار انگلیس در منطقه و فعالیت‌های استعماری آنها گرهی بر گره‌های عدیدهٔ دیگر افزود. این وضعیت همان دهشت‌افکنی‌های دورهٔ مغولی و امیر تیمور را به یاد می‌آورد که در آن شهرها و روستاها به خاک می‌نشستند و بند و نهرهای آب‌یاری تخریب می‌گردید و داد و ستد معاملات تجارتی بی‌خانمانی اهالی بومی، آوارگی اهل علم و فرهنگ و جلای وطن نمودن شاعران، علما و نویسنده‌گان را در پی داشت. دست‌آوردهای فرهنگی تاجیکان رو به تاراج گذاشته بود که در این عصرها دیگر هیچ شاعر و عالم مشهوری چون ابن سینا و هیچ شهری چون بلخ، بخارا، سمرقند و هرات به‌وجود نیامد که بتواند از برقراری و ثبات فرهنگ خراسانی که با شیرهٔ جان و عقل و هوش این مردم فرهنگ‌گستر بنیاد یافته بود، بشارت دهد. امرای محلی در شمال و شهزاده‌گان صفوی و هوتکی بر هرات، قندهار و اصفهان هیچ مسوولیتی در راه انکشاف اقتصاد و فرهنگ خراسان احساس نمی‌کردند و وظیفهٔ خود را در آن می‌دانستند که بر سر مردمان قلمروهای هم‌دیگر بتازند، خون یک‌دیگر را بریزند، تاراج کنند و از آنها مالیات سنگین بستانند. مصارف اداری و نظامی خود را تامین کنند و معیشت پُرتجمل درباری خود را تدارک کنند و هر نوع مبارزه و قیام‌های ملی و آزادی‌خواهی خراسانیان را بی‌رحمانه سرکوب کنند. در همین حال، تمام سعی و تلاش استیلاگرانهٔ کشورهای همسایه بدان مبذول گردیده بود که از تاجیکان زحمت‌کش و مردم خراسان هر چه بیشتر خراج و مالیه و زمین و شهر و روستا بستانند که در این رابطه ارادهٔ حکم‌فرمایان خود مافوق هر گونه قانون و نوع‌دوستی بشری دانسته می‌شد و هر شخص موظف در دولت‌ها به‌هر پیمانه‌ای که دلش می‌خواست از مردم بیچاره مالیه و زمین و جایدادش را جبراً تصرف می‌کرد. افسران نظامی و ماموران ملکی معاش مقرر و دایمی نداشتند و دولت در بدل کار و خدمت‌شان به آنها زمین و تیول جایگیر اهالی بومی را می‌داد و مالیات آن را مستقیماً از دهقانان می‌ستاند. ماموران نظامی و ادارهٔ دولت مغول‌های کورگانی هند از دهباشی شروع شده و به ده هزاری خاتمه می‌یافت.

پس از آن که قندهار در سال ۱۶۵۱ م پس از جنگ‌های فراوان مثل هرات تابعیت دولت صفوی ایران را قبول کرد، در هر کدام آنها به تعداد ۲۰ هزار عسکر ایرانی جایگیر شده بودند و مصارف آنها هم به ضمیمه مالیه و خراج به ذمهٔ مردمان محلی افتاده بود. بیدادگری و مصارف حکم‌داران اوزبک در شمال افغانستان نیز از ظلم و ستم مغول‌ها و صفویان کمی نداشت. علاوه بر آن استیلاگران اوزبک که به مهاجران دایمی شمال افغانستان مبدل می‌گردیدند، قدرت سیاسی خود را برای غصب کردن زمین‌های ساکنان بومی و قدیمی منطقه یعنی تاجیک‌ها استفاده می‌نمودند.

بار سنگین جنگ بین دولت‌های شیبانی، صفوی و کورگانی، کشمکش‌های خانواده‌گی حکم‌رانان محلی و فیودالان صرف و خرج اداری ملکی و نظامی در نوبت نخست به‌دوش مردم بومی تاجیک بود که اهالی شهرها و روستاهای شمال، جنوب، شرق و غرب خراسان را تشکیل می‌دادند. قسمی که در زمان ما معلوم است تاجیک‌ها اکثراً در مرکز شمال و غرب افغانستان زنده‌گی می‌کنند و بخشی از آنها در بخش‌های شرقی و جنوبی کشور در بین پشتون‌ها بودوباش دارند. از قرن‌های ۱۵ تا ۱۹ م که بر اثر وقوع رویدادهای عمیق سیاسی ـ نظامی و بی‌جا شدن‌های مردمان مسکون و کوچ نمودن‌ها به‌هر سمت‌وسوی منطقه منجر به دگرگونی در کمیت اقوام ترک و افغان گردید. در ساختار اهالی کشور تغییراتی به‌وجود آمد، بازهم تاجیک‌ها اهالی اصلی خراسان را در شهرها و روستاهای مناطق مختلف بر رغم حوادث تکان‌دهندهٔ اجتماعی و بشری تشکیل می‌دادند که یادداشت‌های سیاحان و نگارشگران مربوط به همین برههٔ خود شاهد مدعاست.

بیلو مورخ انگلیسی که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به افغانستان سفری نموده خاطر رسان کرده است که «تاجیک‌ها در تمام مساحت هموار افغانستان از هرات تا خیبر و از قندهار تا آقسو سکونت دارند» بااین توضیحات بایست افزود که تاجیک‌ها نه‌تنها در وادی‌ها بلکه بیشتر در مناطق کوهستانی و دره‌های عمیق و طولانی کشور هم بود و باش داشتند.

مک گریگور یک افسر انگلیسی که با وضع اتنیکی جامعهٔ افغانستان آشنایی داشته، نوشته است که «تاجیکان اهالی اساسی کابل و اطراف آن قندهار و هرات را تشکیل می‌دهند... آنها به غیر از زراعت کاری به تولیدات و کسبه‌های هم سروکار دارند که از طرف افغان‌ها رد می‌شوند.» رویرت در آثار خودآورده است که «در ۹ ناحیه ننگرهار

تاجیکان زندگی می‌کنند آنها به زراعت کاری مشغول هستند و در این نواحی تاجیکان و قسماً افغان‌ها حیات به‌سر می‌برند.» غیر از این محلات سکونت تاجیکان چنانکه در بالا توضیح داده شد در کنرها، خوست جنوبی، ارگون و گردیز با موجودیت تبارهای اورمر، فرمل، دهگان نیز موجود است که از قدیم‌الایام تا حال در آنجا به‌سر می‌برند. رویرت در خصوص ترکیب اهالی کابل و اطراف آن حتا حدود قندهار چنین درج کرده است: «مساحتی که مربوط پایتخت مملکت کابل است از شهر در مسافهٔ ۵۰ کروخ به طرف شمال و شمال‌غرب تا کوه‌های هندوکش وادی وسیعی را در بر می‌گیرد و در جنوب به طرف قندهار مسافهٔ ۲۰۰ کروخ را احتوا می‌کند که سکنهٔ این مساحت همه‌گان از تاجیکان عبارت هستند.»[۱] بر اساس معلومات موهن لال مورخ و سیاست‌مدار انگلیس در قسمت غربی اکثریت اهالی هرات و وادی‌های مربوط آن که از هریرود توسط ۹ نهر شاداب می‌گردند همگی تاجیکان هستند. اهالی سبزوار (شیندند) و فراه نیز تاجیک می‌باشند. در قسمت جنوبی و غربی افغانستان که امروزه به بلوچستان و سیستان معروف هستند، تاجیکان اهالی بومی و اساسی آن به‌شمار می‌رفتند، واز قدیم از طبقه اساسی دهگان (دهقان) وکیان واشراف عبارت بودند که همین واقعیت‌ها را در کتاب «افغانان» اثر مونت استوارت الفنستون سیاست‌گر انگلیس را می‌توان مطالعه کرد.

محمداعظم سیستانی نویسندهٔ پشتون، فارسی‌زبانان (تاجیکان) را از جمله ساکنان اصلی و قدیمی سیستان می‌داند و مسکن گرفتن افغان‌ها و بلوچ‌ها را در این مناطق مربوط به قرن‌های ۱۸ و ۱۹ دانسته و تاکید کرده است که به جز طایفهٔ فارسی‌ها (تاجیکان) سیستان هیچ طایفه مال‌دار دیگری نمی‌تواند یکی دو ماه در اطراف نیزارها بودوباش اختیار کند. زیرا اذیت پشه‌های فراوان زندگی این منطقه را سخت‌تر از جهنم می‌گرداند و تنها طایفهٔ فارسی‌وان (تاجیک‌ها) و گاوداران سیستان به چنین سختی و اذیت تحمل کرده می‌توانند. در قسمت اینکه در هر دو سوی دریای آمو از بلخ تا بدخشان و هرات اهالی اساسی این منطقه را تاجیکان تشکیل می‌داده‌اند هیچ‌گونه شبه‌ای وجود ندارد.[۲]

---

۱. حق‌نظر نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان ص ۳۳.

۲. سید جمال‌الدین که در عصر سلطنت امیر شیر علی‌خان به‌سر می‌برد.

چنانچه سید جمال‌الدین افغانی، تاجیکان را از جمله اهالی اساسی افغانستان شمرده تاکید کرده است: «در شهر هرات و توابع آن و در شهر کابل و نواحی آن و در شهر غزنی و اطراف آن و در دهات بلخ و بین کابل و در لغمان و مرکز آن تاجیکان سکونت دارند. این قوم به‌سوی صنعت و حرفات میلان داشته، در کار و کسب کمال جدیت دارند. در حکاکی و نجاری، آهنگری و معماری و غیره مصروف بوده و در فن زراعت و درخت نشانی و تاک‌داری اهتمام تمام می‌ورزند و تجارت دوست اند.»[۱] از این تفصیلات بر می‌آید که قسمت اعظم اهالی شهرها و روستاهای جنوب افغانستان را تا قرن نوزدهم هنوز تاجیک‌ها تشکیل می‌داده‌اند.[۲] تمام محصولات زراعتی و هنروری به‌دستان ایشان تولید و ساخته می‌شد. تاجیکان هنوز در ساحهٔ ادارهٔ ملکی و نظامی این دوره هم سهم به‌سزایی داشته‌اند. بنابراین، انکار از مقام، منزلت و کمیت تاجیکان از دورهٔ خراسان تا افغانستان، به معنای دیدن سوزن بر بام خود و نادیده انگاشتن شتر بر بام دیگران است. تاجیکان با زبان و فرهنگ‌شان در کلیه امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این دوره‌های متحول، بحیث ستون فقرات جامعهٔ خراسان نقش کارسازی را در کُل منطقه و هندوستان داشته‌اند.

در این‌حال، در میان قبایل افغان بحیث همسایهٔ تاجیکان تا قرن شانزدهم ساختار اجتماعی عشیروی و نظام پدر شاهی مستقر بود، در حالی که تاجیکان و هندوها دوران رشد و کمال نظام فیودالی را قرن‌ها پیش از سر گذرانیده بودند. پتان‌ها یا افغانان بنا بر توضیح شعر خوشحال‌خان ختک به چهار گروه یا قبایل عمده (سربانی، بتانی، غورغشت و کرلانی) تقسیم شده و مجموعاً از ۳۸۰ عشیره یا خیل عبارت بودند.[۳]

در میان قبایل افغان، تاجیکان بیشتر با ابدالی‌ها و غلزایی‌ها که سابقهٔ ورود آنها به خراسان نسبت به سایر قبایل بیشتر است، سرو کار و داد و ستد داشتند که هنوز جریان

---

۱. سید جمال‌الدین افغانی تتمه البیان فی التاریخ الافغان.

۲. با آغاز سلطنت امیر عبدالرحمن خان و اتخاذ برنامهٔ نقل و انتقال ناقلین و کوچیان تغییر بیشتر در کمیت اقوام به‌وجود آمد و این برنامه تنها در جنوب متوقف نشد، بلکه به مناطق زراعتی شمال نیز رخنه کرد.

۳. این رقم را شاه محمود حصین در تحقیقات خود در کتاب «وزارت داخله در گسترهٔ تاریخ» به مراتب با افزایش دو چند آن تشریح کرده است.

حکومت‌داری در خراسان به‌دست قبایل پشتون نه افتاده بود. در بین قبایل پشتون مناسبات اجتماعی بدوی و پیدایش مناسبات فیودالی بسیار با آهنگ بسیار کند طی مدت دور و درازی به عمل آمد. این حالت پیش از همه به محیط طبیعی ـ جغرافیایی، مشاغل اقتصادی و شرایط خاص تاریخی زیست و زنده‌گی افغان‌ها وابستگی داشت. زیرا آنها اکثراً مال‌دار و کوچی بودند و در جستجوی مراتع و چراگاه‌ها زنده‌گی متحرک و ناپایدار داشتند. منابع تغذیه مواشی و چراگاه‌های وسیع مناسب در اکثر مناطق خراسان به‌خصوص در مرکز و شمال و شمال‌شرق بیشتر موجودیت داشت که به امور مال‌داری همچون وسیلهٔ مهم زنده‌گی کوچیان مساعدت می‌کرد. دشت‌های وسیع و چراگاه دامنه‌دار بین کوه‌های هندوکش تا سلیمان از قدیم‌الایام توجه چاروا داران و بادیه‌نشینان را به خود جلب می‌کرد. در طول زمان در این دشت و دمن‌ها یفتلیان، ترک‌ها، مغول‌ها و اخیراً افغان‌ها یکی به دنبال دیگر با خیمه و مواشی خود گردش نموده و مناطقی را برای زیست تابستانی خود تشخیص می‌دادند.[1] قسمی که نگارشگران خارجی نگاشته اند، هر وجب زمین قابل کشت مناطق شرقی و جنوبی افغانستان بیشتر در نتیجهٔ زحمت فداکارانه و مشقت‌بار مردم تاجیک و هم‌دیاران قدیمی آنها میسر گردیده بود و طرز آب‌یاری آن به شیوهٔ کاریزی از اختراعات شگفت‌انگیز تاجیکان بود. به‌هر ترتیب، در میان قبایل افغان نابرابری‌های اجتماعی جای باز نمود و رشد و انکشاف می‌یافت. چراگاه‌ها و مواشی در انحصار اشراف و خان‌های قبایل در می‌آمد. گروه‌های فقیر و بی‌بضاعت مجبور می‌شدند تا به زراعت کاری و کسب حرفه‌ها و هنرهای دیگر در میان تاجیکان متوصل گردند. با وجود این، تا نیمهٔ نخست قرن نوزدهم مال‌داری و بادیه‌نشینی به شغل اساسی قبایل ابدالی و غلزایی در آمد.

ایگور میخایلویچ ریسنر افغان‌شناس شهیر روس علت کُندی و آهستگی مسکون گردیدن قبایل افغان چون ابدالی‌ها و غلزایی‌ها را در آن می‌داند که اولاً زمین‌های زراعتی در نواحی افغانستان شرقی محدود بوده و آنها نیز قبلاً توسط مردم مقیمی این مرزبوم که

---

۱. این مناطق حتا در دوران ما برای قبایل کوچی یکی از محلات مهم چراگاه تابستانی در دره‌های هندوکش، وادی کوهدامن، پنجشیر، بدخشان، بامیان و سایر مناطق دامنه‌های شمالی و جنوبی هندوکش و بابا به شمار می‌رود.

اکثراً تاجیک‌ها بودند، اشغال کرده شده بودند، با اینکه تاجیک‌ها به شدت از زمین و جایدادهای‌شان حراست می‌کردند. این جمعیت بازهم قادر بود در مقابل کوچیان افغان که برای اشغال نمودن زمین‌های مسکونان تلاش می‌کردند استقامت نشان دهد. ثانیاً زمین‌داران فیودال خارجی حاکمان افغانستان شرقی (صفویان در قندهار، مغول‌ها در غزنه و کابل) شخصاً مشتاق بهره‌کشی مردم اسکان یافته و اکثراً دهقانان تاجیک بودند. بدین دلیل زمین‌های آبی و زراعتی به مراتع و چراگاه‌ها و سپردن آن به قبایل افغان به شدت مخالفت می‌ورزیدند.[1] از این جهت گذشتن ابدالی‌ها و غلزایی‌ها به حیات مسکونی خیلی به آهستگی و در طول چندین قرن انجام گرفت تا اینکه افغان‌ها توانستند زمین‌های زراعتی دهقانان تاجیک را اشغال کرده و خود آنها را به طبقه تابع و پابند خود که آن را «همسایه» یا «فقیر» می‌نامیدند، مبدل گردانند. حال آنکه اشغال نمودن زمین‌ها بین ساحل راست دریای هند و کوه‌های سلیمان از طرف قبایل افغان شرقی فوراً و نسبتاً به آسانی صورت گرفته بود. زیرا این مناطق کم‌نفوس بوده و زمین‌های خالی و قابل کشت فراوان داشت. بنابراین، حرکت ازدحام قبایل افغان بعد از پیدا شدن عنصر نابرابری و طبقه‌بندی اجتماعی آنها بیشتر به این سمت وسعت پیدا کرد و ایشان اهالی هندوی این مناطق را به آسانی تابع و تسلیم خود کرده و به دهقانان همسایه مبدل کرده‌اند. این روند سر آغاز تحولات اجتماعی و سیاسی گردید که بحث آن را در تاریخ قرن‌های ۱۸ ها ۲۱ م دنبال خواهیم کرد.

وضع اقتصادی مردم و هزینهٔ سنگین مالیاتی مهاجمان

آغاز تاریخ نو پس از قرن شانزدهم و در ادامهٔ ظهور دولت‌های جدید، در همسایگی و پیرامون خراسان، برای کشورهای آسیای مرکزی با وجود نکبت‌های فراوان، دوران رشد فیودالیسم و چرخش تازه در مرحلهٔ رشد و انکشاف بورژوازی را به دنبال داشت؛ اما نه جهشی به شیوهٔ اروپا. زیرا، با پیدایش راه‌های بحری توسط کریستوفر کولمبس و سقوط رونق جادهٔ باستانی ابریشم دورهٔ انقراض و تنزل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سرزمین

۱. ایگور میخایلویچ ریسنر، نظام فیودالی افغان‌ها، چاپ مجلهٔ علمی آمو شماره ۳ - ۵، شهر دوشنبه ۱۹۹۹.

خراسـان و مسـیر جـادهٔ ابریشـم پدیدار گردیـد. در این مرحلـه پیش از همه کشـف راه‌های بحری از اروپا به‌سـوی جنوب شـرق آسـیا و رکود شـاهراه بزرگ ابریشـم که از خراسـان بزرگ می‌گذشـت و سراسـر منطقه را با هم وصل می‌کرد و در شـگوفانی اقتصاد و فرهنگ منطقه نقش بسـزایی داشت، می‌باشد. این وضع ارتباط تنگاتنگ اقتصادی و فرهنگی کشورهای آسـیای مرکـزی را بـا چین در شـرق و حـوزهٔ مدیترانه در غرب خراسـان برهم زد و کشـورهای منطقه را به‌سوی رکود اقتصادی و انزوای سیاسی و اجتماعی کشانید.

در سـال ۱۴۵۳ م مصادف با ظهور رنسـانس در اروپا، ترک‌های عثمانی در آسـیای خرد یا شـرق نزدیک شـهر قسـطنطنیه را اشـغال کردند و رابطهٔ شـرق و غرب را از این طریق قطع کردنـد. دولت‌هـای غرب برای به‌دسـت آوردن مال‌التجارهٔ کشـورهای شـرق در جسـتجوی راه‌هـای نـو ناچـار به کشـفیات جغرافیایـی و پیدا نمـودن راه‌هـای بحری شـدند. بنابراین، سـمت حرکت کشـتی‌های تجارتی و مبادلهٔ فرهنگ، زمینه‌های شگوفایی علم و هنر تغییر یافت و آسـیای مرکزی و راه‌های خشـکهٔ آن به یک‌سو گذاشته شد. خود کشورهای اروپایی هـم در لباس اسـتعمارگران جوامع کاپتالیسـتی عـرض وجود کردند. این حالت کشـورهای شـرق را مجبور به سربسـتگی و انزوا گزینی کرد و خود عامل اساسـی رکود و عقب‌ماندگی اجتماعی و اقتصادی آنها گردید. در این دوره جغرافیای خراسـان به صوبه‌های فرمان‌بردار مثل صوبه‌های بدخشان، قندهار، بلخ و کابل تقسیم شده بودند که هر کدام به دولت‌های متبوع خود به شـیبانی‌ها (جانیان) صفویان و بابریان مالیه سنگین می‌پرداختند. مصارف اردوهای بیسـت هزار نفری و بیشـتر از آن در هر سمت‌وسوی خراسان بر دوش مردم گرسنه و علیل چون «آسوده بر دوش بیمار» سنگینی می‌کرد.

در ایـن برهـهٔ تاریـخ، بلخ بـه‌زودی در تحت ادارهٔ میرزا سـبحان‌قلی‌خان اشـترخانی قرار گرفت و بدخشـان هم با موجودیت خاندان میریار بیک‌خان اسـتقلال داخلی خود را تامین کرد، قندهار هم از سـوی دولت صفوی مثل هرات و مشـهد دسـت به‌دست می‌گردید، تنها صوبهٔ کابلسـتان تـا قرن هجدهم در دسـت بابری‌های هنـد باقی ماند. صوبهٔ کابل بیسـت تومـان داشـت و هر تومان مجموعـه‌ای از قصبات بود، صوبهٔ کابل بـه واحدها یا تومان‌های ذیل تقسـیم گردیده بود: تومان، پشـاور و بگرام، ننگرهار و لغمان، مندراور[1] چرخ لوگر، تومان

۱. مندراور ـ محل یک‌جا شدن رودخانه‌های الیشینگ و الینگاربود که به چغه‌سرای و کنر می‌رسید.

الاسای (تگاب) بنگش، گردیز، زابل، غوربند، ضحاک و بامیان و غیره. پرداخت مالیه و تجمل دولت‌های سه گانه بسیار شاقه و دور از توان مردم بیچاره گردیده بود. در این میان، مالیه و عوارض مالی دولت بابری نسبت به شیبانی و صفوی سنگین‌تر بود. مالیات صوبهٔ بدخشان سالیانه چهل میلیون دام و از صوبهٔ قندهار شصت میلیون دام، صوبهٔ بلخ هشتاد میلیون دام، صوبهٔ کابل یک‌صدوشصت میلیون دام بود که از آن جمله مالیات شهر کابل دوازده میلیون و هشت‌صد هزار دام مساوی به دو میلیون و هر سکه نقرئین یک مثقال شهرخی بود. کابل تا دورهٔ جلال‌الدین اکبر هنوز مضروب مسکوکات طلایی بود؛ اما در سایر شهرها تنها نقره و مس سکه زده می‌شد.

در عهد شاه جهان تمام قلمرو او در ۲۲ صوبه تقسیم می‌شد که از آن جمله چهار صوبهٔ آن در خراسان بود، روی هم‌رفته در ذیل ۲۲ صوبهٔ مذکور تنها در ۴ صوبهٔ آن از جمله کابل طلا سکه زده می‌شد. مجموع مالیات این ۲۲ صوبه در زمان شاه جهان بالغ بر هشتاد کرور دام می‌شد.[۱] تخت سلطنتی نشیمن‌گاه بابری در قرن هفدهم در هند به طول ۳، عرض ۲٫۵، ارتفاع ۶ گز ساخته شده، یک‌هزار «توله» طلا و به قیمت هشت میلیون روپیه «جواهرات» در آن به‌کار رفته بود. شاه جهان در یک روزی که خوش بود به پسر خود داراشکوه ده میلیون روپیه نقد و به قیمت یک میلیون و چهارصد هزار روپیه سرپیچ، جیفه، کمربند، خنجر و بازوبند همه جواهر نشان با صد اسپ سواری بخشید. حاصلات سالانه جاگیر پسر او هم به تنهایی ۲۱ میلیون و ۷۵۰ هزار روپیه بود. سربلندخان صوبه‌دار کابلستان در زمان «فرخ سیر» روزی بیست میلیون روپیه انعام گرفت. اشراف درباری و مامورین عالیرتبه، لباس نازک و ابریشمی می‌پوشیدند و زیور و جواهر در سر و بازو و گردن می‌بستند، در مجالس‌شان از بادکش‌ها باد زده شده، از عطر پاش‌های طلایی و مرصع گلاب پاشیده می‌شد. در مجالس زنان می‌رقصیدند و رامش‌گران می‌سراییدند. در این وقت رفتن از اینجا به آنجا هم در بین تخت روان (پالکی) می‌نشستند و مردانی آن را می‌کشیدند.[۲] در حالی که خراسان در این دوره دولت مرکزی و آزادی خود را از دست داد و اقتصاد نسبتاً منکشف زراعت و تجارت رو به رکود گذاشت. دیگر نه از مکتب هنری هرات و انکشافات

۱. میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۶.
۲. همان اثر، ص ۳۰۷

صنعتی اثری ماند، بلکه مراکز اقتصاد و صنعت و فرهنگ عمیقاً متلاشی گردید. شهرها مثل دهشت زمان مغل چهرهٔ مخروبه به‌خود گرفتند و رو به تنزل نهادند و در همه ابعاد زنده‌گی ضربات کوبنده‌ای وارد شده بود و تحمیلات سنگین و سه جانبه مالیات، عواید گمرکی مال‌التجارهٔ ترانزیتی به نفع کشورهای مداخله‌گر بازارهای داخلی را کساد کرده بود. هیچ فردی نمی‌توانست در مقابلهٔ حوالهٔ عوارض مالی و بیگارکاری صدای خود را به عنوان ناتوانی و مشکلات بلند کند. در این دوره در هیچ شهر و قصبه‌ای بند یا جوی و کانال آب‌یاری ساخته نشد و آنچه هم از گذشته مانده بود، تخریب گردید و از بین رفت. چون حکومت‌هایی که بخش‌های از خراسان را در قبضهٔ خود گرفته بودند، به خوش‌بختی مردم و آبادی دیارشان علاقه‌ای نداشتند. در ماورالنهرو فارس و برخی از قسمت‌های هند نیز وضع به همین‌گونه بود. خرابی اقتصادی که از جنگ‌های داخلی، تاخت‌وتاز خان‌های خیوه، هجوم طوایف بادیه‌نشین و سرکوب اردوی اجنبی به مملکت تحمیل می‌شد، به رشد معتدل تولیدات کالا و تجارت مانع می‌گردید. فقر، گرسنگی و رشکستگی همه باعث کاهش یافتن مشتریان معمولی می‌گردید. سیدای نسفی شاعر این دوره که در ایام پیری به بافنده‌گی مشغول بوده است، در اشعار خود به نبود مشتری و از رونق افتادن بازار چنین اشاره کرده است:

در ته گرد کسادی شد متاعم پایمال　　روزگاری شد، خجالت از دکان باشد مرا

و یا: گاهی که متاع خود به بازار می‌برم　　دامان و آستین خریدار می‌کشم

همین‌طور، در نیمهٔ اول قرن هجدهم وضعیت اقتصادی مردم بیشتر بحرانی گردید، در نتیجهٔ تاخت‌وتازهای متصل هفت‌سالهٔ قزاق‌ها (۱۷۲۳ - ۱۷۳۰ م) وادی شاداب زرافشان کلاً به خرابه‌زاری تبدیل شد. قحطی و گرسنگی شدید آغاز گردید، کسانی از فلاکت این جنگ‌ها رهایی یافته به‌هر طرف فرار کردند و بخارا و سمرقند از سکنه خالی شد.[۱] با اینکه وضع بد اقتصادی مردم را آزار می‌داد، اما راه‌های تجارتی امن بود و تاجران می‌توانستند کالای خویش را بین هند، خراسان، ایران و چین تبادله کنند.

عبیدالله خان اوزبک پُرمنفعت بودن رواج تجارت خارجی را برای دولت خود به‌خوبی

---

۱. چخویچ آ. و.۱۹۵۴، ص ۷۲ - ۷۳

درک کرده و در جهت بهتر گردیدن آن تدابیری می‌اندیشید؛ اما این یک اقدام کوتاه مدت بود که هم‌زمان با آغاز خرابی اقتصادی مملکت به‌زودی از بین رفت. فلوریو بینو که در سال ۱۷۲۲ م در بخارا اقامت داشت، به‌ویژه مسایل مربوط به تجارت را مورد بررسی قرار داده، خاطر رسان کرده است که، اگرچه کالاهای هم برای بخارا و هم برای روسیه ضروری است، اما شرایط برای انکشاف تجارت وجود ندارد.[۱]

ساختمان و معماری

در حالی که تاجیکان خراسان با تلخ‌کامی‌های جنگ، قتل و کشتار، خرابی کشور، قحطی و قیمتی مواد خوراکی، خشک‌سالی‌ها و موجی از مهاجرت و بی‌جا شدن‌ها مواجه بودند، بودند وزیرانی که شهر و بنایی را اعمار می‌کردند تا تاریخ آن را با نام خود بیامیزند و ماندگار سازند. از این رو، مدرسهٔ سبحان‌قلی‌خان در بلخ، تعدادی از ساختمان‌های مذهبی در شهر مشهد و اصفهان و چند رباط نظامی در سر راه حملات دولت ازبکیه در شمال‌غرب کشور و چند باغ و مسجد برای تفریح و استراحت شهزاده‌گان کورگانی در کابل و اطراف آن اعمار و احداث گردیدند. تاسیس مدرسهٔ سبحان‌قلی‌خان در بلخ یکی از نمونه‌های خوب هنر معماری این دوره می‌تواند بود. این مدرسه در صد متری مسجد خواجه ابونصر پارسا موقعیت داشت.[۲] معماری این مدرسه به شیوه بناهای مربوط به دوره تیموریان هرات بوده و در اوایل فعالیت خود دارای ۱۵۰ اتاق خواب‌گاه و درس‌خانه برای طلبه و مدرسین بوده است، در این هنگام بیشتر از یک‌هزار شاگرد به فراگیری دروس دینی مشغول شدند. با موجودیت همچون کانون‌های آموزش علوم اسلامی بلخ با بخارا، سمرقند و اصفهان پهلو می‌زد.

ساختمان مسجد گدری و بازار مشهور چهارچته در کابل، باغ صفا در لغمان، باغ استالف در کوهدامن، باغ نمله در جلال‌آباد، چهل زینه در قندهار و قلاعی چند در تخارستان، بلخ، جوزجان، فاریاب، هرات، قندهار، کابل و پشاور به غرض اقامت حاکمان دولت اشغال‌گر که امروز نشانی هم از آنها باقی‌نمانده است، دیگر آبادی مهمی در این

---

۱. بینوینی ف.۱۸۵۳، ص ۳۷۶،۳۸۰ - ۳۸۱

۲. سبحان‌قلی‌خان اشترخانی زمانی که در قرن هجدهم حاکم بلخ بود، دست به اعمار مدرسه‌ای به‌نام خود زد.

سرزمین اعمار نگردید. کارهای باغ‌سازی و قلعه‌سازی هم صرف توسط شهزاده‌گان بابری صورت گرفته است که آنها کابل را دوست می‌داشتند، زیرا ظهیرالدین محمد بابر از همین کابل بود که به هندوستان دست یافت. بابر خود سبک معماری هند را به کابل انتقال داد که بزرگ‌ترین نمونه آن مسجد مرمرین تابسانی در قسمت بالایی باغ بابر است. سبک معماری هند از آمیزهٔ هنری معماری اسلامی ماوراالنهر، خراسان، فارس و عراق تشکیل شده است. شهرهای مرکزی دولت‌های سه گانه در بخارا، سمرقند، اصفهان، کابل، هرات، آگره و دهلی در همین دوره معمور و مشهور شده و بهترین ابنیه تاریخی را در خود جا داده‌اند.

شاه جهان شهر دهلی را آباد کرد و عمارات لال قلعه، مسجد جامع دهلی، قلعهٔ آگره، دو محراب مسجد عالی در تهته، آرام‌گاه جهان‌گیر و آصف جاه در لاهور، دیوان خاص، دیوان عام، مسجد وزیر خان، باغ شالیمار و تخت طاووس را با شکوه خاصی بساخت. ساختمان زیبا و پُرهزینه «لال قلعه» که دارای اوصاف مهم معماری هندی می‌باشد، با ساختمان با عظمت «تاج محل» در شهر آگره از دست‌آوردهای همین دوره می‌باشد. بانو تاج، همسر دوست‌دار شاه جهان به‌نام «ارجمند بانو بیگم» و ملقب به ممتاز محل، دختر آصف خان بود که در سن نوزده سالگی به همسری شهزاده خرم در آمد، سپس این شهزاده به لقب شاه جهان به پادشاهی رسید و لقب ممتاز ـ محل را به ارجمند بانو داد. بر سنگ آرام‌گاه او که در زیر زمین بنای تاج محل واقع شده به زبان فارسی دری «مرقد منور ارجمند بانو بیگم مخاطب به ممتاز محل ـ ۱۰۴۰ هجری» منقوش است. عشق و علاقهٔ همیشگی زن و شوهر با یک‌دیگر، طی هفده سال زنده‌گی زنا شوهری‌شان حیرت‌انگیز بود. ارجمند بانو در ۳۹ سالگی در هنگام زایمان از دنیا رفت و جنازهٔ او شش ماه در محل وفاتش ماند و نُه سال هم آن را در باغ فعلی تاج محل به صورت امانت نگه‌داشتند تا ساختمان زیبای «تاج محل» همچون سمبول عشق وفای شاه جهان و ارجمند بانو به پایان رسید و پیکر ارجمند بانو به آرام‌گاه ابدیش در این ساختمان مجلل انتقال داده شد.[۱]

در این دوره، یلنگتوش بی در شهر سمرقند مجموعه‌ای ساختمانی ریگستان را بنا

۱. پوهندوی دکتر عبدالرازق رویین، شناخت حوزه‌های ادبی سده‌های ۱۱ و ۱۲ خورشیدی

نهـاد که تا امروز چشـم و دل اهل بصیـرت را در توان‌مندی‌های حجمی و هنریش می‌نوازد. این مجموعه که بیشـتر به‌نام مدرسـه توسـط معمار عبدالجبار سـاخته شـده، سـاختمان موزون و جالـب اسـت. در پیش روی تـاق دروازهٔ ورودی این مدرسـه تصاویـر درنده‌گان در حالت حمله به آهوان دیده می‌شود، از همین سبب نام آن را «مدرسهٔ شیردار» گذاشته‌اند. سـپس با فرمایش یلنگتوش بی در جهت دیگر آن عمارت دومی سـاخته شـد، از بسـکه در آرایش اشـکال حجمی آن از طلا فراوان اسـتفاده شـده اسـت، آن را «مدرسـهٔ طلاکاری» نام نهاده‌اند که این عمارت دارای ایوان‌ها، تاق‌ها، گنبدها و منارهای خوش‌منظر می‌باشد. در تحت گنبد نیلگون آن مقابر امیر تیمور کورگان و خانوادهٔ او دفن هستند. از ساختمان‌های معمـاری قـرن هفدهـم در بخـارا حـوض یا اسـتخر می‌باشـد. اولیـن عمارت ایـن مجموعه مدرسـهٔ کوکلتـاش در قرن شـانزدهم اعمار گردیده اسـت کـه دارای تعـدادی از اتاق‌های با مقاصد مختلف سـاخته شـده‌اند. یکی دیگـر از نمونه‌های معماری قـرن هفدهم در بخارا مدرسـهٔ الـغ بیـک و میر عبدالعزیز می‌باشـد کـه در قرن پانزدهـم اعمار گردیـده. این دو بنا بـا هم شـبیه هسـتند، امـا دارای تفاوت‌های نیز می‌باشـند. تناسـب نمای عمارت مدرسـهٔ الغ بیک به حد کمال رسـیده، آرایشـات آن سـاده و در عین حال، بسـیار نفیس اسـت؛ اما در نمـای مدرسـهٔ میـر عبدالعزیـز اثری از تناسـب بـه نظر نمی‌رسـد. معمـاران و آرایش‌گران سـاختمان‌های قرن هفدهم رسـوم دو قرن پیش را ادامه داده و بعضاً موفقیت‌های ایجادی معینی به‌دسـت آورده‌اند، به خصوص دسـت‌آوردهای معماران، حکاکان روی گچ متمایز بـوده اسـت. در آرایـش عمـارات از هنر خاتم کاری و کاشـی‌کاری به‌طور وسـیعی اسـتفاده می‌کردند، نقش‌ها و پیچ‌وخم سربسـته، کاربرد طیف رنگ‌ها نظر به قرون گذشـته درشت و خشن‌تر در می‌آمده‌اند. از نسخه‌های خطی قرن هفدهم که با میناتورهای نقاشان تاجیک زینـت یافته‌انـد نمونه‌هـای خیلـی کم تا زمان ما رسـیده‌اند، امـا از این نمونه‌هـای معدود بر می‌آیـد کـه عنعنهٔ مکتب میناتورسـازی آسـیای میانه و خراسـان در قرن شـانزدهم میلادی دوام و انکشاف خود را در قرن هفدهم میلادی حفظ نموده است[1]

میناتورهایـی کـه «ظفـر نامه» شـرف‌الدین یـزدی را مزین کرده‌اند، بسـیار زیبـا و جالب

---

۱. گالینا پوگاچینکوا ورمبیل ل. ی.۱۹۶۵، الف، میناتورهای آسیای وسطی،۳۵۸ - ۳۵۹

هستند. این نسخه‌ها در سال ۱۶۲۸ م در سمرقند کتابت شده، دوازده میناتور را شامل می‌باشد.[۱] در یکی از این میناتورهای منظره محاصره کردن هرات توسط امیر تیمور نقش شده است، در تصاویر دیگر صحنه‌های بزم و مجلس تیمور بر جمعیت تصویر شده‌اند. در این تصاویر شخصیت‌های دولتی، سپه‌داران، سپاهیان، مطربان، رامش‌گران، راویان، شاعران و ساقیان به نظر می‌رسند. جالب است که در این برهه پُر از یاس و اندوه هنر چهره‌نگاری هم به گونه‌ای از تحول باز نمانده است، چنانکه تصویر امام قلی‌خان در سال ۱۶۴۲ م در این مجموعه دال بر آن‌ست. خلاصه، در نتیجهٔ ادامهٔ جنگ‌ها مردم و هنرمندان به هر سمت‌وسویی مهاجرت برگزیدند و مراکز فرهنگی و هنری از قبیل بخارا، سمرقند، بلخ، هرات که خالی از سکنه شده‌اند، تنها گذاشتند. طبیعی است که از چنین وضعیت آشفته هیچ‌گونه آثار مهم معماری و هنری پیش از جنگ و در زمان جنگ باقی نمانده است.

اوضاع فرهنگی

این دوره، عصر حراج عناصر فرهنگی و علمی در خراسان بود. در این دوره مکتب، استاد و شاگرد وجود نداشت و علم و فرهنگ نه‌تنها تشویق نمی‌شد بلکه اصلاً زمینهٔ مناسبی برای تبارز آن وجود نداشت. اگر دانشمندی و هنرمندی تبارز می‌کرد به هندوستان نسبتاً مامون رهسپار می‌گردید. شعر دوستی صمیمانه خانوادهٔ بابری در هند باعث گردید که غیر از مهاجرت‌های پی‌هم مردم این سامان به سرزمین هند و تماس دایم با مردم بومی هند موجباتی را فراهم کرد که اهل هند نیز به شعر و ادب فارسی دری بگرایند. شمار زیاد شاعران فارسی‌گوی از میان مسلمانان هند و حتا از بین هندوان تبارز کردند که می‌توان نام‌های‌شان را در کتاب «سفینهٔ خوشگو» دریافت.[۲] برخی از این هندوان فارسی دوست به تدوین لغت‌نامه‌ها و تاریخ و تذکرهٔ شعرا و یا ترجمهٔ آثار هندی به فارسی همت گماشتند. در دورهٔ پادشاهان مغلی تاریخ‌نگاری و تذکره‌نویسی رو به ترقی نهاد و تالیفات گران‌بهایی در تاریخ عمومی جهان و تاریخ هندوستان و ثبت احوال شاعران به زبان

۱. سیمینوف ا. ا.۱۹۵۶، ص ۳ - ۱۶

۲. خوشگو، «سفینهٔ خوشگو»، بندر بن داس، پتنه ۱۳۷۸، هند.

فارسی دری به‌وجود آمد و مدنیت تاجیکان خراسان در هند عام گردید و اگر دانشمندان خراسانی به وطن باز گشتند، تاثیرات متقابل این داد و ستد فرهنگی را با خود به کشور انتقال دادند. ادامهٔ این وضعیت اگر سیر تکاملی و زبانی تاجیکان و زبان فارسی را در زادگاه خودش خراسان محدود کرد و خطر انحلال قومی را به‌وجود آورد، اما کانون گرم و جوشان ادب و فرهنگ فارسی را در هند پایه‌گذاری کرد که می‌توانست به پیکر زبان و ادب نبض تپنده و رو به آینده ببخشد.[۲۱] واضحاً دلیل روی آوردن این دانشمندان به هند به‌خاطر مساعدت محیط علمی و فرهنگی زبان فارسی و امنیت نیم قارهٔ هندوستان بود، کما اینکه کشور هند مشوق بی‌تعصب علم و دانش اسلامی و زبان فارسی نیز بود. به‌طور مثال، زمانی که قاضی اسلم هروی به‌دربار شاه جهان مراجعت کرد، علاوه بر اعزاز و مقرری در مقام قضاوت او را به اندازهٔ وزنش ۶۵۰۰ طلا بخشید، در حالی که امیرخان حاکم ایران در هرات، آگهی هروی را به‌خاطر سرودن هجویه‌ای دست و زبانش را برید. بااین دو نمونه برخورد، هند به کانون پرورش علم و فرهنگ و ایران به لانهٔ تعصب عصر صفوی مبدل گردید. دورهٔ شاه جهان از حیث قدرت سیاسی و نفوذ فرهنگی و هم از حیث شکوه و جلال ادبی به اعتلا و ارتقا رسید. در این دوره مذهب، مساوات و انصاف عالی بود و به تعداد علما و شعرا افزوده شد و شعر و سخن، تالیف و تصنیف نجوم، موسیقی، نقاشی و خطاطی نیز به اوج کمال خود رسید.[۳] گویند کلیم کاشانی ملک‌الشعرای دربار شاه جهان در وصف تخت طاووس قصیدهٔ غرایی سرود که در بهای آن مبلغ ۵۵۰۰ روپیه هندی جایزه گرفت. در همین دوره نظم و شعر زبان فارسی در هندوستان مکتب سبک هندی را به‌وجود آورد که در آن اندیشمندانی چون میرزا عبدالقادر بیدل در ادامهٔ راه و

---

۱. در این دوره دانشمندان تاجیک مثل: بایزد پورانی، سلطان علی اوبهی، عارف کابلی، عبدالصمد بدخشی، محمد صالح بدخشی، یاری هروی، یکتای عشقی کابلی، عوض محمد بلخی، عیانی کابلی، غیوری کابلی، فاضل کابلی، فخری هروی، میرفخرالدین میمنگی، فصیحه هروی، فیاض هروی، فیضی بلخی، کامل بدخشی، کمالی شبرغانی، لعلی بدخشی، مدعی بدخشی، میرکلان هروی، میرک هروی، نعمت‌الله هروی، هدایت بدخشی و غیره رهسپار هندوستان گردیدند و در آنجا آثار فیض باری آفریدند.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۳

۳. گنبو، محمد صالح، شاه جهان‌نامه، ج ۱، لاهور ۱۹۶۷، چاپ مجلس ترقی

روش امیر خسرو دهلوی سنگ‌بنای مکتب ادبی هند را گذاشتند، اما در خراسان و فارس شاعر زبر دستی در این دوره کمتر ظهور کردند. بزرگ‌ترین دست‌آورد ادبی این برههٔ تاریخ، تدوین ادبیات زبان پشتو با استفاده از شورش بایزد روشان و مقابلهٔ فکری و تشریعی او با آخند ملا درویزه جلال‌آبادی منجر به نگارش دو کتاب «خیرالبیان» توسط بایزد روشان و کتاب واکنشی «مخزن‌الاسلام» توسط ملا درویزه به مثابهٔ نخستین آثار کتبی در زبان پشتو گردیدند و به دنبال آن شعرای نام‌داری چون: خوشحال‌خان ختک، حمید مومند، رحمان بابا، عبدالقادرخان ختک، کاظم‌خان شیدا عرض وجود کردند. بااین‌حال، تاجیکان بانی ادبیات کتبی و ترتیب الفبای آوایی در زبان پشتو شدند.

شاعران، ادیبان و مورخان در حوزهٔ بخارا

در این دوره در شمال خراسان دو مرکز عمدهٔ ادبی در شهرهای بلخ و بخارا به‌وجود آمد. این دوره ادبیات تاجیکان علی‌رغم همه ضعف و کاستی‌ها نسبت به دورهٔ تک‌تازی‌های مغل رو به ترقی نهاد، اما در زمان سبحان‌قلی‌خان دچار حالت تنزل گردید و عده‌ای از شاعران و ادیبان ماوراالنهر در روال عطف توجه به کانون‌های علمی و ادبی به هندوستان مهاجرت کردند. از شمار شاعران معروف این دوره در ماوراالنهر می‌توان ذیلاً چنین نام برد:

فطرت زر دوز سمرقندی

در ۱۶۵۷ م در کوی زر دوزان سمرقند به‌دنیا آمد و در سال ۱۶۸۵ م برای تحصیل روانهٔ بخارا گردید و روزگار سختی را از سر گذراند. از او چند هجویه و غزل و میراث ادبیش به‌نام «طالب و مطلوب» باقی‌مانده است؛ اما تذکره‌های ادبی او را در نظم و نثر فارسی تاجیکی استاد خوانده‌اند. فطرت در اوایل قرن هجدهم میلادی وفات کرده است. نمونهٔ کلامش که در مثنوی طالب و مطلوب آورده است:

سری از رعشه همچون برگ بیدی — خزانی از بهار ناامیدی
زبانش در دهن بی‌زهر گفتار — چو مار مرده در سوراخ دیوار
دو ابرو چون دو تیغ زنگ بسته — دو چشمش چون دو بادام شکسته[1]

---

۱. صدرالدین عینی، نمونهٔ ادبیات تاجیک، ص ۸۵ به نقل از مثنوی «طالب و مطلوب»، چاپ تاشکند ۱۹۱۷

میر عابد مشهور به سیدای نسفی (وفات بین سال‌های ۱۷۰۷ - ۱۷۱۱ م)

وی اصلاً از ناحیهٔ «خُرم» سمنگان بلخ است که به نسف رفت و به فراگیری دانش‌های ادبی پرداخت.[۱] سیدا از بزرگ‌ترین شاعران این دوره است که در زمان حکم‌رانی میرعبدالعزیز خان، سبحان‌قلی‌خان و عبدالله خان حیات به‌سر برده و روزهای تیره و پُرمشقتی را از جور استبداد فیودالی شاهد بوده است. سیدا چند قصیده سروده و به پیش‌گاه میرعبدالعزیز و سبحان‌قلی‌خان اهدا کرده است، اما وقتی از تمام فسق و فساد دربار واقف شد، ارتباط خود را با دربار قطع نموده و گفته است:

قدم از کوچهٔ اربـاب دولت کوته، اولی‌تر که از هر نقش پای من برآید چشمه خونی

سیدای نسفی در مخمسی بر غزل صائب گفته است:

آب و تاب دوستی در سنبل موی تو نیست رنگ و بوی آشنایی در گُل روی تو نیست
شیوهٔ عهد و وفا در چشم جادوی تو نیست یک سر مو راستی در تاق ابروی تو نیست
رحـم بـر سرهـای مژگـان بـلاجـوی تـو نیست

همین‌طور در تذکره‌های همین دوره نام‌های چون مطربه کاشغری، مهری ندیمه گوهر شاد، عصمتی، عایشه سمرقندی، نادره اندجانی دیده می‌شوند.[۲] اسود سمرقندی، جاقی، در عمی چهارجویی، ملا دوست بنگتی حصاری، دایی بخارایی، مخزونی یوسفی، عارف بخارایی، خواجه دوست فارغی، شیخ فیض مشهور به هندی، میرزا معصوم بخارایی، صامتی، خواجه حسین سنایی مشهدی، خرگاهی حصاری و دیگران که در هندوستان می‌زیستند و در تذکره‌ها به‌نام شاعران صاحب دیوان یاد شده‌اند.

در ادبیات پس از قرن شانزدهم میلادی ژانر شهر آشوب توسط ایجادیات سیدای نسفی رونق تازه یافت. در اشعار او تاثیر سبک پیچیدهٔ هندی را می‌توان احساس نمود.[۳] در این دوران در کنار آفرینش‌گران ژانرهای ادبی تاریخ نویسانی نیز قد بر افراشتند. محمود بن ولی یکی از مورخان برجستهٔ صاحب کتاب «بحرالاسرار فی مناقب الاخبار» همچون دایره‌المعارفی در چهار جلد می‌باشد که وقایع تاریخی را از دورهٔ چنگیز تا حکومت جانیان رقم زده است. کتاب معروف دیگر «تاریخ سید راقم» می‌باشد که در بارهٔ شخصیت‌های

۱. تذکرهٔ «مآثر بلخ» ـ سیدا
۲. صدرالدین عینی، نمونهٔ ادبیات تاجیک، ص ۹۰
۳. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۹۳

معروف، بررسی آثار معماری و ادبی دورهٔ تیمور تا قرن هجدهم معلومات پُرقیمتی ارایه می‌کند. کتاب «محیط التواریخ» اثر محمد امین یراقچی نیز در ردیف منابع تاریخی به شرح وقایع عهد سلطنت جانیان (اشترخانیان) پرداخته است. محمد یوسف منشی نویسندهٔ «تاریخ مقیم خانی» وقایع عصر جانیان اشترخانی را در سال ۱۷۰۴ م تصویر پردازی کرده است. همین‌طور اثر تاریخی «عبیدالله نامه» از میر محمد امین بخاری رویدادهای سال‌های ۱۷۰۲ - ۱۷۱۱ م را نگاشته است.[۱]

شاعران حوزهٔ بدخشان

از مطالعهٔ تذکره‌ها و کلکسیون‌های حوزهٔ ادبی بدخشان بر می‌آید که حلقات ادبی پس از قرن پانزدهم، علی‌رغم بی‌ثباتی اوضاع اجتماعی در این سرزمین پُر رونق و شکوه‌مند بوده است. کتاب «بحرالاسرار» تالیف محمود کتاب‌دار و «تذکرهٔ الشعرای مطربی» در دورهٔ سلطنت شیبانی‌ها که معرف فرهنگ و علم‌پروری آن دوره و کثرت شعرا به شمار می‌آید. علاوه بر شعرای بدخشانی مقیم ماوراالنهر، هند، ایران از شاعرانی هم در بدخشان، بلخ، هرات، کابل و قندهار نام می‌برند که در شعر و ادب هر کدام جایگاه ویژه یافتند که به تذکر مختصر نام‌ها و بعضاً نمونهٔ کلام ایشان می‌پردازیم:

ـ در میانهٔ قرن‌های ۱۶ - ۱۹ میلادی عالم بزرگ و دانشمند علم نجوم و ادبیات غیاث‌الدین علی ابن حسین عمران الاصفهانی در بدخشان حیات به‌سر برده و بر اثر تقاضای اهالی بدخشان رساله‌ای را در علم نجوم برای آنها تالیف کرده است که مولف راجع به خواهش و تقاضای ایشان در مقدمهٔ رساله نیز یادآوری نموده است.[۲] که از سرنوشت بعدی این کتاب اطلاعی به‌دست نداریم.

حسن نثاری در تذکرهٔ «مذکر الاحباب» در مورد شماری از شاعران معلومات داده و در مورد سلیمان میرزا و پسرش ابراهیم میرزا که هر دو شاعر بودند و به کمک میرزا ظهیرالدین محمد بابر در بدخشان حاکمیت داشتند، معلومات داده و آنها را از خویشاوندان نزدیک بابر به شمار می‌آورد. در این تذکره راجع به مولانا نیازی بدخشانی، شیخ خلیل‌الله بدخشی،

---

۱. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۸۹۱ - ۹۴

۲. برتلس ا. ی. خلق‌های آسیا وافریقا، ج ۲، سال ۱۹۶۱

مولانا عبدالصمد، مولانا رونقی، میرالله بدخشانی، ملا ثابت بدخشانی و شاعران دیگر که اکثریت آنها به هندوستان رفته‌اند، معلومات می‌دهد.[۱] همین‌طور احمد رازی و عبدالقادر بدیوانی در مورد شماری از شعرای پایان قرن پانزدهم و شانزدهم معلوماتی ارایه می‌کنند. مثل: واصلی تالقانی، میرزا ابراهیم وفایی، میرزا علی بیک دبیر، دوستی بدخشی، قاسم موجی، مدامی بدخشی، میرمحمود نقیب‌خان محوی، مولانا نیازی مثالی، مظفرالدین، ملا حسن صبوحی، سید بدخشی، فضل‌الله، قاضی نظام بدخشی، مولانا جنونی، مولانا حافظ خطیب، مولانا امانی که در هند به‌سر برده‌اند و همچنان شعرای قرن شانزدهم از: امیر مصیب زینتی، واقفی، ذهین بدخشی، بی‌قیدی، محمد زمان میرزا ابن شاهرخ میرزا، مخلصی، نذری، عادل بدخشی، مولانا رونقی، مولانا دعوی، مولانا ریاض وصولی بدخشی، مولانا مطلعی، میرزا علی خان امیر بدخشان در عهد همایون، خواجه محمد قاسم و قاری کشمی، خواجه صدیق صدیقی (هدایت کشمی)، صدیقی بدخشانی، مولانا مدحی، میرفهمی بدخشی که در سمرقند به‌سر برده، شاه فنایی، شهدی بدخشانی، مولانا وصالی، مولانا عبدالرحمن رمزی اُرسنجی، بدخشی تالقانی، عربی قندزی، قاسم کاهی که او را کابلی و سمرقندی نیز خوانده‌اند، بیرم‌خان که سرلشکر در بار همایون نیز بود، نام برده‌اند.

ملا محمد اشکاشمی

در آخر عمر خود در هرات به‌سر برده و به گفتهٔ امیر علیشیر نوایی در فن معما رساله‌ای نوشته است. همچنان قیلان بیک بدخشی فرزند شیر بیک که افسر دربار شاهان صفوی بوده است / قبولی بدخشی از معاصران و مصاحبان جامع و نوایی در هرات می‌باشد / ملاکمال بدخشی به دربار میرزا الغ بیک در سمرقند به‌سر برده و «رسالهٔ معما» را نوشته است / عمر ابن محمود ولوالجی که در مسلک قضا بوده و دارای چند اثر منظوم و منثور بوده است / عبدالملک بدخشانی (قندوزی) که دارای فصاحت و بلاغت ادبی و دیوان اشعار می‌باشد / مولانا ابوطاهر بدخشی که از معاصران سلطان حسین میرزا بوده در هرات درس خوانده و دیوان شعری دارد.

---

۱. امیر بیک حبیب‌اف، از تاریخ روابط ادبی بدخشان با هندوستان، ص ۳۱

شیخ ابوالحسن نجار

از عرفای مشهور قندوز بوده و گفتهٔ جالبی دارد اینکه «هر کسی را بتی است، یعنی معشوق و بهار، امابت من بهار است.»

مولانا ابتری بدخشی

از معاصران و مصاحبان جلال‌الدین اکبرشاه می‌باشد. از اینکه در ایمان فرعون زیاد بحث می‌کرد و او را مثل شیخ محیی‌الدین ابن عربی مسلمان می‌دانست، از آن رو خوش‌طبعان او را «وکیل فرعون» می‌گفتند. نمونهٔ کلام اوست:

نظر اهل صفا یافتن آســـان نبود همه‌تن آیینه گشتیم که منظور شدی

همین‌طور تذکره‌ها از جمله «مرآه الخیال» تالیف شیرخان ابن علی شاعران قرن هفدهم بدخشان را چنین برشمرده‌اند: ملا شاه بدخشی، محمد جمیل که بیشتر در کشمیر به‌سر برده و دارندهٔ کتاب غزلیات، منتخب‌العقاید، قبولی بدخشی، ناصح بدخشی، محمد هاشم محترم.

میرزا ارجمند آزاد

خلف‌الصدق میرزا عبدالغنی بیک و از اقارب ملاشاه ارگسایی بدخشانی می‌باشد، در قریه (اِیلکیشان) رستاق تولد گردیده است، اما در کشمیر زنده‌گی نموده و از سیاق کلامش احوال او بر ارباب دل برملا می‌شود.

خواجه ابوالحسن کشمی

از مشایخ کبارکشم بوده در سایهٔ خدا پرستی می‌گذرانید و از جمله مریدان حضرت امام ربانی (رح) بود. همین‌طور شاعران زیادی مثل: شاه خلیل‌الله (بینوا) فرخاری، مولانا بدخشی اشکمشی، میر بقایی بدخشانی که در تبریز زیسته است، میرمحمد عظیم ثبات، میرزا محمد ایوب جودت. میر جلال‌الدین، خان میرزا پسر عموی بابر و از نسل پادشاهان بدخشان، میر محتشم علی‌خان حشمت بدخشانی، سید حسن بدخشی که به ملازمت شاه دکن مشغول بوده است. حسین‌خان بدخشی از معاصران شاه نعمت‌الله ولی که در گجرات منصب سرحدبانی داشته است، میرسید حمید الدین پسر شیخ بلبل بدخشانی

که مرقدش در بهارک بدخشان می‌باشد. خواجه احمد مسکه در شهر رستاق مدفون گردیده و محل مراجعت خاص و عام است. خواجه لطیف از مریدان خواجه خاوند و از اولادهٔ حضرت بهاءالدین نقشبند است. خواجه محمد هاشم کشمی از گرویده‌گان اهل حال بوده در برهان‌پور به خدمت میرنعمان و اولیای سرهند رسیده است، نمونهٔ کلام اوست:

هســت تا ژولیده‌گی با موی مجنون آشنا　　تــار جان مــن بود یــا تار قانون آشــنا

دیگر شاعران

میرزا علی اکبر دبیر بدخشی ـ میرزا سلیمان ذکاء یکی از حاکمان بدخشان ـ مولانا رونقی ـ حاجی عبدالرحمن رمزی بدخشانی ـ سنگین بیک بدخشی ـ شیخ شرف‌الدین بدخشی مشهور به شیخ بلبل قاری خوش‌صوت در تلاوت قرآن‌کریم ـ شکری قندوزی ـ شاه شیخ محمد از حکام دورهٔ تیموری بدخشان ـ شاه بهاءالدین حاکم بدخشان در عصر میرزا شهرخ ـ صبوحی بدخشی که در سال ۹۷۳ ق در هند درگذشت. ضیاءالدین معروف به اسلام‌خان خوستی فرنگی وزیر اعظم ـ مولانا طیب بدخشی ـ مولانا طاهربدخشی ـ حاجی عبدالعلی تالقانی از منشیان سلطان قطب شاه میر رضی‌الدین[1] ـ علی بیک، دبیر شاعر و موسیقی‌دان ـ مرامی بدخشی، و غیره. اینها از شمار شاعرانی اند که در خارج از بدخشان به‌سر برده‌اند و به جز از یادنامه‌های تذکره‌ای مختصر، آثار اصلی‌شان متاسفانه دست‌رس نیست.

ملا محمد صالح ندیمی

در «دایرة المعارف افغانستان» و «کان بدخشان» اثر مولانا عبدالحکیم ولوالجی رستاقی از ندیمی پساکوهی شاعر خوش‌طبع همین دوره تذکری مختصری کرده که در جوانی به هندوستان رفت و در آنجا درس و تحصیل آموخت و در همانجا وفات یافت، دیوانی دارد که به دست‌رس قرار نگرفته است و یک مصرع نمونه کلامش را آورده است:

دل ز محرومی دیدار نهم به که ز دور　　هم‌چو حسرت زده‌گان آیم و نظاره کنم

اما امیر احمد رازی در کتاب «هفت اقلیم» می‌نویسد: ملا محمد صالح فرزند خواجه علی

---

۱. اقتباس از سفرنامهٔ مارکوپولو و نقل از سایکس، تاریخ افغانستان، ص ۲۴۸

بِتوانی (ساکن محلهٔ نوخوته) نیز از شاعران سدهٔ هفدهم بدخشان به حساب می‌آید. او در بدخشان رشد و نمو یافت و بعداً به هندوستان سفر کرد و بیشتر در کشمیر به‌سر برد. ندیمی شاعر بزرگ بوده، فصیحای کشمیری و فهمی از شاگردان و نزدیکان او بوده‌اند. شاعران کشمیر مثل: روشنی، گلشنی، مشتری، مهری، ملا شاه بدخشی و دیگران از مصاحبان و معاصران ندیمی بوده‌اند؛ اما احمد راضی می‌نویسد که «ندیمی را چندان اطلاع بر احوالش ندارم.» ندیمی از شاعران دورهٔ پادشاهی شاه جهان در هند بوده است. در بارهٔ این شاعر در «تاریخ کشمیر» و «واقعات کشمیر» معلومات خیلی کوتاه داده شده است.[۱]

دیگر شاعران

همین‌طور از شاعران این دوره می‌توان از مولانا شمس‌الدین محمد کشمی بدخشی متخلص به «داعی» ـ علی بن اسد متخلص به «ظریف» از شعرای دوران ابن لعلی به شمول سلطان محمد لعلی از سلسله شاهان بدخشان نام برد. همین‌طور از شاعران سدهٔ هفدهم از: محمد طاهر حسینی تالقانی، میر الهی که در بخارا تحصیل کرده، محمود بیک فارغ، میر ضیاءالدین حسینی والا بدخشی، اسلام‌خان والا که به استخراج غنی کشمیری در اکبر آباد هند در سال ۱۰۷۴ / ۱۶۶۳ م وفات کرده و در جوار مقبرهٔ میرنعمان بدخشی دفن شده است. میرزاجان سامی، فقیرالله سیف‌خان داماد اسلام‌خان والا (همت‌خان)، میرمحمد عیسی فرزند میر ضیاءالدین است، کاشفی، حاجی عبدالعلی، ابراهیم بدخشی که در دهلی تولد یافته است و در دربار اورنگزیب خدمت کرده است، میرفهمی که مدتی در سمرقند به‌سر برده و بعداً به هندوستان رفته است، هدایت صادق کشمی که در هندوستان مدتی در دربار عبدالرحیم‌خان خانان به‌سر برده است، عبدالله فرزند محمد نعمان بدخشی که در هند به‌سر برده، بزمی که در بخارا در دربار قلی‌خان اشترخانی خدمت کرده، شاه ضیاء ضیایی شغنانی، ملا نظمی بدخشانی، عبدالفیض محمد سعید حضرت بدخشی معاصر حکومت میرسلیمان شاه، عبدالملک ابو نصر نصیرا (وفات ۱۶۶۷ م)، صالح محمد ذایر، میربقاء که تاریخ زلزلهٔ مدهش تبریز را نوشته و معلوم می‌شود که در سال ۱۰۶۰ هجری در قید حیات بوده است، ربیع بدخشی اندرابی،

---

۱. از تاریخ روابط ادبی بدخشان با هندوستان، ص ۱۱۴

حسینی که در بخارا تحصیل نموده و مدتی در مدرسهٔ قاضی ابوالفغور سمرقندی درس داده است.[۱]

از فهرست بالا بر می‌آید که در این زمان نه‌تنها حلقه‌های ادبی در بدخشان فعال بوده‌اند، بلکه بااین رفت‌وآمدهای ممتد و گستردهٔ ایجادگران و نوآوران عرصهٔ ادبیات از تحولات ادبی دربار دهلی، اصفهان، سمرقند و هرات نیز به خوبی آگاه بوده‌اند. در قرن هفدهم روابط ادبی بدخشان با ماوراالنهر چون ختلان (کولاب)، حصار و امارت بلخ بیشتر برقرار گردیده است که یادنامه‌های آنان را می‌توان در تذکره‌های مربوط به شاعران این دوره در ماوراالنهر، خراسان و دهلی مطالعه نمود.[۲]

مولانا عبدالصمد بدخشی (شاعرحدود ۹۵۰)

به گفتهٔ حسن نثاری در «مذکر الاحباب» او شاعر بدخشان است و پیوسته دلش به‌دام عشق نازنینان مقید بوده و قبرش در هندوستان است.

عاشقان را دل ز هجرانش بسی فریاد کرد تا که آمد از سفرآن ماه و دل‌ها شاد کرد

همچنان شماری مثل قاضی نظام‌الدین بدخشی (قاضی خان دورهٔ بابر) / حسام‌الدین بدخشی (قاضی دورهٔ بابر و همایون) / رونقی بدخشی (شاعر و متوفی ۹۶۴ ه) / صبوحی بدخشی (شاعر و متوفی ۹۷۳ ه) / محمد فاضل بدخشی (عالم و قاضی عدالت ارتش در عهد جهانگیر) / مصطفی خان بدخشی (عالم و امیر دربار عالمگیر و نویسندهٔ «امارات الکلم» در استخراج آیات قرآن‌کریم) / مظفر الدین بدخشی (شاعر حدود ۹۸۷ ه) / قاضی موجی بدخشی (امیر و شاعر دربار همایون ناظم «یوسف و زلیخا» و «لیلی و مجنون» متوفی ۹۷۹) / میر الهی بدخشی (شاعر و قاضی کولاب در حدود ۹۵۰) / هدایت بدخشی ناظم «خسرو و شیرین» و متوفی ۱۰۵۰ هـ) / محمد تقی غافل تالقانی (شاعر و متوفی ۱۰۵۰) / مولانا عبدالصمد زایر بدخشی (شاعر و متوفی ۱۰۶۷ ه) / خواجه تاج‌الدین حسن بدخشانی (در هند به‌سر برده و همان‌جا وفات نموده است) / میر محمد افضل ثابت (در دارالخلافهٔ شاه جهان به‌سر برده و از شاعران با کمال دوران خود بوده است).

---

۱. شاعران قرن هفدهم بدخشان، اقتباس از روابط ادبی بدخشان با هندوستان.

۲. امیر بیک حبیب‌اف، گنج بدخشان، برگردان احمد نجیب بیضایی

ابوالفیض

ابوالفیض محمد سعید حضرت در بهارک بدخشان زاده شد و در سال‌های ۱۰۵۰ هـ حیات داشته است. با شاه سلیمان بدخشی امیر بدخشان برای تسخیر چترال رفته و پس از تصرف چترال امور ادارهٔ گنجوت برایش تفویض گردیده است. چون حسن برادر شاه کرمان با برادر خود به جنگ برخاست، او را مغلوب نمود و مملکت را به‌دست آورد. ابوالفیض در آخر حیاتش به کاشغرستان رفت و در همانجا وفات کرد. شاه عبدالله خان بدخشی او را اهل بهارک می‌داند. از اوست:

فلک آواره ز کهسار بدخشانم کرد — همدم ناله و فریاد غریبانم کرد
داشتم خاطر جمع از غم آشوب جهان — ذوق پابندی زلف تو پریشانم کرد
به شب وصل چو پروانه نثارت نشدم — عشق در مشهد هجران تو قربانم کرد
شب، به‌خیال کمرت کرد خیالم جولان — دیده‌ام موی کشید آخر و گریانم کرد[1]

میرزا فقیرالله

میرزا فقیرالله مشهور به سیف‌خان بدخشی خوست فرنگی (افسرعهد شاه جهان و مولف راگ «پندر» موسیقی و متوفی ۱۰۹۵ ه) که به دربار شاهان کورگانی هند مهاجرت نموده بود[2] همین‌طور فرخاری که احتمالاً نامش خلیفه محمد ابراهیم عارف والا مقام و شاعر شیرین کلام بوده که پدرش از بدخشان به هندوستان رفت و به ملازمت اورنگ زیب عالم‌گیر پادشاه هند اشتغال داشت. دولت‌شاه سمرقندی او را استاد خوانده است، فرخاری دارای تالیفات از جمله «تذکرهٔ ریاض‌الشعرا» بوده و مریدانی مثل واله داغستانی داشته است.

ملا شاه بدخشی

ملا شاه بدخشی (۹۹۰ - ۱۰۷۰ ق.) شاعر، سیاست‌مدار و نویسندهٔ تفسیر قرآن‌کریم[3] از تبار مردانی چون خواجه ابونصر مشکان، خواجه نظام‌الملک و عطا ملک جوینی بود. او در قریه ارگسای چاه آب تولد شد و در نزد ملا خواجه علی درس خواند. ابتدا به بلخ رفت و از نزد ملا حسن قبادیانی مطابق برنامهٔ تعلیمی آن ایام علم و ادب (صرف، نحو عربی و

---

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان
۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۱۲
۳. امیر بیک حبیب‌اف، گنج بدخشان، برگردان احمد نجیب بیضایی

فقه) آموخت و بعداً به هندوستان رفت و در لاهور به خدمت شاه لاهوری رسید، سپس به کشمیر برگشت، شاه جهان و داراشکوه و جمعی از اشراف به او اعتقاد پیدا کردند، آنگاه معروف به لسان الله شد و منصب دیوانی به دربار صاحب‌قران ثانی شاه جهان و اورنگزیب حاصل کرد و با تجمل و رفاهیت زنده‌گی می‌کرد. جهان‌آرا بیگم دختر شاه جهان که مرید با صفای ملا شاه بود می‌نویسد که او مدت نوزده سال در خدمت حضرت میامیر قرار داشت، مزاجش نرم بود. او به اجازهٔ پیر خویش در موسم گرما به کشمیر رفت و سخت محنت و ریاضت کشید. او در مدت نوزده سال هنگام حیات مرشدش و پنج‌سال پس از وفات او پهلو به زمین نگذاشت. داراشکوه نیز از مریدان خاص او بود و در کتابش «سکینه الاولیاء» می‌نویسد: ملا شاه تا مدت سی‌سال برای لمحه‌ای هم استراحت نکرد.[۱] ملا شاه با شاه جهان، داراشکوه و اورنگزیب مناسبات حسنه داشته و با ایشان مشاعره کرده است. شیرخان لودی می‌نویسد: «شاه جهان می‌گفت، در هندوستان دو پادشاه است، یکی شاه جهان و دیگری ملا شاه.» شیرخان در تذکرهٔ «مرآه الخیال» خود آورده که ملا شاه در تفسیر برخی از آیات قرآن‌کریم نظر ویژهٔ خودش را ابراز داشته است.[۲] به گفتهٔ مولانا عبدالحکیم ولوالجی در «چراغ انجمن» سلطان داراشکوه با اکثری از خوانین معتقد شدند و در کمر کوه ماران که یکی از جبال نواحی کشمیر است و در برابر کوهی واقع شده که آن را «تخت سلیمان» گویند و باغی در آن در نهایت وسعت و تکلف بنا نهاد ملا شاه که مدتی در این باغ زیسته است، در این مورد گفته است:

کوه ماران بـه کمر لعل بدخشـان دارد　　این چنین بخت کجا تخت سـلیمان دارد

کتاب‌های «یوسف و زلیخا»، «رسالهٔ دیوانه»، رساله‌های «مرشد»، «ولوله»، «هوش»، «تعریفات»، «خانه‌ها، باغات و منازل کشمیر»، «رسالهٔ نسب»، «شاهیه»، «دیوان اول»، «دیوان دوم»، «شرح رباعیات»، «رقعات»، «قصاید عربی»، «مکتوبات قطب‌الاقطاب غوث الآفاق»، «دیوان غزلیات»، «شش گنج»، از تصنیفات ملا شاه می‌باشند. ملا شاه در شهر لاهور وفات کرد و در جوار مقبرهٔ مرشد خویش به‌خاک سپرده شد. داراشکوه رباعی ذیل را به ملا شاه تقدیم داشت:

---

۱. رضا قلی‌خان هدایت، تذکرهٔ ریاض العارفین، سال ۱۰۷۲، روضه اول

۲. شیرخان لودی، تذکرهٔ مرآه الخیال، چاپ بمبئی ۱۳۲۴

آن گُم‌شـــده باالله خدا آگاه است　　افتاده یقین بدست ملا شاه است
نرمک نرمک درآی و آهسته بگوی　　در گوش کسی که طالب‌الله است

ملا شاه در پاسخش نوشت:

آن‌کس که ز روی صدق دولت‌خواه است　　آخـــر او را به‌ســـوی دولـــت راه اســـت
دولـــت، یعـــنی معرفـــت الله اســـت　　ایـــن دولت، در خانهٔ ملا شـــاه اســـت[1]

سلطان محمدلعلی بدخشی

سـلطان محمـد لعلـی بدخشـی (۹۶۸ - ۱۰۲۲ ق) و پسـرش ابـن لعلـی بدخشـی و شـماری از شـاهان دورهٔ کورگانـی نه‌تنهـا خـود شـاعر، پژوهشـگر و مولـف بوده‌انـد کـه شـاعرپرور و فرهنگ‌مدار نیز بوده‌اند. به قول تذکرهٔ دولت‌شـاه سـمرقندی خواجه محمود شاعری بود که از مرکـز خراسـان غربـت کرد و به دربار لعلی بدخشـی پادشـاه بدخشـان راه یافت، به مدح سـلطان محمـد لعلی بدخشـانی پرداختـه و از طریق دریافت پاداش و انعـام دارای ثروت و تجارت نیز گردیده است. همین‌طور شیرخان لودی، واله داغستانی، رضاقلی‌خان هدایت، شریف بلخی و عدهٔ دیگری نیز در مدح لعلی بدخشانی سروده‌های دارند. شعر ذیل از ابن لعلی پادشاه بدخشان بوده است:

ای ز لعل آتشینت در دل گلنار، نار　　غیردل بردن نداری ای بت مکار، کار

لعلی بدخشـی پس از مهاجرت به هند (شـاعر و ملازم دربار جلال‌الدین اکبر) و نویسـندهٔ تذکرهٔ فخیم «ثَمراتُ القُدس مِن شَـجراتُ الأُنس» می‌باشـد.[2] که گنجی شایگانی در خزینهٔ ادبیات فارسی تاجیک است.

حوزهٔ ادبی بلخ

حوزه‌هـای ادبی بلخ و بدخشـان در این دوره در امور ادب و فرهنگ مکمل کار یک‌دیگر و چون سـمرقند و بخارا پشـت و روی سـکهٔ فرهنگ تاجیکان خراسـان بودند. حکام بلخ هم مثل زمام‌داران بدخشان اکثراً خود شاعر و شاعرپرور بودند مثل امام‌قلی و سبحان‌قلی‌خان

۱. ظهورالدین احمد، ملا شاه بدخشی آثار و افکار، ترجمهٔ فضل‌الرحمان فاضل، کابل ۱۳۸۳
۲. این کتاب با تصحیح و مقدمهٔ دانشـمند محترم دکتر سـید کمال حاج سید جوادی در سال ۱۳۷۶ هـ در تهران به چاپ رسیده است.

که شاعران را به دربار خویش دعوت می‌کردند. در تذکرهٔ «مآثر بلخ» آمده است که، امام‌قلی برای سرودن یک قصیده به مدحی ترابی بلخی به اندازهٔ وزنش طلا بخشید[۱] مطلع آن قصیده چنین است:

ای کفت طور سخا راید بیضای دیگر　　همچو خورشید به خاک سیه اندازد زر

ملا نظمی بلخی (وفات ۱۰۶۰ ه)

در روستای فلور بلخ زاده شد و به دربار امام‌قلی به رتبهٔ ملک‌الشعرایی رسید و در خدمت ندیر محمد نیز بوده است. او کتاب «اخلاق محسنی» را به نظم در آورده است. به قول تذکره‌های مآثر بلخ و تذکرهٔ نصر آبادی در دیوانش انواع غزل، قصیده و رباعی وجود دارد.[۲] نمونهٔ کلامش:

اگر سر بر نسیم صبح سایم درد سر گردد　　و گر دل بر گل جنت نهم داغ جگر گردد
به تشخیص نفس آیینه بر رویم چه می‌داری　　که بعد مرگ آه دردمندان بیشتر گردد

عامل بلخی

عامل از شعرای ورزیدهٔ سدهٔ یازدهم هجری بلخ می‌باشد که مدتی به پیروی از پدرش واقعه‌نویسی کرد و بعد به هندوستان رهسپار گردید و بعد از مدتی به بلخ برگشت. برای دیدار صایب در سال ۱۰۸۶ هـ به اصفهان رفت. صایب اشعارش را به عامل سپرد و گزیده‌ای از غزلیاتش را ترتیب داد و به‌سوی هند سفر کرد و از آنجا به شیراز رفت و بین سال‌های ۱۰۷۰ - ۱۰۸۰ ه در شیراز وفات نمود.[۳] این بیت نشانهٔ طبع شعری اوست:

عید است می کشان، دهن شیشه باز شد　　از ماه نو زبان صراحی دراز شد

ملا مفید بلخی

ملا مفید در قرن یازدهم هجری در بلخ به‌دنیا آمد و در سمرقند بزرگ شد. علم و ادب آموخت و به خدمت میر عبدالعزیزخان اشترخانی برادر سبحان‌قلی‌خان در آمد و با

---

۱. تذکرهٔ مآثر بلخ، نسخهٔ خطی، آرشیف ملی کابل

۲. محمد طاهر «تذکرهٔ نصر آبادی» مشتمل بر شرح حال حدود هزار شاعر عصر صفوی، با تصحیح وحید دستگردی است.

۳. ادبیات افغانستان در ادوار قدیمه، ویراستار کاظم کهدویی، تهران ۱۳۸۴

رنجشی که از او یافت به بلخ برگشت و در خدمت سبحان‌قلی‌خان در آمد و او را وصف کرد و التفاتی از او ندید و به هند رفت و در دیار تاجیکان کشمیر اقامت نمود و در سال ۱۰۸۵ ه در ملتان در گذشت.[۱] نمونهٔ سخنش:

خاطر خار طمع از هیچ‌کسی نیست مرا — مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
همچو نی سر به سر افتاده گره در کارم — جز لب لعل تو فریاد رسی نیست مرا

حکیم لایق بلخی

در سدهٔ یازدهم در بلخ زاده شد و آموزش‌های نخستین را در زادگاهش فرا گرفت. او معاصر یگانه و مفید بلخی (۱۰۹۰ / ۱۰۸۵ ه) بود. لایق در خدمت امام‌قلی قرار گرفت و به آرایش کتب درباری پرداخت و در بلخ درگذشت. از اوست:

پا به دامان گرچه پیچیدیم همچون گردباد — دل به وادی‌ها فتاد و سر به صحراها زدیم

مولانا صالح رشحی

از بزرگان شهر بلخ است که در شعرسرایی دست گشاده داشته است. در کتاب بحرالاسرار این دوبیتی به‌نام او ذکر شده است.[۲]:

در دلت می گذرد بیخودی ما، یا نی؟ — یاد می‌آری ازین بی‌کس تنها، یا نی؟
منکه می‌آمدم آنجا دل سوزانم ماند — هست آن آتش افروخته بر جا، یا نی؟

شیخ نزعی شبرغانی

او از خطهٔ شبرغان به شمار می‌رفت. به کسب علم و ادب پرداخت و خانواده‌اش از معززین شبرغان بودند. او به نزد ندیرمحمد اشترخانی مقبولیتی یافت و در جوانی درگذشت.[۳] از اوست:

چنان کاست در بستر از ضعف هجران — تن زار من در فراق صواحب
که بعد از وفاتم به تابوت یابند — چو نال قلم در قلم‌دان کاتب

---

۱. تذکرهٔ محمد طاهر نصر آبادی، ص ۴۴۰
۲. تاریخ ادبیات افغانستان از پنج استاد دانشگاه کابل ۱۳۸۶
۳. تاریخ ادبیات افغانستان توسط پنج استاد دانشگاه و ادبیات افغانستان در ادوار قدیمه.

حوزهٔ ادبی هرات

هرات با اینکه در جنگ‌های بین شهزاده‌گان شیبانی و جانی و صفوی‌ها در قرن ۱۶ - ۱۸ صدمهٔ زیادی مادی و معنوی برداشت، اما شالودهٔ فرهنگ، هنر، شعر و ادبیات گذشتهٔ خود را گُم نکرد، تا برای فردا بازهم بتواند پا در رکاب کاروان شعر به‌سوی گلباغ فرهنگ و ادبیات فارسی دری به پیش رود. شاعران این دوره هرات قرار ذیل‌اند:

ناظم هراتی

فرخ حسین ابن شاه رضا سبزواری شاعر سدهٔ یازدهم هجری هرات است که در نزد عباس‌قلی‌خان و محمد حسن شاملو بیکلربیگی خراسان اعتبار زیادی داشته است. او مثنوی «یوسف و زلیخا» را در ۱۴ سال سرود و در سال ۱۰۷۲ هـ به اتمام رسانید و در ۱۰۸۱ هـ وفات کرد. او به قول تذکرهٔ «خیرالبیان» طبیعت صافی از شعر و هنر موسیقی دارد و با سرودن اقسام شعر طبع‌آزمایی کرده است[1]

نامی از خویش در جهان بگذار　　زنده‌گانی برای مردن نیست

و یا:

بسکه از بی‌اعتباری‌های خود شرمنده‌ام　　آنچنان سوی تو می‌آیم که گویا مرده‌ام

فصیحی هروی

فصیحی هروی پسر ابوالمکارم ابن میرجان شاعر نیمهٔ اول قرن یازدهم هجری و از نواسه‌های خواجه عبدالله انصاری است. جد او میرجان همراه عبیدالله خان به بخارا رفت و فصیحی در سال ۹۸۷ هـ در بخارا به‌دنیا آمد. در دوران سلطنت عبدالله خان به هرات برگشت و در سال ۱۰۴۹ هـ رُخ در نقاب خاک کشید. او از پیشروان سبک هندی و تحت تاثیر شاعران انوری ابیوردی، خاقانی، سعدی و حافظ بوده است، بعضاً شعر او را به سبک عراقی نیز مرتبط دانسته‌اند. غزلیات او مملو از نازک‌خیالی و مضمون‌پردازی است. صاحب «تذکرهٔ میخانه» می‌نویسد: دیوانی از آن عزیز در دارالامان هندوستان به نظر این حقیر در آمد که از قصیده و غزل همه چهار هزار بیت بودند...»[2]

---

۱. تذکرهٔ مآثر بلخ، نسخهٔ خطی، آرشیف ملی کابل

۲. عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تذکرهٔ میخانه، به اهتمام گلچین معانی، تهران ۱۳۴۰ انتشارات اقبال و شرکاء

از اوست:

عـــالم ز ما تهـــی و ز افعال ما پُر اســـت — شد عندلیب خاک و چمن از نوا پُر است
در دل نگنجدم غـــم هجر و امید وصل — کین آیینه چو روی بتان از صفا پُر است
خوبـــان هزار ســـنگ جفا بـــر دلم زدند — وین شیشهٔ شکسته هنوز از وفا پُر است
مضراب گیر نیست فصیحی ز بس نواخت — ور نی چو تار چنگ تنش از صدا پُر است

میر محمد سعید سید

سـید پسـر بهادر خواجه فرزند سید عالم خواجه کرخی اسـت. گویند از معاصران تیمورشاه درانی اسـت، اما در سـنهٔ ۱۱۹۵ ه به شـهادت رسیده است. از اوست: ای دوستان به یارم از من خبر نویسید[۱]

ســـحر زیارت میخانه آرزو کردم — به آب دیده و خوناب دل وضو کردم

و یا:

ز حلقه سر خم طوق بندهگی دارم — ببین چه حلقه شایسته در گلو دارم
رسید زلف تو بر کف دلم قرار گرفت — هزار چاک به یک تار مو رفو کردم
نگشت خاطر کس سید از غمی خال — درین معامله بسیار جستجو کردم

میرزایان برناباد

یکی از خانواده‌های با فضل و کمال در شعر و ادب فارسی دری و فرهنگ تاجیکان خانوادهٔ میرزایـان برنابـاد مثـل خانواده‌هـای جیهانـی در عصـر سـامانیان، برمکیان بلخ و سـهلیان مروزی و نوبخیان در خلافت عباسی بغداد، خانوادهٔ جوینی در عصر خوارزم شاهیان بوده اسـت. این خانواده در فاصلهٔ عصر دهم تا نیمهٔ اول سـدهٔ سـیزدهم در حدود ۳۵۰ سـال بر مسـند شـعر و ادب دری بوده اسـت که حوزهٔ ادبی کوچکی را در روسـتای شـاداب برناباد هـرات به‌وجـود آوردنـد که از نظر کیفیت در تاریخ ادبیات فارسـی دارای اهمیت به‌سـزایی بـوده اسـت. در طول دورهٔ موجودیت این حوزهٔ کوچک بنا بـر جذابیت محیط فرهنگی آن، شـخصیت‌های از بیرون خانواده نیز به این حلقه پیوسـته‌اند. مثل: حسـن شـاملو، عباس

---

۱. تاریخ ادبیات افغانستان، کابل ۱۳۸۶، کتب‌خانهٔ رشیدیه.

شاملو، سعدالدین محمد راقم فصیحی، خواجه صلاح فایض، ناظم هروی و دیگران.[۱]

محمد رضای برنابادی آخرین فرد شاعر، نویسنده و خوش‌نویس دودمان میرزایان برنابادی بود که با نگارش تذکرهٔ میرزایان برناباد نام شاعران و نویسنده‌گان، خوش‌نویسان و دیگر نام‌آوران حوزهٔ ادبی برناباد را بلند آوازه گردانید و اهل ادب را متوجه این دهکدهٔ هنر ساخت. افراد معروف این خانواده که در حیات خود مصدر خدمات فرهنگی و ادبی گردیده‌اند و یا به منصبی در دولت وقت دست یافته‌اند به دوازده نفر می‌رسد، بدین‌گونه: خواجه سراج‌الدین علی، خواجه جلال‌الدین ارشد، خواجه محمد طاهر، خواجه محمد هاشم، خواجه علی اکبر، میرزا ارشد، میرزا محمد طاهر، میرزا محمود، میرزا ابوالفتح، میرزا ابوطالب مایل، میرزا محمد کاظم و میرزا محمد رضا که هر کدام فضایل ادبی و هنری داشته‌اند.[۲]

میرزا محمد ارشد برنابادی

میرزا محمد ارشد پسر خواجه علی اکبر در سال ۱۰۲۵ هـ در برناباد هرات متولد گردید و در ادبیات فارسی دری استاد قوی دستی بود.[۳] ارشد شاعر خوش‌قریحت و دارای ذوق تصوفی نیز بوده و از علوم زمانش آگاه بوده است.[۴] از اوست:

گفتگوی بی‌زبانان را زبان دیگر است — سرگذشت خامشی را داستان دیگر است
فارغم از گلشن دنیا و گلزار بهشت — عندلیب شوق ما را آشیان دیگر است
مرغ همت کی نشیند جز به شاخ لامکان — طایران لامکانی را مکان دیگر است
هر کسی ارشد نمی‌داند زبان عشق را — طوطی راز محبت را زبان دیگر است

خیالی هروی

تذکره‌های «ریاض العارفین»، «ریاض الشعرا» ی واله داغستانی در مورد خیالی هروی کوتاه تذکری دارند و او را اهل هرات خوانده و گفته‌اند که در حال تجرد و سلوک می‌گذرانیده

۱. در مورد این خانواده تحقیقات استاد خلیل‌الله خلیلی در کتاب «آثار هرات، ج ۲»، «تذکرهٔ میرزایان برناباد» نوشته استاد مایل هروی (۱۳۴۸ ه‍) و دیوان اشعار «میرزا ارشد برنابادی»(۱۳۴۸) معلومات مفیدی می‌دهند.

۲. غلام رضا مایل هروی، میرزایان برناباد، تهران ۱۳۴۸.

۳. ادبیات افغانستان در ادوار قدیمه، ویراستار کاظم کهدویی، انتشارات الهدی، تهران ۱۳۸۴

۴. برای شناخت ارشد رجوع شود به: تاریخ ادبیات نوشتهٔ محمد ابراهیم صفا، مجلهٔ کابل، س ۴، ش ۱،

است. او از خوش‌خیالان هرات بوده است.[۱]

این تیـــر غمت را دل عشـــاق نشـــانه — خلق به تو مشـــغول و تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ســـاکن مســـجد — یعنی کـــه ترا می‌طلـــبم خانه بـــه خانه
مقصود مـــن از کعبه و بت‌خانه تویی، تو — مقصـــود تویی، کعبـــه و بت‌خانه، بهانه
هر کس به زبانی صفـــت و حمد تو گوید — عاشق به ســـرود و غم و مطرب به ترانه
تقصیـــر «خیـــالی» به امید کرم تســـت — یعنی کـــه گنه را به از این نیســـت بهانه

حوزهٔ ادبی اصفهان (ایران)

با تسلط دولت صفوی در سال ۱۵۲۵ م در اصفهان و رسمیت یکه مذهبی در کشور، منقبت‌سرایی و مرثیه‌نگاری در حق خاندان حضرت علی(ک) و فرزندانش امام حسن و امام حسین(رض) بر شعر و ادبیات مسلط گردید. این وضع شاید برای عده‌ای از چکامه‌گران خوش‌آیند و برای عدهٔ دیگر ناگوار واقع گردید. از این رو، شاعران حوزهٔ ادبی اصفهان مثل سایر شهرهای فارس و تاجیک‌نشین خراسان و ماوراالنهر متفرق و پراکنده گردید، کسانی مثل کلیم کاشانی، محتشم کاشانی، صایب تبریزی، طالب آملی به هند رفتند و در مکتب ادبی هند خدمات قابل قدری کردند و کسانی هم در ایران باقی ماندند و به مشق شعر و شاعری پرداختند. چند تن از شاعران نام‌دار این دوره را به شناسایی می‌گیریم.

وحشی بافقی

کمال‌الدین محمد وحشی بافقی (۹۳۹ - ۹۹۱ ق.) در روستای بافق میان یزد و کرمان تولد گردید، در جوانی در یزد به‌سر برد سپس به کاشان رفت و مشق شاعری آغاز کرد، سپس به یزد برگشت و تا پایان عمر در آنجا بزیست. اقسام شعر، از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و ترکیب‌بند و ترجیع و مثنوی از او باقی‌مانده است که خیلی‌ها ملیح و خوش‌مذاق هستند. مثنوی‌های او عبارت‌اند از: «خلد برین»، «ناظر و منظور» و «شیرین و فرهاد» است.[۲] از اوست:

---

۱. تذکرهٔ رضا قلی‌خان هدایت، (ریاض‌العارفین)، سال تالیف ۱۰۷۲، روضه اول

۲. برای ازدیاد معلومات رک به دیوان وحشی بافقی، به تصحیح سعید نفیسی، انتشارات جاویدان ۱۳۵۶

ما چون ز دری پای کشـــیدیم، کشیدیم — امید ز هـــر کس کـــه بریـــدیم، بریدیم
دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند — از گوشـــهٔ بامی کـــه پریـــدیم، پریدیم
کوی تو کـــه باغ ارم روضهٔ خلد اســـت — انـــگار کـــه دیـــدیم، ندیـــدیم، ندیدیم
صد باغ بهار است و صلای گُل و گلشن — گـــر میوهٔ یـــک بـــاغ نچیـــدیم، نچیدیم
«وحشی» سبب دوری و این قسم سخن‌ها — آن نیست که ما هم نشـــنیدیم، شنیدیم

محتشم کاشانی

علی فرزند خواجه میراحمد در دوران سلطنت شاه طهماسب صفوی می‌زیست و مدتی به هندوستان رفت و لقب مولانا کمال‌الدین محتشم را کمایی کرد. مرثیهٔ دوازه بند او شاید نخستین نمونه در شعر فارسی باشد که در مراسم عزاداری‌ها از آن استفاده می‌شود. تاریخ وفات مولانا محتشم کاشانی (۹۹۶ ق) بوده و مزار شریفش در کاشان واقع است.[۱]

برخوان غم، چو عالمیان را صلا زدند — اول صلا به سلسلهٔ انبیاء زدند
نوبت به اولیاء چو رسید آسمان تپید — زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

عرفی شیرازی

سید محمد جمال‌الدین فرزند زین‌العابدین عرفی (۹۶۴ - ۹۹۷ ق.) در شیراز به‌دنیا آمد، اجداد او همه از بزرگان زمان خود بودند. در جوانی به سفر هندوستان رفت و در همین دیار به عمر ۳۶ سالگی جان به جان آفرین تقدیم کرد. از او غزلیات و قصایدی در مرثیهٔ خاندان نبوت باقی مانده است.[۲]

گر نخل وفا بر ندهد، چشـــم تری هست — تا ریشـــه در آبســـت، امید ثمری هست
هر چند رســـد آیت یـــاس از در و دیوار — بربام و در دوست، پریشان نظری هست
چندین به پریشـــانی آن طـــره چه نازی — در زلف تو از زلف تو آشـــفته‌تری هست
منکر نشوی گر به غلط دم زنم از عشق — این نشـــئه مرا گر نبود با دیگری هست
تا گفت خمـــوشی به تـــو راز دل «عرفی» — دانســـت که در ناصیه غمازتری هست

۱. دیوان مولانا محتشم کاشانی، به کوشش مهرعلی گرگانی، چاپ تهران.
۲. کلیات عرفی شیرازی، به کوشش جواهری وجدی، انتشارات کتاب‌خانهٔ سنایی، تهران

طالب آملی

در سال ۹۸۷ ق. در یکی از روستاهای آمل‌زاده شد. در سن ۲۱ سالگی به کاشان و اصفهان رفت، سپس به مشهد، مرو و هندوستان سفر کرد و در سال ۱۰۲۸ ق. به ملک‌الشعرایی دربار جهانگیر نایل گردید. با اینکه شاعر دربار بود و در رفاه می‌زیست، اما در اشعارش درد بی‌وطنی او احساس می‌شود. پس از سال‌ها مدیحه‌سرایی در شهر لاهور به‌خدمت پیر روشن‌دلی به‌نام شاه ابوالمعالی می‌رسد. طالب آملی در سال ۱۰۳۶ ق چشم از تماشای جهان غم اندود فروبست.[۱]

ز گریه شام و سحر، دیده چند درماند — دعا کنید که نی شام و نی سحر ماند
به غارت چمنت، بر بهار منتهاست — که گُل به‌دست تو از شاخ تازه‌تر ماند
دو زلف یار به هم آن قدر نمی‌ماند — که روز ما و شب ما به یک‌دیگر ماند
نهاده‌ام به جگر داغ عشق و می‌ترسم — جگر نماند و این داغ بر جگر ماند
کنید داخل اجزای نوش‌داروی ما — هر آن گیاه که برگش به نیشتر ماند
ز بس فتاد بهر گوشه پاره‌های دلم — فضای دهر به دکان شیشه گر ماند
ز شهد خامه «طالب» چو لب کنم شیرین — دو هفته در دهنم طعم نیشکر ماند

همین‌طور از شاعران برجستهٔ این دوره می‌توان از ابو طالب کلیم کاشانی، محتشم کاشانی و میرزا محمد علی صایب اصفهانی یاد کرد که عهد جهانگیر شاه به هند رفتند که این دو را در شمار شاعران مکتب هندی معرفی خواهیم کرد.

مخفی رشتی یا لاهیجی

از شاعران قرن یازدهم و از ندیمان امام‌قلی حاکم فارس و اهل لاهیجان بوده است، از او به تخلص کوکناری هم یادکرده‌اند. دیوانش در هند به‌چاپ رسیده است.[۲] این مخفی مرد شوخ‌طبع بوده است، چنانکه از سرودهٔ او پیداست:

مخفیا! دختران خطهٔ رشت — چون غزالان، مست می‌گردند
وز پی مشتری به هر بازار — بند تنبان به دست می‌گردند

---

۱. دیوان ملک‌الشعرا طالب آملی، به اهتمام طاهری شهاب، انتشارات سنایی، تهران
۲. دکتر صدیقیان وسیمگر باختری وترکان پارسیگوی، ص.۱۲۸

اما جز این اشعار غنایی پُر کیفیت هم سروده است:

ز آه نیمه شب و ناله سحر گاهی ستاره بر فلک و غنچه در چمن می‌سوخت
پُر ز سوز سینهٔ مخفی شد این‌قدر معلوم که همچو خس مژه‌اش در گریستن می‌سوخت

شاعران حوزهٔ ادبی هندوستان

در زمان پادشاهی ظهیرالدین محمد بابر، همایون، اکبرشاه (جلال‌الدین اکبر)، جهانگیر، شاه جهان، اورنگزیب و داراشکوه زبان فارسی دری که در هندوستان پیشینهٔ حدود هفت‌صد سال تجربهٔ ادبی داشت، بیشتر رایج گردید. اکبرشاه و شاه جهان[1] دارای درخشان‌ترین عصر تاریخی خود بودند و شاعران زیادی در دربار ایشان می‌زیستند.[2] شاعران دربار سلاطین هندی سبک جدیدی را به‌نام مکتب ادبی یا «سبک هندی» پدید آوردند. این حالت در ایران عصر صفوی شکل دیگری داشت و آن با رسمیت بخشیدن مذهب تشیع امامیه، انگیزه‌ای برای ایجاد ادبیات جدید با ترویج منقبت‌سرایی و ادبیات مذهبی و عارفانه بروز کرد. بااین‌حال، برخی از شاعران ایران چون کلیم کاشانی، محتشم کاشانی، صایب تبریزی ابتدا به دربار شاهان کابلی، سپس به هند مهاجرت کرده و در ساختار مکتب شعری هند سهم به‌سزایی گرفتند. شهزاده‌گان صاحب ذوق و ادیب و شعر دوست بابری به‌حدی خریدار دانش و ادب فارسی بودند که شاعران حوزه‌های ادبی خراسان، ایران و ماوراالنهر هم به هند روی آوردند و هندوستان برحق پایتخت فرهنگی زبان فارسی دری تاجیکی گردید. خلاصه دورهٔ شاهان بابری در هند را می‌توان به عصر رنسانس ادبی زبان فارسی دری مسما کرد.

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (رح)

حضرت ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (رح) قرزند عبدالخالق در سال ۱۰۵۴ / ۱۶۴۴ م در پتنه عظیم‌آباد هند تولد گردید و چون ستارهٔ درخشان در آسمان ادب فارسی و عرفان

---

۱. چهار پسر شاه جهان به نام های سلطان داراشکوه، سلطان شجاع، مرادبخش واورنگزیب بودند. شاه جهان تا شعبان ۱۰۶۸ / ۱۶۵۸ میلادی سلطنت کرد واز رمضان آن سال تا ۲۶ رجب (۱۰۷۶ ق. / ۱۶۶۶ م) در لال قلعه محبوس گردید تا اینکه از دنیا رفت ومرقدس در کنار ارجمندبانو در تاج محل وجود دارد.

۲. کنبو محمد صالح، شاه جهان نامه، ج ۱، چاپ مجلس ترقی، لاهور ۱۹۶۷

اسلامی درخشید. پدرش شغل سپاهی‌گری داشت و در آوان کودکی بیدل را با مرگ خود یتیم کرد. بیدل به حمایت مادر شجاع خود تحصیل کرد و به مرتبه بیدلی رسید. نسب بیدل به قوم برلاس چغتایی می‌رسد.[۱] بیدل در سن ۶۶ سالگی پدر فرزندی شد و نامش را عبدالخالق گذاشت، اما این عبدالخالق مثل جدش در چهار سالگی با مرگ خود دنیای ابوالمعانی را تیره و تار کرد. بیدل در مورد مرگ فرزندش دل‌تنگ شد و نوشت:

عبدالخالق آمد به دیر فانی دیر آمد و زود کرد بال افشانی

بیدل به عمر ۷۷ سالگی در دهلی وفات کرد و در باغ خودش در شاه جهان‌آباد دهلی مدفون گردید.[۲] بیدل شخصیت عارف با طبع دریای جوشان غزل و منحصر به ذات خودش است. بنا بر توصیه میرزا قلندر از قال به حال و از عالم جدل و مباحث به جهان حضور و اشراق پرداخت. به عوض اینکه در مدرسه به تحصیل حکمت و طبیعات بگراید و شاگرد ارسطو شود، بحث و جدل فلسفی پیش گیرد؛ پیرو مکتب تصوف و حکمت اشراق گشت. در بحر طبیعت مغروق تفکر شد و به علم درون پرداخت تا آن روشنایی جاودانی به دلش بتابد و حلال مشکلاتش بشود. جوانی بیدل با آه و ناله، شوریده‌گی و شیدایی همراه بود و سوز و گداز داشت. روزهایش در غم «او» بیگاه شد و روزها با سوزها همراه شد. بیدل برای نوشتن کتاب «چهار عنصر» حدود ۲۱ سال را صرف کرد، این کتاب برای شناختن زمان این فیلسوف بزرگ و شخصیت پیچیدهٔ او و برای آموختن فلسفه‌های

---

۱. بیدل‌شناسان از جمله محمدطاهر بدخشی در کتاب «سی مقاله در بارهٔ بیدل»، او را زادهٔ بدخشان می‌داند. همین حالا در ساحل راست رود کوکچه پایین‌تر از قچی روستای بزرگی است که «برلاس» نام دارد و مردم آن ترک ـ مغل هستند. به‌هر ترتیبی، بیدل با جامعهٔ بدخشان بی‌رابطه نبوده است. برخی از اشعار بیدل این گفته را تایید می‌کند. مثل: «بی‌نسب چون بر کمند ناز خود گردد سوار / بر بجل ماند که زیرش اسپ و بالایش خر است.» اصلاح «خر»، «اسپ»، «چک» و «پک» توسط جوانان بجل باز بدخشانی به کار گرفته می‌شوند که حتا در کابل هم بااین اصطلاحات درست آشنا نیستند.(ص. م.)

۲. بیدل‌شناس متبحر کشور مرحوم سید داود الحسینی بنا بر چشم‌دید بزرگان کابل به‌دین باور بوده است که: بیدل در اواخر عمر خود به دعوت مامایش داملا ظریف به کابل آمد و بنا به حکم تقدیر وفات نمود و جنازه‌اش را در گورستانی در «خواجه رواش» کابل دفن کردند. چون در زمان امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م) آوازهٔ دیدار امیر از زیارت بیدل پخش شد، مردم محل به‌خاطر آنکه زمین‌های‌شان سرکاری نشود، لوح مزار بیدل را شکستند، با اینکه امیر به زیارت بیدل نیامد، اما کسی سنگ مزار بیدل را دوباره نصب نکرد و بدین‌وسیله مزار ابوالمعانی از خاطرها بیرون و فراموش شد.(ص. م.) و مقالهٔ سید داود الحسینی در کتاب «سی مقاله در بارهٔ بیدل.»

او یگانه سرچشمهٔ گران‌بهاست. معانی اشعار پُرپیچ بیدل برای همگان به‌ساده‌گی میسر نیست. از این رو، بیدل‌شناسان اشعار پُر از کوه و کوتل بیدل را به علاقه‌مندانش تفسیر می‌کنند. بیدل خود در مورد اشعارش چنین فرموده است:

می پرست ایجادم، نشئه ازل دارم — همچو دانه انگور، شیشه در بغل دارم
معنی بلند من، فهم تند می‌خواهد — سیر فکرم آسان نیست، کوهم و کتل دارم

فیضی دکنی

فیضی دکنی از سرآمدان سخن فارسی دری در هندوستان است و در قصیده، غزل، مثنوی دارای مقام بلندی است. وی در سال ۱۰۰۴ هـ پس از امیر خسرو دهلوی ملک‌الشعرای دربار اکبر شاه بود. اشعار فیضی از جمله شامل خمسه‌ای است ناتمام، در جواب خمسه نظامی گنجوی. همچنان «مرکز ادوار» او در مقابل «مخزن الاسرار» و «سلیمان و بلقیس» او در مقابل «شیرین و خسرو» و «نل و دمن» را به‌جای «لیلی و مجنون»، «هفت کشور» را به‌جای «هفت پیکر» و «اکبر نامه» را به‌جای «اسکندر نامه» نظامی سروده است. دیوان فیضی شامل قصاید، غزلیات، مقطعات و ترکیبات زیباست، در غزل و قصیده‌هایش تاثیر کلام امیر خسرو احساس می‌شود، اما او خودش را مبتکر شعر خود می‌داند. مخالفانش مثل مولف «منتخب التواریخ» فیضی را به زندقه و الحاد متهم می‌کنند.[1] نمونهٔ کلام فیضی دکنی:

فلک زین کج‌روی‌هایت نمی‌گویم که برگردی — شب وصل است خواهم اندکی آهسته‌تر گردی
ز مهتاب رخش ویرانه من روشن است امشب — اگر وقت طلوعت آید، ای خورشید بر گردی...

غنی کشمیری

یکی دیگر از بزرگان شعر و ادب فارسی دری در هند محمدطاهر غنی کشمیری است. او برخلاف زنده‌گی فقیرانه‌اش تخلص خود را «غنی» گذاشت. علامه اقبال لاهوری داستانی را از او به نظم کشیده است به این مضمون: «غنی وقتی در خانه می‌بود، در را می‌بست، ولی هنگامی که بیرون می‌رفت در را باز می‌گذاشت. چون علت این کار را از او پرسیدند

۱. عبدالحسین زرینکوب، از گذشتهٔ ادبی ایران، چاپ الهدا، تهران ۱۳۷۵

گفت: متاع ازرنده جز من در خانه نیست. چون از خانه بیرون می‌روم، چیزی در آنجا باقی نمی‌ماند که بدزدند. تذکره‌نگاران او را شاعری می‌دانند که در هند چون او بر نخاسته است. غنی در زمان ظفرخان حاکم کابل و کشمیر می‌زیست. با صایب و کلیم آشنا شد و صایب شیفتهٔ اشعارش گردید. گویند در آخر زنده‌گی نابینا شده بود. غنی در سال ۱۰۷۹ هـ درگذشت. نمونهٔ کلامش:

به چشم خود نتوان دید صبح پیری را　　خوشم که دیده ز مو بیشتر سپید شده است

و یا:

بگذشت عمر و موی سفیدی به‌جا گذاشت　　خاکستری ز قافله‌ای یادگار ماند

محمد علی صایب تبریزی (اصفهانی)

گویند پس از کلیم کاشانی، صایب از بزرگ‌ترین شاعران دورهٔ جهان‌گیر و شاه جهان بوده است. صایب در سال ۱۰۱۰ هـ در تبریز به‌دنیا آمد و به اصفهان رفت. از این رو، تذکره‌ها گاهی به‌نام صایب اصفهانی و زمانی تبریزی یادش کرده‌اند. صایب در سال ۱۰۳۴ هـ عازم هندوستان گردید و بعد به هرات و کابل هم سفر کرد. قصیدهٔ غرای خود را در وصف کابل در همین سفرش سرود. در این وقت حاکم کابل خواجه احسن‌الله مشهور به ظفرخان که خود شاعر نیز بود، از صایب پذیرایی کرد. ظفر پس از مدتی به‌خاطر جلوس شاه جهان عازم دکن شد و صایب را با خود همراه برد، شاه جهان صایب را مورد عنایت قرار داد و برایش لقب مستعدخان را برگزید. صایب با ظفرخان کشمیر را تماشا نمود و دوباره به ایران برگشت و ملک‌الشعرای دربار صفوی گردید و در سال ۱۰۸۰ هـ چهره در نقاب خاک کشید. نمونه شعر صایب:

دلم به پاکی دامان غنچه می‌لرزد　　که بلبلان همه مستند و باغبان تنهاست

و یا:

عشق بی‌پروا چه می‌داند زیان و سود را　　شعله یک‌سان می‌شمارد بید را و عود را[۱]

---

۱. محمد حیدر ژوبل، تاریخ ادبیات افغانستان، انتشارات میوند، کابل ۱۳۸۸

ابوطالب کلیم کاشانی

کلیم کاشانی یا همدانی (متوفی ۱۰۶۱ ه) ملک‌الشعرای شاه جهان بود و اشعارش در تمام حوزهٔ زبان فارسی چون خراسان، ماوراالنهر، فارس و هند مشهور گردید. وی در همدان، کاشان و شیراز زنده‌گی کرد و در عهد جهان‌گیر از راه خراسان به هند رفت و ملک‌الشعرای دربار شاه جهان گردید و مدتی را در کشمیر به‌سر برد. در سرودن قصاید و غزلیات ماهر بود. او را می‌توان از شاعران ثروت‌مند هند دانست، چنانچه در بحث‌های پیشتر اشاره شد، در قصیده‌ای که در وصف تخت طاووس سرود مبلغ ۵۵۰۰ روپیه هندی جایزه گرفت.[۱] با آنکه متانت و شکوه قصیده در این دورهٔ تنزیل کرده بود، رنگ غزل غالب گردید. اصل کمال و جوهر خاص کلیم در غزل جلوه‌گر شد که در آن خیال‌انگیزی کرده، مدعا و مثل و حسن تعلیل به کار برده، او را خالق المعانی ثانی لقب داده‌اند. چنانکه خاقانی را خلق المعانی اول لقب داده‌اند. نمونه کلامش:

می‌نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر — تا بکف می‌آورم یک معنی برجسته را
و یا: یک رهبرم در این شب تاریک برنخورد — چون آفتاب دست به دیوار می‌کشم

همچنان شاعران زیادی مثل قدسی، میرزا رضی دانش و دیگران در دربار سلاطین هند به‌سر می‌بردند.

شهزاده‌گان شاعر فارسی‌گوی هند

برخی از شاهان، شهزاده‌گان و شاهدخت‌های سلسلهٔ بابری در هند و کابل خود از شاعران پیش‌تاز زبان فارسی بوده‌اند که یاآوری از چند تن ایشان را لازم می‌دانیم:

میرزا ظهیرالدین محمد بابرشاه

بابر خود یکی از شهریاران دانشمند، شاعر، نویسنده و فاتح بزرگ نظامی ـ سیاسی بود، او رسم‌الخط بابری را به‌وجود آورد و قرآن‌کریم را به این خط نوشت، ادبیات‌شناسان ترک، او را هم‌طراز امیر علیشیر نوایی می‌دانند. بابر زبان‌های فارسی، ترکی و عربی را خوب می‌دانست و به این زبان‌ها شعر هم می‌سرود. کتاب «بابر نامه» یا «تزک بابری» از نوشتهٔ بابر

---

۱. عبدالحسین زرینکوب، از گذشتهٔ ادبی ایران، تهران، الهداء ۱۳۷۵

است که از اوضاع آن روز خراسان و هند معلومات مفیدی ارایه می‌کند. عمر بابر کوتاه بود و در سن ۴۹ سالگی در آگره وفات کرد و جنازه‌اش را حسب وصیتش به کابل انتقال دادند و در باغ بابر به خاک سپردند. این چهاربیتی از اوست:

نامت ز عجم رفته به ملک عربست　　و زنامه تو در دل محزون طربست
هر کس بـــدر آرد ز معما نامی　　نام از تو بر آورده معما عجب است

گُل‌بدن بیگم

گُل‌بدن بانو صبیه بابر است. او شاعر با ظرافت و نویسندهٔ کتاب «همایون‌نامه»[1] که برخی‌ها آن را «گُل‌بدن‌نامه» هم گفتند، می‌باشد. گُل‌بدن زاده شهر کابل است که در سال ۱۵۲۲ م در همین کابل ارغوانی چشم به هستی گشوده است. در هشت سالگی گُل‌بدن، پدرش بابر درگذشت و امور تربیت او به برادرش همایون تعلق گرفت. تربیت گُل‌بدن بیشتر توسط «ماهیم بیگم» مادر همایون همسر بزرگ بابر صورت گرفته و کمتر مادر خودش «صالحه سلطان بیگم» در پرورش او سهم داشته است. گُل‌بدن یک شاهدخت مومن و پاک‌دامن بوده و در سال ۱۷۷۵ م به زیارت‌خانهٔ کعبه و حرم نبی اکرم(ص) شرف‌یاب شده و مدت هفت‌سال در مکه و مدینه ریاضت دینی کرده است. گُل‌بدن بانو به‌عمر هشتاد سالگی در سال ۱۶۰۲ م به دارالبقا شتافت.

نورجهان بیگم

مهرالنساء ملقب به نورجهان (۱۵۶۹ - ۱۶۲۷ م) در اثنای سفر به هند در قندهار (دشت بکواه) تولد گردیده. در ابتدا مادرش بنابر مشقت سفر از انتقال نوزاد منصرف شده و او را در همان دشت رها کرده و پس از چندی راه سپردن پشیمان گردیده و به نزدش بازگشته و او را از حلقهٔ مار بزرگی نجات داده و با خود برده است. مهرالنساء در جوانی جمال کم‌همال داشته در ذکاوت و هشیاری و فراست و تمکین بی‌مثال بار آمده و به همسری شیرافگن یک‌تن از لشکرکشان نظامی جهانگیر قرارگرفته و با مرگ شیرافگن به نکاح شهزاده سلیم نورالدین (جهانگیر) در آمده است. نورجهان بین سال‌های ۱۶۰۵ - ۱۶۲۷ م ملکهٔ کابل و

---

۱. س. س. ر. فلاندر اکادمیه سی اوزبیکستان، تاشکند ۱۹۵۹ ایل

هند بوده و با شوهرش همواره به زبان شعر سخن گفته و خود با تخلص «مخفی» نیز شعر می‌سروده است. گویند دیوان زیب النسای مخفی اصلاً از نور جهان است. نور جهان در سال ۱۶۲۷ م به لقاء الله پیوست و در کنار مقبرهٔ برادرش آصف‌خان و شوهرش جهانگیر در شهر لاهور به خاک سپرده شد.[۱] نمونهٔ کلامش این‌ست:

حدیث حال تو در نامه ثبت می‌کردم — سکندر وار نقط بر سر سخن می‌سوخت
شهید عشق ترا شب بخواب می‌دیدم — که همچو شعلهٔ فانوس در کفن می‌سوخت
ز سوز سینهٔ «مخفی» شد آن‌قدر معلوم — که همچو خس مژه‌اش در گریستن می‌سوخت

جهان‌آرا بیگم

جهان‌آرا بیگم دختر شاه جهان و مادرش ارجمند بانو ملقب به «ممتاز محل» است که در عمارت تاج محل، یکی از عجایب هفت‌گانهٔ جهان در آگره آرمیده است. شهاب‌الدین خرم یعنی شاه جهان در سیزده سالگی جهان‌آرا به کرسی پادشاهی هند نشست. او مثل برادرش داراشکوه که در علوم ادبی، تاریخی و فلسفهٔ بودیسم و مقایسهٔ آن با سایر ادیان شهرت داشت، در تصوف و شعر و ادبیات مشهور گردید. جهان‌آرا که در پهلوی زیبایی و حُسن‌صورت، سیرت بی‌مانا نیز داشت از زیبایی عقل، سلامت فکری، ذکاوت و دانش عالی، شاعر ممتاز نیز بود. پدرش زمانی که در لال قلعه محبوس بود، در پناه مهربانی و دوست‌داری دختر با کمالش به‌سر می‌برد و در کنار جهان‌آرایش جان به‌جان آفرین سپرد. گویند نقشهٔ مسجد جامع آگره از طرح‌های اوست و چندین عمارت و باغ را در کابل و دهلی، سوات، امبالا، بیهار و پانی کاروان‌سرای و استراحت‌گاه لاهور، باغ پری محل در کشمیر را احداث کرده است، باغ جهان‌آرا در کابل از ساخته‌های اوست. وی به همه فنون ظریفه چون معماری، خطاطی، تذهیب‌کاری، شاعری دست‌رسی خوبی داشت

به هدایت جهان‌آرا در خان‌آباد قطغن جوی بزرگی به‌نام جوی علی‌مردان‌خان ساخته شد و نقشهٔ ساختن حوض بزرگی را در خان‌آباد به معماران امر کرد. جهان‌آرا دارای تالیفات متعدد چون «رسالهٔ صاحبیه» است. او خانم با ریاضت، پُرسخاوت، خیرخواه و خیراندیش و دستگیر فقرا و بی‌نوایان است. پدرش در اوایل سلطنتش چهل هزار دانه یاقوت به او

۱. ترکان پارسی‌گوی، دکتر اثر عنایت‌الله شهرانی، ص ۷۷ - ۷۹

بخشید و برایش نفقهٔ سالیانه به اندازهٔ شش‌صد هزار روپیه تعیین کرد، همه دریافت‌های مادی را در کابل و هند به امور تعمیر مراکز خیریه صرف می‌کرد. جهان‌آرا به مرشدش ملا شاه بدخشی که پیر پدر و برادرش شاه جهان و داراشکوه نیز بود، سخت ارادت داشت. او این ابیات را برای پیرش ملا شاه اهدا کرده است:

پیر من و خدای من، دین من و پناه من — نیست کسی به غیر تو شاه من والله من
ای شاه! زیک نظر بکردی کارم — شاباش بتو چه خوش نمودی یارم
دریاب رهی کوچه آن «ملا شاه» — کو هست خزینه‌دار «توحید الله»

پس از مرگ پدرش در سال ۱۶۶۶ م از طرف برادرش اورنگزیب مبلغ کلانی به او اهدا گردید و لقب «پادشاه بیگم» را به جهان‌آرا منظور کرد. جهان‌آرا بیگم شاهدخت دانشمند، صوفیه، عارفه، متواضع و خدمت‌گار خلق در سال ۱۶۸۱ م به عمر ۶۷ سالگی وفات کرد و در قبرستان زربخش در لاهور به خاک سپرده شد.

زیب النساء بیگم مخفی

بایست در مقدمهٔ معرفی زیب النساء (۱۶۳۹ - ۱۷۰۲ م) افزود که ما در مطالعهٔ شعر فارسی با چند تخلص «مخفی» رو به‌رو می‌شویم. مثل: ملکه نور جهان متخلص به «مخفی» همسر نورالدین جهانگیر و کواسهٔ بابر شاه که قبلاً در موردش صحبت کردیم، سیده النساء شاه بیگم «مخفی» بدخشی شاعرهٔ حرم‌نشین و دختر میرمحمود شاه «عاجز» از امیران سلسلهٔ یار بیک‌خان بدخشی، مولانا سنجارای «مخفی» و «مخفی» رشتی که در شمار شاعران همین عصر ایران معرفی گردید. زیب النساء پرده‌نشین دختر محیی‌الدین ابو ظفر محمد اورنگزیب عالمگیر بن شهاب‌الدین شاه جهان، بن نورالدین جهانگیر بن جلال‌الدین اکبر بن نصیرالدین همایون بن ظهیرالدین بابر و مادرش دلراس بانو از نسب گُل‌بدن بیگم دختر بابر می‌باشد و از بسی جهات با سیده النسای مخفی بدخشانی شباهت‌های دارد. زیب النساء در شعبان ۱۰۴۸ / ۱۶۳۹ م در دهلی زاده شد. پدرش از جمله شاهان استثنایی مسلمان و متمسک به تعلیمات دینی بود و زیب النساء را نیز با روش خود پرورید و ملا محمد اشرف اصفهانی و مهابت‌خان را به تدریس خانگی او توظیف کرد. زیب النساء با گرفتن تعلیمات دینی، به آموزش زبان عربی (حفظ قرآن‌کریم، صرف، نحو، فقه، منطق،

فلسفه و تاریخ) به خوانش و ممارست در شعر فارسی و هنر موسیقی نیز می‌پرداخت. چون به هنر خطاطی دست‌رسی خوبی داشت، چند باری کلام‌الله پاک را با دست خود خطاطی و تزئین کرد و با اینکه حرم‌نشین بود، اما از اهل دانش و فرهنگ حمایت می‌کرد.

میرزا عبدالقادر بیدل دخترش را به نزد زیب النساء به غرض تعلیم و آموزش می‌فرستاد که آن دختر مطهره نیز شاعر خوب شد که کتاب «منتخب‌التواریخ» بیت‌های او را چاپ کرده است و این بیت را از او می‌داند:

یارم مرا به‌خانه تنها نشاند و رفت　　گفتم که من غبارم، دامن فشاند و رفت

زیب النسای مخفی دارای دیوان شعر. کتابی در تصوف تحت عنوان «مونس الارواح» و تفسیری به‌نام «زیب التفسیر» در ۷۶۹ صفحه و کتاب «زیب النشات» در بارهٔ الهیات نوشته و «فتاوای عالم‌گیری» را از زبان اردو به فارسی ترجمه کرده و کتاب‌خانه‌ای نیز ترتیب کرده است. مخفی با شماری از استادان خود در بارهٔ شعر و ادبیات بحث‌ها نموده است، چنانچه دکتر صدیقیان شعری را از زبان ملا محمد سعید اشرف در وصف مخفی آورده است:

پرتو دودمان تیموری　　زینت روزگار زیب النساء
آنکه سوی حریم اقبالش　　عینک دیده‌هاست قبله نما
عصمتش ثانی خدیجه بود　　هست «صغرا» قرینه «کبرا»
روی نادیده در پرستاری　　بندگانت چو بنده‌سگان خدا

دکتر صدیقیان علاوه می‌کند که «و به سبب علاقه به جمع کتب و تصنیف کتب و رسایلی به‌نام او نوشته شده است. از آن جمله است «زیب النفایس» و «انیس الحجاج» ترجمه تفسیر کبیر است و مولف آن ملا صفی‌الدین اردبیلی (شاید از سلسلهٔ صفویان یا بازمانده‌های شیخ صفی‌الدین ولی) است.[1] با این‌همه فضای شاهانه و محیط فرهنگی، زیب النساء گویی در قفس طلایی زیسته و حق اشتراک در مجالس مردانه و درباریان را نداشته است و پادشاه زیرک و متعصبی چون اورنگ زیب برای کنترل او گماشته‌های داشت که روابطش را زیر نظر داشتند و حتا برادرانش عروج فکری و تحول ذهنی او را

۱. ملا صفی‌الدین اردبیلی، انیس الحجاج، ص ۸

تحمل نمی‌کردند و بارها با غیبت در حق او بُغض پادشاه را بر می‌انگیختند.

با همهٔ این قیودات زیب النسای مخفی در عنفوان جوانی با جوانی به‌نام عاقل‌خان رازی که جنرال ارتش یا وزیر دولت اورنگ زیب بود، عاشق گردید و بین‌شان اشعار عاشقانه رد و بدل می‌شدند. آورده‌اند که یک‌بار زیب النسای مخفی با لباس سرخ بر بام خانه ظاهر می‌شود، عاقل خان با دیدن او این مصرع را سروده و برایش می‌رساند:

«سرخ پوشی، سربامی به نظر می‌آید»

مخفی مصرع دومش را چنین تکمیل کرد:

«نه به زاری، نه به زور و نه به زر می‌آید»

عاقل‌خان بر اثر فشار دربار از وظیفه‌اش کنار رفت و مخفی برایش نوشت:

شنیدم ترک مسلک کرد عاقل‌خان به نادانی　　چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی

اورنگ زیب با شنیدن این داستان در نقش حارث قزداری برادر رابعهٔ بلخی، عاقل‌خان را به قتل می‌رساند. حکایت عاقل‌خان و زیب النساء در تذکره‌ها و داستان‌های عشقی آمده است. زیب النساء که در بزم عشق شکست می‌خورد دیگر تا پایان عمرش وارد این کارزار نمی‌شود، او خود می‌گوید:

هر متاعی را خریدار است در بازار حُسن　　پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

گویند که، ملا سعید استاد زیب النساء بعد از سال‌ها تدریس قصد برگشت به وطنش را کرد، اما زیب النساء برایش اجازهٔ رفتن نداد، ملا سعید این بیت را برایش نوشت:

یک‌باره از وطن نتوان بگرفت دل　　در غربتم، اگرچه فزون است اعتبار

زیب النساء که بانوی راز فهم و نکته‌دان است، به کنهٔ مطلب می‌رسد و او را اجازهٔ رفتن می‌دهد. یکی از شهزاده‌گان ایرانی در غیاب شاهدخت صوفی و عارف و شاعر عاشق او شده و این بیت را برایش می‌فرستد:

ترا ای گُل‌بدن بی‌پرده دیدن آرزو دارم　　لطافت‌های حسنت را رسیدن آرزو دارم

زیب النساء به پاسخش چنین می‌پردازد:

بلبل از گُل بگذرد، گر در چمن بیند مرا　　بت‌پرستی کی کند، گر برهمن بیند مرا

در سخن مخفی شدم، مانند بو در برگ گُل　　میل دیدن هر کی دارد، در سخن بیند مرا

در مورد حاضر جوابی زیب النساء در شعر، گویند که مخفی روزی به ناصر علی سرهندی

می‌گوید:

«از هم نمی‌شود ز حلاوت جدا لبم»

سرهندی پاسخ می‌دهد:

«گویی رسیده بر لب زیب النساء لبم»

مخفی از گستاخی و ناهنجاری سخن سرهندی بر آشفته شده می‌نویسد:

ناصر علی به‌نام علی برده‌ای پناه ورنه به ذوالفقار علی سر بریدمت[1]

مخفی در سال ۱۷۰۲ م به عمر ۶۳ سالگی وفات کرد و در زر زری دهلی مدفون گردید. خدایش ببخشاید.

میرزا اسدالله غالب

میرزا غالب در سال ۱۷۹۷ م در شهر آگره دیده به جهان گشود، پدران او اصلاً از تاجیکان سمرقند بوده‌اند که به هند آمده‌اند. در شعرش خود را با فن کشاورز و «دهگان» اهل توران و «جم» و «بهرام» و «پرویز» معرفی داشته فرموده است:

غالب از خاک پاک تورانیم لاجرم در نسب فره مندیم
فن آبای ما کشاورزی‌ست مرزبان زادهٔ سمرقندیم

و یا:

بود غالب عندلبی از گلستان عجم من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش
رحمت احباب نتوان داد غالب بیش ازین هرچه می‌گوییم بهر خویش می‌گوییم ما

استاد شاه علی اکبر شهرستانی او را از بزرگ‌ترین شاعران دنیا و اردو و فارسی می‌داند. غالب رساله‌های زیادی به‌نام «عود هندی» تالیف کرده است. سه کتاب او به‌نام‌های «مهر نیمروزی»، «پنج آهنگ» و «دستنبو» همواره مورد خوانش اهل فرهنگ در هند، افغانستان، بنگلدیش و پاکستان قرار دارند. در زبان فارسی دری ایجادیات بکر و تازه دارد. مطالعهٔ آثار غالب برای آگاهی تاریخ و فرهنگ این سرزمین وسیع بسیار آگاهی‌بخش می‌باشد. غالب در سال ۱۸۶۹ م در دهلی درگذشت و مقبرهٔ او را در کنار مرقد نظام‌الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی دفن کردند.

---

۱. دکتر صدیقیان، ص ۱۰ و دکتر شهرانی، ص ۱۲۹ - ۱۴۰

بهرام سقاء

مولانا ابوالاسفار محمد علی، سقاء را شاعر بلخی معرفی کرده است، اما بعضاً او را بخارایی هم گفته‌اند. نام اصلی سقاء شاه ویردی بوده است که مدتی با برادرش در بلخ و کابل به‌سر برده و بعد به هند رفته و در شهر آگره استقامت گرفته و بعد از مدتی رهسپار بنگال یا سیلان شده و در شهر پرگنه شریف‌آباد اقامت اختیار کرده است، او در گرمای هند با پیروی از ضرب‌المثل مردمش «آب دادن به از نان دادن» به مردم آب می‌داد، از این خاطر لقب او را سقاء یا ساقی گذاشته‌اند. سقاء دارای اشعار عرفانی، فلسفی و غنایی بوده و دیوان غزلیاتش در کتاب‌خانهٔ انجمن آسیایی کلکته محفوظ است.[۱] سقاء نخستین شاعر فارسی‌سرای در بنگال بوده و به سبک حضرت حافظ شعر می‌سروده است. تاریخ تولد و وفات این عارف بزرگ به‌درستی معلوم نیست، اما در دورهٔ بابر و همایون به‌سر می‌برده است. سقاء در بنگال به رحمت حق پیوست و در شهر بردوان به خاک سپرده شد.[۲] نمونهٔ کلامش:

نشاط زنده‌گانی با غم مردن نمی‌ارزد
حیات خضر می‌داری به جان کندن نمی‌ارزد
به عشرت گرنشینی عمرها برمسند راحت
به خشت زیر پهلو در لحد خفتن نمی‌ارزد
به علم و فضل اگر علامه عالم شوی آخر
به یک حرف از خط اعمال خودخواندن نمی‌ارزد
به جنت گر نباشد در نظر دیدارش ای سقاء
بهشت و حور و غلمانش به یک دیدن نمی‌ارزد

با آنچه در راستای تحول و گسترش شعر فارسی در قرن‌های ۱۶ - ۱۸ م در حوزه‌های بخارا، بلخ، بدخشان، هرات، اصفهان، دهلی و آگره بررسی کردیم، هر چند شاید از لحاظ کیفیت با دوره‌های خراسانی هم‌سانی نداشته باشد، اما از لحاظ کمیت شعرگرایان و

---

۱. داکتر عبدالسبحان، به نقل از داکتر شهرانی، ص ۱۶۸
۲. داکتر عبدالسبحان، مجموعه سخنرانی‌ها... پیوستگی‌های فرهنگی ایران و شبه قاره.

ترویج بی‌سابقهٔ زبان و ادب فارسی دارای ارزش چشم‌گیر بوده است. این چنین تجلیل و تبجیل گرم و صمیمانهٔ زبان و شعر فارسی از سوی حکام فرهنگ‌گستر شیبانی، اشترخانی، حکام محلی بلخ و بدخشان و هرات به‌خصوص شاهان و شهزاده‌گان و شهبانوان بابری هند، تاجیکان خراسان را تهیج و غرق شادی و منت‌داری کرده و از فکر پی‌ریزی دولت ملی و سرنوشت تاریخ، زبان، فرهنگ و حراست از جغرافیای بومی‌شان غافل کرده است. این‌ست که در صفحهٔ بعدی تاریخ با چالش‌ها و خفقان‌های رو به‌رو می‌شود که جبران آن دشوار می‌کند. اکثر مولفان امور تاریخ و ادبیات مثل محمد حیدر ژوبل، پنج استاد تذکره‌نویس دانشگاه و آقای کهدویی این دوره را با همه شکوه و طنطنه‌اش دورهٔ فترت نامیده‌اند. چون این دوره با نابسانی‌های عدیده از جمله تجزیهٔ خراسان و از هم‌گسیختن یگانگی‌ها و پیوستگی‌های فرهنگی میان ماوراالنهر، خراسان و فارس بوده است. با آن‌هم در برابر روح پُرتلاش همه مشعل‌داران فرهنگ و ادبیات اعم از ترک و تاجیک به نماینده‌گی از اجزای این پیکر متلاشی شده با خضوع ابراز شکران و اتحاف ادعیه می‌کنیم.

فصل دوازدهم
تاسیس دولت افغان‌ها در قندهار (۱۷۴۷ م)

قندهار (تخت‌نشین افغان‌ها) در دورهٔ معاصر

قندهار دارای قدامت و عظمت تاریخی است. در قدیم‌ترین اثر کتبی آریایی یعنی اوستا از قندهار به‌نام هراخواتی (هراهوئیتی ـ Harauvati) و در سنگ‌نبشته‌های داریوش هخامنشی به‌شکل (هراثواتی ـ Harathuati) درج گردیده است. مورخان و جغرافیانگاران یونانی قندهار را به‌نام‌های «اراکوزیا» و «ازاخوزیا» نامیده‌اند.[۱] زمانی که هخامنشیان بر سریر قدرت پارس تکیه زدند، کوروش کبیر به‌سوی شرق لشکر کشید، اما در سال ۵۲۹ ق م در حوالی قندهار کشته شد و اعقاب وی مثل داریوش توانستند تا رود سند و قندهار و کابل پیش روند. با فتوحات هخامنشیان در آریانای شرقی بارسانتیس Barsentes حاکم اراکوزیا و درنگیانا (زرنج) علیه تسلط شاهان هخامنشی اقدام کرد که پس از آن دوره تاخت‌وتاز اسکندر مقدونی فرا رسید. اسکندر پس از جنگ‌های فراوان با ساتی بر زن حاکم هرات وارد قندهار شد و بر شهرهای درنگیانا و اراکوزیا مسلط گردید و در کنار رود اراکواتس (ارغنداب) اسکندریه اراکوزیا را در ۳۲۹ ق م اعمار نمود. پس از درگذشت اسکندر سیبریتوس فرمان‌روای اراکوزیا و گدروسیا (بلوچستان) گردید. پس از آن در هنگام اقتدار دیمتریوس پسر ایوتیدیموس از شاهان یونانی باختر شهری در حدود ۱۸۹ ق م در

---

۱. ولادمیر بارتولد، جغرافیای تاریخی خلافت شرقی، ص ۶۰

اراکوزیا بنیاد نهاد.[۱] در سال‌های ۱۷۴ - ۱۳۶ ق‌م مهرداد یکی از شاهان اشکانی پارتی ایالات غربی یونان باختری یعنی اراکوزیا و کابل و سند را به تصرف خود در آورد و مهرداد دوم (۱۲۴ - ۷۶ ق‌م) دولت خود را تا کوه‌های همالیا امتداد بخشید[۲] یکی از تیره‌های مختلط ساک‌ها ـ پارت‌ها به‌نام پرتهوات (پهلوا) در سیستان و اراکوزیا مرکز اداری خود را به‌وجود آورد و یکی از فرمان‌روایان آن به‌نام گند و فارس در ۱۹ - ۴۸ م حاکم اراکوزیا گردید. در دورهٔ کوشانی‌ها و یفتلی کابل و اراکوزیا داخل قلمرو سلطنت آنها گردیده و خانوادهٔ کچولاکدفزس بر قندهار[۳] حکومت می‌کردند.

در حوالی سال‌های ۲۲۰ م پس از فروپاشی سلسلهٔ کوشانیان، ساسانیان از غرب بنای حمله بر باختر را گذاشتند که پس از دفع آن وادی کابلستان، زابلستان و قندهار تحت فرمان‌روایی رتبیل شاه از خانوادهٔ یفتلیان قرار گرفت. پس از نشر دین اسلام به‌سوی خراسان دولت قدرت‌مند ساسانی پارس از پادر آمد و در سال ۲۳ ق. سیستان و در ۲۴ ق. قندهار توسط مسلمانان فتح گردید. در سال ۱۵۲ هجری یعقوب لیث صفاری با تاسیس دولت ملی خراسان نواحی قندهار، پنجوایی، تگین‌آباد و زخج (الرخذ) را به تصرف خود در آورد. قندهار، هرات، غزنی، کابل در تشکیل دولت تاجیک‌تبار سامانی (سدهٔ نهم ـ دهم) شامل بودند. قندهار در قرن یازدهم میلادی تحت فرمان‌روایی غزنویان قرار گرفت و رو به آبادی نهاد، اما با سقوط غزنویان از سوی علاءالدین حسین جهان‌سوز به باد فنا رفت. پس از آن امپراتوری غوریان (سدهٔ دوازدهم ـ سیزدهم) قلمرو دولت سامانی و غزنوی را در خراسان به‌دست داشت که قندهار ولایت مهم آن بود. تاجیکان در درازنای صدها سال به‌خاطر کسب آزادی و استقلال سرزمین قندهار، سیستان، بست، زمین‌داور بحیث کتله‌های فعال خراسان به نبرد و پیکار خویش با متجاوزین ادامه دادند. ولی سوگ‌مندانه، تاریخ تاجیکان جنوب در حوزهٔ قندهار خیلی اندک پژوهش و بررسی شده است.

---

۱. تارن، ایوتیدیموس و باکتریا، ترجمهٔ علی احمد زهما، مجلهٔ ادب، ش ۲، س.۱۳۴۰، ص ۳۲

۲. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، جلد اول، کابل ۱۳۴۶، ص ۶

۳. بعضاً نام قندهار را با نام «گنداهارا» به اشتباه می‌گیرند. گنداهارا یک حوزهٔ فرهنگ و تمدن با آمیزهٔ مشترک از بودایی و یونان و باختری است که از دامنه‌های جنوبی هندوکش تا پشاور و قندهار را در بر می‌گیرد، اما به مفهوم قندهار بوده نمی‌تواند.

قندهار، بست و سیستان در عصر تیموریان آباد گردیدند و باز در زمان هجوم سه‌جانبه همسایگان در قرن ۱۶ - ۱۸ م به ویرانه‌ای مبدل گردید و دولت‌های صفوی و بابری بارها به قندهار تاختند تا هر کدام این مرکز تجارت بین هند، ایران و ماوراالنهر را در اختیار خود داشته باشند. مخالفت‌های بین گرگین والی صفوی و میرویس‌خان کلان‌تر قندهار و اختلاف شاه محمود و شاه اشرف با حکام صفوی و حملات نادر افشار نیز رونق قندهار را به تنزل برد تا اینکه با مرگ نادر افشار، احمدخان ابدالی به قندهار رسید و این شهر تاریخی را برای نخستین‌بار به تخت‌گاه خود و پایتخت و محوریت خراسان تبدیل کرد. به گفتهٔ شاعر:

جمال ملک خراسان شد این تازه بنا ز حادثات زمانش خدا نگه‌دارد

منابعی که در مورد «افغان» ها سخن می‌گویند

منابع تاریخی در مورد موجودیت و تحرکات اجتماعی افغان‌ها در خراسان عمدتاً پس از قرن هفدهم سخن می‌گویند. علاقه‌مندان تاریخ و مناسبات اجتماعی جامعهٔ افغان‌ها می‌توانند این مسایل را در کتب و منابع ذیل جستجو و مطالعه نمایند: «مجمل تاریخ بعد نادریه»، اثرمحمد امین گلستانی مربوط به تاریخ افغان‌ها در نیمهٔ قرن هجدهم / «تاریخ افاغنه»، تالیف نعمت‌الله در سال ۱۶۱۰ م که به وقایع مقدم از قرن هفدهم تعلق دارد / «آئین اکبری»، اثر ابوالفضل علامی تالیف سال ۱۷۲۵ م در مورد یورش‌های نادرشاه افشاربه افغانستان / «جهان‌گشای نادری»، تالیف میرزا محمد مهدی، مربوط به وقایع دوران نادر شاه افشار / «تاریخ میر عبدالکریم بخارایی»(متوفای ۱۸۱۰ م) که در سفر شاه محمود به بخارا هم‌رکاب وی بوده است / «تاریخ سلطانی»، اثر سلطان محمدخان بارکزایی / کتاب «حقیقت بینا و عروج فرقهٔ سیک‌ها»، تالیف آن را به تیمور شاه در سال ۱۷۸۳ م نسبت می‌دهند / «پانی پت»، اثر قاضی راجه در سال ۱۷۶۱ م، مربوط به حوادث و درگیری‌های این دوره / «حیات افغانی»، اثر محمد حیات‌خان افغان در سال ۱۸۶۷ م شامل مجموعه قوانین عرفی وزیری‌ها به‌نام «وزیری نرخ» / «قوانین عرفی افغان‌ها»، اثر تاپر مامور انگلیسی / «روابط انگلیس‌ها با قبایل آزاد»، اثر آتچیسون که به دستور استعمارگران انگلیسی تالیف شده است / کتاب افغانان، نوشتهٔ مونت استوارت الفنستون، سیاست‌دان و جامعه‌شناس انگلیس که در مورد اتنوگرافی جامعهٔ افغانستان بسیار مفید است / فلیپ

یفیریموف و اسقف خریسانف روسی که مربوط به «یادداشت‌های نظامی افغانستان» در آخر قرن هجدهم است / «حیات اجتماعی افغان‌ها» توسط ر. استیل سیاح انگلیسی / کروشینسکی لهستانی، «استیلای افغان‌ها در ایران» تالیف سال ۱۷۲۲ م / یادداشت‌های فرستر انگلیسی که در سال ۱۷۸۳ م از پشاور ـ کابل ـ قندهار و هرات به روسیه سفر کرده است / «رشد فیودالیسم در جامعهٔ افغان‌ها»، تالیف ایگور میخاییلویچ ریسنر به زبان روسی / تاریخ احمد شاهی نوشتهٔ منشی محمود الحسینی بن ابراهیم جامی بر اثر دستور شخص احمد شاه ابدالی به دبیر دیوانش نوشته و در سال ۱۳۸۶ در تهران به چاپ رسیده است / تتمه البیان فی‌التاریخ الافغان اثر سید جمال‌الدین افغانی / سراج‌التواریخ تالیف فیض محمد کاتب هزاره منشی دیوان عبدالرحمان خان می‌باشد که در سه جلد چندین‌بار به چاپ رسیده و معلومات مفصلی در تاریخ دورهٔ افغان شاهی می‌دهد / تاریخ شاهی معروف به تاریخ سلاطین افاغنه، تالیف احمد یادگار است که در سال ۱۳۹۰ در ایران به چاپ رسیده است / افغانستان در مسیر تاریخ تالیف میرغلام محمد غبار است که بارها از سوی بنگاه‌های انتشاراتی به چاپ رسیده است /افغانستان در پنج قرن اخیر نوشتهٔ میرمحمد صدیق فرهنگ می‌باشد که به صورت مفصل بر حوادث پنج قرن اخیر و سلطنت شاهان افغانی مکث کرده است / و اخیراً کتاب «تاریخ تحلیلی افغانستان»، اثر دانشمند و سیاست‌گر افغانستان عبدالحمید محتاط که با استفاده از تحقیقات و پژوهش‌های مبسوط علمی محققان جهان، منطقه و مولفان افغان، در مورد حیات اجتماعی، اقتصادی و تاریخی افغان‌ها (پشتون‌ها) به چاپ رسیده است.

تسمیهٔ «افغان» و «افغانستان»

واژهٔ «افغانستان» متشکل از دو جزء به زبان فارسی یعنی «افغان» و «ستان» می‌باشد، در مورد توضیح واژهٔ «افغان» با استفاده از منابع تاریخی و ادبی اطلاعاتی ارایه خواهیم کرد، اما «ستان» افاده‌کنندهٔ جای، محل و کثرت است مثل: گلستان (جای گُل‌ها)، نیستان (جای نی‌ها) کوهستان (محل کوه‌ها)، تاجیکستان (جای تاجیک‌ها) و افغانستان (جای افغان‌ها) و همین‌طور.[۱] در مورد نام افغان در منابع و گزارش‌های تاریخی ناهم‌خوانی‌های

۱. پوهاند داکتر محمد حسین یمین، افغانستان تاریخی، ص ۴۵

وجود دارد. کلمهٔ افغان را بعضاً از ریشهٔ زبان پشتو نمی‌دانند، بلکه آن را از اصل زبان‌های دیگر آرینی به حساب می‌آوردند. مثل اینکه نام تاجیک از سوی همسایگان آن با زبان‌ها و لهجه‌های مختلف به این قوم به کار برده شده است، چنان به نظر می‌رسد که نام افغان نیز از سوی تاجیکان به این قوم اطلاق شده است. بیلیو به این نظر است که کلمهٔ افغان از زبان آرینی گرفته شده که نام افغان بار اول در سدهٔ ششم ق‌م توسط منجم هندی «ورهه مهره» در کتاب «بهارت سیمت‌ها» به‌نام پتهان ذکر شده است.[۱] معلوم است که نام پتهان یک کلمهٔ هندی است و در اصل از «پتنه» گرفته شده است.[۲] به قول عبدالحی حبیبی، نخست به‌شکل «اغوان» بوده سپس اوغان و افغان شده است.[۳] پروفیسور مورگنسترن در مورد منشای افغان نوشته است: واژهٔ «پکتوکی که» اولین‌بار توسط هیرودوت به‌کار رفته یکی از یازده قبیلهٔ آریایی بود که از جنوب دشت‌های آسیای میانه حرکت کرده، سلسلهٔ هندوکش را عبور و در دامنه کوه‌های سلیمان جایگزین شدند. طبق اسناد تاریخی که خود مورخان افغان ارایه کرده‌اند، افغان‌ها ابتدا در نواحی غور کنونی و غرب آن ساکن شده و بعداً به نواحی جنوب رفته‌اند، زیرا: «چون این طایفه از صدمهٔ قتل و غارت بخت‌النصر بابلی کلدانی از ممالک شام و بیت‌المقدس جلای وطن گردیده و به جبال غور[۴] رسیده و در جوار تاجیکان غور سکونت اختیار کرده‌اند... به مرور ایام فرقهٔ غوری حلیفی و برادری افاغنه اختیار کرده نیکی و بدی ترویج ازدواج و غیره با افاغنه گشته معروف به افاغنه شدند...»[۵] باور دیگر آن‌ست که «افغان» از لفظ «افاغنه» یا «افغنه» که از دودمان بنی اسرائیل می‌باشد، گرفته شده است. الفنستون در زمینه می‌نویسد: «بر اساس این عقیده آنان از دودمان افغان، پسرارمیا (Irmia) یابرکیا (Berkia) [برخیا] پسرسائول (Saul) پادشاه

---

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۱۲

۲. پس اگر قبول کنیم که پشتون‌ها یا پتهان‌ها آریایی هستند، بایست از آریایی‌های هندی باشند. چون تاریخ غور با نام پتهان و پشتون آشنا نیست.

۳. عبدالحی حبیبی، دشتنو ادبیاتو تاریخ، ج ۱، کابل ۱۳۲۵، ص ۳۷، مجلهٔ سخن، س ۱۶، ش ۱۱

۴. این ادعا بر اساس بازیافت بعضی از سنگ‌نبشته‌ها از گورهای قدیم غور صورت گرفته که نشان می‌دهد اجساد مرده‌گان این گورها یهودی بوده‌اند، اما مورخان دیگر نظر غوری بودن افغان‌ها را قبول ندارند و خاستگاه این قوم را در منطقه، در کوه‌های سلیمان می‌دانند.

۵. شیر محمد خان ابراهیم‌زی، تواریخ خورشید جهان، چاپ پاکستان ۱۳۱۱ ق

بنی اسرائیل‌اند و همه تاریخ‌های این ملت از میثاق‌های یهود، از ابراهیم تا روزگار اسارت آغاز می‌گردد.»[۱]

مورخان اسرائیلی عقیده دارند: حضرت موسی (ع) حین خروج از مصر با دوازده قبیله از بنی اسرائیل خارج شده و در فلسطین مسکن گزین شدند که این دوازده قبیلهٔ بنی اسرائیل به‌نام‌های بنیامن، روبین، لاوی، یهودا، جاد، اشیر، زبولون، ساعر، یوسف، نفتالی، دان و شمعون یاد می‌گردیدند و از این جمله دو قبیلهٔ آنها (بنیامن و یهودا) در جنوب فلسطین جا به‌جا شده که یهودیان امروزی از نسل آنها می‌باشند، ولی متباقی ده قبیلهٔ دیگر در شمال فلسطین جا به‌جا گردیدند که بعداً از آنجا به مناطق دیگر مهاجر شدند و به‌نام قبایل گُم‌شدهٔ یهودی مسما گردیدند.[۲] کسانی از بزرگان پشتون چون شاه زمان فرزند تیمور شاه، امیر عبدالرحمان خان و محمدظاهر شاه در یادداشت‌ها و خاطرات‌شان خود را از قوم بنی اسرائیل یا از تبار بنیامن گفته‌اند.[۳]

در کتاب تورات از شاوول (سائول) منحیث اولین پادشاه یهودی در سرزمین فلسطین نام برده شده است. در کتاب «نژادنامهٔ افغان» نیز با کمی تفاوت می‌خوانیم: «و راقم مخزن افغانی این طایفه را از اولاد «افغنه» نام پسر ارمیا، پسر آرمیا سپه‌دار قشون حضرت سلیمان (ع) بر سبیل خود تراشی ثبت و مقام گزیدن‌شان را پس از استیلای بخت‌النصر بر بیت‌المقدس و انتشار بنی اسرائیل از آنجا در کوه غور و فیروز کوه و جبال خراسان، مرتسم و از اولاد قیس ابن عیص که یکی از آنهاست، ذکر کرده است.[۴] در کتاب «مخزن افغانی» که در قرن هفدهم تالیف گردیده است، آمده که جد اعلی پشتون‌ها شخصی به‌نام «افغانه» بوده که در عهد داوود نبی (ع) می‌زیست. افغانه در هنگام پراکنده‌گی و نسل‌کشی یهودیان، با اولادهٔ خود به جبال غور پناه برده، در آنجا اقامت گزید.

عتبی مورخ عرب در تاریخ یمنیی «افغانه» را معرب نام «اوغان» می‌شمارد، گفته

---

۱. مونت استوارت الفنستون، افغانان (گزارش سلطنت کابل، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد ۱۳۷۹، ص ۱۶۰ ـ احمد رشید، طالبان، مترجم اسدالله شفایی و صادق باقری، انتشارات دانش هستی ۱۳۷۹،

۲. دکتر رسول رهین، آغاز حکم‌روایی افغانان در خراسان، تارنمای خاوران ۲۰۱۰

۳. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۶

۴. فیض محمد کاتب هزاره، نژاد نامهٔ افغان، نشرموسسهٔ مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، ص ۴۶

می‌شود که افغانه یا اوغانه در جنگ‌های نسل‌کشی بخت‌النصر با برادران خود از اسرائیل فرار کرده، در دامنه کوه‌هایی که به‌نام قبیلهٔ او «سلمه»، «سائول» و بعداً «سلیمان» معروف گردیده، زندگی بدوی و کوه‌نشینی را اختیار کرد.

در کتیبه‌ای که از شاه پور اول دومین شاه ساسانی بعد از ۲۶۰ م به دو زبان پارتی اشکانی و یونانی نوشته شده است و این کتیبه از معبد زردشت در نقش رستم شیراز به‌دست آمده، در آن نام شهر پشاور بحیث سرحد نهایی شاهان کوشانی و در قسمت ششم آن در جمله رجال سلطنت شاپور نام «وینده فرن ابگان رزمه ود» ذکر شده است.[۱] ترجمهٔ فارسی این کتیبه که از روی متن انگلیسی سپرنگ لنگ تهیه شده است، از جمله سه کلمه (وینده فرن ابگان رزمه ود) واژهٔ نخستین (ویندفرن) پارتی و گوندیفر یونانی آن است و این اسم علم یکی از سالاران جنگ است، کلمهٔ دوم (ابگان) یونانی و «اپه گان» پارتی آن باشد و اما واژهٔ سوم (رزمه ود) همان «رزمه پت» یا «رزمه بد» یعنی سپهبد یا سالار جنگ باشد[۲] سپرنگ لنگ کلمهٔ دوم (اپه گان) را به‌نام افغان کنونی تطبیق کرده است[۳] و نیز وی می‌گوید که با نام شاپور سوم پادشاه ساسانی (۳۰۹ - ۳۷۹ م) لقب و صفتی به شکل «اپه گان» مذکور است که این کلمه بازهم شاید با نام آن پادشاه منحیث صفت دلاوری و نجابت و یا رشتهٔ نژادی آورده شده باشد و همین موضوع است که برخی از مورخان از جمله سر اولف کیرو را به فکر جا داشتن اسلاف درانیان (افغانان) در جمله سران دربار ساسانی افگنده است.[۴]

در اوایل قرن ششم میلادی یکی از منجمان هندی به‌نام «ورهامیهرا» در کتابی منظوم به‌نام «بریهته سمه نیت» واژه «اوه گانه» را آورده[۵] که ماسیوفوشه فرانسوی این واژه را به‌نام قدیم افغان نسبت می‌دهد.[۶]

هیوان تسانگ سیاح چینی نیز ضمن یادکرد از «فه له نه» یا بنو، از سرزمینی به‌نام «او پو

---

۱. عبدالحی حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، کابل ۱۳۴۶، ص ۷۲

۲. گزارش‌های باشتان‌شناسی، ج ۴، چاپ شیراز ۱۳۳۸، ص ۱۸۱

۳. مقدمهٔ سپرنگ لنگ در مجلهٔ سامی امریکا ۱۹۴۰

۴. ع. حبیبی، جغرافیای تاریخ افغانستان، طبع دوم ۱۳۷۸، ص.۲۵۸

۵. بریهته سمه نیت، فصل یازدهم، ص ۶۱ ودر فصل شانزدهم، ص ۳۸

۶. ماسیو فوشه، راه قدیم هند از باختر تال تکیسیلا، پاریش ۱۹۴۷، ص ۲۳۵ - ۱۵۸

کیـن» کـه آن را بین بنو و غزنی موقعیت داده، نام برده اسـت. ایـن کلمه را برخی‌ها از جمله جنـرال کننگهـم نویسـندهٔ جغرافیـای هنـد به واژهٔ «افغـان» تعبیر کـرده اسـت و آن را همان «اپـه گان» یـا «اوگان» و مـرادف هـم می‌دانـد.[۱] کتـب تاریخی چـون «افغانسـتان در پنج قرن اخیر» اثر میرمحمد صدیق فرهنگ و «تاریخ تحلیلی افغانستان» به این مساله اشاره دارند کـه «پتهـان» یکی از برادران گُم‌شـدهٔ یکی از قبیله‌هـای یهودی بوده اسـت.[۲] البته بی‌نیاز از اثبات خواهد بود که منظور از کلمهٔ «افغان» همین «پشتون» است که افغان‌شناسان هر دو نام را مترادف خوانده‌اند.

در تاریخ دورهٔ اسلامی هم کسانی افغان را منسوب به «قیس افغان» یکی از بزرگان تاریخ این قوم می‌دانند که به حجاز رفته و مسلمان شد و موسوم به عبدالرشید گردید[۳] و به علت خدماتش در راه اسلام او را به «پتهان»[۴] ملقب ساخت.»[۵] اما در این که «پختون» و «پتهان» همان «پشـتون» اسـت، تردیدی وجـود ندارد. مجموع قبایـل «پختون» و «پختانـه» خود را از ریشهٔ «پتهان» می‌دانند.

در دورهٔ اسـلامی در قـرن چهـارم هجـری (۳۷۲) کتـاب «حـدود العالم من المشـرق الی المغـرب» کـه از کهن‌تریـن کتب جغرافیا در زبان فارسـی دری اسـت، از قومـی به‌نام افغان نـام بـرده و محل زندگی آنان را در ضمن برشـمردن شـهرهای هندوسـتان در شـهر «سُـول» کـه برگرفتـه از همان «سـائول، سـلمه و سـلیمان» اسـت، معین نموده اسـت. حـدود العالم می‌افزاید: افغانان در قصبه سـائول سـکونت دارند... ادشـاه بنهار که ادعای اسلام می‌کند، امـا سـی زند مسـلمان افغـان و هنـدو دارد.[۶] مینورسـکی در تثبیت محل «سـول» در حدود العالم، نخسـت به حوالهٔ بیرونی در قانون مسـعودی آورده است که در جادهٔ گردیز تا ملتان، پـس از گردیـز فرمـل یـا پرمل واقع اسـت؛ ایـن ناحیه به‌نـام مـردم تاجیک کـه در آن زندگی می‌کنند، شهرت یافته است و در کنار جاده‌ای که از غزنین به بنو یعنی منطقه سند می‌رود،

---

۱. ع. حبیبی، جغرافیای تاریخ افغانستان، ص ۱۸۱ ۲. حسیب‌الله افضل، تارنمای خاوران ۲۰۱۰

۳. غبار، ص ۱۴۴؛ شارل کیفر، پشتانه او د دوی پشتو نولی، ترجمه و تحقیق زیار، مجلهٔ وژمه، ش ۱، س.۱۳۵۳، ص ۲۹

۴. که به موجب این روایت در معنای تیر چوب زیرین کشتی می‌باشد،

۵. از اینکه در هجا و حروف زبان عربی حرف پ وجود ندارد و به جای آن از حرف ب استفاده صورت می‌گیرد، از این لحاظ در واقعیت داشتن این روایت می‌توان تردید کرد.

۶. حدود العالم، چاپ تهران ۱۳۵۲، ص ۹۱

واقع شـده اسـت. ابوریحان بیرونی در «ماللهند» می‌نویسد: «قبایل افغان در کوه‌های غرب هندوسـتان به‌سـر می‌برند و تا به حدود رودخانه سند می‌رسـند.»[۱] فرمل نگهر (به تحریر بابر «نغـر») بنو و سـرزمین افغانان در جنوب کابل واقع اند.[۲] در کتـاب «حدود العالم...» در ذکر نواحی هندوسـتان دوبار از واژهٔ افغان ذکر کرده اسـت. مثلاً در جایی نوشـته اسـت: «سول» دهی اسـت بر کوه با نعمت و اندرو افغانان اند و باز می‌نویسـد: بنیهار جایی است پادشاه او مسلمانی نماید و زن بسیار دارد از مسلمانان و از افغانان از هندوان بیش از سی و دیگر مردم بت‌پرسـت اند و اندروی سـه بت اسـت بزرگ[۳] سـپس مورخ عرب ابو نصر محمد بن عبدالجبـار العتبـی در «تاریـخ یمینـی» در وقایع عصر سـبکتگین نام افغان را بـه‌کار برده و گفتـه اسـت که این مردم در کوه‌های شـرقی مملکـت زنده‌گانی داشـته‌اند.[۴] همین منابع از موجودیـت افغان‌ها در سـلک سـپاه غزنوی نیز سـخن می‌گویند. البته مورخـان بعدی مثل فخـر مدبر در «آداب الحرب و الشـجاعه»، منهاج‌السـراج جوزجانی مـورخ دورهٔ غوری‌ها در «طبقات ناصری»، حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» و محمد قاسم فرشته و دیگران هم از قبایلی به‌نام افغان یا اوغان ذکر کرده‌اند. مولف تاریخ‌نامهٔ هرات سـیفی هروی (قرن هشـتم هجری) سـرزمین میان سـرحد قندهار فعلی تا رود سند را افغانستان خوانده است.[۵] نظر به تعریفی که حدود العالم از خراسان شرقی دارد، پشاور و توابع آن در این حدود شامل است: حدود العالم سـول را چنین می‌شناسـاند: «ناحیتی اسـت که شـرق وی هندوسـتان اسـت و جنوب وی بیابان سـند و بیابان کرمان و شـمال وی حدود غرجسـتان...»[۶] تاریخ یمینی هـم ضمـن محاربات سـلطان محمـود از افغانان و محل سـکونت آنان در اطـراف کوه‌های سـلیمان در هنـد نـام بـرده و از ورود قبیله‌های افغـان به هرات در قرن شـانزده میلادی و در کابل در قرن چهاردهم ذکر کرده است.

---

۱. ابوریحان بیرونی، ماللهند، ترجمه زاخاو، سا ۱۹۱۰، ص ۲۱، ۱۰۹ و ۲۰۸

۲. حدود العالم، چاپ ۱۳۷۲ با مقدمهٔ منورسکی، ص ۲۱۱

۳. حدود العالم من المشرق... با حواشی مینورسکی، ترجمهٔ میر حسین شاه، کابل ۱۳۴۳، ص ۳۷۹.

۴. ع. حبیبی، همانجا، ص ۱۸۳

۵. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، صص ۲۴ - ۲۵

۶. حدود العالم من المشـرق الی المغرب از مولف گُم‌نام، ترجمهٔ میرحسـین شاه با مقدمهٔ مینورسکی و تعلیقات مریم میراحمدی و غلام‌رضا و رهرام، ص ۲۱۱ وهمچنان ص ۳۱۷

ابوریحان در کتاب تحقیقی «ماللهند» نوشته است: «قبایل افغان در کوه‌های غرب هندوستان به‌سر می‌بردند و تا به حدود رودخانهٔ سند می‌رسند.»[۱] کوه‌های سلیمان در محل «سول» به دو شاخهٔ شرقی و غربی تقسیم می‌شود، سول شاخهٔ غربی آن‌ست که در زمان حاضر قبیلهٔ وزیر در آنجا سکونت دارند. بیشترین محققان نخستین کانون ظهور و شناسایی پشتون‌ها را کوه‌های سلیمان در شمال غربی پاکستان کنونی در مرکزیت «شهرمستنگ» ارایه کرده‌اند. مناطق شمال کوه سلیمان شامل نواحی اطراف پشاور در این نام‌گذاری (افغانستان) شامل نیست. چنانکه منابع خبر می‌دهند، افغانان در اواسط قرن پانزدهم به این مناطق دست یافته‌اند. در یادداشت‌های منابع فوق نام‌گذاری افغانستان رسمی نبوده و در اسناد تاریخی و جغرافیایی عصر مغول‌های کورگانی هند چون «آئین اکبری» که توضیحاتی پیرامون قلمرو سیاسی آنها وجود دارد، چنین اسمی به ملاحظه نمی‌رسد؛ در «تاریخ فرشته» نام افغانستان را از زبان مردم کابل و خلج به جای کوهستان که همانا محل زیست افغانان در کوه‌های سلیمان باشد به کار گرفته است.[۲] به قول «تاریخ سلطانی» اثر سلطان محمد بارکزایی افغان‌ها برای اولین‌بار به اجازهٔ شاهرخ میرزا (از امرای تیموری) در اطراف قندهار ساکن شدند.[۳]

برخی از منابع و شخصیت‌ها چون سید جمال‌الدین عقیده برآن دارند که «افغان» یک کلمهٔ فارسی است که معنای «ناله و زاری» را می‌رساند. مردمان فارس (تاجیک) آنها را افغان نامیده‌اند و علتش را این می‌دانند که در اثنای اسیر شدن به‌دست بخت‌النصر ناله و فریاد می‌کردند، ناله و فریاد را در فارسی «افغان» گویند... گوینده‌گان عوام زبان فارسی آنها را «اوغان» خطاب می‌نمایند... مردم هندوستان آنها را «پتهان» می‌نامند. بخشی از قبایل افغانی که در قندهار زیست می‌کنند، خود را «پشتون» و «پشتان» می‌نامند.»[۴]

---

۱. ابوریحان البیرونی، تحقیق ماللهند، ترجمه زاخاو ۱۹۱۰، صص ۲۱، ۱۰۹ و ۲۰۸

۲. محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، چاپ لکنهو ۱۳۲۳ هـ ق، ص ۱۷

۳. سلطان محمد بارکزایی، تاریخ سلطانی، چاپ بمبئی، به نقل از افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۱

۴. بشیر احمد انصاری، به نقل از سید جمال‌الدین افغانی، ماکیستیم و اینجا کجاست؟ سایت انترنیتی خاوران، آریایی و گرد راه ۱۳۸۶

غبار و حبیبی دو تن از مورخان معاصر کشور با فرو رفتن در میان انبوه نقل قول‌ها کوشیده‌اند تا در توضیح و توجیه این کلمات خود را مکلف به تایید همه آنها بدانند. از این رو، بیشتر به قرینه‌سازی پرداخته‌اند. مساله صرفاً به تایید یا رد این نقل قول‌ها فرجام نمی‌یابد، بلکه مسالهٔ اساسی این‌ست که منابع مختلف در مورد منسوبیت نژادی افغان‌ها (پشتون‌ها) به آریایی و یهودی دچار سر در گُمی هستند، این وظیفهٔ اصلی پژوهشگران افغان است تا از این دو هویت یکی آن را در پرتو اسناد معتبر تاریخی به عنوان منشای نژادی و هویتی قوم پشتون تثبیت نمایند.[۱] غبار می‌نویسد: افغان در اوایل تنها نام قبیلهٔ وی بوده است و مثل اسامی سوری، غوری، لودی، خلجی و غیره بر یک قبیلهٔ ویژه اطلاق می‌شده‌اند. از قرن پنجم هجری به این‌طرف رفته رفته این کلمه معروف‌تر و مفهوم خارجی آن وسیع‌تر شده به نوعی که در قرن ششم هجری بعضاً اسم افغان در مورد همان طوایف پشتون تذکر یافته که در کوه‌های سلیمان سکونت داشتند و البیرونی (متوفی ۴۴۰ ه) نخستین‌بار از قبایل چندی به‌نام افغان در غرب وادی سند سخن رانده است. انساکلوپیدی (دایره المعارف) اسلامی بریتانیا می‌نویسد: ریورتی ساکنان جنوب کرم و شرق غزنی را افغان نامیده است.[۲] حبیبی نیز می‌نویسد که نام افغان سابقهٔ طولانی دارد و مردمی به این نام میان جریان دو رودخانهٔ بزرگ هلمند و سند زنده‌گانی داشته‌اند.[۳] حبیبی بااین نوشتهٔ خود مناطق حول‌وحوش کوه‌های سلیمان را بحیث نخستین سرزمین زنده‌گانی افغان‌ها (افغانستان) تایید کرده است. اصطلاح جغرافیایی «افغانستان» در خصوص کوه‌های سلیمان در «تاریخ‌نامهٔ هرات» اثر سیفی هروی در قرن سیزدهم میلادی پس از تهاجم مغول بر خراسان استفاده شده است. بعد از قرن‌های شانزدهم اسم افغان

---

۱. صاحب این قلم باری از حبیب‌الله رفیع کارشناس اکادمی علوم افغانستان در زمینه سوالی مطرح کردم که آیا کتاب‌های «رشد فیودالی افغان‌ها» تالیف ایگور میخائیلوویچ ریسنرو «تاریخ تحلیلی افغانستان» تالیف عبدالحمید محتاط را خوانده است؟ و در مورد منسوبیت آریایی یا یهودی افغان‌ها (پشتون)ها چه نظری دارد. نام‌برده منسوبیت پشتون‌ها را به آریایی واقعیت تاریخی و به یهودیت را پندار فولکلوری بیان کرد. در حالی که ده‌ها اثر تحقیقی در مورد منشای یهودی پشتون‌ها سخن گفته اند، پس این پندار فولکلوری بوده نمی‌تواند و این طفره رفتن از ادای دین تاریخی خودشان است.

۲. میرغلام محمد غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، کابل ۱۳۶۸، ص ۱۴۵

۳. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، چاپ دوم ۱۳۸۷، ص ۲۵۷

به طایفهٔ ابدالی اطلاق شده و در اواخر مخصوص درانی‌ها گردید.[۱] پس از آنکه درانی‌ها به تشکیل دولت پرداختند کلمهٔ افغان شامل همه قبایل پشتون گردید، سپس این نام به هویت همه باشنده‌گان خراسان اعم از تاجیک، ازبیک، هزاره، بلوچ، نورستانی، پاشایی و دیگران علم گردید، اما اقوام نام‌برده در پذیرش نام «افغان» بحیث هویت خود راضی نبوده و همواره واکنش نشان داده‌اند. تنها در قرن نوزدهم (۱۸۳۸ م) بود که نگارش‌گران و سیاست‌مداران انگلیسی (لارد اکلند، رنجیت سنگهه و شاه شجاع فراری) نام افغانستان را بحیث اسم مکان زیست افغانان به عوض نام یک‌ونیم هزارساله (خراسان) استعمال کرده‌اند. نام افغان در دورهٔ احمدشاه ابدالی تا زمان عبدالرحمان خان دیده نمی‌شود، حتا در آرام‌گاه احمدشاه ابدالی در قندهار از او به‌نام شاهنشاه خراسان یاد شده است. امیر عبدالرحمان خان (۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م) با قبول سرحدات تحمیلی دیورند این نام را در جغرافیای تحت حاکمیتش که توسط انگلیس‌ها تعیین گردید، مرعی‌الانفاذ داشت.

ورود قبایل افغان به خراسان

بررسی‌های حوادث خراسان نشان می‌دهند که مهاجرت‌های گستردهٔ افغان‌ها از دامنه‌های کوه سلیمان مقارن به زمان بعد از صاعقهٔ مغل و لشکرکشی‌های ملوک تاجیک‌تبار کرت هرات به کوه‌های سلیمان (افغانستان)[۲] لشکرکشی‌های امیر تیمور کورگان و دورهٔ حاکمیت بابریان در هند به جانب خراسان بیشتر گردیده است. این واقعیت حکایت از آن دارد که در اثر غارت‌گری و کشتار سپاه مغول اکثر دهقانان و زمین‌داران خراسان به مثابهٔ ستون فقرات جامعه و مشتغلین امور کشاورزی از بین رفته‌اند و شهرها و مناطق مسکونی‌شان خالی گردیده و جایدادهای زراعتی ایشان به‌روی سکنهٔ جدید پیشکش گردیده است. پشتون‌ها از این زمین‌های خشکیده و بایر شده و بی‌صاحب در ابتدا بحیث چراگاه و بعدتر با مساعد شدن زمینه‌های سیاسی و اجتماعی به‌شکل زمین‌های زراعتی و مسکونی خود استفاده کرده و در آنها متوطن شده‌اند. پس از نوشته‌های سیفی هروی در «تاریخ‌نامهٔ هرات» نام افغان‌ها بیشتر در آثار مورخان بعدی به شکل «پشتون»

۱. غبار، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۱۴۶

۲. مثلاً در جایی در لشکرکشی کرت‌ها گفته می‌شود که ملک شمس‌الدین کرت از قندهار به‌سوی افغانستان رفت.

دیده شده، مخصوصاً زمانی که این طایفه از کوه‌های سلیمان و نواحی آن کوچ‌های دسته‌جمعی را به طرف هند و خراسان آغاز کرده‌اند و در قسمت‌های جنوب خراسان و شمال‌شرق بلوچستان جا به‌جا شده‌اند. سیفی نخستین کسی است که از نام «افغانستان» یاد می‌کند. او می‌نویسد: «الوجایتو خان خطهٔ هرات را تا اقصای افغانستان و حد آموی به سلطان غیاث‌الدین کرت داد»، یعنی هرات جز افغانستان نبوده است. عبدالرزاق نویسندهٔ «مطلع السعدین» چنین می‌نویسد: «ذکر توجه صحب قران (تیمور) به سیستان و قندهار و افغانستان افتاد» بازهم دیده می‌شود که قندهار و سیستان جزء «افغانستان» نبوده‌اند. پس این افغانستان کدام‌ست؟ این افغانستان همانا حدود کوه‌های سلیمان در محوریت شهر مستنگ را در بر می‌گرفت. در قرن شانزدهم میلادی امین احمد رازی در «جغرافیای هفت اقلیم» حدود کابل را چنین تعریف می‌کند: شرق کابل، پشاور و لغمان و بعضی ولایات هند است، غرب او کوهستانات است و قوم تکودری و هزاره آنجا سکونت دارند. جنوبش فرمل و به فرد افغانستان است.» یعنی پشاور و لغمان و سمت مشرقی کشور نیز شامل افغانستان نبوده‌اند. جغرافیا نویس دیگر حسین بلگرامی در «حدیقهٔ الاقالیم» حدود سیستان را چنین تعریف می‌کند: «سیستان ولایتی است که حدودش از کرمان تا غزنین و اطراف افغانستان است. یعنی سرزمین سیستان تاریخی مشتمل بر فراه، هلمند، نیمروز و قلات هیچ کدام شامل افغانستان نبودند. بازهم به روایت تاریخ‌نامهٔ هرات اثر سیفی هروی: «در رفتن ملک شمس‌الدین کرت به افغانستان و در جای دیگر می‌گوید: اولجایتو هرات را تا اقصای افغانستان ورود آمو (بین سند و آمویه) را به عبادالدین کرت تسلیم نمود و او راجع به موقعیت افغانستان چنین می‌نویسد: «ملک شمس‌الدین الحق والدین، لشکر به افغانستان برد و در ربیع‌الاول عنان عزیمت دوبار به طرف بکر و تگین‌آباد آورد و از راه خیسار و اسفزار به هرات باز گشت.»[1] این گفته چنین می‌نمایاند که ملک شمس‌الدین از افغانستان به تگین‌آباد قندهار و بکر آمده است، یعنی تا قرن ۱۴ م پشتون‌ها در قندهار و حدود بکر که سرزمین‌های خراسان بودند، نه افغانستان، حضور نداشتند. در این زمان افغان‌ها بخشی از قبایل هندی بوده و در قلمرو هند زنده‌گی می‌کردند. اگر کدام پتان در دورهٔ لشکرکشی موریاییان هندی به آریانا یا خراسان کنونی وجود داشته‌اند، این مساله

۱. سیفی هروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، ص ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۵۰ و ۶۱۹

به تاریخ هند تعلق دارد، نه خراسان و نه افغانستان امروزی.[۱] نخستین حرکت سیاسی افغان‌ها به رهبری یا یزید روشان در شمال هندوستان در قرن هفدهم میلادی آغاز گردیده و به جنبش ختک‌ها مبدل شده است، که آن‌هم به تاریخ هند تعلق می‌گیرد، نه افغانستان امروز. افغان‌ها پس از تجزیهٔ خراسان بین دولت‌های بابری هند و صفویان فارس در قرن شانزدهم در جنوب خراسان یا افغانستان کنونی جاگیر شده و گاهی با بابری‌ها و گاهی با صفوی‌ها بودند.[۲]

سلطان محمد بارکزایی در «تاریخ سلطانی» جا به‌جا شدن ابدالی‌ها را در منازل هموار قندهار مربوط به قرن پانزدهم میلادی دانسته و نوشته است: «ابدالی‌ها پس از گرفتن این ولایت بر سر تقسیم زمین (ویش) جنجال و دعوا کردند، تا اینکه عمر نام را به پیشوایی خود انتخاب کردند و اختیار توزیع زمین به خانواده‌های افغان را به او تفویض کردند. در جنگ‌هایی که بین صفویان ایران و کورگانیان هند بر سر تصرف قندهار جریان یافت، ملک سدو خان پوپلزایی کلان‌تر شهر قندهار (۱۶۲۲ م) جانب هندوها را گرفت و با تسلط دوبارهٔ صفوی‌ها (۱۶۴۹ م) بر قندهار ملک سدو خان و قومش به هند پناه بردند و از سوی اورنگ زیب در ملتان برای‌شان جایگیر (زمین) داده شد. پنجاه سال بعد دولت خان ابدالی از اخلاف (نواسه) ملک سدو خان به‌دست گرگین والی صفوی قندهار کشته شد و بخش اعظم ابدالیان را به صحرای کرمان در ایران تبعید کرد. در جنگ‌های خسروخان برادرزادهٔ گرگین، عبدالله خان سدوزایی که نیز از نواسه‌های ملک سدو بود ـ از ملتان بازگشت و در فراه به قوای ایرانی پیوست تا بر ضد میرویس‌خان بجنگد، اما با شکست ارتش ایران به هرات فرار کرد و رهبری ابدالی‌ها را عهده‌دار گردید. پس از آزادی قندهار توسط قوای میرویس‌خان، هرات به‌دست ابدالی‌ها افتاد و هواخواهان ایران را از هرات اخراج کرده و افغان‌های بادیه‌نشین و کوچی اطراف سبزوار (شیندند) را صاحب ملک و ماوای آنان ساختند.

به قول ظهیرالدین محمد بابر تا قرن شانزدهم طوایف افغان در مناطق جنوب شرق مستولی نبوده‌اند، چون سرزمین آنان به‌طور مجزا از نواحی تاجیک‌نشین، فرملی‌نشین و

---

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۸۴

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۰

ترک‌نشین معرفی شده است. راورتی ننگرهار را بحیث یکی از شش ناحیه یاسر زمینی که تاجیک‌ها در شمال سفید کوه (سپین غر) زیست دارند توصیف نموده و گفته است که در نه دره ننگرهار ۱۵ هزار خانوادهٔ تاجیک زنده‌گی دارند و شغل‌شان زمین‌داری است. در آنجاها تاجیک‌ها و جمعیت قلیلی از افغان‌ها بودوباش دارند.[۱]

فیض محمد کاتب هزاره در معرفی فرقهٔ ترکلانی از طوایف افغان در باجور نوشته است: «... و پنج هزار نفر قوم صافی و سی‌وهفت هزار و پنج‌صد از قوم تاجیک و پنج هزار از قوم شینوار و مجموع چهل‌وهفت هزار و پنج‌صد نفر در هر دو کنار نهر باجور مقام و مقر دارند و در اطاعت انگلیس روز افتراق قومی به‌سر می‌برند.»[۲] به همین ترتیب، فرقهٔ بنوچی یا بانوزایی را که از افاغنه گرانی هستند و شامل چند قبیله (پک، غرض زایی، منداخیل و هسیبک) بوده که با فرقه‌های مروت، عیسی‌خیل، تاجیک، وزیری جمعاً ۲۹۵۳۷۲ نفر نفوس را در دو کنار رود توچی تشکیل می‌دهند، نام می‌برد. حال پس از گذشت چهار صد سال از این نوشتهٔ بابر ترکیب قبیله‌ای در ولایات ماورای سرحد افغانستان کنونی تغییر نیافته، اما به نفوذ اجتماعی یکی از کلان‌ترین اقوام این ساحه یعنی تاجیک‌ها در این سرزمین (در ماورای سرحد) پایان داده شده است. تا زمان مخاصمات میرویس‌خان و گرگین والی صفوی قندهار، اهالی اساسی قندهار را تاجیکان تشکیل می‌دادند، اما با درگیری‌های متعدد، به خصوص اتهام اینکه گویا تاجیکان با گرگین همکاری می‌کنند، به کثرت نفوس تاجیکان در قندهار پایان داده شد. جنگ‌های دراز مدت تیموریان هند با صفویان ایران خود یکی دیگر از عوامل گسترش طوایف افغان در قلمرو خراسان شرقی و تملک قندهار بود. تیموریان از افراد جنگ‌جوی اجیر افغان در جنگ‌های‌شان استفاده می‌کردند و تعدادی از خانوادهٔ قبایل ابدالی با استفاده از این موقعیت در اطراف شهر قندهار جا به‌جا شدند. با اینکه قندهار از مرکز سلطنت دهلی فاصلهٔ زیادی داشت، از این سبب قندهار بیشتر در حوزهٔ اقتدار صفویان ایران قرار گرفت و صفویان در تقویت حالت و موقعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی افغان‌ها کمک به‌سزایی کرده‌اند.

---

۱. راورتی، یادداشت‌ها در بارهٔ افغانستان و بلوچستان، به نقل از تاریخ تحلیلی افغانستان، ص ۱۴۵

۲. فیض محمد کاتب، نژاد نامهٔ افغان، ص ۷۰

میرزا بابر در سدهٔ شانزدهم زبان افغانی (پشتو) را از جمله زبان‌های می‌شمارد که در اطراف ولایت کابل رواج داشته است. همان‌طوری که ادریسی و عتبی از مورخان عرب ورود پشتون‌ها را به هرات در قرن شانزدهم و به کابل در قرن چهاردهم تایید کرده‌اند.[۱] نخستین حرکت‌های اجتماعی و سیاسی که پس از روستانشینی و جا به‌جایی قبایل پشتون در جنوب خراسان علیه تسلط مغول‌ها در هند صورت گرفت، توسط بایزد انصاری موسوم به «پیر روشان» که آن‌هم از قوم اورمر تاجیک‌تبار بود، صورت گرفت که در این خصوص قبلاً تذکر رفته است. بایزد به قوم اورمری (برکی) تعلق داشت که از سکنهٔ محلی خراسان بودند و در کنار تاجیک‌ها و پشتون‌ها عمدتاً در جنوب کشور به‌سر می‌بردند و گویش مستقل یا لهجهٔ محاوروی خود را داشتند. این قوم تدریجاً زبان محلی خود را از دست داده و بیشتر در میان جمعیت تاجیک‌ها و پشتون‌ها منحل گردیدند. در جنبش روشانیان، زبان و ادب پشتو در کنار ادبیات فارسی تحت شرایط معینی به تشکل و رشد خود آغاز کرد که نمونهٔ آن را می‌توان در تالیفات بایزد روشان در کتاب «خیرالبیان» و ملا درویزهٔ جلال‌آبادی «مخزن‌الاسلام» مطالعه کرد. آثار دیگر بایزد روشان کتاب‌های چون «صراط المستقیم» به زبان فارسی و عربی، «مقصود المومنین» به زبان عربی، «فخرالطالبین» به زبان فارسی دری و عربی و «حال‌نامه» به زبان فارسی دری می‌باشد.[۲] از این رو، شایسته است که بایزد روشان را موسس کتابت و ادبیات در زبان پشتو خواند، چون پیش از کتاب «خیرالبیان» اثر کتبی در زبان پشتو دست‌رس نگردیده است. ادامهٔ جنبش سیاسی بایزد روشان در مبارزه علیه مغولان هند، به عناصر تازه‌دم پشتون به رهبری ختک‌ها و حاجی میرویس‌خان هوتکی غلجایی انجامید که منجر به استقلال قندهار و تصرف اصفهان و برخی از مناطق ایران (فارس) توسط سلسلهٔ هوتکیان افغان شد.

تاریخ «حافظ رحمت خانی» ملتانی که از رهبران روهیله[۳] ملتان بود، توسط پیر معظم شاه تالیف گردیده و از نسخهٔ قدیمی به‌نام «تواریخ افغانیه» که به زبان‌های فارسی و پشتو درآمیخته و در سال ۱۷۶۶ م تکمیل گردیده، نوشته است: «یوسف‌زایی‌ها در اول به نشکی

۱. صاحبنظر مرادی، کابل در گذرگاه تاریخ، ص ۶۰ و نجیب مایل هروی، تاریخ و زبان در افغانستان، ص ۲۰.
۲. عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان، صص ۳۴۹ - ۳۵۰
۳. لقبی که مردمان شمال هند به پتهان‌ها داده‌اند.

و غور یا به خیل‌ها خصوصاً عشیرهٔ خلیل در ترنگ و... سکونت داشتند، پس از آنکه میرزا الغ بیک در کابل ۷۰۰ نفر از ملکان آنها را به اتهام خیانت به قتل رسانید، آنها به‌سوی پشاور و کوهات کوچیدند... یوسف‌زایی‌ها مناطق مذکور را از دهقان‌ها (دهگان‌ها ـ تاجیک‌ها) گرفتند و رییس دهقان‌ها نزد کفار پناه برد.»[۱] در گزارش الفنستون آمده است که «در بین یوسف‌زایی‌ها تعداد فقیران یا همسایه‌گان، نسبت به تعداد پشتون‌ها بیشتر است. اینان مرکب انداز سواتی‌ها (تاجیکان) که پیش از آمدن پشتون‌ها در آنجا سکونت داشتند. دهگانان، هندکی‌ها، کشمیری‌ها، هندوها و حتا اعضای قبایل پشتون.»[۲] که در این خصوص در قسمت‌های نخست همین مجموعه اطلاعاتی در مورد منسوبیت تباری این اقوام و گروه‌ها ثبت شده است. در کتاب «تاریخ مرصع» تالیف افضل‌خان ختک از مهاجرت قبایل از کوه سلیمان به قندهار در عصر شاهرخ و الغ بیک تیموری و از آنجا به کابل و پشاور و جانشین شدن‌شان در اینجاها بحث کرده و می‌نگارد که مومندها و افریدی‌ها بعدتر از یوسف‌زایی‌ها (در عصر بابر) در شمال پشاور جا به‌جا شدند. از قرن پانزدهم به بعد قبایل پشتون در اطراف قندهار جاگزین شدند، از آن جمله غلجاییان[۳]

در شمال شهر در قسمت غزنی و عشایر ابدالی در جنوب و غرب شهر سکونت اختیار کردند؛ در حالی که هر دو به وادی حاصل‌خیز ارغنداب چشم دوخته بودند.[۴] سخن در بارهٔ قندهار می‌رود. مولف بعد از تعیین حدود و مساحت آنجا بیان می‌کند که ساکنانش از کدام خلق‌ها هستند و یک صفحه پایین‌تر از این مولف می‌گوید:... در این اثنا خبر شورش فارسی‌زبانان (تاجیکان) قندهار رسید... از اینجا معلوم می‌شود که مولف متن بالایی فارسی‌زبانان قندهار را تاجیک گفته که در نزد او «فارس زبانان» و «تاجیک» هر دو یک مفهوم را افاده می‌کرده‌اند.[۵]

---

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۴۱

۲. الفنستون، گزارش راجع به سلطنت کابل، چاپ کراچی، ج ۲، ص ۲۷

۳. قبایل پشتون عمدتاً بر دو قبیلهٔ ابدالی و غلزایی تقسیم شده‌اند، یک روایت افسانه‌ای در مورد قبیلهٔ غلزایی حاکی‌ست که آنها در اصل پشتون نیستند و بعدها به زبان پشتو گراییدند. بر این اساس دختر بیت نیکه غلزایی به‌نام بی‌بی متو از شهزاده حسین غوری پیش از ازدواج باردار گردید و نام فرزند او را غلزوی (فرزند دزدی) گذاشتند. اگر این قصه را واقعی بدانیم، انسان از جانب پدر نسب می‌یابد، پس غلزایی‌ها تاجیک‌اند نه پشتون.

۴. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۶۴

۵. تاجیکان در مسیر تاریخ، ص ۳۸.

آغاز سلطنت افغان‌ها در قندهار

تشکیل نخستین دولت‌داری افغان‌ها در خراسان با مرگ نادرشاه افشار خراسانی در سال ۱۷۴۷ م آغاز می‌گردد. افغان‌ها نخست در سرزمین هند در متن دولت لودی‌ها و سوری‌ها از اعقاب غوری‌ها را تجربه کردند، آنگاه با استفاده از تضعیف و فروپاشی دولت‌های ترک‌تبار پیرامون خراسان (جانیان فرارود، صفویان فارس و بابریان هند) بنیاد دولت‌داری خود را در قندهار پی افگندند. یکی از پیامدهای دولت‌داری افغان‌ها جدایی دایمی حوزهٔ فرهنگی (زبانی و هویتی) و مدنی تاجیکان و خراسانیان از ماوراالنهر و فارس می‌باشد. بی‌تردید در جدایی و چند پارچه کردن این حوزهٔ بزرگ که بر پایهٔ دو مخرج مشترک همه اقوام این سرزمین یعنی دین اسلام و زبان فارسی استوار بود، عوامل متعدد از جمله ظهور و مداخلات روشن استعمار انگلیس در نیم قارهٔ هند و سلطهٔ امپراتوری روسیه تزاری در خان‌نشین‌های ترکستان و امارت بخارا، با پایه‌گذاری حوزه‌های کوچک حاکمیت سیاسی فرهنگی آنها دخیل بوده است.

تاریخ حاکمیت و کارنامهٔ پشتون‌ها پس از سال ۱۷۴۷ م در خراسان شروع می‌شود تا این زمان نه کشوری داشتند و نه حاکمیت سیاسی و فرهنگی و سرزمینی که در آن به برپایی قیادت سیاسی می‌پرداختند، هر آنچه به عنوان ملی و قومی یاد می‌کنند از مبارزات بی‌دست آورد میرویس‌خان و احمد شاه ابدالی که هنوز به‌درستی معلوم نیست که به کدام تبار تعلق دارند، به بعد سر زده است.[۱] و چنانچه معلوم‌ست خود احمدشاه ابدالی هم در

---

۱. بر پایه این طرز تلقی‌ها از تاریخ گویا یگانه جامعهٔ مدافع از این سرزمین یعنی افغان‌ها (پشتون)ها بوده‌اند و قوم و جوامع دیگر اصلاً وجود نداشته‌اند و در دفاع و حراست از این خاک قربانی نداده‌اند. این «اقلیت»های قومی گویا بر اثر سینه فراخی پشتون‌ها (!) در این سرزمین امکان بودوباش یافته‌اند و آنها همه مهاجر اند. سخاوت پشتون‌ها با آنها امکان داده است تا در سرزمین آنها روز بگذرانند، اما دم از آزادی و حقوق و انسانیت نزنند، ورنه کفران نعمت می‌کنند و باید به کشورهای اصلی‌شان تاجیکستان، ازبیکستان، ترکمنستان، مغولستان و به تعبیر طالبان به گورستان بروند و برخی از اقلیت‌ها که از داشتن کشور مربوط به قوم و تبارشان در بیرون از این مرزها محروم‌اند، باید به دریای آمو و هلمند و کنر انداخته شوند. حال من ناگزیر هستم تا کارنامهٔ شرم‌سارانه و مزدور منشانهٔ امرا، سرداران و شاهان سدوزایی، بارکزایی و محمدزایی را به‌خاطر شواهدی بر رد ادعای بی‌پایه و اساس گروه‌ها و اشخاص متعصب و خود بین در مسیر دولت‌داری آنها اندکی بشگافم و شما خوانندهٔ عزیز درایت و کفایت آنها را در سازنده‌گی یا ویرانی، مودت و برادری یا کین و دشمنی‌شان به قضاوت بنشینید.

ملتان هند بریتانوی تولد شده و پس از وفات نادر افشار به قندهار آمده است.[۱] بااین‌حال، می‌توان گفت که هموطنان پشتون ما آخرین تازه واردان به این سرزمین هستند. پس از جا به‌جایی پشتون‌ها به جز اقلیت سیکه هندو، شیخ محمدی‌ها (جت‌ها) و عدهٔ کمی از مهاجران ازبیک و ترکمن پس از هجوم روس‌ها به آسیای میانه، شاهد جا به‌جایی کدام قوم و تبار دیگر مطرح در این سرزمین نبوده‌ایم و نیستیم. نباید فراموش کرد که نه قدیم و نه جدید به جز کفایت و تبحر و تقوایش مایه افتخار بوده نمی‌تواند. همه انسان‌ها و گروه‌های تباری در سرزمین خدا حق دارند در کنار هم به صورت مساویانه و به دور از تعصب و تبعیض نژادی، قومی، مذهبی و زبانی زنده‌گی کنند و در سرنوشت سیاسی و ملی‌شان با هم شریک و همکار باشند.

در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ با ادامهٔ رقابت‌های پیش‌قدمی بین دو ابر قدرت جهان (روسیه تزاری و انگلیس) در منطقه که منتج به تغییرات سیاسی، تجزیه ارضی و جغرافیایی و ظهور قلمروهای جدید التاسیس سیاسی در منطقه گردید، حضور قبایل مخالف هم در حکومت با توجه به کرکتر ناسازگاری و اغواپذیری آنها سبب گردید تا وسیلهٔ بازی‌های سیاسی در دست قدرت‌های استعماری در منطقه شوند. چون قبایل فطرتاً از نیرومند شدن یک‌دیگر هراس داشتند. از این رو، تلاش اعظمی آنها این بود که رقبای سیاسی و قبیله‌ای‌شان اقتدار مسلط بر اوضاع و تهدید اجتماعی آنها نداشته باشند. همین است که نگرانی آنها را برای از میان برداشتن یک‌دیگر در سراسر دوران حکومت‌های سدوزایی و بارکزایی با تلخی احساس می‌کنیم.[۲] تشکیل سلطنت افغان‌ها بر سیاق جغرافیایی خراسان دولت‌های است که در گذشته‌ها از فرارودان تا هند در دورهٔ اسلامی در این ساحه عرض وجود کرده‌اند. این بخش از تاریخ خراسان را که به‌نام افغانستان مسما گردید، می‌توان به پنج دورهٔ ذیلا تقسیم کرد:

---

۱. ملا فیض محمد کاتب هزاره، سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۸ و محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۰۴

۲. پس از سال ۱۸۳۸ م مصادف با پادشاهی دور دوم شاه شجاع که آخرین نمایندهٔ اقتدار خانوادهٔ سدوزایی بود، در مرکزی‌ترین جغرافیای خراسان بزرگ کشوری به‌نام «افغانستان» ابتدا در محوریت قندهار و بعداً به کابلستان انتقال یافت.

الف ـ دورهٔ سلطنت درانی‌ها یا سدوزایی‌ها (۱۷۴۷ - ۱۸۱۸ م)

این دوره حدود بیشتر از نیم قرن را در بر می‌گیرد. مفکورهٔ اصلی این دولت‌ها در گام نخست ترویج و تقویهٔ عنصر قومی افغان در خاک خراسان بوده است که بانیان این نظام بدان پیوند داشته‌اند. در دورهٔ سدوزایی‌ها که پنج پادشاه چون: احمدشاه ابدالی (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م)، تیمورشاه (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ م)، شاه زمان (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱)، شاه محمود (۱۸۰۱ - ۱۸۰۳ م)، شاه شجاع (۱۸۰۳ - ۱۸۰۹ م)، شاه محمود، دور دوم (۱۸۰۹ - ۱۸۱۸ م) و شاه شجاع دور دوم (۱۸۳۸ - ۱۸۴۳ م) حکومت کرده‌اند، دوره‌ای‌ست پُر از خشم و خشونت و شاهان و سرداران سدوزایی برای به‌دست گرفتن قدرت به حمایت یکی از ابرقدرت‌های مین‌دار چون روس و انگلیس به جان هم می‌افتند و دورهٔ کور ساختن برادر توسط برادر در نمونه کور ساختن شاه زمان توسط برادرش شاه محمود، کشتن پدر توسط پسر در نمونه قتل شاه محمود توسط شهزاده کامران و عمویش حاجی فیروزالدین با کشمکش‌های فاجعه‌باری برای حصول قدرت بوده است؛ اما در این دوره به خصوص از احمد شاه ابدالی و فرزندش تیمور شاه و تا حدودی شاه زمان و شاه شجاع تفاوت کمتری نسبت به سلسلهٔ سامانی‌ها، غزنوی‌ها، غوری‌ها و تیموری‌ها در هم‌سویی با تاجیکان و کاربرد معمولی زبان فارسی در دولت، اداره، سیاست و فرهنگ وجود داشته است. از این لحاظ انتساب اعمال تبعیض‌آمیز به شاهان این دوره با اینکه توجه زیادی به تصرف زمین و جایداد تاجیکان و اسکان‌سازی قبایل درانی و غلجایی و بهبود حیات اقتصادی و سیاسی آنها داشته‌اند، اندکی گزاف خواهد بود. چون این امر از لوازم اصلی حکومت‌ها در هر دوره و در همین دوره بوده است. چنانچه سلطان محمد بارکزایی می‌نویسد که: «چون در سنه هزار و صدوشصت و یک هجری مطابق هزار و هفت صدوچهل و هشت عیسوی احمد خان جالس سریر ریاست شد، در استمالت قلوب اعیان درانی و روسای ابدالی کوشیده هر یکی را به قرار نادرشاه خطاب‌ها ارزانی داشت.»[۱]

ب ـ دورهٔ سلطنت بارکزایی‌ها (دورهٔ اغتشاش هم‌ستیزی قبایل افغان)

این دوره با پایان جنگ اول افغان و انگلیس و مرحلهٔ دوم به قدرت رسیدن امیر دوست

---

۱. سلطان محمد بارکزایی، تاریخ سلطانی، ص ۱۶۳ چاپ بمبیی

محمد خان (۱۸۴۳ م) آغاز می‌گردد. دورهٔ اغتشاش با زمان نزدیک شدن دو استعمار انگلیس روسیه تزاری در امتداد مرزهای خراسان در شمال رود آمو و فعالیت‌های استعماری انگلیس در مرزهای شرقی و جنوبی کشور به‌نام «سیاست پیش‌قدمی» یا Forward Policy آغاز می‌شود. عمل‌کرد سرداران و شهزاده‌گان شاخص قبیله‌های «سدوزایی» و «بارکزایی» طی هشتاد سال در برابر هم، چه در میان خانواده یا قبیله‌های دیگر پشتون و اقوام افغانستان و چه با تنزل و کُرنش در برابر قدرت‌های استعماری تاج‌بخش (انگلیس، تزار، سیکه و فارس) از اسباب شرم‌ساری سیاسی و عقب‌ماندگی تاریخی افغانستان گردیده است. به عنوان مثال، از کور کردن برادران توسط هم‌دیگر تا سرقت‌های سازمان یافته اموال دولتی و مردم و تجاوز به نوامیس یک‌دیگر گرفته، تا تقسیم و ترکه ننگین شهرهای کشور در میان سرداران و هم‌دستی با خارجی علیه یک‌دیگر؛ همه و همه که صفحات تاریخ این دوره مملو از آن‌ست.[۱] در این دوره به دلایل داغ‌تر شدن روزمرهٔ خانه جنگی‌ها و مداخلهٔ خارجی، کشور مرکزیت خود را از دست داد. اصطلاح «گل گل مِیری» یا «گدوودی» یا بی‌نظمی به دلیل ظهور حاکمیت‌های فراوان محلی خانی و مشری که زمانی در خدمت این و زمانی در خدمت آن در آمده‌اند، در همین دوره به‌وجود آمد. همه مورخان کشور از این دوره با خاطرات تلخ یاد کرده‌اند.

ج ـ از بارکزایی‌ها تا محمدزایی‌ها (۱۸۸۰ - ۱۹۷۸ م)

تشکیل دولت افغانستان جدید در واقع پس از دوام جنگ‌های (بازی بزرگ یا سیاست پیش‌قدمی) با توافق هر دو ابر قدرت استعماری زمان یعنی روس و انگلیس بر سر پادشاهی کشور، با به قدرت رسانیدن امیر عبدالرحمان خان از قبیلهٔ بارکزایی در سال ۱۸۸۰ - ۱۹۰۱ م آغاز می‌گردد. عبدالرحمان خان که با دو نوک استعمار، یعنی انگلیس و روس پیوند داشت و در هنگام تبعید بودنش در سمرقند و بخارا با جنرال کافمن حاکم روسی ترکسان رابطه برقرار کرده بود، موفق گردید که در ازای به گرو گذاشتن استقلال خارجی، هم بر مدعیان تاج و تخت و رقبای سیاسی خویش پیروز گردد و هم به «گل گل میری» زمان اغتشاشات سرداران سدوزایی و بارکزایی و سپس بارکزاییان پایان دهد. در این دوره (۱۹۲۹ - ۱۹۷۸ م)

---

۱. دکتر جلال‌الدین صدیقی، استیلای نظام قبیلوی، ش.۱۷ - ۲۱ اسد ۱۳۸۷

به‌دنبال اقتدار بارکزاییان، قدرت سیاسی به خانوادهٔ محمدزایی گذار کرده و خانوادهٔ آل یحیی (سلطان محمد طلایی) از نادرشاه آغاز و تا ظاهرشاه و جمهوری محمد داوود خان بحیث آخرین فرد دودمان محمدزایی ادامه می‌یابد که بازهم قدرت مطلقه و انحصاری آل یحیی جایی را برای مشارکت ملی باز نمی‌گذارد. در این دوره با قیام‌هایی که در برابر تجددگرایی شاه امان‌الله خان در کشور آغاز گردید، امیر حبیب‌الله کلکانی تاجیک‌تبار نسبت به همه قیام‌کننده‌گان پیشی گرفت و سلطنت شاه امان‌الله را ساقط کرد.

د ـ کودتای ثور و حکومت‌های غیرخاندانی (۱۹۷۸ - ۲۰۲۰ م)

در این دوره که با کودتای سرخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیرو کمونیسم اتحاد شوروی یعنی دموکراسی سوسیالیستی آغاز و با تجاوز و اشغال افغانستان توسط روس‌ها (۱۹۷۹ م)، قیام عمومی مردم افغانستان در برابر اشغال شوروی شکست و برگشت شوروی‌ها (۱۹۸۹ م) تاسیس دولت اسلامی مجاهدین (۱۹۹۲ - ۱۹۹۷ م) هم‌ستیزی گروه‌های مجاهدین به‌نام قوم و زبان، اقتدار سیاسی برهان‌الدین ربانی یکی دیگر از شخصیت‌های تاجیک‌تبار، ظهور تحریک طالبان در پشاور (۱۹۹۴ م)، حوادث نهم و یازدهم سپتامبر (۲۰۰۱ م) در خواجه بهاوالدین و نیویورک[1] حضور نظامی پیمان ناتو به رهبری امریکا در افغانستان (۲۰۰۱ م) و حکومت‌های دموکراتان تیپ امپریالیستی حامد کرزی و اشرف غنی احمدزی ادامه یافته است که به عمده‌ترین رُخ‌دادهای این دوره در جایش خواهیم پرداخت.

الف ـ احمدشاه ابدالی بر اورنگ قدرت (۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م)

احمدشاه فرزند محمد زمان‌خان در سال ۱۷۲۳ م در شهر مُلتان هند تولد یافت. دوران کودکی خود را در هرات و فراه به‌سر برد و در ده‌سالگی با برادرش ذولفقارخان به اسارت شاه حسین هوتکی در آمد و تا آمدن نادر افشار در سال ۱۷۳۸ م به مدت شش سال در زندان

---

۱. در نهم سپتامبر ۲۰۰۱ احمدشاه مسعود، قهرمان ملی افغانستان و فرمانده جبههٔ مقاومت افغانستان توسط دو خبرنگار عرب مراکشی در خواجه بهاوالدین تخار به شهادت رسید، دو روز بعد در یازدهم سپتامبر عملیات هواپیماهای مسافربری با تصادم بر دو برج دو قلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک صورت گرفت که مسوولیت هر دو به‌دوش طالبان حواله گردید.

ماند و نادر افشار او را با برادرش به مازندران ایران فرستاد و به‌دربار نادر راه یافت که برایش چون مدرسه‌ای بود که در آن درس سیاسی و زرمایش‌های نظامی را فراگرفت و بحیث فرمانده نیروهای خاص ابدالی‌ها و سواره‌های اوزبک نادری قرار گرفت.

با قتل شبانهٔ نادر شاه افشار در خرگاه خبوشان، احمدخان سدوزایی با سپاه خود با سرعت راه قندهار را در پیش گرفت. هر چند راجع به تخت‌نشینی احمدخان روایات گوناگونی وجود دارد، اما متکی بر تحریرات منشی محمود الحسینی که شخص معتمد و دبیر دیوان احمدخان بود در کتاب «تاریخ احمد شاهی» نوشته است: «چون احمدخان از قدیم‌الایام بزرگی و اختیار ایل درانی را از آبا و اجداد بزرگوار به میراث یادگار داشت... خوانین عظام سرکرده‌گان والا مقام بعد از مصلحت و کنکاش از خواص و عوام به جمعیت و ازدحام تمام وارد درگاه سپهبد احتشام گردیدند. متفق اللفظ و الکلیمه استدعای جلوس میمنت مانوس اقدس بر اورنگ سلطنت موروثی نمودند.»[۱] به قول مورخان، پس از مرگ نادر، احمدخان چنان با ولع و اشتیاق و عجله برای به‌دست گرفتن ریاست کلان‌تری قندهار با سپاهش روانهٔ این شهر گردید که افراد خانواده‌اش را در شرایط آشفتهٔ ایران بگذاشت و راه مقصد در پیش گرفت. به گفتهٔ تاریخ گلستانه: «احمدخان پیش از رسیدن از خبوشان به قندهار که بیشتر از هزار کیلومتر فاصله داشت از سپاه خود بیعت گرفته بود.»[۲] به هر صورت، احمدخان با اینکه در محیط فرهنگ فارسی پرورش یافته، در سپاه نادر افشار تجارب جنگی آموخته بود، اینک به کمک آن لشکر نیرومندی اعم از سپاهیان دولتی و ملیشه‌ای و از اقوام گوناگون پشتون، تاجیک، قُزِلباش و ترک ترتیب کرد و از آن در تطبیق برنامه‌هایش چون

۱. منشی محمود الحسینی، تاریخ احمد شاهی، ج ۱، ص ۵۱ و ۵۲

۲. گلستانه، ص ۶۰، بخاری، ص ۱۶، تاریخ افغانستان، تالیف جی. بی. میلسن، چاپ لندن ۱۸۷۹، ص ۲۷۶

فتح کابل و پشاور و لشکرکشی‌های متعدد به هند و قبل از آن در پایه‌گذاری نخستین نظام دولتی افغان‌ها استفاده کرد. بدین ترتیب، سلطنت مطلقهٔ احمدشاه با تاج‌گذاری وی آغاز شد. چنانچه صوفی صابر شاه فرزند لایخوار مشهور از تاجیکان کابل که در مزار «شیر سرخ» سکنی داشت، در «جرگهٔ قندهار» با نصب نمودن خوشهٔ گندم بر دستار احمدشاه، حکومت او را مشروعیت بخشید. صابر شاه کابلی گیاه سبزی را به دستار احمدشاه نصب کرده گفت: «این جیفهٔ تست و تو پادشاه دورانی.»[1] تشکیلات دولتی احمدشاه ابدالی با داشتن سه قوه (مقننه، اجرائیه و قضائیه) عبارت بود از برخی از ولایات خراسان، هندوستان، فارس که در مجموع به ۳۰ ولایت می‌رسید. ولایات مذکور به سه دسته تقسیم می‌شدند:

ولایاتی که مستقیماً زیر نظرشاه اداره می‌شدند که شامل هرات، فراه، غزنی، کابل، بامیان، غوربند، جلال‌آباد، پیشاور، دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان، شکارپور، کشمیر، ملتان، بلخ، آقچه، لاهور و سرهند بودند. ولایاتی که سرداران تابع حکومت احمدشاه آن را کنترل می‌کردند که عبارت‌اند از: خراسان، سیستان، بلوچستان، سند، بهاور و غیره. ولایاتی که قبایل و اقوام تاجیک، پشتون، ایماق و هزاره در آن سکونت داشتند و صرف به صورت اسمی تابعیت دولت را پذیرفته بودند، اما در واقع خود مختاربودند. مانند ولایات بدخشان و قطغن و مناطق مرکزی خراسان[2].

احمدشاه ابدالی در قندهار اداراتی را برای انجام امور حکومت تشکیل داد که عبارت بودند از: دیوان اعلی (وزارت مالیه)، خزانه‌داری، دفتر ضبط بیگی (امنیه و کوتولوالی)، نسقچی باشی‌گری (تطبیق‌کنندهٔ مجازات)، دفتر اخبار (ضبط احوالات و استخبارات)، میر آخور باشی (حمل و نقل حیوانی) و در ولایات نیز حاکم، پیش‌کار (معاون)، امیر لشکر، مستوفی، قاضی، قلعه‌دار، میرآب خور، دیوان انشاء، عرض بیگی، مهمان‌دار باشی، ناظر کارخانهٔ طعام و غیره. محاکم شرعی در پایتخت و ولایات در منزلت قوهٔ قضائیه کشور بوده است. برای تصمیم‌گیری در مسایل مهم سیاسی، اداری و نظامی جرگه (نُه نفری) از روسای

---

۱. فیض محمد کاتب هزاره، سراج‌التواریخ، ج ۱، موسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، سال ۱۳۷۲، ص ۱۲

۲. فاروق انصاری. فشردهٔ تاریخ افغانستان. نشر ارتقای دانش. ۱۳۹۲. صفحه ۱۳۳

قبایل، روحانیون و افسران عالی‌رتبه در پایتخت تشکیل می‌شده است.[۱] احمدشاه درانی سیستم فیودالی را نظم داد و برای جلوگیری از عصیان فرمان‌داران و حکومت‌کننده‌گان ولایات، نظرات‌شان را از طریق جرگه اهمیت می‌داد و آنها را به صورت مداوم در سفرهای جنگی مصروف می‌ساخت و فیودال‌های قدرت‌مند را دور از قبیله‌های‌شان نگه می‌داشت و پشاور را که در آن زمان جزئی از هندوستان بود تصرف و بعد از آن دوباره هرات و خراسان را تصرف کرد. او بعد از تصرف برخی از ولایات شمالی افغانستان امروزی شروع به جمع‌آوری مالیات کرد. بدین ترتیب، ماموری را برای دریافت مالیات تعیین کرد. احمدشاه خواستار گسترش قلمرو خود بود. در این راستا نیشابور، کشمیر، پنجاب، ملتان و سند را نیز داخل قلمرو افغانستان ساخت.[۲]

احمد شاه ابدالی که به صابر شاه کابلی تاج‌گذار خود ارادت داشت. نام‌برده را غرض اجرای وظایف مورد نظر خود با یار محمدخان ضراب باشی به بهانهٔ زیارت مزارات لاهور و در اصل برای جلب توجه مردم هند به‌سوی قندهار فرستاد. شهنوازخان حاکم لاهور این دو نفر را زندانی ساخت و بعد صابرشاه را نزد خودخواست و از او پرسید که «برادرم احمد شاه چه حال دارد؟» صابرشاه جواب داد که: «گستاخی مکن، او پادشاه ولایت خراسان است و توفقط صوبه‌دار پادشاه هندوستان.» برعلاوه کلمات زنند دیگری هم گفت که آتش خشم والی را برافروخت و به قتل صابرشاه امر کرد.[۳] احمد شاه که صابر شاه کابلی را در مقام پیر و مراد خود می‌دانست از شنیدن این خبر سخت بر آشفت و حرکت خود را به‌سوی لاهور سرعت بخشید. شهر را به محاصره کشید و با جنگ‌های چریکی قوای مخالف را سرگرم کرده و شبانگاه به قلعهٔ شهر که در آن توپ‌خانهٔ سنگین قرارداشت، حمله نمود و آن را گرفت. شهنوازخان به دهلی فرار نمود و احمد شاه در بدل مبلغ سی لک روپیه از آزار و اذیت مردم و غارت اموال‌شان صرف‌نظر نمود. احمد شاه زراد خانهٔ لاهور را به غنیمت گرفته و به سرهند حمله کرد و از اینجا نیز غنایم فراوانی به‌دست آورد. سپس راجپوت را به‌دست آورد، اما انفجار انبار باروت افغان‌ها باعث تلفات زیاد و ضعف روحیه

۱. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. صفحه ۱۹
۲. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهاران. ۱۳۹۰. صفحه ۲۳ تا ۲۸
۳. گنداسنگه، ص ۴۵

سربازان گردید، اما احمد شاه توانست آنها را کنترل نموده و شباشب به سرهند بازگشت و از راه‌های بی‌راهه به لودیانه رفت و پس از عبور از ستلج به لاهور واصل شد.[۱] در این وقت خبر شورش برادرزاده‌اش لقمان‌خان پسر ذولفقارخان در قندهار به احمد شاه رسید و نتوانست بر احوال مناطق متصرفه رسیده‌گی کند. بنابرآن، راه قندهار را در پیش گرفت و سیک‌ها به رهبری سردار چکر سنگهه کاروان او را مورد شبیخون قرار دادند. سران قبایل با شنیدن خبر رسیدن احمد شاه به قندهار، لقمان خان را دستگیر و به احمد شاه تسلیم کردند. احمد شاه به ظاهر به زندانی کردن او اکتفا کرد؛ اما به‌زودی لقمان وفات یافت.[۲] و همکاران لقمان‌خان اعدام شدند. بار دیگر، در سال ۱۷۴۸ - ۹ م احمد شاه به پنجاب لشکر کشید و با موافقه دریافت ۱۴ لک روپیه سالانه از سوی ایالات پنجاب، سیالکوت، اورنگ‌آباد، پسور و گجرات از طریق ملتان به قندهار بازگشت. احمد شاه هرات و مشهد را نیز به تصرف خود درآورد و متوجه نیشاپور و مازندران گردید، اما در محاصرهٔ این شهرها که به مدت ۹ ماه به طول انجامید، فصل زمستان فرا رسید و اردویش دچار مضیقه‌های گردید. به قول سردار جمعه‌خان در هنگام عقب‌نشینی از نیشاپور، تنها در یک شب هژده هزار سرباز در کافر قلعه از شدت سرما جان باختند و تقریباً با همین کمیت در هنگام عبور از هریرود در کهسان با شکستن یخ در آب غرق شدند و مردند. خود سردار مذکور برای نجات از سرما در یک شب ۱۸ شتر را کشته و هر چند دقیقه را در بطن یکی سپری می‌کرد.[۳] او پس از تسخیر مناطق سبزوار و مشهد به هرات بازگشت و بیگی‌خان پوپلزایی ملقب به شاه ولی‌خان بامیزایی را با لشکری به‌سوی مرغاب و میمنه فرستاد. قوای مذکور پس از فتح این نقاط، بلخ و بدخشان را هم از دست امرای محلی (سلسلهٔ میریار بیک‌خان در بدخشان و سبحان‌قلی‌خان در بلخ) موقتاً بیرون کشید.[۴] شاه ولی‌خان بامیزایی صدراعظم دولت احمد شاه ابدالی که پس از دو بار لشکرکشی ناکام به بدخشان[۵] در عصر حکومت میر

---

۱. گلستانه، ص ۸۸

۲. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، درةالزمان، چاپ کابل ۱۳۳۷ گنداسنگه، ص ۷۱ وگلستانه، ص ۸۹

۳. گنداسنگهه، ص ۹۵ ۴. گنداسنگهه، ص ۹۹

۵. در بار دوم پس از مرگ میر غیاث‌الدین غیاثی شاعر و عارف بدخشان که مخالف انتقال خرقهٔ مبارکه از فیض‌آباد به جای دیگری بود.

سلطان شاه کبیر موفق به انتقال خرقهٔ مبارک رسول اکرم(ص) از بدخشان به قندهار گردید. احمد شاه بااین کار شاه ولی‌خان را بحیث صدراعظم برگزید و جایداد و املاک زیادی برایش در گلبهار و کاپیسا داد. احمد شاه هشت بار به هند لشکر کشید و در سومین حملهٔ مشهور خود به هند در خزان ۱۷۵۱ م که به‌نام جنگ «پانی پت» شهرت دارد و در آن خون ۱۵۰۰۰ جوان تاجیک، پشتون، قزلباش و ترک ریختانده شد، مناطق پنجاب و کشمیر و بهاول‌پور را به اطاعت امپراتوری خود در آورد و تاج و تخت دهلی را از مرهته‌ها گرفته به یکی از پادشاهان بابری هند تسلیم کرد و این شانسی بود که کمپنی‌ها شرق الهند را به پیروزی‌شان امیدوار کرد.

در چهارمین حمله‌اش به هند در ۲ نوامبر ۱۷۵۳ م شهر دهلی غارت و چپاول گردید که در ضمن آن جان و مال مردم آن شهر، اعم از هندو و مسلمان، بی‌باکانه مورد تعرض قرار گرفت و تلفات زیادی برای‌شان وارد شد.[۱] بااین‌حال، دو خانوادهٔ پادشاهی باهم پیوند خونی برقرار کردند. گوهر افروز بانو بیگم یا «زهره بیگم» دختر عالم‌گیر ثانی به حبالهٔ نکاح شهزاده تیمور پسر احمد شاه درانی ـ که در این وقت ده‌سال داشت درآمد و قلمرو سرهند بحیث جهزیه به شهزاده تیمورشاه داده شد و خود احمد شاه با «صفت خانم» خواهر پادشاه دهلی ازدواج کرد. پس از آن احمد شاه برای سرکوبی جات‌ها به ماتوره (متهورا) که شهر مقدس هندوان بود، حمله و چند شهر دیگر از جمله آگره را تصرف و غارت کرد. احمد شاه در این لشکرکشی غنایم فراوان به‌دست آورد که ارزش کلی آن سه صد میلیون روپیه تخمین شده است.[۲] این غنایم توسط ۲۸۰۰۰ حیوان و وسیله باری حمل می‌گردید که در راه بازگشت مورد شبیخون سیکان به رهبری چرت سنگهه جد رنجیت سنگهه قرار گرفت. احمد شاه امر نمود تا در انتقام به این امر معابد مقدس سیکان را به شمول معبد امرتسر تخریب و تاراج کنند و تالاب معبد را از جسد گاو پر کنند که این امر سبب کینه و دشمنی سیکان با افغانان گردید و برای مدت‌ها بین آنها ادامه یافت. احمد شاه پسر ده‌سالهٔ خود تیمور را بحیث والی متصرفات خود در هند مقرر کرد و سردار جان‌خان سپه‌سالار را بحیث نایب او بگماشت. در پی این مقرری مردم در پنجاب به رهبری آدینه

۱. گنداسنگهه، ص ۱۶۲ - ۱۶۸ و گلستانه، ص ۹۶ ۲. گنداسنگهه، ص ۱۸۶

بیک یکی از سرداران مغول شورش برداشته و این دو را از پنجاب بیرون کردند و به کمک قوای مرهته تا پشاور پیش آمدند. در این وقت نصیرخان رهبر بلوچ‌های قلات نیز علیه نفوذ احمد شاه قیام کرده و خواهان استقلال گردیده بود که احمد شاه با او مصالحه نموده و او را به اطاعت خود فراخواند و مالیات و خراج بلوچستان را به او واگذار نمود و برای افراد لشکر او تنخواه تعیین کرد.[۱]

احمد شاه لشکرکشی پنجم خود را به طرف دهلی سامان بخشید و در مواضع مختلف با مرهته‌ها درگیر شد و به پانی پت رسید. قوای مرهته نیز در پانی پت موضع گرفته بودند و احمد شاه با گذشت از رود جمنا در ۲۹ اکتبر وارد پانی پت شد و دو ماه با نیروی مرهته‌ها جنگید.[۲]

در سال ۱۷۶۲ م لشکرکشی ششم احمد شاه به بهانهٔ سرکوبی قیام سیک‌ها در امرتسر، سرهند، لاهور و ملتان صورت گرفت. در سرهند زین‌خان به‌دست سیک‌ها به قتل رسید و سربلندخان عموی شاه هم اسیر افتاد. در سال ۱۷۶۴ م باز به پنجاب لشکر کشید و سیکه‌ها مثل همیشه‌گی به جنگل‌ها پناه برده و به مبارزات گوریلایی‌شان ادامه می‌دادند. در این‌بار احمد شاه حکومت سرهند را به یک نفر سیکه به‌نام سردار الاسنگه پتیاله داد و خودش به قندهار بازگشت.

هفتمین حملهٔ احمد شاه به هند زیر نام سرکوب سیک‌ها و کمک به میر قاسم‌خان پادشاه بنگال بود که متصرفات او را انگلیس‌ها ضبط کرده بودند. خاطرات این لشکر کشی‌ها در برهم زدن تمدن راج‌ها و مرهته‌ها برای مردم هندوستان سخت پُر فاجعه و نفرت‌بار است.[۳] و احمد شاه هم برای اینکه از پایگاه قدرتش در قندهار دور نشود، در اوایل سال ۱۷۶۷ م حملهٔ هشتم و آخرین به هند را راه‌اندازی کرد و از طریق ملتان وارد قندهار گردید و سیکان هم مناطق متصرفهٔ احمد شاه را در بین سند و جمنا تصرف نموده

---

۱. گنداسنگهه، ص ۲۱۴

۲. در این جنگ مرهته‌ها شکست خوردند و کشتار هول‌ناکی صورت گرفت که ضمن آن سی هزار نفر از مرهته تلف شدند و غنایم زیاد از جمله اطفال و زنان به‌دست افغانان افتاد.

۳. انگلیس‌ها برای سرگیرانی احمد شاه گروه‌های مختلف قومی و مذهبی را تحریک نمودند که مقابله با آنها زمان‌گیر و طولانی بود. از این رو، به قندهار برگشت.

و افغان‌ها را از لاهور اخراج کردند.

احمد شاه ابدالی، بااین همه رنج و زحمت لشکرکشی به هند و ایران و دور دست‌های خراسان مثل سلاله‌های تاجیک و ترک امپراتوری وسیع افغان‌ها را برای نخستین‌بار در آسیای مرکزی پیرامون خراسان به‌وجود آورد، اما تاسیس چنین امپراتوری بدون داشتن برنامهٔ استراتژیک (دراز مدت) برای حفظ و نگه‌داری مناطق متصرفه، جز گرفتن غنایم فراوان و بربادی تمدن سومنات و مرهته‌ها و ایجاد خاطرات تلخ برای مردم هند و تلفات جانی سپاهیان خراسان دست‌آوردی در پی نداشت. به گفتهٔ صدیق فرهنگ: «لشکرکشی‌های احمد شاه به هند و غنایمی که او و سرداران و لشکریانش به‌دست آوردند، در پایان کار به زیان افغانان انجامید؛ زیرا به جای ذوق کار و زحمت‌کشی، روحیه نهب و تاراج و تنبلی را در ایشان تقویت کرد که نمی‌تواند پیشرفت و تعالی ملت و دولت را تامین کند.»[۱] مهم‌تر از آن اینکه این امپراتوری با مرگ موسس آن در ۲۳ اکتبر ۱۷۷۲ م توسط اعقاب احمد شاه نتوانست حفظ گردد.[۲] احمد شاه در زنده‌گی خود، متصرفاتش را بین فرزندانش از جمله تیمورشاه و شهزاده سلیمان و سایر پسرانش تقسیم کرد[۳] اما پیامدهای بعدی دولت احمد شاهی را در مسیر قهقرایی سوق کرد و این «استیلای نظام قبیله‌ای است که مانع اشتراک ملی در قدرت سیاسی و علت اصلی عقب‌مانی کشور از روند ترقی و مدنیت به حساب می‌آید.»[۴] احمد شاه زمانی که برای استراحت به مناطق «کوه توبه» رفته بود، در سال ۱۷۷۳ م به عمر پنجاه سالگی درگذشت و در شهر قندهار دفن گردید.

کارکردهای احمد شاه ابدالی

اولیوروا افغانستان‌شناس فرانسوی واقعیت‌های سیاسی جامعه افغان‌های ابدالی را چنین

---

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۷۱

۲. و با نفوذ روز افزون انگلیس‌ها و روس‌های تزاری در وجود شاهان و سرداران بعدی قبایل سدوزایی، بارکزایی و محمدزایی آنها برای به‌دست آوردن قدرت یا تضعیف قدرت قبیله‌های زمام‌دار به جان هم افتادند، این امپراتوری بین فارس (ایران)، خراسان و هند تقسیم گردید.

۳. به روایت ابوالحسن گلستانه، احمد شاه به موجب وصیت‌نامهٔ هرات را به تیمور، قندهار را به سلیمان، کابل را به پرویز داده و پسر دیگرش سکندر شاه را ولیعهد ساخته بود (مجمل التواریخ ص ۱۱۴)

۴. دکتر جلال‌الدین صدیقی، چگونه‌گی استیلای نظام قبیله‌ای در افغانستان

دریافته است[۱] «آنچه با تاسیس سلسلهٔ درانی در سال ۱۷۴۷ م پدیدار شد موضعی است خود مختار و معین برای کسب قدرت و این قدرت یا دولت مایملکی است که به موجب آن ضوابطی نسبتاً دقیق برای تصاحب آن به رقابت بر می‌خیزند. در هر حال پادشاه در جامعهٔ کثیرالاقوامی خراسان متعلق به طایفهٔ خاصی است (تا سال ۱۸۱۸ م از طایفهٔ سدوزایی و تا سال ۱۸۷۸ م از طایفهٔ بارکزایی و بعداز آن محمدزایی) با پیوندهای زناشویی است که تعیین‌کنندهٔ حلقهٔ مراقبت‌ها و زدوبندهایی است که پای قبایل غیردرانی را به بازی قدرت می‌کشاند و این امر عموماً به واسطهٔ مادران مدعی سلطنت تحقق می‌یابد. پست‌های دولتی میان خانواده‌های بزرگ درانی تقسیم شده‌اند. مدعیان (سلطنت) که عموماً از اقوام نزدیک (برادران و عمو زاده‌ها) هستند، تعدادشان کم نیست. انتخاب چه از طریق توافق (جرگهٔ بزرگ) و چه با کشیدن اسلحه به رُخ هم‌دیگر انجام می‌شود. جنگ‌های عموزاده‌گان غالباً جنبهٔ سمبولیک دارند و نظر به اینکه همه مدعیان (قدرت) درانی هستند، تصمیم‌گیری توسط قبایل پشتون غیردرانی انجام می‌شود.»[۲] یکی از مسایل جالبی که در استخدام و گماریدن سران عشایر و قبایل پشتون در زعامت‌های محلی آنها به کار گرفته می‌شد، با راه‌اندازی «جرگه» ها بحیث سنت قبیله‌ای افغان‌ها بوده است. کسانی که از دور با واقعیت این جرگه‌ها آشنایی ندارند، از فحوای تبلیغات دولت‌ها چنین می‌پندارند که شاید «لویه جرگه» ها با پیروی از اصل دموکراتیک مشارکت مردم در انتخاب زعامت دولتی‌شان که در دنیای متمدن امروز معمول گردیده است، می‌باشد. در حالی که مساله برعکس عمل می‌کند. این جمع‌آمدها که «جرگهٔ عالی» نام گذاشته شده، در واقعیت یک سنت عقب افتادهٔ محلی و نوعی سازش باج‌گیرانه بین کنفدراسیونی از سران قبایل مختلف پشتون است که در طول سال‌های متمادی به صورت عنعنهٔ قبیله‌ای و محلی برای انتصاب ارباب یا کلان‌تر قریه یا خان قوم به کار گرفته می‌شد.

تحلیل‌گران امور تاریخ بر پایه برخی از قرینه‌ها دست داشتن احمد شاه ابدالی را در قتل نادر افشار که در تاریکی شب در دشت خبوشان صورت گرفت، منتفی نمی‌دانند.

---

۱. اولیوراوا، اسلام و نو گرایی سیاسی در افغانستان، ترجمهٔ ابو الحسن سرو قد، سال ۱۳۶۹، ص ۳۱.

۲. غلزایی‌ها در سال ۱۸۸۰ به نفع عبدالرحمان خان و علیه پسر عمویش ایوب‌خان رای دادند و پشتون‌ها مشرق در سال ۱۹۲۹ به نفع نادرخان وع لیه امان‌الله خان و حبیب‌الله کلکانی.

چون احمد شاه یکی از مقامات بلند پایه گارد امنیتی نادرشاه بود. علاوتاً نادرشاه یک زن افغان به‌نام «بی‌بی صاحبه» داشت و گویا همین زن توسط خدمه‌اش از کشته شدن نادر به احمدخان اطلاع داد.[۱] احمدخان نخستین کسی بود که طرف اعتماد نادر قرار داشت و تمام نقد و جنس نادرشاه را در حرم او دست‌برد زد و حتا به اشیای مخفی نادرشاه دست‌رسی یافت، به شمول الماس کوه نور[۲] که در بازوی نادر افشار جا به‌جا بود و مُهر سلطنتی نادرشاه نیز به‌دست احمد شاه افتاد. احمد شاه بعد از گرفتن نقد و جنس نادر یک راست به‌سوی قندهار حرکت کرد و نه رسیده به شهر سلطنتش را اعلام کرد؛ (بدون درامهٔ جلسهٔ شیر سرخ!)[۳] نادرشاه از هند با اضافه از مال و دارایی و خزانه هند به قیمت چندین میلیون روپیه طلا و نقره و جواهرات قیمتی به‌دست آورد که در واقع هم جواهرات و هم الماس کوه نور و هم خزانهٔ نادر به دست احمد خان افتاد که وظیفه‌ای آن حفاظت از نادر شاه بود.[۴] دست‌رسی و مصادرهٔ اشیای مخفی شدهٔ نادر و تمام خزانهٔ او می‌رساند که شاید احمدخان ابدالی یکی از اولین کسانی بوده است که در قتل نادر دست داشته است و جواهرات خانوادهٔ نادر شاه را به سرقت برده است و برای تصرف بقیه خزانهٔ نادر شاه به طرف قندهار حرکت کرد و تمام جواهرات و دو صد میلیون روپیه را از راه تصاحب کرد.[۵] اینکه هم الماس کوه نور از شانهٔ نادر باز شد و اینکه بخش عمدهٔ جواهرات نادر به‌دست احمدخان افتاد، اینکه همه خزانهٔ نادر دست نخورده به‌دست احمدخان افتاد و همه در قندهار جا به‌جا شد، حکایت از نقش عمدهٔ احمدخان ابدالی در این ترور دارد.[۶] اما برخلاف حواشی و زواید که مورخان در مورد پادشاهی احمد شاه از طریق برگزاری جرگهٔ عالی (لویه جرگه) و مشورت با مردم و جرگه چند روزه مزار شیر سرخ روایت کرده‌اند، همه برای تحمیل تاریخی جرگه‌های قبیله‌ای و عشیروی جامعهٔ پشتون بر سرنوشت سیاسی و

---

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۱

۲. نادرشاه افشار «الماس کوه نور» و «تخت طاووس» را که با سنگ‌های قیمتی و جواهرات فراوان آذین شده بود، در هنگام حمله به هند از این کشور به‌دست آورده و با خود به ایران برده بود.

۳. گنداسنگ، احمد شاه بابا، چاپ لندن، ص ۲۲ ۴. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۱

۵. احمدخان در هنگام حرکت به‌سوی قندهار در مسیر راه با کاروانی برخورد که مالیات وعواید دولت نادر شاه را از هند به ایران می‌بردند و آن را نیز مصادره کرد.

۶. فیض محمد کاتب، سراج‌التواریخ، چاپ کابل، ج ۱، ص ۱۰

ملی سایر جوامع و اقوام و مردم است، تا به آن قداست تاریخی خلق کنند. واقعیت امر این‌ست که احمدخان پس از ترور و تصرف خزانه و دار و ندار نادر شاه، بدون معطلی به قندهار آمد و نا رسیده به قندهار سلطنتش را اعلام کرد.[۱] احمدخان بعد از به‌دست آوردن نقد و جنس نادر شاه آن‌قدر شتاب داشت که زن و اولادش را در ایران گذاشت و به عجله برای تصرف قندهار و اعلام پادشاهی خود را به این شهر رسانید.[۲]

پس نه کدام جرگهٔ شیر سرخ بوده و نه کدام جلسه و صرف پیر صابرشاه کابلی یک خوشه گندم را بر دستارش زد که او پادشاه شناخته شد. احمد شاه قسمتی از وجوه غنیمت و غارت خزانهٔ نادر شاه را به‌خاطر تطمیع سران قبایل تقسیم کرد و از آنها خواست تا افرادشان را در خدمت ارتش قومی او قرار دهند. کسانی که از احمدشاه اطاعت نکردند یا به توطئه علیه او دست زدند همه کشته شدند و زیر پای فیل‌ها انداخته شدند.[۳] دولت احمد شاه در واقع یک الیگارشی متشکیل از سران قبایل پشتون قندهار بود که قدرت اساساً در دست قبیلهٔ احمدخان ملتانی بود و در آن قبایل دیگر پشتون با ترکه و تقسیم خزانهٔ نادر افشار گرد آمدند و منصب گرفتند؛ چنانچه گریگوریان در این مورد می‌نویسد: «دولت جدید افغان هر چند از لحاظ شکل به نحوی از طرز ادارهٔ ایرانی و مغولی پیروی می‌کرد، اما در عمل در تحت سلطهٔ نظام اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ قبیله‌ای و فیودالی افغان‌ها قرار داشت. تمام اراکین دولت احمد شاه از قبیلهٔ پوپلزایی و درانی بودند.[۴] حاکمیت احمد شاه ابدالی در شکل فدراسیون قبایل درانی و پوپلزایی اداره می‌شد و بر آن «بابا» لقب دادند. در حالی که احمدخان برای تصرف قدرت با هیچ بیگانه و متجاوزی نجنگید. چرا قیادت طاهر پوشنگی، یعقوب لیث، اسماعیل سامانی، محمود غزنوی و علاوالدین غوری که بیشتر از احمد شاه در حراست از این خاک شکوه آفریدند، در فرهنگ و تاریخ افغانی به «بابا» تبدیل نشدند؟ به‌خاطری که در فرهنگ قبیله‌ای و

---

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۱۰۶

۲. گنداسنگ، احمد شاه بابا، ص ۲۵ و نورمحمد نوری، گلشن امارت، ص ۶۰ و شاهنامهٔ احمد شاهی، نسخ خطی، طبع حافظ رحمت‌خان، ش.۴۲۳۱، و میر عبدالکریم بخاری، تاریخ آسیای مرکزی، ترجمهٔ فرانسوی پاریس ۱۸۷۶، ص ۱۶

۳. محمود الحسینی، تاریخ احمد شاهی ج ۱، ص ۶۷

۴. وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۴۷

پشتونوالی ملی‌ها همه صبغهٔ قومی دارند. احمدخان با راه‌اندازی حملات متکرر در طول ۲۵ سال حکومت خود قلمرو وسیعی را بین هند و خراسان برای حاکمیت خود وسعت بخشید و تمدن تاریخی هندوها را برهم زد و مورد خشم هندوان قرار گرفت.[۱]

چون دولت احمد شاهی در خراسان نوپا بود و به رعیت معتمد ضرورت داشت و این رعیت می‌بایست به‌زودی در اطراف سلطنت احمد شاه عرض وجود می‌کردند. هرچند پس از آفات مغول روند حرکت کوچی‌ها به سرزمین کابلستان کم‌وبیش شروع شده بود. در پشاور و مناطق نزدیک آن که همه از توابع کابلستان تاریخی بودند، مقداری قبایل کوچی و یوسف‌زایی‌ها جا به‌جا شده بودند، اما به شهر کابل نرسیده بودند.

اینکه سیفی هروی و عبدالجبار عتبی از موجودیت پشتون‌ها در قرن چهاردهم در هرات معلومات می‌دهند، شاید قبایل پشتون در همین دوران به قندهار هم دست یافته باشند و دو قبیلهٔ پشتون که هر کدام خود را در زیر حمایت دو دولت صفوی و بابری ایران و هند قرار دادند، با استفاده از کشمکش‌های بین صفویان و بابریان در حوالی قندهار و هرات جا به‌جا شده‌اند. یورش برق‌آسای کوچیان پشتون به خراسان عمدتاً تحت دو عامل مهم ذیل صورت گرفته است:

۱. بر اثر تهاجم مغول بر خراسان که افغانستان کنونی بخشی از آن می‌باشد، تمام شهرها و محلات زیست تاجیکان تخریب شده بود و اکثریت تاجیکان که در این شهرها ساکن بودند، قتل عام شدند و در شهرهای عمدهٔ هرات، بلخ، تخارستان، بامیان، پروان، غزنی، کابل، سیستان، مرو، سمرقند، بخارا، خوارزم، نیشاپور که بیشترین سنکهٔ آنها تاجیکان بودند، از نفوس خالی شده بود و نیروی دفاعی در برابر زمین‌خواران به حد لازم وجود نداشت. در نسخهٔ خطی تاریخ حافظ رحمت خانی تالیف پیر معظم شاه به زبان‌های فارسی و پشتوآمده است: «یوسف‌زایی‌ها در اول به نشکی و غوری خیل‌ها خصوصاً عشیرهٔ خلیل در ترنگ سکونت داشتند. پس از آنکه میرزا الغ بیک در کابل هفت‌صد تن از ملکان

---

۱. شاه ولی‌خان بامیزایی که در برابر مقاومت مردم بدخشان برای انتقال خرقهٔ نبی اکرم(ص) ـ به قندهار مواجه شد، سوگند یاد کرد که خرقه را از یک خرسنگ برون شهر فیض‌آباد پیشتر نمی‌برد، زمانی که خرقه را به اسپی بار کرد تا نزدیک سنگ رسید، سنگ را بر پشت اسپی بار کرد و کاروان به دنبال او شدند. از این رو، به ییاد آن قسم خوری شاه ولی‌خان بامیزایی نام محل سنگ را به «سنگ مهر ـ در ساحهٔ شهر نو» در فیض‌آباد مسما کردند.

آنها را در ضیافتی به قتل رسانید، آنها پس به‌سوی پشاور و کوهات کوچیدند. ملک احمد رییس ایشان از دلزاک‌ها ساکن آن محل خواهش کرد که به ایشان جا بدهد. دلزاک‌ها دو آبه را به او دادند. چون زمین بیشتر خواستند، جواب دادند که اشنغر (منطقه‌ای در پشاور) هم مربوط دو آبه است، اما در دست شلمانی‌ها می‌باشد، اگر می‌توانند بگیرند. شلمانی‌ها اصلاً از قوم دیگان (تاجیک) بودند. یوسف‌زایی مناطق مذکور را از دهگان‌ها (تاجیکان) گرفتند و رییس دهگان‌ها با مردمش نزد کافران (احتمالاً نورستان) پناه برد.[۱]

۲. کمبود زمین، علوفه و مال‌چر و نداشتن زراعت، رمه‌داران کوچی را به این سمت کشانید و زمین‌های رایگان تاجیکان را تصاحب کردند که بخشی از این زمین‌ها به چراگاه‌ها مبدل شده بودند. چنانچه تاریخ سلطانی در این باره می‌نویسد: «ابدالی‌ها در سدهٔ پانزدهم بنابر قلت علوفه از کوه‌های سلیمان به اراضی هموار فرود آمدند و به زراعت مشغول شدند.»[۲]

در بحبوحهٔ تحولات و پادشاه گردشی‌ها تاجیکان که هنوز از شوک پس‌لرزهٔ صاعقه‌های خون‌افشان[۳] چند قرن اخیر بیرون نیامده بودند که شهر، روستا، باغ، خانه و کاشانهٔ شان را بار دیگر توسط یورش کوچیان از دست دادند. تاجیکان پراکنده قتل عام شده و خلع مالکیت گردیده در عرصهٔ مادی و معنوی که از خرابه‌زار جنگ‌های پُردهشت منطقه‌ای سربلند کرده بودند و مصروف آبادی شهر و ده و زمین و باغ و مرزعهٔ شان بودند که با مظالم خان‌مانسوز دیگری به‌نام پدیدهٔ کوچی از جنوب رو به‌رو شدند.

احمد شاه در لشکرکشی‌هایش به شمال خراسان یک دسته عسکر پشتون را بالای زمین‌های تاجیکان جا به‌جا کرد و زمین‌های باغی و مزروعی مردم به‌ویژه تاجیکان و ازبیکان را به آنها بخشید و این عساکر برای سرکوبی قیام‌های مردم غیرپشتون در این مناطق جا به‌جا شدند. عبدالله خان دیوان بیگی زمین‌های مردم را در محل دکوی کوهدامن، تگاب، نجراب، جلال‌آباد، غزنی، ارغستان، دهله، اروغ و خاک‌ریز قندهار از

---

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص.۴۱ به نقل از نسخهٔ خطی تاریخ حافظ رحمت‌خان، یرتیش موزیم، باب سوم، ص ۴۴۸۸

۲. سلطان محمد بارکزایی، تاریخ سلطانی، چاپ بمبئی، ص ۵۸

۳. سپاهیان چنگیز، تیمور، شیبانی‌ها، صفوی‌ها و کورگانی‌ها

دهقانـان تاجیـک تصـرف کرد و علاوه بـر مالیاتی که به‌نـام دولت بود، خـود مالیه جداگانه از مردم کابل و قندهار می‌گرفت و آن را به مصرف خود می‌رسـانید.[۱] احمد شـاه برای راندن دهقانـان غیرپشـتون و تاجیـکان از اراضی و خانه‌های‌شـان مالیه بر مواشـی و زمین و باغ و درختـان چندیـن مرتبـه بلند بـرد و در مقابـل مالیات بر زمین و مواشـی پشـتون‌ها را معاف سـاخت و یا به حداقل تخفیف داد. آنانی که توانایی این همه پرداخت مالیات سـنگین، بـاج و خـراج سـران قبایـل و مصـارف کمر شـکن لشکرکشـی‌های احمد شـاه را نداشـتند، زمیـن، بـاغ و مواشی‌شـان به تصرف سـران قبیله در برابـر عوارض مالیاتـی در می‌آمد و خود مادام‌العمر مجبور بودند به‌طور بیگار با زن و فرزند خود در زمین خان قبیله بیگاری کنند.[۲]

کوچی‌های پتان هندی، قلمرو هند بریتانوی و بعداً پاکسـتان در کمیت‌های چند هزار نفری مسـلح به‌سـوی شـهر و دهات تاجیکان هجوم آوردند. آنچه از حضور فزیکی و دار و نـدار جامعـهٔ تاجیک از دم تیغ خونیـن چنگیز باقی بود، دوباره بر اثر فشـار و چماق تنظیم شدهٔ کوچی‌ها از دست رفت و روند سلب مالکیت از تاجیکان به شدت آغاز و تداوم یافت و آنهـا بـه تدریج از همه عرصه‌های زندهگی سیاسـی، اقتصادی و مدنی و اجتماعی کشـور کنـار زده شـدند. دارایـی و ملکیت آنها بار دیگر از سـوی قبایل جدید تـاراج و حیف‌ومیل گردیـد. ابدالی‌هـا قبیله‌ای بودند که در ملتان زندهگی می‌کردن و از ملتان به هرات، سـبزوار و فـراه کوچیدنـد و بعـد شـهر و زمین‌هـای اطـراف قندهـار را در ۱۷۳۱ م تصـرف کردنـد. پشـتون‌های غلزایـی بعدهـا به سـمت غزنی پیـش آمدند. عشـایر دیگر ابدالـی در جنوب، غـرب و قندهـار جـا به‌جا شـدند. چـون پشـتون‌ها دارای قبایل مختلـف بودنـد و ادارهٔ این قبایل به‌دسـت روسـای آنها می‌باشد که وسیلهٔ ارتباط با دولت‌های بابری و صفوی بودند.[۳] شـاه عباس مقرر کرد که حکام ایرانی اجراآت‌شـان را توسـط روسـای قبایل پشتون که بعد از این «کلان‌تر» نامیده می‌شوند، اجرا نمایند.[۴] در طی بیش از دو قرن این فرهنگ غارت‌گری

---

۱. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲، ص ۶۰۵

۲. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۷

۳. نقطهٔ جالب در زندهگی گروه‌های قبیله‌ای این‌ســت که با کســب رضایت و توافق خـان یا کلان قبیله تمام افراد قبیله از گفته و امر او اطاعت می‌کنند. چینی شیوه‌ای برای حرکت‌های مخرب و استعماری کار را سهل می‌سازد.

۴. م. غبار، ص ۳۰۹،۳۱۱، ۳۱۲،۳۱۷ و ۳۳۸

به هستی تاجیکان تداوم یافته است و پیامد این سنت منسوخ هست‌وبود بسیاری از اقوام بی‌دفاع کشور چون ازبیک‌ها، هزاره‌ها، ترکمن‌ها و دیگران را بر انداخته است.

احمد شاه ابدالی برای تحکیم پایه‌های اقتدار قومی، زمین‌های اقوام را از قندهار تا قلات به سران قبایل پشتون تقسیم کرد و طی یک فرمان ۵۱۹۵ قُلبهٔ زمین را به سران قبایل ملتانی ابدالی سپرد و بعداً ۶۰۰۰ قُلبهٔ زمین را به عشایر ابدالی که از ملتان به قندهار آورده شدند، توزیع کرد و مالیات را بر آنها افزود و وظیفهٔ حصول مالیات را به سران قبیلهٔ درانی داد.[۱] احمد شاه طی فرمان دیگر بعد از تصرف کابل و شمالی بخشی از املاک مردم تاجیک گلبهار و کوهستان را به شاه ولی‌خان صدراعظم بخشید. املاک هرات، کابل، پشاور و پنجاب را نیز به سران قبایل پوپلزایی و ابدالی توزیع کرد.[۲]

در واقع کوچیان مسلح به این‌گونه رفتار ظالمانهٔ شان نمک بر زخم‌های تاجیکان افشاندند و افتراق ملی که بنیاد شکل‌گیری هر گونه روحیهٔ ملی، همکاری ملی و آنچه به‌نام پروژهٔ ملی در این سرزمین ما خوانند، از ریشه خشکانیده‌اند.[۳] احمد شاه ابدالی زمانی که از زنده‌گی چشم بست دامنهٔ قلمرو حکومتش در نواحی جنوب و شرقی خراسان تا هند (پاکستان) کنونی را که در قبضهٔ دولت افغان‌ها در آمده بود.[۴] به‌نام تاریخی آن «خراسان» می‌خواند.

سلطنت تیمورشاه درانی (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ م)

تیمورشاه فرزند احمدشاه در سال ۱۷۴۷ م مصادف با اریکه‌نشینی پدرش در مازندران ایران تولد گردید. در جوانی مشق دولت‌داری را در مقام ولایت پنجاب تجربه کرد. نظر به عرف قبیلهٔ ابدالی چون پسر بزرگ پدرش بوده از این رو، بحیث ولیعهد نامزد گردید؛ اما پس از وفات احمدشاه پسر کوچکش شهزاده سلیمان که والی قندهار بود، به حمایت جد مادری خود شاه ولی‌خان بامیزایی صدراعظم اعلام سلطنت کرد. تیمورشاه که در

---

۱. سر هنری راولنسن، گزارش راجع به قبایل درانی، نشریه آسیای مرکزی، چاپ کلکته، ج ۲، ص ۱۰۲

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۳۲، ۱۳۹

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۲

۴. بصیر احمد دولت‌آبادی، شناس‌نامهٔ افغانستان، ص ۲۹۰ - ۲۹۱.

ایـن وقـت والـی هرات بـود، با قـوای نظامی به قندهـار حمله نموده سـلیمان را خلع و شـاه ولی‌خـان را بـا دو پسـر و خواهـر زاده‌اش به قتل رسـانید و خود بر تخت سـلطنت نشسـت. تیمورشـاه کـه بـا خوانین و فیودال‌های محلـی قندهار موافق نبود، پس از رسـیدن به قدرت فکـر کـرد کـه بـا ادامـهٔ انارشیسـم سیاسـی و اجتماعـی سـلطنتش در قندهـار کاری بـرای قوام‌یابی دولت و حفظ متصرفات پدرش کرده نمی‌تواند. از این رو، شش ماه پس از دست یافتن به کرسـی سـلطنت در سـال ۱۷۷۳ م با اسـتفاده از موقعیت بالنسـبهٔ مرکزی کابل را با داشـتن وضع‌الجیش مناسـب برای دسـت‌یابی به مناطق دور دسـت بدخشان، قطغن و بلخ در شمال هندوکش و جمع‌آوری مالیات از متصرفات سند، ملتان، چترال، شکارپور، اتـک و سـایر نقاط کشـور بحیـث پایتخت کشـور قـرار داد و برنامهٔ تصرف مناطـق مرکزی و دارالحکومت‌های محلی شمال را که در زمان احمدشاه توسط شاه ولی‌خان بامیزایی آغاز گردیده بود، تحت مطالعه قرار داد.

تیمورشاه در مدت ۲۰ سال سلطنتش (۱۷۷۳ - ۱۷۹۳ م) سعی داشت تا رسم و انضباط دولـت منظـم را جانشـین رسـوم کهنـهٔ قبیلـه‌ای و ملک‌الطوایفی گردانـد؛ اما بااین عمل او نه‌تنهـا وضعیت قبیله‌داری اصلاح نشـد، بلکه کابل در کنـار قندهار و هرات به یکی دیگر از مراکز تشنجات سرداران قبایل مبدل گردید.

پـس از تصـرف مناطـق بامیـان (هزاره‌جـات) راه شـمال (بلـخ) و بعـداً تخارسـتان و بدخشان را در پیش گرفت. مشار الیه ساحهٔ مذکور را که پادشاه بخارا شاه مرادخان بر آنها ادعـای حکم‌رانـی داشـت، اما در واقع، در دسـت امیـران محلی اوزبک، ترکمـن و تاجیک بود تا بدخشـان را فتح نمود.[۱] این حرکت دولت درانی به‌خاطر تسـخیر امارت‌های مسـتقل شـمال در سـال ۱۷۵۱ م پس از وفات میریوسـف علی‌خان امیر بدخشـان در دورهٔ حکومت احمدشـاه درانـی آغـاز گردیـده بـود، امـا به‌خاطر اجتنـاب امرای محلـی از پرداخـت باج و خراج به دولت کابل، بار دوم در دورهٔ پادشـاهی تیمورشـاه لشکرکشـی‌های را در پی داشت کـه مخالفـت امـرای محلـی در تخارسـتان، بلخ و بدخشـان به پیـش‌روی شـاه ولی‌خان تا قطغن و بدخشـان منجر گردید. خبر ورود شـاه ولی‌خان افغان و قبادخان اوزبک تا موضع

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص.۱۶۸.

قلعهٔ نصرت‌آباد که از آبادی‌های امیر بدخشان بود، به گوش میرسلطان شاه رسید. او دست‌اندرکار امور مدافعه شد.

در شمال کشور لشکرکشی‌های متناوب قبایل سدوزایی شهرها را ویران کرد، بلخ، قندز و تخار به ویرانه مبدل شدند، به طوری که در تمام کشور یک مرکز تجارتی آباد و فعال باقی نماند. در پایان سدهٔ هجدهم انکشاف شهری و مدنی خراسان در اثر تنزل تجارت زمینی و انزوای روز افزون منطقه، تفوق سیاسی قبایل افغان و گسترش قبایل کوچی به داخل خراسان، از بین رفت. صنعت و تجارت نسبت مشکلات مسافرت داخلی در اثر خراج و باج‌گیری قبایل مسلح منسوب به افغان‌ها در سطح نازل قرار گرفت و زمینهٔ تنزل نفوس شهری و اقتصاد شهری را فراهم نمود.[۱] این وضعیت بیشتر تاجیکان شهرنشین و صنعت پیشه و بازرگان را صدمهٔ شدیدی وارد نمود و فرهنگ شهرنشینی و مدنیت را تضعیف کرد.

یکی دیگر از مهم‌ترین برنامهٔ دولت تیمورشاه ادامهٔ سیاست پدرش در زمینهٔ انتقال و جا به جایی قبایل پشتون از قلمرو هند به خصوص از مردم ملتان در خراسان و شهر کابل بود. جا به جایی این قبایل در استان کابلستان قدیم که سرزمین دراز دامنی بود و تحولات کابلستان را نمی‌توان به محدود کابل کنونی منسوب دانست. عدم دقت در این دو اصطلاح «کابل و کابلستان» این کج‌بحثی‌ها را به‌وجود آورده است که گویا پشتون‌ها در استان کابل کنونی از قدیم مسکن گزین بودند. ما در زمینهٔ تایید یا رد قاطع این موضوع سند تاریخی نداریم، اما از فحوای تحولات تاریخی و گسترش قابل پشتون در جنوب کوه‌های هندوکش در می‌یابیم که مورخان کشور ما بر اساس فرمایشات درباری یا دریافت‌های اشتباه‌آمیز این مساله را عنوان کرده‌اند که گویا پشتون‌ها در قرن شانزدهم در کابل مسکون بودند. در حالی که کابل (یا کوپهاک و کوفن) همان سرزمین فرهنگی گنداهارای قدیم است که تا رود سند امتداد داشت و تا زمان حکومت بابری هند هم کابل مساحت خود را حفظ کرده بود؛ اما موقعیت نزدیک رود سند و کوه‌های سلیمان می‌تواند چنین تعبیر و تفسیر شود که ممکن پتان‌ها در قلمرو کابلستان می‌زیستند. چنانچه صوبهٔ کابل در زمان حکومت بابری هند شامل تومان‌ها یا واحدهای ذیل بود:۱ ـ تومان پشاور و بگرام

---

۱. وارتان گریگوریان، پیدایش افغانستان معاصر، ص ۵۲ و ۶۰

که هر دو سابقهٔ تاریخی یک‌سان داشتند و دو پایتخت تابستانی و زمستانی کوشانیان بودند؛ ۲ ـ تومان ننگرهار و لغمان؛ ۳ ـ تومان منداور محل اتصال رودخانهٔ الیشینگ و الینگار که به چغه‌سرای و کنر می‌رسید؛ ۴ ـ تومان زابل غزنین و نواحی آن ۵ ـ تومان چرخ و لوگر؛ ۶ ـ تومان الاسای ۷ ـ تومان بنگش مهمند و خلیل افریدی ختک؛ ۸ ـ تومان گردیز؛ ۹ ـ تومان غوربند؛ ۱۰ ـ تومان ضحاک و بامیان و چند تومان دیگر.[۱] املاک وسیع زمین‌های تاجیکان در رودخانهٔ ارغنداب، هلمند، کابل، سوات، اکوره ختک به‌دست قبایل پشتون افتاد و تقسیم نامهٔ سید شاه محمد روحانی که زمین‌های کرم و گومل را به پشتون‌ها ترکه و تقسیم کرده است و تقسیم نامهٔ معروف شیخ متی در بارهٔ املاک واقع در شمال پشاور که در تصرف یوسف‌زایی‌ها در آمد، از جمله همین مساعی بود.[۲] تا دورهٔ سلطنت تیمورشاه یعنی نیمهٔ دوم قرن هجدهم بخشی از جامعهٔ پشتون از مرحلهٔ کوچی‌گری و مال‌داری عبور کرده و مسکون و شهر نشین گردیدند.

به‌هرحال، از اصل مطلب دور نرویم، تیمورشاه بعد از انتقال پایتخت از قندهار به کابل بخش بزرگی از قبایل پشتون، سپاه قزل باشان و عمله و فعلهٔ دولت را به کابل انتقال داد و آنها را در شهر کهنهٔ «چند اول» کابل، وادی شمالی، لوگر، میدان وردک، کوهستان و کوهدامن جا به‌جا کرده و زمین‌های تاجیکان و هزاره‌ها را در این مناطق برای‌شان توزیع کرد. تیمورشاه بخش وسیعی از این زمین‌ها را به فرماندهان ارتش و سران قبایل توزیع کرد. تا سقوط سلالهٔ سدوزایی این وضعیت در برابر تاجیکان ادامه یافت تا نوبت به قبیله‌های دیگر افغان بارکزایی‌ها و محمدزایی‌ها رسید.[۳]

یکی از رجال فرهنگی و فقهی دوران تیمورشاه در کابل قاضی فتح‌الله خان بود که در جمله افراد با اعتبار دربار او قرار گرفت. فرزند او قاضی میرحسین متخلص به «ابن قاضی» که تا زمان سلطنت امیر دوست محمدخان می‌زیست از شاعران سرشناس سدهٔ سیزدهم خوانده شده است.[۴]

---

۱. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۰۶

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، باب سوم، ص ۴۲

۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۸

۴. دیوان ابن قاضی به فرمایش حاجی عبدالخالق و به کوشش میرزا غلام حیدر به سال ۱۳۳۲ ق. در لاهور به چاپ

می‌رود عمر همچو باد به باد کوشش و سعی غافلان همه هیچ

از واقعیات مهم دوران سلطنت تیمورشاه در جهان، وقوع انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ م) و ظهور بوناپارت ناپلیون بود که انقلاب توسط اقشار بورژوازی و توده‌های زحمت‌کش فرانسه به‌راه انداخته شد و طبقات پایینی جامعه یعنی فرودستان از آن حمایت کردند و کاخ سلطنت استبدادی و دستگاه فیودالی را در هم ریختند و به جای آن علم آزادی و دموکراسی را در اروپا بلند کردند که نتایج این انقلاب منجر به شیوع اندیشهٔ آزادی‌خواهی در کشورهای اروپایی و جهان گردید. این واقعه نشان می‌دهد که در شرایط آن روز، وضعیت اجتماعی و سیاسی افغانستان با فرانسه چقدر متفاوت بوده است. یعنی مردم در فرانسه بر ضد استبداد و مطلق‌العنانی مبارزه می‌کردند، در حالی که در افغانستان مساعی برای تحکیم حکومت قبیله‌ای و رهایی از بند مناسبات قبیله‌ای گامی به جلو شمرده می‌شد.[۱] تیمورشاه زنان و فرزندان زیادی داشت، تعداد پسران او را ۲۴ نفر و دخترانش را ۱۳ تن خوانده‌اند. بزرگ‌ترین آنها شهزاده همایون از مادر سدوزایی در ایام حکم‌رانی پدرش حکم‌ران قندهار بود. پسر دوم او از بطن دختر حاجی جمال‌خان رییس عشیرهٔ بارکزایی بحیث والی هرات اجرای وظیفه می‌کرد. شهزاده زمان که در هنگام آخرین مسافرت تیمورشاه به پشاور در کابل از او نیابت می‌کرد. تیمورشاه مقداری تلاش ورزید تا از طریق گماشتن کارشناسان ادارهٔ دولتی غیرپشتون در پست‌های دولتی چون: مسوول امور خزاین، مستوفی، مشاور و سپه‌سالار، دستگاه اداری خویش را تصفیه و قدرت سرداران قبایل را محدود سازد، اما رسوم قبیله‌ای سخت‌جان‌تر از ارادهٔ تیمورشاه و ضرورت اجتماعی و سیاسی بود.

در زمان سلطنت تیمورشاه پس از یک دورهٔ کوتاه ۲۵ سال سلطنت احمدشاه آن‌هم در حملات متکرر به هندوستان، تنش‌ها و مقابلات نظامی بین سرداران سدوزایی بر سر اقتدار در دولت و حکومت ظهور کرد. در سال ۱۷۷۴ م عبدالخالق سدوزایی دست به

رسیده و حدود سه‌هزار بیت دارد. ابن قاضی شخص صوفی و متدین و در طریقهٔ نقشبندیه سلوک داشته و بدین سبب قسمتی از اشعارش را ثنا و صفت بزرگان اسلام و پیش‌روان راه تصوف چون خواجه بهاوالدین نقشبند، شیخ عبدالقادر جیلانی و معین‌الدین چشتی تشکیل می‌دهد و نامش در شمار شاعران همین عصر درج است.

۱. پوهاند سید سعدالدین هاشمی، تاریخ معاصر افغانستان، درس‌نامهٔ دانشگاه‌ها.

دامـان غلجایی‌هـا و درانی‌هـای بـرد کـه از تیمورشـاه آزرده بودنـد، برضد او بنای شـورش را گذاشـت، امـا تیمـور او را در موضع شـش گاو غزنی شکسـت داد و نابینایش کرد. در سـال ۱۷۷۹ م مردم پشاور و خیبر از جمله فیض‌الله خان و ارسلان‌خان تیمورشاه را در بالاحصار پشـاور محاصـره کردنـد، اما تیمورشـاه بر ایشـان غلبه کرد وهمه را به قتل رسـانید. در سـال ۱۷۸۱ م سـیکهه‌های ملتان بنای شـورش را گذاشتند و به تعداد شصت هزار عسکر به عزم تسـخیر ولایت سـند، دیره اسماعیل‌خان و دیره غازی‌خان برآمدند، اما تیمور شورش آنها را خاموش کرده، ادارهٔ شـهر ملتان را دوباره به‌دسـت گرفت. در سـند میر فتح علی‌خان تالپور بغـاوت کرد، اما توسـط مددخان سـر افسـر نظامـی تیمور سـرکوب گردید. در سـال ۱۷۷۸-۱۷۸۶ م آزادخان در علاقهٔ کشـمیر علم طغیان بر افراشـت، ولی تیمور با فرستادن مددخان اسـحاق‌زایی برای سـرکوبش، او را کشـت و شورش پایان یافت. شـاه مراد بیک حاکم بخارا منطقهٔ مرو را اشـغال کرد و به جنوب رود آمو به خاک افغانسـتان بنای تجاوز را گذاشت که این مساله منجر به درگیری‌های ذات‌البینی گردید و بر اثر پا در میانی بزرگان بخارا تیمور و شاه مراد بیک صلح نمودند و رود آمو را در سال ۱۷۸۹ م لفظاً بحیث سرحد امارت بخارا با افغانسـتان اعلام نمودند.[۱] بااین‌حال، دیده می‌شـود که تمام اقدامات جنگی تیمورشـاه در برابر مخالفانش تدافعی بوده است، نه تعرضی.

تیمورشـاه غالبـاً زمسـتان را در یکـی از شـهرهای گرمسـیر قلمـروش مثـل جلال‌آبـاد و یا پشاور می‌گذراند. وقتی در پشاور بود به بیماری درد معده مبتلا گردید، طبیب‌های دربار از معالجه‌اش عاجز ماندند و شـاه در حالی که بیمار بود، به‌سـوی کابل حرکت کرد. در کابل نیز معالجه نشـد. تا اینکه در ۱۹ ماه می ۱۷۹۳ به عمر ۴۶ سـاله‌گی در کابل درگذشـت و در «باغ عمومی» کابل به‌خاک سـپرده شـد. با مرگ تیمورشـاه تشـنج بزرگی بر سـر جانشینی او در بیـن پسـرانش به‌وجـود آمد، اما شـاه زمـان با تکیه بر نفـوذ روحانی حـاج محمد صفی‌الله مجددی و بستن دستار بر سرش اعلام پادشاهی کرد و برادرانش را به شمول قاضی فیض‌الله قاضی‌القضـات تیمورشـاه روانـهٔ زنـدان کـرد. می‌تـوان گفت که پس از سـلطنت احمدشـاه درانی، دولت افغانسـتان به فرزندان او میراث ماند و دولت‌های صفوی و بابری در پوسـت

۱. پوهاند سید سعدالدین هاشمی، همان اث، ص ۱۷

برادران سدوزایی جا گرفته و فرصت را برای حضور فعال انگلیس در منطقه آماده کرسدند.

کابل، تخت‌گاه قدرت درانیان

کابل شهر قدیم آریایی، تخت‌گاه کیکاوس، زال زر، زادگاه مهراب شاه کابلی و رودابه، جلوه‌گاه رستم و سیاووش و شاهد ماجراها و رُخ‌دادهای فراوان تاریخی بوده و نام آن در نخستین کتاب آریایی (اوستا) به‌نام «وایکراتا ـ Vuekereta» و در سرودهای ریگویدا به‌نام «کوبها ـ Kubha» ذکر شده است، این قدامت را می‌توان به بیشتر از سه هزار سال تخمین زد.[1] مورخان یونانی از جمله بطلیمیوس جغرافیا نویس رومی (۱۶۷ ق‌م) از کابل به‌نام «کابورا ـKabura» و زمانی کوفن و از رودخانهٔ آن به شکل «کوفس» و از ساکنان آن به‌نام «کابولیتیا ـKabulitia» و مقدم‌تر بر آن هیرودوت به‌نام «دادیک» ها که همان تسمیه یونانی تاجیک‌ها می‌باشد، نام برده‌اند. نام دیگر کابل «دش سایک» یعنی ضد سایه و به معنای درخشان بوده است.

دورنمای دیوار کوه شیر دروازه در عقب منار «علم و جهل» از آبادیهای عصر یفتلیان در کابل

۱. دایره المعارف آریانا، ج ۵، ص ۱۱۶ ـ دایره المعارف آریانا قدامت کابل را چهار هزار سال گفته است.

وایکراتا در اوستا هفتمین سرزمین از ۱۶ قطعه سرزمین آریایی خوانده شده که مفسرین اوستا آن را از دوجزء یعنی «وای» به معنلی خوب، خوش وبِه و «کرته» یعنی «کرده شده» ودر مجموع سرزمین خوب، بِه وخوش آباد وخوش‌بنا توصیف شده است[۱] محمد ابراهیم پور داود در تشریح «وایکراتا» از اوستا آورده است: "من که اهورا مزداهستم از بهترین مکان‌ها و شهرهای که آفریدم هفتم وایکراتا است."[۲] زبان شناسان قدیم جزء اول یعنی «وای» را باد و «کرته» راکرده شده وبه معنای سرزمین باد نامیده اند، وایکراتا در آئین های آریایی خود «رب النوع طرب» بوده است. با اینحال، مردم کابل را اهل بزم وطرب و شعر و ترانه نیز گفته اند.

جغرافیا نویسان یونانی کابل رابا القاب وصفت های چون: «اُورتُسپانا ـOrtaspana» از واژه سانسگریتی "اَردهَستانا ـUrdhasthana" به معنای شهر یا جایگاه بلند، "کسپاتیروس ـ Kaspaterus" یعنی چهار راه و "بازیلیوس ـBazelus" یعنی شهرشاهی یاد کرده اند، که خود بر موقعیت و اهمیت بزرگ تاریخی کابل گواهی می‌دهند.

در مورد تسمیه کابل اعقادی وجود دارد که کابل از "کاپیلا" گرفته شده که نام یکی از شهزادگان کوشانی بوده است، عده آنرا برگرفته ازنیمه دوم نام های "هابیل" و"قابیل" از فرزندان آدم (ع) می‌دانند که مزار آنان در شهدای صالحین واقع بوده است. ظهیرالدین بابر گفته است که در نخستین ورود خود به کابل از زیارت‌گاه‌های هابیل و قابیل در شهدای صالحین دیدن کرده است.[۳] بعضاً کوب‌ها را به معنای کو (آب) خوانده‌اند که این کلمه در پیشوند برخی از نام‌های دیگر مثل کونر، کورم، کومل و کوفس کابل آمده است که دارای رودها یا آب می‌باشند. برخی‌ها کابل را صورت دگرگون شدهٔ «کاول» می‌دانند که «کاو» یا کاوه به معنای بزرگ می‌باشد که با کلمهٔ کاوی یا کواتا (کیقباد، کیخسرو و کیکاوس) ارتباط ریشه‌ای دارد که معنای آن پیشوا و بزرگ و کاول به معنای سرزمین بزرگان و پیشوایان خوانده شده است.

میغلام محمد غبار مورخ و اکادمیسین عبدالاحمد جاوید ادبیات‌شناس تاجیک

---

۱. محمد ابراهیم پور داود، یشتها، ج ۱، تهران ۱۳۴۷، ص ۲

۲. عبدالحی حبیبی، نگاهی به نام های باستانی کابل ۱۳۶۲، مجله کتاب، ش ۱۲، س ۸، ص ۹۵

۳. دکتر صاحبنظر مرادی، کابل در گذرگاه تاریخ، ص ۱۷ وبعد از آن.

بدین باور اند که در سال ۷۷۰ ق م سالماناسار دوم پادشاه بابل، کابل را تسخیر و نام آن را با قرینه بابل، کابل گذاشت. همین‌طور در مورد نام‌گذاری کابل تعبیرات گوناگون فولکوریک وجود دارد.

کابل در دورهٔ کیانیان قرارگاه مهم تصمیم‌گیری برای دفاع از آزادی ایران خوانده شده و فردوسی در شاهنامه بیشتر از ۱۵۰ مرتبه از کابل در قبال حوادث و رُخ‌دادهای اجتماعی نام برده است. کیکاوس، زال زر، مهراب شاه کابلی، رستم تهمتن، سیاوش، گودرز و همه یلان و قهرمان آزادی در همین کابل به‌سر می‌بردند، پس چنین یک قرارگاه مهم سیاسی به معنای امروزی پایتخت می‌باشد و کابل در عهد کیانیان این مقام را داشته است.

در دورهٔ تاریخی، کابل در عصر کوشانیان دارای جایگاه بلند سیاسی و فرهنگی بوده است. اعلیحضرت کنیشکا شهریار کوشانی بگرام را در مجاورت کابل بحیث پایتخت تابستانی خود برگزیده و به آبادانی کابل بیشتر توجه کرده است. موجودیت مقادیر زیادی از کانون‌های تمدن بودایی در هر گوشه و کنار کابل، خود شاهدی بر مدعاست مثل: کول چمن حضوری، تپهٔ مرنجان، بالاحصار، شاخ برنتی، خواجه صفا، چکری خورد کابل، تپهٔ سلام در دهمزنگ، هزاره بغل در خیرخانه و غیره. کابل در دورهٔ یفتلی‌ها نیز مقام بلندی داشته و موجودیت دیوارهای سر کوهی شیر دروازه توسط زنبیل شاه و زنبورک شاه یفتلی نشانهٔ اقتدار سیاسی و اهمیت استراتژیک کابل بوده می‌تواند. کابل جزء فعال امپراتوری‌های سامانیان و غزنویان بود، اما پس از دورهٔ غزنویان مدتی ستارهٔ اقبالش خیره شد و تا دورهٔ بابریان هندی از رویت بازماند. کابل در دورهٔ سلطنت بابریان هند جزوی قلمرو آنها بود و جایگاه شاخصی در تحولات فرهنگی و سیاسی خراسان داشت. ظهیرالدین بابر با تصرف کابل، این شهر را با داشتن ارغوان‌زارها و باغ‌های فراوان به ذوق و طبیعت شاعرانهٔ خود مساعد یافت و در عمران و آبادی آن کوشش بسیاری کرد. اقبال بابرشاه در همین کابل بلندی گرفت و بر هندوستان دست یافت. نگارش مفصل تاریخ این دورهٔ کابل برای روشن شدن تاریخ سلطنت مغلان هندی و دریافت واقعیت‌های تاریخی کابل اهمیت به‌سزایی دارد.

کابل برای چهارمین‌بار در تاریخ بحیث پایتخت تیمورشاه درانی (۱۷۷۳ م) قرار گرفت و از آن پس نقش کابلیان در تولید فکر و فرهنگ سیاسی دولت‌های افغانستان و دفاع

سرنوشت‌ساز از آزادی مردم کشور و در امور اقتصاد و بازرگانی بسیار قاطع و برجسته بوده است. سکنهٔ اساسی کابل را تا گزینش آن بحیث پایتخت افغانستان تاجیکان تشکیل می‌دادند، با اینکه بحیث پایتخت برگزیده شد، آنگاه به مرکز تلاقی همه اتباع افغانستان مبدل گردید و از هر قوم و تبار به کابل آمدند و در این شهر به کار و مشاغل دل‌خواه خود پرداختند. امروز کابل، خانهٔ مشترک همه شهروندان کشور می‌باشد. از آثار تاریخی و فرهنگی کابل می‌توان از ده‌ها کانون بودایی، منار چکری که در زمان حکومت طالبان منفجر گردید، بالاحصار کابل، دیوارهای سرکوهی شیر دروازه که در قدیم بر فراز کوه آسمایی نیز ادامه داشت، مزارهای شخصیت‌های بزرگ اسلام چون: جابر و تمیم انصار، شاه دو شمشیره (لیث بن قیس بن عباس) پسر عموی پیامبر اسلام(ص)، زیارت عاشقان و عارفان (ع) و زیارت‌های فراوانی در گورستان «شهدای صالحین» نام برد که مرحوم محمد ابراهیم خلیل شاعر قرن بیستم کابل در کتاب تحقیقی «مزارات کابل» آنها را معرفی کرده است.

سلطنت شاه زمان (۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ م)

شاه زمان در سال ۱۷۹۳ م بعد از درگذشت پدرش تیمورشاه بر تخت سلطنت کابل نشست. او هفتمین پسر تیمورشاه و برادر عینی «شجاع‌الملک» و از مادر یوسف‌زایی به دنیا آمده بود. دورهٔ سلطنت شاه زمان مصادف با حوادث سیاسی و اجتماعی در جهان چون ادامهٔ انقلابات در اروپا بود که وقوع انقلابات پی‌هم، دنیای قدیم اروپا را تکان داده بود. شش سال بعد از جلوس او دولت جدید فرانسه به قیادت بوناپارت ناپلئون قد برافراشت و اروپا را بیشتر تکان داد. شاه زمان با تقلید از جدش احمدشاه گاهی فکر تسخیر هندوستان را در سر می‌پرورید و دارای لشکر توان‌مند هم بود، اما نفاق و هم‌ستیزی شهزاده‌گان و سرداران داخلی از یک‌سو و از سوی دیگر، پالیسی و سیاست حفاظت هند توسط دولت انگلیس و سیاست استیلای بوناپارت ناپلئیون در کشورهای مجاور افغانستان و خود کشور میدان عملیات مختلف سیاسی گردیده بود.[۱] که مانع تحقق رؤیای شاه زمان در توسعهٔ قلمروش می‌گردید. دوران سلطنت زمان شاه با رهنمود سنت‌های قبیله‌ای و رقابت برادران و برادر

۱. تاریخ معاصر افغانستان (درس‌نامهٔ دانشگاه سلام)، ص ۱۸

انـدران بیشـتر در جنـگ و هم‌دیگرسـتیزی گذشـت. در مجاورت افغانسـتان هـم تحولات سیاسی جریان داشت. در شرق کشور شهزاده‌گان راجپوت مطیع دولت انگلیس، در غرب دولت قاجاری در فارس توسـط آقا محمد قاجار تشـکیل گردید. دعوا بر سـر حاکمیت بین فرزندان زیاد تیمور شـاه و سـوء مدیریت سیاسـی کشور را به‌سوی اُفول می‌برد، با گذشت هر روز متصرفات جد آنها احمد شـاه ابدالی از اختیار بازمانده‌گان وی خارج می‌گردید. زمان شاه به شدت زیر فشار خانه جنگی‌ها در داخل کشور و مداخلات رقبای همسایه در تبانی با سرداران افغان با استفاده از این وضع ناگوار دچار گردیده بود.

کپتان ملکم سـفیر انگلیس در تهران می‌نویسـد: «زمان شاه سلطان افاغنه را من یکی از قوی‌ترین دشمن قدرت انگلیس در کشور هند می‌دانم... عمل جهان‌گیری که همواره مورد توجه زمان شـاه درانی اسـت، جز تولید نفاق در مملکتش هیچ چیزی نمی‌تواند او را از این عمـل بـاز دارد.» چون سیاسـیون انگلیس در هند نمی‌توانسـتند در مقابل قوای عظیم زمان شـاه که از حمایت توده‌های مسـلمان و راجاها و نواب‌های نیم قارهٔ هند نیز برخوردار بود، مقاومـت نماینـد. از این رو، دسـت بـه فعالیت‌های پنهانی سیاسـی و جاسوسـی زدند و بر اثـر این‌گونـه فعالیت‌های مخفی و علنی نه‌تنها نقشـه‌های ناپلئیون فرانسـوی و تزار روس را در هزاران کیلومتر دورتر از سـرحدات هند عقیم سـاختند، بلکه شـاه زمان را نیز در پلانش ناکام گردانیدند.[۱]

شـاه زمان که علاقه‌مندی به آزادی هندوسـتان از اسـتعمارگران اروپایی داشـت، زمانی کـه وارد لاهـور گردیـد بـرای اتحـاد هنود و مسـلمانان و سـیکه‌ها حکومت پنجـاب را برای یکی از سـرداران فعال به‌نام «رنجیت سـنگهه» داد، چون پس از این واقعه افغانسـتان دچار رویدادهای خونینی گردیده بود و هم دولت بابری هند بی‌رمق شده بود، انگلیس‌ها فرصت را برای توسعهٔ قلمرو حاکمیت خود غنیمت می‌شمردند. رنجیت سنگهه هم با استفاده از این وضعیت طرح دولتی را در شمال هند ریخت و سیکه‌ها را به زیر پرچم این حاکمیت جلب و متحد می‌کرد. این حکومت در سال ۱۸۰۳ م یک تعداد افسران هندی را به ساختار اردوی خـود دعـوت کـرد کـه به تعـداد ۴۰ نفـر از افراد وابسـته به کمپنی اسـتعماری «شـرق

۱. همان اثر، ص ۲۰.

الهنـد» اعضای موسـس این ارتـش بودند که به‌زودی توانسـتند اردوی مجهـز ۸۰ هزار نفری را تشـکیل کننـد. رنجیـت سـنگهه پـس از خلع شـاه زمان خود را به عنوان پادشـاه مسـتقل هندوسـتان اعـلام کـرد. دولـت او گرچـه در آغـاز جنبهٔ مذهبی داشـت، اما بـه‌زودی تحت جذبهٔ واقعیت‌های اجتماعی هندوستان شکل ملی را به خود گرفت.[۱]

دولت انگلیس مصمم بود که سـیطرهٔ اسـتعماری خود را در هندوسـتان گسترش دهد. از طرفی هم، نمایندهٔ ناپلئیون برای حمله به هند از طریق افغانسـتان با زمان شـاه مذاکراتی انجـام داد کـه مـورد قبول واقع نشـد.[۲] این واقعات در زمان پادشـاهی زمان شـاه و همچنان جنگ‌های داخلی بین برادران سـدوزایی جریان داشـت که باعث شـد در مقابل از مشـهد و نیشـاپور بـه نفـع دولت ایران صرف‌نظر کند.[۳] شـاه زمـان نیز با تبعیـت از برنامه‌های بابا و پدرش در مورد اسکان‌سازی قبایل مربوطه در مناطق تحت حاکمیت‌شان دست به صدور فرامینـی زد. برخـی از فرمان‌ها گرچه بعداً توسـط اخلاف احمدشـاه اصـدار و به منصهٔ اجرا قرار گرفت، اما به همان قرار و فیصله‌های احمدشـاه در مورد واگذاری املاک به پشـتون‌ها و معافیت مالیاتی تا دوره‌های بعدی اخلاف او، مرعی‌الاجرا بودند و تا دوره‌های پسـین بلا تغییـر باقـی ماندنـد. چنانچه متن فرمان سـردار رحمت‌الله وزیر اعظم شـاه زمان خطاب به میرزا ابی خان برکی نایب‌الحکومهٔ غلجایی چنین می‌خوانیم: «حسـب الامر اشـرف اعلی، حکم شد آن که عالی جاه رفیع جایگاه میرزا ابی خان نایب‌الحکومه غلجایی به توجهات خاطر عالی امیدوار بودند، یک باغ در دکو ملکی دارد که در جمع افغانی می‌باشد و گاهی مالیه نداده‌اند، مالیه از او مطالبه ننمایند.»[۴]

در ادامه ادارهٔ پنجاب را هم به نفع سیک‌ها از دست داد. بدین ترتیب، ملتان، کشمیر، دیره غازی‌خان، دیره اسـماعیل‌خان و پشـاور از افغانسـتان جدا شـد.[۵] زمان شاه که توسط برادرش شـاه محمود کور شـده بود، در عالم نابینایی در میانهٔ سال‌های ۱۸۴۳ - ۱۸۶۳ م در

---

۱. هم زمان حکومت پنجاب با اشتراک فعال مسلمانان و هنود و سیکهه‌ها به یک دولت قوی مبدل شده بود.
۲. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهاران. ۱۳۹۰. صفحه ۵۰ تا ۵۳
۳. میرمحمد صدیق فرهنگ. افغانستان در پنج قرن اخیر. مطبعه آریانا. پشاور. ۱۹۸۸. صفحه ۱۲۷
۴. درةالزمان، تالیف عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، ص ۲۲۶
۵. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهاران. ۱۳۹۰. صفحه ۶۸

سرهند وفات کرد و در جوار آرام‌گاه مجدد الف ثانی به خاک سپرده شد.

سلطنت شاه محمود (۱۸۰۱ - ۱۸۰۳ م)

بعد از خلع زمان شاه، سلطنت به برادرش شاه محمود رسید، اما سلطنت وی به‌خاطر بی‌کفایتی بیش از دو سال دوام نداشت. در زمان شاه محمود دولت مرکزی ضعیف و تمام کشور در دست فیودال‌های افتاد که تنها هدف‌شان کسب قدرت شخصی و تصرف زمین‌های مردم بومیان خراسان بود.[۱] شاه محمود با بی‌کفایتی تمام خزانهٔ شاهی را به مفاد شخصی و به منظور عیاشی و تن‌پروری خود صرف کرد و از تمام امتیازات سلطنتی سوءاستفاده نمود.[۲] او امور کشور را به‌دست دو نفر از وزرای معتمد و استفاده‌جوی خود یعنی وزیر فتح‌خان و محمد اکرام‌خان بامیزایی واگذار کرد؛ اما این دو وزیر در رقابت بر سر قدرت و اندوخته‌های مادی با هم‌سازش کرده نتوانستند و هر دو به زورآزمایی‌های تباهی‌آور پرداختند. این امر موجبات زوال دورهٔ اول سلطنت شاه محمود را بار آورد. در زمان اقتدار شاه محمود غلجایی‌ها برای بار دوم به تعداد چهل هزار نفر (۱۸۰۳ م) قیام کرده و به قندهار و کابل حمله کردند که در هر دو استقامت از سوی وزیر فتح‌خان فرمانده سپاه شاه محمود سرکوب شدند. در همین زمان بود که قشون امیر بخارا از رود آمو به‌سوی افغانستان گذشت، اما توسط مردم شمال عقب زده شدند.

شاه محمود مثل همه شاهان دیگر مخالفان و موافقینی داشت، در میان مخالفان او مرد صوفی مشرب و متنفذ کابلی به‌نام میراحمد معروف به میرواعظ کابلی[۳] وجود داشت که امامت مسجد جامع پُل خشتی را به عهده داشت که ارادت‌مندان و پیروان زیادی به‌دور او جمع بودند. پیروان او می‌خواستند تا او را به مقام پادشاهی بردارند، ولی او این درخواست پیروانش را قبول نکرد. میرواعظ با اینکه شاعر و صوفی‌مشرب بود؛ اما به کارهای سیاسی نیز علاقه‌مند بود و برای از میان برداشتن شاه محمود و به قدرت رسانیدن شاه شجاع تلاش می‌کرد. در سال ۱۲۱۹ هـ در کابل حادثه‌ای رُخ داد و آن عبارت از درگیری

---

۱. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهاران. ۱۳۹۰. صفحه ۷۳

۲. پوهاند سعدالدین هاشمی، همان اثر، ص ۲۲

۳. میرواعظ کابلی فرزند میرابوالقاسم و از اولادهٔ میرسیف‌الدین ولی کابلی می‌باشد.

بیـن دو فرقـهٔ مذهبی بود، میرواعظ از یکی از این فرقه‌ها حمایت می‌کرد که به قتل عام فرقهٔ دیگر منجر شـد. شـاه محمود برای خاموش ساختن جنگ مذهبی تلاش‌های بی‌ثمر نمود و از همین‌جا بود که پایه‌های حکومت شـاه محمود سسـت شـد و در فرجام، این رویداد به سـقوط دسـتگاه قدرت او منجر گردید.[۱] به قول کتاب «درة‌الزمان» میرواعظ در روزگار شـاه زمان به منصب «میرواعظی» انتصاب یافت و با همین نام مشـهور گردید. او معاصر شـیخ سـعدالدین انصـاری[۲] صوفـی معـروف آن عصر و پیـرو طریقت او بـود.[۳] میرواعـظ آثاری در زمینهٔ تصوف داشـته که در اثر حوادث و جنگ‌های داخلی از میان رفته‌اند.[۴] او دل در گرو شـخصیت مولانا جلال‌الدین بلخی داشـته و خواسه است چون او سخن بگوید. میرواعظ در سـال ۱۲۲۲ هـ به قتل رسـیده و در گذر بارانهٔ کابل در پهلوی قبر بابای ولی مدفون شـده است.[۵]

بر دوش، بار سر هست، دستارگو نباشد سربار دوش چون هست، سربارگو نباشد.[۶]

در سـال ۱۸۰۴ م همین که وزیر فتح‌خان مدافع شـاه محمود برای حصول مالیات مردم بامیان از کابل دور شـده بود، مردم کابل به رهبری میرواعظ کابلی به قیام برخاسـتند و شـاه را در قصر بالاحصار به محاصره کشـانیدند. شـاه محمود به قیام‌کننده‌گان تسـلیم شـد، اما شاه شجاع که با نیروی کافی از هند به دروازه‌های ارگ بالاحصار کابل رسیده بود، وارد ارگ شاهی گردید و شاه محمود را زندانی کرد و پادشاهی را به‌نام خودش اعلام کرد.

دورهٔ اول سلطنت شاه شجاع (۱۸۰۳ - ۱۸۰۹ م)

شاه شجاع با کینهٔ کور کردن برادر تنی‌اش شاه زمان توسط برادر اندرش شاه محمود، او را به زندان افگند و در سـال ۱۸۰۳ م زمام سـلطنت را در اختیار گرفت. او شـخص شاعر مشرب

---

۱. فیض محمد کاتب، سراج‌التواریخ، جلد اول، ص ۶۶

۲. شـیخ سـعدالدین انصاری در ده سبز کابل مدفون اسـت که مقبرهٔ او زیارت‌گاه عام و خاص می‌باشد، اما لودویک آدمک قبر او را در شهدای صالحین گفته است.

۳. عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، درة‌الزمان، چاپ کابل ۱۳۳۵، ص ۲۷۴

۴. دایره المعارف آریانا، جلدچهارم، ص ۳۴۰ ۵. محمد ابراهیم خلیل، مزارات کابل، ص ۱۸۵

۶. پروفیسور سرور همایون استاد دانشگاه کابل مجموعه‌ای از اشعار میرواعظ را حاوی یک‌صد قطعه شهر جمع‌آوری کرده بود که من آن را در نزدش دیدم، اما به چاپ نرسید.

ولـی خـود سـر و جاه‌طلـب بـود، از خـود ضعف‌هـای را متبارز کـرد، ضعـف و جاه‌طلبی او اوضاع سیاسی کشور را بدتر کرد و به دشمنان خارجی فرصت داد تا بیش از هر وقت دیگر بـه کشـور تعرض کننـد. میرمعصوم معروف بـه حافظ جی پسـر میرواعظ از طرف‌داران شـاه شـجاع‌الملک و یک ملای ناآرام و ماجراجو و مثل پدرش طریقتی و شـاعر بود و شورشـی را در کوهسـتان به‌وجـود آورد و حاکـم آنجا را در محاصره افگند که بـه‌زودی به مدد مرکز، این شـورش خاموش سـاخته شد.[1] میردرویش مشهور به میرحاجی پسر دیگر میرواعظ بود که در سیاسـت دسـت می‌زد و در به پادشـاهی رسـانیدن فتح جنگ در زمان جنگ اول افغان و انگلیس سهم قابل توجه داشت.[2] شاه شجاع که مشی سیاسی و برنامهٔ سازنده‌گی نداشت تـا بـرای تطبیـق آنها توجه مردم را به طـرف خود جلب نماید، به‌خاطر کنـار آمدن با خانوادهٔ مخالـف خـود بـرادران بارکزایی، خواهر امیردوسـت محمدخان را به زنی گرفـت. او در دورهٔ اول سـلطنت هفت‌سـاله خود با ازدواج‌های سیاسـی با دختر شاه بخارا و به عقد در آوردن دختـر محمودخـان بلـوچ خواسـت تـا در شـمال و جنـوب از حمایت امـرای آنهـا برخوردار گـردد؛ امـا در داخـل مملکـت از طرف بـرادران و بـرادر زاده‌هـا و برخی از اشـخاص معتمد چه در هرات یا قندهار و کشـمیر دچار تشوشـات روانی گردید. این رقابت‌ها و اضطرابات اوضاع را طوری دچار انارشی نموده بود که شاه شجاع نتوانست از موقف دولت افغانستان بین نقشـه‌های ناپلئون در سـرزمین فارس و عمال انگلیس‌ها در هند که به‌سـود افغانستان بود، استفاده کند.

شـاه شـجاع هم وزیر فتح‌خان را شـریک قدرت خود کرد؛ اما وزیر فتح‌خان برضد شـاه شـجاع بـه تحریکاتی چون شـورش شـهزاده قیصـر نایب‌الحکومـهٔ قندهار، شـورش حاجی فیروزالدیـن بـرادر شـاه محمـود به‌خاطـر گرفتن قـدرت در هرات دسـت زد. شـاه محمود از زنـدان کابـل فـرار کرده و خـود را به هرات رسـانید و با وزیر فتح‌خان هم‌دسـت گردیده برای سرنگونی شاه شجاع دست به کار شدند. بااین‌حال، شاه شجاع فرار را بر قرار ترجیح داده به هند رفت و زمینهٔ جلوس دوبارهٔ شاه محمود را بر تخت سلطنت کابل فراهم کرد.

در زمانی که شـاه شـجاع بر مسـند اقتدار کابل لمیده بود، در قارهٔ اروپا معاهده‌ای به‌نام

---

۱. فیض محمد کاتب، سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۱ ۲. همان اثر، ص ۱۸۲

تلسیت (Tilsit) میان روسیه و فرانسه به امضا رسید. براساس این معاهده هر دو قدرت جهانی دولت هند بریتانوی را دشمن مشترک خود دانسته و برای دست‌یابی بر نیم قارهٔ هند از طریق افغانستان برنامه‌ریزی کردند. بالمقابل انگلیس برای خنثا کردن برنامه‌های روس و فرانسه تدابیری اندیشید و هیاتی را به سرپرستی مونت استوارت الفنستون به دربار شاه شجاع به کابل فرستاد. الفنستون شاه شجاع را از احتمال حملهٔ فارس‌ها به افغانستان بیم‌ناک گردانید. در نتیجه، معاهده‌ای در هفدهم جون ۱۸۰۹ م به‌نام «معاهده پشاور» را امضا نمودند.[۱] در این معاهدهٔ عدم استفاده از خاک افغانستان برای حمله به هند از طرف فرانسه و روسیه قید شده بود.[۲] متن این معاهده بسیار مختصر است و بیش از سه ماده ندارد، ولی مضمون آن از دید گزارش‌های تاریخی دارای اهمیت است. این معاهده که خصلت واکنشی از سوی انگلیس‌ها در برابر روس و فرانسه داشت، بر این پایه استوار بود که افغانستان در ساحهٔ تحت حاکمیت خویش از هرگونه همکاری با ناپلئون فرانسوی و دولت قاجار فارس دوری کند. این معاهده برای افغانستان سودمندی نداشت، بلکه مفاد آن متوجه منافع استعماری انگیس بود.

جنرال الفنستون پس از این سفر کتاب «سلطنت کابل» را نوشت و در این نوشته می‌گوید: «ساکنان این سرزمین، کشور خود را خراسان می‌خوانند» اما خود به‌نام خراسان مخالفت کرده و می‌نویسد: «نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می‌شود «خراسان» است؛ اما واضح است که به کاربردن این نام درست نیست؛ از یک‌سو تمام سرزمین افغانان در محدودهٔ خراسان داخل نیست و از سوی دیگر، در بخش مهم آن ایالت، افغانان ساکن نیستند.»[۳] الفنستون بااین بیان خود می‌خواهد برای قبایل مورد نظرش سرزمین تاریخی و قباله‌ای بسازد و با اینکه سرزمین افغانان در جغرافیای خراسان شامل نبوده، بهتر دانست تا کل را تابع جز بسازد و خراسان بزرگ را با افغانستان کوه‌های سلیمان

---

۱. جنرال سرپرسی سایکس. ترجمهٔ عبدالوهاب فنایی. تاریخ افغانستان. جلد اول. مطبعهٔ آزادی. کابل. ۲۰۰۳. صفحه ۳۷۳

۲. این نخستین معاهده است که بین یک نفر شاه سدوزایی افغان و رییس هیات نمایندهگی انگلیس در داخل قلمرو او صورت گرفته است و از برقراری مناسبات دیپلوماتیک افغانستان با کشورهای اروپایی خبر می‌دهد.

۳. مونت استوارت الفنستون، گزارش سلطنت کابل، چاپ ۱۳۷۲، ص ۱۵۸

بچسپاند. تا اینکه برای اولین‌بار در مکاتبات و معاهدات رسمی نام «افغانستان» را لارد اکلند وایسرای انگلیسی هند در نامهٔ خود به عنوان شاه شجاع در اگست ۱۸۳۸ م به‌کار برده است که این واقعه را در سلطنت دوم شاه شجاع به بررسی خواهیم گرفت. انگلیس‌ها در تمام دوران فعالیت‌های استعماری‌شان در جهت تضعیف اعتبار سیاسی تاجیکان که استعمارپذیر تشخیص نشدند، در افغانستان عمل کرده‌اند. «سیاست انگلیس‌ها از دوران فعالیت‌های استعماری توسط کمپنی‌های شرق الهند بر شبه قاره، تا سال ۱۹۱۹ م و بعد از در رابطه با مسالهٔ قدرت در افغانستان با دیدگاه و رویکرد معطوف به حاکمیت قومی و قبیله‌ای تدوین و استوار گردید. آنها سپس این سیاست را به وارث و جانشین سیاست‌های استعماری خود، ایالات متحده امریکا و پاکستان منتقل ساختند تا در تداوم برنامهٔ توسعه‌جویانه استعماری در منطقه نقش همکاران مفید و متعهد قبیله‌ای خود را از یاد نبرند. تبعیت از این رویکرد و سیاست انگلیس‌ها و وارث سیاست‌های استعماری بعدی‌شان در دو آزمون تاریخی سدهٔ بیستم در افغانستان، یعنی در انقلاب دهقانان کوهدامن به سلطنت رسیدن امیر حبیب‌الله کلکانی (۱۹۲۹ م) و دولت مجاهدین (۱۹۹۲ م)[۱] به رهبری پروفیسور برهان‌الدین ربانی، امارت طالبان (۱۹۹۴ م) و حکومت‌های پساطالبان به روشنی قابل مشاهده و مطالعه بوده است.»[۲]

در سال ۱۸۰۹ م شاه شجاع با رنجیت سنگهه پادشاه پنجاب در ساحل اتک ملاقات کرد و در ۱۸۱۰ م که از سلطنت رانده شده بود، به اتفاق هم به لاهور رفتند. چون شاه شجاع از بروز اغتشاشات افغانستان آگاه شده بود در ۱۸۱۲ م قلعهٔ نظامی اتک، در ۱۸۱۸ م ولایت ملتان، در ۱۸۱۹ م ولایت کشمیر و در ۱۸۲۱ م دیره غازی‌خان و دیره اسماعیل‌خان را از محافظان افغانی گرفت و مثل برادرش شاه محمود و وزیر فتح‌خان که افغانستان را به جزایر قدرت ملوک‌الطوایفی سرداران مبدل کرده بودند، برای خود سرزمینی فراهم کرد. در ۱۸۲۲ م و نتورا یکی از افسران اردوی شکست خوردهٔ ناپلئون از راه افغانستان وارد هند گردید و به

---

۱. بایست صادقانه بیان کرد که در هر دو تحول نام‌برده (در حاکمیت امیر حبیب‌الله کلکانی و استاد برهان‌الدین ربانی هیچ‌گونه آجندای قومی وجود نداشت، اما عظمت‌طلبان به‌خاطر تعلقیت قومی این دو فرد تاجیک‌تبار در برابر حاکمیت آنها به مخالفت برخاستند.

۲. محمداکرام اندیشمند، ناگفته‌های سیاسی (جمعیت اسلامی، تاجیکان، زبان فارسی) ص.۱۶۶

اردوی رنجیت سنگهه پیوست و در راس چهار غند نظامی قرار گرفت که بااین قوه پشاور را تصرف کرد و عمده‌ترین تکیه‌گاه قدرت افغان‌ها تا سواحل دریای سند از دست رفت.

در زمانی که فشار انگلیس‌ها در بر انگیختن نفاق ذات‌البینی سرداران افغان وارد می‌شد، در پنجاب قیام‌های مردمی بالا گرفت که فرصت خوبی را برای اعادهٔ سرزمین‌های از دست رفته مساعد کرده بود، اما مرد عمل و مجرب در رهبری دولت افغانستان وجود نداشت. جورج لارنس که وضع را آشفته دید با زن خود در «شاهدره» لاهور به منزل سردار سلطان محمد طلایی[1] پناهنده شد و از آن طریق به سیکهه‌ها تحویل داده شد. در ۲۱ فبروری ۱۸۴۹ م جنگ گجرات در گرفت و شیر سنگه قوماندان قوای انگلیسی توان مقابله را در برابر مردم از دست داده به راولپندی گریخت و به دشمن تسلیم گردید.

سلطنت دوم شاه محمود (۱۸۰۹- ۱۸۱۸ م)

شاه محمود که از دورهٔ اول سلطنت خود عبرت نگرفته بود، بازهم زمام امور سیاسی و نظامی دولت را به وزیر فتح‌خان که در گرفتن قدرت مرهونش بود سپرد و برایش لقب «اشرف الوزرا» را داد. فتح‌خان کارکشته هم از این اعتماد شاه محمود بیش از پیش استفاده کرده و برای تحکیم قدرت خویش ولایات کشور را همچون مال شخصی خود در بین برادرانش تقسیم کرد. قدرت روز افزون فتح‌خان بُغض و حسد پسران شاه محمود چون کامران را بر انگیخت. حینی که شاه محمود در دور دوم بر تخت نشست، حوزهٔ واقعی و عملی اقتدار او محدود به ولایات کابل و قندهار بود. زیرا پشاور تحت نفوذ و ساحهٔ فعالیت شاه شجاع به حمایت انگلیس و کشمیر در دست عطامحمد خان بامیزایی بود که حاضر به اطاعت از دولت کابل نبود. شاه شجاع برای به‌دست آوردن تاج و تخت، عطامحمد بامیزایی والی متمرد کشمیر را برای سرکشی از حکومت مرکزی و رنجیت سنگهه برای گرفتن اتک در داخل قلمرو سدوزایی با رهنمود انگلیس‌ها فعال کرده بود. در ادامهٔ این کشمکش‌ها شاه شجاع به لاهور نزد رنجیت سنگهه پناهنده گردید. کشمیر در تحت ادارهٔ سردار محمد عظیم‌خان برادر وزیر فتح‌خان باقی ماند و رنجیت سنگهه در سال ۱۸۱۴ م

---

۱. سردار سلطان محمد طلایی محمد زایی دیره دونی جد محمد نادرخان بود.

قلعهٔ نظامی و استراتژیکی اتک یعنی دروازِ شرقی دولت سدوزایی را اشغال کرد. در همین زمان قاجاری‌های فارس از شرایط استفاده کرده و دروازهٔ غربی دولت سدوزایی یعنی غوریان هرات را اشغال کردند و حاجی فیروزالدین برادرشاه محمود به حکومت خودمختار هرات ادامه داده و بر اثر فشار دولت فارس به آنها مالیه می‌پرداخت.

سرانجام، حاجی فیروزالدین برای طرد فارسی‌ها از برادرش شاه محمود کمک نظامی خواست و محمود لشکر ۳۰ هزار نفری تحت فرماندهی فتح‌خان به هرات فرستاد. فتح‌خان در نخستین گام فیروزالدین را برکنار کرده و با خانواده‌اش به قندهار فرستاد و حاکمیت هرات را تصرف کرد و برادران خود دوست محمدخان و کندل‌خان را برای تصرف جواهرات و توقیف باقی شهزاده‌گان بگماشت و غوریان بگرفت. شکایت مکرر فیروزالدین از بارکزایی‌ها منجمله اهانت دوست محمدخان نسبت به خانوادهٔ فیروز، شاه محمود را وسوسه کرد تا پسرش کامران را که در برابر فتح‌خان حساسیت داشته به هرات فرستاد. کامران که با فتح‌خان عقده‌مند بود، در سال ۱۸۱۷ م در چشمان فتح‌خان میل کشید و کورش ساخت.[۱]

برادران فتح‌خان از شنیدن خبر کور کردن برادرشان از پایگاه‌شان در کشمیر تا هرات شوریدند و بار دیگر خانه جنگی برای حصول قدرت در افغانستان مشتعل گردید. دوست محمد از کشمیر به کابل تاخت و این شهر را به‌دست آورد و شاه محمود را به غزنی راند و کامران و پدرش را شکست داد و آنها در سید آباد وردک فتح‌خان کور شده را با عذاب و شکنجه کشتند و به هرات رفتند. می‌گویند: «همگی گوشت را خوش دارند، اما پشک گوشت را می‌پرستد» و برادران سدوزایی هم قدرت را تا سطح پرستش دوست می‌داشتند. در هرات منازعه بین دو برادر یعنی شاه محمود و حاجی فیروز درگرفت و کامران پسر شاه محمود بر پدر و عمویش فایق آمد و محمود و فیروز را در ۱۸۲۹ م بکشت و تا ۱۸۴۲ م خود بر هرات حکم راند.

در دورهٔ اقتدار سدوزاییان تجزیهٔ قلمرو سیاسی احمدشاه درانی با دخالت و سربازگیری انگلیس از شهزاده‌گان رقیب، با راه‌اندازی نفاق‌های قومی و زبانی موجب

---

۱. پوهاند س. سعدالدین هاشمی، همان اثر، ص ۲۵

تحمیل خسارات جبران‌ناپذیری در ساحات اقتصاد و زراعت و امور دولت‌داری گردید. این اغتشات و شورش‌ها نشان می‌دهند که نظام قبیله‌ای خاندان سدوزایی درایت حفظ مناطق خراسان و متصرفات احمدشاه و تامین نظم و امنیت را در ساحهٔ تحت حاکمیت خود نداشتند. از این رو، دورهٔ فتور بی‌سابقه در کشور آغاز شد. مناقشات این دورهٔ فتور را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

ـ مناقشات بین پسران تیمورشاه بر سر جانشینی پدرشان که از ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۸ م دوام یافت. ـ مناقشه بین دو خانوادهٔ سدوزایی و محمدزایی بر سر سلطنت (از ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۳ م) گردید. ـ مناقشه بین پاینده محمدخان محمدزایی (از ۱۸۲۳ تا ۱۸۳۶ م) یعنی امارت دوست محمدخان گردید. بر اثر قیادت سیک‌ها ولایات پنجاب از افغانستان جدا و مستقل گردید و زمینه تجزیهٔ روز افزون متصرفات احمدشاه بیشتر مهیا گردید.

بازی‌های بزرگ سیاسی روس و انگلیس یا سیاست (Farward Palicy)

نخستین انقلاب مردم هند در سال ۱۸۵۷ در قشلهٔ عسکری «مروت» دهلی فعلیت یافت و به‌زودی به شهرهای لکنهو، بنارس و کانپور رسید. انقلابیون تمام عسکران و افسران انگلیس را کشتند و محبوسان را آزاد کردند و خانه‌های انگلیس‌ها را آتش زدند و «بهادر شاه» یکی از بقایای دولت کورگانی را به سلطنت هندوستان اعلام کردند و از کشورهای جهان خواستند تا دولت مستقل هند را بحیث دولت قانونی آن کشور به رسمیت بشناسند. بااین تحول، میلیون‌ها نفر از کشمیر و پنجاب، راجپوت و مرته و نیپالی به صفوف انقلابیون هندی پیوستند و به مدت پنج ماه پایتخت هند را به تصرف خود در آوردند. در شهر لکنهو در حدود ۲۳ هزار عسکر هندی دست به قیام خونینی زده و یک‌هزار عسکر انگلیسی را کشتند و جنرال هنری لارنس را با سپاه امدادی به رهبری جنرال هیولوک به محاصره کشیدند. در سایر شهرهای هند نیز قیام‌های به وقوع پیوست، در آگره و گوالیار ده‌هزار مرد و زن به صفوف مبارزان پیوستند. انگلیس‌ها از آخرین امکانات خود استفاده کرده و لشکر مجهز ۱۲ هزار نفری از کشمیر، پنجاب، مدراس و کلکته به استقامت دهلی اعزام داشتند که مبارزان در برابر این لشکر چهار ماه مقاومت کردند. پس از این مقاومت شهر دهلی توسط انگلیس تسخیر و مردم قتل عام گردیدند. پنج تن از شهزاده‌گان هندی به دار

کشیده شدند و شاه بابری با ملکه و تمام خانواده‌اش به زندان «رنگون» فرستاده شدند. بااین‌حال، انقلاب هند در ۱۸۵۸ م وحشیانه سرکوب گردید. پس از آن اولین اقدام، اتحاد بین افغان‌ها به رهبری امیرخان افغان و مرهته‌ها به قیادت چیتوی هندی، در هندوستان بود که به جنگ گوریلایی بر ضد انگلیس‌ها پرداختند و شمارشان به‌زودی به ۶۰ هزار نفر رسید ولارد هستنگس در سال ۱۸۱۳ - ۲۳ م به‌خاطر مقابله با آنها لشکر ۱۲۰ هزار نفری را ترتیب و بر ضد آنها به‌کار گرفت. این فرصت دیگری بود که برای مدعیان حاکم در افغانستان در اعادهٔ متصرفات احمدشاه در هند مساعد گردیده بود، اما سرداران سدوزایی در همین حال هم محتاج حمایت روزمرهٔ انگلیس‌ها بودند. دولت انگلیس هم‌زمان با اینکه با مبارزات هندی‌ها مقابل بود ضمناً دست نوازش از سر شهزاده‌گان سدوزایی بر نمی‌داشت. قوای ۱۲۰ هزار نفری انگلیس توانست پس از جنگ‌های خونین مبارزان نام‌برده را قتل عام کند. سکوت هندی‌ها طول نکشید و حرکت «داکویت» ها در سال ۱۸۲۸ م در زمان لارد بنتنک به‌وجود آمد، اینها در دسته‌جات سی ـ چهل نفری با لباس مسافران شبانه به خانه‌های متمولان و طرف‌داران انگلیس داخل می‌شدند و بعد از تاراج دارایی آنها خانه‌های‌شان را آتش می‌زدند. «تگ» ها یکی دیگر از مخالفان انگلیس‌ها درهند بودند، آنها افراد قدرت‌مند انگلیس و طرف‌داران هندی ایشان را از خانه‌های‌شان به جنگل می‌ربودند و به قتل می‌رسانیدند که در حدود ۱۵ هزار نفر آنان از طرف حکومت هند شناسایی و سر بریده شدند و این حرکت حدود ۲۰ سال ادامه یافت. پس از این حوادث خون‌ریز پارلمان انگلیس فیصله کرد که هندوستان را از زیر نفوذ کمپنی شرق الهند خارج کنند و وابستگی هند را به سلطنت انگلیس اعلام بدارند و امور سیاسی هند را تحت نظر ملکه ویکتوریا قرار دهند و نایب‌السلطنه او به‌نام «وایسرا» به‌جای «گورنر» هند تعیین گردید. وایسرا لارد لیتین در سال ۱۸۷۷ م ملکهٔ انگلیس را بحیث امپراتوریس هند اعلام کرد. در این دوره به دنبال دو قحطی شدید گذشته، بازهم قحطی دیگری درهند رُخ داد که پنج میلیون هندی را از گرسنگی هلاک کرد.

همزمان با ادامهٔ این بی‌ثباتی‌ها در جهان، سه تحول بزرگ مثل انقلاب صنعتی انگلیس[۱]

---

۱. انقلاب صنعتی به‌وجود آورندهٔ ماشین تولیدی در همه عرصه‌ها گردید، ازدیاد ماشین تولید منجر به انکشاف و

استقلال امریکا و انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ م) شکل گرفتند که خود منبع تحولات آزادی‌خواهی بعدی در جهان گردیدند. اثرات این تحولات ژرف جهانی در دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی و جغرافیایی هند، خراسان و ماوراالنهر نیز عمیق بود. به عقیدهٔ تحلیل‌گران انگلیسی تفاهم با اهداف دست‌یابی به شمال هندوستان و آسیای میانه بدون تقسیم این اراضی به قطعات کوچک و گماشتن نماینده‌گی‌های فرمان‌بردار در امور ادارهٔ آنها به‌خاطر حضور انگلیس‌ها به هر اسم و رسمی در جغرافیای خراسان بحیث مرکزیت بر اعظم آسیا، میسر نمی‌گردید. درک این وضعیت طرح برنامه‌های گسترده و عدیده‌ای را در دستور کار انگلیس‌ها و روس‌ها قرار داد. آنها با استقرار کمپنی‌های نام‌نهاد تجارتی در هند[1] با گام گذاشتن تیوریسین‌های استعماری در این مناطق هر کدام در پوست امرا و شهزاده‌گان محلی خانه کردند و نفاق و خانه جنگی‌ها و شکل‌گیری حکومت‌های عدیده را بین سدوزایی‌ها و بارکزایی‌ها مسبب گردیدند و به اهداف استعماری خود گام به‌گام پیش می‌رفتند.[2]

با آغاز تحرکات استیلاگرانهٔ انگلیس از بنگال ـ یعنی از جنوب به‌سوی سرزمین‌های شمال غربی هندوستان و پیش‌روی‌های روسیه تزاری از شمال غرب به‌سوی جنوب شرق ـ یعنی دست یافتن به‌سوی آب‌های گرم در بحر الکاهل بود که این دو قوس استعماری لابد

تمرکز سرمایه شد و رشد اقتصاد اسباب به‌وجود آمدن استعمار در کشورهای عقب مانده گردید.

۱. افراد کمپنی‌های شرق الهند، تحت پوشش فعالیت‌های بازرگانی و عنوان کردن برنامه‌های تحقیقاتی تاریخی، جغرافیایی، زراعتی، صناعتی و امثال‌هم در اصل به مطالعه و سروی سیاسی به مقصد نفوذ استخباراتی در پهنهٔ منطقه (از هند تا خراسان حتا ماوراالنهر به صورت مخفی) می‌پرداختند.

۲. در اواسط قرن هجدهم میلادی، تمام سرزمین‌های حوزهٔ زبان فارسی یا ایران بزرگ با اقوام مختلف ساکن در آن (با اکثریت ایرانی‌تبار و اقلیت انیرانی) برای مدت کوتاهی تحت قیادت نادرشاه افشار خراسانی نفس راحتی کشیدند و فرصت یافتند تا متحد شوند و عظمت از دست رفتهٔ خود را بازیابند؛ اما این وضع به گفتهٔ حافظ «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» تُند خویی‌های سال‌های پسین زنده‌گی نادر، عرصه را به همکارانش چنان تنگ کرد که برای خود وارث شایسته‌ای به‌جا نگذاشت، تا پس از مرگش بتواند این قلمرو پهناور را به درستی اداره و حفظ کند. منابع تاریخی بر آن اند که نادرشاه سرزمین وسیعی از رود دجله در عراق تا رود سند و از جهیل آرال تا خلیج فارس می‌خواست زیر این دو شعار متحد سازد: نخست ـ با شعار اشتراک مسلمانان به خصوص پیروان اهل تسنن. دوم ـ با زبان فارسی در قلمرو گستردهٔ فارسی‌زبانان و فارسی‌گویان که از سلطنت دهلی تا ترکیه عثمانی و از امارت بخارا تا خلیج فارس که دین و زبان این حوزه محور بسیج‌کنندهٔ همه اقوام این سرزمین بوده‌اند.

یک‌دیگر را در خراسان تاجیکان متقاطع می‌شدند. این دوره با آغاز تاریخ فارسی‌ستیزی و تاجیک‌ستیزی توسط دو قدرت استعماری وقت در خراسان و ماوراالنهر شناخته می‌شود. در آغـاز ایـن دوره دو نیروی ظاهراً متضاد ولی در واقع هم‌سـود، مانند دو دم قیچی (روس و انگلیس) برای پارچه کردن و امحای زبان فارسی و گوینده‌گان آن وارد عمل شده‌اند.

در برابر پیش‌روی انگلیس‌ها در هند مهم‌ترین مانع بقایای دولت در حال افول بابری‌ها بود که بر رغم اشـکال سیاسـی حربهٔ توان‌مندی در اختیار داشـت. این حربه عبارت بود از «دیـن اسـلام» و «زبان فارسـی» کـه در پرتو این دو عامل مهم همبسـتگی مردمان مسـلمان آسـیای مرکزی راه یافتن روس و انگلیس در عمق جوامع مسـلمان و فارسـی‌گوی نام ممکن تلقی می‌شـد. انگلیس‌ها با درک اهمیت این دو عامل مشکل‌سـاز در برابر خود نخواستند تا جبههٔ مخالفت را هم‌زمان در هر دو استقامت اعلام کنند. از این رو، علی‌العجاله از کنار یکی از آنها (مخالفت با دین اسلام) گذشتند و بدون اینکه دهلی پایتخت بابری هند را به تصرف در آورند، در سال ۱۸۲۳ م خود را به سواحل رود سند رسانیدند و در مناطق مفتوحه خویش عدم رسـمیت زبان بین‌الاقوامی فارسـی را با رسمیت بخشـیدن به زبان‌های محلی اعلام کردند و به جای همه زبان انگلیسی را رسمیت بخشیدند.

معلـوم اسـت که عامل دینی (اسـلام) عامل قوی‌تر و حسـاس‌تر نسـبت بـه عامل زبانی فارسـی بـود؛ هم به همیـن دو دلیل که دین وسـیلهٔ ارتباط در تامین وحدت اسـلامی هند و زبان فارسی اعصاب دستگاه فرهنگ و اطلاع‌رسانی دولت‌های کورگانی در جنوب، دولت فـارس در غـرب و منغیت‌هـای شـمال بود. انگلیس‌هـا این ارتبـاط را با راندن زبان فارسـی از رسـمیت اداری هند قطع کردند و در هر شـهر و محلی به‌خاطر کسـب حمایت مردمان محلی زبان آنها را گویا رشد می‌دادند و کینه و عناد آنها را در برابر زبان فارسی با تبلیغ زبان بیگانـه بـر می‌انگیختند. در این زمان دولت‌های محلی تاجیکان در شـمال هندوکش، در سیستان، بونیر و سوات تا کشمیر و چترال وجود داشتند.

روس‌هـا در شـمال رود آمـو با عین مشـکل انگلیس‌هـا در هند یعنی موانع دین اسـلام و زبان فارسـی در ماوراالنهر مواجه بودند.[۱] اما زبان فارسـی در ماوراالنهر اندکی بطی و در هند

---

۱. با تفاوت اینکه زبان فارسـی، یعنی زبان فرارودان پس از تاخت‌وتاز مغول‌ها در قرن سـیزدهم میلادی بر منطقهٔ

در اوج شکوه‌مندی و درخشش ادبی قرار داشت. آنچه که مایه نگرانی روس‌ها می‌شد، روابط و تعلقات تاریخی و زبانی فارسی‌زبانان (تاجیکان) با ایرانی‌تباران در آسیای میانه و هم‌تباران‌شان در ایران و خراسان بود. هر چند ایران را گرایش تندروانهٔ مذهبی شیعه در زمان شاهان صفوی از سایر هم‌زبانان‌شان در خراسان و فرارود مقداری فاصله داده بود. به‌خصوص جنگ‌ها و نبردهای خون‌افشان میان ازبیک‌های فارسی‌دان و سنی اشترخانی با صفوی‌ها و قاجاری‌های شیعه زمینه‌های تساند مذهبی را نیز از دست داده بود که این مایه نگرانی روس‌ها نبود. بنابراین، مهم‌ترین عامل فشار در مبارزه علیه زبان فارسی و گوینده‌گان آن (تاجیک‌های فرارودان)، برتری قایل شدن روس‌ها به قوم‌گرایان ترک می‌توانست عامل مهمی در سربازگیری روس‌ها سهولت آفرین باشد. بااین‌حال، زیر عنوان روسی‌سازی به آثار مکتوب زبان فارسی صدمات جبران‌ناپذیری وارد کردند. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، زمانی که اختلاف و جنگ ایران با روسیه تزاری ادامه داشت، ایران‌ستیزی روس‌ها ممد برنامهٔ تاجیک‌ستیزی پان‌ترکیستان در فرارود گردید. در این برهه‌ای از زمان کشور فارس (ایران امروزی) گاه از شمال با روس‌ها، زمانی از جنوب با انگلیس‌ها و گاه از غرب با ترکان عثمانی و گاهی هم در شرق با شهزاده‌گان غلجایی افغان درگیر جنگ بود. محدوده‌ای که در میان این مربع جنگی باقی‌مانده بود، از سمت‌های شمال غرب دارای مرزهای نسبتاً ثابت و مشخص، ولی از جانب شرق و جنوب گسترده و متحول بود. با توجه به پیچیده‌گی‌های اجتماعی و فرهنگی در فرارود، هند و خراسان دو قدرت استعماری برای مقابله و کم‌رنگ کردن جلوه‌های همبستگی مردمان آسیای میانه و هندوستان برنامهٔ تفاهم شده استراتژیک را در برابر خود قرار دادند که آن را به‌نام سیاست پیش‌قدمی یا بازی برزگ سیاسی نام نهادند.

دور اول سلطنت امیر دوست محمدخان (۱۸۳۴ - ۱۸۳۹ م)

امیر دوست محمدخان نخستین فرد از خانوادهٔ رقیب سدوزایی‌ها یعنی بارکزایی بود که با تبانی با انگلیس‌ها عنان قدرت را از چنگ سدوزاییان ربود. در مدت هشت سال

دیگر اقبال پیشین خود را از دست داده بود و زیر فشار جایگزینی زبان‌های ترکی حالت احتضار را داشت.

حکم‌رانی خود بر کابل، زمینهٔ به‌دست گرفتن امارت یا سلطنت افغانستان را برای خود مهیا کرده بود. تا اینکه با سقوط سدوزاییان در سال ۱۸۳۴ م مراسم تاج‌پوشی او در کابل صورت گرفت و برای خود لقب «امیر المومنین» را داد. امیر در گام نخست تمام امرای ولایات تحت حاکمیت خود را عزل کرد و به‌جای‌شان پسران خود را بگماشت و حاکمیت را گویا مال موروثی خاندان بارکزایی اعلام داشت. در گام دوم تحت تاثیر افکار جمعی تصمیم گرفت تا با سیک‌ها آمادهٔ جنگ شود و با امداد مالی تاجران توانست در حدود ۲۰۰۰۰ سرباز منظم تدارک کند. او می‌خواست به کمک کپتان وید مامور سیاسی انگلیس در لودیانه و لارد پتنگ حکم‌روای هند، شهر پشاور را به‌دست آورد. رنجیت سنگهه با شنیدن این خبر از همان شعار معروف انگلیسی که «تفرقه بیانداز و حکومت کن» استفاده کرده بین برادران بارکزایی تخم نفاق کاشت و علاقهٔ «هشتنغر» را به سردار سلطان محمد طلایی آن‌هم تحت نظارت خود واگذار کرد. امیر دوست محمدخان که مقابله در دو جبهه با مخالفان خود را غیر مقدور دانست، پیش از مواجه شدن با قوای انگلیس، کابل را به قصد بخارا ترک کرد و در اگست ۱۸۳۹ م کشور را به‌دست دشمن سپرد. این امیر فراری در بخارا هم نتوانست حمایت روسیه را جلب کند. از این رو، پس به افغانستان برگشت و در نوامبر ۱۸۴۰ م خود را به انگلیس‌ها تسلیم کرد و به کلکته فرستاده (تبعید) شد.[۱]

چون قدرت و نفوذ رنجیت سنگهه از لاهور تا پنجاب، ملتان، سند، کشمیر، پشاور و دیگر جای‌ها گسترش پیدا کرد، او هری سِنگه را که از کارداران برجسته‌اش بود به سرپرستی ادارهٔ پشاور و مناطق نزدیک آن موظف گردانید و هری سنگه که از بادهٔ پیروزی مست بود، خیال تصرف کابل را در سر پرورش داد و به امیر دوست محمدخان نامه‌ای فرستاد و در آن تهدیدش کرد:

خبر کردمت، پهن بگشای گوش　　مدان سرسری، هوش کن، هوش، هوش
به خدمت کمر بند یا در گریز　　و گرنه، من و کابل و تیغ تیز[۲]

دوست محمدخان نامهٔ هری سنگه را به تندی جواب داد و او را به جنگ دعوت کرد. هری سنگه از پاسخ دوست محمدخان بر آشفت و با چهل هزار سوار و پیاده به‌سوی

۱. سعدالدین هاشمی، فشرده‌ای از صفحهٔ تجاوز اول انگلیس به افغانستان، تاریخ معاصر افغانستان، ص ۳۶
۲. سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم، ص ۲۷۸

جَمرود و در نزدیکی خیب رلشکرآرایی کرد. دوست محمدخان با دریافت این خبر خود را برای جنگ مهیا کرد و جبارخان و شمس‌الدین‌خان برادران و محمد افضل و محمد اکبر پسران خود را با شش‌صد هزار نفر از مردم کابل بسیج کرد. هر دو سپاه با هم مقبل شدند، پیکار خونین در گرفت و شمار زیادی از جنگ‌جویان طرفین به هلاکت رسیدند. در نتیجه، سپاه کابل به شکست مواجه گردید.[۱] در این میان مرد با همتی به‌نام جهان‌گیر به وزیر اکبرخان یادآور شد که گریز از جنگ ننگین است و جواب ما فردا برای دیگران شرم‌سارانه خواهد بود:

هژبر افگنی «جهـــان گیر» نام او　　بـدو گـفـت ای سـرور نـام جُـو
درنگ آرومگریـــز ناکرده جنگ　　مزن سنگ بر شیشه نام و ننگ[۲]

در زمان امیر دوست محمدخان قبایل پشتون هنوز از امتیازات قبیله‌ای برخوردار بودند. برای‌شان زمین به‌طور رایگان داده می‌شد و مالیه نمی‌پرداختند و اقوام دیگر از جمله تاجیکان به عوض قبایل مالیه را دو چند می‌پرداختند. وزیر یار محمدخان بعد از مصادرهٔ زمین‌های مردم و توزیع آن به قبایل پشتون در هرات که خود زیر حمایت دولت فارس بود، برای پُرکردن جیب‌های خود به آدم فروشی دست زد. مثل دزد مردم را از شهر و بازار جمع کرده و بالای تجار ترکستان به فروش می‌رساند. ۲۰ تن را در بدل یک اسپ تبادله می‌کرد که قیمت آن یک‌صد تومان ارزش داشت.[۳] دوست محمدخان به کمبود بودجهٔ دولتی دچار گردید و به لارد اکلند برای به‌دست آوردن کمک مالی مراجعه کرد، اما جواب رد شنید. مهم‌ترین رویداد سیاسی منطقه‌ای این دوره فعالیت‌های دو ابر قدرت جهانی یعنی روسیه تزاری در خان‌نشین‌های آسیای میانه در شمال و انگلیس در نیم قارهٔ هند به‌نام «بازی بزرگ» یا «سیاست پیش‌قدمی» (Forward palicy) معروف گردیده بود که این فعالیت‌ها به‌نام‌های مختلفی چون تجارت، سروی و مطالعات جغرافیایی از جانب انگلیس وانمود می‌گردید. دولت بریتانیا در آغاز بازی‌های بزرگ سیاسی در قرن نوزدهم که به‌سوی افغانستان پیش آمدند، مثل روس‌ها در ماوراالنهر سیاست تاجیک‌زدایی و

۱. از مثنوی اکبرنامهٔ حمید کشمیری
۲. همان اثر با نقل از سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم، ص ۲۸۱
۳. فوریه، تاریخ افغان‌ها، ص ۲۵۹، س. ت. ص.۲۹۸

ستیزه با زبان فارسی را به رهنمود انگلیس‌ها پیش می‌بردند. آنها افغانستان را سرزمینی با هویت‌های قومی می‌دیدند و حتا نام خراسان را به افغانستان که از سوی باشنده‌گان این سرزمین به‌شمول پشتون‌ها عنوان می‌شد، نادرست می‌خواندند و با این حرکت مداخلهٔ صریح خود را در قضایای کشور تبارز می‌دادند و از نام خراسان با کراهیت یاد می‌کردند. در حالی که به گفتهٔ عبدالحی حبیبی: «مردم افغانستان مخصوصاً پشتو زبانان کوچی وقتی که از مساکن خود در ولایات ننگرهار و پختیا (پکتیا) غزنی و قندهار در زمستان به‌سوی شرق حرکت می‌کردند و در آنجا از سرزمین‌های کوهستانی خود به مراتع تاریخی قدیم در وادی‌های دریای سند پای می‌نهادند، چون مردم بومی از وطن اصلی‌شان می‌پرسیدند، آنها می‌گفتند ما از خراسان هستیم و در وادی پشین بین هندو باغ و قلعهٔ سیف‌الله تاکنون جایی به‌نام خراسان کاکر نامیده می‌شود.[۱]

در همین راستا روس‌ها هنوز از خاک بخارا دورتر فعالیت می‌کردند، در حالی که انگلیس‌ها به کمک رنجیت سنگهه به‌نام «ایجاد بازار آزاد تجاری» خود را به مرزهای شرقی و جنوبی خراسان رسانیده بودند و چهره‌های منفرد آنها به‌نام مطالعات اقتصادی و بازاری اما در اصل، سروی‌های سیاسی و جاسوسی به افغانستان وارد شده و از همین طریق به مناطق بخارا می‌رفتند. بیشتر تحقیقات انگلیس‌ها در زمینه‌های مختلف جغرافیایی، تجارتی، کشف سرچشمه‌های برخی از رودخانه‌ها چون آمو دریا، کشفیات باستان‌شناسی، مطالعات نباتات و معادن، جامعه‌شناسی و اتنوگرافی افغانستان که در خاطرات پژوهشگران انگلیسی باقی‌مانده، محصول کار و فعالیت آنها در همین دوره است. تسلط غارت‌گرانهٔ استعمار بر ملل شرق قلب روشنفکران و چکامه‌گران را جریحه‌دار کرده و به تپش می‌انداخت، سیداحمد ادیب پشاوری شاعر و اندیشمند این دوره که فشار ستم روزافزون استعمارگران بر ناتوانان بر رنج و اندوه او می‌افزاید. بنابراین، او پیوسته برای بیداری ملل و مردم زیان دیدهٔ تاجیک صدای اعتراض بلند کرده و آنان را از فرایند دردناک غفلت و بی‌خودی برحذر می‌دارد و هُشدار می‌دهد و ضربان زنده‌گی آنان را شتابان‌تر می‌سازد.

---

۱. عبدالحی حبیبی، جغرافیای تاریخی افغانستان، ص ۳۱۶

ای مـــردم خاور زمین، ایـــران و افغـــان، هند و چین
تاکی به غفلت این‌چنین، بردن به پایان ســـال و ماه؟[۱]

و یا:

این چه آتش بود یا رب کز درونم بردمید سوخت مغز استخوان و کرد خاکستر مرا[۲]

ورود هیات‌های روس و انگلیس به دربار کابل

با تقرر لارد اکلند انگلیسی بحیث وایسرای جدید در هند، امیر دوست محمدخان برایش نامهٔ تبریکی نوشت و در ضمن آن از مسالهٔ پشاور که به تازه‌گی‌ها به‌دست رنجیت سنگهه افتاد بود، یادآوری کرد و خواهان کمک‌های دولت انگلیس در حل قضیهٔ پشاور گردید. لارد در پاسخ برایش نوشت که: «بریتانیه آرزو دارد دولت‌های سیکهه و افغان مسایل خود را از طریق دوستانه حل‌وفصل کنند و بریتانیه در امور داخلی کشورهای دیگر مداخله نمی‌کند. اگر امیر کدام طرحی در نظر دارد که بدان وسیله قضیه حل شود، دولت هند بریتانوی حاضر است بدان غور کند»، منظور لارد در قیمومیت در آوردن ارادهٔ دوست محمدخان بود. لارد وایسرای هند به فرستادن یک هیات به دربار کابل که ظاهراً به منظور توسعهٔ مسایل تجارتی بود، اشاره کرد که در رهبری این هیات الکساندر برنس معروف که پیش از این در سال ۱۸۳۲ م بحیث تاجر در بخارا و در ۱۸۳۷ م به نقاط شمال هندوکش مسافرت کرده بود، قرار داشت. در ترکیب این هیات داکتر لارد، کپتان وید، میجر لیچ و موهن لال شخصیت‌های مهم انگلیس شامل بودند. امیر دوست محمدخان از این هیات در کابل به گرمی استقبال کرد و انتظار داشت تا مسالهٔ پشاور را از طریق گفت‌وگو با هیات حل‌وفصل نماید، اما نتیجه‌ای نگرفت.

چون روابط روسیه تزاری و دولت قاجاری فارس در قبال امیر یک‌سان بود، لذا کپتان ویتکویچ با مصلحت کونت سمونچ سفیر روسیه در تهران، راه افغانستان را در پیش گرفت

---

۱. حسین نایل، سخن سرایانی از سدهٔ سیزدهم، ص ۲۲۶

۲. در اشعار ادیب پشاوری معمولاً اصطلاحات گویشی تاجیکان بدخشان به کار رفته است، مانند: جرغات (ماست)، جوال، خشتک، خوشتامن (خشو)، دادر (برادر کوچک)، سپل (کف پای شتر)، شاه (داماد)، فانه، کاواک (میانخالی)، کرتـه (پیراهن)، کُـرد و کوش (قطعه زمینی کـه در آن چیزی بکارند مثل کـرد پیاز)، کمپیر، ماینـدر (مادراندر)، و امثال‌هم.

و بعد از تماس با سرداران قندهاری در دسامبر ۱۸۳۷ م از طریق غزنی وارد دربار دوست محمدخان گردید. ویتکویچ نامهٔ رسمی دولت روسیه و سفیر آن کشور مقیم تهران را به امیر تقدیم کرد. این مکتوب یک نامهٔ تشریفاتی بود و عمدتاً به توسعهٔ روابط تجارتی بین افغانستان با بازارهای آسیای میانه پرداخته بود. ورود هم‌زمان این دو هیات سیاسی از کشورهای ابرقدرت وقت و بودوباش آنها در مهمان‌خانهٔ ارگ بالاحصار کابل سابقه نداشت. برنس که در زمان امیر دوست محمدخان به کابل و برخی مناطق دیگر کشور رفت‌وآمد می‌کرد، می‌نویسد: «در دورهٔ امیر دوست محمد عواید دولت بسیار تنزیل یافت، زیرا پشتون‌ها از دارایی خود مالیه نمی‌دادند، اما سایر جوامع و اقوام فارسی زبان (تاجیک) و آن‌هایی که جوامع و اقوام محکوم حساب می‌شوند و خود را بی‌اختیار حساب می‌کنند، اگر بتوانند با تادیه دو برابر مالیات قانونی از دست تحصیل‌داران رهایی یابند برای‌شان بهتر است. اینها با اینکه مسلمان‌اند و سنی و شیعه با تادیه خراج یا مالیه سر خانه نیز مکلف‌اند. در حالی که پشتون‌ها از تادیه مالیه سرانه و غیره مالیات هم معاف استند. قبایل پشتون با آنکه سران‌شان مالیات همسایگان (غیرپشتون‌ها) را جمع‌آوری می‌کنند، از کاروان‌های تجارتی سایر اقوام، عمدتاً تاجران تاجیک نیز مالیه و خارج می‌گیرند.»[۱] علاوه بر این مخارج لشکرکشی‌ها نیز بیشتر به‌دوش این مردم بود. امیر دوست محمد با افزایش مالیات خانوارهای غیرپشتون، بسیاری از زمین‌های زراعتی اقوام تاجیک و قزلباش را از آنها گرفت و به اقوام پشتون بخشید.[۲]

در این وقت پشاور در اختیار رنجیت سنگهه قرار داشت که در عقب آن انگلیس‌ها حضور داشتند و هرات در محاصرهٔ فارس‌ها کشانیده شده بود که در عقب آن روس‌های تزاری قرار داشتند. در داخل کشور شهرهای کابل، قندهار و هرات هم بحیث سه محور تشنج قدرت واقع شده بودند که از هم‌دیگر اطاعت نمی‌کردند. برنس به تاریخ ۱۶ اپریل ۱۸۳۸ م بی‌هیچ دست‌آوردی به هند احضار گردید. ویتکویچ هم با دادن وعده‌های امداد مالی از طریق قندهار و هرات به روسیه برگشت.

با گزارش سفر برنس به کابل و شایع شدن خبر سفر هیات روسی به کابل، اندیشهٔ

---

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۳۱۰ و ۳۲۲

۲. سرنوشت تاجیکان، ص ۲۹۸

جهان‌گیری انگلیس خطری را نسبت به امیر دوست محمدخان در دماغ زمام‌دارانش القاء کرد. با اینکه انگلیس می‌دانست که دوست محمدخان دوستی با آنها را نسبت به روسیه ترجیح می‌دهد، اما برای فشار وارد کردن و ترسانیدن امیر برایش تهمت بست که وی متمایل به روسیه است.

دولت هند بریتانوی که در صدد تطبیق و پیروزی «سیاست پیش‌قدمی» یا (Forward Policy) انگلیس بود، امیر را دشمن انگلیس وانمود کرد و اراده نمود که با حکومت بارکزایی‌ها قطع رابطه کند و حکومت سدوزایی‌ها را که بیشتر فرمان‌پذیر دریافته بودند، دوباره به صحنهٔ قدرت افغانستان بکشاند. بدین نیت با شاه شجاع که در زیر حمایت انگلیس‌ها در لودیانه به‌سر می‌برد، داخل مذاکره گردید و از او چون روپوشی برای تجاوز خود بر افغانستان استفاده کرد.

سلطنت دوم شاه شجاع (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م)

در حالی که شاه شجاع دست‌نگر انگلیس در لودیانه هند به‌سر می‌برد، انگلیس در اکتبر ۱۸۳۸ م با انتشار اعلامیه‌ای در کلکته نقشهٔ تعرض خود بر افغانستان را کشید. بدین ترتیب، مکناتن بحیث نمایندهٔ دولت هند بریتانوی با شاه شجاع و رنجیت سنگهه رابطه بر قرار کرد. در حالی که مکناتن و رنجیت سنگهه شخصیت‌های حقوقی و توظیف شدهٔ انگلیس بودند و اختیارات تصمیم‌گیری برای‌شان واگذار شده بود، اما شاه شجاع بحیث یک فرد فراری و تبعیدی بی‌مسوولیت کاملاً فاقد حق هر نوع تصمیم‌گیری در امور کشور بود، اما انگلیس به صورت یک‌جانبه و تام‌الاختیار به‌خود حق می‌داد تا او را زمام‌دار خراسان دانسته و معاهدات مورد نظرش را برخلاف منافع مردم افغانستان با او امضا کند و قانونی سازد. معاهدهٔ معروف سه‌جانبهٔ لاهور در ۱۸ ماده در ۲۶ جون یا ۲۵ جولای ۱۸۳۸ م بین لارد اکلند، رنجیت سنگه پادشاه انگلیسی پنجاب و شاه شجاع فراری شان به امضا رسید. در این معاهدهٔ سه‌جانبه با اصرار لارد اکلند و حمایت رنجیت سنگهه نام کشور برای نخستین‌بار از خراسان به «افغانستان» تغییر داده شد.[۱] غبار در این خصوص

۱. برای معلومات بیشتر رجوع کنید به میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹

می‌نویسد: «در همین قرن نزدهم بود که در نامهٔ جوابیه لارد اکلند وایسرای هندوستان، مورخ ۱۶ اگست ۱۸۳۸ م، به عنوان شاه شجاع‌الملک پادشاه فراری افغانستان (بعد از عهدنامهٔ سه‌جانبهٔ لاهور بین شاه شجاع شاه مخلوع و رنجیت سنگ پادشاه پنجاب و دولت هند انگلیسی) برای بار اول نام «افغانستان» در عوض اسم «خراسان» ذکر گردید، بدین ترتیب:... در حالی که شاه شجاع در مقدمهٔ کتاب «واقعات» خود در عوض افغانستان همان نام تاریخی و عمومی «خراسان» را ذکر کرده است. در معاهدهٔ منعقدهٔ ۷ می ۱۸۳۹ م به شاه شجاع تحمیل کردند که در دو مادهٔ آن «افغانستان» به جای نام «خراسان» مذکور گردید...[۱] شاه محتشم الیه (شاه شجاع) گاهی احدی را از قوم و اهل فرنگ، در زمرهٔ نوکران منتظم و منسلک نخواهد کرد و کسی را از اهل فرنگ اجازت استقامت به «ملک افغانستان» بدون اطلاع واسترضای سرکار انگلیس اعطا نخواهند فرمود. (هکذا در مادهٔ چهارم) از این تاریخ به بعد نام رسمی کشور «افغانستان» قرار گرفت[۲] تحمیل نام «افغانستان» به‌جای نام «خراسان» برای آن بود که در خراسان اقوام و جوامع بومی و اصیل را غیربومی نشان دهند و وهم اصالت بومی فارسی‌زبانان (تاجیکان) را انکار کنند. این مقدمه‌ای بود برای جاری کردن اختلاف اقوام کشور و تجزیهٔ خراسان. گویا با کاربرد این نام مستعجل و در آوردن همه اصالت‌ها در قالب افغان و افغانی، مردم را از میراث‌های تاریخی و فرهنگی نیاکان‌شان محروم سازند.[۳] هم‌زمان، مکناتن حلقهٔ دیگری را هم به گردن شاه شجاع انداخت، در معاهدهٔ ۷ می ۱۸۳۹ م در هشت ماده به امضا رسید، از شاه شجاع تعهد گرفت که عسکر انگلیس با یک نفر نمایندهٔ سیاسی‌شان در افغانستان باقی بمانند. به این صورت، قوای بریتانیا به معیت شاه شجاع از مسیر غزنی و کپتان وید با شهزاده تیمور پسر شاه شجاع از طریق درهٔ خیبر و جلال‌آباد بر کابل حمله کردند. در ۷ می ۱۸۳۹ م انگلیس معاهدهٔ دیگر هشت ماده‌ای با شاه شجاع امضا کرد. در نتیجه، مکناتن سفیر انگلیس ادارهٔ کشور را به‌دست گرفته بود. وزیر داخله، رییس استخبارات، والیان و نماینده‌گان سیاسی انگلیس‌ها بودند و شاه شجاع جز یک نام، از هیچ نوع صلاحت

۱. میرغلام محمدغبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۰
۲. میرغلام محمد. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۰۹ - ۳۱۰
۳. سرنوشت تاجیکان، ص ۳۳۲

اجرائیـوی برخـوردار نبـود و مردم کشـور از این حالت سـخت ناراض بودنـد. قیام‌های مردم علیـه انگلیس‌ها و شـاه شـجاع به‌طور پراکنده از سـال ۱۸۴۰ م شـروع شـد.[۱] پـس از امضای موافقت‌نامهٔ ۱۸ ماده‌ای بر اسـاس پذیرش خواسـته‌های انگلیس‌ها از طرف شـاه شـجاع و به‌خاطر به کرسـی نشـانیدن شاه شجاع مخلوع انگلیس به قندهار حمله کرد و شاه شجاع را دوباره به سلطنت برگرداندند.

انگلیس‌ها خواسـتند تا شـاه شجاع را بحیث پادشاه آینده از دعوای متصرفات مناطق مـاورای سـند مثـل کشـمیر، پشـاور، دیره‌جـات و خیبـر یعنـی حـدود حکم‌رانـی دوسـت محمدخـان بـه نفـع رنجیـت سـنگهه منصـرف کننـد و هم به شـاه شـجاع قبولاندنـد که با هیچ دولت دیگری مخالف دولت انگلیس و سـیکهه روابط سیاسـی عقد کرده نمی‌تواند. بـا امضـای این توافق برده‌وار قوای انگلیس تحت فرماندهی سـرجان کیـن ملکم و نمایندهٔ مختار انگلیس مکناتن و شـاه شـجاع در ماه فبروری ۱۸۳۹ م از طریق سـند، بلوچسـتان و درهٔ بولان یک‌جا بر قندهار حمله کردند.

قیام عمومی مردم در برابر تجاوز اول انگلیس به افغانستان (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م)

هدف از تجاوز اول انگلیس بر افغانستان از نظر نگارش‌گران امور تاریخ همانا مفکورهٔ حفظ «تـاج طلایـی» یعنـی نیم قارهٔ هنـد به وسـیلهٔ انگلیس بود. ایـن مفکوره محور اساسـی خط مشـی سیاسـی و نظامی انگلیس را تشکیل می‌داد. با برگشـت دوبارهٔ شاه شجاع و امضای معاهدات اسارت‌بار و هویت برانداز، مکناتن سفیر انگلیس عملاً در جایگاه صدراعظم و نایب‌السلطنه افغانستان قرار گرفت، الکساندر بُرنِس در مقر خود در خرابات کابل همچون وزیر داخله و موهن لال وظیفهٔ ریاست ضبط احوالات را به عهده داشتند. شماری از افراد انگلیـس هم در گوشـه و کنار بحیث مشـاوران دولـت اجرای وظیفه می‌کردنـد. انگلیس‌ها قـوای خود را با اطمینان در کابـل، قندهار، قلات، غزنی، وردک، چاریکار، بامیان، گندمک و جلال‌آباد مسـتقر کردند، گویا اینکه همه ارادهٔ مردم با امضای شـاه شـجاع در پای اسـناد ننگین به انگلیس‌ها رام گردیده است.

اما ظلم و تعدی، لاقیدی در برابر مردم، صعود سرسام‌آور قیم در بازار، مصارف کمرشکن

---

۱. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهاران. ۱۳۹۰. ص.۲۲۸.

اردوی بزرگ انگلیس از عواید اندک کشور فقیر و بحران‌زدهٔ افغانستان به‌زودی تنفر مردم را از شاه دست‌نشانده به‌بار آورد که مقدمات یک قیام بزرگ عمومی مردم را آماده می‌ساخت.

در سپتامبر ۱۸۴۱ م سران قومی هسته‌های قیام عمومی را تقویت بخشیدند و در کوچه باغ نواب در منزل عبدالله خان اچکزی برنامهٔ قیام سنجیده شد. در این مجلس نواب زمان‌خان بحیث رییس و امین‌الله خان لوگری بحیث نایب انتخاب گردیدند و شورای دوازده نفری را به‌وجود آوردند، تا مسالهٔ جنگ و صلح با انگلیس را به‌دوش داشته باشد. بامداد روز دوم نوامبر ۱۸۴۱ م که برای مردم کشور روز رستاخیز و برای انگلیس روز شکست و زبونی در شرق محسوب می‌گردد. در این روز برنامهٔ مجاهدان در مبارزه علیه استعمار انگلیس جامه عمل پوشید. بدین معنا که مجاهدان به دامنهٔ بالاحصار کابل که قرارگاه شاه شجاع و ماموران ارشد انگلیس بود حمله را آغاز کردند و خانهٔ برنس را به آتش کشیدند و سرش را از تنش جدا کردند و در بازار چهارچتهٔ کابل به نمایش گذاشتند. خزانهٔ برنس را که برای نفاق‌اندازی بین اقوام افغانستان از آن استفاده می‌نمود، به‌دست آزادی‌خواهان سپردند. روز بعد مجاهدین به سایر قرارگاه‌های انگلیس در کابل هجوم بردند و مردم با شنیدن این خبر از دور و نواح کابل دسته‌دسته به مجاهدین می‌پیوستند.

رهبران و پیشوایان قیام ملی ضد استعماری اینها بودند: حافظ جی پسر میرواعظ کابلی، آقاحسین کابلی، محمدخان بیات، ملا رشیدخان، میرمسجدی خان کوهستانی، سلطان محمدخان و ده‌ها تن دیگر. هدف مباراین به‌خصوص تاجیکان کابل، شمالی، لوگر، وردک به‌دست آوردن آزادی کشور و طرد تجاوز انگلیس بود و اما دعوای برخی از قاعدین ملی؟ تنها و تنها برای حصول قدرت می‌چرخید. طوری که تاریخ بیان می‌کند، این قاعدین خود ساخته حاضر بودند با دست زدن به هر خفت و پستی صاحب مقام و ثروت شوند. بدین لحاظ عدهٔ زیادی از رهبران نام نهاد، بر قیام مردم که در آستانهٔ پیروزی قرار داشت، خود را تحمیل کردند تا امتیازی فراچنگ بیاورند. در تجاوز اول انگلیس به کشور، تاجیکان در پروان و کاپیسا تمام خانه‌های خود را به سنگرهای نظامی و دفاع از کشور مبدل کردند و این مردم سلحشور در اندک‌ترین فرصت انگلیس را در این وادی زرخیز و مرد آفرین به شکست تاریخی مواجه کردند و بعد به کمک برادران کابلی‌شان به پایتخت سرازیر شدند. سه نفر کابلی به وظیفهٔ تبلیغ جهاد و نشر شب‌نامه‌ها علیه انگلیس

پرداختند؛ احمد برنج فروش، میرحسین مفتی و میرزا امام ویردی و در این شب‌نامه‌ها از مردم خواستند تا به قیام ضد انگلیس بپیوندند.[۱]

انگلیس‌ها که وخامت اوضاع را بررسی کردند، با وزیر اکبرخان در تماس شدند و کار تخلیه کابل را در ۶ جنوری ۱۸۴۲ م آغاز کردند. مورخان بازگشت رسوایی انگلیس‌ها را از کابل، مانند بازگشت ناپلئون از مسکو می‌دانند. کاروان سربازان فراری انگلیس از کابل با شدت سرما و مقاومت مردم در مسیر راه جلال‌آباد مواجه گردید و از شمار ۱۶۵۰۰ نفر به قول خودشان تنها داکتر برایدن نیمه جان به جلال‌آباد رسید و قضیه را به جنرال سیل مسوول نظامی انگلیس در مشرقی گزارش داد. نباید فراموش کرد که مردم افغانستان نیز از این تهاجم خساره و زیان سنگینی برداشتند و تلفات انسانی‌شان حدوداً سه چند انگلیس‌ها بود. شهرها، قصبات و آبدات تاریخی صدمه برداشتند، سیرزنده‌گی عادی مردم افغانستان مختل گردید و اثرات ناگوار آن برای مدت طولانی دوام یافت و تنفر و بدبینی نسبت به استعمارگران افزایش یافت و این امر عامل انزواگرایی و بیگانه ماندن کشور از تمدن و فرهنگ معاصر جهان گردید. به‌هر حال، غازیان کابلی در تعقیب لشکر انگلیس به جلال‌آباد رسیدند و قوای انگلیس را در آنجا هم به محاصره کشانیدند. مجاهدین از شاه شجاع خواستند تا با اردوی خود به جمع آنها در جلال‌آباد بپیوندد و با متجاوزان بجنگد. شاه شجاع این خواسته را پذیرفت. شاه شجاع پیش از قیام مردم، زمانی که با فرمان مکناتن شماری از مبارزان ملی مثل نایب امین‌الله خان لوگری، عبدالله خان اچکزایی و سردار شمس‌الدین خان باید به هند تبعید می‌شدند. شاه شجاع آنها را احضار و از پیشنهاد مکناتن آگاه و امر تهیه سفر به هند را نمود. ایشان گفتند که ما هرگز انگلیس را نمی‌شناسیم که کیستند و چیستند. ما با نوشتهٔ شما از امیر دوست محمدخان سر تافتیم و شمارا آورده بر تخت سلطنت نشاندیم، اما دیدیم که در عهد شما هر روز فریب‌کاری انگلیس‌ها به نوعی ظاهر و اسباب بدنامی و رسوایی شما و مردم می‌گردد، پس مسوول شما هستید. شاه شجاع که این سخنان مجاهدین را بشنید، آهی سردی از دل کشید و گفت که «شما از دل من آگاه نیستید، من محکوم پهره‌داران و پاسبانان انگلیس هستم و چاره‌ای جز سوختن و ساختن ندارم. افسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان

---

۱. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۴۰

کاری خراسان و رجال باغیرت و همت مردند و رفتند، ورنه این شمشیر من شمشیر اسلام است، هر مرد با همتی که باشد بیاید و بردارد، مصارف چنین غازیان را من آماده خواهم کرد، به شرطی که این راز آشکار نگردد.»[۱] این سخنان شاه شجاع برای شخصیت‌های ملی و مجاهدین خود یک نوع رفع مسوولیت در پیش‌گاه تاریخ دانسته می‌شود. خدا رحمت کند آن شاه بزدل را که به برده‌گی خود اعتراف داشت و از مردم خواسته بود که شمشیرش را بردارند و در برابر متعرضان مقاومت نمایند، مصارف‌شان را می‌پردازد؛ اما پس از روزگار شاه شجاع، شاه شجاعان فراوانی را شاهد بودیم که در پیشاپیش لشکر اجنبی برای اشغال کشور خود آمدند و با تمام توانایی اشغال کشور را توسط ولی‌نعمتان‌شان توجیه می‌کردند. حتا شاه شجاع این‌همه دست‌نگری در برابر انگلیس‌ها را برای خود ننگ می‌دانست و از انگلیس‌ها خواسته بود تا کشورش را ترک بگویند، اما در روزگار ما شاه شجاعان دوران بر افزایش لشکر بیگانه در کشورشان اصرار می‌کنند و خواهان تمدید حضور دیرین آنها در افغانستان می‌شوند. شاه شجاع بنا بر خواستهٔ مجاهدین با عمله و سپاه خود به عزم جلال‌آباد از بالاحصار خارج گردید، اما در منطقهٔ «سیاه سنگ» کابل توسط شجاع‌الدوله پسر نواب زمان‌خان به قتل رسید.[۲] در همچو فضای حساس که هنوز مار دم بریدهٔ استعمار در افغانستان پیچ‌وتاب می‌خورد، در جبههٔ مقاومت تباین افکار به‌وجود آمد. به این معنا که قتل شاه شجاع به‌دست جوانی از بارکزاییان، مخالفت بین نواب محمد زمان‌خان و امین‌الله خان و میر حاجی پسر میرواعظ کابلی روی برخی از مسایل و انتخاب جانشینی شاه شجاع وضعیت را مختل گردانید و باردیگر، صدای اتحاد از گلوی بعضی از شخصیت‌های خیرخواه کابلی بلند شد و کمیته‌ای را به‌نام «مجمع اتفاق و خیر اندیش» روی کار آوردند. کمیتهٔ مذکور «فتح جنگ» پسر شاه شجاع را بحیث پادشاه قبول کرد؛ اما این وحدت نظر به‌زودی شکست و باز جنگ و برخورد بین نواب زمان‌خان و فتح جنگ درگرفت. در این گیرودار وزیر اکبرخان از جلال‌آباد به کابل رسید و به کمک نواب‌خان برخاست.[۳] و چون محمد اکبرخان به سلطنت فتح جنگ مخالفت می‌کرد، لذا

---

۱. م. غ. غ.، همان اثر، ص ۵۳۵

۲. و جسد شاه شجاع را در چارباغ کابل (پارک تیمورشاهی) در جوار قبر پدرش تیمورشاه به خاک سپردند.

۳. شاه شجاع به سال ۱۲۵۸ ق. توسط شجاع‌الدوله بقتل رسید و پس از او پسرش فتح جنگ به کمک نایب امین‌الله

امین‌الله خان لوگری دختر خود را به او داد و او را بحیث وزیر فتح جنگ پیشنهاد کرد که از جانب اکبرخان پذیرفته شد. فتح جنگ از روی ناگزیری وزیر اکبرخان را بحیث وزیر خود پذیرفت و اکبرخان هم خاموش گردید. عمر دولت فتح جنگ بسیار کوتاه بود، دیری نگذشت که اکبرخان فتح جنگ را به اتهام بیگانه خاین تحت فشار قرار داد و به زندان انداخت و پس از او برادرش شاپور چند روزی به‌نام پادشاه یاد گردید و چون بی‌کفایت بود، بسیار زود سلطنت را از دست داد. فتح جنگ از بالاحصار فرار کرده از راه لوگر خود را به انگلیس‌ها در جلال‌آباد رسانید و با حمایت قوای انگلیس برای از میان برداشتن اکبرخان جانب کابل حرکت کرد. گرفتاری شاه شجاع به‌دست رنجیت سنگه و گرفتن «الماس کوه نور» از نزد شاه شجاع در مثنوی حمید کشمیری انعکاس یافته است:

در آن ناحیه، بس بلند احتشـــام　　یکی حـکـم‌ران بـود رنجیت نـام
به پنجاب چون آب، حکمش روان　　ز گـردن کشـان بـرده تـاب و تـوان
خبر داشـــت از دولت شـــهریار　　کـه دارد بـسی گـوهـر شـاهـوار
گرفت از کفـــش آن گران‌مایه چیز　　شـب‌افـروز لـعـلی نهـایـت عـزیـز

وزیر اکبرخان با شنیدن خبر حرکت قوای انگلیس به قیادت جنرال پالک در صدد آماده‌گی برای مقابله افتاد، اما پدرش امیر دوست محمدخان با فرستادن قطی نسوار و عینکش به عنوان علامت اطمینان برایش تاکید کرده بود که برای گوش‌مالی دادن مخالفان توسط انگلیس‌ها بگذارد تا آنها داخل کابل شوند و به‌زودی کابل را ترک می‌کنند و من در راس قدرت به کابل بر می‌گردم. وزیر اکبرخان به این تاکید و تولای پدرش به کابل برگشت و از کابل به عزم بامیان و سپس تاشقرغان بر آمد و اکبرخان باقبول این نوع عقب‌گرد زبونانهٔ پدرش آن‌همه پرستیژی را که در نزد مبارزان و غازیان داشت خدشه‌دار کرد و لقب پهلوان پنبه را در تاریخ کمایی کرد. با این نوع کرنش اکبرخان، قوای جنرال پالک وارد کابل گردید و به اصطلاح خودشان برای اعادهٔ حیثیت خود نقاط مهم شهر کابل، از جمله بازار معروف تاریخی «چهارچته» را که سر برنس در سقف آن آویخته شده بود به آتش کشید و استالف زیبا را نیز طعمهٔ آتش کرد که در آن مجاهدان کوهدامن با امین‌الله خان

خان لوگری به سلطنت برداشته شد.

لوگری می‌جنگیدند. در موقع قتل شاه شجاع، اکبرخان در تیزین بود، بنابرآن، امین‌الله خان لوگری که هواخواهی از شاه شجاع را داشت، علیه محمد زمان‌خان به مقابله آغاز نمود و فتح جنگ را آمادهٔ نشستن به تخت به‌جای پدرش می‌نمود.[۱] در نتیجهٔ این قیام حماسه‌آفرین و حصول پیروزی، مردم افغانستان بوسهٔ گرم آفتاب پیروزی را بر پیشانی خود احساس کردند و متجاوزان را در خاک ذلت نشانیدند. اگر کسی امروز به شهرهای انگلیس سفر نماید، کمتر گورستان یا کلیسایی را خواهد یافت که اشک آن خاطره‌ها بر صورت دیوار و سنگ‌هایش نخشکیده باشد و یاد آن وحشت را که به رسوایی متجاوزان انجامید برای نسل‌های امروز و فردای‌شان یادگار نمانده باشند. در نتیجهٔ این شکست کابینهٔ انگلیس تعویض گردید و انگلیس‌ها طرزالعمل برخورد با افغانستان را تغییر دادند و تا چهل سال دیگر (۱۹۷۹) کشور ما را به حال خودش اما با مداخلات مرموز گذاشتند.

حماسه‌آفرینی و حماسه‌سرایی در این دوره

حماسه‌سرایی از سنت‌های ادبی مردم ما در پویه تاریخ بوده است، شاعران و ادیبان آریایی و خراسانی با سرودن منظومه‌های حماسی آتش خشم و مقاومت مردم را در برابر ستم‌گران و متجاوزان اجنبی پکه می‌زدند و از رشادت و قهرمانی‌های جان‌بازان و رهبران راه آزادی و استقلال به نسل‌های بعدی خود در راه حفظ و صیانت آزادی، تمامیت ارضی و شرف ملی سخن منظوم می‌گفتند. نخستین قهرمان حماسهٔ آزادی‌خواهی سرزمین ما رستم تهمتن یل آریایی و نخستین حماسه‌سرای زبان فارسی در تاریخ ادبیات ما استاد ابوالقاسم فردوسی می‌باشد. پس از فردوسی بزرگ به مدت هزار سال حماسه‌سرایی در تاریخ و ادبیات ما اندکی کم‌رنگ شده بود، اما با مداخلات پی‌هم استعمارگران (روس و انگلیس) به حریم جغرافیایی و فرهنگی خراسان و درگیری مداوم مردم با آنها به‌خصوص پس از جنگ اول مردم افغانستان با انگلیس (۱۹۳۹ - ۱۹۴۲ م) مصادف به قرن سیزدهم هجری زمینه‌ساز روحیه برگشت و تقویت بر حماسه‌سرایی گردید. با اینکه قرن سیزدهم عصر منازعات و تشنجات داخلی بین سرداران و قبایل سدوزایی و بارکزایی و مداخلات

---

۱. نایب امین‌الله خان لوگری در تاریخ افغانستان به صفت یکی از مجاهدان راه آزادی و چهرهٔ ضد استعمار بریتانیا شناخته می‌شود. امین‌الله خان در زمان شاه محمود سدوزایی بحیث خان لوگر تعیین گردید و این عهده را تا پایان عمرش حفظ کرد.

جهان‌گشایان خارجی و عصر فترت ادبی به‌شمار می‌رفت، با آن‌هم روزگار تلاش برای آزادی و مبارزه برضد سیادت بیگانگان نیز بود که طبیعتاً محرک اساسی آن ادبیات حماسی می‌توانست باشد. کسانی که در این راه همت گماشتند اشخاصی مثل مولانا محمدغلام غلامی کوهستانی، نجم‌الدین ذاکر و حمید کشمیری بودند.

حماسه‌سرایی در ادبیات فارسی دری قرن سیزدهم هجری جایگاه ارزش‌مندی در تاریخ ادبیات فارسی دری در خراسان دارد. این جریان با آغاز جنگ اول با انگلیس یعنی مرحلهٔ زوال حاکمیت دودمان سدوزایی و آغاز حاکمیت دودمان بارکزایی شروع شده است. در منظومه‌های حماسی این دوره از کارنامه‌های مبارزان ملی در برابر قدرت‌های محیل استعماری گفت‌وگو می‌شود. شاعران این دوره آثار خود را به عوض «شاهنامه» به «جنگ‌نامه»، «ظفرنامه» و «پادشاه‌نامه» ها مسما کردند. مثل: «جنگ نامه» درویش محمدخان، «جنگ‌نامه» مولانا محمدغلام غلامی کوهستانی، «ظفرنامه» قاسم علی، «اکبرنامه» حمید کشمیری، «جنگ‌نامه» میر فیض‌الدین بن امام‌الدین درویش ده یحیایی کابلی، «محمود نامه» نجم‌الدین ذاکر و سایر جنگ‌نامه‌ها و فتح‌نامه‌ها به‌وجود آمدند.

«اکبرنامه» اثر حمید کشمیری است که گفته می‌شود به وزیر اکبرخان اهدا نموده است[۱] شرح پاره‌ای از پیکارهای مبارزان ملی با بیگانه‌گان و اشاراتی به برخوردهای داخلی فی مابین سرداران و هم‌ستیزی قبیله‌های سدوزایی و بارکزایی را در خود دارد. گویند حمید کشمیری شبی در محفلی در کابل حضور داشت و در بارهٔ سخن‌سرایی از جمله حماسه‌سرایی بحث شد و آگاهان ابراز نظر کردند که پس از فردوسی هیچ اثر منظوم حماسی به پهنا و ژرفای شاهنامه سروده نشده است. آنانی که امروز به‌نام شاعر، شعر می‌سرایند اکثراً به سرقت آثار دیگران دست می‌زنند. این تبصره انگیزهٔ سرایش «اکبرنامه» را در روحیه حمید به حرکت در آورد. منابع حوادث و رویدادهای «اکبرنامه»[۲] مشخص

۱. اما عده‌ای معتقد اند که اکبرنامه به اکبرشاه بابری هند اهدا شده، چون جلال‌الدین اکبر شخصیت رزمی و فرهنگی داشت و از شاعران و اهل فرهنگ تشویق می‌کرد. در حالی که وزیر اکبرخان با قبول نصیحت پدرش امیردوست محمدخان مبنی بر راه دادن انگلیس‌ها برای ضربه زدن غازیان کابل دیگر ارزش اکبر نامه‌نویسی را از دست داده بود.

۲. اکبرنامه بار اول در سال ۱۳۲۷ هـ در چند شماره مجلهٔ آریانا چاپ شده و بعد به‌صورت جداگانه به تعداد هزار نسخه در ۲۴۶ صفحه با مقدمهٔ احمد علی کهزاد به سال ۱۳۳۰ هـ زینت چاپ یافته است.

نیست و دانسته نمی‌شود که این مثنوی بر اساس کدامین سرچشمه‌ها به سرایش گرفته شده است. حمید خود مدعی است که شرح این ماجراها را از زبان راویان مختلف شنیده و به نظم آورده است.

من از خود جز آرایش بزم خویش　　نگفتم درین قصه یک نکته بیش
بود، گـــر بود اختلاف ســـخن　　ضمـان دار آن راوی مـن، نـه من

در این اثر علاوه بر مدح و توصیف قهرمانان جنگ آزادی‌خواهی، شیخ غلام محیی‌الدین حاکم کشمیر نیز از کسان مورد ارادت حمید قرار گرفته و از امنیت و آرامش مردم کشمیر در عهد او تمجید کرده است. حمید در مورد منازعه بین شاه شجاع با سرداران بارکزایی و محمدزایی از جمله محمد اکبرخان بر سر تصاحب قدرت در کابل پرداخته و به نابسامانی و ناهنجاری‌های شهر کابل و کابلیان پرداخته است:

همه شـــهر کابل پُر آشوب شد　　ز سم ستوران لگد کوب شد
شـــد آزرده از شـــهریان شهریار　　کس آسوده نگذاشت انـدر دیار
جفا جویی و ظلـــم کردن گرفت　　بسی خون ناحق به گردن گرفت...

مثنوی «اکبرنامه» حمید کشمیری از نظر هنر زبانی و نزاکت‌های ادبی زیاد قوی و پُخته به نظر نمی‌رسد و بیان آن در سراسر داستان‌ها یک‌دست نمی‌باشد. بااین وصف افادهٔ آن غالباً ساده و روان و فارغ از تعقید است و از مثنوی‌های دیگر این دوره مانند «اکبرنامه» منشی قاسم علی و «جنگ‌نامه» غلامی کوهستانی و جز اینها شیواتر است و ارزش ادبی بیشتر دارد. می‌توان در برشهایی از آن به توصیف‌های زیبا و ابیات رسا و نکات دلچسپ اخلاقی و اجتماعی در ارتباط به زنده‌گی مردم دست یافت.[۱]

از مثنوی‌های حماسی دیگر این سده یکی هم «جنگ‌نامه» مولانا غلامی کوهستانی[۲] می‌باشد که در سال ۱۲۵۹ / ۱۸۴۳ م. هجری سرایش آن به اتمام رسیده است.[۳] غلامی خود ناظر وقایع جنگ اول با انگلیس بوده و خود صحنه‌های جنگ و حماسه‌آفرینی مردمش را با شهادت‌ها و خون‌افشانی‌ها شاهد بوده است، در تشریح وقایع و حوادث با جزییات

۱. محمد حسین نایل، سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم، ص ۳۰۸
۲. مولانا محمدغلام غلامی فرزند ملا تیمورشاه در روستای آفتاب‌چی کوهستان ولایت کاپیسا زاده شده و در سال ۱۳۰۶ ق. وفات کرده است.
۳. احمد علی کهزاد، مقدمهٔ جنگ‌نامه، ص ۳

به ترتیب وقوع آنها پرداخته است و آنچه از نظر تاریخ ملی بسیار مغتنم می‌باشد تذکار اسمای بسیاری از غازیان و ذکر میدان‌های جنگ و دیگر جزییاتی است که پیدا کردن آنها در سایر مآخذ این دوره امکان‌پذیر نخواهد بود.[۱]

این نسخه که از نزد میرمحمد حسن از نبیره‌های میر مسجدی‌خان غازی در سال ۱۳۳۱ هـ به‌دست آمده و امتیاز نشر آن به انجمن تاریخ افغانستان واگذار گردیده است، مطابق نظرات کهزاد، «به دفاتر نظامی یا سیاسی انگلیس تعلق داشته و به گمان غالب بعد از جشن ملی دوم نوامبر ۱۸۴۱ م / ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ خورشیدی و پیش از تخلیه کابل از طرف انگلیس‌ها (۶ جنوری ۱۸۴۲ م / ۲۲ ذیقعده ۱۲۵۷) از بالاحصار کابل یا از قلعهٔ لغمانی مقر انگلیس‌ها در حوالی قریب شهر چاریکار و یا از شیرپور و یا سیاه‌سنگ کابل و یا یکی از قلعه‌های دیگر اطراف کابل ضمن غنایم به‌دست مجاهدین افتاده... این جنگ‌نامه ابتدا در چند شماره مجلهٔ آریانا به چاپ رسید، سپس در سال ۱۳۳۶ هـ به صورت مکمل با تعداد ۳۲۰۰ بیت به طبع رسیده است. مولانا غلامی غیر از مثنوی «جنگ‌نامه» دیوان اشعار نیز دارد که برخی از غزلیاتش در کتاب «تحفهٔ شاهنشاهی» در موزیم کابل موجود می‌باشد.[۲] به گفتهٔ آقای گویا اعتمادی، بعضی پارچه‌های منظوم شاعر در نزد ایشان بوده و در یک نسخه موزهٔ کابل هم بعضی پارچه‌های اشعار او دیده می‌شود. استاد خلیل‌الله خلیلی می‌نویسد که غفوری شاعر معاصر کوهستان از نبیره‌ها و بستگان ایشان می‌باشد.[۳] در جنگ‌نامه از شماری از مجاهدان وطن و کاپیسا نام برده شده و کارنامه‌های‌شان برملا گردیده است. در این میان نقش میرمسجدی‌خان کوهستانی[۴] برجستگی یافته و از چهره‌های مشهور انگلیس مثل: ویلیم. ج. مکناتن معروف به لات، سرالکسندر برنس، پاتینجر و چند تن دیگر نام برده است، اما عمدتاً سخن در بارهٔ منازعات بین شاه شجاع و امیردوست محمدخان و پناهنده‌گی وی به بخارا دور می‌زند. دوست محمدخان در

---

۱. کهزاد احمد علی، ممیزات جنگ‌نامه مولینا محمدغلام کوهستانی، مجلهٔ ژوندون، شماره سوم، سال پنجم ۱۳۳۲

۲. مجلهٔ ژوندون، یک اثر مهم جدید راجع به جنگ اول افغان و انگلیس، شمارهٔ دوم، سال پنجم ۱۳۳۲.

۳. ا. کهزاد مقدمهٔ جنگ‌نامه، ص ۳

۴. میرمسجدی‌خان کوهستانی اصلاً از قریه ده قاضی چاریکار بود و در تحریک و پیش‌گامی مجاهدان و غازیان علیه فرنگیان نقش برجسته داشت و مزارش در ده قاضی زیارت‌گاه عام و خاص است.

جنگ غزنی با شاه شجاع به شکست مواجه گردیده و به بخارا فرار می‌کند. پس از استقبال گرم از سوی امیر بخارا، با پسرانش محمد اکبرخان و محمد افضل‌خان و دیگر همراهان مدتی زندانی می‌شود تا اینکه از آنجا فرار و به کشور بر می‌گردد. غلامی در باب مجلس امیر دوست محمدخان با مشاورانش در باغ علم گنج کابل به توصیف این باغ می‌پردازد:

یکی باغ در ملـــک کابل زمین　　بدی فی‌المثل هم‌چو خلد برین
ز هر گل درو گونه‌گونه شـــگفت　　که بیننده‌اش باغ فردوس گفت
فـــراوان درو آب‌هـــای روان　　که اندر تن سبزه بخشیده جان
بدین‌گونه آن باغ جنت سرشـــت　　بدی دل‌نشین همچو باغ بهشت[1]

جنگ‌نامهٔ مولانا غلامی کوهستانی از لحاظ وقایع تاریخی و ذکر شخصیت‌ها، محلات حوادث و سرکرده‌گان مجاهدان از ارزش بیشتری برخوردار است. فکر می‌شود که برخی از تک‌فردهای غلامی زیر تاثیر شاهنامهٔ فردوسی بیان شده‌اند. مثل:

کســـی را که ایزد شـــود پرده دار　　چه غم گر شود پرده در روزگار

یا:

غلامی چه باشد ســـرای سپنج　　بیابان غم باشاد و کوه رنج

و یا:

ز یک تن جهان خالی و پُر نشـــد　　که از یک صدف بحر پُر دُر نشد

از مثنوی‌های عاشقانه و ادبی دیگر همین سده منظومه‌ای به‌نام «شکر باغ» اثر شاعر سید رضابخش موسوی متخلص به «ناطق» سبزواری است.[2] معرفی این اثر در کتاب «سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم» به همت حسین نایل صورت گرفته است. منظومهٔ شکر باغ یک مثنوی عاشقانهٔ ادبی دلچسپ است که می‌توان آن را از شمار مثنوی‌های خوب دانست. نسخهٔ آرشیف صالح‌محمد پرونتا به‌خط خود ناظم نبوده و معلوم می‌شود که با خط شخص دیگری تحریر شده است و ناسخ جای ابیاتی را که نتوانسته است بخواند

---

۱. تذکرهٔ «سخن‌سرایانی از قرن سیزدهم»، حسین نایل، ص ۳۲۰

۲. این اثر ناشناخته شده را من در نزد صالح‌محمد پرونتا یک‌تن از شخصیت‌های فرهنگ‌دوست که در آرشیف خود تصاویر تاریخی و نسخه‌های دست اول ادبی را داشت و من با پسرش مهندس همایون پرونتا دوستی داشتم در شهر نو کابل مشاهده کردم.

خالی گذاشته است. خط کتابش هنری نیست، حتا اغلاط املایی و انشایی دارد، اما ساده و خوانا می‌باشد. تاریخی از سرایش و نگارش در آن به چشم نمی‌خورد. به هرحال، این نسخهٔ اولی «منظومهٔ شکر باغ» نمی‌باشد، با اینکه از نسخهٔ اصلی سراغی وجود ندارد. از این رو، همین نسخهٔ دومی هم منحصر به فرد است. تاریخ ختم منظومهٔ شکر باغ سال ۱۲۶۴ ق. خوانده شده که به دور دوم سلطنت امیردوست محمدخان مصادف می‌باشد. از قیمت حروف مصراع دوم، سال ۱۳۶۴ به‌دست می‌آید. شمار ابیات منظومه را خود گوینده بیان کرده است:

اگر صد بار از من باز پرسی　　شمار بیت او از صد بود سی[1]

این منظومه جایگاه بلند ادبی را در میان مثنوی‌های سدهٔ سیزدهم هجری دارا می‌باشد.

وضعیت عمومی دورهٔ سدوزاییان

با تاسف در مورد وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این دوره نمی‌توان حرف دل‌خوش‌کننده‌ای را نوشت. اوضاع اجتماعی این دوره شکل بحران اندر بحران را داشت و روزنه‌های امید تاریک جلوه می‌کرد. موسسات علمی و فرهنگی آن به شیوهٔ قرون وسطی بود که در آنها عدهٔ محدودی درس مدرسه می‌خواندند. مردم در بی‌سوادی محض زندگی تاریک‌تری داشتند و از توسعه و پیشرفت اجتماعی و تخنیکی جهان غرب آگاهی نداشتند و کشور گویی جزیرهٔ جدا از جغرافیای زمین افتاده بود. مدافعان منافع عامه کمتر سراغ می‌شدند و قدرت‌مندان قلدرمنش در فکر اندوختن به زندگی شخصی و کسب اقتدار خود و خانوادهٔ خود بودند و از بالای اجساد قربانیان جنگ عبور می‌کردند. اعتماد و هم‌دلی از میان مردم رخت بربسته و بر بلور قلب‌ها زنگار کین نشسته بود واحساس ترحم بر بیچاره‌گان سخت آسیب دیده بود. دستگاه‌های حاکمیت‌های ملوک‌الطوایفی به انتظار تغییر و از بین رفتن قدرت‌های سرکوب‌گر. مافوق اقتدار خود بودند. در این دوره خانه‌های مردم در جنوب افغاستان و نزدیک به معابر انگلیس‌ها هم‌چون قلعه‌های نظامی با دیوارهای زمخت و برج‌های سرکشیده و سوراخ‌های ترصدی در تن دیوارها با معماری

---

۱. یعنی سی مرتبه صد که ۳۰۰۰ بیت می‌شود.

فولکلوری مردمی نمودار می‌شدند تا مردم در بین این خانه‌ها از آسیب‌های جنگ در امان بمانند. با دوام و شدت جنگ‌ها چه در دورهٔ سدوزاییان، بارکزاییان و چه در زمان‌های بعد این‌گونه ساختمان‌ها عمومیت یافتند و مردم افغانستان در هر گوشه و کنار کشور هم‌چو ساختمان‌های مسکونی را اعمار می‌کردند. مالیه‌دهنده‌گان که بیشتر اهل هنود و یهودیان بودند، هر روز کشور را ترک می‌کردند.

اقتصاد شهری و کشاورزی روستایی تضعیف گردیده بود و کشور موقعیت مهم خود را که زمانی در مسیر جادهٔ ابریشم در مناسبات اقتصادی کشورهای آسیای میانه با نیم قاره رونق بزرگ داشت، با گذشت هر روز از دست می‌داد. تجارت و انکشاف صنایع محلی خیلی محدود گردید و جایگاه خود را به مال‌داری و تربیه مواشی و باغ‌داری تعویض کرد.

از منظر سیاسی نیز هیچ‌گونه رشد فکری در میان بازیگران قدرت‌های محلی به چشم نمی‌رسید. دیگر آن شور و اشتیاق دربارهای تیموری و بابری برای رشد و انکشاف صنایع‌دستی، هنر معماری، نقاشی، خطاطی، حکاکی، کندن‌کاری، شعر و ادبیات احساس نمی‌شد.

مردم از برپایی انقلاب کیبر فرانسه (۱۷۸۹ م) که دنیای اروپا را تکان داده و جهان مستعمرات آسیایی را بیدار کرده بود، هنوز به‌درستی خبر نداشتند و حتا امرا و سرداران خود در بی‌سوادی محض به‌سر می‌بردند که این گفته از سیاق کارنامه‌های‌شان فریاد می‌کشد و در جهالت مرکب مدعی رهبری توده‌های زحمت‌کش کشور هم بودند. فقط این روح آزاده‌گی تاجیکان بود که با الهام از کارنامه‌های اجداد و تعلیمات دینی نیاکان خویش در برابر استیلاگران می‌ایستادند و فکر دفاع از ناموس آنها را به مشت محکم و بسته‌ای در می‌آورد. در چنین وضعیتی شاه شجاع بحیث آخرین زمام‌دار سدوزایی درگذشت و با پایان جنگ اول افغان و انگلیس امیردوست محمدخان برای بار دوم و بحیث سر سلسلهٔ دودمان بارکزایی پا به حریم قدرت گذاشت.

موقعیت تاجیکان در دولت سدوزاییان

هدف از موقعیت، بیان حالات سیاسی و اقتصادی جامعه می‌باشد که تاجیکان را در هر دو جبهه در تنزل قرار داده بود. پیش از این گفتیم که نادرشاه افشار زمین‌های اطراف

قندهـار را براسـاس قُلبه دوگانه مسـاحت کرد.[۱] از آن جمله پنج‌صد قلبـه زمین را برای خود گرفت و به صورت مناصفه کاری به دهقانان تاجیک که در فن زراعت کاری تبحر خاصی داشـتند، سـپرد. سـه هـزار قلبه زمیـن را به ابدالی‌هـا داد و آنها را مکلف سـاخت تـا در برابر هـر قلبه دو نفر سـرباز به دولت بدهند. به این صورت، یک دسـته شـش هـزار نفری ابدالی در خدمـت نادر داخل شـد که ریاسـت آن با نورمحمد غلزایی بـود و در ۱۷۴۰ م احمدخان سدوزایی برادر ذولفقارخان به عنوان معاون او مقرر شد. در این وقت نادر بر خطهٔ وسیعی دسـت داشـت که عـلاوه بر ایران و خراسـان بـزرگ، بلوچسـتان کنونی یک قسـمت قفقاز و ترکستان را در بر می‌گرفت.

هرچنـد احمدشـاه بحیـث پادشـاه و شـخص بـا اراده نمی‌خواسـت بازیچهٔ دسـت خان‌هـای ابدالـی گـردد؛ امـا در عیـن زمـان، او از محیط و چارچـوب مقـررات قبیله‌ای هم بیرون شده نمی‌توانست. این فکر همیشه در تمام دوران فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی دامن‌گیـر احمدشـاه بـود و او برتـری ابدالی‌هـا را رسـماً تاییـد کـرد. احمدشـاه در عملیـات حکومت خود نسبت به خان‌ها و ملوک درانی آزاد نبوده و مجبور است که در وظایف مهم ملکی و نظامی بر اساس مقررات جامعهٔ قبیله‌ای حقوق همه آنها را تامین کند.

میرغلام محمد غبار با مقصد جنبهٔ عدالت‌خواهی و دموکراتیک بودن انتخاب پادشاه تاکیـد کـرده اسـت که گویـا در جرگهٔ مـاه اکتبـر ۱۷۴۷ م نماینـده‌گان و خان‌هـای غلزایی، اوزبـک، ابدالـی، هـزاره، بلـوچ و تاجیک اشـتراک داشـتند.[۲] اما از ذکر اشـخاص بـا نفوذ که مکرراً در منابع گوناگون ذکر گردیده اسـت، معلوم می‌گردد که در جرگهٔ مذکور اساسـاً سـران قبایل و ملک‌های ابدالی اشتراک کرده‌اند و داوطلب سلطنت هم آنها بودند. از این جهت تـا ۹ بـار جرگـه را دعوت کردند کـه نتیجه‌ای از آن به‌دسـت نیامد.[۳] به گفتهٔ تاریخ گلسـتانه «احمدخان پیش از رسیدن (از خبوشان به قندهار که بیشتر ازهزار کیلومتر فاصله داشت)

---

۱. قلبهٔ دو گانه آن مقدار زمینی بود که دو گاو با دو نفر می‌توانستند در یک روز شدیار کنند.

۲. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، بخش احمد شاه ابدالی.

۳. یگانه کسـی که در این مدت ادعای تاج‌پوشـی خود را ظاهر نکرد احمدخان بود. زیرا او به نیروی مالی و نظامی خود اعتماد داشـت و اهل روحانیت هم او را طرف‌داری می‌کردند؛ اما منابع تاریخی بر آن‌اند که احمدشـاه پیش از رسیدن به قندهار اعلام پادشاهی کرده و از سپاه خود بیعت گرفته بود.

از سپاه خود بیعت گرفته بود.»[۱] به‌هرصورت، احمدخان با اینکه در سپاه نادر افشار تجارب جنگی آموخته بود، اینک به کمک آن لشکر نیرومندی اعم از سپاهیان دولتی و ملیشه‌ای و از اقوام گوناگون[۲] در پایه‌گذاری نخستین نظام دولتی افغان‌ها استفاده کرد.

به گفتهٔ ریسنر: «به تقاضای خصایل اقتصادی ـ اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعهٔ افغانی نخستین دولت فیودالی احمدشاه بحیث یک کشور اشغال‌گر ظهور کرد. در واقع، در عصر ۱۸ افغان‌ها به صفت آخرین و مهم‌ترین استیلاگران آسیایی در شرق میانه عرض وجود کردند.[۳] ریسنر می‌افزاید که: «استاد و مربی افغانان در عرصهٔ صنعت و پیشه‌وری و کشت و زراعت تاجیکان و برخی اقوام هندی بودند، زیرا افغانان بسیار ناوقت‌تر از کوچی‌گری و رمه و گله‌داری به زمین‌داری و شیوهٔ زنده‌گی ساکن وارد شدند تا دیر گاهی از خود شهر نداشتند و در صنعت و پیشه‌وری که با زنده‌گی در شهرها ارتباط می‌گیرد، هیچ مناسبت نداشتند.» بنابراین، اصطلاحات و واژه‌های این نوع رشته‌ها را افغانان به‌طور عمده از همسایه‌گان خود، کسانی که دارای زراعت پیشرفته و فرهنگ پیشرفتهٔ شهری هستند به‌ویژه از تاجیکان اخذ و میراث گرفتند.[۴] در آن زمان قبیلهٔ ابدالی در تنگی‌های خُرد و کوچک کوه‌ها در وضعیت بسیار ناهنجار بدون سر و سرور زنده‌گی می‌کردند. ابدالیان با پایان شدن از کوه‌ها به زمین‌های هموار از زور کار گرفته، مردمان بومی و اصیل کشاورز را مغلوب ساختند و خود به زراعت و زمین‌داری مشغول گردیدند.[۵] محمد حیات‌خان در نوشتهٔ خود پیدایی ابدالیان را در ساحات قندهار به سدهٔ پانزدهم نسبت می‌دهد و می‌گوید: «فرایند جا به‌جا شدن ابدالیان در قندهار صلح‌آمیز نبوده بل به زور و فشار انجام شده است.»[۶]

احمدشاه ابدالی در نخستین گام لشکری به صوب کابل سوق کرد و نصیرخان حاکم

---

۱. گلستانه، ص ۶۰، بخاری، ص ۱۶، تاریخ افغانستان، تالیف جی. بی. میلسن، چاپ لندن ۱۸۷۹، ص ۲۷۶.

۲. به خصوص قزلباشان ترتیب کرد و از آن در تطبیق برنامه‌های جاه‌طلبانه‌اش چون فتح کابل و پشاور و لشکرکشی‌های متعدد به هند و پیش از آن در پی‌ریزی سلطنت خود استفاده کرد.

۳. ایگور. میخا ئیویچ ریسنر «نظام فیودالی افغان‌ها» اقتباس از مجلهٔ آمو دوشنبه ۱۹۹۹.

۴. ایگور میخائیلوچ ریستر، تشکیل دولت افغانان، ص ۱۳، لعلزاد، ص ۲۲۴.

۵. سلطان محمدخان تاریخ‌نگار افغان، تاریخ سلطانی، ص ۱۵، لعلزاد، ص.۲۲۴.

۶. همانجا، همان صفحه.

مغولی هند در کابل بدون مقابله شهر را در اختیارش گذاشت و خود به پشاور رفت. نیروهای احمدشاه به تعقیبش پرداختند و پشاور را هم به تصرف خود در آورده و در دسامبر ۱۷۴۷ م با هژده هزار نفر راه لاهور را در پیش گرفت.[۱] اگر احمدشاه از این جنگ‌های غارت‌گرانه دست می‌کشید به مخالفت شدید خان‌ها و ملک‌های قبایل رو به‌رو می‌گردید، از اینکه این جنگ‌ها توسط سربازان اقوام تاجیک، اوزبک، هزاره و سایر اقوام ادامه می‌یافت و قتل و کشتار متوجه قبایل پشتون نبوده و برای‌شان هزینهٔ جانی در پی نداشت. از این لحاظ دوام جنگ نیز برای قبایلیان بی‌تشویش بود. بنابراین، چنانکه الفنستون تاکید کرده است (برای احمدشاه ضبط کردن و اشغال نمودن کشورهای همسایه نظر به تحت اطاعت در آوردن قبایلش خیلی آسان‌تر بود.)[۲] به روایت ابوالحسن گلستانه، احمدشاه به موجب وصیت‌نامهٔ هرات را به تیمور، قندهار را به سلیمان، کابل را به پرویز داده و پسر دیگرش سکندرشاه را ولیعهد ساخته بود.[۳] اما این وصیت‌نامه تا کنون به نظر نرسیده است و مبارزه بین پسرانش برای جانشینی او در همان زمان حیاتش آغاز شده بود.[۴] بنابرآن، شاه ولی‌خان صدراعظم احمدشاه، توسط طرف‌داران شهزاده تیمور دستگیر و اعدام شد و پادشاهی تیمور بر پایتخت مسلم گردید. به گفتهٔ محقق انگلیسی فرای «در این وقت طبقهٔ صنعتی و تولیداتی قندهار را تاجیک‌ها و هندوها تشکیل می‌دادند.»[۵]

توزیع غیرعادلانهٔ مقام‌های دولتی در دولت ابدالی‌ها در بین قبایل افغان و نادیده انگاشتن سایر اقوام که در خراسان مثل تاجیکان، ترکان و هزاره‌ها زندگی می‌کردند، با نقض عدالت اجتماعی همراه بود و روح قوم‌گرایی حاکمیت را از همان زمان با خط درشت عنوان کرد. قبایل به احمدشاه وظیفه دادند که بدون مصلحت آنها هیچ کاری را نکند و به همین خاطر در حضور پادشاه یک جرگهٔ مشورتی از سران قبایل تشکیل گردیده

---

۱. این جنگ‌ها برای دولت احمدشاه و وارثان او به صورت یک پدیدهٔ طبیعی در آمده بود.

۲. مونت استوارت الفنستون، افغانان، بحث پتان‌ها و احمدشاه ابدالی.

۳. مجمل التواریخ ص ۱۱۴.

۴. پس از وفات احمدشاه، تیمورشاه با لشکری از هرات راه قندهار را در پیش گرفت. شاه ولی‌خان بامیزایی خسر سلیمان با لشکری غرض مقابله با او از قندهار برآمد، اما مشاوران شهزاده به خصوص قاضی فیض‌الله خان او را از مذاکره با شاه ولی‌خان برحذر کرد.

۵. مس فرای اقتباس از مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان ص.۵۴.

بود. مطابق مقررات این جرگه شاه بایست از سدوزایی‌ها، وزیر از بامیزایی‌ها، امیر لشکر (سپه‌سالار) از پوپلزایی‌ها، میر آخور از اسحاق‌زایی‌ها و غیره انتخاب می‌شدند. این تقسیم و ترکهٔ قدرت همان طنز ظریف تقسیم شکار بین شیر و گرگ و روباه را به‌یاد می‌آورد:

بهر شامت گاو حاضر گوسفندت در پسین　　صبح اینک ماکیان والله خیرالرازقین

هر کدام از خان‌ها در سرپرستی دیوان اعلی (مستوفی) دیوان دربار، دفاتر اداری، ضبط باشی، نسقچی (ادارهٔ نظارت بر مجازات)، میراخور باشی (حمل و نقل)، اخبار و هر کاره باشی (ضبط احوالات)، دارالانشا و غیره قرار گرفته بودند.[۱] اما در جریان عمل و کسب اقتدار مالی و نظامی خود احمدشاه امکان یافت که در مقابل سران سرکش قبایل درانی کم‌وبیش نماینده‌گان اقوام دیگر را به ادارهٔ مرکزی خود جلب کند و در کنار شیخ صابر شاه کابلی برادران ملا ادریس و فیض‌الله خان دولت شاهی از تاجیکان در تحکیم حکومت احمدشاه سهم گرفتند که وظیفهٔ شیخ‌الاسلام و قاضی القضات و بعداً نخست وزیری را اجرا کردند.

عامل مهم دیگر که موقعیت سیاسی و فرهنگی تاجیکان را در دولت درانیان تمثیل می‌نمود، همانا موجودیت زبان فارسی به صورت رسمی در دربار احمدشاه بود. این یک امر طبیعی بود، چون احمدشاه خود تربیت‌یافتهٔ محیط فرهنگی زبان فارسی بود و به فارسی شعر هم می‌سرود. علاوه بر آن تمام اهالی شهرهای خراسان را اساساً تاجیک‌ها تشکیل می‌دادند یا همه باشنده‌گان خراسان با مکالمهٔ زبان فارسی مجهز بودند. غیر از این در تمام مناطق خراسان و دور و نواح آن که تحت تسلط درانی‌ها قرار گرفته بود، زبان فارسی دری بحیث زبان عام و بین‌الاقوامی و ارثیهٔ معنوی تمام دولت‌های مسلمان دورهٔ اسلامی خراسان شمرده می‌شد و کسی نمی‌توانست به‌جای این زبان بدیل فرهنگی و سیاسی مشابه عرضه کند. درانی‌ها و سلاله‌های بعدی‌شان طرز اداره، پیشینه و زبان رسمی منطقه را قبول کردند. بنابراین، تاجیک‌ها بحیث عاملان قدرت فرهنگی از بالا تا پایین در همه ساحات دولت‌داری درانیان جلب شده بودند.[۲] در نتیجهٔ حملات احمدشاه در سال

---

۱. حق‌نظر نظروف مقام تاجیکان ص ۵۴.

۲. چنین به نظر می‌رسد که احمدشاه «فرهنگ» و «سیاست» را دو رکن جداگانه دولت‌داری دانسته و قدرت را به خانوادهٔ پشتون و فرهنگ را به تبار تاجیک اختصاص داده بود. «خدا بیامرزد کفن‌کش قدیم را!»

۱۷۵۷ م به هندوستان حجم غنایم جنگی در حدود ۳۰۰ میلیون روپیه تعیین گردید. مال و غنایمی که خود احمدشاه صاحب شده بود، غیر از کالاهای دیگر توسط ۲۸ هزار شتر به قندهار انتقال داده شده‌اند. پس از غلبهٔ نبرد «پانی پت» در سال ۱۷۶۱ م صرف‌نظر از غنایم دیگر نقدی و جنسی احمدشاه صاحب ۵۰ هزار اسپ، ۲۰۰ هزار گاو و مال و ۲۲ هزار غلام گردیده بود.[۱] این تنها نبود. چنین مقادیر هنگفت باج و غنایم را از نیشاپور و خراسان و مناطق تحت تصرف نادر افشار و لشکرکشی‌های به هند به‌دست آورده و کرورها زر و زیور از وزرا و ثروت‌مندان مناطق متصرفه به‌دست آورده بود که عاقبت آن خانه خرابی مردمان مسکونی در نوبت نخست تاجیکان خراسان و هندوها در ولایات شمال و غرب هندوستان که در آن تاجیکان و هندوان بیشتر می‌زیستند، گردیده بود.(سپاه قندهار در موقع محاصرهٔ نیشاپور متفقاً خزانهٔ شاه را تاراج نمودند و صندوق‌دار استغاثه نمود و از زبان مبارک احمدشاه حرفی نشنید و بار دیگر عرض کرد. شاهنشاه فرمود: «من یکی از آن عساکرم و به اتفاق و همراهی و قوت شمشیر رفقای خود به این دولت رسیدم و آنان را شریک دولت خود می‌دانم و مال و ثروت من محصول زحمت و نتیجهٔ شمشیر خودشان است و چون به میدان نبرد سر می‌دهند من به آنان زر می‌دهم.»[۲]

در مورد تقسیم زمین بحیث عامل اصلی استقرار تازه واردان به خراسان و اساس اقتصاد قبایل نیز ناهم‌سانی وجود داشته است. مثلاً توخی‌ها، هوتکی‌های غلزایی تنها صاحب ۲۴ قُلبه زمین بودند که در بدل آن ۱۵۶۸ نفر عسکر می‌داده‌اند. به طور عموم در بین قبایل افغان ۵۳۰۸۱٫۲ قُلبه زمین‌های ولایت قندهار تقسیم شده است که آنها پیش از این به دهقانان تاجیک تعلق داشتند. خ. راولنسون که سیاست ارضی و مالی ولایت قندهار در زمان احمدشاه را بر اساس اسناد آرشیف دیوانی تحلیل کرده است، چنین می‌نگارد: «در نتیجهٔ مالیه‌ستانی‌های ظالمانه و سوءاستفاده‌های بی‌رحمانهٔ درانی‌ها مردمان به رعیت مبدل می‌گشتند، زمین‌هایی را که پیشتر ملک خود می‌دانستند، اکنون آن را به قیمت ناچیزی مجبوراً به درانی‌ها می‌فروختند. پیشه‌وران به اندازهٔ اجاره کاران

۱. پروفیسور حق‌نظر نظروف، مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۵۶.
۲. همانجا ص ۵۸.

زمین‌های خود تبدیل شده بودند که به درانی‌ها تعلق می‌گرفتند»[۱] از تحلیل اوضاع ولایت قندهار می‌توان حدس زد که صاحبان این زمین‌ها دهقانان تاجیک بودند که اکنون به رعیت همسایه و اجار کار مبدل شده بودند یا بر اثر فشار هوتکی‌ها و ابدالی‌ها از قندهار رفته بودند. زمین‌داران جدید حالا به دولت مرکزی اطاعت نمی‌کردند و هر کدام در نقش فیودالان تازه به دوران رسیده متمایل بودند تا بر قسمتی از افغانستان تحت سلطهٔ درانی‌ها دست داشته باشند.

بااین‌حال، آتش جنگ‌ها بین سران قبایل و فیودالان جدید حتا در همان زمان احمدشاه آغاز یافته بود که پس از مرگ احمدشاه در زمان پسران و جانشینان بعدیش (تیمورشاه، زمان شاه، محمودشاه، شاه شجاع) که به‌خاطر جاه‌طلبی خود کشور را به گلخنی سوزان مبدل کردند که موجب از بین رفتن حکومت درانی‌های سدوزایی و پراکندگی در نظام فیودالیسم جدیدالتشکیل گردید و منجر به ظهور قیام‌ها چون قیام هزاره‌جات در سال ۱۷۶۲ م و رقابت‌های سران قبایل بر سر مسالهٔ تصرف زمین با هم گردید. حتا وزیر شاه ولی‌خان بامیزایی که خود مورد اعتماد احمدشاه قرار داشت به گونهٔ شخصیت‌های دربار و قبایل را علیه نظام احمدشاهی تحریک می‌کرد و باز به‌خاطر نجات آنها از مجازات در نزدشاه وساطت می‌کرد و از آنها رشوت اخذ می‌کرد و با این مقام خود را در نزد سران قبایل و مال و مکنت خود را افزایش می‌داد.

با تحریک درویش علی‌خان هزاره در هرات بود که این کارهایش افشا گردید و در سال ۱۷۶۸ م او را تنبیهاً به سرکوبی امرای بلخ و بدخشان فرستاد... و خرقهٔ مبارک حضرت پیامبر اسلام (ص) را از فیض‌آباد به قندهار انتقال داد.[۲]

در سال ۱۷۶۱ م که احمدشاه به فتح پانی پت بر مرهته‌ها نایل گردید، خان‌های درانی چون عبدالخالق خان در گرشک و جمال‌خان در قندهار دست به عصیان زدند و این خودسری و خود کامگی‌های خان‌های درانی پس از وفات احمدشاه شدت بیشتر گرفت. حس اقتدار گرایانه اعقاب احمدشاه خود منجر به رنج و زحمت بیشتر تاجیکان

---

۱. خ. راولنسون به نقل از مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان ص ۶۰.
۲. منشی محمود الحسینی، تاریخ احمد شاهی.

و مردمان تحت استیلای درانی‌ها گردید. عکس‌العمل‌های را به‌وجود آورد و باعث قیام‌ها و طغیان‌های مردمان در مناطق متصرفه مثل سرهند، پنجاب، کشمیر، سند، بلوچستان، خراسان و غیره گردید تا از اطاعت دولت احمدشاهی سرپیچی کنند و برای استقلال و آزادی خود مبارزه کنند. وارثان احمدشاه توان مالی و نظامی و مهارت سیاسی خلف خود را نداشتند. بنابراین، حکومت خود را حتا در نزدیک‌ترین مناطق مربوط به حاکمیت در قلمرو خراسان هم نگاه کرده نتوانستند.

با مرگ احمدشاه، تیمورشاه قسم یاد کرده بود که در اولین دیدار شاه ولی‌خان بامیزایی خسر شهزاده سلیمان را به قتل برساند. دیری نگذشت که این خواستهٔ او عملی گردید و گناه این حادثه را به گردن تاجیکان از جمله قاضی فیض‌الله معلم خانگی خود بار کرد. واقعیت امر به گفتهٔ غبار آن‌ست که: «رشد زمین‌داری فیودالی ابدالی‌ها به جایی رسیده بود که فیودال‌های بزرگ برای توسعهٔ اراضی خود مخالف بسط سیطرهٔ دولت مرکزی شده و هر آن آماده بر افروختن جنگ‌های داخلی بودند.»[۱] بنابرآن، ایشان از نخستین لحظات وفات احمدشاه به اقدامات جاه‌طلبانهٔ خود شروع کرده بر خلاف وصیت احمدشاه، شهزاده سلیمان را در قندهار به تخت سلطنت نشاندند.

تیمورشاه هم که متولد مازندران و پروردهٔ محیط ادبی، هنری و فرهنگی تاجیکان هرات بود و مثل پدرش شعر هم می‌سرود. بنابرآن، مشایخ و روحانیون مشهور هرات چون میر یحی قتالی، خواجه چناری، صوفی اسلام کرخی و دیگران طرف‌داری قطعی خود را از تیمورشاه ابراز کردند و در گازرگاه شریف در محضر مزار خواجه عبدالله انصاری (ح) مراسم دستاربندی و تاج‌گذاری او را توسط خلیفه میر یحی قتالی به‌جا آوردند. حمایت وسیع و قوی تاجیکان هرات تیمورشاه را قوی‌دل و استوار گردانید تا به‌سوی قندهار به‌خاطر مقابله با توطئه شاه ولی‌خان لشکر کشید و آنها را در قندهار مغلوب کرده و تاج شاهی بر سر نهاد، اما از بین بردن وزیر شاه ولی‌خان او را در برابر خطر مخالفت قبیلهٔ بامیزایی قرار داد.

تیمورشاه با توجه به گرفتاری در رقابت‌های قبیله‌ای و فیودالی قندهار و فراغت از دغدغه‌های خان‌خانی قبایل، خواست تا پایتخت خود را از قندهار به مثابهٔ تکیه‌گاه سران

---

۱. غ. م. غبار افغانستان در مسیر تاریخ بخش سلطنت ابدالی‌ها.

قبایل پشتون به کابل، شهر سیاست و فرهنگ تاجیکان که با این قوم در هرات آشنایی خوب پیدا کرده بود و در این امر بیشتر مصلحت و توفیق دولت خود را می‌دید، انتقال دهد. بااین عمل او و تحت تاثیر میکانیسم ساختار قبیله‌ای، نظام سیاسی شهر کابل به یکی از مراکز مخالفت و آماج حملات سرداران حاکم بر مقابل قندهار مبدل گردید. مخالفان تیمورشاه به سرکرده‌گی عبدالخالق خان سدوزایی نقشهٔ قتل تیمورشاه را ترتیب کرده و قندهار را از شهزاده همایون گرفت، و با ۲۵ هزار عسکر مسلح به طرف کابل حمله کرد و شمار زیادی از طرف‌داران تیمورشاه هم در قندهار و کابل با شورشیان همراه شدند، یا مثل عبدالله‌خان دیوان بیگی و برخوردار خان اچکزایی قوماندان عسکری در حالت انتظار قرار گرفتند.[۱]

بنا به نوشتهٔ وکیلی فوفلزایی (گنهکار و بانی این فساد و خون‌ریزی و انقلاب بین سران بزرگ قبایل افغان را به نخست وزیر شیخ عبداللطیف جامی هروی نسبت داده به‌خاطر آن که وزیر مذکور عبدالخالق خان سدوزایی حاکم و مستاجر ولایت شکار پور را که وی مبلغ شش لک روپیه مالیات آن ولایت را به خزانهٔ عامره سپرده و به قناعت دیوان اعلی نپرداخته بود، مورد بازپرس قرار داد[۲] بنابراین گفته روشن می‌گردد که بازهم بار این شورش را به گردن تاجیکان هرات انداخته‌اند. در حالی که جلو حملات عبدالخالق را کسانی گرفته‌اند که از مردمان غیرافغان و از تاجیکان و هزاره‌ها عبارت بودند. آنها نه‌تنها تیمورشاه را بر سر قدرت نگه‌داشتند، بلکه در اصل نجات‌دهندهٔ سلطنت درانی‌ها از شر سایر قبایل افغان گردیدند. در محاربهٔ بزرگی که در محل شش گاو غزنی به عمل آمد در آن لحظهٔ حساس دسته‌های فوج از تاجیکان مربوط به شیخ عبداللطیف با دو هزار عسکر سواره رسیده و به‌دنبال آنها عساکر تازه دم مسلح دیگر از همین مردم عبارت بودند که داخل صف محاربه شدند. آنها منفعت حکومت را در مقابل نیروهای عصیان‌گر و جاه‌طلب حمایت کردند. از این خاطر حقانیت و قانونیت متوجه آنها بود که در این جنگ غلبه به‌دست آوردند. در محاربهٔ شش گاو غزنی عصیان‌گران شکست خوردند دو هزار نفر آنها

---

۱. تیمورشاه در موضع شش گاو غزنی سر راه عبدالخالق را گرفت و بر او غالب گردید.
۲. عزیز الدین وکیلی پوپلزایی تیمورشاه درانی.

کشته شد و ۸۰۰ نفر زنده دستگیر و متباقی فرار کردند. تیمورشاه پس از غلبهٔ شش گاو برای ریشه کن کردن فیودال‌های عصیان‌گر به قندهار لشکر کشید که عناصر اساسی لشکری او را تاجیکان و هزاره‌ها تشکیل می‌دادند و هر کجا که مخالفان را پیدا نمود، نابود ساخت.

با انتقال پایتخت از قندهار به کابل (۱۷۷۳ م) و قرار گرفتن تیمورشاه و همکارانش در محیط فرهنگی و مدنی کابل، یکی از تمایلات مهمی که در سیاست اجتماعی تیمورشاه ظهور کرد آن بود به مقتضی ضرورت تا حدودی خود را از چارچوب مناسبات تنگ قبیله‌ای بیرون کشید و نماینده‌گانی از اقوام غیرافغان را به پست‌های دولتی مقرر کرد. مثلاً وظیفه وزارت (به اصطلاح امروز صدارت و نخست وزیری) را به شیخ عبداللیطف جامی هروی تاجیک، امور خزانه‌داری به التفات خان هندی، قوماندان گارد شاهی به محمدخان بیات، مشاور سلطنت به قاضی فیض‌الله دولت‌شاهی تاجیک و منشی باشی به میرعبدالهادی موسوی تفویض گردید. از خوانین بزرگ درانی فقط اشخاصی در خدمت دولت پذیرفته می‌شدند که بی‌چون و چرا از شخص شاه اطاعت می‌کردند که این یک پدیدهٔ نو در سیاست دورهٔ تیمورشاه به‌شمار می‌رفت.

خوانین و ملوک درانی که خود را شریک سلطنت می‌دانستند به هیچ وجه حاضر نبودند که نماینده‌گان غیرافغان یا حتا غیردرانی در پایه‌های اساسی قدرت قرار داشته باشند. آنها تحقق خودخواهی‌ها و خود کامگی خود را مقدم بر هر مصلحت دیگر در امور دولت‌داری می‌دانستند و به جلب کردن نماینده‌گان غیرافغان در حکومت مخالفت جدی نشان می‌دادند. بدون مبالغه می‌توان تاکید نمود که پایداری دولت درانی‌ها از هر جهت بیشتر به فعالیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تاجیک‌ها و مرکزیت کابل وابستگی داشت.[1] تیمورشاه رفاهیت و خوشحالی هم‌تباران خود را در مد نظر داشت و به‌هر ترتیبی می‌خواست خاطر آنها را آسوده داشته باشد. از جمله در هنگام انتقال پایتخت به کابل به دیوان بیگی دستور داده بود که به خان‌ها و اشراف درانی در کابل و اطراف آن زمین داده شود، اما نمی‌گفت که این زمین از حساب کی و مال چه کسی؟ اما دیوان بیگی خود سیاست زمین‌خواری ارباب خود را می‌دانست و چنین هم کرد و همهٔ

۱. این واقعیت تاریخی را تیمور شاه خود می‌دانست، اما نمی‌توانست خواست‌های درانی‌ها را نادیده انگارد.

آنها را به حیات مسکونی و مدنی تشویق و ترغیب می‌کرد.[۱] بر حسب نگارش‌های فوفلزایی (تیمورشاه خوانین را به خرید ساختمان، قلعه‌ها و استملاک اراضی و باغ و آسیاب به‌طور زر خرید شخصی ترغیب و تاکید می‌کرد... و برای امرای درانی جای‌گیر مدرک مصارف و اعاشه عسکری و حیوانی‌شان را از خالصه کابل به همین فکر که در نقاط چهاردهی، کوهدامن، لوگر، وردک میدان و جلال‌آباد به جهت دفاع و حمایت وطن طرح تسلط ریزند مشخص فرمود.)[۲] افغان‌ها در عه دتیمورشاه بیشتر در قندهار، کابل و وادی کوهدامن جا به‌جا گردیده‌اند که زمین‌های‌شان پیش از آن به تاجیک‌ها تعلق داشت. این واقعیت را فوفلزایی هم در کتاب تیمورشاه درانی ناگزیر اعتراف کرده است: «احمدشاه بسیار نفر از قبیلهٔ پشتونستان را از طریق زیست با همی در نقاط مرکزی امپراتوری درانی به جهت بهبود احوال‌شان متمرکز ساخت و چنانچه مردمان برکی، ترینی، بنگشتی، افریدی، یوسف‌زایی، مهمندی، وزیری، ابراهیم‌خیل، اوریا خیل، خاوانی، اندری، تخمی، تره‌کی، سلیمان‌خیل و سایر قبایل از همان دو عهد درخشان احمدشاه و تیمورشاه در دو مرکز قندهار و کابل در ظل حمایت آن دو مقتدای بزرگ قبایل مسکن و ماوا گرفته‌اند.»[۳] به تعبیر سیاسی منطقه‌ای که تا این‌دم محل سکونت افغان‌ها شمرده نمی‌شد، اکنون به مستعمرهٔ آنها مبدل گردید. محض به‌خاطر پیدا کردن تکیه‌گاه اجتماعی قبایل گوناگون درانی را در بین مردم تاجیک جنوب هندوکش در پروان و کاپیسا جای‌گیر کردند و این ترتیبات را فوفلزایی یکی از اقدامات خردمندانهٔ سیاست حکومت‌داران درانی دانسته و تاکید کرده است که: «ضمناً این حقیقت را نباید فراموش کرد که اعلیحضرت تیمورشاه و زمان شاه و محمودشاه و شاه شجاع‌الملک خانواده‌های نیرومند فوفلزایی را در نقاط حساس ولایت پروان، لوگر، وردک، غزنه، مقر و ننگرهار به سر جماعه‌گی اقوام‌شان برای مدارا با سرکشان موقع طلب در مرکز مشرف به قریه‌ها و قصبات جا داده بودند و خدمات شایسته‌ای را این خانواده‌ها از برای حفظ امنیت عامه و هم سیاست سلطنت آن روز انجام دادند و

---

۱. حتا می‌گویند که زمین‌های بین کوه صافی و کوه شکردره را به یکی از سران قبایل قباله داد.

۲. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی.

۳. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی، به نقل از مقام تاجیکان در تاریخ افغانستان، ص ۷۰

تـا اکنون اولادشـان در همین‌جاها زمیـن‌داری و بعضاً توطن دارند.»[۱] تیمورشـاه چند جنگ را بـرای نفـوذ خـود در مناطـق متصرفهٔ پدرش راه انداخـت تا از آنها مالیات باز سـتاند، مثل جنگ با سیکان هند، جنگ در کشمیر، لشکرکشی به مشهد و نیشاپور، جنگ باشاه مراد بیک پادشاه بخارا و غیره. اما این جنگ‌ها نتوانست مناطق مذکور را به طور ثابت در قلمرو اقتدار تیمورشاه نگه‌دارد.[۲] با مرگ تیمورشاه تشنج بزرگی بر سر جانیشنی او در بین پسرانش به‌وجـود آمد، اما شـاه زمان با تکیـه بر نفوذ روحانی حاج محمد صفی‌الله مجددی و بسـتن دستار بر سرش اعلام پادشاهی کرد و برادرانش را به شمول قاضی فیض‌الله قاضی القضات تیمورشاه روانهٔ زندان کرد.[۳]

کتاب شـــرح تـــرا آب بحر کافی نیســـت که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

ب ـ دورهٔ اقتدار بارکزاییان

هر چند امیردوسـت محمدخان (از ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۹ م) برای یک دورهٔ پنج‌سـاله برای کرسـی سـلطنت کابل نشسـت، اما انگلیس‌ها از وجود شـاه شـجاع درانی که در هند به‌سـر می‌برد استفاده کرده و او را مصدر خواسته‌های سیاسی و مقدمهٔ تجاوز نظامی خود به افغانستان قرار دادند. با ختم جنگ اول افغان و انگلیس دورهٔ سـلطنت سـدوزاییان به پایان رسـید و قدرت به قبیلهٔ بارکزایی که در راس آن امیردوست محمدخان داشت، تعلق گرفت.

سلطنت دوم امیردوست محمدخان (۱۸۴۳ - ۱۸۶۳ م)

قراری که پیش از این گفتیم، امیردوست محمدخان مدتی را در کلکته در حال تبعید به‌سر برد. انگلیس‌ها در این مدت با تجربه دریافتند که در افغانسـتان حکومت کرده نمی‌توانند و بـالای کسـی هـم جـز چند مزدور خدمـت نشـان داده اعتماد نداشـتند، تا او را به کرسـی

---

۱. همانجا ص ۷۰.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۱۲.

۳. دو بـرادرش همایون و محمود که در ادارهٔ هرات و قندهار بودند، علیه شـاه زمان شـورش برداشـتند و هر کدام حمایـت قبیلهٔ مربوط به مادران‌شـان را داشـتند. در این‌حال، روس‌ها و انگلیس‌ها پـس از جنگ‌ها و رقابت‌های طولانی برای ایجاد یک حکومت مرکزی در افغانسـتان سـرانجام، به این توافق رسـیدند که امیر عبدالرحمان را که در سمرقند در حالت تبعید به‌سر می‌برد بحیث کاندیدای مورد نظر هر دو جانب به سلطنت افغانستان برگزیدند.

اقتدار افغانستان بنشانند. از این رو، امیردوست محمدخان را که زیر نظر و تربیت‌شان قرار داشت، در میان هم‌صفانش مهرهٔ مناسب‌تر تشخیص دادند. انگلیس‌ها با اندیشهٔ برگردانیدن نظام ملک‌الطوایفی و ترسانیدن قبایل از نیرومند شدن یک‌دیگر، دوست محمدخان را نه بحیث امیر افغانستان، بلکه والی سه ولایت مهم کابل، غزنی و جلال‌آباد تعیین کردند. قندهار را به سردار کندل‌خان و هرات را به یارمحمد الکوزایی وزیر شهزاده کامران دادند. در ولایات شمال هندوکش هنوز سرداران سدوزایی و بارکزایی اقتدار سیاسی منضبط نیافته بودند و حکومت‌های محلی مستقل و نیمه مستقل به کارشان ادامه می‌دادند. در این گیرودارها عده‌ای از افراد که می‌توانستند مخالف دوست محمدخان و انگلیس واقع شوند و دردسر ساز گردند، به گونه‌ای میدان را خالی گذاشته بودند. مانند: امین‌الله خان لوگری بر اثر مشقات زندان در گذشت، محمدشاه خان غلجایی به نورستان فراری گردید، سلطان احمدخان به ایران رفت، وزیر اکبرخان تحت نظارت گرفته شد، تا اینکه مسموم گردید. متباقی چهره‌های سرشناس تحت مراقبت گرفته شدند. تنها پسر میرواعظ کابلی طرف اعتماد دوست محمدخان قرار گرفت. دوست محمدخان که خود افراد و اشخاص مبارز ضد انگلیس را می‌شناخت، هر کدام آنها را عمداً از صحنه بیرون کشید و زمینهٔ اقتدار خانواده‌گی را برای پسرانش مساعد کرد.

در دور دوم سلطنت امیردوست محمدخان حاکمیت کاملاً مطلقه و از داشتن تشکیلات دولتی قوهٔ سه‌گانه (مقننه، اجرائیه و قضائیه) تهی بود. امیردوست محمدخان با گماشتن پسرانش بحیث والیان در ولایات، خود در راس تمام ادارات دولتی قرارداشت و تمام تصامیم را به تنهایی می‌گرفت و هیچ ارگانی برای محدود کردن صلاحیتش وجود نداشت.[۱] امیر در مناسبات خارجی خویش از احتیاط کار می‌گرفت، زیرا در مدت اقامتش در کلکته تاثیر قدرت نظامی انگلیس‌ها را در هند دیده بود که او را به سیاست محافظه کارانه کشانیده بود. سیاست خارجی دوست محمدخان مبتنی بر دیکتهٔ انگلیس‌ها با کشورهای همسایه چنین بود:

ادامهٔ روابط عادی با همسایه غربی یعنی فارس.

---

۱. نجم‌الدین فریاد افغان. نگرشی بر تاریخ معاصر افغانستان. ۲۰۰۶. پیشاور. نشر دانش. صفحه ۹۹

عدم تماس و ارتباط با روسیه تزاری.

ادامهٔ دوستی با دولت انگلیس و هند بریتانوی با شعار «دوست انگلیس، دوست افغانستان و دشمن انگلیس دشمن افغانستان است.»

سیاست حمایت انگلیس از سران قبایل پشتون بیشتر بر این محور اتکا داشت: وقایه هند از خطر یورش قبایل بحیث لشکر پیش رانده شدهٔ روسیه تزاری، فرانسه و آلمان؛ ایجاد دیوار گوشتی در برابر هجوم روسیه از پشتون‌ها توسط حاکمیت‌های قبیله‌ای دست‌نشاندهٔ خود؛ جلوگیری از رخنهٔ فارس‌ها به هرات و محاصرهٔ آنها توسط دولت پشتونی؛ بهره‌گیری ابزاری از جنگ‌جویان قبایل برای پیش‌روی به‌سوی آمو دریا و آسیای میانه؛ اما یک بُعد مخالفت دایمی انگلیس با تاجیکان همان دشمنی تاریخی است که تاجیکان در دو جنگ آزادی‌بخش مردانه در برابر انگلیس ایستادند و از سرزمین و نوامیس ملی‌شان دفاع کردند. حذف تاجیکان بیشتر در سیاست‌های استعماری انگلیس و نایبان جهانی و منطقه‌ای آن در واقع انتقام‌کشی از تاجیکان از همان دردهای تاریخی است. تاجیک‌ستیزی تمام استعمارگران بیشتر به این مساله بر می‌گردد که تاجیکان بیشتر بر سنت‌های آزادی‌خواهی، استقلال اندیشی، دفاع از سرزمین پابند بوده‌اند و جای و سرزمین را به مقام سیاسی و پول عوض نکرده‌اند. از این رو، به‌طور طبیعی دشمنی هر استعمارگری را کسب کرده‌اند و همین آزادی‌خواهی افراطی باعث شده تا تمام استعمارگران به جان آنها بیافتند.[۱]

امیر در امور داخلی با راندن رقبایش از دولت سیاست دروازهٔ بسته را اتخاذ کرد و در تعهداتش با انگلیس پایدار باقی ماند و گاهی مسالهٔ احیای حاکمیت بر قلمروهای از دست رفته و امور سرحدات را که در دورهٔ شاه شجاع بسیار داغ بود با انگلیس مطرح نکرد. امیر در برابر این‌همه اطاعت و فرمان‌برداریش و قبول مفردات قراردادهای قبلی بین انگلیس و افغانستان، تنها موافقهٔ انگلیس را برای الحاق قندهار با کابل که یک مسالهٔ داخلی و خانواده‌گی امیر بود، حاصل کرد. او که با الحاق قندهار به کابل در فکر الحاق هرات نیز بود، توسط انگلیس‌ها به جمرود فراخوانده شد. زیرا انگلیس‌ها در این زمان

---

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۳۳۵

بـا شـورش عمومـی مردم هند مواجه شـدند و اشـغال مجدد هرات توسـط قاجاریان بیشـتر اسـباب تشـویش ایشـان را فراهم کرده بود. دوست محمدخان که می‌توانسـت با استفاده از گرفتاری‌هـای نظامی انگلیس‌ها، به توحید سیاسـی افغانسـتان و اعادهٔ شـهرهای پشـاور و اتک با افغانسـتان بپردازد، اما بر اثر بی‌کفایتی از چنین فضایی بهره‌برداری کرده نتوانسـت. او در جمـرود با سـرجان لارنس ملاقات کرد که مسـالهٔ پشـاور و هـرات مضمون این ملاقات بود و به نتیجه‌ای نرسـید. لارنس تقاضای امیر را در مورد اسـترداد پشـاور رد کرد و با مسـالهٔ الحـاق دوبـاره هرات به کابل، آن‌هم به صورت مجهول به کشـور برگشـت. فلیچر امریکایی این موضوع را چنین خوانده است: «بی‌طرفی امیردوست محمدخان در قضیهٔ قیام عساکر هندی به مقابل انگلیس‌ها تاثیر مثبت برای انگلیس‌ها داشت، زیرا ۳۴۰۰۰ عسکر جدید که در پنجاب برای سـرکوبی عسـاکر متمرد هندی استخدام کردند، عموماً افغان بودند، یعنی اگر بالعکس امیر وضع مخاصمت را به مقابل انگلیس اختیار می‌کرد، افغان‌ها طبعاً برضد انگلیـس قیـام می‌کردنـد. او برای اینکه توجه مردم افغانسـتان را به سـمت دیگری معطوف سـازد، متوجه صفحات شـمال یعنی بلخ، قطغن و بدخشـان که تا آن وقت مستقلانه به‌سر می‌بردند، گردید.[۱]

در ایـن زمـان (۱۸۴۵ م) مـردم تگاب و نجـراب به قیادت صاحب‌زاده جانان دسـت به شورش زدند و وزیر اکبرخان برای خاموش ساختن این شورش به نجراب و تگاب رفت و با خاموش نمودن آن مردم را به مالیه‌دهی مجبور ساخت و برای خاموش نمودن طغیان مردم خوگیانـی بـه جلال‌آباد رفت و در همانجا درگذشـت.[۲] امیردوسـت محمدخان هم که برای حل غایلهٔ هرات به آن شـهر رفته بود، به فاصلهٔ کمتر از یک‌ماه پس از تسـلیم شـدن هرات، گویی آخرین آرزویش بر آورده شـد، به عمر ۷۲ سـالگی بر اثر مرض نفس تنگی وفات یافت و در ساحهٔ گازرگاه شریف در کنار مزار خواجه عبدالله انصاری (رح) به خاک سپرده شد.

سلطنت اول امیرشیر علی‌خان (۱۸۶۳ - ۱۸۶۶ م)

پس از وفات امیردوست محمدخان منازعهٔ قدرت بین پسرانش محمد افضل‌خان، محمد

---

۱. تاریخ معاصر افغانستان، درس‌نامهٔ پوهنتون سلام، ص ۴۵

۲. جنازهٔ وی طبق وصیتش به مزار شریف انتقال داده شد و در کنار روضهٔ حضرت علی (ک) به خاک سپرده شد.

اعظم و نواسه‌اش سردار عبدالرحمان خان آغاز گردید. با اینکه درامهٔ تکراری پرخاش‌گران سدوزایی بر سر قدرت در صحنهٔ سیاست افغانستان به نمایش در آمده بود، موجب رضایت و خُرسندی انگلیس‌ها گردید. زیرا شیر علی‌خان با سیاست تجرید کشور که از سوی انگلیس‌ها توسط امیردوست محمدخان بر اثر امضای معاهدهٔ جمرود در پشاور (۱۸۵۷ م) احمال شده بود، موافقت نداشت و چنین فردی نمی‌بایست برخلاف مذاق انگلیس‌ها بدون تشنج حکم‌رانی کند. همان بود که انگلیس‌ها پس از جنگ اول و یک خاموشی گذرا باز در کارزار افغانستان روییدند. انگلیس‌ها برای شیر علی‌خان مشکلات زیادی را ایجاد کردند و سرانجام، خود در سطح جهان بدنام گردیدند.[1] شیر علی‌خان مدتی نفس راحت کشید و از دولت انگلیس خواست تا دولتش را به رسمیت بشناسد و کمک‌های مادی را که با امیردوست محمدخان می‌نمود، با او ادامه دهد، اما انگلیس‌ها تا شش ماه گویی این درخواست را نشنیده‌اند و دولت او را به رسمیت نشاختند. امرای افغان اگر با انگلیس‌ها مخالف می‌شدند، اما با پرداخت پول از سوی انگلیس‌ها موافق کلاً بودند. انگلیس‌ها کمک‌های مادی‌ای را که به امیردوست محمدخان می‌دادند، به شیر علی‌خان قطع کردند. این امر زنگ‌های خطر را به گوش شیر علی‌خان نواخت. انگلیس‌ها سردار محمد اعظم‌خان برادر شیر علی‌خان را به مثابهٔ وسیلهٔ تهدید در هند پذیرفتند و به تقویتش پرداختند. سردار محمد افضل‌خان از رویه شیر علی‌خان در برابر برادر سَکه‌اش محمد اعظم‌خان و فرار او جانب هند رنجیده و از پرداختن مالیه به شیر علی‌خان امتناع جست. شیر علی‌خان سپاهی برای سرزنش وی فرستاد. جنگ بین هر دو جانب در باجگاه اندراب در دره‌های هندوکش در گرفت و به نفع شیر علی‌خان انجامید. در این جنگ افضل‌خان دستگیر و پسرش سردار عبدالرحمان‌خان فرار و به شاه بخارا پناهنده شد؛ اما امیر بخارا هیچ نوع کمکی برای مقابله با شیر علی‌خان به افضل‌خان انجام نداد. به رسمیت نشاختن دولت ولیعهد امیردوست محمدخان توسط انگلیس باعث ظهور و بروز بدبینی‌ها بین دولتین افغانستان و انگلیس گردیده و در عین زمان،

---

۱. محمد ابراهیم عطایی، نگاه مختصر به تاریخ افغانستان، کابل ۱۳۶۲، انتشارات میوند.

مقدمات جنگ‌های طولانی مدت بعدی فراهم شد.[۱]

شیر علی‌خان در میان شاهان گذشته شخص بالنسبهٔ آزاد اندیش و با مناسبات کشورهای همسایه در قبال خود و مناسبات روس و انگلیس آشنا بود. با آن‌هم انگلیس‌ها زیرک‌تر از او بودند، زمانی که بلند پروازی امیر را مشاهده کردند خواستند، آن سیاست کر و کور ساختن برادران سدوزایی توسط هم را به خانوادهٔ سردار پاینده محمدخان یعنی بارکزاییان نیز برگردانند.

شیرعلی‌خان علی‌رغم بازی‌های سیاسی انگلیس توانست یک دولت نیم‌بند در افغانستان ایجاد کند. از این رو، پیش از همه به ساختار یک ارتش منظم پرداخت، اما نخستین حرکت فارسی‌زدایی را با حذف القاب و رتب نظامی به زبان فارسی و جانشین کردن القاب و درجات نظامی نامفهوم به زبان بین پشتو واردو تبارز داد. در واقع، این کار موجب خُرسندی انگلیس می‌شد که می‌خواست زبان فارسی را چون زبان اردو معجون و مرکبی از الفاظ و کلمات انگلیسی، پشتو، هندی، اردو و عربی بسازد. چنانچه در زبان هندی و اردوی پاکستان چنین میراث نامیمون نفوذ کرد و تا امروز در زبان و محاورهٔ آنها باقی ماند. برای همچون بدعیات زبانی، پشتون‌های افغانستان از ناهنجاری زبان پشتون‌های پاکستان با داشتن الفاظ فراوان بیگانه ناخرسند اند.[۲]

سید ابوالحسن قندهاری که در سال ۱۲۸۶ خ. / ۱۸۶۹ - ۱۸۷۰ م در زمان ناصرالدین شاه قاجار بحیث سفیر ایران به دربار امیر شیر علی‌خان رسیده در مورد القاب رجال لشکری و کشوری افغانستان که دولت انگلیس به امیرشیر علی‌خان و صاحب‌منصبان او داده می‌نویسد: به خود امیر شیر علی‌خان، یعنی فرمان‌فرمای مملکت ـ نواب / به سرلشکر یعنی سپه‌سالار ـ کماندرچیف / مستوفی‌الممالک ـ جودی شل دپتی کمشنر / منشی باشی (سرکردهٔ ارباب قلم ـ سکرتر / نایب سپه‌سالار ـ جنرال اجتن / مهندس ـ جنرال کوت ماستر / سرکرده حکما ـ جنرال داکتر / به سرتیپ ـ برگدیر / به سرهنگ ـ لیل

---

۱. هاشمی، سید سعدالدین (۱۳۶۱ ش) تاریخ معاصر افغانستان، انتشارات پوهنتون کابل.

۲. اما چنین کراهیتی را که برای زبان خود نمی‌پذیرند، می‌خواهند آن را در زبان شیرین فارسی هم ترویج کنند و اصطلاحات نظامی و تعدادی از کلمات پشتو را به‌نام اصطلاحات ملی به فارسی تحمیل کنند که این یک بدعت نامیمون است.

برکت / به یاور ـ اجتن لیل / به مشاور یا رییس مشورت ـ کونسلی. اکنون به این القاب صاحب‌منصبان مذکور را خطاب در کابل می‌نمایند.[۱] همچنان منبع نام‌برده در بارهٔ نظام پستی امیر همان چیزی را می‌نویسد که در قرون وسطی نیز بین شهرهای خراسان و همسایگان چنین بود: «در هر یک از منازل میانه ولایات امیرشیر علی‌خان از کابل الی هرات و جلال‌آباد و ترکستان و غیره داک‌خانه‌ها یعنی چاپارخانه‌ها (رباط) ساخته‌اند و در هر دو فرسخی به جهت داک پیاده و در هر شش فرسخی به جهت داک یعنی چاپار سواره اسپ و آدم گذاشته‌اند و طریق آوردن و بردن کاغذهای آنها چنان است که در هر هفته یک‌بار مگر ضرورت و نوعی شود، کل نوشتجات را در کیسه سر به مهر چپار پیاده یا سواره می‌دهند و آن مرد فوراً راه می‌افتد و می‌تازد تا منزل دیگر. در آنجا اسپ و آدم مهیا ایستاده است. بدون سوال و جواب کیسهٔ کاغذ را می‌گیرد و به همان‌طور می‌رساند به منزل دیگر.[۲]

ایجاد یک ارتش، تشکیل نخستین کابینه وزرا که عبارت از وزرای حربیه، مالیه، داخله، خزاین، اصلاحات مالیاتی و غیره، وارد کردن کارخانه‌های تولید اسلحه و ماشین، وارد کردن مطبعه و چاپ و نخستین نشریه یعنی «شمس‌النهار کابل» از اهم اصلاحات دورهٔ امیرشیر علی‌خان بود.[۳]

شورای دولت متشکل از ۱۲ نفر اعضای انتصابی از طرف شاه بود که شکل دایمی داشت. همچنان برای بار اول تشکیل مجلس عالی ملی (لویه جرگه) در موارد مهم کشور رسمی شد.[۴] در همین اوضاع امیر اطلاع حاصل کرد که توطئه قتلش توسط جلال‌الدین پسر وزیر اکبر خان (برادرزاده‌اش) برنامه‌ریزی شده است. با شنیدن این خبر دیگر اعتمادش نسبت به برادرانش به کُلی سلب گردید و برای سرکوبی آنها به خصوص محمد امین حکم‌ران قندهار که جلال‌الدین با او در تماس بود، حرکت کرد. جنگ بین

---

۱. سفرنامهٔ سید ابوالحسن قندهاری در ۱۲۸۶ (گزارش سفارت کابل، ص ۴۱

۲. همانجا، ص ۴۲

۳. عبدالله شادان. ۳۰ اکتبر ۲۰۱۱. بی بی سی فارسی.

Erişim 19 Desember 2016. http://www.bbc.com/persian/afghanistan/2011/10/110916_mm_century_afghanpress_sh01.shtml

۴. میرغلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. نظر عرفان. تهران. ۱۳۹۰. صفحه ۳۷۶

آنها در جلدک قلات در گرفت و محمد امین و محمد علی پسران امیر در این جنگ کشته شدند. شیر علی‌خان از این واقعهٔ سوگوار گردید و در خرقهٔ مبارک قندهار به انزوا و اعتکاف نشست. سردار عبدالرحمان که در بخارا به‌سر می‌برد، با شنیدن این واقعه به اعظم‌خان در راولپندی اطلاع داد که با او در صفحات شمال کشور یک‌جا شود، همان بود که اعظم‌خان از نزد انگلیس‌ها و با اجازهٔ آنها از مسیر چترال وارد بدخشان گردیده و در قطغن با عبدالرحمان‌خان پیوست و پس از رای‌زنی با آخرین امرای بدخشان، درواز و قطغن، پس از چند روز توقف در خان‌آباد به‌سوی کابل حرکت کردند و پیش از رسیدن به کابل به شیر علی‌خان احوال دادند که افضل‌خان را از زندان رها کند و او را دوباره به حکومت صفحات شمال بفرستد؛ اما شیر علی‌خان از اجرای این خواسته آنان ابا ورزید. همان بود که در عدم موجودیت شیر علی‌خان در کابل، پایتخت به‌دست دو سردار یاغی چون عبدالرحمان‌خان و اعظم‌خان سقوط کرد.

شیر علی‌خان با شنیدن این خبر با سپاه خود از قندهار جانب کابل روان شد و عبدالرحمان‌خان هم خود را به غزنی رسانید و در موضع سید آباد وردک بین‌شان جنگ خونینی در گرفت. در این جنگ شیر علی‌خان شکست خورد و عبدالرحمان‌خان پدرش محمد افضل‌خان را از زندان غزنی بیرون کشید و در همانجا او را بحیث پادشاه افغانستان اعلام نمود. در این زمان برای رسیدن روسیه تزاری به هند از طریق افغانستان بین انگلیس و روسیه رقابت شدید «سیاست پیش‌قدمی» جریان داشت.

با تصرف تاشکند در سال ۱۸۶۵ م توسط روسیه، انگلستان به‌خاطر جلوگیری از گسترش نفوذ روسیه در منطقه، تغییر سیاست داد و طرح سیاست «فارورد پالیسی» مبنی بر اشغال کویته برای جلوگیری از نفوذ روسیه را که از طرف میجرجان کب طرح و سال ۱۸۷۴ م در انگلستان به تصویب رسیده بود را به اجرا گذاشت.[۱] بدین ترتیب، برای بار دوم حملهٔ انگلستان در تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۸۷۸ م با «جنگ دوم افغان و انگلیس» انجامید. با شروع حملات انگلیس به کشور، نمایندهٔ انگلستان با امیرمحمد یعقوب‌خان سیاه‌ترین معاهدهٔ تاریخ کشور به‌نام «معاهدهٔ گندمک» را در ۲۶ می ۱۸۷۹ م امضا کرد که مهمترین

۱. نجم‌الدین فریاد افغان. نگرشی بر تاریخ معاصر افغانستان. ۲۰۰۶. پیشاور. نشر دانش. صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵

مواد این معاهده از این قرار است: مشوره با انگلستان در سیاست خارجه با دیگر کشورها، حضور دایمی نمایندهٔ سیاسی انگلستان در افغانستان، اداره کردن کرم، پشینو سیبی توسط انگلیس‌ها. بدین ترتیب، دولت و اداره به کُلی از بین رفت. ولایات قندهار، جلال‌آباد و کابل مرکز نظامی و تحت نظام انگلیس درآمد؛ اما قیام دوبارهٔ مردم افغانستان از هر گروه اجتماعی و قومی با سهم فعال تاجیکان در مقابل قشون انگلیس در سپتامبر ۱۸۷۹ م از کابل شروع شد و جنگ‌هایی که بین مردم افغانستان و قشون انگلیس رُخ‌داد به مدت ۲۱ ماه طول کشید. بدین ترتیب، شیر علی‌خان هم با درگیری‌های فراوان با برادرانش، مصدر تحقق برنامه‌های خود برای مردم افغانستان نگردید تا آنکه سلطنتش سقوط کرد.

سلطنت امیرمحمد افضل‌خان (۱۸۶۶ - ۱۸۶۷ م)

امیرمحمد افضل‌خان که شخص ضعیف‌النفسی بود، خود اراده برای رسیدن به قدرت را نداشت، قدرت بادآوردهٔ او ثمرهٔ شمشیر پسرش عبدالرحمان‌خان بود. موصوف از سلطنت خود به انگلیس‌ها خبر داد و از آنها خواست تا برایش کمک سیاسی نظامی و اقتصادی کنند؛ اما لارنس حاکم انگلیسی هند سلطنت را برایش تبریک گفته، نماینده‌گان مسلمان هند را به دربارش فرستاد و از دادن کمک خودداری کرد و برای افضل‌خان مزورانه اظهار کرد که تا نفاق و خانه جنگی بین برادران بارکزایی در افغانستان از بین نرود، به هیچ طرفی کمک صورت گرفته نمی‌تواند. این در حالی بود که انگلیس‌ها در ادامهٔ نفاق و خانه جنگی‌هایی بین برادران بارکزایی خود برنامه‌ریز و دخیل بودند و آن را برای منافع انگلیس‌ها در منطقه سودمند می‌دانستند. امیرمحمد افضل‌خان آخرین کسی است که علی‌رغم تغییر نام کشور توسط انگلیس‌ها و شاه شجاع بازهم خود را «امیر خراسان» خوانده و در مُهر شخصی‌اش نوشته است که:

قشون مشرق و مغرب به‌هم موصل شد امیر ملک خراسان محمد افضل شد

در این زمان که امیرشیر علی‌خان در قندهار بود، باز سپاهی آماده کرد و به‌سوی کابل حرکت کرد، اما بازهم از جانب عبدالرحمان‌خان در قلات زابل شکست خورد و به هرات نزد پسرش امیرمحمد یعقوب‌خان رفت. امیرشیر علی در هرات بود که فیض محمد نام که حاکم آقچه از سوی امیر تعیین شده بود، به او پیام فرستاد و در پیامش از آماده‌گی نظامی

و مالی خود به امیر اطمینان داد. شیر علی‌خان از طریق میمنه به حاکم آقچه پیوست و از طریق بلخ و اندراب هر دو یک‌جا از طریق گردنهٔ خاواک وارد پنجشیر شدند. نیروهای عبدالرحمان‌خان نیز از کابل جانب پنجشیر حرکت کرده و در موضع بازارک برخورد کردند که در این جنگ فیض محمد حاکم آقچه کشته شد و شیر علی‌خان به بلخ گریخت. در همین گیرودار امیرمحمد افضل‌خان بنا به مریضی‌ای که داشت درگذشت و در قلعهٔ حشمت‌خان به‌خاک سپرده شد. دورهٔ سلطنت افضل‌خان بسیار کوتاه و قریب یک‌سال طول کشید و کار مهمی به نفع مردم افغانستان انجام نداد.

سلطنت امیرمحمد اعظم‌خان (۱۸۶۷ - ۱۸۶۸ م)

امیرمحمد اعظم‌خان نیز به زور شمشیر عبدالرحمان‌خان به قدرت رسید. او مرد مجرب اما جاه‌طلب بود. در زمان امیر دوست محمد مقام مشاوریت داشت و واسطهٔ دوستی بین پدرش و انگلیس‌ها همین اعظم‌خان بود. در زمان اغتشاش هندوستان تمام مردم پنجاب مایل به تبعیت از امیر بودند و می‌خواستند منطقهٔ خود را با افغانستان ضمیمه نمایند، اما اعظم‌خان که شیمهٔ چنین کاری را نداشت در این خصوص مخالفت کرد و نگذاشت تا خواستهٔ آنها عملی شود. اعظم‌خان که به نیروی عبدالرحمان‌خان به سلطنت رسیده بود، اما حضور او را بحیث فرد ماجراجو در دور و بر خود تحمل کرده نمی‌توانست و می‌خواست او را از مرکز قدرتش دور نگه دارد. از این لحاظ او را به بهانه‌ای به شمال افغانستان فرستاد تا متوجه اقدامات امیرشیر علی‌خان در بلخ باشد. سردار عبدالرحمان‌خان که علاقه‌ای برای بیرون رفتن از کابل را نداشت، این وظیفه امیر را مصلحتاً قبول نمود و عازم بلخ گردید و در آنجا متوجه امیران محلی سمنگان، تاشقرغان، تخته پُل و شبرغان گردید و از آنها اطاعت خواست. پس از آن به فاریاب رفت و میمنه را به محاصره کشید. شیر علی‌خان از فعالیت‌های عبدالرحمان‌خان در شمال اطلاع یافت و با پسرش یعقوب‌خان عزم قندهار گردید و پسر اعظم‌خان را که نایب‌الحکومهٔ قندهار بود، شکست داد و به‌سوی غزنی پیش آمد. اعظم‌خان موقعیت خود را در خطر دیده، فوراً به عبدالرحمان نامه‌ای نوشت تا محاصرهٔ فاریاب را گذاشته به کمکش برسد. عبدالرحمان‌خان اطاعت کرده و به کابل برگشت و به اتفاق اعظم‌خان جانب غزنی رفتند و در موضع شش گاو جنگ

سخت بین‌شان در گرفت. چون عساکر عبدالرحمان‌خان بر اثر سفر طولانی خسته بودند، شکست خوردند و شیر علی‌خان فاتحانه وارد کابل گردید. اعظم به فارس به نزد حکومت قاجاریان فرار کرده و پناه برد و در همانجا مریض شد و مرد و در شهر بسطام مدفون گردید.

عبدالرحمان‌خان مفکورهٔ اعظم‌خان را در فرار به‌سوی فارس قبول نکرده و در حالی که از اعظم‌خان جدا شده بود، به‌سوی بخارا رفت و حکومت روسیه تزاری از او در شهر سمرقند با حرارت استقبال کرد. او در همین سفر با جنرال کافمن حکم‌ران روسی ترکستان مذاکره کرد و جنرال کافمن برایش معاش مستمری تعیین کرد. با اینکه کافمن از او خواست تا به شهر سن پطرزبورگ برود، اما عبدالرحمان‌خان نخواست از حوادث افغانستان دور گردد و ترجیح داد تا در سمرقند و بخارا باقی بماند. از کارهای فرهنگی اعظم‌خان در مشوره با سیدجمال‌الدین افغانی گشایش «مجلهٔ کابل» بود، اما در عرصهٔ دولت‌داری خود کاری انجام داده نتوانست.

معمای سیدجمال‌الدین اسعدآبادی

در مورد سیدجمال‌الدین مطابق شجرهٔ خاندانی او که به خط میرزا لطف‌الله همشیره زاده‌اش نگاشته شده چنین آمده است: «سیدجمال‌الدین ابن سیدصفدر بن سیدعلی بن میر رضی‌الدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام بن میر اصیل‌الدین الحسینی شیخ‌الاسلام بن میرزین‌الدین الحسینی القاضی بن میر ظهیرالدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام بن میر اصیل‌الدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام»[1] و والدهٔ ماجده‌اش «سکینه بیگم» بنت شرف‌الدین الحسینی القاضی که با میر رضی‌الدین برادر بوده و برادرهای عالی مقدار دیگر نیز داشته‌اند.[2] اما عبدالحی حبیبی در تبصره بر این شجره‌نامه می‌نویسد: «در شجرهٔ میر رضی پسر میر زین‌الدین است، در حالی که در شجره نسب مادری، او برادر میر

۱. ابوالحسن جمالی، نامه‌های سیدجمال‌الدین اسد آبادی، ص ۲۲۵

۲. سید هادی خسروشاهی «پایگاه اطلاعاتی خسروشاهی» www.khosrawshahi.net، ۲۴ فبروری ۲۰۰۷

رضـی و میـر شـرف هر دو پسـران میر اصیل‌الدین انـد (؟!) و این تضـاد و دو گونه‌گی خود، صحت شجره را مورد شبهت و تامل و عدم سلامت می‌گرداند.»[۱] با توجه بر جنجالی بودن نسـب و زادگاه سـیدجمال‌الدین مورخـان کمتـر گفته‌انـد و روایت‌هـای متناقضـی اظهـار داشته‌اند که بیشتر می‌تواند مغرضانه و سیاسی بوده باشد. در کتاب «اعیان الشیعه» آمده اسـت: «ایـن مـرد سـیدجمال‌الدین، ایرانـی و اسـدآبادی و همدانی اسـت، نـه افغانی و نه کابلی و نه کنری، بلکه شـاید او در تمام عمر خود افغانسـتان و کابل را ندیده باشـد.»[۲] عین مساله را دانشمند دیگر شیعه آقا بزرگ تهرانی در کتاب خود تحت عنوان «اعلام الشیعه» با تغییـر الفـاظ و کلمـات تاییـد نموده اسـت.[۳] صاحب ایـن قلـم در جایی خوانـده بودم که سیدجمال‌الدین با میر سید علی همدانی رابطهٔ سببی دارد، اما به صحت و عدم صحت آن اصراری ندارم و نظر فاضل محترم علامه سید محسن عاملی را که گویا سید افغانستان و کابل را ندیده اسـت، تاییـد نمی‌کنم. به گمان غالب سـیدجمال در حوالی سـال ۱۸۳۸ م مصادف با سـال امضای تغییر نام خراسـان به «افغانستان» در اسعدآباد کنر تولد شده، اما دورهٔ کودکی، جوانی و آموزش او بسـیار روشـن نیسـت و نمی‌دانیم که سید چگونه یک‌بار از گُم‌نامی برخاسـته و رشـد سریعی را پیموده و به خارج افغانستان مسافرت کرده و چگونه در دورهٔ تنش‌های بین فرزندان دوسـت محمدخان به کشـور برگشته است. اینکه او خود لقب افغانی را انتخاب کرده یا کسان دیگر برایش بخشیده‌اند، این‌هم ناروشن می‌نماید. زیرا نام «افغانسـتان» بر جغرافیای امروزی آن مصادف به سـال تولد سـیدجمال گذاشته شده و در آن وقت چنانکه در مهر محمد افضل‌خان بحیث پادشاه کشور «خراسان» حک شده و در آن وقت مردم کشـور خود را به‌نام خراسـان یاد می‌کردند و نام افغانسـتان و نسبت افغانی در زمان حیات سیدجمال جاه افتاده و معمول نبوده است.

نخسـتین اطلاع در مورد رهایش او در کابل در گزارش وکیل حکومت هند در ۳۱ جنوری ۱۸۶۸ م به‌دسـت آمده که چنین اسـت: «یک سید اسـتانبولی از چندی به این‌طرف در کابل می‌باشد. او می‌گوید که برای تفریح در ضمن مسافرت‌های خود به کابل آمده و اکثر از طرف

۱. عبدالحی حبیبی، نسب و زادگاه سیدجمال‌الدین الافغانی، ص ۲۲
۲. علامه سید محسن امین عاملی، اعیان الشیعه، ج ۱۶، ص ۳۴۱ و نهضت‌های پیش‌رو، ص ۸۸
۳. آقا بزرگ تهرانی، اعلام الشیعه، ج ۱، ص.۳۱۱

امیر محمد اعظم‌خان برای مشورهٔ خصوصی پذیرفته می‌شود. علاوتاً امیر برای او محل رهایش در بالاحصار تعیین نموده، بعضی‌ها می‌گویند که نمایندهٔ کدام حکومت است.»[۱] این مورد و سایر گزارش‌ها همین منابع می‌رسانند که سید به عنوان یک چهرهٔ شاذ سیاسی و دینی چقدر تحت پیگرد نمایندهٔ هند بریتانوی بوده است که از چگونگی احوال او لحظه لحظه به مقامات انگلیسی گزارش می‌داده‌اند. در گزارش بعدی وکیل مذکور (۳۱ جنوری الی ۶ فبروری) چنین دیده می‌شود: «در حال حاضر سید استانبولی نزد امیر عزیز است که هیچ‌کس در دربار کابل منزلت او را ندارد. او ساعت‌ها با امیر خلوت می‌کند و بسا اشخاص گمان می‌کنند که باید نمایندهٔ روس باشد.» اندکی بعد از آن، در گزارش حاوی حوادث ۱۱ الی ۲۰ فبروری ۱۸۶۸ م وکیل مذکور اطلاع می‌دهد که «روابط بین امیر و سید استانبولی برهم خورده و امیر خروج او را از افغانستان به‌سوی بخارا تقاضا نموده است.»

در تابستان ۱۸۶۸ م شیر علی‌خان دوباره بر کابل دست یافت. گزارش وکیل مذکور در این هنگام راجع به سید چنین نگاشته است: «از روزی که امیر به کابل بازگشته، رومی که در بارهٔ او در گزارش‌های سابق به تفصیل ذکر شده از نظر دوستی با محمد اعظم‌خان در منزل ذوالفقارخان[۲] اقامت داشته مهمان سردار موصوف می‌باشد. او توسط سردار غلام محمدخان قندهاری[۳] به امیر مکتوب فرستاده و در آن ذکر کرده که حالا یک ماه از وعدهٔ شما می‌گذرد، اما برایم تا حال کدام وظیفه و کار تعیین نشده، معلوم می‌شود که شما هم مثل اعظم‌خان وعده خلاف هستید. اگر به من اعتماد ندارید، بگویید. زیرا مهمان‌نوازی به هفته می‌باشد نه به ماه. او که حاتم طایی نیست.» و در گزارش اول نوامبر ۱۸۶۸ م آمده است: «سید رومی در گذشته دو نامه خطاب به امیر و سردار محمد اسلم‌خان حاوی نظریات شخصی‌اش ارسال کرد. امیر بعد از مطالعهٔ نامه به این نتیجه رسید که این شخص منظور خاصی دارد و ماندن او در کشور خطرناک است. بنابراین، دوازده تومان سفر خرج به او داده امر اخراج او را از راه قندهار و هرات به ایران صادر کرد.» از این گزارش‌ها می‌توان چنین نتیجه گرفت:

---

۱. اوراق متعلق به همان‌سال. به روایت میرمحمد صدیق فرهنگ، ص ۳۶۸.

۲. سردار ذوالفقار پسر سردار محمدامین خان برادرزادهٔ امیرمحمد اعظم‌خان

۳. به گمان غالب سردار غلام محمدخان طرزی شاعر.

۱. سید غالباً در دورهٔ امارت محمد اعظم‌خان به کابل آمده با امیر مذکور چند بار در خلوت ملاقات کرده و شاید نقشه‌ای راجع به اصلاحات در ادارهٔ دولت به او سپرده باشد؛ اما امیر که بدواً با او گرم گرفته بود، به‌زودی بر او بدگمان گردیده امر اخراج او را به بخارا صادر کرد.

۲. پیش از آنکه این امر در محل اجرا گذاشته شود، محمد اعظم‌خان سقوط نموده شیر علی‌خان دوباره بر تخت کابل دست یافت. وی در ابتدا به سید وعده کار داد، اما بعد از آن با تبدیل فکر، او را به ایران اخراج کرد.[۱]

۳. در ایام اقامت خود در کابل، سید، به سید استانبولی یا رومی شهرت داشت و به عنوان یک نفر خارجی (و حتا نمایندهٔ کدام کشور خارجی) شناخته می‌شد، نه به عنوان یک نفر از اتباع امیر افغانستان، زیرا اگر چنین نمی‌بود، امکان نداشت که وی دو نفر زمام‌دار را در یک نظام مطلقه و خود کامه به لحنی که دیدیم مخاطب ساخته و «وعده خلاف» بنامد و آنها که تحمل شنیدن ابروی بالای چشم را نداشتند، به اخراج او از کشور اکتفا کنند. اساساً در آن زمان هیچ فردی از افراد ملت اجازه نداشت تا به پادشاه وقت نامه بنویسد و یا راجع به امور کشور و سیاست به او پیشنهاد بدهد، تاچه رسد به انتقاد و اعتراض.[۲]

از بررسی‌ها معلوم می‌شود که سید نه‌تنها با شاهان افغان هم‌نشین بوده، بلکه در نزد برخی از زمام‌داران جهان اسلام نیز مقرب، هم‌نشین و هم‌سخن بوده است. در نامه‌ها و اسناد سیاسی سید دیده می‌شود که سید نامه‌های فراوانی را به روسای دول اسلامی و غیر اسلامی و شخصیت‌های بزرگ انشا کرده است: پنج نامه به امین‌السلطان و رکن‌الدوله ناصرالدین شاه قاجار، هژده نامه به محمد حسین امین‌الضرب، شش نامه به علمای بزرگ شیعه، چهار نامه به حاج مستان مراغه‌ای، ملکهٔ انگلیس ویکتوریا، ریاض پاشای ترک و جوانان مصر، سه نامه به رییس دولت عثمانی و دوستان ایرانی، دوازده نامه به زبان عربی خطاب به شیخ محمد عبده، پنج نامه به زبان عربی به علمای بزرگ شیعه و دیگران

---

۱. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۶۹

۲. سیدقاسم رشتیا، افغانستان در قرن نوزدهم، ص ۱۸۳ ـ غبار، ص ۵۹۳ و صدیق فرهنگ، ص ۳۷۳ (گفته می‌شود که سید در دربار امیر محمد اعظم‌خان رتبهٔ وزارت داشته است)

فرستاده است[۱] و حتا ناصرالدین شاه قاجار سید را از مصر طی تلگرامی به تهران فراخوانده است، اما بر اثر بدگویی معاندان در شناخت سید تجدید نظر کرده و حتا کاری کرده است که به بی‌آبرویی سید انجامیده است.

سیدجمال در لندن در خانهٔ میرزا ملکم‌خان سفیر ایران به‌سر می‌برد. میرزا ملکم‌خان که مقام سفارت ایران را در لندن به عهده داشت، از طرف ناصرالدین شاه عزل گردید و او در لندن ماندگار شد و به تهران برنگشت.

سید در ایران چون از طرف ناصرالدین شاه توهین شده بود، از جمله برهنه کردن سید به‌خاطر آنکه ببینند آیا ختنه شده است یا خیر؟[۲] در لندن به نزد ملکم رفت و با مخالف ناصرالدین شاه به‌سر برد. شاید ناصرالدین شاه هم به تبعهٔ کشور اسلامی بودن سید اشتباه داشته است. سید علاوه بر فهم دینی و سیاسی، یک جهان‌گرد آگاه نیز بوده است، او گذشته از افغانستان و ایران و ترکیه، به کشورهای عربی، مصر، هند، انگلستان، روسیه (مسکو و سن پطرزبورگ) فرانسه و سایر کشورها مسافرت کرده و این خود در بلند بردن سطح آگاهی و بینش سیدجمال‌الدین اثر گذار بوده است. ابراهیم صفایی در کتابش «اسناد سیاسی دوران قاجاریه» می‌نگارد: «... جمال‌الدین سه بار به ایران آمده، بار سوم به جرم تحریکات برضد شاه به بغداد تبعید شده و از طریق بصره به لندن گریخته و با دیپلومات‌های انگلیسی طرح دوستی ریخته و در پناه آنان به فتنه‌جویی و ناسزاگویی برضد سلطنت ایران ادامه داده است.[۳]

میرزا عباس‌خان قوام‌الدوله وزیر خارجهٔ ناصرالدین شاه در گزارشی به نقل از خالدبیک سفیر عثمانی در تهران در مورد سید به شاه چنین نوشته است: «... و این بدبخت شقی هم لدی الورود بنای مراوده با بابی‌ها گذارد و با «نصرت پاشا» که می‌دانست قدری از دولت رنجیده است، طرح الفت بریخت.» ناصرالدین شاه در پشت گزارش قوام‌الدوله نوشت: «جناب امین‌السلطان ـ نفی سیدجمال‌الدین به بصره خوب نیست، چون بصره وصل به حدود ایران است، مراودات آن شقی به عربستان (خوزستان) و فارس خیلی نزدیک

۱. فضل‌الرحمن فاضل، بیدارگر عصر، ص ۱۱۲ و ۱۲۶
۲. بیدارگر عصر، ص ۱۲۵
۳. ابراهیم صفایی، اسناد سیاسی ـ دوران قاجاریه، ص ۲۴۸

است، او را اگر نفی به یمن یا شامات و بیت‌المقدس یا به جزیره «کرید» بکنند، خیلی بهتر است، اگر نوشته جاتی از او ضبط شده است، آنچه از طرف ایران باشد، به ما بدهند، بسیار از دوستی اولیای عثمانی مشعوف خواهیم شد.»[۱] بااین بررسی‌ها دیده می‌شود که در مورد شخصیت مرموز سید شناخت یک‌سان وجود نداشته است. البته در مورد سید پژوهشگران زیادی تحقیق کرده‌اند، اما این تحقیقات بیشتر به بررسی فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی سیدجمال اختصاص داده شده و کمتر پیرامون احوال شخصی و نسب و قوم سید حرف زده‌اند. منابع کتبی گاهی سید را از اسعدآباد کنر افغانستان گفته‌اند و زمانی او را به‌نام ایرانی، عرب مصری، استانبولی منسوب کرده‌اند.

به‌هر حال، سیدجمال‌الدین مُبلغ و اندیشمند بزرگ عصر خود بوده است. او در زمان خود یکی از ژرف‌اندیشان فکر و اندیشه بوده و در دین و سیاست آگاهی عمیق داشته و تالیفات زیادی در زمینه به‌جا گذاشته است که از جمله مجموع مقالات و نوشته‌های او در همکاری با شاگردش محمد عبده بنیان‌گذار نهضت اخوان‌المسلمین در مصر در هژده شماره نشریهٔ «العُروَةُ الوُثقی» چاپ قاهره این پندار را ثابت می‌سازند. آقای خسرو شاهی دانشمند بزرگ ایران در مورد معرفی کتاب «مرآه العارفین» اثر سیدجمال‌الدین در شهر قندهار می‌نویسد: «کتبه عبدالله جمال‌الدین‌الافغانی الکابلی فی بلده قندهار فی یوم الاحد ۲ شهرذی الحجه الحرام سنه ۱۲۸۳»[۲] یعنی بندهٔ خدا جمال‌الدین افغانی کابلی آن را در شهر قندهار، در روز یکشنبه، دوم ماه ذوالحجه الحرام سال ۱۲۸۳ قمری نگاشته است. هر چند این نوشته حدود ۲۲ صفحه بوده و می‌رساند که سیدجمال مدتی در قندهار هم به‌سر برده است.[۳]

سیدجمال بعد از آنکه دعوت اصلاحی خود را در زادگاهش آغاز کرد، برای ادامهٔ مبارزاتش از این آشیانهٔ کوهی بیرون رفت. او در طول مبارزات خویش نهالی را که در کشورهای اسلامی غرس کرده بود، پس از وفاتش ثمر داد. استعمار در زادگاهش یعنی افغانستان ورشکست گردید، کشورهای غربی به‌شمول مصر از نعمت آزادی برخوردار

---

۱. ابراهیم صفایی، اسناد سیاسی ـ دوران قاجاریه، ص ۲۶۰

۲. رسایل فی الفلسفه و العرفان، ص ۴۵

۳. برای ازدیاد معلومات رک به بیدارگر عصر تحقیق دانشمند محترم فضل‌الرحمن فاضل، چاپ کابل، اسد ۱۳۸۶

شدند. هند استقلال کامل خود را حاصل کرد، در ترکیه و فارس استبداد به مشروطیت تبدیل شد و روی هم رفته یک جنبش و نهضت بیداری در شرق به میان آمد. سید اندیشه‌های آزادی‌خواهی و فرهنگ و تمدن جهان غرب را با نیات شوم کشورهای استعماری به اطلاع شاهان و مردم افغانستان در زمان خود رسانیده است. امید قلم‌زنان و اهل تحقیق برای شناسانیدن چهرهٔ واقعی و نسب و زادگاه سید بذل مساعی کرده و اتهامات و سوءگمان‌ها را در خصوص او روشن‌تر سازند.

سلطنت دوم امیر شیر علی‌خان (۱۸۶۸ - ۱۸۷۸ م)

دورهٔ دوم سلطنت امیر شیر علی‌خان مصادف با انقلاب بورژوازی و سقوط فیودالیسم در اروپا بود. دیدار پسین امیر از هندوستان در سال ۱۸۶۹ م سطح دید و برداشتش در قسمت تکنالوژی و تمدن اروپایی وسعت داده بود و می‌خواست تا در افغانستان این تحولات را به راه اندازد. به‌خصوص این نحوهٔ دید امیر زمانی متغیر گردید که سیدجمال‌الدین افغانی به مثابهٔ بیدارگر و پیش‌آهنگ نهضت فکری شرق عرض وجود کرد. امیر در سال ۱۸۶۹ م با معیت ولیعهد کوچکش سردار عبدالله جان و نخست وزیر سید نورمحمد شاه‌خان به امباله سفر کرد و با مقامات انگلیس و هند بریتانوی مذاکراتی انجام داد. او پیشنهادی را حاوی مطالب ذیل توسط سید نورمحمدشاه به مقامات انگلیس ارایه داشت:

۱. چون پیش‌روی روس‌ها به‌سوی افغانستان به سرعت ادامه دارد و این کار به ضرر دولت افغانستان و هند می‌باشد. از این رو، دولت بریتانیه باید به صورت دوام‌دار از کمک مالی و تسلیحاتی به افغانستان خودداری نکند.

۲. انگلستان باید بر اصل مفکورهٔ «دوست دوست، دوست و دشمن دوست، دشمن است» بایست با شیر علی‌خان و جانشینانش کمک کرده و جز او با کسی دیگر علایق دوستی نداشته باشد. امیر با دریافت پاسخ‌های امیدوارکننده با دل‌خوش از امباله برگشت و به اصلاحات خود آغاز کرد. شیر علی‌خان در گام نخست دست به تدارک ارتش ۸۰ - ۱۰۰ هزار نفری مجهز با قواعد، اسلحه و فنون نظامی غربی زد و با در آوردن ملیشه‌های محلی در فورم قطعات منظم نظامی آنها را در محلات مختلف کشور جا به‌جا کرد. برای ساختن توپ و تفنگ کارخانهٔ حربی را در محل باغ تاریخی «علم گنج» تاسیس

کرد و نخستین مکتب را با شعبات عسکری و ملکی ایجاد کرد و به فراگیری و تقویه زبان پشتو کوشید و اصطلاحات و رتب عسکری را از زبان فارسی به پشتو تبدیل کرد. با وارد نمودن چاپ‌خانه به کابل، جریدهٔ «شمس‌النهار» به سردبیری عبدالعلی‌خان در سال ۱۸۷۵ م به نشرات خود آغاز کرد؛ اما به نظر آقای فرهنگ هدف اصلاحات بیشتر تحکیم پایه‌های دولت در برابر رقبای خانواده‌گی و قبیله‌ای بود و هیچ اقدام موثر برای انکشاف معارف و تخنیک به عمل نیاورد.[۱] و شمس‌النهار هم از محتوای اجتماعی و سیاسی که ذهن خواننده را روشن سازد، عاری بود و نمی‌توانست وظیفهٔ بیداری افکار عامه و ایجاد طبقهٔ روشنفکر را که شرط اول موفقیت هر نوع اصلاحات می‌باشد، اجرا نماید.[۲] اما زبان فارسی زبان اصلی ادارات دولتی، تعلیم و تربیه و مراودات اجتماعی و بازرگانی او نیز بود. پسته‌خانه‌ها تاسیس گردیدند و تکت‌های پستی به اشکال مختلف به طبع رسیدند.

امیر شیر علی‌خان با تقلید از شهر احمد شاهی (اشرف‌البلاد) در قندهار، اساس یک شهرک جدید موسوم به «شیر پور» را در سال ۱۸۷۰ م برای رهایش و تعلیمات عسکری در ساحهٔ دو هزار جریب زمین در غرب تپهٔ بی‌بی مهروی کابل گذاشت. امیر در نظر داشت تا در بلندی تپهٔ بی‌بی مهرو[۳] برای خودش کاخ سلطنتی حرم‌سرایی را آباد کند، اما به جز اعمار دیواری بر گرد این محوطه توفیقی نیافت. در این دوره پرداخت مالیه از جنس به نقد تبدیل گردید. تشکیلات اداری کشور را به طرز جدید در آورد و کابینه‌ای را در ۱۸۷۴ م به‌وجود آورد که در راس آن سید نورمحمد شاه‌خان فوشنجی بحیث صدراعظم قرار گرفت. شورای دوازده نفری دولت از طرف امیر انتصاب می‌گردید. در سال ۱۸۷۵ م مجلس عالی (لویه جرگه) دو هزار نفری را در کابل فراخواند. امیر در کنار این کارکردهای تحول‌گرانهٔ خود، اشتباه دیگری را به شیوهٔ امرای گذشته مرتکب شد که آن ولیعهد نمودن پسر خُرد سالش شهزاده عبدالله‌جان که از بطن عایشه بیگم همسر دوست‌دارش بود، می‌باشد. بااین گزینش پسران بزرگش همچون یعقوب‌خان و ایوب‌خان را که برادران عینی و از مادر

---

۱. در مطبعهٔ دولتی برخی از کتب و مجلات و تعلیمات‌نامه‌های دولتی چاپ می‌گردید. مضامین شمس‌النهار بیشتر تبلیغاتی بود و به اعلانات رسمی دولت محدود می‌گردید.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۷۳

۳. جایی که اکنون آرام‌گاه شهید استاد برهان‌الدین ربانی، رییس دولت مجاهدین علیه اشغال شوروی موقعیت دارد.

مهمندی بودند، از خود آزرده کرد و آنها بنای شورش و بغاوت را گذاشتند.

انگلیس‌ها که از هر فرصتی به‌سود خواسته‌های خود استفاده می‌کردند، توسط جاسوسان خود چون کریم‌بخش به تحریک یعقوب‌خان پرداختند و حتا می‌خواستند امیر را توسط پسرش بکشند. در این اثنا مامای یعقوب‌خان به اتهام کشتن یک جهان‌گرد انگلیسی از سوی امیر زندانی گردید. یعقوب‌خان از بالاحصار فرار کرده در چاردهی کابل در قلعهٔ مادر وزیر جای گرفت و از آنجا روانهٔ قندهار گردید. امیر، سپه‌سالار خود فرامرز نام را با عساکری به‌خاطر سرزنش یعقوب‌خان به قندهار فرستاد، اما یعقوب‌خان به سیستان و از آنجا به هرات فرار کرد. شیر علی‌خان از این حرکت‌های پسرش به خشم آمده بود خود با سپاهی به هرات رفت. هرچند مردم هرات از یعقوب‌خان حمایت کردند، اما خودش به نزد امیر آمده و عفو خواست و از جانب پدرش به حکومت هرات نصب گردید. مخالفت یعقوب‌خان در برابر پدرش برای بار دوم در پی برگزاری مراسم با شکوه جشن تولد برای ولیعهدش شهزاده عبدالله در سال ۱۸۷۴ م در تپهٔ مرنجان کابل بود. بر اساس امر امیر همچو مراسمی می‌بایست در تمام ولایات برگزار می‌گردید که یعقوب‌خان بحیث والی هرات از اجرای این امر خودداری کرد که این حرکتش به طبع امیر ناخوش‌آیند افتاد. امیر با احضار یعقوب‌خان به کابل شاغاسی را به‌جایش به هرات فرستاد. با اینکه یعقوب‌خان بار دوم خواهان عفو گردید، اما امیر او را در محبس بالاحصار انداخت و تا ختم سلطنتش برای مدت هشت‌سال در محبس به‌سر برد. ایوب‌خان برادر یعقوب‌خان از حبس برادرش اطلاع یافته و شهر هرات را اشغال کرد. امیر برای سرزنشش به هرات رفت و در جنگی که در فراه رُخ داد، ایوب‌خان شکست خورد و به مشهد به نزد شاه فارس پناه برد. شاه فارس از ورود ایوب‌خان استقبال کرده و سالانه هفت‌هزار روپیه و هفت‌صد خروار غله برایش مقرر کرد.

در دور دوم سلطنت امیر شیر علی‌خان برادرانش نیز مانع حفظ ثبات در کشور می‌شدند، علت این امر از یک‌طرف خصوصیات نظام قبیله‌ای جامعهٔ پشتون و از طرف دیگر ضعف رای و بی‌تدبیری شخص امیر بود که حتا قادر نبود بر خانوادهٔ خود هم نظم و فضای اعتماد ایجاد کند. در پی حادثه‌ای امیر شیر علی‌خان به مزار شریف رفت و پسرش سردار یعقوب‌خان که در نتیجهٔ کشمکش‌های خانواده‌گی در زندان به‌سر می‌برد، رها شد و

به پادشاهی نشست. این سردار در بدل صلح! با انگلیس یک بخش مهم خاک‌های کشور را به انگلیس فروخت و عملاً اقتدار سیاسی و اجرای امور به‌دست انگلیس سپرده شد و خود بحیث دست‌نشاندهٔ انگلیس قدرت را به‌دست گرفت. وقتی مردم از سلب آزادی و استقلال‌شان و دست‌نشانده‌گی امیر یعقوب‌خان به انگلیس مطلع شدند، دست به قیام آزادی‌خواهانه زدند. این در حالی بود که سپاه انگلیس بدون هیچ مانعی از قلمرو هند بریتانوی بدون کدام مقاومت جدی در مسیر راه از میان قبایل غیور (!) به کابل رسیده بود.[۱]

شیر علی‌خان و چالش بازی‌های قدرت در منطقه

در بحبوحهٔ تشنجات خانواده‌گی امیرشیر علی‌خان پیش‌روی روس‌ها در آسیای میانه باعث پیچیده‌گی‌های در روابط کشورهای منطقه گردید. روس‌ها در سال ۱۸۶۵ م شهرهای تاشکند و بخارا را اشغال کرده بودند و آن را با دریاچهٔ آرال و حوالی کراسنودارسک روسیه متصل کردند. دولت انگلیس هم که مصروف چانه بازی‌های سیاسی در منطقه بود، طرح یک منطقهٔ به اصطلاح حایل (بی‌طرف) را بین متصرفات روسیه و انگلیس برای جلوگیری از برخوردهای مستقیم بین دو کشور استعمارگر پیشنهاد کرد. دولت روسیه در بین سال‌های ۱۸۶۹ م این پیشنهاد را منظور کرد که بر اساس آن افغانستان بحیث منطقهٔ حایل یا بی‌طرف شناخته شود. با این توافق انگلیس‌ها در فکر تعیین حدود شمالی افغانستان شدند؛ اما اختلافی بین امارت بخارا و کابل وجود داشت که در صورت حل نشدن بازهم می‌توانست به اختلاف بیشتر بین روس و انگلیس بیانجامد. افغانستان قسمتی از روشان و شغنان را که در آن‌سوی رود آمو (در بدخشان تاجیکستان) موقعیت داشت، جزء خاک خود می‌شمرد، در حالی که امارت بخارا دعوای حاکمیت بر بدخشان واقع در جنوب رود آمو را داشت. در این خصوص بدون اینکه دو کشور صاحب سرزمین (افغانستان و امارت بخارا) در جریان باشند، مذاکره بین سن پطرزبورگ و لندن و دهلی (از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۳ م) ادامه می‌یافت. تا اینکه در سال ۱۸۷۳ م قیصر روس شخصاً به موضوع علاقه گرفته کنت شورلوف سیاست‌مدار معروف خود را به لندن فرستاد و طرفین فیصله کردند که افغانستان از روشان و شغنان و بخارا از بدخشان و دهلیز واخان صرف‌نظر کنند و رودخانهٔ آمو که

---

۱. سرنوشت تاجیکان، ص ۳۳۶

در دو طرف آن تاجیکان پامیری زنده‌گی می‌کنند و این قسمت را دریای پنج می‌نامند، از حد سر قول در شرق تا ریزش‌گاه رود کوکچه و تلاقی با رود آمو در منطقهٔ آی‌خانم (خواجه غار) و از آنجا تا گذر خواجه‌سالار در سر راه بلخ و بخارا که رود آمو به طرف شمال مسیر می‌گیرد، سرحد بین افغانستان و امارت بخارا تعیین گردد[۱] دو کشور درگیر در بازی‌های سیاسی و استراتژیک به‌خاطری که در جایی با هم رو به‌رونشوند، باریکهٔ ۳۰۰ کیلومتری واخان را که در آن اهالی قرغیز به‌سر می‌برند، بین هند بریتانوی و بخارای شرقی مستملکهٔ روسیه به طرف چین امتداد دادند. بااین وضعیت، بازیگران سیاست پیش قدمی (روس و انگلیس) مقدمات جدایی جغرافیایی، سیاسی و فرهنگی تاجیکان خراسان با تاجیکان فرارود را فراهم کردند که بر اساس آن رشته پیوندهای خونی، خانواده‌گی، تاریخی و فرهنگی هزاران خانوادهٔ تاجیک در دو ساحل رود آمو قطع گردید. همچنان فیصله کردند که از خواجه‌سالار به طرف غرب خط سرحدی به استقامت ایران امتداد یابد، طوری که اندخوی و میمنه را در خاک افغانستان و مرو تاجیک‌نشین و اراضی ترکمن‌نشین مجاور آن به خاک ترکمنستان تعلق گیرند. بااین هم، مناسبات خونی و فرهنگی بین هزاران خانوادهٔ اوزبک و ترکمن در جمهوری‌های ازبیکستان و ترکمنستان با افغانستان منقطع گردید. این موافقت‌نامه توسط پیام ۳۱ جنوری ۱۸۷۳ م پرنس گورچاکف نخست وزیر روسیه عنوانی حکومت انگلیس فرستاده شد و ثبت گردید.

در هنگامی که افغانستان بین برادران بارکزایی تجزیه شده و هر کدام در پاره‌ای از آن حکومت می‌کردند، یکی از امرای محلی سیستان به‌نام علی سربندی که رابطه‌اش با والی قندهار خوب نبود، اطاعتش را از دولت قاجاری ایران اعلام نمود و از دربار تهران خلعت گرفت و با یکی از دختران خانوادهٔ سلطنتی ایران ازدواج کرد. این امر موجب بروز اختلافات بیشتر بین افغانستان و ایران بر سر مسالهٔ سیستان گردید و اهالی سیستان هم که اکثراً تاجیک بودند، توسط سیم خارهای سیاسی از هم جدا شدند. بعدها بر اثر ادامهٔ اختلافات بین دو کشور هم‌زبان جان رسل وزیر خارجهٔ انگلیس در نامه‌ای به دولت مذکور نوشت: «نظر به اینکه ایالت سیستان بین ایران و افغانستان اسباب اختلاف و کشمکش شده است، دولت انگلیس حل این اختلاف را به حکمیت شمشیر طرفین احاله می‌کند

---

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۷۶

و هیـچ دخالتـی در موضـوع ندارد.»[۱] این زمانی بود که خانه جنگی بین پسـران امیردوسـت محمدخان تا شیر علی‌خان ادامه داشت.

در اوایـل سـال ۱۸۷۲ م مجـر جنـرال سـر فریدریـک گولدسـمیت بحیـث هیـات حَکَم انگلیـس در قضیـهٔ سیسـتان از راه بنـدر عبـاس وارد ایران گردیـد و با نماینـدهٔ دولت ایران میرزا معصوم‌خان به سیستان آمدند وذتا رسیدن هیات افغانی سید نورمحمد شاه مرزهای مشـترک را با هم مشـاهده کردند. سـید نورمحمد شـاه‌خان دلایل حکومت افغانسـتان را در تهـران بـه نماینـدهٔ انگلیـس سـپرد. سـر فریدریک که نافـش از سـوی ایران چرب شـده بود، در گـزارش خـود بـه حکومـت انگلیس نوشـت: «سیسـتان از قدیم‌الایام جز ایـران بوده فقط برای مدت محدودی از آن جدا شـده اسـت، فعلاً سیسـتان در ید تصرف ایران باشد، زبان اهالی آن فارسـی اسـت. دولت انگلیس این حق را در سـال ۱۸۶۳ م به ایران اطلاع داده بود کـه حـق خـود را به زور شمشـیر به‌دسـت آورد.» امـا دلایل هیـات افغانی این بـود: «مورخین ایران حتا در زمان فتح علی‌شـاه سیسـتان را جزء افغانسـتان شـمرده اند، رواج زبان فارسی دلیل حاکمیت ایران بر سیسـتان نمی‌شـود، زیرا در افغانستان نیز زبان فارسی بحیث زبان اکثریت معمول است، الحاق سیستان به ایران نتیجهٔ دسیسهٔ امرای محلی مثل علی‌خان سـربندی می‌باشـد. نمایندهٔ انگلیس قسمت اساسی سیسـتان را از لحاظ تاریخی به ایران و قسمتی از آن را در ساحل شرقی رود هلمند به‌نام سیستان خارجی نامید و آن را از لحاظ اقتصـادی بـه افغانسـتان مربـوط دانسـت و از جوانب منازعهٔ سـرحدات در خواسـت نمود تـا ایـن حکمیـت او را بپذیرند.[۲] اما شـیر علی‌خـان از نتیجهٔ حکمیت نماینـدهٔ انگلیس بر آشـفت و کاری هم کرده نمی‌توانسـت، سـرانجام سرنوشـت مشـترک برادران سیستانی اعم از تاجیک و غیرتاجیک تا امروز مثل تاجیکان بدخشـان و ختلان در شـمال چون داغ دل مردمان این مناطق باقی ماند.

در سال ۱۸۶۸ م مصادف با اریکه‌نشینی شیر علی‌خان و پیش‌روی روس‌ها در خوقند، بخارا و سمرقند، سر هنری راولنسن شرق‌شناس معروف که در جنگ اول افغان و انگلیس

---

۱. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران با انگلیس، ص ۶۸۶ وبعد از آن

۲. م. م. ص. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۷۹

حضـور داشـت، طـی یادداشـتی به دولـت هند از پیـش‌روی روس‌ها در آسـیای میانـه ابراز نگرانی کرده، از دولت انگلیس خواسـت تا در ضمن سـایر تدابیر دفاعی شـهر کویته را که در تصـرف خـان قلات بود، اشـغال نماید. حکومت گلیدُسـتن رهبر حـزب آزادی‌خواه این نامـه را بـه حکومت هند ارسـال کرد، تا از مجرای دیپلوماسـی با حکومت روسـیه در تماس شـده و خواسـت نیـات روس‌ها را در قبال آسـیای میانـه بداند. در عین حـال، آنها به‌خاطر پیش‌روی روس‌ها تصمیم گرفتند تا سـفارت انگلیس را در کابل ایجاد کنند. هرچند پیش از آن شـخصی به‌نـام عطامحمـد سـدوزایی تبعـهٔ هند بریتانـوی گزارش‌ها سیاسـی کابل را بـه اطـلاع هندی‌هـا و انگلیس‌ها می‌رسـانید. لارد لتن به عطامحمد خان شـرح داد که امیر در تصـورات خـود در اشـتباه بـوده و حمایت ما مشـروط بر آن‌سـت که ما نفع خـود را در آن دریابیم، هر گاه امیر به جلب رضایت ما نکو باشد، معاونتی که فعلاً به اخذ و استحقاق آن بی‌علاقه‌گی نشـان می‌دهد، ممکن اسـت به هر یک از رقبای او انتقال یابد و آنها به بسـیار امتنـان آن را بپذیرنـد. عـلاوه بر آن هـر وقتی که ما احسـاس کنیم که حالا دیگـر نمی‌توان بر افغانسـتان بحیـث یـک متحد پا برجا اعتماد کـرد، هیچ چیزی مانع از ایـن نخواهد بود که «با روسـیه به موافقه برسـیم و شـاید موافقه مذکور افغانسـتان را به کُلی از نقشه جغرافیا محو نماید» و یا «اگر امیر به‌زودی با ما به موافقه نرسـد، روس‌ها شـایق این امر می‌باشـند و البته موافقه ما با آنها سراسـر به ضرر امیر خواهد بود.» سـپس وایسرا مطلب دیگری اظهار داشت بـه ایـن عبـارت کـه «بریتانیـه می‌تواند برای حمایـت امیر یا بـرای حفظ منافع خـود پیش از آنکه یک نفر سـپاهی روس به کابل برسـد، یک اردوی بزرگ را به افغانسـتان سوق دهد. لارد نـارت بروک نایب‌السـلطنه هند در اواخر ۱۸۷۲ م به شـیرعلی‌خان اطـلاع داد که می‌خواهد هیاتی را برای مذاکره به کابل بفرسـتد، امیر که به هدف فرسـتادن هیات ملتفت نشده بود، ایـن خواسـته را بـه شـمول دعوت جهـت اشـتراک در کنفرانس سَـمله رد کرد و خواسـت تا یـک نفـر از خـودش را غـرض مذاکره به هند بفرسـتد و سـید نورمحمدشـاه صدراعظم را به ایـن منظـور به هند گسـیل کرد. در کنفرانس سـمله هر جانب برای مرده خود می‌گریسـتند. انگلیس می‌خواست سفارت خود را در کابل تاسیس نماید، اما سیدنور محمدشاه مصرانه می‌خواست تا دولت بریتانیه در صورت حمله روس‌ها به افغانستان به کشور کمک بی‌حد و حصـر کنـد. سـرانجام، نایب‌السـلطنه هنـد در نامـه‌ای به‌دسـت نورمحمـد شـاه بـه شـیر

علی‌خان نوشت:

۱. دولت بریتانیه وعده می‌دهد که در صورت حمله روس به افغانستان کمک کند.

۲. برای تقویت و پیشرفت افغانستان دولت بریتانیه هر اندازه امداد مالی و اسلحه را که خود لازم داند به دست‌رس امیر می‌گذارد.

۳. نظر به خیرخواهی که دولت انگلیس در برابر امیر دارد، با او کمک می‌کند تا از خطرات داخلی و خارجی محفوظ باشد، به شرط آنکه امیر در روابط خارجی خود به مشورهٔ دولت انگلیس رفتار نماید و یک هیات نظامی انگلیس را برای معاینه سرحد شمالی افغانستان با روسیه قبول کند.

در پایان کنفرانس سمله دولت انگلیس امداد مالی ده لک روپیه هندی با پانزده هزار قبضه تفنگ به امیر پیشنهاد کرد، اما شیر علی‌خان با گرفتن تفنگ‌ها اکتفا کرده و از گرفتن وجه نقدی آن خودداری کرد و از نتایج کنفرانس سمله ابراز رضایت کرد. پس از ورود هیات افغانی به کابل، وایسرای انگلیس توسط نامه‌ای به امیر اطلاع داد که روس‌ها سرانجام، به این امر که بدخشان و واخان یعنی تمام مناطق واقع در جنوب رودخانهٔ پنج جزء خاک افغانستان باشد، موافقت کرده‌اند. با دریافت این اطلاع، امیر به ورود اتباع و کارمندان بریتانیا به افغانستان مثل گذشته دوام داد و انگلیس‌ها هم در صدد فرصت بودند تا علی‌رغم آن، بر نفوذ خود در افغانستان بیافزایند.[۱]

در سال ۱۸۷۴ م تحولی در بریتانیا به وقوع پیوست که آن پیروزی حزب محافظه کار بر حزب آزادی‌خواه بود و دزرائیلی به ریاست وزرا انگلیس رسید و در برابر کشورهای مشرق زمین که در عهد سلف او گلیدستن تا حدودی با نرمش همراه شده بود، سخت‌گیری‌های را از سرگرفت. به هر روی، هنوز اصرار انگلیس بر سر ایجاد سفارتش در کابل به نتیجه نرسیده بود و امیرشیر علی‌خان به تعیین نمایندهٔ اروپایی نژاد بحیث سفیر انگلیس در کابل مخالف بود و این موضوع را به کنفرانس پشاور جنوری ۱۸۷۷ م توسط نامه‌ای به‌دست سید نورمحمدشاه اطلاع داد و آن را در مغایرت با مادهٔ هفتم معاهدهٔ ۲۶ جنوری ۱۸۵۷ م با امیر دوست محمدخان خواند. چون شیر علی‌خان خوب می‌دانست که تعیین سفیر

---

۱. م. م. ص. فرهنگ، همان اثر، ص ۳۸۲ - ۳

انگلیس در کابل به محدود شدن صلاحیتش می‌افزاید. در پشاور مذاکراتی بین نورمحمد شاه و سرلویس پیلی صورت گرفت، چون سیدنورمحمد شاه در جریان کنفرانس وفات نمود، کنفرانس هم بدون نتیجه پایان یافت.

درهمین زمان علی‌رغم مخالفت شیر علی‌خان یک هیات روسی به سرپرستی جنرال ستولیتوف در ۱۸ جون از طریق بلخ به کابل آمد.[۱] هیات در ماه جولای ۱۸۷۸ م وارد کابل گردید. در این وقت روس‌ها در کانگریس برلین (۱۳ جون تا ۱۳ جولای ۱۸۷۸ م) از امتیازاتی که در معاهدهٔ سان استفانو نصیب شده بود صرف‌نظر کرده و بر روی یک فرمول مصلحتی با انگلستان آشتی سیاسی کرده بودند.[۲] قرار هدایتی جنرال کافمن با نظرداشت این تحول به استولیتوف نامه‌ای فرستاد و در آن تاکید کرد که از امضای هر نوع قراردادی با امیر افغانستان خودداری نماید.[۳] استولیتوف یک‌ماه در کابل به‌سر برد و چند بار با امیر ملاقات کرد، اما پیام خاصی ارایه نکرد و هدف سفر خود را تاسیس روابط دوستانه، امداد روسیه به افغانستان و شناسایی سردار عبدالله‌جان به عنوان ولیعهد امیر خواند.[۴] استولیتوف با به‌دست گرفتن نامهٔ ۲۳ اگست ۱۸۷۸ م اعضای هیات را در کابل گذاشته و خود با شتاب به تاشکند رفت. با مطلع شدن انگلیس‌ها از ورود هیات روس به کابل، به ویسرای هندوستان هدایت دادند که هیاتی از طرف خود به کابل اعزام کنند، طبق دستور لارد لیتین نامه‌ای به امیر فرستاده به او خبر داده بود که هیاتی به سرپرستی ژنرال سرنیویل چمبرلین به کابل اعزام می‌شود. این نامه وقتی به امیر رسید که در همان روز، یعنی ۱۷ اگست عبدالله‌جان ولیعهدش وفات کرده بود. امیر به‌خاطر مصروف بودن در مراسم عزاداری از پاسخ دادن نامهٔ مذکور امتناع ورزید. چون جواب نامه تا ۲۰ سپتامبر مواصلت ننمود، ویسرا به ژنرال چمبرلین دستور داد تا بسوی کابل حرکت کند. چون در سرحد مانعی پیدا شده و سبب توقف چمبرلین و همراهان وی گردید، بناءً چمبرلین به پشاور بازگشت، در پی آن انگلیس به ویسرا هدایت داد تا به‌خاطر اتمام حجتی با امیر شیر علی‌خان هیات انگلیسی وارد افغانستان شوند. اتمام حجت به تاریخ ۲ نوامبر به کابل

---

۱. فرید ریکس، ص ۱۸۹
۲. م. م. ص. فرهنگ، همان اثر، ص ۳۹۰
۳. سر پیرس سایکس، ج ۲، ص ۱۰۶
۴. یادداشت‌های محمد نبی‌خان دبیر امیر شیر علی‌خان، افغانستان در قرن نوزده، ص ۲۴۳

ارسال گردید و تا ۲ نوامبر به امیر فرصت تصمیم‌گیری داده شده بود.[۱] امیر شیر علی‌خان با لجاجت از دادن پاسخ امتناع ورزید و از ژنرال کوفمان حاکم روسی تاشکند کمک خواست، وی نیز به بهانهٔ فصل زمستان و مساعد نبودن فرصت برای لشکرکشی به عنوان کمک به امیر شیر علی‌خان و امیدواری به آماده‌گی عبدالرحمان‌خان که در بخارا بود تا بهار آینده خودداری کرد، ولی انگلیس‌ها در انتظار بهار ننشستند و در همان زمستان به افغانستان حمله کردند. قوای انگلیس بعد از ختم تاریخ این مهلت در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ م لشکرکشی خود را به‌نام جنگ دوم افغان و انگلیس از سه سمت به افغانستان آغاز کردند، ولی در همان حال روزنامه‌های روسیه نوشتند که جنگ افغانستان و انگلیس پیش از بهار ۱۸۷۹ م شروع نخواهد شد. بدین ترتیب، خواستند تا امیر شیر علی‌خان را اغفال کنند. شیر علی‌خان پس از آنکه نیروهای انگلیس از سه استقامت به افغانستان حمله کرده و به‌سوی کابل می‌تاختند، در ده دسامبر ۱۸۷۸ م به مردم ابلاغ کرد «من به بلخ و از آنجا به سن پطرزبورگ می‌روم تا قضیه تجاوز انگلیس را در یک کنفرانس بین‌المللی مطرح و حق افغانستان را اعاده کنم.» مردم غریو کشیدند: غلط است، ما با شمشیر خود از ورود دشمن جلوگیری می‌کنیم» امیر بر آشفت و مثل یک شاه مستبد نعره زد که: «چیزی که من می‌دانم، شما نمی‌دانید.[۲] امیر شیر علی‌خان در ۱۳ دسامبر با حرم و اولاد خود، وزرا، مامورین و افسران با شش هزار سرباز به استقامت بلخ حرکت کردند. در حالی که قاضی قادر و سردار شیر علی‌خان او را ترک نمی‌کردند، هیات روس در این سفر نیز شامل بود و در اول جنوری ۱۸۷۹ م وارد شهر مزارشریف شدند. امیر خواست مستقیماً وارد قلمرو روسیه شود، ولی سپاه بلخ و مردم او را نگذاشتند و جنرال فیض محمدخان به امیر شیر علی‌خان گفت که ما علم جهاد را بلند می‌کنیم و با انگلیس‌ها در می‌آویزیم. امیر از ترس قیام سپاه سفر خود را فسخ کرد.[۳] و با جنرال کوفمان کتباً تماس گرفت. امیر هیاتی مرکب از وزیر خارجه شاه محمدخان، قاضی قادر و سردار شیر علی‌خان را به غرض مذاکره به تاشکند اعزام نمود. کافمن در جواب نامهٔ امیر از قبول هر نوع کمک انکار ورزید و هم از

---

۱. بدخشان در تاریخ، تالیف دکتر مرادی، ج ۲، ص ۹۴۹

۲. م. غ. م. غبار، همان اثر، ص ۹۷۷.

۳. م. غ. م. غبار، همان اثر، ص ۹۷۴

قبـول سـفیر امیـر در پطروگراد معذرت خواسـت. جنـرال کوفمان بـه امیر توصیه نمـود که از افغانسـتان خارج نشـود و در زمینه با دولت انگلیس رای‌زنی سیاسـی کند. بعدها کوفمان نوشـت کـه می‌توانـد امیر را در تاشـکند بپذیرد، نه در پتروگـراد. امیر شـیر علی‌خان ناگهان مریض شد و در ۲۱ فبروری ۱۸۷۹ م به عمر ۵۶ سالگی وفات کرد و در جوار زیارت حضرت علی(ک) در مزار شریف مدفون گردید.[۱]

سلطنت امیرمحمد یعقوب‌خان (۱۸۷۹ م) و امضای معاهدۀ گندمک

امیر شـیر علی‌خان پیش از حرکت به‌سـوی بلخ، سردار محمد یعقوب‌خان را که در حبس بـه سـر می‌بـرد، رها نمود و بحیـث والی کابل به مردم معرفی کرد، اما برحسـب نوشـتۀ غبار، یعقوب‌خـان بـه اثر شـکنجه و زنـدان حواس خود را از دسـت داده و به یـک کالبد متحرک تبدیل شـده بود، با آن‌هم مردم از ناگزیری او را بحیث پادشـاه خود قبول کردند. انگلیس‌ها از شنیدن این خبر به شادی پرداختند، چون می‌دانستند که وی مرد جنگ و نبرد نیست. لذا به سراغ یحیی‌خان خسر وی رفتند که در آن زمان در هند به‌سر می‌برد. او را راضی کرده بـه دربار دامادش فرسـتادند و او را تشـویق کردنـد تا غرض امضای قـراردادی به «گندمک» سـفر کند. یعقوب‌خان از ترس اینکه مبادا هیات انگلیسـی در کابل صدمه ببینند، حاضر شـد خود به محل مورد نظر انگلیس‌ها یعنی گندمک برود. جایی که غازیان در تعرض اول انگلیس لشـکر اسـتعماری را در آنجا به کُلی تلف نموده بودند رفت. یعقوب‌خان در ۲ می ۱۸۷۹ م با منشـی بختیار هندی و به قولی از ۲۵ تا ۲۸ نفر سـرداران محمد زایی و ۴۰۰ سـوار به شـمول کاکاهای خود سـردار نیک محمدخان، سردار محمد هاشم‌خان و سردار محمد طاهرخـان وارد گندمک شـد و در ۲۶ می معاهدۀ ننگیـن گندمک امضا گردید. در معاهدۀ ننگین گندمک با واگذاری سه نقطۀ مهم استراتژیکی یعنی درۀ خیبر، کرم و پیشین سلسله جبـال صعب‌العبـوری را با سـاکنین دلیرآن که در حکم دیوار و سـپر دفاعی افغانسـتان در مقابل هجوم اسـتعمار انگلیس بود، به دشـمن تحویل داده شد. بااین سهل‌انگاری محمد یعقوب‌خان، بار دیگر افغانسـتان در چنگال انگلیس‌ها افتاد و باز هم مردم مجبور شـدند تا سـلاح جهاد برگیرند و سـپر مدافعه از وطن‌شـان را به بر کنند. دولت استعماری انگلیس

---

۱. م. غ. م. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۰۷

سرحد عملی را که سال‌ها آرزوی آن را داشت، به میان آورد. این معاهده در ده ماده ارادهٔ انگلیس را بر افغان‌ها تحمیل کرد. بر اساس این معاهده انگلیس‌ها به دستیاری شماری از وطن‌فروشان و یا به گفتهٔ مردم به کمک عده‌ای از «لاتی‌ها» موفق گردید تا معاهدهٔ منفوری را بر امیر یعقوب‌خان ضعیف‌النفس بقبولاند. مطابق مادهٔ چهارم این معاهدهٔ نمایندهٔ انگلیس سر لویس کیوناری که در حیله‌گری و تاراج و اعمال سیاست‌های ضد انسانی تجربه زیاد داشت، بحیث کمیشنر ناحیه کوهات انجام وظیفه می‌کرد و از جانب بریتانیا رول مهم را در تحمیل معاهدهٔ گندمک بازی کرده بود. در ۲۴ جولای ۱۸۷۹ م با گارد محافظ ۵۶۰ نفری وارد کابل شد و در یک عمارت عالی در بالاحصار جا گرفت و خلاف معاهدهٔ گندمک در امور ملکی و نظامی دست درازی می‌کرد تا آنکه مردم کابل به قیام برخاستند. قیام‌کننده‌گان در حالی که سر کیوناری را بلند برداشته بودند، از رسته‌های بازار می‌گذشتند، همان‌گونه که چهل سال پیش از این سر نمایندهٔ دیگر انگلیس یعنی برنس را به عین شکل به نمایش گذاشته بودند. قیام‌کننده‌گان در پی ورود ۵۶۰ عسکر انگلیسی به کابل که در ۳ دسامبر ۱۸۷۹ م شروع شد، نمایندهٔ انگلیس را با تمام محافظینش از دم تیغ گذشتاندند. پس از آنکه حکومت انگلیس از سرنوشت شوم هیات خود در کابل اطلاع حاصل نمود، به سوقیات انتقامی آغاز نمود و از همه بیشتر جنرال رابرتس که یعقوب‌خان را نظربند خود داشت، به تاریخ ۶ اکتبر از راه کرم جانب کابل روانه شد و از همه اول‌تر برای انتقام قتل کیوناری قصر بالاحصار را که پرورش‌گاه شاهان و مرکز ادارهٔ افتخارات مردم بود، به تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۸۷۹ م تخریب کرد. این حالت مردم را بیشتر تحریک تهیج و در برابر انتقام انگلیس‌ها قرار می‌داد. سردار یعقوب‌خان امر داد که سپاه کابل را با دادن معاش شش ماهه ترخیص کنند تا در هنگام ورود انگلیس، پایتخت گشاده و بی‌دفاع باشد. یعقوب‌خان در حالی که سپاه کابل را منحل کرده بود، به حکام پکتیا، ننگرهار و قندهار نیز امر کرد که راه‌های عبوری قشون انگلیس را باز گذارند و به دفاع نپردازند. رابرتس در همین روز استعفای یعقوب‌خان را از سلطنت حاصل نمود. او را به دیره دون هند فرستاد و سالانه ۵۰۰۰۰ کلدار برایش مقرر کرد تا اینکه در ۱۹۲۵ م چشم از جهان پوشید.

تجاوز دوم انگلیس به افغانستان (۱۸۷۹ م)

ورود استالیتوف به دربار شیر علی‌خان بیشتر به تیره‌گی اوضاع بین افغانستان و هند

بریتانوی افزود.[۱] امیر شیر علی‌خان در جواب التیماتم انگلیس نوشت، فعلاً از بابت وفات (ولیعهـد) خـود شـهزاده عبدالله اندوه‌ناک اسـت و فرصت غور بر این مسـاله را ندارد. چند روز برایش مهلت داده شود تا بر این موضوع فکر کند و ضمناً اظهار کرد که نمایندۀ روسیه به اجازۀ وی به کابل آمد، نه به زور تهدید. وایسـرا بدون در نظر گرفتن عرف و آداب رسـمی دیپلوماتیـک، امـر حرکـت هیـات خـود را کـه نقشـۀ آن قبلاً طرح شـده بـود، به سـر کرده‌گی چمبرلین صادر کرد. هیات مذکور یک هفته پیش از ختم مراسم سوگواری شهزاده عبدالله به طرف علی مسـجد (دره خیبر) رفت. ولی توسـط مامورین شیر علی‌خان در آنجا متوقف گردیدنـد. وایسـرا از ایـن حالت اطلاع حاصـل کرد و این وضعیت را به عنـوان تحقیر دولت بریتانیه در جراید نشر کرد. سپس پیشنهاد کرد که فوراً اعلام جنگ صادر و قوای بریتانیه به افغانسـتان داخل شـود. همان بود که در ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ م عسـاکر بریتانوی به منظور عملی کردن پیش‌روی از سـه راه یعنی، خیبر، کرم و بولان به افغانسـتان حمله کردند. در حملات سـه جبهه انگلیس، دسـته اول مرکب از پانزده هزار نفر به قیادت جنرال سـام برون به خیبر داخل شده و به قلعۀ مستحکم علی مسجد حمله کردند. پیش از حمله در حالی که موعد اتمام حجت تمام شـده بود، جنرال انگلیس، توسـط میجرکیوناری کارمند سیاسـی اردو با سران قبایل (ملکان) داخل مذاکره شدند تا از طریق دادن رشوه آنها را با خود موافق یا لااقل بی‌طرف سـازند، ملکان با گشـاده‌رویی از این پیشـنهاد انگلیس اسـتقبال کردند، کیوناری پس از چانه‌زنی‌هـای معمـول مبلغـی بالـغ بر سـالانه هشـتاد هزار روپیـه هندی (کلـدار) را بـرای روسـای قبایـل کوکی‌خیل، ملک دین‌خیل، زخه‌خیل، سـه پای، قمبـر خیل افریدی و شـینواری‌های لوارگی تعیین کردند. با پرداخت این حق‌السکوت به قبایلی‌های قهرمان راه خویش را به‌سـوی افغانسـتان ادامه دادند.[۲] در مقابل ملکان وعده دادند تا از مخالفت و یا

---

۱. چنانکه گفتیم، به تاریخ ۱۴ اگست وایسرا مکتوبی به‌نام امیر فرستاده توسط آن به او اطلاع داد که یک نفر سفیر بریتانیا که عبارت از سرنیول چمبرلین است، به کابل فرستاده می‌شود. سفیر مذکور بلافاصله با والاحضرت ملاقات کرده راجع به مسـایل مهم مربوط به حوادث اخیر کابل و ممالک هم سـرحد افغانسـتان مذاکـره می‌کند و از امیر خواهش شد که به صورت فوری هیات بریتانوی را به دربار خود بپذیرد.

۲. علاوه بر آن برای دو نفر از صاحب رسـوخان افریدی، ملک سـلطان‌خان سـالانه دو هزار روپیه و ملک خواص خان سالانه یک‌هزار و دوصد روپیه مقرر شد.

مزاحمت به قوای انگلیس در عملیات آنها علیه افغانستان خودداری می‌نمایند. پس از این توافق نیروهای انگلیسی به کمک ملکان مذکور دست به عملیات علیه علی مسجد زدند. چون نیروهای افغانی خود را در محاصره یافتند، پا به فرار گذاشتند و قلعه به سهولت به‌دست نیروهای انگلیس افتاد. در سمت محاذ کرم قوای افغانی شکست خورده و به علاقهٔ جاجی عقب نشستند. در این جنگ انگلیس‌ها در برابر کابل چندین امتیاز دیگر را برای قبایل مرزی وعده دادند تا به پیش‌روی آنها به‌سوی کابل و علیه مردم افغانستان کمک کنند: حکومت هند بریتانوی مالیات را کاهش داد، قروض گذشته قبایل را بخشید. انگلیس در معامله با سران قبایل و حاکمیت سیاسی آنها در کابل همان سیاست مشهور «سیاست روپیه» را استفاده می‌کرد و در پی آن انگلیس‌ها توانستند خط آهن را به کویته وصل کنند. با همین شیوه در لشکرکشی به‌سوی کابل موافقت سران قبایل را تا درون افغانستان به‌دست آوردند و راه را بدون موانع سرحدی برای تسخیر کابل باز کردند.

امیرمحمد یعقوب‌خان پس از وفات شیر علی‌خان مناطق زیادی را به انگلیس‌ها بخشید مثل کرم و پشین، سوات. انگلیس‌ها برای تحکیم مواضع جدید خود با قبایل افریدی موافقت‌نامه امضا کردند و افریدی‌ها در بدل پول کنترل مرز خیبر را به آنها سپردند و بدین ترتیب انگلیس‌ها توانستند مصوونیت بازرگانی خود را با آسیای میانه تامین کنند.[۱]

در موضع قندهار که انگلیس دوازده هزار نفر تحت فرمان جنرال رونالد استوارت بود برخورد مختصری در نزدیکی قندهار در قلعهٔ سیف‌الله با قوای افغانی رُخ‌داد و در ۷ جنوری قوای انگلیس بدون مقاومت قندهار را به تصرف خود در آورد.[۲] به این صورت مرحلهٔ اول جنگ دوم با انگلیس از طرف فرماندهان ضعیف امیر شیر علی‌خان به نفع انگلیس‌ها پایان یافت. شیر علی‌خان با استفاده از توقفی که در جنگ به‌وجود آمد، ساز و برگ سفر به بلخ را مطرح کرد. دور دوم قیام‌های مردم افغانستان نقش تاجیکان در کنار همه اقوام برادر بر ضد انگلیس برجستگی داشت، آنها در ماه دسامبر ۱۸۷۹ م قیام خود را به صورت فشرده آغاز کردند که مجاهدین نامی کشور چون: میر بچه‌خان کوهدامنی، غلام‌حیدرخان چرخی و برادرش سمندرخان چرخی، غلام‌حیدرخان کابلی، محمد

---

۱. همانجا، ص ۳۲ وتاریخ افغانستان، چاپ مسکو، ص ۱۵۴

۲. م. م. ص. فرهنگ، همان اصر، ص ۲۴۶ ـ غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۷۴

جان‌خان وردکی، جلندرخان تتمدره‌ای، ملا دین محمد مشهور به ملا مشک عالم اندری، میرغلام قادر اوپیانی چاریکاری، پرویز شاه‌خان پغمانی، محمد عثمان‌خان نجرابی، میردرویش‌خان کوهستانی و میرمسجدی‌خان کوهستانی، کریم‌خان کوهستانی افسر نظامی، ملا عبدالغفور لنگری و ده‌ها تن دیگر در این قیام‌ها متشکل گردیده و در مناطق مختلف آن را رهبری می‌کردند و عرصه را بر انگلیس‌ها تنگ می‌کردند. زنان و موی‌سفیدان غیور کشور نیز دوشادوش مردان در دفاع از حاکمیت، استقلال و نوامیس ملی سهم فعال می‌گرفتند[۱] رهبران قیام در برابر انگلیس در تفاهم با مجاهدین لوگر و وردک از چهار سمت شهر کابل نقشهٔ قیام را طرح و انگلیس را به استثنای شیرپور[۲] از تمامی قلعه‌های نظامی بیرون کشیدند و قرارگاه شیرپور را محاصره کردند. در فردای قیام سپاه انگلیس در شیرپور جمع شدند و تمام پایگاه‌های نظامی و اکمالاتی‌شان را از دست دادند.[۳] روز دوم قیام عمومی مردم شمالی از سمت خیرخانه تا سیاه‌سنگ به شمول تپهٔ بی‌بی مهرو، مشرف به شیرپور را اشغال کردند و انگلیس‌ها را در محاصره قرار دادند. زنان کابلی به تعداد ۴۰۰ نفر وظیفهٔ آب و غذا رسانی را به مجاهدین بر عهده گرفتند و سنگ به سنگ در سنگرها آب و نان می‌رسانیدند و ۸۳ زن در این کارزار آزادی‌خواهی با انگلیس‌ها کشته شدند.[۴] بیشترین تلفات را در این قیام تاجیکان کوهدامن، کوهستان، تگاب، نجراب، پنجشیر و غوربند دادند. بعداً به تجدید دوبارهٔ قوا به پروان و کاپیسا رفتند و برای دفن شهدا و خارج کردن زخمی‌ها از سنگر پرداختند.[۵] یکی از فرماندهان قیام میرغلام قادرخان اوپیانی، زیورات زنان شمالی را داوطلبانه برای اکمالات غذایی و مصارف مالی رزمنده‌گان ضد انگلیس جمع‌آوری و صرف نمود.[۶]

---

۱. نمی‌شود از مساعی امین‌الله‌خان کلکانی پدر امیر حبیب‌الله کلکانی در گرمای سوزان تابستان در رسانیدن آب نوشیدنی به مجاهدین در سنگر نشسته در کاسه برج بالاحصار و سنگ سنگ کوه شیردروازه یادی نکرد که به پاس همین خدمتش لقب شریفانهٔ «سقاء» یا ساقی را در نزد غازیان و مجاهدان کمایی کرد.

۲. شیرپور یک قرارگاه بزرگ نظامی انگلیس‌ها بود که در مجاورت منطقهٔ وزیر اکبرخان در پای تپهٔ بی‌بی مهرو موقعیت داشت، پس از سال ۱۳۷۱ خورشیدی تخریب و به رهایشگاه فرماندهان جهاد تبدیل گردید.

۳. میرغلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۴۰

۴. همانجا، ص ۶۲۹

۵. همانجا، ص ۶۲۹

۶. سرنوشت تاجیکان، ص ۳۳۶

همین‌طور نام‌های چون مستوره کوهدامنی، زهرا و عبدالله عاشقان و عارفانی، غازی ادی، بی‌بی مهروی کابلی و امثال‌شان با خط درشت از شهامت زنان کشور در دفاع از آزادی کشورشان شهادت می‌دهند. زنان پاک‌دامن و دوشیزه‌گان معصوم با احساس شریفانه به مجاهدین آب و نان می‌رسانیدند. قصهٔ دو جوان تاجیک کابلی زهرا و عبدالله عاشقان و عارفان از حکایت‌های واقعی و معروفی است که در افغانستان همگی آن را می‌دانند: عبدالله جوان شجاع از گذر عاشقان و عارفان کابل با دوشیزه زهرا نامزد بود، عبدالله عصر روز سیزدهم دسامبر ۱۸۷۹ م محفل عروسی خود را برگزار کرده بود و شام عبدالله داخل خانهٔ خسر خود گردید، تا زهرا بر کف دستش حنا (خینه) عروسی را بگذارد. با گذاشتن حنا در دست عبدالله عروسش در حالی که نیشخندی بر لب داشت به او گفت: جنگ شدت یافته و همه پیرو جوان در سنگر مقابله دشمن می‌رزمند، اما اینجا عروسی آقا عبدالله است (؟!) عبدالله داماد از این حرف‌های نامزدش به هیجان آمده از تخت عروسی برخاست و گفت: راست گفتی، در چنین روزی مرد را سنگر زیبنده است تا خار چشم دشمن باشد، نه در پشت تخت عروسی. زهرا جان! من رفتم اگر بر نگشتم و بر تو نرسیدم می‌بخشی و تو را در دنیای دیگر خواهم دید. عبدالله اسلحه معمول زمانش را گرفت و با مقداری آب و نان به کوه شیردروازه به غازیان پیوست و به مبارزه فرخنده خود که خواسته نامزد دوست‌دارش نیز بود، آغاز کرد. جنگ گرم بود و صدای پرواز مرمی‌ها چون صدای زنبور از برابر گوش‌های عبدالله می‌گذشتند، ناگهان یکی از این زنبورهای کشنده عبدالله را گزید و زهر او عبدالله را از پای در آورد و جان بر جان آفرین سپرد. فردای آن، عصر روز چهاردهم دسامبر در حالی که مجاهدین عاشقان و عارفانی با سایر جوان‌مردان کابلی لشکر انگلیس را تا داخل قشلهٔ «شیرپور» تعقیب و شهر را از وجود دشمن تصفیه کردند، جنازه خون‌چکان عبدالله را در عقب دروازه پیش چشم مادر پیرش گذاشتند. مادر عبدالله در حالی که از مرگ پسر جوانش چون تهمینه در سوگ سهراب جوان‌مرگ بی‌قرار بود، با حفظ نزاکت‌های معمول جهاد در برابر فرنگی‌ها شهادت عبدالله را به جوان‌مردان هم‌سنگرش تبریک گفت. زهرای جوان هم با شنیدن خبر شهادت عبدالله خود را به نزد میت رسانید و تنها انگشت حنا شدهٔ عبدالله را بوسید و به چشمانش مالید و با بُغض گلو از زبان عبدالله به مجاهدین و دوستانش چنین نجوا کرد:

گور خونین شهیدان به تو آواز دهد　　آتشی راکه فروزان شده خاموش مکن
ما به امید وفای تو گذشتیم ز جان　　دوستان را مبر از یاد و فراموش مکن

و به مادر داغ‌دار عبدالله گفت: مادر! گریه نکن، من تا زنده‌ام در عوض عبدالله فرزند تو هستم. اگر جای خالی عبدالله را در قلب داغ‌دار تو پُر کرده نتوانم، اما می‌کوشم تا در خدمت تو باشم و روان عبدالله را شاد گردانم. می‌گویند که این دوشیزهٔ پاک‌نهاد همان‌طوری که عهد کرده بود، تا روز مرگش در خانهٔ عبدالله و به‌نام او زنده‌گی کرد و خود به الگوی مهر و وفاداری در دیوان عاشقان واقعی تاریخ ثبت گردید.[۱]

مردم از هر سمت و هر قوم افغانستان در قیام‌های ضد انگلیس اشتراک فعالانه کردند. در این گیرودارها جنگ‌های تن به تن مردم مجاهد با سپاه متجاوز صورت می‌گرفت و مردم در شهر کابل قوای دشمن را تا داخل قشلهٔ شیرپور تعقیب کردند. این جنگ‌های جسورانهٔ مردم، جنرال رابرتس را متیقن ساخت که استیلای بیگانه بر افغانستان کار دشواری است و دولت انگلیس از تسخیر این کشور عاجز است. از این رو، برای نجات اردوی خود از کشور و زنده رسیدن تا هندوستان در پی مصالحه بر آمد. انگلیس‌ها با خروج شرم‌سارانهٔ شان در جنگ اول نشان دادند که از گذشت روزگار و برخورد مردم افغانستان با متجاوزان درس نگرفته و هنوز عرق شرم‌ساری شان نخشکیده به هجوم دوم پرداختند و بازهم به همان راهی برگردانیده شدند که در جنگ اول رفته بودند. این قیام‌های مردم افغانستان جنبش‌های آزادی‌خواهی را در منطقه، اروپا، آسیا، افریقا مخصوصاً نیم قارهٔ هند الهام بخشید. تشکیل حزب کنگرهٔ هند در سال ۱۸۸۰ م و بیداری نهضت مسلمانان در ربع اخیر قرن ۱۹ گواه این واقعیت است. گرچه استعماریون به صورت آشکارا شکست خوردند و از افغانستان بیرون شدند، ولی نماینده‌گان آنان در این کشور در لباس‌های مختلف بر صحنه آمده و فعالیت می‌کردند.

جنگ میوند (۲۱ جولای ۱۸۸۰ م)

در دسامبر ۱۸۷۸ م سردار ایوب‌خان از قیام‌های کابل و تبعید امیرمحمد یعقوب‌خان به هند و پایان حکومت هشت ماههٔ او اطلاع یافت و برای سهم گرفتن در جنگ ضد انگلیس از هرات جانب قندهار عزیمت کرد. پیش از عزیمت جانب قندهار به سردار

۱. رک به افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۲۹

عبدالرحمان‌خان که در سمرقند به‌سر می‌برد، نامه‌ای ارسال کرده و از او خواست تا مشترکاً دشمن را مورد حمله قرار دهند و موضوع پادشاهی را در آینده بین خود فیصله کنند. سردار عبدالرحمان‌خان که در مشوره با مقامات روس بیشتر برای تصرف حاکمیت افغانستان دل‌گرم بود، پیشنهاد سردار ایوب‌خان را رد کرد. چون ایوب‌خان از اتحاد شیر علی‌خان والی قندهار با انگلیس‌ها مطلع بود و هم از اتحاد با عبدالرحمان‌خان در شک افتاد، لذا شخصاً به مقابله با دشمن پرداخت و در جون ۱۸۸۰ م با تعداد ۲۱ هزار سوار و پیاده و ۲۲ توپ از شهر هرات خارج شد و در عرض راه برخی از مردم فراه و زمین‌داور را نیز با خود گرفت. افسران انگلیس که در قندهار بودند، از هند هدایت گرفتند و عساکر امدادی انگلیس از درۀ بولان و کویته به قندهار رسیده و فرمانده این جنگ در مقابل ایوب‌خان در کنار رود هلمند، جنرال بروز انتخاب گردید و در ۴ جولای عساکر انگلیس به قیادت جنرال بروز که شمارشان به ۱۲ هزار نفر می‌رسید، از قندهار حرکت کرده پس از طی مدت یک هفته خود را به گرشک در ۸۰ میلی هلمند رسانیدند و در آنجا سنگر گرفتند. مجاهدین برنامۀ حمله بر قندهار را روی‌دست گرفتند. زیرا می‌دانستند که مقدار کمی از قوای انگلیس در قندهار باقی مانده است. با همین محاسبه از طریق میوند جانب شهر قندهار حرکت کردند. انگلیس‌ها که از این پلان مردم آگاهی یافتند، از کشک نخود به میوند آمدند تا جلو حمله مردم را به قندهار بگیرند. نیروهای شیر علی‌خان والی قندهار نیز با نیروهای مردمی پیوستند. هر دو سپاه به مدت شش روز در مقابل هم ترصد می‌کردند و در روز هفتم سپاه مردمی به حمله آغاز کردند، اما توپ‌خانۀ دشمن به شدت فعالیت می‌کرد. قشون مردمی در دشت هموار و بدون آب و غذا تلفات زیاد دادند. از طلیعۀ بامداد تا چاشت روز ۵۰۰ نفر کشته شده و ۸۵۰ نفر از سپاه ملی در میدان جنگ اسیر افتادند و شماری از افسران نیز کشته شدند. در این اثنا ۴۰۰۰ سوار منظم در سه ستون در سه جهت دشت تاختند و جنگ شدیدی در گرفت. دشمن که خود را محصور دید تا آخر به دفاع پرداخت و جنگ تن به تن شروع شد. سران مردمی مثل تاج‌محمدخان، حفیظ‌الله‌خان و ایوب‌خان با تمام افسران افغانی کفن پوشیده بودند، تا سرانجام دشمن همه از دم تیغ مبارزان کشیده شد و شیر علی‌خان والی قندهار فقط با ۲۵ نفر انگلیس آن‌هم با لباس افغانی از بی‌راهه‌ها توانستند خود را به قندهار برسانند و از تلفات سنگین اردوی انگلیس به جنرال پرایمروز

اطلاع بدهند. در جنگ میوند که دل و دماغ انگلیس را به لرزه در آورد، زنان با شهامت نیز اشتراک کردند. در این جنگ معلوم‌دار که انگلیس‌ها از اسلحه و پرسونل مجهزی برخوردار بودند، در برابر مردم که تفنگ‌های چقماقی و دهن‌پُر داشتند، شکست خوردند. تا زمانی که ایوب‌خان از تدفین شهدا فارغ گردید و به قندهار رسید، مدت ۵۱ روز را در بر گرفت. جنرال پرایمروز در قندهار آذوقهٔ لشکر را تامین کرده و برای یک جنگ و دفاع طولانی آماده‌گی گرفته بود.[۱] در این جنگ (۲۸ اگست) قوای ایوب‌خان شکست خورده مجبور به عقب‌نشینی جانب هرات گردید. انگلیس‌ها بی‌خبر از عقب‌نشینی ایوب‌خان، قندهار را به طرف‌داران عبدالرحمان‌خان گذاشته، جنرال رابرتس از قندهار به بولان و جنرال ستوارت از راه جلال‌آباد به خیبر رفت و افغانستان را ترک کردند و تجاوز دوم انگلیس به افغانستان پایان یافت.[۲]

وضعیت عمومی افغانستان در قرن نوزدهم

خلاصهٔ تاریخ مربوط به دوران سلطنت سدوزاییان و بارکزاییان تا پادشاهی امیر عبدالرحمان‌خان یعنی ۱۳۳ سال، تاریخ پیچیده و مملو از مداخلات خارجی، خانه جنگی‌های مدهش و تقابل‌های تن و خون به حمایت یکی از کشورهای اجنبی و تشکیل جبههٔ دفاع از او به وسیلهٔ قدرت دیگری، تاریخ هم‌ستیزی قبایل مختلف پشتون. تاریخ معاملات و زد و بندهای سیاسی و استعماری و افول ارزش‌های علمی، فرهنگی و خفقان سیاسی در کشور بوده است که تفصیل آن به قول فردوسی: «یکی داستانی است پُر ز آب چشم» و مثنوی‌ای‌ست هفتاد من که به گونهٔ مختصری آن را مرور کردیم.

ماجراهایی که در این دوره در کشور به‌وقوع پیوسته‌اند، بسیار تلخ و تکان‌دهنده هستند و شاید از استثناآت تاریخ بشری بوده باشد که کشور را فلاکت‌زده و از کاروان رشد تمدن و فرهنگ در بین کشورهای همسایه و منطقه به صورت جان‌گذاری عقب کشید

---

۱. با رسیدن ایوب‌خان به قندهار، جنگ حصار آغاز گردید و قوای امدادی انگلیس تحت قیادت رابرتس به قندهار رسید و با توصل به یک مکر و فریب سیاسی (شفاعت بی‌بی هوا مادر کلان والی شیر علی‌خان) تعرض ناگهانی آغاز گردید.

۲. پوهاند سید سعدالدین هاشمی، تاریخ معاصر افغانستان، درس‌نامهٔ پوهنتون سلام، ص ۶۵ - ۶۹

و در آن ده‌ها وسیله‌ای برای تفرقه و بی‌عدالتی در بین کتله‌های قومی افغانستان به‌جا گذاشت که شرح ماجراهای دهشت‌بار این دوره در آثار مورخان افغانستان چون کهزاد، غبار، زهما، فرهنگ، حبیبی، صدیقی و دیگران با زبان درد و ملالت بیان گردیده است. آنها از این دوره بحیث دورهٔ سیاه رکود و عقب‌مانی کشور از سیر معالم فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی به تلخی یاد کرده‌اند. اینها همه عواملی اند که منجر به نبود وحدت فکری در بین حلقات سیاسی، عدم همبستگی‌های قومی، نفاق، عقب‌مانده‌گی قرون وسطایی و انواع مظاهر ظلم و بی‌عدالتی اجتماعی در کشور گردیده‌اند.

امیردوست محمدخان موسس دودمان بارکزایی، دو دوره در افغانستان سلطنت کرد و در دور دوم که به مدت بیست سال دوام کرد، با تصرف هرات و برخی از مناطق شمال افغانستان به کابل، دولت مرکزی را اندکی قوت بخشید. بااین، نفوذ برادران او بر مملکت پایان یافت؛ اما جای آن را تلاش‌های رقابت‌آمیز پسران امیر گرفتند و سلطنت را مطلقه کردند. امیر به کسی اعتماد سیاسی نمی‌کرد و در مناسبات زنده‌گی یومیه‌اش بیشتر به رعایت سنت‌های قبیله‌ای می‌پرداخت. امیر چند عهدنامه با انگلیس امضا کرد و در قید آنها باقی ماند و با این تعهداتش در برابر انگلیس استقلال افغانستان را به‌باد فنا داد. امیر در اثنای تبعیدش در هند بریتانوی به سیر و سیاحت پرداخت و راجع به موسسات و تکنولوژی و پیشرفت‌های مدنی غرب آشنایی حاصل کرد، اما در زمان اقتدار بیست‌ساله‌اش کدام نمونه و ابتکاری برای استفاده از تخنیک و تکنولوژی معاصر نشان نداد و کار مهمی در ساحات زنده‌گی مدنی، عمرانی، صنعتی، زراعتی، فرهنگی، ثقافتی، اقتصادی و اجتماعی برای مردم افغانستان انجام نداد. اقتصاد و تجارت به مراتب پایین‌تر از دوران‌های گذشته تنزیل یافت؛ اما بر اثر تشبث تاجران در مبادلهٔ کالاهای هند به‌سوی بخارا و برعکس سودمندی برای‌شان به‌وجود آمد. عقب‌مانده‌گی مناسبات فرسودهٔ تولیدی، بهبود در عرصهٔ تجارت، نفوذ استعمار و ورود کالای صنعتی از اروپا، تمرکز روز افزون نفوس شهری و افزایش نیازمندی‌های مردم دست به‌هم داده و به حالت بسیار بطی شرایط بالنسبه بهتری را برای شکل‌گیری نطفهٔ بورژوازی شهری در بطن نظام فیودالی در کشور پدید آورد و جای کوچکی را تاجران و دارنده‌گان صنایع محلی به خود اختصاص داده و اصطلاح «کارگر» در کنار نام «دهقان» در مناسبات تولیدی و کالایی افغانستان

ورد زبان‌ها افتاد.[۱] در این مدت طولانی در حوزهٔ حاکمیت سدوزایی‌ها و بارکزایی‌ها ما به استثنای تعمیر مقبرهٔ میرویس‌خان هوتکی و احمدشاه ابدالی در قندهار و مقبرهٔ تیمورشاه درانی در کابل به سبک مقبرهٔ احمدشاه و تحت تاثیر سبک معماری هندی چیز بیشتر را نمی‌بینیم. بااین‌حال، در جنوب هندوکش با ادامهٔ جنگ‌های خشونت‌بار بین امرا و سرداران بارکزایی و سدوزایی برای به‌دست آوردن قدرت در کابل، قندهار، پشاور و هرات کمتر مجالی برای رشد و ترقی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی وجود داشته است. پس از مرگ تیمورشاه (۱۷۹۳ م) و اتحاد مجدد افغانستان توسط دوست محمدخان از هر نقطه نظر دورهٔ فترت و انحطاط به شمار می‌رود. شکی نیست که دورهٔ قبل از آن یعنی در عصر احمدشاه و تیمورشاه درانی هم سطح اقتصاد و فرهنگ عامه بر اثر اشتعال آتش جنگ‌های فراوان پایه بلندی نداشت. بعد از آن در اثر جنگ‌های داخلی و خارجی و سوءادارهٔ زمام‌داران، اقتصاد کشور با رکود مواجه گردیده، تجارت تنزل پذیرفت و شهرهای قرون میانه‌رو به ویرانی رفت.[۲] در مناطق مرکزی تحت کنترل سرداران افغانی وضع اقتصادی مردم بدتر از این بود. برنس انگلیسی که در سال ۱۸۳۰ م به هزاره‌جات مسافرت کرده است، می‌نویسد: «هزاره‌ها پول نداشتند و از ارزش آن بی‌خبر بودند.» در بلخ و تخارستان هم جنگ‌های داخلی بین امرای محلی و حملات مکرر قبایل ماحول شهرهای آباد مثل بلخ و قندز مرکز تخارستان (قطغن) را به ویرانه مبدل ساخته بود. به طوری که در تمام شهرهای شمال و جنوب هندوکش یک مرکز آباد تجارتی و صنعتی باقی نمانده بود.

وارتان گریگوریان در زمینه می‌نویسد: «در اواخر سدهٔ هژدهم انکشاف زندگی شهری و مدنی در افغانستان در اثر تنزل تجارت ضمنی و انزوای روزافزون منطقهٔ تفوق سیاسی قبایل افغان و گسترش جوامع قبایلی با خصلت نیمه فیودالی و نیمه چوپانی با موانع

---

۱. درحالی که تا دههٔ هشتادم قرن نوزدهم تنها سلسله حاکمیت محلی میریار بیک در بدخشان باقی مانده بود، مطالعهٔ تاریخ امیران این خانواده نشان می‌دهد که بعضاً از شهزاده‌گان، نواسه‌ها و نبیره‌های موصوف در کنار کشمکش‌های سیاسی با رقبای قدرت خود در قطغن و امرای ختلان در شمال و افغان‌ها در جنوب، بازهم برای ارتقای سطح علم و دانش، ادبیات و فرهنگ و همچنان ارتقای اقتصادی حوزهٔ بدخشان و ساختمان پُل و پُلچک، بند، کانال آب‌یاری، زراعت و روابط تجارتی مردم با مناطق ماحول بدخشان تلاش‌های کرده‌اند.

۲. میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۰۹

و مشکلات جدی مواجه گردید، از بین رفتن قدرت مرکزی و دوام جنگ داخلی توام با مشکلات مسافرت، اسباب تنزل نفوس و اقتصاد شهری را فراهم نمود.»[۱]

امیرشیر علی‌خان در دور دوم که به مدت ده‌سال در مقام سلطنت باقی ماند، تلاش‌های را برای برون‌رفت از رنج‌های جان‌کاه جنگ و سیه‌روزی روی‌دست گرفت و نخستین علایم حرکت به‌سوی ایجاد جامعه هم جهت با معالم تخنیک و تکنولوژی نمودار گردید، اما تدبیر و صلاحیت او کوچک‌تر از این بود که بتواند در برابر غولان استعمار بیایستد و به تطبیق خواسته‌های زمان بپردازد.

ادامهٔ بازی‌های بزرگ سیاست پیش‌قدمی توسط روس و انگلیس افغانستان را در منجلاب بدبختی و تجزیه فرهنگی تاریخی کشانید، جریان مسابقات سیاسی بین روس و انگلیس به جامعهٔ تاجیکان از هر لحاظ ضربات جبران‌ناپذیری را تحمیل کرد و با نخستین توافقات سرحدی بین دو ابرقدرت همسایه در شمال و شرق، زبان فارسی، علایق طولانی مدت فرهنگی و جغرافیای زیست تاجیکان، ازبیکان و ترکمنان در شمال با مردمان مماثل‌شان در آسیای میانه قطع گردید. مناطق تاریخی خراسان از ختلان تا بخارا و مرو از پیکر افغانستان تازه بنیاد جدا شدند و در محوریت بخارای تحت سلطهٔ منغیت‌ها به اسارت روسیه در آمد. «افغانستان» در این دوره با یک‌نوع حاکمیت جنگ‌سالارانه و انارشیسم ناشی از مجموعه تضادهای قبیله‌ای و دومانی سلاطین و سرداران (سدوزایی‌ها، بارکزایی‌ها و محمد زایی‌ها) پا به صحنهٔ قدرت و تاریخ گذاشته است.

موقعیت عمومی تاجیکان در سدهٔ هجدهم و نوزدهم

با افت‌وخیزهای سیاسی که بر اثر خانه جنگی‌ها بین امرا و سرداران سدوزایی و بارکزایی در سدهٔ هجدهم و سیاست‌های پیش‌قدمی در جغرافیای خراسان در قرن نوزدهم پدیدار گردید، جنگ‌های بین‌القوامی که از امتداد کوه‌های سلیمان تا مناطق بونیر و سوات بین تاجیکان و قبایل افغان رُخ داد و امواجی از عقب‌نشینی و نقل و انتقال مردم را در پی داشت. سرانجام، منجر به جدایی سرزمین‌های تاریخی، فرهنگی و زبانی تاجیکان

---

۱. وارتان گریگوریان، ص ۵۴ - ۶۰

در منطقهٔ آسیای مرکزی گردید، با آن‌هم نفوس تاجیک‌ها در جغرافیای خراسان هنوز از کمیت دست اول برخوردار بود و اتنوگرافان و پژوهشگران در نقاط مختلف افغانستان در زمینهٔ مردم‌شناسی این دوره ابراز نظرهای کرده‌اند.

قرار گزارش موهن لال در بارهٔ منطقه‌ای که در جنوب سبزوار واقع شده است «جمعیت این سرزمین تاجیکان و فارسی‌زبانان اند. حتا در آخرین قسمت جنوب غرب افغانستان در ناحیه لاش جوین که باتلاق پست هامون و سیستان با فارس را پیوست می‌کند، در میان جمعیت زیاد افغانان تازه وارد، هنوز جماعت تاجیکان به چشم می‌خورند. چیزی که به وادی قندهار ارتباط می‌گیرد تا نیمهٔ سدهٔ هجدهم اکثریت جمعیت ساکن آن را تاجیکان تشکیل می‌دادند. این ادعا در گزارش مالیاتی راولینسون که در مورد درانیان ترتیب داده شده خوب روشن بیان شده است: «آنان (تاجیکان) هنوزهم در غرب افغانستان بخش‌های از آن سرزمین را زمانی که یگانه مالک آن بودند، برای خویش محفوظ داشته‌اند. به همین منوال موقعیت تاجیکان که در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم در سرزمین غلزاییان در غزنی کوهی زنده‌گی داشتند، اینجا در کنار دهات غلزاییان دهات تاجیکان نیز قرار داشته است. ولی زمین‌هایی که دهقانان کار دوست تاجیک بالای آن کار می‌کردند از آنان نی، بلکه به صورت عموم به فیودال‌های افغان تعلق گرفته است. در بارهٔ انتقال جابرانهٔ پیشه‌وران هندی در قندهار می‌توانید به نوشتهٔ غلام‌محمد غبار «احمدشاه بابای افغان» ـ احمدشاه پدر افغانان مراجعه کنید. همه این اقدامات به‌خاطر آن بود که شمار تاجیکان را در قندهار به حداقل تقلیل دهند. روی‌هم‌رفته در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم تاجیکان نزدیک به نیم جمعیت شهر قندهار را تشکیل می‌دادند. موهن لال در سال ۱۸۳۳ م نیم کُل ساکنان قندهار را از جمعیت تاجیکان شمار کرده است. مک گریگور در برگهٔ ۴۰۴ اثر یاد شده خویش نوشته است که از ۹۳۱۰ خانه در قندهار ۱۲۴۰ آن از آن تاجیکان می‌باشد. در زمان جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۸۳۸ - ۱۸۴۲ م) اکثریت شهریان غزنی، متشکل از تاجیکان بودند. می‌توان با قاطعیت بیان و تایید کرد که تا نیمهٔ سدهٔ نوزدهم پیشه‌وری و صنعت‌کاری و بازرگانی در غرب افغانستان و قسماً در مناطق

شرق کشور[۱] به طور عموم به دست تاجیکان قرار داشت. تاجیکان جمعیت مطلق ساکنان هرات، قندهار، کابل و برخی وادی‌های خُرد و بزرگ را تشکیل می‌دادند. تصادفی نیست که الفنستون تاکید داشته است که «افغانان دکان‌داری نمی‌کنند، به صنعت و بازرگانی اشتغال نمی‌ورزند.» او همچنان در بارهٔ ترکیب ملی جمعیت شهرهای کشور می‌نگارد: که اکثریت جمعیت این بخش کشور از افغانان تشکیل نشده است. الفنستون گفتهٔ بیلو را تکرار نموده، اگرچه وی پنجاه سال دیرتر (سال ۱۸۵۷ م) نوشته است: «افغانان قاعدتاً هیچ وقت به بازرگانی پرچون و یا پیشه‌وری و صنعت اشتغال نمی‌ورزند.» در جای دیگر «افغانان در سرزمین خود به دو وظیفه اشتغال دارند ـ کشت زمین و خدمت عسکری. با شگفتی باید گفت، افغانان در میهن خویش حتا مستمندتر از مستمندان اند، هیچ وقت نمی‌خواهند به صنعت و پیشه‌وری و یا خرده فروشی مبادرت ورزند. گرچه در میان افغانان اندک بازرگان است، اما امورات روزمرهٔ آنان را فارسیان (تاجیکان) و هندوان پیش می‌برند.[۲] مشاهدات بیلو را راویرتی نیز تصدیق می‌کند: افغانان در سوات و دیگر بخش‌های افغانستان مانند سپارت‌های کهن دو پیشه را انحصار کرده‌اند: «یکی امور جنگی و دیگر زمین‌داری» از اینجا نتیجه‌گیری الفنستون خوب درک و دانسته می‌شود: «این رشته فعالیت‌های اقتصادی (صنعت و بازرگانی) در دست هندکییان که در این بخش افغانستان، مانند تاجیکان که در غرب کشور ساکن اند، قرار دارد. نظر به تعریف و بیان گریگوریف «تاجیکان امروز در اصل بازمانده‌گان مردمان کهن این کشور اند.» در این زمینه داده‌های تاریخی، فرهنگ مادی، اصل گسترش وسیع تاجیکان در افغانستان بعضاً به گروه‌های بزرگ متشکل و یا به قسم جزایر جداگانه در میان تازه واردان اخیر (افغانان) و هم روش و شیوهٔ زنده‌گی ساکن و ثابت تاجیک، آموزه‌ها و دانستنی‌های صنعتی و زمین‌داری آن گواهی و شهادت می‌دهند.[۳] پژوهشگران این دوره در مورد تاثیرگذاری نیروی تاجیکان بالای مردمان هم‌زیست‌شان چنین می‌پندارند که بخشی از استیلاگران منگولی و ترکی (سدهٔ سیزدهم) که در کوهستانات هندوکش ساکن اند و نام هزاره (از نام تقسیمات ارضی ـ نظامی به هزار که به زبان فارسی واحد شمارش می‌باشد) را به خود

---

۱. در جنوب شرق سرازیری‌های کوه‌های سلیمان

۲. ایگور میخائیلویچ ریسنر، ص ۴۲ - ۵۲.

۳. همانجا، همان منبع.

گرفته‌اند. در زمان بابر (آغاز سدهٔ شانزدهم) تقریباً زبان مغولی را فراموش کرده‌اند و به زبان تاجیکی (فارسی) سخن می‌گفتند.

خاورشناس روس بارتولد در رسالهٔ خود در مورد تاجیکان بسیار گذرا به سرنوشت تاریخی تاجیکان ساحل چپ رود آمو تماس گرفته و می‌نویسد که حقایق خود گواه این مدعاست که نه‌تنها در نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم و نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم پس از نبردهای چندین صد ساله، فیودالان افغان توانستند زمین‌های دهقانان تاجیک کابل، قندهار و غزنی را به‌طور کامل غصب و اشغال کنند. به گفتهٔ داکتر پولیاک: «از شروع سدهٔ پانزدهم میلادی قبیله‌های افغان آغاز به تصاحب و غصب سرزمین‌های اقوام ساکن غیرافغان و همسایه‌های خود کردند و این فرایند به‌ویژه پس از تشکیل دولت مستقل قبایل افغان در سال ۱۷۴۷ م به شدت ادامه یافت.»[۱] سرانجام، این وضعیت موجب شد تا اقتصاد این مردمان در شرایط متفاوت اقتصادی ـ اجتماعی شکل بگیرد و اشکال گوناگون داشته باشد. طبیعی است که میزان رشد و تکامل این اشکال هم‌گون و یک‌سان نیست. افغان‌ها با داشتن ساختار شیوهٔ زنده‌گی مشترک ابتدایی، از زمان‌های بسیار دور و دراز کوچ‌نشین بودند که مشغولیت اساسی آنها را دام‌داری (به گونهٔ عمده بز و گوسفندپروری) تشکیل می‌داد. دام از آن خانواده‌های جداگانه‌ای پدرسالاری بوده و چراگاه‌ها ملکیت تمام قبیله و یا طایفه شمرده می‌شدند.[۲] سران استثمارگر تاجیک در دولت فیودالی افغان در موقعیت متفاوتی نسبت به زحمت‌کشان تاجیک قرار داشتند. ترکیب مامورین دستگاه اداری این دولت در کُل تاجیکی بود، نقش بزرگی را در بازرگانی کابل و دیگر شهرهای افغانستان بازرگانان کلان تاجیک ایفا کرده و اهمیت روحانیون بزرگ تاجیک بوده است.[۳]

هر آنچه مربوط به مالکیت خورد تاجیکان در کوهستان می‌گردد، آنها استقلال بالفعل خود را فقط در سال‌های ۱۸۱۲ - ۱۸۲۶ م از دست دادند. امیردوست محمدخان با استفاده از نفاق متقابل خانان تاجیک توانست آن مناطق را تابع و تسلیم خود بسازد. موهن لال در کتاب خویش «امیردوست محمد» و سایر نگارنده‌گان افغان بسیار مشرح و مبسوط

---

۱. پولیاک، تکامل مناسبات فیودالی مردمان افغانستان، لعلزاد ص.۲۴۳.

۲. همانجا، همان صفحه.

۳. همانجا، ص ۴۲ لعل زاد ص. ۲۳۹.

در مورد مقاومت و مردانگی مردم تاجیک کوهستان را که در برابر استیلاگران آن از خود نشان داده‌اند، تشریح کرده است. موهن لال همچنان از اشتراک جمعیت تاجیک کابل در سلسله ایستاده‌گی‌های این مردم به‌ویژه قیام ۱۸۱۲ م خبر داده است. رهبر این قیام سید اشرف نام داشت و به گواهی این نگارنده او تاجیک بود و یک‌جا با دوستان قیام‌کننده و آزادی‌خواه کوهستان فعالیت و نبرد می‌کرد.[۱]

فیض محمد کاتب در کتاب خود «سراج‌التواریخ» در بارهٔ ایستاده‌گی تاجیکان کابل در سال ۱۸۱۲ م می‌نویسد: اشتراک‌کننده‌گان اساسی آن تاجیکان بودند. برنس که بار دوم در سال ۱۸۳۶ - ۱۸۳۸ م از افغانستان بازدید می‌کرد، نوشته است: تاجیکان آزادی دوست کوهستان به‌خاطر اینکه به قدرت استیلاگران فیودال افغان گردن ننهند و به آنان تسلیم نشوند، در بسیاری موارد ترجیح دادند که میهن خویش را به سوی شمال و آن‌سوی هندوکش ترک بگویند. این‌ست آنچه که برنس در بارهٔ تاجیکان کوهستان به مثابهٔ رزم‌آوران به قلم آورده است: «تاجیکان اینجایی (کوهستانی) بهترین رزم‌آوران پیادهٔ نظام در مجموع افغانستان به شمار می‌آیند. دانستنی‌های من به گونهٔ کامل این ادعا را تایید و تصدیق می‌کند. آنان مردم تندرست و زیبایی اند که شکار و رزم را به یک اندازه دوست دارند. در هنگام نیاز، آنان از هزار تا دو هزار مرد خوب مسلح با تفنگ‌های چقماقی وارد کارزار جنگ گردیده‌اند. پس از آن تاجیکان پا به‌پا با افغانان از استقلال کشور در برابر اشغال‌گران استعماری انگلیس دفاع کردند. در این جنگ‌ها نقش تاجیکان کابلی بسیار برازنده است. در هنگام جنگ نخست افغانستان ـ انگلیس (۱۸۳۸ - ۱۸۴۲ م) تاجیکان کوهستان بودند که برای بار اول ضد اشغال‌گران انگلیسی ایستاده‌گی کردند و آنها را شکست دادند. در پاییز ۱۸۴۰ م با اتکا به نیروی اوزبکان کهندژ یا قندوز و قیام‌کننده‌گان تاجیک بود که هزاران نفرشان در نبرد با انگلیسان گرد آمده بودند. امیردوست محمدخان ۲ نوامبر ۱۸۴۰ م توانست در رزم‌گاه پروان رزم‌آوران تاجیک لشکر جنرال سیل را شکست دهد. در آن هنگام انگلیسان به این اندیشه بودند تا خود به کابل عقب‌نشینی کنند، ولی دوست محمد از ادامهٔ جنگ (به نفع انگلیس) دست کشیده به انگلسان تسلیم شد... پسان‌تر جمعیت

۱. پروفیسور لعلزاد، ص ۲۴۰.

تاجیکان کابل قهرمانانه یک‌جا با (برخی از) افغانان در قیام ضد انگلیسان (نوامبر ۱۸۴۱ م) اشتراک کرده، گارنیزیون انگلیس را تار و مار کردند و اشغال‌گران استعماری را از کشور خویش بیرون راندند. از قیام کابل بی‌درنگ در میان تاجیکان کوهستان پشتیبانی به عمل آمد، جایی که گردان تشکیل شدهٔ انگلیسان به‌نام «گردان کوهستان» افسران خویش را خود قتل عام کردند. هم‌زمان تاجیکان چاریکار سپاهیان گردان انگلیسی کمپنی هند ـ شرقی مستقر در آنجا را نابود و منهدم کردند...[۱]

در هنگام جنگ دوم افغان با انگلیس سال‌های ۱۸۷۸ - ۱۸۸۰ م پارتیزان‌های تاجیک در زیر رهبری میر بچه‌خان کوهدامنی و میرمسجدی‌خان و میردرویش‌خان کوهستانی پهلو به پهلوی با جنگ‌آوران اقوام هم‌زیست با دشمن مشترک ـ امپریالیست‌های بیگانه نبرد کردند. اینکه خانیکوف خاورشناس روس در بارهٔ خصوصیت تاجیکان افغانستان نوشته است که: «آنان اطاعت‌پذیر، دست به سینه و فروتن» اند که این گفتهٔ خانیکف در مورد روابط دوستی و برادری تاجیکان با سایر اقوام صدق می‌کند، اما در مورد شهامت ملی ایشان در برابر مهاجمان اشتباه‌آمیز است. قبایل افغان که با نظام پوسیده و فروپاشیده (ساختار نخست) ساحات میان کوه‌های سلیمان و رود سند را در اشغال گرفتند، در شرایطی به وقوع پیوست که همکاری و تاثیر متقابل با محیط پیرامون فیودالی در اینجاها دارای اهمیت کمتری نسبت به مناطقی که میان کوه‌های هندوکش و سلیمان قرار دارد، داشته است. یعنی مناطقی که در آن شهرهای فیودالی تاجیکان موجود و واحدهای زمین‌داری را به صورت فشرده جمعیت تاجیکان در دست داشتند و بیان و افشای این حقایق روی‌هم‌رفته معلول آن وضعیتی است که فرسایش نظام نخستین ـ اشتراکی اکثریت قبایل افغانی که مناطق جنوب کوه‌های سلیمان را اشغال کردند، دارای آهنگ کُندتری نسبت به سرزمین‌هایی که میان کوه‌های هندوکش و سلیمان موقعیت دارند، بوده است.[۲]

پس از تحلیل و تجزیه نتایج به‌دست آمده از مطالعات آثار و نوشته‌های روس‌های افغانستان‌شناس سدهٔ نوزدهم و دانشمندان معاصر شوروی می‌توان چنین نتیجه گرفت

---

۱. ریسنر، تشکیل دولت افغان‌ها، ص ۲۷، لعلزاد ص.۲۴۰ - ۲۴۲.

۲. همان منبع ص.۷۰ / ۲۴۲.

که جمعیت بومی و اصیل سرزمین‌های را که اکنون در چارچوب افغانستان کنونی شامل است و میان کوه‌های هندوکش و سلیمان پهن و هموار اند به‌طور عموم و گسترده از تاجیکان و جمعیت اصلی ساحات میان کوه‌های هندوکش و مسیر متوسط رود سند را مردمان مختلف هندی تشکیل می‌دادند؛ اما هر آنچه که به افغانان ارتباط می‌گیرد نخست آنان در ساحات کوه‌های سلیمان موقعیت داشتند. کوچی و نیمه کوچی بودند و به گمان قوی در این ساحات تا زمان ایلغار وسطوت منگولان در شرایط نظام بدوی ـ اشتراکی طایفه‌ای زنده‌گی می‌کردند. دارای سطح نهایت پایین رشد اجتماعی ـاقتصادی نسبت به همسایگان تاجیک و هندوی خویش که در آنان نظام فیودالی فرمان می‌راندند، بودند. فرایند اشغال و تصاحب سرزمین‌های میان کوه‌های هندوکش و سلیمان و ساحات ساحل راست رود سند را که اکنون در چنگ دارند، در امتداد سده‌های یازدهم ـهژدهم رُخ داده است.[۱] روی‌هم رفته، با اینکه تاجیکان نقش محوری را در تحولات اجتماعی و فرهنگی افغانستان ایفا می‌کردند، اما با تغییر هر صفحهٔ زنده‌گی، زمین بحیث یگانه عامل اقتصادی توسط تازه واردان افغان از اختیار آنان به‌در می‌شد و مناطق زنده‌گی‌شان در جغرافیای بین سند، شمال‌شرق کوه‌های سلیمان و در مناطق بونیر و سوات یعنی در جنوب‌شرق خراسان محدود می‌گردید.

فرهنگ و ادبیات

در قرن‌های هجدهم و نوزدهم میلادی هر چند اوضاع منطقه و جهان به گونه‌ای که بیان گردید، دچار تنش‌های مهیج سیاسی و برنامه‌ریزی‌های استراتژیک قدرت‌های بزرگ در منطقهٔ آسیای مرکزی بود و کشور دچار خانه جنگی‌های مدهشی بین برادران بارکزایی و قبیله‌های بارکزایی و سدوزایی بود که زمینهٔ تبارز هیچ نوع مشاغل بدیعی و ایجادی را میسر نمی‌کرد، با آن‌هم طبع آفرینش‌گر شاعران و ادیبان تاجیک چنان که در باب «حماسه‌آفرینی و حماسه‌سرایی» تذکر دادیم، در بازتاب دادن اوضاع نا به‌هنجار سیاسی و اجتماعی کشور به مردم انگیزهٔ زیستن و مبارزه برای ادامهٔ حیات را می‌داد. بااین وضع دیده می‌شود که بازهم چکامه‌گرانی در هر گوشه و کنار کشور قامت بر افراختند

---

۱. پروفیسور لعلزاد، تاجیکان در منابع تاریخی، ص ۲۴۲.

و نگذاشتند تا باغستان پُر گل ادبیات فارسی دری پژمرده و خزان‌زده شود. با بررسی مقایسوی سیر حوادث سیاسی در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در مناطق جنوبی هندوکش دانسته می‌شود که دربار امرای بارکزایی و سدوزایی، با اینکه مثل دربار امرای بدخشان از جوش و خروش فرهنگی گرم نبوده است، با آن‌هم تذکره‌ها در حدود ۱۵۰ شاعر زبدهٔ این دوره را به معرفی گرفته‌اند. امرا و سلاطین این دوره کسانی مثل امیردوست محمدخان بوده‌اند که اصلاً خود سواد درستی نداشتند و حُرمت وطن و مردم و رعیت‌پروری را در برابر منافع خود به پشیزی ارزش نمی‌دادند، چنانکه این گفته از فرستادن قطی نسوار امیردوست محمدخان به پسرش وزیر اکبرخان و تقاضای خروج وی از کابل به‌خاطر فرصت یافتن انگلیس‌ها غرض داخل شدن به شهر کابل و انتقام‌گیری از مجاهدان و غازیان کشور خود عالی‌ترین محک قضاوت بوده می‌تواند. آنها به استثنای احمدشاه ابدالی، تیمورشاه و شاه شجاع که طبع شعری داشتند، با شعر و ادب و امور ذوقی و علمی اساساً بی‌علاقه بودند و به اهمیت علم و فرهنگ پی نمی‌بردند. مهم‌ترین ره‌آورد فرهنگی این دوره چند دیوان شعری و تالیفات محدود در زمینه‌های تاریخ و تصوف می‌باشد. مثل: دیوان‌های شعری از میر هوتک افغان، شاه شجاع درانی، شهاب ترشیزی، لعل محمد عاجز، فروغی اصفهانی، محمود الحسینی، شهزاده عبدالرزاق متخلص به «دری» پسر زمان شاه، سردار مهردل‌خان متخلص به «مشرقی» برادر امیردوست محمدخان، خواجه میرسعدالدین «بوسعید» از چهاردهی کابل، میرواعظ کابلی، میرحاجی و میردرویش، میرمحمد نبی واصل کابلی، عبدالباقی مجددی، کلبی علی‌خان شرر هزاره، فانی بلخی و مستوره غوری.[1] همین‌طور مثنوی «اکبرنامه» از حمید کشمیری، مثنوی محمدغلام علامی از مردم کابل، «ظفرنامه» قاسم علی و دیگران بوده است.

شاعران حوزهٔ حاکمیت افغانان (کابل، هرات و قندهار)

در این دوره با وجود فضای نامساعد و ناهنجار اجتماعی که زمینهٔ اندیشیدن و ایجاد کردن ژانرهای بدیعی را سیب نموده بود. بازهم، سفرهٔ معنوی زبان فارسی از فراوردهای ادبی و ایجادی تهی نبوده است. نخستین فرد خانوادهٔ غلجایی یا موسس دولت افغانی

۱. م. م. ص. فرهنگ، همان اثر، ص ۳۱۱

احمدشاه ابدالی خود شاعر زبان فارسی و پشتو بود و در همین سلسله شاهان دیگری هم وجود دارند که نام‌های ایشان را در تاریخ ادبیات سدهٔ سیزدهم می‌توان به خوانش گرفت.

تیمورشاه درانی

در سال ۱۱۶۰ هجری در مازندران فارس زاده شد و به سال ۱۲۰۷ در کابل درگذشت. دیوانی از او به زبان فارسی دری برجای مانده و در سال ۱۲۵۶ با تصحیح عزیزالدین وکیلی فوفلزایی به چاپ رسیده است. تیمورشاه به زبان پشتو نیز شعر می‌سرود، اما در دیوانش اشعار پشتو دیده نمی‌شود. نمونهٔ شعرش:

رنگ از بهار گلشن روی تو یافت گل — بو از نسیم زلف تو باد صبا گرفت
خون دل منست که کردی تو پایمال — یا آنکه پای‌های تو رنگ حنا گرفت
پُر شد ز گریه‌ام ز زمین تا به آسمان — توفان چشم من ز کجا تا کجا گرف

لعل محمد عاجز

لعل محمد عاجز پسر پیرمحمد کشمیری در هنگام سلطنت تیمورشاه در کابل می‌زیست و در فن طبابت بسیار مشهور بود. تیمورشاه در فرمانی او را «عبدالشافی» مخاطب کرده و با صفات «واقف اسرار الامراض»، «رافع استارالاعراض»، «جالینوس الزمان» یاد کرده است. سال‌های تولد و وفات او درست معلوم نیست. نمونهٔ کلامش:

تازه رو باشد جنون از داغ سودای دلم — خال روی این عروس است از سویدای دلم
تا تو ساغر می کشی با مدعی در انجمن — از می حسرت شود لبریز صهبای دلم
تا خیال چشم شوخت را تصور کرده‌ام — موج خیز گرد وحشت‌هاست صحرای دلم
دررهٔ خوبان درستی از من بیدل مخواه — صدشکن دارد ز زلف و سراپای دلم
هرطرف از داغ‌ها گل کرده چندین لاله‌زار — می‌توان آمد گهی بهر تماشای دلم [۱]

شاه شجاع درانی

شاه شجاع درانی در سال ۱۷۸۵ م در کابل زاده شد و در سال ۱۸۴۲ م در سیاه‌سنگ کابل به‌دست شجاع‌الدوله پسر میرواعظ کابلی کشته شد که راجع به زنده‌گی و حاکمیت او در

---

۱. محمد حسین نایل، سخن سرایانس از سده سیزدهم، ص ۸۳

بخش خودش سخن گفته شد، این‌ست نمونهٔ شعر او:

باز هوای چمنم آرزوست　　کابل جنت وطنم آرزوست

یا

صبح دمید و روز شد یار شبین ز خانه رفت　　مرغ چمن تو گُم شوی، یار بدین بهانه رفت

علی‌خان شرر کابلی

علی‌خان شرر کابلی دبیر وزیر فتح‌خان بوده و تا پایان دورهٔ سدوزایی و قسمتی از زمان بارکزایی‌ها می‌زیسته است و در پایان دورهٔ دوم سلطنت امیردوست محمدخان (۱۲۵۹ - ۱۲۷۹ ه) وفات کرده است، تذکره‌نگاران از سال تولد شرر چیزی نگفته‌اند. دیوان شرر کابلی به همت صالح‌محمد پرونتا توسط حاجی عبدالحسین خوش‌نویسی شده، اما چاپ آن به چشم نخورده است. نمونهٔ شعرش:

نه به هر دل، نه به هر دیده در آ　　ای بت دیده درا، دیده درآ
از پی دل چه درانی جگرم　　مردمی کن ز در دیده درآ
دیده بردار قدم، دیده برو　　جان من دیده برآ، دیده درآ
هر دل و دیده به فکر و نظری‌ست　　نه به هر دل، نه به هر دیده در آ
به وفای تو که جز مهر توام　　نیست در قلب جفا دیده، درآ[1]

عبدالمجید بی‌خود

عبدالمجید فرزند خواجه عبدالحمید در اواخر سدهٔ دوازدهم هجری در روستای بچقی هرات تولد شده و در همان‌جا به‌سر برده از شعرای زبردست هرات دانسته شده است. «افسانه سیف‌الملوک» را با نهایت شیرینی نظم کرده و کتابی در برابر «تحفه العراقیین» حکیم خاقانی نوشته است. او در وصف پُل مالان که یک پُل تاریخی است، شعر تاریخی سروده که از نظر بلاغت و تصویر شایان توجه است.

کرده تعمیر پُل مالان به عون لایزال　　هر که بنهد می‌رود بر فرق انجم بی‌ملال
تاق او چون ابروی خوبان عالم دل‌فریب　　موج آبش همچو زلف حور آشفته حال
مانده تا روز قیامت صور اصرافیل لال

---

۱. عبدالعلی تابع، مجلهٔ آریانا، س.۱۳۳۲ و ۳۳

سال تعمیر رواقش جستم از پیر خرد[۱] گفت «شد آباد از یمن امیر بی‌مثال»
(۱۲۵۴)

ولی طواف کابلی

ولی طواف فرزند علی محمد در سال ۱۱۶۸ هجری در بت‌خاک کابل زاده شد و در سال ۱۲۸۸ هجری بر اثر سقوط منزلش در کابل وفات کرده است[۲] اگر سال‌های تولد و وفات او درست بوده باشد، ولی طواف ۱۲۰ سال عمر کرده است. دیوان شعری ولی در سال ۱۳۵۶ هجری توسط محمد اکبر عتیق تنظیم گردیده و با مقدمهٔ علی اصغر بشیر در لاهور پاکستان به زیور طبع آراسته شده است. ولی طواف در عهد امیرشیر علی‌خان به‌سر برده و اشعار فی‌البدیهه می‌سروده است. نمونهٔ کلامش:

جبینت مظهر نور خدا بودست دانستم دو ابروی تو محراب دعا بودست دانستم
تب و تاب زلیخا تا به مصر آورد یوسف را کمند آه مشتاقان رسا بودست دانستم
ز هر بشکستن چینی صدای ناله برخیزد شکست شیشهٔ دل بی‌صدا بودست دانستم[۳]

میر واعظ کابلی

میراحمد فرزند میر ابوالقاسم ملقب به میرواعظ کابلی به سال ۱۲۲۲ یا به روایتی در ۱۲۲۵ هجری به قتل رسیده و در گذر بارانهٔ کابل به خاک سپرده شده است. او عاشق عرفان مولوی جلال‌الدین بلخی بوده و در جستجوی مزارهای بزرگان دین به بلخ، سمرقند، بخارا، هند و مکهٔ مکرمه و مدینهٔ منوره شتافته است. پسران میرواعظ به‌نام‌های میرمعصوم معروف به حافظ جی و میردرویش مشهور به میرحاجی که سبک پدر را تعقیب و ماجراجویی می‌کردند[۴] نیز دارای اشعار صوفیانه و عارفانه هستند. میرواعظ که به سیاست علاقه‌مند بود، با شیرمحمد مختارالدوله رابطهٔ نزدیک داشت و چون وزیر مذکور می‌خواست شاه شجاع را به‌جای شاه محمود به تخت سلطنت بنشاند. بنابراین، میرواعظ نیز برای سقوط

۱. خلیل‌الله خلیلی، آثار هرات، ج ۳، ص.۱۱
۲. امان‌التواریخ، ج ۷، نسخهٔ عکاسی اکادمی علوم افغانستان
۳. محمد حسین نایل، سخن‌سرایانی از سدهٔ سیزدهم، ص ۱۰۷
۴. فیض محمد کاتب هزاره، سراج‌التواریخ، ج ۱، ص.۱۸۲

حکومت شاه محمود می‌کوشید.[۱] نمونهٔ اشعارش:

پست و بلند گیتی، چون موج در گذار است　　طی می‌شود چو این ره، هموارگو نباشد
یاری که روز یاری و ناید به کار یاری　　گیرد از او کناری، آن یار گو نباشد

ابن قاضی

قاضی میرحسین متخلص به قاضی فرزند قاضی فتح‌الله از معاصران سلطنت شاه شجاع و فرزندش از معاصران دورهٔ دوست محمدخان می‌باشد. او شخص متدین و صوفی مشرب بوده و به طریقهٔ نقشبندیه گرایش داشت و در وصف خواجه بهاءالدین نقشبند، شیخ عبدالقادر جیلانی و معین‌الدین چشتی سروده‌های دارد. دیوان ابن قاضی در سال ۱۳۳۲ ق برای بار دوم به کوشش میرزا غلام‌حیدر در لاهور به چاپ رسیده است. نمونهٔ کلامش:

اگر به روز ز زاری و گریه خاموشم　　و لیک زاری و بیداری شبان باقی‌ست
کجا به مرگ رود از دلم محبت تو　　که مهر روی تو در مغز استخوان باقی‌ست[۲]

جنیدالله حاذق هروی

جنیدالله بن صوفی اسلام هروی از هرات می‌باشد که نام‌برده در سال ۱۲۵۹ در قندهار وفات کرده، اما صدرالدین عینی در کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیک» نوشته است که در سال ۱۲۱۶ به بخارا آمد و بعد از چندگاه به خوقند به خدمت امیرعمرخان شتافته، در مناقشهٔ بخارا و خوقند از زبان عمرخان به امر حیدر این بیت را نوشته:

سزد که شاه بخارا مطیع من گردد　　عمر به تخت خلافت مقدم از حیدر

بعد از فوت عمرخان به بخارا بازگشته در سیر سمرقند، در رکاب امیر نصرالله شعری مشعر بر ظالمی او خوانده، چون این شعر به واسطهٔ جاسوسان به گوش امیر رسید علاوه بر کینهٔ دیرینه آتش غضب امیر را شعله‌ور گردانیده. چون حاذق به واسطهٔ دوستانش خودش از ماجرا خبر یافته از جان خود در اندیشه افتاده به شهر سبز که آنگاه استقلال داشت، فرار نموده، با این‌همه سر خود را به سلامت برده نتوانست، امیر نصرالله دزدی را به شهر

۱. منشی عطامحمد شکارپوری، نوای معارک، تعلیقات عبدالحی حبیبی، چاپ کراچی ۱۹۵۶، ص ۸۰۲
۲. عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تیمورشاه درانی، کابل ۱۳۴۶

سبز فرستاده که در خوابگاهش به قتلش رسانده است.[۱] در این حال، تفاوت سال وفات حاذق بر اساس روایات تذکره‌ها ۴۳ سال و تفاوت سال‌های وفات حاذق هروی با حاذق بدخشی ۳۵ سال بوده که هر دو یک شخص نیستند. تذکره نویسان در مورد حکایات حاذق بدخشی و حاذق هروی دچار مغالطه شده‌اند. کما اینکه حاذق پساکوهی در آخرین شب زنده‌گی‌اش در قندز غزل «چه صیدم من که نه بسمل شدم نه زیب فتراکی» را سروده که در دیوان اشعار حاذق هروی به چشم نمی‌خورد، اما در دست نوشت‌های مربوط به شاعران پساکوه این غزل به عنوان نمونهٔ کلام حاذق پساکوهی آمده است. لازم‌ست تا در این خصوص تحقیقات دقیق صورت گیرد. نمونهٔ اشعار حاذق هروی چنین است:

روی بر محراب تا کی سبحه گردانی کنم — به که افتم بر در میخانه دربانی کنیم
من که دارم جوهر تیغ زبان چون آفتاب — نیست مشکل فتح دل‌ها گر به آسانی کنم
زاهدا با وعدهٔ کوثر ز می نتوان گذشت — کی کنم کاری که در آخر پشیمانی کنم
من که حاذق بنده خاقان عصرم دور نیست — دعوی ایراد بر دیوان خاقانی کنم

سیداحمد ادیب پشاوری

سیداحمد ادیب فرزند سید شهاب‌الدین در سال ۱۲۵۵ ق برابر به ۱۸۳۹ م در دهکدهٔ کونر[۲] در غرب شهر پشاور در یک خانوادهٔ فارسی‌گوی تولد گردید.[۳] مردی بود با شخصیت و دارای دانش‌های چند بُعدی. دانش اسلامی و ادبی داشت و با سبک قصاید ناصر خسرو، سنایی، خاقانی و بزرگان شعر فارسی می‌سرود. ادیب با غارت‌گری‌های استعمار انگلیس مخالفت کرده و مقابله می‌کرد. ادیب را به ابوالعلای مصری که در تمام دانش‌های فلسفه، منطق و ادبیات عرب دست قوی داشت، مقایسه کرده‌اند. بر علاوه اینکه ادیب شاعر ذواللسانین در فارسی و عربی بود و حافظه و ذکاوت نیرومندی داشت. به گونه‌ای که هفت دفتر مثنوی معنوی مولانا را حفظ کرده بود. دکتر ذبیح‌الله صفا در بارهٔ ادیب

---

۱. صدرالدین عینی، نمونهٔ ادبیات تاجیک

۲. باید دانست که در حوالی زادگاه ادیب سه کنر وجود دارد که عبارت‌اند از: کوز کنر، خاص کنر و بر کنر که در هر کدام شخصیت‌های از سادات به‌سر می‌برند.

۳. دکتر سید سبط حسن رضوی، فارسی‌گویان (تاجیکان) پاکستان، ج ۱، راولپندی ۱۹۷۴، ص.۱۰۰ و مقاله سرور گویا، مجلهٔ کابل ۱۳۱۰، ش ۲، س ۱.

نوشته است: «... کثرت اطلاعات او از فرهنگ اسلامی و علوم مختلف قدیم و تبحرش در لغت فارسی و تازی باعث شد که شعرش خیلی بیش از حد عادت با اطلاعات وسیعش آمیخته شود و به همان نسبت از لطافت و حال و اشتمال بر عواطف رقیق شاعرانه دور افتد...»[۱] سیداحمد ادیب با سیدجمال‌الدین (۱۲۵۴) در یک زمان و با تفاوت یک‌سال در یک جغرافیا تولد شده‌اند و هر دو به ماموریت مشابه برای بیداری اذهان مردم و ضدیت با استعمار انگلیس می‌پرداخته‌اند. سید ادیب به ملاقات ملا هادی سبزواری و حوزهٔ علمیه سبزوار[۲] تا دور دست‌های ایران رفته و با بزرگان آنجا تبادل نظر کرد. ادیب در تهران در خانه‌های اهل فضل و دانش و سیاست به‌سر می‌برد و ناصرالدین شاه قاجار با شنیدن آوازهٔ فضیلت او میل به ملاقاتش کرد و در این ملاقات ادیب مورد الطاف پادشاه ایران قرار گرفت.[۳] سید چندین مرتبه به تهران سفر کرده تا اینکه به تاریخ سوم ماه صفر ۱۳۴۹ ق. در تهران درگذشت و در جوار زیارت عبدالعظیم به خاک سپرده شد.[۴] دیوان قصاید و غزلیات ادیب به وسیلهٔ علی عبدالرسولی از ارادت‌مندان او با تحشیه و تعلیقات سودمند و همچنان مثنوی قیصرنامهٔ ادیب در سال ۱۲۱۳ در تهران به چاپ رسیده است. نمونهٔ کلام ادیب پشاوری:

چو غنچه جگر میخور از درون لیکن — به‌چشم‌خلق‌چوگل‌تازه‌روی‌وخندان‌باش
اگر نشاند به زندان درون سلیمان دیو — تو دیو طبع به زندان کن و سلیمان باش
ز خود چو مایه ندارد از آن بکاهد ماه — همیشه از گهر خود چو خور زر افشان باش

---

۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، گنج سخن، ج ۳، چاپ دوم،۱۳۴۰، ص ۲۷۳

۲. در سبزوار (شیندند کنونی) حوزهٔ علمی دایر بود که سید ادیب از محضر میرزا عبدالرحمن حکمت و ریاضی و از نزد ملا غلام حسین شیخ‌الاسلام علوم عقلیه را کسب کرد و در ادب فارسی دست‌رسی وسیع یافت. چون در آن هنگام شهرت حوزهٔ علمیه سبزوار که زیر نظر دانشمند و فیلسوف معروف حاج شیخ ملاهادی سبزواری اداره می‌شد در همه‌جا پیچیده بود. ادیب این تشنه دانش در سال ۱۲۸۷ ق به سبزوار رفت و حدود دو سال از ایام آخر حیات آن عالم جلیل را درک کرد و از مجلس درس فرزند او بیض برد و نیز از درس ملا محمد اسماعیل مستفید گردید و پس از وفات ملا هادی به مشهد بازگشت.

۳. مقدمهٔ دیوان سید ادیب، ص ۳ و پارسی‌گویان پاکستان، ص ۱۰۲

۴. جالب است که در اشعار و نوشته‌های ادیب پشاوری بیشتر اصطلاحات گویشی تاجیکان بدخشان و شمال افغانستان مثل: تغاره (تشت)، جرغات (ماست)، خوشتامن (خشو)، دادر (برادرخُرد)، فانه (متکای چوبی که در درز چوب می‌کوبند)، کاواک (میان تهی)، کرته (پیراهن)، کمپیر (پیرزن) و از این‌گونه فراوان به کار رفته است.

سیدمیر هراتی

سیدمیر هراتی (۱۲۷۰ - ۱۳۳۲ هـ) شاعری‌ست که خواسته است به شیوهٔ خاقانی چکامه‌های مطنطن و با الفاظ غیرمعمول و ثقیل بسراید. او قصیده و غزل می‌سرود و به گفتهٔ استاد مایل هروی ممدوحان او بیشتر از ده تن شمرده شده است. قصایدش غالباً طولانی و دارای قافیه‌های مشکل و تنگ می‌باشد. یکی از قصیده‌های او دارای ۳۵ بیت و بی‌نقطه می‌باشد. سیدمیر در هرات تولد شده و در همان‌جا وفات کرده است. او در شکایت از روزگار خاص خود می‌نویسد:

بدبخت چو من که ماهر تحریر است　　بد بخت‌تر آنکه صاحب تقریر است
زین هر دو بتر که مانی تصویر است　　زین هر سه بتر فقیر و نامش میر است[1]

از شاعرانی که در میانهٔ سدهٔ سیزدهم تولد شده و به سدهٔ چهاردهم هجری گذر کرده‌اند، می‌توان مختصراً یاد کرده و معرفی ایشان را به فصل دیگر انتقال داد: سیداحمد بینا متولد ۱۲۸۶ هجری در قصبهٔ جمشیدی میمنه، عبدالهادی داوی پریشان متولد سال ۱۳۱۳ ق در کابل، احمد دیوانه والد برهان‌الدین کشککی، محمد اسماعیل گوزوک (متولد ۱۲۷۲ ق) در کرخ هرات، سردار محمد عباس پسر سلطان محمد طلایی (متولد ۱۲۵۲ ق) در کابل، میرزا فضل احمد از احفاد حضرت شیخ‌الاسلام زنده پیل (متولد ۱۲۹۱ ق) در کابل، میرغلام حضرت شایق جمال از بازمانده‌های میرواعظ کابلی (متولد ۱۲۱۷ ق) در کابل، سیدمحمد شامل (متولد ۱۲۸۷ ق) در کابل.[2] مولانا محمدغلام غلامی کوهستانی، حمید کشمیری و شماری از حماسه‌سرایان در این دور تبارز کردند که پیش از این به معرفی ایشان پرداخته شد.

سید رضابخش موسوی ناطق

ناطق، آن‌سان که خودش گفته در اصل از سبزوار بوده و پدرانش به هزاره‌جات مهاجرت کرده و در نیلی دایکندی متوطن شده‌اند. او سرایندهٔ منظومهٔ عشقی دل‌انگیز «شکر باغ» شامل ۳۰۰۰ بیت می‌باشد که این منظومه را در سال ۱۲۶۴ ق در دور دوم سلطنت

---

۱. آثار هرات، ج ۳، ص.۱۰۶، تالیف استاد خلیل‌الله خلیلی

۲. رک به معاصرین سخنور، تالیف مولوی خال‌محمد خسته، چاپ دوم، کابل ۱۳۸۶

امیردوست محمدخان که ۳۶ ساله بوده، پایان بخشیده است. ناطق در ۲۵ سالگی از نیلی به ورث به نزد میرناصر بیک مرد قدرت‌مند منطقه می‌رود و مدت‌ها در آنجا باقی می‌ماند و بحیث شاعر قدر می‌شود. در این جریان، ناطق با «نساء گُل» خواهر میرناصر بیک که در زیبایی حد و هم‌تایی ندارد، عاشق گردیده و روزگارش در کلافهٔ عشق می‌پیچد و سوز و گداز فراوانی را تجربه می‌کند. ناطق همه این غم‌نامهٔ عاشقانه را با زیبایی‌های خاصی به تصویر کشیده است که برای خواننده بسیار دل‌چسپ می‌نماید. چون منظومهٔ شکر باغ یک داستان واقعی عشقی است، بنابرآن، ناظم کار خود را با تعریف عشق چنین آغاز کرده است:

سر بی‌عشق، زیر پای بهتر — دل بی‌عشق غم‌فرسای بهتر
به عالم هر که او عشق ندارد — ز خط بندگی مشق ندارد
حیات بی‌محبت مرده بادا — گُل بی‌داغ عشق افسرده بادا
که‌ای ناطق چو هستی بندهٔ عشق — بنا کن خدمت زیبندهٔ عشق
نشان برجایت از شیرین کلامی — شکر باغی که ماند از تو نامی

از آثار نثری این دوره می‌توان از کتاب «تاریخ احمد شاهی» اثر منشی محمود الحسینی، «واقعیات شاه شجاع» به قلم خودش، «مجمل تاریخ بعد نادریه»، اثر محمد امین گلستانی مربوط به تاریخ افغان‌ها در نیمهٔ قرن هجدهم / «تاریخ افاغنه»، تالیف نعمت‌الله در سال ۱۶۱۰ م که به وقایع مقدم از قرن هفدهم تعلق دارد / «تاریخ میر عبدالکریم بخارایی» (متوفای ۱۸۱۰ م) که در سفر شاه محمود به بخارا هم‌رکاب وی بوده است / «تاریخ سلطانی»، اثر سلطان محمد بارکزایی / کتاب «حقیقت بینا و عروج فرقهٔ سیک‌ها»، تالیف آن را به تیمورشاه در سال ۱۷۸۳ م نسبت می‌دهند / «حیات افغانی»، اثر محمد حیات‌خان افغان در سال ۱۸۶۷ شامل مجموعه قوانین عرفی وزیری‌ها به‌نام «وزیری نرخ» / «درة‌الزمان» اثر عزیزالدین وکیلی فوفلزایی نام برد، اما کتاب‌هایی که در خارج از حوزهٔ حاکمیت سدوزایی‌ها و بارکزایی‌ها نوشته شده اند، سیر شمار هستند. بایست یادآور شد که شاعران و نویسنده‌گان تحت حاکمیت دودمان‌های سدوزایی و بارکزایی از خانه جنگی‌های متداوم سرداران و امیران به ستوه آمده و مثل حوادث دوره‌های قبلی کشور را ترک می‌کردند که ما نمونه‌های زیادی از شاعران این دوره را بازهم در هند یافته می‌توانیم.

حوزهٔ ادبی بدخشان

در زمان امارت میران بدخشان، به‌ویژه در عهد سلطان شاه کبیر (۱۸۵۶ - ۱۷۷۰ م) کانون‌های فرهنگی و حلقات ادبی به فعالیت‌های گسترده پرداخته و به‌صورت چشم‌گیری متبارز شده‌اند. از همین خاطر مولفان تذکره‌های ادبی میرسلطان شاه را که خود شاعر و امیر شاعرپرور شمرده‌اند که بهترین شاعران عصر خود را در دربار بدخشان جمع کرده و با آنها مساعدت و یاری مادی و معنوی می‌رسانیده است. این خود گواه آن‌ست که احیای حاکمیت مستقل با هر قبض و بسط سیاسی می‌تواند خود زمینه‌ساز رشد و اعتلای ادبیات و فرهنگ ملی هر جامعه‌ای گردد. در قرن هجدهم در دربار میرسلطان شاه کبیر شاعران بدخشانی سرشناسی را مثل میرزا سنگ محمد بدخشی، میرزا عندلیب، میرزا عبدالرحمن، میر غیاث‌الدین غیاثی، نظمی، خنجری، عاشق و دیگران را می‌یابیم. افزون بر اینها شماری از شاعران حوزهٔ بدخشان در حوزهٔ ادبی هند فعالیت کرده و شهرت یافته‌اند. مثل: غیاثی، پَرِدِی، ثابت، حسینی، گرامی، حشمت، عارف، نظیر بیک، ثبات، جودت و دیگران. شماری از شاعران این دوره حوزهٔ ادبی بدخشان مانند نظمی، عنوان، کامل، شاعران جهان‌گرد بوده‌اند که از بسیاری ممالک شرق دیدن کرده و توصیف‌هایی از چشم‌دید خود را به رشتهٔ شعر کشیده‌اند و در خارج بدخشان درگذشته اند که با تاسف ره‌آورد ادبی آنها به دست‌رس جُنگ‌نگاران و تذکره‌نویسان قرار نگرفته است. در این دوره شاعران، نویسنده‌گان، سخنوران و متفکران نمایانی حلقات ادبی بدخشان را گردانندهٔگی کرده‌اند:

مولانا غیاث‌الدین غیاثی

میرغیاث‌الدین غیاثی (۱۷۳۸ - ۱۸۰۳ م / ۱۱۱۷ - ۱۱۸۲ هـ) که در آسمان عرفان و شعر فارسی دری درخشید. غیاثی در اوایل عصر هفدهم در روستای حصارک جرم بدخشان در خانوادهٔ میرک دیده به جهان گشود. دربارهٔ میر غیاث‌الدین غیاثی مولانا عبدالحکیم ولوالجی می‌نویسد که: «شهباز بلند پرواز قلل جبال معانی ومیر شکار کبک کوهسار خوش بیانی غیاث الدین جرمی که از سادات جلیل القدر بدخشان است، که در طریقه نقشبندیه شامل بوده وارادت به شاه معصوم ولی‌الله سرهندی که استادش بوده است، نموده در علم حال وتصفیه باطن جد وجهد نموده، جوینده راه حق واز علم شعر نیز

سبق برده است. گرچه اشعارش به مشرب صوفیه است، اما خالی از بلاغت نیست، زیرا صاحب ذوق سلیم واز جمله نیکو تلاشان عصر خود بوده چنانچه از زمزمه اش فهمیده میشود که گفته" است:

کان جوهرعشقم، لعل کوه عرفانم　　کرده زانجهت ایزد ساکن بدخشانم
درکف گهر سنجان، گوهر گرانقدرم　　درصف قدح نوشان، رند میفروشانم

مزار میر غیاث الدین غیاثی(رح) در شهر فیض آباد

درکتاب تاریخ روابط ادبی بدخشان با هندوستان با نام تعدادی از شاعران شناخته شده بدخشان در هجدهم ذیلاً برمی خوریم:

محمد افضل ثابت پسر شاعر مشهور زین الدین حسین یعنی اسلام خان والا، میر محمد حسین فیض آبادی، محمد علی حشمت، محمد علی عارف، نظیربیک بدخشانی شاگرد محمد افضل ثابت، میرزا عبدالغنی قبول، میرزا عندلیب، میرزا عبدالرحمن، میرزا سنگ محمد، نظمی شغنانی، خنجری بدخشانی، محمد عظیم ثبات فرزند محمدافضل ثابت بدخشی، میرزا محمد ایوب جودت که در هند به دربار اورنگ‌زیب داخل خدمت گردیده، عاشق خستکی جرمی، سید عبدالحسن عنوان، محمد علی کامل و دیگران.

میرزا عبدالغنی قبول

عبدالغنی متخلص به قبول در سال ۱۷۶۰ م / ۱۱۳۹ هـ در رستاق تولد گردیده و در کشمیر به‌سر برده و از اقارب ملا شاه ارگسایی بدخشی می‌باشد. مولف تذکرهٔ «سرو آزاد» می‌نویسد که غنی فاضل ممتاز بوده و سخن سنج معانی نواز و شاگرد رشید میرزا داراب جویای کشمیری‌ست. تراوشی از طبع اوست:

نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را — باشد از ناخن کلید رزق، در کف شیر را
بشگفاند ساغر می طبع محبوب مرا — یک گلابی می‌کند گلزار محجوب مرا

شاه دُردی بدخشی

در دی در جرم بدخشان به‌دنیا آمده و پس از فراگیری علوم ابتدایی عازم بخارا گردیده و کسب علم کرده است. مثنوی معراج‌نامهٔ او در اختیار مولانا خسته قرار داشته و آثار بیشتر آن در پژوهش‌گاه خاورشناسی جمهوری ازبیکستان تحت شماره‌های ۱۱۰۹ و ۲۶۴۸ قید هستند که در آنها ۳۱ مخمس و ۴ غزل دیده شده است.

میرزا کامل

جد یا بابای میرزا کامل (۱۷۵۲ م / ۱۱۳۱) در اصل تاشکندی بوده که به بدخشان آمده و میرزا کامل خود در خاک شاعرخیز بدخشان مینو نشان تولد گردیده است. کامل بر روال معمول روزگار در جوانی به کشمیر رفت و به خدمت شاه جلال‌الدین اکبر مشغول شد. در جوانی منظور خاطر خواجه حبیب‌الله عطار قرار گرفت و ترک دنیا کرده، به عبادت و ریاضت کمر بربست و از مریدان سرسخت شیخ عطار نیشاپوری و مولانای بلخ گردید. کتاب «بحر الزمان» در چهار جلد، تصنیف او می‌باشد.

میرزا گرامی

میرزا گرامی بدخشی (۱۷۷۷ م / ۱۱۵۶) از شاگردان میرزا عبدالغنی قبول بوده و در شاه جهان‌آباد هند قلندرانه می‌زیسته است. این مصراع از کلام او می‌باشد:

از نشاط اهل دل ظاهرپرستان غافل‌اند — پسته دایم در میان پوست خندان می‌شود

جنیدالله حاذق شهر بزرگی

مخدوم جنیدالله حاذق شاعر و متخصص علم طب و پسر قاضی کلان بخارا بوده و به دربار امیر عمرخان حاکم خوقند شتافته و حیثیت ندیمی و مشاوریت ادبی او را داشته است. بنا به تحریر شاه عبدالله یمگی بدخشی در «ارمغان بدخشان» در بارهٔ حاذق و وطنش تذکره‌نگاران اختلاف‌نظر بسیار دارند. فضلای بخارا به اعتبار اینکه پدر حاذق قاضی کلان بخارا بوده او را بخارایی و عده‌ای از ادیبان مشارالیه را بلخی و صدرالدین عینی در تذکرهٔ «نمونهٔ ادبیات تاجیک» او را هراتی می‌گوید، اما من بنابر استنادات قطعیه او را بدخشی می‌شمارم. چه در تذکره‌های «بهار بدخشان» مرتبهٔ فاضل محترم آقای سید عبدالکریم‌خان بدخشی و تذکرهٔ «آیینه بدخشان» که تحت نظر علما و ادبای جید بدخشان با هر گونه تتبعات علمی و ادبی و انتقادات و تحقیقات صحیحه ترتیب شده، جنیدالله مخدوم را به ملاحظهٔ اینکه حضرت پدرش از شهر بزرگ بدخشان می‌باشد و اقوامش تا الان در آن سرزمین امرار حیات دارند، بدخشی می‌گویند.»[1] حاذق، حین بازگشت از بخارا به بدخشان، به فرمان امیر نصرالله حاکم قندز (۱۲۴۲ - ۱۲۷۷ ه) در خواب‌گاهش در قندز کشته شده است که استاد فکری سلجوقی در این خصوص برحق قضاوت نموده است.[2] حاذق پس از آنکه به کشتنش متیقن شده این بیت را به عنوان آخرین یادگار ادبی‌اش که سال کشته شدنش را نیز بیان می‌کند، مثل هلالی چغتایی که در پای دار سرود، انشا کرده است:

کار هر کس نیست از تاریخ قتلش دم زدن　　از تن حاذق بجو تاریخ سر بریدنش

تذکره‌های ادبی سال کشته شدن او را ۱۲۵۱ خوانده و در مورد تشخیص کارنامهٔ زنده‌گی و اشعار حاذق با حاذق هروی که هر دو هم نام و هم تخلص هستند، دچار مغالطه شده‌اند. با اینکه هم‌خوانی‌ها را در مورد هر دو حاذق نوشته‌اند، اما به نظر می‌رسد که هر دو حاذق واقعیت وجودی داشته‌اند. غزل ذیل از حاذق پساکوهی بدخشی است:

چه صیدم من که نی بسمل شدم نی زیب فتراکی　　نه از خونم زمین آلوده شد، نی دامن پاکی

---

۱. شاه عبدالله بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۳۸

۲. به‌هرحال، سرزمین حاذق مهم نیست، هرات و بدخشان دو بازوی فعال پیکر شعر فارسی بوده‌اند، اما منسوبیت قومی و منطقه‌ای بزرگان می‌تواند در شناخت محل و منطقهٔ شان نیز سودمند واقع شود.

نگاهـــم را تماشـــای گل و گلشـــن نمی‌بایـــد — مـــن و در کنج عزلت یاد رخســـار عرق‌ناکی
فلک گر ســـفله را عزت دهد خارش کند آخر — هوا زد بر زمین، برداشـــت بالا چون کف خاکی
ندیدم در بهار زنده‌گی «حاذق» در این صحرا — مثـــال لالـــه جـــز داغ دلی و ســـینه چاکـــی[1]

سید جعفر خلالی

سـید جعفر فرزند عبدالصمد رسـتاقی ناظم «گلشن عشـق» و «چمن عشق» و دیوان اشعار و متوفـی ۱۸۸۵ / ۱۲۸۴ می‌باشـد. همچنـان عبدالرحمـن ادیـب عـارض بدخشـی، متوفـی ۱۸۴۴ / ۱۲۲۳ میـرزا محمـد واصل فروغی معاصر شـاه زمـان، امیر سـبحان‌قلی‌خان دروازی ۱۸۵۱ / ۱۲۳۰ می‌باشند.

میرزا سنگ‌محمد بدخشی

میرزا سـنگ‌محمد بدخشـی شـاعر و مورخ قرن هژدهم بدخشـان اسـت، از مطالعهٔ برخی از یادداشت‌ها و کتاب مشهور او «تاریخ بدخشان» معلوم می‌شود که نام‌برده در سال ۱۸۳۲ م / ۱۲۱۱ در زمان حکومت میرمحمد شـاه به فیض‌آباد آمده و از میر بدخشـان بحیث شـخص مدنیت‌پرور و فرهنگ‌دوسـت تعریف کرده اسـت، از موجودیت شخصیت‌های دانشمند، شـاعر و ادیـب در دربـار او خبـر داده اسـت. او در سـال ۱۲۲۳ هـ کتاب «تاریخ بدخشـان» را پس از دوازده سـال رنـج و زحمـت تکمیـل کـرده اسـت کـه در ذات خـود یگانـه منبع در شـناخت امـرای خانـوادهٔ میریار بیک بدخشـی بوده می‌تواند. اشـعار میرزا سـنگ‌محمد به سبک مثنوی با روح و روان حماسی شاهنامهٔ فردوسی سروده است:

شـــنیدم ز پیـــران تاریخ جوی — جهـان دیده‌گـان بسی رنـج جوی
از آن‌جمله کو آگهی داشت بیش — مـلا سـنگ‌محمـد ز احـوال پیش
که آری، چو ســـالی برآمد برین — شده بخت نزدیک و دولت قرین
ســـبب را به تایید و اقبال و جاه — مسبب کـی گـردیـده از بهـر شـاه
ز مهری که داشت او بر این شاه باز — بـه فربه‌تریـن صیـدش آورده تـاز[2]

---

۱. حسین نایل، سخن‌سرایانی از سدهٔ سیزدهم، ص ۱۷
۲. میرزا سنگ‌محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ورق ۳۳ ال وب

میرزا عندلیب بدخشی

میرزا عندلیب در خدمت و دبیری میرسلطان شاه کبیر قرار داشته در تالیف، انشا و تصنیف عبارات نظمی و نثری به حد کمال رسیده و یکی از منشیان روزگار و فاضلان نام‌دار، صاحب ذهن و ذکاوت بلند، طبع‌رسای شاعرانه بوده است که از این رو، میرسلطان شاه او را به دارالسلطنت کابل به دبیری تیمورشاه فرستاده است.[۱] براساس معلومات محمدطاهر بدخشی، میرزا عندلیب مجموعه نظم و نثر خود را به مثابهٔ میراث گران‌بها از خود به میراث گذاشته است که به‌نام «محیط اکبر» می‌باشد.[۲] بدخشی او را به صورت دقیق در مجلهٔ آریانا معرفی کرده که «عندلیب از شعرای معاصر میرسلطان شاه کبیر است.[۳] و شاه احمد فواد مرادیان پایان‌نامهٔ لیسانس خود را در مورد میرزا عندلیب نوشته است.

میرزا عبدالرحمن

میرزا عبدالرحمن بدخشی در زمان حکومت میرزا نبات و سلطان شاه (۱۷۵۷ م) می‌زیسته است، راجع به طبع بلند و استعداد شایان موصوف میرزا سنگ‌محمد بدخشی تبصره‌های جالبی کرده و از او بحیث شاعر خوش‌طبع یادآوری کرده است که قابل آموزش می‌باشد.

چو فکرم یک شکن پیچید آن زلف مسلسل را نخواندم لیک دانستم کنایات مطول را

میرزا رحمت بدخشی

میرزا رحمت‌الله رحمت فرزند میرزا اسماعیل بدخشی (تولد ۱۸۲۲ / ۱۲۰۱) در گذر چنارک شهر فیض‌آباد تولد و در سال ۱۲۴۶ درگذشت و در باغ مرقد دفن گردید. خانوادهٔ رحمت در اصل از خواجه‌گان ورسج بوده‌اند. او آموزش‌های بدیهی خود را در شهر فیض‌آباد فراگرفت. در ۱۵ سالگی به سرودن شعر آغاز نمود و در سن ۲۴ سالگی برای فراگیری درس و تعلیم راه

---

۱. میرزا سنگ‌محمد بدخشی، همان اثر، ص ۳۴

۲. محمدطاهربدخشی، مجلهٔ آریانا، ش ۱۳۷، سال ۱۳۳۳

۳. محمدطاهر بدخشی کتاب «محیط اکبر» میرزا عندلیب را دیده است که نسخهٔ خطی بوده و بر روی صفحهٔ ابریشمی با خط نستعلیق در سال ۱۲۸۳ در ماه ربیع الثانی در موضع چاآب در مدرسهٔ یوسف علی‌خان از طرف ملا محمد شفیع به فرمایش میرسلطان شاه نگارش یافته است.

هند را در پیش گرفت و به قول میر اسماعیل ناظم بدخشی و تذکر شاه عبدالله بدخشی مدت ده سال در هند به‌سر برد و سال ۱۲۳۵ هجری به وطن عودت کرد. دو سال را در کابل سپری کرد، آنگاه در سال ۱۲۳۷ رهسپار بدخشان گردید؛ اما در طول راه در رُخهٔ پنجشیر به‌دست افراد میرمراد بیک حاکم قطغن اسیر گردید و او را به نزد میر به اندراب بردند.[۱] در آغاز رحمت به جرم هم‌وطنی با امیران بدخشان به کارهای شاقه واداشته شد و بعد با درک آگاهی و طبع شعری سلطان مرادخان امیر قطغن او را به دبیری خود بگماشت.[۲] میرزا رحمت در اقسام صنایع شعری سروده‌های دل‌نشین دارد. رحمت در سبک‌ها و صنایع شعری طبع‌آزمایی کرده و غزل‌های بی‌نقطه، اشعار سه حرفی و چهارحرفی فراوان دارد. نمونهٔ یکی از سرودهای چهار حرفی و سه حرفی رحمت بدخشی:

چو یار زلف سمنسا شکست و بست و گشاد — فتاد در همه دل‌ها شکست و بست و گشاد
دل رقیب و زبان حسود خاطر ما — کشید باده چو با ما شکست بست و گشاد

و یا:

ای نور دیده! دیده تو، دیده، دیده‌ام — گر دیده دیده‌ام، نه چو این دیده دیده‌ام
کی دیده سوی دیده تو، دیده وا کند — گر دیده‌ام به دیده‌ای، دزدیده دیده‌ام
رحمت به دیده دیده هر دیده دیده گفت — کم دیده‌ام چو دیدهٔ تو، نور دیده‌ام[۳]

و یا:

ای سمنبو «ل» و «ب» داری چو «ش» و «ک» و «ر» در سپهر حسن باشد روی خوبت «م» و «ه»

مولانا عبدالله مصرع راغی

عبدالله مصرع فرزند صوفی مراد محمد در قریهٔ «فرشته جاه» راغ به‌دنیا آمد.[۴] سال تولد او

---

۱. مولانا خال‌محمد خسته، یادی از رفته‌گان و مجلهٔ کابل (۱ - ۲) س ۱۳۱۵، ۶ و دایرهٔ المعارف ج ۵، ص ۵۳۰ و همچنان ظهورالله ظهوری، مجلهٔ هنر، ش ۲ - ۳، س.۱۳۵۹

۲. که در بخش‌های گذشته به مناسبت‌هایی از او با نمونهٔ کلامش یاد کردیم.

۳. دیوان ملا رحمت بدخشانی، ص ۶۸. این غزل میرزا رحمت بدخشی را استاد سرآهنگ با زیبایی تمام آهنگ ساخته است.

۴. تحقیق از دکتر شمس‌الحق آریانفر

دقیقاً معلوم نیست؛ اما متین اندخویی سال وفات مصرع را مصادف با پایان حکومت شاه زمان‌الدین (۱۲۶۰ - ۱۲۹۰ هـ) و شاه عبدالله بدخشی سال ۱۲۸۵ هـ خوانده است و محمدطاهر بدخشی سن مصرع را در هنگام مرگش بین ۶۰ و ۶۵ نوشته است. اما در دیوان اشعار مصرع سال‌های ۱۲۸۶ و ۱۲۸۹ به عنوان تاریخ سرایش اشعارش دیده می‌شود، پس سال ۱۲۹۰ به عنوان سال وفات مصرع درست‌تر می‌کند. به باور عده‌ای عمر ۶۵ سالگی او قرین به حقیقت است که اگر آن را محل اعتبار بدانیم، پس تولد مصرع در سال ۱۲۲۵ هـ خواهد بود. مصرع تعلیمات ابتدایی را در راغ و آموزش‌های بعدی را تا کسب درجهٔ داملایی یا مولویت در بخارا فراگرفته و در مدرسهٔ یاوان راغ به تدریس علوم دینی پرداخته است. دو نسخه از دیوان مصرع در آرشیف ملی افغانستان به شماره‌های ۱۱۳٫۱ و ۱۳۸٫۸ وجود دارند. نمونهٔ کلام مصرع:

طراوت نیست بی‌اشک ندامت در زمین دل — خورد این مزرع آب از جویبار چشم نمناکی
ندارد کس درین محفل به غیر از شیشه ساغر — جبین سجده فرسایی و رخسار عرقناکی
به یاد تیغ ابروبی، به فکر حلقهٔ مویی — دلی داریم و صد چاکی، سری داریم و فتراکی
شبستان سخن را پرتو انجم چه کار آید — بیا بنگر رخ معنی به نور شمع اداراکی[1]

سید زمان‌الدین جیحون

سید زمان‌الدین جیحون یا عدیم شغنانی فرزند شاه حسین در سال ۱۳۱۶ ق. در قریه دوآب شیوهٔ شغنان تولد گردید. کتب ابتدائیه دینی و تصوفی را در محل خواند و به مطالعه خود در تصوف و عرفان ادامه داد و یکی از کم‌همال‌ترین بینش‌مندان طریقه اسماعیلیه در امور طریقت و ادبیات گردید. در اوزان و صنایع مختلف شعری به کثرت شعر سروده است. دیوان اشعارش به‌نام «اشک حسرت» در سال ۱۳۸۰ در شهر راولپندی پاکستان با مقدمه و معرفی دکتر خوش‌نظر پامیرزاد به چاپ رسیده است. این‌هم نمونهٔ از یکی از اشعارش که در آن از حروف در اوزان استفاده نموده است.[2]

---

۱. شاه عبدالله بدخشی، ارمغان بدخشان، مجلهٔ کابل، ش ۷، ص.۵ حوت ۱۳۱۴

۲. صاحب این قلم عدیم شغنانی را در سال‌های ۱۳۶۳ یا ۶۴ در «مهمان‌خانهٔ دوشنبه» کشور تاجیکستان ملاقات کردم و این شعر را برایم خواند. این شعر در دیوانش «اشک حسرت» با طول بیشتر به چاپ رسیده است.

یا صنم گویم ترا ای سیمتن یا «ب»، «ت» خوانمت خورشید تابان یا که «ق»، «م»، «ر»
گر ببینم حسن رویت جمله از یادم رود آرزوی باغ و بستان «ب»، «ه»، «ش»، «ت»
شعر گفتم بر رموز «س»، «ع»، «د»، «ی» خوانم هر دم بر روانش «ر»، «ح»، «م»، «ت»
شاعر کهسار باشد «ع»، «د»، «ی» «م» در میان شاعران است «غ»، «ر»، «ی»، «ب»

عبدالصمد کیوان رستاقی

مولانا عبدالصمد فرزند عبدالمحمد در سال ۱۳۰۱ ق در قریهٔ دهن کیوان رستاق یا همان ولوالج قدیم تولد گردیده و تعلیمات ابتدایی را در رستاق و تعلیمات بعدی را در کابل فراگرفته و در ادارات کابل کارکرده است. از اوست:

تا بکی بر ما، نگاه فتنه می‌داری بتا آخر از جور تو همچون خاک، بر بادیم ما
هستی ما را ثباتی نیست بیش از یک نفس چون حباب اینجا دمی گر خانه آبادیم ما
هر کجا دردی‌ست کیوان گشته دامن‌گیر ما کاشکی، با این‌قدر حسرت نمی‌زادیم ما

همچنان موجی بدخشی که داستان «یوسف و زلیخا» را در شش هزار بیت سرود. مدامی بدخشانی، خواجه محمد قاسم نبیرهٔ میرزا سلیمان از معاصران میرزا شاهرخ، خواجه محمد طالب، مولانا محمد صدیق و مولانا محمد مراد که از پیروان امام ربانی می‌باشند. محمد ابراهیم درویش، شیخ محمدطاهر رستاقی از اکابر و مشاهیر بدخشان، میرزا عبدالرحمن و صدها شاعر و متفکر دیگر پا به عرصهٔ شعر و ادبیات گذاشته‌اند و آثار زیاد ادبی، علمی و تاریخی تالیف کرده‌اند که در دوره‌های بعد دانش‌پژوهان بدخشانی در بارهٔ آثار و کارکردهای ایشان تیزس‌ها و مونوگراف‌های علمی نوشته‌اند.

هکذا از شمار شاعران این دوره می‌توان از سید ابوالحسن عنوان، وحشی، کرامی، محمد عظیم ثبات، میرزا محمد ایوب جودت، محمد عاشق، نظمی شغنانی، شاه دردی جرمی، خنجری واخانی، میرمحمد افضل ثابت، نظیر بیک بدخشانی، میرزا محمد ابراهیم وفایی فرزند میرزا سلیمان حاکم بدخشان که در مزارشریف شهید گردیده است. میر ولی بدخشی، وقوفی بدخشی (هروی‌الاصل)، محمد صدیق هدایت کشمی که در هند وفات کرده است، ملا یحی و ملا یار محمد قدیم تالقانی، محتشم علی حشمت، محمد علی کامل و دیگران نام برد. از شعرای این دورهٔ بدخشان همچنان می‌توان از اشخاص

ذیل نام برد: ملا قلندر پریانی پنجشیری، انور بدخشی (۱۲۰۰- ۱۲۶۰)، میر احمد اظهر (۱۲۰۶ - ۱۲۶۹)، جعفر شغنانی (وفات ۱۲۷۰) که هر کدام دارای کارنامهٔ مفتخر فرهنگی و دیوان شعری هستند، نام برد.

امیرانِ شاعرِ بدخشانی

خاندان ادب‌پرور امیران بدخشانی که با کورگانی‌های فارسی دوست روابط ادبی داشتند، همه ادب‌پرور و شعردوست بودند. چنانچه بیرم خان خانان و پسرش از اهالی بدخشان که بعداً به هند رفتند[1] مثل میرزا اویس تیموری، ناصر میرزای تیموری، میرزا سلیمان، میرزا شهرخ، امرای جانی چون عبدالمومن، دین محمد، باقی محمد که بر بدخشان و بلخ و حوالی آن فرمان می‌راندند، اکثراً خود شاعر و از حامیان و مشوقان بزرگ علم و ادب بودند که مختصراً به معرفی برخی از آنها می‌پردازیم:

میرزا سلیمان بدخشی

بعد از سلطان محمد لعلی بدخشی و پسرش ابن لعلی بدخشی در پایان قرن شانزدهم، میرزا سلیمان‌شاه از امیران پُرنفوذ و مطرح بدخشان بود که این منصب را به عهده گرفته و شاعران و سخنوران زیادی را به‌دور خود در جوزگون جمع کرده‌اند. به گفتهٔ خواجه حسن نثاری در «مُذَکِرالاحباب» می‌نویسد که: سلیمان‌شاه و پسرش میرزا محمد ابراهیم هر دو شاعران خوب و خوش‌قریحت بوده‌اند. میرزا ابراهیم در جنگی در بلخ کشته شد، میرزا سلیمان با کشته شدن پسرش میرزا ابراهیم با سوز و گداز پدری این چهاربیتی را سروده است:

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی — مانندهٔ خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی — افسوس که از دست سلیمان رفتی

میر یوسف علی‌خان

میریوسف علی‌خان فرزند میریار بیک که حاکم پساکوه بود، بخش بزرگی از قطغن را به تصرف خود در آورد و به مدت ۵ سال حکومت کرد و در سال ۱۱۳۰ ق. به شهادت

---

۱. دکتر عبدالرازق رویین، شناخت حوزه‌های ادبی...، ص ۶۱

رسید. ارمغان بدخشان در سوانح میرمحمد نبی احقر بدخشی شخصیت علمی و ادبی دورهٔ امیران بدخشان می‌نویسد: «وی از شخصیت‌های علمی و مشوق خوب شعرا و ادبا بوده است. ارمغان بدخشان می‌نویسد که: «... بحیث دبیر خصوصی و عمومی به نزد میریوسف علی‌خان شامل ملازمت گردید و در ایامی که عهدهٔ ماموریت را هم دارا بود، کتابی به‌نام «تَکمَلهُ الرِیاض» را در سنهٔ ۱۲۶۱ ق. موافق به اوایل جلوس امیردوست محمدخان (۱۸۳۴ - ۱۸۳۹ م) تالیف کرده و به‌نام میریوسف علی‌خان اهدا نمود.»[۱] از مطالعهٔ تاریخ بدخشان استنباط می‌شود که وی دارای طبیعت شعری و مشوق ادبا بوده است. نمونه‌های اشعار یوسف علی‌خان جالب و ملیح است و شعرای پس از او از اشعارش استقبال کرده‌اند. نمونهٔ کلامش:

خنجر نازی که امشب ریختی خونم بخواب　　ارغوان آسا ز سر تا پای گلگونم بخواب

شاعران بدخشانی این غزل او را تضمین کرده‌اند که صرف مطلع غزلیات آنها را ذکر می‌کنیم که هم‌زمان یادی‌ست از شعرای دربار بدخشان در همین وقت. شاعری چنین سروده است:

نی همین چشم از تغافل خوانده افسونم بخواب　　یاد یاقوت لب او داده معجونم بخواب

یکی از امرای جرم بدخشان به‌نام میرتوره‌خان:

در خم اندیشه تا کی چون فلاتونم بخواب　　حل نگردد دقت سر شبیخونم بخواب

میرمحمد نبی‌خان از امیرزاده‌گان جرم:

در بیابانی که آمد روح مجنونم بخواب　　محمل لیلی نمایان گشت هامونم بخواب

محمد موسی «خواجه» بدخشی از شاعران معاصر میریوسف علی‌خان:

چونکه آمد نشئه لب‌های می گونم بخواب　　ساغر دور پیاله داد گردونم بخواب

ایشان «صوفی» بدخشی از مصاحبان میریوسف علی‌خان:

بسکه آمد نشئه آن سرو موزونم بخواب　　فرد مه راسکته شهرت داد مضمونم بخواب

ایشان صوفی بدخشی شاعر خوش‌قریحت و دارای خیال رسا بوده است، این شعر او را خرما شیرین خنیاگر تاجیک آهنگ ساخته‌اند:

---

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۵۶- ۵۸

می‌گذشت از نظرم چشم سیاهی عجبی　　او نـــگاه عجبی کـــرد، مـــن آهی عجبی
لشـــکر غمـــزۀ او ملک دلم کـــرد خراب　　پادشـــاه عجبی بـــود و ســـپاهی عجبی

میر سلطان شاه اول

میرسلطان شاه اول مشهور به سلطان شاه کبیر که شاعر عالی مقام بوده و در هنگام حبس در زندان محمود بی امیر قطغن در قندز نامه‌ای را به‌شکل مخمس در احوال خود نوشته و به مردم بدخشان ارسال کرده و به دنبال آن کشته شده است. برشی از این مخمس چنین است:

فســـوس از گردش چرخ فلک من ناگهان رفتم　　دل پُـــرداغ و با حســـرت ز جـــور دشمنان رفتم
دریغ از عشـــرت دنیـــا که آخر بی‌نشـــان رفتم　　به آه ســـوزناک از دهر دون ای دوســـتان رفتم
ز شست سیلی تقدیر همچو تیری از کمان رفتم
به حکمت گرچه یک چندی براندم رخش همت را　　دماغ نخوت من گوی شـــد چـــوگان تهمت را
بشُستم این زمان از جان شیرین دست رغبت را　　هـــوس داران دنیـــا از من آموزید عبـــرت را...

میرمحمد نبی احقربدخشی

میرمحمد نبی احقر از خانوادۀ میران بدخشان است. مولف «حدایق الحقایق» در عروض و رسالۀ «قوافی» و «هشت بهشت» در فلسفه و حکمت و مثنوی لیلی و مجنون و شهادت‌نامۀ امام حسین، «تکمله الریاض» می‌باشد، احقر (متوفی ۱۸۹۰ / ۱۲۶۹) در رستاق نام برد.

میرسلطان شاه دوم

میرسلطان شاه دوم فرزند میرشاه نواسۀ میرسلطان شاه اول می‌باشد که در عین میری از خطاطان مشهور بوده و در فضل و کمال درجۀ عالی داشته است و مقام ادبی او را وصف کرده‌اند. گماناً در سال ۱۲۹۹ هـ وفات کرده است. در مرثیه‌ای از او در وفات میرمحمود شاه عاجز می‌خوانیم:

فغان فلک که به بی‌مهری ســـخت مشهوری　　اگـــر وفـــایی تـــرا نیســـت رو که معـــذوری

نـــه بی‌وفاییـــت امـــروز، بهـــر ما تنهاســـت که کـــرده تـــو فـــراوان چنـــان و مغـــروری[1]

میرزا برهان‌الدین «لاغر»

برحسب تحریر ارمغان بدخشان میرزا برهان‌الدین لاغر «یکی از فضلای بلیغ و دانشمندی که بعد از مرور ایام در محیط ادب‌پرور بدخشان پا به عرصهٔ ظهور گذاشته و از نشر خیالات ادیبانهٔ خودش، اثرات متعددی در قسمت‌های علمی، اخلاقی، سیاسی و ادبی به مقصد استفادهٔ ابنای نوع یادگار مانده و از جنبهٔ این فضایل صوری و معنوی نام خودش را در تاریخ فضلای بدخشان به خط روشن گذاشته.»[2] کتاب‌های «اخوان المجالس»، «روضهٔ نور»، «جام جم» از اوست و دارای دیوان شعری نیز می‌باشد. نمونهٔ کلامش:

دل اســـیر مـــژه‌اش از عدم آمـــد بوجود چون شـــکاری که مصور بسر تیر کشید
بعد چشم تو مصور چو به ابرو پرداخت شد چنان مست که با روی تو شمشیر کشید
آن اســـیران گرفتـــار کمنـــد ابـــرو همه را زلف کجش برد و به زنجیر کشـــید
لاغری بین که در اندیشـــه نقشم نقاش آنچنـــان ماند که تصویر مرا پیر کشـــید

میرفضل‌الله کشمی

میرفضل‌الله کشمی از مشاهیر میران بدخشان بوده و به دربار جلال‌الدین اکبر در هندوستان رسیده و در جمله شاعران و دانشمندان عبدالرحیم خان خانان به‌سر برده است، این رباعی تراوشی از ذهن پُرتخیل اوست:

ای علم تو چون محیط و اشیا چو نقاط ز اقبال سکندر و به دانش بقراط
تاریخ جلوس از خرد جستم گفت آمد به محال خرمی روی نشاط

میرمحمود شاه عاجز

میرمحمود شاه عاجز امیر بدخشان که خود شاعر و دارای سه فرزند شاعر به‌نام‌های میرمحمد شاه غمگین، میرسهراب شاه سودا و شاه بیگم «سیده النسب» مخفی بدخشی نیز بوده و دیوان جامع غزلیات، قصاید، رباعیات از او باقی مانده است که معرف لیاقت

---

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص ۱۱۹
۲. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان

ادبی او می‌باشد. گویند در شهر مزار شریف دیوان اشعارش تحت عنوان «چارباغ شاهی» را تدوین کرد. بر اساس مقدمه‌ای که محمودشاه برای دیوانش نوشته است، در هنگام کتابت آن یعنی سال ۱۲۹۱ هجری ۵۲ ساله بوده است. لذا سال تولد او بایست ۱۲۳۹ ه بوده باشد. خانوادهٔ محمود شاه در اواخر عمر او از بدخشان به تاشقرغان و از آنجا به کابل، سپس به قندهار تبعید گردید و محمودشاه در هنگام تبعید تاشقرغان در شیر آباد مزار شریف در سال ۱۲۹۵ ه وفات کرد و در کنار روضهٔ شاه ولایت‌مآب دفن گردید. ناگفته نگذاریم که در یادنامه‌های سخن‌آفرینان بدخشان به سه نام بر می‌خوریم که با تخلص «عاجز» شعر می‌سروده‌اند: ۱ ـ داملا آدینه محمد عاجز، ۲ ـ داملا محمد ابراهیم عاجز پساکوهی ۳ ـ میرمحمود شاه عاجز. نمونهٔ اشعار میرمحمود شاه عاجز:

سوختم تا دامن وصلت به کف آورده‌ام — ورنه این سودا به هر سر دامن‌افشان کرده است
سر نه بردارم ز خاک پای روشن طینتان — سنگ را صاحب شرف لعل بدخشان کرده است
دست حکمت نارسا از مرهم داغ دل است — از دو عاجز بود، زخمی که مژگان کرده است[1]

میرمحمد شاه غمگین

میرمحمدشاه غمگین پسر میرمحمود شاه عاجز از میرزاده‌های خطهٔ شاعر خیز بدخشان است. او مانند جدش مالک قریحهٔ سرشار بوده و همواره با خواهرش مخفی بدخشی مشاعره‌ها کرده است. غمگین در سال ۱۳۲۰ هـ در حالی که در تبعید قندهار بود، در آن شهر چشم از جهان پوشیده است.[2] نمونهٔ شعر میرمحمد شاه غمگین که دارای دیوان نیز هست:

گر حدیث لب جان بخش تو مشهور شود — ترسم عیسی به زمین آید و رنجور شود
باک از نیش حوادث نبود عاشق را — آسمان گر به مثل خانه زنبور شود
روی فردوس نبیند به قیامت چشمم — بی‌تو گر شیفتهٔ خال و خط حور شود
چون شفق در دل شب عقده خون می‌گردد — گر به‌روی تو مقابل شفق از دور شود

---

۱. در مورد میرمحمود شاه عاجز تذکره‌های «ارمغان بدخشان» اثر شاه عبدالله یمگی بدخشی و «بهاربدخشان» نوشتهٔ سید عبدالکریم حسینی معلومات می‌دهند.

۲. مولوی محمدحنیف حنیف بلخی، پر طاووس، ص ۵۶۷

جای آن‌ست به این شعرتر خوش «غمگین» حاسد تیره روان تو زغم کور شود

میرسهراب شاه سودا

میرسهراب شاه سودا فرزند میرمحمود شاه عاجز و برادر غمگین و مخفی بدخشی می‌باشد که در تذکرهٔ «ارمغان بدخشان» چنین آمده است: میرسهراب شاه متخلص به سودا پسر دوم میرمحمود شاه خان است، در سنهٔ ۱۳۳۳ ق. در کابل پدرود حیات گفته است.[۱]
نمونهٔ کلامش این‌ست:

لبت لعل بدخشان آفریدند خطت را مشک و ریحان آفریدند
دو چشمان سیاه ترک مستت بلا و آفت جان آفریدند
میان جمله خوبان پری رو ترا سلطان خوبان آفریدند
رخت را در شب آن زلف مشکین در عالم ماه تابان آفریدند
علاج ضعف دل از بهر «سودا» عجب سیب زنخدان آفریدند

و یا:

سنگ اگر در دل ندارد مهر اولاد نبی لعل در کوه بدخشان از کجا شد غرق خون

شاه بیگم مخفی بدخشی

شاه بیگم (سیده النسب) مخفی بدخشی در کانون خانوادهٔ شاعر و حکم‌ران میرمحمود شاه عاجز در فصل گُل و لاله در تبعیدگاه تاشقرغان تولد گردید و چون رابعه بلخی در پرده‌نشینی با زبان شعر با اهل عرفان و ادب دورانش سخن می‌گفت، اما به احترامی که به زیب النسای مخفی داشت، تخلص او را برگزید. مخفی مدتی را در تبعید در قندهار و مدتی را در کابل سپری کرد. چنانچه گفته است:

شام هجران بسکه یاد لعل خندان می‌کنم در خیالش ملک کابل را بدخشان می‌کنم
کاکل پرچین او یک شب بخواب آمد مرا عمرها تعبیر آن خواب پریشان می‌کنم

مخفی با سید مشرب پسر عمویش نامزد بود، اما هر دو ازدواج نکردند و با درد و داغ عشق جهان را پدرود گفتند. شاعران هم‌وطنش در سوگ مخفی مرثیه‌های دردناکی سروده‌اند. تاکنون از مخفی مجموعه‌های شعری به چاپ رسیده و دربارهٔ او مونوگراف‌های زیادی

---

۱. شاه عبدالله یمگی بدخشی، ارمغان بدخشان، ص

نوشته‌اند. نمونهٔ شعر مخفی بدخشی:

فریاد که از جهـــان پُر ارمان رفتم　　یک گُل نگرفته زین گلستان رفتم
نکشاده لبی بخنده از جور فلک　　بـا داغ دل و دیـدهٔ گـریـان رفـتم

میرمحمد نبی واصف کشمی

میرمحمد نبی واصف از اولادهٔ میرمحمد نبی احقر بدخشی شاعر نام‌دار بدخشان می‌باشد که در شهرستان کشم زندگی کرده و مردم کشم او را به‌نام خزانه‌دار می‌شناسند، واصف از دو سو با بزرگان شعر و ادب فارسی دری ارتباط دارد. از همکاران دایمی مطبوعات بوده و با خانوادهٔ خود اهل بینش و بیدل‌شناس بوده‌اند. بندی از مخمس بر غزل بیدل نمونهٔ این گفته و طبع شعری اوست:

هـر کسـی را هنـر و علـم سـرافراز رسـد　　سـعی ورزد کـه بیـک مطلب ممتاز رسـد
از عمـل خـوب توانـد بخـدا بـاز رسـد　　«کیسـت از جهـد بـه آن انجمن ناز رسـد
سرمه گردم مگر تا بتو آواز رسد...»

میربهادر واصفی

میربهادر واصفی فرزند میرمحمد نبی واصف غزل و قصیده‌سرای توان‌مند روزگار ماست، درسرودن شعر طبع رسا و فی‌البدیهه دارد، او در سن موی‌سفیدی بحیث سناتور ولایت بدخشان ایفای وظیفه کرده است. میربهادر در جوانی در نزد پدرش فنون شعر و بیدل‌شناسی را فراگرفته است. واصفی دارای دیوان شعری و چندین اثر نظمی بلند است. چند بیت از غزل او را در وصف بهار شهرستان خاش بدخشان می‌خوانیم:

خضر رهبر شـد که من دیدم دیـار خاش را　　می‌سـزد دیدن بـلی فصـل بهار خـاش را
در حـریم سـبزه و گُل عشـق و قانـون وفا　　کـرده پُر جـوش محبت کوهسـار خـاش را
گر رَوِی در فصل فروردین به دشت و دامنش　　می‌تـوانی دیـد فیـض آشـکار خـاش را
از خجالـت تا ابـد پیمانه‌ها در خون کشـد　　گـر ببینـد می‌گسـاران لالـه‌زار خـاش را
بسکه گُل‌ها چون عروس از حجله بیرون گشته است　　کـرده اسـت داماد گـردون اختیـار خاش را
بایـد از ایزد هزاران چشـم حق‌بین خواسـتن　　گـر هـوس گُل کـرد سـیر مرغزار خـاش را
سـرو و ناژو خَم شـود از درد و داغ همسـری　　گـر ببینـد یک‌دمی بیـد و چنار خـاش را

این چه استغناست یارب در بساط صنعتت — بستر گُل خلعتی گردیده خار خاش را
بسکه موج سبزهٔ گُل‌زار رحمت پر کشاست — می‌توان رشک جنون گفتن بهار خاش را
تا مه و خورشید و گردون است این‌سان واصفی — خواهم از ایزد دو بالا روزگار خاش را[1]

شاعران و دانشیان حوزهٔ بخارا

بررسی ادبیات بخارا پس از سال ۱۷۴۷ م که در پی حملات نادر افشار، دولت منغیت‌های مغل‌تبار در بخارا به‌وجود آمده بود، بسیار پُر دست‌آورد نبوده است. در این زمان در حوزهٔ بخارا به گفتهٔ بابا جان غفوراف نه فقط آثار مهم به‌وجود نیامده، بلکه آموختن دست‌آوردهای علمی زمان‌های گذشته نیز کلاً به درجهٔ پایین رسید. خصوصاً زمان سلطنت امیر شاه مراد و وارثان او از تیره‌ترین دوره‌هاست. آموختن ادبیات بدیعی، علم بیان، خطاطی، ریاضیات و هیات در برنامهٔ مدارس اصلاً به نظر گرفته نمی‌شد. هر چند زبان فارسی (تاجیکی) در این دوره اهمیت اولیه خود را در دستگاه دولتی نگه‌داشته، مثل سابق هم در رشتهٔ ادبیات و هم در کارگزاری اداری موقعیت اساسی داشت. در مکاتب تعلیم و تدریس با این زبان صورت می‌گرفت[2] روی هم‌رفته، ادبیات ماوراالنهر در این دوره دچار رکود و تنزل گردیده بود. در اواسط قرن هجدهم جریان تازه‌ای به ظهور آمد که در تاریخ ادبیات تاجیکان به‌نام «بیدل‌گرایی» مشهور است. در این دوره اکثر پیروان و هواداران شعر بیدل اسلوب پیچیدهٔ بدیعی او را تقلید می‌کردند، اما به کنه مضامین فلسفی، سیاسی و اجتماعی میراث ادبی بیدل کمتر ملتفت شده‌اند. این حالت را هم در بین شعرای تاجیک زبان دربار عمرخان در خوقند و هم در سروده‌های دیگر شاعران در بخارا، سمرقند، خجند می‌توان مشاهده نمود.[3]

در پایان قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در خوقند حیات ادبی بازگشت کرد و شعرای ذواللسانین مثل امیر عمرخان حاکم خوقند (وفات ۱۲۳۷) و همسرش نادره،

---

۱. برای خوانش اشعار واصفی رک دیوان میربهادر واصفی، چاپ کابل ۱۳۸۴

۲. آموزش میراث‌های ادبی علی شیر نوایی به زبان‌های فارسی و ازبیکی تازه مرحلهٔ دیگری از دوستی و برادری مردمان تاجیک و ازبیک را در بخارا به نمایش گذاشته بود.

۳. صدرالدین عینی، ۱۹۵۴، خ ص.۱۹۵۶؛ بیدل،۱۹۵۵

مکنونه، گلخنی و دیگران وارد ادبیات شدند؛ اما در کتاب «نمونهٔ ادبیات تاجیک» از شاعران عصر یازدهم و دوازدهم هجری در بخارا چون: وجهی سمرقندی، خواجه حسن نثاری، مرحومی بخارایی شاگرد عبدالرحمن مشفقی، مطربی بخارایی، مومن سمرقندی، عرشی بخارایی، گلشنی کاشغری، مولوی شریف بخارایی (وفات ۱۱۰۹)، قاضی لطف‌الله بخارایی، سبحان‌قلی‌خان (وفات ۱۱۱۴)، شوکت بخارایی (وفات ۱۱۰۷)، میرسید شریف راقم سمرقندی، بابا رحیم مشرب نمنگانی، صوفی الله‌یار کته قورغانی (وفات ۱۱۳۶)، مطربهٔ کاشغری (عصر ششم هجری)، عصمتی و عایشه با نمونه کلام‌شان نام برده است.[۱]

عمرخان و نادره

حکومت امیر عمرخان خوقند نیز یکی از حوزه‌های بالنسبه فعال شعر و ادبیات فارسی دری بود. تذکره‌ها از مشاعره و حاضر جوابی امیر عمرخان حاکم خوقند و همسرش نادره بانو سخن گفته اند. این چهاربیتی را به عنوان پرسش و پاسخ بین این جفت شاعر ثبت کرده‌اند:

عمرخان: زیر دامان تو پنهان چیست ای گُل پیرهن؟
نادره: نقش سم آهوی چین است در برگ سمن!
عمرخان: باز تشبیه دیگر کن تا بگردم از سرت
نادره: غنچه سیراب را ماند که نشگفته دهن

در ابتدای قرن بیستم آفریده‌های شاعران تا اندازه‌ای به حیات اجتماعی مردم قرین گردیده و افکار تازه را تبلیغ می‌کردند. مثل نقیب‌خان طغرل، اسیری خجندی، جوهری اشتروشنی، میرزا محمد صادق منشی و دیگران. برخی از شعرای بخارا مانند ارثی، حصاری، خجلت بخارایی، رحیم سمرقندی در آفریده‌های خود از نظام موجود انتقاد می‌کردند. در دایرهٔ ادبی خوقند شعرایی مثل گلخنی، مجرم، کاشف، معدن، حاذق، شاعرهٔ دل‌شاد و مخمور اشعاری با مرام‌های خاص خود عرضه می‌کردند و از جور و ستم ارباب قدرت اعتراض می‌نمودند.[۲] روی هم‌رفته شاعران زیادی در این دوره یا به بخارا

---

۱. رک صدرالدین عینی، نمونهٔ ادبیات تاجیک، ص ۷۴ - ۹۲
۲. بابا جان غفوراف، تاجیکان، ص ۹۷۹

آمدند یا از حوزهٔ ادبی بخارا سفر کردند و به حوزه‌های دیگر ادبی در کابل، بدخشان و هرات پیوستند، یا به هند سفر کردند که در اشعار آنها جهش کیفی و مضمون ادبی بیشتر حایز اهمیت است. مانند صدر صریر، جنیدالله حاذق، شایق بخارایی و دیگران.

صدر صریر (سمنگانی)

عبدالواحد فرزند عبدالشکور مشهور به قاضی صدر صریر از شاعران اواخر سدهٔ سیزدهم هجری بخارا بوده و تذکره‌های «نمونهٔ ادبیات تاجیک» از صدرالدین عینی[1] «تذکره الشعرای محترم» از نعمت‌الله محترم، «تذکار اشعار» از قاضی محمدشریف صدر ضیای بخارایی، «تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب» از رحمت‌الله واضح که همه در پار دریا ترتیب شده اند، از قاضی عبدالواحد صدر صریر سخن گفته‌اند؛ اما تذکره‌های شعرای افغانستان هم مثل «سخن‌سرایانی از سدهٔ سیزدهم» اثر محمدحسین نایل و «افضل التذکار» در زمینهٔ او تبصره‌های دارند. صریر زاده ولسوالی خرم سمنگان در سال ۱۲۲۳ ق تولد شده و به سال ۱۳۰۳ ق هنگامی که قاضی غُجدوان بود، به عمر ۷۹ سالگی وفات کرده و در همان‌جا دفن شده است. با اینکه خود گفته است «گویند که خرمی است واحد / با آنکه ندیده خرمی را» از او به صفت شخص پاک‌نفس و انسان‌دوست یاد شده و برای کسی که در مسند قضا کار کرده باشد، شناخت مردم به پاک نفسی و ریاضت اهمیت زیاد دارد.

عکس رویت کرده گلشن دستگاه آیینه را — هم برین معنی نهم پشت گواه آیینه را
گه کنم با جلوه طاقت گدازت رو به‌رو — می‌شود جوهر زبان عذرخواه آیینه را
بر خسوف مه، سبب جز دوری خورشید نیست — بی‌رُخت افتاده بس روز سیاه آیینه را
جلوه مشتاق است او، چه سازد کس «صریر» — ورنه می‌کردم سیاه از دود آه آیینه را[2]

محمدهاشم شایق افندی بخارایی

هاشم شایق مشهور به «شایق افندی» پسر داملا محمد یعقوب در سال ۱۳۰۴ ق در قصبهٔ مرغینان فرغانه تولد گردیده بعداً به بخارا رفت و در سال ۱۳۲۹ ق به غرض ادامهٔ تحصیلات به ترکیه فرستاده شد و در ۱۳۳۸ هـ. به بخارا برگشت و پست‌های مهم دولتی را کار کرد،

۱. صدرالدین عینی، نمونهٔ ادبیات تاجیک، ص ۳۸۸

۲. رحمت‌الله واضح، تحفه الاحباب، ص ۱۰۶

آنگاه بحیث وزیر مختار و سفیر فوق‌العادهٔ جمهوی بخارا به کابل مقرر شد. شایق بنا بر اعتراضی که از دولت بخارای آن روزی داشت، از پستش استعفا کرد و تابعیت افغانستان را پذیرفت و در دارالتالیف وزارت معارف توظیف گردید و مجلهٔ «عرفان» را تاسیس و آن را به محل مراجعت اهل معارف و دانشمندان مبدل کرد و به ریاست تالیف و ترجمه برگزیده شد. مدتی در دانشگاه کابل به تدریس اشتغال داشت و در زمینه‌های تاریخ، ادبیات، تعلیم و تربیه و روحیات آثاری تالیف کرد. شایق در ۲۳ سنبلهٔ سال ۱۳۳۳ هـ خورشیدی در کابل وفات کرده و در گورستان قول آبچکان به خاک سپرده شد.[۱]

شبنم نباشد این‌همه با چشم تر که من — گلشن کجاست این‌همه خونین جگر که من
آیینه‌ام ز الفت جوهر گرفته زنگ — یارب کسی مباد چنین معتبر که من

مولوی خال‌محمد خسته

خال‌محمد فرزند ملا رستم در سال ۱۳۲۰ ق. در دهکدهٔ «دهباز» ختلان (بخارای شرقی) دیده به هستی گشود. پدرش عالم خوش‌نویس بود، او کتب متداولهٔ فارسی، مبادی صرف و نحو عربی و خوش‌نویسی و نستعلیق را از پدر آموخت، آنگاه خال‌محمد را به منظور کسب علم و هنر به بخارا برد. خسته پس از پنج‌سال سکونت در بخارا به بلخ آمد و قرآن‌کریم را در شهر مزار شریف حفظ کرد و کتب فقه و عقاید را خواند و در سال ۱۳۴۱ ق به منظور تکمیل علوم دینی روانهٔ هندوستان گردید و خط نستعلیق را بازهم در دهلی نزد خطاط ماهر منشی عبدالغنی یاقوت دریافت و در سال ۱۳۵۵ ق. به مزار شریف برگشت و چند سالی در مکتب اسدیه و سایر مکاتب تدریس نمود و در دورهٔ هفتم شورای ملی بحیث وکیل مزار شریف انتخاب گردید. خسته «کتاب‌فروشی ابن سینا» را در جادهٔ میوند باز کرد. از خسته «دیوان اشعار» در شش جلد و گلچین در دو جلد، مثنوی «نفخ صور»، «دبیرستان بلخ»، تذکرهٔ «معاصرین سخنور»، «کلمات حکمت آثار»، «انتخاب اشعار بیاضی» و غیره باقی‌مانده است. قصیده‌ای از خسته بااین مطلع نمونهٔ اشعارش می‌باشد:

---

۱. خانوادهٔ هاشم شایق در بخارا شناخته شده است و کسانی چون شاعر نامی بخارا آته جان «پیرو سلیمانی» و دخترش «گُل‌چهره سلیمانی» شاعر و داستان‌نویس ادبیات کودک در تاجیکستان می‌باشد که بنده در شهر دوشنبه با ایشان معرفت داشتم.

نوبهـــار آمـــد کـــه بلبل بســـت احـــرام چمن　　در فضـــای نیلگـــون ابر حمل شـــد خیمه زن
آتش افتادست، یا لاله است این در دشت و کوه　　فصـــل نوروز اســـت و یا عید نبســـت برهمن

نگارش‌های تاریخی بخارا

در این دوره، آثار مربوط به تاریخ‌نگاری اساساً شکل واقعه‌نگاری را به خود گرفت. تعدادی از منابع در این دوره به وجود آمدند که در آموختن حیات اجتماعی قرن‌های هجدهم و نوزدهم میلادی ارزش زیادی دارند. یکی از این منابع اثر محمد وفای کرمینگی به‌نام «تحفه خانی» یا «تاریخ رحیم خانی» است. این کتاب وقایع تاریخی سال‌های ۱۷۲۱ - ۱۷۵۷ م را در بر می‌گیرد. اثر دیگر کتاب محمد یعقوب به‌نام «گلشن الملوک» می‌باشد که در سال‌های سی‌ام قرن نوزدهم تالیف شده و زمان سلطنت منغیت‌ها را تا عهد امیر نصرالله شامل می‌شود. تاریخ خان‌های خوقند در «منتخب التواریخ» محمد حکیم‌خان انعکاس یافته که وقایع زمان حکم‌رانی نار بوته (۱۷۷۰ م) تا ایام سلطنت محمد علی‌خان را در بر می‌گیرد. کتاب «جهان‌نما» اثر ملا عطار که در سال ۱۸۱۰ م تالیف گردیده، اساساً روابط امارت بخارا و دولت خانی خوقند را در بر گرفته است. در این خصوص آثار دیگری از قبیل «تاریخ شاهرخی» اثر ملا نیازمحمد و «تاریخ مهاجران» دل‌شاد نیز تالیف گردیده‌اند. در مورد تاریخ بخارا غیر از «تاریخچهٔ بخارا» اثر مخدوم احمد دانش تاریخ ملا حمولی تا آخر قرن هجدهم را نگارش کرده است.

ادب فارسی در حوزهٔ هند

چنانکه در بحث‌های قبلی دانستیم، زبان و ادبیات فارسی دری روزگار دور و درازی در هند به‌سر برده که سده‌های دهم و یازدهم هجری اوج ترقی و گسترش شعر و ادبیات فارسی در نیم قاره به شمار می‌رود. در امتداد سال‌های رواج‌مندی این زبان، آثار چشم‌گیری در تاریخ و ادبیات فارسی در هند به‌وجود آمدند. با تاسف پس از مرگ اورنگ‌زیب (۱۱۱۸) قدرت مرکزی دولت باربری‌های هند رو به کاهش گذاشت و سدهٔ سیزدهم هجری یا نوزدهم میلادی پای شوم استعمار انگلیس به هند کشید و زبان فارسی را در سال ۱۸۲۳ م در هند ملغا قرار داد و فرهنگ‌های محلی مثل: روهیله‌ها، سیک‌ها، مرهته‌ها، نواب‌ها و

راج‌ها در ستیزه با زبان فارسی عنوان شدند. در چنین وضعیتی کمپنی نام‌نهاد تجارتی هند شرقی وارد میدان شد و در زیر پوشش مسایل تجارت و اقتصاد فعالیت‌های سیاسی و استخباراتی خود را در سراسر هند گسترش دادند.

آخرین پادشاه خانوادهٔ بابری به مثابهٔ مشوق شعر و ادبیات فارسی «بهادر ظفر شاه» در سال ۱۲۷۴ هـ توسط انگلیس‌ها به رنگون تبعید گردید و در سال ۱۲۷۹ در همان‌جا درگذشت و به دفتر پُر برگ امپراتوری بابری نقطهٔ پایان گذاشت. با این تغییر شعر و ادب فارسی در هند دچار رکود و بی‌سر و سامانی گردید و در هند شمالی تدریجاً جای آن را زبان اردو گرفت و کانون‌های گرم سخنوران و آفرینش‌گران علم و فرهنگ فارسی از هم پاشید اما از بین نرفت و دانشمندان همان‌طوری که آهسته آهسته به هند رفته و این تجمعات را در پویه زمان به‌وجود آورده بودند، هر کدام به فکر ترک هندوستان افتادند؛ اما هند به کُلی از وجود دانشمندان و ادیبان فارسی‌گوی تهی نگردید. در این دور پذیرش بیشتر آوارگان فرهنگی در شهرهای حیدر آباد، بهوپال، ملتان، لاهور، عظیم‌آباد و کرناتک صورت پیدا کرد و توجه نوابان کرناتک در این امر بیشتر از دیگران چشم‌گیر بود. تذکره‌نگاری که پیش از این در هند مروج بود، بیشتر مورد توجه قرار گرفت و در میان سال‌های ۱۲۲۰ - ۱۲۷۵ تذکره‌های زیادی به تحریر در آورده شدند و داکتر علی‌رضای نقوی در کتاب «تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان» شماری از یادنامه‌های این سده را یادآور گردیده و دکتر شریف حسین قاسمی چند عنوان دیگر را بر آن افزوده است. این تذکره‌ها وضع غیرمساعد شعر و ادب را در آن عهد به گزارش گرفته‌اند و شماری از سخنوران حوزهٔ ادبی هند را که نمی‌خواستند چراغ نیمه روشن شعر و ادب فارسی در آن هنگام کاملاً خاموش گردد، معرفی می‌دارند. این تذکره‌ها گاهی به حوزه‌های ادبی خاصی تعلق می‌گیرند و زمانی به برش‌های معین زمانی پیوند می‌یابند. یکی از این تذکره‌های مربوط به سدهٔ سیزدهم هجری «اشارات بینش» توسط سید مرتضی بینش است که شرح حال و نمونهٔ گفتار بیش از ۷۰ شاعر را در بر می‌گیرد که همهٔ آنها با تذکره‌نگار هم زمان بوده‌اند و در مجالس مشاعره نواب محمد غوث‌خان اعظم مربی بینش شرکت می‌جستند. این تذکره در سال ۱۲۶۵ به اتمام رسیده است. این تذکره به قول «گُل‌زار اعظم» بار اول در سال ۱۲۶۸ هـ در شهر مدارس چاپ سنگی خورده و چاپ دوم آن از سوی انجمن آسیایی بنگال در کلکته صورت گرفته

است. از روی کار مولف اشارات بینش، کلمات شعرای سرخوشی، «گلدسته کرناتک» تالیف غلام موسی رضا رایق، «معدن الجواهر» مولوی محمد مهدی واصف، «صبح وطن» تالیف نواب غوث‌الاعظم و «نتایج الافکار» قدرت گوپاموی را می‌توان نام برد.[1] میر صادق پدر سید مرتضی خود مرد ادیب و شاعر و در نظم مادهٔ تاریخ ماهر بود و در خدمت عظیم‌الدوله والاجاه نواب کرناتک (۱۲۱۶ - ۱۲۳۴) التزام داشت و در ۱۲۵۳ چشم از جهان فروبست و فرزندش بینش در سال ۱۲۱۶ در کربلا چشم از جهان پوشید. نواب غوث اعظم و اسلاف او در بخش جنوبی هند به شعر و ادب و تشویق سخنوران توجه زیادی می‌کرد و نگذاشت تا چراغ شعر فارسی در هند خاموش گردد. در تداوم این توجهات نواب غوث اعظم در سال ۱۲۶۲ یک انجمن ادبی به‌نام «مجلس مشاعره» تاسیس گردید که شیرین سخن خان راقم سمت دبیری آن و حکم اول آن را داشت. مولوی میران محیی‌الدین واقف در امر حکمیت معیت او را داشت و سید محمد خالص به صفت منشی بود که در هر هفته یک‌بار مجلس مشاعره دایر می‌گردید و از اشتراک‌کننده‌گان با خوردنی‌ها و نوشابه و شعر و شعارهای کم‌نظیری پذیرایی به عمل می‌آمد. در این دوره چند سخنور مشهور سرکشیدند که مختصراً از ایشان نام می‌بریم:

غلام امام شهید

غلام غوث «بی‌خبر» مرتب دیوان شهید در مقدمهٔ خود بر دیوان شهید او را به حد غلو وصف کرده و شهید را خاراشک در جگر انوری و خاقانی خوانده است. به گزارش تذکرهٔ «شمع انجمن» آبای شهید همه گوشه‌نشین و قناعت گزین بودند و او خود علوم متداوله را از مولوی حیدر علی منتهی الکلام و رموز سخنوری را از قتیل و مصحفی و غلام سینا ساحر کسب کرد و نزد سید اسماعیل مازندرانی تعلیمات خود را مراتب بالاتر بخشید و هم با سید محمود اصفهانی و ناطق مکرانی هم‌نشینی و دوستی داشت و مدت چهل سال در الله‌آباد در دایرهٔ فضیلت محمد برکت‌الله محشی شرح چغمنی و شرح مواقف خواند و مدت بیست سال در پیش‌گاه حکام وقت امتیاز و اعتبار زیاد داشت و سالیان

---

۱. سید مرتضی بینش فرزند میرصادق رضوی خود در اصل از اهالی مشهد ایران بود که از آنجا به هند مهاجرت کرده بود.

چنـدی در حیدر آباد و دکن زیسـت و به زیارت بیت‌الله شـریف توفیـق یافت.[۱] زادگاه غلام امام شهید قصبه «امیتهی» در مضافات لکنهو بود که از اینجا مردان نام‌داری برخاسته‌اند. پدران شهید مردان پارسا، قانع و عزلت گزین بودند و شهید این ارثیه را از پدران خود برد.[۲]

بـه حوالـهٔ «نزهـت الخواطـر» وفات شـهید در ۱۴ شـوال ۱۲۹۷ ق. در شـهر الله‌آبـاد اتفاق افتاده اسـت. کلیات شـهید به سـال ۱۳۰۷ ق در کانپور در ۴۵۰ صفحه با بیش از هفت هزار بیت به چاپ رسیده است. نمونهٔ اشعارش:

جان وقف سر راه کسی کردم و رفتم — هم پایی بانگ جرسی کـردم و رفتم
می‌رفت سـحر قافله بوی بهاران — من نیز چو شبنهم هوسی کردم و رفتم
چون سیل گذشتم ز بلندی و ز پستی — پابوسی هر خار و خسی کردم و رفتم
صد فصل بهار آمد و پامال خزان شد — من عمر تبه در قفسی کردم و رفتم

حمید کشمیری

حمیـدالله مشـهور بـه حمید کشـمیری سـرایش‌گر حماسـی و صاحب «اکبرنامه» اسـت که تحت عنوان حماسه‌سرایی در موردش تبصره‌ای صورت گرفت. حماسه‌ها یا جنگ‌نامه‌ها یـا ظفرنامه‌هـای این روزگار پُر آشـوب عبارت‌اند از «اکبرنامه» حمید کشـمیری که به اتفاق همه جنگ‌نامه‌نویسـان، اکب نامه معروف‌تر و پُخته‌تر توصیف شـده اسـت. اکبرنامه برای شناخت روزگار دوران جنگ علیه انگلیس و بررسی اوضاع شهر کابل بسیار مهم می‌باشد. از سـال تولد و مدت عمر حمید کشـمیری اطلاعی دسـت‌رس نشد، اما او در سال ۱۸۴۸ م در کشمیر وفات کرده است. حمید در سال‌های جنگ اول افغان و انگلیس به افغانستان آمـده و کارنامـهٔ مجاهـدان ضـد اسـتعمار انگلیـس را از نزدیک دیـده و با اینکه شـاید خود از تاجیـکان کشـمیر بـوده باشـد، اکبرنامه را بـا توانایی خاص زبانی به نظم کشـیده اسـت. گوینـد، در یکـی از مجالـس بـزرگان گفتـه شـد کـه کسـی پیـدا نخواهد شـد: «کـه نظمی به تعریف بزمی کند / ز نو داستانی به رزمی کند.» حمید از شنیدن این مطلب دل‌تنگ شد و برخاست و پاسخش را به نظم ارایه کرد. «اکبرنامه» حمید کشمیری توسط عبدالرووف بینوا

---

۱. سید محمدصدیق حسن، شمع انجمن، ص ۲۴۴ - ۲۴۶
۲. مجلهٔ خراسان، شماره ۳، سال شش، ۱۳۶۵

از کتاب‌خانهٔ شخصی مولانا صمدانی گرفته شده و به‌سال ۱۳۳۰ ه در حجم ۲۴۶ صفحه در کابل زیور چاپ یافته است.

مرا با بزرگان روشن نهاد — شبی، صحبتی اتفاق او فتاد
از آن هوشیاران بیدار مغز — همی خواند هریک غزل‌های نغز
از الفاظ و از اشعار شیرین و تر — شدی مغز، شیرین‌تر از نیشکر
ز ابیات پُر معنی و آبدار — شده بزم رنگین‌تر از لاله‌زار

ترک علی‌شاه قلندر

ترک علی‌شاه قلندر نویسندهٔ «سخنوران چشم‌دیده» که خود شاعر بوده و مدت ۲۷ سال در حیدرآباد به سر برده است، اسامی ۲۳۰ نفر از شعرای را که خود اکثراً در حیدرآباد دیده است، با یک بیت به عنوان نمونه کلام‌شان تذکر داده است. این اثر به سال ۱۳۳۲ ه در دکن به چاپ رسیده است. در میان چکامه‌سرایان «سخنوران چشم‌دیده» عده‌ای از یهودیان هم وجود دارند. در این مجموعه می‌توان اسامی عده‌ای از شاعران هم‌روزگار ترکی را مطالعه کرد: دوست و شاگرد ترکی سید نواب جان، میر علی اوسط رشک (امیرالشعرا) مرید غوث علی‌شاه قلند پاتی پتی، ناطق مکرانی که به زبان‌های فارسی، اردو و بلوچی شعر می‌سرود، امام بخش صهبایی سومین استاد ترکی، مولوی رکن‌الدین مکمل چهارمین استاد ترکی که با شاه شجاع و واقف لاهوری ملاقات کرده است و بیشتر از ۱۵ اثر شعری و نثری به زبان فارسی به‌جا گذاشته است. مولوی عبدالجبار آصفی رامپوری که صاحب تصانیف متعدد بوده، اخگر حیدرآبادی، ناصر صفاهانی، افضل بیک افضل، نواب خواجه حسین، اسحاق از قوم یهود، میراحمد مینایی، جهانگیر علی‌خان آنف حیدرآبادی، میرزا منیرالدین ضیا دهلوی، پرشاد باقی، جمال‌الدین خراسانی، حاذق صفاهانی، مهاراجه کشن پرشاد «شاد» از امرای حیدرآباد، مولوی عبدالرحمن عاشق خراسانی، محمد صدیق فهیم، میرصادق، میرمهدی ثاقب، نواب غوث اعظم که استاد خود را با نقره وزن کرده از سر سپرده‌گان شعر فارسی بود، محیی‌الدین واقف، سید محمد خالص، مولوی محمد مهدی واصف، ناصر علی سهرهندی، حافظ محمد انوارالحق، طرازخان احسن، سید نظام‌الدین احقر، سید امیرالله امیر، ذاکر علی اکرم، سید امین غوث بی‌خود مدارسی، محمد ارتضا

علی خوشنود، غلام‌احمد احمدی، جواد حاجب شیرازی، حشمت جنگ بهادر، محمد حبیب ذکانایطی، میرمبارک‌الله راغب، سید معصوم‌خان امامی قندزی، محمدحسین راقم، محمدحسین رفعت شیرازی، سیدعاشق حسینی زایر، غلام محیی‌الدین شایق، غلام عبدالقادر شمس، صاحب منشی الملک، محمد حمید ضمیر، علیم‌الله علیم، سید ضمیرالدین فایق فرزند سید معصوم امامی قندزی، محمد باقر آگاه، خان عالم‌خان فاروق، محمد صبغت‌الله فرحت، قدرت گوپامری، تراب علی خیرآبادی، اعزازالدین نامی، صفی‌الدین محمد ناصر، قادر علی نظریر، سید ابوسعید والا امامی از بنی اعمام سید محمدعاصم امامی، عبدالقادر همراز، حسن علی وفا و... شاعرانی که شامل فهرست مطولی هستند، عمدتاً به زبان‌های فارسی، عربی، اردو و برخی از زبان‌های محلی هندوستان شعر می‌سرودند، کما اینکه اکثراً با هنرهای دیگری چون خوش‌نویسی سروکار داشته و دیوان‌های بزرگان شعر و ادب فارسی دری را خطاطی می‌کردند. تذکرهٔ «شاعران چشم‌دیده» برای شناسایی وضع شعر و ادب فارسی در قرن نوزدهم میلادی یا سیزدهم هجری در هندوستان یکی از منابع ارزش‌مند به شمار می‌رود و منظرهٔ نکویی از ادبیات فارسی را که به غایت سودمند است در برابر چشمان پژوهنده قرار می‌دهد.

حوزهٔ ادبی ایران

در سده‌های دوازدهم و سیزدهم و پایان کار صفویان، ادبیات ایران نسبت به دو قرن گذشته وضعیت بهتری دارد، اما هنوز مرثیه‌سرایی بر روان شعر حاکم است. مشهورترین شاعران قرن دوازدهم و سیزدهم عبارت‌اند از:

حزین لاهیجی

محمدعلی پسر ابیطالب متخلص به لاهیجی در سال ۱۱۰۳ هـ در اصفهان زاده شده و از شعرای پسین دورهٔ صفویان ایران می‌باشد. لاهیجی سفرهای به اطراف ایران، هند، عراق و حجاز داشته که این سفرها در چشم‌انداز شاعرانهٔ او تاثیرگذار بوده‌اند. در سال ۱۱۳۰ به شیراز رفته و در سال ۱۱۳۶ در هنگام هجوم شاه محمود هوتکی به اصفهان بازگشته و غارت‌گری‌های جنگ را به تصویر کشیده است. آنگاه از طریق بندر عباس به جده و مکه

رفته ادای زیارت بیت‌الله را کرده است و در سال ۱۱۸۰ هـ در بنارس هند پدرود گفته است.
نمونهٔ کلام حزین لاهیجی[۱]

پس از ما تیره روزان، روزگاری می‌شود پیدا — قفای هر خزان، آخر بهاری می‌شود پیدا
مکش ای طور! با افسرده حالان گردن دعوی — که در خاکستر ما هم شراری می‌شود پیدا
پس از فرهاد، باید قدر این جان‌سخت دانستن — که بعد از روزگاری مرد کاری می‌شود پیدا

هاتف اصفهانی

سیداحمد هاتف اصفهانی در نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم در اصفهان چشم به هستی گشوده و از محضر محمد نصیر اصفهانی درس گرفته است. هاتف شاعر خوش‌بیان است و در انواع صنایع شعری طبع‌آزمایی کرده و دیوان شعری دارد. علامه مرتضی مطهری در کتاب «تماشاگه راز» در بارهٔ هاتف نوشته است: عرفا برین عقیده‌اند که غیر از «حق» هر چه است باطل است. (موجود است به وجود «او» و ظاهر است به ظهور). هاتف در سال ۱۱۹۸ ق. به رحمت حق پیوسته و در کنار زیارت حضرت معصومه در قم دفن شده است.
ترجیع‌بند زیر از مشهورترین سروده‌های هاتف می‌باشد[۲] که دکتر صادق فطرت (ناشناس) آن را به گونهٔ زیبایی آهنگ بسته است:

ای فدای تو هم‌دل و هم‌جان — وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر — جان‌نثار تو چون تویی جانان
که یکی هست و هیچ نیست جز او — وحده لا اله الا هو

قاآنی شیرازی

میرزا حبیب‌الله متخلص به قاآنی از هم‌دیاران حضرت حافظ شیرازی‌ست که در سال ۱۲۲۲ هـ در خاک پاک شیراز قدم به جهان گذاشته است. پدر قاآنی نیز اهل فضل و کمال بود و در هشت سالگی قاآنی درگذشت و قاآنی غرض آموزش علوم متداوله به مشهد آمد و با جدیت تمام آموخت و شعر نوشت و سرآمد هم‌قطاران خود گردید. قاآنی علاوه بر زبان‌های فارسی، عربی و ترکی به فرانسوی نیز آشنا گردید و حتا کتابی را در زمینهٔ کشاورزی

---

۱. رک دیوان حزین لاهیجی، به کوشش بیژن ترقی، تهران ۱۳۵۰
۲. هزار سال شعر فارسی، ص ۳۴۰ و دیوان هاتف اصفهانی، به کوشش وحید دستگردی، تهران ۱۳۳۲

از فرانسوی به فارسی ترجمه کرد. قاآنی در سال ۱۲۵۹ به شیراز و سپس به تهران رفت و شاعر رسمی دربار ناصرالدین شاه قاجار گردید. این شاعر ارجمند در سال ۱۲۷۰ هـ به مرض مالیخولیایی گرفتار آمد و در شعبان همین سال در تهران درگذشت. او در مخمسی چنین طبع‌آزمایی کرده است[۱]

بنفشه رسته از زمین به طرف جویبارها — و یا کسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌ای چسان جهد شرارها — به برگ‌های لاله بین میان لاله‌زارها...

فروغی بسطامی

میرزا عباس ملقب به فروغی بسطامی در اوایل سدهٔ سیزدهم در کربلا زاده شد و در جوانی به ایران آمد و زبان را به مدح شاهان قاجار آلود و در آخر عمر به گوشه‌نشینی و ریاضت متوصل گردید. وفاتش را در سال ۱۲۷۴ هـ نوشته‌اند.[۲] صدای نالهٔ فروغی بسطامی را از زبان بانو پرستو آوازخوان کابلی می‌شنویم که بسیار هنرمندانه می‌گوید:

کی رفته‌ای ز دل، که تمنا کنم ترا؟ — که بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا؟
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور — پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

یغمای جندقی

میرزا ابوالحسن رحیم در سال ۱۱۹۶ ق در خُور مرکز ولایت جندق و بیابانک به‌دنیا آمد. امیر اسماعیل‌خان عامری حکم‌ران ولایت روزی او را در حال گوسفند چرانی دید و اسمش را پرسید، جواب داد: «ما مردمک خوریم / از علم و ادب دوریم.» امیر از این پاسخ چوپان شگفت‌زده شده و او را زیر تربیت خود می‌گیرد. او در مدت اندک از استادانش پیشی گرفت و به وظیفهٔ منشی‌گری عامری در آمد و به شعرسرایی رو آورد. او ابتدا در اشعار خود «مجنون» و سپس «یغما» تخلص کرده است و برخلاف هم عصران خود شعر ساده، اما پُرمضمون برای مردم می‌سرود. یغما به عمر ۸۰ سالگی در سال ۱۲۷۶ هـ در زادگاهش درگذشت و در بقعه امام زاده داوود دفن گردید. در سنگ مزارش این رباعی اورا حک

---

۱. هزار سال شعر فارسی، ص ۲۵۷
۲. همانجا، ص ۳۶۶

کرده‌اند[۱]

یغما، من و بخت و شادی و غم باهم　　کردیم سفر به ملک هستی ز عدم
چون نوسفران میان ره، بخت بخفت　　شادی ره خود گرفت و من ماندم و غم

۱. مجموعه آثار یغمای جندقی به تصحیح سیدعلی آل داود، تهران ۱۳۵۷